فهرست کتاب مستطاب تذکرة السلاطین

اشرار

۲ ابتدای پادشاهی ملوک عجم هفتاد و هفت سال بعد از طوفان نوح است ۹۲
و مدت سه هزار و نهصد و بیست و هفت سال سلطنت کرده اند و مجموع ایشان
هفتاد و دو تن باشند مشتمل بر چهار طبقه چنانکه مذکور میشود

در ذکر طبقه اول ملوک عجم که ایشان را پیشدادیان گویند و ایشان ده تن باشند
و دو هزار و دویست و چهل و چهار سال سلطنت نموده اند

کیومرث مدت ملکش سی سال هوشنگ مدت ملکش چهل سال طهمورث
مدت ملکش جمشید مدت ملکش ضحاک تازی مدت ملکش
فریدون مدت ملکش منوچهر مدت ملکش نوذر مدت ملکش
افراسیاب مدت ملکش زو مدت ملکش

در ذکر طبقه ثانی ملوک عجم که ایشان را کیان خوانند و ایشان با اسکندر رومی ده تن اند ۱۳۰

کیقباد مدت ملکش کیکاوس مدت ملکش کیخسرو مدت ملکش
لهراسب مدت ملکش گشتاسب مدت ملکش بهمن مدت ملکش
همای مدت ملکش دارا مدت ملکش دارای بن دارا مدت ملکش
اسکندر رومی مدت ملکش

در ذکر طبقه سیم ملوک عجم که ایشان را اشکانیان گویند و ایشان با ابطخس رومی بیست تن اند ۱۹۹

ابطخس مدت ملکش اشک مدت ملکش شاپور مدت ملکش

۴

بهرام مدت ملکش (سه سال) بلاش مدت ملکش (شانزده سال) هرمز مدت ملکش (نوزده سال)

نرسی مدت ملکش (چهار سال) فیروز مدت ملکش (سه سال) بلاش مدت ملکش (دوازده سال)

خسرو مدت ملکش (چهل سال) بلاشان مدت ملکش (بیست و چهار سال) اردوان مدت ملکش (سیزده سال)

اردوان مدت ملکش (بیست و یک سال) خسرو مدت ملکش (ده سال) بلاش مدت ملکش

کودرز مدت ملکش (سی سال) بیژن مدت ملکش (بیست و یک سال) کودرز مدت ملکش (ده سال)

نرسی مدت ملکش (یازده سال) اردوان مدت ملکش

۲۰۹

در ذکر طبقهٔ چهارم ملوک عجم که ایشانرا ساسانیان گویند و ایشان سی و دو تن بودند و مدت چهارصد و هشتاد و یکسال سلطنت کرده اند بدین موجب که مرقوم میگردد

اردشیر مدت ملکش (سی و یکسال) شاپور مدت ملکش (سی سال) هرمز مدت ملکش (یکسال)

بهرام مدت ملکش (سه سال) بهرام بن بهرام مدت ملکش (چهار سال) بهرام بن بهرام بن بهرام مدت ملکش

نرسی مدت ملکش (هفت سال) هرمز مدت ملکش (هفت سال) شاپور ذوالاکتاف مدت ملکش (نود و دو سال)

اردشیر مدت ملکش (چهار سال) شاپور مدت ملکش (سی و یکسال) بهرام مدت ملکش (سه سال)

یزدجرد مدت ملکش (بیست و یکسال) بهرام مدت ملکش (بیست و سه سال) یزدجرد مدت ملکش (نوزده سال)

هرمز مدت ملکش (بیست سال) فیروز مدت ملکش (بیست و سه سال) بلاش مدت ملکش (چهار سال)

قباد مدت ملکش (چهل و سه سال) نوشیروان مدت ملکش (چهل و هشت سال) هرمز مدت ملکش (دوازده سال)

پرویز مدت ملکش (سی و هشت سال) شیرویه مدت ملکش (هفت ماه) اردشیر بن شیرویه مدت ملکش (یکسال و نیم)

شهرباد مدت ملکش (چهل روز) جوانشیر مدت ملکش (یکسال) بوراندخت مدت ملکش (یکسال و چهار ماه)

فیروز

۵

فیروز مدت ملکش (چند روز) آزرمیدخت مدت ملکش (چهار ماه) کسری بن مهر جشنس

مدت ملکش (چند روز) خرزاد مدت ملکش (چند روز) فیروز مدت ملکش (چند روز) فرخزاد مدت ملکش (یکماه)

یزدجرد مدت ملکش (بیست سال)

۳۲۸

در ذکر ملوک بنی امیه و ایشان چهارده نفر بودند بدین موجب که مرقوم میگردد

معاویه مدت ملکش بستقلال (نوزده سال و چند ماه) یزید علیه اللعنة مدت ملکش (سه سال و هشت ماه) معاویة بن یزید

مدت ملکش (چند روز) مروان حکم مدت ملکش (ده ماه) عبدالملک مدت ملکش (بیست و یکسال)

ولید مدت ملکش (نه سال و هشت ماه) سلیمان بن عبدالملک مدت حکومتش (دو سال) عمر عبدالعزیز

مدت حکومتش (دو سال و پنج ماه) یزید بن عبدالملک مدت حکومتش (چهار سال و کسری) هشام مدت حکومتش (نوزده سال و نه ماه)

ولید بن یزید مدت حکومتش (یکسال و سه ماه) یزید بن ولید مدت حکومتش (شش ماه) ابراهیم بن ولید

مدت حکومتش (سه ماه) مروان مدت حکومتش (پنج سال و چند ماه) در احوال ابومسلم در انجام کار مروان

۳۵۹

در احوال بنی عباس و ایشان سی و هفت تن اند و ایام جهانبانی ایشان پانصد و بیست و سه سال و کسری است

السفاح مدت حکومت (چهار سال و هشت ماه) المنصور مدت حکومت (بیست و دو سال) المهدی

مدت حکومت (ده سال و یکماه) الهادی مدت حکومت (یکسال و دو ماه) الرشید مدت حکومت (بیست و سه سال) الامین

مدت حکومت (چهار سال و هشت ماه) المامون مدت حکومت باستقلال (بیست سال و پنج ماه) المعتصم مدت خلافت (هشت سال و هشت ماه)

الواثق مدت خلافت (پنج سال و کسری) المتوکل مدت خلافت (چهارده سال و نه ماه) المنتصر مدت خلافت (شش ماه)

المستعین مدت خلافت (سه سال و نه ماه) المعتز مدت خلافت (سه سال و شش ماه) المهتدی

مدت خلافت (یازده ماه و کسری) المعتمد مدت خلافت (بیست و سه سال و کسری) المعتضد مدت خلافت (نه سال و نه ماه و کسری)

المکتفی مدت خلافت شش سال و شش ماه   المقتدر مدت خلافت بیست و چهار سال و کسری   القاهر مدت خلافت یکسال و شش ماه و کسری

الراضی مدت خلافت سه سال و ده ماه   المکتفی مدت خلافت سه سال و یازده ماه   المستکفی مدت خلافت یکسال و چهار ماه

المطیع مدت خلافت بیست و نه سال و کسری   الطایع مدت خلافت هفده سال و نه ماه   القادر مدت خلافت چهل و یکسال

القائم مدت خلافت چهل و چهار سال   المستظهر مدت خلافت بیست و پنج سال و کسری   المسترشد مدت خلافت هفده سال و شش ماه

الراشد مدت خلافت یکسال و کسری   المقتفی مدت خلافت بیست و چهار سال و کسری   المستنجد مدت خلافت سیزده سال و هفت ماه

الناصر مدت خلافت چهل و شش سال و ده ماه   الظاهر مدت خلافت نه ماه و چهارده روز   المستنصر مدت خلافت شانزده سال و ده ماه و کسری

المستعصم مدت خلافت پانزده سال و کسری   ۳۹۷ هضت هلاکوخان بابران

۳۹۲ احوال طاهریان مدت حکومت پنجاه و چهار سال   ۳۹۸ یعقوب بن لیث صفار مدت حکومت یازده سال

عمرو بن لیث   طاهر بن محمد   خلف بن احمد

۴۰۰ در ذکر ملوک سامانیه و ایشان نه تن بودند و مدت سلطنت ایشان صد و ده سال
و کسری امتداد یافت   امیر اسمعیل سامانی   احمد بن اسمعیل   نصر بن احمد
نوح بن نصر   عبد الملک بن نوح   منصور بن عبد الملک   نوح بن منصور
منصور بن نوح   عبد الملک بن نوح   ۴۰۷ در بیان احوال ملوک غزنویه
اسمعیل بن سبکتکین   سلطان محمود   سلطان محمد بن سلطان محمود   مسعود بن سلطان محمود
مودود بن مسعود   مسعود بن مودود   فرخ زاد   ابراهیم بن مسعود   مسعود بن ابراهیم
ارسلانشاه بن مسعود   بهرامشاه   خسرو بن بهرامشاه   خسرو ملک

۴۲۱ در ذکر آل بویه که ایشان را ملوک دیالمه گویند و ایشان هفده نفرند و مدت
دولتشان صد و بیست و هشت سال   ابو شجاع بویه   علی بن بویه

حسن بن بویه   احمد بن بویه   عضد الدوله   عز الدوله   مؤید الدوله
فخر الدوله   شرف الدوله   صمصام الدوله   بهاء الدوله   مجد الدوله
سلطان الدوله   شرف الدوله   کالیجار مرزبان   جلال الدوله   ملک رحیم
ابو منصور   ابو علی

۴۳۵ در ذکر فرمانروایی طبقهٔ اسمعیلیه که در ممالک مغرب و مصر و افریقیه سلطنت
کردند و ایشان چهارده نفر و مدت دولتشان دویست و شصت سال امتداد
یافت و از این مدت دویست و هشت سال خطه مصر دار الملک ایشان
ابو القاسم   القائم   المنصور   المعز   العزیز   الحاکم   الظاهر   المستنصر
المستنصر   المستعلی   الآمر   الحافظ   الظافر   الفایز   العاضد

۴۴۳ احوال حسن صباح حمیری و اتباع او و ایشان هفت نفرند و مدت حکومتشان
صد و هفتاد و یکسال بود   کیا بزرگ امید   حسن بن محمد   محمد بن علی ذکره السلام
جلال الدین   علاء الدین   رکن الدین   ۴۵۵ در مبادی احوال طبقهٔ اولاد سلجوق
طغرل بیک   الب ارسلان   معز الدین   نظام الملک وزیر   برکیارق
سلطان محمد   سلطان سنجر   محمود بن محمد   طغرل بن محمد   مسعود بن محمد
ملکشاه بن سلطان محمود   محمد بن محمود   سلیمان شاه بن محمد   ارسلان بن طغرل
طغرل بن ارسلان   ۴۸۷ طبقهٔ دوم از سلجوقیان   طبقهٔ سیم از سلجوقیان
حالات اتابکان   ۴۹۰ اذربایجان   ۴۹۲ اتابکان سلغری   ۴۹۳ اتابکان فارس

۴۹۶ در احوال خوارزمشاهیان و ایشان نه نفرند و مدت سلطنت ایشان صد و
هشت سال بوده

مظفر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه
و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه

و اکنون که آغاز سنه هزار و سیصد و چهارده هجریست زیور تاج و گاه بجلوس فرخنده پادشاه جم‌جاه اسلام‌پناه مظفر الدین شاه بن خاقان المغفور ناصر الدین شاه است ایده الله دولته و ابد الله مدته

مسعود و هيئت تطبيق ۳ مملكت امريكا ۶ ملك انگليس و تونس ۸ جغرافيا ۹ اروپا و پاريس ۱۲ حساب و بها ۲۷ در ذكر برج حمل دريا ۳۰

معادن معروف دنيا ۷

در بيان قاعده تطبيق ... ۵

در بيان ... [illegible] ۶

فهرست اماكنيكه در حاشيه ذكر شده

۹

بخارا ۳ اقليم ۱۰ فرنك ۱۱ اران و طالش و مكران و ارمن ۱۴ بلوچ ۱۶ امل ۳۲ | ۹۲ در شرح جلوس ... [illegible] ۶۲۳ در شرح انواع احكام | محلات ۶۹

بيضا و رام جرد و فسا و بوازجان و جيره ۱۶ دماوند ۹۲ جاجرم ۱۰۳ ابيورد ۱۹۶

سيستان ۱۱۵ كابل و پنجاب ۱۳۲ طخارستان ۱۳۶ حبش و سودان و بيت المقدس و بابل

و ديار بكر و اربل ۱۹۰ ماكادونيه ۱۹۲ شام ۲۹۱ عراق عرب ۳۰۱ قادسيه ۳۰۷

مدائن ۳۰۸ حمص ۳۱۵ خانقين و قصر شيرين ۳۱۶ كوفه ۳۱۸ كربلا و معلميه ۳۳۹

فلسطين ۳۵۸ كش ۳۹۲ قراقرم ۳۹۳ غزنين ۴۰۸ مصيف ۴۱۳ غور ۴۱۹ اندلس ۴۳۵

طرابلس ۴۳۶ قهستان ۴۵۲ الموت ۴۵۳ حله ۴۶۶ خلاط ۴۰۷ غزان ۴۰۶ | يمن ۳۷۰

قونيه ۴۸۹ تولك و قوكان و تركستان ۴۹۲ بخارا و اتوارى ۵۰۸ خند و سقان واوش كند

داد كيخ و خجند ۵۱۰ سمرقند و فرغانه ۵۱۱ ترمذ و بلخ ۵۱۶ مرو ۵۱۷ قواسان ۵۲۱ | دشت قپچاق ۵۷۰ انكوريه ۵۷۱

موصل و نصيبين و انطاكيه ۵۳۷ قزلباش ۵۹۲ جام ۶۰۰ قرشى ۶۱۰ خوارزم ۶۲۴

اردستان ۶۳۶ اصفهان ۶۳۷ گنجه شيروان ۶۴۵ لاريجان و جوين و اسفراين ۶۴۶

اتابك ۶۵۰ ايروان و قسطنطنيه ۶۵۲ ساوه ۶۵۴ بغداد ۶۵۵ سمنان ۶۵۶ | ۸۵۱ در بيان سلاطين اروپا و دولت ... [illegible]

قندهار ۶۵۸ دهلى ۶۵۹ هندوستان ۶۶۰ ازبك ۶۶۳ لكزى و داغستان و كلات ۶۶۴

ماغستان ۶۶۵ زند ۶۶۶ بختيارى ۶۶۹ كوه كيلويه ۶۷۰ نصره و خلخال و ديلم ۶۷۹

البكى ۶۸۲ خمسه ۶۸۳ قمشه ۶۸۸ نوباشي ۶۹۳ كرج و كرجستان ۶۹۸ شوشى ۶۹۹ | ۸۹۰ كلمه در طب ۸۸۸ در رقم شناختن ادويه

بروجرد و تويسركان ۷۰۰ شهابك و غور ۷۰۲ فارياب ۹۲۴ عسقلان ۹۲۶ مكه معظمه ۹۲۹ | كلمه در ... [illegible] ۷۰۷ در بيان تشريح ۸۹۱

كهستان ۹۳۰ ماهان ۹۳۲ لحسا ۹۳۳ | در حجم ... [illegible] ۸۶۱

بسم الله الرحمن الرحیم

جواهر زواهر حمد و سپاس فزون از حیطه وهم و قیاس نثار جناب مالک الملکی سزاست که قبهٔ چرخ
مقرنس را بشمسه زرین خورشید و صور سیمین ماه و نجوم بمدلول انا زینا السماء الدنیا بمصابیح زینت داد
و سلاطین با عزّ و تمکین و خواقین سلیمان تمکین روی زمین را بمفاد و جعلناکم خلائف فی الارض
و اهل العقد لنظم عالم و انتظام امور بنی آدم مخصوص فرمود و قدرت قدرتش بدایع و ودایع مرکوز
و مواضع صنایع مخلوقات را در میان دو حرف کاف و نون کنجانیده حکیمی که بمقتضای حکمتش
رقم فطرت آدم را بعنوان انی جاعل فی الارض خلیفة معنون کردانیده و الصلوة
والسلام علی النور الذی اشرقت منه الانوار والسر الذی نشأت عنه الاسرار
والبحر الذی انشعبت منه البحار محمد خاتم النبیین و سید الانبیاء والمرسلین و من کان
نبیا وآدم بین الماء والطین وعلی آله الطاهرین المعصومین سیما علی سلطان الوجود
قطب فلک الشهود مولانا امیر المؤمنین علی جنابهم عن وصف الواصفین و نعت
الناعتین وان یقاس بهم احد من العالمین ما کانت بحمد الله ناصر و نعمه الله عامر
وبعد در این عهد اقبال مهد که اورنگ سلطنت و جهانبانی ... دارا دوران معمور نوشیروان
و کوثر زمان خاقان خسرو منصور مظفر و شهریار جهاندار معدلت گستر شمس فلک سلطنت و شهریاری
مرکز دایره دولت و جهانداری دارای سکندر شان و دارای تخت و تاج کیان
حامی اسلام و ایمان ناصر دین مبین حافظ شرع متین اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه فریدون تبار مظفر الدین
شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه که طینت پاک ذات همایونش
مخمر از لطف یزدان سرشته خیر از فضل و رحمت آراسته عالم از فیض کفش بر بسته قطعه
لدیه برعت جودا انا ملها ومنطق دره فی الطرس ینتشر فهاتم
کامن فی بطن راحته وفی انامله سحبان منتشر بجود و سخاوت معروف است

زاده

زاده ... با علم او ... چون زاده دم زمانها هستند هر یک از دبیران حضرتش با فضل و هنر و
اسفراینی این حقیر فقیر سراپا قصور شیخ عبد الغفور بن المرحوم المبرور العلامه الفهام زبدة الفضلاء العالم
الکامل آقا محمد بن المرحوم المبرور عمدة العلماء الراسخین والفضلاء المتبحرین صاحب المناقب
والمفاخر الحاج محمد طاهر الیزدی اعلی الله مقامهما و رفع فی جنات الخلد اعلامهما پس از فراغت از تصنیف
کتاب مصابیح الانوار که کتابیست پر از کواکب حقایق و مجمریست پر از شقایق دقایق
مدینه ایست مملو از جواهر معنوی و سفینه ایست مشحون از درر بحر منثور که پر از جواهر لطایف ...
پر از لالی معارف ... نقش صورت ... کامل رسانید ...
بار دیگر حجاب ... وصال ... این کتاب مستطاب را که مشتمل است بر ذکر جغرافیای ایران
و مشتمل بر شرح ... از اطوار و آثار هر یک از سلاطین عجم که بعد از هبوط آدم الی کنون که سنه
یکهزار و سیصد و سیزده است ۱۳۱۳ از هجرت حضرت خاتم در ممالک ایران ... اعلیحضرت
... در نقره ... خاتم ... سلطنت و جهانبانی ... انور
جامع ... از احوال حضرت خاتم النبیین و آل طاهرین ... علیهم صلوات الله ...
ذکر مجملی از احوال بسیاری از حکما و ... در عالم ... جمع ... تالیف نموده
عرض ... چه ... حضور ... مبارک اعلیحضرت قدر قدرت ... شوکت ... نموده
و قعت فی حیز القبول فهو غایة المامول و نهایة المسئول ... دستگیری را
... امید که در روزگار یادگار ماند و مطالعه کنندگان را نفع رساند و المسئول
من الله الکریم عین القبول من اصحاب الفضل والکمال انه علی کل شیء قدیر وبالاجابة جدیر

در بیان صورت و شکل زمین

در کتب ... مسطور است که قرون ... و سالهای بیشمار جمعی از مردمان ... زمین را ...
... صفحه زمین ... مسطح ... که هر طرف با دریا و آسمان ...

در وجود [illegible] قطبین و بر آمدگی استوا ثابت شده است که از قوه جاذبه هر قدر فاصله بین جاذب و مجذوب زیاد تر گردد کمتر میشود و چون فاصله [illegible] چهار برابر شود
از قوه جاذبه چهار یا نه یک برابر کمتر میگردد و بعباره اخری به نسبت مجذور فاصله متناقص میگردد و نیز ثابت گردیده که جرم جسم جاذب [illegible] که بیشتر فاصله دارد جذبش کمتر است
از مرکز آن شمرده میشود پس در کره زمین از قوه جاذبه هر قدر از مرکز دورتر شویم کمتر میشود از طرف دیگر نوسانهای پاندول را سبب قوه ثقل است پس چون قوه جاذبه کم گردد حرکت
متزاید گردد نیز پاندول چون بمرکز زمین نزدیکتر شود حرکتش سریعتر خواهد گردید و بتجربه معلوم شده که نوسان پاندول در قله جبال سرعتش کمتر است تا در سطح زمین و بنا برین
معلوم میشود که قاعده فوق صحیح است و بجهة شناختن و سنجیدن بعد نقاط مختلفه زمین از مرکز کافیست تجربه کنیم در صد نائم سرعت حرکت نوسانی پاندول را در هر یک از نقاط

و چون در یک نقطه سریعتر از نقطه دیگر حرکت نمود معلوم میشود که
نقطه اول نزدیکتر است و بتجربه معلوم گردیده که سرعت نوسان
پاندول در خط استوا کمتر است از قطبین پس معلوم میشود که
قطبین زمین بمرکز نزدیکتر باشند و بنا برین کره زمین در قطبین
فرو رفته و در استوا بر آمدگی دارد و چون بعد از خط استوا یکسان
طول ابعاد زمین را بسنجیم بجهة فرق واضح میشود و نتیجه کلی با کار
حساب مطابق میگردد به دقت معلوم کرده اند که تفاوت ما بین
نصف قطر قطبی و نصف قطر استوائی بیش از پنج فرسخ
چهار هزار و ذرع است

فرسنگ

کره زمین با چون قوه فرح القطبیست که در میان جو هوا واقع شده
[illegible] خلق شده [illegible] فرسخ که [illegible]
[illegible] کره در حرکت [illegible] که [illegible]
[illegible] کره آفتاب میگردد و یک حرکت سریعی کرده
است و چهار فصل در هر ثانیه [illegible]
[illegible] و معلوم است
که کره زمین [illegible] شمال و جنوب کم [illegible] است و از شدت
برودت نتوانسته اند دایره [illegible] نقطه را منکشف نمایند

کره زمین با وسعت خشکی است و در قسمت آب و قسمت خشکی را
پنج قسمت نموده هر یک اسمی گذاشته اند آسیا اروپا امریکا استرالیا
[illegible] جدید هم پیوسته [illegible] احوال [illegible]
[illegible] شده و از اعلی [illegible] قسمت خشکی
زمین خواهند گفت سه قسمت آب کره زمین را نیز به پنج دریا
قسمت نموده هر یک اسمی گذاشته اند محیط هند محیط کبیر
محیط اتلانتیک محیط منجمد شمالی محیط منجمد جنوبی منطقه
کره زمین را [illegible] نیز از نقطه [illegible]
[illegible]

چنان می پنداشته اند که زمین صحبت با زمین حد و دارد و در بالای چندین ستون بسته برقرار
و برخی چنین میدانسته اند که زمین بر ترکیب کشتی است و مجوف است و بعضی را گمان بود که زمین
بر ترکیب طبلی یا دف است و پس از آنها جمعی از حکما با تحقیق این خیالات را باطل دانسته
و کرویت آنرا دلایل اثبات نموده و در این مقام با یراد چند دلیل از ادله ثابت مقصود میشود اول اگر کسی
در ساحل دریا ایستاده باشد ملاحظه میکند کشتی که از ساحل دور میشود اول از نظر بدنه کشتی غایب میشود بعد از آن
شراع های آن [illegible] پنهان میگردد و در هنگام رفته رفته با افزایش بعد سر دکلها نیز غیر مرئی خواهد گشت چنان
چنانچه [illegible] کشتی در دریا غرق شده همچنین بر خلاف این وقتیکه کشتی از دریا بساحل نزدیک شود اول
قسمتی [illegible] نمایان شود سر دکلهای کشتی است و هر چه نزدیکتر میشود شراعهای آن دیده میشود و هر جزو
از هر جهة کشتی مرئی خواهد گشت و این امر منحصر بصفحه دریا نیست بلکه در خشکی نیز این ملاحظه شده دویم
استداره ظل ارض است در خسوف چه در هنگام حائل شدن جسم زمین فیما بین آفتاب و ماه ظل ارض
مانع از تابش ماه میشود و این ظل در هر موضع زمین همیشه بشکل مخروطی و ملاحظه شده است و این ظلمه
دلالت دارد بر آنکه هر دو خشکی و آب که زمین بر آنها مشتمل است مع اشکال کروی خواهد بود و همچنین
و شبیه که صورت ظاهری منظور از تغییر میدهند یا قدری غیر محسوس با هیچ از کرویت ندارد کم نمو نمیشد کره چراکه
نسبت این به جنبه کره ارض بالاتر از دامنها و یکسان بحر خود نخواهد بود چه مانند بحر و [illegible] یافتن معلوم شده
نسبت اعظم جبال بکره ارض مثل نسبت مقیاس سطح تغیره است بکره که قطر او یک ذراع باشد
سیم طلوع اجرام علویه در افق شرق قبل از غرب با چهار ساعت زمین و رؤیت [illegible] مقام هر کلیه
چه هرکدام از سر فرینه بحر مسموع شده است که بحر است و مرات در حدود دنیا شراع کشیده اند و بهمین
و قصد سفر کرده اند چنانچه بعضی از آنها همیشه بجانب مغرب رفته اند و بعضی بجانب مغرب سفر نموده اند
تا هنگامیکه بسمت مرجعت کرده اند همان مکان و مقام که از آنجا ابتدا سفر دریا شروع کرده بودند پنجم
میل جسم ثقیل از هر جهة رو بمرکز زمین است و این وجه را نیز بجهة نقل شده از رسطو اتباع او ی

از زبانه

راه اقالیم و دریا گشت و از طرف دیگر بهمان نقطه که راه افتاده بود باز رسیده و برگشت ولی [illegible] بواسطه [illegible] و شدت برودت تا امروز رفت و آمد به اطراف
مجهول المحال است در عرض بیست سال جزایر چند نفر سیاح با جیوش خارج [illegible] سفر نموده بیشتر هلاک و بعضی [illegible] برگشته اند امید است [illegible] بواسطه بالون
صعود کنند و بر طبق تجربه هر [illegible] حال است عبور نمایند مثل آنکه در دو سال [illegible] شمال رو به [illegible] میزنند و کشتیهای انگلیس امریکا و روس بجستجو اقدام نموده

۳

از ادله قطعیه در استداره زمین شمرده اند و از این دلایل و چند دیگر که در کتب مفصله مرقوم داشته اند
کرویت ارض مشهود و معلوم میگردد و [illegible] تفصیل قول با ددهم کرویت ارض خواسته باشد جمیع [illegible] کتب
[illegible] در مساحت کره زمین در زمان عبدالله مأمون عباسی حسب الامر مأمون بعضی
از حکما با تحقیق و مهندسین با تدقیق در مقام مساحت زمین بر آمدند و در صحرای سنجار که صحرای مسطح است
ارتفاع قطب شمالی را تعیین کرده بعضی رو بقطب شمالی و برخی بسمت عقب شمال رفتند تا بمقداری که درجه
قطب مرتفع و منخفض شد از مقام حرکت تا منتهای مسافت را مساحت کرده بیست و دو فرسخ و دو ثلث
فرسخ شد پس معلوم شد که بازای یک درجه فلکی در زمین بیست و دو فرسخ و دو ثلث فرسخ است و ازین مقدار
در سیصد و شصت که در جات محیط فلک است ضرب کنند حاصل ضرب هشت هزار فرسخ شد که دایره عظیمه
کره ارض است چون محیط معلوم شد بطریق مذکور قطر نیز معلوم میشود باین طریق که محیط را به بیست و دو
قسمت نمایند هفت از آن مقدار قطر است چنانکه از شیه [illegible] که نسبت قطر محیط مثل نسبت
هفت است به بیست و دو که نسبت ثلث و سبعی از ثلث است پس محیط هر دایره مثل سه قطر و سبع
سبع قطر آن دایره است پس اگر قطر هفت ذراع باشد محیط بیست و دو ذراع خواهد بود پس قطر ارض
دو هزار و پانصد و چهل و پنج فرسخ خواهد بود و چون عدد فرسخ قطر را در عدد فرسخ محیط ضرب نمایم
حاصل میشود بیست هزار هزار و سیصد و شصت هزار فرسخ و ارقام هندسیه اینکه ۲۰۳۶۰۰۰۰
در تقسیم کره زمین بچهار ربع چون مرکز زمین مرکز عالم است پس سطح دایره معدل النهار بر سطح
محیط زمین دایره عظیمه احداث کند و آنرا خط استوا خوانند و چون دایره دیگر فرض کنند که بر قطب
خط استوا بگذرد زمین ما بین هر دو دایره بچهار ربع منقسم شود دو شمالی و دو جنوبی طول هر ربع بقدر
نصف از دایره عظیمه و عرضش بقدر ربعی از دایره عظیمه است و از این چهار ربع شمالی آنکه از خط
استوا گرفته الی تحت قطب شمالی معدل باشد بواسطه کثرت عمارات و قلت آب ربع مسکون
و دنیای عتیق نامیده اند و خواجه نصیر طوسی علیه الرحمه در تذکره فرموده است والباقیة اما غمرتها البحار

سیاحان روسی انگلیس [illegible] از ملاحظه عراق عرب سلطان [illegible]
[illegible] ملک و اهالی [illegible]

قاعدهٔ تطبیق تاریخ هجری و عیسوی اول تعداد سال هجری منظور را هر صد سه طرح بکن بعد از ... از عددان ... سال هجری (۶۲۲) عدد
علاوه بکن و جمع ... از حاصل جمع عدد طرح ... وضع نما ... سال مسیحی است ... (۶۲۲) را وضع بکن ...
... سال هجری منظور ... مثلا ... سال هجری هزار سیصد و هفده است این عدد را ... (۳۹) طرح میشود ...
اضافه ... (۱۳۱۷) ... هزار و سیصد ... عدد علاوه میکنیم جمع ...
جمع هزار و نهصد ... (۱۹۰۰) که سال عیسوی ... (۱۹۰۰) ...

غیر مسکونه و اما غیر معلومه از احوال ... با معمور ... غیر مسکونه است و یا غیر معلوم الاحوال
غیر ... معلوم ... تمام ان معمور ... جانب جنوب ... انگک ...
یافته ... از ... و عمارات ...
هشتصد و نود و هفت کولومبس نام مردی ... که قریب ... از دنیای عتیق است
راه ... دنیای جدید و ینگه دنیا نامیدند و این رباعی از مرحوم نایب الایاله ...
الدوله در تاریخ کشف ینگه دنیا ... رباعی گشت پیدا ینگه دنیا در جهان ... کولومبس ...
گفته ... «ینگه دنیا گشت پیدا ... العجب ... » در بیان کشف
ینگه دنیا ینگه دنیا ... که ... ارض ... و ... از هر جانب دریاست
و این اقلیم وسیع ... محیط ... محیط اطلنتیک در مشرق و محیط پاسفیک در مغرب ...
درازی او ... هزار میل و پهنای او ... هزار و ... صد میل است و این اقلیم ... کره ارض ...
و در تحت جمیع مناطق ... اتفاق ... جمیع محصولات ...
و در عرض ... و از این اقلیم وسیع ... یونانیان ... هیچ ...
کمان ... مکلف ... سواحل مغرب اروپا و سواحل مشرق هندوستان ...
سال ... معلوم ... اقلیم ...
جانب ... در علم بحر پیمائی و کشف امریکا ... معلوم ...
انسان ... کولومبس ...
و مر است که ...
که ... اروپا ... محیط اطلنتیک
...
و این خیال ... محیط اطلنتیک ...

... در ... تاریخ هجری و عیسوی ...
...
... سال هجری است قواعد تطبیق تاریخ هجری و عیسوی ...
و این قاعده ...

...
...
...
۵ میلادی ...
...
...
...
... تاریخ مسیحی ۶۲۲ ... هجری ...
و در ایران ... نوع تاریخ معمول است اول
تاریخ هجری که مبدء آن محرم ... است که حضرت
ختمی مآب ...
سنین این تاریخ قمری است و مبدء آن ...
دویم تاریخ جلالی ... سلطان جلال الدین
ملکشاه سلجوقی که مبدء آن ... سال ۴۷۱
هجری ... و اول
سال ... اعتدال ربیعی ... نوروز ...
... ۸۲۳ ...
سال قمری ... ۳۵۴ ...
روز و ...
شمسی ۳۰ روز ...
و ...
و ...

ملک امریکا ... کره ... ملکت ... محیط کبیر ... شمالش بحر منجمد شمالی
... (۹۲) کیلومتر ... (۳۲۰۰) کیلومتر ...
جنوبش ... افریقا ... (۱۴۹۲) عیسوی ... (۱۵۰۲)
... امریکا ...
... (فوریا نکته) ...

هیپانیا کلمهٔ ...
...
...
...
... جواب ...
... کولومبس
...
... هیسپانیا ...
...
... کولومبس ...
...
...
...
...
... هیسپانیا ...
...
...
...
...
... کولومبس ...
... هجری ...

...
...
(امریک وسپوچ ایتالیائی) ...
هشتم (غوینان) ...
...
این مملکت ... امریکا ...
...
...
...
... انگلیس ...
...
...
...
...
...
...
...
۱۰۰۰۰ متر کیلومتر ۱۰۰۰ متر
هکتومتر ۱۰۰ متر دکامتر ۱۰ متر
دسیمتر ... سانتیمتر ...
۰/۱ ... میلیمتر ...
...
متر ... ۱۵ ...

بیک

معادن معروف دنیا که معدن آن ... در کوه اورال و سیبری متصرفه روسیه و کالیفورنی امریکای شمالی و استرالیای متصرفه دولت انگلیس است ... [illegible]

و سیب و ... [illegible] ... (۱۸۱) ... [illegible]

... [illegible] ...

[illegible]

حرکت میکرد همراهان او حرف نداشتند تا شراع را بجانب محیط آتلانتیک کشید و اکثر عقیده و دلالت قطب نما را

همراهان او دست از جان کشیده در اطراف او با حیرت سیماب تحرک دیدند و در حالی سرهای ... میگویند

هلاک است هر همه نفر بر کولمبس پرخاش کرده گفتند اگر ما را بولایت خود برنگردانی ترا خواهیم کشت

کولمبس گفت من از مرگ ترس ندارم و اگر من زنده مانم احتمال میرود که شما از بلا نجات رسیده گنج و گوهر را

کشید که شما را بوطن میرسانم چند روزی صبر کنید اگر حاصلی نیافتید هرچه خواهید بکنید مردمان

کشتی بجهة اندیشه کردند که اگر او را هلاک کنیم در مملکت خود ... حالانکه مدام ... رشته ایم

تحمل باید کرد و دو ماه دیگر را در متابعت او باید کوشید و گفت کولمبس بعد از چند وقت بجانبی در یک

جنوب و هیچ انتظار نداشت مردمان کشتی او را از کرامات کولمبس میدانستند و بعد از دو ماه و دو روز

زمین بنظر او آمد و آن یکی از جزایر بهامه بود و کولمبس از کشتی فرود آمد و تفحص احوال آنجا کرد جزیره

بخود گفت که ایران هندوستان نیست که در پی تجسس او این همه محنت کشیده ام و اهالی این جزیره

همه سیاه رنگ و عریان بودند و از اکل و شرب هرچه داشتند بتواضع پیش آمدند و کولمبس از

تحفه‌های فرنگ بایشان داد و چندی در آنجا اقامت کرده و باز شراع بجهاز کشید و از مغرب بجانب

جنوب رفت بجزیره بزرگی که او را هیش پنه بوله گویند رسید و در آنجا هم محتاج از ...

ماکول و مشروب ترتیب داده و اهالی آن جزیره را خلیق و خوشخو یافت و از آنجا مروارید و یاقوت

ریزه بسیار به کولمبس و مردمان کشتی تعارف دادند و اسباب دیگر گرفتند و کولمبس چندی در آنجا

مانده بجانب اسپانیا برگشت و جمعی هم از اهل کشتی را در همین جزیره گذاشت و از اهالی آنجا

نیز دو سه نفر همراه گرفته طلای بی‌شمار و مروارید و یاقوت بسیار و دیگر میوه‌های آن جزیره با تحفه

اسپانیا آمد و تحفه‌ها را از نظر ... گذرانید موقع قبول یافت و بعد از دو ماه ملکه و ارکان دولت هفده

کشتی تدارک دیده و هزار و پانصد نفر مرد به همراه او روانه کردند و جمعی هم از بزرگان اسپانیا اجازه گرفته

با کولمبس برای تماشا همراهی نمودند و بعد از چندی بجزیره هیش پنه بوله وارد شده و سیصد نفر

در آنجا

اصل مملکت انگلیس ... عبارت از سه جزیره انگلند و ایرلاند و اسکاتلند است که این سه جزیره را ... بریتانیای کبیر گویند ... [illegible]

... [illegible] ...

در آنجا گذاشت و آن جزیره متصرف اسپانیا گردید و بنای چند قلعه گذاشته و از آنجا بجانب مغرب

شتافت و جزیره کوبه را یافت و آن جزیره ... یافت و معادن طلای بسیار داشت

سکنه آنجا با جنگ مطیع شدند و جمعی را هم آنجا گذاشته باز به اسپانیا مراجعت نمود و در خلال این حال

بعضی از مردمان بغرض از تقرب کولمبس در نزد ملکه و حسد ... او نزد ملکه ... کولمبس

داشتند که عنقریب او بخیال خودسری خواهد افتاد و دوستان کولمبس وقت ورود او به اسپانیا

او را از این معنی آگاه کردند و او انقدر تحفه و اسباب همراه خود آورده بود که لطف ملکه در حق او زیاده

از اول شد و سفر ثالث با تهیه و اسباب بیشمار از اسپانیا روانه گشت و در این سفر چندین جزیره

دیگر یافت و سواحل شمالی امریکای جنوبی فرود آمد اما اهالی آنجا را مردمان سفید پوست دید که ستر

عورت خود را از پر و پوست کرده بودند و کلاهی از پر بر سر و حلقه‌های طلا در گوش و بینی داشتند و زر

و مروارید بسیار نزد کولمبس آوردند و از تحفه‌های فرنگ گرفتند و کولمبس باز به اسپانیا برگشت و در این مدت

سلاطین فرنگستان یافتن ینگی دنیا را شنیده سرداران سپاه خود را با کشتیهای بسیار ... و تصرف آن ولایت

فرستادند چنانچه انگلیس امریکای شمالی و پرتگال امریکای جنوبی را متصرف شدند و از عجایب آنکه

کولمبس با آنهمه سعی و تلاش ینگی دنیا را پیدا کرد و باسم امریگو وسپوچی شهرت یافت و الکنون ولایت

کوچکی در امریکای جنوبی باسم او معروف است که کولومبیه گویند و آخر الامر بتزویر تمام اعادی

در حق کولمبس به هدف مراد رسید و ملکه اسپانیا را از او بد دل کردند و او را بزندان فرستادند و در زندان

در سنه هزار و پانصد و شش مسیحی مطابق نهصد و یازده هجری درگذشت و احوال کولمبس و اعتقاد او را

در کتابی مفصل نوشته‌اند که بتاریخ کولمبس معروف است ، در بیان قسمت زمین به مناطق

در کره ارض پنج قطعه دایره معدل النهار مفروض شود از خط استوا که گویند چنانکه دانسته شد و دو قسم از قطع

مدار راس السرطان و مدار راس الجدی پیدا شود و دو قسم از قطع دو مدار دو قطب فلک البروج و دو قسم

از سمت دو قطب معدل ... پیدا کرده و هر یک از این پنج قسم را منطقه گویند و ...

[illegible]

جغرافیا بزبان یونان عبارت از زمین نویسی منظور از علم جغرافیا و نوشتن احوال زمین است و علم جغرافیا در این عهد محیط بهمه علوم است و آن شش قسمت است اگر شرح حرکت
و سکون کره زمین و روابط افلاک و کواکب او نوشته شود جغرافیای ریاضی است و اگر از تکوین و طبقات معادن و نبات و حیوان و صحرا و جبال و میاه و کنار ... جغرافیای
طبیعی گفته شود و اگر شرح ادیان و مذاهب سکنه کره زمین است جغرافیای ... گویند و اگر شرح آداب و اخلاق و طبایع انسان است جغرافیای ادبیه نامند و اگر شرح ادارات
سیاسی نوشته شود جغرافیای سیاسی گفته شود و اگر از تاریخ قدیم و جدید حوادث اتفاقیه در زمین سخن رود او را جغرافیای تاریخی گویند

۹

علمای جغرافی مدار معدل را منطقه حاره و مدار راس السرطان و راس الجدی را منطقه معتدله و مدار قطب را منطقه بارده گویند و آن زمینی که از منطقه حاره الی منطقه معتدله که بیست و سه درجه و نیم تقریبا عرض دارند ذات ظلین است و از منطقه معتدله الی تحت منطقه بارده که چهل و سه درجه تقریبا عرض دارند ذات ظل واحد است جنوبا و شمالا و از تحت منطقه بارده تا تحت قطب معدل که بیست و سه درجه و نیم عرض دارند ذات اظلال است و بعباره اخری آفاق باعتبار عروض و اظلال بر سه قسمند اول آفاق جهات ظلیه و آن آفاق خط استوا است و آفاقیکه عرض ایشان از میل کلی کمتر بود چه در آفاق استوائیه چون آفتاب بر یکی از جهتین اعتدالین بود ظل مقیاس در نصف النهار منعدم بود و اگر در بروج جنوبیه بود از جانب شمال بود و اگر در بروج شمالیه بود ظل در جانب جنوب بود و در آفاقیکه عروض ایشان از میل کلی کمتر بود چون آفتاب در دو نقطه از منطقة البروج که میل ایشان در جهت عرض بمساوی عرض بلد بود مقیاس را ظل نبود و چون در قوس اصغر بود که از منطقة البروج مابین این دو نقطه است ظل در جانب قطب خفی بود و چون در آن قوس دیگر بود ظل در جانب قطب ظاهر بود دوم آفاق ذوات ظل واحد و آن آفاقیست که عروض ایشان بیشتر از میل کلی باشد اما کمتر از تمام میل کلی بود و در این آفاق اظلال همه در جهت قطب ظاهر بود سیم آفاق ذوات ظل دایره و آن آفاقیست که عروض ایشان کمتر از تمام میل کلی نباشد در این آفاق چون آفتاب در جزوی بود که از طلوع و غروب بسند ظل نصف النهار در جهت قطب ظاهر بود و چون در جزوی باشد که ابدی الظهور بود ظل مقیاس در حول مقیاس دوره تمام کند پس اگر آن افق عرض بتقیید بود از حرکت ظل مقیاس دایره حادث شود که مرکز آن مرکز مقیاس باشد و الا شبیه بدایره

در معرفت عرض بلد عرض بلد قوسی است از دایره نصف النهار ما بین معدل النهار و سمت الراس آن بلد بشرطیکه زیاده از ربع نبود و تقیید کتاب اقرب چنانچه معتبر نخواند مخرج عرض بتقیین است و این قوس مساوی قوس ارتفاع قطب معدل النهار است زیرا که سمت الراس قطب افق است و بعد ما بین عظیمه و قطب عظیمه دیگر دائما بقدر بعد بود ما بین این عظیمه و قطب عظیمه اول بود و چون عرض بلد از نود نقصان کنند اگر کمتر از نود بود آنچه باند او را تمام عرض بلد گویند

بین

بدو اقلیم و نصف جنوب قطعه از معموره عالم پیوسته و جمیع آن اقالیم سبعه در صحیح حکمای معروف قرین ربع مسکون را بر هفت قسمت تقسیم نموده اند و هر یک از آن قسمت را اقلیم گفته اند و دلایل آن چنین بیان نموده اند که نصف زمین که ما بر وی هستیم در آب مستور نیست و آن نیمی که مکشوف است نصف آن که جانب جنوب واقع است ویران و نیمی که طرف شمال است آبادان پس از چهار بخش یک بخش معموره باشد و آن در شمال خط استوا اتفاق افتاده و حکما آن را ربع مسکون نام نهاده اند چون جبال و بعضی از بحار که در آن است و آن را به هفت بخش کرده اند و هر بخشی را اقلیمی نام نهاده اند و اقلیم نخستین را ربع مسکون جنوب بگیرد و خط استوا خطی است که حکما در سطح معدل النهار موازی روی زمین از مشرق تا مغرب فرض کرده اند و هر نقطه ای که بر آن خط واقع شود همواره لیل و نهار او برابر و یکی است از انجا بود جهت آن است که در آن قطب عالم بطریق قسمت در مدار خط استوا است یکی از طرف شمال و یکی از طرف جنوب ۱۰
وآن دو مدار مساوی از ارتفاع معدل النهار بود و اگر معدل النهار بسمت الراس گذرد آن بلد را عرض نبود

در معرفت طول بلد طول بلد قوسی است از دایره معدل النهار ابتدا از تقاطع فوق الارض او با نصف النهار آخر عمارت از جانب مغرب تا تقاطع فوق الارض او با نصف النهار بلد و این مبنی بر مذهب حکمای یونان است که مبدا اطوال را از جانب مغرب گرفته اند بعضی از جزایر خالدات و بعضی از ساحل بحر مغرب گرفته اند و از جزایر خالدات بیست درجه است و اگر ابتدای اطوال از جانب مشرق گیرند از موضعی که طول او از جزایر خالدات نصف دور باشد چنانکه طریقه اهل هند است در تعریف طول بلد لفظ مشرق بجای لفظ مغرب باید آورد

در بیان جهات جهات بر دو قسمند جهات اصلیه و جهات فرعیه اما جهات اصلیه چهارند اول جهت مشرق که مطلع اجرام علویست دوم مغرب که مقابل اولست سیم جهت شمال که منتصف این دو جهت است در طرف جدی و قطب شمالی چهارم جنوب که مقابل شمال و طرف سهیل است اما جهات فرعیه عبارت از چهار نقطه مفروضه است که در دایره افق ما بین دو نقطه از جهات اصلیه واقع شود و عدد آن نیز چهارند اول جهت جنوب شرقی دوم جهت جنوب غربی سیم جهت شمال شرقی چهارم شمال غربی است و در معرفت جهات سطوره منافع بسیار است چه بواسطه مشرق و مغرب و شمال و جنوب و غیرها موضع و موقع هر ولایت را تعیین توان کرد

در تقسیم ربع مسکون شمالی با قالیم سبعه بطریقه یونانیان جمهور اهل صنعت ربع معموره زمین را در عرض بهفت قسم کرده اند و هر قسمی در طول از مغرب تا مشرق بود که عبارت از اقلیم و دو ...
و در عرض چندانکه در غایت درازی روز نیم ساعت تفاوت کنند و در خط استوا درازی روز دوازده ساعت باشد نه کم و نه بیش و اقالیم را در اواسط آنها بحسب عرض بلد و ساعات اطول ایام هست اما اقلیم اول پس نخستین جمهور آنجا بود که درازی روز دوازده ساعت و نصف و ربع ساعت باشد و عرض بلد آنجا دوازده درجه و دو ثلث باشد و از خط استوا تا آنجا بیشتر عمارت داخل نشمرده اند و بعضی آنرا داخل اقلیم دارند و مبدا اقلیم اول خط استوا را گیرند و وسط اقلیم اول آنجا بود که نهار اطول سیزده ساعت باشد و عرض ...

مبدا آن ...

مدار جدی و فرقدین دو مدار است جنوب مغرب مدار سهیل گویند که خط استوا هر دو از کره است او اکثر معروف معمور وارد ... کنند و تقسیم این ... کنند ... معمور ... و دیگر ... داخل بوده و اکثر ... و ... ربع مسکون ... تا حد ... باشد و ... داشته ... بحر بزرگ ... و ... باشد ... مغرب و ... بوده ... ربع ... معمور ... و جبال ... گویند
مردم خط استوا الله اعلم ... علیه السلام

فرنگ صاحب تحفة العالم گفته که لفظ فرنگ در اصل فرانس بوده و بکثرت استعمال و بغلط عوام فرنگ شده و فرانس نام طایفه ایست مشهور و در افواه مذکور اشتراً امروز دو قسم
بانگریز هند و بعد از ایشان اهل سه از جمیع فرق فرنگ ممتاز در صحت خلق و خلق و ادراک و بجهت اینکه بعد از این دو فرقه جماعت انگلیس از سایر طوایف فرنگ مشهور تر است
حسن بر امثال خود سر و فرقه اگر چه ملک فرانس در اقلیم ششم و هفتم واقع شده ولیکن چون قریب بمبدا اتفاق افتاده لهذا در بولیس اختیار ملایمت است عوام مردمش جیلبوس ملت
و در اکثر صفات ایشان را اعتبارست تفوق نمانده که طوایف فرنگ بسیار و فرق ایشان بسیار است در اصل اکثر ایشان اقلیم ششم و هفتم بوده اکنون در اقلیم پنجم و چهارم نیز حکومت دارند
دو کمال کثرت و جمعیت دولت و قدرت از عموما در زمین فرنگ بدعت در کمال قلت است و علما و معاش ایشان بر کسب و تجارت است و در آن هر فرقه ایشان را لغتیست بصیرت
شش درجه و نصف و ثمن درجه اما اقلیم ثانی پس مبدا آن انجا بود که اطول ایام سیزده ساعت و ربع باشد
و عرض بلد بیست درجه و ربع و خمس باشد و وسط اقلیم ثانی انجا بود که اطول ایام سیزده ساعت و نصف و عرض
بیست و چهار درجه و نصف و سدس باشد اما اقلیم ثالث پس مبدا آن انجا بود که اطول ایام سیزده ساعت
و نصف و ربع باشد و عرض بلد بیست و هفت درجه و نصف باشد و وسط اقلیم سیم انجا بود که اطول ایام
چهارده ساعت و عرض بلد سی درجه و ثلث درجه باشد اما اقلیم رابع پس مبدا آن انجا بود که اطول ایام
چهارده ساعت و ربع و عرض بلد سی و سه درجه و نصف و ثمن باشد و وسط اقلیم چهارم انجا بود که اطول ایام
چهارده ساعت و نصف و عرض بلد سی و شش درجه و خمس و سدس باشد اما اقلیم خامس پس مبدا آن
انجا بود که اطول ایام چهارده ساعت و نصف و ربع و عرض بلد سی و نه درجه الا عشر درجه باشد و وسط اقلیم
پنجم انجا بود که اطول ایام پانزده ساعت و عرض بلد چهل و یک درجه و ربع باشد اما اقلیم سادس پس مبدا آن
انجا بود که اطول ایام پانزده ساعت و ربع و عرض بلد چهل و سه درجه و ربع و ثمن درجه باشد و وسط اقلیم ششم
انجا بود که اطول ایام پانزده ساعت و عرض بلد چهل و پنج درجه و ربع و عشر درجه باشد اما اقلیم سابع
پس مبدا آن انجا بود که اطول ایام پانزده ساعت و نصف و ربع و عرض بلد چهل و هفت درجه و خمس درجه باشد
و وسط اقلیم هفتم انجا بود که اطول ایام شانزده ساعت و ربع و عرض بلد پنجاه درجه باشد

در تقسیم انچه از کره ارض خارج از آب است بقطعات خمسه بطریقه حکمای فرنگستان
حکمای فرنگستان تمام معموره کره ارض را که از آب بیرون مانده به پنج قطعه تقسیم کرده اند چنانکه ربع مسکون
را حکمای ایران بهفت اقلیم منقسم نموده اند چنانکه دانسته شد و بنا براین هر قطعه را اقلیم نیز توان گفت و آن
پنج قطعه اینست اول قطعه ایشیا و آن بعجب وسعت و جمعیت از سایر اقسام امتیاز یافته و انچه محیط
آدم است و مذهب نوع انسان در این حصه بعرصه ظهور در آمده و مراتب لوطف و آن است و دوم قطعه
که یوروپ نیز گویند اگر چه بعجب وسعت کوچکترین حصه دنیاست ولیکن بجهت معموریت و اهالی و انواع
حرفه و صنایع و تجارتها که نوع دیگر از قسمت از دیگر زیادتر مشهور است سیم قطعه که دنیا و در جنوبی ...

امریکا بلاد قطعات ... روس ... در این مملکت که الواقع جزء ... و شهرهای ... و ثروت ... قطعات بحر ...
... متفرق ... جنوب ... شمال ... مشرقش ... در ... و ...
جنوبش بحر ... و مشرقش ... و مغرب ... و طول این مملکت ... درجه ...
... مملکت ... و ...
در این مملکت ... ۱۲ ... روسیه ... و سلطنت مطلق ...
باید دانست ... و این وسعت ... چندان ... افریقه و آن بعجب وسعت
... چندان ... ندارد ...
... و انچه ... چندین ... بلغیک و هندوستان منتشر شده و جزایر ... از
تفصیلات ... و اما آسیا ... بر کرده ... در بیان تعداد نفوس تمام معموره عالم مؤلف
تاریخ جهان ... که نفوس تمام دنیا ... در اینجا ... تقریبا یک هزار و چهارصد و
شش کرور است چنانکه ... در ... قطعه ... و چهارصد ... و شش کرور در قطعه ...
نیز ... در قطعه افریقه و ... در قطعه امریکا که ... دنیا نیز گویند
و ... کرور در قطعه استرالیشیه که ... نیز گویند و صاحب نسخ التواریخ ... عدد خلایق
روی زمین ... الف ... هشتصد و ... و پنج ملیان ... عدد
مالک ... که ایران و ... چین و هندوستان و عربستان ... ایشیا
و ... افریقیه ... که بلاد سودان و مصر و ... و ... بلاد
حصه ... و عدد خلایق ... که روسیه الکبری و ایتالیا و سایر بلاد فرنگستان
از این حصه است ... عدد خلایق جزایر است ... مردم جزیره ... و ...
مردم ... جزایر ... که ... دولت انگلیس ... مملکت امریکا را ...
کرده ... ملیان ... مردم بسیار ... مملکت ... دیگر ...
... امروزه ... مردم ... کم ... ملیان عبارت
... پس ... و پنج ملیان عبارت از ... هزار ... و این عدد ...
... که صاحب جهان ... عدد خلایق روی زمین را ... تعیین
صاحب جهان ... صاحب نسخ التواریخ
... چنانکه گفته عدد خلایق روی زمین ... ملیان

ومی‌گویند ... هزار و سیصد ... قبل ... [illegible] ... صد و پنجاه و شش علیان ... [illegible]
... [illegible] ...
[illegible]

تخمین پیوسته و مسلم و محقق است که عدد نفوس تمام معموره دنیا بعلیانهای بسیار بیشتر است از انچه صاحب تاریخ الکبیر نوشته
عدد تمام معموره دنیا را نوشته زیرا که مشار الیه بانضمام عدد نفوس تمام معموره دنیا را نهصد و نود و پنج علیان نوشته
و نصف علیان را از این عدد را عدد مردم تنها دنیا نوشته و در جای دیگر میگوید که در سال یکهزار و دویست و [illegible]
و هشت هجری مردمیکه در روی زمین تمام دنیا بودند چهارصد و نه علیان تخمین پیوسته و دانسته عدد نفوس خلق
بیش از انهاست که مذکور شد و روز بروز هم بشمار او افزوده میشود در تعریف و تشخیص قطعه آسیا
گویند بهمان نام جمیع یافث بن نوح علیه السلام در این اقلیم مدفون است و برخی بر آنند که مشتق از نام آسیوس [illegible]
نام الهیست [illegible] است که در آسیا [illegible] قطعه [illegible] خود [illegible]
و وسیع و حسن و دانسته [illegible] زمین [illegible] و بهترین [illegible] و علاوه بر این مقام ادم و شهید [illegible]
و کتب سماوی را منزل در زمان انبیا را محل است بیش از همه صاحب تخت و تاج و علم و هنر را نخستین بازار
رواج است در آب هوا سازنده و کوه و در مواليد [illegible] زینده و دولت و این قطعه [illegible]
از طرف شمال بحر محیط شمالی و از طرف شرق بحر محیط شرقی که بحر غیر مسلوک است [illegible]
میان این اقلیم و ولایت جاپون در قرب اقلیم امریکا و افریقا و ولایت [illegible] این اقلیم [illegible]
و از طرف جنوب بحر چین و هند و از سمت مغرب دریای احمر و دریای [illegible]
و جبال [illegible] و دریای خزر و رود اورال و سلسله جبال اورال [illegible] گشته و در [illegible]
و در [illegible] و در جمعیت و خلایق در مرتبه اول است و مساحت [illegible] و طول او از شرق
تا مغرب [illegible] هزار میل است و پهنای او سه هزار میل و تعداد نفوس اهل آسیا [illegible]
[illegible] علیان که عبارت از هزار هزار است [illegible] تخمین [illegible] صد [illegible]
و چهار کرور [illegible] و [illegible] و ششصد و پنجاه هزار [illegible]
[illegible] در بیان ایران که در وسط اقلیم آسیا واقع است
و ضبط حدود آن [illegible] ایران را پارس [illegible] بن پهلوان بن سام ابن نوح [illegible]

[illegible]

جاپون [illegible] عبارت از چهار جزیره [illegible] (اسیکو) (نیفون) [illegible] و [illegible] جزیره [illegible] (۱۸۸۸) [illegible] (میکادو) [illegible]

ایران در لغت ترک [illegible] و چون [illegible] ایران [illegible] که آنرا [illegible] ایران [illegible]
و مجزا [illegible] ایران [illegible] روم [illegible] شمال [illegible]
جنوب [illegible] بنام [illegible] و در قدیم الزمان [illegible] سلاطین فراوان [illegible]
[illegible] طالش [illegible]
مشهوره و قرای معموره و جبال پر درخت و مسالک [illegible] ۱۷ اکثر این اقلیم [illegible] از مشرق [illegible] و از مغرب [illegible]

الا نحو و باسم خویش مرسوم کرده [illegible] فارس [illegible] و [illegible] فارس [illegible]
این کیومرث [illegible] را عمارت کرده و عموم اهل سیر در خصوص این خبر متفقند که چون فریدون مملکت خود را
به سه قسمت تقسیم نمود ملک ماوراء النهر را که توران [illegible] و جانب شرقی ایران [illegible]
[illegible] روم که سمت غربی ایران [illegible] و کشور ایران [illegible]
که [illegible] ایران مرسوم گشت قدیم الایام [illegible] فرات [illegible]
[illegible]
[illegible] اقلیم [illegible] و پنجم [illegible]
[illegible] و [illegible] از طرف مشرق [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] و از جانب مغرب [illegible] و شام [illegible] البرز [illegible] بحر خزر
[illegible] ولایت [illegible] اول [illegible] خراسان
ششم خوزستان هفتم [illegible] هشتم سجستان نهم شیروان دهم طبرستان یازدهم طالش [illegible]
عراق عجم سیزدهم عراق عرب چهاردهم فارس پانزدهم قهستان شانزدهم کرمان [illegible]
[illegible] کردستان نوزدهم [illegible] بیستم [illegible] بیست و یکم [illegible] و [illegible]
از ولایات مذکوره [illegible] بلاد معموره و قصبات مشهوره و مواضع [illegible] و مراتع مرغوب
و جبال بسیار و [illegible]
[illegible] روم [illegible] ایران [illegible] صد [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible]
[illegible] ایران [illegible]
و جمشید و فریدون و کیخسرو [illegible] زردشت [illegible]

[illegible]

الا فرقه خونریز و فتنه انگیز و دزد و راهزن و قطاع الطریق بیرحم اند قدیم الزمان عمال آن ولایت از طرف ملوک عجم تعیین شدند و در هنگام فرصت اهالی آنجا طریق بغی و طغیان میپیمودند
و در سنه بیست و پنج هجری در زمان خلافت عثمان سلمان بن ربیعه قهرا و جبرا آن ولایت را مفتوح و بعد از مدتی حبیب ابن مسلمه آنجا را فتح نمود و در اختلاط که در دار الملک آنجا است
قلعه ای افراط کرده و لوازم نهب و غارت و قهر بعمل آورده و چون زمان خلافت خلفاء راشدین سپری شد امرای دولت بنی امیه تصرف نمودند و چند گاه امراء [illegible]
تعقیب ضبط کردند و بار دیگر متصرف اصحاب بنی امیه در آمد و چون زمان دولت آن گروه منقرض شد ملوک بنی عباس ضبط کردند و چون کار ارکان خلافت ایشان اختلال یافت
ملوک [illegible] آنجا را [illegible] الکه [illegible] سلاطین آذربایجان جدا [illegible] و در زمان ملوک الطوایف ۱۵ حکام آنجا منفرد بودند بعد از انقراض دولت چنگیزخانیه و
امرای چوپانیه و ایلخانیه و آق قویونلو و قراقویونلو و اوایل دولت
صفویه متصرف شدند و سلطان سلیمان خان ابن سلطان سلیم خان قیصر روم
[illegible] لشکر کشیده از تصرف [illegible] ملوک صفویه
انتزاع نمود و شاه طهماسب ابن شاه اسمعیل صفوی جبرا و قهرا
از رومیان استرداد نمود و مکررات میان سلاطین روم و عجم
هم در سر ملک [illegible] شور و فتن واقع شده الا در عهد سلطان
مرادخان رابع در عهد شاه صفی نبیره شاه عباس ماضی
تصرف نمود و اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هجریست
جمیع بلاد [illegible] در تصرف اولیای آل عثمان است [illegible]
و [illegible] معروف و دیاربکر [illegible]
از مضافات کشور آناطولی [illegible] محدود است از طرف شرق
بولایت [illegible] و از سمت مغرب [illegible] روم و از جانب
جنوب [illegible] شام و از جهت شمال ملک آناطولی [illegible]
کوهستان [illegible] جمیع [illegible] اقلیم
چهارم و [illegible] اکثر [illegible] و اغلب سکنه [illegible] طایفه
ذو القدر و ترکمان و کرد و قاجار و [illegible]
[illegible] حنفی مذهب و [illegible]
و محتوی [illegible] بسیار
و [illegible] و انهار و عیون [illegible] و مواضع
و مراتع دلکش [illegible]
و فقرا [illegible]
قریب [illegible]
و کلا [illegible]
[illegible]
و [illegible]
از مضافات ایران بوده اکنون از ملک [illegible] شمرده

نوبت نمود و [illegible] و ملت زردشت را [illegible] نمود و [illegible] الناس [illegible] ملوکهم تا طبقه اول ایران در زمان
زردشت بوده اند و مضمون این بیت را خوانده [illegible] مرتبه [illegible] تفاوت در
[illegible] ابتدای سنه [illegible] هجری زمان خلافت ابوبکر تا سنه چهل و هجری که
آخر خلافت امیرالمؤمنین علی ع جمیع بلاد ایران بحوزه تسخیر اولیای اسلام در آمد و پیروان حضرت پیغمبر علیه السلام
مسلم شد از آن وقت الی سنه نهصد و شش هجری سکنه ایران اغلب و اکثر اهل سنت و جماعت بوده
والا فارس و عراق بمذهب شافعی [illegible] و خلق خراسان و آذربایجان بطریقه ابوحنیفه سلوک
میکردند و اکثر اهل [illegible] مازندران مذهب زیدیه داشتند و بلاد چند [illegible]
[illegible] تا آنکه در سنه مذکوره شاه اسمعیل ابن سلطان حیدر صفوی خروج و بر اورنگ سلطنت عروج کرده
در اندک زمانی جمیع بلاد [illegible] را مسخر ساخت و جمیع اعدای ملک و ملت و دین و دولت را بالمره
و مذهب امامیه و مسلک ائمه اثنی عشریه را رواج داد و از اکثر بلاد ایران طریقه اهل سنت و جماعت
برافتاد و اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هجریست در کشور [illegible] مذاهب مختلفه [illegible] اما سواد اعظم ایشان
شیعه امامیه و سالکان مسلک جعفریه اند در بلاد ارمن و شیروان و عراق عرب و [illegible] کردستان و گیلان [illegible]
اهل سنت و جماعت بیشتر در بنادر فارس و بعضی بلاد خراسان و قهستان [illegible]
و در ملک کردستان [illegible] ملت غالب [illegible] و طایفه علی اللهی در ولایت کردستان و کرمان و عراق
و فارس فراوان [illegible] اسمعیلیه در عراق و خراسان و قهستان و کرمان [illegible] و فرقه [illegible] در اکثر بلاد ایران
مسکن دارند [illegible] و در زمره گبران زردشتی در یزد و کرمان [illegible]
[illegible] ارباب مذاهب دیگر در گوشه و کنار بسیار اند و چند گونه لغت [illegible]
اول فارسی اهل عراق و فارس و خراسان و کرمان و کردستان و خوزستان [illegible] فارسی [illegible]
و [illegible] آذربایجان ترک زبانند و سکنه عراق عرب و خوزستان عربی [illegible]
و سکنه مازندران و گیلان هر یک لغت مخصوص دارند و مردم کردستان و لرستان هر یک لغت [illegible]

تکلم مینمایند و اهل کرجستان و بلوچستان و طایفه افغان و کوهستان [illegible] و [illegible] اصفهان هر کدام لغتی مخصوص
بزبان خود دارند و چندین طایفه در آن کشور حکومت کرده اند اول [illegible] دولت قاجاریه که در فارس و عراق و کرمان
و خوزستان و دار المرز و بعضی بلاد خراسان و اکثر آذربایجان و کوه گیلویه و لرستان و کردستان حکومت [illegible] دوم
امنای دولت عثمانیه که جمیع بلاد ارمن و عراق عرب و دیار بکر و ربیعه و بعضی بلاد کردستان را حکومت کرده اند
سیم امنای دولت روسیه اند که ایشان در تمامت دیار شیروان و کرجستان و اکثر بلاد [illegible] و طالش [illegible]
چهارم جماعت افغان که ایشان در بعضی بلاد زابلستان و اکثر خراسان استبداد و استقلال دارند و طوایف دیگر
در گوشه و کنار نیز فرمان [illegible] در تواریخ مسطور است که قبل از اسلام چهار طبقه بر ایران سلطنت نمودند اول پیشدادیان
و ایشان ۱۱ نفر بودند اول ایشان کیومرث و آخر ایشان [illegible] ابن طهماسب بود که در انقلاب او [illegible] وفات نمود
[illegible] کیومرث [illegible] هزار و [illegible] و چهار سال [illegible] آدم [illegible] حکومت [illegible]
و ایشان نیز [illegible] بوده اند [illegible] فرقه [illegible] نفر بودند [illegible]
و طبقه [illegible] هزار و [illegible] روایت ناسخ التواریخ [illegible] هزار [illegible]
[illegible] هزار [illegible] پانصد [illegible] اکثر [illegible]
[illegible] عدل و داد [illegible] و در این باب [illegible] مختلفه [illegible]
و چون [illegible] بسر رسید [illegible] ملت [illegible] شرق و غرب عالم [illegible] خلافت
[illegible] و سعد وقاص [illegible] فتح ایران [illegible]
[illegible] در زمان خلفا [illegible] جمیع بلاد اهل ایران [illegible] ملک و ملت
و دین و دولت [illegible] زمان خلافت [illegible]
مسند خلافت را [illegible] حکومت بنی امیه [illegible]
و [illegible] حکومت [illegible] معاویه ابن ابی سفیان و آخر ایشان مروان [illegible]
حکومت [illegible] هزار ماه بود و چون روزگار بنی امیه درگذشت [illegible] از مشرق اقبال

بلوچ اسم قبیله ایست مشهور و در صفت و کثرت [illegible] مسکن
[illegible] دیار سند و کیچ و مکران و [illegible] و قلات [illegible]
قریب صد هزار خانه وارند [illegible] و قطاع الطریق [illegible]
رفیق [illegible] ۱۲
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از اقلیم [illegible] ۱۲

طالع گشت انقراض یافت سی و هفت نفر بخلافت رسیدند نخستین ایشان عبدالله السفاح ابن محمد باعتضاد ابو مسلم مروزی
در سنه صد و سی و یک هجری بر اورنگ حکومت جلوس نمود و آخر ایشان المستعصم ابن المستنصر بالله بود
در سنه ششصد و پنجاه و شش هجری هلاکو خان ابن تولی خان ابن چنگیز خان باغوای مؤید الدین العلقمی و مصاحبت
خواجه نصیر الدین طوسی بدار السلام بغداد استیلا یافت و بحکم هلاکو خان مستعصم بدار البقا عدم شتافت
مدت خلافت بنی عباس پانصد و بیست و پنج سال و کسری بود انگاه دولت آل چنگیز در آن کشور ظهور نمود
هجده نفر از آن فرقه در ایران بحکومت رسیدند نخستین ایشان چنگیز خان ابن میسوکا بهادر ابن قبل خان است
که در سنه ششصد و هفده بر اکثر ایران مستولی گردید و نهایت ایشان اربا خان ابن بایسو خان از نژاد هلاکو بود
که در جنگ سوسی خان بقتل آمد مدت اقامت دولت استقلال چنگیزیه در ایران یکصد و ... سال بود
و در ایام حکومت اربا خان فتور فراوان بارکان دولت چنگیز خان رسید چنانچه بعد از وی در هر دیاری گردنکشی
و در هر ولایتی صاحب ایالتی ظاهر گردید تا آنکه نهال اقبال امیر تیمور ابن طرغای بهادر گورکانی بالیدن گرفت
از آل تیموری سی و یک نفر در کشور ایران حکومت نمودند و مدت صد و شصت و نه سال طریقه سلطنت پیمودند
اول ایشان امیر تیمور بود که در سنه هفتصد و هفتاد و یک در قبة الاسلام بلخ بر سریر جهانگیری جلوس نمود و آخر ایشان
بدیع الزمان میرزا ابن سلطان حسین میرزا بود که از جنگ شیبک خان ابن ... خان بهزیمت رو بصوب
عراق شتافت و آخر الامر در اسلامبول ... مقارن دولت گورکانیه
ملوک ترکمانیه و الکانیه ظهور نمودند و این دو فرقه صد و نه سال حکومت کردند و در اواخر دولت ترکمانیه
ملوک صفویه بظهور رسیدند و ده نفر از ایشان شهریار گردیدند اول ایشان شاه اسمعیل ابن سلطان حیدر
و آخر ایشان شاه عباس ثالث که در وی بجز نام شاهی نبود تخت محمود بن میرویس غلجائی از جماعت
افغان شاه سلطان حسین را بدست آورده با اکثر اولادش بدیار عدم رسانید و دیگر بار شاه بقیة السیف
محمود را بجهت مصلحت خود معدوم و ناچیز کرد چند زمان سلطنت صفویه من حیث الاستقلال دویست و سی سال بود
و جماعت افغان در عراق و فارس و کرمان و بعضی بلاد خراسان هفت سال حکومت نمودند تا آنکه نادرشاه ...

در سنه هزار و صد و چهل و یک هجری خروج کرده ایران را از وجود خار افغان مصفا نمود و در اندک زمانی بقاع
بسیار را از چهره عرایس قلاع گشود و مدت دوازده سال من حیث الاستقلال سلطنت نمود آخر الامر مضمون
الاقارب کالعقارب خویشان آن شهریار وی را بقتل آوردند و اثاث و اسباب او را جماعت افغان و ازبک
و ترک و کرد غارت کردند و در ایران انواع شورش و فتنه وقوع یافت در هر کنج و کمین شیوع یافت و هر کس
در هر دیاری که بود بوادی خودسری شتافت مقارن آن حال کوکب اقبال زندیه از مشرق جلال طالع گشت
و هفت نفر از زندیه بمرتبه امارت رسیدند اول ایشان کریمخان بن ایناق زند از جماعت کرد در حدود سنه
هزار و صد و هفتاد افسر امارت بر فرق نهاد و آخر ایشان لطفعلی خان بن جعفر خان بود که در دست
نواب آقا محمد خان بن محمد حسن خان قاجار بقتل رسید مدت حکومت زندیه در عراق و فارس و کرمان و خوزستان
و دار المرز و آذربایجان قریب چهل سال امتداد کشید انگاه آفتاب جلال قاجاریه از افق اقبال طلوع نمود
اول ایشان آقا محمد خان بن محمد حسن خان بود که در حدود سنه هزار و دویست هجری اکثر بلاد ایران را متصرف گردید
و مدت چهارده سال و کسری لوازم سلطنت بعمل آورد عاقبت در قلعه شوشه بدست خادمان خویش بقتل رسید
و بموجب وصیت آن شهریار اعلیحضرت مغفور فتحعلی شاه بر تخت برآمد و پس از خاقان فردوس مقر سلطان غازی
محمد شاه ماضی انکه بعد از فراوان جهان مالک تخت و افسر گشت و بعد از رحلت آن شهریار اعلیحضرت قوی شوکت در وجود مسعود مبارک
سلطان السلاطین و قهرمان الماء و الطین اعلیحضرت اقدس ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه بر تخت
و تاج زیب و زینت یافت و اکنون که سنه یکهزار و سیصد و سیزده هجریست آغاز سال پنجاهم است از جلوس
میمنت مانوس حضرت شاهنشاهی بر سریر سلطنت و جهانبانی و بحمد الله کشور ایران همواره مسکن سلاطین ذوی
شوکت و مقر خواقین فریدون حشمت بوده و حکمای عظام و عرفای کرام و علمای دین و شعرای بلاغت قرین
از آنجا ظهور نموده اند و ... صاحب بقعه ... آن سرزمین را ستوده اند حکما نیز گفته اند
ملک ایران در وسط معموره اندک بطرف مغرب واقع شده بنا بمضمون خیر الامور اوسطها ایران
باید که خوب ترین بقاع ربع مسکون باشد در کتاب جام جم مسطور است که طول ممالک ایران از ساحل

صاحب اطلس اللغه گوید باب الابواب شهر معروفیست در کناره دریای خزر که از آنها با سنگ ساخته اند و وضع آن مستطیل و طول آن ثلث فرسخ و عرض آن بقدر یک تیر پرتاب است
دروازه های آهنین بر حصار آن دارد و در هر برجی مسجدیست و دیوار باب الابواب که بنیاد در دریای خزر شروع و در برابر بیابان منتهی میشود در بنای آن اختلاف کلمات است در عجایب این
سنگ بست و از اهم عجایب بنا شمرده اند و هفت عجایب دنیا که قدما معتقد بوده اند اول [illegible] بابلست دوم گنبد [illegible] سیم منارکه در اسکندریه در کنار دریا تعبیه بود
و چراغ [illegible] شبها بالای آن روشن میشد که کشتی ها به بندرگاه میآمدند راه حرکت را گم نکنند چهارم مجسمه که در جزیره رادس (رودس) بود و این مجسمه هیکل [illegible]
زوبیتر بود که کارس نام حکیم شاگرد لی سی پس در مدت ۱۲ سال [illegible] از مس اتمام داده و پاهای او را در بالای [illegible] نصب کرده بودند که موقع بندرگاه بود و چنان

مرتفع بود که جهازهای بزرگ از میان دو پای او میگذشت و از قضا
[illegible] موقوف بود پنجم مجسمه زوبیتر بود و زوبیتر بعقیده
یونانیان خدای بزرگ رب النوع است و فیدیاس حجار ساخته بود
ششم معبد دیان در شهر افس که در ایالت [illegible] آسیا است
و در روزیکه اسکندر متولد شد در سال سیصد و پنجاه و شش قبل از میلاد
آتش گرفت [illegible] مشهور است
این خلقت آتش زد معبد را [illegible] و قسطنطین امپراطور
روم معبد را ویران ساخت هفتم مقبره منسول [illegible]
منسول [illegible] که در سال سیصد و پنجاه و سه قبل از میلاد وفات کرد
زوجه او ارتمیس که [illegible] خواهر او بود [illegible]
اسم [illegible] که در این [illegible] معروف است
[illegible] عجایب عالم [illegible]

مغرب کوه از شمال کوه ارارات تا جنوب مشرق که [illegible] تقریبا [illegible] است و [illegible] از شمال
کوه [illegible] تا جنوب مغرب که هندیان است تقریبا هشتصد و چهل میل است و هندیان قریه معموره است
که در جغرافیای [illegible] قرب [illegible] ایران سیصد و هفتاد و شش فرسنگ است و [illegible]
[illegible] فرسنگ و صاحب ناسخ التواریخ گوید که حدود مملکت ایران [illegible] حد شرقی آن ولایت
کابل و سند و ماوراء النهر و خوارزم و [illegible] منتهی شود و حد غربی آن [illegible] شام پیوندد و حد شمالش ولایات روس
و دشت قپچاق است و فاصل میان این ولایات و ایران دریای مازندران و گیلان است و حد جنوبش بیابانهای
که آن بیابانها از طرف یمن با ولایت شام و از طرف [illegible] دریای فارس که متصل بدریای هند است منتهی شود
پس ایران بحسب مساحت که از قونیه روم تا [illegible] جیحون [illegible] موافق حساب بطلمیوس [illegible] هشتصد و پنجاه و شش فرسنگ
میباشد و بحسب [illegible] از جیحون تا [illegible] هشتصد [illegible] یک فرسنگ است [illegible] سیصد و
یک فرسنگ که جمیعا هزار و [illegible] فرسنگ باشد و عرض ایران از عبادان [illegible] است
که بحسب بطلمیوس سیصد و پنجاه و هشت فرسنگ شود و این معمورترین ممالک آفاق بود چنانکه در سال [illegible]
سلطنت خسرو پرویز حساب خراج آنرا کرده اند [illegible] و دویست [illegible] هزار دینار زر سرخ بود و نواب
حکم [illegible] انگلیس که تاریخ ایران را نوشته میگوید که حدود ایران تغییرات بسیار یافته لکن میتوان از
زمانهای [illegible] مملکت [illegible] تعیین کرده از جانب جنوب خلیج فارس و دریای عمان
و از سمت مشرق و شمال مشرق [illegible] و رود جیحون منتهی میشود شمال آن بحر خزر و کوه البرز و مغرب آن
به نهر فرات پیوند دهد او گوید که بعضی از ارباب جغرافیا ایران حدود قدیم این ملک را که وسعت
میدهند چنین گفته چهار دریا که عبارت از بحر اسود و بحر احمر و دریای خزر و خلیج فارس باشد و [illegible] عظیم که فرات
و دجله و اندس و جیحون و [illegible] باشد همه را داخل حدود آن ملک میگیرند در جبال ایران
[illegible] وسیع [illegible] جبال بسیار [illegible] و دره های خوش [illegible] مراتع [illegible] خصب [illegible]
ایران مشحون [illegible] و نفایس [illegible] و هر قسمی [illegible] بهتر از مراتع [illegible]

در عالم

در عالم یافت نشود درخت که [illegible] نهرها و قریه ها لکن هر جا که [illegible] معلوم شود که هوای
مملکت چه قدر موافق است [illegible] در جلگه معتدله حاصل میشود [illegible] ایران یافت میشود از [illegible]
فرنگستان [illegible] صحراهای این ملک فراوان است اگر چه [illegible] این ملک [illegible]
[illegible] ممالک [illegible] در فارس و عراق و خراسان [illegible]
مسطح است [illegible] آذربایجان [illegible] کردستان [illegible]
کوچک و بزرگ است [illegible] اطراف ایران [illegible] مسطح هستند و [illegible]
[illegible] و عاقبت در ایران [illegible] فرات و دجله از این ملک
محسوب شود [illegible] کارون در خوزستان [illegible] آذربایجان [illegible]
باران این ملک [illegible] سنگ است [illegible] آب [illegible]
[illegible] مملکت [illegible]
این [illegible] معروف است که [illegible]
[illegible] مملکت مختلف است [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] جبال و [illegible] زمستان [illegible] اختلاف
[illegible] ترکیب [illegible] ایران [illegible]
[illegible] آب و رنگ [illegible] مملکت
[illegible] معادن نفیسه در جبال ایران یافت میشود اما فراوان نیست و لهذا
[illegible] سرب و آهن و طلا و نقره از خارج باین ملک وارد شده است و تعداد نقودیکه در ایرانست
[illegible] تاریخ جهان [illegible]
ایران [illegible] صنایع [illegible]

مستعد و فایق اند بعضی ولایات را در جهت بهای رسیده اند کار و شیشه و عطریات و نوبات و قند انجیر
غار او دوران و قند و نیز را مسکر ترتیب دهند و فروش شیشه مثل تنگ و کلیم و قالی را در این مملکت نیکو عمل آورند
و در بعضی جاها مانند مشهد و کرمان شال را خوب می بافند و در این مملکت کشتی نان و شیشه و حریر معمول است
و راه آهن مفقود است   در ذکر عراق عجم و آن مشتمل است بر چند شهر معظم و پای تخت ابو الدوله القاجار
طهران شهریست زیبا و رنگین و نیکو و دلنشین در قدیم الزمان قصبه بود از توابع ری از طرف شمالش کوه
و سه طرفش باز و دشت است به نوعی ری ... آب و هوا موصوف به کثرت باغات و بساتین معروف
در زمین هموار اتفاق افتاده و اکثر مستهایش عتیقه و ابادیست و طهماسب ابن شاه اسمعیل صفوی بارو را
بر آن کشیده و در وسعت و عظمت آن کوشیده و کریم خان زند بر عمارات آن افزوده و کثرت جمعیت آن
به سعی و ... عدد خلایق آن قریب چهار صد هزار تخمین شده الحمد طهران شهریست با آئین و قلعه و حصارش
محکم و متین و عمارات و قصورش مستحکم و عالی و بیوتاتش مانند بهشت ... ایوان ... از خشت ...
کرد ... خندقش حصاری معتبر بر کشیده و خندقی معتبر بریده اند و در میان این حصار قلعه دیگر حصین و استوار
محکم از بنای تخت ... انتظام یافته ... و مرتب داشته اند و انگار ... مانند
و عمارات عالیه و دار القرار سلطان ... مشتمل است بر بیوتات و قصور و ... و باغچه ها
رنگین نزهت قرین محتوی بانواع گلها و ریاحین که ... زیبا و نیکو ... و ... ترتیب داده اند
عمارات عالی و بناهای ... اصناف ... خزینه ... مبلغ خطیر و معدودی
کثیر از زر و سیم مسکوک اضافه جواهرات ثمینه مثل الماس و یاقوت و زمرد و لعل ... و غیره
ذخیره ... نگاه میدارند ... طهران ... و ... قریب سی هزار
خانه و چهار هزار دکان و صد کاروانسرا و ... حمام و سی مدرسه و چند جامع ... و ملوک ...
و ... بهجت افزا ... اصناف دولت ... و اعیان مملکت عمارات
عالیه ساخته اند و بناهای نیکو و باغات چون ... طرح انداخته اند و در موسم تابستان ... و در فصل زمستان

از کل ... چون که ... سیاه رنگ ... و جمیع ... و فراوان در جمیع حبوب و غلاتش فراوان است
استر ... و معسکر فرق ... است و در نو ... مرتفع و ... است و در سمت مغرب ... که
... عالی ... معمور ... است و در قرب ... این شهر ... است
معظم قریب ... و در آن ... مشهد ... حضرت امام زاده ... عبد العظیم ... است
در سه هزار ... و ... ابو الحسن ... و ... ناصر الدین شاه ... گنبد ...
و ایوان ... گنبد ... از بنا ... در قدیم ...
... در حوالی ... طهران ... و در شمال و شرق طهران کوهی بلند و مرتفع است
که ... از ... الحمد ...
... و ... کوهی ... که ...
در قله این کوه ... کبریت ...
... و ... جبال مرتفعه اقلیم ... است اصفهان از شهرهای مشهور دار ...
... این شهر ... در جنوب شرق عراق و ... طول ...
... دقیقه و عرض ... شمالی ... و ... درجه ... دقیقه ... طول ...
... دقیقه ... ایران ... اقلیم ... در عهد ... پای تخت سلاطین ... معظم
... و ... آب ... مستعد ... رفعت ...
... در زمان سلطنت شاه عباس صفوی ... و ... قصد ... هزار
... عظمتش ... جمعیت آن ... است ... هزار نفر ...
... از زمان ... حضرت ... السلطان ...
... الملک ...
... و عمارات مرغوب ... اند ... و ... که ...

[illegible]

[illegible] اصفهان [illegible] [illegible] [illegible] طایفه [illegible] [illegible] [illegible] حیدری

[illegible] طایفه [illegible] درویش [illegible] سلطان حیدر [illegible] شاه اسمعیل صفوی [illegible]

[illegible] لباس [illegible] کلاه سرخ [illegible] درویش [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] ۲۲ [illegible]

[illegible] جمشید جم [illegible] [illegible] سلطان محمود غزنوی در سنه چهارصد [illegible]

[illegible] محمود افغان در سنه [illegible]

[illegible] عمارات اصفهان [illegible] شاه عباس صفوی و دیگر عمارت آینه خانه و تالار طویله و عمارت نقاشی [illegible]

[illegible] عمارات [illegible] مسکن و موقف سفرا و ایلچیان دول خارجه است [illegible]

[illegible] جمیع این عمارات [illegible] مدارس مشهوره مسجد شاه [illegible] مسجد شاه عباس [illegible]

[illegible] مسجد اقدیم [illegible] مدرسه مشهوره [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible] شاه عباس [illegible]

[illegible] ۲۲ [illegible] شمال اصفهان واقع است [illegible]

[illegible] میدان شاه [illegible]

[illegible] شاه عباس [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible]

[illegible] زاینده رود [illegible] اصفهان [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible]

کاشان

[illegible] شمال اصفهان [illegible]

قریب سی هزار نفر [illegible] کارخانه [illegible]

[illegible] درجه و بیست و پنج دقیقه عرض شمالی [illegible]

[illegible] فتحعلی شاه قاجار [illegible]

در آنجا شایع [illegible]

[illegible] دقیقه و مردم کاشان از قدیم مذهب امامیه داشته اند [illegible]

[illegible] ملوک صفویه عمارات [illegible] فتحعلیشاه

قاجار نیز عمارات مختصر [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible]

واقف این آنچه در جواهرخانه طلا بود و بعضی از آن را نیز ترصیع داشت که جواهر خوب از لولو و زمرد و لعل مرصع شده بود ... که در این اطاق
نصب کرده بودند هر که ام را که باز میکرد بغیر جواهر نفیسه هیچ چیز بیرون نمی آمد اگر بیان العجب این گفت را دیده بودم باور نمیکردم یک از اطاقها مخصوص ظروف طلا
بود که علاوه بر ظروف که معمولا سفره است دیگر و سوای آن طلا دیدم که یک شخص قادر بحمل آنها نبود در یک صندوق شمشیر جقه دیدم در صندوق دیگر چهار جقه
خنجر مرصع دیدم اچشم نقش خیره شده بود و حکم طلوع والسنه بودم که ناگاه بر این فرق اشتم چنین از خزانه دار پرسیدم که قیمت این اشیا که در دیدم
معین است گفت یا فردا فردا معین است چون قابل قیمت جمع نمودیم اگرچه جواهر نفیسه ندیدم آنجا هر چه دیدم کوچک و بد تراش بود لیکن تعداد زیاد بود که میتوان

گفتم که هیچ یک از سلاطین جواهر ایران اندازه از چیزهای
عجیب که در این خزانه دیدم نوبت ... بود که طولش ...
و عرض چهار ... لباس امیر تیمور و میرزا ... میرخ
پسر او را دیدم خیلی میل داشتم چیزی خیلی قدیمی که در این
خزانه بود ببینم نشد بجز علم حضرت امام حسن که در خزانه دار
گفت اگر مسلمان هستی تو میتوانم نعل این خزانه تعبیر بود که
مرد و هر یک از آنها ، فردا فردا کاغذی نصف گرفته بود و
دارد هر کس این اشیا ، در جنگ ... گرفته شده بود بجز نعل
و بعد بعد نوشته بودند پرسیدم که این خزانه از کی
بعضی گفتند از زمان شاه صفی جمع و دیگر گفتند قدیم تر از سلطنت
خانواده صفویه است بعضی گویند قلعه طبرک را ملک ...
البلدان ... معروف است که امیر تیمور گورکان ...
قلعه طبرک را محاصره نمود و نتوانست فتح کند

مولانا کمال الدین عبدالرزاق مؤلف تاویلات و غیره و مولانا محمد محسن فیض مصنف تفسیر صافی و کتب مفیده و معین الدین
ابونصر وزیر سلطان سنجر و فخرالدین ... وزیر سلطان ارسلان بن طغرل و مولانا محتشم شاعر از اهل ... و فرزانه
و ... و مولانا فیض ... و مولانا محمد حسن ...
و اعاظم عرفا و در علم ریاضیه و حکمت ... کتب و رسائل مفیده تالیف نموده صاحب ... و دیوان و مثنوی ...
... که ... او مثنوی است ... اول خطاب ...
ان ... نفس است ... کیف ...
پس عمر عزیز تو تلف شد ... الحکمة ...
... قائم ... مطلق ...
در برج خویش ...
مشغول ... در صنایع ... در حکمت ...
دانا ... حکیم ...
که ... مشغول ...
تو کار ...
هیچ ...
عزلت و ...
که ...
شاید که ...
نفرت ... ز گفتم تو ... قسم
از بلاد عراق و مشهور آفاق است از اقلیم چهارم ...
دارد ...

بت کات و بزرگترین ابتدای بنای ... در سنه ... هجری در زمان عبدالملک بن مروان بوده ...
واقع و ... از طرف مغرب کوه ... و قلعه ... بزرگ ... در زمان ... افغان ...
اکنون قریب ... خانه ... و بازار ... و ... باغات ... و ...
... و ... و ...
... است ...
فاطمه ... امام موسی الکاظم ... مؤلف کتاب مجالس المؤمنین ...
از اخبار از رسول و ائمه علیهم السلام ... امام جعفر صادق روایت است که ...
الا ان لله حرما و هو مکه الا ان لرسول الله حرما و هو المدینه الا ان لامیر المؤمنین حرما و هو الکوفه
الا ان حرمی و حرم ولدی من بعدی قم الا ان قم کوفة الصغیرة الا ان للجنة ثمانیة ابواب
ثلثة منها الی قم تقبض فیها امراة هی من ولدی و اسمها فاطمة بنت موسی و یدخل بشفاعتها
شیعتی الجنة باجمعهم ... که اذا عمت البلدان الفتن والبلایا فعلیکم بقم
و حوالیها و نواحیها فان البلاء مدفوع عنها ...
و ... در ...
۲ و ...
میرزا ...

همدان

بس رفیع است ...
از بلاد قدیمه ایران ... خوب عراق عجم و از اقلیم چهارم ...
...
...
...

الحضرت علی بصورت شیری از یک قطعه سنگ ساخته و شهر کهنهٔ همدان اندیار روی باعتدال نهاده و بنا و
عمارت همدان اتفاق افتاده بعضی گویند که آن طلسم از اعمال بلیناس حکیم بوده راقم گوید که آن طلسم محض آرایش
و هیچ گونه اثری بر آن مترتب نیست مالک الملک زمام ملک را بدست محرم خویش نگذارد و [illegible]
[illegible] بلیناس حکیم هم نداند و چون [illegible] تحقیق [illegible] صاحب نزهت القلوب گفته که همدان را
جمشید [illegible] ساخته و داراب اکبر مدور القلعه [illegible] و عرض [illegible] فرسخ کشیده و در وسعت و عظمت
و کثرت آن مبالغت کوشیده و جمعی گویند همدان از بناهای همدان بن سام بن نوح است الیوم در [illegible] که الوند
واقع و طرف جنوبش گرفته و سایر اطرافش واسع است چون در [illegible] اتفاق افتاده لهذا از نظر
بسیار زیبنده است قریب پانصد هزار باب خانه در آنست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات
اوست و در جمیع عمارتها و خانهای آن آب جاری و باغچه‌های [illegible] و مضمون فیها ما تشتهیه
الانفس و تلذ الاعین در آنجا عیان و قسم حبوب و فواکه سردسیری فراوانست گویند در زمان [illegible]
[illegible] معمور و [illegible] و در سنه [illegible] چنانکه در کتب
تواریخ آمده که [illegible] ملوک سلاجقه شهر را دار الملک کرده
و در عمارات آن اهتمام تمام بکار آورده‌اند [illegible] خراب و آباد شده است و [illegible] حاکم [illegible]
از جماعت ترکمان [illegible] قبور امام زادگان و ذوات ۲
عظیم الشان و مشایخ [illegible] در آن دیار فراوانست از جمله امام [illegible] در دو فرسخی در پای کوه الوند در میان
جبال واقع و [illegible] در موسم بهار [illegible] خلد برین [illegible]
و ابو [illegible] در خارج شهر [illegible] و اسمعیل بن موسی الکاظم [illegible] در طرف جنوب مدفون شده
و حسین بن علی النقی [illegible] در وسط شهر قریب مسجد جامع مدفونست و قبر باباطاهر اندرون شهر بر بلندی اتفاق افتاده
و جمعی از سالکان [illegible] اندرون شهر آسوده‌اند از [illegible] همدان اولیا [illegible] و مشایخ معروف [illegible]
بسیار ظهور نموده‌اند از جمله شیخ ابو البرکه و سید علی و خواجه ابو یعقوب که از کابر صوفیه [illegible] تصانیف کثیره

صب

بوده‌اند از اولیا ظهور نموده‌اند مردم همدان عموما شیعی مذهب و قریب پانصد خانه [illegible] و [illegible] خانه [illegible]
و عموما خالی از [illegible] و خشونت نباشند لکن [illegible] همدان [illegible] و نفاق
و کمالات انسانی بوده‌اند [illegible] معارف ربانی و عالم [illegible] مولانا عبد الصمد همدانی [illegible]
که هم علمای روزگار و افضل فضلای [illegible] عمارت [illegible] مشهور به اکبتانا [illegible]
گویند بنای [illegible] ایران [illegible] صندل
و جمیع زینت [illegible] طلا [illegible] تجربه [illegible]
در این شهر [illegible] بعضی گویند همدان [illegible] چهارم
شمار [illegible] تجارت و داد و ستد و موقف اهل صنعت و ارباب [illegible]
فردوس [illegible] که اورا الوند نامند منبع چشمه‌سار و عیون متعدده کثیره [illegible]
[illegible] کوهی [illegible] در تمام [illegible]
[illegible] واقعه در قرب [illegible] آن کوه [illegible]
و [illegible] در میان شهر همدان و اطراف آن نهری چند که منبع اغلب [illegible] کوه الوند است
جاریست و [illegible]
چنانچه [illegible]
کارخانه [illegible] [illegible]

قزوین

شهریست [illegible] بعضی گویند [illegible]
[illegible] ذو الاکتاف [illegible]
اتفاق افتاده و اطرافش [illegible] قریب [illegible] هزار باب خانه در آنست [illegible]
اوست اکثر فواکه سردسیری [illegible]
درجه [illegible] دقیقه و عرض [illegible] از اقلیم

چهار فرسخ و هفت بیست فرسخ در شمال و مغرب طهران واقع باغات بسیار و انگور زیاد دارد و از جهت روزگار
انگور سالی یکبار باغات انها را آب میخورد و دولاب نیز ندارند اهل قزوین سابق برابر اکثر شافعی مذهب و دیگر حنفی
و قلیلی اثنا عشریه بودند اکنون همه شیعه مذهب و قلیلی سنی القراند و اکثر ... از ... خشونت باشند
مردم ارباب فضل و کمال و اهل حال نیز از آنجا ظهور نموده اند من جمله شیخ عبد الحمید صاحب الفقه کبیر
و میرزا اشرف جهان جامع علوم عقلی و نقلی و مؤلف ابواب الجنان و صاحب تاریخ گزیده و نزهت القلوب
از آنجا بوده اند و مزار امامزاده حسین ابن امام موسی الکاظم ع و قبر شیخ احمد غزالی در آنجا زیارتگاه اهالی روزگار است
سوادش از طهران بزرگتر و خلقش با قریب شصت هزار نفر نوشته اند وقتی پایتخت شاه طهماسب صفوی
بوده

سلطانیه

در قدیم شهر و در این عهد زمان خراب و از عمارت بدور است
در ... قزوین اتفاق افتاده اطلالش حکایت ... دقیقه ... جلیله و ... گنبدی
معظم و رفیع بنا کرده شده است عمارت خوب و با اسلوب بوده و حالا منکسر و مخروب است جز علامت و آثاری
از آن پدیدار نیست سلطان خدابنده اکثر ... و سلطان محمد خدابنده با تمام رسانیده در ایام الجایتو
پایتخت سلاطین گردید چنگیز خان بعد ... زمان شهر خوش ... و دلکش بود ... چنان ...
که در این عهد زمان جز قریه ... ۴ ... سلطانیه ... و تفصیل احوال آنجا
واضح است ... از زمان ... وصف ... نوشته

زنجان

در ده فرسخی سلطانیه و هشتاد و ... بجبت ... در میانه تبریز و طهران از ... عراق ... گویند
از ... سرد ... جنوب ... و فواکه سردسیری
فراوان و حبوب و غلاتش ... سمت مغرب سلطانیه واقع و از اقلیم رابع و ... دو ربع
... کشیده اند و ... سپاه ... و مؤلف ... خراب شده و اکنون قریب چهار هزار باب خانه ...
و دو هزار ... بنای ... مردمش شیعه مذهب و ترک زبانند

در ... ولایت طبرستان طبرستان و دیار ... وسیع و عریض و ... است ... بلاد

... که عمارت از ... نوشت

شهر ... و وجه ... قرای مشهوره و جبال ... و جنگلهای پر درخت ... و دواب
هوا و خضرت زمین موصوف ... عمارت ... معروف ... اقلیم رابع
و اکثر بلادش در زمین هموار واقع محدود است از مشرق بولایت خراسان و جرجان و از مغرب ... و عراق
عجم و از شمال بدریای خزر و از جنوب ... الفصاعراق گویند در زمان حضرت سلیمان ... داود ...
دیوان طبرستان را ... کرده و ... بعضی گفته اند که چون مردم انجا ...
... و ... است و ... گفته اند که ... و ... اولاد ... و تعلیقات ...
ایالتی ولایتی ... فرهنگ و وجه تسمیه انجا را طبرستان ... گفته اند و ... است که چون ...
۱۴۱ انجا ... حرب و قتال ... واقع ... تبر ... که صغیر و کبیر ... و قریب ...
تبر در دست ... تبرستان نام کرده اند ... تعریب ...
... طبرستان گشته صاحب معجم گوید که طبرستان بقیع اول ... و ... واسع و ...
بسیار است که این نام ... استرآباد و ... و ... فروش ...
... معروف ...
... مؤلف نزهت القلوب ... گفته اند که طبرستان ... اول جرجان ...
... گویند ... ملوک ... رستمدار ... ملوک ...
... استرآباد و ... و ... طبرستان شمرده اند
و ... جبال ... جنگل ... درخت
... بسیار ... و کوه عظیم در وسط ... جنوب ... واقع ...
... گویند ... که ... عمارت ...
... و ... اینجا ...
... میگردد ... اقلیم ...

... کرده ... چون ... ۳۰ ...

خروار ... میکنند ... بسیار ...
... میدانند ...
... سوراخ ...
... ستاره ...
... دقیقه ...
... میکنند ...
... در دریا ... میکنند ...
... و ...
قصبه ... خلاد
... عنبر ... معلوم ...
... حیوانات ...
... شده ... و ... سیاه ...
... ترتیب ... موم ... شبیه ...
گرد ... جزایر ... هند ... و ... قسمت ...
... گویند ... قسمت ...
... جوشیده ... ممزوج ...
... گردد ... اطلاع ...
... شده ... در ... عنبر ...
... و ... دریا ... امواج ... اطراف ...
... عنبر ... میکنند ...
عنبر ... بود ... عنبر ... جزایر ...
حیوان ... ماهی ... هزار ...
(...) از ... اطبای ...
و ... احوال ...
... عنبر ... است ... تعقید ...
... حکمای ... ظلمات

عبور کرده وارد وسط اقلیم چهارم بجانب مغرب کشیده بدریای محیط مغرب متصل و دیگری بطرف جنوب منشعب شده از بلاد
گذشته و با اقلیم صعید و مصر آمده و در قرب قاهره مایل بسمت مشرق گردیده و تقریبا بهشت منزل طرف کعبه
انگاه بجانب شمال کشیده در وسط اقلیم چهارم بسمت مشرق ممتد شده از بلاد دمشق و حلب و دیار بکر
و آذربایجان و گیلان گذشته و از طرف شمال طهران عبور کرده و از جانب جنوب طبرستان مرور نموده بسمت شمال
خراسان و بدخشان و کابل کشیده و از طرف جنوب توران و ترکستان گذشته و تمامی بلاد کشمیر و تبت را فرو گرفته
و از مغرب ختن و ختا و چین عبور نموده از مشرق چین و هندوستان منتهی بدریای محیط می شود طول آنرا
هزار فرسخ و بعضی هزار و پانصد فرسخ گفته اند و میان ایشان آنکه [illegible] هزار شهر و قصبه و ملوک در جانب این است
و سبب قرب [illegible] بجبل البرز موسوم است [illegible] طبرستان [illegible] اهل ایران [illegible]
ظهور [illegible] بعضی [illegible] بسیار [illegible] شده و جمعی دیگر [illegible]
اکنون [illegible] ساکن [illegible] دیگر [illegible] مشهور [illegible]
[illegible] مذهب [illegible] در هر حال [illegible] اما [illegible]
از طبرستان ملوک [illegible] و علما و فضلا [illegible] و ارباب عرفان فراوان ظهور نموده اند [illegible]
و لطیف [illegible] و چون [illegible] اکثر اهل [illegible]
مازندران [illegible] اکثر [illegible] مانند نارنج و ترنج و غیره فراوان و از حبوب
اقسام برنج [illegible] و ابریشم و کتان فراوان [illegible]
و بار [illegible] ابریشم و کتان [illegible] در فصل زمستان
[illegible] بسیار [illegible] و حیوانات [illegible]

جرجان

قرب [illegible] از ولایت طبرستان [illegible] معلوم نبود
در قدیم شهری عظیم بود [illegible] امام جعفر الصادق [illegible]

دامغان

[illegible]

خاطر [illegible] و هوایش [illegible] از اقلیم رابع [illegible] و اطرافش واسع [illegible]
در [illegible] سمت شمال [illegible] قریب چهار فرسخ [illegible]
بسیار است قریب [illegible] و نوعی [illegible]

بارفروش

[illegible] واقع از اقلیم رابع [illegible] و هوایش [illegible] فراوان [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] مذهب [illegible]
[illegible] ارباب حرفت و صنعت [illegible]

استرآباد

[illegible] در کنار بحر خزر واقع [illegible]
[illegible] دارالملک طبرستان [illegible]
[illegible] از طرف مشرق [illegible]
[illegible] مازندران [illegible] شمال [illegible] جنوب [illegible]
[illegible] میوه [illegible] بسیار است

ساری

[illegible] دارالملک طبرستان [illegible]
[illegible] مذهب [illegible]

اشرف

[illegible] از دیار مازندران [illegible] واقع از اقلیم رابع است
[illegible] ملوک صفویه [illegible] عمارات [illegible]
[illegible] عمارات و باغات [illegible] واقع [illegible]

گیلان

[illegible] ولایت گیلان [illegible] معروف
[illegible] خوب [illegible] بلاد [illegible]
و جبال [illegible] ولایت [illegible]

اهل [illegible] و مذهب [illegible]
[illegible] طبرستان [illegible]
[illegible] اقلیم [illegible]

از کثرت باران گرم و بارانش فراوان قریب ده هزار خانه دارد اهالی آن طبقه معاشش برنج فراوان و مقدار [illegible] ابریشم بسیار
دارد ابریشم است با حبوبات گرفته بسیار و بعضی از مرکبات مانند نارنج و ترنج در آنجا بسیار و ارباب حرفت و کاسب
از هر فرقه بیشمار است و در سال هزار و دویست و چهل و هشت هجری لشکر طاعون [illegible] انجا [illegible] بوجب حساب
بعضی مردمان درست نیمه هزار کس بیمار و عدم گشتند مردمش اکثر شیعی مذهب و سنی جماعه و از مشایخ حسن الخلق ٢
به مردمان و غربا تر گرایند بیشتر طلب و مثل و جاه نیند **اشکور** قصبه ایست بفاصله چهار فرسخ در کنار
دریای خزر واقعست و شهری با نمک و منارت است **دیلمان** مدینه ایست مرتبت و از مضافات گیلان
و از توابع لاهیجان قدیم الزمان معموره بوده و بمرور ایام روی بخرابی نهاده الحال قصبه ایست قریه مانند و محلی است خوش آب
قریب چند مزرعه و دیه است و آب و هوایش نسبت بسایر بلاد لاهیجان خوشتر و نیکوتر است انجا از قدیم بزرگ بزرگ
قزوین قریب است از اهل بیت مصطفی و آل اولاد ائمه هدی ظهور نموده اند و از قدیم الایام مردمش شیعه بوده اند و ملوک دیالمه
برخاسته اند و اکثر ایشان بزرگ و فلان است اشتهار یافته اند بنابر تحقیق بعضی از مورخان شاهان آل بویه از نسل بهرام گور
و پشتوار جمعی از اولاد یزدجرد بن شهریار که آخر ملوک عجم بوده و در روایت ظهور اسلام بعضی از اولاد یزدجرد که شاهزادگان
با جماعت بسیار شدند فرار کرده بگیلان رفتند آل بویه را دیالمه از انجهت گفته اند که مدتی [illegible] در دیلم اقامت نمودند
صاحب تاریخ جهان آرا در روضة الصفا اقتصاد اسکه بویه ابن فناخسرو در قریه کلیس من توابع دیلمان بوده و در کمال
اختلال احوال و تنگی معاش زندگانی مینمود بویه با والده فرزندان خویش محبت عظیم داشت اتفاقا الضعیفه
علم رحلت بصوب آخرت افراشت بویه در مفارقت یار اه حسرت از دل پر درد بر آورده و چون ابر بهار
گریه و زاری کردی شهریار بن رستم دیلمی که بویه را بین او و بویه کمال محبت محکم بود روزی رفته و بیا بوثاق خویش
آورده و بهر طریق غم و اندوه او را از خاطرش ستره و جوان اثنا مردی که دعوی دانش نجوم و تعبیر میکرد در منزل
تشریف آورد بویه از وی گفت خوابی دیده ام مجمل از صورت واقعه سوال نمود بویه گفت که در عالم رؤیا مشاهده
نمودم آتشی از صلب من بیرون آمده و سه قسمت شده و برافروخت که ایران برتو انداخت و بسیاری از معموره گیتی را
روشن ساخت و خلایق فراوان آتش را تضرع می نمودند و زبان عجز و انکسار پیش آن نار میگشودند منجم گفت

ودر کتاب مستطاب بستان السیاحه از آثار حضرات فقیر بعینه دیگری [illegible]
و فتح او را بعمو و الده و بیع البیات مشهور است و فرزندی دیگر از
مدینه ایست از گیلان و در اطراف آن در ده ولایات از گیلان اهل او و سه
ملک است و آن شهرگاه حکام روس و در جوان و شیروان
و طالش و مازندران و خراسانات و قریب هزار جامع
دارد است و مردمش طوائف مختلفه اما اکثر و معتقد ربیان ان
شیعه اما میه اند ؟؟

ابریشم اینه نوع و سفته و نام خویش را بدین اسم خوانده مشهور است از طرف شمال بدریای خزر و دیار طالش
واز جانب جنوب بولایت عراق و از جهت مشرق بارض طبرستان و مازندران و از سمت مغرب بملک مغان
و اذربایجان طالش پیوسته از سفیدرود الی مغان بالطول فرسخ و عرضش از دیلمان الی طالش بهالطول فرسخ تخمینا معمور
و اکثر مستغلات در آنجا موفور و حاصل مواهر فراوان و مرغابیش بالخصوص است اکثر بلادش در کنار دریا است و دشت
و فوج دیگر در لاهیجان از بلاد و ولایات ابریشم آنجا فراوان و برنجش لذیذ است جمیع بلاد و قراء او را
از اقلیم چهارم و در جنگلی واقع شده است گیلان از نفرت و سعادت و هوایش ناسازگار است و مختلف آثار گیلان
الذکر قدیم الزمان کبر و مجوس بوده بعد از ظهور رحلت حضرت خاتم الانبیا بدان ایران اسلام قبول نمودند بعد از دویست
قریب دویست سال بعد از هجرت زیدی شدند و اکثر تا سنه هزار و سیصد و بیست از هجرت باز شیعه اثنی عشریه
و سالک مسالک جعفریه اند امرایی ذی شأن و امرای عالی مکان از انجا بر خاسته اند و بزیور عدل و داد
و معارف مفتخر گشته اند من جمله ملوک دیالمه و سلاطین کیا از آنجا بوده و از عرفا شیخ تاج الدین ابراهیم و شیخ
ابراهیم زاهد از آنجا ظهور نموده اند و ولایت گیلان بدو قسم منقسم است قسمی لاهیجان و دیگر جهت و قسمی رشت و توابع
اول که به اهل گیلان با اسلام دعوت نمود ناصر حق از سادات علوی و زیدی بود و تا زمان ظهور سلاطین
صفوی مردم آنجا زیدی و جعفری بوده بعد از خروج این طایفه و نقویت اینان با هم و حفص [illegible]
پناه مذهب امامیه قبول نمودند و شکر خدا را و طاعون در آنجا بسیار نازل شود **لاهیجان**
نام مدینه ایست یکی از توابع شیروان و دیگری از مضافات گیلان شیخ محمد مرید سید محمد نوربخش مؤلف
شرح گلشن راز از لاهیجان گیلان بوده و صاحب کتاب گوهر مراد مولانا عبدالرزاق نیز از آنجا ظهور کرده ٢
رشت لفظ رشت در لغت فرس خاک روبرا گویند و در عرف نام شهریست نیکو و مدینه ایست
مشهور دارالملک گیلان و سواد اعظم آن ملک است و محوطه بمرتبه معموره و راه مشهوره دی
در میان جنگلی عظیم و یکفرسخی بحیره و چهار فرسخی بحر خزر واقع است و اطرافش نیز جنگلی است در سخت
و ترددی و آمد شد مسافران بسیار سخت است از اقلیم چهارم و هوایش گرم و در موسم تابستان بغایت [illegible]

سه پسر تو هر سه چند خواهند رسید و اثبت و در چند خواهند کرد بویه از این سخن بخندید و اشاره بفرزندان خود علی
و حسن و احمد کرده گفت اولاد من اینها اند کدام بسعد و سلطنت خواهند رسید و بچه وسیله اثبت و خواهند کرد منجم
در آن باب مبالغه نمود زایچه اولادش را طلب نمود بویه تاریخ مولود فرزندان را باو داد منجم بعد از تامل بسیار
اول دست علی که مهتر فرزندان بود بوسه داد و گفت بخت این است و نعمت خسروی بر حق حواله نمانده
اند و بعد از تمنه دیگر از آن وقت سودای سلطنت در خیال آل بویه عارض گردید الغرض تا نه نفر حکومت نمودند و مدت
صد و شصت نه سال طریق سلطنت پیمودند اول ایشان عماد الدوله علی بن بویه بود و آخر ایشان خسرو فیروز بن ابو کالیجار
که ملک رحیم لقب داشت در بیست و دویم رمضان المبارک سنه چهارصد و چهل و چهار مدت سلطنت طغرل بیک
سلجوقی گرفتار شده او را بقلعه ترک فرستاد و حکومت آل بویه بر او ختم شد

در ذکر ولایت **اذربایجان** اذربایجان دیاریست معروف و در السنه و افواه موصوف بعجایب
و صفوت صفا ممتاز و بطیب هوای خوش و مواضع دلکش با اشجار بسیار و متنزهات بر جبال راسیه و تلال عالیه
و مشتمل بر شهرها و بیست و نه قصبه و جمله بلاد و مسکن ارباب علم از قبایل قزلباش و امرا و اکابر عظام است
نصرت تلاش محدود است از طرف شمال بولایت مغان و شیروان و جبال البرز و از سمت جنوب بعراق
عجم و کردستان و از جانب مشرق بجبال طوالش و گیلان و طالش و دیلم و از جهت مغرب ببلاد ارمن و گرجستان
از قدیم الزمان دار السلطنه بوده و طولش از ... فرسخ طول دارد و قصبه با عرض از ... فرسخ
عرض ... و دار الملک از زمین قبل ازین ... اکنون فرمان فرمای است که مدینه تبریز دار الملک آنجاست ۳
و جمیع بلادش از اقلیم چهارم و آب و هوای آنجا بغایت معتدل است قوم الاکراد آذربایجان را آذربایگان گفتندی
چه آذر در لغت فرس آتش را گویند و بایگان نگاهبان را گویند یعنی آتشکده
در آن ولایت آتشکده های چند احداث کرده بودند لهذا باسم آذربایگان گشته و معربان معرب نموده آذربیجان
گفتند در عمارت آن دیار اختلاف بسیار است بعضی گویند بانی آنجا آذر بن ... بن سام بن نوح بوده و بعضی گویند
آذربایجان بن ... بن سام آنجا را عمارت نموده و بعضی گفته اند که در زمان پیشدادیان ... آذرباد نام در آن

دعوی نبوت کرده قومی بسیار بر او فریفته شده چون خبر او بار بسمع شاپور رسید او را گرفته زنده کرده چرم
سر او بریخته تمام گشته انقطاع یافت زیاده آتشکده در مردم آن بلاد گفت اکثر اخبار آن ولایت و عجم ترک کرده اند
که چون گشتاسب بهادر مذهب کیانه دعوت زردشت را باجابت مقرون ساخت و در آن کیش و ملت راسخ گشته
رسوم تقلید آبا و اجداد را برانداخت بامر زردشت فرمان داد که در اقطار عالم و امصار امم آتشکده ها ساختند
و خلایق بروش کیش و آیین زردشت بدارند چون شنیده و مسقط الراس زردشت آنجا بود نخستین آتشکده
که در ممالک محروسه احداث نمود در آن ولایت بود لهذا باذربایجان مسمی گشت و خلق آن دیار قبل از ظهور
اسلام مذهب زردشت داشتند و بعد از ظهور ملت بیضا مسالک دین اسلام گشته اکنون کثرت
و ازدحام بسیار و مذهب امامیه دارند و قریب بیست هزار خانه اهل سنت و جماعت باج گذارند و همچنین چهار هزار
خانه علی اللهی و قبیل نصاری و اقلیتی یهود و شیطان پرست و یزیدی در بعض جبال آنجا کمتر از جهود نیز
باشند چون ... اولیای ملوک فرس در آن ولایت ایالت داشتند و کار او و اولاد ایشان لوای استقلال افراشته اند
جمله اقالیم ... اسلام از شرق الی آن نامیده کرفت و در زمان ملوک عجم گشته و پیرفت در سال
بیست و دو هجری در زمان خلافت عمر بن الخطاب مغیره آن ولایت را مفتوح ساخت و اهلش دین دولت
و ملک دولت را از دل الغرض برانداخت و بعد از خلفاء خلفای اکثر مستقر اولیاء بنی امیه گردید و بعد از
انقراض دولت ایشان باخر رسید بتحویل تسخیر بنی عباس در آمد و چون در بنیان خلافت ایشان خلل پدید آمد
حکام آنجا بنیان ایلدگز در سنه ... و چهل و چند هجری از جانب ... سلجوقیه باستقلال رفتند و بعد از انقراض دولت
ایشان چندی ملوک عراق و خراسان بحکومت آنجا رسیدند تا آنکه دولت چنگیزخان ظهور نمود طایفه چنگیزیه جمیع
بلاد آنجا را گشودند فرقه ایشان تبریز را دار الملک خویش کردند و بعضی از حکام و سلاطین ایشان قلاع خوب
و بقاع مرغوب برآوردند و چون بامر الله زوال دولت ایشان روی داد چوبانیان با ایالت آن ولایت برداشتند
و مقارن حالت ایشان ملوک ایلخانیان طرف برسیدند و چند گاه حکومت باستقلال نمودند و بعد از آن قلیل مدتی
امیر تیمور و اولاد او فرمان ده آنجا بودند و آنگاه فرقه آق قویونلو و ملوک قراقویونلو متقلد گشتند بعد از آن

در آب و هوا: آب عکس است به حالت دوامی ... آب قابل الشرب آنست که بی رنگ و بی بو و بی طعم باشد [illegible]
[illegible] جمیع [illegible] حیوانات [illegible]
هرگاه آب را [illegible] درجه حرارت گرم نمایند [illegible] خارج میگردد
[illegible]
[illegible] ۳۷ [illegible]

ملوک صفویه با آیت استیلا [illegible] و چندگاه در زمان سلطان محمد صفوی آل عثمان [illegible]
[illegible] بعد از انقراض دولت صفویه [illegible]
[illegible] ملوک الطوایف [illegible]
[illegible]
[illegible]
ایران [illegible] مظفر الدین میرزا [illegible]
[illegible]
و هرگاه [illegible] در جمیع [illegible] میوه [illegible]
[illegible] از اقلیم رابع [illegible]
[illegible] تبریز [illegible]
[illegible]
[illegible]
زبیده خاتون دختر جعفر بن منصور عباسی [illegible] عمارات [illegible]
[illegible] در زمان متوکل [illegible]
[illegible]
[illegible] زلزله عظیم [illegible] جمیع عمارات [illegible] خراب و منهدم کرده
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

هوا [illegible]
[illegible]

[illegible]

ادهان [illegible]
[illegible]

اردبیل [illegible]
[illegible]

و اجتماع خلق در اینجا اکثر بسته واقع است تا ... و حیات مالیخولیا و نوائب مزمنه و امراض سده و مستعدیه مرض خفقان زیرا ... و نظیفه چون ملک ... مرتفع که ... هزار ... از سطح دریا ... و اما هوای
تحرک و بسیار روز ... امراض چشم و سینه را

سام بن نوح است حاصل ... اختیار کرده که در هنگام معارضه کمتر سپاه دشمن و قزلباش ...
در ایام سلطنت ... حصاری بود در غایت متانت ... در قرون بسیار کسی را هیچ وقت
تصرفات القلعه رسیده و خیال ... هیچ ... کرده فتح القلعه را برفع حضرت
مقرر ساخته و اسباب و آلات فتح ... آثار ... تخت فیروزه با ... بعد از تردد
بسیار مردم و مایوس بازگشت ... القلعه ...
[illegible] ... در بعضی سنوات ... و ... دیگر
کنند ... از جمله ... از شیخ صفی الدین ...
اهل روزگار است و در عصر دولت ملوک صفویه ... و ...
... بسبب ... سپاه ... مخالف و موالف ... ... سپاه ...
برای ... و ... اسباب موقوفات شیخ صفی الدین ...
و زینت ... قریب ... هزار ...
... و جمیع ساکنان ... و ... شیعه ...
و ... شیخ صفی الدین تا زمان سلطنت ...
قریب ... و ... مشایخ عظام ...
و ذکر ... شیخ صفی الدین در مقام ذکر سلطنت صفویه ...
اکثر که طریقه صوفیه را مطلق ... در جرح ... مبالغه ...
نسبت ... صوفیه صفویه ...
و ... در جوامع و مجامع تشنیع ...
و ... و در ترویج شریعت مقدسه اهتمام تمام ... و در رواج مذهب اثنا عشریه اموال
و نفوس ... بذل و ایثار کرده اند و قریب ... صد ...

[illegible]

... دولت ... و ارشاد و نصیحت ... ایران ... مردم ...
هدایت ... و ... بعضی ... صوفیه صفویه ... مردم را
به راه حق دعوت ... اهل ایران هدایت یافتند و ...
از ... ایران ... اکثر ... چنانکه ... کتب تواریخ و اخبار ...
در ملک روم و ... مشهور ... و افواه خاص و عام ... مذهب شیعه
از ... شاه اسمعیل صفوی ... مولانا محمد باقر مجلسی ... صفویه و خروج ...
... در کتاب ... نقل ... از آن جناب منقولست که ... روایت ...
شیخ ... محمد بن ابراهیم نعمانی که از اعاظم محدثین است در کتاب غیبت ... از ابو خالد کابلی روایت
کرده است از امام همام محمد بن علی الباقر که ... گروهی را که از مشرق ظاهر
و طلب دین حق ... مردم را ... دعوت ... و بعد از آن ...
... پس مردم ... حق ... ایشان ...
... و ... صاحب الزمان صلواة الله علیه ...
... شهید ... و ... صلوات ... مولانا ...
... که از جانب مشرق ... دین حق را ... و طلب ... مردم را ...
دعوت ... صفویه ... و ... شیعیان
حضرت ... دین و دولت ...
2 کلام مجلسی علیه الرحمه ... مولانا قریب ... حدیث ...
و بعد ... که دولت صفویه ... و خروج صاحب الزمان ...
نقل ... مجلسی این حدیث ... خاندان صفویه و ... صوفیه ... العلماء
و ... صوفیان ... تعارض و تناقض در کلام ...

بر ارباب بصیرت مخفی نخواهد بود که چون سلطان حسین که آخر ملوک صفویه بود بر سلطنت ایران عروج نمود در ترویج
غفلت شعار و خسرو خوش‌نشین وار بود و در نظم امور ملک و مهام خاص و عام اهتمام نمی‌نمود امر چند از آن مشغله
بظهور رسید که هر یک باعث اختلال دولت و زوال سلطنت گردید نخست آنکه اولیای دین و عرفای اهل یقین را
رنجه داد و دست جور و جفا بر صوفیان صفوت و صفا گشاد و در هر مجمع فقیری را شنید ایشان را ذلت
و اهانت رسانید و در هر مکانی درویشی دید ملامت و حقارت کشید و در هر حلقه استماع ذکر نمود ذاکران را
از حلق آویخت و در هر انجمن که لفظ هو گفته شد خون اهل انجمن را بریخت الحاصل دود از دودمان درویشان
و آتش از خاندان ایشان برآورد و دقیقه از دقایق در ایذا و اذیت ایشان تقصیر نکرد چنانکه عارف ربانی
مولانا محمد صادق اردستانی را که وحید زمان و فرید دوران بود بعد از اذیت و آزار بسیار حکم به اخراج او
نموده اخراج نمود و طفل صغیر آنجناب در اثنای راه از شدت برودت هوا وفات یافت نظم
چون خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد و در تمامی ممالک محروسه هر جا عارفی و درویشی از ملک
ایران براندند و در هر محل اهل دلی دیدند خاطر ایشان را خستند و شیشه دلهای صاف مرآت قلوب
اهل عرفان را شکستند و در هر دیاری بر هر کاری و در هر جوی که اهل سلوک بود دست ستم بر ایشان گشودند
و در هر ولایتی صاحب معرفتی و در هر محلی اهل حالی بود خوار و بی‌اعتبار نمودند و بهر نحو اهل یقین و در
تا حیثیت صاحب ولایتی بود به انعدام و محو ایشان همت گماشتند طرفه تر آنکه این افعال را ثواب می‌پنداشتند
و این اعمال را دین و آیین می‌انگاشتند بیت لطف حق با تو مداراها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند در روضة الصفا
مسطور است که شیخ مجدالدین بغدادی مرید شیخ نجم الدین کبری خوارزمی بود بنا بر افساد اهل فساد و سعایت حساد
سلطان محمد خوارزمشاه آن جناب را قتل نمود الکه نادم و پشیمان شده بخدمت شیخ نجم الدین آمد و معروض کرد که اگر
دیت خواهی اینک زر و اگر قصاص کنی اینک سر شیخ فرمود که دیت فرزندم شیخ مجدالدین زر نیست و قصاص او
سر تو و سر سروران دولت تو و سر اهالی مملکت تو است بعد از آن و کان امر الله مفعولا اندک
زمانی نگذشت که چنگیزخان از مغولستان بظهور رسید که بلاد اسلام را خراب کرده و شد آنچه شد مجملی از وقایع آن زمان

در وقایع احوال چنگیزخان بجای خود نوشته خواهد شد بیت قتل مرد خدا با هم ... هیچ قومی را خدا رسوا نکرد تا دل صاحبدلی نامد بدرد
نظیر این اراده و قانون خارق عادت ظهور نماید و موجب انهدام دولت و زوال بنیان آن دولت در میان ایشان گردد و
و تقویت آن فرقه و رواج مذهب واحد باعث گشت که به نیروی آن طایفه اعادی دین و دولت را معدوم و نابود
سازد و قرب دولت و شوکت سال ملک و ملت بر آئین محکم قرار گیرد و شیرازه سلطنت و قوانین
نظام پذیرد و هر که حرمت صاحب آن دولت پاس داشته حمایت حضرت شاه کند و هر اراده ایشان را مقبول و مرغوب
سازد و عدم رعایت آن فرقه را در جمیع جهات زده و به قتل و اخراج آن جماعت فرمان داده و قوم لئام را بر اهانت
قیام و مبتلا کرده‌اند و فرقه عارفان و دانشمندان را بسر حد عدم رسانید نتایج این افعال معلوم است چه ثمره خواهد
و کثرت این اعمال محقق است چه کرد خواهد گشت ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
اکثر امور بزرگ و مهام سترگ را به اختیار خواص و محرمان و مردان درون حرم رجوع گشت و کارها در دست
زنان و اکفای کفایت امرای دانشمند و عقلای با تدبیر خبیر گذاشت انان از عهده بر نیامده و ایشان از علو همت
غفلت شعار شده چنانکه زنان مجلس و مردان بی‌ هنر و خادمان بی‌ تدبیر و خانه‌زادان بی‌ مایه را اعلا و سروری داشت
و نظم دولت و مهام مملکت را متعهد کرده جاهلی و قوم ارذال اندوخته چنانکه در روزگار شوم او هر یک بی‌ هنر
خداوند منصبی و هر بی‌ عقلی صاحب عصبی و هر بی‌ خردی مالک مسندی بود و هر جمع فقیر صاحب تزلزلی و هر کم مایه
خداوند جاهی و هر بی‌ مایه عقبه پایه شد و هر نادانی صاحب دانایی و هر بیغرضی بر باطنی و هر جوانی بی‌ تجربه معاملی رسید
و هر بی‌ تدبیری وزیری و هر سپاهی گناهکاری سپهسالاری و هر جاهلی عالمی و هر بی‌ تمیزی حکم‌روایی گشت و به سبب
زنان امور مردان بهیچ وجه نیک نگشت بعد از تقدیر ایزدی و حکم سرمدی جمیع تقدیرات آن ... فراهم آمده محمود
ابن میرویس غلجائی از جماعت افغان با شش یا هفت هزار لشکر بی‌ سامان از قندهار حرکت نموده بعد از قطع مراحل
و قطع مسافت منازل الخ به اصفهان رسید و قلیل مدتی محاصره نمود در سال هزار و صد و سی و چهار هجری
جبرا و قهرا شهر مسخر گردید و جماعه‌ای نفر از خویشان و فرزندان آن پادشاه را بقتل رسانیده و چندین هزار
نفر را از حیثیان را از مال و ...ی در آورده و خود آن پادشاه را محبوس و مقید کرده بعد از آن شهر اصفهان را گرفت و ...

فراوان از حوادث دوران مصون بود دست غارت کشود و مضمون آیه ان الملوک اذا دخلوا قریة
افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة را بتحقق رسانیده و در بلاد فارس و عراق و کرمان بنا بر مخالفت
کیش و ملت بجز ازبکیه قتل و غارت و فسق و فجور بود عمل آوردند و تفصیل آن وقایع در دفتر حال شاه سلطان حسین
صفوی مسطور و مذکور است   خوی   در لغت فارسی بلفظ خوی عرق باشد و نیز نام شهریست از اقلیم رابع
و جوانب اربعه آن واسع و از بلاد آذربایجان و مع خلدستان است سمت غربی شهر تبریز اتفاق افتاده
و طرف غربی آن شهر جبال شامخ قریب و مردمش از شیعه حسن و جمال ذو الحجه بالنصیب اند قرب بهزار باب
خانه در آنجاست و صد و چهل پاره قریه معموره مضافات آنست آن شهر مشتمل است بر باغات دلنشین
و بساتین بهجت قرین آبش بسیار و هوایش سازگار نهر بزرگی از قرب دیوار آن میگذرد خلقش بصفت
در غایت حسن انگیز چنانکه از کثرت خوبرویان مورخان خوی را خلاصه ایران گفته اند مردمش ترک زبان
و منسوب بطوایف ... مذهب امامیه دارند و در قرای آن فرقه علی اللهی نیز بسیار اند   سلماس
بلده ایست بهجت اساس از بلاد آذربایجان مابین شهر خوی و ارومیه واقع و سمت مغربش بکوه گرفته
و سه طرفش واسع است و طرف مشرقش بحیره تبریز اتفاق افتاده و اکثر فواکه سردسیری میوه و اهالی آن
قرب هزار باب خانه در آنجاست و چند پاره قریه معموره مضافات آنست باغات فراوان و آب
روان دارد و مردمش شیعی مذهب و ترک زبانند و در حوالی آنجا معدن کوگرد و زرنیخ یافت میشود
ارومیه بضم اول و ثانی مع الواو و کسر میم و یاء تحتانی و هاء ساکنه شهری دلکش و بلده روح افزاست
کوه ... آن شهر را در عجم گفته اند و از بلاد آذربایجان هوایش خرم بنیان و آبش فراوان و در اکثر خانها
روان است قرب بچهار هزار باب خانه در آنجاست و دهات خوب و قرای مرغوب مضافات آنست باغاتش
خرم و میوه اش نیکوست از اقلیم رابع و در دامن جبال واقع و طرف مشرقش واسع است مردمش اکثر
شیعه مذهب و حکامش خداوند نسبت از فرقه افشار و ... طایفه ... ترک زبان و ...
و خوش گذران باشند   مراغه   شهریست معروف و بخوش آب و هوا موصوف از شهرهای آذربایجان

روان

روان و باغات فراوان دارد و گویند قرب شش هزار خانه در آنجاست و نواحی معموره مضافات آنست آب نهر
از تبریز نشسته مرحله دور و اکثر شیهایش موفور است مردمش شیعی مذهب و سنیه چهار ... و از اتباع حسن
انجمن صاحب کمال از آنجا ظهور نموده اند مثل اوحد الدین صاحب کتاب جام جم از آنجاست رصدخانه ابو نصر
و خواجه نصیر که بهم هلاکوخان زیج است در آنجاست مکانی خوش و ... خیز و سه فرسنگ از تبریز است آب
و هوایش سالم و خوش و باغاتش خرم و دلکش است و میوه اش بطرح و نامعتبر ... در آنجا زرنیخ
و نقره که زیب زمین گویند نسبت بکمال آنکه ... اند   ساوجبلاغ   مرکز حکام و موطن جمعی
اکراد از اکثر جهات آذربایجان است   در ذکر ولایت کردستان   کردستان ولایتیست
معروف و بخوش آب و هوا موصوف و مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی معموره و قرای مشهوره
و جبال رفیعه و تلال عالیه و مراتع بسیار و چشمه های بیشمار اکثر بلادش از اقلیم چهارم و قلیلی از پنجم و محدود است
از مشرق بولایت عراق عجم و از مغرب بعراق عرب و ربیعه و از شمال ... آذربایجان و از جنوب
بملک خوزستان و جبال و تلال آنجا ... مردمش کرد و شیعه امامیه و دیگر اهل سنت
و جماعت دیگر علی اللهی اند و دیگر یزیدیه و قلیلی طایفه ترک و تاجیک و عرب در آن ولایت سکونت دارند
و اکثر قلیل ... و بعضی خراج گذارند ... طایفه کرد ... و در نسب ایشان
اختلاف فراوانست صاحب روضة الصفا گوید که چون بردوش ضحاک ... مار ... و اطبا
بصورت طبیعی ... ضحاک ... گفت که علاج ... مغز سر آدمی ... ضحاک ...
روزی دو نفر کشته و مغز سر ایشانرا بر آن موضع مالیدی و الان تسکین الم کردی ...
۲ ... کشته و دیگری را آزاد کرده ... و دیگر که ... و ... و از ظلم ...
... ایشان ... جمعیت پیدا کرده ... در میان ...
بر آورده و بعضی گفته اند الاکراد طائفة من الجن کشف الله عنهم الغطاء بعضی کردان طایفه ...
... از ایشان ... و مردمان ... صاحب شرف نامه ... گوید

در نسب کردان ذکر شده که سلیمان را چهارصد دختر باکره از اهل مشرق طلبیده و چون ایشان به ... رسیدند
رسیده بود که اکنون مسکن کرده است جاهلی از دیوان و جنیان با ایشان فسق کرده و اولاد ایشان ... چون
این خبر بسمع حضرت سلیمان رسید امر فرمود که ایشان را به دیوان بخشید بنا بر این طایفه کردان از نسل دیو هستند و بعضی اقوال
جماعت کردان نسب ... دارند و عموما دیر کرد دارند و بعضی رفتار طوایف کرد چهار است و لغات ایشان مغایر
یکدیگر است اول کرمانج دوم لر سیم کلهر چهارم گوران و هر یک از این چهار طایفه منقسم به طوایف بسیار
و بعضی را شمارند طایفه زند و لک و ... و دنبلی و لولو و فیلی و بختیاری از طوایف کرد هستند و هر یک
از این قبیله منشعب گشته به قبایل و عشایر زیاد قدیم الایام مسکن و مقام این طایفه معین و محدود بوده و اکنون
در بلاد و امکنه کثیره و ... دیار بکر و شام و عراق عرب و فارس و عراق عجم و خوزستان و خراسان و ... بالکل
در ... و کابل سکونت دارند عموما خونریز و فتنه انگیز و شجاع و دلیر و در مهمان نوازی دلپذیر و در غیرت
و حمیت بی نظیرند و خوب صورت و سفید چهره و از نتایج حسن و جمال بهره‌ور دارند ارباب فضل و کمال
و اصحاب وجد و حال و خداوندان جاه و جلال از میان ایشان بسیار ظهور نموده‌اند

کرمانشاهان از جمله قدیمه کردستان است از اقلیم رابع و اطراف جنوبش ... محدود وسیع است ...
و آنکه دارد هوایش مختلف و ناسازگار و اندک جاها رو به خاکش بسیار و حبوبش فراوان و فواکه سردسیرش
ارزان گویند انوشیروان یا بهرام ... از ملوک ... احداث نمود و انوشیروان عادل در آن درگه صد کرسی
در صدر ... خاقان چین و رای هند و قیصر روم را در آن درگه جهاندار کرده تخت عالی ساخت
و خسرو پرویز ... فرسخ در ... فرسخ در حوالی آنجا ... انداخت و در آن میوه‌های سردسیری
و گرمسیری بود و نخجیرهای بسیار در آن سرجاده که ... مسکن ... قدیم الزمان ... است
وسط ... و ... روی ... معروف گشت و در زمان ...
محمد علی میرزا ... عمارات ... از اکثر بلاد ایران ... کرمانشاهان ...
و اکنون ... قرب ... هزار ... و ... عمارات ... مردمش

زهحب

1 هوا ... در ... بعد ... مشهور ... و مشرق ... که مردم ... تا ... چهار ... ملیون ... قند ... شده
و ... استعمال میکردند و امروز که ... ترتیب ... رسیده که گذشته ... قند ... ممالک خارجه ...
از قند ... که در مملکت خودشان ... بر ممالک خارجه ... و قند ... ممالک خارجه ...
این ... قند استعمال ... مردم ایران ... غفلت ... شده و ...

... عبرت ... حال ... که
... ما ... مردم فرنگ ... شده
... چرا ... چه ... کار
چرا ... استعداد مملکت ... کرده
وطن ... که ... آن را ... مردم ...
... فرنگ ... چه ... کرده
... چه ... چرا ...
... که ... مردم ... که
اگر ... خاک ایران ... که
مملکت ... که ...
که ... که ... خاک ... بعد ...
... مملکت ... و ...
... عبرت ... دارم ... از خدا
... ترقی ...
... ترکستان

... هوا ... ممالک ... عالم ...
اغلب ... شهر ... مستقلب ... و ... سرحد ... و ...
... سیلاب خراب کرده ... به ملک ... رسیده ... و از ...
... و ... معصوم ... از ... گرفته ... و آثار قدیمه است ...
... خسرو پرویز ... و ... همچنین ... است که از صنعت فرهاد است ...
... کاملاً است ... گرفته تقریباً ... قریه بیستون ... و ...
قدیم بسیار است که ... جنرال ... الکلیس ... قونسول بغداد ترجمه کرده احوال دارا ... است ...
... و از مضافات ... کردستان است ... چشمه‌های ... آب ...
و الکردستان است ... نوشته‌اند

ذکر ولایت خوزستان

خوزستان مملکتی است ... و ... بر جمله قدیمه و ... عظیمه و مواضع ... و مراتع ... قرا
... از اقلیم سیم ... خوش و هوایش گرم جبال و تلال آن ... و ... شرق عراق
عرب و از مغرب ولایت لرستان و ... و از شمال ... لرستان و جبال آن و از جنوب ... عراق عرب
و ... قریب ... و قصبه ... و ... خرم آباد ... حویزه و جزایر و ... اهواز
و ... شوشتر از جمله ... و ... الملک ... شوشتر است ... اغلب ... عرب و دیگر ...
... فرس و ... از طایفه ... عموما شیعه امامیه‌اند و اقل قلیل ... مذهب ... جمیع مردم
قرا ... مهمان نواز ... ایمان ... **شوشتر** ... است ... و خوزستان
... 1 ... شوشتر ... معرب ...
... که ... نام ...
در خوزستان ... است ... و ... شوشتر ...
... شوشتر ...
و ... در خوزستان ... شوشتر است و ...

شادروان از استحکام تا آب مرتفع شده و در اندرون شهر که در مکان رفیع واقع شده جاری گردید و این ۲
شادروان از عجایب بناهای عالم بود و طول آن نزدیک یک میل و آن از سنگ و نوره و عمودهای آهن
ساخته بودند و در کتاب تاریخ جهان آرا مسطور است که بر در دروازه شوشتر که اصل او کرند اصفهان است پا [illegible]
که هم‌ناوه و چهار طاق دارد و مقصد شاه شوشتر است و در سمت [illegible] مشرقی در جانب شهر مرحوم شاهزاده
محمد علی میرزا ابن فتحعلی شاه قاجار سدی بسته است که بنای متین و سدی حصین است تاریخ بنا سنه
از گفته سید عبدالله شوشتری [illegible] بنا و سد [illegible] زلزله اسکندر دیگر و اکنون شکسته است اما چندان
مرتفع است که آب در شهر جاری گشته ابن مقنع گوید که اول شهری که بعد از طوفان نوح ع بنا گشته شوش
و شوشتر بود با آن معلوم نیست و در شوشتر قبر براء ابن مالک از اصحاب رسول الله واقع است که در روز
فتح آنجا شهید شده و در آنجا جامه‌های قیمتی می‌بافند و از آن بعضی فضلا و کملا و اصحاب وجد و حال از آنجا
بسیار ظهور کرده‌اند شوشتر از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش خوشگوار و خاکش در موسم بهار رشک چمن کشمیر و قندهار
اشهر در جانب جنوبی اتفاق افتاده و جوانب آن کشته است و در آن دو [illegible] احاطه دارد و [illegible]
دارد و بیرون باغات محکم معمول بسته‌اند و سه طرف شهر به نحو مسقف است و سمت جنوب با صحرائی
وسیع است و قرب هفتاد زرخانه [illegible] دارد و نوعی جوب و قری مرغوب به مضافات است
و سمت شمال و مشرق آن شهر جبال و تلال قریب است و عمارات آنجا هر یک دو طبقه و سه طبقه است
و منزرها جمیعا فوقانی و تحتانی [illegible] لهذا اکثر [illegible] اندر بیرون باغات عقب و در موسم تابستان
بسیار چرکین است باغات و بساتین در آن سرزمین بغایت کم است اکثر جهات خراب شده حبوبش
فراوان و غلاتش ارزان است از نفایس مقابر آن دیار بقعه امام [illegible] عبدالله بن حسن بن حسین الاصغر ۲
بن علی زین العابدین ع است و قلعه سلاسل سمت شمال شهر به نحو مقصد است خالی از متانتی نیست
و جایی محکم است و سکنه آن دیار همه شیعه مذهب جعفری [illegible] و فارسی زبان و [illegible]
آنجا [illegible] در جانب [illegible] در صفت مروت و فتوت و غریب‌نوازی و مهمانداری [illegible] ممتاز و مردمش هم‌ها

در عهد [illegible] و باز بنا کردند
و الحال [illegible] حکم [illegible] خراب شده تا در [illegible]
[illegible] مرحوم [illegible] میرزا [illegible]
بنا کرد

در صلح و سداد و عدل و داد با متیاز [illegible] دزفول [illegible] از بلاد خوزستان و [illegible] عظیم
در کنارش میگذرد و [illegible] در غایت [illegible] از عجایب روزگار است اکثر [illegible] آب [illegible] می‌خورند
در بعضی قصبه است دزفول [illegible] واقع و [illegible] واسع از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش نیکو
و خاکش در موسم زمستان و بهار بغایت [illegible] قرب [illegible] خانه دارد و نوعی [illegible] مضافات است
مردمش شیعه مذهب و فارسی زبان و [illegible] در زبان [illegible] معروف
[illegible] آنجا قوم اعراب [illegible] و اکثر سیرش مانند ابیخ و ترنج و لیمو و نارنج بسیار ممتاز [illegible]
و باقلایش با متیاز است قبر حضرت دانیال [illegible] بغایت مشهور و [illegible] است
[illegible] حال و فضل و کمال [illegible] خرم آباد [illegible] مرضی است [illegible] مشهور
خرم آباد [illegible] است [illegible] از اقلیم چهارم [illegible] و مردمش
کرد و شیعه مذهب [illegible] خانه دارد [illegible]
[illegible] در میان جبال واقع و سمت شمال [illegible] درخت [illegible] بسیار [illegible] دارد
چهار باغ خرم آباد بغایت [illegible] و مردمش خالی از حسن و جمال
نباشند نهاوند شهرکیست [illegible] از اقلیم چهارم [illegible] و از بلاد [illegible] عراق عجم
و خاکش [illegible] است [illegible] بسیار [illegible]
و سمت جنوبش [illegible] جبال [illegible] قریب و مردمش از [illegible]
حسن [illegible] شیعه مذهب [illegible] میوه‌ای [illegible] فراوان [illegible]
و در بیشتر خانه‌هایش آب روان است [illegible] سمت جنوب [illegible] است
حویزه شهریست [illegible] منزلی بصره و چهار منزلی دزفول واقع است هوایش گرم و آبش [illegible] در موسم تابستان
[illegible] زمینش با رطوبت [illegible] بسیار دارد سکنه‌اش قوم عرب و همه شیعه مذهب [illegible]
[illegible] و مولد [illegible] شیخ [illegible] است

ذکر ولایت کرمان

کرمان ملکی است مشهور و دیاریست مذکور مشتملست بر چند قریه و نواحی عظیمه و مواضع آباد و مزارع خرم و ییلاق و قشلاق دلکش
و هوایش معتدل فرح‌افزا اکثر آن از اقلیم سیم و بعضی از چهارم و هوایش اکثر حدودش شوره‌زار و چشمه‌ایش از قنات جاریست
محدود است از مشرق بصحرای لوط و سیستان و از مغرب بولایت عراق و از جنوب ببندر عباس و مکران و بعضی بلاد و از
شمال به دیار خراسان و مفازه و قاین و مشتملست بر چند بلوک معموره و مولف این کتاب کرمان را مکرر دیده و جناب ...
و در وصف کرمان فرموده کرمان دل عالم است و ما اهل دلیم باعث اعتبار ملک کرمان ...
و در هر حال گشته سبب ... یکی از اولیا، ملوک عجم در آنجا حکومت میکردند تا آنکه آفتاب ساطع
اسلام بر کشور ایران پرتو انداخت و در زمان عمر بن خطاب سنه ... عاصم بن عمرو آنجا را مفتوح
ساخت و بعد از انقراض زمان خلافت گروه بنی امیه آن ملک را متصرف گردیدند بعد از انقضای دولت ایشان
بنی عباس در حیطه تصرف در آوردند و در اثنای دولت بنی عباس طایفه صفاریه از اولیای ایشان استرداد
نمودند و ملوک سامانیان از صفاریان انتزاع و سلاطین غزنویه از سامانیان بگرفتند و بعد بدست
ملوک سلجوقیه افتاد آن ملک در تصرف خوارزمشاهیان درآمد پس از آن ملوک قراختائیان در آنجا
استیلا یافتند و از جانب خوانین چنگیزیه رشته سلطنت تافتند و چون زمان حکومت ایشان در گذشت
کوکب اقبال آل مظفر طالع گشت و امیر تیمور از آل مظفر استرداد کرد و ملوک ترکمان از تصرف
آل تیمور بیرون آوردند و شاه اسماعیل صفوی آنجا را از دست ترکمان منتزع ساختند و جماعت افغان در آخر
دولت صفویه بر آن ملک مستولی شدند و خاندان قدیم را برانداختند و نادرشاه از آن جماعت بازگرفت
و چون دولت نادری در گذشت چندگاه آن دیار ملوک الطوایف گشت آخرالامر ملوک زندیه در حیطه تسخیر
در آوردند و اولیای دولت قاجاریه از آن فرقه استرداد کردند و اکنون در تصرف اولیای دولت قاجاریه است
و طوایف مختلفه در آنجا بسیار است قدیم الزمان مردم آن ملک مانند اهل ایران زردشتی بودند و بعد از ظهور
ملت بیضا اسلام قبول نمودند و طریق مذهب ابوحنیفه می‌پیمودند تا آنکه مروج مذهب اثنا عشریه شاه اسماعیل
بن سلطان حیدر خروج کرد و مردم را بزور شمشیر در حوزه مذهب حقه در آورد و اکنون در آن ولایت مذهب

شیعه

پنج مذهب مروج است اول فرقه شیعه امامیه این فرقه سواد اعظمند دویم اهل سنت و جماعت ... بسیار کمند سیم
طایفه اسمعیلیه چهارم ... پنجم زردشتی **خبیص** موضعی است از کرمان و ناحیه‌ایست خوش و دارای بیست
پاره قریه معموره و دلاویست هوایش ... گرم و آبش ... و فراوان و نخلستانش ...
بسیار دارد و خرمای خبیص بغایت ممتاز و مرکباتش ... مردمش اکثر شیعی مذهب و فارسی گویند
در دو روز فرسخی و سمت مشرق شهر کرمان اتفاق افتاده **بندر عباسی** در زمان دولت سلطنت
شاه عباس صفوی این شهر انبار امتعه تجارت هند بوده است

در ذکر ولایت **قهستان** لفظ قهستان معرب کوهستان است اما نام چند ولایت مخصوص است
که از ملوک سیرجان و از توابع کرمان است دارای خوش آب و هوا است و چند قریه معموره در آنجاست و دیگر
قهستان قم که شیخ نظامی از آنجا بوده چنانچه خود فرموده است بیت چو در گرچه در بحر گنجه گم ولی از قهستان
شهر قم و دیگر قهستان خراسان است و آن مشتملست بر چند قریه و قصبات عظیمه و نواحی دلکش و قرای
بهجت‌افزا اکثر آن از اقلیم سیم و بعضی از چهارم آبش از قنوات و هوایش اکثر حدودش معتدل است
بعضی جاها شوره‌زار است و محدود است بولایت هرات و سیستان و خراسان و بیابان لوط گویند
قهستان نه از کشور خراسان است بلکه از مضافات ... و مشتملست بر ولایت ... ترشیز و ...
و بیرجند و زیرکوه و قاین و طبس ... از بلاد آنجاست مردمش اکثر شیعی مذهب و ... قوم ...
و حنفی مذهب نیز فراوان دارد و در باب فضل و کمال و اصحاب حد و حال از آنجا ...
محمد سید محمد نوربخش مرید خواجه اسحق ختلانی ... صاحب تصانیف کثیره در زمان شاهرخ میرزا بن تیمور
از آنجا بوده **بیرجند** بکسر اول و سکون را و فتح جیم و نون مع الدال قصبه‌ایست از قهستان دارالملک
قهستان و از توابع خراسانست گویند قریب چهار هزار باب خانه دارد و اهل حرفش ... است
و نواحی بسیار و مضافات دارد آبش از کاریز و هوایش گرمسیر مایل مردمش اکثر شیعه و ...
از طایفه عرب و خلاف از مردمی ... نباشند ... مشهور است **قاین** بروزن خاین ولایتیست

مشهد و دو فرسخی ... از اقلیم چهارم و بقولی اخر سیم هوایش بعضی جایش گرم و بعضی معتدل و آبش از کاریز و خاکش
حاصل خیز اگرچه در کتب این ملک را علیحده ذکر نموده اند لیکن از مضافات خراسان است مردمش عموماً شیعه
مذهب و حکام آنجا از جماعت عرب بوده اند از مراتب عدل و داد و صلح و سداد بهره ورند

طبس بفتح اول و دوم و سکون سین مهمله بلده ایست دلنشین از مضافات خراسان از اقلیم سیم و هوایش گرم و آب
از کاریز و قریب ... هزار باب خانه در اوست و چند بلوک معمور مضافات اوست نخلستانش فراوان
و حبوب و غلاتش ارزان است مردمش تمامی شیعه مذهب و حکامش طایفه عرب اند در عدل و داد درجه عالی دارند
و مردمش عموماً خالی از مردمی نباشند الشهر در زمین هموار واقع و اطرافش وسیع و حصارش خراب و تنها گنبدی
و جو ... دیده شده

دشت بیاض از بلاد قهستان و از توابع خراسان است هوایش گرمسیر
مایل و آبش از قنات و مردمش اکثر شیعه امامیه و دیگر حنفی مذهب و بعضی اسمعیلیه

تون بضم تاء و سکون واو و نون ... شهریست دلنشین از اقلیم رابع و اکثر اطرافش وسیع
قریب دو هزار باب خانه در اوست و پنجاه پاره قریه مضافات اوست آبش از کاریز و هوایش بهجت
انگیز و خاکش حاصل خیز و فواکه سردسیریش خوب و غلاتش مرغوب مردمش شیعه مذهب و دلیر و در بعضی
اوصاف دلپذیرند چون قطب الدین حیدر مقام حیدریان آنجا مدفونست لهذا آنجا را تربت حیدریه
گویند جمله قصبه تربت در زمین هموار واقع شده و اسحق خان از جماعت قرائی حصاری
کشیده و باتمام رسانیده و اسحق خان امیری عظیم الشان و کبیری والامکان بود و در اکثر اخلاق
حمیده و افعال پسندیده بر امرای خراسان تفوق میجست و تربت از بلاد خراسان و در
سه منزلی مشهد مقدس اتفاق افتاده از فواکه سیب و زردآلوی خوب دارد

بیهق بکسر با مع الیاء و فتح ها و سکون قاف ولایتیست بهجت اطراف از بلاد خراسان از اقلیم چهارم و
هوایش خرم و آبش اکثر از کاریز و خاکش حاصل خیز قریب چهل پاره قریه معموره در اوست و اکثر فواکه
سردسیریش نیکوست مردمش تماماً شیعه مذهب و شجاع و دلیر و در بعضی اخلاق دلپذیرند

و در ذکر

در ذکر ولایت خراسان و زمین آن که جمله نگارش یافت و مملکتیست مشهور جهان و مشتملست بر بلاد
بسیار و دهات بیشمار بیشتر از اقلیم چهارم و محدودست از مشرق بملک کابل و توران و از مغرب بولایت عراق
و طبرستان و از جنوب بکرمان و قاین و سیستان و از شمال بخوارزم و جرجان و اکنون تمامت بلاد قاین و
و جرجان و سیستان و بعضی بلاد طبرستان از مملکت خراسان محسوب میشود و ولایت خراسان بر چهار ربع
مقسوم است اول نیشابور دوم مرو شاهجهان سیم بلخ چهارم هرات و هر یک از این ولایات مملکتی
بر بلاد و قریه و قصبات عظیم مشتمل بوده و جمهور و ساحات توابع آن ... در ملک خراسان ...
و بلاد و قصبات ... بیشمار واقع است از جبال و تلال انهار و دشت و بیابان کیفیت زمین آن کشور
طولانی از مشرق بمغرب و قطعه ... طولش ... و عرضش قریب بنصف ... اکثر انهار ...
از قنات و کاریز است و رود بسیار و چشمه های بیشمار نیز دارد ملک خراسان بصفت ... و حسن
و قناعت موصوف و بعلو همت و مردانگی و غیرت و فراست معروفند در عهد ... ساسانیه پایتخت ایران
بوده ... تا آنکه ... اسلام ... افزوده گشت
و صیت اسلام از مشرق و مغرب عالم ... اکنون ... مذاهب مختلفه ... سکونت دارند اکثر
و معتقد شیعه امامیه و دیگر اهل سنت و جماعت و دیگر اسمعیلیه و دیگر ... و قلیلی یهود ...
و طوایف ... و دیگر افغان و دیگر ترکمان ... از خراسان ...
قزلباش چهل هزار خانه ... و دیگر طایفه عرب که در زمان ملوک امویه و عباسیه ...
... مسکن گرفته اند ... اکنون ... هزار باب خانه دارند و دیگر ...
... جبال ... هزار خانه ... و دیگر جماعت افغان ...
متفرق ... [illegible]
گویند ... هزار خانه ... سکونت دارند و دیگر جماعت ... قریب
سی هزار خانه دارند و دیگر ... و ترکمانند ... در حدود مرو و سرخس و ... بلخ

دور یک امارت خروج نمود و آن ولایت را از مروجان به استرداد نمود و در زمان مامون ابن هارون ملوک طاهریه
ظهور کردند و تمامت خراسان را در تصرف آوردند و در سنه دویست و سی و هفت هجری در عهد المعتمد بالله بن
المتوکل بالله عباسی صفاریان بر آن کشور مستولی شدند و در عصر المقتدر بالله بن المعتضد بالله در سنه دویست
و هشتاد و هفت هجری ملوک سامانیه در آن ولایت کوس استقلال زدند و در زمان المطیع لله بن المقتدر بالله
سنه سیصد و پنجاه و هفت هجری سلاطین غزنویه در غزنین و بلخ و نواحی آن ظهور نمودند و در زمان الطایع لله
بن المطیع لله جمیع خراسان را مسخر کردند و در اوقات خلافت القائم بالله بن القادر بالله در سنه چهارصد
سی و هشت هجری آل سلجوق بر آن کشور خراسان استقلال یافتند و در هنگام خلافت المقتفی بالله بن المستظهر بالله
در سنه پانصد و چهل و سه هجری ملوک غوریه اکثر بلاد آن دیار را متصرف شدند و در زمان المستنجد بالله بن المقتفی
بالله در سنه پانصد و پنجاه و یک هجری خوارزمشاهیه آن ملک را مسخر نمودند و در روزگار الظاهر بالله بن
الناصر بالله در سنه ششصد و هفده هجری چنگیزخان از جیحون گذشته و آن ولایت را گشوده اکثر اهالی خراسان را
قتل نمود و در ایام دولت المستنصر بالله بن الظاهر بالله در سنه ششصد و چهل و یک هجری ملوک کرت
بحکم آل چنگیز در بلده هرات و نواحی آن مقتدر گردیدند و در سنه هفتصد و سی و هفت هجری امرای سربداران
در سبزوار و توابع آن بامارت رسیدند و در سنه مذکوره طغاتیمور خان در جرجان و مضافات آن
خروج کرد و در سنه هفتصد و شصت و نه هجری امرای جغتای در بلاد بلخ و نواحی آن ظهور نمودند و در سنه
هفتصد و هشتاد و یک آل تیمور در آن دیار متمکن شدند و در نهصد و سیزده هجری شاهی بیگ خان ازبک
آن ملک را مسخر کرد و در نهصد و شانزده هجری شاه اسمعیل صفوی از تصرف ازبکان برآورد
و بعد از چندگاه عبیدالله خان و عبدالله خان و عبداللطیف خان و بعضی جماعت ازبکان بحکم آنکه مقاطع
هر کس پنج روزه نوبت است چندی آن ممالک را بالاستقلال حکومت نمودند آن ملک را اولیای صفویه
تصرف نمودند و بعد از انقراض دولت ایشان هرج و مرج تمام باحوال اهالی آن مملکت راه یافت تا آخر
الامر نادرشاه ابن امام قلی بیگ قرقلو در حدود سنه هزار و صد و چهل و پنج با [illegible]

و باورد و غیره اند قریب بصد هزار خانه می نشینند و دیگر طایفه کردند که در خبوشان و چناران و نواحی آن هستند
تخمینا بیست هزار خانه اند پوشیده نماند که لفظ خور در لغت فرس خورشید را گویند و سان محل و مکان را نامند
چون آن کشور سمت مشرق ایران اتفاق افتاده لهذا آن ملک را خراسان نام نهاده اند بعضی مورخین ارباب
تذکره خبر داده اند که آن کشور در تصرف کاشتگان ملوک پیشدادیان بود بعد از انقراض دولت ایشان
در آن حدود افراسیاب بن پشنگ مدتها در خرابی آن نمود چون ملوک کیان افراسیاب را از ایران برانداختند
بدستور سابق آن دیار را ملک خویش ساختند چون اسکندر رومی دولت کیانیان را برانداخت و طریق ملوک
طوایف را شایع نمود آن دیار را اشکانیان گرفتند و بعد از آن ساسانیان مدتها در آن ولایت حکومت داشتند
چون ملوک ساسانیان لوای اقتدار برافراشتند بولات از طرف ایشان امرای بزرگ در آن دیار نافذ الفرمان
بودند و گاهی از نژاد ملوک حکومت داشتند بعد از ظهور ملت بیضا در سنه سی و یک هجری عبدالله بن عامر
بفرمان عثمان بن عفان بصوب خراسان روان گردید و احنف بن قیس را بمقدمة الجیش گردانید تخت مرو
و طبس و قهستان منطقه مفتوح ساخت الحق عزیمت تسخیر بلاد دیگر برافراخت
اکثر بلاد خراسان را مانند نیشابور و سبزوار و جوین و خواف و باخرز بعضی را بصلح و برخی را بعنف
مسخر نمود و چندگاه در بلده نیشابور رحل اقامت انداخته بسر جنبش لشکر را از آن خطه را نیز
مفتوح ساخت و عبدالله ابن خازم را بولایت هرات ارسال داشت و بعد از آن خود هم اکثاب
رایت عزیمت برافراشت با والی هرات صلح نموده سعی کرد و هنگامی که بصوب مرو شتافت آنجا را
نیز بطریق صلح گرفت بعد از آن عبدالله ابن خازم را به بلخ ارسال کرد و عبدالله بن [illegible] زمانی
مملکت طخارستان و نواحی آن را بحیطه تصرف در آورد و حاصل آنکه در زمان خلفای تمامت اهالی آن مسخر
اولیای دین مبین گردیدند و بعد از انقراض زمان خلافت خلفای اولیا بنی امیه در آن ولایت حکومت
می نمودند و در عهد مروان حمار که آخر ملوک مروانیان بود اقبال دولت بنی عباس بالیدن گرفت
و در سنه صد و بیست و نه هجری ابومسلم مروزی از نژاد گودرز و الله اعلم بجانب دولت بنی عباس خروج در

دور

در بهار که شمه ای از اطوار و جلائل معالم اعلام شریعت و مدارس ارقام [illegible] و کاشف اسرار [illegible] الفقهاء و المجتهدین ناصر الملة و الدین حجة الاسلام و المسلمین السید المسند و المولی المؤید
المسدد ذی الشرف الجلی آقا میرزا سید علی الحائری الیزدی که اکنون در ارض اقدس مشهد مقدس اقامت دارند بدانکه [illegible] آن جناب در میان علماء [illegible] کالشمس فی وسط السماء هویدا
و غایت تبحر ایشان در علوم معقول و منقول و مراتب معرفت در نزد فضلای کرام ظاهر و پیدا و لیکن [illegible] نطق و لسان [illegible] بنان و بیان [illegible]
و فضله و افضاله [illegible] و لا یحیط بها اللفظ و لا تدرج فی العبارة و لا تشرح بالاشارة تجل عن التمثیل و تربو علی التفصیل و لا ادری کیف اصنع [illegible] الکمال
الا انه اقنع بتقلید [illegible] قلیل و اقتدی بحکم ما قیل ما لا یدرک کله لا یترک کله و اقول انه عالم العلماء و علم العلم ٥٥ شمس الفضیلة و نفس [illegible] و منقبة الفضل و معراج العقل

و منهاج العدل اخلاقه [illegible] الصبح لو لا [illegible] الرواح
و الورد لو لا [illegible] الریاح و الیم [illegible] البحر الخضم
و السیف الکریم [illegible] فی العلاء و السیف فی [illegible]
[illegible] السودد و المجد و الملک [illegible]
[illegible] و کثیف [illegible] ضعیف
[illegible] در مدیحت [illegible]
مدح و توصیف [illegible]
مدح و تعریف [illegible] فارغ [illegible] از مدح و تعریف
آفتاب [illegible] الوقوف و الاطلاع بکمال فضله
مولی المحقق و السید المسند النبیل [illegible] فی آفاق [illegible]
و انا [illegible] لا زال مؤیدا بالتاییدات الربانیه و مسددا
بالتسدیدات السبحانیه

الملک را تصرف نمود بعد از انقراض دولت [illegible] تا حال که سنه هزار و سیصد و [illegible] هجری است [illegible]
بطریق ملوک الطوائف سلوک داشته و چندین طائفه در آن ملک حکومت کردند اول اولیاء دولت علیه
قاجاریه [illegible] الی [illegible] سوم جماعت افغان در هرات و [illegible] و طوایف دیگر هم [illegible]
در هر کدام ناحیه را در تصرف داشته و [illegible] خراسان همواره مرکز سلاطین [illegible] و مقر [illegible]
فرقه دین حقه بوده و جمعی از اصحاب ائمه اطهار [illegible] ظهور نموده اند چندان حکمای عظام و عرفای کرام
و علمای ذوی الاحترام و شعرای عالیمقام [illegible] ظهور کرده اند که [illegible]
مشهد مقدس لفظ مشهد [illegible] است [illegible] جمع [illegible]
نام چند موضع است مشهد حسین و مشهد علی و مشهد مرغاب و مشهد رضا و گویا بهمان مناسبت این اماکن را
مشهد گویند و از مشهد مطلق مراد مشهد رضاست و آن [illegible] و مدینه ایست روح افزا [illegible]
در زمین سناباد قریه ای [illegible] بسبب مدفن امام ثامن علی الرضا [illegible]
گردیده و عمارات مشهد بکمال رسیده و از مدینه طوس مسافت چهار فرسخ دور [illegible] و مشهد [illegible] فرسخ [illegible]
ما بین جبلین و در ارض [illegible] واقع [illegible] جناب امام رضا [illegible]
مرویست که بین الجبلین روضة من ریاض الجنة [illegible] اقلیم چهارم [illegible] خوشگوار [illegible]
فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین [illegible]
معموره [illegible] و بعضی از [illegible] روضة من ریاض الجنان است [illegible] ۲
[illegible] مردمش عموما شیعه مذهب [illegible]
تا همواره مشایخ عظام و علمای کرام از آنجا برخاسته و بزیور علوم ظاهری و باطنی آراسته اند و در حوالی
طوس مرغزاریست رادکان نام بطول [illegible] فرسخ و بعرض پنج فرسنگ [illegible]
نیشابور [illegible] از مشهد مقدس [illegible] و از اقلیم رابع [illegible] واقع
و جوانب آن واسع است لیکن اطراف [illegible] کوه [illegible] و عرض [illegible] از

خط

خط استوا [illegible] خوشگوار [illegible] و در نهر آب [illegible] عمر خیام گفته بیت [illegible]
[illegible] میکند [illegible]
[illegible] رغبت افزا [illegible] حکیم انوری در صفت آنجا گفته بیت [illegible]
[illegible]
بود [illegible] خراب [illegible] عمارات متین [illegible]
در آنجا [illegible] و شاپور [illegible] خراسان بود [illegible]
مصلحت یکی از فرزندان [illegible] خراب کرده
[illegible]
[illegible] هزار [illegible]
پانصد و [illegible] هجری بسبب زلزله شدید خراب [illegible] دیگر بنا کردند [illegible]
ساختند و در سنه ششصد و شصت و شش هجری دیگر باره بسبب زلزله خراب شده [illegible]
احداث کردند و بسبب زلزله عظیم در هشتصد و هشت هجری ویران گردید [illegible]
گفته اند قطعه [illegible] سه زمان سه زلزله نازل شد [illegible] پانصد و [illegible]
شصت و شش [illegible] زلزله بود [illegible] هشتصد [illegible]
دار الملک خراسان [illegible] مرو بود و چون یعقوب بن لیث صفاری بر خراسان مستولی شد نیشابور را دار الملک
نمود بعد از آن اکثر زمان مقر سلاطین عظام و مرکز خواقین کرام [illegible]
و عظمت آن بمرتبه رسید که او را ام البلاد و قبة الاسلام خواندند [illegible] چندین بار [illegible]
[illegible] در سنه چهارصد و [illegible] هجری [illegible]
[illegible]
[illegible] غزان بود [illegible] سلطان سنجر [illegible] در سنه پانصد و [illegible]

طایفهٔ غزان مستولی شده و به تیغ بیدریغ چندین هزار بسمل علما و فضلا و سروقدان گلرخسار از گلشن حیات
بر باغ نیستی خرامیدند و چندین هزار پیر و جوان از ظلم و تعدی غزان سر در نقاب عدم کشیدند سیم فتنهٔ عظمی
و حادثهٔ کبرای چنگیزخان بود که در سنه ششصد و هفده ظهور نمود و در کتاب روضة الصفا مسطور است که چون مغول
بر نیشابور مستولی شدند چهل نفر از پیشه‌وران جدا کرده و باقی را به قتل آوردند و [illegible] به روز ابواب آنچه
لشکر آثار عمارات نگذاشتند و شهر را با زمین یکسان کرده جو کاشتند در تاریخ خراسان آمده که مولف آن روز مقتولان
نیشابور را شماره کردند سوای اطفال و نسوان هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار کس به قلم آوردند چهارم فتنه
حادثه‌ای از [illegible] است که در زمان دولت صفویه روی داد ابتدای دولت شاه عباس ماضی اتفاق افتاد
و در سنه هزار و اند هجری عبدالله خان و عبدالمؤمن خان در آن دیار قتل و غارت بسیار و خرابی بیشمار کردند
پنجم بعد از انقراض دولت صفویه است که قبایل بیات و اکراد و امثالهم سعی در فتنه و فساد بسیار به ظهور
آوردند و در اوان خروج نادرشاه و بعد از وی طوایف مختلفه مصدر آشوب و فتنه شدند لهذا خرابی بیشمار
و صدمات بسیار به آن دیار رسید و اکنون قریب سه هزار باب خانه در اوست و نوعی خوب مصفاست اکثر
مردمش امامی مذهب و خوش احوال و مستعد اطوارند و از فسق و فجور بغایت احتراز دارند و از معاصی
کبیره احتراز لازم شمارند لیکن عموما از معارف عرفان دور و از مطالب ایقان مهجورند از ارباب فضل و کمال
و اصحاب وجد و حال از آن خاک ظهور نموده‌اند مثل ابو محمد الفضل بن شاذان و اسحق بن اسمعیل و ابو محمد [illegible]
و [illegible] و ابو حفص عمر بن مسلمه حداد و ابو عثمان بن اسمعیل الحیری و شیخ فریدالدین محمد بن ابراهیم عطار رحمهم الله از آن دیار
برخاسته‌اند و حکیم عمر خیام و مولانا لطف الله و رضی الدین از شعرا که به زیور فضایل مصور آراسته‌اند و فیروزه
که قبل از ظهور اسلام ظهور کرده و معدن جدید اختراع نموده از آن دیار است خبوشان شهریست از خراسان
اکنون مشهور به قوچان است آبش معتدل و هوایش به سردی مایل گویند در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب
آن گشاده است در عهد مغول هلاکوخان تجدید عمارت آن کرده و ارغون خان بر آن عمارات افزوده در سنه هزار
و سیصد و ده هجری به سبب زلزلهٔ عظیم آن شهر منهدم گردید و اموال و نفوس بسیار معرض تلف رسید و باز

[illegible]

تعمیر آن پرداخته‌اند مردمش کرد و تاجیک و ملل مختلفند عموما شیعی مذهب و نیک مشرب و شجاع و دلیر
و در بعضی از اوصاف دلپذیرند سبزوار شهریست بهجت آثار از بلاد قدیمه خراسان و دارالملک ولایت
بیهق است و سمت غربیش بر اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش گشاده است از اقلیم چهارم آبش گوارنده
و هوایش خرم است انواع فواکه سردسیری فراوان و حبوب و غلاتش ارزان در آن مجموع قریب نود مزرعه معمور و قرای
معموره قدیم الایام بسیار معمور بوده بنا بر استیلای گروه مخالف و مرور ایام رو به خرابی نهاده در اول جلوس شاه عباس ماضی
۲ که در مملکت ایران اختلال فراوان بود عبدالمؤمن خان ازبک بر آنجا مستولی شده اهلش را قتل عام نمود
و اکنون قریب سه هزار خانه در اوست اکثر شیعی مذهب و در مسلک خویش متعصب‌اند ابوبکر در آنجا [illegible]
و عمر بی‌اعتبار است چنانکه مولوی در مثنوی فرموده مثنوی سبزوار است این جهان و مرد حق اندر او بی‌قدر و
بی‌رونق سبزوار است این جهان بیمدار ما چو بوبکریم در وی خوار و زار در آن دیار دارالملک سربداران است بعد
از ایشان دوازده نفر امارت یافته‌اند و مدت چهل و چند سال در آن دیار حکومت داشته‌اند تفصیل آن اینکه امیر
عبدالرزاق بن خواجه فضل الله باشتینی بود که در سنه هفتصد و سی و هشت هجری خروج نمود باشتین قریه‌ایست
از قرای آن دیار و آخر ایشان خواجه علی مؤید بود و شهید اول رحمة الله علیه لمعه دمشقیه را به نام او تالیف فرمود
خواجه مؤید در سنه هفتصد و هشتاد و سه هجری به خدمت امیر تیمور رسید و دولت سربداران منقرض گردید
و در وجه تسمیه ایشان به سربداران مورخان گفته‌اند که جمعی از تحصیلداران وجوه دیوانی از جانب سلطان ابوسعید به قریهٔ [illegible]
و خیلی شرارت نمودند و طلب شراب و شاهد کردند بزرگان قریه از حرکت ایشان رنجیده گفتند سر خود را
بر سر دار دیدن هزار مرتبه بهتر است که نامردی تحمل [illegible] رسیدن بنا بر این قول یا قول دیگر که مضمون آن
قریب به این است ایشان به لقب سربداران مشتهر شدند و جمعی کثیر از علما و عرفا از آن خاک ظهور نموده‌اند مثل
مولانا کمال الدین المتخلص به کافی صاحب تصانیف کثیره و مولانا محمد باقر مولف ذخیره و کفایه و مولانا حکیم العارف
حاج ملا هادی و از علما امام ابوبکر بن احمد بن حسین صاحب تالیفات کثیره که به بیهقی مشهور است از ایشانم
هرات شهریست جنت آیات از اقلیم رابع و جوانب اربعه‌اش گشاده آبش خوشگوار و هوایش سازگار

در خوبی هوای او انکه گفته اند لو جمع تراب الاصفهان و شمال الهرات و ماء الخوارزم فی بقعة
لم یمت فیها احد ابدا و یکی از شعرای عجم در تعریف او گفته قطعه کرکسی پرسید [illegible] از شهرها خوشتر کدام
در جواب او هرات خواهی گفت او را کو هری اینجهان را بحر دریا دان خراسان را صدف در میان
الصدف هرات هری چون گوهری طولش از جزایر خالدات صد و عرضش از خط استوا [illegible] است
بر نوعی دلکش و دارای بهجت فزا و باغات خرم و بساتین چون ارم دارد شهر در میانه کوه اتفاق افتاده
و مابین آن دو کوه تخمینا چهار فرسنگ کشاده است طولش بیست و پنج فرسنگ و از طرف مشرق بسوی مغرب واقع
و جمیع آن الکا معمور و بغایت دلخواه و معمور است و هشت نهر بزرگ در آن زمین جاری و در اکثر قریهای آن کاریز
ساریست و فواکه سردسیری ممتاز و خربزه و انگورش بسیار است غلاتش فراوان و نانش بغایت لذیذ است
در بنای هرات اختلاف است بعضی گفته اند که هرات نام دختر ضحاک بوده و آن شهر را احداث نموده و بنام خویش
موسوم کرده و برخی بنای آنرا بذو القرنین اکبر دانسته اند که ذکر او در قرآن مجید مذکور است بارها گفته اند که
هرات را پیغمبری [illegible] ساخته است گویند بنای هرات را [illegible] ریخته اند سیاوش [illegible] و
دیوار اندرون را نوذر کشید و دارا [illegible] دیوار بیرون را [illegible] کشید
و اسکندر [illegible] دارا [illegible] قریب [illegible] هزار باب خانه در آن [illegible] بسیار [illegible]
اوست و اکثر مردم آن شیعی مذهب و بعد حنفی و قلیلی [illegible] و غالب ساکنان قریهای آن ولایت امامی اند
و [illegible] شیعه امامیه نیز سکونت دارند و بطریق خوشی [illegible] اوقات بسر برند ارباب فضل و کمال
و [illegible] در آنجا ظهور [illegible] مرقد ابو الصلت که از اصحاب حضرت امام رضا [illegible] خواجه عبدالله
انصاری. **بامیان** ولایتیست از طخارستان و از کشور خراسان [illegible] از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرضش از خط استوا [illegible] در میان کابل و بلخ واقع و جوانب
او را جبال [illegible] احاطه نموده و طرف جنوبش [illegible] است گویند ضحاک تازی بامیان را
احداث نموده و در زمان ملوک غوریه بغایت معمور بوده چنگیز خان [illegible] آثار [illegible]

[illegible]

و شهر هرات حادثات روزگار و فتنه های [illegible] بسیار دیده و بعد از انقراض [illegible]
[illegible] سپاه مخالف و مؤالف [illegible]
عمارات آن ولایت خراب [illegible] بسیار [illegible]
و اکنون در تصرف جماعت افغان است

در غایت رطوبت و آبش از رود در غایت عذوبت و خلقش حنفی مذهب و [illegible] قدیم الزمان [illegible] جبال
آنجا عمارات خوب و بیوتات مرغوب کنده اند و گویند قریب ششصد خانه بوضع مرغوب کنده اند و در آن
[illegible] که ششصد خانه بطریق [illegible] تراشیده [illegible] در غایت صعوبت است و چند صورت
دیگر از صورت انسان تراشیده اند [illegible] که مؤنث و مذکر آن [illegible] مرسوم
[illegible] طول [illegible] ذرع و عرض [illegible] جمیع اعضا
آن دو صورت را [illegible] کمال صنعت [illegible] و الله اعلم
با سایر مشهور است و در کتب اخبار نیز همین مذکور است و در زیر آن [illegible] غاریست طولانی و در آن
باریک و بغایت تاریک [illegible] پنج قلعه [illegible] متین و جمعی [illegible]
قریه [illegible] هزار باب خانه دارد [illegible] حنفی مذهب [illegible] و بعضی قرای آن
شیعه امامیه اند و بعضی [illegible] سادات صحیح النسب [illegible] وقت [illegible] چنگیز خان
[illegible] کوه [illegible] معدن [illegible] بسیار است [illegible]
روزگار [illegible] است **ابا** [illegible] دارابگرد [illegible] معدن [illegible]
و حکام [illegible] ترتیب [illegible]
[illegible] معدن [illegible] خوب دارد
در ذکر ولایت فارس
قدیم الزمان [illegible]
مخصوص [illegible] است از شرق ولایت کرمان [illegible] از مغرب [illegible] خوزستان [illegible] شمال عراق عجم
و از جنوب [illegible] عمان طولش [illegible] فرسنگ و عرضش صد و بیست فرسنگ
اکثرش [illegible] شهرهای قدیمه و [illegible] عظیمه [illegible] ملوک [illegible] و جهانداران
[illegible] بسیار [illegible] اکثر [illegible] اقلیم سوم و قلیلی از
چهارم و بعضی جزایر آن از اقلیم دوم [illegible] جبال و تلال [illegible] دشت و بیابان [illegible] ملوک

بیضا ... ناحیه‌ایست دلکش و جایگاهی است مسرت‌فزا از کشور فارس و در یک منزلی شیراز در سمت مغرب آن واقع و اکثر نواحی آنجا واسع است هوایش اندکی بگرمی مایل و آبش فراوان بعضی از قنات و بعضی از رود و قرب بجا قریه معموره در اوست و مواضع خوب مضافات است و در حبوب برنج انجا بغایت نیکوست چون بیضا مشهور و در افواه والسنه مذکور است در موسم تابستان بعلت کثرت آب روان و کشتن برنج بسیار هوایش ناسازگار است و بیشه ارش بشمار است از دواب کلال و اهل حال از انجال فراوان برخواسته اند محمد حسین بن منصور حلاج و قاضی ناصرالدین صاحب تفسیر از آنجا ظهور کرده اند مردمش بیگانه شیعه مذهب و جبلا شرند سام جرم موکل است از فارس و طرف شمال شیراز واقع و جوانب آن واسع و سمت شمال و جنوب آن جبال قرب میان قریب سی پاره قریه در اوست

پیشدادیان اینجا را دار الملک نموده و ده نفر از ایشان مدت دو هزار و پانصد و شصت و شش سال سلطنت کرده

و ملک فارس مشتمل است بر پنج کوره و چهار صد شهر و ناحیه کوره اول کوره اردشیر و در او است مدینه شیراز و فیروزآباد دوم کوره اصطخر و در او است بیضا و ابرقوه سیم کوره دارابجرد و در او است شول و جهرم چهارم کوره قباد و در او است نوبنجان و ارجان پنجم کوره شاپور و در او است کازرون و جره و دیگر بلاد که را مشتمل است بر قصبات چند و نواحی و ابنیه اکثر در زمان خلافت عمر مفتوح شد و گویند نصف اهل اسلام در آن وجه خراج با ایشان حقوق دیوانی انجا را موجب عهد و شرط نقابه معین نمودی و تعدد از بعضی عشر و از بعضی خمس و ربع و ثلث و نصف میگرفته اند و آن استمرار داشت الواثق بالله عباسی انجا معین کرده شد و تا بن عیسی عمال المقتدر بالله دانوبت خراج مقرر نمود و حکم نمود که انجا را صحت کنند مشهور است منقول است که صاحب آن در زمان ملوک آل بویه رایج بدین صاحب عهد آمده اند که قدیم الایام اهل فارس مذهب هوشنگ و جمشید و فریدون داشتند و بعد از ظهور ملت زردشت رایت دین زردشتی برافراشتند و چون اسلام دین مبین سر بر سپهر برین کشید و صیت اسلام گوش و هوش اعالی و ادانی رسید ساکنان انجا بعد از کارزار بسیار مسلمان شدند و در زمان بنی امیه مانند سایر اهل بلاد بودند و بعد بر مذهب شافعی و حنفی اخر الامر بروزگار صوفیان صافی مذهب اثنی عشریه اند و اکنون سواد اعظم انجا شیعه امامیه اند و در بعضی ملوک و نواحی و بنادر و جزایر ایران شافعی مذهب اند و جماعت یهود و نصاری و خارجی در بلاد و سواحل آن قلیل سکونت دارند و بعد از انقراض زمان خلافت خلفا از ولایت متصرف اولیای بنی امیه بوده و چون زمان دولت آنحضرت منقرض شد خلفای بنی عباس تصرف کردند و ملوک صفاریه در اواسط دولت ایشان از چنگ ایشان بیرون آوردند تا آنکه بدست ملوک دیالمه افتاد و بعد سلاطین سلجوقیه متصرف شدند و هم در زمان ایشان زمره فضلویه و اتابکان آن ملک را ضبط نمودند تا آنکه بدست آل چنگیزخان افتاد و چون دولت مغول روی به تراجع نهاد آل مظفر مسخر کرده و از ایشان تیموریان انتزاع نمودند تا آنکه نوبت آق قیونلو و قراقیونلو رسید و چون زمان

فسا شهریست دلکش و بلده‌ایست نزه است آبش از کاریز و هوایش فرح انگیز و خاکش حاصلخیز بغایت خوشگوار و مردمش سازگار در زمین هموار واقع و اطرافش واسع سمت جنوبش کره نمونه ایست و قسم مردمش تا حیات ماند ان فسا بر ظهور رسید و منید بود و کشتی در نیک عمارت ان مبالغه نموده گویند در ابتدا شکل مثلث بود در روزگار حجاج از نو مردی از اشکال مستطیل کرد در روزگار خروج طایفه شبانکاره خراب گردید و اتابک جاولی آباد کرد گویند قرب دو هزار باب خانه در اوست و تقریبا سی قریه و مزرعه مضافات است هوای آنجا بمرتبه اعتدال و نیکوست که میوه سردسیری و گرمسیری فراوان و حبوبات و غلاتش از حد افزون اهالی شیعه مذهب و خالی از مردمی نباشند در ایام صفویه ظهور و حالش و جمعی از اکابر در آنجا ظهور نموده و شیخ روزبهان از آنجا بوده

مرزجان قاریه‌ایست و آن قصبه‌ایست بهجت‌آثار در دو منزلی شهر ابرقوه اتفاق افتاده و جوانب او بعضی کشت است قرب صد خانه در اوست و مزرعه چند مضافات اوست آبش از چاه و کاریز و هوایش گرم و حاصلش حبوب و غلات و سیب و رو در دو مردمش بیگانه شیعه مذهب و علاقه‌مند جره شهریست از مملکت فارس در سه منزلی شیراز واقع هوایش گرم و آبش از رود و مردمش اکثر دزد پیشه در نیکو گفته اند که گویند و چون مسیر مالکی شیراز واقع شده و ملوک که در زیر آن اتفاق افتاده لهذا این بیت را در مدحت شیراز گفته از جمله در خطه شیراز گفته مطلع
کز روی گره بشد و از نالا بشد تا به

شیراز بغایت نیکو باید ان ملک مسخر اولیای صفویه گردید و ملازمان سپهر پیرایه حضرت الملک الودود شیخ صفی الدین اسحق او شد و چند گاهی در آن کشور مدت سلاطین افغان بود و نادرشاه افشار از ایشان بیرون آورد بحکم نادرشاه چندی تردد ات مرحوم کرده و دولت زندیه در کشت ملک سلیمان فرمانبردار گشت تا آنکه کوکب اقبال سلسله جلیله قاجاریه از مطلع جلال طالع شد و تمامی آن کشور کره به تصرف اولیای دولت در امد و الی اکنون که سنه هزار و سیصد و یک هجری است کما کان در تحت تصرف ایشان است

شیراز شهریست مسرت‌طراز از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات ... و عرضش از خط استوا ... و در زمین هموار واقع و سمت شمالش فی الجمله کره گرفته و سایر اطرافش واسع است بروایتی طهمورث دیوبند ساخته و بقولی فارس بن طهمورث بن سام پرداخته و بعضی گویند شیراز نام یکی از زادگان ملوک پیشدادی بوده بنا نهاده نام خود مرسوم گشته و چون مرور دهور روی به خرابی آورده محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج ظالم و به قولی ابن عم او آنرا ساخته محمد بن قاسم بطالع سنبله در سنه هفتاد و چهار هجری آنجا را احداث نمود و در زمان عضد الدوله بن معز الدولة دیلمی معمور بود و چندی هم در طرف قبای ان قصبه ترتیب کرده و نام آن را فنا خسرو کرد و قلاع و گویند ان قصبه بمرتبه معمور بود که حقوق دیوانی ان بیست هزار دینار بود و اکنون از آن اثری نیست و صمصام الدولة بن عضد الدولة دور شیراز بارو کشید و بمرور روزگار منهدم گردید و شرف الدین محمود شاه تجدید آن نمود باز دیگر خراب شد شاه شجاع الدین آنرا تعمیر کرده آن نیز خراب شد و کریمخان زند قلعه محکم و بروج مستحکم ساخت و نواب آقا محمد خان قاجار آن قلعه را برانداخت و حسینقلی خان بیگلربیگی به امر فتحعلیشاه قاجار حصاری بر آن کشیده و زلزله آنرا نیز از هم متلاشی کرده و مشتمل است بقرب بیست هزار باب خانه و شش دروازه و نه محله و کوچهایش تنگ و اکثر معوج و مزرخه است در سه غاز و اقع و زمستان کوچهای ان کثیف و جرکن و در تابستان گرم و پرغبار و هم بعض و غبار شهر اکثر تنگ و محقر و بازار انجا بغایت مرغوب و اسواق کریمخانی بغایت خوب و اکثر عمارات کریمخانی از الطاف است بر علاوه شهرکیست نامرغوب آبش از قنات است به انهار قلیل و بهترین قنواتش قنات رکن الدوله که مشهور به رکن آباد است و هوایش باعتدال قریب و بگرمی مایل و اکثر اوقات روی باد را در انجا

خلافی نیست بیرون انهار بغایت دلکش خصوصاً در موسم بهار که رنگ گلش مصر و قند بار است باغات
خوب دارد و بهترین باغ جهان نما که از بناهای وکیل است و دیگر باغ تخت قاجار است که از بناهای آقا محمد خان قاجار
و میانه این دو باغ قدیم باغ نو است که از بناهای مرحوم حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس است و عمارات
خوب دارد و تکیه‌های چند و بقاع دلپسند دارد و تربت حافظیه و هفت تن و چهل تن و سعدیه و بابا کوهی
و شاه داعی و فواکه سردسیری و گرمسیری فراوان و میوه‌های گرمسیری لذت ... مردمش اکثر شیعه مذهب و قریب پانصد
خانه یهود و صد خانه عیسوی و قلیلی گبر و تقریباً پانصد خانه ... اند و اکثر ایشان ضعیف و لاغر اندام
و گندم گون و زرد و خامند و بعیش و طرب و لهو و لعب مایلند و از جوامع آنجا یکی جامع جدید است که از بناهای
ملوک اتابکان و ملک واقع شده و ملوک دیگر نیز تعمیر نموده‌اند و دیگر جامع کریمخان زند است و آن مسجد جامع معتبر
از جوامع آنجاست و دیگر جامع عتیق است که عمرو بن لیث صفاری ساخته و ملوک دیگر در تعمیر آن اهتمام کرده‌اند
در سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری زلزله‌ای شده جمعی کثیر از مردم از انهدام خانه‌ها ... و از جمله اکثر
علما را از فقرا گرفت که ... تقریباً پانصد هزار نفر از اکثر ... در سنه ... در زمان ...
هنگام طلوع شمس سنه هزار و دویست و ... هجری مصدوقه و ... إذا زلزلت الارض زلزالها ... جمیع
عمارات شیراز ... خراب ... و قریب ... از ...
و جمعی کثیر نیز هلاک گردید و مدت یک سال ... زلزله ... مدت طول کشید و در ... از ...
در بلده ... زعفران و غیره نیز ظهور نموده ... و دم ... مردم شیراز ...
مرت ... قریب ... هزار کس ... ملوک ... بیار ...
و در این سال که سال هزار و ... قریب ... که ...
... و الکنون ... غلات ... امام زاده
احمد بن حضرت امام موسی الکاظم علیه السلام و برادرش سید میر محمد و سید علاء الدین حسین و سید عبدالله و سید ابراهیم
... میان شهر واقع و سید میر حمزه فرزند امام موسی بن جعفر که ملوک صفویه از زنند ...

ممکن الکلام ... و در خارج دروازه اصفهان تکیه و شیخ بابا کوهی سمت شمال ... واقع شده و تربت
خواجه حافظ و هفت تن و چهل تن نیز سمت شمال است و شیخ سعدی مصنف ... فرسخ از شهر و در سمت شرق ...
مزار ... بسیار
ظهور نموده‌اند و امیر غیاث الدین منصور بن امیر صدر الدین محمد ... در احوال
الدین مؤلف روضة الاحباب و مولانا صدر الدین ... از آنجا برخاسته‌اند و جمعی کثیر از ... و
علما و حکما و عرفا در آنجا ... بوده‌اند

اصطخر

مدینه معروف و قدیمی است ... از اقلیم سیم ... و مقتل ... کیومرث ... و هوشنگ ...
اول کسی که بنای آنجا نمود کیومرث بود و بعضی گویند ... هوشنگ ... از ...
و طهمورث ... هوشنگ ... و جمشید ... گویند ...
الا غایت ... ده فرسخ طول و چهار فرسخ عرض ... مشهور است ...
جمشید ... ساخت و عمارات ... چون بنای ... مستحکم طرح ... که ... روزگار
و غرائب آثار ... بسیار است ... قریب ... از ... است ...
و اکثر ... و دشمنان ... آن عمارات را ... گاه ... مردم ... و اکثر
... ایران ... به ... هنگام ظهور ... هنگام ... اسلام ... کردند ...
... و اهل اسلام نیز ... عهد صمصام الدوله دیلمی ...
و ... در آن ... به ... عمارت ... کنند ...
... ایران ... و از ... خلافت ...
... و ... امام ... باغ ... و ...
... ایوان ... و ... رسیده است ...
سنگ ... و ... است ... ده ...

وصف ... جمشید ... که ... از سنگ سیاه و دو که مربع اتفاق افتاده ... شرق ... و ... ارتفاع ... بعضی ...
... سنگهای عظیم ... هر یک ... و ... باغ ... اند ...
... قریب ... عمارات ... ستون از سنگ سفید
... قریب ... و ... عمارات ... ستونها ... الغایات ... اند ...
... اهتمام ... بعضی ... تمام فرنگ ... ملوک ... که ... مبلغ ... هزار ... کمال ... الکلام
و ... که سنگهای آن عمارات ... که ... نشود
و چون ... باشند ... اند ...
معلوم نیست که آن سنگ ستونها را ... صورتهای عجیب و ...
عجیب ... ستونها ... و ... و عمارات ... نقش ...
اکنون سقف ... فرو ریخته و اکثر ستونها ... شکسته ... است
اما قریب ... ستون باقی است و ... ستون ...
چنان ... که ... معلوم نیست ... در ... الغایات
بجهت ... صورت جمشید را در سنگ نقش کرده‌اند ...
... گاو ... آفتاب ...
... دست ... اند ...
... دیگر ...
آن حیوان ... دیگر ... شیر ...
و ... صورت ... سنگ نقش نموده‌اند
... و ... دو ...
که ... از سنگ ... اند ...
... اهل ...
... و ... عظیم است
و در ... صورت ... در سنگ ... اند ...
و در ... عظیم ... ساخته‌اند ...
... قرآن ... دیگر
... که ... نقش ... است
و عمارات مربع ...
... و ...

قلعه اصطخر از قلاع محکمه [illegible] ولایت است که بالای کوهی مرتفع است و نیم فرسخ ارتفاع او است و هیچ راه پیش ندارد
و چشمه ها نیست و چند برکه عظیم ساخته اند و بزرگتر همه برکه ها برکه امیر عضد الدوله است که در تعریف آن برکه گفته اند
که امیر عضد الدوله [illegible] دره را [illegible] احداث نموده و اکنون خراب شده و اطراف القلعه [illegible]
و دیگر قلعه شکسته است و اطراف شرقی قلعه اصطخر واقع شده و آن نیز کوه بلند و قلعه [illegible] است و اکنون خالی و در
مسافت کمتر از قلعه اصطخر است و دیگر قلعه شکنوان است و آن نیز عمارت نیست

محل چندین مزارع خوب و مواضع مرغوب آباد کرده اند و مسمی نموده اند به مرودشت و آن خوش ترین بلوک
فارس است **کازرون** از شهرهای مشهور ایالت فارس است هوایش گرمسیری مایل [illegible] قریب
و حوالیش [illegible] شد اول [illegible] و [illegible] سپرده بعد و اکنون نیز عمارات آنجا متفرقات
[illegible] و اعتدال مردمش [illegible] و کازرون از بناهای قباد پدر انوشیروان عادل
بوده است قریب [illegible] هزار باب خانه در او است و [illegible] معموره و مضافات او است در فصل بهار [illegible]
زمین [illegible] شقایق و [illegible] مردمش قدیم الایام شافعی بوده اند و اکنون
شیعه امامیه اند در اطراف و نواحی آن جماعت [illegible] در زمین هموار اتفاق افتاده و جواب
[illegible] است [illegible] فراوان و غلاتش [illegible] نیز دارد و [illegible] نرگس
زار [illegible] نهایت [illegible] و قرب [illegible] فرسخ [illegible] در سنه [illegible]
[illegible] شده چنانچه جمیع عمارات و [illegible] آنجا عالیها سافلها
گردید و مدت [illegible] سال [illegible] زلزله [illegible] بعد هیچکس را قدرت نبود که خانه عمارت کند و [illegible]
و [illegible] **جهرم** نیز از جمله شهرهای مشهور ایالت است از بناهای
بهمن ابن اسفندیار است هوایش گرم و در آنجا پنبه و غله نیکو بعمل آید قریب [illegible]
آب و کثرت حرارت مشهور در زمین هموار واقع و طرف شمالش واسع [illegible] فراوان و غلاتش
[illegible] میوه گرمسیرش ممتاز و خرمایش [illegible] قدیم الزمان [illegible]
[illegible] و اکنون [illegible] چهار هزار خانه در او است و چند قریه مضافات او است مردمش شیعه مذهب
[illegible] **دارابگرد** قصبه [illegible] است از بناهای داراب بن بهمن [illegible]
در زمین هموار احداث کرده [illegible] و اکنون [illegible] **فیروزآباد**
شهری [illegible] است [illegible]
[illegible] از جمله شهرهای مشهور [illegible]

[illegible]

جزیره خارک از جزایر معروف [illegible] است [illegible] شمال [illegible] جزیره [illegible] پنج هزار ذرع [illegible]
عرض [illegible] جزیره [illegible] هزار نفر جمعیت داشته [illegible]
[illegible] جزیره قشم [illegible]
[illegible] جزیره [illegible] جزیره قشم و طول آن
[illegible] ذرع و عرض آن [illegible] نوشته اند جزیره قشم [illegible]

شمرده اند [illegible]
از مشرق به ولایت لار و از مغرب [illegible] ملک فارس و از جنوب به دریای عمان و از شمال به [illegible] کرمان [illegible]
[illegible] اکنون [illegible] هزار [illegible]
[illegible] مضافات [illegible]
[illegible] فرسخ [illegible] فرسخ [illegible]
[illegible] فارس است [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قریب [illegible] هزار [illegible]
[illegible] ایران [illegible] **جزیره خارک**
[illegible] جزیره [illegible] کارت [illegible]
[illegible] **جزیره کیش** [illegible] جزیره [illegible] **جزیره هرمز**
[illegible] جزیره [illegible] خلیج [illegible]
[illegible] مشهور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible] قریب [illegible] هزار [illegible]

و قسمی هم میگویند از جزایر معروف خلیج فارس [illegible]
خاک ایران [illegible]
طول این جزیره صد و چهار هزار ذرع عرضش بیست هزار
ذرع در اطراف این جزیره [illegible]
گندم و ذرت و خرما و پنبه [illegible] معروف خلیج [illegible]
[illegible]
در اطراف [illegible] هزار نفر جمعیت
دارند بزرگترین آبادی این جزیره شهر قشم است که چهار
هزار نفر جمعیت دارد و قلعه [illegible]
جزیره [illegible]
و [illegible] این جزیره نیز [illegible] و این جزیره [illegible]
شبیه [illegible]
میگویند [illegible] جزیره [illegible]
و صف [illegible] جزیره [illegible]
این جزیره [illegible]

[illegible] جزیره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جزیره [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیج فارس [illegible] عمان [illegible]
[illegible] هزار ذرع [illegible]

[illegible]

و در هر خوب قراری مرغوب صفات ادوب بعقواب خلاف و باران کم باید و بسیار کم از زراعت و مسکن ارباب

تجارت و کرجه و باروش بکرده است و اکثر سرد سیرش فراوان و اکثران من زرع است بسیار است و حبوب و غلاتش

بیشتر اوقات تسعیر دارد با رجهای خوب و لطیف در ... همه مردمش عموما شیعه امامیه و قریب

ده هزار خانه زردشتیه اند و ... صد خانه مرد یهود اکثر خلقش ... دقت ... اندیشه اند ...

شهری رنگین و سوادی دلنشین مشتمل بر بناها و کاروانسراهای محکم و متین و مساجد و معابد بسیار و درین

و بلوکات و مزارعات ... معتبره است از مساجد جمله و از کاروانسرا پنجاه و پنج و از حمام چهل

و از مصانع پنجاه و ... شماره

در ذکر بعضی از مساجد و معابد دارالعباده یزد

مسجد جامع کبیر در داخل حصار شهر واقعست و در این عهد در زمان ... یکهزار و سیصد و ...

قریب به هفتصد سال از زمان بنا این مسجد گذشته است و این مسجدیست ... و بنای است بس متعالی

مشتمل بر گنبد و ایوانی رفیع البنیان مزین بکاشی تراشیده ایوان و در کتیبه آن سوره مبارکه انا فتحنا

بخط مولانا بهاء الدین هزار اسب که سالها خوشنویسان زمان بعد از کاشی تراشیده ایوان نصب است

و در طرف ایوان و گنبد دو شبستان و جماعتخانه ... منقش و مزخرف و مصور ... ترتیب داده شده و در جلو ایوان

صحنی است با وسعت و دلکش و ... وسط و در جلو ایوان را سنگ مرمر فرش نموده اند

و در طرف پایین صحن مسجد نیز شبستانی است در کمال استحکام و دلگشا و وسعت ... و این شبستان جدید است

و از بناهای مرحوم شاهزاده ... که در سنه هزار و دویست و ... که حکومت یزد داشته

از ابنیان ... است و در اطراف صحن ... از آجر و گچ ترتیب داده شده و در صحن مسجد ...

بر سر آب ... حوض ... شده است و در طرف ... صحن مسجد ... رفیع ... و با ... و شکوه

و کاشی تراشیده مزین و نقاشی ... در هر طرف ... مناره عالی افراخته اند که

از آن دو مناره ... که برای صعود ... و دیگری ... راه و در ... این دو مناره ...

مناره است و از سر مناره تا سطح زمین قریب پنجاه ذرع شاه است و در طرف خارج این کریاس ...

بسمت

[illegible]

سنگ ... در ... ایوان ... مزین بکاشی تراشیده ایوان نصب شده و در طرف پایین ستون سر در

چند ذرعی از زمین مرتفع کرده ... ذرع ... مانند ... زنجیر کشیده اند و در ما بین عوام

معروف و مشهور است که این طلسم است و ... این محض وهم است و در این جلوخان ... وسعت و در این

جلوخان حوضی است که ... در جنب این حوض نیز ... که سقایه

نمود در ... و بر هر طرف این ... دو ستون از سنگ مرمر تراشیده ... نصب نموده اند و طول هر ستون

قریب ... ذرع شاه است در کتاب تاریخ مفیدی مسطور است که چون نوبت تولیت بعبدالحی ... انتقال یافت

در رواج و رونق این مسجد سعی و اهتمام نمود و ... مسجد ... و اطراف و جوانب را سنگ سیاه

فرش کرد ... موقوفات کرده ... در سنه یکهزار و سیصد و یازده

طوفان شده ... از سر مناره ... خراب گردید و در مقام

تعمیران برآمدند ... باتمام رسید مسجد مرحوم میرزا آخوند مسجدیست که ... میدان خان و ... ایوان

مرحوم مبرور شیخ الشیوخ الاعظم و رئیس المذهب و المولی ... احمد ... الاحسائی ... است ...

مسجدیست با ... و شکوه و مشتمل است بر ایوان و گنبدی ... عالی و ... ایوان ... ذرع

شاه است و ... ایوان ... ذرع و در هر طرف ایوان و گنبد ... حجره ها ...

ترتیب داده شده و در وسط صحن مسجد حوضی است وسیع ... و در طرف ...

و ... قرار داده شده که مشتمل است بر ... و در اطراف صحن مسجد ... از آجر و گچ

ساخته اند و در طرف پایین صحن شبستان و جماعتخانه وسیع و نیکو بنیان شده و در مقابل قبله مسجد

در طرف ... کریاس ... ترتیب داده شده و در طرف پایین کریاس مدرسه ایست عالی و ...

و در طرف ... حوض ... روح افزا و در خارج کریاس مدرسه ایست کوچک مشتمل بر حجرات

تحتانی و فوقانی و آب ... و در وسط آن ... است

مسجد میر چقماق بانی آن امیر جلال الدین

چقماق شامی است که در زمان حکومت خود در یزد این مسجد را بنیان نموده و او از امرای امیر تیمور گورکان بوده

[illegible]

بر سر در مسجد مبع و منارهٔ رفیع و مدرسه متصله و همچنین یک حجره نیز بر آنجا مرحوم میرزا رسانیده باتمام رسیده

مسجد ملک بانیان امیر معین الدین اشرف است که از اعاظم سادات عزیز بوده و در کتاب تاریخ جدید مذکور است

که در اهتمام کار و انجام آن بود چون معین الدین اشرف شرف مصاهرت امیر شمس الدین محمد بن سید رکن الدین محمد را

دریافت این کار و انجام آن را بر که طرح مسجد انداخت و صفه و گنبد و مقصوره و جماعت خانه و پایه و منبر که

مایهٔ جدید بود را در اکمال نمود و دکاکین در اطراف مسجد خریده و سقف بر آن وقف کرد و مدرسه متصله

درگاه مسجد انهدام یافته بود کامل عمارت آورده و مدرسه متصله بحکم وصیت حاجی خواجه حسن تبریزی مبلغ یکهزار دینار

خرج بابت جماعت خانه شده تمام آنچه بعد را مسجد عمارت کرده و مدرسه متصله و سقف و حیاط سمت

گنبد و بعضی از جماعت خانه منهدم شده و در مدت شصت سال عمارت آورده راقم گوید که جماعت خانه طرف

پشت مسجد ملک از بناهای مرحوم حاجی محمد کاظم شهیر به پوستین فروش است رحمه و حالیه جماعت خانه است با وسعت

و شبستان و در کمال روح و صفا مسجد فرط در کتاب تاریخ منضبط مذکور است که احمد بن زنجی در زمان که حجت

القرابه صاحب الدعوه ابو مسلم مروزی با لشکر به خراسان آمد عزم استقبال بنی امیه کرد در غربت کرمان خط کوهی

انتخاب داد با ابوالعلاء که از نجبا مردان حصار و والی ولایت بود محاربه نمود او را دست آورده و ولد او را

بزید که بچهٔ سیچ؟ و فردی همراه داشت تشنه و ضعف نمود و اولاد و اتباعش را به تیغ انتقام گذرانید

و در این خطه بسبب حکومت نشست پس بساختن عمارات و اجرای قنوات قرار داد و در قبلهٔ قصبه مسجد بگرد

مرز صحرا را احداث نمود مسجد فرط نیز از بناهای اوست و در آن زمان که حضرت امام ثامن علی بن موسی الرضا

حسب الالتماس مأمون عباسی از مدینه طیبه متوجه طوس بودند چون رحمت نزول در این مرز و بوم مبارک رسید

روضه ارم کردند آنحضرت چند روزی در کرمان توقف فرمودند و در هنگام توقف در همین مسجد فرط عبادت

ملک علام قیام مینمودند و موضع عبادت آنحضرت را یکی از مؤمنان با اخلاص عمارت نموده و گنبدی مرتفع ساخته

و اکنون محل اجابت دعوات است راقم گوید که مسجد مذکور بجهت مرور دهور و امتداد زمان و عدم توجه مردمان خراب

فراوان کامل عمارت آن را یافته بود در سنهٔ هزار و سیصد و ... هجری جناب حاجی سید ابوالقاسم مغفور حاجی سید کاظم

شهیر

شهیر بنقلده موزه که از تجار نیکو اطوار با عقب رو الله جار و از سادات عالی درجات صحیح النسب است چنانکه فعال

و اعمال خیر او شاهدی بر این دعوی است مبالغی صرف تعمیر و مرمت و تزئین مسجد مزبور نمود حالیه مسجد مزبور بیع

رفاه باین صفا و رونق منور و در این ایام بسبب توجه ایشان فرجاء این مسجد از هر جهت آباد و معمور است

در ذکر بعضی از مدارس

مدرسه خان مدرسه ایست عالی و متصل ارجب

میدان خان در سمت کرمان و قبضه بانیان مرحوم ابو الخواقین محمد تقی خان است در زمان سلطنت

زندیه که حکومت دار العباد نمود با اتمام معظم لهذا این مدرسه را بنا نمود و این مدرسه ایست با وسعت

و قیمتی و روح و صفا و مشتمل است بر دو طرف طرف بزرگ و طرف کوچک و در هر طرف حجرات

فوقانی و تحتانی است فرا و منازل تحتانی و فوقانی ترتیب داده شده و در وسط صحن مدرسه میانه قنات

جدیده جاریست و در مابین صحن مدرسه بزرگ و کوچک حوضخانه ایست و در بالای این حوضخانه مدرس عالی

بنیان مشهور است و در این اعصار زمان المولی المؤید السید السند زین الفقهاء و المجتهدین و مروج الملة و الدین

و الشرافتین آقا میرزا سید حسین سلطان العلماء دامت فیوضاته و برکاته ابن المرحوم المبرور جامع المعقول و المنقول

حاوی الفروع و الاصول سید اسدالله طاب ثراه و سند الفضلاء آقا میرزا سید حسن ابن المرحوم المبرور المولی الاعظم

المعلم الافخم صدر المجتهدین محقق شرایع الدین ملحه لوامع الیقین میرزا اسمعیل امام جمعه مدعیان ولدیه

امکان مدرس این مدرسه هستند اینجناب در میان علما و اعلام و فضلای کرام کالشمس فی وسط السماء

معروف و غایت تبحر ایشان در علوم معقول و منقول در نزد فضلا و طلاب مانند مردم یدا مبرا اعلا اتفاق صنف

باید کسب علوم و فضایل همواره متوجه خدمت حضرت او شده و در روضه قرب او بوده

و منزلت ایشان در میان علما اعظم الشأن کالشمس بین الکواکب و شمسة القلادة بین الدرر الثواقب است

ادام الله ایام افاداته العالیه و افاضاته المتعالیه و این سید حبیب فرع شجره طیبه ابراهیم بن اسمعیل الرضوان

ابن طباطبا و اسمعیل فرزند ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب است و ابراهیم بن اسمعیل ملقب به کار

سید اکرم با حوال الاعقاب کثیر منتشره فی الاقطار از معروف طباطبا الحسنی سید السادات

مدرسه وقف و ساخت مدرسه بود در وجه حصار مرحوم مدرسه رکنیه بانیان امیر رکن الدین که سید رکن الدین زمان ... در مقابر درگاه مدرسه امیر امیر رکن الدین خلیل بوده که
رصدی را اختراع نموده در جنب آن جلو گاه که مدرسه و رصد و مسجد و بیت الادویه و عمارات سید خلیل و جمیع علما او دیلات صفت رصد در مقابر درگاه مدرسه رصدی ساخته و ...
کوچک بر و طرف او مبر شده و بر سرنا مرغ رو بر نهاده که چون آفتاب طالع شود آن مرغ رو به آفتاب میکند و هر چند که آفتاب بر میآید او هم بلند میشود و بر بالای ... و در میان رصد
چرخ منقش چوبین نهاده و بسیط و شصت قسمت که هر قسمت را درجه قرار داده و مدار آفتاب هر روز در درجه ایست که آفتاب در آن درجه است و جوانب برج را ...
بحرف ابجد نهاده و در هر دایره که در چهار گوشه چرخ نهاده سر خانه ساخته و ماه ترک ... و فرس و ... که هر روز معلوم شود که چند روز از ماه ... گذشته و بر بالای چرخ
دایره کشیده و موضع قمر هر روز که در هر منزل میشد نمایه از شرطین و بطین و ثریا و دبران و هقعه ... دایره بر گرد دایره قمر نهاده که هر یک روز که از ماه
گذارد و دایره سفید سیاه شود تا چرخ ماه و جوانب چرخ خانه بر پایه و جوانب
حقه بر ترتیب چرخ ساز داده که از جوانب دایره بیرون بر سر کشند
که کشند و داره و پیچ که در وقت آن ساخته هر یک روز بر سر ... کنند
و مهره از در مهره در طاق کرد زیرا آن دریچه بیاض است چندان و
و آن چرخ بگردش در آید و یک قسمت از آن جوانب خانه بر بیرون رصد
سیاه شود پس معلوم شود که گذشته است و در وقت صبح و چاشت
و پیشین و شام و خفتن چون مرغ مهره در آن ظرف انداز
آن چرخ بگردش در آید و در اندرون رصد طبل زده شود و علم
و بر بالای ... طاق بر شود و آن طبل زده شود و بار علم
فرو شود و آواز طبل بازشنیده در بالای دایره قمر دایره
تعبیه شده و حساب هر روز بیان کواکب ... ماهی
روزها را نوشته و در اندرون رصد شوره و سیمین ... آب
میکنند و لنگری بر تحریر او تعبیه نموده که از آب بالطبع ...
در پایین آن شوره نهاده و لنگر ... از آن بیرون میآید
و در چاه میرود و هر چند آن آب کم میشود آن لنگر فرو میرود
و قریب صد و پنجاه طناب هر یک را لنگری جداگانه بر آن
متصل که او تعبیه با آن لنگر حرکت میکند و تمام رصد را
حرکت میکند و آن جوانب خانه بر پایه جوانب ساعت روز
و شب را اعلام کند هر ساعت در هر ساعتی چرخی نهاده بود
و هر ساعتی که از شب میگذرد چرخی دیگر آن شب ... میشود و
در پایین چرخ مجره کشیده و ... ثبت شده
تصنیف چنین بر روان ... که مستنبط این رصد الفقیر
الی الله الجلیل ... بن ابی بکر ... و تاریخ این رصد
و رصد ... که ... مقصود ... بیت ... تمام شد
در این حوزه زمان ... دیگر ... از این ... آثارت
... و در خانه ... وقف ... میکنند

مصلح مکاتب با دعاء قضا و با روح وصف ... مدرسه خان ... وقف و آن از بناهای میرزا ابا بکر بیک ...
در تاریخ مفیدی مذکور است که در سنه هشتصد و هشتاد و ... که معز السلطنه امیر حسن بیک مشهور بحسن بیک پادشاه
تخت و تاج نمود بعالم عقبی شتافت چون تمام با حوال آن محمد آن راه یافته هر یک از فرزندان او اقطار
از اقطار رفتند و بعضی از ایشان بر داده و در محلات آن رحمت کرده ... در دامن فراغت
کشید و پس بر توافق ... عنایت الهی ... صفویه ... با تقیه ... بکار ... وترک
و انعامات سرافراز شدند و پاره از ایشان را مناصب عالیه معزز گردانیدند و میرزا ابا بکر بیک چون که
رسید و تمیز رسید میلاد هشت ... بجهه نمود و در آن ملک بمنصب ... معزز گردید و بعد از چند ...
میلاد ایران معاودت نمود و به ... عمارات خیر مشغول گردید و بخت ... بجای ... است
ساخته و از ابا بکام رسید و در شهر و حوالی ... املاک و مستغلات و قرای و مزارع خریده ... بر آن بقعه
وقف ساخت

مدرسه شاهزاده در دفتر شهر نو که مسجد جامع کبیر وقف مدرسه است و ... و صفا آن مشهور است
... بر حجرات جنب و روح فزا و در اینکه در آن ساکن نیست و عمارتش در شرف انهدام است از بناهای
شاهزاده مرحوم ... میرزا ابن خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار است مدرسه شفیعیه در میدان ...
وقف مدرسه است بالصف و با رونق مدرسه دو منار بنای این مدرسه از قدیم است و در میان ان
حضرت بر سر آب جدید بر پا شد مدرسه ابو المعالی از بناهای مرحوم میرزا محمد ابراهیم قدوه العلماء الاخیار
الابرار ذو الشرف والمفاخر الحاج محمد طاهر ... مقام است و چون از جوهر ولایت و وراثت طلاب در آن ... گذشته

در ذکر بعضی از مزارات متبرکه دار السلطنه میشود از جمله مزارات متبرکه مزار پر انوار
امام زاده معصوم ابو جعفر محمد بن علی بن عبد الله بن علی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن
علی بن ابیطالب است سلام الله علیهم اجمعین و بیان مجملی از احوال این امام زاده در زمان القصه ... نوشته
... در مقام ... از ولایات ... برای ... هرکس ... شد

در کتاب تاریخ جدید یزد که در زمان سلطنت ... امیر ... گورکان تألیف شده مذکور است که در زمان ... [illegible] ... نموده‌اند
و از جهت ملک ... اولاد ... [illegible]

به جهت ... [illegible] ... از کرامات ... مسموم شده ... [illegible] ... کرده شد
و اطراف بگذشته و گشته که این امام زاده بزرگوار از بغداد متوجه خراسان شد و از خراسان در لباس فقرا
بجانب یزد آمد و چون به یزد رسید مقام شریفش مشهور گردید چند روزی از رنج راه آسوده که ... سبب
در داخل حصار شهر ... تشریف ... روز بروز اجرت ... در وجه معاش صرف می‌نمود
و در آن زمان یزد در تصرف قزل ارسلان ... بود و امیری عادل ... از اقربای او به حکومت یزد اختصاص داشت
شبی والی ولایت حضرت رسالت را در خواب دید که با وی فرمود که یکی از فرزندان من با این شهر آمده چرا او
در این زمین است او را دریاب و گرامی دار والی بعد از تیقظ در مقام تفحص بر آمده اثری از مقصود نیافت
شب دیگر ... بار اول دیده ... از مقام و مسکن آن قرشی آگاه گردید روز دیگر والی سوار شده
و به آن نشان که او را نشان داده بودند بیامد و به خدمت امام زاده محترم مشرف گردید و دست ارادت ... را
در قدمش انداخت و قصه خواب باز گفت آنجناب چون حال معلوم فرمودند ... خود را ... نمود پس
والی آنجناب را محترم داشت و دختر خود را به عقد آنحضرت در آورد و از برای ایشان خانه عالی ساخت
و مخارجات و خرج را در وجه معاش ایشان مقرر نمود و در ... چهار صد و ... آن
بزرگوار به جوار رحمت الهی وصل گردید و راقم گوید که همواره کرامات و خوارق عادات از آن قبر منور ظاهر
و مشهور خاص و عام است ... از مزارات متبرکه مزار شاهزاده عالی مقام حضرت امام زاده
سعید فضل بن امام موسی الکاظم است ... [illegible]
در تاریخ جدید یزد مذکور است که ... الدین محمد مظفر ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

و همواره کرامات و خوارق عادات از آن ظاهر بوده و هست و دیگر مزار نوربار شیخ اعظم و ملاذ افخم
سلطان العارفین و قدوة الواصلین الکاملین تقی الدین دادا محمد نور الله مرقده این شیخ بزرگوار از
بزرگان راه دین و سالکان راه یقین است مولد او در اصفهان و مرید شیخ ... بوده در کتاب تاریخ جدید
یزد مذکور است که شیخ ... را شیخ محمد نام بود و این شیخ محمد شیخی کامل و صاحب کرامات بود و شیخ دادا محمد
دست ارادت با او داده بود و شیخ ... ولایت ... ارشاد کرد و شیخ تقی الدین دادا
محمد در صحرا ... و صائم الدهر و قائم اللیل بودی و ... اجرت ... صرف ... نمودی
و ... نقل است که روزی شیخ در صحرا ... و صاحب ... اجرت او را
از ... نقل کرده شیخ سعید ... نماز قیام نمود که
وقت فوت ... و چون از نماز فارغ شد ... علوی ... متغیب
متغیر و ملول شد شیخ سعید پرسید که موجب ملال ... چیست ... علوی گفت که مرا ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
و ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

و خلاق و علامت مدعا مناسب خطه بود در کتاب تاریخ جدید و تاریخ معین مذکور است که بعد از آنکه
اسکندر بر دارا غلبه کرد و روشنک دختر او را بعقد ازدواج درآورد در بلاد الملک سلیمان آمد و در اصطخر
فارس که دار السلاطین عجم است در تخت نشست و شخصی که از اولاد کاوس بود خروج کرده بر امر و باستخلاص
ملک موروث همت گماشت و همچنین از هر ولایت شهر اولاد کیان نژاد بابر حرارت
جوش کرده علم ملک گیری برافراشتند اسکندر بعد از استماع این خبر از اصطخر فارس حرکت
آمده در بلده ری تلاقی فریقین شد اسکندر بیست هزار اولاد وزرای کیان جمع را دستگیر ساخته
باز باصطخر معاودت نمود و امر نمود تا تمامی علما و ایران و اولاد پادشاهان عجم و امرای آن را
گرفته مسلسل و اغلال کشیده باصطخر آوردند و اسکندر خواست تا همه را از دایره اعتبار محو گرداند
ارسطاطالیس که وزیر اسکندر بود مانع شده گفت الحال اسکندر علم عزیمت بجانب خراسان
افراخته داد و چون بزمین طوس که در آن وقت موضع آبادی و آب و لایتی خوب رسید هوا آن
در غایت اعتدال یافت با وزیر گفت این زمین بغایت اعتدال دارد اما الاکنون از دور
ارسطاطالیس گفت این زمین ریگ بوم است و هوای او خشک و معتدل باشد و در این زمین
و فاقه در فاقه باشد مصلحت در آنست که در جوار این زمین شهری ساخته شود
عجم را در آنجا باز داشته قلم عفو بر جرائم اعمال ایشان کشند اسکندر سخن حکیم را بسمع قبول
امر فرمود تا مهندسان قنات و آبادی شهر را اساس ساختند و مهندسان طرح قلعه انداختند
از آبادی فارغ شدند و در انتقام آن زندان اسکندر آنچه دارد عمارت ساخته شهرادگان را در آنجا باز
داشتند و اینعمارت را اسکندر نام نهادند و کثرت عبارت آن را زندان اسکندر گویند و چون اسکندر بعالم
شتافت در اقالیم ملوک طوایف پیدا شدند و هر کس در ولایتی دست تطاول گشاده سر به سروری فرو
نیاورد و مدت چهار صد سال نوبت سلطنت ملوک طوایف بود و تا ولادت عیسی در زمان آنها
تا آخر دولت اردشیر بابکان از اتفاق روزگار بر دست ملوک طوایف با قلعه وقع کرده

کردند و ما مدت پنجاه سال عدل ورزید و داد کرد بعد از آن حال بر او گشت و ظلم در طبیعت او پیدا شد
و چون دعوی و مال مردم را مباح داشت و تعدی و تعرض هیچ افریده نپرسید و چون امرا از او شنیدند
عقد ایشان ... بعضی را دیده از سر برکندند و دیگری را با آن از قفا بکشیدند و هر که برابر او
طلع از جهان ... ابراهیم بهرام نام کرد مشهور بهرام گور امرا صلاح جهان دیدند که او را
بهایه دنبه واز ولایت عجم بیرون بردند تا چون بزرگ شود چون کیرد ... نعمان بن منذر را از نژاد طلبیده
دست بهرام را بدو سپردند تا بزمین عرب و ملک یمن برد و پرورش داد و تربیت ساخته و او را بولایت
عجم نمیگذاشتند تا مدت چهل سال از این گذشت و مردم از جور و ظلم متفرق شدند ...
... بر ستاره شناسان طلبیده وقت در زیج نگاه کنند که مدت عمر و سبب مرگ بر او معلوم کنند
ایشان زایچه طالع جمع کرد و سه روز در این باب سعی نمودند روز چهارم بکیان لان حرم آمده گفتند
ترا از عمر یک سال امان مانده است و وقت تو در خراسان بولایت طوس بر کنار چشمه سبز خواهد بود که
خون که از مرگ متوجه طوس و چشمه سبز نشوم چون شنیده از آن هیبت بر او دهشت کشوده و خون روان گشت
و هیچ نوع تسلی نمیشد اطبا عاجز شدند عاقبت اتفاق کردند و گفتند که از حکم سر بر تو این علاج
علاج تو آنست که بکدام آیدی کردی و تو کسی ... متوجه ولایت طوس شوی و آن آب را بر سر خود بیارید
چون ... در این بود در خفیه نشست و با امرا و لشکریان متوجه خراسان شد چون برابر آن ملک
طلبید که او را اکثر میزانند و خواهد هوای آن ولایت هوا اثر کرد و خون از دماغ او حرکت
واند که تواناتر در حد او پیدا امر چون ... گفت این زمین مبارک ... این شهر را ساز
نام نیکو ان ... بناء اطلبید و مصالح مهیا نمود ... کار آمدند و اختر شناسان طالع سعد جانب
عمارت شهر ... گشتند و آنکه مشغول شدند و چون تمام ... نام نیکو ... اوراه ... کرد نام
و نام او که شاپور بعد ... کرد منتقل کرد و این خطه بیزد مشهور گشت ... قنات ... جاری
ساختند ... متوجه خراسان شد و بطوس آمد و بر کنار چشمه سبز آمد و ... بر خاک ...

ماکو چون افضل جلال هرات که در این ... و هو حار رطب ... تغذیه البدن ... اعتدال ...
گیلوم هاروی طبیب الکسی ... ۱۶۹۳ ... ۱۷۲۳ ...

... (حاشیه‌ها)

در بیان رمضان موسوم شدن یزد بدار العباده در کتاب تاریخ جدید مذکور است که در وقتیکه رایات
اقبال سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی فیروزی گرفته عزم فتح ممالک ترکستان و خراسان فرمود و خان را کشته
خان غزنین بقصد تسخیر عراق استعداد داد و تمام عراق را در حیطه تصرف آورد و در اصفهان علاء الدوله
کالنجار سلطان را استقبال کرد و پیشکش بسیار کشید سلطان ملکشاه او را تعظیم کرد و از سلاطین آل بویه بود
شرم داشت که اصفهان را از او باز گیرد علاء الدوله را گفت که داخل بطرف بغداد رفت و پس از سال
نبودن رجعت فرمود و بهوای اصفهان و دولت تخت رسولا با امر سلطان علاء الدوله کرد تا نقل اصفهان نمود
فرستاد و در نامه نگاشت که حرمت اهل این شهر و اولاد شهر بر ما واجب و لازم است اما حکم ضرورت ما را با دار سریع
جا باید کرد دار السلطنه ما باشد و غیر از شهر اصفهان محلی دیگر که شرایط که بمقدار ما توانند چه مسموع ایشان باشد
گردیده که مرا اطمینان بر او رود و تهیه پیوسته در کار بسته فیروزی اثر است و سایر بلاد را اینچنین قیاس باید کرد
اصفهان را جا کنید که از عراق و فارس هر ملکت که جهت رفاه شما باشد باقطاع ایشان مسلم میداریم سلطان
علاء الدوله بصلاح دید ایلچی و مطالعه نامه در جواب نگاشت که ممکنان ظاهر است که مرا بدین چندان محترمی
اما از مسکن چند روزه ما گزیر است که خطه یزد مختصر ترین ولایات است باقطاع من مقرر شود تا در ملک
عبادت پروردگار عالمیان اشتغال نمایم از الطاف سلطان بعید نخواهد بود سلطان ملکشاه از این جواب
خرم شده از سلسله عالی همه سلیمان شاه عم خود را تعهد سلطان علاء الدوله کرد و قاصد کاملی اصفهان
فرستاد و پیغام داد که یزد دار العباده و اقطاع امیر انتخاب است کند مطلوب توجه نمود بعبادت
قیام نماید سلطان علاء الدوله در سنه چهار صد و چهار هجری با این جمله اسباب و اولاد و ارکان دولت بیزد دار العباده حرکت کرد
و در روز دیوان سلطان دار العباده حرم یزد رونق تازه یافت و امر نمود تا در محله سرستان طرح مدرسه عالی
انداختند و منار بزرگ از آن پرداختند و جهت مدفن اولاد ترتیب داد و دو گنبد ترتیب نمود
و مسجدی هم در جوار آن بساختند و اتمام مسجد و مدرسه در سنه پانصد و هفت شد در کتاب تاریخ مفید مرقوم است
که آن مدرسه در افواه عوام مشهور گشته بمدرسه منار و سلطان دو گنبد مدرسه ... مولف گوید که در این

و اکثر دم شریانی متصل بعروق شعریه ... [illegible] ... چون عروق شعریه بصورت ... عضو بالات یا رطوبت اگر
... [illegible] ... دم و ریدی که ... نوع ... [illegible] ... صورت ... دم وریدی ... عضو و مفاوحت و دماغ
... [illegible] ... دم وریدی که از جانب ... [illegible] ... باب الکبد ... [illegible] ... از جزء اعلای قلب
رجوع کند دم وریدی ... [illegible] ... اعلای اعضا ... [illegible] ...
از جانب ... [illegible] ... وریدی ... [illegible] ... اجزای قلب که دد
حرکت ... [illegible] ... جزء اعلای قلب
رجعت ... [illegible] ... وریدی و از او
... [illegible] ... خروج ... [illegible] ...
... [illegible] ... اجزای قلب
و از او ... [illegible] ... در جمیع عضلات
... [illegible] ... حرکت دم وریدی ... قلب
... [illegible] ... عضلات
... [illegible] ... بجانب
... [illegible] ... کرده ... [illegible] ...

و از گذشته نه اسب بود و اسب چشمه در بر نهاد و خون از دهانش نگهبان زد بسیار و کمال محبت او و نیکی چشمه بسر نگاه
ساخت و ده ماه بر لب آب تو بعد از ده ماه در خیمه نشسته بود نگاه کرد اسبی را دید بغایت مرغوب
عجایب شکل او ندیده بود فرمود که این اسب را بگیرند هر چند سعی کردند نتوانستند نیکو گرفتند خود بجانب
و متوجه شد و دو اگر زین طلب کرد و بر پشت او نهاد و تنگ او را بر کشید خواست که سوار شود
اسب لگدی بر سینه اش زد که در حال افتاد و مرد و آن اسب خود را بجانب ... و دیگر از خود جدا کرد و
خود را در آن چشمه انداخت و ناپدید گشت خبر باطراف و اکناف رسید معماران که بعمارت
مشغول بودند دست از عمارت بازداشتند و عمارت نیم کاره ماند و هم در کتاب تاریخ جدید مذکور است
که چون بانی این خطه اول یزدجرد بود و او از غایت ظلم یزدگرد بزه کار خواندندی لهذا همیشه
مردم این ولایت را از ظلم بهره نباشد اما هر که در این خطه ظلم روا دارد او را از عمر و دولت ثبات
نباشد و بر خورداری نبیند و اگر از ظلم برنگردد باندک روزی خان و مانش در کرده و مال معین را
بچشم سر نگرانست و این بده کمترین مولف گوید که آنچه را که صاحب تاریخ جدید در این مقام
ایراد نموده بتجربه بما رسیده است هر کس دست ظلم و تعدی بروی اهل این ولایت گشود نماند
گذشت که عمر و دولت خود را در آن بره کرده و پوشیده نماند که این خاصیت منحصر در ظلم
و تعدی بر اهل این ولایت نیست بلکه هر کس در هر ولایت دست تطاول ابرو ناتوان
دراز نماید و بازار و دستان بزیر دستی کند البته حضرت قهار جبار منتقم بنوعی و او را بر
مطلوبین کوتاه فرماید و اثر او را از زمین محو ساخته نماید که فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله
رب العالمین و نعم ما قیل چون هر جهان بگذرد بر منهج عدل است خوش باشد
که ظالم نبرد راه بمنزل با نیزه که از بدی ظالم تا میماند لعن ابدی ... عذاب
جاودانیست بانگ سحر و معجزه موسی گذشت هر دو را از بام بود قسمت طشت
بانگ طشت این بجز لعنت نماند بانگ طشت دیو بجز رحمت نماند ...

[illegible]

هم از زمان گذشته بزرگان و سعید ... حجریست در دار العباده یزد از این آثار رفیعه که جهت مدرسه ... رکن الدین
لا اخبرنا الشیخ محمد از تعمیر هم آثار است و مشهور است مدرسه لا اخبرنا از آن مدرسه و مناره گویند عالی مجد در سنه
پانصد و سی و دو هجری تمام شد و دار العباده حصاری بر گرد شهر کشیده و چهار دروازه مفتوح نمود و درب
انهار از آن ... ترتیب نمودند و نام آن چهار دروازه یکی کوشک نو و دیگر قطریان و سیم مهریجرد
و چهارم درکیان است و او را چهار سرهنگ بود یکی را نام ابو سعید ... و دیگری ابو یعقوب ...
و دیگری ابو یوسف و چهارم ... ابو ... کرده است ...
و ابو یعقوب محله یعقوبی را عمارت کرد و تا حال یعقوبی باقی است و نام این چهار سرهنگ را
بر در چهار دروازه حک کرده بر آنجا نقش کرده اند و در تاریخ جدید یزد مذکور است که اکنون محله یعقوبی معمور است
معمور و مردم آن اکثر اهل تمیز بوده و تقریبا در آن محله و مردم آنجا اتفاق دارند ...
راقم گوید که در این عهد از زمان یعقوبیه ... محله محروبه است و ... ویران ... و قریه
لیس بها انیس الا الیعافیر والا العیس مصداق حال است ... خالد ... سال ...
این ... خاتون ... علاءالدوله را
... خزانه ... و دیگری مبارکه نام بود ...
کردند مشهور ... و مبارکه و علاءالدوله را از ... خاتون پسری متولد گشت ... الدوله
نام کرد و ... علاءالدوله مشهور گشت و ... دختری ... و او را عطاخان
نام نهاد و ... عطاخان مشهور گشت و چون ... رسید ... سلطان جلال الدین ملکشاه امیر علی
کرشاسب را ... و او ... سلطان ... و ...
او را ... تا ... و عطاخان را ... سلطان محمود کرد ...
کردند عطاخان را از سلطان محمود ... علاءالدوله عطاخان ... خاتون ...
وفات یافت و او را ... و سلطان ملکشاه در بغداد وفات کرد و بعد از چند گاه

سلطان محمود نیز وفات یافت و علاءالدوله عطاخان با امرا در یزد استقلال داشت و چون سلطان ملکشاه در بغداد
وفات نمود نعش او را به اصفهان حمل نمودند و میان پسران او در امر سلطنت مخالفت و منازعت پدید آمد
و ایشان چهار نفر بودند سلطان سنجر و سلطان محمد و برکیارق و سلطان محمود و سلطان ملکشاه
خراسان و ماوراءالنهر را سلطان سنجر داشت و چون امیر علی کرشاسب مخالفت دید عراق را گذاشت
و به خراسان پیش سلطان سنجر رفت و سلطان او را معزز و محترم داشت و امیر علی را پسری متولد گشت
و او را فرامرز نام کرد و تربیت کرد فرامرز ... سلطان سنجر به عراق آمد
و با سلطان محمود برادر خود حرب کرد و او را مغلوب کرد ... داد
و چون امیر علی کرشاسب وفات کرد امیر فرامرز قائم مقام پدر در خدمت سلطان سنجر بود

در ذکر تاریخ حکومت جماعتی از حکام با احتشام یزد

حکومت ابوالخیر خان بزرگ محمد تقی خان ... از سنه یکهزار و دویست ... هجری بود و حکومت
زین العابدین خان و عبدالرحیم خان که مرحوم ... سنه هزار و دویست و ...
حکومت میرزا موسی در سنه هزار و دویست و ... حکومت محمد زمان خان در سنه هزار و دویست و ...
حکومت شاهزاده محمد ولی میرزا ... در سنه هزار و دویست و ... خروج ...
در سنه هزار و دویست و چهل و ... سنه هزار و دویست و چهل و ... که مرحوم نایب السلطنه عباس میرزا
تشریف فرما ... حکومت سیف الدوله ... العظمی
... سنه هزار و دویست و پنجاه و ... حکومت شاهزاده خانلر میرزا سنه هزار و دویست و پنجاه و ...
هزار و دویست و پنجاه و ... حکومت ... خان نظام الدوله سنه هزار و دویست و پنجاه و ...
هزار و دویست و شصت و ... حکومت ... خان و ... سنه هزار و دویست و
شصت و ... حکومت ... معتمد الملک ... سنه هزار و دویست و شصت و ...
حکومت ... خان سنه هزار و دویست و شصت و ... حکومت آقاخان سنه هزار و دویست و شصت و ...

در حکومت شاهزاده ...

حکومت تقی خان سنه هزار و دویست و شصت و هفت امین سردار و حکومت میرزا عباس [illegible] سنه هزار و دویست
شصت و هشت الی سنه هزار و دویست و هفتاد و چهار حکومت [illegible] سنه هزار و دویست و هفتاد و پنج
حکومت حسام الدوله سنه هزار و دویست و هفتاد و شش حکومت شاهزاده حشمت الدوله سنه هزار و دویست و هفتاد [illegible]
حکومت عضد الدوله سنه هزار و دویست و هفتاد و نه حکومت [illegible] خان والی سنه هزار و دویست و هشتاد و یک حکومت
ناظم الملک [illegible] شاهزاده مؤید الدوله سنه هزار و دویست و هشتاد و هفت در زمان حکومت ایشان در [illegible] قحطی [illegible]
[illegible] سنه
هزار و دویست و هشتاد و هشت حکومت مرحوم نظام الملک سنه هزار و دویست و نود حکومت سعد الملک [illegible]
سنه هزار و دویست و نود و یک حکومت مرحوم [illegible] خان والی دفعه ثانی سنه هزار و دویست و نود [illegible] الی نود و شش
[illegible] مرحوم والی در زمان حکومت با کمال عدل و انصاف با رعیت سلوک [illegible]
از [illegible] حکومت مرحوم ابراهیم خلیل خان سنه هزار و دویست و نود و شش الی سیصد [illegible] خان مرحوم
در زمان حکومت خود با کمال رافت [illegible] با عامه رعیت سلوک [illegible] فراوان بود [illegible]
حکومت [illegible] حکومت [illegible] معدل الملک سنه هزار و سیصد [illegible]
[illegible]
[illegible] حکومت مرحوم [illegible] السلطنه
سنه هزار و سیصد و چهار حکومت نواب والا [illegible] عماد الدوله سنه هزار و سیصد و پنج حکومت اقبال الملک
سنه هزار و سیصد و شش حکومت حضرت والا [illegible] جلیل الدوله سنه هزار و سیصد و هفت حکومت محمود [illegible] خان سنه
هزار و سیصد و نه حکومت [illegible] سنه هزار و سیصد و ده الی [illegible] حکومت حضرت [illegible] والا [illegible]
۱۳۱۴
در دفعه ثانی سنه هزار و سیصد و چهارده و اکنون که سنه یکهزار و سیصد [illegible] است زمام حکومت [illegible] مفوض است [illegible]
[illegible]

[illegible]

چند کلمه از بعضی از حوادث و وقایع که در [illegible] واقع گردیده از جمله [illegible] خلیل [illegible]

در سنه هزار و دویست [illegible] هجری در زمان سلطنت خاقان مغفور فتحعلیشاه قاجار مرحوم شیخ خلیل [illegible]
[illegible] مرحوم سید ابوالحسن خان [illegible] اسمعیلیه [illegible] هم اکنون جماعتی که طریقه اسمعیلیه
دارند ایشان را امام خویش دانسته در مدتی [illegible] سید ابوالحسن خان حکومت کرمان داشت
و چون معزول شد در محلات که محال قم است نشیمن گرفت و همچنان جماعت اسمعیلیه از هندوستان
و ترکستان زکوة خود را بحضرت او می آوردند و اکثر [illegible] سفر کرمان [illegible]
و همچنان [illegible] بحضرت امام [illegible]
[illegible] در محلات و هر جا که امام [illegible] حاضر [illegible]
[illegible] سید ابوالحسن خان [illegible] شیخ خلیل [illegible]
[illegible] سید [illegible] خان [illegible]
[illegible]
نواب میرزا جعفر صدر الممالک [illegible] حکم دادند [illegible]
شده [illegible] شیخ خلیل [illegible] نواب صدر الممالک [illegible]
[illegible] مقصود [illegible]
جناب صدر الممالک اظهار [illegible] از عوام [illegible]
[illegible] مردمان اول
[illegible] شیخ خلیل [illegible] خان پسر [illegible]
نظام الملک که [illegible] سنه یکهزار و دویست [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] و صورت حال [illegible] شهریار تاجدار

در دار العباده یزد واقع شده

محلات قصبه ایست [illegible]
و [illegible]
و [illegible]
فراوان و [illegible]
و چند پاره [illegible]
[illegible]

فتحعلیشاه قاجار کس فرستاد تا نواب صدر الممالک و ملا محمد حسین و دیگر مردم گناهکار را حاضر درگاه ساختند
نواب صدر الممالک را بفرمان خشن از سلطانی که داشت فرود کرد و ملا محمد حسین را در زندان
بردند و در زنجیر کشیدند بشفاعت نظام الدوله ملا محمد حسین بجان ایمن شد و عقاب او بزجر
چوب معلق شد و نواب صدر الممالک بعذر کتب پیشکشی لایق پیش کشیده و در خانه نشسته بود
و چون قاتل معین نبود دیت مقتول را از تمام مرتکبین این کار ماخوذ داشتند از آنجا که
شهریار تاجدار فتحعلیشاه آقاخان ولد اکبرش را که بجای پدر امام اسمعیلیه بود مورد عطوفت
داشت و بمصاهرت خویش برکشید و حکومت سایر بلوک قم و محلات را بدو گذاشت
و در زمان شاهنشاه غازی محمد شاه آقاخان یکچند از مدت زمان را حکومت کرمان داشت
و در سنه هزار و دویست و پنجاه و پنج هجری سر از گریبان مخالفت دولت برآورد و سبب مخالفتش
در حضرت پادشاه این بود که حاجی عبد المجید محلاتی همه ایام در محلات که دار الحکومه نخستین
آقاخان بود روز میگذاشت و مطیع فرمان آقاخان بود بعد از آنکه امور ملکی مملکت ایران
تفویض بحاجی میرزا آقاسی یافت حاجی عبد المجید بهمت او نیز طریقت درویشان و بر سلوک
ایشان در خدمت حاجی میرزا آقاسی راه کرد و اندک اندک رفیق حجره و شبستان و انیس
باغ و بستان گشت و در رتق و فتق مملکت بیشتر وقت حضور داشت از اینکه بد
سخن توانست گفت چون بدین مقام علا رسید بر آقاخان فزونی جست و دختر او را از بهر
پسر خویش خواستار شد و کردار او در خاطر آقاخان سخت عظیم افتاد چنانکه سر از طاعت
پادشاه برتافت و گناهکار حضرت گشت و این هنگام در قلعه بم متحصن شد لاجرم بر حسب فرمان
عباسقلیخان سرتیپ بدفع او مامور شده و او را در قلعه بم متحصن ساخته حصار دادند و از
قفای ایشان فیروز میرزا که در آنوقت حکومت کرمان داشت با لشکری ساز کرده بر سر قلعه بم

تاختن

تاختن کرد و کار بر قلعه گیان صعب افتاد چون آقاخان از همه جهت خویش را در ششدره
بلا دید قرآن مجید را با تضرع از گردن آویخته برکاب فیروز میرزا آمد و از وی بجان امان
طلبید و روانه درگاه حضرت شهریار داشتند و چندی در بقعه حضرت عبد العظیم توقف کرد
و بر جان خویش ترسان بود حاجی میرزا آقاسی حاجی عبد المجید محلاتی را که دشمن آقاخان از محلات
او با فرمان کمال آزادی فرو گذاشت و فرار را بحضرت عبد العظیم فرستاد تا او را استمالت
خاطر ساخته حاضر سازد آقاخان را اگر چه این امر بجز عظیم بود لکن پذیرفتار گشته کلاه
از سر برگرفته دستاری سبز بقانون سادات بر سر بست و باتفاق حاجی عبد المجید بخانه حاجی
میرزا آقاسی نزول کرد و مشفوعیت او پذیرفته گشت و بعد از روزی چند رخصت یافته روانه محلات
شد و در خانه و قلعه خویش نشیمن کرد و مزارع و مراتع خود را مالک آمد لاجرم از اول لیک
حالت مستحسن آمد که او را اجازت سفر مکه معظمه و زیارت عتبات عالیات دهند این
مسئولش نیز با اجابت مقرون گشت پس زنان و فرزندان و اموال و اثقال خود را از راه بغداد
روانه کربلا و نجف نمود آنگاه در مدت سه ماه در هر جا از بلدان ایران هر چه اسب و سلاح شایسته
بود که توانست خرید از مردم خویش پنهانی فرستاد و هر چه آن که نزدیک بود بها داد و چنانکه
کس ندانست در محلات با لشکری سر بر تافت از چند جانب بغارت و اعداد کار سفر کرد مردم
رنج دیده را نیز بیندیشید بغزیمت و در غره شهر رجب یکشب از محلات بر نشسته راه کرمان
پیش گرفت چه در کرمان جماعت عطاء اللهی تابعت طریقت اسمعیلیه دارند و آقاخان را
امام وقت میشمارند خواست تا در آنجا لشکری انجمن کند و سر بخود سری بر آورد نوشته آنکه
کرد آن هنگام فرمان چند از قبل شاهنشاه غازی مجعول که شبیه خط و مهر تمامت
مستوفیان درگاه را داشت فراهم کرده بدین شرح که ما حکومت کرمان را تفویض

با خاقان نموده امر و نهی او را مردم کرمان نافذ دانسته و از فرمان او سر نتابند و خود نیز
با عیان کرمان بدانگونه که رسم حکام است مکتوبها کرده و یکی به حاجی سید جواد مجتهد کرمان بدین شرح
نامه کرد نامه آقاخان محلاتی به حاجی سید جواد سفر کعبه کنم تا بجز ایات رسم ز آنکه سالک
بحقیقت رسد از آنجا که مجاز بنده درگاه عزم زیارت مکه معظمه داشتم در عرض راه این احکام
و فرامین رسید مامور حکومت و توقف در کرمان شدم مهمان پذیر باشید والسلام و از این
سوی چون خبر بیرون شدن آقاخان از محلات معروض درگاه پادشاه افتاد و مکنون
خاطر او مکشوف شد حبیب الله میرزا او را نام که بدست سرهنگان سبک سیر روانه محلات کرده
کرمان داشت بالجمله آقاخان همه جا بسرعت تمام طی مسافت کرده نخستین بکنار شهر یزد
رسید و چون جماعتی از قبیله عطاءاللهی در این محال نشیمن داشتند توانست پوشیده
گذاشت خواست تا ایشان را نیز با خود کوچ دهد لاجرم میرزا حبیب الله دبیر خود را
روز سیزدهم رجب روانه شهر یزد نمود و عریضه از زردکان نگاشته ارسال حضرت شاهزاده
بهمن میرزای بهاءالدوله نمود بدین شرح که شاهنشاه غازی مرا رخصت سفر مکه معظمه فرموده تا از
بندرعباس طریق مقصد سپردم و فرمانی از پادشاه و نگاشته از حاجی میرزا آقاسی نیز بجهت
که آقاخان که از راه بندرعباس روانه مکه معظمه است حکام بلدان و امصار عرض راه
حشمت او را نگاه دارند و همه جا پذیره او کنند و مهمان پذیر باشند بهاءالدوله که فرمان
گذار این اراضی بود نفری چند تا در میان شهر از بهر رسیدن او منزل معین کرده و ساز و برگ مهمان
نوازی مهیا داشتند و چند کس نیز باستقبال او بیرون فرستاد که روز پانزدهم رجب
که آقاخان ساعت ورود خود را مشخص کرده بود او را بشهر در آورند بگفتن از پذیره شدگان
آقاخان مراجعت کرده در حضرت شاهزاده معروض داشت که آقاخان از شهر یزد بدان

سوی

سوی عبور کرده در قلعه نو که یک فرسنگ و نیم تا شهر مسافت دارد فرود شده و هم در آن زمان
چند نفر از مردم عقدا در آمدند و معروض داشتند که آقاخان حکم داد تا مردم او شصت نفر
شتران ما را ماخوذ داشته با خود براندند شاهزاده بهاءالدوله کیفیت را به نفر خود بدو فرستاد
که برای شما خانه در شهر معین کرده ایم چه شد که بنا مدینه و شتران این مردم را از بهر چه راندید
آقاخان در جواب گفت عزم فردا که پانزدهم است بشهر در می آیم و از حضرت شاهزاده
برخوردار میشوم و این شتران را بکرایه گرفته ام و دیگری را به میرزا حبیب الله حکم فرستادم که در شهر
رفته برساند میرزا حبیب الله نیز بر ذمت نهاد و نیز خود بنزد آقاخان کرده روز دیگر او را بشهر در آورد
و دیگری را با شتران برگشت و گذشتن از کنار یزد را بهانه چنین آورد که چون گروهی از قبیله
عطاءاللهی در این محال نشیمن دارند برای دیدار ایشان دامنه زکوبیه در میان الطاعت
برقرار است بدان گاشته بالجمله صبح پانزدهم مکشوف افتاد که آقاخان ساعتی از
فجر از سپیده دم از قلعه نو بر نشسته و بطرف کرمان شتافته و هنگام زوال آفتاب
سواران دار الخلافه رسیده و خطاب اهتمام نگارش حاجی میرزا آقاسی را با شاهزاده بهاءالدوله
سپرد بدین شرح که آقاخان از محلات فرار کرده و شاید چند از پادشاه حکم نفر تا بدان
دست او بر فتنه انگیزد چون او را بیابید ماخوذ دارید و مغلولاً بطهران فرستید شاهزاده
بهاءالدوله خشمگین شده نخستین پرسش کرد که مردم آقاخان چند تن و مکنون داشت
که برادرانش محمدباقرخان و میرزا ابوالحسن خان و دیگر میرزا احمد و میرزا حبیب الله و میرزا
اکبر و دویست سوار کار آزموده و جماعتی از شمال حاجی ملازم رکاب او است و در یزد جماعت
عطاءاللهی با او پیوسته اند شاهزاده بهاءالدوله را در یزد لشکر بدست نبود یکصد تن از تفنگ
بانان قلعه ارگ یزد را برداشته با بیست تن سوار که حاضر بود از هنگام آقاخان کرد بعضی

بعضی از مردم مجرب گفتند این چه عزم است که تصمیم داده‌اید با این قلیلی مردم پیاده چگونه میتوان
با سواران از جان گذشته درآویخت بیم است که مردم شما هزیمت شوند و شما دستگیر گردید
و نام و حالت در اسیر نکنید بهاء الدوله از غضب برافروخته گشت و گفت آقاخان و لشکر او را
مکافات آن نیست که من از او اندیشناک شوم اگر همه کشته باشم از قفای او تاختن کنم و او را
در هم شکنم این بگفت و اسب خویش را طلب کرده بر نشست و آن قلیل مردم را برداشته
مانند ضرغام غضبان رهسپار گشت چون سه فرسنگ طی مسافت کرد بهم بالا رسید و مسموع
داشت که سرباز شقاقی از کرمان مراجعت بطهران مینماید و در سیرجان فرود میشود کس بطلب
نزد ایشان فرستاد و خود از قفای آقاخان طریق مهریز گرفت تا شهر یزد هشت فرسنگ است
گرفت و نزدیک سپیده دم وارد مهریز گشت آقاخان از آنجا کوچ داده بود و از آنسوی سرباز
شقاقی سر از فرمان برتافته کسی بسوی ایشان برنگشته در آنوقت بهاء الدوله خویشتن راه
سیرجان پیش داشت و در آنجا ابوالفتح خان سرهنگ شقاقی را بکلمات عتاب آمیز خطاب کرد
سیصد تن از سرباز شقاقی اختیار کرده هم در زمان از دنبال آقاخان شتابان گشت
اما آقاخان در همه جا بیابان نوردان سرعت قطع منازل میکرد با آهنگ شهر بابک و سیرجان
میتاخت ده فرسنگ از آنسوی مهریز چشمه و برجی در بیابان ظاهر بود آقاخان بر آن
چشمه فرود گشت و هنگام زوال آفتاب که از آنجا خواست کوچ کند رسید بهاء الدوله
با سیصد تن سرباز شقاقی برسید و در آن گرمگاه روز و قوت گرما چشمه در اسلحه در دست
دشمن یافت ناچار آهنگ جنگ کرده روبروی صف بست که ناگاه سواران آقاخان و شمخالچیان
و جماعت عطاء اللهی که بهم پیوسته بودند هم‌داستان حمله در انداختند همراه بهاء الدوله که بحکم
حسب و نسب آموخته حرب و خو کرده میدان بود چون این بدید اسب برجهانید و از چپ

دراست تاختن همی کرد و حمله همی برد ناگاه در گرمگاه میدان گلوله بر اسب او آمد و اسب از
پای در رفت بهاء الدوله را از این حدیث دهشتی در ضمیر جای نکرده و همچنان پیاده در پیش روی سرباز
از یمین بشمال رفته و لشکر را تحریض بجنگ داد بالجمله تا هنگام فرو شدن آفتاب هر دو
لشکر در برابر هم رزم دادند و میرزا ابوالحسن خان برادر آقاخان نیز فراوان مبارزت نمود
و چند دست شمشیر کرد هشت تن از سربازان مقتول گشت و شش نفر تن از مردم آقاخان
کشته گشت و بسیار کس جراحت یافتند چون شب تاریک شد آقاخان با سواران خود
راه سیرجان برگرفت و چون آن ارض سرحد یزد و کرمان بود بهاء الدوله روا ندید که بدانجا
کارداران دولت از مملکت خویش به آنسوی سفر کنند و دیگر پیادگان نفس گسسته را از
قفای سواران بتازد لاجرم صبحگاه از سر آن چشمه راه یزد برگرفت اما در کرمان یکروز از
پس آنکه منشور مجعول آقاخان را مردم شهر مطالعه کردند سرهنگ سربازان باشی
وارد کرمان شده و حکم دستگیر ساختن او را بدو سپردند و گیرودار او را از کیفا نهاده داشتند
فضلعلیخان حاکم کرمان باعداد کار پرداخت و هم در آنوقت چنان افتاد که کهندلخان
والی قندهار و مهردل خان برادر او و خوانین افغان بعد از فرار از قندهار روی
آوردن بدربار شهریار بر حسب فرمان بلوک شهربابک بسیورغال ایشان مقرر شده و نشیمن
از آنجا جستند تا هنگام برسد و سفر قندهار کنند و بر مملکت خویش دست یابند بعضی از مردم
شهربابک از سرداران افغان رنجیده خاطر شده و از در خصومت سخن کرده عاقبت کار
بمقابله و مقاتله کشیده شد چهار هزار تن از مردم شهربابک و ایل عطاء اللهی دو فرسنگی
همکرده شده آهنگ افغانان کردند [illegible] شهربابک کار فرار و انجامید گشتاسب افغانان
چون قوت و تجمع نداشتند در قلعه شهربابک متحصن گشتند و از جانبین بازار محاربت رواج

گرفت درمیان این گیرودار آقا خان برسید واین حدیث را از اقبال بخت دانست چه
لشکری ریخته جنگ بیافت ودرهمان طرفها که نخستین قلعه افغانان را مسخر داشته اموال
ایشان را ماخوذ دارد وانگاه راه شهر کرمان سپارد و پس لشکریان را درکار محاصره استوار
داشت [illegible] واز انسوی محمد باقر خان برادر خود را روانه سیرجان نمود تا مردم آن اراضی را
از طغیان آقا خان بیاگاهانید وایشان را باطاعت وانقیاد او بخواند محمد باقر خان
باراضی سیرجان شتافت و قلعه زیدآباد را معقل خویش ساخته باغوای مردم پرداخت
واز آنجا فضلعلیخان بعد از آگهی از کار آقا خان مردم خویش را بگذاشته از کرمان بیرون
تاخت ودر منزل [illegible] محمد باقر خان را در قلعه زیدآباد اصغا نمود نخستین آهنگ او کرد
ومحمد باقر خان چون قوت مقاومت با او نداشت در قلعه زیدآباد متحصن گشت و برادر را
از این کار آگهی فرستاد آقا خان بیتوانی از شهر بابک با عطاء الله خان و [illegible] سپاهی گزیده
سخت راه زیدآباد گرفت آنگاه که آفتاب سر برزد بزیدآباد در رسید و هم از راه جنگ
بپیوست و تا هنگام زوال آفتاب آتش حرب افروخته بود و بسیار کس از جانبین سر وجان
گذاشتند و در پایان امر لشکر آقا خان شکسته شد و او با مردم خود فرار کرده باراضی احمدی ولار
گریخت فضلعلیخان بعد از این فتح از سیرجان بشهر بابک آمد و روزی چند از سرهنگان
افغان معذرت جست و اشرار قبایل سیرجان وشهر بابک را کیفر کرد آنگاه معلوم داشت
که آقا خان دیگرباره در احمدی ولار بتجهیز لشکر کرده بطرف اسفندقه وجیرفت رفته
وسعید خان رودباری و مردم گرمسیر با او پیوسته وقلعه اسفندقه را که معقل محکم است
سیقاق خویش کرده واز حبوبات و نعمت انباشته ساخته فضلعلیخان مردم
خویش را برداشته مع ادوات [illegible] آمده ودر ارض [illegible] برای تجهیز لشکر روزی چند اقامت
بعهده

بعهده دار کرمان [illegible] فوج سرباز و دو عراده توپ طلب نمود با لشکر خویش پیوسته که در آن وقت
خبر رسید که آقا خان از اسفندقه بطرف گرمسیر سفر کرده فضلعلیخان دیگر از تعاقب او [illegible]
و رفته است ودفع [illegible] او را بهار دیگر [illegible] لاجرم مراجعت بکرمان کرد ودر اول بهار
سنه یکهزار و دویست و پنجاه و هفت هجری فضلعلی خان بشاهنشاه عریضه کرد که اگرچه آقا خان
از این جنگ شکسته برفت لکن از اندیشه خویش دست باز نداشته در تجهیز لشکر و
اعداد کار روزگار بعد اگر سپاهی در خور جنگ بدین جانب آهنگ کنند روا باشد
لاجرم برحسب فرمان حبیب الله خان امیر توپخانه با مردان [illegible] میدان و توپهای پاره کوب
بسیج راه کرده طریق کرمان بگذاشت واز انسوی آقا خان در گرمسیر بیتاب تجهیز لشکر کرده
ودر آن چند ماه [illegible] اعداد خویش را بسر آورده و با سواره و پیاده انبوه دو عراده توپ
و قورخانه فراوان برداشته باهنگ تسخیر شهر کرمان راه سپار گشت فضلعلیخان حاکم کرمان
نخستین اسفندیار خان برادر خود را با فوجی از لشکر باستقبال جنگ او بیرون فرستاد و از
قفای او عبدالله خان سرتیپ با [illegible] فوج [illegible] و دو عراده توپ راه برگرفت
و [illegible] محمد خان سرتیپ تفنگچی کرمان نیز با سپاهی انبوه از دنبال ایشان راه سپر شد نخستین
در دشت اب اسفندیار خان با آقا خان دچار گشت واز دو سوی صف برکشیدند و جنگ
درپیوستند بانگ گیرودار بالا گرفت اسفندیار خان مردانه بکوشید واز انسوی آقا خان
و برادرانش با سختی بکوشیدند و چند دفعه حمله افکندند در میانه اسفندیار خان چند زخم
گران برداشت و هم گلوله بر [illegible] آمد از پای در آمد ولشکر او هزیمت شده بعضی
کشته و بعضی پراکنده شدند آقا خان چون از کار اسفندیار خان بپرداخت هم در آن
گرمی بر سر عبدالله خان تاختن آورد عبدالله خان [illegible]

باول حمله ضعیف گشته و چون قوت جنگ او را در خویش ندید در قلعه ترکان متحصن گشت آقا خان
در حصار دادن او سودی نیافت او را بگذاشت و بیتوله آهنگ ولی محمد خان سرتیپ کرد
و چون صرصر خزان بر وی زد در اول حمله لشکرش را پراکنده ساخت و نیز محمد ولی خان
دستگیر [illegible] در هفت فرسنگی کرمان در اراضی بردسیر بقلعه جابر کرد و با اعیان کرمان
همه روزه مکتوب فرستاد و ایشان را اغوا همی کرد که فضلعلیخان را دست بسته بمن فرستید
در این وقت امیر توپخانه لنداره برسید نخست آهنگ آقا خان کرد و او نیز بی خوف
و هراس در برابر امیر توپخانه ایستاد و صف راست کرد و جنگ بپیوست آتش بلا گرفت
و دو خان توپ و تفنگ جهان را قیرگون ساخت در پایان کار آقا خان شکسته
شد و طریق راه پیش داشت و باز گریز کرد و در شیرجان [illegible] امیر توپخانه مظفر و منصور
بشهر کرمان در آمد اما فضلعلی خان در درد برادر و غلبه آقا خان پیوسته بر تنش
زندان گشت و دانست که اگر در شهر دیر بماند هر آینه که مردم کرمانش دستگیر کرده با آقا خان
سپارند ناچار تجهیز لشکر ساخت و در مدت اندک سپاهی در خور جنگ برآورد و بخونخواهی برادر
کمر بسته باتفاق امیر توپخانه راه قلعه شیر برداشت آقا خان چون دید که از اغوای مردم
کرمان فضلعلی خان متفرق نشد و اینک برادر گشته با لشکر ساخته در [illegible]
او را [illegible] و از قلعه شیر بیرون شده بجانب بم و نرماشیر کوچ داد فضلعلیخان
از فرار او دل قوی کرده از قفایش تاختن کرد و در منزل ریگان که سرحد بلوچستان و نرماشیر
است بدو رسید هر دو لشکر ساخته جنگ شده در هم افتادند و از یکدیگر همی کشتند بعد از
کشش و کوشش فراوان لشکر آقا خان شکسته شد و بهره از مردمش مقتول و دستگیر
آمدند و هم در آنوقت روز بیگاه شد و تاریکی جهان را فرو گرفت آقا خان هم در آن

تاریکی

تیرگی جهان … تا بیک از راه بیابان طریق فرار پیش داشت
و تا قندهار براند و از آنجا راه هندوستان سپرده در بندر بمبئی سکون اختیار کرد از جمله
حوادث حادثه حکایت خانه محمد عبدالرضا خان یزدیست در کتاب ناسخ التواریخ مذکور است — سنه هزار و دویست و چهل و سه
که در سنه ۱۲۴۳ محمد قاسم خان دهقانی در کرمان طریق خودسری گرفت و هر کس از قبل کارداران
حالت با خدمات دیوانی مشغول بود معزول کرده و گروهی را مغلول و محبوس نموده و نامه بر
محمد ولی میرزا که این هنگام حکومت یزد داشت چون این خبر بشنید هم از بهر آنکه کارداران
حالت را کیفر کند و هم حکومت کرمان را بدست گیرد در عشر اول رجب بدین طمع و طلب طریق
حضرت گرفت تا از شهریار دستوری جوید و با لشکری ساخته بسوی کرمان تاختن کند مرحوم عبدالرضا
خان یزدی پسر مرحوم تقی خان [illegible] که اینوقت وزارت شاهزاده داشت و حل و عقد
امور یزد برای و رویت او بود در غیبت شاهزاده مردم شهر را با خود همدست و همداستان
نمود بر شاهزاده طغیان گرفت اموال و اثقال و خزاین و دفاین او را از طریف و تلید و سپید
و سیاه ماخوذ داشت و زنان و فرزندان و جواری و خواجگان او را با [illegible] اندک روانه
دارالخلافه نمود و از این سوی شاهزاده محمد ولی میرزا از حضرت شهریار رخصت [illegible] گرفته راه یزد
پیش گرفت چون بارض نایین رسید ناگاه با زنان و فرزندان بی ساز و برگ باز خورد
دیگر باره عبدالرضا خان را [illegible] ناچار اولاد و احفاد و پرده گیان خویش را که قریب بسیصد
تن بودند بگذاشته روانه دارالخلافه گشت و این هنگام محمد تقی خان دهقانی چون اشتغال امور
یزد [illegible] از قبایل بلوچستان و سیستان را فراهم کرده در خدمت عباس [illegible] خان
باهنگ تسخیر یزد از کرمان بیرون شده در منزل رباط [illegible] که سرحد کرمان و [illegible] است
تا [illegible] مردم کرمان سر از خدمت [illegible] عباس قلیخان و اطاعت محمد قاسم خان بر تافتند

و از لشکرگاه او بهر جانب پراکنده شدند عباسقلی خان چون این بدید ناچار بر نشسته طریق
شیراز گرفت و در خدمت شاهزاده حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس پناهنده گشت
و پس از روزی چند از آنجا سفر مازندران کرد و در تنکابن محمدقلی میرزا ملک آرا قرار گرفت و محمدقاسم
خان دامغانی روانه قلعه بم شده و کشتی راه بنداد ناچار بطرف سیستان گریخت و چون این
اخبار معروض درگاه شهریار فتحعلیشاه قاجار افتاد حکومت یزد و کرمان را بشاهزاده
حسینعلی میرزا شجاع السلطنه مفوض داشت تا امر آنمملکت را منتظم کند و آقا محمد اسمعیل اصفهانی
پیشخدمت باشی را ملتزم خدمت شجاع السلطنه فرمود که اموال شاهزاده محمدولی میرزا را از عبدالرضا
خان استرداد نماید شجاع السلطنه تا ظاهر شهر یزد براند و در باغ دولت آباد فرود شد لشکرگاه کرد
و شهر یزد را حصار داد و مدتی کار بمبارزت و مقاتلت کرد اهالی و اعیان یزد که بی تقصیر در
گرداب بلا و داهیه قحط و غلا گرفتار بودند در حضرت شهریار تاجدار خواستار آمدند که فرمان
کند تا شجاع السلطنه دست از محاصره یزد باز دارد و حکومت آن بلد با عبدالرضا خان تفویض
کند شاهنشاه ایران بصلاح وقت مسئول ایشان را باجابت مقرون داشت و حکم داد تا شجاع
السلطنه از ارض یزد بیرون شد و آقا اسمعیل پیشخدمت باشی مقداری از اموال شاهزاده محمدولی
میرزا را از عبدالرضا خان استرداد کرده روانه دارالخلافه گشت و این هنگام فرمانگذاری یزد را شهریار
تاجدار بشاهزاده علیخان ظل السلطان مفوض داشت و عبدالرضا خان از قبل او در یزد حکم
روا داشت و شجاع السلطنه از یزد بجانب کرمان سفر کرد و در بیرون بلده کرمان در باغ نظر فرود شد
و مردم شهر از فرمان برداری او سر برتافتند و فتنه برپا نمودند بعد از حاکم فرمانفرما شاهزادگان نیز از آن
فتنه خاطر گشت داخل کرمان طریق خدمت گرفتند و از شجاع السلطنه مورد مرحمت و اشفاق
آمدند و در سنه ۱۲۴۵ عبدالرضا خان حاکم یزد حاکم بلوک را در که از مملکت کرمان است هزار و دویست و چهل و پنج .
قلیچ خان

بخوبی

و بخوبی خوبرت وندی محکم نمود و دلاوران فرمان بجاری شجاع السلطنه فرمانگذار کرمان باز داشت شجاع السلطنه
در غضب شده از بلدان کرمان لشکر گرد کرد و بر سر یزد تاختن آن بلد را بمحاصره انداخت و تیمور میرزا که
پسر حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس که از پیش در بلاد متوقف بود هم بنزدیک خویش طلب نمود
تا در تسخیر قلعه معاون باشد و چون بی اجازت کارداران دولت این مبارزت کرد شهریار
تاجدار اندیشید که اگر او از محاصره یزد منع فرماید لختی برادرش در مملکت کرمان وقعی و مکانتی نماند لاجرم
سیف الدوله میرزا پسر ظل السلطان را بحکومت یزد بیرون فرستاد تا باشد که بعد از ورود او شجاع السلطنه
در حصار دادن آن بلد ابرام نورزد شد و مدت یک ماه نیکار بعد از گشتن دلکار و عبدالرضا خان
برست اوین نتیجه حکومت یزد با ظل السلطان تفویض یافته و اینک فرزند او سیف الدوله میرسد
بایسته حکم شاهنشاه را منادی است لشکری فراهم کرده از دروازه بیرون میفرستاد و با شجاع السلطنه رزم میداد
در پایان امر شاهنشاه فرمان کرد نایب السلطنه که تخت قلعه یزد را بگشاید و عبدالرضا خان
بیگلربیگی و شجاع السلطنه را که بی اجازت کارداران دولت بدین محاصره اقدام نمود روانه درگاه
دارد پس پور فرمان شهنشاه لاجرم نایب السلطنه در شعبان از دارالخلافه بیرون شده راه یزد گرفت
و چون در منزل عقدا برسید عبدالرضا خان و ذات خویش و دندان با تیغ و کفن بحضرت او
شتافتند و در ظل حمایت او آرمیدند و چون شجاع السلطنه خبر ورود نایب السلطنه را در عقدا
استماع نمود بیتوانی مردم خود را برداشته راه کرمان برگرفت و نایب السلطنه بشهر یزد در آمده کار آن
بلده را منتظم کرد و سیف الدوله میرزا را همچنان در حکومت باز گذاشت و چون نعمت بهنگام محاصره
علف و آذوقه اندک بود بعد از سه چهار روز روانه کرمان شد و عبدالرضا خان هم ملتزم رکاب گشت
بعد از ورود بکرمان نایب السلطنه از جانب شاهنشاه فرمان احضار یافت فرزند خود خسرو میرزا
و یوسف خان گرجی امیر توپخانه را بحکومت در کرمان بگذاشت و سلیمان خان کیبدنی سرهنگ سلا

شجاع السلطنه دست از محاصره یزد کشید و عازم کرمان شد
بعد از ورود سیف الدوله میرزا در یزد

با فوج شقاقی در یکی هم‌دم خدمت سیف‌الدوله میرزا نمود و خود حاضر درگاه شد و یک قبضه
شمشیر مرصع بجلا و جواهر ثمین تشریف یافت و مأمور شد که از رود جیحون تا کنار آب ارس که
از ممالک شرقیه ایران است منتظم کند پس نایب السلطنه فرمانگذاری کرمان را بنام سیف
الملوک میرزا پسر ظل السلطان منشور گرفت و خود فرمان کرد که خسرو میرزا و یوسف خان امیر
توپخانه با لشکر از کرمان بیزد کوچ دهند و از آنجا از طریق طبس راه خراسان گیرند و علیخان
پسر عبدالرضا خان یزدی را با اهل و عشیرت عبدالرضا خان برسم گروگان روانه آذربایجان کرد
و در این ایام که نایب السلطنه حاضر حضرت پادشاه بود عبدالرضا خان یزدی و شفیع خان که مردم
را در کرمان بود بر حسب فرمان در کرمان حاضر گشتند یکدیگر را دیدار کردند و دیگر باره در مخالفت با
دولت مواضعه نهادند و از نزد خسرو میرزا فرار کرده عبدالرضا خان در قلعه بافق جای کرد
و شفیع خان قلعه را در دست … و نایب السلطنه چون این خبر بشنید فرمان کرد که تا از کرمان
یوسف خان گرجی با سرباز و توپخانه بتسخیر قلعه را در شتافت و سلیمان خان … که
با فوج شقاقی متوقف یزد بود بسر قلعه بافق تاختن برد با جمله یوسف خان بحکم …
و ضرب گلوله توپ در سرعت قلعه را … کرد شفیع خان را با … بر حسب امر روان
اردبیل ساخت و عبدالرضا خان در نخستین که سربازان بر سر قلعه بافق میدادند با پنجاه
تن از بنی اعمام خود بجانب طبس و قاینات فرار کرد و باده تن از مردم خود به هرات پیش
داشت در میان قاین و هرات بعضی از ضعیف ایلیک بدو بازخوردند و زر و سیم و جواهر یعنی
چندانکه با او بود بغارت بردند ناچار عبدالرضا خان مراجعت بقاین نمود او میر اسدالله
خان حاکم قاین او را برداشته بحضرت نایب السلطنه آورد و بشفاعت او جرمش معفو گشت
و در ذی قعدة الحرام سنه ۱۲۴۷ نایب السلطنه وارد مشهد مقدس گشت و … دیر نپاید که

هزار و دویست و چهل و هفت

شاهزاده

شاهزاده فرمان کرد که نایب السلطنه طریق حضرت سپارد و رضا قلیخان و محمد خان قراچه
و عبدالرضا خان یزدی را که گناه کرده دولت اند نیز با خود کوچ دهد تا کیفر عمل خویش را مشاهدت
کنند لاجرم نایب السلطنه بر حسب فرمان طریق حضرت بپوشت و آن سه تن را که شاه
بنام خوانده بود موظف و ملازم رکاب ساخت و رضا قلیخان و محمد خان را … از قید … رها
نمود و وارد دارالخلافه نمود و خود بیست و دوم محرم بشهر طهران در آمده تقبیل سده سلطنت
کرد آنگاه حکم رفت تا رضا قلیخان و محمد خان را روانه آذربایجان نمودند اما عبدالرضا خان
… از وطن … آذربایجان … اما عبدالرضا خان از آن پیش که حاضر درگاه پادشاه
شود مقداری افیون بلع کرد تا مگر بدان درگذرد و عقاب و عتاب پادشاه قهرمان را
نبیند اثر افیون چندانکه از علاج روح کشته نبود و سلامت نزیست اما از دستور
جمعی این خبر در حضرت پادشاه مکشوف افتاد آتش غضب پادشاه زبانه گرفت که آیا
عبدالرضا خان آن مکانت از بهر خویش نداند که عمل باز پرس ما بر او گران افتاده
چندانکه خویشتن را هلاک گرفته تا در پیشگاه ما حاضر نشود لاجرم بفرمود تا با نشسته و پیکرش
حاضر ساختند و او را همچنان بشاهزاده محمد ولی میرزا سپرد و گفت اگر کار ان … آن …
در غابین که با تو بیان کرد کالبدش با … رها باشد او را در پیشگاه
حضور بیرون بفرما چون بکر پس درگاه رسید دست فرا برد کارد بکشید از عوانان را از میان
برکشید و بر شکم خویش زد هم بدان زخم بمرد و کار او را از آن دیگر گفتند و او را بجانب شاهزاده
محمد ولی میرزا بفرستادند و سپردند در شب بیست و ششم محرم هنگام سپیده دم فرزندان وی را
شاهزاده محمد ولی میرزا که … بیست تن بودند و این جمله بدست عبدالرضا منهوبه
گذرانید بفرمود چنانکه مذکور شد بر او تاختند و در قلعه … الات حرب و ضرب بر انداختند و هر کس

و هر کس باندازه خویش جراحتی کرد و جسدش را بعد از چهار روز مدفون ساختند

ذکر آشفتگی شهر یزد و طغیان اشرار آن بلده و غلبه محمد عبدالله بر آن جماعت

در سنه هزار و دویست و شصت و چهار هجری در زمان دولت شاهنشاه غازی محمد شاه قاجار
حسینعلی خان معیر الممالک حکومت یزد داشت و چون ملازمت رکاب بر ذمت همت لازم بود
دوست علی خان پیش خدمت خاصه شاهنشاه بنیابت پدر در یزد اقامت داشت
و کار حکومت میکرد اما کارداران دولت بهر سبب برای استحکام امر حکمرانان آن بلده مرحوم
میرزا علیرضا صدر و مرحوم ملا میرزا شاه مجتهد و مرحوم محمد ابراهیم خان پسر عبدالرضا خان یزدی
و چند تن دیگر را بدار الخلافه طلب داشتند بعد از ورود این جماعت بطهران روزی چند
بر نگذشت که شاهنشاه وداع جهان گفت و این خبر در یزد منتشر گشت و آن مردم که توقف
رد و منع اشرار داشتند چون حاضر نبودند جماعتی از اشرار اعلام یاغی انگیختند و نخستین بر دار
شهر تاخته سربازی که از بهر حراست بود از فراز برج و باره بزیر آوردند و تفنگ و دیگر ادوات
ایشان را بستدند و از آنجا بدر سرای دوست علی خان رفته حصار دادند و از جانبین بی آنکه
کسی را هدف گلوله کنند تفنگ چند گشاد دادند و در این غوغا چند سر اسب از دست
علیخان بغارت بردند و خبر از کمر ابوالقاسم خان سرهنگ دماوندی باز گرفتند صبحگاه دیگر
جماعتی از عشیرت تقی خان یزدی و اولاد عبدالرضا خان به پشتوانی و استظهار دوست علیخان
حاضر گشتند مانند تفنگ و توپ و زنبورک تا شاهنشاه منصور ناصرالدین شاه بر تخت
مملکت جای گرفت و منشور او بدین بلده رسید دوست علیخان که خاطر از یزد دل داشت اجابت
این مسئلت نکرد و راه دار الخلافه بر گرفت و ابوالقاسم خان سرهنگ نیز از قفای او راه نک
کرد و در این وقت اشرار شهر یکباره جنبش کردند و به اموال مردم شورش گرفتند و در هر محلت

یکتن

یکتن از آن مردم شریر بر دیگران امیر گشت در محله کاشانگاه محمد نامی را که در میان اشرار سخت
بازو و توانا بود رئیس کردند و این محمد خود در نیابت جابیه و دلالی شمع کار معاش راست
میکرد و به پیش عبدالله نامی میزبان کاروان سرای تجارت بود نخستین چهار از یکتن تاجر گوس
سیصد تومان زر گسست کوک بقهر و غلبه مأخوذ داشت و بر جماعت اشرار قسمت کرد آنگاه حکم داد
که اهل محله او که دست از غارت و غنیمت باز دارند و در حفظ و حراست اموال مردم خویشتن
داری کنند از این روی مردمان دست ارادت او شدند و او بر جمیع اشرار غلبه جست و زمام
حکومت شهر را بدست فرمان گرفت و از توانگران و مالداران برضا و رغبت هر کس بود سیم
و زر بهدیه میفرستاد و او باشرار بذل میکرد و در امر خویش استوار میزیست این خبر چون بشاهنشاه
ایران در دار الخلافه طهران رسید و جعفر قلی خان حکومت یزد یافت بعد از ورود چنانکه
دانست که تقویت محمد عبدالله حکومت یزد بایست کرد لاجرم او را طلب داشت و رئیس
جوانان خویش کرد و هیچ امری را بی اشارت و استصواب او بپای نبرد تا شاهنشاه
بدینگونه رفت تا کارداران دولت از آشفتگی امر یزد آگهی یافتند و او را معزول ساختند و آنگاه
در این حال چون خبر آشفتگی کرمان و بیرون شدن فضلعلیخان معروض کارداران دولت
افتاد حاتم خان شهاب الملک را باتفاق علیخان و ابراهیم خان پسرهای عبدالرضا خان یزدی
مأمور بنظم کرمان فرمودند شهاب الملک بعد از ورود بکرمان تجربت امر فضلعلیخان پرداخت
از بهر آنکه حکومت کرمان را از بهر خویش همی خواست چون این بعرض اولیای دولت رسید
بران شدند او را بخوانند و دیگری را از بهر کرمان برگماشتند پس منشور احضار او برفت
و او تا سه منزلی کاشان برفت و در آنجا منشور پادشاه بدو رسید که باتفاق علیخان و ابراهیم خان
سفر یزد کنند و محمد عبدالله و اشرار را قلع و قمع نمایند لاجرم حاتم خان طریق یزد بر داشت

وابراهیم خان که در آن شهر بدیر بر بپر قوتی بکمال داشت از پیش برون نرفتن که و بسیاری کس
از اشرار را گرفته محبوس بداشت محمد عبدالله چون قوت درنگ نداشت بخانه جناب حاجی
محمد کریمخان پسر ظهیرالدوله ابراهیم خان قاجار که از فحول علمای شیخیه است گریخته پناهنده گشت
و از پسران شهاب الملک نیز برسید و هم دریغ نظام مملکت را جز ما حکومت خویش روا نیست
نمیدید و از نظام این بلد چشم پوشیده باصلاح امارت خویش روزکار میبرد و بعضی نیز معروض
کارداران دولت قاهره او را بدارالخلافه طهران طلب کردند و بدین گناه معزول و دیگر عصیانها
مبلغ زر و سیم بمصادره تسلیم داد و محمدحسن خان سردار ایروانی در سنه ۱۲۶۵ حکومت یزد یافت [illegible]
و آقاخان ایروانی را که یکی از خویشاوندان او بود به نیابت خویش بیزد فرستاد بعد از ورود
آقاخان بیزد [illegible] محمد ابراهیم خان جمعی از اشرار که در حبس ایشان بعضی با آقاخان سپردند و خود بسوی
دارالخلافه فرار گرفتند این هنگام محمد عبدالله که در خانه جناب حاجی محمدکریم خان پناهنده بود بیرون
شده و دیگرباره اشرار بلد را در گرد خود انجمن کرد و سر خود سری برآورد در روز چهارم ورود آقاخان نایب
الحکومه حسین نداف که از تبعه محمد بود با شخصی از ملازمان نایب الحکومه درآویخت و او را زخمی
کرد آقاخان کس فرستاد و حسین را حاضر کرد حکم داد تا او را با طناب سخت کردند و جثه او را
از دارالاماره بیرون داد محمد چون این بدانست با جماعت خود جنبش کرد و بسرای آقاخان حمله
کرد نایب الحکومه را چون نیروی مقاومت نبود بمیان ارک گریخت اموال و اثقال او بیغما رفت
بالجمله هفت روز قلعه ارک را بمحاصره داشتند و روزگار آقاخان بصعوبت میرفت خوانین
یزد چون این بدیدند بیم کردند که در حضرت کارداران دولت العلیه عصیانی شود ناچار سلاح
جنگ بر تن راست کردند باتفاق آقاخان با محمد مصاف دادند چندانکه او را قوت درنگ
نماند با بیست تن از مردم خود طریق فرار گرفته از شهر بیرون تاخت جمعی از مردم شهر و ملازمان

آقاخان از دنبال او تاختن کرده مسافت فرسنگی طی ساخت که در قریه ده شیر بدو رسیده جنگ
بپیوستند و مدت سه ساعت رزم دادند بیست و پنج تن از اشرار دستگیر شدند و برخی مقتول
آمدند بقیة السیف طریق هزیمت گرفته باطراف کوه و دشت پراکنده گشتند محمد عبدالله بعد
از آن کارزار نیمشبی وارد شهر یزد شده و در خانه یکی از دوستان خود مختفی گشت و چندان
بود که آقا سید یحیی از دارالخلافه طهران بیزد آمد و داعی شریعت میرزا علی محمد باب گشت لاجرم محمد
عبدالله پیرو او شده بدو پیوست و دیگرباره سر بر زد با نایب الحکومه مصاف داده و در آن گیرو
دار زخم گلوله جراحت یافت و شب با جنگ داده گاه یکی از مردم خود در رفت و همچنان
پنهانی بزیست بالجمله شش تن از مردم او بدست آقاخان گرفتار شده حکم داد تا ایشان را
بدهان توپ بسته آتش درزدند و آقا سید یحیی چون کار برمراد نیافت از یزد آهنگ مملکت
فارس کرد اما محمد تا زخم او بهبودی گرفت و آقاخان از نیابت حکومت معزول شده
و شیخعلی خان عمزاده محمدحسین خان سردار بکار او منصوب گشت و شیخعلی خان بعد از ورود
بیزد محمد عبدالله را استمالت خاطر جست و او را خلعتی نیکو بفرستاد در روز سیم ورود چون محمد
خواست از سرای شیخعلی خان بدر شود یکی از ملازمان او محمد را بخوان خویش فرود آورده
نشیمن فرمود بعد از نشستن محمد اسمعیل نامی که از غلامان ایروانی بود ناگاه خنجر خود را
کشیده بر شانه او فرود آورد و در زمان یکی دیگر تفنگ خویش را بر سینه او بگشاد و جان او
از رخنه تیر در جست بعد از قتل او کاران بلده منتظم شده و مردمان برآسودند

حاکم در انگلیس واحد طول اینچ است دوازده یک فوت و فوت ثلث یرد و یرد معادل با چهارده گره است و واحد نقد شلنگ است معادل با هزار و سیصد دینار
و لیره که ... معادل [illegible] و در روسیه ورشت معادل است با هزار و سی و کمتر ربع شاه و هزار و نصف و نیم [illegible] و در روسیه پوت [illegible]
[illegible] و کره اکثر [illegible] معادل است و امپراطور [illegible] سرحساب میکنند و منات معادل است با [illegible] و کوپک [illegible]
و معادل [illegible] امپریال [illegible] و [illegible] قریب چهار قران است و [illegible] قریب چهار قران و [illegible] و قائمه
روسی [illegible] معادل است با [illegible] شاه در سنه ۱۲۹۲ امپریال [illegible] هزار [illegible] و لیره انگلیس [illegible] هزار و [illegible]

در ذکر ابتدای پادشاهی ملوک عجم و ذکر شمه از اطوار و آثار هر یک از ایشان سلاطین والاتبار
که در ممالک عالم لوازم فرمانفرمائی قیام و اقدام نموده اند باتفاق مورخین خجسته شیم پادشاهان
عجم چهار طبقه بوده اند پیشدادیان و کیانیان و اشکانیان و ساسانیان و طبقه اول از ملوک عجم را که
پیشدادیان گویند ایشان ده نفر بوده اند و مدت پادشاهی ایشان بقول حمزه بن حسن اصفهانی دو هزار و
چهارصد و هفتاد سال بود و بروایت بهرام بن مردانشاه دو هزار و نهصد و سی و چهار سال و بعقیده
حمدالله مستوفی دو هزار و چهارصد و پنجاه و [illegible] سال و بقول صاحب ناسخ التواریخ دو هزار و دویست و چهل و چهار سال
و اول پادشاه از این طبقه کیومرث بن سام بن نوح علیه السلام است و باتفاق مورخین نخستین کسیکه
از نوع انسان متصدی سلطنت جهانبانی شد و بعد از طوفان در عالم قانون جهانگیری نهاد کیومرث
بود و لفظ کیومرث بلغت سریانی بمعنی زنده گویاست آورده اند که کیومرث با وجود وفور اقتدار چون
از انتظام امور ملک فارغ شدی فرد و وحید البیت اشتغال نمودی و در اطراف کوه و دشت
بعبادت صانع جهان آفرین اقدام نمودی و زمره برهنه که زین و لجام و سواری را کیومرث اختراع کرد
و پشم رشتن و بافتن و از آن جامه و گلیم بافتن را او پدید آورد مدت سلطنتش بقولی سی سال
و بروایتی چهل سال بود و اوقات حیاتش هزار سال و او را پسری بود اکبر اولاد شد پسران او
سیامک روزی از پدر پرسید که مشکوتر صفات بشر کدام است کیومرث فرمود که از دنیا و علایق
عزلت گزیدن سیامک متنبه گشته و از خلق تجرد و تفرد گزیده در جبل دماوند مقامی مرتب ساخته
بطاعت خداوند مشغول شد و کیومرث گاهی بعیادت رفته بدیدارش خرسند میشد در کرت آخر
که سیامک شتافت و یرا کشته یافت بر فرزند فزع و جزع نمود نعش او را در جای که آمده بود
فرو گذاشت و آتش بر سران سپید و ختر عقیده مجوس است که تا کنون روز یابفیر کوف
بر آتش از آن جهاده سر برزنند با جمله کیومرث در جواب حقیقت حال انچه که سیامک را از ضرب
سنگ کشته بودند دیده رفت و از پدر ایشان بدیار مشرق توجه فرمود و قاتلین سیامک را اسیر و دستگیر

امپریال [illegible] هزار و [illegible] نقره [illegible] معادل [illegible] نقره
[illegible] صاحب [illegible] قران [illegible] طلا [illegible]
[illegible] بدست آمده که [illegible] ایران [illegible]
[illegible] نقره که حال در خارج [illegible] مشغول شده [illegible]
و [illegible] در ممالک خارجه چون [illegible] طلا [illegible]
در [illegible] طلا [illegible] مسکوکات نقره [illegible]
[illegible] نموده [illegible] و [illegible] قران [illegible]
[illegible] نقره [illegible]

[illegible]

کوه [illegible] که دماوند [illegible] هزار و [illegible] ذرع است
منقولست که [illegible] سیاحت [illegible] کوه دماوند رفته [illegible]
آن کوه چون [illegible] در جنب [illegible]
[illegible] مرتفع [illegible]
که [illegible] و [illegible] آن کوه [illegible]
[illegible] که [illegible] فرسخ [illegible]
[illegible] تقسیم [illegible] فرسنگ [illegible]
[illegible] ملحق [illegible]
[illegible]

که هم او گشت و برخی را لقب‌ها صعب کاشت الکه و لد ارشد سیامک بن هوشنگ ا
بولایت عهد کو بیست و در حیات خود او را کفیل امور جمهور ساخته و خود بعزلت و عبادت
بوجهت کرمند که شهر اصطخر و دماوند و بلخ از مستحدثات وی است در چه گونه ترا احوال هوشنگ
جلوس هوشنگ در مملکت ایران دو هزار و سیصد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم بود است
هوشنگ بن سیامک بن کیومرث را جماعتی از پیغمبران بزرگ شمارند و گویند بودی کتاب [illegible]
و نام هوشنگ ارشت و او را پیشدادی فارس نام بود که زبان فارسی منسوب با وست والله
که هوشنگ تخت ملک برآمد و کار جهانبانی هر روزی مقرر شد چنان در بسط عدل و داد
مراقب بود که به پیشداد ملقب گشت و او اول پادشاهی است که آهن از سنگ بر آورد
در کوره ملکی جهت دار السلاح جنگ ساخت و از پوست سمور و روباه پوستین دوخت
و سگان تازی را صید کردن آموخت و کلاب را برای حفظ رمه معین نمود و خدم باده
که خود بقیام امر قیام ورزید و از معادن بر آورد و جواهر ثلاث استخراج کرد و قطع
شجر و کو جستن نمود و در بیرون از مخترعات خاطر اوست چنان حوالت که از کیومرث
براویه عزلت شد و لوای جهانبانی را برضای الهی فرو گذاشت فرزند خود طهمورث را طلب کرد
و گفت ای فرزند اکنون که تمام امور جمهور را کفایت کردم باید سخنان مرا آویزه گوش
و پیرایه هوش سازی که رستگاری دنیا و عقبی در آن خواهد بود اول آنکه [illegible] سلطان
جمله قضایا سماست که رد و منع آن ممکن نباشد پس باید پادشاه بجمیع نیکی‌ها [illegible]
برسند دیگر آنکه اصحاب غرض و نفاق را از خود دور دارد که ایشان سبب شده که حسنات
ابرار را جمله سیئات اشرار بنمایند دیگر آنکه هیچ خاندان عفت را ستم و خیانت [illegible]
نسازد و هرگز نقض عهد روا ندارد و بمجلس کار کسی را عقوبت نفرماید و در افعال
مال طریق اعتدال سپرد و بکار بستن حال مردم فریفته نشود بلکه حسن خلق و حلال اش [illegible] کرد

و در

بن سیامک بن کیومرث

[illegible]

و در هیچ کس بچشم حقارت نظاره نکند و عمل در ضعفت را شعار خود سازد و مهمات [illegible]
و دولت [illegible] قسم اصحاب را معروض دارد و همت خود را بر امور [illegible] بالجمله چون هوشنگ از نصیحت
فرزند بپرداخت تمام سلطنت را بدست او گذاشت و خود بزاویه خمول قناعت گرفت و بعبادت
حضرت خداوند پرداخت تا روس و کرم از دنیا در گذشت مدت حیاتش پانصد سال بوده
و چهل سال حکم راند [illegible] اند که از فوت کیومرث تا هنگام رحلت هوشنگ
دویست و بیست و سه سال بود و هم از کلمات اوست که فرماید از خداست آغاز و انجام و دولت
توفیق دولت ستم کشیده شناخت آغاز را گرگشت و کشیده شناخت انجام را آگهی شد
و کشیده فضل و کرم او را جهت موافقت و انقیاد پیشه کرد و از راه مخالفت بکناره
بهترین چیزها که خدا به بنده عطا کند در دنیا حکمت است و در آخرت آمرزش و بهترین
مرادها که بنده از حق بخواهد سلامت است و بزرگترین کمالات که بنده گوید کلمه توحید است
اصل یقین شناخت خداست و اصل علم عمل است و اصل عمل روش و طریقه انبیا
دین با احکام خود همچو قلعه است بارکان خود اعمال نیک هر چهار رکن است علم و عمل
و صفای نیت و زهد [illegible] خدایا چهار خصلت پسندیده است علم و حلم و عفت و عدل
پس علم بجهت برای کشف خیر است و علم شر برای پرهیز از شر است و حلم در دین برای
صلاح است و در دنیا برای بخشش و عفت در شهوت برای حفظ قوت است
و در غضب برای نگهداشت عزت و عدالت در رضا و غضب برای اندازه است
دیگر باید علم و عمل با یکدیگر همراه باشند مانند روح و بدن که نفع نمی‌کند یکی بدون دیگری
طریق نجات سه است یکی راه راست دوم پرهیزکاری سیم رزق حلال قناعت (قناعت در)
و سعادت در گوشه نشینی و آزادی در ترک شهوت و محبت در ترک طمع و [illegible]
غنای عظیم در سه چیز حاصل توان شد اول نفس که [illegible] دوم [illegible] که

مدد کند ترا در طاعت سیم قناعت بآنچه خدا داده است و نا امیدی از آنچه نزد مردم است قانع
غنی است اگرچه گرسنه و برهنه باشد و حریص فقیر است اگرچه مالک دنیا باشد و گویند سخاوت مردی
نفس است در آنچه قابل بذل باشد در محل بذل و حلم ترک انتقام است با امکان قدرت
و حزم دریافت فرصت است دنیا سرای فرصت است و آخرت سرای ثواب جوان مشغول
بازی از عاقبت اند و کهل شود از عقلا زیرا که بازگشت عاقبت بسوی عقلاست و گویند جهل در جنگ
بهتر است از عقل چه عاقبت اندیشی در حرکت مایه جزع و فزع است چهار چیز شیرین است
اول بنا دوم نان سیم عقلا چهارم خفا و چهار چیز است که تلخ است اول پیری با تنهائی
دوم بیماری در غربت سیم بسیاری قرض با افلاس چهارم دوری راه با پیادگی و گویند
مرد کامل نیست کسی که غزا کند و بر زن غالب نباشد و بنیاد نهد و با تمام نرساند و زرع کند
و ندرود هیچ کس که با کسی که فروتر است از تو و آنکه بزرگتر است از تو با ادب و با همسران خود
با انصاف هرکه تغییر کند در غنا و مضطرب شود در فقر و متغیر نزد او ر مصیبت
و نترسد از گردش ایام و فراموش کند هر کار را او کامل است و گویند دین را عوضی نیست
هرکه دین نیست و ایام را بدلی نه چرا که آنچه از عمر گذشت بدل نمی‌شود و نفس را خلفی نیست
چرا که از نفس نفس دیگر نمی‌زاید هرکه مرکب او روز و شب است همیشه در سفر است اگرچه ساکن
چرا که هر لحظه منزلی بسوی آخرت می‌رود چهار چیز است که اندک آن بسیار است اول درد
دوم فقر سیم عار چهارم عداوت کسی که متواضع نباشد قدر او معلوم نشود نزد غیر او و گویند
هیچ چیز در زوال نعمت و ادبار دولت چون ظلم نیست نزد رسیدن بلا ظاهر می‌شود حیله مردم
و نزد تجربه ظاهر می‌شود عقل مردم و در سفر ظاهر می‌شود اخلاق مردم و در تنگی نعمت ظاهر می‌شود
سخاوت مردم و در غضب ظاهر می‌شود حقیقت مردم و در ملاقات راست می‌شود دوستی و گویند
هرکه صحبت پادشاه دارد باید از شهوت دور باشد و هرکه از هر کار بترسد باید از دنیا

بپرهیزد و گویند حاسد دشمن خداوند است زیرا که مسکوید بر آن قسمتی که بغیر فرموده در میان خداوندی
و از کلمات هوشنگ همین قدر بنظر رسید در ذکر شمه از احوال طهمورث
جلوس طهمورث در مملکت ایران دو هزار و سیصد و هشتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بوده
طهمورث بن هوشنگ را گروهی پسر عم هوشنگ دانند و گویند مادرش دیو جهان بن هوشنگ
از فرط عدالت و وفور شهامت بر دیو مند بتمامها رفت و اکثر اقالیم سبعه سمت غلبه او یافت
در اطلس مسکون ربع مسکون آمر و ناهی بود در زمان او قحطی عظیم حادث گشت و غلا قیمت
روید از فقرا و اغنیا همه روزه طعام چاشتگاه خورند ناهار خورده انقرا الحبس کردند تا آن ملایع شد
و آن صنف معلیت که صنف نقلی مدل گشت و از او ابن سنت صوم در میان مردم رسم شد
و او اول کسی است که مرغان سنگی را با صید آموخت و ابریشم از کرم فرا گرفت و خط پارسی
بر کتاب نوشت و محل انتقال بر دراب مرو و بنای قندهار و مرو و آمل و طبرستان و ساری
و اصفهان باو منسوب است و در زمان او مردی یوزاسف نام ظاهر شد چنانکه شرح احوالش
در جای خود مذکور خواهد شد و مدت ملک طهمورث سی سال بود و هشتصد سال در جهان
زندگانی کرد ۲ جلوس جمشید در مملکت ایران دو هزار و چهار صد و نوزده سال بعد از هبوط
آدم بوده جم پسر طهمورث دیو مند است بعضی برادر او و گروهی او را پسر برادر طهمورث دانند
عالی حال چون بر اریکه خسروی مستقر شد بیشتر از سلاطین روی زمین او را انقیاد نمود لا
بیعت دادند بنای شهر استخر مشهور که هنوز اعمده آن که چهل مناره گویند
آنجا بر ان لفظ رحمی است و در روزی که آفتاب بحمل تحویل نمود بر آن لفظ
بر آن ستونها مصور نموده است و آن روز را نوروز خواندند چون فروغ آن جواهر
از جهت رافت آفتاب شعاعش ساطع شد جهان شیدرا باسم منضم ساخته جمشیدش
خواندند چه شید لغت شعاع است و گویند او لطافت مدرکه و ذکاء طبیعت بر بسیار داده

در ذکر شمه از احوال جمشید

[illegible]

جمشید روزی که بر اورنگ سلطنت برآمد مردم را انعام میکرد ... وان روز را بنام عید قرار داد که تا اکنون معمول میان اهل ایرانست ... نوروز
و مرتبت نوروز ... عالم ... و دیگر نوروز ... دو روز ... اول ...
و ... روح ... روز ... نوروز ... نوع بود ... اول ...
که روز ... آفتاب بحمل ... نوروز ... روز اول ... بود ... نوروز ... اول فروردین ماه جلالی
... ها

واتخذ به مرکبه را باز بستن تخت و ضبط را از انواع جواهر آراست ولعل وگوهر وسیم وزر را از معدن برآورد
وجامه‌های حریر را با رنگهای مختلف ملون کرد وآلات حرب را چون شمشیر وخنجر وخود
ومغفر بکمال رسانید ودر علم طب استنباطات بدیع نمود واین کم پایه رفتن و بنا برآنها
ابداع نمود ورسوم جامه‌ها در ممالک ومعابر او مقرر داشت گویند شراب ارغوانی
در زمان وی پدیدار گشت وآن چنان بود که آب انگور را از پوست ودانه جدا کرده
تا منقلب به متغیر شود در ظرفی که نگاه داشتند ناگاه چون آنرا حاضر ساخته تلخ یافتند
جمشید چنان دانست که عصیر انگور زهر گشته بفرمود تا سر آنرا استوار کرده نگاه دارند تا شاید که
روزی بکار آید جمشید را کنیزکی بود صاحب جمال ویرا صداعی عارض شد که چند روز
خواب نرفت بجهة دفع الم نوشیدن زهر راضی شده بسر خم رفت وسر آنرا برگرفت
وقدحی بنوشید در حال انبساطی در طبعش حادث شده تکلیف دفع مرض بود وخوش
بخفت چون بیدار گشت پادشاه را از این راز آگاه داد جمشید [illegible] بدین تحفه مسرت نمود
و از آن پس بشرب مدام قیام نمود آورده‌اند که جمهور خلق را بچهار قسم منقسم ساخت
وحکم کرد که هیچکس در کار دیگری مداخلت نکند قسم اول علما وارباب فنون قسم دوم
سپاه واصحاب کوشش قسم سیم اهل حراثت وزراعت قسم چهارم مردم پیشه‌ور
وارباب حرفت واین چهار را چون ارکان اربعه سبب بقای ملک دانست ودر توقیر
وتعظیم هر طبقه کمال اهتمام مرعی داشت وکار مملکت نیک رونق ونظام یافت گویند
در زمان سیصد سال مردم از موت ومرض وآفت هرم مسلم بودند پس دعوی الوهیت نمود
وبفرمود تا تمثال او اصنام ساخته باطراف مملکت فرستادند تا مردم بپرستش ونیایش آن
اقدام نمایند وچون ششصد سال برین منوال گذشت شداد عاد برادر [illegible] خود
ضحاک را مأمور نمود تا با عددی نامحصور با جمشید جنگ در آمده او را مقهور نمود وچون ملک ضحاک
... که بهزار ... سال ... طلب ... ترتیب شده ... مقال

تخفیف میدادند اکنون این قرار بجا به نحو زده عوض
نوروز عامه و خاصه فقط سهم عامه وخاصه مقرر شده
واعتقاد اکثر جمعی در بعضی نوروز بیست روزه و در بعضی چهار روز
و در بعضی کمتر بحسب کثرت جمعیت و قلت جمعیت است
و در هر صورت روز اول عید جمال روز تحویل آفتاب
بحمل است واینرا نوروز سلطانی نیز گویند زیرا که تعیین
تحویل آفتاب بحمل که اساس وضع این عید بوده
از باره تطبیقات شهور رومی و فرسی و ایام کبیسه مختلف
شده بود سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی حکم نمود
در پایتخت جمع نمودند تا بیست نفر حکما از رصد
تطبیق ... تحویل شمس بحمل را درست مشخص
نمودند و تا کنون میزان عمل منجمان این جهت به این واسطه
به نوروز سلطانی معروف شده

... شراب که انفع ادویه ... در دستان ...
شیخ ... قول ... نوشته‌اند ...
جمیع امراض ... حکیم ... دیگر ...
که ... اکثر امراض ...
... امراض ...
و امراض چشم ... امراض ...
و ... امثال ...
امراض ... حکایات
...
... طب ...
و چند نفر ... دختر ...
که ... روز ...
داخل شده ... الکلیم
...
...
...

انتقال یافت جمشید مدت یکسال چون خورشید در سحاب خمول متواری بعد پس دستگیر
ملازمان ضحاک شد وبحکم آن پادشاه سفاک با استخوان ماهی که بصورت [illegible] ساخت اورا
بهلاک که از سخنان اوست که الحکمة مفتاح المعالات والعلات ادراک التمنیات
نفس الزاد الا المعاد العدوان الا الجار مدت سلطنتش بقول اکثر مورخان هفتصد سال
وزمان حیاتش هزار سال منقولست که جمشید در ایام دولت خاتمی چهار انگشتری ساخت
و بر نگین هر انگشتری کلمه‌ای که بمهمی از مهمات مناسب داشت نقش نمود در انگشتری که مخصوص
حرب بانگشت در آوردی منقش بود که آهستگی ومدارا نیز در حرب تا زمانی باید کرد وتعجیل را
مذموم باید شمرد ودر انگشتری دوم که اکثر اوقات در انگشت نموده داشت منقش بود که عدل
وعمارت نیز مانع از مملکت بدون عدالت وعمارت صورت نه بندد وبر انگشتری سیم
که متعلق بعد اسپ و فتوح بود نقش نمود که راستی وشتاب نیز در ارسال اخبار شرایط راستی
وعجلت بکار باید آورد وبر انگشتری چهارم که تعلق بدیوان مظالم داشت مسطور بود که سیاست
وانصاف بجهت از تو گرانصاف ایدر [illegible] بر که غمی در کریم و در [illegible] دوستدار کو
جلوس ضحاک تازی در مملکت ایران [illegible] ضحاک پسر علوان بن عابر بن عوص بن
ارم بن سام بن نوح علیه السلام است وضحاک معرب ده آک است چه آک بمعنی عیب است
واورا بدان سبب ده آک خواندند که خداوند ده عیب بود وعیوب مذکور اینست کراهیت منظر
قصر قامت نخوت قلت حیا کثرت اکل [illegible] ظلم [illegible] شتاب در مهمات
[illegible] و اورا بیوراسب گفتندی زیرا که بیور بمعنی ده هزار است واورا ده هزار
اسب خاصه بودی نسب وی با کابر عرب منتهی میشود پدرش علوان برادر شداد بن عاد
واو از ملوک حمیر بودی و پایه اقبالش به [illegible] کشیدی که خواهر جمشید را که جمال خورشید بود
در سلک ازدواج انتظام داد [illegible] ضحاک از وی متولد گشت پس ضحاک پسر خواهر جمشید [illegible]

شمه‌ای از احوال ضحاک تازی

و ذکر ... [illegible]

لقب عجمان

در نسخه التواریخ ضحاک از عرب ... نوشته
و بعضی دیگر او را ... شداد دانند و ...
و ... است ...

شداد بن عاد است بالجمله چون بحد رشد و بلوغ رسید و روزگار بساط اقبال جمشید را در پیچید
لشکریان شداد بن عاد با لشکر افزون از حد عد چون قضای آسمانی در ناحیه اصطخر نازل شد
و جمشید را مغلوب و مقهور کرده بکاوش شتافت و باندک مدتی در تمامی ملک جمشید استیلا یافت و بعلاج
العجب و استقلال استقلال یافت [illegible] هفتصد سال در ایران لوای حکومت افراشته و بسیاری
بندگان خدا را از جور و عسف معاف نداشت سلعه از منکبش سر برزده و سخت دردناک
که هیچ مرهمی جز مغز سر آدمی ساکن نگشت چه بسیار مردم بیگناه که از آن نوبت در قربه شدند
و مغز شان را مرهم سلعه کردند هر چند مدبرش علوان که مردی حق شناس بود و یرا از ارتکاب
ظلم و اجحاف منع فرمود مفید نیفتاد و بتعلیم ابلیس که ساحر و کافر بود پدر را از میان برداشت
و یکباره خاطر بر لوازم جور و عسف گماشت که همه روزه دو مرد را بجوانب البلاد می فرستاد
تا از مغز شان مرهم کرده تسکین وجع سلعه و جوانب البلدان حیوان رحم کرده مغز سر یکی را با مغز
گوسفندی آمیخته مرهم میساخت و اندیگر را رها نموده با او وصیت میکرد که خود را مخفی دارد که شناخته
نشود [illegible] با به هلاک تو و تنگی باشد لاجرم آن مرد بنهانی از شهر بیرون شده در شعاب تواریخ و قلل جبال سر برآورد
تا زمان معلوم و اجلی محتوم میرسید گویند طایفه اکراد از احفاد آن طبقه اند بالجمله چون جور ضحاک
بنهایت رسید و مردم بیگناه بسیار در معرض [illegible] تباه شدند کاوه آهنگر اصفهانی که دو پسر اورا
لشکریان ضحاک بقتل رسانیده بودند چرم پاره را که آهنگران در وقت کار بر پیش خویش می بندند بر
چوب کرده بر افراشت و آواز برآورد خلایق را انکار ضحاک دعوت نمود مردم بسیار بر او جمع آمده
در خلاف ضحاک پیمان را بایمان مؤکد گردانیدند و کاوه اصفهانرا مضبوط ساخته کتاب ابراز
لشکر کشید و گماشته ضحاک را بقتل آوردند باندک زمانی اکثر ولایات فارس و عراق را مسخر کرد
و در آن مدت چند کرت ضحاک لشکر بکارزار کاوه آهنگر فرستاد و در هر نوبت منهزم و منکوب مراجعت نمودند
آنگاه کاوه با سپاه بیباک روی توجه بجانب ضحاک نهاد و معسکر ضحاک در آن زمان در حدود

و پس از آنکه

[margin:] و اینکه حکیم میفرماید که بهمه تاریخ ضحاک شداد است و صحیح آنست که قصه مارها از باب تمثیل و تشبیه است شاید بر خلاف [illegible] شیطان اول ضحاک را اغوا کرد تا پدر صالح خود را کشت و بعد او را بخوردن گوشت که در آن زمان از کبائر بود محروب [illegible] نمود ... تا کتفین ضحاک را بوسه داد ... دست یافت شیطان بصورت طبیبی ... گفت اگر مارها را از مغز سر آدمی غذا دهید ... [illegible]

دماوند و طبرستان بود چون کاوه [illegible] در آمد فریدون بن آتقیان را که از اسباط جمشید بود بسلطنت نصب کرد
و سرش را با افسر شاهی آراسته تمامی آن لشکر و اکثر اشراف اطراف کمر خدمتگاری فریدون را
در میان بستند و در هنگامه بر ضحاک تاختند پس از مقابله و مقاتله آن ظالم را دستگیر و اسیر نموده در
جبل دماوند او را در قید و بند کشیدند و پس از چندی جهان را از لوث وجود آن بیباک پاک کرده [illegible]
مثله کردن و تازیانه زدن و بر دار کشیدن از اختراعات اوست مدت ملکش را هزار سال نوشته اند

در گذشته احوال فریدون جلوس فریدون بن آتقیان سه هزار و [illegible] هفتصد و نود [illegible] بعد از هبوط آدم
فریدون فرزند آتقیان بن جمشید است و او را دو برادر بود یکی کیانوش و اندیگر شادکام نام داشت
مقرر است که ارنواز و شهرناز خواهران جمشید بزنی در خانه ضحاک بودند آن هنگام که چهل سال
از سلطنت ضحاک باقی بود شبی با ارنواز در بستر جای بود در خواب دید که سه نفر از در در آمده
با او جنگ کردند و یکی از آن سه تن قدم پیش گذاشته و گرزی بصورت گاومیش داشت برآورده بر [illegible]
و او را ذلیل خویش ساخته دست بر بست و بکوه دماوند آورده محبوس کرد ضحاک از وحشت از خواب
جست و این راز را با ارنواز بگفت و آن شب را با [illegible] بروز آورده صبحگاه منجمین و معبرین را
حاضر ساخت و صورت واقعه را با ایشان در میان گذاشت موبدان گفتند چنان مینماید که پس از این
فرزندی از دودمان جمشید پدید آید و چون بحد رشد رسد کار بر پادشاه تنگ کند و سبب زوال ملک گردد
ضحاک از این سخن بیمناک شده پیوسته در جستجوی بود تا اگر چنان مولودی پدید آید مقتول سازد
آتقیان که نسب از جمشید داشت و دشمنی ضحاک را با خود میدانست خبر منجمین و معبرین را از
اصفهان فرار نمود و در این هنگام فرانک [illegible] او که حامله بود بار بگذاشت و فریدون متولد شد
آتقیان زن و فرزند را گذاشته یکباره پشت بر ایشان کرد و در هیچ جا آرام نمیگرفت و هر روز
بطرفی میگریخت با [illegible] از [illegible] خوف کسان ضحاک او را بدست آورده [illegible]
و آن [illegible] بر حکم [illegible] سر آتقیان را از تن برگرفتند چون فرانک خبر قتل شوهر شنید دل [illegible]

[margin:] [illegible] ضحاک [illegible] ... [illegible]

بالجمله کاوه لشکر از اصفهان برآورده فریدون را از ضمیر خویش وشورش بر ضحاک آگاه ساخت
فریدون کیانوش وشاد کام برادران خود را فرمود تا بازار آهنگران رفته گرزها طلب کردند
و نزدیک او ورزند آنگاه فریدون صورت گاو میش بر زمین نقش کرد یعنی گرزی بدین صورت
گرزی بر من ترتیب دهید حاضران اسلاد آهنگر انجا رفته بحکم خویش رفت و بدان صفت
گرزی ساخته بنزد فریدون آوردند و باتفاق کاوه عزم رزم ضحاک ظالم کرده متوجه شده او را
مقهور ساخت و بعد از شکستن دستگیرش کرده واورا در جبل دماوند محبوس فرمود وچون
از کار وی پرداخت برای جلوس بر تخت سعد معین کرد و در روز مهرجان بر سریر جهانبانی
نشست صناد ید مملکت و قواد سپاه بحضرت او حاضر شده تهنیت گفتند و آن روز را عید کردند
واز شر ضحاک آسوده شدند وچون کار سلطنت بر فریدون راست شد کاوه آهنگر را که در
اقبال دولت مداخلت تام داشت طلب نمود و بادی فوجی لشکر در خور کوهستان عراق عرب
و بوزنطیه را از عمال ضحاک پرداز وقانون باج ورسم خراج بر ایشان مقرر دار کاوه
سپاهی شایسته فراهم کرده بفرموده فریدون بدان نواحی شتافت و مدت بیست سال
آن ممالک را مسخر کرده اهل آن بلاد را مطیع و منقاد ساخت و همه جا درفش کاویانی
پیشرو سپاه وی بود پس از آن ایام انجمن بحکومت اصفهان مفتخر گشت کاوه را بیست هزار
وسپاه وان خزاین و دفاینی که همراه داشت متوجه اصفهان گشت مردم آنجا به جهت او
خرم و خرسند گشتند چون مدت ده سال حکومت آن شهر کرد روزگارش باخر رسیده
سرای جاوید شتافت این خبر بحضرت فریدون آوردند اهل بیت او از این حادثه سخت اندوهگین
شده بگفته بر اسم تعزیت قیام نمود و مثال داد تا پسران او قارن و قباد را از بدرگاه
آوردند و فرمود ایشان را در رسته خاصان حضرت و امیران دربار جای دادند آنگاه حکم کرد
که متروکات کاوه مخصوص اولادش باشد جز درفش کاویانی که خاص از برای

و کوهستان را بار بیان که حد رستم نیک است
بلخ و ترکستان نامزد کرد

و سپاه را هم عراق تا سرحد آذربایجان

بالجمله آنچه گفته شد مسلم است که افراسیاب هم یک چند از ایشان بوده است و گرنه معقول نیست که کیفیت افراسیاب از زمان منوچهر تا اوان کیخسرو باشد و سلطنت کند و نیز اینکه
اقوال مورخین عرب و عجم را یکبار رد نتوان کرد و همچنین احتمال را در لفظ ضحاک میدهیم یعنی هزار سال سلطنت که بعضی گفته‌اند میدهند اگر مقرون بصحت باشد قریب بصحت باشد سلطنت
یک طبقه سلاطین میدانیم که بر علاوه بر اسم شهرت لقب ضحاک داشته و خودرا با اسم موسس حال سلطنت ملقب ساخته راقم گوید که احتمال صحت کتب مورخان ممکن است
نقل انسان بعد از عمر طبیعی که مقصود مدت سال است بنا بر قول اطبا الی هزار سال یا بیشتر یا کمتر یا ممکن است اگر ممکن است که لازم باین توجیهات نیست زیرا که سلطان جم
هزار سال یا هزار سال یا کمتر یا بیشتر سلطنت کند استبعادی ندارد و اگر ممکن نیست نقل انسان بعد از عمر طبیعی چنانکه ظاهر کلام اینست که میگویند معقول نیست
که کیفیت افراسیاب از زمان منوچهر تا اوان کیخسرو باشد و سلطنت کند پس این توجیهات رفع اشکال نمیکند

و فریدون را بگوشه برغزاری از توابع مازندران رفت و او را بدست مردی سپرده فرمود
که این کودک را چنانکه دایه تربیت فرمای که اینک راز مادری اکنون سخته باشد و دست مزدی نیز
برای او مقرر داشت و خود از پیش وی در حبشه در زاویه خمول مختفی شد انمرد را گاوی بود
که پرمایه نام داشت و مدت سه سال فریدون را شیر آنگاو بپرورد چون هنگام فطام دررسید
فرانک مادر وقترا اگر دیده که بنزدیک فریدون آمد و فرزند را از آن مرد گرفته بداعی
البرز کوه آورد و بدست پیرمردی بسپرد و نیز دست مزدی برای او مقرر کرد تا فریدون را
پرستاری کند و در این مدت همچنان ضحاک هیچ از جور و ظلم دریغ نمیداشت و هر روز دو تن را
برای دفع وجع سلعه که بر کتف داشت میداد که بکشند و از مغز ایشان مرهم سلعه ترتیب دهند
چنانکه مذکور شد تا هنگامه ضحاک را خبر دادند که در بیشه مازندران یکی از احفاد جمشید را شیر گاو
پرورش میدهند از آن بیم که در دل داشت این حرم را بمکیدن حالت نکرد خود از پی آمیخت
کمر بسته بدان سرزمین آمد و فریدون را نیافت از غایت غضب حکم کرد تا آن گاو را بکشتند
و آن مرز را خراب کردند و از آنجا بکالبقان رفت هم فریدون را نیافت آنکاشانه را نیز ویران کرده
آتش بدان زد و از آنجا بمحل خویش مراجعت کرد و چون دید دشمن بدست نیامد و عنقریب
افتاب اقبالش بغروب خواهد کرد سجلی را نوشت باین مضمون که از ضحاک جز عدل وداد چیزی
بظهور نرسیده و همواره بعمارت بلاد و رفاه عباد همت بلیغ مرعی داشته و هیچ دقیقه از مراسم
جود و خودت و مراسم عدل و نصفت فرو گذاشته آنگاه صنادید مملکت و بزرگان حضرت را
حاضر کرد تا بران سجل خاتم گذارند مردم نیز از بیم ضحاک از آنچه در دل داشتند و بر آن محضر قرار
کردند بجهت او در کار و بر این گونه گذشت تا روزگار ضحاک بنهایت رسید و کاوه آهنگر چنانکه مذکور شد
پوست پاره که آهنگران بر دم آویزند بر سر چوبه کرده برآورد و دور ضحاک بشورید و این همان
علم بود که هر یک از سلاطین در زمان خود گوهرها بران نصب میکردند و آن را درفش کاویانی میخواندند

و چیره و سپاه است پس آن درفش را بدرگاه فریدون آوردند و بکاویان شکل جوهر [illegible]
فریدون فرمود تا آنرا بجواهر ثمین مرصع کرده در خزانه بگذارند چون هنگام رزم شود در میان
سپاه آورند تا بدان مستظهر گردند و کار دشمن را شکوه سازند پس این درفش همی‌ان
در میان ملوک عجم بود و هر پادشاهی جواهری چند بران می‌افزود تا در زمان خلافت عمر بن الخطاب
در فتح قادسیه بدست لشکر اسلام افتاد و امیر عمر آن جرم پاره را سوخته جواهر آنرا بر لشکر
قسمت کرد اما گرشاسب و نریمان از حضرت فریدون رخصت یافته ساز و سلاح سپاه بخوبی
آراسته روی بجانب مشرق نهادند و ولایتی که با تخت فریدون بود بیرون شده [illegible] آمدند و از آنجا
ماوراء النهر را فرو گرفته ضبط کردند و از ماوراء النهر بار بر بسته راه مسیر بریدند تا لب آب
نهر چاچ که بولایت ترکستان رسیده منزل کردند از قضا در شب زلزله حادث شد
و دیوار قلعه کهنه که قریب معسکر ایشان بود خراب گشت و صندوقی که انباشته از زر ناب
بود پدیدار گشت و آنجمله بدست گرشاسب و نریمان افتاد آن گنج را گرشاسب آهسته بمغلستان
روی نهادند و نامه بپادشاه مغلستان که از احفاد اغوز خان بود نوشت که اکنون فریدون
تخت سلطنت برنشسته و از پادشاه مغلستان بدان حضرت تحفه و تهنیت نرسیده باید خود
بدان درگاه شده تشکر تسلیم کنی و اجازت یافته مراجعت فرمائی ملک مغلستان بر حسب دعوت
عمل نکرد و چنگ گرشاسب را باز گرداند بکیتی تاش برادر ملک مغلستان که پیوسته
با عم خویش حضور داشت و بهره از ملک او را گرفته بود هم بر حسب عادت لشکری بگرد آورده
از پی تاخت و تاراج مملکت او در آمد ملک مغلستان در بیم شد که با دو دشمن قوی چگونه
مصاف دهد پس با دستوران درگاه مشورت کرد رای چنان زدند که بهتر آن باشد که تحف
و هدایا بدرگاه فریدون فرستد و او را با خود یکی دارد چه این قاعده نیز با ضحاک
مقرر بود و گرشاسب را بمهمانی خواند و موافق موالات با او استوار کند پس بر این سخن

چاچ از بلاد توران و آن شهریار قدیم الایام است سابق برای تیر و کمان را در آنجا می‌ساختند چنانکه حکیم فردوسی کمان چاچ را تعریف نموده ۱۴

کیفیت شده نامه بپورش و نیایش نو گرشاسب فرستاد و او را بضیافت طلب نمود گرشاسب نیز
اجابت دعوت او نموده بکاشانه او آمد و جشنی بزرگ و شایسته که نام نهشتند چون عقد محبت
و مودت از جانبین محکم گشت ملک مغلستان از کردار ناشایسته بکیتی تاش [illegible] و از او گله
و از وی استمداد جست گرشاسب لشکر خویش را با او پیوسته باتفاق ملک مغلستان بمدد جنگ
بکیتی تاش شد چون فریقین با هم نزدیک شدند گرشاسب با ملک مغلستان گفت اینک
ما و تو بزم که بایسته بودیم و این جنگ را با نریمان گذاریم پس هر دو بمی خوردن نشستند و نریمان را
مامور جنگ ساختند نریمان با سپاه خود در پیش لشکر بکیتی تاش شده صف بر زدند و [illegible]
شش تن از دلیران بکیتی تاش را که یک یک بمیدان می‌آمدند بضرب شمشیر بکشت بکیتی تاش را
غیرت جوش زده خود بمیدان آمد و با نریمان رزمی مردانه کرد نریمان او را زنده گرفته
نزد ملک مغلستان و گرشاسب آورد و لشکر او را پراکنده ساخت ملک مغلستان [illegible]
که جشن خسروانه برآراسته و لشکر را از این اقبال بخششهای بزرگ نمود گرشاسب و نریمان
نیز پیشکشهای شایسته بهر فریدون مرتب ساخت و بکیتی تاش را با سرداران عمده او
گرشاسب نامه بحضرت فریدون نگارش داده وقایع را نوشت و بتحف ملک مغلستان
انفاذ درگاه پادشاه داشت و از آنجا بسوی چین عزیمت نمود نامه بپادشاه مملکت چین
نوشت که خلافت حضرت فریدون نامی بر ضحاک است چه شد که از پورش و نیایش به ضحاک
مرعی داشتی از این حضرت [illegible] اکنون باخراج مملکت را بدرگاه فریدون فرست
[illegible] اگر دارا این سخن بر پادشاه چین گران آمد و پسرش را با لشکری گران
باستقبال جنگ گرشاسب بیرون فرستاد گرشاسب چون این خبر آگاهی یافت نریمان را
با ده هزار سوار جرار مامور فرمود تا پیش روی او صف رزند و جنگی عظیم نمود که او را
ضعیف ساخت چنانکه تاب یکی نیاورده شکست یافت [illegible] نریمان مردان خویش را

با گرشاسب هم

در عقب او شتافته و بر او دستگیر کرد و سر از تنش برگرفت این خبر بپادشاه چین رسیده گریبان
بدرید و رسم تعزیت بسر بپا داشت و از آن پس سردار سپاه خویش را طلب داشت و با یکصد و
بیست هزار سوار کار دیده اش نزد برادر فغفور فرستاد تا باتفاق با نریمان نبرد کنند
چون برادر فغفور پیش ملک چین از حکم ملک و ورود سردار آگهی یافت ساز سپاه خویش کرده
باتفاق وی بنزدیک نریمان آمدند و در برابر او صف زدند نخستین سردار لشکر چین اسب
خود را برجهانیده بمیدان درآمد و نریمان را طلب داشت که کار او را یکسره کند نریمان
چون آواز او شنید به تک اندر بمیدان آمد و سردار چین در او نگریست و او را با یک چوبه تیر
بکشت لشکر وی درهم شده هزیمت نمودند برادر فغفور پادشاه چین نیز تاب مقاومت
نیاورده فرار کرده به بیشه در رفت و همراه اسب میتاخت ناگاه از زیر درختی بگذشت
که شاخ او خمیده داشت در هنگام عبور شاخ بحلق او افتاد و اسب از زیر وی بگذشت
و او همچنان بر شاخ آویخته بمرد چون این خبر بپادشاه چین رسید بدانست که این کار دیگر
با خشونت نظام نگیرد بلکه مصلحت بمواسا و مدارا باشد پس نامه بگرشاسب نوشت و قرار
بدان داد که گنج ملک فغفستان را که پدرش فراهم کرده بود متصرف گرشاسب دهد تا
بازداران بتخانهای فغفستان را تاخت و تاراج نکنند چون نامه بگرشاسب رسید بمضمون
آنها آگاه شد و عهد محکم کرد و به فغفستان درآمده خزاین و دفاین پسر پادشاه چین را
متصرف شد و فغفور تاکید کرد بتخانها نگردد قباد که نسب از سلاطین کیان داشت
به بتخانه درآمد و از از جواهر شاداب انباشته دید طمع در نهادش جوش زده فرمان داد
تا بتخانه را بغارت برند و بتان را شکسته جواهر از آنها برکنند مردم بغوغا برافتاده بدرگاه
نریمان آمدند و از قباد شکایت کردند نریمان برآشفت و خواجه سرا را طلب داشته گفت که
گرشاسب و قباد را بردار کن تا چرا عهد مرا با خلق خوار انگاشته خواجه سرا نزد قباد آمده

اطلاع

اطلاع حکم نریمان کرده قباد گفت نریمان را رسد که در حق من اینگونه سخنها گوید و دیگر از دشنام گفت خواجه سرا
نزد نریمان آمده با آنکه سخن نشنیده بود از شفقت گشود و گفت قباد از خویشان فریدون است
و بلکه وی بدست تو رسید خاطر پادشاه مکدر خواهد بود نریمان بخشونت آغاز کرد و گفت ترا باینگونه
مهمات مداخلت روا نیست باید رفته قباد را زنده بردار کنی خواجه سرا ناچار دیگر باره نزد
قباد آمده و او را از دلداری و نصیحت و خویش بگفت و گرشاسب چون از این حدیث آگاه شد بر نریمان
آفرین فرستاد که نقض عهد روا نداشت بالجمله بعد از قتل سردار چینی و برادر فغفور پادشاه چین
باز تجهیز لشکر کرده دو تن از خویشان خود را با هشتاد هزار تن مرد دلاور و دولت زنجیر هیبت
بجنگ نریمان فرستاد چون این خبر بگرشاسب آوردند هوا الفه هزار تن از دلیران معتبران بمدد نریمان
مأمور ساخت و نریمان ترتیب سپاه کرده به پیش رهی لشکر چین آمده صف آراست کرده و جنگ
صعب افکنده لشکر چین را بشکست ملک چین از عار شده و رسولان باطراف و اکناف ممالک
فرستاد در مدتی کم عدتی بالا فراهم کرد و بامور جنگ نریمان فرمود در این کرت گرشاسب نیز خود
با نریمان همدست و با چینیان مصاف داده اسب برانگیخت کرد سلطان چین از پای نشست
و در این کرت خود جنبش نمود و چندانکه لشکر داشت مقدم رکاب ساخت و الله الملک
بر و نشسته و شصت هزار شتر بار کرده اسلحه و آلات جنگ بار کرده و راه پیش گرفت نخستین
گروهی را برای شبیخون بسوی نریمان فرستاد و ایشان نیم شب بر سر راه سپاه ایران یورش بردند
و ایران غافل بودند که گرشاسب و نریمان مردم مجرب اند و تدارک اینگونه کارها نیکو داشته اند
بعد از دررسیدن بیان گروه ایرانیان از هر سوی ایشان را درمیان گرفته دست بغارت بگشودند
چنانکه معدودی جان بدر جستند که بخدمت ملک چین شدند مع الصباح ملک چین لشکر آورده
و فریقین در پیش روی هم صف برکشیدند و هر شیر زور از پهلو بسته و دستها گشاده داشتند و جز
بازبان تیغ و سنان گفت و شنود نمی نمودند عاقبت الامر لشکر چین پشت بمعرکه جنگ داده برانگیختند

پادشاه چین از پیش زربان گریخته و بشهر در آمده متحصن گشت زربان با سپاه خویش از دنبال او بتاخت
و از نوک نیزه بر باره حمله ور شده دروازه شهر را بشکست و بشهر در آمده فرمود تا درفش او را
بر برج دروازه شهر نصب کردند و شهر را فرو گرفت پادشاه چین به بتخانه شده سر در قدم صنمی
بزرگ گذاشت و زاری و ضراعت نمود تا به نیروی آن صنم از چنگ بلا رها گردد در این هنگام
زربان به بتخانه در آمد و او را از خاک برگرفت و با خود آورد و بجای خود باز داشت و دیدبانی
چند بر او گماشت و آنچنان سی هزار از بزرگان و عیاران چین را گرفته بزندان کرد و همه بر نهاد
و چون از کار جنگ و فتح چین بپرداختند گرشاسب نامه بحضرت فریدون نگاشت و رسم ادب و پادشاه
چین را با هرچه خزاین و دفاین داشت همراه زربان بدرگاه فریدون فرستاد چون زربان
این راه دراز را پیموده بدرگاه پادشاه آمد فریدون فرمود تا پادشاه چین را بزندان کنند
محبوس داشتند و خزاین چین را پیش خواسته گنجینه تمامت این غنیمت را میان سپاه بخش کرد
آنگاه زربان شفاعت پادشاه چین بخدمت فریدون آمد و التماس نمود که پادشاه را از گناه او
درگذرد فریدون التماس زربان را پذیرفته ملک چین را از بند خلاص کرد و تشریف ملکانه
مخصوص داشت و مجلس سور برآورده او را بنقل و شراب صلا زد و یکچند روز با ملک چین
و زربان بساط عیش گسترده داشت آنگاه زربان را بمنزل [illegible] و خاصگان شاهوار
خرسند فرمود حکومت زابلستان و بلخ را تا سرحد هندوی ارزانی داشت و ملک چین را کام
ساز و برگ شاهانه داده با سپاهی در خور بشهر چین روانه فرمود پس ملک چین شادکام بوطن
مراجعت کرد تحف هدایا فرستاد و گرشاسب او را آنگونه داده روزی چند با وی ببود و آنگاه
هوای [illegible] کرده بخدمت فریدون آمد بعد از رسیدن گرشاسب بپایه سریر سلطنت فریدون زربان را
رخصت داده با سیستان رفت و گرشاسب دختر فرانک [illegible] را با پای [illegible] و خواستاری نمود و او را
کابین بسته برای زربان در آورد و گرشاسب را نیز رخصت داده روانه سیستان فرمود بساط

روزی مرور زربان بکمال پیوست پس از چندی دختر والانژاد [illegible] سام از وی متولد شد
و زربان را بدیدار او دیده روشن گشت

آغاز قصه سلم و تور فریدون بن اثفیان چون پنجاه سال از مدت سلطنتش گذشت
دختر ضحاک تازی را بحباله نکاح در آورده در شبستان خویش آورد و با وی هم بستر شد در سال [illegible]
پسری آورد فریدون او را سلم نام نهاد و در سال دیگر پسری دیگر از وی متولد شد و
او را تور نامید و این هر دو پسر نفر خوی ضحاک داشتند و سخت عنود و درشت خوی و وحشی کار بودند
و فریدون دختر شاه مرد پارسی را که از صبیه جمشید است بعقد نکاح خود در آورد و از او نیز فرزندی شد

نیز ایران دخت

پسری آورد او را ایرج خواندند و در تربیت هر سه پسر فریدون را کمال اهتمام بود و ایشان
در خدمت دانشوران درگاه و فارسان سپاه اکتساب فنون فضل و کمالات و رسوم فروسیت
و سیاست شتافته در هر مقصودی رنج بردند و گنج یافتند چون ایرج بحسب صفای فطرت
و سجیت و پاکی طینت و طویت از برادران ممتاز بود و آثار فطانت بیشتر در وی مشاهده
محبت او زیاده از سلم و تور در قلب فریدون رسوخ داشت و او نیز بحسن خدمات و شفقت بر
مردم افزونتر خویش سخت تا لشکر و رعیت یکباره دل بدو دادند و او را در خاطر برسم ولیعهد
ترجیح میدادند چون گذشت و فریدون را سالیان شیخوخت در یافت بر آن شد که ممالک محروسه را
بر فرزندان قسمت کند و منصب ولیعهدی را بیکی از ایشان تفویض فرماید تفرد و تجرد اختیار نماید
و بقیت عمر را بعبادت خداوند صرف نماید پس انجمنی که بزرگان درگاه و قائدان سپاه را
حاضر ساخت و روی بایشان نموده فرمود اینک ضعف پیری در من اثر کرده و روزگار فرتوتی
بپایان آمده میخواهم سلطنت را که باری عظیم است از دوش فرو گذارم و یکچند بیاد خدا
و اشتغال ضمیر در حضرت خداوند عرض نیاز برم اکنون شما را از آن چه بینید که کدام یک از فرزندان
رضا دهید که ولایت عهد با وی باشد حاضران حضرت یکدل و یکزبان گفتند اگرچه [illegible]

باب الابواب ان در بند شیروان است و این شهر در کنار دریای طبرستان (خزر) [illegible] باب الابواب [illegible] که [illegible] مینوک [illegible] و صحت [illegible]
و وضع ان [illegible] از سنگ ساخته [illegible] و در [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] مربع است و دیوار [illegible] که عرض ان [illegible] دخول و خروج [illegible]
[illegible] و [illegible] طرق [illegible] ۲۶
دیوار محکم از بناهای انوشیروان است و این شهر یکی از سرحدات معظم [illegible] ۱۰۹ [illegible]

مرکب نمودند و فروغ یک اختر لکن چون ایرج در خاطر سپاه و رعیت رسوخی داشت و در روی دلها
بالا نشسته بود چه ایرج همواره با مردم طریق مدارا و مهربانی پیموده این که هم در ضمیر پادشاه مرکوز
بود مقبول افتاد پس فریدون ایرج را طلب داشته منصب ولیعهدی را بدو تفویض فرمود و تاج
و تخت را خاص برای او مقرر داشت آنگاه ممالک محروسه را به سه قسم کرده و هر یک را قطعه را
ببعضی از اراضی عربستان بسلم سپرد و بلاد ماوراء النهر را با اعمال آن با پاره از زمین [illegible]
بتور ارزانی داشت و مملکت ایران را که از کنار جیحون تا باب الابواب [illegible] بود بایرج تفویض فرمود
تا وی در مرکز دایره مملکت که دار الملک است قرار گرفته معظم امور پادشاهی پردازد پس سلم و تور
ساز و برگ خویش را آماده کرده با سپاهی در خور و اهبتی لایق بسوی مملکت خود راهسپار شدند و بنظم
و نسق بلاد و امصار خویش پرداختند و ایرج در حضرت فریدون بمهمات سلطنت پرداخت و مردم
سلطنت وی را سلام میکردند لکن بعضی از سلم و تور سخت [illegible] که پدر در حق برادر کهین
عنایتی چنین کند و ولایت عهد وی را [illegible] با طاعت و انقیاد وی گذارد و از او زور گیرد
این خاطره را در قوت باطن خویش پنهان داشتند این راز را در زوایای خاطر نهفتند تا آنگاه که
در ممالک خویش استقلال یافته با قوت و توانا شدند کین از ایرج خواستند تفصیل این اجمال آنکه
چون تور پسر فریدون بر مملکت ترکستان دست یافت و نام او در سلطنت بلند گشت سلم که خود بمملکت
برادر رشک برد و استیلای او را در ترکستان [illegible] که در دفع ایرج را [illegible] ما چرا
فریدون او را بولیعهدی اختیار فرمود و جانب برادران بزرگتر را مرجوح داشت پس نامه نوشته
و بخدمت تور فرستاد که سالهای دراز است که فریدون ما را ذلیل و زبون ساخته و مرجوح برادر کهتر
فرموده اکنون که کار بر ما آن است و در قصد ما بازوی [illegible] که خاطر را از این [illegible] درست
صادر سازیم کار را تمام نمود و کسالت حوالت نباید داشت تور را که خمیر مایه غرور بود
این سخن غضب آورد و [illegible] کس فرستاد که من نیز ازین بار نخشیم تا دست در آغوش آرزو

بسبب

و در پهلوی شهر کوه عظیمی است مشهور بکوه [illegible] که [illegible]
[illegible] جمع [illegible] که [illegible] روی [illegible] تیزی [illegible]
و اهل [illegible] و [illegible] و معروف است
که [illegible] و متصل بباب الابواب است و [illegible]
[illegible] ساخته شده [illegible] فرقه [illegible]
[illegible] مرات البلدان

باب الابواب در بند [illegible] تعبیر شده باب الابواب
و جماعت فارسی در بند و بعضی دربند [illegible] و حاکم آنجا را
قبلاد شاه میخوانند و مغولان دمور قاپو گویند
از اقلیم پنجم هوایش گرم [illegible] معتدل [illegible]
کیقباد آنجا را آباد کرده و [illegible] تمام رسانید و قباد
این فیروز ساسانی معمور [illegible] تمام [illegible]
و اعوام خراب کرده انوشیروان عادل [illegible]
تجدید عمارت آن کرده و باروی عظیم از سنگ
و ساروج در غایت استحکام برآورده و دیواری
در کمال استواری متصل بارو و [illegible]
[illegible] قرب [illegible] در [illegible]
و [illegible] طریق [illegible]
و بعضی [illegible] یاجوج و ماجوج گفته اند [illegible]
عمارات انوشیروان [illegible] باقیست [illegible] باب الابواب
[illegible]
[illegible]
باب الابواب [illegible] فریدون [illegible]
عمارت [illegible]

[illegible] باب الابواب شهر عجیبی است در کناره دریای خزر که [illegible] و طول ان [illegible] فرسخ و عرض ان [illegible]
[illegible] دیوار [illegible] دریا [illegible]
[illegible] که [illegible] اول دیوار شهر [illegible]
[illegible] (رودس) [illegible]
[illegible] ۱۱۰ [illegible]

و سپاهی گران از [illegible] فراهم کرد از حدود ترکستان بکنار [illegible] آمد
و در باب الابواب فرود شد و از سوی سلم اینک داد که با برادر پیوندد و در آن وقت
ملک بابل در خدمت سلم طریق عقیدت میگذاشت و تا کنار ارض روم را آن حضرت فرمان داشت
پس سلم با ملک بابل با سپاه فراوان از دیار بکر و ارزن الروم [illegible] به پیوست و با برادر
همدست و همداستان شده رسولی بدرگاه فریدون فرستاد که ما را چه نقصان بود با چه عیب
و ایرج را چه کمال بود با چه هنر که او را از برادران مهین گزیده [illegible] ولایت عهد
کهتری و پادشاهی روی زمین را بدو گذاشتی اکنون ایرج را از این خدمت خلع کن
و اعمال حکومت وی را از میان قطع فرمای وگرنه پاسخ جز آب شمشیر فرود نخواهد داشت
و این داوری جز بزبان سنان [illegible] نخواهد پذیرفت چون رسول برسید و این سخن را بحضرت
فریدون بعرض رسانید پادشاه در جواب گفت که ای فرزندان من نکویی که دل با شیطان موافق ساخته اید
من نه بخود ایرج را ولیعهد کردم بلکه دانشمندان مملکت و موبدان حضرت را گرد آوردم عالم
و عامی یکجا حاضر و آنان همه همداستان شدند و ایرج را بدین کار اختیار کردند من نیز خلاف جمهور را
روا ندانستم و این مهم را بانجام رسانیدم و فرستاده را رخصت مراجعت فرمود و در حال ایرج را
طلب فرمود و گفت ای فرزند برادران تو [illegible] میرسد و ناچار [illegible]
اینک کین تو برخواسته اند و دل با تو بد کرده اند من بر آنم که پیش از آنکه بدین بوم تاختن کنند
و کینه اندیشند سپاهی لایق برگماریم و [illegible] ایرج عرض کرد که ای پدر
اگرچه برادران مرا در حضرت [illegible] اکنون اگر فرمان رسد و رخصت باشد
من خود بخدمت برادران روم [illegible] این خصمی را بمهر آورم و این داوری را
از میان برگیرم و در [illegible] الحاح [illegible] فریدون را دل نرم کرد و [illegible]
از خردمندان و موبدان را [illegible] بخدمت برادران [illegible] فریدون نامه

مرتفع بود که [illegible] که از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معبد [illegible]
معروف است [illegible]
[illegible] میلاد [illegible]
مشهور [illegible] معبد [illegible]
[illegible]
[illegible] مقبره [illegible]
[illegible] میلاد [illegible]
[illegible]
[illegible] معروف است مقبره [illegible]
[illegible] عالم [illegible]

راقم گوید برج ایفل [illegible] از عجایب [illegible]
و این چند روز پاریس [illegible] در سال ۱۸۸۹ عیسوی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اول این برج است [illegible]
[illegible] مرتبه اول برج
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

باشان نوشت که اینک ایرج سلطنت روی زمین را که بهشت دنیاست برگزیده و رضا نیستیم از اینجهت
جهان خوبتر داشت سزاوار هست که جانب او را فرو گذاریم و با ولد خود دهیم بیرون نشود
القصه چون ایرج بلشکرگاه سلم و تور رسید و ایشان از آمدن او آگهی یافتند او را استقبال کرده
دستش گرفتند و بسراپرده خویش فرود آوردند و مردم ایشان فریفته شمایل ایرج بودند
و با یکدیگر از محاسن و فضایل او سخن در میان داشتند سلم این خبر را بتور گفت در حقد
و حسد دیگر که در باطن داشت بیفزود و تور را بر قتل او تحریص کرد چنانکه ایرج از روی
تضرع نمود و سخن بالتماس آورد و تور بخشم و غضب افزود و اظهار تجبر
و تهور نمود تا بدانجا که از جای بجست و آن کرسی که در زیر پای داشت برگرفت و بر سر ایرج
فرو کوفت چنانکه در هم شکست و دست کرد و خنجر از میان کشید و سر او را از تن برگرفت
صبحگاه خبر قتل ایرج در افواه افتاد و سلم و تور جسد برادر را در خاک افگندند
کوچ دادند و هر یک بدار الملک خود شتافتند و مردم ایرج جسد او را با کوشش تمام بدرگاه
پادشاه آوردند روز روشن در چشم فریدون سیاه شد و در سوگواری فرزند زار زار بگریست
و چندانکه در جهان زیست داشت مرگ فرزند را فراموش نکرد مقرر است که ایران را
نسبت با ایرج داده اند و بجای جیم الف نون نهاده اند بالجمله ایرج را در یکی مستوره بود که
از او حمل داشت چون بار نهاد پسری متولد شد او را منوچهر نامیدند و فریدون از اول بدیدار
او شاد بود تا بزرگ شد و بتمیز رسید پس او را گرامی داشت چنانچه بجای ایرجش ولیعهد
و نایب مناب خویش ساخت و اعیان مملکت را در خدمت و طاعت او جای داد چون نام
منوچهر بلند گشت و آوازه جلالت او گوش زد سلم و تور شد با خود گفتند مبادا چون
این کودک قوت گیرد بخون خواهی پدر برخیزد و با ما در آویزد منکران بهتر که پیشتر
از آنکه فتنه حادث شود و کار صعب گردد در دفع این غائله کوشیم و این کار را باصلاح آریم پس

اندوخت و مولد المرجان [illegible] حامض [illegible]
و بخار آب است [illegible]
[illegible]
است هم حیوان و نبات [illegible]
[illegible] نبات است [illegible]
و [illegible] حیوان [illegible]
[illegible] نبات است [illegible]
[illegible]
و حیوان اسباب تولید [illegible]
نبات حیوان و [illegible]
[illegible] اثبات
ذات غیر مطلق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] انسان و حیوان و جماد و نبات است
[illegible]
و حیوان و شجاعت و سخاوت و [illegible]
و [illegible]
و مشهور است [illegible]
غریب است [illegible]
[illegible]
[illegible]

پس

[illegible]

چند کس از مردم زیرک چرب زبان اختیار کردند و پیشکشی که در خور پیشگاه فریدون باشد
بایشان سپردند و گفتند که بحضرت پادشاه شده این پیغام را پیش گذارید و اقدام کنید از پیش شده
زمین درگاه را ببوسید و عرض کنید که ما از اهل عصیانیم و از کرده پشیمان بسیار شده ایم
از جرم بندگان درگذرد و گناه عذرخواه را معفو دارد و اگر منوچهر را بجانب ما فرستد
او را بسلطنت بپذیریم و چندانش تواضع و کارش کنیم که شاه مقصود را دست دهد
و خون پدر را فراموش کند چون فرستادگان سلم و تور بحضرت فریدون شتافتند و ایشان
از آمدن ایشان آگاه شد فرمود تا انجمن کردند و بزرگان درگاه را حاضر ساختند قادن که
که سپهسالار لشکر بود در جای خود قرار گرفت و سام بن نریمان و شیروی و شاپور و قباد
و گشتاسب و دیگر دلیران و جنگجویان هر یک بجای خود آرام گرفتند
و از پیش روی چهار هزار تن از غلامان ترک صف برکشیدند و فریدون بر اریکه سلطنت
متمکن آمد و منوچهر را در کنار خود جای داد آنگاه رسولان سلم و تور را رخصت بار داد
تا اندرون در آمدند و زمین خدمت ببوسیده مطلب ایشان را معروض داشتند فریدون در
جواب فرمود که سلم و تور آن فعل شنیع کرده اند که تشفیع و تدارک آن نتوانند کرد همانا
خوب میدانم که با فرزندان خویش طریق مدارا سپردم و در موقف
این نهال که غرس کرده اند بار آورد و آن تخم که کشته اند بر خواهد آمد اینک منوچهر
کین خواهی پدر را بسورت [illegible] و عدت سپاه [illegible] کار رزم را ساخته
سوی ایشان خواهد رفت و چندانکه در قوت بازو باشد در کوشش و کینه خواهی جهت
[illegible] این مکتوب و فرمان داد تا رسولان را بتشریفات ملکانه و انعامات خسروی
مخصوص داشته رخصت انصراف دادند چون فرستادگان بخدمت سلم و تور رسیدند
و شرح [illegible] فریدون و [illegible] که منوچهر و عدت سپاه و زینت بارگاه گفتند و

ایران [illegible]
[illegible]

ومقالات فریدون را برشته بیان کشیده ایشان سخت بهم برآمدند و دانستند که این سخن جز با زبان شمشیر
راست نیاید و این کار جز در میدان کارزار صلاح نگیرد پس عرض سپاه داده لشکری چون موج دریا
و ریگ بیابان فراهم کرده بسوی جیحون فرود شدند و از این جانب منوچهر با سیصد هزار
مرد جنگی کوچ داده چون سیلاب بلا از جیحون عبور کرده در برابر ایشان صف برکشید و روز دیگر
از بامداد تا هنگام غروب آن دو لشکر تیغ در هم نهاده از یکدیگر همی کشتند اگرچه هیچیک
دست در آغوش ظفر نزدند لکن بیشتر از لشکر سلم و تور دستفرسود اجل و پایمال ستور گشت
و چون روز بآخر رسید هر دو لشکر باز هم گشتند منوچهر قارن را با گروهی سپاه گماشت
و از سوی تور تصمیم داده که شبیخون بر لشکر منوچهر برد و یکصد هزار مرد مقاتل برنشانده
و قریب به سپیده دم بلشکرگاه منوچهر تاختن کرد و با قارن دچار شده جنگ در پیوست
و منوچهر از یکسو و دلاوران دلیران از کمین یافته بنشست و بجنگ در رفت از جانبین مردانه
پا بفشردند و مصاف دادند ناگاه تور با منوچهر دچار شده باهم درآویختند و منوچهر با نیزه
تور را از اسب درافکند و فی الحال فرود شده سر تور را از تن برگرفت چون این خبر در میان لشکر
پراکنده شد سلم جای قرار نیافت و با سپاه از پیش برگریخت و بحصنی پناه جست و سپهداری
لشکر را به کاکوی که از ضحاک نژاد داشت سپرد لکن هنوز قتل تور گو مردم او بوضوح [illegible]
و او را هزیمت شده همی دانستند لاجرم قارن انگشتری تور را برگرفت و جمعی از دلیران را
با شیروی در کمین نشاند و گفت چون فرمودم و این حصن درشوم از کمین بر جهید و تاختن
کنید و شامگاه چون نزدیک باره آمد و انگشتری تور را به حارسان دروازه نمود که
اینک از جانب تور آمده ام چون در را گشودند با چند تن به درون رفت و بانگ در انداخت
در حال شیروی از کمین با مردان کار تاختن کرد و جنگ در پیوست در نشیب اندر هزار تن
از مردم سلم عرضه دمار و هلاک گشت و در نشیب کاکوی جنگجوی را مردانه کرد و از پای نشست

روز دیگر

روز دیگر باز میدان جنگ بر آراستند و از جانبین صف راست کردند کاکوی از جانب سلم بمیدان آمد
و چند کس را با تیغ بگذرانید سلم چون کاکوی را بدان حال دید دانست که دیگر مجال درنگ نباشد
باره خویش را برانگیخت که از پیش برآید منوچهر او را مجال نداد و از دنبال او تاختن کرده بدو رسید
و هم در حال از اسپش درانداخت و سر از تنش برگرفت لشکر سلم چون چنان دیدند سلاح جنگ
از تن برکشیدند و امان طلبیدند پس منوچهر با فتح و ظفر قرین گشت و غنایم نامحصور از آن حرب
بدست آورد و از آن جمله دویست هزار کنیزکان و غلامان بهره دستگیر سپاه وی بوده
القصه منوچهر سر سلم و تور را با هر غنیمت که یافته بودند بدرگاه فریدون فرستاد و خود نیز بدرگاه
پیوست فریدون لشکر از پیش منوچهر را بوسه گاه ساخت و زمام سلطنت را بکف کفایت
او نهاد و خود گوشه عزلت و زاویه خمول در رفت و بطاعت خداوند پرداخت و روزی چند بیش
نگذشت که شب سپری شد فاذکره بعالم جاودانه شتافت مدت سلطنت او پانصد سال بود
و از کمال حکمت [illegible] طلب [illegible] بود و اول کسی [illegible] در ایران بر فیل نشست و [illegible] حرب
برای [illegible] بود و [illegible] آورد و [illegible] از تاریخ ضمیرا است و در علم طب و نجوم نیز سرآمد
اعیان مملکت بود و طبیبان را [illegible] ولادت [illegible] اخر الامراء سوء السیرة و افقه
الوزراء عجب النفس

در ذکر شمه از احوال منوچهر بن ایرج ابن فریدون

در چهار هزار و چهار صد و [illegible] سال [illegible] آدم

چون فریدون بسرای جاودانه شتافت منوچهر بر اریکه سلطنت و جهانبانی برآمد و از کار [illegible]
تا سرحد باب الابواب را بحکم وراثت سلطنت داشت و در ممالک سلم و تور نیز نافذ فرمان بود
چون کار ملک از بدو استقرار یافت بزرگان مملکت و صنادید دولت را حاضر ساخته [illegible]
خسروانه و [illegible] ملک [illegible] اشراف [illegible] و سران قبایل [illegible]
دستبرد او را با سلم و تور [illegible] بر [illegible] و تواضع و تضرع بیرون [illegible]

در جنب مجمع البلدان که در سمت ... سیستان در تربت مشهور در جنوب هرات واقع و اطرافش وسیع زمین الاکثر ریگ ... است و همیشه بادهای تند وزان و گردش ... [illegible]
مشهور است ... از مشرق ... و از مغرب ... و از شمال حد ... هرات و قاین و از جنوب ... [illegible]
و حدودش ... از اقلیم ... و هوایش گرم و ... فراوان و ... در آنجاست ... و مردمش ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و رستم و پدرش زال و جدش نریمان که در شجاعت و دلاوری
مشهور جهان بودند از دیار سیستان بودند ...

سرکار و اهالی و اتباع و اشراف و عقیدت خویش را در حضرت وی باز نمودند و اهالی و چنین
نیز نامه مهرانگیز ارسال داشت و او را السلطنت تهنیت گفتند و با این همه حشمت منوچهر را
در خدمت حضرت سلیمان اظهار ارادت میرفت و او را پیغمبر میدانست و با شریعت موسی میزیست
و از ارسال تحف و هدایا بدرگاه سلیمان مضایقت نمیفرمود بالجمله مردان جنگ دیده مانند
قارن پسر کاوه و آرش کمان دار و دیگر دلیران در حضرت منوچهر مجتمع بودند و سپهسالاری مملکت
با سام نریمان بود و حکومت سیستان تا سرحد هندوستان از جانب منوچهر وی داشت
مقرر است که سام را هیچ فرزند روزی نمیشد و پیوسته از خدای احد در طلب ولد بود تا یکی از
پردگیان او حامل گشت و چون مدت معلوم بگذشت فرزندی آورد که موی سر و ابروی او
مانند پیران سالخورده سفید بود الا فرزند روزی چند سام را از دیدار آن طفل بیبهره گذاشت
و پسر را از پدر مستور داشت تا مبادا پهلوان غیور فرزند را زنده در گور نهد و زیستن او را
در سرای خویش ننگ شمارد لکن عاقبت الامر این راز از پرده بیرون افتاد و سام دانست
که فرزندی آورده و او را طلب داشته معاینه کرد و سخت از دیدار او کراهت داشت
پس حکیمی را که سیمرغ میخوانند و در حضرت ... بود مقرر فرمود و فرزند را بدو سپرد
تا در سرای خود نگاه دارد سیمرغ را که بزهد و تقوی روزگار میبرد ... [illegible]
پس فرزند سام را با خود برداشته بخانه آورد و بمقام خویش برد و مدتی نیکو پرستاری کرد
در این هنگام سام طالب دیدار فرزند گردید او را طلب داشته بخانه آورد و شمایل او در چشم دلپسند
پسندیده افتاد پس او را در سایه اختر بار داد و از ایزد ... که چون پیران موی سفید داشت
او را زال نام نهاد و هم او را زر نامید ... زر ... سفید ... را گویند و زال ...
و ... دستان از نامهای زال است ... زال در خدمت پدر نشو و نما یافت و بکمال
فروسیت و فراست ... آوازه گشت و این خبر گوش زد منوچهر شد که سام را فرزندی

آورده ... که مصباح دودمان و چراغ خاندان است شاه بدیدار وی مشتاق شده و نامه
بسام فرستاد که پسر را همراه خویش کوچ داده بدرگاه حاضر کنند چون منشور منوچهر بسام رسید و از حکم
پادشاه آگاه شد در حال زال را با خویشتن در حضرت ... حرکت نمود و منوچهر را دیدار کرد و گفتار
و کردار زال پسندیده افتاد و او را در هر هنر که مجرب داشت در خور تحسین دید ... پس منجمان
و اختر شناسان را فرمود تا در زایچه طالع او نظر کنند و درجه ... او را باز دهند و بنمایند
که در مدت زندگانی او ... و چگونه در جهان معاش کند منجمان بعرض رسانیدند
که زال چراغ ... است در مردی و مردمی مانند نریمان و کرشاسب نامور گردد و در
... پیوسته گرامی باشد منوچهر را از کلمات ایشان خاطر شاد گشت و پس از روزی چند
او را تشریفات ملکانه مخصوص ساخته در خدمت پدر رخصت انصراف داد پس سام فرزند را برداشته
بسوی سیستان رهسپار شد چون از راه برسید ... حکومت سیستان و زابل و کابل را
با زال مفوض داشت و خود برای نظم و نسق مملکت پنجاب و حدود هندوستان ...
کوچ ... از زابلستان بیرون شد و روز تا روز کوچ داده بکابل و پنجاب آمد و زال بعد از سفر کردن
در رتق و فتق امور سپاهی و رعیت ... معمول داشت و کار مملکت را نیک نظام بداد چون
هنگام بهار پیش آمد برای صید نخجیر و نظم مملکت کابل مردم خویش را فراهم کرده از زابل
بیرون شد و همه جا طی مسافت کرده در حوالی کابل فرود آمد مهراب که نسب بضحاک میرسانید و در
حکومت کابل دست نشانده سام بود چون از رسیدن زال آگهی یافت بزرگان کابل را فراهم کرده
باستقبال بیرون شتافت و بخدمت زال پیوسته او را ستایش و نیایش در خور ... [illegible]
و خواستار شد که زال را بسرای خویش فرود آورد از آنروی که مهراب را آئین ... بود
دستان رضا نداد که بخانه او درآید و با وی هم کاسه و همنشین باشد پس ... خانه که قریب
بسرای مهراب بود ... زال را ... کردند و زال در آنجا اقامت ... [illegible]

سرودی مهراب کعبتین زال آمدی و آنچه از خوردنی و نوشیدنی لازم بود مهیا کرده و سرای خویش
باز شدی یکچند روز زال بدینگونه روزگار گذرانید و هر روزه بسبب تاختن و نخجیر انداختن خاطر گماشت
تا آنکه حکم قضا کاری دیگر کرد و خدنگ عشق بر سینهٔ او نشست بر جگرش رسید و آن چنان بود که یکی
از همراهان حضرت او گفت که مهراب را دختری چون آفتاب در پرده مستور است و آن شمایل دارد
که پری از حرکات دلفریب او شرمگین و خجل باشد و چندان از حسن و جمال و غنج و دلال او
باز گفت که زال را دل از دست برفت و سپاه سلطان عشق ملک دل او را فرا گرفت
از نام آن دختر پرسید گفتند رودابه نام دارد و مادر او را سیندخت گویند و از آن سوی چون
رودابه از دور سپهدار آگهی یافت و خصال [illegible] و جلادت طبع و سطبری یال و برز
او را هر شب در خواب [illegible] هم دل [illegible] و از آن رشتهٔ مهر و محبت
استوار گشت و [illegible] چون دل [illegible] عشق یار [illegible] آمد آن دل [illegible] میدان [illegible]
با جمله عاشق و معشوقه بدستیاری [illegible] نامه [illegible] اکنون خاطر را [illegible]
پنهان زال از آب عبور کرده بسرای مهراب رفت و رودابه را پنهانی [illegible] خالی از [illegible] نزد او رفت
و با هم مواثیق محکم کردند که [illegible] دیگری را [illegible] و روزگار [illegible] خاطر گذرانند پس زال
معشوقه را وداع کرده بمقام خویش آمد و هر روز عشق رودابه در ضمیرش [illegible] میشد تا کار
از اندازه [illegible] فرا گرفت ناچار نامه بپدر نوشت و [illegible]
و صورت عشق خویش و آن مواثیق که با رودابه محکم کرده بود باز نمود چون نامه او را نزدیک
سام آوردند و از حال زال او را آگاه ساختند سخت بحیرت فرو ماند که اگر [illegible] فرزند را
باجابت مقرون نسازد خلاف عهد کرده باشد چه آن روز که از سیمرغ باز میگرفت او را سوگند
یاد کرده که در ادای آنکه خواهش داشته و در هر ترتیب [illegible] هرگز در انجاح مآرب
مسامحت روا ندارد و هرگاه با او همداستان نشود [illegible] منوچهر [illegible]

ازاین مواصلت چه پیدا آید موجب زیان ایرانیان گردد و چراغ دودمان ضحاک را از نو فروغ دهد
شبی با خود این اندیشه بپایان برد و روز دیگر منجمان را بحضور خوانده با ایشان در این معنی مشورت کرد
ستاره‌شناسان در این کار نیک نظر کرده معروض داشتند که از این پیوند هرگز گزندی پدید نشود
و فرزندی که از ایشان بوجود آید پناه ایرانیان و پشتوان کیان خواهد بود سام از این سخن شاد شده
فرستادهٔ فرزند را رخصت انصراف داده فرمود با زال بگوی که اگرچه پیوند مهراب را صواب نمیدانم
اما از آن سوگند که بر تو در انعطاف حاجات و مطالب تو یاد کرده‌ام انحراف نخواهم جست و هم اکنون
بکابل [illegible] شده [illegible] خواهم شتافت و اندیشهٔ تو را در این معنی خواهم گفت چون پیام سام
بزال رسید درهای شادی بروی وی گشوده گشت و آن زن که در میان او و رودابه رسول بود
پیش خوانده این مژده را بگفت تا بمعشوقه رساند از قضا سیندخت که ام رودابه بود آگاه گشت
و هنگام آن زن را بدید و تفحص و فراست از آن کار آگهی یافت و شبانگاه در خدمت مهراب
از آن راز پوشیده پرده برداشت مهراب اگرچه پیوند و خویشی زال را مکروه نمیداشت لکن چون
از ایشان بیمناک بود و میدانست در این کار با دهقانان همداستان نباشد بدان شد که فرزند را بکشد
سیندخت او را از این اندیشه باز داشت و بنوید قرابت سام او را آرام داد اما از آن سوی
خبر بدرگاه پادشاه بردند که زال را دل شیفتهٔ وصال رودابه است و با مهراب سر مواصلت دارد
منوچهر از این سخن در اندیشه شد و گفت مبادا رنج کشیم تا ایران از [illegible] ببرد [illegible] دشمنان را
از طمع این مملکت مأیوس ساختیم اکنون فرزند سام بر آن است که دختر مهراب را [illegible]
اما فرزندی که از ایشان پدید آید [illegible] نژاد ضحاک دارد و چه توان دانست که از رضای [illegible]
و سوی مردم ایران را در نظر گیرد و در حال کس بطلب سام فرستاد و چون سام بدرگاه نزدیک شد
فرزند خویش نوذر را باستقبال وی مأمور ساخت تا او را با حشمت تمام بحضرت سلطان آورد و منوچهر
یکچند روز با سام نشست [illegible] و از رنج سفر و زحمت راه باز پرس کرد آنگاه با وی گفت

که از دودمان ضحاک جز مهراب کسی کاری نمانده صواب نیست که جهان از لوث وجود او نیز پاک نشود
سپاهی ساز و دلعه سوی کابلستان کن و مهراب را از میان برگیر و آتش بسر پیش در زن
سام نیز سر فرو داشت و زمین خدمت بوسیده پادشاه را دعا گفت و از مازندران
کوچ داده بزابلستان آمد و از آنجا بعزم قتل مهراب شتاب که پس از روزی چند بکابل
فرود شد فریاد از سرای مهراب بفلک اثیر رسید و زلزله در صغیر و کبیر افتاد زال از این خبر ملال انگیز
چون شیر خشم گرفته بر آشفت و گفت تا نخست سر از تن من بر نگیرند یکموی از سر مهراب بر نتوان گرفت
و در حال استقبال پدر را میان بربست و بر سمند خویش نشسته بدرگاه سام آمد و چون روی پدر را
دید از اسب فرود شده روی بر خاک نهاد و پس از زمانی دراز سر برداشت و چندان آب
از دیده جاری کرد که دل سام در تاب شد و روی با فرزند کرده گفت که غمگین مباش که کار بکام تو انجام
کرده و رضای دل تو خواهم جست پس نامه بحضرت منوچهر نگاشت و هر رنج که در راه او برده بود
با زاری و ضراعت تمام شفاعت آورده تا شاه گناه مهراب را معفو دارد و زال را بآرزوی جفت
خویش رساند آنگاه نامه را بزال سپرد و او را بدرگاه منوچهر فرستاد اما از سوی مهراب در تب و تاب
بود و با زن و دختر در عتاب که نشوی شما چنان این شور بپا کرده و خاندان ضحاک را بخاک
یکسان نمود سیندخت عرض کرد که اگر رخصت باشد من از پی چاره این مهم برخیزم و انگیزه را بدان آرم
مهراب را باندیشه خود متفق کرده پیشکشی در خور سام از اقسام تحفه و نفایس تمام بدرگاه او شده
پیشکش خویش را بوجهی دلکش در حضرت او بگذرانید و در نزد سام چندان شفاعت و استرحام نمود
که دل او را مهربان کرد و عهد بست که کابلستان را از وی زیانی نرسد و مهراب را هیچ آسیب نرسانند
پس شاد خاطر باز شد و این مژده را بشوهر خویش باز گفت و هم از آن سوی چون زال بحضرت منوچهر رسید
و نیاز نامه پدر را باو رسانید دل کودکی و شیفتگی خود را بازنمود پادشاه در ضمن حال و شفاعت سام
دل نرم کرده و منجمان حضرت را حاضر نموده از انجام این پیوند پرسش نمود همگی متفق الکلمه گفتند که از این

مواصلت

مواصلت کار دین و دولت رواج گیرد و اعادی سلاطین ایران از افسانه بتاراج روند پس منوچهر
دل این که زال را بدان مهم اجازت داد در رخصت انصراف فرمود پس زال بشتاب بمقصود
چنان میتاخت که سر از پای نمی شناخت چون بنزدیک پدر رسید و فرمان پادشاه را بدو رسانید
سام نیز شاد گشته بسرای مهراب آمد و رودابه را با آئین بزرگی بفرزند کابین بست و کار بسور
و سرور پیوست بعد از ایام عروسی هم مهراب رودابه را با جهاز داد و در خطه کابل فرمانروائی
و کلی بخشید و با زال و رودابه بزابلستان آمد و روزی چند برگذشت که رودابه آبستن شد
و رستم از وی تولد یافت و از چهره او کاخ و کوی گلشن شد و چشم سام و زال از دیدارش
روشن گشت و او در نیرو و قوت چنان بود که در ایام کودکی پیل را بیک زخم گرز از پای در آورد
مجملا چون رستم بحد رشد و تمیز رسید چون پدر و جد در خدمت پادشاه کمر بست و هیچ کار را بر میان
در خدمتگذاری فرو نگذاشت و منوچهر مدت صد و بیست سال در اقصی مدارج الکمال حکمرانی
نمود و آنگاه بترکستان افراسیاب بن پشنگ کار بروی تنگ شد و تفصیل این اجمال آنکه
افراسیاب بن پشنگ بن شم بن پیناسب ورشیب بن ترک بن نود بن شروان بن تور بن
فریدون که بکوی جنگ و جلادت هنری بود در آن وقت بران شد که بر منوچهر بشورد
و ملک موروث را دیگر باره بدست آرد اغریرث تور را در این اندیشه با خویش همداستان وعشیرت
کرده جمعی از لشکریان را با خود متفق ساخته رایت مخالفت منوچهر برافراخت
و عمال وی را که در ممالک ترکستان امر و نهی بودند برخی را با تیغ بگذرانید و بعضی را
مطیع فرمان نمود و در روزی چند بر نیامد که بر تمام مملکت ترکستان استیلا یافت و از کنار
دولت چین تا سرحد ماوراء النهر را بچنگ آورد آنگاه عزم جزم کرد که مملکت ایران را فرو گیرد
و خون تور را از منوچهر باز خواهد پس لشکری که از حیز حصر و در حد احصا بیرون بود
از قبائل ترک فراهم کرد و از آب آموی عبور نموده بارض ایران در آمد و برای آنکه

قواد سپاه را در حضرت منوچهر بگناه نسبت دهم و ایشان را از لشکریان [illegible] نامه چند با [illegible]
درگاه منوچهر مرقوم داشت از جمله القاب نوشت که مکتوب توحید و مراتب عقیدت تو معلوم گشت
چون کار منوچهر بصعوبت بود در سایه مهر ما امید خلاصی نیست اکنون وظیفه آنست که در اختلال
امر منوچهر بدان طور که نگاشته بودی اهمال روا نداری و بعهد خویش وفا کنی الغرض چون ما را بول
که این مکتوب را چنان گفتی بحضرت منوچهر میرساند که دست ملازمان درگاه خسته و ایشان را از مضمون
نامه آگاه نمود فرستاده افراسیاب آن نامها را بگرفت و در دارالملک منوچهر آمده هیکل را
در انجمن ملازمان ملک گذشته در انداخته و خود بطرفی گریخت یکی از مقربان حضرت آنها را برداشت
و بخدمت منوچهر برد چون ایشان از مضمون نامهای افراسیاب آگاه شد با سران سپاه
دل بد کرد و قارن را گرفته محبوس فرمود و از این جهت بزرگان ایران از پادشاه هراسناک گشتند
و این مایه فتوری عظیم شد مع القصه چون منوچهر از عزیمت و حرکت افراسیاب آگاه گشت
لشکر با نامداران سپاه جنگ از هر جانب گرد گشته و سپاهی عظیم سر زده روی بسوی افراسیاب
فرستاد و در حدود خراسان هر دو لشکر بهم رسیدند و جنگ پیوستند بعد از کشش و کوشش
بسیار سپاه منوچهر چنان شکسته شد که دیگر باره فراهم آمدن نتوانست گشت و افراسیاب از دنبال
ایشان تاختن کرد و بهر ده و قریه که فرود شد ویران ساخت و اقصی ایران را [illegible]
عرصه نهب و غارت نمود بدین قانون طی مسافت کرد تا بحوالی ممالک ری رسید منوچهر
بدانست که با وی نیروی برابری ندارد اگرچه قلعه طبرک که از بناهای اوست محکم بود [illegible]
آنجا را صواب نشمرد و بجانب رستمدار گریخت و بموضعی که آنرا [illegible] رستاق گویند
فرود شد و فیما بین [illegible] ده و قریه [illegible] را خندقی حفر کرد چنانکه از کوه تا دریا خطی
آن خندق بود مع القصه منوچهر خود و لشکریان و سران سپاه و قارن که در موقت بیگناه [illegible]
در حضرت معلوم بود همه آنجا اقامت نمودند و [illegible] را معالجه نمود که در آن زمان جا بهتر

[illegible]

مشهور بود فرستاد و بعده [illegible] دارالملک رستمدار است بنیان کرد افراسیاب نیز چون ملک ری را
خراب کرده و هر آبادی را منهدم ساخت و قزوین را محو نمود از دنبال منوچهر برستمدار در آمد و آنرا
محصور نمود و مدت مدید این محاصره بطول انجامید و هر روز در میانه مصاف می‌رفت و از جانبین
مردان جنگ بمبارزت و مقاتلت بیرون میشدند و چندین عرصه هلاک و دمار میگشت
چون آن کار دراز و ممتد شد و منوچهر که از آن در تنگ فراوان خسته خاطر بود [illegible] از بیم جان خاص
وزر ناب و جواهر ثمین و لآلی خوشاب و جامهای زرتار و اوانی مرصع بجواهر آبدار چند که
سزاوار خدمت ملوک بودی فراهم کرد و بدست رسولی چرب زبان سپرد و گفت این جمله را
برسم پیشکش در حضرت افراسیاب پیش گذران و از غرض نکوی که امتداد محاصره و استمرار [illegible]
صورت تخریب حوالی و تضییع جانبین خواهد بود و هم بیان کار [illegible]
و فتح این قلعه میسر نخواهد شد لاجرم صلح و صواب آنست که در کار مصالحه مساعدت رود و آنرا
و این مقدمه [illegible] چون فرستاده منوچهر بخدمت افراسیاب
رسید [illegible] را پیش داشت و رسالت بگذارد افراسیاب را آن [illegible]
[illegible] فرستاده منوچهر را از پیش براند و گفت هرگز از این اندیشه برنگردم و مادام که
این بنیان را محو و منهدم نسازم برنخیزم و [illegible] حضرت [illegible] چندانکه در
اصلاح ذات البین الحاح کردند و گفتند اگر [illegible] ایشان در تنگنای [illegible] از قلت زاد
و علوفه کار بر لشکریان تنگ شده [illegible] مردم چون دیدند که [illegible] روز محنت
در کار رجعت وقتی نیست خاطر بدان داشتند که بناگاه شبی بر ایشان [illegible]
مالوف ایشان افراسیاب بفراست دریافت و ضرورت داعی شد که [illegible]
با لشکریان مسالمت ورزند و با منوچهر از در مصالحه درآید پس با هم قرار شد و کار بر صلح
مقرر شد که از کنار رود جیحون تا باب الابواب منوچهر را باشد و ماوراء النهر و صفحات

وسلاح جنگ توانگر فرمایند و در ایام داد و اهل کار عرب بلد و محافظه نکردند تا در روز جنگ عساکر
را اعداء اتلاف کنند و دشمنان را مغلوب و مقهور نمایند و رعایا سبب مدت خویش را برکت خلاف ننمایند
و در ارتقای مقامات علیه و استقلال بر مدارج سنیه مساعی جمیله معمول دارند و در کسب معاش و حفظ
و طلب مایه معیشت جاه و مساعی نمایند و خراج سلطان را با کلفت و تاوان نگذارند و قواد سپاه
و سران لشکر باید خدمت پادشاه را با اکراه نورزند و در مقابله دشمن محافظه و تهاون ننمایند و در جنگ
با دولت پادشاه خود را عظیم شریک شناسند و در کسب نام نیک کوشند چون منوچهر این خطبه را
بپایان رسانید بزرگان سپاه و صنادید درگاه و اعیان دولت و دانایان حضرت زبان بستایش
و نیایش گشودند و در حصافت رای و سماحت طبع و صفای نیت و حسن طویت پادشاه تمجید
و تحسین کردند و دیگر باره پادشاه را دعا و ثنا گفتند و سلطنت او را با میمنت مقرون داشتند آنگاه
منوچهر زبان برگشاد و با ایشان خطاب کرد و گفت اینک ایران از ترکتاز ترکان ویران گشته
و مساحت بازه آن از کثرت افراسیاب خراب مانده اکنون باید در احیای آبادانی
و تعمیر بلاد و امصار و منع دخول سپاه اجنبی و رفاه حال مسکین و صبی و تجهیز لشکر و ترفیه کشور
بکوشیم تا این مملکت کامل گشته باز شود و این ساحت رحمه دخت کرده و ایکا سرا طاقت
و انتقام پیش داشتند و گفتند با فرمان پادشاه از خاک دخاره بالین و بستر کنیم و آب و آتش
اندر شویم پس منوچهر فرمود تا آن انجمن را خوان پیش نهادند و خوردند و حاضر گشتند و پس از کار
اکل و شرب سپاهی را مقصود کرد حدود و ثغور معین کرد چنانکه از آن پس از هر سوی که
با ترکان مصاف دادند ایشان را هزیمت کردند و بعد از هشت افراسیاب بهشت و هشت سال که
منوچهر در ایران پادشاهی داشت که تمامت زمان سلطنت او کشیده و بیست سال بطول انجامید و با عتداد
ایام را در دست داشته و بر شریعت موسی میزیسته و گوشت نوبت در صبح و شام از محرمات خاطر او
مقرر است که چون منوچهر اجل محتوم و وقت معلوم را قریب دانست فرزند خویش نوذر را طلب داشت

ترکستان تا کنار رود جیحون را افراسیاب سلطنت کند و بر پیمان و قانون سعی کردند و مواثیق نهادند که
من بعد مخالفت ننمایند و از این کینه برنگردند آنگاه افراسیاب با لشکر خویش کوچ داده بجانب
راه برید تا از جیحون عبور کرده و در مملکت ترکستان لوای سلطنت را برافراخت و منوچهر پس
از رهائی از تنگنای محاصره بیرون شده در مملکت ری فرود شد و مردم دیگر را دو خراب شده
و فرمان داد تا پیر و جوان از زن و مرد هر کس در ممالک محروسه بود در بارگاه حاضر شد و از احوال
ایشان و آن سختی که از ترکتاز ترکان دیده بودند باز پرسید و خاطرهای ایشان را بتفرقه
سیم و زر جمع ساخت تا همگان دیگر باره مردم از دل و جان سلطنت او را گردن نهادند
و اوامر و نواهی او را مطیع و منقاد شدند آنگاه منوچهر را اگر سراسر دانشوران زمان بود
در پهلوی خویش جای داد تا گواه مقال باشند و خود برخاست و پس از ستایش یزدان پاک
چنان فرمود که ایمردم سلطان ستمکش نیست که روزگار خویش را برعایت رعیت مصروف دارد
و بعد از پرستش پرستنده داوری واحق حقوق خلق را فرض شمارد و هیچ مظلوم را
در پیچ اقتدار ظالم نگذارد و برای منفعت خویش تجدید رسوم و رسم بدعت نکند و حیات علما
و عاصی و عارف را بشمول عواطف و عوارف و ایثار مال و طارف حرمت نهد و بهره‌مند
سازد و از خلاف وعده انحراف لازم شمارد و از دروغ فروغ نجوید و حلمش بر غضب
فزونی کند و عفوش از انتقام پیش دستی گیرد و تا تواند از تأخیر قصاص مناصرتی نجوید
و در دادن احکام مضاربت سیاست حرمت نکند و دست ظالمان را از زبردستان کوتاه دارد
و وبال عمال خویش را بر نفس خود حمل نکند و عام و خاص را از هیچ نعمت باز ندارد و هیچ
خورد و پوشیدنی را مخصوص خود نشمارد و آنچه در وجه چاکران حضرت مقرر داشته بخدمت
برساند و بندگان موقر را بجرم سرمهمی کیفر نکند و رعایت نامداران در حق ایشان بجای آورد
و رعایا را خزانه خویش داند و چندانکه تواند در توفیر ایشان جهد کند و لشکریان را الراس از

بیج

و ولایت عهد خویش را بدو گذاشت و بر منید و اندرزش از در مهربانی و جهانداری آگهی داد
و گفت اندر زمانه بسی رنج و صعوبت دنیا عبور کردم و ملکی عظیم مسخر نمودم و انتقامهای بزرگ یافتم
و کین ایرج را از سلم و تور باز جستم و دهشهای فراوان با نیکیت معدلت کردم اکنون که هنگام مرگم گذشتن
و وقت بار بستن است این همه در پیش چشم بیش از خواب و خیال نموداری نیست پس دانا
نیست که دل بدین جهان نهند و بر منید از خویش نمود چند روزه نشود و در هر کار حق پسندد و براه حق رود
چون این سخنان گفت قطره چند از دیده ببارید و بخفت   دریغ گوشه

از احوال نوذر بن منوچهر

در سال چهار هزار و پانصد و سی و نه از بعد هبوط آدم

نوذر پسر منوچهر است که بعد از پدر در مملکت ایران لوای جهانداری
برافراخت و بر سریر شاهنشاهی قرار گرفت درشت خوی و ناهنجار بود مردم درگاه را عزیز
نمیشمرد و چون دید مملکت را فرا رسید پهلوانان حضرت و بزرگان درگاه از سوء
سلوک او رنجه شدند و از خدمت او بقدر امکان کناره جستند این خبر به سام رسید
که زنده باشد که شهزاده ملک باره و صاحب المیتین جهانبانی گسسته گردد عنقریب عنان
مملکت بر نوذر خواهند شورید و شمشیر خلاف از غلاف خواهند کشید سام از سیستان
کوچ داده بدار الملک شاه و نوذر را ملاقات نمود او را به پند و نصیحت تنبیه بسزا
فرمود و مردم را بخدمت او امیدوار ساخته هر یک را بنوازشی جداگانه بنواخت و دیگر باره
کار مملکت را انتظام و نسق کرد و از خدمت نوذر رخصت حاصل کرده به سیستان شد
و روزی چند بیش نگذشت که سام وداع جهان گفته بسرای دیگر انتقال فرمود
و زال بعزای او نشست این خبر به پشنگ بردند که سام جهان پهلوان رخت بربست
و بزرگان ایران نیز از بد سلوکی نوذر خاطر رنجیده دارند پشنگ روی با افراسیاب کرد
و گفت اندر زمانه سلطنت با تن است و بر ملک پایه هر کرامت جهانگیری رنج بلند همت

باید کشید اینک کار ایران قرین اختلال است اگر کین سلم و تور را خواهی کشید کمر استوار کن و سپاه را آماده گردان
بسوی ایران تاختن نما پس افراسیاب سپاه خویش را آراسته گرد با چهارصد هزار سواره و پیاده متوجه
ایران شد و آن هنگام که از آب جیحون عبور نمودی سی هزار نفر با دو سرهنگ بجانب سیستان فرستاد
تا مردم آن نوحی را از کارزار مشغول دارند و اجازت نوذر گذر زنند و خود کوچ داده از آب
گرگان عزیمت ایران نمود چون خبر به نوذر رسید که اینک افراسیاب بشتاب در می‌رسد لشکر شاه
فراهم شده از ری بیرون شد و بسوی مازندران تاختن و در برابر سپاه افراسیاب صف برکشید
و روز دیگر جنگ پیوسته شد و از بامداد تا غروب هر دو لشکر تیغ و تیر در یکدیگر نهادند و قارن از مردی
کار بر دلگرد و چنانکه کار بر ترکان صعب افتاد و نوذر سخت ترسنده بود و از ضعف خویش هراسنده
فرزندان خویش را باتفاق قارن مامور ساخت که بشتاب تمام بسوی فارس شوند و اموال و اثقال و زنان و فرزند
بالجمله را بکوه البرز کوه آورند و در قلعه طبرک جای دهند افراسیاب از این حال آگاه شد
و دو سرهنگ دلاور را پیش خوانده و حکم داد که از قفای ایشان با هزار سوار و قارن تاخته ایشان را گرفتار
سازند سرهنگان جمعی از مردان کارزار آزموده را با خود برداشته از قفای ایشان بتاختند و پس از روزی چند
بایشان رسیده و جنگی عظیم در میانه افتاد و قارن چون شیر خشمگین بر ایشان حمله نمود و از ضرب تیغ ایشان را از پای
درآورد و جمعی از مردم ایشان را کشت و ما بقی پراکنده شدند اما افراسیاب روز دیگر جنگ در انداخت
و مردانه بکوشید بعد از گیر و دار فراوان سپاه ایران شکسته شدند و نوذر با جمعی از بزرگان درگاه
و پهلوانان حضرت اسیر و دستگیر گشتند افراسیاب خواست ایشان را عرضه هلاک و دمار فرماید برادرش اغریرث
که بعضی او را بغیر ترکان دانند شفاعت برخاست و بر ایشان و در صحبت تمام انکار عمر از قصد
نجات داد در موقف افراسیاب اسیران را حوالت برادر سپرد که در قلعه ساری محبوس دارند روز دیگر
آن دو سرهنگ که بجانب سیستان مامور بودند از راه رسیدند و زمین خدمت بوسیده در حضرت افراسیاب
معروض داشتند که ما حسب الحکم باشتاب در سر قلعه کابل تاختن بردیم مهراب که در آن ملک دست داشت

زال بود از در مهاوده و مداهنه بیرون شده وکس بنزد افراسیاب فرستاد که من از اولاد ضحاکم و اجداد مرا اولاد فریدون
سر اطاعت فرود داشته ام اگر افراسیاب معین و یاور باشد کین ضحاک از ایشان باز جویم و مارا
غرض لشکریان غزنه سخت و مبارزه کس بنزد زال فرستاد او را از حال ما آگهی داد زال چون برق و باد بر سر ما
تاختن کرد و سپاه مارا بعضی مقتول و برخی را پراکنده ساخت اینک با معدودی از ان زرنگه
نجات یافته بحضرت آمده ام افراسیاب از اصغای این سخنان بغایت خشمناک شده بفرمود
تا در راه حضرت باتیغ سر از تنش برگرفتند و مدت پادشاهی نوذر در ایران هفت سال بود
ولقب او آشفته است وبعضی از محققان او را کم بخت گویند

در ذکر غلبه افراسیاب و پادشاهی او در ایران

غلبه افراسیاب و پادشاهی او در ایران چهار هزار و پانصد و چهل و شش سال بعد از هبوط آدم بود
مبین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه چون افراسیاب بر نوذر دست یافت و او را بتیغ بگذرانید
در هوس تسخیر ایران کمر بست و با لشکری نامعدود از زمین مازندران بمملکت ری درآمد
و روزی چند بیش نگذشت که بر اغلب بلاد و امصار غلبه کرده و بیشتر از ممالک ایران را
بحیطه تصرف درآورد و در تخریب ابنیه و هدم امکنه و اضرار در حال رعیت و لشکر هیچ دقیقه
فرو نگذاشت چنانکه از کثرت جور و عسف فعال وی مردم از کار حرث و زراعت نیز
بازماندند بعلاوه بتقدیر افراسیاب مدتی غله بالا نگرفت و کار بر مردم صعب افتاد
وکشواد از شدت مردم ابتهال بنحو اندوهگین گردید و با قارن درین باب مشورت نمود قارن
گفت پهلوانان ایران و بزرگان لشکر همه بدست ترکان اسیرند وایشان را افراسیاب بدست
اغریرث برادر خود سپرده در قلعه ری محبوسند نخست باید تدبیری اندیشید تا گرفتاران
رها شوند انگاه بدفع افراسیاب کوشید اکنون صواب هست که کس نزد اغریرث
فرستیم و اسیرانرا ازوی بخواهیم اغریرث مردی خیرخواه و نیکو خصال است و میدانیم که

از

از اطلاق اسیران مضایقه ننماید پس رسولی نزد اغریرث روانه نمودند و پیغام دادند که ما حسن طویت
و خلوص عقیدت ترا اینک دانسته ایم و فهمیده ایم که تو هرگز در حق کسی بد نیندیشیده و خیرخواه خلق بوده
متمنی آنکه اسیران ایرانرا از قید حبس و بند نجات دهی وایشانرا پیش از این در حق و محبت
روانه ری بکار اطلاق ایشان همانا شکیب زال و پهلوانان ایران خواهد شد و آتش حرب افروخته نگردد
واگر نه اینک زال در زابلستان سپاه و لشکر هست و بزرگان ایران مانند برزین و خراد
و قارن و کشواد در حضرت او حاضر این ملک را با افراسیاب نگذارد و کین ایرانیان را از او بخواهد
چون رسول بخدمت اغریرث پیوست و رسالت را رسانید اغریرث گفت خود افراسیاب مردی
تند خو است اگر من مسئلت شمارا باجابت مقرون دارم خون مرا ریخته خواهد شد صواب آنست که
زال با اطلال رجال اینک مازندران فرماید و اظهار عقیدت و یکجهتی با افراسیاب آغاز و انگاه
تواند شد که بتمهید مقاتله و مقابله با تطمیع همداستان شوند و مداهنه اسیرانرا رها کنم و گویم اطلاق
بزبان ایشانرا سبب جمود فتنه و صیانت جان و مال خلق را از طرفین سبب و چاره نموده ام چون این خبر بکشواد
و قارن رسید در حال زال را آگهی دادند زال شاد خاطر گشته بتوانی اعداد سپاه کرد و کشواد را
با لشکری نامعدود بسوی افراسیاب فرستاد از انسو چون خبر کشواد و رکضت و کوشش نزد
اغریرث گشت بوعده وفا نموده اسیرانرا یکباره اطلاق کرد وایشان بتعجیل خود را بری
رسانیده بخدمت کشواد پیوستند و باتفاق او طی منازل کرده بارض زابلستان رسیدند
چون زال از وصول ایشان آگهی یافت باتفاق جمعی از مهتران باستقبال بیرون شتافت و دلجوئی بسیار
بازدید که بر زحمت و محنت ایشان عموما رسیده هم شاد و هر یک را در سر گرفت و هرکدام
تقربیت کاری فرمود اما از انسو چون افراسیاب آگاه شد که اسیرانرا اغریرث رها
نموده در خشم شد و برادر را طلب کرد در حضور باز داشت و بالعقاب والنکال
تهدید نمود که این چه خیانت بود که روا داشتی و دشمنان مرا که مقید بودند مطلق کردی

اغریرث به عذر توسن جست پذیرفته نشد و حکم داد تا پیکر برادر را با تیغ از هم گشادند
و پاره پاره ساختند روزی چند برنگذشت که این خبر بزال آوردند که افراسیاب بسبب اطلاق
اسیران ایران اغریرث را از پای درآورد زال بغایت خشمگین شد و در قلع و قمع افراسیاب
یکجهت شد و چون که تخت از خاندان پیشدادیان کسی را که درخور سلطنت و لایق سروری باشد
جستجو باید کرد پس از میان بازماندگان زاب بن طهماسب را که نسب بمنوچهر داشت
برگزیدند و او را بسلطنت برداشتند مقرر است که زاب را زاغ نیز گفتند و زو نام دیگر اوست
چون بر سریر سلطنت استقرار یافت هشتاد ساله بود و گرشاسف بن دشتاسب را که با وی
سمت برادرزادگی داشت بوزارت خویش مخصوص فرمود پس دلیران ایران گرد آمدند و سپاهی
عظیم فراهم کردند که از حد حصر و احصا افزون بود پس رو بجانب فارس نهادند که در آن وقت
مقیم افراسیاب بود و لشکر افراسیاب چون از آهنگ زال و زاب آگهی یافت سپاهی
را که از اندازه حساب بیرون بود گرد آورده باستقبال جنگ بیرون تاخت و در برابر زاب صف برکشید
و مدت هشت ماه این دو لشکر گران در پیش یکدیگر پای افشردند و هر روز از طرفین مردان
دلاور بمیدان تاخته کوشش مردانه کردند و از یکدیگر همی کشتند تا از امتداد محاربه ملالی فراوان در هر دو لشکرگاه
جانبین افتاد و کار بر لشکریان صعب گشت ناچار بدستیاری رسولان چرب زبان کار بمصالحه
منجر شد و قرار بر آن افتاد که افراسیاب از مملکت ایران قطع امید کند و بار دیگر بخویش بازگردد
و ایران را با زاب گذارند روز دیگر کوچ داده آهنگ توران زمین نمود و زاب از پس او پس افراسیاب
شاد خاطر و کامیاب بدارالملک فارس درآمد و با بزرگی و فیروزی بر تخت سلطنت متمکن گشت
و بتعمیر خرابیهای افراسیاب توجه همت گماشت و نهرها را جاری فرمود و قنوات انباشته را از نو جاری
نمود و کار اهل حرث و زرع را التفات و سپاهی و رعیت را بنواخت و خراج از مملکت برداشت
و جمعی از لشکریان را برای حفظ خندقها و ثغور معین کرد و دیگرباره ایران چون روضه رضوان شد و مدت پنج سال
در مملکت

در مملکت ایران پادشاهی داشت و او آخر پیشدادیان است و جلوس او در ایران در چهار هزار و
پانصد و پنجاه و هشت بعد از هبوط آدم بود

در ذکر شمه از احوال طبقه ثانی از ملوک عجم که ایشان را کیانیان خوانند و ایشان نیز تا اسکندر رومی ده نفر بوده اند و هفتصد و سی و دو سال سلطنت کرده اند

لفظ کی در لغت عجم بمعنی ملک الملوک است چون این سلاطین بزرگترین ملوک روی زمین بودند چون این نام لقب یافتند

در ذکر شمه از احوال کیقباد که نخستین پادشاه کیان است

کیقباد بن زاب بن نوذکا بن مانوس بن نوذر بن منوچهر در چهار هزار و پانصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم
در مملکت ایران بر تخت سلطنت نشست و تفصیل این اجمال آنکه چون زاب از این جهان بیرون شد
بزرگان مملکت برای تعیین سلطان از خودمان پیشدادیان گشت و رستم بن زال این فال بنام کیقباد زد
و گفت امروز تشریف پادشاهی جز بالای او درست نیاید چه مردیست با شجاعت و صفات نیک
و علو همت و شهامت و در رزم قوی القلب و شدید البطش است و در بزم کثیر الاحسان و طلیق اللسان
اعیان مملکت چون توجه زال را بدیدند چنین گفته همداستان شدند و کیقباد را طلب سلطنت
نمودند و او را با کمال شاهی تهنیت گفتند کیقباد تخت را که تاج سلطنت بر سر نهاد با کین افراسیاب
میان بربست و بر طریق پدران ابواب عدل و احسان بر چهره سپاهی و رعیت گشاد و سپهسالاری
لشکر را هم از تخت برستم دستان تفویض فرمود و با پهلوانان ایران و جمهور سپاهیان بعزم تسخیر
توران زمین از بلخ بیرون شد و مهراب کابلی با رستم و قارن و کشواد را بر مقدمه سپاه روان کرد
و با لشکری دریا موج از جیحون گذر کرد چون این خبر بافراسیاب رسید در حال ابطال رجال را فراهم آورد
و مردان کارزار را از دور و نزدیک پیش خواند و سپاهی عظیم ساز داده باستقبال جنگ بیرون تاخت
و در برابر کیقباد صف برکشید روز دیگر که کار برآویختن و خونریختن رسید رستم دستان با مردم خویش
که اگر افراسیاب را بینم کمربند او را از پشت اسب برگیرم و بخدمت ملک ایران برم تا خونش
بریزد و این دو لشکر از کشش و کوشش آسوده شوند عنان بر رکاب اوشان افراسیاب بی توقف درا

باز مغضب و رستم چون شیر خشمگین از جای حرکت کرده و بی اندیشه اسب تاخت و مرد و مرکب برزم
انداخت تا صفوف را از هم درید و خود را بقلب لشکر رسانید ناگاه افراسیاب را بنگریست
و از روی آشفته و چشم خون خیز رستم را چو مرگ را معاینه کرد پس بیدرنگ برغبت جنگ اسب
خویش را برانگیخته از پیش روی رستم حمله‌ور شد و رستم از دنبال او تاختن کرد و برسید و دست
فرا برده کمر او را بگرفت و از پشت زین برداشت تا او را بنزد کیقباد برد سواران ترک دایره وار رستم را
در میان داشتند و با تیغ و تیر و زوبین میجستند افراسیاب از بیم جان چندان اضطراب کرد و جنبش نمود
که بند از میانش گسیخته شده بزیر افتاد پس بتگ از حوزه آهنگری کشیده در میان سواران بگریخت
و مردان دلیر او را از دست رستم محروس داشتند پس رستم بلشکرگاه خویش شد و روز دیگر تا سپیده
هر دو لشکر دست از جنگ کشیده داشتند و کیقباد چون از نیروی بازو و قوت دل رستم را بدانست
او را حاضر ساخته و نیکو بنواخت و بتشریف ملکی و انعام خسروی گرامی داشت اما از نیروی حملات
افراسیاب که خود را از چنگال شیر و دهان اژدها رها یافته بود بر غلظت و جلادت رستم
وقوف یافت و از نیرو و ضرب دست او بدید و دانست که در این حرکت کار بمراد نخواهد رفت
لاجرم بر عیب حسته [illegible] بار بربست و بسوی بلاد خویش شتافت و از پس چند روز رسولی
نرم گفتار چرب زبان بحضرت کیقباد فرستاد و پیام داد که آن عهدنامه که منوچهر کرده است مقرر فرماید
در قسمت ممالک اعیان ملک ایران با بزرگان توران رضی نهند اکنون بهمان عهد سپاس شنوند و چنان مقرر شد که از کنار
جیحون تا نهایت سند و پنجاب و از اهواز تا قونیه روم و حدود کوهستان و آذربایجان مر ایرانیان را باشد
و بلاد شرقی تا کنار دیوار چین مرا خواهد بود اکنون بحیث آن پیمان راه سپرده و بسوی تاختن کرد
بمانا وظیفه نیست که کیقباد سخن رستم را که مر بند کم روزگار رسیده است تجربت بدانند و گوش با قارن و کشواد
ندارد و گفته منوچهر را فراموش کرد که صلاح کارها باصلاح است شود و انجاح مرام باتفاق متفق
چون فرستادگان افراسیاب بنزد کیقباد آمدند و تبلیغ رسالت کردند بحکم فتوت طبیعی و کرم ذاتی بصلح

رضا داد

رضا داد و چندانکه رستم و دیگر سپهسالاران گفتند که دشمن زخم رسیده را امکان خویش بماند نگذاشت
زیرا که چون لشکر تو از نو آغاز خصومت نماید مفید نیفتاد و کار بمصالحه انجامید آنگاه کیقباد
اعیان درگاه و قواد سپاه را انجمن کرد هر کس را باندازه زر و گوهر بخشید و در ازای مقدمه با ایشان
سیم و ثیاب مخصوص گردانید و از آنجا ببلخ و از بلخ بخراسان رفته عزیمت مملکت فارس کرد
و دیگر باره صفاهان دیهیم مملکت را دار السلطنت معین تازه ساختند و با ملک ایران کوهی داده
مدت یکصد سال در مملکت ایران پادشاهی داشت و آنهنگام که از جهان بار بربست
کاوس که راهش خوانده و فصیح از دو عظت و لفضی [illegible] و ولایت عهد را بدو
تفویض نمود و در گذشت از سخنان کیقباد است که فرمود من لا یتفقد صداقة الاخیار عاقبة
دم از دوست که العمارة کالحیات والخرابة کالممات و گوید پادشاهی بر سلطان مقبول امت آگاه
کوشید و قرابتها [illegible] تا زندان سر از چنبر طاعت کیقباد بیرون ننهند و عمال پادشاه صورت احوال
بعرض ملازمان درگاه رسانیدند کیقباد فرمود تا ایشان را بگشتند که رعیت
از کلفت و مکس کمتر باشد چه ایشان از خویش بکیرا السلطنت دارند و او را مطیع
باشند و این کلمات را در آن منشور مسطور داشت طاعة الرحمن فرض و مطاوعة السلطان
حتم ولا ینبغی للرعیة ان یغفلوا عن الاقتداء بالملک فی اعداد الاوقات
علی مقادیر الاوقات

ذکر شمه از احوال کیکاوس کیکاوس بن کی قوبه بن کیقباد از اجله سلاطین ایران است
و در حدود هزار و ششصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم در مملکت ایران بتخت سلطنت جلوس نمود
و او ملکی خوب منظر و پاکیزه صورت بود و طبعی غیور داشت و متلون المزاج بود بر امور جزویه
مبالغت کردی و باز پس فراوان نمودی و در کارها کامل [illegible] وزیری و حاجب حرم [illegible]
فرو گذاشتی به [illegible] قوی و جثه بزرگ داشت چنانکه [illegible] قوام [illegible] او را [illegible]

و او را فرود لقب نهاده اند و این غیر از فرود حضرت ابراهیم خلیل است هرچند بعضی گمان کرده اند
بالجمله وقتی ملک مازندران که از چاکران حضرت وی بود از در طغیان بیرون شده مخالفت آغاز نمود
و از گذاشتن خراج و رسانیدن باج سر بر تافت این خبر بکاوس آوردند رسولی از پیش وی
بسوی او فرستاد تا ابتدا چند از وعد و وعید و بیم و امید بروی خواند باشد که از طریق خلاف باز آید
و بر نهج مستقیم شود و هیچ ثمری نبخشید ناچار فرستاده بدرگاه باز آمد و کیکاوس را از اندیشه وی
آگاه ساخت از این خبر غضب بر پادشاه مستولی شده فرمود تا پهلوانان درگاه گرد آمدند و لشکری
که از احصا فزون فراهم کرده بکینه جوئی از دار الملک بلخ بیرون شده بسوی مازندران شتاب کرد
چون خبر بملک مازندران بردند که اینک کیکاوس با لشکری آراسته بدینسوی شتابنده است
دید که با او توانائی حرب و قدرت جنگ ندارد حصاری که بغایت حصین و رصین بود
پناه خویش ساخته بدانجا شد و اسباب حفظ و حراست خویش را آماده فرمود و مردان کارزار چند از لشکر خود
انتخاب کرده در و بام قلعه را بدیشان سپرد و از آنسوی چون کیکاوس از راه برسید و ملک مازندران را
متحصن یافت گرداگرد القلعه را فرو گرفته بطریق محاصره بکوشید و از هر جانب منجنیق چند بلند کرده
بضرب احجار در هدم بنیان آن جهد و جهد مبذول میفرمود لیکن بعد از مدتی که مبارزان لشکر غایت
اهتمام معمول داشتند از فتح القلعه مایوس گشتند و قواد سپاه و بزرگان درگاه ترسناک شده
که مبادا بسبب طول محاصره و امتداد مدت کار بر لشکریان تنگ شود و از لشکرگاه پراکنده شوند
پس این راز را با پادشاه در میان نهاده اتفاق کلمه بر آن شد که آوازه مراجعت در دادند و اوتاد
خیام را بر کندند و طنابها را فروگذاشتند و از کنار قلعه کوچ داده چند منزل باز پس شدند و کمینگاه
قرار دادند تا بزرگان بار چند از اقمشه و امتعه بر بسته و برسم تجارت بقلعه شدند و بهای امتعه را
حبوبات و غلات نهادند تا برخی از خورد و نوش ایشان را باید سود آوری بردند و بعضی را بنهانی آتش زدند
و چنان نمودند که از آن کار بدیشان خبر ندارند القصه چون بسبب استقبال ایشان فراهم کرده بر کاوس دیگر باره

با ابطال رجال

[illegible]

کابل بروزن بابل ولایتی است مشهور و محدود است از مشرق بکشور هند و از جنوب بولایت سند و از مغرب بارض زابل و از شمال بدیار بلخ و تخارستان و جبال سیاه پوشان
و توران محفوف است به بلده قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی مشهوره و قرای معموره و جبال راسیه و تلال عالیه و انهار بسیار و عیون بیشمار اکثر آن از اقلیم سیم و بعضی از چهارم
جبال و تلال آن بیشتر از حصی ریگ و بیابانست عموماً هوای بلادش سازگار و آبش خوشگوار و میوه های سردسیرش ارزان و گرمسیرش فراوان و حبوب و غلاتش ممتاز و ماکولاتش
بامتیاز است سکنه آنجا اکثر مقلد حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه و دیگر فرقه اسمعیلیه و قلیلی هندوان واقف عدم التوحید و دار الملک آنجا را نیز کابل نام دارد

مراجعت کرده و ناگهان بر سر ایشان تاختن برد و اطراف حصار را فرو گرفته شب بآگاه یورش کرده مردوار
در اطراف قلعه در آمدند و تیغ در میان مبارزان ملک مازندران نهادند و خلق عظیم را
عرضه دمار و هلاک ساختند پس آن اراضی دیگر باره مسخر شده عمال پادشاه بر سر عمل آمدند
و کار باج و خراج منظم گردید الغرض کاوس با فتح و نصرت از مازندران بجانب جرجان سفر کرد
و از آنجا با لشکری بزرگ عزیمت هندوستان فرمود و از راه کابل و کشمیر عبور کرده از مملکت
پنجاب نیز بگذشت و دست لشکریانش از هر جهت ببلاد هندوستان دراز گشت سورج که
در آن وقت در هندوستان سلطنت داشت و در حقیقت امیدوار از رستم دستان بود که با
نقود بسیار از زر و سیم و لآلی و دررهر چند که در خور حضرت کاوس بود فراهم کرده بر والیان چرب زبان
بسپرد و با مراد از در عجز و چاکری پیش آمد و کیکاوس در آن دیار گذاشت و چون پادشاه بتوران
سورج را بنواخت و رخصت انصراف داد و خود کوچ داده بسیستان آمد و روزی چند در شبستان
رستم دستان مهمان بود و روزگار نشاط را بنیکوئی گذرانید و رستم در حضرت پادشاه خدمت
شایسته کرده و مورد الطاف خسروانه گشت الغرض کاوس از سیستان بیرون شده بدار الملک
بلخ آمد و مدتی کار بکام گذشت و از آنجا که هرگز از طلب ملک و تسخیر ممالک فرو نشستی هوای
کاوس را بخاطر رسید که اراضی یمن را نیز ضمیمه ممالک محروسه فرماید هرچند مقربان حضرت بعرض
رسانیدند که مملکت یمن را آن مایه نیست که پادشاه بنفس خویش عزیمت تسخیر آن کند
صواب آنست که سرهنگی از سپاهی لایق بدین جنگ مامور فرماید تا بحسب فرمان آن ملک را
فرو گیرد این سخن مقبول نیفتاد و کاوس با سپاه دلاور بسوی یمن رکاب براند از آنسوی
چون ابو مالک که در آن وقت سلطنت یمن داشت از این خبر آگاه شد مردان خویش را
گرد آورده لشکری فراوان فراهم نمود و باستقبال جنگ بیرون شده در برابر کاوس
صف برکشید و جنگ مردانه در افکندند لکن بعد از کشش و کوشش بسیار لشکر ابو مالک از پیش
شکسته شده

در قدیم شهر کابل در چهار فرسخی از سمت مشرق شهر جدید بوده
که شهر جدید را سلطان محمود غزنوی احداث نموده و شهر جدید
در میان دو کوه اتفاق افتاده و سمت جنوب و شمالش کوه گرفته
و طرف مغرب و مشرقش گشاده است عمارتش محکم و مدینه عظیم البنیان
و در اکثر خانه ها آب روان و هوایش بسردی مایل و خاکش [illegible]
و باغاتش نیکو و سنگ فرشش خوب میوه است

پنجاب [illegible]
پنجاب چون این مملکت در میان پنج رود عظیم واقع شده لهذا آنرا
معروف و مشهور کشور هندوستان و [illegible] آب و هوا [illegible] دیار [illegible] است
محدود است از طرف مشرق بجبال کشمیر و [illegible] و از سمت مغرب
بولایت سند و ملتان و از جانب شمال بارض کابل و جبال افاغنه
و از جهت جنوب بولایت دهلی و مشتملست بر بلاد قدیمه و قلاع
عظیمه و قصبات و نواحی بسیار و مواضع معموره و مزارع
مشهوره بیشتر از اقلیم سیم و هوایش گرم [illegible]
و معتدل از اکثر جهات بلاد پنجاب از سایر بلاد کشور هندوستان
ممتاز و بهتر و صحت مزاج مردمش امتیاز دارد
اغلب مردمش حنفی مذهب و دیگر هندوان و دیگر شیعه امامیه

بگریختند و مردان ایران تیغ در ایشان نهاده خلقی عظیم را بقتل آوردند و ابو مالک [illegible]
از آن مهلکه خود را بطرفی کشید و از آنجا بشهر در رفته متحصن گردید از پس این مقدمه بعرض کاوس
رسانیدند که پادشاه یمن را دختریست سیمین عذار است که آفتاب از دیدارش در حجاب شود
و ستاره از نظاره اش گریبان پاره کند و در این باب چندان مبالغه کردند که کاوس
نادیده دل بدو داد و مؤتمنی را نزد پادشاه یمن فرستاد تا سخن در صلح و صلاح گفته و دختر
پادشاه را که سودابه نام داشت برای کاوس خواستاری نمود و ملک یمن چون از اطاعت
ناگزیر بود دختر را بزنی بپادشاه ایران فرستاد و کاوس بزم نکاح برپای کرده اسباب سور و سرور
مهیا داشت و در روزی چند را بلهو و لعب بگذاشت ملک یمن که منتهز فرصت می‌بود از وقت
دشمن را غافل یافته ناگاه بر کاوس بشورید و او را با طوس و گیو و بیژن و بسیاری از پهلوانان او را
گرفته در قلعهٔ خویش کرد و محبوس نمود لشکر ایران که کاوس پراکنده شدند و بسوی ایران باز آمدند
چون این خبر موحش بزابلستان رسید و رستم دستان از این واقعه آگهی یافت جنگ آوری از شهر
بیرون شده و با هزار تن از ابطال رجال بسوی یمن تاختن کرد و از آن سوی خبر حبس کاوس را
با فراسیاب بردند او نیز با سپاهی گزیده بسوی ایران شتاب کرد و بعضی از بلاد ایران را
مسخر ساخته عرضهٔ نهب و غارت فرمود و بجانب ترکستان مراجعت کرد مع القصه چون بعرض
پادشاه یمن رسید که اینک رستم چون شیر آشفته بطلب کاوس می‌آید و دیر نشود که از این بوم
و بر نشانی نخواهد ماند ملک یمن دانست که این سخن را راهی مقرر نیست و کس را تاب مقاومت
تهمتن نباشد لاجرم از سر لجاج برخاست و بدرگاه رستم فرستاده سخن از صلح افکنده و کاوس را
با پهلوانان رها نمود و سودابه دختر خویش را با وی سپرد و هزار کنیزک پری چهره در خدمت او
باز داشت و از جواهر خوشاب و سیم و ثیاب چندانکه شایستهٔ پادشاهان است نیز با دختر خویش
عطا کرد پس کاوس سودابه را گرفته با مقربان حضرت و جمهور سپاه بایران مراجعت کرد

و در

و در پادشاهی این حضرت در باره رستم دستان منشوری نگاشت که ما رستم را از درجهٔ چاکری
بمرتبهٔ برادری بردیم و او را جهان پهلوان و تهمتن لقب دادیم و کلاه زرنگار مرصع که جز پادشاهان
عجم را دستوری نیست که بر سر نهند بر سر او نهادیم و تخت زرین و سیمین که جز سلاطین را مخصوص است
او را رخصت نشستن فرمودیم و سلطنت سیستان و کابلستان را تا سرحد پنجاب بوی تفویض
نمودیم پس رستم بدین خدمت پسندیده شاکر و شادمان بجانب حوالی خویش باز آمد و کاوس
بدار الملک مراجعت کرد و بر سریر سلطنت برآمد و تاج خسروی بر سر نهاد و سلاطین اطراف
و بزرگان آفاق چون خبر جلوس وی را شنیدند دیگرباره هر کس در خور حوصله تحف و هدایا بدرگاه
فرستادند پادشاه را بدان تهنیت دادند و کاوس روزگاری بفراغت گذشته مردم را نیز در سایه
امن و امان میداشت تا دیگرباره روزگار رجعت [illegible] آخر رسید و ایام رنج و محنت باز آمد شرح
این مقال و تفصیل این اجمال آنکه وقتی رستم دستان برای شکار از [illegible] دار الملک بلخ
بیرون شد و از طرف شرقی بلخ [illegible] فرسنگ راه پیموده بار هی طخارستان بکنار بیشه فرود آمد
شکار [illegible] که راه گرفت و اسب خویش را برای چریدن رها کرد از شهر سمنگان که معظم بلاد
طخارستان است چند تن رسیده و اسب رستم را بدست آورده [illegible] بشهر سمنگان
در بردند و [illegible] که دست نشان افراسیاب بود سپردند چون رستم سر از خواب برداشت
و از ناپدید شدن اسب آگهی یافته برخاسته بسوی سمنگان شتافت [illegible] سمنگان [illegible]
[illegible] که [illegible] خویش [illegible] و شرط مهمانداری مرعی داشت تهمینه دختر حاکم
سمنگان که از دیر وقت فریفتهٔ شمایل تهمتن بود ببالین تهمتن آمده از او خواستار شد که
بشرط زناشوئی با وی هم بستر شود چون رستم روی و موی او را بدید که مانند [illegible]
دل از او بست و بامداد کس نزد حاکم سمنگان فرستاده تهمینه را خواستاری نمود و وی
از وصلت با رستم دلشاد شده دختر خویش را بحبالهٔ نکاح وی در آورد پس رستم او را

طخارستان رکن عظیم خراسان و محسوب [illegible] بلاد فراوان [illegible]
از مشرق بولایت چغانیان و از مغرب بملک بلخ و از جنوب
بجبال بامیان و کابل و از شمال بملک ختلان جمیع بلادش از اقلیم [illegible]
[illegible] بلد الملک [illegible] رحمه الله [illegible]
نقل است ۱۲

زنی بوثاق خویش آمد و از وی کام برگرفت و بازو بندی بتهمینه سپرد و گفت چون حامله شوی و بار بگذاری
اگر دختری آوری این گوهر از گیسوی وی درآویز و اگر پسری باشد این گوهر را بر بازوی او ببند و بنزد
منش روانه ساز این بگفت و رخش خویش را زین برنهاده برنشست و متوجه دار الملک شد
اما از آنسوی چون تهمینه را زمان وضع حمل رسید پسری از وی متولد شد و او را سهراب نام نهاد
و چون سالی چند برین بگذشت و سهراب بزرگ شد و بتمیز رسید در پهلوانی و مردی ثانی رستم دستان
شد پس نزد مادر آمده از نسب خویش پرسش نمود چون معلوم کرد که پسر رستم دستان است
خوشحال شد و با مادر گفت که از تخت کاوس را از تخت سلطنت بزیر آرم و رستم را بجای شهی دهم
آنگاه دفع افراسیاب خواهم کرد و مملکت عالم مسخر خواهم داشت چون رستم پدر باشد و من پسر
حکومت بر سلاطین روی زمین مرا مسلم است این بگفت و ساز و سلاح جنگ آماده ساخت از آنسوی
خبر بافراسیاب بردند که در سمنگان جوانی پدید آمده که میل بجنگ او کرده و چون شیر بازو دارد
بهمه صفات نمود اگر کسی با رستم درآویزد جز وی نتواند بود افراسیاب از این خبر خوشحال شد و هومان و پیران را
باتفاق بارمان طلب کرده و دوازده هزار لشکر خونخوار بایشان سپرده و هم سهراب را بسیار مال
و ریزش انعام و افضال با امیدوار ساخته بمیدان رستم و تابش در آورید و حقیقت اندیشید که سهراب
پدر را نشناسد باشد که تهمتن بدست او از پای درآید و در تسخیر مملکت ایران کار با بر او متفق گردد
و چون سهراب دفع رستم کرد او را در بستر خواب مقتول سازید که از پس آن کاری بکو نخواهد آمد
چون سخن بپایان رسید هومان و بارمان زمین خدمت را بوسه داده از درگاه افراسیاب شتاب
بیرون شدند و در اندک مدت بشهر سمنگان فرود آمدند و سهراب را با جنگ ایرانیان تحریک دادند
و از آنسوی افراسیاب کس نزد ملک چین فرستاد برای جنگ ایران استمداد جست پادشاه چین
تورخان را که سپهسالار لشکر بود با لشکری فراوان نزد افراسیاب روانه نمود و منشوری نوشت
به ترخان سپرد که بسهراب تفویض نماید و او را در جنگ ایرانیان تقویت سازد و در سمنگان

هومان و بارمان کار سپاه را منتظم و نسق کرده رایات جنگ را برافراختند و باتفاق سهراب بجانب ایران
تاختن کردند نخست بقلعه سفید رسیدند که نگهبان آن یکی از پهلوانان ایران هجیر بود چون خبر بوی رسید
که لشکر ترکستان در رسید از غایت غیرت و مردانگی خود را در حفظ و حراست باره کاشته خود نیز
با گروهی از حصن بیرون تاخت و جنگ در انداخت سهراب مانند شیر خشمگین برکب میدان
و در حمله اول او را گرفته دست بربست و نزد هومان و بارمان فرستاد [struck-through text] گردآفرید را
که از پهلوانان کاوس است چون حال بدانگونه دید جلادت ورزیده از قلعه بیرون آمد و اسب افکنده
بمیدان جنگ بر سهراب تنگ کرد و مردانه بکوشید چون یکچندی با هم بودند گردآفرید را نیروی بازو
با سهراب نماند لاجرم روی برگاشته خواست که از پیش سهراب بگریزد سهراب از عقب او تاخته کار
بر گردآفرید صعب افتاد دست برده مقنعه از سر برگرفت سهراب چشمش بر روی و موی او افتاده
دل بداد آنگاه گردآفرید با وی گفت در میان دو لشکر فضیحت مخواه چون امان دهی که مرا
کسی در لشکر نزد تو خواهم شتافت و بقانون بی‌بدل نکاح در خواهم آمد سهراب را بدین گونه جمال او
حال داد که سر از این سخن برتابد لاجرم عنان را بکشید و گردآفرید بقلعه درآمد در حال بر باره بر شد
و با سهراب خطاب کرد که اکنون ترا تجربت که ایرانیان از توران حقیقت بگیرند
و با ایشان هم بستر نشوند دست از این قلعه بدار و بمنزل خویش بازشو که این لشکر هرگز بر نیاید
از این سخن در تاب شد و خشمگین با سپاه مراجعت نمود و از آنسوی چون شب فراز آمد
گژدهم صورت حال را نگارش داده به پیکی تیزپا بدرگاه کاوس که فرستاد و پیک را
از تیزی بازوی سهراب آگاه ساخت و خود نیز با اهل و عیال از قلعه بگریخت
این خبر بکاوس رسید گیو پسر گودرز را طلب نمود که بجانب سیستان بشتابد و رستم را تعجیل کنان
تا نزد سهراب راست کند و غبار این فتنه را باب شمشیر فرو نشاند گیو از نزد کاوس بیرون شده
بتعجیل تمام نزد رستم آمده فرمان پادشاه را رسانید تهمتن فرمود در این کار چندان شتاب لازم نیست

هجیر که

دختری بود گردآفرید نام

روزی چند با هم باشیم و با یکدیگر بزم آراییم انگاه تصمیم مصاف سهراب دهیم و چنانکه گیو معروض داشت کاوس
مردی آشفته و تند خوی است ضعیف آنگونه که از صولت سهراب خاطرش مشوش دارد و بد فرمان جهان پهلوان
در این وقت ناخوش باشد همه شب بخفتند و رستم آنچه در کار ایام و بزم بود خوانین را از شراب سیراب
سخت بود روز دیگر رستم و سهراب در درگاه کاوس شتافته و چون رسید که جهان در چشم آن پادشاه سیاه بود
و دل از رستم پر خشم داشت آنگاه که دیده کاوس بروی تهمتن افتاد خشونت آغاز کرد و گیو
نهیب داد که دست پسر دستان را بر بند و او را زنده بر دار کن گیو از این جسارت باز نشست
و چون خفت رست سر فرو نکرد خشم کاوس بالا شد و فرمان به طوس کرد که برخیزد و دست رستم را
بر بند طوس نزدیک آمد رستم دید و دست کاوس او بازند رستم روی از کاوس بکرد و نهیب
و تند سوی طوس بگرفت و دستی سخت به سینه طوس زد که به پشت افتاد و چون شیر خشم کرده
از نزد کاوس بیرون رفت و میگفت اگر تو را القوت بازوست که دست پسر دستان را ببندی
چرا با سهراب هم ترازو نشوی نخست کار دشمن را از پیش ببر قصه دستان که این بگفت و از درگاه کاوس
جنگجو شده بر اسب خویش نشست و راه سیستان پیش گرفت همه و همه دلخسته از این حالت گشته بسرعت
به دنبال او گرد شدند و گفتند اگر رستم چنین خشمناک باشد سهراب خاک ایران را به باد
دهد و کاوس در حال از کرده پشیمان شد پس صواب دید و انجمن را که مردی جوی بود و کاردانی بود
از دنبال رستم بفرستاد او را بفریبد و باز آرد گودرز شتابان تمام شتافت و نزد رستم آمد و خاطر
او را به پند و اندرز روشن کرد دیگر باره به درگاه کاوس آورد پادشاه از وی عذرخواه شد و گفت
تو دل لشکر و بازوی سپاهی اگر بدرم بگیری روا باشد زیرا که خشونت خاطر و تندی طبع جبلت
و طبیعت من است و او را تشریف ملکانه و انعام خسروی بنواخت و خاطرش را از خود خرم
ساخت آنگاه سپاه که لشکری نامعدود بود فراهم آورد و طی مراحل و منازل که از بلخ نمود
و در برابر سپاه توران فرود آمد سهراب چون از وصول موکب پادشاه ایران آگهی یافت بر تلی

بلند بر آمد و نظاره میکرد و در دل داشت که از رستم نشان جوید و سراپرده او را بداند پس هجیر
را که در راه اسیر کرده بود طلب داشت و با وی گفت هر چه از تو پرسم اگر براستی گوئی نیکویی بینی
و اگر غیر آن کنی یک سر [illegible] این معسکر را نامی [illegible] این رایات را بشناسان
که در رکاب ایشان پیدا باشم هجیر چون بر رعونت و بدخویی سهراب آگاه بود بیم کرد
که چون رستم را بدو بنماید یکباره بر دفع او کمر بندد و این را نشانه که جهان پهلوان از میان برگیرد
پس هم کس را بدو نمود جز آنکه رستم را پنهان داشت سهراب چون دید از هیچ نام از رستم نشان نیامد
خوش نادرست که گفت هیچ نشان از رستم نگفتی عرض کرد که وی هنوز در سیستان است و در این مصاف
حاضر نباشد سهراب از این گشته سراپرده خویش شد و شب را بیاسود روز دیگر از هر دو جانب
صفها راست کردند و سهراب زین جنگ طراز داد و نفس سهراب اسب برانگیخت و چون کوه آهن در میدان
ایستاده نعره بر آورد و هم آورد طلب کرد هیچکس از مردان ایران قدرت بازوی خود ندید که با وی
هم ترازو شود لاجرم آنگاه در جای خود باز ایستادند و دم در کشیدند سهراب چون چنان دید تیغ بر کشید
و به گروه سپاه حمله برد و تنی چند را مقتول ساخت و از میان صف بیرون شده تا به خیمه رسید
و خیمه چند را بکند و فرو افکند و هر جهت به خطبان میدان ایستاد کاوس کس نزد رستم فرستاد که حال
درنگ نیست شتاب کن عنقریب دلها سخت از سهراب ترسان شود و سپاه پریشان گردد پس
رستم تصمیم مصاف داده تنگ رخش را استوار ساخت و اسب به میدان براند و تاخت و با سهراب گفت
این چه تندی و سبکی است که در برابر لشکر این چنین آهنگ کرده بیا تا از سپاه یکسو شویم و در مصاف هم
بر گرایم اگر بخت خواهد بر کشد و اگر نه [illegible] سهراب بیزدان گفت با پور دستان آهسته
و هر دو باتفاق راه بیابان گرفتند و از سپاه یک سو شدند رستم بنال و برز سهراب نظاره میکرد
و با خود میگفت که تاکنون این چنین مردی از ترکستان برنخاسته این جوان نورس را حسب که پیوند
و نسب از که باشد و سهراب چون روی رستم را به دیده مهر ابوت دلش را خبر کرد و در دیدار

بالا برد که حمله کرد که ای پهلوان آسمان بر تو بسیار گذشته اینک مرد پیری و موی سپید داری تو خود با من
جنگ مکن و دیگری را با هنگ من بفرما و نیز گمان دارم که تو رستم دستانی و من با رستم تخم رستم گفت
که من این پیری جنگ فراوان کرده‌ام و مانند تو جوانان بسیار از پای در آورده‌ام و هم رستم دستان نیستم
چه او مرد سپهسالار باشد و است و من یکی از کهتران درگاهم سهراب از آن آرزو نا امید شد و چون
شیر آشفته اسب برانگیخت و با پدر درآویخت از بامداد تا زوال آفتاب چون برق و باد بر هم تاختند
و یکدیگر را بر خاک و خون انداختند و ظفر با هیچیک روی ننمود هر دو از جنگ مانده شدند ناگاه
سهراب اسب بر لشکر سپاه کاوس حمله برد رستم چون چنان دید روی به ترکان نهاد لکن با خود اندیشه کرد
که مبادا از سهراب به کاوس آسیبی رسد عنان اسب بگردانید و به نزد او شتافت و گفت ای جوان دست از جنگ
بدار اینک روز بکران رسیده هر دو بار به لشکرگاه خویش شویم و فردا بامداد هم از نو نبرد کنیم تا مرد از مرد
پدید شود سهراب از حرب عنان باز کشید و به لشکرگاه خویش شد و از مردی و مردانگی رستم حیرتها داشت
و چون رسید از هیون رستم بلشکرگاه در آمد و به آواز گفت چنین مرد تا اکنون با هیچ هم نبرد نشده اگر هیچ
هست نگشته تخم تو مردان خویش را نبوشته بیاب شناخته که کس هم سنگ سهراب نیست
تا آنکه بامداد رستم بر رخش زین برنهاد و برنشست و به میدان درآمد و از آن سوی نیز سهراب برسید و دلش با رستم
مهربان بود گفت چه باشد که تو با من جنگ مکنی و این همه را با این جهان که تو رستمی هم اکنون سخن با هم بمانیم
و سخن از در آشتی و مهر گوییم رستم گفت ای جوان من روزگار فراوان دیده‌ام مرد فریب و نیرنگ نیستم
روز حرب و هنگام طعن و ضرب است مرا از جنگش چه نه مفرورش این سخن و کلام بگرفت
سهراب نیز ناچار رو به کارزار نهاد از آن پس که آلات حرب همه خرد گشت هر دو از اسب فرود شدند
و دست در کمر و میان یکدیگر زده کشتی درانداختند و چندان کوشیدند که جان در بدنشان تفته شد
در این وقت سهراب فیروزی یافت و دست یازیده بر دوش رستم را بگرفت و بر ناف و دست
بر زمین زد و سبک بر سینه‌اش نشست و تیغ برکشید که سرش برگیرد رستم گفت ای جوان قانون جنگ
نه چنین

نه چنین است آیین ما آن باشد که در کشتی گرفتن چون غالب شویم در مرتبه نخست او را رها سازیم و اگر دیگر بار
بر او ظفر جستیم آنگاه سر از تنش برگیریم و اگر نه زنده خواهد بود سهراب جوان نا مجرب بود و مهر رستم
نیز در دل داشت گوش به این سخن نهاد و رستم را رها ساخت و به لشکرگاه خویش شتافت و صورت حال را
با هومان بیان نمود هومان گفت ناصواب کاری کردی و خود را اسیر دشمن نمودی این دام دیده
دیگر به تو نخواهد شد و از آن سوی رستم به لشکر خویش شتافت و شرح حال را با فرزندان خویش گفت
و دل از جان برگرفته بگفت صبحگاه دیگر هر دو به میدان شدند و جنگ در پیوستند دیگر باره کار کشتی
افتاد و در این مرتبه نصرت با رستم بود ناگاه سهراب را بر زمین زد و دانست که او نیز خواهد گفت
مرا رها کن تا نوبت دیگر ظفر جویم بی توانی تیغ برکشید و پهلوی پسر را بشکافت سهراب آه برکشید
و گفت چون نوبت من افتاد بر قانون خویش رفتی و در نوبت نخست مرا کشتی اما غافل از این مردم
رستم آگاهی دهد که فرزند تو در جستجوی تو کشته شد و خواست روی تو را ببیند و در پهلوی تو نشیند تیر قضا مرا
از دور بگرفت و از پیمان خویش گشت پدرم از تو باز جوید و خون مرا خواهد چون تهمتن
این کلمات بشنید جهان در چشمش تاریک شد و گره از خفتان گشود بازو بند که بر بازو داشت
بدید و دانست که پسر دست زد و گریبان چاک کرد و بر فرق خاک همی ریخت و افغان کنان
نزد کاوس آمد پهلوانان برادرش او فغان کردند و سوگواری گرفتند و پیکی فراهم گشته در بالین سهراب
حاضر شدند و ناله و نفیر برآوردند سهراب گفت از این افغان اکنون چه حاصل آنچه قضا بر پیشانی
نوشته بود ظهور پیوست آنگاه روی به رستم کرده گفت ای پدر این سپاه پهلوانان که از ترکستان
همین رزم به کمک ما شدند اکنون که قضا بر چنین رفت ایشان را امان دهید و بگذارید تا سلامت باز شوند
این گفت و ماه جوانی بگرفت رستم دست برد و خنجر برکشید تا خود را هلاک کند بزرگان دست او گرفته
و او را منع کردند و بامداد روز ... به کابل بازآوردند آنگه ... روز کارزار جنگ
تا آخر افتاد برخیزد و هم خویش را نبوشته سلامت باز شود که ... کشت و نعش سهراب را

درتابوت گذاشته بسیستان اورد پس ازنگاه بسوی کاوس بگریخت نزد شاه تهمینه و نیاکش سپرده والقصه
خبر بتهمینه رسید که فرزندت سهراب بدست پدر کشته شد روی بخراشید و موی برکند ولباس عزا
پوشید الغرض وهزار تن از سپاه که همراه کرده که بسیستان امده کین پسرش از پدر بازجویند چون خبر حرکت
تهمینه را با تهمتن باز گفتند سخت ترسید و گریه کرد حساب با فرزند کشته چگونه پیش کار بر دو نشست
وزال ورودابه را باستقبال تهمینه فرستاد که اورا دلداری کنند تهمینه چون خبر وصول ایشان را
بشنید باستقبال بیرون شتافت و چندان ناله و فغان کرد که از هوش بیگانه شد زال اورا
دلداری کرد و کمال لطف پس باتفاق وارد سیستان شدند و در شبستان رستم فرود امدند چون چشم
تهمینه بر تهمتن افتاد خنجر بکشید و قصد او کرد زال دراو رفت و تیغ از دست وی بستد الغرض تهمینه
از خانه بیرون شد و بر سر دخمه سهراب امد بنگاه معتکف گشت و هیچ دقیقه از مرثیه کوتاهی
فرو نگذاشت از پس ایتهمت رستم اورا بخانه اورد و در بستر خوابیده بخوابانید دیگر باره حامله گشته
پسری اورد و اورا فرامرز نامید و شرح حالش در اینکتاب مرقوم خواهد شد درد که شمه از احوال

و در وزن چند از کار سهراب بیش نگذشت که میهمان غم سیاوش تازه کرد

سیاوش بن کاوس وقتی که سیوز برادر افراسیاب که بر خشم وجوش بود در هنگام مستی
بدختر خویش غضب شد و تیغ برکشید که سر دختر را از تن برگیرد مادر او حیلتی برانگیخت و دختر را
از چنگ به بکایت داد تا بگریخت وازبیم جان براهی روانه و بر شتر بسوی طبرستان فرار کرد
و در روزی در کنار بیشه فرود شده بود امید از قضا طوس نوذر برای شکار رفته بود ناگاه
دختر را بیافت و اورا بگرفت چون نسب ویرا معلوم کرد و دانست که از اولاد فریدون است در حال
اورا بخوشتن کیکاوس اورد چون جمال اورا بدید که در رخ مانند افتاب و ماه دلدار
دل هردو بیست و چون نسب اورا دانست بانوی سرای فرمود و با او هم بستر شده حامله گشت
و پس از چندی پسری اورد و اورا سیاوش نام نهاد و چون بحد رشد و تمیز رسید اورا برستم دستان سپرد
تا در هنر تربیت او تمام کند بر اورد و اداب بزم و رزم فرا گیرد الغرض که از نیم رجعت کرد بعرض رسانید

که امروز سیاوش پسری است که در روز میدان با رستم دستان همعنان تواند بود روز چون عقب برین ولد
دلبر چون شهد دلگیر که امروز در همه ایران بلکه در تمام جهان در مردی و مردمی فرید است کاوس
چون ملاقات فرزند عزیز را اصغا فرمود دلش مایل بجانب او شد و حکم داد تا مثال برستم
نگاشته سیاوش را طلب داشتند چون جهان پهلوان از حکم شاه اگاه شد ساز و برگی که باید آنرا
لایق است برای سیاوش مهیا کرد اورا با ساز و سپاهی شایسته بحضرت پدر گسیل فرمود چون سیاوش
بپایه سریر اعلی رسید چشم پادشاه از دیدار چنین پسر روشن گشت و ضمیرش از عکس جمال او
گلشن شد خبر بسودابه کردند که ماهی ازو رسیده وسروی از گلستان بشبستان امده در حال مهر
سیاوش در دلش جای گرفت و کس نزد کاوس فرستاد که سیاوش را بحرم فرست تا مادرانش در حق او
محبت کنند کیکاوس از غدر سودابه بیخبر بود فرزند را فرمود که خالهای حرم را از بازپرسی دریغ مدار
و اورا رخصت داد تا بسوی حرم سرای روان گشت چون خبر ورود شاهزاده را بسودابه بردند
باستقبال وی بدوید و در نظر اول جان بیقرارش شد که پای از سر نشناخت و اثار عشق
از اطوار او پدیدار گشت سیاوش از بسیار سودابه اندیشه او را باز دانست لاجرم عزم کرد
که از حرم سرای بیرون شود سودابه در وی اویخت که ای نیم شتاب از بهر چیست لحظه توقف دار
تا نیک از دیدار تو بهره ور شوم سیاوش فرمود که چون مرتبه تحقیق است که درین سرای در ایم
مرا شرم می اید که پیش از این برخالهای حرم کراهتم چون از جانبین رشته موالفت سخت بود
بسیار روز و شب که درایه شبستان بیار خواهم شد این بگفت و از سرای بیرون شد اتش عشق
به لحظه در سودابه فروزنده گرفت و کار از صبر افتاد الغرض اندیشه دیگر کرد و باکاوس گفت
که سیاوش را از ضجیع گزیر نباشد اگر پادشاه رخصت فرماید دختری از ملوک که اکنون
رغبت نماید بحباله نکاح او در ام کاوس این سخن به پسندید و کس بطلب سیاوش فرستاد اورا
بسرای بانو بجانه اورد و خلوتی اختیار کرد با سیاوش بنشست و بخلقت ای حسن العرض وی

رسانید و الحاح و ابرام فراوان کرد سیاوش از حقوق پدر اندیشه کرد از اقدام چنان فعل شنیع
سر باز تافت و سوداب را از چنین خیال ناپسند شنعت زد و دست رد بر سینه طمعش آورد ناچار از خلوت
بیرون شد سوداب از سیاوش مایوس گشت و دل با او بد کرد که پس از کشف راز و اظهار مطلب
و ذلت سؤال مسئول او باجابت مقرون نگشته لاجرم کینه سیاوش را در سینه نهاد و نزد کاوس آمد
و گفت این چه بدفرجام پسر بوده است که حرم مرا [illegible]
نقل کند کاوس که طبعی غیور داشت چون این سخن شنید در غضب شد و سیاوش را معرض عتاب
و بازخواست باز داشت سیاوش حقیقت حال را بعرض پدر رسانید و خود را از این تهمت برکنار
میکشید و از سوی سوداب در خیانت وی حسب رسا ابرام داشت عاقبة الامر کار بدانجا کشید که
آتشی بلند برافروزند و هر دو نفر در آتش عبور کنند هر کس که از آتش برآید از گناه منزه باشد
کاوس بفرمود تا آتشی بزرگ در جای وسیع برافروختند و حکم داد تا هر دو در آتش شوند سوداب که
از گناه خویش آگاه بود از اقدام در چنان مهمی [illegible] و سیاوش بصفای نیت و صدق
پای در آتش نهاد از سوی دیگر بسلامت بیرون شد کاوس چون پاکدامنی پسر را بدانست و خیانت
سوداب بروی معلوم شد خواست او را عرضه تیغ فرماید هم سیاوش از در ضراعت برخاست و او را
در حضرت پدر شفاعت کرد تا از مرگ امانش داد روزی چند از این واقعه نگذشت که خبر
بحضرت کاوس آوردند که اینک افراسیاب با لشکری از حوصله حساب بیرون از رود جیحون
عبور کرده مدینه بلخ را بحیطه تصرف در آورده و هم اکنون از برای تسخیر مملکت ایران تکمیل [illegible]
کاوس خواست تا بنفس خویش گام پیش نهد و بیخ آن حادثه را از بن برآورد سیاوش که هنوز
از تهمت سوداب خاطری آزرده داشت و این درگاه را مایه زحمت میدانست گام پیش گذاشت
و عرض کرد که اگر پادشاه مرا رخصت فرماید در انجام این مهم سعی جمیله بکار آرم و بیگانه مزاج
پدر از زحمت سفر آسوده بماند و دشمن را دفع کنم کاوس ملتمس فرزند را باجابت مقرون داشت

و گنج

و گنج و سپاه را با برادر باز گذاشت سیاوش دوازده هزار سواره و دوازده هزار پیاده از زبده لشکر انتخاب کرد
و معروض داشت که جهان‌پهلوان رستم دستان را نیز با وی درین سفر همراه کند کاوس خواهش سیاوش
بپذیرفت بفیروزی سفر کند و از آنجا رستم را با خود همدست بجنگ افراسیاب شود پس سیاوش [illegible]
گنج و سپاه خویش را آراسته از دار الملک فارس بیرون شده بجانب سیستان که بلاد رستم است آمد
چون رستم از ورود وی آگاه شد باستقبال سیاوش استعجال کرد او را با احترام تمام بخانه آورد و ساز
و برگ سپاه مهیا داشت و مدت چند شبانروز با او در کار سپاه پرداخت آنگاه ساز و برگ سپاه دیده
برای جنگ افراسیاب بشتاب آمدند و از سیستان بیرون شده متوجه مدینه بلخ گشتند چون خبر افراسیاب
رسید وی نیز با لشکر خود براه در آمد در منزل لشکرگاه سیاوش فرود شد و از قضا شبی
متعاقب افراسیاب خوابی هولناک دید و از جنگ سخت بترسید و این راز را با خویشان
و خیراندیشان در میان نهاد ایشان گفتند صواب نیست که از در صلح بیرون شویم و آتش کینه سیاوش
و رستم را به بذل مال و ارسال تحف فرو نشانیم این سخن در خور افراسیاب پسندیده افتاد و برادر خود
گرسیوز را با هدایای فاخره نامه مهرانگیز نزد سیاوش فرستاد و از رستم [illegible]
مهرپیوند بحضرت سیاوش فرستاد چون گرسیوز برسید و نشان افراسیاب را رسانید سیاوش فرمود که
وقتی این مصالحت باجابت مقرون است که افراسیاب آنچه از مملکت ایران بنهب و غارت
گرفته باز دهد و هر قریه و قلعه که خراب کرده کمال عمارت باز آرد و صد کس از خویشان خویش را
نزد کاوس فرستد تا ملازم حضرت باشند و اگر نه او را بگوی که جنگ را آماده باش و [illegible]
و محافظه روزگار مبر گرسیوز از خدمت سیاوش رخصت انصراف حاصل کرده نزد برادر آمد
و صورت حال را بگفت افراسیاب را چون احتمال جنگ نبود بآنچه رضا داد و صد کس
از خویشان خود را بخدمت سیاوش فرستاد و کار صلح را استوار کرد و بنا به [illegible]
اساس موالات ممهد افتاد آنگاه سیاوش مردی سخنور را پیش خوانده و از پیش [illegible]

داورا کمر بست بدر فرستاد تا ایشان را از حال آگاه سازد چون فرستاده سیاوش نزد کاوس آمد وشرح
ماجری بگفت کاوس از استماع این سخنان در خشم شد و طوس بن نوذر را پیش خوانده با وی گفت
که هر کس کار با کودکان تفویض کند جزا همین است ندیدی اکنون سوی سیاوش شتاب کن و با وی بگوی که
بفریب افراسیاب مغرور شدی و آن صد تن مجهول را که نزد تو فرستاده مقبول داشتی و از آهنگ
جنگ باز نشستی این رویه خردمندان و دوستان با ایمان نباشد اکنون باید آن صد تن را که افراسیاب
نزد تو فرستاده دست بسته سوی من فرستی و تو خود با آن لشکر که بسپاه خویش توران زمین
عبور کرده و دمار از آن دیار بر کش تا درفش کاویانی و کنوز خسروانی و خیمه و خرگاه و تمامت
سپاه را بطوس نوذر تفویض کن تا این کار را بپایان برد و خود کمتینه نزد من آی پس طوس زمین خدمت
بوسیده از حضرت کاوس بیرون شد و با شتاب شهاب طی مسافت کرده بخدمت سیاوش پیوست
و سخنان کاوس را تماما باز گفت چون سیاوش و رستم از مقالات کاوس آگهی یافتند و حالات
و حیلهای اورا باز دانستند رنجیده خاطر گشتند رستم دستان بتوانائی بار بر بسته متوجه زابلستان شد
و سیاوش سر بر آورد و گفت هرگز نقض عهد نکنم و سوگند نشکنم پس فرستادگان افراسیاب را
سلامت باز پس فرستاد و سپاه را بفرمان پدر بطوس نوذر تفویض نمود و خود با مقربان حضرت
و خاصان خویش آهنگ توران زمین نمود پیران ویسه که افراسیاب را سپهسالار لشکر بود و در امور
مملکت مداخلت تام داشت چون از عزم سیاوش آگاه شد بخدمت او پیوست و کمال اخلاص
و نیایش نمود در خدمت او روی بدرگاه افراسیاب نهاد چون این خبر بپادشاه ترکستان بردند
ابواب شادی و سرور بروی گشاده گشت و در حال بر نشسته باستقبال سیاوش شتافت و اورا در آغوش
بسرا پرده خویش آورد و فرمود تا سریر زرین حاضر کنند تا سیاوش بر نشست و آن دیگر خاص
پادشاه ترکستان بود و هر روز پاس توقیر و تعظیم سیاوش را نگاه میداشت و پیران ویسه
نیز مواظب خدمت و ملازم حضرت پادشاه زاده ایران بود و دختر خود جریره را بحباله نکاح

سیاوش

سیاوش درآورد و از وی پسری متولد شد و پدر اورا فرود نام نهاد چون روزی چند برین بگذشت نیز
افراسیاب دختر خود فرنگیس را که جبینش چون تابنده اختر برجیس بود بزنی بسیاوش
فرستاد و بر عظمت و حشمت وی بیفزود و اقطاع چند را به تیول و مرسوم وی مقرر داشت
پیران ویسه بعد از چندی و مصاهرت سیاوش با افراسیاب نظر بحقوق و حرمت فرنگیس
دختر خود را با فرزندش فرود بکنار خود آورد مع القصه سیاوش چون از درگاه افراسیاب عرصه
بغایت وسیع و عریض اختیار کرده و در آنجا سکونت نموده شهری بنیان نهاد که آنرا گنگ دژ خوانند
و اسباب باندازه خویش فراهم کرده چنانکه در همه توران نام نیک بر آورد و روی دلها با او شده در وقت
خوشی افراسیاب را آتش حسد سیاوش در سینه التهاب داشت وقت را نیک شناخته
نزد پادشاه ارکان آمدند و گفتند اگر کار بدینگونه رود بیم آن است که سلطنت توران بخانواده اولاد
منوچهر گردد اکنون سیاوش در این مملکت ملکی عظیم است بجاهای این کشور قلعه بر افراشته که هیچ
قطع آن نتواند قیام نمود و بروج مشیده و حصون مرتفعه در آن قلعه رسم کرده که جز باندیشه بالشکر
نسبت نتوان داد افراسیاب که با خوی جنگ و طبع شنگ بود از این سخنان بر آشفته گشت
و برادر خود گرسیوز را پیش خوانده بفرمود که اکنون بر مرکب خویشتن بنشین و بسرای سیاوش عزیمت کن
اگر این سخنان از در صدق است سر اورا از تن بگیر و باز آی گرسیوز که در هوای چنین روزی روزگار
میبرد بتوانائی سوار شده سوی سیاوش تاختن کرد و قبل از ورود گرسیوز سیاوش خوابی دیده
بود و آنکه تعبیر آن جز هلاکت او نیست فرنگیس را که در آن وقت حامله بود طلب نمود و گفت
همانا پدرت افراسیاب قصد جان من کرده و عنقریب روزگار من در هم شکسته بسر خواهد رسید
اکنون این فرزند را که در شکم داری نیکو بدار و نیک تربیت کن که چون بزرگ شد و بتمیز رسید
از ایران زمین طلب او کنند و اورا بافر خویش بجهه مرتبت پادشاهی دهند و داد انتقام من
گیرد و خون من باز خواهد سیاوش با زن در این سخن بود که ناگاه گرسیوز از راه برسید و مردان

خویش را بر سیاوش گماشته او را بمعرض باز خواست داشت و گناهی چند بروی شمردن گرفت
آنگاه بفرمود تا گردی که از پهلوانان وی بود سروی را در طشت زرین ببرید و خون او را بخاک
بریخت چون پیران ویسه از این خبر آگاه شد سخت اندوهناک گشته بدرگاه افراسیاب آمد
و گفت هنوز خون ایرج در جوشیدنست و کار مردان بکشش و کوشیدن باز این چه فتنه بود که
آغاز کردی و این چه حالت که برانگیختی که تا غایت فرو نخواهد نشست و هنوز افراسیاب بعتاب
مشغول بود که [illegible] فرنگیس را از پای در آورند تا [illegible] پسری ایرج که کوچکی
چه برخیزد و لیکن باز جوید پیران باز پیش گذاشت و در التقای او الحاح فراوان کرد
و او را بخانه خویش آورد و در پناه خویش نگاه داشت تا هنگام وضع حمل او رسید پسری نیکو منظر
آورد و او را کیخسرو نام کردند و همچنان پنهان بجد تا آن زمان که گیو پسر گودرز در طلب او آمد
وی را بایران برد چنانکه در جای خود مذکور شود القصه بعد از قتل سیاوش تخت این خبر وحشت اثر
بزابلستان رسید و رستم دستان آگهی یافت در حال گریبان چاک زد و با جمعیت و اسب از [illegible]
و با زاری و افغان بدرگاه کاوس آمد و از آن پیشتر که روی کاوس را ببیند سودابه را از خانه برآورد
و عرضه تیغ ساخت آنگاه کاوس از قتل پسر آگاه شد و حضور را از سر بر بر افکندند و مردان
ایران فریاد برآوردند و لباس عزا در بر کردند و زنان مویها را بگشودند و مویه آغاز نهادند کاوس
و اعیان مملکت وی در آن مصیبت جامه سیاه بپوشیدند و این رسم تاکنون باقی ماند بعد از آنکه
آئین سوگواری بجای بردند رستم ساز و برگ سپاه کرده از حضرت کاوس رخصت خواست
و با مردم مرکب فراوان و درفش کاویانی روی بترکستان نهاد و چون از رود جیحون گذر کرد
افراسیاب را مجال درنگ نماند لاجرم از بیم رستم گریخته متوجه بلاد شرق شد و رستم
دستان از دنبال او میرفت و هیچ دقیقه از کار حرب و ضرب و قتل و غارت فرو نگذاشت
افراسیاب ناچار شده شیده را که دلیرترین فرزندانش بود با صد هزار کس بجنگ رستم فرستاد

شیده

شیده با مردان خویش در برابر رستم آمد و جنگی عظیم در پیوست بعد از قتل بسیار و کوشش بیشمار لشکر شیده
هزیمت شده روی بر تافتند و مردان ایران از دنبال ایشان شتافته جمعی کثیر را عرضه شمشیر ساختند
و رستم یک نیمه از بلاد ترکستان را بحیطه تسخیر درآورد و هیچ از قتل و غارت دریغ نداشت آنگاه با فتح
و ظفر بایران مراجعت نمود و بحضرت کیکاوس پیوست و کاوس او را در پیش تخت خویش نشانده در حق او
کمال الطاف و اعطاف مبذول داشت و از جنگ ترکان و رنج سفر باز پرسید آنگاه پس از روزی چند
او را رخصت انصراف ارزانی داشت پس رستم رخصت یافته از دار الملک فارس بجانب سیستان
سفر کرده بمملکت خویش آمد و چون مدتی از این واقعه گذشت شبی در خواب شرح حال کیخسرو با کاوس
نمودند و رسم آوردن او بایران بجا [illegible] گیو بن گودرز را پیش خوانده و گفت این عقده جز بسرانگشت
اهتمام تو حل نشود اکنون در طلب کیخسرو باید بجانب توران روی و بهر طور باید که باتفاق وی
بایران شتابی گیو بجهت حصول این مهم از خدمت شاه بیرون شده و از آن روز که [illegible] حصول
این مهم مستعد گشته براه در آمد و منفردا متوجه توران زمین شده و هفت سال در تمامت بلاد توران
[illegible] نشست و در طلب کیخسرو گام زد و چون کیخسرو از افراسیاب هراسناک بود و نام و نشان
خویش نهفته گیو [illegible] بود تا روزی در مرغزاری کیخسرو را دید که در طلب شکار گردان
و صید افکند [illegible] و نجابت از جبین او [illegible] پیش گذاشته بطریق رفق و مدارا
پرسش حال او نمود و [illegible] کیخسرو نیز از حال او آگهی یافت پس هر دو [illegible] نزد فرنگیس آمدند
و بر آن شدند که [illegible] بایران شوند که شبدیز سیاوش را که اسبی [illegible] بود که بعد
از قتل وی در عنان گسسته در میان رمه میبود و با هیچکس رکاب نمیداد کیخسرو نیز تاکنون
رکوب او ننموده [illegible] باتفاق گیو بمیان رمه آمد و آن اسب را با زحمت زین و لگام برنهاد
و سوار شده و [illegible] عنان [illegible] ایشان [illegible]
کیخسرو و [illegible] فرنگیس آمدند و او را [illegible] بجانب ایران [illegible] گردیدند

و دو هزار از منهزمان این خبر را نزد پیران ویسه بردند که چه نشسته گیو پسر گودرز اصفهبد ایران با
کیخسرو و فرنگیس را با ایران برد پیران آشفته حال شده فرمود سیصد تن از برگزیدگان سپاه بر نشینند
و در قفای ایشان بتازند بیشتر که فرنگیس و کیخسرو خفته بودند و گیو بیدار است و دیده بانی مشغول بود
فوج پیران برسید و گیو از جای در جسته بر مرکب خویش بر نشست و با آن گروه مردانه کوشیده جمعی را
با تیغ بگذرانید و دیگران منهزم شدند و صورت حال را بعرض پیران رسانیدند پیران متحیر مانده
که چگونه یکتن با سیصد سوار برآمده و ظفر یافته آنگاه بنفس خویش بر نشست و چندانکه از مرد و مرکب
حاضر بود ملازم رکاب ساخت و در قفای گیو و کیخسرو بتاخت در همه روز و شبی از راه نیاسود تا
در دولان حجاب ایشان را دریافت که ره سپارند و لا تیغ گرده به آن سوی خواهند شد پیران در شتاب آمد
و گیو چون لشکری از توران دید با کیخسرو و فرنگیس فرمود که بجنگل متوجه باشند و از مکانی که
بر پا آمده و خود عنان باز پس کشیده حرکتی باندازه دلیرانه نمود موجب حیرت پیران شد چنان
فهم کرد که او را تواند گرفت پس اسب خویش را برجهانید از مردان خود جدا شد و بسوی گیو تاختن کرد
چون نزدیک بتوی رسید گیو روی از راه برتافت و بجانب پیران حمله برد چون زمین را بر وی
تنگ کرد کمند خویش را بر گردن پیران افکنده او را از پشت اسب فرو کشیده زنده نزد کیخسرو برد
و خواست سر از تن وی برگیرد کیخسرو چون چشمش بر پیران افتاد گریست و او را تعظیم و تکریم کرده
با گیو فرمود که وی چند کرت مرا از دست مرگ رهانیده قتل او سزاوار نیست گیو گفت چاره
ندارم شاه فرموده را پذیرفته گفت اکنون او را سلامت رها کنم اما شرط آنست که دستهای او را
بر پشت او بر بندم و بر اسبش سوار کنم تا بجای خود نرسد کسی را نگوید که دستش را گلشهر دارد
این گفت و دست پیران را بسته بر مرکبش برنشانده باز پس فرستاد و خود در خدمت کیخسرو
و فرنگیس باستعجال تمام بکنار جیحون آمد از کشتی و کشتیبان خبری نیافتند لاجرم بی بیم و باک
اسبهای خود را در آب در انداخته مانند باد از جیحون به آن سوی شدند و از قهر و غلبه افراسیاب

رسیده

ایمن آمدند این خبر در همه ایران شایع شد و همه بهم دستان بردند خلق ایران از هر جهت دو فرسنگ
برای استقبال کیخسرو استقبال که کرده کرده بخدمتش پیوستند و از دیدار او شاد خاطر گشتند
و در مملکت ایران شادمانی ها کردند چون بدرگاه پادشاه آمد کیکاوس جبین فرزند را
بوسیده و او را در پیش تخت خود بنشاند و گیو را تشریفات کرامت فرمود و خلعت خسروی مخصوص داشت
و او را از زمین و ثیاب و زر و گوهر بی نیاز فرمود آنگاه مقرر شد که کیخسرو را ولیعهد ساخته تمام امور
جمهور را در کنف کفایت او گذارند و طوس طریق انزوا گیرد طوس بر نوذر برخواست که فریبرز
پسر کیکاوس پادشاه است از آئین مروت بعید است که پسر را بگذارند و نبیره را بولایت عهد برگزیند
و از اینسوی قضیه گودرز سخن دراز نمود و در حمایت کیخسرو و سلطنت او مبالغه کردند از جانبین کار
به نزاع انجامید و نزدیک شد که شمشیرها از نیام برآید و خونها ریخته شود عاقبة الامر بدانجا کشید که
از این دو شاهزاده هر که حصار اردبیل را مفتوح و آن جمع را که در آن بت پرستی کردن از نگم بجهد و آن مطیع
و منقاد فرماید تاج پادشاهی از آن وی بود پس نخست فریبرز دامن برزد و از پای تخت بیرون شد
و طوس نیز ملازم رکاب وی بود پس باتفاق پای قلعه اردبیل آمدند و بکار محاصره مشغول شدند
تا مدت معین بگذشت و فتح قلعه میسر نشد ناچار مراجعت کرده مایوس و محروم به درگاه پادشاه
آمدند آنگاه کیخسرو عزیمت آن راه کرده و به اندک زمانی که بدان قلعه ظفر یافته و بنیان
آن را منهدم و هموار کرده بنیاد شرک آن را برانداخت پس بدارالملک باز آمد و کاووس ولایت عهد خویش را بدو سپرد
و او را بسریر سلطنت نشانده امور جمهور را با او تفویض فرموده و خود گوشه عزلت گزیده بعبادت
خداوند یکتا مشغول شد و کیخسرو چون تخت خسروی بیاراست سپهسالاری لشکر و وزارت کشور را
با گیو پسر گودرز گذاشت و در پادشاهی سختگیر عظیم شد با جلالت سلطنت کیکاوس همپایه بود
تربیت و نگاه داشت رعیت بود از ظلمات دولت که کار را فرمانده نشیبت تمام چنانکه میوه درخت موافق
تخم تواند بود

طوس را بی ضرب و سیه و از دارالملک بیرون شده و آن سپاه نامعدود را که بوشته روی بجانب
ترکستان رفت چون از راه بیرون رفت تیغ گذشت از فرود و شمیران کوه یافت اما چون آب و علف
در دیگر طریق اندک بود و راه قلعه با خضرت کیه و عزارت سپاه بود طوس عنان کیخسرو را
در نظر نگذاشت و عنان عزیمت به آن سوی معطوف داشت و در کنار فرود بن سیاوش فرود آمد و چون
بلاشت بر آمد از ورود لشکر بیگانه خبر یافت مواشی و حشم خود را بقلعه در برد و بروج آن حصن
حصین را بمردان خود سپرد و با تخار که حفظ و حراست باز داشت و خود با تخار که یکی از پهلوانان
روزگار بود از قلعه بیرون شتافته بر سر آن جبلی که مشرف بر لشکرگاه طوس بود بنشست و بنظاره
لشکریان مشغول بود ناگاه چشم طوس بر تیغ کوه افتاد دو نفر را دید که بدیدن ایشان مشغولند روی به بهرام
کرده فرمود که زود بشتاب و ببین که بر سر کوه کیستند اگر برگیر و نزد من آور اما اگر از جاسوسان
لشکر افراسیاب باشند بهرام اسب برانگیخت و بر جهت تمام بدان جبل شتافته برآمده حال فرود را
معلوم کرده و نسب او را دانسته باز شتافت و صورت حال را بعرض طوس رسانید طوس در غضب
و خود را که در خدمت پدر بوده و دعوت بود برانگیخت و با بهرام گفت که من حکم داده‌ام سر آن ترک را
نزد من حاضر کن اکنون صرف نظر شد و پهلوانان ایران کیست که بتیغ آن ترک را بکشد
و سر این دیده‌بان را از تن برگیرد هیچکس از لشکریان بر این حرکت مبادرت ننمود و نقیب
بادر پیشدستی خویش خواست که ریونیز داماد طوس بود اسب برانگیخت و بدان کوه
که چون فرود او را بدید تیری بسوی او گشاد که جان از وی بگذشت و از اسب در افتاد و جان
بجان آفرین داد چشم طوس تیره گشت و فرزند خویش زرسپ را فرمود که خون ریو را باز جوید زرسپ
نیز اسب بتاخت و از آن شربت که ریونیز کشته بود بچشید دیگر مجال درنگ بر طوس نماند
و خود اسب برانگیخت فرود از تخار پرسش نمود که حال این سوار را بازگوی که چنین
بسوی ما شتابنده است تخار بعرض رسانید که این طوس پسر نوذر است و سپهسالار لشکر

در ذکر شمه از احوال کیخسرو بن سیاوش بن کاوس جلوس کیخسرو بر تخت سلطنت و جهانبانی
در مملکت ایران چهار هزار و هشتصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم بوده و لقب او مبارک است
شرح ولادت او در ترکستان و آوردن گیو بن گودرز او را به ایران و تفویض فرمودن کاوس امور
سلطنت را بوی در ذیل قصه کاوس مرقوم گشت و چون بر سریر پادشاهی استقرار یافت گیو را
لشکر خوانده و درفش کاویانی را با طوس که از آن داشت و در حضرت کاوس سوگند یاد کرد که تا کین
پدر را از افراسیاب نخواهد ننشیند و کمر برای قلع و قمع ملک ترکستان بر میان بست و تخت
یکصد و ده نفر از خویشان را از میان لشکر برگزید و بر هیچ جمله فریبرز بن کاوس را با هفتاد هزار
فرمود و هفتاد نفر از اولاد نوذر را بخواند و درفش بنفش پسر طوس را بر ایشان حاکم ساخت و هفتاد و
هشت نفر از اولاد گودرز را پیش خوانده و با جماعت گودرز خود فرستاد و بود و شصت و سه نفر
از اولاد گرگین را اختیار نمود با کشتن سپرد و صد سوار از اولاد میلاد را با گرگین که از
دگران را هفتاد و پنج نفر که نیز از خویشان او بودند زیر دست ساخت و هفتاد مرد نفر داد
و عرض سپاه داده بر تمامت لشکر طوس را سپهسالار کرد و در تمام و گیو و شیدوش و دیگر
پهلوانان و سرهنگان را ملازم رکاب او ساخت و با طوس گفت که این لشکر انبوه را باید
بارض توران عبور کنی و جمیع بلاد و امصار ترکستان را خراب کنی و افراسیاب را بکیفر
که طلوع عقاب اجل خارایی باید دانسته باشی که سیاوش را از دختر پیران ویسه پسری است که فرود
و روزگار فراوان بر وی گذشته است و نسب بسلاطین کیانی رساند و در این کوه که چون لشکر بیگانه
ببیند با آنکه نداند و بپرسد اسب برانگیزد و جنگ در اندازد و بدست لشکریان هلاک شود
مرجح صواب است که تو از کنار حصن وی عبور نکنی و از قلعه او بیکسو گذری اینک که میداند که
این جنگ و جوش برای خون سیاوش است و من کاردار این لشکرم تو گواهی
بادر بر لشکرگاه جواب شتافت و گیو چه از افراسیاب جواب جست چون این سخنان

اینک گیو داماد و پسر برخواسته است فرود دیگر باره کمان را زه کرد و تیری بر اسب طوس زد
و در حال اسب جان داد و طوس پیاده ماند ناچار از کوه بزیر شده بمیان لشکر آمد بزرگان
ایران این ذلت و شکست را بطوس روا ندانستند گیو پسر گودرز اسب برجهانیده و عزم نبرد نمود
هم از میان راه اسبش از تیر فرود نابود گشت و ناچار مراجعت نمود دیگر مجال مدارا به بیژن
پسر گیو نمانده و اسب برانگیخت چون نیمه کوه را در نوشت هم فرود تیری بزد که بر اسب او بود
که از همان زخم بمرد بیژن از اسب در افتاد و برخواسته از فرط خشم درقی بر کمر استوار کرده
سپر بسر آورده پیاده راه را بپایان برد تخار با فرود گفت که جای قرار نیست اینک بیژن گیو است
که از این راه میرسد ترا توان نیرو نیست که با وی نبرد کنی در این سخن بود که بیژن برسید و تیغ برکشیده
بزخم نخستین اسب فرود را کشت و شاهزاده پیاده بقلعه گریخت و در حصن را استوار کرد بیژن
مراجعت نمود اما لشکریان اطراف قلعه را فرو گرفتند و فرود را محصور داشتند روز دیگر باز فرود
از قلعه بیرون شد و جنگ در انداخت از انبوهی رقیب تاب میدان داری رفت و او از زخمی سخت
خود را ناتوان بقلعه درکشید و فرود جان از زخم بمرد جریره مادر او بر سر نعش فرزند
انگاه آنچه در قلعه بود با آتش بسوخت و خود را بر سر جسد فرزند هلاک ساخت و کنیزکان
که در قلعه بودند خود را از بام در انداختند و هلاک کردند تا ایرانیان بدیشان دست نیابند
از پس این واقعه لشکر طوس بقلعه در آمده و پهلوانان سپاه ان حال را مشاهده کرده نعش فرود را
از خاک برگرفته هم بخاک سپردند و از قلعه بزیر آمده متوجه جانب ترکستان گشتند و هر کس را
از ترکان بیافتند به پرسش نکشتند خبر بافراسیاب رسید که اینک لشکر کیخسرو از راه برسید
و یک نیمه از خاک ترکستان را خراب کرد بالجمله ترکان بخشم شده هر که از ایشان از
پهلوانان درگاه بود با سپاهی نامعدود باستقبال طوس فرستاد تا در کاسه رود با ایرانیان
در چارگشت و صف برآراست بیژن گیو با تژاو طوس بمیدان شد ...

فرود را سخت نبرد از دو تژاو با جماعتی از لشکر برسید او نیز بدست بیژن هلاک شد چون افراسیاب
از حال آگاه شد پیران ویسه را فرمود که در اینکار اندیشه نیکو بست صواب آنست که فوجی
از لشکریان را انتخاب کنی و بر ایشان شبیخون زنند و این جماعت را پراکنده سازی پیران بموجب
فرمان جمعی از مردان کاردیده را انتخاب کرد شبی بلشکرگاه طوس تاخت و تیغ برکشیده
جمعی را عرضه دمار و هلاک ساخت چنانکه مجال درنگ از برای سپاه طوس نماند ناچار
هزیمت شده تا کاسه رود بازپس شدند و کار بر ایشان ضعف افتاد جمعی صورت
حال را نگارش داده انفاذ حضرت کیخسرو داشتند بالجمله چون از حال سپاه وقوف یافت
آگاه شد جهان در چشمش سیاه گشت و در حال فرمود تا خطی بفریبرز نوشتند که سپهسالاری
لشکر را بتو تفویض فرمودیم دیگر هر کس را در خدمت تو وزیر ساختیم اکنون طوس را بسوی
ما فرست و خود در نبرد افراسیاب شتاب کن چون این فرمان بفریبرز بود برحسب حکم شاهنشاه
طوس را با سلاسل و اغلال بحضرت فرستاد چون او را به پیشگاه سلطنت حاضر کردند کیخسرو
روی بوی کرد و گفت ای پیر نوذر همانا سخت دیوانه بوده نخست کینه فرود برادرم را
عرضه دمار و هلاک ساختی انگاه در هر جایگاه میان لشکر آرام گرفتی و از دشمن غافل گشتی
تا ترکان دست یافته بشبیخون شتافتند تمام ایرانیان را بخاک انداختند اگر حرمت شیب
و نسب منوچهر نبود سر از تنت برگرفتمی اکنون جز بند و زندان ترا سزاوار ندانم
و فرمان داد تا او را زنجیر برنهادند و در زندان جای دادند اما از آنسوی چون فریبرز سپهسالار
گشت و کار سپاه را انتظام کرد رهام گودرز را پیش طلبیده و گفت اکنون شتاب در لشکرگاه
ترکان شده از من با پیران ویسه بگوی که شبیخون کار مردان جنگ نباشد و شما این کار
ناخوب آهنگ کردید و مردان ما را بنامردی پراکنده ساختید اگر اکنون رضا دهی تا یکماه
مردان ما از جنگ دست کشیده ... روا باشد پس از ... هم روز کار نبرد را ...

و مرد از مرد جدا گرده رهّام برگشته بنزد پیران ویسه آمد و سخنان فریبرز را رسانید پیران
چون مردی دوراندیش بود ملتمس اورا باجابت مقرون داشت و رهّام را با اسب و خلعت
رخصت انصراف داد تا بنزد فریبرز مراجعت نمود و مردم از طرفین آماده جنگ شدند چون ایام مهلت
بپایان آمد فریبرز کار لشکر را بنظم آورد و در زمین معرکه شده صف راست کرد و گیو و گودرز
و اشکش دلاور و دیگر پهلوانان از یمین و یسار ایستادند و از طرف ترکان نیز صف برکشیدند
پس اسب برانگیختند و بسوی فریبرز تاختند و هرکه با ایشان درآویخت خونش بریختند تا کار بر فریبرز
تنگ شده و ناچار هزیمت گشت و سپاه ایران تاب مقاومت نیاورده پشت بجنگ دادند
و جمعی کثیر بدست ترکان نابود گشتند گودرز نیز بدان شد که فرار بر قرار اختیار کند و عنان
برتافت چون گیو این حال را بدید بر سر راه وی آمده گفت این ننگ که بردن نیز زند بهتر است
که در این جنگ بکوشیم تا جان دهیم و گرنه نام رفته را باز آوریم گودرز و گستهم نیز در این سخن
با گیو همدست و همداستان شدند تا گودرز در جنگ پایدار شد و پای سخت کرد و القصه بسیار
مردانه بکوشیدند و تیغ در هم نهادند از طرف ترکان سیصد نفر از خویشان افراسیاب
با جمعی کثیر از لشکریان مقتول گشت و از ایرانیان هشتاد نفر بخدمت کاوس مکاتب هلاک فرو
و از احفاد گودرز و اولاد گیو نیز مردم بسیار عرضه هلاک و دمار گشت و از آن سپاه گیو
تباه شد لاجرم لشکر ایران را هزیمت افتاد و از میدان جنگ هزیمت شده بر تیغ کوهی پناه جستند
و به آنجا محصور گشتند و پس از روزی چند سپاه ایران مراجعت نمودند و بدرگاه پادشاه آمدند
کیخسرو از این حال در غضب شد و بر ایشان خشم گرفته ایشان را بار نداد و پهلوانان
سپاه نیز غمگین و ترش رفتند و از ناچاره جویی بنزد رستم آمده اظهار ضراعت کردند و اورا
برای شفاعت برانگیختند و طوس نوذر نیز بوسیله زال و رستم رستم را شفیع گناه ساخت
آنگاه رستم دستان بحضور پادشاه آمده و پس از تقبیل و تعظیم شده سخنها رسید که پادشاه

رسید

ایران از جرم پهلوانان درگذرد و ایشان را منظور نظر عطوفت دارد کیخسرو نظر بحقوق رستم دستان ملتمس
اورا باجابت مقرون داشت و گناه ایشان را نادیده انگاشت و کس فرستاد طوس را از محبس برآورده
و اورا با پهلوانان بخدمت طلبید چون طوس بحضور پادشاه حاضر شد روی شکست بر خاک نهاد و عذر گناه
کرد از این شرمساری بیرون نتوان آمد مگر آنکه جان عزیز را در راه کین گیم کیخسرو بپرسش خوشدل گشت
و در مدح اورا [illegible] و خلعت شاهانه نوازش نمود [illegible] آنگاه فرمود تا لشکر فراهم شده
کار جنگ را ساز کنند و دیگر بار سپهسالاری را بطوس گذاشت و اورا بجنگ افراسیاب مامور نمود
طوس کوس رحیل بکوفت و راه ترکستان پیش گرفت چون این خبر بپادشاه ترکان رسید حکم داد تا
پیران ویسه لشکر در خور جنگ بیاراسته باستقبال ایشان شتابد پیران بحسب فرمان افراسیاب سپاهی عظیم
فراهم کرده بسوی طوس شتاب نمود و در اراضی طخارستان سر راه بر لشکر ایران بگرفت صف برکشیدند
از اینسوی نیز طوس بفرمود تا کوس جنگ بکوفتند و هر دو لشکر در هم افتادند و تیغ در هم نهادند و از
بامداد تا شامگاه از یکدیگر کشتند و زمین را بخون آغشتند عاقبت کار بر ایرانیان صعب شد و شکست
بسپاه طوس راه یافت و منهزم شدند و تا کوه هماون هیچ جا قرار نگرفتند پیران نیز با ترکان
از دنبال ایشان بتاخت و هر کرا یافت بکشت ایرانیان بر قله جبل هماون برآمده محصور گشته در حفظ
و حراست خویش مشغول شدند پیران حکم داد که راه آب و علف بر لشکریان قطع کنند تا ناچار شده
بمیدان جنگ درآیند چون پهلوانان ایران چنین دیدند لاجرم آهنگ جنگ کردند و لشکر [illegible]
دیگر باره جنگ صعب گشت چهار شب و روز جدال در گیر و دار آن سپاه بود و کار از طرفین بجایی نمی
رفت تا از این ماجرا گروهی عظیم کشته و سخت مجروح گشتند و در کوه هماون محصور ماندند و طوس فقط
صورت حال را بنگارش آورده بدرگاه کیخسرو فرستاد پادشاه چون از حال آگاه گشت رستم دستان را طلب فرمود
و رستم چون از این واقعه خبر یافت بحضور کیخسرو شتافت در وقت فریبرز رستم را برانگیخت که فرنگیس را با او
خوشنود سازد [illegible] از کیخسرو اجازت گرفت [illegible] بحضور پادشاه آمده و مسئول او را معروض داشت

طخارستان در جهره خراسان واقع
و [illegible] و اعظم آن جمله
طالقان است

و از کیخسرو دستوری یافته فرنگیس را بحباله نکاح فریبرز داده و الکای پس از سپاه گرفته باجازت ایرانیان
از خدمت کیخسرو برون شده و از آن سوی چون خبر فتح پیران با فراسیاب رسید شاد خاطر گشت و بران شد
که یکباره خاک ایران را بر باد دهد و از اندیشه کیخسرو فارغ شود نامه نزد پادشاه چین و ختن فرستاد و لشکر
یاری جست پادشاه چین خود با لشکر فراوان بخدمت افراسیاب پیوسته و از آن سوی گروه انبوه دیگر
بعسکر پیران ملحق گشت و پادشاه شکنان پادشاه هندوستان با لشکری بزرگ بلشکرگاه پیران پیوست
و نیز افراسیاب کاموس و اشکبوس را فرمان داد تا با سپاه خویش جان نجهت تجهیز نمودند بلا تاخیر و سپاه شجاع مردان
جنگ نزد پیران شدند و پیران عظیم شاد گشت و از آن سوی ایرانیان خود را در معرض جنگ دو ماه رسیده بود
و از جان عزیز نا امید بودند که در این هنگام فریبرز که پیشرو سپاه ایران بود با عده کثیر از راه برسید و گفته
رسیدن رستم را برسانید دلیران ایران سخت شادمان شدند و پیران چون معلوم کرد که فریبرز با گروهی
از لشکر ایران بیاری ایرانیان رسیده با مردم خویش گفت تا آن هنگام که پیر دستان دارای معروف نشده
کار برادی است و از رسیدن فریبرز و امثال او باکی نیست این بگفت و از بامداد حکم داد تا صفها
راست کردند و کاموس اسب برانگیخته در پیش روی سپاه ترکان ایستاد و مرد میدان طلب داشت
و از دلیران ایران نیز جمعی کثیر بمیدان شدند و جنگ در پیوستند و از آن گیرودار کاموس با گیو و طوس
دوچار رسید و با همه دلیری هیچ طرف غلبه نیافتند و آن روز را جنگ کردند تا آفتاب فرو شد و هر دو لشکر
بمقر خویش شدند و روز دیگر رستم دستان با سپاه خویش از راه برسید و بزرگان ایران او را استقبال کرده بودند با او
احوال گفته و شمه ای از خویش بگفتند چون آفتاب برآمد باز بساط جنگ گسترده گشت و از طرف ترکان
پادشاه چین بر پیل سوار شده در قلب لشکر ایستاد و پیران و ویسه میمنه و میسره را برآراست و کاموس
چون شیر خشم دیده بر اسب برنشست و از آن سوی رستم با ایرانیان گفت که امروز کار جنگ با این ترکان
تا از کو فتح راه بدر شوم فردا کار جنگ با تو خواهم بود این بگفت و برخورد در هر طرف بر هر که دید نشست
این خبر همه جا گفتند از طرف ترکان اشکبوس بمیدان آمده و هم آورد طلب کرد رستم بمیدان آمده با او گفت

اشکبوس بر رهام حمله نمود رهام تاب مقاومت نیاورده از جرم عنان برتافت و بلشکرگاه خویش گریخت
رستم چون حال رهام را دید در خشم شده و دو چوبه تیر در کمان نهاده پیاده بمیدان آمد و بخدنگ بر اسب
اشکبوس زد که از کار برد و با تیر دیگر اشکبوس را بکشت و از میدان باز گشت روز دیگر که صفها راست کردند
از طرف ترکان کاموس بمیدان آمد و چند تن از مردان ایران را بکشت از پس او رستم رخش جنگ یار کاموس
تنگ کرده او را با کمند گرفته بپیش سپاه آورد و مردم ایران تنش را با تیغ هلاک پاک کردند پادشاه چین
چون این حال را مشاهده کرد یکی از پهلوانان نامدار که او را چنگش نام بود پیش طلب داشت و بمیدان رستم فرستاد
تهمتن چون او را دید خشمناک حمله برد و او نیز عنان برتافت تا از پیش بدر شود رستم در عقب او بتاخت
و بدو رسیده دست فرا برده دم اسبش را بگرفت و برآورد و بر زمین کوفت جان او در کالبد و مرکب
بدو برده افکنده سر او را از تن برگرفت از این نبرد آثار نهیب بزرگ در دل ترکان جای گرفت پیران و ویسه
با هومان گفت این مرد رستم دستان است و از این پس روزگار ما تباه است اکنون نزد او شتاب که
تا نام او را بدانم هومان نزدیک تهمتن آمده او را به سلامت سلام داده و نام و نسب او را پرسش فرا نمود
رستم گفت نام مرا دانستن بکار تو چه آید اگر خواهی دانست از این نیز نام بردن دلیلم قاتلان سیاوش را دست بسته
بسوی من فرست تا کین خون سیاوش که بنا حق مقتول است نام انگاه رستم با او گفت پیران و ویسه از میانه
نیکو مرد است و دل کیخسرو را از خود شاد داشته اکنون برو و ایشان را نزد من فرست تا با او سخن چند گویم
هومان مراجعت کرده نزد پیران آمد و معروض داشت که آن دلاور پهلوان رستم دستان است و هم
گفت او با هومان و ویسه است و قاتلان سیاوش را طلب کند و برادر افراسیاب را دست بسته خواهد
و جز با تو با هیچکس او را الفت نمی دهم اینک ترا طلب کرده اکنون شتاب باید که او را باز داند
پیران اسب بتاخت و نزدیک رستم آمده پهلوان را تهنیت گفته و نام او را پرسش نمود چون رستم
نام خویش را آشکار کرد پیران از اسب فرود شده زمین ببوسید و او را تحیت فراوان فرستاد رستم گفت
کهای پیران تو با کیخسرو نیکوئی کرده و دل من با تو مهربان است اگر خواهی این فتنه را فرو نشانی کشندگان

سپاه پیش را دست بسته نزد وی فرستد تا این لشکر را بجوشند باز کردم پیران بمیان لشکرگاه آمده مردان
خویش را آگاه ساخت که امید ما برید و جنگ با این ... با خاقان چین و ملک هند و دیگر
بزرگان او را دل داده و گفتند رستم یکنفر است با او با انبوه جنگ در اندازیم و خاکش را بر باد دهیم
این بگفتند و صفها بیاراستند بهر سو سپاه بر کشیدند و خاقان چین در قلب لشکر ایستاد و شنگل در پیش در صف
جای گرفت و از آنسوی لشکر ایران حمله بردند و رستم بمیدان آمد و کارزار بالا گرفت
رستم بسوی شنگل تاختن کرد و او را از پیش براند آنگاه بر میمنه عنبر که سپاه را ... خویش
کاموس بود بگشت و میمنه لشکر را در هم شکست و از آنجا بسوی میسره تاخت و مردم میسره
نیز شکسته شدند آنگاه آهنگ قلب کرد و لشکریان گرد وی با او بجنگ در آمدند و تهمتن از کشته
ایشان پشته کرد و راه بر ... تا با خاقان چین نزدیک شد و بکمند حمله نمود خاقان چین چون
رستم نظاره کرد و صولت او را مشاهده نمود تاب درنگ نیاورده رخ برتافت که بگریزد تهمتن
در عقب او بتاخت و کمند افکنده ملک چین را به بند آورد و از پیل بزیر کشیده و از پیش بیرون برده
دلیران ایران او را گرفته دست بسته بلشکرگاه آوردند و رستم ... دست از جنگ باز نداشت تا تیری از
لشکر ترکان بجای نماند چون روز بیگاه گشت و سپاه فتح کرده و ظفر دیده بلشکرگاه خویش شدند
پیران از آنسوی با مردان خویش گفت که دیگر توقف در اینجا روا نیست اموال و اثقال و خیمه و خرگاه را
بجای گذاشته شبانه بترکستان بگریختند صبحدم رستم از حال آگهی یافت و تمامی زر و مال
که از ایشان باز مانده بود فراهم کردند و نیمی را بلشکریان بخشید و نیمه دیگر را با تخت و پیل ملک چین
نزد فریبرز سپرد تا نزد کیخسرو برد و صورت وقایع را نیز معروض دارد و خود با سپاه در آن لشکرگاه
نشست فریبرز بتعجیل تمام آن همه بحضرت پادشاه آورد و آن غنیمت فراوان را پیش کرد و امید
کیخسرو بشادی ... خاطر گشت و نامه برستم نوشت و حکم داد که تهمتن سپاه را بجانب ترکستان
تاختن کند و کیخسرو ... باز جریده فریبرز را همین حضرت بوسیله مراجعت کرده و رستم را از حکم [illegible]

آگاه

آگاه ساخت بر حسب فرمان رستم کوچ داد و به هر زمین که عبور کرد ویران ساخت و هر کرا یافت از پای در انداخت
خبر با فراسیاب بردند که رستم چنین چون سیل خانه کن از دور همی آید ... ترکستان را از بن خراب
کند اغرام کردن سپاه فرمود و نامه فرستاده برای پسر پادشاه چین که بعد از پدر بسلطنت و تخت
و از او یاری خواست پادشاه چین سپهبدی با لشکر خویش را بیاری فرستاد ... توران زمین با افراسیاب
فرستاد پس افراسیاب بعرض سپاه و دلیران با لشکری نامعدود بمقابل جنگ با ایرانیان شتاب کرد
و در برابر رستم صف راست کرد و جنگ ... و مردانه کوشید و خلق بسیار از هر دو جانب کشته شده
و عاقبت ظفر با ایرانیان افتاد افراسیاب بسلامت نفس را به بقای ملک و مال اختیار کرده و لشکر وی
بهزیمت فرزندانش شیده و دیگر فرزندان و خویشانش نیز لشکر را ... گذاشته از دنبال او فرار کردند لشکریان ایران
چون چنان دیدند آلات حرب برگرفتند و از تهمتن امان طلبیدند و رستم ایشان را از جان امان داد
آنگاه اموال آنجا را متصرف گشت و در بلاد ترکستان هر جا عبور کرد هر زر و جواهر که یافت بضبط و تصرف آورد
و ... و فرستاد و از آنسوی افراسیاب چند مدت در ... خبر را ...
با ... آنگاه راه ملک خویش پیش گرفته باز ... ترکستان شتافت و دیگر باره تاج و تخت را اقبال
گشت ... راست و ... کار خویش کرد از ایرانیان انتقام کشد اما کیخسرو چون
از رستم و افراسیاب فراغت یافت و از عقب بر مملکت ... گشت عزم تسخیر مملکت ... و ایالت
و بعد از ولایات آن مملکت را بضبط و تصرف آورد و افراسیاب که پیوسته در انتظار وقت فرصت
بود که از ایرانیان انتقام کشد از ... کار ... که این دفعه با حضور ... گشت و ... احوال
آنکه ... رستم داستان ... کاوس مرقوم شده فرزندی بود که ... نام
و ... بزرگان بود ... رسید که ... [illegible]
[illegible]
[illegible]

مطلب او

و از سر شیر برگشته و پیر را با سر بچه در هم شکند و رستم دستان را در میدان پامال کند هر او متوان بود افراسیاب

سرور گشت و کس فرستاده او را حاضر کرده با ترکان چون دید او دید گفت تا کنون از ترکستان مردی چنین

دلاوری بر نخاسته دستور او را تربیت کرده و روش جنگ یاد بخشید آنگاه افراسیاب او را به عرض

امتحان در آورده و سرانجام برزو کارش یافت پس با دل قوی و عزم درست سپاه لشکر داده عزیمت

ایران نمود و از همین کیخسرو چون از حرکت افراسیاب آگهی یافت با سپاهی انبوه به استقبال جنگ بیرون

شتافت و از دار الملک تا ملک سیستان بشتاب تمام رفت و افراسیاب نیز برسید هر دو لشکر در برابر یکدیگر

صف راست کردند و جنگ بیاراستند نخست برزو بمیدان آمده هم آورد طلب کرد طوس فریبرز بمیدان آمد

او را حمله و بالا و دلاوری دیده [illegible] هر دو را از اسب جدا نموده و دست بسته نزد افراسیاب برد از آن روز تا

هنگام غروب مردان جنگجو با او کوشیدند و هر یکی مقتول شدند و شامگاه که هر دو سپاه دست از جنگ کشیدند

رستم دستان گستهم را با خود برده شبیخون [illegible] بلشکرگاه افراسیاب [illegible] ناگاه بر سر زندان [illegible] رسیده

و ایشان را از بند [illegible] طوس و فریبرز را از بند نجات داده با خود باز آورد بامداد چون این خبر با افراسیاب رسید

بغایت خشمگین و ملول گشت و لشکر را امر جنگ نمود برزو چون شیر آشفته بمیدان تاخت و هم نبرد خواست

از ایشان رستم آهنگ جنگ برزو کرد و از صبحگاه تا هنگام زوال آفتاب هر دو تن مانند دو اژدهای

خشمگین بر هم حمله نمودند و گرد هم گشتند ناگاه برزو گرز برآورده بر کتف رستم کوفت چنانکه کتف او درهم شکست

رستم با خود اندیشید که اگر برزو [illegible] دست فرار کار شده جان از دست داد و پیروزی [illegible] حیلتی

اندیشیده او را گفت درین جنگ [illegible] بیش از این جدال سزاوار نیست اکنون هر یک بمنزل خویش رویم و فردا

ساز جنگ را از سر گیریم برزو چون جوانی ناآزموده بود این سخن را پذیرفته جنگ را موقوف داشت و رستم بلشکرگاه

خویش باز گشت و صورت حال با زال [illegible] و خویشان [illegible] چاره [illegible] شدند که [illegible] آورده برزو

را [illegible] بستان [illegible] رسید رستم سلاح جنگ خویش را باو پوشانیده و گفت چنان [illegible] که [illegible]

برزو تو از [illegible] باز نمایند [illegible] بمیدان آمد و با برزو جنگ کرد [illegible] مردانه کوشیدند

تا که

در آورد

ناگاه دست به سر برزو [illegible] شده و اسب برون رفت فرامرز فرصت یافته بنا کند برزو را به بند

و کشان کشان او را به لشکرگاه آورد و افراسیاب چون این حال را دید فرمود تا هر لشکر جنگ ها نموده و هر دو سپاه

در هم ریختند و تا شامگاه از هر دو گروه کشته شدند و هنگام غروب مردان هر یکی بجای خویش شدند رستم فرمود

تا برزو را در سلاسل و اغلال محکم کرده بسوی سیستان بکشند و در زندان نگاه داشتند و افراسیاب دیگر [illegible] جنگ

نمود و در همان شب خیمه و خرگاه را گذاشت و بسوی ترکستان فرار کرد و بامداد کیخسرو اموال و اثقال او را بر لشکریان

قسمت کرده مظفر و منصور بدار الملک [illegible] مراجعت کرد چون این خبر بمادر برزو رسید فغان برآورده و در طلب

فرزند راه ایران پیش گرفت به سیستان آمد و روزگاری در آنجا بزیست و از همراه و رسم [illegible]

یافته برزو را از بند [illegible] داد و او را بسوی ترکستان [illegible] رستم دستان از قضیه [illegible] سیستان

ناگاه در میان راه مردی را باز دید که برکنار طریق میرود کس فرستاد و معلوم کرد که برزو از بند رها شده

بترکستان میگریزد عالم در چشم تهمتن تاریک و سیاه گشت [illegible] و با هم در آویختند چون [illegible]

هر دو پیاده شده کشتی گرفتن در [illegible] رستم برزو را بر زمین کوفت و تیغ برکشید که سر از تنش برکند

مادر برزو چون این حال را دید فریاد برکشیده بمیدان دوید و گفت ای پسر دستان دست نگهدار که برزو فرزند

سهراب و نبیره [illegible] رستم چون این سخن بشنید دست باز داشت و صدق این سخن معلوم کرده او را در بر کشید

و بوسه داد [illegible] و او را بر پشت [illegible] سیستان آورده و [illegible] و این مژده را

کیخسرو [illegible] افراسیاب چون این سخن بشنید [illegible] شده و با دلیران [illegible]

و رستم دستان به استقبال جنگ بیرون شده و در برابر صف راست کردند و جنگ [illegible] چند روز

[illegible] کارزار [illegible] هر روز برزو در میدان با افراسیاب [illegible] کیخسرو [illegible]

افراسیاب [illegible] شکست [illegible] ترکان [illegible]

و پیغام داد [illegible] مردم [illegible]

تا [illegible] ایران و توران [illegible] کیخسرو [illegible] میدان افراسیاب [illegible]

و زمین بوسید و ابرام جمیع نمود کیخسرو عذر او را با جواب مقرون داشت و کار رستم را با او گذاشت بزرگ میدان
افراسیاب آمده با او نبرد آغاز نمود افراسیاب نیز قصد بزرگ کرد تا تن بر او انداخت تیغ و تیر خسته شد الغرض چو
کمند افکنده چه گیر را بر خم آورده و هر قوت کرده کشیده پیر افراسیاب چون این حال دید فرمان داد تا لشکر
از هر جانب حرکت کرده و جنگ آغاز شد پس شیده اسب تاخته تیغ زد و کشته از میانه جوی و نیم کرد افراسیاب
را هیبت و جنگ بزرگ گشت چون روز دیگر ایران رسید هر دو لشکر دست از جنگ کشیدند دیگر افراسیاب را
تاب مقاومت نبود از سپاه کیخسرو راه خلخ پیش گرفت و شب نیز رسیده با تمامی سپاه از دنبال
شتافتند صبحگاه کیخسرو هر چه از ایشان باز مانده بود برگرفته سپاه ایران غنیمت کرد و از آنجا کرج و القه
سپرستان و سیستان آمد و گیاه و سیستان رود محمد است الغرض زود رسیده مورد الطاف و اعطاف داشت
و سپهسالاری لشکر را با او گذاشت و از سیستان متوجه دارالملک گشت و از آن سوی دیگر بار افراسیاب لشکر فراهم
و سپهسالاری لشکر را شیده تفویض نمود و از خلخ کوچ داد و تا لب جیحون شتافت از آن سوی خبر به کیخسرو
رسید که افراسیاب با لشکری چون دریای جوشان بکنار جیحون رسیده و پیران ویسه را از پیش سر جنگ فرستاد
کیخسرو از استماع این کلمات خشم جنگ گرفت و فرمان داد تا لشکر آماده کرد آمدند از ایشان سی صد هزار سوار
برگزیده جمعی را با رستم گذاشت و از یک جانب مأمور داشت و لهراسب را نیز فوجی عظیم سپرد و از هر جهت مأمور نمود
و اشکش را با سی هزار نفر گزارزم فرستاد و سپاهی عظیم با گودرز سپرد و گودرز نیز حرکت کرده بر سیده به اطراف بلخ
کوچ داد و از آنجا راه گیو را فرمود که از پیش شتاب و نزد پیران ویسه رفته بگوی که این چه رسم و روش است که
افراسیاب پیش نهاد کرده هر روز لشکری برانگیزد و جنگ آورده جمعی بیگناه را کشتن دهد الغرض گیو دیگر باره
در تدارک لشکر تو صواب نیست که کار بصلح و صلاح گذرد و این جنگ بهتر جدال تو گیو بجهت مشاوره
نزد پیران آمد و سخن آن گودرز را رسانید پیران در جواب گفت که این کار بی رضای افراسیاب صورت نبندد
پس هومان را با فراسیاب معروض داشت افراسیاب که به جنگ حریص بود این سخن را وقعی نگذاشت
و فرمان داد که پیران لشکر کشیده بجنگ رود چون خبر بازم گیو مراجعت کرد پیران را آگاه ساخت و گودرز

سازی به که لشکر پرداخت و از آن سوی پیران با دلیران توران رسیده و صف برکشیده بعد از کشش و کوشش
پیران به هومان گفت برگشته است فرزند خود رویین را نزد گودرز فرستاد و طلب مصالحه نموده که دراز کرد از این جنگ
جواب و سؤال چون بازار شمشیر گرم است شاید و در پیل در میان هر چه بهتر باید رویین نزد او رفت گودرز
ابرام سنده باز گشت پس پیران نشتاب بازی نزد افراسیاب فرستاد هومان را از اطراف رسید جواب نامه کج
با لشکر بزرگ آهنگ جنگ نمود و استقبال تام عرض مسافت کرده بجایگاه درآمد و جنگ بزرگ شد سخت
هر دو لشکر حمله کرد و جنگ در آمد و از بام تا شام یکدیگر را کشتند شامگاه هر یک بجای خویش شدند روز دیگر
در برابر هم صف زده پیران قدم پیش گذاشته بمیان میدان آمد و گودرز را طلب کرد و گفت اگر گودرز را کشتن و کوشش
چه خوار است بهتر نیست که مردم را گنه را تباه نسازیم اکنون ده نفر از پهلوانان توران و ده نفر از پهلوانان
ایران را برگزیده با هم بجنگ در اندازیم و من با تو نیز نبرد کنم چه اینکه رمیایان را دو دوست جوان که هر کشته
شد این دو جوان به نبرد و مردم آنجا خواهند نشست گودرز این سخن را پذیرفت الغرض بر کار شدند از قضا جمیع
پهلوانان ایران بر مردان افراسیاب ظفر جستند و همه را کشتند و گودرز بر پیران ظفر جست و او را بکشت و کفر
از خون پیران سیه وانه که بر چهره خویش بیفشاند و در این حین از جنگ او الغرض جنگ و لشکر توران دست از جنگ
باز کشیدند و هدیه و اشراف ایشان با تیغ و کفن نزد گودرز آمدند و زنهار خواستند کیخسرو بر ایشان ببخشید و کهنتر را
امان داد و از آن سوی چون خبر با افراسیاب رسید که بزرگان درگاهی تباه گشتند و لشکر به این از جنگ دایران
کاملا عهد نیز جهان در چشم او تاریک شد و تاج از سر برگرفته بر زمین گرفت و زار زار گریست پس دیگر بار
در تدارک آن لشکر برآمده و لشکری بزرگ فراهم که از رود جیحون بگذشت و از آن سوی لشکر گاه ساخت
از این سوی کیخسرو گفت تا افراسیاب جان در بدن دارد از پای نخواهد نشست اکنون باید عزم استیصال ساخت
و یکباره او را قلع و قمع کرد فرمان داد تا فرستادگان به هر سو شتافتند و لشکر فراهم کردند تخت رستم و دستان
در حضور حاضر شد و از هر سوی لشکر رسید و کار جنگ ساخته کرده الغرض او با سپاه لشکر جنگ با افراسیاب
تنگ کردند و از هر جهت قتال بر دو لشکر وصف صف مقابله و مقاتله به راست کردند در این جنگ بیهوده

هشت هزار نفر از لشکر ترکان قتیل تیغ و تیر بود و سی هزار نفر اسیر بودند افراسیاب را دیگر یارای
زیستن نبود بخت با بقایای لشکر از جیحون عبور کرده به ارض ترکستان گریخت و سپاه ایران مال و اسباب و جانوران که از ایشان
بجای بود کیخسرو برگرفت و بر لشکر قسمت نمود و ظفرنامه نگاشته بدرگاه کاوس فرستاد و خود از دنبال افراسیاب
بطرف توران زمین کوچ داد و افراسیاب تا گنگ دژ شتافته در آن جا به فراغ نشست و کیخسرو در قفای او
بهر قریه و شهر که رسید مردم سرکش را بکشت و رعیت را مطیع و منقاد ساخت و چون نزدیک گنگ دژ رسید
افراسیاب ناچار لشکر بیاورد و در برابر کیخسرو صف راست کرده و در این جنگ نیز عددی کثیر از ترکان
مقتول گشت و افراسیاب به دژ گریخته گنگ دژ محصور شد کیخسرو پس از سه روز حصار گنگ دژ را
فرو گرفت و کار بر افراسیاب تنگ کرده بجهت ترکستان فرزند خویش جهن را به رسالت نزد کیخسرو فرستاد و پیغام داد
که من ترا جد و بزرگوارم و تو نبیره و فرزند منی سزاوار نیست که روی جد خویش بکشی و یکباره از طرف جدا [illegible]
فرو گذاری صواب آنست که از این شهر بیرون شوی و بدار الملک خویش مراجعت نمائی چون پیام افراسیاب
به کیخسرو رسید جواب فرمود که این جدا و مروت را هیچ با سیاوش مرعی نداشتی و بیگناه خون او را بریختی اکنون
فریب تو نخورم و مادام که خون پدر را از تو نجویم تیغ کشیده در نیام نکنم و افراسیاب چون از مصالحه
مأیوس شد دیگر باره به برج و باروی [illegible] بر آمد و مردم را به جنگ ترغیب فرمود و از این سوی کیخسرو
از چهار سوی شهر جنگ در انداخت و منجنیق ها بر پا داشت و باروی قلعه رخنه کرده رستم و دستان و کیخسرو
تخت شهر در آمدند و ترکان بغایت کوشش کردند چندانکه جمعی کثیر کشته گشت و عاقبت شهر مسخر شد افراسیاب
با دویست نفر از مردان خود بگریخت و کیخسرو بخانه او در آمد و با ایوان او بر شد و بر تخت او جای گرفت
و کرسیوز برادر افراسیاب و جهن پسر افراسیاب را گرفته در سلاسل و اغلال کشید و صورت حال را در نامه نگاشته
بدرگاه کیکاوس فرستاد و افراسیاب چون از گنگ دژ بگریخت با ارض چین شتافت و از پادشاه
چین طلب یاری نمود پادشاه چین لشکری فراوان بخدمت او برگماشت و دیگر باره ترکستان مراجعت
کرده و پراکنده لشکر خویش را نیز هرجا یافت با خود یکی ساخت و آهنگ رزم کیخسرو نمود

چون

چون این خبر بکیخسرو رسید حکم داد تا سپاه مهیای جنگ شده از گنگ دژ بیرون تاخت و میدان جنگ را
برافراسیاب تنگ کرد باز با کیخسرو دلیرانه برخاست و از بامداد تا شبانگاه حرب [illegible] و لشکر از یکدیگر
همی کشتند چون آفتاب فرو شد هر کس به نشیمن خویش رفت افراسیاب پنجاه هزار سوار جرار از لشکر چینی
برگزیده و نیم شب بر لشکرگاه کیخسرو شبیخون نمود از قضا رستم دستان در آن شب بنگاهبانی لشکر مشغول بود
چون سپاه بیگانه بدید چون شیر نعره زد و تیغ برکشیده بیک حمله [illegible] و تا بامداد از آنجماعت بسیاری بکشت
چون سپیده دم دمید کاری از افراسیاب ساخته نبود شکسته باز گشت و در لشکرگاه هم جای قرار نیافت
روی بفرار نهاد و لشکر او با تیغ و کفن بدرگاه کیخسرو آمده امان طلبیدند پادشاه ایشان را امان داد
چون افراسیاب بچین رسید بیمناک شد و از آن [illegible] افراسیاب پشیمان گشت که از جرم رسولان [illegible] زبان
با کیف و جوانی بدرگاه کیخسرو فرستاد [illegible] که پادشاه از جرم او در گذرد چون فرستادگان از نزد
کیخسرو آمدند و پیغام ملک چین را رسانیدند در جواب فرمود که افراسیاب در ارض چین گریخته
بدرگاه ملک چین متعرض او نشوند و او را در ممالک خویش نگذارند او را عرضه دارد و هلاک سازیم [illegible]
او را روانه نمود رسولان [illegible] چون ملک چین از حال آگاه شد دانست که با کیخسرو مرد رزم نیاید
کس نزد افراسیاب فرستاد و گفت شایسته نیست که از این مملکت بیرون شوی و حال مرا بجان خویش
در گذاری پس افراسیاب ناچار کوچ داده بکنار دریای اخضر آمد و در کشتی نشست و برفت
از آن سوی کیخسرو چون کرسیوز را بند برنهاد و بیت گیو سپرده و فرمود که او را بدرگاه کیکاوس
ببرد و از کار را آگاه سازد و زنان افراسیاب را نیز همراه نمود گیو بر حسب حکم طی طریق کرده بدرگاه
کیکاوس آورد و صورت حال فتح کیخسرو و هزیمت افراسیاب را معروض داشت کیکاوس نهایت
سرور گشت و [illegible] روی بر زمین سود و خداوند را ستایش و نیایش نمود آنگاه حکم داد تا جهن را
در سرای [illegible] بند نهادند [illegible] کرسیوز را در زندان
تنگ محبوس نمود [illegible] در سلاسل و اغلال [illegible] کرده و پس از آن فرنگیس را طلبیده دختران و زنان افراسیاب

این خبر

مدد سپرده و خود سرابستی خود لعبه میکرد و عزیمه داره و از سوی کیخسرو عزم تسخیر مملکت چین کرد چون این خبر
بافراسیاب و چین رسید و دانست تاب مقاتله و مقابله با کیخسرو ندارد پس بزرگان مملکت را حاضر ساخته
با ایشان مشورت کرد عاقبت همه متفق شدند که باید در حضرت کیخسرو اظهار ضراعت کرده در رسم
فرمانبرداری بجای آورند لاجرم ملک چین با اعیان درگاه عزیمت استقبال کیخسرو نمود و پذیره گشت و تا
ده منزل دیوار چین باستقبال آمد و چون کیخسرو بزمین خدمت برسید او را بدار الملک در آورد و هشت ماه
کر بمیان استمالت لوازم ضیافت را از عهده داشت و پیشکشهای مرغوب پیش کشید تا آنگاه کیخسرو هم
جستجوی افراسیاب بکنار دریا خبر آمده کشتیهای فراوان مرتب کرده و بکشتی نشسته مسافت دریا را طی نمود
و باراضی ترکستان آمد اورا آگهی دادند که افراسیاب دیگرباره بگنگ دز آمده عنان عزیمت بسوی
معطوف داشت افراسیاب چون خبر کیخسرو بشنید از گنگ دز بیرون شده باراضی سپیجاب گریخت
کیخسرو در این مرتبه یکسال در گنگ دز توقف نمود و لشکر فرستاد در اراضی سپیجاب اگرچه وقت نیز از
مملکت توران را سرحد ملک فرمانبرداری ضبط و تسخیر درآوردند و از افراسیاب نشان نیافتند چون
کار جهان بر پادشاه ترکستان تنگ افتاد گوید به رجوع کرد که در گوشه غاری متواری شد و بر جهت
کتصیب قوت که روز میگذاشت و حضور الارض دم نمی‌زد و در لباس زهاد و گوشه گیران میزیست
و چون کیخسرو از یافتن او نا امید گشت از گنگ دز کوچ داده به بخارا فرود شد و از آنجا به بلخ آمد و
کار دار الملک را منضبط کرد و از بلخ باراضی خراسان آمده در مملکت فرمانروا در اینوقت کیکاوس
در اصطخر نشیمن داشت پس پادشاه روی باصطخر نهاد و از خدمت پدر جد برخوردار شد چشم کاوس بدیدار فرزند
روشن و خاطرش با چهره او گلشن گشت و چون ایام چند در سرور بجای رفت کیخسرو و تقسیم بارت تکرده نمود
واهنگ آنکه باکیان خود پس با خدم و حشم به بخارا شد و چندی در آنجا توقف نمود از قضا یکی از
فرزندان که همه نام داشت از مردم تفرقه و تجرد اختیار کرده در کوه بر رجوع زاویه نشین بود خبر یافته
نزدیک شنید که در حسرت تاج و تخت در گنج نزار و تخت کرش و هنر هم هست که این از افراسیاب

چین

پس از چندی خود بر خواسته بر اثر او از نزد افراسیاب شتافت و او را در کوهی غاری یافت و اتفاقا این هوم
هوم چون حال او را معلوم کرد معلوم شد که پادشاه ترکستان را در قید اسیر در آورده افراسیاب را دو دست
را قیده بست هوم گرفتار گشت و هوم دست او را بسته بدرگاه کیخسرو میاورد در راه از دست او
بگریخت و در یک ازین غار خود را انداخته که در پایان کوهستان بود مخفی شد هوم در جستجوی او مشغول بود تا آفتاب
بام از قضا گودرز برای شکار بر کنار رود میگذشت هوم را دید که سرگشته بلا تردد میکرد احوال او پرسید هوم
صورت حال را بعرض رسانید گودرز شاد شد و در جستجو برآمد افراسیاب را یافت او را گرفته و دست بسته
بدرگاه کیخسرو آورد پادشاه بر زشتی او را باز داشت و گفت ای ملک ترکستان سخت شر انگیز و گمراه بوده
خون سیاوش را بیگناه بریختی و شب تیره خلق جهان را تباه ساختی بدانکه قادر قهار منتقم است اکنون بقصد
سیاوش سر از تخت برگیرم افراسیاب سر بزیر داشت و در جواب کیخسرو هیچ نگفت پس از لحظه گفت ای
مرا امان ده که روی بامادرت فرنگیس را بینم و سخن چند با او بگویم آنگاه هرچه بگویی روا باشد گودرز چند سید
که مبادا کیخسرو فریب خورده افراسیاب را زنده بگذارد تیغ برکشید و میان او را دو نیم کرد آنگاه کیخسرو
ترکیبت و خود او را با نعش پادشاه آن دفن کردند و از آنجا بایکان دیگرباره کوچ داده تا بطلخ آمد و گرسیوز را
نیز بکشت و هم حکم داد تا او را برسم ملوک بخاک سپردند و از آن پس چین را طلبیده او را مرحمت فرموده
خلعت ملوکانه بر وی پوشانیدند و منشور سلطنت ترکستان هم وی سپردند و تاج خسروی بر سر او نهادند
و دختران و زنان افراسیاب را همراه کیخسرو رخصت داد که بترکستان مراجعت کنند و جای پدر صاحب تاج
دیگر شد چون زمین خدمت و رسید و از جمله خویش مراجعت فرمود و ملک سلطنت قیام نمود از پس این وقایع
کاوس شاه از این جهان فانی وداع نمود کاوس گفت و کیخسرو بعد از او روزی چند سلطنت کرده آنگاه
از جهانداری بیزاری جست و آهنگ عزلت و تفرقه فرمود هرچند بزرگان حضرت او را از چنین آهنگ منع نمودند
مفید نیفتاد و هر یک از اعیان درگاه را مکرمت جداگانه فرمود بر شهری حکام فرمود آنگاه تاج سلطنت از
سر خویش برگرفت و بر سر لهراسب نهاد و پادشاهی با و داد آنگاه از تخت برآمده و دیگر پنهان شده

منزوی گشت و در آنجا بود تا درگذشت

در ذکر شمه‌ای از احوال لهراسب بن کیاوجان بن کیمنش بن کی‌پشین بن کیافوه بن کیقباد

بعد از آنکه کیخسرو تفرد و تجرد اختیار کرد و در سال [illegible] هزار و [illegible] و [illegible] بعد از هبوط آدم
لهراسب در مملکت ایران بر تخت سلطنت و جهانبانی برآمد و لوای سلطنت برافراخت و در [illegible]
برادر کیکاوس است چه کی‌پشین و کیکاوس برادر بودند و در تاریخ معجم آورده که لهراسب پسر [illegible]
والله اعلم بالجمله لهراسب پادشاهی بود با صاحب بیان و سماحت [illegible] و رزانت رای در میدان مردانگی
مرد و در فرزانگی فرد بود لیکن با چنین خصایص و مناقب درشت‌خوی و کینه‌جوی بود چنانکه رقم عفو و جریمه
[illegible] مجرم نکشیدی و [illegible] با شمشیر کین [illegible] و در ایام دولت خویش [illegible]
جهان [illegible] نمود در رتق و فتق مهمات قوانین نیکو نهاد و [illegible] و خرج مملکت دیوان و دفتر
او معین نمود و چون [illegible] قلعه گرفت [illegible] از جواهر [illegible] ترصیع داد و شهر بلخ را
دار الملک کرده و چندان در آنجا زیست که لهراسب بلخی مشهور شد الکاه که بر تخت سلطنت برآمد
جمیع بزرگان ایران حکم او را گردن نهادند بجز زال که از سلطنت وی ملال داشت و او را در پادشاهی [illegible]
[illegible] و از این جهت [illegible] کار [illegible] کشید چنانکه در قصه [illegible] و رستم و کینه [illegible]
همین [illegible] زال [illegible] مرقوم خواهد شد القصه چون سلطنت بلهراسب مسلم شد [illegible]
[illegible] و خراج [illegible] مملکت ترکستان را [illegible] گشت و [illegible]
[illegible] و اطاعت [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] و عرض [illegible] و چون کار ملک [illegible] قوام [illegible] و [illegible] تشریف
[illegible] حکومت عراق [illegible] و تفویض [illegible] کار این ممالک [illegible]
و [illegible] حکم [illegible] در دفع ملوک [illegible] که [illegible] خویش [illegible]
و [illegible] لشکر کشیده بیت المقدس را [illegible] و هر زر و مال که [illegible]

[illegible] خدمت [illegible] و از بلخ با صفاهان آمد و [illegible]
[illegible] منصوب [illegible] و در سال [illegible] سلطنت لهراسب [illegible] نامه [illegible] نوشت که [illegible]
سپاه [illegible] مملکت [illegible] [illegible]
[illegible] عراق [illegible] اطراف [illegible] [illegible] عزیمت [illegible]
[illegible] و صورت واقعه را بعرض [illegible]
لهراسب [illegible] واقعه [illegible] ایران [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] ارض مقدسه [illegible] مفوض [illegible]
[illegible] حکم داد که [illegible]
[illegible] نوشت [illegible] چون [illegible] لهراسب [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] و [illegible] لهراسب [illegible]
دعوت [illegible] و [illegible] بعد از [illegible] علیه السلام
[illegible] بیت المقدس را [illegible] و مسجد اقصی را [illegible]
در سال [illegible] سلطنت [illegible] و حکم داد که [illegible] بیت المقدس و مسجد اقصی [illegible]
چون [illegible]
چنانکه اول بود [illegible] بالجمله لهراسب [illegible]
در ایوان [illegible] و در میدان [illegible] و چون [illegible] لهراسب [illegible]
[illegible] مملکت مصر [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] بیت المقدس [illegible]
مسجد اقصی [illegible] و فرمان داد که [illegible]
از بیت المقدس [illegible] لشکر [illegible] مصر [illegible] مصر [illegible]

[illegible]

بیرون شد و جلادش منف بگشتاسب جاری شد ... لشکر در بارگاه ... زدند و جنگ
در پیوستند گشتاسب مانند رستم دستان بمیدان آمد و با هر که نبرد نمود او را نابود ساخت و مردان ایران نیز
مردانه کوشیدند و لشکر مصریان را هزیمت داده و بخاک افکندند لشکر مصر مغلوب شده هزیمت جستند و ایرانیان
از دنبال ایشان تاخته بسیار برده و مرکب ... کردند ... فرعون مصر از میدان جنگ
فرار کرده در قلعه منف محصور گشت و سپاه منصور اطراف قلعه را فرو گرفته روزی چند بر پا داشتند
فرعون مصر را دست بسته گرفته بنزد گشتاسب آوردند ... [illegible] ... تا بند
از او برداشتند و او را معظم و مکرم داشت ... که هر سال خراج ... بدهند که
در وجه معاش خود بمصرف رساند فرعون مصر ... [illegible] ... بر آن شد که گشتاسب
و گشتاسب را دعا کرد ... برگیرد ... نهاد و ... این سخن
پراکنده گشت ... گشتاسب ... فرعون مصر ... و ... راه
آمده ... سلطنت مصریان منقرض شد و مملکت مصر ضمیمه ممالک ایران گشت
و تا طلوع ... اسکندر همیشه جزو ایران بود ... چون گشتاسب از کار مصر ... باز ...
و سوی ... سفر کرده و ... ممالک ... [illegible] ... مظفر و منصور
... [illegible] ... لهراسب از دیدار فرزند ... شد ... و ...
تخت ... گشتاسب ... این ... تاج و تخت
... [illegible] ...
... [illegible] ... ملک ... الکبری ... [illegible]
... دختر ... الکبری را ... [illegible] ... ملک ...
تا آخر الامر لهراسب تاج سلطنت را بفرزند خود ... گشتاسب ...
و ... [illegible] ... تاج و تخت ...

و ...

و مرا بجای گرشاسب ... پس ... دوم ... الکبری آمده و گشتاسب با ...
... [illegible] ... تاج سلطنت ... [illegible] ...
با ... گشتاسب ... ایران شدند ... [illegible] ...
استقبال کرد ... گشتاسب ... [illegible] ...
... لهراسب ... تاج سلطنت ... [illegible] ...
گشتاسب ... لهراسب ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... طبیب حاذق ... [illegible] ...
و ... لهراسب ... سال بعد

در ذکر شمه از احوال گشتاسب بن لهراسب گشتاسب پسر لهراسب است و لقبش هیربد
و این لفظ ... بر تخت نشسته در سال چهار هزار و ... و نود و سه بعد از هبوط آدم ...
تاج و تخت ... گشت و لهراسب ... بعبادت ... مشغول شد گشتاسب ...
سلطنت ... ممالک ... [illegible] ...
و چون خبر ... [illegible] ...
و ... [illegible] ... سلطنت ... [illegible] ...
دعوت ... گشتاسب ... قبول نمود ... [illegible] ...
نمود گشتاسب ... [illegible] ...
و ... کمال ... گشتاسب ... [illegible] ...
... ارجاسب ... ترکستان ...
... شریعت زردشت دعوت نمود ... نامه ... زردشت ...

و مردم توران را بدین راه دعوت فرمای ارجاسب که سالها خیال مخالفت گشتاسب را در ضمیر میداشت
این را دستاویز کرده بر آشفت و شوریده و اعداد سپاه کرده جنگ را از همین سبب گشتاسب در خشم شده
و آهنگ او کرده سپهسالاری لشکر را با اسفندیار که داد در آن وقت اسفندیار در حضرت پدر معروض داشت
که چون جنگ را بپایان برم و دشمنان را از میان برگیرد گشتاسب تاج و تخت را با و گذارد چنانچه لهراسب
با وی کرده گشتاسب برای آنکه اسفندیار در کار جنگ و روز میدان دلگران نباشد این سخن را پذیرفت
و فرزند را بدین امید دلگرم ساخت پس اسفندیار چون شیر جنگ آور لشکر برآورده و با ارجاسب رزم کرده
و او را بشکست و بزرگان فراوان بکشت و در خدمت پدر آثار جلادت و شجاعت خویش را با کمال وضاحت
و چون از جنگ گاه بدار الملک مراجعت کرد گشتاسب در خاطر داشت که ملک را با فرزند گذارد و خود در
عزلت روزی برد لاجرم آغاز تعریف و ملاطفه نهاده با اسفندیار گفت ای یار آنکه با کیان عبور کرده دین
زردشت را با مردم بیاموز تا حق از باطل جدا شده چون کار دین را راست کردی کار دنیا ساخته خواهد شد
اسفندیار زمین خدمت ببوسید و خیمه بیرون زد و با فوجی دریا موج متوجه اقلیم کیان شد و در تمام
آن کشور آتشکدها برافروخت و در هر آتشکده چندین معلم و موبد نشانده تا کلمات زند را بمردم بیاموزند
و آیین شریعت زردشت جاری دارند و از آنجا بارض روم و کیخ نیمروز از مملکت توران سفر کرده و در هر
آتشکده چند آلات خیال ساخت و هر که سر از دین زردشت برتافت سر از تنش برگرفت چون تنگ ایشان
با کام رسانید عزم مراجعت کرد و در این مدت که دور از درگاه پدر بود مفسدان در حق او در حضرت
گشتاسب سعایت نمودند و چندان سخنها گفتند که چون اسفندیار از سفر رسید با پرسش بفرمود او را در قلعه
از محال رهوار محبوس نمودند چون این خبر بار جاسب رسید که کار گشتاسب چندان در هم است که او
فرزند خویش را متهم نموده و اسفندیار که مرد میدان بود را اینک هر انجمن در زندان است لشکر برآورده
و بلخ را بگرفت و لهراسب را بکشت و زردشت را بقتل آورده و زند را بسوخت و زنان و فرزندان
لهراسب را باسیری ببرد و چون گشتاسب این آگاهی بیافت لشکر کشیده هم در جنگ از جاسب شکسته شده

و فرزندانش

ب
و فرزندانش کسی و جز شصت نفر در آن جنگ حاضر بوده مقتول گشتند و گشتاسب بقیه السیف محصور شده ناچار جناب
حکیم را طلب اسفندیار فرستاد و وعده تاج و تخت داد و داد که بعد از ظفر در جنگ او را کامروا سازد اسفندیار باستقبال
که حضرت پدر آمد و آن لشکر را بشکست و ارجاسب را از تنگنای حصن و حصار نجات داد پس از ظفر باز گشتاسب
وفا بوعده ننمود و فرمود اکنون بترکستان سفر کن ارجاسب را از میان برگیر و خواهران را از بند رها کن آنگاه
در هوای تاج و تخت باش اسفندیار بجست ان هزار سوار و هزار سوار با لشکر گیرد و در چین
سفر کرده ارجاسب را بکشت و خواهر نیش را از بند نجات داد پس آهنگ مملکت چین کرد و خاقان چین
چون از عزیمت اسفندیار آگاه گشت دانست که با او قوت مقاومت و مقابله ندارد ناچار نصیحت کرده در خزانه
داشت حمل نمود و با اعیان و اشراف مملکت باستقبال اسفندیار بیرون شتافت و با و پیوسته رفتن جنگ
برخاک نهاد اسفندیار او را رخصت داده و پیشگاهی او را پذیرفته باتفاق وی بشهر چین در آمده و در آنجا
آتشکدها برافروخت و مردم را بشریعت زردشت بیاموخت و در هر آتشکده چندین معلم و موبد بگماشت
تا مردم را براه راست بنمایند و رسوم زند بیاموزند و از آنجا بولایت سرحد و اسعد رفته گذشته در هر جا این آیین را
بنهاد آنگاه کشتیها بجنگ در آب افکنده با ابطال خویش از دریا عبور کرده بارض هندوستان آمد و در آن وقت
که اسفندیار سفر مملکت هندوستان کرد ملک هند که خراج بود هر سال خراج مملکت را بدرگاه گشتاسب
میفرستاد چون خبر ورود اسفندیار را شنید باتفاق مقربان درگاه و صف دریاپیوسته باستقبال او شتافت
و در حضرت او عرض عبودیت و اظهار عقیدت نمود و در همه مراحل و منازل رسم ضیافت بجای آورد
و اسفندیار تا گذار او رسید فرمنگ از ارض هندوستان را زیر کام بسپرد و در اقصای بلاد هند احکام آیین را
استوار داشت و معابد زردشتی برآورده و آتش عظیم برافروخت و اگر کسی از شریعت او گردن بپیچید
تنش را در پای فیل نرم کرده و سرش را از گردن فیل جدا گشت و چون از کار هندوستان بپرداخت
بارض مغرب رهین شد و در بیشتر مملکت مغرب و مصر دین زردشت را رواج داد و از مصر
بجانب عربستان سفر کرد و در رواج دین زردشت کوشید جمعی از بنی جرهم و سکان ارض مکه تکرمه

و دیگر اراضی سرزمین ایران بگرفتند و عرصه کشور را ویران ساختند تا کار بر موافق خاطر اسفندیار گشت و لشکرهای او
و مردم را به روش آتش پرستان در آورد و لشکرهای بزرگ برپای کرد و عم خویش را با جماعتی بکشت الخ ه
با دل خرم و خاطر شاد بسوی ایران مراجعت کرد و خواست که گشتاسب پادشاهی را به وی رها کند بزرگ
پادشاهی [illegible] و او را در سایه این کار گرامی داشت چون کار [illegible] کار برقی مراد نیفتاد گشتاسب
او را بجنگ رستم دستان مامور کرد اسفندیار عرض کرد که ای پدر رستم مردی [illegible] است و روزگار را در ادای
بر او گذشته از زمان قباد تا عهد سلطنت کیخسرو رنج کشیده و دفع دشمن کرده سلاطین ایران باستظهار او بر ملوک
جهان افتخار کرده اند با این همه سزاوار نیست که بی گناه او را گرفتن و او را بزنجیر بستن گشتاسب گفت
ای پسر رستم همواره [illegible] ملوک ایران [illegible] و پیوسته خود را [illegible] فتنه ایران
از وی حاصل شده و چون تحقیق کنی خون سیاوش [illegible] و از [illegible] کیخسرو و لهراسب را
و لهراسب را رستم و پدر او دستان [illegible] همداستان نشدند و تاکنون [illegible]
دفع دشمن کن [illegible] بر سر [illegible] بنشین چون اسفندیار ناچار از خدمت پدر [illegible] سفر سیستان نمود
و منزل بمنزل کوچ داده در حوالی سیستان بر کنار هیرمند فرود آمد و سراپرده راست کرد و فرزند خود
بهمن را طلب کرد و او را با ده نفر [illegible] بنزد رستم فرستاد و با او پیام داد که از روزی که لهراسب تخت گرفت
هرگز سوی او [illegible] نکردی [illegible] و [illegible] جلال الملک [illegible] تا خدمت کرده
لهراسب را از میان برگرفت اعانت نکردی و چون گشتاسب پادشاه شد نیز بسوی او [illegible] نکردی
اینهمه سبب که پادشاه را غضب [illegible] آمد و [illegible] که تو را دست بسته [illegible] اگر تو دست
ببندی [illegible] تا نزد شهریار برم [illegible] ملک و مال تو [illegible] بهمن بفرمود
بنزد رستم آمد و در آن هنگام رستم [illegible] بر کوهی نشسته بود پس بهمن [illegible]
راه و سبب سفر [illegible] پیغام اسفندیار را [illegible] گفت [illegible]
جایی [illegible] رستم گفت [illegible] شهریار [illegible] و فرمان اسفندیار را [illegible]

شتابم

شتابم و حکم پادشاه را اطاعت کنم پس بهمن نزد پدر شتافت و رستم نیز از دنبال برسید اسفندیار چون از دور دید
او را که رسید از خرگاه بیرون شتافت و رستم او را در بر کشید و ببوسید و او را بسراپرده آورد و بهم نشستند الخ ه
با اسفندیار گفت سزاوار است که روزی چند در سرای من [illegible] پس باتفاق نزد پادشاه روم و [illegible]
کردن [illegible] اسفندیار گفت فرمان گشتاسب [illegible] ندارم که در سیستان به ضرورت [illegible] و در سرای تو درآیم و [illegible]
گشتاسب را السلطنت [illegible] دست بسته [illegible] درگاه برم [illegible]
صواب است که تو تن [illegible] فرو دهی [illegible] دست بسته به درگاه برم و [illegible]
الخ [illegible] سلطنت [illegible] رستم گفت [illegible]
[illegible] که از کاوس و کیخسرو [illegible]
که از خدمت [illegible] و [illegible] سیستان [illegible] واکنون [illegible]
آسمان دست [illegible] که [illegible] اگر [illegible]
[illegible] رستم [illegible]
[illegible] رستم [illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] رستم [illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] گشتاسب [illegible] رستم [illegible]
گذشته [illegible] فراوان [illegible] ایرانیان [illegible] اسفندیار [illegible]
و گفت [illegible] شاه [illegible] دست بسته [illegible] شمشیر [illegible] رستم [illegible]
از تو اسفندیار [illegible] جمشید [illegible]
و کاوس [illegible] کیخسرو [illegible] حکومت [illegible] اسفندیار [illegible] رستم [illegible]
رستم [illegible] خویش [illegible] بنزد اسفندیار آمد و گفت ای [illegible] رستم [illegible]
[illegible] سزاوار نیست صواب است که [illegible] اسفندیار

سخنان تو از صدق اخلاص است و حقیقت است اما چون توان کرد که رضای دولت خدایی هر که از فرمان شاه عدول نموده و رخ
ناچارم که فرمان پدر را فرو گذارم و با رستم دستان با تیغ و سنان سخن گویم بالجمله روز دیگر رستم با سپاه بجنگ
آمد و از آنسوی اسفندیار نیز بعزم کارزار بمیدان شتافت و در این جنگ تن رستم جراحت یافت و با تن مجروح
باقیمانده بسرای خویش شد و جنگیدن خویش را بست و رخش را نیز مرهم که از جنگ بازمانده زال
و فرامرز و دیگران از ضعف رستم و ستوه رخش دل آزرده و غمناک شدند و در کار اسفندیار مشورت کردند
از میان زال دستان گفت که اسفندیار روئین تن است و از سیمرغ حکیم آگاه هستم که هیچ یک از آلات حرب
جز در چشم وی کارگر نشود تا مگر سخن بپایان رسانده وقت کارزار پیش آمد بیاری دیوگان اسفندیار را بکشند
و از آنسوی اسفندیار بسرا پرده درون با پشوتن گفت که تاکنون سواری چون رستم بر فرس ننشسته و مردی
مانند او کمر نبسته و ما امروز او را چندان با تیر خدنگ خستیم که جای درست که در میدان جان بدرد نداد
با اینهمه جراحت سلاح جنگ خویش را که همه گران بود بر دوش کشیده و بپای خود بسوی سرای خود خرامید
کار این گونه تمام نکرده که فردا از اینک جنگ تواند کرد و صحیح و رستم دستان نیز بر رخش است و برگشت و از ...
بر قصد اسفندیار برادر ... بود ... و برزنگاه ... خبر با اسفندیار ... که آهنگ جنگ با پهلوان ...
صف برکشید و هم از درون سپاه اسفندیار در جنگ رفت و در حال بمیدان تاختن کرد و در برابر رستم ...
نخست رستم نام ... بر گشاده و گفت ای اسفندیار من امروز برای جنگ سوی تو آهنگ نکرده ام بلکه
برای آنکه دل تو را بجا آورم اکنون از چنین از چنین جنگ ... و بلای و ... بخش روز
... بر گنج که نهاده ام با تو گذارم و با تو در بارگاه گشتاسب ... بیایم اگر گناه
بکشد روا باشد و اگر ببخشد سزا اسفندیار گفت ای پیر دستان این مپندار که روزگار دیر آمده است
هست ... چون تو بسیار دیده ام و جنگ ... سخنان فریفته نشوم با تو
... واگر نه کار جنگ راست کن ... که اسفندیار سر ... در دنیا ...
ناچار رستم ... ساز کرده ... و ... وز آن سوی نیز اسفندیار کار جنگ ساخت

و اسب بمیدان تاخت نخستین رستم کمان را بزه کرد و آن تیر را بجانب اسفندیار رها نمود بجوش آورده داد
چنانکه راست بر دیده کارش آمده و در مغزش جای گرفت جهان در چشم اسفندیار تار شد و از اسب
نگون سار گشت پشوتن و بهمن چون این بدیدند و سر و رویش را از خاک برگرفتند و در کنارش آوردند اسفندیار
دست برد و آن خدنگ دوشاخه را از دیدگان برآورد و گفت من از دلیری رستم و چاره گری زال رنجه
نباشم که اینهمه بروزم پدید کرد و از برای تخت و کلاه و زر کلاه مرا تباه ساخت اکنون روزگار من دیگرگون
گشت و کار من از گیتی بیرون شد ... رستم را نزد من بخوانید که مرا با او وصیتی است چون این خبر به
گوش ... رستم رسید از رخش ... و با گریبان چاک و روی ... نزدیک اسفندیار آمد
و عرض کرد که این ... بروی ... چه از ... و هر ... که تو ... که تو از من ... و کار ...
... کردی و این ... بود ... و او هر ... اسفندیار گفت مرا
با بهمن وصیتی است در وی برستم ... گفت که بهمن ... کار ... است چون از جهان رخت بربندم
او را در زابلستان ... و از ... و ... اکنون رستم گفت فرمان ترا ... و خدمت
بهمن را ... و ... کنم ... اسفندیار روی با پشوتن کرد و گفت از من ...
... اکنون ... که مرا ... مرگ ... و ... دیده ... و ... جهان ... از ...
... با شمشیر ... و ... که ... ب ... بر ... سخن ... لازم
در هیچ حال ... تمام بود ... القصه بعد از هلاک اسفندیار چون رستم بهمن را بسیستان
آورد زال با او گفت ای پسر در تربیت بهمن سودی ندیدم و عاقبت این کار را بجز ندامت ثمری نخواهد بود
چه روزی ... که ... تاج ... و ... بر او رستم گفت
که با اسفندیار این پیمان کرده ام و کنون نقض عهد نکنم ... بهمن ... از ... فرو ... و ...
... آموخته شد و در میان سپاه ... گشت ... رستم از ...
در بارگاه گشتاسب ... و معروض داشت که پشوتن گواه است که ... اسفندیار هیچ گناه نرفت

وچندانکه در صحبت او بودی و هر چه گفتم از قلعه گیری و شیر و نرمینه شد و سخن جز با زبان تیغ و سنان نگفت
تا آنکه قضا کار کرد و مرا از سر رخت از پس تو بهمن را بر کرسی شرف نشیمن دادم و فرمانش را گردن
نهادم و در پرستاری تو رنج فراوان کشیدم منت خدایرا که کنون بزم را تا سینه تو از خورشید است و رزم را
با سینه تو از جمشید با اینهمه اگر بایست ازکناهم بگذرد برقانون عدل و انصاف بود چون این نامه بکتاب
رسید و نشوتی نیز از صدق مقالات رستم و دستان بهمه آن گشت ببایست و جرم او را نادیده انگاشت و منشوری
با و نوشت که بر ما معلوم است که نهفتن را در کار بنهفتن عصیان نرفته بلکه این قضای آسمانی بود آنکه بهمن را که
باکار او دست هیچ بابت قربت باشد خاطر بر تو ندارد و خرسند باشد و هم منشوری به بهمن نگاشت که مدرکاه
که جان و دل مشتاق دیدار تست چون کتاب برستم رسید از زابلی بهمن ساز و برگ ملوکانه مهیا کرد
و با حاجی لیوق او را روانه حضرت تخت از اهل خانه خبر و به بهمن کتاب بسید فرهنو تا حال بدید که
وزیر لو بود با بزرگان و جهاندیده سپاه باستقبال بیرون شده و بهمن را تاج و تخت و تمام ولایت خشنده پس کتاب
او را ولیعهد و نایب مناب خویش ساخت و او را اردشیر نام نهاد و آنچه پس چشم گشت به دیده بهمن
روشن بود و خاطر بخیال او خوش داشت و نیز حسد در دل او گذشت که فرزند رستم رسیده و قضیه این احوال
آنکه زال را کنیزکی بود نوازنده پسری در جهان آمد که شغاد نام یافت و چون بزرگ شد و تمیز رسید زال دختر
حاکم کابل را برای او عقد بست و فرستاد الکای فرستاد تا با همه خویش هم بستر باشند تا گذار کابل از
وقوف شغاد دران مدت شاد شد و گله کرد که اخراج را که هر ساله رستم و دستان از ان ارض طلب
می کنند از بهر سوم باید وخواهر گذاشت و سالها با حصب و دست خواهر زیست و این خیال صورت بست چه انکه
که هنگام طلب باج و اخذ خراج رسید عمال رستم برسیدند و آن زر و سیم که بمقرر بود بدانمده بهر سال
دریافت نمودند این موجب تکدر صفای خاطر حاکم کابل گشت و شکایت بنزد داماد آورد و ازین سخن شغاد برنجید
و خشمناک شد که این طور چرا با در سرا مجبور باشد و با او گفت فرمود این گناه نور کار رستم را تا چه خواهیم ساخت
و با حاکم کابل در وقت پسر دستان اهانت شد پس در سکه رکاب که نیک طرف کابل بود چند چاه عمیق حفر کرده

و در میان

و در میان آن تیغ و تیر و سنان و دیگر چیزهای برنده نصب نموده و سر آنرا بکار و خس پوشیدند پس انگاه
بزمی آراسته بزرگان کابل را فراهم نشانده و بعیش مشغول گشتند پس شغاد سرخوش گشت و گفت امروز از همه
جهان حسب و نسب شغاد نمی است چون زال زر در دنیا و برادرم چون رستم جنگاوری و نیز در میدان نبرد
کس را امروز نشنیدم حاکم کابل با او گفت چندین گزافه مگوی این زال و رستم را که یاد کنی و بانسب خویش
ترا هیچ جا نهند و مکان تو ندهند بلکه برادر و پسر نخوانند و از تو عار دارند مگر نه این عمال رستم اند
که در این شهر اخذ خراج کنند و از برای تو یک فلس از آن باج فرو نگذارند ازین مناظرات شغاد
برآشفت از مجلس بیرون شتافت و در حال بر اسب نشسته بسیستان آمد و در حضرت رستم معروض
داشت که حاکم کابل مرا در انجمن بزرگان خوار کرد و ناسزا گفت و از پیش برانده رستم با او گفت
از رده خاطر مباش که او را کیفری سزا دهم پس با سپاهی لایق با زواره آهنگ کابل کرد چون منزلی چند
راه پیموده از حاکم کابل نامه با زاری و ضراعت رسید و شغاد آن نامه را در نزد برادر نهاد و زبان بشفاعت گشاد
و گفت از تقصیر حاکم کابل گذشته شو که پشیمان شده و از انچه رفته معذرت خواهد و جهان پهلوان را در کابل ضیافت
طلب نمود اگر برادر مسئول او را باجابت مقرون دارد این نیز بر فخر و عزت من بیفزاید رستم ترحیب
مردانی شغاد سپاه خویش را رخصت انصراف نمود و خود با زواره و شغاد و معدودی از لشکریان عزیمت
کابل نمود حاکم کابل چند منزل باستقبال رستم بیرون شتافت و او را با زواره شغاد بکابل روز چند
حاکم کابل بضیافت مشغول شد و گفت در این نواحی شکارگاهی است که شکار فراوان دارد اگر جهان پهلوان
میل صید افکندن است به آنجانب سفر مبارک بسته رستم سوار شده شکارگاه تاختن کرد
و حاکم کابل او را در شکارگاهی که چاه کنده بود عبور داد ناگاه رستم با پای عمیق در افتاد و زواره نیز
بچاهی دیگر فرو شد و آن آلات حدید که در آن چاه نصب کرده بود از اندام رخش و رستم
گذر کرد آنگاه جهان پهلوان دیده فراز کرد و در آن حفره شغاد را بدید با او گفت چه بسیار کوشیدی
که اقدام تقصیر نمودی شغاد گفت تو مرا در میان بزرگان کابل خوار کردی و از آن اخذ خراج نمودی

در نزع بشغاد گفت رستم گفت اکنون که فرزند جهان شدند تا هم کس چنین بیابان با من نماند این تیر و کمان را
بادست من راست کن تا اگر جانوران درنده قصد من کنند بالام که جان در بدن دارم آسیب نرسد
شغاد قدم پیش گذاشت و تیر و کمان راست کرد بدست رستم داد تهمتن چون تیر و کمان برگرفت
قصد شغاد کرد و او از بیم بگریخت و در پس درخت چنار کهن سال خود را مخفی داشت رستم آن تیر را
بسوی درخت گشاد داد چنانکه شغاد را با درخت بدوخت و خود نیز پس از آن جان بداد
و ملک کابل دست میداد از این بیمار بعد و آن اندک مردم که ملازم رکاب رستم بودند نیز بقتل
رسید بجز تنی فرار که خبر بسیستان کند فرامرز لشکری فراهم کرد بکابل شتافت و میدان بکابل [illegible]
و جسد رستم و زواره را از چاه براورد و در تابوت گذاشته بسیستان برد و کابل را سپرد و مدت
رستم هشتصد سال بود تا چون خبر کشته شدن رستم در جهان انتشار یافت و این سخن گوش زد [illegible]
نیز شد بغایت مسرور گشت اما مجال نیافت که خود بار دیگر بسیستان عبور کند و کین اسفندیار را بازخواهد چه
پس از روزی چند مرض او را صحت گشت چنانکه دانست که جان از این رنج بدر نخواهد برد بهمن را
بخواست و بهمن و پشوتن را آگاه ساخت و روی با جاماسب کرد و گفت که مدت عمر من بسر رفت این سلطنت
با بهمن سپردم که پدر کار اسفندیار است و پشوتن را بوزارت او [illegible]
داد و وصایای گفته [illegible] نوشت و به بهمن سپرد و روزی چند بیش نگذشت که وداع جهان گفته رخت
بعالم دیگر کشید [illegible] با عبارات [illegible] و کلمات [illegible] از نتایج خاطر اوست
و از کلمات اوست که هرکه خدمت [illegible] جان در ماند و هرکه خیانت کند بجان در ماند و مدت
سلطنت او در این جهان [illegible] و بیست سال بود و پس از وی ملک با بهمن رسید

در ذکر شمه از احوال بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بهمن را اردشیر دراز دست گفتندی [illegible]
[illegible] و دستش از زانو فروتر افتادی و همچنان در بیشتر ممالک روی زمین دست تصرف [illegible]
و او را اردشیر نیز نامیده‌اند چه از ذریه گشتاسب او را از [illegible] لقب داد [illegible]

تا عهد بهمن مردی حکیم و دانشور بود و بر قانون عدالت میرفت و از جنگ [illegible] چون بعد از گشتاسب
بر سریر حکومت نشست و کار پادشاهی بر وی راست شد در بر [illegible] و حکام [illegible] نصب کرد
و ایشان را بعدل و انصاف وصیت نمود و هرکس را که حکومت داد تکلیف نمود که بادی [illegible] تا هر روزه
سلوک او را با رعیت و لشکر [illegible] صورت حال را بنگارد و انفاذ درگاه میدارد تا اگر خلاف
عدل معمول داشته معزول شود و تکفیر چند و [illegible] آفاق چون تخت را [illegible] اظهار تهنیت
و تحیت کردند و حکام [illegible] و در حال [illegible] ممالک [illegible] پراکنده شده بودند و در آن زمان شام و مصر در تصرف
ایرانیان بود مردم مصر بشوریدند و حاکم مصر را که از جانب ایران بود از حال خویش بیرون کردند [illegible]
پادشاه ایران [illegible] و سپاه را طلب [illegible] و پس از روزی چند [illegible] که از [illegible] افزون داشت
از [illegible] الملک [illegible] کرده حاکم شام چون خبر [illegible] استقلال تمام
باستقبال شتافت و در [illegible] خدمت بوسیده [illegible] و صورت حال مصر را [illegible] معروض داشت
بهمن روزی چند در شام ماند و از آنجا با [illegible] هزار سواره و پیاده آهنگ مصر [illegible] مردم مصر را چون تاب
مقاتله [illegible] لاجرم با تیغ و کفن [illegible] و بهمن [illegible]
و حاکمی از نو برای کفایت کار [illegible] و از ممالک سودان و حبش و نوبه و افریقیه باز [illegible] و کاران [illegible]
بر نظم و نسق کرد و هر مملکت را [illegible] معین و مقرر داشت و هم از آنجا سپاه [illegible] مامور
[illegible] ممالک [illegible] مملکت فرانس و روم [illegible] و [illegible]
و دیگر ممالک یوروپ را مسخر کرد و هر سال [illegible] انفاذ درگاه بهمن داشت و [illegible]
ممالک سلطنت برقرار و دولتی بر قوام بود و از [illegible] چون اولاد [illegible] بهمن [illegible]
[illegible] درگاه بهمن داشت [illegible] او را اکرام داشت
و بهمن [illegible] و خسرو [illegible] بزرگان [illegible]
[illegible] بهمن [illegible] و نامه [illegible] کرده [illegible]

ولایت توران و ایران نیز با ایشان اتفاق نموده خلاف نمودند پس بهمن از مصر کوچ داده مملکت بابل را هم بدست آورد
لشکری بسیار تسخیر نمود شنید که مولد اسکندر است [illegible] و آن عمده را اسیر گرفت و [illegible]
یونانیان شد و به دار الملک بازآمده بر سریر سلطنت قرار گرفت و پس از او زن چند [illegible]
عازم سیستان گردید پس لشکر فراهم شده از اصطخر کوچ داده و به جانب سیستان روانه شده [illegible]
آمد و از آنجا رسولی نزد زال فرستاد و پیام داد که از کرده رستم و فرامرز [illegible] و [illegible]
چون اسفندیار کشته در این خاک [illegible] اینک [illegible] این خاک روان خواهم ساخت
چون فرستاده او نزد زال رسید و سخنان او را رسانید زال جواب داد که رستم را در حق اسفندیار هیچ گناهی نبود
اما قضا بر سر اسفندیار چنین رفت و کس با قضا جز از در رضا نتوان شد اکنون صواب نیست که بهمن
کینه از گذشتگان بخواهد و در ایوان [illegible] آمده روزی چند بیاساید هر چه [illegible] از گنج و مال [illegible]
فراهم شده در حضور او بپیشکش پیش کشم و خود با فرزندان چاکروار در خدمت او کمر بسته
این سخن را فرستاده [illegible] و نزد بهمن آمده آن همه سخنان را باز گفت و هیچ از آن
در بهمن اثر نکرد و روز دیگر با سپاهی آراسته آهنگ سیستان کرد و چون این خبر بزال بردند خود بعزم استقبال
بیرون آمد [illegible] و چون نزدیک بهمن رسید از اسب فرود آمده
پیش رفت و [illegible] عرض کرد [illegible] و چنین [illegible]
حضرت [illegible] امروز [illegible] رستم [illegible] جان پرورده و روزگاری دراز پرستاری کرده
از این کینه [illegible] و [illegible] بهمن سخنان او را وقعی ننهاد و او را [illegible] بند نهادند
چون این خبر به سیستان رسید و فرامرز از حال آگاه شد با لشکری بزرگ از شهر بیرون
در برابر بهمن صف راست کرده و [illegible] و سه روز و سه شب این دو لشکر
از یکدیگر همی کشتند و مرد و مرکب را با خاک [illegible] و فرامرز [illegible] رستم [illegible]
و مردانه [illegible] در چهارم [illegible] لشکر سیستان ضعف افتاد و ناچار روی [illegible] و فرامرز

از لشکر بهمن [illegible] و کشش بود تا زخم فراوان یافت پس [illegible] سپاه بهمن او را اسیر کرده
نزد بهمن آوردند و [illegible] او را زنده بر دار کردند و پس از آن [illegible] بهمن را عرضه کرد
دار و [illegible] برخواست و گفت [illegible] اگر [illegible] بود کار به مراد گذشت دیگر [illegible] تاخت و تاراج
سیستان مباش چه این تخت و تاج را تو از رستم و دستان یادگار داری [illegible] اسفندیار و زال
و [illegible] و [illegible] رستم [illegible] کین [illegible] نباشد بهمن پس از [illegible]
از کرده پشیمان گشت و [illegible] زال را از بند رها کرده [illegible] از سیستان کوچ داده
به اصطخر گشت و بر سریر سلطنت نشست و [illegible] با مصریان و یونانیان جنگها کرد تا مصر و یونان [illegible]
[illegible] بهمن [illegible] در کمال استقلال سلطنت کرد و چون او را وقت معلوم [illegible]
[illegible] کرد که تاج را به ساسان [illegible] دادند [illegible] و دختر [illegible] اول
[illegible] بهمن دخت و نام [illegible] بود [illegible]
و [illegible] تمام [illegible] و [illegible] معروف بود [illegible]
بهمن با او [illegible] و ساسان که فرزند اکبر او بود [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] ایران [illegible] از [illegible] اصطخر رفته [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] امور سلطنت [illegible] چون بهمن را مرض موت [illegible] بزرگان
درگاه را [illegible] تاج و تخت [illegible] و خود [illegible] جهان دیگر [illegible]
و او اول کسی است که [illegible] نام خدایا [illegible] و در عنوان [illegible]
او [illegible] خدای [illegible] خالق [illegible] و چون [illegible] از زمان سلطنت
عموم رعایا را احضار [illegible] و [illegible] بر [illegible] خطبه [illegible] میخواند و از آن پس
[illegible] مردم اکنون [illegible] است که [illegible] کدام اکرام [illegible] و [illegible]

صادر شده که حذف عدل و قانون مرا اگر بهم اعلام کنید تا مرتفع سازم اگر کسی را ستمی بودی
عرضه کردی و کار نیک او ردی پس شخصی ندا در میداد که ای مردم زمان پادشاه عادل را مغتنم
شمارید و در عهد او عمارت کنید و از ظلم فاسد جور رستید و از سخنان بهمن است که الانصاف
من احسن الاوصاف و اللجاج آفة الرای کما ان الهوی آفة العفاف الشجاع
مختار حسن الثناء علی طول البقاء و الجبان مختار طول البقاء علی حسن الثناء و نیز از اوست
حسن الذکر ثمرة العمر تجربة المجرب تضییع العمر و از اوست الرفق مفتاح النجاح
و مقدار کوار که واقع در فارس است از آثار بهمن است

ذکر شمه از احوال همای بنت بهمن همای بنت بهمن که او را چهرآزاد می‌نامیدند بعد از پدر
در سال سه هزار و دویست و بیست و پنج سال بعد از هبوط آدم بر سریر سلطنت نشست و همت او مصروف
به عواطف گردانید امیدوار ساخت و رعیت را از تخفیف خراج شادکام نمود و در تربیت دارای اکبر
که او را پدر خردسال بود موبدان روشن رای برگماشت چون خبر جلوس او در اطراف آفاق پراکنده
خاقان چین نامه به تهنیت با هدیه چند ... فرستاد و فغفور از هندوستان نیز عرض عبودیت کرد
و همچنان ملوک جهان او را بزرگ شمردند و فرمان او را گردن نهادند جز ... قرق که پیشانی ... کرده
و در هوای عصیان ... لاجرم چون کار سلطنت بروی راست گشت و دارا نیز بحد رشد و تمیز
رسید او را به تسخیر ملک قرق مامور داشت و سپاهی عظیم فراهم کرده ملازم خدمت او نمود و
دستور داد او را که یکی از پهلوانان ایران بود وزیر دارا و سپهسالار لشکر او نمود پس دارا از دار الملک
اصطخر رخصت حاصل کرده خیمه بیرون زد و طی مراحل و منازل نموده بارض ماکدونیه آمد مردم یونان
که در آن موقع مدار دولت را بر ملوک طوایف داشتند یکجا گرد آمده لشکر جمع ساختند و با ایرانیان
جنگهای مردانه کردند ولی عاقبت غلبه با دارا شد و لشکر یونان شکسته گردید و جمعی کثیر از ایشان کشته
و جمعی اسیر گرفته با فتح و نصرت از ماکدونیه کوچ داده روانه دار الملک شد چون این خبر به ...

تحف و هدایا حاضر گشت و فرمان داد تا خرد و بزرگ مملکت باستقبال او بیرون شدند و دارا را در کمال
عقل و جلالت و اراده سخت آگاه حکم داد تا موبدان و بزرگان مملکت حاضر شدند روی با ایشان
کرد و فرمود که بعد از بهمن فرزند اکبر او ساسان طریق تجرد گرفت و در زاویه عزلت سر بر دولت
ترجیح نهاد و دارا خردسال بود و رشد و زیبای امور سلطنت را فهم نتوانست کرد لاجرم
سالی چند فرزین بار گران را متحمل شدم و سریر کیان را خالی نگذاشتم اینک دارا در میدان رشد و اقبال است
و در ایوان ماه و آفتاب با چنین مردی سلطنت زنان نکوهیده و ناپسندیده پس تاج از سر برگرفت
و بر سر دارا نهاد و کار ضبط سلطنت را به او تفویض کرد و مدت سلطنت همای سی سال بود و از آثار او
در فارس ... و جهرم است و ... بعد از ... تا زمان اسکندر رومی بود و آنها را سکندر
شهر را خراب کرد و بعد از آن هیچ ... [illegible] ... و در جمله مناره فارس
و تخت جمشید عمارت فراوان نمود و بیشتر بنایان او اسرائیلی بود که دارا از یونان با خود آورد
و حرفادقان نیز ... است که همای بنیان کرده است

ذکر شمه از احوال دارای اکبر دارا بن بهمن را داراب نیز گویند و شهرآزاد لقب اوست
در سال سه هزار و دویست و پنجاه و پنج سال بعد از هبوط آدم بر سریر سلطنت نشست و کار لشکر و رعیت
و رعیت را نظم و نسق کرد و چون خبر سلطنت او انتشار یافت سلاطین ربع مسکون به تهنیت او
رسل و رسایل انفاذ داشتند و او را به رتبه ملک الملوکی تحیت فرستادند القصه چون کار
سلطنت بر دارا استوار گشت و در مملکت مصر و افریقیه و دیار بکر و بیت المقدس و ارض روم
و ترکستان و ماوراء النهر و زابلستان و پنجاب عمال و نواب خویش را بگماشت و دار الملک
خویش را از اصطخر فارس موقوف داشته در بابل مقرر داشت چه از برای تسخیر مملکت
ماکدونیه و ارض قرق سکونت در آن جا را مناسب تر یافت و در سال ... از سلطنت او
فلب که او را فیلقوس می‌خوانند در ماکدونیه جلوس نمود علی الجمله دارا چون بر اریکه سلطنت

استقرار یافت لیکن کاری پیش نبرد و لشکری با حضور برآراست و چون در زمان او بعضی از قبایل عرب
آغاز فتنه و فساد نهادند و پیوسته اراضی شام و حجاز و فلسطین را تاخته و تشنه کشتند که دارا
از بابل بیرون شده به تنبیه ایشان توجه نمود و جمعی از اشرار اعراب را طعمهٔ هلاک و دمار ساخت
دارا در آن ایام [illegible] کرج داد و چون خبر لشکرکشی دارا [illegible] فرق پراکنده شد قلب
لشکر یونان را فراهم کرده باستقبال او بیرون شد و جنگ در پیوست و از هر سو مردانه کوشیدند
و جنگی عظیم بپا گشت در انجام عاقبة الامر ظفر همراه ایرانیان را نصیب گردید و مردم قلب شکسته و هزیمت
شدند و دارا از دنبال او همی تاخت و همی کشت و قلب با معدودی از مردم خود که بعضی حصین
پناه جست و در آن قلعه محصور گشت و سپاه دارا به اطراف او فرود آمدند چون روزی چند برآمد
و قلب [illegible] عاقبت اسیر و دستگیر شد و چند تن از مردم دانای چیره زبان برگزید و با مال فراوان
بخدمت دارا فرستاد و پوزش و نیایش نمود که ملک ایران او را معفو دارد و هم او پیوسته طریق خدمت
سپارد دارا گفت از زمان کیخسرو تا کنون مملکت ماکادونیه در تحت فرمان ملوک ایران بوده قلب را
چه افتاد که عصیان ورزید و سر از طریق خدمت برتافت اکنون که بعصیان خود اعتراف نموده عذر گناه
نزد ما پذیرفته است و جرم او را معفو داشت و مملکت ماکادونیه را بدو مسلم فرمود و مقرر داشت که
هزار بیضه زر خالص که هر یک بوزن چهل مثقال باشد برسم خراج انفاذ درگاه دارد قلب
این شرایط را پذیرفت و نزدیک دارا آمده پیشانی بر خاک نهاد و اظهار عبودیت کرده و به تشریف
ملکانه و خلعت خسروانه مفتخر شده مراجعت نمود و دارا نیز از پس این فتح عزیمت دارالملک نمود
و چون اجل محتوم در وقت معلوم نزدیک شد فرزند ارشد خود را که از [illegible]
مسمی بنام خود کرده بود ولیعهد ساخت و جهان بپرداخت و مدت سلطنت او دوازده سال بود
و در شرح او نوشته که در مثل مثل العقد الضاحك الليث كمثل الحنظلة للخضرة او رأيتها القاتل
منافقها و [illegible] او در مملکت فارس داراب‌جرد است و زوال در زمان او و وداع جهان گفت

حبش مملکتی است معروف و بحارات بسیار موصوف مشتمل بر بلاد معموره و قرای مشهوره یکی از اقلیم اول حبش نام یکی از فرزندان حام ابن نوح ع بوده [illegible] نام خویش موسوم [illegible]
النیل عبور و بگذر مصر و قبلیا ملکان اهل سودان و ملوک حبشه بجنگ و جدال ولد سودان [illegible] ملک [illegible] حبش و نوبه و [illegible]
و امثال اینها جمیع بلاد سودان از خط استوا و از اقلیم اول [illegible] بیت المقدس [illegible]
واقع [illegible] و اطراف [illegible] دمشق [illegible] مدینه منوره [illegible]
از بلاد فلسطین و از کشور شام است از اقلیم سیم [illegible] شوال [illegible] حبوب و غلات ان فراوان [illegible]

در ذکر شمه از **احوال دارای اصغر** دارا بن داراب بن بهمن را دارای اصغر گویند و یکی هم [illegible]
برادر [illegible] است دارا [illegible] هزار و دویست و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم [illegible] بر کرسی مملکت
برآمد و دولت ملک الملوکی یافت عمال خویش را در مصر و افریقیه و حبش و سودان و بیت المقدس
و شام و بابل و دیار بکر و ارض روم و ارمنیه و [illegible] و خراسان و پنجاب و زابلستان و [illegible]
مملکت ایران منصوب داشت [illegible] و چون کار سلطنت بروی استقرار یافت بتکبر و تجبر
بیفزود و بر اعیان و اشراف بچشم استحقار و استخفاف نگریست و دست جور و جفا برآورد
و هر کس را بعقوبت و خشونت رنجیده خاطر ساخت و در روزگار سلطنت [illegible]
حکومت مملکت یونان با فیلقوس بود و آن بیضه‌های زرین که دارای اکبر دارای خراج
یونان برنهاده بود همه ساله بخدمت دارای اصغر میفرستاد اگرچه در خاطر داشت که چون دست یابد
با ایرانیان مصاف دهد ولیکن روزگار او را مهلت نداد و از پس او که اسکندر بسلطنت یونان رسید
دارا کس نزد او فرستاد که خراج مملکت را بخدمت فرست اسکندر در جواب گفت که مرغی که
بیضه زرین مینهاد دست اجلش از قفس این جهان پرواز داد چون فرستاده بازگشت و این خبر
بدارا آورد نایره غضب او بالا گرفت خاطرش سر برزد و چوگانی با گوی و مقداری کنجد بدست رسولی
چیره زبان بسوی اسکندر فرستاد کنایت از آنکه اسکندر هنوز طفل است و او را گوی و چوگان بکار باید
و از کنجد مقصود آن بود که بدانی مقدار کنجد قیاس لشکر ما گیر که دارای بیرون از هزار هزار مرد جنگ‌آور
بجانب یونان خواهم فرستاد و ترا چون گوی که در خم چوگان عاجز است سرگردان خواهم ساخت
چون این اشیا نزد اسکندر آوردند در جواب گفت که این صورت برای ما فال نیک است چه این گوی
گوی عاجز چوگان باشد مملکت ایران در چنبر حکم ما زبون خواهد گشت و [illegible]
و آن کنجد را نزد مرغی [illegible] تا در حال یک یک را برچید و [illegible] دارا کرد و گفت
[illegible] باشد که لشکر دارا با همه کثرت و عدت طعمه [illegible] گردد [illegible] حنظل

بر کرسی نهد سمت مشرق شهر واقع و آن گره کوهی است [illegible]
نیز بسمت قریب [illegible]
[illegible] اتفق [illegible]

بابل بروزن کابل [illegible] شهر بزرگ و معمور بوده از بلاد عراق عرب [illegible]
[illegible] مدینه [illegible] واقع بوده [illegible]
[illegible] فراوان [illegible]
[illegible] حضرت ابراهیم [illegible]
[illegible] هاروت و ماروت [illegible]
[illegible]
[illegible] در بلاد معموره [illegible]
اکثر آن از اقلیم چهارم و قلیلی از سیم [illegible] از مشرق [illegible]
و کردستان و از مغرب بولایت [illegible] صغری و [illegible] و از شمال [illegible]
[illegible] و از جنوب [illegible] عربستان [illegible]
و صحرا و بیابان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جمال [illegible]
آمده است ذابل [illegible] مشهور [illegible] از مشرق [illegible]
[illegible] و از مغرب [illegible] و از جنوب [illegible]
و از شمال [illegible] و جبال [illegible]
و مواضع [illegible] از اقلیم سیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و چون دولت [illegible] در زمان دولت عثمان

[illegible]

کاران شب ... لذا چون دارا فرستاده و فرستاده او را رخصت انصراف داد کتابت لذا که عنقریب
کام هیئت ایران را ما خسته این خط تیغ خواهم ساخت چون فرستاده در مرتبه ثانی نیز بد جواب اقدام
مراجعت کرد ملک ایران در تسخیر یونان عزیمت شد و سیصد هزار مرد دلاور فراهم کرده بران جمله
مردی قوی دل را که ممنون نام داشت سپهسالار ساخت تا با اسکندر مصاف دهد و چون بزرگان
ایران دلداری ... شده ... با اسکندر پیغام دادند که اگر ... یونان ... جهت
مملکت ایران را فرو گیرد ... دارا اگر ... آن ملک ... را ... اسکندر را
قوی دل ساخته آهنگ تسخیر ایران فرمود و چند مرتبه سپاه ایران و یونان مصاف دادند تا لاکن
دارا ... شد و ایرانیان ... شده و دلاوران ... بر گرفتند و تفصیل این اجمال در ذیل
قصص اسکندر مرقوم خواهد شد مع القصه مدت سلطنت او در مملکت ایران چهار سال بود

در ذکر شمه از احوال اسکندر بن فیلقوس یونانی اسکندر بعد از فیلقوس در سال ... هزار و ... بیست
و ... سال بعد از هبوط آدم در مملکت یونان بر اورنگ سلطنت برآمد و تاج ... بر سر نهاد
و تمامت ممالک یونان را ... و چنان استقلال یافت که در یونان احدی مخالفت اسکندر را
بر ضمیر ... و چون ... خبر جلوس اسکندر شایع گشت دارا که ملک الملوک ایران ... بود
... فرستاده طلب خراج کرد و اسکندر فرستاده ... چنانکه در قصه دارا
مذکور گشت ... که جنگ بزرگ در پیش است ... دیگر برای تسخیر
مملکت ... لشکر ... حکم داد تا ... سفر کنند و از تمام ممالک
یونان سی هزار تن پیاده ... سواره ... تا ... آذوقه
و علوفه ... ملک ... روانه کردند و چون خبر حرکت اسکندر بجانب ... دارا
پادشاه ایران در خشم شده ... لشکری عظیم مجتمع شده و ممنون را که ... دلیران ... بود
... سپهسالار ساخت و ... تا جمیع ده و قلعه و مزرعه که در آن حوالی بود ... ولذا ... دیگر

که ذو القرنین لقب داشت و وجه تسمیه او ... لقب
است که ... یونانیان گفته که اسکندر فرزند فیلقوس
... بنشسته که فرزند ... اسکندر را د
... که ... ستاره ... که از ... های
... و ... پرستش ... ازدها
... اسکندر ... اسکندر را و
... و ... شاخ ... ستند
... اسکندر را ذو القرنین ... اسکندر
... و ... پرستند
... و ... که ... پرستند
با ... شاخ ... مجید

در ارض فرنجه

ماکدونیه یک ... از یونان است و با خط مستقیم ... و پنجاه میل طول آن ... و یونان از ولایت بسیار مشهور قدیم دنیاست و آن ولایت در شمال ... و ...
عثمانیه ... و ... دیگر ... دریاست و او اصلا منقسم در ... بزرگ است و هر یکی از آنها در چندین ولایت کوچک انقسام شده است و عدد جزایر که متعلق است
بیونان ... و هوای مملکت یونان معتدل و سالم و خاک آنجا ... و طول این مملکت تخمینا چهار صد میل و ... سیصد و پنجاه میل است
و جمعیت این مملکت با جزایر ... پانصد هزار است ... مملکت یونان منبع فضل و افضال و معدن حلال و کمال ... حکما ... و دانشمندان هر مملکت

بسوی ماکدونیه تا ختن برند تا اگر سپاه اسکندر از آن راه قصد ایران کنند از عدم ... و علوفه
کار بر ایشان ضعف شود ... که لشکر ایران بسوی ماکدونیه شده ناچار مراجعت
نماید و ممنون ... حکم ... اشک و ایران ... سیصد هزار پیاده و بیست هزار سواره برای جنگ
اسکندر برگزیده و این جمله را با اتفاق ... دنبال ممنون روان ساخت و ایشان ... و
تمام منازل ... آنکس فرود شدند و ... کردند و سواره لشکر را
در کنار ... دادند و پیاده سپاه را از ... شده ... سردار بزرگ اسکندر
سپاه ... از آنجانب ... کرد پس اسکندر ... را معلوم کرد حکم داد تا لشکر
بسوی ... و ایشان ... فوج فوج گذشته از آنجانب ... کردند و صف برکشیدند پس
آتش حرب زبانه زن شد ... اسکندر حکم داد تا ... سواره ... عبور کرده بودند
با سپاه ایران در آویختند و جنگ ... ایرانیان نیز در دفع دشمن ... و با تیر
... ایشان را دفع کردند و چندین مرتبه سپاه اسکندر ... با بسیار
اسکندر چون ضعف سپاه یونان را مشاهده کرد خود با جمعی از ابطال ... بر ... لشکر
ایران حمله کرد و ... از سواره ایران ... که سردار ایران ... لشکر ایران
گرفته ... دیگر ... جنگ ... اسکندر ... در جنگ ... کرد
... میدان تاخت ... خود طلب داشت ... با اسکندر ...
... و ضرب بسیار ... سردار ایران ... اسکندر ... گشت
... و چون شیر غضب ... با اسکندر ... و ... اسکندر
... خود اسکندر ... بر سر او زد و دیگر پاره ... که چون
کوه پاره ... اسکندر ... و ایران ... در ...
... با شمشیر ... بر اسکندر ... ساخت

در فنون حکمت و ریاضی و اقسام ... و نیز کتابت ... شده
چنین ... و این مملکت ... در تصرف
دولت عثمانیه بود ... هزار و ... و ...
مسیح ... هزار و ... دو ... سلطان
محمود خان ... شدند و از سلطان ... لشکر ... تنبیه ایشان
مامور ... در ... را ... در ...
... یونان ... را از
ممالک سلطانی موضوع که سلطان ... قرار داده ...
عثمانیه در سال ... هزار و ... مسیح ... مطابق
هزار و ... و ... هجری ... بحکم ... ایرانیان را
تخلیه کرد ... یونانیان ...
... و ... شده ... و ...
با یکدیگر ... میکردند و احیانا ... از ... یونان
... اتفاق ... او را ... دایره ...
... و ... و ... جنین ...
راه ... و کمال ... میدانستند ...
... و ... و ... که ... و ...
حکمای ... و ... انتقاده ... و ...
... که دیگر ... با هم ... کنند ... هجری

و سپاه یونان چون دیدند که اسکندر از کمال غیرت تنها به مصاف میدود و بضرب رسیده یکباره از جای حرکت
کردند و جنگ در دادند و لشکر ایران را هزیمت کردند نخستین سپاه سواره و از دنبال ایشان پیاده ها شکسته شدند
و راه فرار پیش گرفتند جمعی از مردم قریق که در میان سپاه ایران بودند بعد از هزیمت ایرانیان به سر تپه
برآمدند و کس نزد اسکندر فرستادند که ما از مردم یونانیم روا مباشد اگر ما را امان دهی اسکندر رضا نداد هر کرا اسیر یا که
بر ما تیغ کشد زینهار نخواهم داد و با جمعی از لشکر پیاده بسوی ایشان شتافت و بکشت بخاک چون
چنان دیدند ناچار بجنگ در دادند بر سپاه اسکندر تیر باریدن گرفتند از میانه اسب اسکندر بخاک در افتاد
و جان بداد سرانجام همگان در شتاب از جنگ باز نه ایستادند تا آن جمله را اسیر و دستگیر نمود عرضه هلاک
و دمار ساخت در این مصاف بیست هزار تن پیاده و ده هزار نفر سواره از سپاه ایران مقتول گشت
و از یونانیان پنجاه و پنج نفر پیاده و شصت نفر سواره نابود شد و از این ظفر هر بیت و هر که در آن
بخطه تصرف اسکندر در آمد و جمله سردس که شهری عظیم بود مسخر گشت بعد از این جنگ ممنون فرستاده که
شهر افسس در آمد و در آن جمله متحصن گشت اسکندر بر اثر او شتافت و گرد افسس را فرو گرفت
ممنون آغاز جلادت نمود با اسکندر چندین مصاف داد و هم عاقبت بیچاره گشته از آن حرکت بگریخت
اسکندر از پس او افسس را بگرفت و کار آنجا را منتظم و نسق کرده حاکمی از خود گماشت و تمامت حکام
و فرماندهان آن نواحی که از جانب دارا منصوب بودند تحت فرمان اسکندر شدند و اسکندر چون لیدیه را
بر دست لشکر خویش را کوچ داده عزیمت بلاد پونکا نمود و معبران برکوه اسب بسخت بود
که بیشتر وقت از جانب جنوب عرصه صف میوزید و گذر کنندگان را عرصه هلاک میساخت
چون اسکندر از آنجا بگذشت آن بعضی را از فضل یزدان دانسته بفال نیکو شمرد و بلاد
بر جمله پونکا در آمد و بعضی از لشکر با او از راه دیگر بآنجا طلب داشت و از آنجا بار دیگر قدم
تاخته و از دشوار قوبرکیه گشت در آنجا بعرض اسکندر رسانیدند که از این پیش در این شهر
بوده که اورا قاردنیس میگفتند روزی بر عرابه خود سوار بود و ریسمان عرابه را گره محکم

عبارت

جان بر زده وان هنگام که رخت از این جهان بر می بست گفت هر کس این گره را از این رشته بگشاید
ممالک آسیا را مسخر کند و صاحب تاج و افسر شود اسکندر چون آن خطاب را حاضر شنید و چندانکه اهتمام
نمود نتوانست آن گره را برگشاید پس در اندیشه رفت که مبادا لشکریان از ضعف وی بممالک آسیا بویش
فراموش نمایند شمشیری آورده و آن گره را با تیغ بریده و گفت این نیز نوعی از گشودنست و این سخن در ممالک
یوروپ ضرب المثل گشته که هر که از مشکلی مخلص شود گویند گره قاردنیس گشوده با جمله چون اسکندر بعد از
کشش و کوشش بسیار یکباره سپاه ایران را هزیمت کرد شهر بابل در آمد و مرات عمده که از عمال دارا
بصعوبت روز چند از در صلح با اسکندر بنهایت صلاح و سرور رسید و پس از آنگاه از بابل به شهر شوشتر
در آمد و در آن جمله دفینه از دارا بدست اسکندر افتاد که پنجاه هزار طالینت زر خالص بود و گفت
که هر طالینت عبارت از دویست دینار زر بود و در ایام توقف اسکندر در شوشتر شش هزار نفر پیاده و پانصد نفر سواره
از مقدونیه در رسید و ملحق سپاه وی گشت و در این وقت بعرض اسکندر رسید که دارا بار دیگر از بابل بکوچید
و بعضی از ممالک عراق عجم نیز بر دیوان از دست اسکندر متعرض او نشده و تخت بسوی اصطخر عبور نمود
و در ایام توقف در اصطخر صحیح اسکندر شهر پرسپولیس را دریافته به جانب او شتافت و معروض داشت
که مردم ایران سالها ممالک یونان را خراب و ویران داشتند هر گاه پایتخت دارا را سر بسر ویران نمایند
و بجای جواهم که در همین شب لشکریان شهر اصطخر را خراب کنند و آتش در زنند مع القصه دستور
حکم از اسکندر رسید و سپاه را خود تا در نهب اموال مردم راه گشودند و بیست هزار طالینت نقد
نقارت بر گرفتند و بر استر و شتر چند که از شهر بیرون بردند آنگاه تمامت اصطخر را که سالها
دار الملک ملوک ایران بود خراب کردند و آتش در زدند و تخت جمشید را بسوختند و ویران ساختند
چنانکه هنوز آثار آن حرق و تخریب باقی است با جمله روز دیگر خبر رسید که دارا در اکباطانا که کنون
همدان و همدان مشهور است سکونت دارد اسکندر از سپاه گزیده بآن جانب کوچ داد و مدت یازده روز
قطع مرحله نمود در آن اراضی فرود شد و معلوم شد که دارا پنج روز قبل از ورود اسکندر فرار نمود

بابکه با مردان مبارز تعاقب دارا کوچ داده دارا در شهر ری گشت و دارا از آنجا بکنار دریای خزر رفت
و از آنجا عبور کرده از راه گرگان بسوی خراسان رفت و چون دارا بطرف خراسان گریخت بسوس
که یکی از بزرگان درگاه بود و حکومت از طرف خراسان و بلخ داشت بمدت شش فرسنگ و سی هزار نفر
مردم یونان و چهار هزار نفر از لشکریان فلاخن‌انداز و سه هزار سواره که بیشتر از ایشان از مردم
عراق بودند بر سر دارا گرد گشتند و دارا عزم کرد که با آن لشکر بجانب عراق آمده و دیگر باره سپاهی
در خور جنگ فراهم کند و چند منزل کوچ داده از نیم راه پشیمان گشت و مراجعت کرد و گفت که
در میان لشکر خصم نشیمن کنم و چون اسکندر بدینجانب آید با این سپاه قلیل مصاف دهم در این هنگام
بسوس با نبرزانس که هم یکی از بزرگان حضرت دارا بود پنهانی سازش نموده خلل داد و گفت
مردم ایران از دارا رنجیده خاطرند و هرگز در راه او کوشش نکنند بهتر آنست که او را از میان
برگیریم و خود لوای سلطنت بر افراشته با اسکندر مصاف دهیم و جمعی از خاصان دیگر سپاه را با این سخن
همداستان ساختند مردم یونان در حق بسوس بدگمان شده و بخدمت دارا عرض کردند که صواب
که در این مدت قراولان حافظ و حارس باشیم و ایران لشکر یونان باشند دارا سخن ایشان را
صواب نشمرد چه اندیشید که شاید ایشان را بهوای اسکندر سر باشد و بر خاسته که مرا گرفتار سازند
بالجمله بعد از سه روز بسوس و نبرزانس و جمعی دیگر از بزرگان همدست و همداستان شده بر دارا
شوریدند و او را گرفته با زنجیرهای زرین ببستند و در گردونه بر نشانده بر بستند و پوشش آن تخت را
از پوست جانوران بپوشیدند تا مردم ندانند که آن نشیمن داراست آنگاه بجانب عراق کوچ دادند
و لشکریان همگی بسوس را بپادشاهی و سلطنت سلام کردند جز سپاه یونان که سر از اطاعت او بر تافته
بار دیگر بارطیا فرار کردند و اسکندر از ری کوچ داده وارد بارطیا گشت در آنجا از اعیان و بزرگان
ایران نامه رسید که این جماعت عزم گرفتن دارا کرده‌اند اسکندر بعد از اطلاع این خبر لشکر را بنقراطرس
که یکی از سرداران بزرگ بود سپرده و خود با جمعی از سواران هر قدر که بجانب بسوس تاختن آورد و سه روز

چون

و سه شب تاختن آورد تا بهم نفر سه فرسنگ رسید و پیش لشکر که پیش بسوس بود معلوم کرد که بسوس دارا را
گرفته بجانب مکظر با بعد و مردم ایران او را بسلطنت برداشته‌اند اسکندر بجز تواند از آنجا کوچ داد
و با جمعی از سواران گزیده از دنبال بسوس تاختن کرده روز دیگر با لشکر او دچار شد و سپاه بسوس
چون مردم اسکندر را بدیدند با آنکه معلوم کردند که ایشان چه کسانند روی به هزیمت نهاده بسوس چون
این حال بدید از کرده پشیمان شد و با جمعی از بزرگان سپاه بخدمت دارا آمده زبان بمعذرت بگشود
و عرض کرد اینک ایران را از برای حراست مملکت این چاره اندیشیدیم و ترا گرفتار ساختیم
اکنون مفید چنان است که این خاطر است بر نشینی تا راه فرار پیش گیریم دارا گفت هرگز از این تخت
بیرون نشوم و دیگر زندگی را نخواهم بسوس چندانکه ابرام و الحاح نمود دارا از تخت بیرون نشد
عاقبت الامر غضب بر بسوس و دیگر بزرگان غلبه کرد و تیغ بر کشیدند و دارا را زخمهای کاری
رسانیدند و بر اسبهای خود سوار شده فرار کردند از قفای ایشان سپاه اسکندر در رسیده و از دنبال
ایشان همی تاختند و در این گیر و دار جمعی از خاصان دارا مقتول گشتند در هیچ وقت اسبهای گردونه
دارا را میکشیدند از جاده بیرون شده بسمتی دیگر از راه بیرون شده در ده نزدیک قریه بکنار چشمه
ایستاده از قفا پولساطیس که یکی از بزرگان مقدونیه بود بکنار آن چشمه عبور نمود و از غایت عطش
فرود آمده تا آب بنوشد و چون چشم او بر گردونه افتاد که پای بسته‌ها در آن گاه و نالهٔ حزین
بگوش او رسید بر خاسته بسوی آن گردونه شتافت و دارا را در میان گردونه قریب بسکرات موت یافت
چون چشم دارا بر او افتاد اندکی از جرعه آب طلبید و بنوشید آنگاه گفت ای مرد طلب بکن
که وصایای خود را با که گذارم و اکنون که حاضر شده معلوم باد که مرا اکنون با دست تهی از این جهان بیرون
میبرم از من با اسکندر سلام برسان و بگو از نیکوئی تو در حق من و نیز گرم چه از آن که زنان و فرزندان مرا اسیر کرده
شده جز نیکوئی با ایشان روا نداشتی در نفس باز پسین از خدا میخواهم که ترا پادشاهی بر روی زمین کند
و از تو خواستارم که بعد از من دختر مرا روشنک را بحبالهٔ نکاح خود در آوری و بر مملکت من یکجا سلطنت کنی

[illegible] ۱۹۲ [illegible]

و قاعده مرا [illegible] و دست بولساطیس را گرفته چون به خدمت
اسکندر [illegible] دست خود را [illegible] داده و [illegible]
چیزی با تو بگویم [illegible] این کلمات [illegible] دارا دیگرگون شد و بولساطیس او را در کشید
که [illegible] جان داد [illegible] اسکندر که در طلب دارا بود [illegible]
و چون دید که پادشاه ایران رخت به دیگر سرای [illegible] جامه [illegible] و بانگ ناله و شیون [illegible]
و پس از سوگواری جسد دارا را با آیین پادشاهان [illegible] بسپرد و کار مملکت [illegible]
عزیمت مازندران نمود [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] و مطیع و منقاد گشتند و چون خبر تسخیر مازندران در هرات شایع گشت حاکم هرات
[illegible] بزرگان [illegible] مملکت [illegible] بخدمت اسکندر [illegible]
[illegible] شدند و اسکندر از مازندران بجانب هرات شد و حاکم [illegible]
[illegible] مملکت [illegible] ایران پادشاه شد و بسوس چون [illegible] ماوراءالنهر [illegible]
چون اسکندر [illegible] با مردم خود از رود جیحون عبور نمود ملک سمرقند و بخارا و دیگر [illegible]
[illegible] از جیحون فراهم [illegible] که [illegible] با مردم
[illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] و چنان [illegible] شوند که [illegible]
[illegible] این خبر بعرض اسکندر رسید [illegible]
که [illegible] جیحون [illegible] چون معلوم شد که [illegible] عبور از جیحون [illegible]
[illegible] عرض [illegible] جیحون [illegible]
عرض [illegible] نتوان گذشت صواب [illegible] که پادشاه یونان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۹۸

پس دارا چون دید که [illegible] اسکندر [illegible] فرمان داد که هرچه خیمه در لشکرگاه بود فراهم کرده
و با کاه انباشته کرده در آب افکندند و از جیحون عبور نمودند چون این خبر بگوش بسوس رسید خیمه و خرگاه
خود را که [illegible] از لشکرگاه بیرون [illegible] از بزرگان درگاه او نامه بخدمت اسکندر فرستادند که اگر پادشاه
یونان [illegible] را در طلب بسوس گمارد تا از دنبال او بیاید ما خود او را گرفته و بسته بخدمت آوریم اسکندر
فوجی از لشکریان را بطلب او فرستاد و لشکریان بسوس برحسب وعده او را گرفته دست بسته بدرگاه
آوردند اسکندر او را بدست برادر دارا سپرد تا [illegible] برادر [illegible]
که قریب باهم بودند [illegible] و [illegible] بسوس را [illegible]
[illegible] با تیغ قطع کردند تا اعضای بسوس از هم جدا شده هلاک گشت و اسکندر
چون از این امور فراغت [illegible] از بزرگان ایران [illegible] که [illegible] دارا [illegible]
[illegible] برحسب وصیت دارا روشنک دختر او را
[illegible] روشنک را
[illegible] و روزی چند بعیش و طرب و لهو و لعب گذشت و پس از این عزم تسخیر مملکت
هندوستان [illegible] ممالک را [illegible] هند [illegible]
[illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
[illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] تسخیر [illegible]
چون خبر وفات او شایع شد مردم [illegible] و سوگواری [illegible] اسکندر [illegible] ممالک [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible] که اکنون [illegible]

[illegible]

در ذکر شمه از احوال طبقه سیم از سلاطین عجم که ایشان را اشکانیان خوانند و ایشان
با انطخس در مجموع بیست نفر بوده اند و چهارصد و شصت و شش سال سلطنت کرده اند

در ذکر شمه از احوال انطخس آنکه چون اسکندر بر مملکت ایران استیلا یافت چنانچه مذکور شد
پادشاهزادگان عجم را که وارث ملک کیومرث و جم بودند گرفته محبوس داشت و نامه به ارسطاطالیس
نوشت که در حق این گروه چه فرماید هرگاه ایشان را رها کنم اکنون که عزیمت تسخیر هند و سیستان نموده ام
محتمل است که در غیبت من در کار مملکت مداخلت کنند و اگر این جمع را قتل رسانم از صدور این گناه ترسانم
از قانون عدالت بیرون نهاده باشم ارسطو در جواب نوشت که با خیالات خویش [illegible] و علاج مکتوبی
رنجیده بدین چون غالب می باشد این جماعت را در ممالک ایران حکومت ده چنانچه هیچ یک
مطیع دیگری نباشند چون چنین کنی این جمله هرگز با هم موافقت نکنند و یکدیگر را مانع باشند و خیال مخالفت
تو نتوانند کرد اسکندر حسب صواب دید حکیم مملکت ایران را بر ملوک زادگان قسمت کرد و خود بجانب
هندوستان رفت لاجرم ایشان را ملوک طوایف نامیدند و آنگاه که اسکندر از هند بجانب [illegible] طلس
و انوسکونیطس و نیارخس و پیوسطس و هفستیون را که سرداران لشکر او بودند
در ازای زحمت و مشقت تاج زر عطا کرد و هفستیون در شوشتر قبل از وفات اسکندر رخت
از جهان بربست و بعد از وفات اسکندر آن چهار نفر که زنده بودند با هم بر سر سلطنت خصومت
کردند بعد از خونهای بسیار قرار بر آن شد که مملکت اسکندر در میان این چهار نفر قسمت شود
و هر کس در اراضی خویش سلطنت کند و از میانه کار نیارخس که مشهور به انطخس است بالا گرفت
و بر ملک شام و بیت المقدس و بابل غالب گشت و چون فی الجمله قوت گرفت برای تسخیر ایران
نهضت گشت و از بابل لشکر فراهم کرده به شوشتر آمد و ملوک طوایف را به اطاعت سرداری خویش
دعوت فرمود ایشان نیز چون تاب و قوت مقاومت و مقابله نداشتند شرایط عذر که داشتند و لوازم
بار برای رسول و نامه و ارسال پیشکش و هدیه از حضور [illegible] داشتند چون چهار سال حال بر این منوال گذشت

بلخش

انطخس بر آشفته از مصر و بلاد ایران استخر که در مرکز و بلاد [illegible] خوش شدند و ایشان زادگان
عجم را یکباره از میان برگیرد و پس لشکر بزرگ فراهم کرده از شوشتر به مرز لرستان تاخت و از آنجا به همدان
آمده آن ولایت را فرو گرفت اشک که حکومت عراق داشت برای مدافعه و مقاتله با او لشکر
راست کرد و انطخس از همدان کوچ داده به اراضی ری آمد و در آنجا با اشک مصاف شده صفها
راست کردند و جنگ در پیوستند دلیران ایران دل بر مصاف نهاده سخت کوشیدند و سپاه انطخس را
بشکستند و در میانه نیز انطخس مقتول گشت و سلطنت با اشک منتقل شد

در ذکر شمه از احوال اشک بن اشک و اشک را پدر نیز اشک نام بوده و لقب او اشکان
از آنجهة بود او را اشک بن اشکان گویند و اشک از پسر دارای اکبر است چون اسکندر مملکت ایران را بر شاهزادگان
عجم قسمت کرد از کنار دجله تا انتهای اراضی ری بهره اشک افتاد و از جانب اسکندر حکومت کرد
بعد از اسکندر چهار سال انطخس یونانی که شرح حالش مرقوم شد ممالک تمام [illegible] و به بر [illegible]
کشور او میسر شد چون انطخس بدین مایه قناعت نکرد و خواست تا در ملک استقلال پیدا کند
لشکر کشیده مملکت اشک را در هم نوردید و تخت از شوشتر تا اصفهان استخر تاخت و از آنجا
بری تاخته با اشک جنگ کرد و در آن جنگ هلاک رسید پس از قتل انطخس کار اشک
بالا گرفت و بر دیگر ملوک طوایف فزونی یافت چنانچه ایشان او را ملک تمام خواندند و اگر چه
خراج بدو نمیفرستادند لکن [illegible] نام او را بر فرزندان نام خود مرقوم میداشتند
از آنجهت اطاعت را منسوب بوده است ایشان گفتند و در نقش [illegible] نیز نمودی بود و تاریخ
عجم در آن ملک غیر مسطور ماند چه در روزگار دولت ایشان فتنه که اسکندر در میانه انداخت
و چندین پادشاه بر یک ملک کاشت پیوسته کار بر قتال و جدال میرفت چنانچه هیچ طایفه
بکار [illegible] و عمارت اهتمام نمودند مردم رسوم حراثت و زراعت و حرفت و صنعت را
فراموش کردند و قانون نوشتن و کتابت را از خاطر بستردند و ایام عید و روزهای ماتم را از هم

جلوس اشک در مملکت ایران بر تخت سلطنت در سال [illegible]
[illegible] و نود و [illegible] بعد از هبوط آدم بود

نشناختند و بیشتر از مردم ایران در این مدت عرضه جنگ و دمار شدند و این اول تخمه بود که در ارکان
دولت ایران افتاد و از اینجهة قصه این حادثه و سیر شان مانند تاریخ مغول و تاتار مجهول و مستور
ماند بجمله یک مدت پانزده سال بعد از انطیوخس سلطنت ایران کرد الکه رخت از این جهان بیرون برد
و جای بفرزند خود شاپور گذاشت از سخنان اوست که با دشمن مدارا کن تا فرصت بدست آید و کوشش

اختیار العفو علی من فوقک مهلک

درنگ گوشه از احوال شاپور ابن اشک شاپور بن اشک را زرین لقب بود در سال پنجهزار و سیصد
و چهل و نه بعد از هبوط آدم بحکم وصیت پدر برکرسی مملکت برآمد و رایت جهانبانی برافراخت و چون در کار
جهانبانی استقلال یافت حکم داد تا حصاری استوار بر دجله بغداد بستند که تا زمان کسری استوار بود مردی
با مروت و هنرور با عدالت و فتوت بود از او امد و بوسعت زندگی داشت و پیوسته خاطر بر کسب
علوم و تحصیل مشکلات علما و حکما در روزگار او محترم بودند و چون شصت سال از زمان سلطنت او
بگذشت جای بفرزند خود بهرام گذاشت چنانکه مذکور شود گویند و پس در این گونه متهورند در زمان
او بوده و از سخنان اوست که نادانی مصیبتیست که هیچ مزد و ثواب ندارد و هم او گوید کرامی
و تدبیر نصف معیشت است

درنگ گوشه از احوال بهرام بن شاپور بهرام بن شاپور بعد از پدر در سال پنجهزار و سیصد و هفتاد
و چهار بعد از هبوط آدم در مملکت ایران صاحب تاج و کمر گشت و برکرسی مملکت برآمد و فرمان گیلانیان
ایرانرا فروتن ساخت چنانکه امرا و بزرگان را مطیع و منقاد شدند لاجرم دست قوی یافته بر بلاد
عرب غلبه جست و در آن نواحی بعضی از بلاد و قریه را عمارت کرد و قریب بآنجا بوزنطیه که اکنون بقسطنطنیه
مشهور است شهری بنیان کرد و بیشتر اساس آن بنیان از احجار منقوره بود و آتشکده نیز ساخت
که بسی بزرگ و محکم بود و مدت سلطنت او در ایران چهل و هشت سال بود و گویند لقب او
کودرز است

درنگ گوشه از احوال بلاش بن بهرام بلاش بن بهرام

بحکم ولایت عهد بعد از پدر در سال پنجهزار و چهارصد و بیست و چهار بعد از هبوط آدم در مملکت ایران
بتخت سلطنت نشست و فرع کندلان ایرانرا در حوزه اطاعت و انقیاد باز داشت و در کار سلطنت بکوشید
و مملکت بابل و دیار بکر را تحت فرمان آورد و در زمان او انطیوخس از جانب ملک شام بسرحد عراق
تاختن کرد و در حد او مال اسرائیل فراوان رسید چون این خبر بکشور بلاش آوردند گفت انطیوخس را
چه افتاده که هر روز لشکری براه دور از جایی تاختن کند و از حد خود افزون خود بیش گیرد پس بفرمود تا لشکر
فراهم شده بعزم تسخیر اراضی شام میان بربست چون این خبر بانطیوخس رسید سپاه خود را آراسته کرده
برای جنگ بلاش بسرحد اراضی شام آمد و لشکر ایران نیز برسید و صفوف جنگ راست گشت
نخستین بلاش اسب براند و بمیدان آمد و لشکر ایران از جای حرکت کرده جنگ در پیوستند بعد از گیرودار
فراوان لشکر شام شکسته شده و انطیوخس مقتول گشت بلاش فرمان داد تا از دو جانب لشکر
تاختند و مرد و مرکب بخاک انداختند و اموال و اثقال انجا را بر لشکر خود قسمت کرد و مردم
در این وقت خبر بروم بردند که پادشاه عجم ملک شام را از پای در آورد و مردم را عرضه تیغ و تیر ساخت
امرای مشهور که در آنجا بودند گفتند انطیوخس از جانب دولت روم در شام منصوب بود بلاش
این آهنگ جنگ را دانسته حکم دادند تا لشکری گرد آمده از اراضی ایتالیا کشتی در آب راندند
و از آنجا رو بدیار شام سر براه کردند بلاش چون از حرکت ایشان خبر یافت در اعداد سپاه کوشید
و از اراضی ایران و مملکت بابل و دیار بکر چهار صد هزار مرد دلاور جمع ساخت و حاکم دیار بکر را
بر تمام آن لشکر سپهسالار کرد اورا کنک و میان فرسلا و در حدود شام این دو لشکر با هم دچار
شدند و مردم انگاه از تیغ و تیر دم بر نیامد عاقبت الامر ظفر با ایرانیان شد و لشکر روم چنان
شکسته گشت که دیگر در مملکت شام زیستن نتوانستند کرد پس هر کس از میدان جنگ جان بدر برده بود
بکنار دریا شتافت و بکشتی نشسته و بسوی ایتالیا تاختند و حاکم دیار بکر بعد از آن فتح هر چه از جنگ
غنیمت بدست کرده بود جمعی از اکابر بلاش فرستاد و اقربا بعضی را خود بود و بعضی را بر لشکریان قسمت کرد

و جلوس بعد از این فتح در سلطنت باقوت شد و مدت سلطنت او شش سال بود

در بیان گذشته از احوال هرمز بن بلاش هرمز بن بلاش بن بهرام در سال چهار هزار و چهارصد و چهل [illegible]
بعد از هبوط آدم بعد از پدر لوای سلطنت برافراخت و از کمال شجاعت که داشت عجم او را سالار لقب داده
و شاهزادگان ایران او را در تحت فرمان شدند ممالک ایران و بابل و دیار بکر مسخر حکومت او بود
والیان شام و مصر که طعنه و ضراب جلوس را با انطیوخس [illegible] که بودند هرمز را [illegible] تمام
نهادند و رسولان نزد او فرستاده او را در سلطنت [illegible] دادند و تهنیت گفتند مع القصه ملک
هرمز [illegible] بود روزی برای شکار به هامون شتافت و در شکارگاه با آهوئی دچار شده از دنبال او
بتاخت و آهو از پیش جدا شده در شعب جبال گریخت هرمز از دنبال او می شتافت چون عرصه بر او
تنگ کرد بسوراخ غاری در گریخت هرمز از عقب [illegible] از اسب فرود شده به آن غار در رفت
چون قدری راه پیموده به مکانی رسید که چهار ستون [illegible] بودند که هر یک را [illegible] زر بود
و لوحی از مس بر در آن کاخ منصوب بود که بخط عبری نگاشته بودند که این گنج خانه فریدون است
هرمز آن گنجها را که پر از مروارید و جواهر بود برگرفته بر سپاهیان قسمت کرد و مردم را از خود شادکام
ساخت مدت سلطنت او در ممالک ایران نوزده سال بود و بعد [illegible] از جهان رخت

در بیان گذشته از احوال نرسی بن بلاش نرسی بن بلاش چون برادرش هرمز
رخت از سرای فانی بربست در سال چهار هزار و چهار صد و پنجاه و [illegible] بعد از هبوط آدم تخت جهانبانی را
در ممالک ایران و بابل و دیار بکر فرمانروا گشت و شاهزادگان ایرانش سر خط فرمان نهادند
و حکمرانان بیت المقدس از آنرو که جلوس با انطیوخس مصاف داد با ملوک ایران اظهار عقیدت
می کردند [illegible] چون خبر جلوس نرسی بایشان رسید نامه از در صدق
و صفا [illegible] فرستاده او را تهنیت گفتند و پیشکش در خور حضرت وی انفاذ داشتند بالجمله
مدت [illegible] در ممالک ایران [illegible] که رخت از این جهان [illegible] در بیان گذشته از احوال فیروز بن هرمز

فیروز بن هرمز

فیروز بن هرمز [illegible] بعد از وفات عمه نرسی در سال چهار هزار و چهار صد و نود و [illegible] بعد از هبوط آدم به تخت مملکت برآمد
و اراضی ایران را تحت فرمان آورده [illegible] بعد از [illegible] حکم او را مطیع و منقاد شدند لاجرم فیروز را
کار سلطنت بر رونق آمد و عمال خویش را در ممالک ایران و بابل و دیار بکر برگماشت و اراضی [illegible]
و اراضی را به ترکان که مردی دلاور بود سپرد و فرمان داد که لشکری ساز کرده بسوی اراضی الروم
و ممالک شام تاختن کند و آن [illegible] را تحت تصرف آورده عمال دولت روم را از اراضی مقدسه
اخراج نماید و ترکان بر حسب فرمان لشکری چون ریگ بیابان از اراضی آذربایجان و کردستان
فراهم کرده بعزم تسخیر شام خیمه بیرون زد این خبر چون در مملکت ایتالیا پراکنده شد امرای مشهور
روم ساز لشکر کرده سیلا [illegible] که برای جنگ ترکان مامور ساختند و سیلا با ترکان چندین
مصاف داد و او را از تسخیر شام منع نمود و از این روی که [illegible] عزم سلطنت روم داشت و [illegible] بود
[illegible] را با خود [illegible] در جنگ ترکان چندان مبالغه و جهد [illegible] نمود و [illegible] مع القصه
فیروز [illegible] و ظلم پیشه بود چون در کار سلطنت اطمینان یافت جانب ظلم و تعدی را
فرو گذاشت چنانکه کار بر مردم صعب گشت لاجرم مردم از هر جانب فراهم شده در دار الملک
[illegible] از تخت سلطنت بزیر آوردند و [illegible] امید [illegible] معزول
نمودند [illegible] جلوس را بجای او نشاندند و مدت سلطنت او در ایران [illegible] سال بود

در بیان گذشته از احوال بلاش بن فیروز بلاش بن فیروز از آن پس که بزرگان
مملکت فیروز را [illegible] در سال چهار هزار و پانصد و [illegible] بعد از هبوط آدم تخت جهانبانی برآمد
و عمال خویش را در ممالک محروسه منصوب نمود و فرمان داد تا ترکان در ممالک آذربایجان و کردستان
حکومت کنند و متعرض [illegible] که منسوب بدولت روم است نشوند و چون مدت [illegible] در ممالک
ایران و بابل سلطنت کرد رخت از سرای فانی بعالم باقی برد [illegible]

در بیان گذشته از احوال خسرو بن بلاش بن نرسی خسرو بن بلاش بن نرسی

بعد از جلاش بن فیروز در سال پنجهزار و پانصد و بیست هشت بعد از مهبط آدم بر سریر سلطنت جای گرفت
چه بوصیت جلاش بن فیروز ولایت عهد با او بود و چون در کار مملکت مستولی شد بزرگان ایران
سر در خط فرمان او نهادند و در ممالک محروسه عمال و حکام خود نصب نمود و سر از لهو و لعب بیرون نبرد
و بساط عیش و طرب بگسترد و از هیچگونه ملاهی و مناهی دست باز نداشت و او را در دار الملک
ری قصری بس رفیع بودی که سر با آسمان سودی و چند روز بران می‌نشست و بشرب مدام
و وصل لعبتان سیم اندام مشغول میشد و چون اندک خاطرش از کسی رنجه شدی او را بشکنجه و عقوبتی
و از فراز آن قصر بزیر افکندی و چندان در کار شهوت راندن دلیر بودی که با خواهر خود هم بستر گشته بود
و شیرکان لذتی برگرفت همگونه کردار موجب دهشت خاطر احرار گشت لاجرم در کار سلطنت او
سستی افتاد و دولت روم برای تسخیر مملکت او فرو گرجستان میان سپهبد و تتران که حکمران آن ممالک بود
صورت حال را بعرض خسرو رسانید پادشاه ایران فرمان داد تا سپاه آذربایجان کوهستان و شتافته
برای دفع مردم روم فراهم برداز شتافتند و تتران بر حسب فرمان سپاه از فرو گرجستان و دیلمان آذربایجان
تا ارزن روم باستقبال جنگ بیرون شد و در آن اراضی با سپاه روم مصاف دادند عاقبت شکسته شد
سپاه روم بعد از قتل و غارت فراوان از دنبال تاختن گرفته با رفع آن فرو گرجستان اندر آمده و از ضرب
شمشیر خونخوار اکثر مردم آن بلاد و امصار را تحت فرمان دولت روم در آوردند و از آن روی که خسرو
ضعیف حال بود و مردم ایران از وی خاطر رنجیده داشتند نتوانست مردم روم را مکافات این کار دهد
لاجرم ارزن و گرجستان ضمیمه مملکت روم گشت و چون از مدت سلطنت او چهار سال گذشت
بمرض اسهال از این جهان فانی در گذشت و تخت جهانبانی را به یلاشان گذاشت

در ذکر شمه از احوال یلاشان بن جلاش بن فیروز بن هرمز بعد از خسرو در سال پنجهزار و
پانصد و سی و شش بعد از مهبط در مملکت ایران پادشاهی یافت و بزرگان آن اراضی سر در خط فرمان
او نهادند در روزگار دولت او عمال اغسطس که در آن وقت سلطنت رومیه الکبری داشت از آن اراضی

شام و مصر جیره کردند تا عراق عرب را مسخر نموده بتسخیر ممالک ایران پرداختند حاکم حیره از بیم
رومیان پناه بکسری یلاشان جست پادشاه ایران لشکری بزرگ از اراضی دیاربکر و عراق عجم
فراهم کرده با سپاه اغسطس چندین مصاف داد و در بیشتر ظفر جست که ناگهان در خواب دید که فرشته
با او فرمود که مرگ تو در رسیدست و بعد از این خواب در ایام زندگانی پیوسته با رنج و غم و حزن و ملال بود
عاقبت الامر روزی در سراپچه خویش نشسته پشت بر ستون خیمه داده و ستون افتاد بر سرش فرود آمد و جان از جسم
رخت بسرای جاوید کشید و مدت سلطنت او در مملکت ایران بیست و چهار سال بود

در ذکر شمه از احوال اردوان بن یلاشان اردوان بن یلاشان خلف آن بود و او پادشاهی خردمند بود که در سال
پنجهزار و پانصد و نود و دو سال بعد از مهبط آدم بعد از پدر در مملکت ایران لوای سلطنت برافراخت
و دهقانان که از اطراف سر در خط فرمان او نهادند و او را بسلطنت سلام دادند و اردوان چون در پادشاهی
استقلال یافت و صدور مملکت را نظم و نسق نکو در سولوغی اغسطس که در آن وقت امپراطور ممالک ایطالیا
و سایر ممالک یوروپ بود و مملکت مصر و شام و یونان و الجزایر از وی در زیر تخت فرمان داشت فرستاد
و پیام داد که آن اراضی که در زیر حکومت سلاطین ایران بود پوشیده نتوان داشت اکنون که سلطنت
ایران مرا است هر گاه آن ممالک ایران که متصرف شده باز نگذاری و با میران ایران کارزار کنی و مال
و زر که به نهب و غارت کشیده مسترد نسازی سلسله مودت در میان منقطع خواهد بود اغسطس چون از جلادت
طبع و جلالت قدر اردوان آگاه بود و خونریزی مردم هر اندیش بود از در مدارا بیرون شده [illegible]
کار بمصالحه کرده و آن اراضی را باو تفویض کرده و هر مرد و مرکب که از ایرانیان بدست آورده بود مسترد ساخت
و بنیاد دوستی در میان ایشان استوار گشت بالجمله بعد از آنکه اردوان سیزده سال سلطنت ایران کرد
ابنای شیخ او را مخلوع کرده سلطنت را از او بگرفت که ... در زمان اردوان سر سال مراتب از او گشت
که اسباب بیافت و کار بر خط و غلو رفت آنگاه اردوان و مردم مملکت او بر ترتیب دولت او در نه
تا هفتاد و نه رحلت کرده و بایران بشارت فرستاد و حضرت عیسی علیه السلام در زمان اردوان متولد گشت

در ذکر شمه از احوال اردوان بن اشغ اردوان بن اشغ از بزرگ زادگان ایرانست و نسب او
بفریبرز بن کاوس منتهی شود در مملکت بسی مهابت و حشمتی بسزا داشت در حضرت اردوان
ابن بلاشان اورا امکنه ترقی بود چون کار او بالا گرفت و معالی رفیع بدست کرد
خواست تا بدرجه سلطنت برآید و خاندان آبا و اجداد خویش را رونق آورد پس با اعیان مملکت
و صنادید ایران یکدل و یکجهت شده بر اردوان بن بلاشان بشورید و لشکری در خور جنگ فراهم
کرده بسر او تاختن گرفت اردوان نیز باستقبال جنگ او بیرون شده در حدود [illegible] با او مصاف داد
و صف راست کرده جنگ در انداخت بعد از کشش و کوشش بسیار لشکر اردوان بن بلاشان
شکسته شد و اردوان در میدان جنگ مقتول گشت و اردوان بن اشغ بعد از او بر سریر سلطنت برآمد
و تاج بر سر نهاد و ملکزادگان و فرماندهان ایران با او پیمان دادند که نام او در خطبه مقدم بر نام
خود نام ایشان مقدم نویسند و در وقت حاجت او را اعانت نمایند و اولاد اشغ را اشغانیان
نامیدند و اشغ بسین مهمله معرب اشک است الحاصل چون اردوان بن اشغ در مملکت ایران
مستولی شد نامه مهرانگیز با تحفه چند نزد اغسطس که در آن وقت قیصر روم بود فرستاد و با او عهد
مودت محکم کرد و اغسطس چندانکه زنده ماند داشت با او بعهد دوستی میزیست و مدت سلطنت او
بیست و سه سال بود گویند در زمان دولت او بیشتر از مردم ایران آتش پرستی گرفتند

در ذکر شمه از احوال خسرو بن اشغ خسرو بن اشغ
بعد از برادرش اردوان وارث تاج و تخت کیان آمد و در مملکت ایران نافذ فرمان گشت و با آنانکه
که هر یک در دیاری حکومت داشتند کار برفق و مدارا کرد و شوری را در الملک ساخت و بر ممالک
خویش که در ارض عراق و حیره و دیگر ممالک بودند استیلای تمام حاصل کرد و چون مدت نود سال
در سلطنت او بگذشت وداع جهان گفته رخت بسرای دیگر برد

در ذکر شمه از احوال بلاش بن اشغ بلاش بن اشغان بعد از خسرو در سال چهارصد و [illegible]

بعد از هبوط در مملکت ایران پادشاهی یافت و دار الملک ری را مرکز دائره سلطنت نمود پادشاهان
ایران او را بچشم بزرگواری نگریستند و اوامر و نواهیش را پذیره گردیدند و پادشاه حیره با او در
مملکت در فراغت بود و با رسال رسل و رسایل و اتفاق [illegible] و هدایا او را از خود راضی کرد
و بلاش در زمان دولت خود با قیصر روم کار بمودت گذاشت و مدت پادشاهیش در ایران پنجاه
سال بود

در ذکر شمه از احوال گودرز بن بلاش

گودرز بن بلاش بعد از پدر در سال چهارصد و شصت و پنجاه و نه بعد از هبوط در مملکت ایران بر کرسی
سلطنت قرار گرفت و ملکزادگان ایران او را بر خود بزرگ شمردند و حکم او را مطاع دانستند و گودرز
با قیصر روم عقد مودت استوار کرد و قیصر روم چون عزم خرابی بیت المقدس کرد و خواست تا خون
یحیی پیغمبر ع را از ملک آل اسرائیل باز جوید نامه نزد گودرز فرستاده او را پیام داد که در این سفر
چون لشکری بخواهم برای جنگ بنی اسرائیل مهیا بدریغ ننمای گودرز نیز مسئول او را اجابت
مقرون داشت و حکم داد تا هر یک [illegible] مردم خویش را آماده دارند و هرگاه قیصر بخواهد از حیره بکومک
گسیل دهد و خود نیز سپاهی آراسته کرده هنگام رسیدن قیصر بارض مقدسه از طریق [illegible]
لشکر او فرستاد تا کار بیت المقدس را با پایان برد و مدت سلطنت گودرز در ایران سی سال بود

در ذکر شمه از احوال بیژن بن گودرز بیژن بن گودرز در سال چهارصد و [illegible]
و نه بعد از هبوط بعد از پدر بر ملکزادگان ایران برتری جست و در دار الملک ری رایت لوای
سلطنت گشت و ضبط و ربط مملکت را کمر [illegible] و فرمانش را چون قضای مبرم [illegible]
ملک روم با بیژن عهد مودت محکم کرد و حقوق گودرز پدرش را که در خرابی بیت المقدس نسبت
بقیاصره داشت بیاد آورد و درباره بیژن نیکو اندیشید و مدت پادشاهی بیژن در ایران [illegible]

در ذکر شمه از احوال گودرز بن بیژن گودرز بن بیژن بعد از پدر
در سال [illegible] بعد از هبوط در مملکت ایران لوای سلطنت برافراشت و در دار الملک ری

جلوس نمود و جمعی از بزرگان ایران که در هر جانب حکومت داشتند مطیع فرمان شدند و حضرت اردوان
ایران که امیر جمهور روم الفتوح بهرام بن بکر بود مسند ارفعه و جیفه دیگر باره مسترد شد
و عمرو بن عدی که در آن وقت حکومت حیره داشت خراج گذار او گشت و حاکم آذربایجان
بعد از بهرام سر اطاعت او فرود آورد و در روزگار او به هلاکت رسید مع القصه مدت دولت
که وی در مملکت ایران پادشاهی کرد اندک مدتی بود و بعد از وی فرزندش نرسی تکیه گاه شد

در ذکر شمه از احوال نرسی بن بهرام نرسی بن بهرام بعد از فوت برادر بجای او
در باب چهارم از مقصد دوم نوشته شد بعد از هبوط در مملکت ایران پادشاهی یافت و ملوک طوایف را
فرمان داشتند و او مردی با رحمت و عدالت بود و به بزرگان رغبت تمام داشت چنانکه در میان ملکان شهرت
لقب یافت و در زمان دولت او مملکت ایران از مخالفت هلاکت و عدم و رعیت محفوظ بود
چه قیصر روم در این زمان از غلبه خوف پا از دایره فرمان نیرون نهاد و مصالحه که با وی بسته بود در حق نرسی
استعداد داشت و مدت سلطنت نرسی هفت یا نه سال بود

در ذکر شمه از احوال اردوان بن نرسی اردوان بن نرسی بعد از پدر در باب چهارم از مقصد دوم سال
بعد از هبوط در مملکت ایران فرمانروا گشت و صاحب تاج و نگین آمد و از زمره ملوک طوایف
و طبقه اشغانیان بزرگتر او بود از آنکه بر کرسی سلطنت جای گرفت و کار مملکت را نظم و نسق کرد
چند تن از دانشمندان درگاه را حکم داد تا به مملکت ایتالیا سفر کردند و تقلید حضرت قیصر روم نمودند
و در عهد دولت اردوان را بالاستقلال داشتند و قیصر در ایام حیات با اردوان طریق رفق و مدارا سپرد اما
از آن سوی چون اردشیر بابکان قوت گرفت از اردوان در میدان رزم تقدم آورده و کشته شد اردوان
[illegible] بود و کاهی [illegible] مدت پادشاهی سی و یک سال بود

در ذکر طبقه چهارم سلاطین عجم که ایشان را ساسانیان خوانند و ایشان سی و دو نفر باشند
و مدت چهارصد و هشتاد و چند سال سلطنت کرده اند این طبقه را ساسانیان از آن گویند

که نسب بساسان بن بهمن می‌رسانند و ساسان چون طریق تجرد و تفرد پیش گرفت و براه فقر رفت این نام یافت
چه ساسان بمعنی گدا باشد و هم این جماعت را اکاسره گویند بدانکه نوشیروان عادل کسری لقب داشت
و فرزندان او برای انتساب بوی هر یک این لقب را بر خود نهادند چون روزگاری برین گذشت
جمیع اکاسره گفتند چه اکاسره جمع کسری باشد و کسری معرب خسرو است و معنی وسیع الملک باشد — ساسانیان را
نخستین پادشاه اردشیر بن بابک بن ساسان الاصغر بن بابک بن ساسان بن به آفرید بن مهر
ماه بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار است لفظ اردشیر بمعنی خشم شیر است چه ارد بفتح همزه
و سکون راء مهمله و دال بی نقطه بمعنی خشم باشد و ساسان الاصغر جد اردشیر مردی دلاور بود چنانکه
گفته اند با شیر و پلنگ در می‌آویخت و غالب آمدی و دختر امیر آتشکده فارس را بزنی گرفت
و از وی پسری متولد گشت او را بابک نام نهاد و بابک چون از مادر متولد شد موی درازی بر سر داشت
مادر چون فرزند را بدان گونه دید گفت این پسر را در جهان کاری خواهد بود و چون بابک بحد رشد
و بلوغ رسید بخت یاوری و دولت رهبری کرد و چون پدرش وداع جهان گفت وی در حضرت ملک
الطوایف [illegible] و از جانب او خدمت [illegible] کرد و ده قریه و قصبه خویش فراهم آورد و دهقان
اورا بابکان نیز گفته‌اند که یعنی امیر بابک باشد و اورا فرزندان بود و نخستین پسر خود را
نام نهاد و از پس او دختری که اردمنه نام داشت بزنی گرفت و از وی نیز پسری متولد گشت
و در پیشانی او آثار جلادت و شجاعت از ناصیه حالش هویدا بود لاجرم بابک اورا
اردشیر نام نهاد و او را تربیت کرد تا هفت ساله شد و در آن وقت حکومت دارابجرد از قبل
ملک الطوایف تیری داشت و تیری مردی خصی بود پس بابک از ملک الطوایف خواست تا رشد
که اردشیر را در خدمت [illegible] حضرت تیری سپارد تا او را تربیت کند
و چون روزگار تیری بنهایت [illegible] حکومت دارابجرد مرار اردشیر را باشد ملک الطوایف مسئول
بابک را باجابت مقرون داشت و بدین سبب [illegible] الطوایف [illegible] داشت و اردشیر را [illegible]

که در باب چهارم از مقصد دوم [illegible] بعد از هبوط
در مملکت ایران بر تخت سلطنت جلوس بود [illegible]
ذکر مجملی از احوال اردشیر بن بابک

فرستاد و روزی چند بر نیامد که تیری از جهان رخت بربست و اردشیر بر حسب پیمان در جای او نافذ فرمان گشت
چون روزی چند گذشت و در آن فراخنای اندک قوت گرفت همه اندیشه جهانبانی افتاد و خواست تا کشورهای
جهان کرده تفرس نمود تا ساعت میلاد و طالع وقت ولادتش را معین کرده منجمین بسپردند و ایشان چون در آن
نظر بستند گفتند چنان معلوم شود که بیشتر از اراضی ایرانشهر به دست تو مسخر گردد اردشیر از این سخن خوش دل گشت
و در اعداد سپاه و آلات و خیل زر و سیم مشغول گشت و هم در آن ایام شبی در خواب دید که فرشته‌ای از آسمان
فرود شد و با او خطاب کرد که آماده باش خدای ملک زمین را به تو عطا خواهد کرد اردشیر چون از خواب درآمد
سخت دل قوی کرد و در آن اندیشه که دست بر دیگر فرمانروایان یافت و مردم خویش را فراهم کرده ساز و سلاح
جنگ بداد و نخستین از دارابجرد به سوی تیرزه لشکر براند و حاکم تیرزه را بعد از ستیزه دادی بکشت
و آن بلده را مسخر کرده هر زر و مال که یافت برگرفت و بر عدت سپاه و کثرت حشم بیفزود و نامه
نزد پدر خود بابک فرستاد و او را از این نصرت آگهی داد و گفت صواب است که پدرم بابک نیز آگهی
بشنید و اکنون که دولت روی با ما دارد پشت با جنگ کند اگر تواند لشکری فراهم کند و ملک اصطخر را
از میان برگیرد و سخنان اردشیر پسند خاطر بابک افتاد و اعوان و انصار خود را از هر سوی طلب کرد و ناگاه
بر ملک اصطخر شوریده و بر رحمت بر او غالب شد و او را با تیغ بگذرانید و شهر اصطخر را فرو گرفت
و روزی چند حکم براند با روزگارش به نهایت شد و رخت به سرای دیگر کشید بعد از مرگ بابک
شاپور که بزرگتر پسران او بود جای پدر بگرفت و در شهر اصطخر تاج ملک بر سر نهاد و نامه به اردشیر
کرده او را به حضرت طلبید اردشیر چون صورت نامه بخواند گفت من کار مملکت از دولت پدر راست
کرده‌ام و این همه رنج به دل او برده‌ام و فرستاد او را ولیعهد از پیش براند چون این خبر به شاپور
رسید در خشم شد و گفت اردشیر را که برادر کهتر است نرسد که با من همسری جوید با تیری طلبید
و حکم داد تا لشکرها فراهم شده و برادران خود را کوفته و با لشکر فراوان از اصطخر خیمه بیرون زد
تا با اردشیر مصاف جوید از آن سوی اردشیر نیز با لشکر خود سفر او تاختن کرد و چون پسران بابک

اردشیر را از رشت بر حیشر خویشتن رسیده گشتند جانب شاپور را فرو گذاشتند و او را گرفته نزد اردشیر فرستادند
پس او به امارت شهر اصطخر در آمد و بر تخت جهانبانی نشست و تاج بر سر نهاد و ساسانیان را ضیع را که مردی
با فراست و کیاست بود به وزارت خویش برگماشت و زمام حل و عقد امور جمهور را به کف کفایت او گذاشت
و مردی که او را نام حیا میدانند و از بزرگان عصر بود در نهاد تا مرتبه موبدان موبد باشد و کار ملک را
در مملکت فارس نظام کرد در آن وقت برادران اردشیر چون هر یک در سلطنت او بهره بزرگ
می طلبیدند و این با قانون ملک داری راست نمی شد از وی برنجیدند و در نهان با بعضی از اعیان
سپاه متفق شده که روزگار اردشیر را تباه سازند اردشیر از این معنی آگهی یافت و فرموده تا ایشان را
با شمشیر هلاک ساختند و از پس این واقعه مردم دارابجرد سر به عصیان برآوردند و از طریق طاعت
بیرون شدند اردشیر بر سر ایشان تاختن کرد و بر اطاعت خاص شده همه کشور را از قبضه آورد تا این
از بلاد دیگر ایران هند رسیده و یکی از عمال خویش را در دارابجرد منصوب فرموده به اصطخر مراجعت
کرد از عزم او فزعی عظیم در خاطرها افتاد اما فارس را که دیگر کسی را آن قوت نماند که طریق مخالفت
سپرد و لاجرم کار فارس منسق شد و اردشیر دل از آن فارغ ساخت و اعداد سپاه کرد عزم تسخیر کرمان
نمود و فرمانروای کرمان در این هنگام بلاش نام داشت که نسب ملوک طوایف داشت چون خبر اردشیر را بشنید
لشکر آراسته به استقبال جنگ بیرون شد و از آن سوی اردشیر برسید هر دو لشکر با هم مصاف داده که
جنگ در انداختند و خلقی بسیار کشته گشت اردشیر چون چنان دید خود اسب به میدان تاخت و چنان مردانه
بکوشید که لشکر بلاش را بشکست و از دو جانب ایشان تاختن کرد تا بلاش گرفتار گشت اردشیر خود هم
او را بر زندان کرد و چون کرمان مسخر گشت نظم و نسق بداد [illegible] کوچ داده به سواحل
و بندرهای فارس عبور فرمود و ملک سواحل را بگرفت و از خود امیری در آن اراضی نصب نمود
و یکی از سرحد بلدان فارس لشکر فراهم کرده با اردشیر جنگ نمود و چند بار مصاف داد عاقبة الامر
روزی اردشیر خود اسب برانگیخت و با او در آویخت و تیغ بر او براند که سرش را با کمربند از تن جدا کرد

وازین پس بسیار گذشت و هنوز وقت آن نرسیده بود که خبر آوردند که حاکم شهر جور سر بدین
سلطنت فرو نیاورده و اعداد سپاه کرده که بجنگ در آید اردشیر بخت نامه‌ای نوشت و او را طلب داشت
و گفت چون با حضور نشتافته به طریق خدمت بسر نبری حکومت شهر جور را از تو دریغ خواهم داشت
فاما حاکم جور بدین سخنان وقعی ننهاد و سر از طاعت بیرون کرد ناچار اردشیر با مردان شمشیر زن
بسوی او ترکتاز کرد و او نیز بجنگ در آمد و در حمله اول لشکرش شکست و او بدست سپاهیان اردشیر
گرفتار شده مقتول گشت اردشیر آن اراضی را حالتی با نضارت گیاه و غزارت میاه یافت
در آنوقت بعرض اردشیر رسانیدند که از زمانی که اسکندر بدین مملکت استیلا جست در وسط این بحیره
شهری عظیم بود که دیوارهای رصین و بروج استوار داشت چندانکه اسکندر در فتح آن قلعه سعی نمود
مفید نبود لاجرم حکم داد تا نهرهای عظیم را از هر سوی بگردانیدند و بجانب آن شهر راه کردند چون
زمین آن شهر به نشیب بود آب آنرا فرو گرفت و آن شهر خراب شد و این اراضی اندک اندک دریا گشت
اردشیر در جواب گفت که مرا فرض است که آثار ظلم اسکندر را از ایران بر اندازم و هم این دریا را
از آب تهی سازم و در پایان آن شهری بنیان کنم پس بفرمود تا کوهی را چند که در اطراف
آن بحیره بود رخنه کردند چنانکه آب از آنجا بدر شد و از زمین راه خشک پدید آمد آنگاه در وسط
آن دریا بنیان شهری فرمود که کوره اردشیر [illegible] و از آن شهر جور نام نهاد و عرب جور [illegible] نام
آن بلده را فیروزآباد نهاد با جمله اردشیر خواست تا شهر جور را دار الملک خویش گرداند و کوشک
که در خور سلاطین باشد در آنجا بنیان کرد و دو حصار استوار برآورد و طربال گذاشت و آتشخانه نیز و نام آن طراهج
راست کرده و در آنجا بپا رسید در آنوقت اردوان که آخرین ملوک طوایف است چنانکه مرقوم شد
سلطنت ایران داشت و دار الملک او مملکت ری بود و هر سال از بهر قشلاق مملکت اهواز
و شوشتر کوچ میداد خبر باو بردند که چه آسوده نشسته اردشیر سخت بزرگ شد و چندی نگذرد
که از فارس لشکر برآورد و این مملکت را فرو گیرد اردوان در بیم شد و نخست بسوی او نامه کرد

که اردشیر قدر خویش را نشناخت و از اندازه بیرون جست تو پسر بابکی و پدرت را آن [illegible] معتقد بود گردن
از تسلیم کشتی تو اکنون گر خواهی که از خطر بازگیری دست از فارس و کرمان بکش ترا با تاج چه کار از دعوی
بگذر و راه حضرت پیش گیر وگرنه بسوی فیروز حاکم اهواز نامه کرده‌ام که بجانب فارس ترکتاز کند
و ترا گرفته بزد من فرستد چون فرستاده اردوان نامه با اردشیر آورد در جواب گفت که مرا این تاج و تخت
خدا داده و بر ملک آن فیروزی بخشیده و اکنون خلاف اراده اردوان مرا ظفر خواهد داد و این مملکت را
مرا خواهد بود و من خون پسر عم خود دارا را میجویم که مظلوم اسکندر گشت و مملکت دارا را [illegible] تا آثار
ظلمهای اسکندر را از ایران محو نمایم [illegible] و فرستاده اردوان را از پیش براند پس دانست که جنگ
در پیش است یکی از امرای خود را که [illegible] داشت در شهر جور خلیفه خود کرده و لشکری انبوه گذاشت و خود
بشهر فارس آمد و ساز و سلاح سپاه [illegible] از اهواز فیروز برسید و بحسب امر اردوان بجنگ
بر سر جور آمد و [illegible] با فیروز در جنگ در انداخت عاقبت فیروز شکسته شد و لشکرش پراکنده گشت
و بسوی اهواز فرار کرد و [illegible] خبر این نصرت را با اردشیر فرستاد و اردشیر لشکری [illegible] فراهم کرده از
فارس بیرون شد و باصفهان آمد و آنشهر را [illegible] تصرف آورد و حاکمی از خود گذاشت و [illegible]
[illegible] و حراست آن بلده باز داشت و ملک فارس مراجعت نمود و برای تسخیر اهواز لشکر کشید
و کنار شوشتر آمد و با اول مصاف فیروز را مقتول کرده و آن مملکت را فرو گرفت و در آنجا شهری
کرد و نامش را سوق الاهواز نهاد و روزی چند در آنجا بعزم سکون [illegible] دیگر باره اعداد سپاه کرد
و بسوی عراق در حرکت آمد و برسر همدان آمد حکومت آن بلده با سوداوان بود چون از حال اردشیر آگهی یافت
لشکرهای خود را فراهم کرد با تقبل جنگ بیرون شتافت [illegible] کوشش فراوان لشکر همدان
هزیمت شد و سوداوان در میدان جنگ کشته شد آن مملکت نیز تحت فرمان اردشیر آمد و در آن
زمین نیز شهری بنیان کرد و نام آن را کرخ نهاد [illegible] از خویش در آنجا منصوب داشته
لشکری در خود جنگ [illegible] آنگاه نامه‌ای با اردوان نوشت که مملکت ایران از آن [illegible]

دیهنا باشد که در جنگ هلاک گشته عاقبة الامر در میان ما جز شمشیر حکومت نخواهد کرد بهتر آنست که
کار کوته کنیم اکنون ملاحته باش و ساز رزم کن که در دشت جان با تو حرب خواهم کرد چون
این نامه باردوان رسید دانست که از جنگ گزیری نیست و لشکر سپاه بی‌حد جمع کرد و اردشیر پیش از آن
رفت تا که اردوان برسد بدشت جان آمد و گرد لشکرگاه خویش را خندق زد و برای جنگ
مهیا گشت اردوان نیز با لشکر اذربایجان و عراق بلشکرگاه آمد هر دو لشکر در برابر هم صف زدند
و جنگ پیوسته کردند جنگی سخت بزرگ شد و جمعی کثیر مقتول تیغ و تیر گشت عاقبة الامر لشکر
اردوان ضعیف گشته منهزم شد یکی از ابطال درگاه بابکر و مهرک از دنبال اردوان بتاخت و او را
گرفته بحضرت اردشیر آورد اردشیر بفرمود تا بتیغ سر از تن او جدا کنند و تنش را با پای ملوک
بخاک سپردند اردوان را چهار پسر بود پسر مهتر او که بهمن نام داشت با یک برادر از آن
حربگاه بجانب هندوستان گریخت و دو پسر کوچکتر او اسیر لشکریان گشت و شب آن را و خزائن
گنج مند بر نهادند و خیمه و خرگاه اردوان تمامی متصرف شد و زنان او را اسیر کرد از میانه
اردوان را دختری بود که با پری در خوبی برابری داشت اردشیر بفرمود او را بسرای خویش
آوردند و عاقبت با او هم بستر گشت و شب پرداز او بود چنانکه بعد از این مذکور شود
بالجمله چون اردشیر از کار جنگ فراغت حاصل در همان بیابان از اسب فرود شده خدای را
ستایش و نیایش کرد انگاه به پرستش آتشها نذرها کرد و خود را شاهنشاه نامید و صنادید
حضرت وی او را نیز او را بدین لقب خطاب کردند پس روزی چند در اصطخر شادکامی
گذاشت و دیگر باره لشکر براند و بارض همدان آمد و نهاوند و دینور و سایر شهرهای
عراق را بگرفت و در هر جا حاکمی از خویش بگماشت و از آنجا راه آذربایجان پیش گرفت
و آن مملکت را نیز بی کلفت تحت حکومت خویش کرد انگاه از راه ری مراجعت کرد
جمیع بلاد و امصار ایران را بقانون خویش با نظم کرد پس آهنگ مرصد نمود و آن شهر را نیز
برزد

فرو گرفت و دیگر طوائف را قلع و قمع کرد پس از موصل نامه بعمرو بن عدی فرستاد و او را بحضرت خویش
خواند و عمرو در آن وقت سلطنت حیره داشت و چون نامه اردشیر را بخواند طریق اطاعت سپرده بحضرت وی آمد
و اظهار بندگی نمود اردشیر مملکت حیره و جزیره و سواد را با او ارزانی داشت و از موصل بارض مداین آمد و نیز
در آنجا شهری بنیان نمود و از مداین بملک اصطخر آمد و بار دیگر بتجهیز سپاه پرداخت و ابطال رجال را ببخشش
سیم و زر خرسند ساخت پس با لشکری آراسته از اصطخر خیمه بیرون زد و از راه کرمان بسوی خراسان شد و شهر
طوس و نیشابور و مرو و هرات را بگرفت و خوارزم را مسخر کرد و از آنجا ببلخ در آمد و در آن شهر اقامت
نمود و در بلخ دیگر باره صنادید عجم انجمن کرده و اردشیر را در باب هر تحیت و تهنیت فرستادند انگاه اردشیر
از بلخ بر آمده دیگر باره آهنگ فارس کرده و بشهر جور در آمد و روزی چند در آنجا اقامت نمود پس لشکر براند
و از شهر جور بمداین شد و از آنجا آهنگ تسخیر بحرین کرد و آن اراضی را مسخر نمود و شادکام از آنجا مراجعت کرده
بماسپان آمد و هم در آنجا شهری ساخت و اردشیر آن را نام نهاد و هم بفرمود در اهواز بنیان شهری کردند که بهرمز اردشیر
مشهور گشت و حفر رودخانه مشرقان که از توابع شوشتر است فرمود انگاه بعزیمت فارس که از اراضی ارام گرد
عبور نمود و آن جزیره را نیز در بنیان فرمود و از آنجا باصطخر آمد و در آنجا هم بنای شهری گذاشت و آن را شهرستان اردشیر نام نهاد
و آن جزیره پس از روزگاری بجزیره ابخط مشهور شد انگاه بفرمود تا در اراضی کرمان جزیره بر اردشیر را بنا نمودند
که اکنون بردشیر گویند و در اراضی اردشیر را نیز بنیان کردند که اکنون به ریشهر مشهور است و دیگر جزیره را
در اراضی کرمان بر آورد و چون این کارها را انجام کرد مملکت آذربایجان و عراق عرب و عراق عجم و اراضی
فارس و کرمان و خراسان تا لب جیحون او را مسلم گشت و حد او ایران را از جانبی شط فرات و از جانبی
دریای خزر نهاد و دریای بحرین و بندر فارس و رود جیحون نیز سرحد آن ملک بود و در این اراضی
پانصد و پنجاه و چهار شهر نامور و شش هزار قریه بود و با اینکه بسبب فتنه ملوک طوائف از ده نفر یک
زنده نبود چون اردشیر بفرمود مردم ایران را شماره کردند هشتاد کرور از مرد و زن در آن بلاد و امصار
سکون داشتند و از میمنت دولت او هر روز فزونی گرفت بالجمله چون اردشیر این جمله کارها را انجام کرده

چون آن رسید که ممالک خارجهٔ ایران را که در تصرف قیصر روم بود تسخیر فرمان کند نخست بفرمود در تمام مملکت
چهارصد مرد جوان زیرک اندام که در همهٔ ایران عدیم [illegible] فراهم کردند و ایشان را سلاح جنگ در خور
داد و اسبهای قوی هیکل فرستاد و زین زر و سلاح زرین بخشید و ایشان را ملازم رسولان فرمود که خود [illegible]
و گفتاری خشن داشت و او را گفت نزدیک قیصر روم شتاب کن و او را بگوی که آن ممالک که
پیش از این تسخیر فرمان سلاطین عجم بود اینک با ملک ما تفویض فرمای وگرنه کار جنگ را آماده باش
فرستاده اردشیر بودان برگزیده را با نوشته بجانب روم رهسپار شد و چون رسول اردشیر بروم رسید گفتن
قیصر بار یافته در آمد و گفتن [illegible] آغاز نهاد و گفت شهنشاه جهان میفرماید که چندی مدت ممالک عجم
بظلم اسکندر غصب شده اکنون تاج و تخت میراث خود ممالک را ازانگونه باید که در حیطه تسخیر در آورد
اکنون ممالک شرقیه را از دست فرو گذارد و عمال خویش را از مصر و افریقیه و بیت المقدس و شام
و انطاکیه و ماکادونیه و یونان زمین طلب فرمای تا این جمله مرا باشد چنانکه ملوک عجم را بود وگرنه کار
بجنگ خواهد رفت قیصر در جواب گفت که سالهای فراوان در مملکت ایران چندین پادشاه
زیستن سپرد اکنون که [illegible] باردشیر افتاد خدای را سپاس گوید و پایه طلب نکند وگرنه کیفر خویش
خواهد یافت چون این سخن بدینجا رسید و دانسته شد که فیصل کار بشمشیر خواهد داد فرستادگان اردشیر
مراجعت کردند و در حضرت اردشیر سخنان قیصر را باز گفتند اردشیر تجهیز لشکر کرد و سپاهیان را
از هر جانب فراهم شدن فرمود و از آنسوی قیصر پیشتر گرفت و سپاه خود را سه قسم ساخت
و از آنجماعت یک بهره را فرمان داد تا بسوی بابل تاختن کنند و از طریق اهواز و شوشتر بعراق
عجم در آیند و بهره دیگر را گفت اکنون در اراضی ارمنستان [illegible] گذار است و او هرگز سر از فرمان
نتواند برتافت ازین ره خاطر از طرف او آسوده بدارید و از اراضی ارزن الروم عبور کرده مملکت
آذربایجان رخنه در افکنند و خاک ایران را با [illegible] بسپرند و بهرهٔ سیم را اعلام رکاب خویش
ساخت [illegible] القصه سپاه قیصر چگونه از روم بیرون شده و کشتی سپاهی که بسوی بابل در ترکتاز بود بشتافتند

تا در از زمین که در حدود فرات و شط بغداد در هم شکسته فرو شدند و اردشیر چون این خبر بشنید بمانند شیران
شکاری بلشکرگاه رومیان تاختن کردند و بیشتر از سپاه روم مقتول گشت و قلیلی از میدان جنگ جان
بدر بردند باطراف جهان پراکنده شدند و آن بهره از سپاه روم که بسوی آذربایجان مامور بودند جانب
شدند و بعضی از قلعهای [illegible] مفتوح نمودند و جمعی از مردم را اسیر کردند چون این خبر باردشیر رسید
خود را بلشکرگاه مردم روم رسانید و آغاز ستیزه و آویز کرد و دلاوران چند [illegible] که جمعی کثیر از ایشان کرده دراز
تیغ و تیر رخت [illegible] چنانکه کار بر آنجماعت تنگ شده و هزیمت شدند و گروهی از ایشان بکوهستان آذربایجان
گریختند و از شدت برودت هوا بمردند و جمعی از جانب ارزن الروم فرار کردند و اردشیر از دنبال ایشان
بشتافت و هر کرا یافت بشمشیر کیفر کرد و همچنان راه بریده در رزم اندر همی تا باراضی بابل رسید در آنجا عمرو بن [illegible]
و دیگر بزرگان که بخدمت او پیوسته شدند و از آنسوی قیصر که هنوز در حدود شام توقف داشت چون این خبر بشنید
و دانست که با اردشیر رزم نتواند زد لاجرم [illegible] جنگ [illegible] و بروم مراجعت کرد و اردشیر
پس از مراجعت او جمیع ممالک خارجه روم را متصرف شده و در هر جا عمال خویش را منصوب نمود
آنگاه فتح دیده و نصرت یافته بدار الملک اصطخر باز آمد و پس از چندی عزم تسخیر مملکت هندوستان
نمود و با لشکری افزون از حوصله حساب از اصطخر خیمه بیرون زد و از کرمان عبور کرده بخراسان آمد
و از آنجا اراضی کابل و قندهار را در نوردیده بکنار پنجاب فرود شد چون خبر در نواحی ممالک
هندوستان مشهور گشت و در آن وقت مدار سلطنت هند بر ملوک طوایف بود رؤسا و والیان هند [illegible]
در خور قوت جنگ [illegible] پیشکشهای لایق ببارگاه آمدند و اظهار ذلت و مسکنت نمودند سر اطاعت
فرود داشتند و بعضی را که [illegible] جنگ فراهم بود بحفظ و حراست [illegible] اردشیر [illegible]
رجال در بیشتر اراضی هند عبور کرده و [illegible] را معمور ساخت و [illegible]
و در بعضی از ممالک [illegible] و آهنگ مراجعت کرده [illegible] اراضی تاتارستان [illegible] کرد
و [illegible] از [illegible] بردند و [illegible] بزرگان ترکستان [illegible] او شتافته [illegible]

بوسیدند در آن وقت عرضی رسانیدند که خاقان چین مرده است که از جهان رخت بربسته و از بیش او
اختلاف بزرگ در ملک چین پیدا شده چنانکه آن ارض را سه بهره کرده اند و در هر قسم سلطانی
جداگانه حکومت کند اردشیر این خبر را از قوت بخت خود دانست و چند تن رسول بسوی چین فرستاد
و بدان ملوک سه گانه پیام داد که ملوک چین از عهد فریدون تا کنون بیشتر وقت سلاطین عجم را
فرمانبردار بوده اند و خراج گذار ایشان بوده اند اکنون آن مال باید همه ساله بسوی ما فرستید
و فرمان مرا اطاعت کنید و اگر از این حکم سر پیچید آماده جنگ باشید چون رسولان این خبر به چین بردند ملوک
از در خضوع و خشوع بیرون شدند و هر یک نامه ضراعت آمیز نوشتند و پیشکشی درخور حضرت
اردشیر ساز دادند انفاذ حضرت داشتند و جمعی از دانایان مملکت را باتفاق فرستادگان اردشیر
روانه نمودند تا عرض عقیدت ایشان را در حضرت او بسزا ابراز نمایند چون فرستادگان بدرگاه اردشیر
آمدند هدیت ایشان را نیکو پذیرفت و از برای هر یک از ملوک چین جداگانه جامه و منشوری
فرستاد و از ارض ترکستان عزیمت ایران کرد و دیگرباره لشکر بکابل ... و از آنجا بسوی ایران رهسپار شد
و بجانب ... رفت که بغداد رسید و جمیع ممالک محروسه را انتظام و نسق یافت و چون روزگار
او قریب بپایان رسید بزرگان مملکت را انجمن کرد و شاپور را ولیعهد خویش ساخت و داد پند
و حکمت فراوان گفت و فرمود ای فرزند من بیشتر ممالک جهان را مسخر کرده ام و سلاطین بزرگ را
مطیع حضرت خویش ساخته ام جز قیصر که هنوز کیفر خویش ندیده مرا مرگ امان نداد که کار او را
بنهایت برم بر تست که بعد از من این مهم را بنهایت بری این بگفت و رخت از جهان بدر برد
در آن وقت هفتاد و هشت سال داشت و مدت پادشاهی او بیست و چهار سال بود و او مردی
با فراست و کیاست بود و او را کتب مؤلفه بسیار بود و از اخبار اردشیر آن بود که منهیان
و جواسیس در اطراف جهان برگماشته بود تا هر کس هر چه کند او را خبر برند تا بجائی که هر کس
بامدادان ببارگاه درآمدی آنکس را از هر چه در شب کرده بود و خورده بود خبر دادی و گفتی گواه آنکه

برزگر و زارعان خراج است که ایشان گفت و هم بپای ایستند و از سخنان اوست که چهار چیز پادشاه
را بچهار صفت درست بود اول آنکه در بهار بزرگ باشد دوم آنکه خویش او بهر سپید و سیه ... سیم
سیم آنکه بر متکبران قهر و غلبه مستولی باشد چهارم آنکه عموم مردم در نفس و مال و عفت از او سلامت
باشند چون چنین باشد از آفت سستی خوابیدن تواند بود زیرا که آفت سلطنت پادشاه از آفت
سستی شرایست و گوید پادشاه را ناچار است از دانائی که ملازم حضرت او باشد تا او را بعالم غربت
سلطنت فارس و مملکت را با بلای او ... و هنگام انقلاب خوف را ... کند و وقت قوت و استیلا
تن کار عجز و ... کند هر پادشاه که چنین زیستن کند ملکش پایدار و عیشش برقرار خواهد بود
و گوید هر سلطان که روزگار خویش را بفراغت و عطلت موقوف دارد روشنست این عادت سپاه
و مملکت گردد و گوید پادشاه را شش خصلت تواند کرد و لشکر را خدمت و خراج مملکت تواند داشت
و خراج از زراعت حاصل شود و زراعت به نصفت و عدالت برپای باشد

در ذکر شمه از احوال شاپور بن اردشیر بن بابک که اردشیر را عجم پدر و لقب کرده اند چه مادر

و مادر ... از ... بود در عرب او را سابور الجنود خوانند زیرا که هیچ پادشاه را کثرت لشکر چون
در آن عهد و ... و نیکوئی ... بعد از هبوط آدم در مملکت ایران بر تخت سلطنت برآمد و تفصیل
این اجمال آنکه چون اردشیر در ارض فارس اردوان را مقهور کرد و چنانکه مذکور شد بهمن که پسر
بزرگ اردوان بود با یک برادر بجانب هندوستان گریخت و دو پسر کوچک وی با دختر او اسیر
و دستگیر شدند ملک ایران ... پسران اردوان را بزندان بردند و دختر او را بسرای اردشیر درآورد
گذشت که دل اردشیر بسوی دختر اردوان رفت و شیفته جمال و شیدای زلف و دلال او گشت
پس او را بزنی خواستگاری کرد و ... درآورد و دختر از اردشیر حامله گشت و از آنسوی بهمن چون بهندوستان
رفت و بیارامید از بازماندگان پدر پرسش کرد و معلوم داشت که دو نفر از برادران او اسیر اردشیر اند
و خواهرش در سرای او چون کنیزکان زیستن میکند این خبر را مغتنم شمرد و رسولی را پیش خواهر

به او سپرده و نامه نوشته که ای خواهر نه خبر تو دختر اردوانی چگونه زنده‌ای و معاینه میکنی که برادرانت
چون گدایان بعضی در اطراف جهان پراکنده و برخی در حبس و زندان تشنه و گرسنه و بدست [دشمنان گرفتار]
دو تن را خدمت کنیزگان فرما و بگیر این زهر را و چون دست یابی اردشیر را از پای در آور و بس از آنکه
و زهر را از رسول بگرفت و در پی فرصت بود که در زمانی اندک مدت بار اردشیر رسید و وقتی سپری کرده
این جمله را به دختر اردوان رسانید چون دختر از مضمون نامه آگاه گشت جهان در چشمش سیاه شد
و تصمیم عزم داد که اردشیر را نابود سازد و انتقام پدر را از دل ننگ فرو نهد تا روزی اردشیر
از شکارگاه باز آمد و برای رفع گرسنگی و تشنگی خواست تا طعامی از برای او بیاورند و بکار آید
در شهر از میان کنیزکان روی با دختر اردوان کرد و گفت زود شتاب و یک جام شراب بمن آور
دختر اردوان رفت و یک جام شراب برگرفت و آن زهر را که بهمن فرستاده بود در جام افکند و آن را
بدست اردشیر داد ملک ایران چون خواست بیاشامد از قضا دستش بلرزید و جام بیفتاد و بجای
برگشت از این حال وحشتی در خاطر دختر اردوان راه کرد که رنگش دیگرگون شد و حالش دیگر
سان گشت اردشیر بقوت تخت و دولت ذکا تفرس کرد که در این کار غدری رفته بود
بفرمود تا چند مرغ خانگی را حاضر کنند و مقداری از آن شراب را از آن ظرف برچیده در گلوی هر یک
قطره چکانیدند و آن مرغان بخوردند و در حال بمردند اردشیر دریافت که آن دختر قصد وی
داشته سخت در غضب شد و سام بن برصیع را که در حضرت او وزیر بود بخواست و این قصه را
با وی بگفت و آنگاه فرمود این کنیزک را با خود ببر و در اشکم زمین جای کن سام چون دختر اردوان را
ببرد از خود آورد و خواست تا فرمان را بجای آرد آن دختر گفت ای وزیر من دختر اردوانم و از ملک
از اردشیر حمل دارم اگر بر فرزند شاه بخشش روا باشد سام فرمود تا قابله آوردند و احتیاط کرد
سخن او را با صواب مقرون دانست و دریغ داشت که او را نابود کند لاجرم خانه در زمین کنده
دختر اردوان را در آن جا برد و از برای دفع سوء ظن ملک ذکر خود را از بن ببرید و در حقه نهاد

و مهر

و مهر بر نهاد و نزد اردشیر فرستاد و پیام داد که فرزند دولت پادشاه فراوان گنج اندوخته‌ام و ودایعی
نگاهداری فرمایی در این ودیعه [illegible] نظر شود و گفته‌اند از زندگانی کاهیده روزی چند بیش نمانده و اکنون بدستیاری
بیاوری سپرده‌ام لاجرم خاصه خلاصه جواهر ثمین خود را در این حقه نهاده بحضرت فرستادم تا پادشاه بدست
خازن خود بسپارد و چون من از جهان بروم برادر [illegible] فی قسمت نماید اردشیر آن حقه را بخازن سپرد
و گفت [illegible] سام خاص اوست [illegible] خواه زنده باشد و خواه از جهان بگذرد پس از روزی چند که
[illegible] سام [illegible] یافت بدرگاه آمد و عرض کرد که آن کنیزک را بر حسب [حکم] در اشکم زمین جای کردم
و از آنسوی چون زمان حمل بپایان رفت دختر اردوان پسری نیکو صورت آورد و سام او را شاپور
خواند که بعضی پسر پادشاه است پس شاه پور مشهور گشت و در حجر تربیت سام پرورده شد و او را جمیع
علوم و اخلاق ملوک آموخت تا در همه کاری آراسته شد اما هنوز هیچکس را خبر نداد و این
راز را نیز پوشیده میداشت تا آنکه اردشیر از سفر هندوستان و ترکستان باز آمد و روزگارش نزدیک
بآخر رسید و ضعف شیخوخت در وی اثر کرد روزی از این جهت که او را فرزندی نبود که وارث ملک باشد
تخت مملکت بود پس روی بسام کرد و گفت بیشتر روی زمین را مسخر کرده‌ام و دریغ فراوان [illegible]
از آن مملکت بهم که روزگار من بآخر رسید و پسری ندارم که جای مرا بگیرد کاش دختر اردوان را زنده
میگذاشتم که پسری [illegible] سام عرض کرد که [illegible]
که او را پسری است که اکنون ده ساله [illegible] و آداب ملوک را نیک آموخته و ساز رزم و بزم را بسزا
شناخته اکنون ملک بفرماید آن حقه را که بامانت نهاده‌ام حاضر کنند و سر برگشایند تا این قصه را
معلوم گردد پس حقه را بیاوردند و گشودند در آن ذکر دیدند و نامه نوشته یافت که اردشیر
دختر اردوان را با من سپرد تا بقتلش رسانم و معلوم شد که او از ملک حامل است و فرزند من
مخدوم را که ملک کاشته بود [illegible] لاجرم او را بر حسب حکم در اشکم زمین پروردم تا حمل بگذارد و دیگر
عرضش را [illegible] تا کسی را مجال طعن در حق [من] نماند اردشیر از قوت نفس وزیر و امانت او در عجب رفت

واز هیبت دختر اردوان معلق شده و شادمان گشت و بسام گفت فردا که فرزند خویش را در میان
چند پسر به پسر بر هم توانم شناخت گوی تا او را با هم سالان او حاضر کنند سام فرمود تا او را با صد نفر
از پسران اعیان درگاه که هم سال او بودند حاضر کردند و چوگانها به یکی یکی دادند و گوی در میدان
اردشیر شاپور را میل کرد و با او خطاب کرد که چه نامی گفت شاپور نام دارم گفت ما کرث و پدری
انگاه بزرگان درگاه را فرمود تا هرکس پسر خویش را باز نماید پس هرکس دست پسر خویش را بگرفت
و شاپور بجای ماند در آنوقت بفرمود تا گوی و چوگان آرند و اطفال درگوی و چوگان بازند پس فرستند
و حاضر گفتند اردشیر در ایوان بنشست و ایشان در تحت میدان بازی در امدند و هرگاه که گوی
بایوان اردشیر فرو میشد هیچیک از اطفال اقدام نمیتوانستند که بدانجا شده گوی برگیرند جز شاپور
که بی دهشت بایوان ملک درمیرفت و گوی را از زیر سریر اردشیر درمیربود پس اردشیر دانست
که وی فرزند اوست اورا نزد خویش طلب داشت و رویش را ببوسید و بفرزندیش بپذیرفت
و دختر اردوان بیامد و روی دست ملک بوسه زد و گناهش معفو گشت انگاه در حق سام نیکوئی
فراوان فرمود و حکم داد تا بر یکروی دینار و درهم نام اورا رسم کنند و بروی دیگر آن وزیر
و شاپور را ولیعهد خویش ساخت و اورا مامور داشت که در خدمت آذرساسان هم تحصیل حکمت
روزگذارد و شاپور چندانکه اردشیر زنده کالبد داشت با مردم به نیکوئی کرد و بعد از پدر به نیکوئی
بیفزود و ممالک محروسه را منظم و منسق بداشت و چندان زر و سیم بمردم بخشید که عبارت حضرت
ترسیدند که خزانه تهی شود و در کار ملک رخنه افتد بعضی را العرض اورسانیدند شاپور در جواب
خشونت آغاز نهاد و گفت گنج برای بخشش کردنست نه از بهر گذاردن و هیچ بهت و چندانکه از آن
روی رنج و عنا نخواهم دید و اگر از تحف فرو شود گنج انداخته از بهر او نخواهد بود بالجمله چون شاپور
در کار سلطنت مملکت تمام جدیت کرد تا ممالک خارجه روم را مسخر فرماید پس عزم
تسخیر انطاکیه فرمود و آن شهر را مسخر نمود پس از انطاکیه خیمه بیرون زد و با انطال رجال بکشاد نصیبین

و آنه

و آن عبره را محصور نمود و مدتی دراز با مردم آن شهر مصاف داد و عاقبت الامر آن شهر را نیز
مسخر نمود و شاپور بعد از فتح آن شهر و نظم و نسق آن عبره دیگر باره بشهر انطاکیه آمد و چون خبر بقیصر
روم رسید که شاپور ممالک روم را مسخر فرمود از در مقاتله و مقابله بیرون شد و روزی چند باهم
مصاف دادند عاقبة الامر لشکر روم ضعیف شده و قیصر صلاح خویش را در صلح دیده چند نفر از رجال
کشور نزد شاپور فرستاد خواستار صلح و صلاح شدند شاپور نیز قرار بر مصالحه نهاد بشرط آنکه قیصر
دست از ممالک خارجه روم بردارد و چهار کرور دینار زر سرخ بخزانه انفاذ دارد و هر از نفر
نقدم رومی هرگاه او فرستد و بدان انکه از مردم ایران به بین شماره در جنگ تلف شده و قیصر
این جمله را بپذیرفته معمول داشت و کار مصالحه را استوار کرده بجانب روم مراجعت نمود و شاپور
از پس رفتن او در آن ممالک عمال خویش را نصب کرد و از آن ممالک کوچ داده بمملکت خوزستان
امد و از بناهای شاپور شهر نیشابور است که هنگام عبور ازکجا خراب شده و دوباره تا ... در شعب
قریه لنجان از فرمان فارسست که صورت شاپور را بر سنگ چون ستون کنده اند و آن ستون را در میان
غاری جای داشته اند و از طرف دیگر نیز شعبیست که تمثالهای دیگر در آنجا مرتسم است و هم در فارس
او را بناهای چند باشد و دیگر از بناهای شاپور شهر اردبیل است روزی شاپور بدان اراضی عبور کرد
مرغزاری نیکو و دلکش بیافت و هیچ آبادانی در آن نبود ناگاه پیرمردی بادید که گوسفندان
خویش شبانی میکرد او را طلب داشت و گفت چه نامی گفت اردبیل نام دارم شاپور فرمود
خوش چیزیست اما این جا شهری توان کرد اردبیل گفت اگر از چون منی پیر ناتوان دبیری آید
این مکان از بهر شهری توانم بود شاپور را این سخن او اثر کرد و اورا بیکی از خدام حضرت سپرد
و گفت من از اینجا کوچ ندهم تا این مرد پیر را دبیری نکنی اما هر روز اورا اندکه بنا بیفزود که پیرانرا
حفظ اندک باشد پس معلمی نهادند و مدت یکسال آن پیر را دبیری آموختند انگاه شاپور

اورا طلب داشت و گفت ای اردشیر در اینجا بهتر توان کرد اردشیر عرض کرد که دست نداد
چون لذتی دیگر توان یافت در اینجا هرچه توان یافت الغرض شاپور بر خاطر در اینصورت بیان کرده خواهی
و تمام این پیرا ایران جلوه نمایه اردشیر خوانند و از سخنان اوست که فرمود لا عصمة الا بتوفیق الله
و لا علم الا بتایید الله ولا صدقة الا بنیة ولا رای الا بمشورة و هم او گوید حدیث العاقل
اکثره اموال و کلام الجاهل اکثره وبال و مدت پادشاهی او بوده سی سال و شش ماه و ده روز بود
در گذشت اما احوال هرمز بن شاپور هرمز پسر شاپور بن اردشیر است
او را هرمز دلیر گویند و لقبش دلیر است چون اردشیر بابکان در مملکت فارس مهرک را کشت
در انقطاع نسل وی جهد تمام داشت چه ستاره شناسان او را گفته بودند که از فرزندان مهرک یکی
پادشاهی کند و مملکت ایران فرو گیرد و چون لشکریان اردشیر فرزندان و خویشان مهرک را هلاک
کشتند از میانه دختری ده ساله از او بگریخت و در بیابان بسیاه خیمه پناه برد مردی کوهستانی چوپان که خداوند
آن خیمه بود چون آن دختر را بدید و حال او را بدانست بر وی رحم کرد و او را پناه داد چون فرزندان خویش
داشت و سالها پنهان از اردشیر بر حال آن دختر وقوف نیافتند و سالی چند بر این بگذشت تا آنکه شاپور
در حضرت اردشیر شناخته آمد و کار او بالا گرفت و گوی باختن توانست کرد روزی از بهر شکار گور دوان و در شکارگاه
و صید افکنده از لشکر بر دور افتاده از مردم خویش جدا افتاد سخت تشنه شد در آن وقت سیاه خیمه
چند از دور بدید پس بدان جانب شد تا جای آب مرد که میسر شد از قضا بنزد آن خیمه که در آن
دختر مهرک بود آمد و آب طلبید ناگاه از میان خیمه دختری با جام آب بر سر برزد که ماه و آفتاب
طلیعه طلعتش نتوانستی بود و سرو صنوبر غاشیه قامتش نتوانستی داشت در چشم شاپور چنان بود
که حور بهشتی جامی از آب کوثر یا مشربه از شراب تسنیم بدست که بروی ظاهر گشت چندان
شیفته جمال و فریفته غنج و دلال او گشت که از تشنگی فراموش کرد با اهل خیمه گفت این دختر
نسب که رساند و نژاد او که داند از میانه مردم سالخورده معروض داشت که دختر منست

گفت بشرط آنکه دختر خود را بشرط زناشویی بمن فرستی چون در طی این مدت مردم شاپور بنزد رسیده بودند
و مرد شبان دانسته بود که دست بر نخواهد داشت تن در داد شبان اورا فرو گذارد ناچار اورا بشاپور سپرد
شاپور اورا بمعشوقه خویش را بجوشیده کابین آورد و حلقه مهر و الفت در برابر او کرد و سر و برش را باحتیاج و رغبت بنود
بجای آب و بقا نوره زناشوئی با وی هم بستر شد و دختر مهرک حمل برگرفت و چون زمان حمل بسر آمد
پسری آورد اورا هرمز نام نهاد و در آن وقت دختر مهرک دل قوی کرد و با اهل بیت شاپور سخن
از در کبریا و عظمت راند شاپور آن شکایت وی بحضرت شاپور بردند و دختر مهرک را طلب داشت و شاپور
با او گفت ای دختر اگر چه خوبرویی اما عادت خویش بدان آخر نه تو دختر شبانی و اهل این بیت شاپور را از نگاه
دختر مهرک گفت من نیز بیگانه نیستم بلکه مانند تو وارث تو از اولاد ملوک هستم و قصه خویش را تمام بگفت
شاپور از سخن وی غمگین شد چه بیم داشت که این سخن چون بار اردشیر رسد او را عرضه دمار و هلاک
سازد چه فرزندان مهرک را مکتوم بکای بگذاشت شاپور فرمود این راز را مستور داشتند
و مدتی بر این بگذشت از قضا روزی اردشیر چون از شکارگاه مراجعت کرد بسرای شاپور فرود شد
ناگاه در هر جانب چشمش بر کودکی افتاد باز پرسید که هم هست فرزند شاپور است و از پس آن پرسید
که مادر این پسر نژاد از که رسانند شاپور چندانکه توانست این راز را مستور داشت و کار بمغالطه گذاشت
تا آنکه اردشیر بجد خواست که معلوم کند شاپور ناچار شده چون زبر خاک نهاد و از بهر این کودک
و مادرش امان خواست اردشیر شاپور را امان داد و سوگند یاد نمود که شاپور را زیان نرساند پس شاپور
قصه او را از حقیقت بر وی مکشوف داشت و اردشیر از اصغای این کلمات بنهایت خوشدل گشت
و گفت این فرزند مرا از سخن ستاره شناسان آگهی کرد که گفته اند از اولاد مهرک یکی پادشاهی کند
همانا آن کس همین هرمز است که بدین مقام از حق خواهد جست و فرمود تا هرمز را در بارگاه آورده
بر فراز تخت بنشستند و جنیبان گوهر بر سر او نثار کردند که تا کردن در میان خواهر همین آغاز شد
آنگاه آن جواهر را از بهر سلامتی هرمز بدرویش و مسکین بخش کردند مع القصه چون اردشیر

هرمزد جهان گشت پسر تخت سلطنت برآمد هرمز در تجربت خویش پرداخته اداب ملوک بیاموخت
و آنگاه که سفر خاوران کرد او را در مملکت خراسان حکومت داده و بلاد الملک مراجعت فرمود اما هرمز
در خراسان سخت قوی حال گشت و مدت ده سال فرمانگذار بود در این مدت بلشکر داوری سپاه و فراهم کردن
سلاح جنگ مشغول گشت تا لشکری عظیم در حضرت او مجتمع گشت در این وقت جمعی از مردم فتنه جوی
فرصت جسته که هر روزه در حضرت شاه پور سخن از هرمز بزرگ کردند و گفتند او این لشکر از بهر تو فراهم کرده
و بر آن سر است که ملک را از کف تو برباید و تو را از کرسی مملکت بر دارد و خاطر شاه پور را از فرزند
تاریک ساختند و از این سوی چون خبر به هرمز رسید که دل پدر از وی رنجیده و بیازرده و آیینه ضمیر او مکدر گشته
خواست تا یکباره این اندیشه را از خاطر پدر بزداید پس یک دست خویش را قطع کرد و بسوی پدر
فرستاد و معروض داشت که معلوم گشت که نزدیکان درگاه شاه پدر را در حق فرزند گمان بد
داشته اند و از بیم آنکه ترک فرمان کنم مرا طلب نداشت اینک دست خود را بریده بحضرت فرستادم
تا پدر بداند که فرزند ناقص را پادشاهی نخواهم پس از این نیز سلطنت نخواهم چه رسم عجم
آن بود که چون کسی را نقصانی در اعضاء واقع شود او را در خور پادشاهی ندانستند با جمله هرمز نوشت
که من با این نقصان هرگز سلطنت را شایسته نتوانم گشت اکنون پادشاه هر که را بخواهد ولیعهد خویش سازد
و من نیز چشم بر فرمانم تا هرگاه طلب کنند بحضرت شتابم چون این نامه به پدر رسید و دست بریده پسر را دید
اندوهگین شد و نامه کرد که ای فرزند بر وان [illegible] نیکو کردی تا بدانی که تو تن خویش را پاره پاره کنی
ولیعهد تو خواهی بود و این نقصان که از بهر رضای من یافتی برای تو کمال است و مانع سلطنت تو
نشود و او را ببلاد الملک طلب فرمود و چون فرمان به هرمز رسید بحضرت پدر شتافت و از پس پدر تاج و تخت
ملک یافت و مدت دولت عهد او یکسال و ده ماه بود و بعد از شاه پور بر تخت ملک نشست
و کار ملک را سخت و [illegible] مرز را بنیان کرد که بلاد الملک خویش ساخت و شهر دسکره را
در میان اهواز بغداد و خوزستان نیز برآورد و در این وقت امرءالقیس ملک حیره بدرگاه او [illegible]

بمنصب

اعرض عقیدت کرده و از شام رسول بحضرت هرمز فرستاد پیشکش لایق انفاذ داشت در این وقت بعرض هرمز
رسید که در ممالک شرقیه روم مردم بر قیصر شوریده اند و از جانب او کرفته حفظ نه پس تصمیم عزم داد که
آن ممالک را تحت فرمان خویش کند و لشکری از بهر جنگ در بسته کرد و چون این خبر بقیصر رسید لشکر باستقبال
حرب هرمز بیرون فرستاد و لشکر او تا کنار فرات آمد و با ایرانیان چند مصاف عظیم دادند عاقبت
مردان ایران پای سخت کردند و رومیان را بشکستند و جمعی کثیر را بکشتند و بعد از گریختن لشکر روم
هرمز هر مال که بدست آمد و هر اسیر که دستگیر شد بر لشکریان قسمت کرد و چند شهر عظیم از کنار
فرات که تحت فرمان قیصر بود مسخر کرده ببلاد الملک خویش باز آمد و مدت پادشاهی او یکسال بود
و از سخنان او است که فرمانروایان مردم را که پنج صفت پسندیده نبود سپهسالاری لشکر نتواند بود اول فطنت
و ذکا که نهایت هر کار را در بدایت حال بداند دیگر آنکه ناپسندیده را از پسندیده نیکو بشناسد
دیگر دوم بگردد سیم آنکه با وقت حلم بیند چهارم آنکه خلاف بپایه نکند و بوعده وفا بیند پنجم آنکه
زر و مال دنیا را در چشم او چندان مقداری نبود که در طلب او از دین و دولت بگذرد

ذکر گذشت احوال بهرام بن هرمز بهرام بن هرمز شاه پور جهنده لقب بود چون بعد از پدر
[illegible] سی و شش و [illegible] و بعد از پدر بر سریر سلطنت جلوس کرد و مملکت ایران را منتظم و نسق
داشت امرءالقیس که در این وقت ملک حیره بود بحضرت او شتافت و او را بپادشاهی تهنیت گفت
و تحف فرستاد و منشور پادشاهی حیره دریافته مراجعت فرمود و بعد از آن شاه پور رسولان [illegible]
با پیشکش لایق بدرگاه او فرستاد و عرض عقیدت خویش را معاینه داشت پادشاه ایران نیز حکام و ولاة
را که در ممالک شام و دیار [illegible] بودند باز فرستاد [illegible] و اطراف مملکت او و
در جنگ و خونریزی [illegible] سخت و [illegible] خطاب کرد که [illegible] از رعیت اخذ فرمایم لذ بهانه
اگر روزی محتاج شوند هم بایشان بازدهیم و آن لشکر که در حدود و ثغور ممالک بازداشته ایم هم از برای
حفظ و حراست رعیت باشد و از خداوند میخواهم که در بسط عدل و داد و نصفت موفق باشم

صنادید قوم از کلمات پادشاه شاد شدند و شکر کردند پیشانی بر خاک نهادند و او مدت سی سال
و سه ماه بعدل و داد پادشاهی کرد و از سخنان اوست لا سرور الا مع الامن ولا لذة الا مع العافیة
و دار الملک او جندیشاپور بود

در ذکر شمه از احوال بهرام بن بهرام

بهرام پسر بهرام بن هرمز است در سال پنجهزار و هشتصد و بیست سال بعد از هبوط بر اریکه سلطنت
نشست بعد از وفات پدر چهل روز ماتم گرفت و عشرت را ترک نمود و تاج و تکیه نکرد عاقبت الامر بزرگان حضرت
نزد او شدند و او را بتخت دعوت کردند پس بر تخت سلطنت بر آمد و با اینهمه چون بر کرسی مملکت نشست
آغاز جور و عسف نمود و مردم را رنجه ساخت و اعاظم و اکابر را ذلیل و خوار داشت و چندانکه
هم شکوه بود کار بر مردم صعب شد و چون مردم عجم را رسم نبود که هرگز در حق پادشاه خود بد اندیشند
دل از بهر هلاک او کم نهادند در این هنگام حکما و مدبران درگاه و دولتخواهان مملکت چاره اندیشیدند و کار
بدان نهادند که دیگر از هیچکس از ملازمان حضرت نزد پادشاه حاضر نشود تا او در کار خویش فرو ماند
و سخن مردم مشفق را بسمع رضا اصغا فرماید و از وزرا و معتمدین و دربان و حاجب و خوانسالار و دبیر و دربان
و دیگر مردم همه در خانه های خویش نشسته کسی بدرگاه حاضر نشد و چون بهرام از حرم بیرون شد
هیچکس را نیافت و چندانکه از هر سوی مردمان رفت کسی را ندید که از او سوال فرماید سخت
ترسناک و متحیر گشت و بر جای خویش فرو ماند در این هنگام موبد موبدان از در در آمد و پیش روی آمد
چنانکه در خور او بود تحیت گفت و دعا و ثنای بهرام شاه گفت و او را پیش خواند تا در کار خویش با او
سخن کند موبد موبدان بر جای بایستاد و هیچ پاسخ نداد بهرام گفت ای موبد ترا چه افتاده
چاکران حضرت شکیب بود و چون وقت سخن کردن رسید خلاف آغاز کردی در این هنگام موبد موبدان
بعرض رسانید که مرا عجب آید که با این صورت زیبا که خدای ترا داده چرا سیرت زشت اختیار کرده
و بندگان خدا را با فعال نکوهیده و کردار ناستوده رنجه ساخته زمانی دیر بر نیاید که اهالی جمیع ممالک
بر دفع تو یکجهت شوند و ترا از میان بر دارند و مگر از قصه سکندر و دارا و بهمن و اسفندیار بر دی خواند

و قصه

وقانون پادشاه را در عدل و نصفت باز نمود چندانکه بهرام از کرده پشیمان شد و پیمان داد که از آن پس
با مردم از در رفق و مدارا نکو و اتفاقا با پدران برگذشته عمل فرماید چون این سخن بسمع بزرگان درگاه
رسید یکی گفت بقا مند و سخن موبد بجای آورده است و تذکره کنند و او را در آن پیمان که نهاده بود استوار
کردند لاجرم دیگر باره کار سلطنت را رونق داد و چندانکه زنده ماند دولت در مملکت شام
و حیره و ایران زمین تا سرحد پنجاب بعدل و داد حکومت کرد و او را پسری بود که هم بهرام
نام بود و آن دیگر را نرسی میگفتند و بعد از او هر دو سلطنت بر خوردند و مدت پادشاهی او
سی سال بود و از سخنان اوست که الدنیا فانیة والاموال عاریة

در ذکر شمه از احوال بهرام سیم بهرام بن بهرام بن بهرام بعد از پدر در سال پنجهزار و هشتصد و
بیست و چهار سال بعد از هبوط بر تخت بر آمد و او را بهرام سیم گویند و لقب او سکانشاه
از آنروی که در زمان حکومت پدر حکومت سیستان داشت و او را بدین لقب خواندندی چه سکان
سیستان را گفتندی با جمله چون بهرام سیم بر تخت جلوس کرد کار کم از آن سپاه و رعیت را مفرح
فرمود پادشاهی خاص از برای اوست که پدر بر پدر پادشاه بود بهرام و اکنون نوبت مرا افتاد اگر
در مرگ تاخیر رود بدانسان که سپاهی و رعیت را آسایش و از هر ش علایم و کار چنان کنم که
از همه رو نیکی مراجعت و در او فرستند چون سخن بدینجا رسید خود در زمان بهرام بخاک نهادند
و او را بکشتند و چون کار بر بهرام قرار و قوام گرفت امرء القیس را در حیره منصوب کرد و حکومت
شام را با پیم امارت باز گذاشت و سپس ممالک روم تاختن کرد و بعضی از اراضی آن ممالک را
مسخر نمود و مدت سلطنت او در ایران نه سال بود

در ذکر شمه از احوال نرسی بن بهرام

نرسی پسر بهرام دوم و برادر بهرام سیم است چون در سال پنجهزار و هشتصد و سی و سه سال
بعد از هبوط بعد از برادر بر تخت جلوس کرد جماعه از اشراف مملکت را در پیشگاه حضرت حاضر ساخت
و با ایشان فرمود که شکر نعمت سلطنت را جز با این عدل و نصفت نتوان گذاشت و ...

بایست مرا جز بقوانین دادخواهی نتوان مرصوص داشت بر ماست که چندانکه رعیت و لشکر را
حکومت کنیم جز بطریق مروت نرویم مردم چون سخنان پادشاه را شنیدند همه پیشانی بر خاک
نهادند و او را تحیت و درود فرستادند انگاه نرسی حکام و عمالی که از قبل بهرام در اطراف
واکناف مملکت حکومت داشتند طلب نمود و از حال هر یک باز پرسی بسزا نمود و هر که را
ظالم و متعدی دانست عمل از او بستد و عاملی کاراگاه بجای او نصب کرد امارت [illegible] سلطنت
شام و حیره اقتضا به پدران خویش فرمود و همچنان پادشاهی شام را بایام بهرام امارت یکدست
و منشور سلطنت حیره را از امرؤ القیس نفرستاد و مردم نژاده و بزرگ اصل را نیکو میداشت
و در حق ایشان احسان فراوان میفرمود الجمله نرسی در زمان خویش با آنکه بلهو و لعب رغبت تمام
داشت هرگز از پی عیش و طرب نشد و با وضیع و شریف از در فتوت و مروت بود و مردم
در زمان او به آسایش و رامش زیستند و چون روزگارش قریب بانجام رسید فرزند ارشد و اکبر خود
هرمز را طلب داشته بدست خویش تاج سلطنت بر سر او گذاشت و از جهان بگذشت و مدت
سلطنت نرسی هفت سال بود و از سخنان اوست الجود افضل الذخر و القناعة افضل الغنی
والمودة افضل القرابة

ذکر شمه از احوال هرمز بن نرسی

هرمز پسر نرسی است و در سال پنجهزار و هشتصد و چهل بعد از هبوط مالک تاج و لوا گشت
و روزی بر اورنگ جلوس کرد و جمیع بندگان درگاه را پیش خواست و روی بجانب ایشان کرده گفت
از این پیش حکومت این مملکت نرسی داشت و بازگشت هر زشت و زیبا بسوی او بود و از خلق
و خوی ناستوده من [illegible] اکنون که کار مرا افتاد خوی نیکو دانم و با مردم جز از در مهر
و عدل و نصفت نخواهم رفت چون انجماعت این سخن را از پادشاه بشنیدند یکباره در سجده [illegible]
پیشانی بر خاک نهادند و چندان سر بر نداشتند که هرمز کس فرستاد ایشان را از خاک برگرفت
انگاه ابواب عدل و داد بر روی جهانیان بگشاد و هر خراب که در مملکت بود آباد کرد

و هر ویرانه

و هر ویرانه که دید بعمارت آن کوشید و چنان کریم طبع و سخی نهاد بود که خاک [illegible] با کرم و جود و بخشش
یکسال بر نیامد سلاطین اطراف چون خبر جلوس و آثار فضل و بخشش او بشنیدند هر کس تحفه از در سوی او فرستاد
و در دوستی گشت الجمله چون کار سلطنت بر هرمز استوار گشت بعرض او رسید که حاکم کابل را دختریست
که فرشته با لطافت دیدارش شرمسار و آفتاب با فروغ چهر رخش در تاب شود و چندان
از جمال دیدار و حسن آثارش گفتند که دل هرمز هوای او گرفت و بحاکم کابل نامه کرد که آن دختر
دوشیزه که در خانه داری [illegible] بنزد ما فرست حاکم کابل بحسب فرمان آن دختر را مخصوص هرمز
فرستاد پادشاه چون دیدار دختر دید از آنچه شنیده بود افزون یافت و مهرش در خاطر او بیخ زد پس
[illegible] که خواست با او هم آغوش شود دختر سر از فرمان او بدر کرد و چند انکه [illegible]
او [illegible] و روزگار بر این برگذشت و پادشاه را [illegible] عاقبت آن خشم
[illegible] سلطنت [illegible] هرمز برتافت و کس بنزد وزیر فرستاد و پیام داد که آنکس که سر از فرمان
بجنبد و [illegible] و بر طغیان و عصیان خویش بماند و [illegible] چه باید کرد او در جواب عرض کرد که
هر که سر از فرمان پادشاه بر تابد قتلش واجب باشد این سخن چون بهرمز رسید فرمود تا آن دختر را بقتل رسانند
روز دیگر چون دیدار او بخاطر آورد از کرده پشیمان گشت و بر فوت او دریغ و افسوس خورد و اندک اندک
آن دریغ خشم شد که چرا پسر وزیر فتوی خون او داد تا آنکه روزی از وزیر پرسش نمود که هر که با پادشاه
طغیان ورزد مکافات او چیست وزیر عرض کرد که سزای آن قتل است اگر زن و کودک نباشد
یا دیوانه نبود دیگر باره هرمز پرسید که آنکس که بر خون بیگناهی فتوی راند پاداش چه باید بود وزیر عرض
کرد جزای او جز قتل نتواند بود در این وقت هرمز فرمود تا پسر وزیر را [illegible] بر دار کردند
و [illegible] و چون آن [illegible] در معبر وزیر واقع بود چندی [illegible] که سخن او را
[illegible] عبور از پای دار [illegible] چون وزیر بدان مقام رسید سر برآورد و روی با پسر کرد و گفت
ای فرزند خون ترا از آن کس نتوانم جست که در دنیا و عقبی [illegible] اما در دنیا از آنچه [illegible] پادشاه

[illegible]

در عهد هرمز چیزی بدلاد نیست زیرا که عمر او بر وجه صواب و حق است چون این کتاب بعرض هرمز رسید
فرمود تا پسر او عبد الله فرو داند تا که بسر برند و مدت سلطنت هرمز هفت سال و پنج ماه بود

در ذکر شمه از احوال شاپور ذو الاکتاف پسر هرمز

پس هرمز را مرگ رسید بزرگان مملکت و صاحب دولت را پیش خواند و گفت من از این مرض
جان بسلامت نخواهم برد و پسری ندارم که بعد از من این تاج و تخت را ضایع نکند و اندر حرم مرا
جمیله است که حامله شده و ستاره شناسان گفته اند که وی پسری آرد که این جهان را فرو گیرد اکنون
شما این مملکت را چنانکه هست نگاه دارید تا آن جمیله بار خود بگذارد پس اگر پسری آرد او را ولیعهد
دهید و این اگر دختر آید دیگر آنکه این تخت و جهان را تاراج کرد و پس از شش ماه که هرمز بزائید
و پسری آمد و او را شاپور نام کردند و تاج از گهواره او بیاویختند و شاهنشهش خواندند و یکی از امرای
دولت که بزرگتر از همه بود و هرمزان نام داشت به پرستاری او کمر بست و آن کودک شاپور
هر روز بالاتر تخت سلطنت بر جستی و کار ملک را نظم و نسق میداشت این خبر باطراف عالم
پراکنده گشت که مملکت ایران را پادشاه نیست و کودکی را در گاهواره دارند که معلوم نیست
که بمیرد یا بماند پس هر کس از جانبی طمع در ملک ایران بست پس چند قبائل از عرب از بحرین و قطیف
و غارت حدود ایران حرکت کردند و از هر سوی ایران گرفتار کردند امرء القیس که در آن وقت
سلطنت حیره داشت باج به اهل ... به خراج با ایران قرار داده با عرب هم آهنگ گشت — عمرو بن الحارث
ملک شام یکباره با ایران مخالفت آغاز نهاد و لشکری عظیم از ممالک شام فراهم کرد و طایر را که
مردی جلادت شعار بود بر آنجا امیر کرد و حکم داد تا بسوی فارس شده آن مملکت را فرو گیرد
پس طایر با لشکر خود از شام بیرون تاخت و هیچ به تنبیه شاپور که در آن هنگام طیسفون بود
نپرداخت و هم چنان مسافت کرد تا به قطیف آمد و لشکر در آب افکنده و از آنجا بار ارض فارس
و آن مملکت را فرو گرفت و هیچ از قتل و غارت فرو نگذاشت و دختر نرسی را که عمه شاپور بود

طیسفون نام شهریست که ایوان کسری در آنجاست
قطیف نام شهریست از امصار بحرین

اسیر کرد و او را با هر مال که در آن ممالک یافت بود بسته مظفر و منصور بملک شام باز آمد و هر غنیمت که آورده بود
بدست کرده بود نکارت ... لشکریان قسمت کرد و حدود شام را با طایر سپرد
و او را بعضی از مملکت حکومت داد و چون طایر از رنج راه آسوده شد دختر نرسی را بحباله نکاح
خویش در آورد و با او هم بستر گشت و او هم حامله گشت و پس از مدت دختری چون ماه و مشتری بزاد
طایر او را ملکه نام نهاد و در تحت تربیت خویش بداشت مع القصه کار ایران بدینگونه بسامان بود
و اعیان آن مملکت دفع اعدا نتوانستند کرد و چشم بر شاپور داشتند تا مگر روزی دشمنان را کیفر دهد
و آثار رشد و کیاست از دیدار شاپور مطالعه میرفت چنانکه که شش ساله گشت شبی بر بام ایوان
خویش خفته بود که از صداهای ناهموار از خواب انگیخته شد پرسید که این چه ولوله و غوغاست
گفتند مردم از دو سوی جسری که بر شط است انبوه شده اند یکی از این سوی رود و یکی از آن سوی آید
از ضیق طریق این بانگ در انداخته بود فرمود جسری دیگر در پهلوی آن جسر استوار کنند
تا راه روندگان از آیندگان جدا باشد و این زحمت از مردم برخیزد امرای حضرت از دانائی
او شاد شدند و روز دیگر بدان شکرانه تا هنگام غروب آفتاب آن جسر را بپای کردند و بنظارت استوار
کردند و شب دیگر از عبور کنندگان هیچ بانگ و افغان برنخاست و چون شاپور هشت ساله
گشت کار برخاسته و خود بدلیری هر روزه برتخت می‌نشست روزی مردی بعرض رسانید
که این لشکر که در حدود و ثغور مملکت باز داشته ام دیر گشت که از ترکتاز عرب و غارت ترکان
و زحمت مردم روم در تاب و تب و رنج و تعب اند اکنون کار بدانجا کشیده که بدانچه از امانی
خود رخصت گیرند طریق خویش سپارند و کرانه مملکت را لشکر بیگانه گذارد شاپور فرمود
این کار دشوار نیست اکنون از عقب من بسوی شاه نویسید که ... باز پس کردیم
دانستیم که در حدود مملکت دیر گشت که به زحمت زندگانی کنند اینک شما را رخصت دادم
هر که تواند زیستن خواهد بخانه خویش شود که بر او حرجی نیست و آنکه دل بر سفر نهد و روزگاری

چنانچه تا من به بالا اندر آمدم دست کم و بیش کار فرمودید این حق بزرگ شد و من پاداش آن را هرگز فراموش
نخواهم کرد چون این منشور را لشکریان بخواندند بیشتر شرم داشتند که هنوز ملک را نگهبانی ننموده و کدخدا نه
و هم با امید پاداش دل از جهت نهادند و در برابر دشمن با بسیار اندر پیکار چون این تدبیر از شاپور بدیدند
نیک شاد شدند و گفتند هیچ کار از پس روزگار دراز و تجربه‌های فراوان نیکوتر از این تدبیر توان کرد
بالجمله چون کار سلطنت شاپور به دوازده و سیزده سالگی رسید از کار رزم و بزم آگاه شد پس بعضی سران لشکر
و رعیت را در حضرت خویش حاضر ساخت و فرمود تا کنون اگر در کار ملک خللی رفته از آن بود که
بحکم کودکی از رفع کارها ناتوان بودم اکنون بدان رسیدم که خواسته‌های مملکت را انجام کنم و بر آیین
پدران خویش رعیت و لشکری را نگاه و خرم بدارم و این مردم عرب را که در این وقت بر این مملکت
ترکتازی کرده‌اند خود کیفر کنم و هر کس را سزای کردار در کنار نهم بزرگان درگاه بیشتر
رخ بر خاک نهادند و او را درود فرستادند پس شاپور از تمامت سپاه ایران چهار هزار نفر مرد دلاور
گزیده کرد که هر تن با پانصد مرد برابر بودی با ایشان گفت که فی الحقیقت این را بر شما احرام کردم و تا پایان
کار هرگز از خوردن و خواب حظ نخواهم داد اکنون بر شماست که کمر بر بندید و در جنگها مردانه بکوشید
و چون ظفر جستید کیفر باز نهید و دست بسوی مال دراز نکنید این بگفت و آن
لشکر را برداشته از فارس راه [illegible] و مردم را با الطاف و انفاق [illegible] و از آنجا رخت [illegible]
از عرب رفته بود مرتب فرمود و از آنجا از راه دریا با اراضی بحرین سفر کرد و در بندر قطیف
نازل شد و تیغ در قبائل عبدالقیس و بنی تمیم گذاشته هرکه بدست آمد بکشت و هر که بسوی
بادیه گریخت هم در ریگ از تشنگی و گرسنگی بمرد شاپور از دنبال عرب تا شهر هجر رفت و در آن هنگام
عمرو بن [illegible] دارنده [illegible] و از آنجا با اراضی بادیه و جزیره رفت و هر کرا یافت بکشت
و هم شهر حلب تا [illegible] و جمعی کثیر را عرضهٔ هلاک ساخت و از آنجا به یثرب شتافت
و نیز هرکرا از عرب بجنگ [illegible] با تیغ کیفر نمود و چون خاطرش از این گونه کشتن ملول شد

فرمود

فرمود تا هر کرا از مردم عرب بدست آمد کتفهای ایشان را سوراخ کرده ریسمانی در بردند از اینجهت مردم عرب
او را ذوالاکتاف لقب کردند و عجم او را هویه سنبا گفتند چه هویه بمعنی کتف است بالجمله شاپور چون
در کنار دجله و فرات و سواحل دریا و حجر از عرب نشان نگذاشت جمعی کثیر از آن قبایل با اراضی شام
گریختند و در پناه عمرو بن الحارث زیستند و گروهی [illegible] شدند و شاپور از قفای ایشان
همی بتاخت و هر کرا یافت عرضهٔ تیغ ساخت و چون شاپور از این کارها بپرداخت بسوی حیره آمد
امرؤالقیس او را استقبال کرده پیشانی بر خاک نهاد و خراج چندین ساله را تقدیم نمود و سلطنت حیره
و شاهنشاه ایران از آنجا کوچ داده به طیسفون آمد آنگاه شاپور هر لشکری که ملازم رکاب او بود
طلب کرده و فرمود که اکنون که رخصت را بجا آوردید شما را پاداش آن کنم و فرمود تا گنج برگشادند و هر کس را
باندازه خویش بهره بکمال رسید آنگاه فرمود شهر مداین را از نو دارالملک بنیان کنند و آن شهر
یکسال بپایان آمد و حکم به بنای شهر مداین کرد و خود دیگرباره لشکری انبوه فراهم فرمود و عزم
کینه‌خواهی از عمرو بن الحارث پادشاه شام و طایر [illegible] بیرون زد و در [illegible] تقریب
که بحدود شام رسید این خبر بطایر رسید و دانست که با شاپور مقاومت نتوان کرد لاجرم زن و فرزند و اموال
و اثقال خویش را برداشته با جمعی از لشکریان بسوی روم گریخت و شاپور چون برسید او را نیافت لاجرم
آهنگ دمشق کرد چون عمرو بن الحارث از این حال آگهی یافت چاره از هر سوی مسدود دید ناچار
تیغ و کفن بر گردن [illegible] و جمعی از مشایخ قوم را برداشته بحضرت شاپور آمد و در روی مسکنت و ضراعت
رخ بر خاک نهاد و معذرت خواست شاپور عذرش را پذیرفت و مالیات شام را [illegible]
و از آنجا کوچ داده در قفای طایر بسوی بیت المقدس برگشت و از آن سوی چون طایر به بیت المقدس رسید
با بیشتر در خود کفایت نیافته [illegible] و اموال خود را در قلعه جا داد و چون
خبر رسیدن شاپور رسید طایر ناچار بحفظ و حراست خویش بکوشید و سپاه شاپور در آمده دور
آن قلعه را فرو گرفت و جنگ پیوسته شد مالکه دختر طایر که در آن وقت بحد رشد و بلوغ بود

حجر [illegible] ناحیه‌ایست میان مدینه و شام و هم قریه‌ای است در مدینه

شنید که شاپور شورپارتیت کرده ایران با خورشید حکومت فرماید و در میدان با جمشید رزم آزماید در دل
هولی او گرفت و دل در او بست و از بهر چاره کار از پرستاران خویش را بنهانی طلب داشت
و با او گفت این پادشاه که از پس این قلعه لشکرگاه کرده فرزند خال منست و مرا دل بسوی او است
و خواهم تا با وی سرای روز باشم اکنون تو این نامه مرا با و رسان و با او بگوی که اگر این قلعه را فتح بدی تو
گشت هم در باره اش چه عطا کنی فرستاده مالکه نامه را به شاپور رسانید و پیام او را بگذاشت شاپور گفت
چون مالکه این کار بپایان کند با وی سرای خواهم گشت و همسر روزروان خواهد بود چون فرستاده
باز آمد مالکه در فتح قلعه تکفل شد و پاسبانان را از تنعم عشرت و زرافشانی شاپور ترسید و گفت صواب
آنست که فرزند شاپور بر بالای شارستان بهار بگوام شرط آنکه بعد بر این قلعه را بروی او بگشاید عاقبت
سخن بر این رفتند و پاسبانان بخفتند شاپور سپاهی بزرگ در کشیدند و ایرانیان جنگ ناگاه شهر را در آمدند
و بکشتند و هر که در شهر بود از لشکر خویش طایر نیز اسیر گشت و او را بحضرت شاپور آوردند
و شاهنشاه ایران هم در آن شب بسرای طایر در رفت و در ایوان بنشست و حکم داد تا طایر را
بخانه بسته در پیشگاه بداشتند و طایر نگران بود ناگاه دختر خویش را دید که در صفت کمانه ماننده
بهشت و بهار در خدام داشت شاپور بر بالای استیلا طایر چون دختر بگریست و گفت که این چه
از روی دیده و این بزرگ او با خیمه سخت خشمگین و محزون شد و روی بشاپور کرد عرض کرد ای شاه
این دختر که فرزند من است و در سرای من تربیت یافته اکنون خون مرا هدر کند و مرا رسوائی
مجلس در آورد با این همه چون چنین کند با تو چه خواهد کرد شاپور در جواب گفت این دختر
فرزند که نیک سیرت است و از پشت و پیوند تست و این کیفر ترا کرد که دختر نیکو را اسیر کردی و از
حفظ بر سوائی بگوی و از این سخن شاپور در خشم شد و حکم داد تا سر طایر را از تن جدا کردند
و هواخواهان او را مکافات کردند و مالکه را بجرم سرای طایر داد و از آنجا بسوی ... شد با بیت
با جمله در گاه باستقبال بیرون شدند و بنزدیک شاپور آمده روی بر خاک سودند و اظهار عقیدت و چاکری نمودند

وقیصر

فرمان کرد که هر ساله خراج مملکت خویش را به فرستد شاپور نیز او را بنواخت و بپاداش این سپاه فرستاد
ریخت و از آنجا لشکر بر آورد و آهنگ مصر کرد و در این وقت مصر در تحت دولت روم بود و شاپور چون
با لشکرهای آراسته بارض مصر آمد هیچیک از عمال قیصر را آن توانائی نبود که با شاپور مصاف دهد
لاجرم شاهنشاه ایران مانند سیل بنیان کن قریه بقریه و شهر بشهر را در نوشت و مردم هر بلد او را
پذیره شدند و اطاعت کردند و بدینگونه طی مسافت کرده بشهر اسکندریه که دارالملک مصر بود در آمد
و چند روز سکونت فرمود و خراج مملکت را اخذ نمود پس از اسکندریه بیرون شده بارض مغرب
روی نهاد و مملکت نوبه و حبشه و صحرا را فرو گرفت و دیگر باره باسکندریه آمد و کار آن اراضی را
نظم و نسق کرده از آنجا خیمه بیرون زد و هر جا طی مسافت که دیگر باره بدار این امد در این وقت
اشهر را سخته و بی ... و شاهنشاه ایران بعد از چند روزی تصمیم عزم داد که مملکت روم را
تحت فرمان آرد پس مانند سیل بنیان کن با لشکری انبوه برسید و در حدود ایروان لشکرگاه کرد
مردم آن ارض چون آگهی یافتند که حضرت شاپور آمده و پیشانی بر خاک نهادند و اظهار عقیدت و چاکری
کردند شاپور بر ایشان ببخشود و پس آهنگ خوزستان فرمود و در فتح ممالک شرقیه روم همت گماشت
و بلاد و امصاری که در کنار فرات بود جمله را بگرفت و ویران ساخت و شهر کرکیمیش را نیز مسخر کرد
و خبر قتل و غارت او در اطراف و اکناف جهان پراکنده گشت و بزرگان روم در حضرت قیصر
معروض داشتند که اگر کار بدینگونه رود روزی چند برنگذرد که شاهنشاه ایران این ملک را ویران کند
و خاک این مرز و بوم را بهاد چند و بوم فرماید پس قیصر در مقام کینه جوئی برآمد و لشکری چون
ریگ بیابان و ستاره آسمان فراهم کرد که مکرینش را سپهسالار آن جنود ساخت و ماننده
از آب فرات بگذشت و در برابر شاهنشاه ایران لشکرگاه کرد و مردم او سه مرتبه با سپاه
شاپور جنگ در افکندند و مردانه کوشیدند و روی فتح و نصرت ندیدند در این وقت قیصر از زر و مال
جنگ بزرگ فراهم کرده بدست چند تن رسول دانا انفاذ حضرت شاپور فرمود و خواستار شد که ... نمود

ایران عصیان او را معفو دارد و کار او صلح کند و اجازت دهد که قیصر مردم خود را که بهمراه داشت به مملکت روم کند

چون رسولان او نزد شاپور آمدند و ملتمس قیصر را مکشوف داشتند ذوالاکتاف آن التماس را قبول فرمود و گفت شهرها داده

قیصر خود قیصر ناچار شده خود بدرگاه شاپور آمد و ذوالاکتاف با آنکه با او سخنی کند فرمود تا او را

گرفتند و زنجیر بر نهاده محبوس کردند لشکر روم چون این بدیدند سلاح جنگ ریخته زینهار خواستند

و جمله اسیر و دستگیر ایرانیان گشتند شاپور هزار و یکصد و ده نفر از بزرگان روم را که در اثارت

فتنه بود فرمود تا دست و پای قطع کردند و جمعی را عرضه هلاک و دمار داشتند آنگاه مردی

مجهول النسب را از مردم انطاکیه از میانه برگزید و منصب قیصری او داد و حمایل امپراطوری

از او لوحی و هیچکس از مردم روم را آن نیرو نبود که سلطنت او را اکراه نهند پس بگفته

انطاکیه آمد آن شهر را متصرف گشت و مردم آن بلده را بعضی بکشت و برخی را اسیر کرد و بر

و حصار و عالیه آن شهر را ویران ساخت و از پس آن واقعه مملکت سریان و دیار بکر تمامت

مسخر گشت پس شاپور بکنار شهر قیصریه آمد و آن شهر در آنجا بنظیر انطاکیه بود و در آن شهر چهار صد هزار

زن و مرد سکونت داشت آنرا نیز مسخر نمود و از آنجا کوچ داده جانب شرقی روم و بلاد دیگر

در کنار فرات بود عبور کرد و در هر جا حاکمی منصوب داشت و قیصر روم همچنان در بند

و زنجیر بود و هرگاه شاپور خواستی بر اسب خویش سوار شدی قیصر را با حمایل امپراطوری و تشریفات

قیصری حاضر کردی و شاپور پای بر گردن او نهادی و سوار شدی با جمله کار بکام شاپور شد

و نام او بلند گشت و چون در ممالک خویش قرار گرفت شهری در اهواز بنا نهاد و نام آن بلده را

کنام اسیران گذاشت زیرا که اسیران روم را بدانجا کوچ داد و هم اکنون از جاهای فارس

و خوزستان و اصفهان کوچ داده شهر نصیبین بود و جای داد زیرا که مردم آن بلده در تاختن

شاپور آن اراضی را تاخت کرده بدست روم گذاشته بودند پس آن شهر دیگر باره از مردم ایران آبادان گشت

و از پس این کارها شاپور عزم تسخیر هندوستان کرد و لشکری عظیم بدان اراضی فرستاد و چون

هندوستان کار بر ملوک طوایف آن مملکت تنگ آمد ذوالاکتاف در تسخیر آن بلاد زحمت فراوان نبرده

و بیشتر آن اراضی را مسخر داشتند و رایان و ملوک هند خراج مملکت را بر گردن نهادند و سپهسالاران

ایران در ممالک هند چند شهر بنام شاپور برآوردند و از آنجا با اموال و اثقال فراوان مراجعت نمودند

و در سیستان نیز بنیان شهری چند کردند آنگاه بحضرت شاپور آمدند و خراج هندوستان را پیشکش کردند

الغرض شاپور در سال هفتاد و هشتصد و چهل و هفت بعد از هبوط بر تخت سلطنت برآمد و با کمال اقتدار

بتخت ملک نشسته و از سخنان اوست که هرکه با ده بعایب مردم کشف دارد مردم از عیب او

دهان نگاه ندارند و گوید سخنان مردم بعضی نیک مانند ثریا است از قطرات باران و بعضی مانند

از قواضب باران و دیگر از جاهای او در اهواز شهری است که شهر شاپور بود و دیگر شوشتر و در

عراق عرب نیز شهری کرده و آنرا بزرج شاپور نام گذاشت و در فارس نیز شهری برآورد و نام

شاپور خواند و در شام نیز شهری ساخت و فیروز شاپور نام گذاشت و هفت بیت عظیم بنیاد

کرد در اراضی خوزستان و لرستان بنیاد کرد و که در این زمان آن بنیانها آثار آن است و مدت سلطنت او ذوالاکتاف

هفتاد و دو سال بود

در ذکر بعضی از احوال اردشیر چهارده

مورخان عجم گفته اند فرزند او که هم شاپور نام داشت خردسال بود و کار آن ممالک تمام متوقف شده

لاجرم حضار ولیعهد فراهم شده برادر مادری ذوالاکتاف را که اردشیر نام داشت از برای سلطنت

اختیار کردند و او در سال هشتصد و هشتاد و سی و نه بعد از هبوط بر کرسی ملک بنشست و او پادشاهی

خجسته حال و ملقب بجمیل بود چون بر تخت ملک برآمد عنایت حضرت را انجمن کرد و گفت من

کار سلطنت را بعهده دارم تا فرزند ذوالاکتاف بزرگ شده و بتمیز رسد آنگاه کار ملک با او تفویض نمایم

و چندانکه فرامین و قانون امور بر شیوه ذوالاکتاف مرعی داشت و نظم و نسق ملک

نیکو ساخت و منصب امارت العرب را بامرء القیس که در آن وقت حکومت حیره داشت گذاشت که تا اعراب

عراق عرب را تا آنجا که بلاد و حدود شرقی روم متصل است نگاه دارد و دیگر سرحدداران را

با او بهم ستیز نمود و نیک سعی نمود که آن اراضی را که ذوالاکتاف از ممالک روم تحت فرمان کرده
بود مسترد نمود و چون چهار سال از مدت ملک او بگذشت و فرزند ذوالاکتاف که شاپور بود بزرگ شده و تربیت یافته
تاج و تخت را به او تفویض نمود و خویشتن را از سلطنت خلع نمود و پس از آن چنانکه رسم ملوک آن زمان بود
بعزلت و عبادت میگذرانید

در ذکر شمه از احوال شاپور بن شاپور

شاپور پسر شاپور ذوالاکتاف است چون اردشیر تاج بدو داد در سال پنجهزار و نهصد و
چهل و شش بعد از هبوط بر تخت سلطنت برآمد و چون سلطنت بر او محکم گشت تجدید بنیان عدل
و نصفت کرده و آغاز جود و سخاوت نهاد و حال هر کس از فقرا و مساکین که بر او معلوم گشتی از برای
مرسوم و گذران وی در بذل جود بذری بالجمله مردی با سماحت و شجاعت بود از بسط احسان ایرانیان
شکفته و تعاقب فرسان شجاعان همی رفت و در روزگار دولت او قسطنطین ابن قسطنطین
که امپراطور روم بود رخت از جهان بربست و والنس بجای او نشست و چنان دانست که
در پس ذوالاکتاف تواند در ملک ایران خلل کرد پس با درنگ سپاهی عظیم ساز داده
سوی ایران کوچ داد چون این خبر به شاپور رسید نخست منشوری بامرء القیس که حاکم حیره بود
و دیگر سرحد داران نوشت تا لشکر عراق عرب را جمع ساختند و خود نیز با ابطال رجال از جای
حرکت کرد و از دارالملک بیرون شتافت و در آنجا عرض سپاه کرده راه برگرفت و در کنار موصل
با دشمن دوچار شد والنس چون این بدید ناچار صف برکشید و جنگ در انداخت شاپور چون
شیر غضب کرده تنها به میدان شد و چند نفر را با تیغ دونیمه کرد پس لشکریان جنگ
در انداختند و آتش حرب زبانه زدن گرفت هنوز یک نیمه از روز نگذشته بود که یک نیمه از لشکر
روم نابود گشت و سپاه والنس پشت بجنگ دادند و خود نیز عنان برتافت و به هزیمت
شتافت سپاه شاپور از دنبال او شتاب کردند و او را در میانه مرصعی مقتول ساختند پس شاپور
از آن رزمگاه مظفر و منصور بازآمد و اموال و اثقال مردم روم را برگرفته بر لشکریان بخش کرد

و نفقه

الکاه از پاقتی قبایل عرب بکرست زیرا که چون والنس قصد ایران کرد بعضی از مردم عرب
چنان دانستند که شاپور در این مقهور خواهد گشت پس در آن اراضی که در تحت تصرف شاپور بود غارت آغاز
کردند و دست تطاول برگشادند و کار عراق عرب و جزیره آشفته گشت لاجرم شاپور بعد از جنگ
والنس آهنگ ایشان کرد و با آنجماعت نبرد جست و جمهور ایشان را مقهور ساخت تا دیگر سر طغیان و اطاعت
نهادند آنگاه شادکام و کامران بدارالملک خویش باز آمد و مدت پنج سال باستقلال سلطنت کرد
و چون زمانش باخر رسید در سراچه خویش جای داشت ناگاه صرصری عاصف بوزید و چند پاره
خیمه را بگسست و عمود خیمه را بر سر او فرود آورد پس رخت از جهان بربست و از سخنان اوست که
هیچ چیز خوار چون احسان نباشد جز شکر احسان که از احسان نیکوتر است و گوید چون کینه در دل
جای کند از او بباید ترسید اما از کینه ملوک بیم بیشتر باید کرد و گوید سوء حال و شرارت
هر یک از آدمیان نهفته است اگر مرد بر نفس غالب شود از شر نفس خواهد ماند و اگر نفس بر مرد
غلبه کند او را شر نفس خواهد رسید

در ذکر شمه از احوال بهرام بن شاپور

بهرام بن شاپور بن شاپور ذوالاکتاف در حیات پدر بفرمان او حکومت کرمان داشت و از اینجهت بکرمانشاه
لقب یافت و بعد از پدر وارث تاج و کمر گشت و جمیع ممالک ایران را تحت فرمان آورد و عمال
خویش را در بلاد و امصار باستقلال بخشید و سلطنت نعمان بن امرء القیس را در حیره امضا داشت
و چون سه سال از سلطنت او بگذشت با جوانی گفته اند از خویشان او روزی که انبوه لشکر بود تنی
از لشکریان فرصتی جست که تیری بر مقتل او زدند و او را مقتول ساخت و هیچکس ندانست
قاتل او را تا مکافات عمل در کنارش نهند

در ذکر شمه از احوال یزدجرد الاثیم

یزدجرد بن بهرام بن شاپور را عجمان بزه گر لقب دادند که بمعنی اندوزنده گناه است و عرب او را
یزدجرد الاثیم و یزدجرد الخشن خوانند مردی با عقل بود و از فنون علم بهره کافی داشت از سخنان
اوست که سه چیز است که نیکوی آن لازم باشد نخست کهر است و آن دیگر آتش و سیم

سلطان بُوَد و گوید داناترین ملوک آنست که در حق گناهکاران عقاب و عذاب را تأخیر اندازد
و در پاداش نیکان تعجیل سازد و با این گفتار منکر کردار بد داشتی و با این کلمات پسندیده ملکت
نکوهیده نگار رفتی بعد از بد چون کار سلطنت براو محکم شد تکبر و تنمر پیشه کرد و حکماء و علماء
خوار میداشت و گناه اندک را کیفر فراوان فرمودی و عفو هیچکس را نپذیرفت و هیچ راحت
و شفاعت هیچکس نشنید و هیچکس را امین و مؤتمن خویش ندانست و هر روز بهانه تازه
در او آویخت و خویش بریخت در او چو روز کار خویش عزم سفر کرد از مداین که دار الملکش بود
بفارس آمد و از آنجا کوچ داده در اراضی گرگان و خراسان عبور نموده بارض گرگان آمد و در جمیع این
ممالک دقیقه از جور و ستم فرو نگذاشت و در حق لشکری و رعیت بد کرد و بد اندیشید در این وقت
کار بر مردم صعب گشت و در حضرت یزدان بنالیدند پس خدا خواست شر او را کوتاه سازد
لاجرم چنان افتاد که روزی در حدود گرگان از جای تنگی رهبردن شد و لشکرش از هر سوی پراکنده بود
ناگاه اسبی وحشی در میان پدید افتاد که هرگز نیکوتر اسبی بدان زیبائی ندیده بود پس لشکریان او را
براو تنگ کردند و او را نگرفتند هرکس از لشکریان خواست زین بر پشت آن استوار کند
دست نیافت یزدجرد که مردی توانا و با نیرو بود خود قدم جلادت پیش نهاد و دست بر یال آن کشید
و زین بر پشتش نهاد و از قفای آن اسب در آمده دمش برگرفت تا تنگ زین استوار کند ناگاه
اسب لگدی بر سینه اش کوفت که در زمان جان بداد و از میانه غائب شد و برفت بدانسان که
کس گرد او را نیافت مردم در مرگ یزدجرد شادمان شدند و گفتند این اسب فرشته بود که خدای تعالی
بدفع مصیبت بزه کیش او فرستاد تا ما را از جفای یزدجرد رهائی بخشید بالجمله در سال هفتاد و هفده
نصفه رخصت و هجرت بعد از هبوط ... سلطنت بهرام و بیست و دو سال و پنجاه یا هشت سال داشت

ذکر گوشه از احوال بهرام گور بن یزدجرد در زمان حیات خویش فرزند خود بهرام گور را به نعمان امرء القیس
سپرد تا پرستاری کند نعمان بهرام را باو اسپرده بحیره شتافت و در صحرای ... بهرام بود ... نعمان

خواست تا از برای پسر پادشاه ایران کوشکی رفیع برافرازد و آن کودک با هوای کوشک
پرورده شود تا از آب و هوای حیره با او موافق تر افتد پس در طلب دیوارگر و مهندسی دانا
برآمد تا آن کار را نظام کند باو گفتند مردی از روم است در بلاد شام سکون دارد که او را سنمار
نام است تاکنون استادی بدان صفت دیده نشده اگر فرمان رود او را حاضر آوریم
و این مهم را بپایان برد نعمان از این خبر شاد شد و فرمان داد تا برفتند و او را بیاوردند
با او گفت از بهر فرزند یزدجرد قصری رفیع میخواهم بدانسان که هیچ ملکی را آن نباشد
اگر توانی نیرو و بازو دست برآور و انجام کار کن سنمار این فرمان را پذیرفتار گشت
و در حیره مکانی نزه اختیار کرد که مشرف بر کثرت انهار و میاه و خضرت اشجار و گیاه
بود در آنجا بنیان آن قصر رفیع و صرح منیع نهاد و از سنگ و صاروج نگار بست
و گچ و آجر خمیر کرد بنیاد کار را بر سه گنبد نهاد که متداخل با یکدیگر بودند و فارسیان آن را
سه در یک میخوانند چه گنبد را در میخوانند و مردم عرب معرب نموده سدیر گفتند و قصر
دیگر را از بهر خوردن و آشامیدن کرد و فارسیان آن را خورنگاه گفتند که مخفف خورد نگاه است
و مردم عرب نیز آن را معرب کرده خورنق گفتند و این بنا روزی بچند رنگ بر می آمد بامدادان
سپید بودی و در چاشتگاه سرخ برآمدی و هنگام زوال سبزی گرفتی و گاه فرو شدن آفتاب
زرد شدی و شب برنگ ماه گشتی مردم عرب و عجم از نظاره آن بتعجب آمدند
و نعمان از دیدن آن خیره ماند و با سنمار گفت که نیکوتر از این کردی که نظیر ندیدم و او را
عطای فراوان بداد سنمار گفت اگر میدانستم پادشاه حیره مرا این حق شناس باشد
و حق مرا داد کند قصری نیکوتر از این کردمی نعمان گفت تو بنیادی بهتر از این توانی کردن
عرض کرد که بسیار از این بهتر توانم کرد آن بنا توانم کرد که با آفتاب جنبش کند و بهر جانب
که آفتاب رود روی بدان جانب کند نعمان از اصغای این کلمات در خشم شد و گفت

دی سنمار الکون که فتح مرا پرداختی کوشکی ازین خوبتر توانم کرد و دیر نشود که از بهر ملوک دیگر
هیچکو تر ازین بنا نکنی پس حکم داد تا سنمار را بر بالای سدیر بجهه بزیر افکندند تا استخوانش
درهم شکست و جان بداد بالجمله نعمان بفرمود تا بهرام را در آن کوشک بردند و تربیت کردند
دایی در خدمت او روزگذاشت تا آنکه که بهرام ده ساله شد پس با نعمان گفت چرا
از بهر من دانشمند کاری نیایی تا مرا علم و ادب و سواری آموزد نعمان گفت تو هنوز کودکی
و آموختن هنرها صعب ترا زحمت رساند و از بالیدن فرو مانی باش تا وقت برسد
بهرام گفت این مبین که من سال اندکم عقل من فراوانست بهنگام طلب هنر باید
کرد و در هنگام بکار بست نعمان از دانش او شگفت و از حکمای روم و عرب و عجم
چندتن حاضر کرد و بهرام بتحصیل علوم پرداخته از فنون حکمت و ادب بهره گرفت و در
گفتن شعر عرب و عجم طبعش طلیق اللسان گشت بالجمله بهرام شعر پارسی و تازی همی گفت تا در اوان
سلطنت و دولت او آذر برزین که یکی از حکمای آن روزگار بود او را از گفتن شعر و تخیلات
شاعرانه منع فرمود و گفت آن شعر که از در حکمت نبود و بنیانش بر کذب و زور باشد
از سیر سلاطین پسندیده نخواهد بود بهرام گفتار او را بپذیرفت و از نظم چنین سخنان بر کنار شد
مع القصه بهرام چون پانزده ساله گشت در هنرهای رزم و بزم کس با او برابری نتوانست کرد
پس با نعمان گفت مرا اسبی در خور هنر باید تا در شتاب آن کار خویش بهنگام توانم کرد
نعمان بفرمود تا هر اسب که در حیره بود حاضر نمودند و چندانکه در میان عرب کار داشتند
طلب کردند و در میدان این جمله را بتاختند و هر یک یک را باز نمودند از میانه اسب اشقر
در جلگه سبق برد و آنرا از بهر بهرام زین بستند و ملکزاده با آن بصید کردن و نخجیر افکندن
شاد بودی چنان شد که تیر وز از بانی نخست و بر با بداد لشکر گوران شتافت
و چندان گور صید کرد که به بهرام گور مشهور شد روزی چنان افتاد که بهرام باتفاق نعمان

بشکارگاه

بشکارگاه در آمد ناگاه شیری را اتفاق افتاد که بر پشت گوری جسته تا او را پاره کند بهرام خدنگ کمان
گشاد او که از شیر و گور که درگذرد تا نیمه بر خاک و خاره نشست نعمان از قوت بازوی او در شگفت ماند
و امر نمود تا نقاشان آن صورت را نقش کنند که در خورنق نصب نمودند بعد از این وقایع بهرام آرزوی
پدر نمود و آهنگ سفر فرمود نعمان از مرد و مال چندانکه شایسته ملکزادگان است همراه او نمود و او را
گسیل کرد بدیدار پدر بهرام بحضرت رفت که بدان جا آمد اما یزدجرد از آن خوی خشن و درشت و زشت
و طبع ناهموار که او را بود جانب بهرام را فرو گذاشت و ابدا چنان نه داشت که پدران پسر را
دارند تمایل بهرام با کراهت خاطر و کدورت ضمیر در حضرت پدر بماند تا آنکه وقتی سفیری از جانب
قیصر روم از قسطنطنیه برای تحکیم مودت بدان جا آمد و چون رخصت انصراف حاصل کرد بهرام او را
برانگیخت تا از یزدجرد اجازت گرفت و بهرام دیگر باره بحیره شد و در آنجا بود تا یزدجرد وداع
جهان گفت چنانکه مرقوم گردید بعد از مرگ یزدجرد بزرگان عجم گرد آمدند و گفتند هیچ پسر از ملکات
یزدجرد بر ما نباشد اگر که فضایل شر یزدجرد را از ما مرفوع فرمود نباید مملکت را با فرزندان او
گذاشت خاصه بهرام گور که با همه خوی زشت که از پدر بمیراث داشته زیستن در میان عرب نموده
و شیوه و شیمت اجلاف عرب را نیز طلب فرمود این بگفتند و دل بر آن نهادند که بغیر از اولاد یزدجرد
کسی را از برای سلطنت جستجو کنند یکی از سران سپاه را که کسری نام داشت و نسب باردشیر بابکان
میبرد او را بر تخت سلطنت جای دادند و بار خلافت را بر دوش او نهادند چون بهرام این خبر بشنید
برآشفت و نعمان را با منذر و دیگر عرب طلب کرد انجمن کرد و با ایشان گفت بر شما روشن است که ملک عجم
میراث منست و چون من از دارالملک غایب بودم در روزگار با شما بیگانه تن مردم عجم از در کین
گرفتند و مملکت را به بیگانه سپردند پس بر شما واجب است که مرا یاری کنید تا بهره و نصیب
خویش را از دست دشمن بستانم و نام پست شده خویش را بلند کنم نعمان و بزرگان عرب گفتند
ایشاه عرب و عجم امروز تو شاه و ما همه چاکران و فرمان بجای آوران توایم پس نعمان بهرام نعمان

سپاه عرب را جمع ساخت و ده هزار سوار به فرزند خویش المنذر سپرد و او را مقدمهٔ سپاه ساخت
و با او فرمود که از ترکتاز ممالک عجم دقیقه‌ای فرو مگذارد و خود با سی هزار تن سواره در خدمت بهرام بجنبید
مداین آمد و لشکرگاه کرد مردم ایران از یکسوی دست المنذر زحمت میدیدند و از جانب دیگر
چون بهرام وارث ملک بود و نسب از سلاطین داشت خاطرها در دفع او یکجهت نمیشد بناچار
کار مملکت انجمن گشت بزرگان عجم جوانوی را که مردی دانشمند بود بسوی نعمان رسول فرستادند
و پیام دادند که تو را چه افتاده که فرزندت المنذر را برگماشتی تا ممالک عجم را تخریب نمود و ثبات
با دولت ایران کوشی چون رسول بدرگاه نعمان رسید و رسالت را برسانید نعمان گفت من المنذر را
بغارت ایران امر نفرموده‌ام بلکه این حکومت بهرام است میراث او را که فرقه‌ای دیگر سپرده‌اند
اینک سراپردهٔ بهرام است برو و نیک بنگر و سخن خویش را باز گوی رسول بخدمت بهرام آمد
و تبلیغ رسالت کرد بهرام گفت مردم ایران مرا خوار داشتند و حق مرا با دیگری گذاشتند اکنون
هنگام فرخی پدر خواهم گرفت و اینک از زحمت جوانم کرد اکنون تو را آگاه میکنم تا بدیشان بگوئی
که حقی بوجود نو فرسنبد بدیه سخونتیته جنگی بهره گیرید که تو هستم در حضرت او دنیت کنم و باز بخیر
آمدم و با خدای عهد بستم که چون سلطنت یابم کیش جدید اختیار دانم و با مردم همه نیکوئی کنم اکنون
حسنا دید عجم هر خویشان و بیونمان منند هرگز در حق ایشان بدسگالی نشوم و اگر مرا از حق خویش
باز دارند و مملکت به دیگری گذارند هرگز از پای ننشینم و کینه باز خواهم جست
جوانوی زمین خدمت ببوسید و مراجعت کرده بنزد نعمان آمد و گفت اگر ایرانیان مقالات
و ملکات بهرام را دیده باشند هرگز جز او را بر تخت ننشانند نعمان گفت آنچه دیدی و شنیدی
بشتاب و عجمان را بگوی رسول باز آمد و سخنان بهرام را بگفت در میان عجم سخن بسیار شد
و عاقبت موبد موبدان و حکمای عجم از شهر بیرون شده بدرگاه بهرام آمدند تا کام او را باز جویند
بهرام بدیشان گفت اگرچه با سپاه بدین راه شتافته‌ام اما نه از بهر حرب آمده‌ام زیرا که عجمان

عمان

عمان و خالان منند چندانکه توانم مهر خواهم داد و هیچکس را نخواهم رنجه ساخت همانا دانسته‌اید که پادشاهی
عجم میراث من بوده است و مرا بیوجه از حق خویش باز داشته‌اید اکنون صواب نیست که
بزرگان عجم فراهم شوند و مرا با این مرد که مقام مرا گرفته باهم آزمایش کنند تا پادشاهی از آن
هر کس شود درست کنند و هیچ از این آزمون بهتر نتواند بود که تاج سلطنت را در میان دو شیر درنده
نصب کنیم تا هر که تواند بردارد و بر سر گذارد و اگر از آن فرو شد هر آنکه کار سلطنت کنم و هم
بهوجود را نگردانم و شرط است که اگر چنین نکردم خود از سلطنت استعفا کنم موبد آن سخن
بهرام پسندیده افتاد و روز دیگر جمیع اکابر عجم از شهر بیرون شدند و کسری نیز در صحبت
ایشان بود و از آن سوی مردم عرب صف برکشیدند و از هر دو جانب انجمنی بزرگ فراهم گشت و آن
تاج و تخت زرین را بیاوردند و در میان جماعت بنهادند پس مردی که او را بسطام نام بود دو شیران
ملوک عجم را نگاهبان بود بیاورد دو شیر آشفته که هیچ از مردم آرمیده نبود حاضر ساخت و آن تاج را
در میان ایشان نصب کرد و شرط بود که به حکم نسب آغاز این کار را آهنگ نخستین بهرام
با کسری گفت اگر خواهی تو پیش رو و تاج از چنگال شیران بربای کسری گفت آهنگ را مرا
واجب نشده است زیرا که امروز خداوند ملکم تو را که در طلب است تو بدین تعب
بسرم باید درآید بهرام چون این شنید برخاست و آهنگ شیران کرد موبد موبدان گفت از بهر خدا
از خدای بترس و جان خود در مهلکه مینداز و خون خود را هدر مکن بهرام گفت اگر خون فرزند تو
ام بر دست منست و سوی شیران شتافت یکی از آن دو شیر بجانب بهرام حمله آورد بهرام با او در آویخت
و مشتی بر سرش کوفت که مغزش از بینی فرو ریخت هم در آن زمان شیر دیگر بر وی جست او را نیز
با صدمهٔ مشتی که از زخم گرز آهن درشت‌تر بود بکشت و دست کرد تاج را برگرفت و بر سر نهاد
و با کسی سخن نگفت و بسوی کرسی زرین شتافت و با کمر جنگ و کمرهای زرینک بر شمرده کام کرد
تا بر زبر تخت شده نشست پس یمین و شمال نظاره کرد مردم عرب و عجم بیک دفعه بانگ

و پیشانی بر خاک سودند نخستین کس کسری بود که روی بر خاک نهاد و او را سلطنت درخور دید تاج بر سر نهاد
انگاه بهرام روی با اکابر عجم کرد و گفت هر کرا در دل سخنی است اکنون بر زبان آرد حکایت رنج که بر عجم رسید
از کردارهای یزدجرد ادا کردند و مکشوف داشتند که سپاهی و رعیت در زمان او برحمت
روز بودند و مملکت خراب پذیرفت از اینجهت مردم ایران روی از اولاد او بگردانیدند و کسری را نژاده
اختیار کردند که هم از خاندان ملک بود بهرام گفت فرزندی شما را استوار داشته و دانسته ام
که یزدجرد بد کرده است و این گناه بر مردم نگیرم که دیگر یار کرده اند و مذهب نیکو کردار گردانم
و هدایای و فرشتگان آسمان و زمین و این موبدان را بر خود گواه کردم که چون تکیه بر سلطنت کنم
و این گفتها تکرار نمیدهم این تاج را بدین موبدان سپارم تا بر سر هر که خواهند نهند مردم
از گفتار او شاد شدند و بهرام هفت روز در آنجا جشن کرد و هر روز بر تخت عام بار داد مردم را
بوعده دیگر امیدوار ساخت روز هشتم در حق نعمان و المنذر عطای فراوان کرد و ایشان را
کامران بحیره باز فرستاد و خود بشهر در آمد و چون سلطنت بروی محکم گشت مردی از بزرگان
عجم را که راستی روشن نام داشت از بهر وزارت خویش برگزید و نام ملک … دو روزه
و مردم را بطبع خویش گذاشته دست از امر و نهی ایشان باز داشت و روز و شب کار لهو
و لعب و شکار و ساز و طرب کرد از انسوی راستی روشن از بهر ایشان هر یک … شغل شریف
بر خراج مملکت بیفزود و از مرسوم لشکریان بکاست تا حصن ملک را ثلمه تدارک
و خلل عظیم پدید آمد انگاه بیم کرد که مبادا روزی بهرام ازان سور و سرور باز آید و او را
در معرض خطاب داشته باز پرس فرماید خواست تا یکباره دولت عجم را بر اندازد و خویشتن را
ازان اندیشه آسوده سازد پس نامه از بهر ایلچی … کرد در این مملکت سلطنت چنین میکرد
نوشت که کار ایران سخت پریشان است و بهرام هرگز از خمر و خمار با خویشتن نمی اید
و به لهو و قمار زیستن تواند کرد اگر خاقان لشکری در خور جنگ بسازد و بدین جانب تازد
زود

بر وی دست یافت که مملکت بدو سپارم و نامش بر چرخ برارم چون این نامه بخاقان رسید سیصد
و پنجاه هزار ترک سواره و پیاده ساز داده از چین خیمه بیرون زد و چون با ایشان در تاتار رسید صد
هزار دیگر انجا از مملکت ترکستان بگذشت و از رود جیحون عبور کرده در مملکت خراسان
دست تاخت و تاراج بگشود و کاران او هیچ را آغشته کرد مقربان حضرت بهروزه از این
اخبار ایشان را اخبار دادند و بر تهیه لشکر تحریص نمودند بهرام هیچ در جواب ایشان
نگفت که کسی پیش امیر از خداوندی قادر است و کوشش بندگان بچیزی نیرزد و اعداد
هیچ کار نیز نمی تواد سپاه را بخاطر رسید که در دماغ بهرام خلل راه کرده و اگر نه از دفع
دشمن بیباک شده باجمله چون روزی چند بگذشت ملک الملوک ایران جایگاهی بتخت شد
و اکابر عجم را انجمن کرد و با ایشان گفت هم اکنون شما را اگاهی میدهم که اگر دیر از شما غایب شوم
واجب است که شما از خدمت خویش غایب نباشید و دست از نظم و نسق ملک باز مدارید
و اگر نه چون بهرام شما را ان عقوبت کنم که هرگز … پس برادر خود نرسی را بجای خویش
نصب کرد و گفت آهنگ زیارت آتشکده تبریز دارم و هفتصد تن از ایشان و رادکان عجم را
ملازم رکاب ساخت و سیصد تن از رجال ابطال را برگزیده کرد که هر یک در روز جنگ
با صولت پلنگ و سورت نهنگ بودند و از دار الملک مداین بیرون شده راه آذربایجان
پیش گرفت و از سپهبدان … و حاکم گیلان و حکمران رستمدار و جمعی دیگر از ملوک تبع
خویشتن داری نکردند بعد از سفر کردن بهرام بزرگان عجم گفتند ایشان را با خاقان چین نیروی جنگ
نبود لاجرم راه فرار پیش گرفت و اگر ما با خاقان طریق مصادقت سپریم … که این مملکت
پامال سواران گردد پس مردی … نام بود برسولگری بخدمت خاقان فرستادند و اظهار
عقیدت و چاکری نمودند و مکشوف داشتند که اگر خاقان ممالک ایران را معرض هلاک
و دمار در نیارد خراج مملکت را بسوی او فرستند چون خاقان این خبر بدانست از در رفق

و هلاک شد و در مرو آمده سراپچهٔ خویش برپای کرد و بزرگان ایران را طلب داشته تا خراج [illegible]
بنه و قراری در کار سلطنت گذارند و سخت شاد بودند که بهرام در سلطنت بجز خفت و هلاکت
بر رعیت مرتب نشد اما از انسوی بهرام هر مسافت که باذربایجان آمد و از آنجا هزار سوار دلاور
برگزیده از راه دیگر به صحرا لشکرگاه زمین رسانید و از آنجا چند تن جاسوس تاخت
و لشکرگاه خاقان را شناخته آورد و در نیم شبی تاریک با تعجیل تاخته خویشتن را بدان لشکرگاه
و مردم او بانگ همی کردند بهرام بهرام و از لشکر چین هر کرا یافتند کشتند لشکرگاه خاقان
آشفته و مردم از خواب و خمار برخاسته تیغ در هم نهادند و از یکدیگر همی کشتند و اموال و اثقال
خویش را گذاشته فرار همی کردند بهرام از میانه سراپچهٔ خاقان در آمد و ابتدای را بدست که
سرا از تن برگرفت و چون خاقان را کشت و لشکر او که نجستند از دنبال لشکر بهرام تاخت و سه صد نفر
از اشراف چین را اسیر گرفت و هر زر و مال و جبه و خرگاه که با ایشان بود متصرف و روز دیگر عزم
تسخیر مملکت ترکستان فرمود تا چون پادشاه ترکستان خاقان را آذوقه و علوفه رسانید و از مملکت
سغد گذر نمید و از هر خراسان جمع لشکر سپاه [illegible] چون این خبر به پادشاه ترکستان رسید
سخت بترسید و پیشکشهای لایق ساز داد و با رسولان چرب زبان که پیش بهرام فرستاد و پوزش
و نیایش آورد و خراج مملکت ترکستان را بر ذمت نهاد که همه ساله به درگاه فرستد بهرام
از جرم او بگذشت و رسولان او را شادکام باز فرستاد و هر زر و مال که از لشکرگاه خاقان
بدست کرده بود برگرفت و به دار الملک مداین آمد و آن اموال را به آتشکده موقوف داشت
و به پاس شکرانه سه ساله خراج رعیت را که مبلغ هفتاد و چهار کرور دینار زر خالص بود از رعیت
بگذاشت و دست بذل و احسان بگشود خزائن اندوخته را نیز بر مردم همی بذل فرمود چندانکه
دانایان حضرت ترسیدند که مبادا گنج اندوخته پراکنده شود و دولت ایران ضعیف گردد
آنچیز را بعرض پادشاه رسانیدند بهرام فرمود که سلطنت را با مردم توان داشت و مردم را

با مال

با مال پس آن مالی که از خاقان گرفته را حاصل مهر نکند جز زوال نخواهد بود و بعد از این وقایع
[illegible] وزارت را از وزارت خلع کرد که برادر و مهرنرسی را که از اکابر فارس بود و نسب باسفندیار
بن گشتاسب میرسانید به وزارت نشانید و او مردی بزرگوار بود و [illegible] او را امیرکان بود
در میان عجمان به هزار بنده ملقب بود بالجمله مهرنرسی را وزیر خویش کرد و در خدمت برادرش
نرسی بازداشت و گفت مرا آرزوی هست که مملکت هندوستان روم و آن [illegible] را [illegible]
و پادشاهی ایشان را بدانم پس مملکت با وزیر و برادر بازگذاشت و پوشیده از دار الملک
بیرون شد و با اسب و سلاح خویش و یکه و تنها از بندگان محرم هر مسافت که ملک
هندوستان در آمد و بشهر قنوج شد و روزها به صیدگاه میرفت و به شکار کردن خاطر
خویشتن را مشغول میداشت و هندوان از آداب تیر انداختن و اسب تاختن او حیران بودند
و چنان اتفاق که در آن ایام فیل بزرگ جثه دیوانه گشت و گاه گاه از بیشه بیرون تاخته
و یکی را از پیها و طرق و شوارع آمده مردم را پایمال ساخت و این خبر کشف خاطر
پادشاه هند گشت پس او چند نفر فرستاد که دفع او کنند و هیچکس عهده فیروز نگشت
چون خبر به بهرام رسید گفت فرزند دفع این فیل خواهم رفت و گفته با آن رزم
رزم خواهم کرد مردم هند از این سخن در عجب شدند و صورت حال را بعرض رسانیدند پادشاه هند
که مردی ایرانی که تمام بالا و شکیل روست و در فن تیراندازی و اسب تازی دستی تمام دارد
تصمیم عزم داده که با این فیل دیوانه رزم دهد و او را دفع کند پادشاه هند با یکی از
خویشان خود فرمود که با این مرد ایرانی به بیشه فیل شو و جنگ او با فیل مشاهده کن
و خبر بمن آور تا اگر بمرد از آنکه دفع او کنند او را جزای خیر دهم پس آمد با بهرام به بیشه
فیل در آمد و بر درختی بلند برشد و دید که بهرام بمیان بیشه شده نزدیک فیل در آمد
و بانگ برآورد فیل دیوانه غضب که نزدیک شد بهرام خدنگی بزد که سوراخ او [illegible]

وان تیر در پیشانی فیل جای کرد پس بدوید و با هر دو دست خرطوم او را گرفته فرو کشید
چنانکه فیل بزانو درآمد آنگاه تیغ برکشید و بر کوش فرود آورد چنانکه سر از تنش
جدا ساخت پس سر و خرطوم فیل را برگرفته بر گردن نهاد و از بیشه بیرون شتافته بر خاک راه
افکند هر کس آن را بدید از مردی بهرام در عجب شد چون معروض حال بعرض پادشاه هند رسید
بهرام را طلب کرد و چون حاضر شد دید جوانیست تام خلقت و با قوت چنانکه هیچکس
مثل او را ندیده بود گفت چه کسی و از کجا بدین شهر آمدی بهرام گفت که من از مردم ایرانم
و ملازم حضرت بهرام گور بودم پادشاه از من برنجید من بیم جان گریختم بدین ملک شتافتم
و از پناه پادشاه هندوستان اکنون هم پادشاه او را بزرگ داشت و خواسته فراوان داد
و او را بمنادمت برکشید و ملازمت حضرت خود فرمود و هر روز در کار رزم و بزم از وی
هنری تازه معاینه کرد درین وقت خبر آوردند که خاقان چین با لشکری افزون
از حوصله حساب از کنار هندوستان سر بر کرده چشم بر تسخیر این ملک انداخته
بترسید و بدان سر شد که از در مصالحه و مدارا کسی نزد خاقان فرستد و او را با
تحف و هدایا و اظهار فروتنی و تواضع بازگرداند بهرام گفت هرگز بدین ضعف
رضا مده و با خاقان اعداد کار رزار کن که من از بهر تو این جنگ را بپایان برم پس
این کار بعهده کفایت بهرام گذاشت و او سپاه هند را ساز جنگ داده باتفاق پادشاه
باستقبال جنگ خاقان کرد و چون هر دو لشکر با یکدیگر برابر شدند و میمنه و میسره در آراستند
نخستین بهرام اسب برجهاند و بمیدان آمده از یمین و شمال با خاقان کرفت و با هم
جنگ افکند و با هر شمشیر مردی بکشت هندیان چون این بدیدند دل قوی کردند و جنگ
مردانه کوشیدند جمعی کثیر را بقتل آوردند دولت بهرام گشته شد سپاه چین شکست
و خاقان بهزیمت رفت پادشاه هند مظفر و منصور بدار الملک باز آمد و در حق بهرام دو

دیگر بیعت کرده دختر خود سپینود را بدو داد و خواست تا او را ولیعهد خویش کند و بزرگان هند را
بدین کار گواه گیرد بهرام درین وقت خویشتن را آشکار کرد و گفت ای ملک هند الحال باش که من
بهرام گور ملک الملوک ایرانم مرا بولایت عهدی تو هیچ حاجت نیست خاتم تا این مملکت را بنام
پادشاهی تو از آن بیش کنم اکنون بمملکت خویش میروم و طمع در پادشاهی تو ندارم جز اینکه هر ساله
ولایتی که قریب بارض ملک منست خاص از آن من فرمائی و خراج آن را بمن سپاری که ضعف تن تا تمام
دولت ایران مانند پس شاه این جمله را ملک هند بپذیرفت و بهرام بعد از هر ماه با دختر پادشاه هند
و خواسته فراوان بدار الملک خویش باز آمد و پس از روزی چند موبدی را طلب داشته مورد الطاف
و اشفاق ساخت آنگاه او را بدین تسخیر ممالک بعم بر گماشت و سپاهی در خور جنگ ملازم حضرت او
ساخته از علایق بیرون تاخت از پس آن بهرام شاه بنشست و کار بر سرور و عشرت بود دست
از رعیت بداشت تا هر کس خواست بعیش و طرب بپرداخت چنانکه رعایا از بامداد تا شبانگاه
بلهو و طرب بودند و لذات مهیا کردند تا بیگاه بام خوردند و میگساری بودند روزی بهرام بکرکی
گذشت که اهل آن تمام ایام بدوام مشغول بودند و نوازنده و سرود گوینده در انجمن ایشان بود
گفت که چون است شما با چغانه و چنگ بکار رسیده اید بالغ آن که مشغولید گفتند چند نوازنده
از بهر نوازنده شتافتیم کس نیافتیم بهرام چون این بشنید متعدی بپادشاه هند کرد تا چند هزار
لولی را که کوچ داده با ایران فرستاد و بهرام ایشان را در ممالک محروسه پراکنده ساخت
تا کار سرور و سرور مردم را بدرستی کنند و از آنسوی موبدی با لشکر انبوه بهرام ممالک شتافته
روم در آمد و در فتح بلاد و امصار شغول گشت و المنذر در این وقت انبوه سپاه لشکر نعمان
لشکری ساز داده موبدی پیوست و در ممالک روم فتوحات فراوان کرده و قیصر روم
چون جنگ با ایرانیان را در قوت بازوی خود ندید با موبدی کار بمصالحه کرد و شرط نمود که
آن ممالک لشکر بهرام از شهرهای روم متصرف شده استرداد نماید و از مملکت او نیز نام بر نگیرند

از جمله حیوانات برشمرده یکی فیل است عادت این حیوان عجیب است [illegible] ... حرکت میکنند و ... رسد
کم بیش جنبش اندک حرکت مینماید و در هر جا با اتفاق موافق و همراه است و هر وقت در برابر احتمال خطری ... همه فیلها را در یک نقطه جمع مینمایند خاصه بچه فیلها را
در وسط حوزه قرار میدهند از جمله خصایص و عادات این حیوان این است که از فیل ... تا زنده است ... تمکین ... فیلها
را ... سرانجام ... بسیار ... (هواس) ... در حالات ازادی ... بسیار ...
و ... با انسان ... جرئت ... [illegible] ... ٢٥٣ ... این حیوان ...
و تفاصیل عجیبه نوشته اند از جمله ... مورخ ... میگوید
فیل را ... مشغول ... آنکه در روز ... و آب ...
... الحیوان ...
... که بچه را ... با کمال
مواظبت مینماید ... نصیحت
فیلهای وحشی را ... بسیار ... میکنند
عجب آنکه این حیوان با صیاد در گرفتن فیل وحشی کمک
میکند ... صیاد ... فیل ... ناموس ...
میانه صیاد و فیل وحشی حاجب میکند ...
و صیاد ... فیل ناموس ... فیل وحشی را
میبندد ... وحشی ...
مشغول میشود از جمله صفات شاخصه این حیوان ...
که هیچوقت ... و ... حرف ... خوب ...
شنیده معروف است ... مشغول ... از مردم ... بود
که ... دیگری ... دانسته ... بوده ...
تا فرصت یافته رفت ... (امکتب ...)
میگوید ... فیل ... چشم ...
و ... بچشمش ... خواهند
و ... چشم ...
و ... جراح ... مرده مرده ...
... چشم ... برنج ...
حکایت میکنند که فیل ... دریغ ...
و ... از درخت ...
... (فیسوال)
میکوید ... جیب ... بوده ...
فیل ... درخت ... ١٣١٧ ...

پس منذر بن نعمان کامران مراجعت کرد بخدمت بهرام آمد ملک الملوک ایران او را بنواخت و خواسته فراوان
بخشید و بهرام گور را دو پسر بود که یکی یزدجرد نام داشت و آن دیگر را بهرام می‌نامیدند و نیز او را یک دختر بود
که صابیه نام داشت و بهرام فرزند اکبر و ولیعهد خود را به دبستان نهاد تا از کسب علوم با بهره ماند
و او سخت کول و احمق بود چنانکه هیچ سخن علمی نتوانست آموخت و هر روز معلم از بلادت او شکایت
به بهرام می‌آورد و خاطر پادشاه را از آن رنجیده میساخت روزی معلم با زبان شکایت گشود و گفت
پسر تو با آنکه بلادت فطری و حماقت طبیعی دارد به دختری باخته و اینک بعشق دختری دل او
مشغول است بهرام ازین سخن شاد شد و با معلم گفت شاد باش که اگر یزدجرد در عشق بیچاره
بود از عشق ناچار چاره‌ای برستاره کند و بعد دختر را در نهان طلب کرد و با او گفت دختر خویش را
دارد همانا که یزدجرد را در عشق خویش رغبت فراوان رساند و راه مواصلت را بر او مسدود
دارد و آن دختر چنین کرد یزدجرد از بیم پدر درد خویش پوشیده میداشت و تنها تمام روز کار میبرد
تا آنکه از برکت عشق بدرجه کمال ارتقا جست و از هر نکته و رازی آگاه گشت و در خور سلطنت
آمده ولیعهد پدر شد و بهرام از جانب او مطمئن گشت و خاطر بر رفاه و امنیت قلوب
رعیت گماشت و حدود و ثغور ممالک محروسه را مضبوط فرمود و سد دربند باب الابواب را
که محو و مطموس گشته بود بفرمان او تجدید کردند تا مردم آذربایجان از ترکتاز ترکان آسوده باشند
بالجمله بهرام در سال چهار هزار و نهصد و هشتاد و نه بعد از هبوط آدم بر تخت سلطنت نشست و مدت
سلطنت او بیست و سه سال بود

در ذکر شمه از احوال یزدجرد بن بهرام

یزدجرد پسر بهرام گور است و او را سپاه دوست لقب بود و جلوس او در سال شش هزار و دو سال
بعد از هبوط بعد از پدر بر تخت سلطنت جای کرد چندان با مردم برافت و رحمت کوشید و بخوبی با
وهم را نشوه ساخت که مردم عرب او را یزدجرد الحلیم نام نهادند و چون مملکت ایران را در حوزه
طاعت خویش افکند و در کار سلطنت استوار گشت در حضرت او مکشوف شد که قیصر ممالک

روم را

روم را قوانین از باز داشت و حدود مملکت او از نظم و نسق معطل است پس پسر منذر را
که نرسی نعمان نام بود بسبب دلاوری که داشت و او را با چهل هزار لشکر بجانب قسطنطنیه فرستاد تا آن
زر و مال که در حضرت بهرام گور شرط نهاده بودند بدرگاه یزدجرد فرستند چون نعمان بممالک قیصر روم رسید
قیصر دانست که با ایرانیان جنگ نتواند کرد پس کس فرستاد با نعمان کار بصلح نهادند و یزدجرد را
سلطنت بستودند و آن زر که پیمان نهاده بودند بخدمت فرستادند و نعمان شادکام مراجعت فرمود
یزدجرد را چهار پسر بود اول فیروز دوم هرمز سیم زراد چهارم اسفندیار و هم او را یک دختر بود
که نگار فرانک نام داشت و آن دیگر سوری اگرچه پسر اکبر و ولیعهد فیروز بود اما او را در میانه
پسران مهر با هرمز افزون بود لاجرم فیروز را بحکومت ارض نیمروز فرستاد و هرمز را در دار الملک
خویش بداشت و منصب ولایت عهد بدو گذاشت و چون هژده سال از سلطنت او برآمد
هادم جهان گفت داد و دیوانی در میان خزر و ارفع ریاض برآوردند و هنوز بپایان نرفته بود که
خود از جهان برفت

در ذکر شمه از احوال هرمز بن یزدجرد

بهرام گور است در سال شش هزار و سیصد و بیست بعد از هبوط بعد از پدر بحکم ولایت عهد بر تخت مملکت
جای کرد و بزرگان ایران حکم او را گردن نهادند برادر بزرگترش فیروز چنانکه مذکور شد از جانب پدر
حاکم سجستان و نیمروز بود چون این خبر بشنید که پدرش هادم جهان گفت و برادر کوچک جای او گرفت
آتش خشم او زبانه زن گشت و عنان بسوی مملکت هیاطله بتافت که عبارت از ارض ماوراء النهر
و بخارا و سمرقند و خجند و دیگر بلاد و امصار آن دیار باشد و پادشاه هیاطله خوشنواز نام داشت
و از جانب یزدجرد در آن ممالک حکومت یافته بود و خراج گذار بود و مینویسند که فیروز
نزدیک خوشنواز شتافت و با او گفت پدر در حق من ظلم فرمود که برادر کوچک را بر من
فضیلت نهاد اکنون تو اگر نصرت من جوئی و مرا مدد کنی خواهی یاری کنی چون پادشاهی را
بگیرم ... از اورام حکومت تو تفویض دارم و سلطنت تو را بزرگ کنم ملک هیاطله

پذیرفت و سی هزار مرد شمشیر زن هم در رکاب او ساخت پس فیروز آن لشکر را که با همه بسجستان آمد
و لشکرهای خویش را نیز فراهم کرده با عددی نامحصور آهنگ هرمز نمود و از آنسوی هرمز نیز
از دار الملک مداین با لشکری آراسته باستقبال جنگ او بیرون شتافت هر دو لشکر با هم
صف برکشیدند و جنگ پیوستند بعد از گیر و دار فراوان لشکر هرمز شکسته شد و هرمز در میدان
اسیر گشت او را دست بسته بحضرت فیروز آوردند چون فیروز برادر را بدانگونه بیچاره دید دلش
بروی نرم گشت پس دستش بگشود و رویش ببوسید و گفت اکنون بر سر ملک خویش باش
که من این تاج و تخت از تو نخواهم گرفت و از وصیت پدر نخواهم گذشت اینهمه رنج و تعب
نه در طلب ملک بود بلکه از آن بود که پدر نام مرا پست کرد و برادر کهین را بر من فرزند خواند
این بگفت و از میدان جنگ بسجستان آهنگ کرد و لشکرهای هیاطله را عطای فراوان
که بنزد خوشنواز گسیل فرمود و خود در سجستان بنشست و هرمز همچنان در پایتخت قرار گرفت
مدت یکسال سلطنت کرد پس جان بپرداخت

ذکر شمه از احوال فیروز بن یزدجرد بعد از آنکه برادرش هرمز درگذشت در سال
ششصد و پنجاه و یک بعد از هبوط از مملکت سجستان بدار الملک مداین تاخت و بر تخت
جهانبانی جای کرد و مردم را بالطاف و اشفاق خود بنواخت و عمال خویش را در بلاد
و امصار نصب کرد و منشور سلطنت [illegible] و اراضی هیاطله را از بهر خوشنواز بفرستاد
و حقوق سابقه او را از بهر مصاف با برادر چنانکه مذکور شد منظور داشت و سلطنت فیروز
بزرگ شد و ایران آبادانی فراوان کرد و در اراضی ری شهری بساخت و آنرا رام فیروز نام کرد
و در آذربایجان شهری بکرد و فیروز رام خواند و در گرگان رامین روشن فیروز را بر آورد و در
خراسان فاریاب و در عراق عرب عین التمر را بنا نهاد و از آنسوی بلخ در حد ایران و توران
دیواری بر آورد و شهر جی را در صفاهان باره کشید و مردم آن بلده بیشتر بر ملت موسی بودند

بشدند و آئین آتش پرستان [illegible] و هرکه سر بر تافت سرش را برگرفت القصه خراج را از سر نو
و بعد از چند سال مردم به ثروت و دارائی رسیدند چون این کارها بکرد یکی از بزرگان حضرت را برسالت
بهندوستان فرستاد و از برای ملک هند و سند پیام داد که ملوک هندوستان از پیشینه روزگار بحضرت سلاطین
ایران خراج میدادند چه شد که خراج باز گرفتی و از ما یاد نکردی هم اکنون باید [illegible] باز آری و اگر نه از بهر
جنگ آماده باش فرستاده فیروز از دار الملک مداین بیرون شده بفارس آمد و در بلده [illegible] نزول
و قبول علمای زردشت را نظاره کرد که در آتشکده [illegible] طلب و لهو و لعب مشغول اند و [illegible]
این کردار نپسندید اما [illegible] بسوی هندوستان آمد و پیام شاهنشاه ایران را بملک
هند گذاشت پادشاه هند در جواب [illegible] و اظهار عبودیت و اطاعت کرد و خراج گذشته را
تسلیم فرستاده فیروز [illegible] خراج را برگرفت و شهری در هندوستان بنام شاهنشاه ایران بنا کرده
نام آنرا روشن فیروز نهاد و از آنجا [illegible] دیگر باره باراضی فارس و بلده [illegible] نازل شد و در آن
مردم را بر طریق رشد و سداد یافت و از عصیان و طغیان بر کنار دید از مردم آن بلده پرسش کرد
که چون شد که کار این جماعت بصلاح [illegible] روزی چند است که ملک الملوک آذر داد هرمز [illegible]
این اراضی را [illegible] داشته و این زهد و تقوی در مردم از اهتمام اوست این بار را چون به پایتخت
کوچ داده بحضرت فیروز آمد و صورت عبودیت ملک هند و قصه هندوستان را مکشوف داشت [illegible]
از مردم بلده [illegible] و عدل و انصاف آذر داد هرمز باز نمود پادشاه ایران [illegible] پسندیده
پس کس فرستاد آذر داد هرمز را بحضرت حاضر ساخت و او را [illegible]
دیوان مظالم را با و تفویض فرمود آذر داد عرض کرد که اگر پادشاه خواهد این خدمت [illegible]
[illegible] بر مردم آن [illegible] که هر کرا [illegible]
و هر کرا [illegible] فیروز این جمله را بپذیرفت و او را در صدر دیوان مظالم جای داد و [illegible]
[illegible] آذر داد هرمز در دیوان مظالم بنشست [illegible]

اوامر و نواهی خود که بزرگ فرماندار لشکر از زمین او را غصب کرد و ضمیر بتاب ان خویش ساخته آخرداد بهرمز
کس طلب او فرستاد و بزرگ چون از خویشان فیروز بود سخن او را التفات ننمود آخرداد بهرمز در خشم شد
و با سرهنگان گفت شتاب و بزرگ را حاضر کنید و اگر مخالفت ورزد سر او را از تن جدا کنید نزد وی آوردن سرهنگ
رفت و بزرگ را حاضر ساخت و چون او از در درآمد حوریت در پهلوی آخرداد حاضر کنند آخرداد بفرمود
تا گریبان او را بگرفتند و بکشیدند و در زیر دست از زن جای دادند و چون معلوم شد که حق با آن زن بود
فرمود چهار زمین از بستان او را گرفته بدان زن سپردند و از پس آن کس را با بزرگ دعوی خون افتاد
و چون به ثبوت پیوست آخرداد بفرمود او را بحکم قصاص بکشتند و فیروز نیز او را تحسین کرد و مردم را
فرغ تمام گرفت الحمد لله * هر روز چند کس را از دست و پای بریده و گوش و بینی مقطوع شده
و چشم کنده و دندان شکسته از دیوان مظالم بیرون بردند تا کار جهان منتظم آمد و رسم جور و ستم
بر افتاد و از پس آن هفت سال که او را حکومت بود دیگر هیچ دادخواه نزدیک او نشد مع القصه
چون هفت سال از سلطنت فیروز بگذشت بلای قحط جهان را فرو گرفت و باران نبارید و چشمه‌ها
بخشکید و گیاه نرست و چنان شد که آب دجله و فرات و جیحون یکباره بخشکید و وحوش و طیور بمردند
و قحط جهان را فرو گرفت فیروز از بهر چاره مایه دست و خراج از رعیت برداشت و به همه شهرها
از بلاد خویش منشور کرد که اگر در شهری یک تن از بی‌خورش بمیرد جمیع مردم آن شهر را بکشم
بگذارم اغنیا باید جانب فقرا را فرو نگذارند و هر کرا هر چه هست بود باید با انجمن بخورد تا اگر خدا
خواسته است که مردمان بقحط جان دهند همه یکبار بمیرند و خورش هر خانه که اندوخته داشت مردم
بخش کردند و در ممالک محروسه هیچکس را قوت نماند که اندوخته حق را تنها خورد از حزم و
تدبیر فیروز در هفت سال قحط و غلا هیچکس از بی‌خورش جان نداد و از پس آن سال فیروز تمامت
رعیت را انجمن کرد راه توبت و انابت پیش گرفت و بدرگاه یزدان بنالید و خداوند بخشید *
ابواب رحمت را گشود و باران ببارید و چشمه‌ها بجوشید و کار حرث و زراعت فروغ گرفت

و پس

و مردم در خصب و نعمت و برث رعیت مستغرق شدند و فیروز در بنای گنجینه بکوشید و خرابه‌های ملک را آباد نمود
خویش آبادان ساخت تا جهان بکمال نخستین آمد و در این هنگام خوشنواز که ملک هیاطله بود آغاز فساد و تباهی نهاد
و اعمال شنیعه پیش گرفت چنانکه در مملکت خویش هر جا پسری نوشتاب گمان کرد حاضر کردی
و با او فضیحت نمودی جمعی از اشراف هیاطله و طی رستاق از وی فرار کرده بدرگاه فیروز آمدند و بیداد
فیروز بنمودند فیروز از چنین فضاحت و شناعت برآشفت و با فرزند هرمز در میان نهاد که با این کار بر کسی نخواهد
چشم از منکر خود بپوشی تا در بوستان و در قلع و قمع ترکستان خوشنواز را چند انگیزه در ثبت خویش بود
که گفت فیروز را و حتی سپاه و جمعی از پسران پیشین را از برای اکابر و اشراف تمامت گام بر اندیشه افتند
مرتبه بوت داد و رشک آمیخ رفت و خوشنواز پیغام گرفت فیروز قصد او کرده و لشکر عظیم برآورد
و او را سه پسر بود نخستین بلاش نام داشت و دیگر قباد و سیم را جاماسب می‌نامیدند فیروز بلاش را
در دار الملک مداین بکار خویش نشاند و جاماسب را در خدمت او بازداشت و پسر اکبر را که قباد بود
علم و رکاب فیروز و مردم که از اسم عظام گفتند و نسب او از ملوک بن یزد میرسانید از جانب او حکمران
مملکت فارس گشت انتهی * فیروز از کار ملک دل فارغ کرده خیمه بیرون زد و با لشکر کوچ برداد چون
این خبر بخوشنواز رسید سخت بترسید و سران سپاه را انجمن ساخته گفت مردم ما را در جنگ فیروز طاقت
درنگ نباشد شما را در این کار اندیشه بر چیست یک از سرهنگان او که او را کاسنان نام بود
عرض کرد اگر چاره کنی که باز ماند کار بر سر هنگ دل من خود از جان عزیز بگذرم و فیروز را با جهرکم خوشنواز
و تنقیص به وسپرد و گفت هم اکنون از بهر چاره باش پس آن سرهنگ با چند تن فیروز را پذیره شد و چون
نوبتی لشکرگاه او رسید بفرمود تا آن همراهان دستش را قطع کردند و بر جسد او زدند و بر کنار راه افکندند
مراجعت کردند روز دیگر که فیروز کوچ میداد از پیش روی او سر بر کرد و معارض داشت که من سرهنگ
خوشنوازم و از پس او را اطاعت و فرمان نبوده‌ام تو تعرض و ترغیب نمودم با خبر بر تخت و مرا دست بر من
انگیختند و او را ... فرار کرده بخدمت تو آمدم و بر ذمت سلطنت واجبست که چون مرا توانائی با قدام

هم بجای تو کینه خواهی کنم فیروز اندر اشتخت و گفت غم مدار که من کینه تو از وی بکشم اکنون بگوی تا نزدیک
خوشنواز چند روزه راه مسافت است سرهنگ معروض داشت که بیست روزه راه است اما اگر ملک
فرماید من از بیابان راهی دانم که بهفت روزه بخوشنواز توان رسید فیروز از این سخن خرسند شد و بفرمود
تا سپاه بهفت روزه آذوقه و علوفه برگرفتند و راه بیابان پیش گرفت و چون هفت روز از سیر رفتن ایشان
همی گفت هنوز آبادانی پدید نشود و همی شکیبند تا یازده روز بگذشت قحط در لشکر افتاد و همی مردند تا بیست روز
بگذشت و آن سرهنگ نیز بمرد یکباره فیروز دل بر مرگ نهاد و سه روز دیگر راه بریدند آنگاه بیک گوشه
از مملکت هیاطله سر بدر کردند و از آنجا بیرون آمدند و از پنجاه هزار مرد شمشیرزن که با او بود ده هزار جان بدر برد
بیشتر نیز ناتوان بودند در این وقت فیروز از کار خویش بیچاره ماند و رسولی نزد خوشنواز فرستاد از وی
عذر خواست و امان طلبید خوشنواز گفت اگرچه با من بد کیشیدی و پیمان شکستی اکنون که از در عجز درآمدی
ترا عفو کنم و بیابان خویش را کنم اگر عهد کنی که دیگر قصد من نکنی و سپاه سوی من نفرستی فیروز از
بیچارگی این عهد را بپذیرفت پس خوشنواز عهدنامه سوی او فرستاد و خود بیامد و در آن بیابان او را بداشت
تا مناره از سنگ و گچ برآوردند پس بزرگان سپاه را از سوی ایران و طخارستان مجتمع ساخت و در آنجا
عهدنامه بستند و فیروز سوگند یاد کرد که هرگز از آن مناره نگذرد و سپاه در نگذراند آنگاه بسوی
ایران و دارالملک خویش مراجعت کرد و همی ننگ داشت که از جنگ خوشنواز بدینگونه باز گردد
و همی اندیشه سه سال روزگار بر آن گذرانید و بجنگ او یکجهت گشت و لشکرهای خویش را از هر جانب
طلب کرد و ملایش بالکلیه است و هم فارس را با سوخرا تفویض فرمود و قباد را با برادر دیگر که موبد موبدان بود
گذاشته قصد خوشنواز کرد کوچ داد و چون بمناره رسید گفت من پیمان نهاده ام که از این مناره درنگذرم
و پیمان نخواهم شکست پس بفرمود تا آن مناره را بکندند و بر پیلان حمل دادند و از پیش روی سپاه همی بردند
چون این خبر بخوشنواز رسید لشکر خویش را فراهم نمود و قصد استقبال جنگ ظفر یافت کرده داشت
که با فیروز نتواند رزم آزمود پس دیگر باره حیلتی اندیشید و از پیش سپاه خویش را کنده عمیق کرده و در آنجا

خس

خس و خاشاک بپوشید و چند راه تنگ بر آن نهاد و لشکر خویش را آگهی داده بعد از روزی چند
که هر دو لشکر با هم دچار شدند و جنگ پیوسته شد ناگاه خوشنواز و مردمش آهنگ هزیمت کرده
و از آن چند راه که دانا بودند بگذشتند و فیروز با لشکر از قفای ایشان بتاخت چون بدان کنده رسیدند
ناگاه در افتادند فیروز با هزاران تن از لشکریان در آنجا جان بداد و خوشنواز روی برتافت و تیغ در مردم
نهاد و جمعی را بکشت و برخی را اسیر کرد قباد و موبد موبدان و برادر دیگر و یک دختر فیروز نیز با لشکرگاه
و اموال و اثقال بدست خوشنواز افتاد از پس این واقعه سوخرا صد هزار مرد شمشیرزن از خراسان
فراهم کرد و عزم رزم خوشنواز نمود و از سوی خوشنواز باستقبال جنگ بیرون شد و هر دو لشکر با هم
جنگ درانداختند عاقبت سپاه خوشنواز شکست یافته هزیمت شدند و سوخرا از بعد از قفای او
لشکرگاه خویش باز شد خوشنواز نیز مردم پراکنده را فراهم کرد و چند تن رسول دانا نزد سوخرا فرستاد
که اگر از این خون ریختن و آویختن دست باز داری و کار بمصالحه کنی اسیران ایران را با هر زر و مال که بدست
داشته ام بسوی تو فرستم و اگر نه قباد را با موبد موبدان بقتل رسانم سوخرا چاره ندید با او صلح فرمود
که قباد و برادر را با ... پس کار بمصالحه کرده قباد و برادر و دختر فیروز و هر اسیر که بدست
خوشنواز بود با اموال و اثقال ایرانیان باز گرفته بی کار بدارالملک مداین آمد و در سلطنت ...
گشت چنانکه مذکور خواهد شد و مدت سلطنت فیروز در مملکت ایران بیست و شش سال بود
و در زمان دولت او ... بن عبد مناف کس نزد فیروز فرستاد و از او رخصت طلبید که بمکه ...
و تصدیق کردن ... عراق عرب کوچ تواند داد فیروز چون ... داشت
فرستاد جنابش را گرامی داشت و او را ... و اکرام ... و اجازت داد تا هر کجا خواهند فرود آیند

در ذکر شمه از احوال بلاش بن فیروز برادر فیروز

ولد بعد از قتل پدر چنانکه مرقوم شد در سال ... شنیدند و بجای او در تخت ملک
جای کرد و بزرگان ایران او را بسلطنت سلام دادند روزی چند برنیامد که سوخرا بدارالملک مداین آمد

و چنانکه گفته شد قباد برادر شیر را بیاورد و بلاش سوخرا را گرامی داشت و منصب نیابت سلطنت بدو داد
بلاش شیر را فرمود موبدان خود و مردم را به بسط عدل و بذل مال امیدوار فرمود اما قباد را خواست تا که
از بزرگان حضرت بسته و بر طریق چاکری و عقیدت نهد و چون قباد برادر بزرگتر بود اینکار بر او صعب افتاد
و در مملکت ایران با برادر خود نتوانست مصاف داد چه کار سلطنت آنگاه که قباد اسیر بود بر او محکم گشت
و رعیت و لشکری نیز از او شاد بودند ناچار قباد از برادر بگریخت و از راه ترکستان به ملک هیاطله
و خاقان چین پناه جست و شرح این قصه در ذکر سلطنت قباد مرقوم خواهد افتاد بالجمله بلاش بعد از برادر
و فرار او نیز با مردم در عدل و انصاف رفت و در مملکت آبادانی کرد و در مداین شهری بنا نهاد
از اسم بلاش بلاش آباد نام نهاد و مردم عرب آنرا معرب کرده ساباط خوانند و قصبه بلاشور در مرو قصبه بلاش
از بناهای اوست و مدت ملکش چهار سال بود

ذکر شمه از احوال قباد بن فیروز

لقب داشت آنگاه که سوخرا او را با اردشیر از منبه خوشنواز نجات داد و به کشور بلاش آورد چنانکه
مذکور شد بلاش خواست تا او را در زمره چاکران خویش بدارد قباد که برادر بزرگتر بود بدین مرتبه رضا نداد
و از برادر خویش بگریخت و از راه ترکستان به مملکت چین پیش گرفت چون از مداین به طرف نیشابور آمد
در خانه دهقانی فرود شد که نسب او به فریدون داشت و او را دختری بود که موی چون مشک داشت
چون چشم قباد بر رخساره آن ماه پاره افتاد شیفته جمال او گشت و آن دختر را از پدر
خواستاری کرد به شرط زناشوئی با او هم بستر گشت و یکهفته با او بزیست تا حمل برداشت آنگاه قباد از نیشابور
بیرون شد و از راه ترکستان به مملکت چین آمد و به خاقان چین پناه جست خاقان چین مقدم او مبارک
داشت و او را استمالت فرمود و در تقویت عظیم بزرگداشت مدت تا سه سال برین بگذشت آنگاه
لشکری در خور جنگ بلاش ساز داده ملازم خدمت قباد نمود و او از مملکت چین بیرون شد
از راه جیحون بگذشت و بر جهت نیشابور عبور کرد و خیمهای خویش را برافراخت و از دو وقت
دختر دهقان را کودکی ماه چهره که نبیره قباد است و معروف است که بعد از سفر ملیک و چون

به او خبر رسید این پسر متولد گشت و نام او انوشیروان نهاد مقارن این حال خبر رسید که بلاش
را جهان بدرود کرده تاج و تخت از وی بازماند قباد و حمله انوشیروان را و در زنان فرزند را با مادر کوچ داده بفال نیکو داشت
لشکر بسوی مداین کشید و دعوت در ایران او را پذیره شده و سلطنت مسلم داد پس قباد بی مانع
و منازع بر تخت سلطنت برآمد و آن لشکر که از خاقان ملازم رکاب داشت خلعت خود و هر کس را
حسب درخور و بقدر لایق فرمود تا بوطن خویش کشیدند و نامه بسوی خاقان کرد و شکرگذاری فراوان
فرمود آنگاه ملک مملکت بپرداخت و عمال خویش را در بلاد و امصار منصوب داشت و سوخرا را
طلب داشت زمام مهام جمهور را در کف کفایت او نهاد و روز تا روز بر جلالت قدر او بیفزود
تا چنان بزرگ شد که قضایا و امضای حکومت او صورت می بست و هیچ حل و عقدی بی مشورت
و رای او ظهوری نمی پیوست لاجرم از سلطنت جز نامی از بهر قباد نماند و از این ملک الملوک ایرانرا
نایره خشم از کانون خاطر سر بر میزد عاقبة الامر این راز را با شاپور رازی که نسب بملوک میرسانید
و سپهسالار حضرت بود در میان گذاشت شاپور عرض کرد که سوخرا را اینقدر منزلت نیست که بار خاطر
شهریار بود من فرو او دفع او خواهم کرد و از دل ملک را بالکلیه بزدایم او صافی خواهم داشت و روز دیگر چون قباد
بر تخت نشست و بزرگان درگاه باریافته انجمن شدند از میانه شاپور با سوخرا سخن کرد و آغاز خشونت
و غلظت نمود سوخرا که هرگز از کس نشنیده با خویش این کلمات برآشفت و شاپور را بگفت
شاپور کمر خویش را باز کرده پیش شده بر گردن سوخرا افکند و او را کشان کشان از میان بارگاه و حضور
بیرون کرد در محبس انداخت و پس از هفته نقار آن بایست سر از تنش برگرفت قباد بعد از قتل سوخرا
کار سلطنت با شاپور نهاد و سپهسالاری لشکر بدو داد قباد را بر عمارت و بنیان بلاد و امصار رغبت
تمام بود در ارمن زمین شهری بنا کرد و در ارض فارس شاه بچده و کازرون را برآورد و در عراق حلوان را
بساخت و موصل را عمارت کرد و آمل را در مازندران استوار فرمود و در محال جرجان از رفان و شهرآباد از دولت
و در کرمان و طبرستان نیز چند عمارت بکرد و او را هشت پسر بود اول انوشیروان دوم ... سوم کیوس چهارم زرداد

پنجم اردشیر ششم کاوس هفتم یزدگرد هشتم زریر و مدت سلطنت قباد چهل و سه سال بود و ظهور
مزدک در زمان سلطنت او بود و جلوس او بر تخت سلطنت در مملکت ایران در سال شش هزار و هشتاد و
یک سال بعد از هبوط آدم بوده

ذکر شمه از احوال انوشیروان عادل

نوشیروان پسر قباد است که شرح حالش مرقوم گشت و لفظ نوشیروان مخفف نوشین روان است که
بمعنی جان نوشین باشد و از اهل لغت در این همزه افزوده انوشیروان گفتند و او اول کسی است
که کسری لقب یافت و بر تبع او جمیع ساسانیان را اکاسره گویند و تفصیل این اجمال در ذیل
قصه اردشیر بابکان مرقوم افتاد بالجمله نوشیروان برگزیده فرزندان قباد بود و او را پدر در کار
خویش به تیمش رسانان که روش زردشت و ساسانیان داشت بسپرد تا در حضرت او از فنون حکم
و دانش بهره ستاند و تیمش رسانان بعد از آنکه او را فروست و فراست آموخت و بخرد و
سماحت و سیاست التفات داد هر روز خاطرش را بنیکوئی میآزرد و در دبستان او را با مالک
تلخ حکم میفرمود چنانکه دستش از کار بیشد و او را بکارهای سخت مبتلا می‌نمود آنگاه که نوشیروان
بتخت نشست تیمش رسانان بگریخت و کسری خط امان فرستاد او را باز آورد و از سبب این ظلم
پرسش نمود گفت خواستم تا تو مرارت ظلم را باز دانی و مردم زیردست را با مروت نیکو کنی
و نیز از آن بکارهای سخت آموختم تا صاحب تحمل شوی و با هیچ رنجی توانا گردی چنانکه
گویند در یکی از سفرهای جنگ از سورت برودت دست لشکریان از کار شد و نوشیروان تنها
کمان سپاهیان را بزه کرد مع القصه چون نوشیروان بحد رشد و تمیز رسید و در کار رزم و بزم دانا شد
روزی قباد با او گفت ای فرزند ترا ملکات ملکی و خصایل پسندیده است جز آنکه در حق مردم
گمان بد بری و چون پادشاه را سوء ظن باشد مردم از او بر حذر شوند و کار سلطنت درست نشود
نوشیروان عذر بخواست و این صفت را نیز از خویشتن سلب کرد و قباد ولایتعهد را بدو گذاشت
و آنگاه که از جهان رفت مردم بر نوشیروان جمع آمدند و خواستند او را بر تخت کنند کسری تخت

سر برتافت و گفت من از این سلطنت دل گرانم زیرا که اگر مردم را بدان قانون که خود پسندیده میدانم
برانم از آن آئین و خوی دیرینه که در نهاد ایشان است و از این روی کار بر من سخت شود و اگر بدین خوی که مردم دارند
رضا دهم و ایشان بر خواهش خود حرکت کنند روزگار بر من سخت بود بهتر آنست که دامن در کشم
و خلق را بگذارم و خود را نیز بیازارم مهتران و بزرگان حضرت و اعیان دولت گفتند ما هرگز دست از تو
باز نداریم و پیمان دادند که سر از فرمان او بیرون نکنند و عفاف و حجاب او را گواه دارند
و چندان الحاح کردند که او مسئلت ایشان را بالحاح مقرون داشت و تاج بر سر نهاد و بتخت
بر نشست و نخستین گفت ما را فرمان بردن شما خواهد رفت نه بقول شما و فحص از اطوار شما خواهم
کرد نه از اسرار شما زیرا که جز خدای کس بر ضمیر مردم دانا نباشد از اصغای این کلمات خرد و بزرگ
او را تهنیت گفتند و تحیت فرستادند از پس آن کسری حکم فرمود تا در مداین باندازه سلطنت او
ایوانی کردند و تخت برنهادند و تاج خسروانی او را که بتنضید جواهر شاهوار بس گران بود
از طاق ایوان علاقه کردند چنانکه بر زبر تخت بایستاد بدان سان که چون نوشیروان بر تخت بنشستی
آن تاج بر فراز سرش جای داشتی و حکم داد تا سیصد و شصت نفر از حکما و منجم و سحره و کهنه
و منجمین هر روز در حضرت او حاضر شوند تا اگر کاری صعب پیش آید برای و رویت ایشان
گذاشته شود و مردی که او را اسب نام بود و در علم فراست و قیافت کالا نهایه است
از زمین مغرب او آمده وطن کرده و در انجمن پادشاه حاضر میگشت آنگاه وزارت خویش را
به بهسو که مردی عاقل و دانا بود گذاشت و نیکو کرد از همه دبیرانش برتری داشت و اردشیر
موبد موبدان بود و بابک را که نژاد بزرگ داشت بوزارت لشکر و عرض سپاه گماشت
و مهتری پزشکان و طبیبان را به برزویه داد و این جماعت را فرمود تا همه روزه در درگاه او
انجمن شوند آنگاه حکام و عمال ممالک محروسه را معین کرد و چون کار سلطنت را استوار داشت
در صدد قتل مزدک برآمد و او را بکشت پس ابواب عدل و انصاف برگشود و در عدالت او

همین بس که رسول قرشی صلعم فرمود ولدت فی زمن الملك العادل انوشیروان مع القصه چون
کار مملکت را منتظم کرد آتشخانها را آبادان نمود و از بهر تغییران موقوفات نهاد و بر دهقانان حرمت
و مردم پارس را بزرگ داشت و درویشان را کرده و بر درویشان وظیفه داد تا در مملکت مسکینی و فقیری
نبود و هر زمینی که در خور حرث و زرع بود حکم داد تا ویران نگذارند و از خزانه خویش زر عطا کرد
تا هر خراب را عمارت از بهر زراعت و حراثت کردند و مردم پراکنده و غریب را سرمایه داده
بوطن فرستاد و در طرق و شوارع حصنهای حصین برآورد و مردم جلادت پیشه در هر حصاری بگذاشت
تا همه جهان از راهزنان ایمن باشند و عقبه ها را هموار کرد و بر هر رودی جسری برآورد و مملکت
خویش را بچهار قسم کرد قسم اول خراسان و سجستان و کرمان بود و قسم دوم اصفهان و قم
و آذربایجان و ارمنیه و قسم سیم فارس و اهواز و قسم چهارم عراق عرب تا سرحد روم
و در هر قسمی نایبی عاقل و معتمدی حاذق بکفایت الکفا فرمود تا زمین را مساحت کردند و هر زرعی را
باندازه خراج نهادند و درختان را بمقدار نمو بار بستند و حکم داد که این مساحت هر سال کنند و هر
زمین آبادان شود بر خراج بیفزایند و اگر ویران باشد از خراج معاف دارند و از [illegible] باج
طلب نکنند و آنکه از بهر خراج است باندازه توانگری و غنا باج دهد چنانکه آنکس که کم درم
ارزش دهد اندک نهد و آنکه فزون دهد از ده انده صد بر نگذرد و جهودان و ترسایان را جزیت
برنهاد و چون نوشیروان از کار رعایا بپرداخت کمال لشکر بنظر انداخت و بابک را که وزیر
لشکر بود پیش خواند و گفت این خراج که از ممالک ستانیم باید بسپاهی از دست که دارد
و هر کس را بقدر خدمت و قابلیت مرسوم باید داد اما در میان سپاه کس باشد که سزاوار هزار درم و کسی
که در خور صد درم است و کس بود که تیر انداختن نداند و مرسوم تیر اندازان گیرد و کس باشد که شمشیر زدن
نداند و روزی شمشیر زنان ستاند و کس است که سلاح جنگ ندارد و وظیفه سلاح داران بگیرد
و این بر من ستم است چنانکه من بر لشکری و رعیت ستم نکنم از ایشان نباید بر من ستم رود اکنون باید که را

سپه را

بگردان تا آنکه درم و دست ترا بر بیت المال دراز کردم و حکومت ترا استوار نمودم اینک بر در سرای خویش
از بهر تو نشیمن کن و در آنجا جای کن و سپاه را بر خویش عرضه ده و صفت مردم و نام و نشان ایشان را
جریده کن و آنکه در سلاح او نقصان باشد و مردی او بر تو در عرض گاه آشکارا شود افزون از چهار هزار درم
مرسومش مکن و چهار دانگ از آنکه از هم کم بود از صد درم کم منویس پس بابک را خلعت داد و حکم کرد
تا سپاه را گویند روز دیگر حاضر گردند که هر که مرسوم ملک خواهد در عرض گاه حاضر شود تا نام او در جریده عطا
رقم گردد و هر کس تمام سلاح آید چنانکه پیش حرب شود و سه روز مهلت نهادند تا هر کرا سلاح نبود
فراهم کنند از چهارم روز چهارم بابک در عرض گاه بنشست و سپاه گرد آمدند چون چشم در لشکرگاه
افکند گفت امروز باز شوید چه آنکس که باید حاضر باشد در میانه نمی بینم ایشان روی برگاشتند و این
سخن را با نوشیروان بگفتند او چنان دانست که صف دید سپاه بعرض گاه در نرفته اند پس روز دیگر
هر سپاه انجمن شدند و هم بابک فرمود باز شوید که آنکه باید در میانه نباشد ایشان مراجعت کردند و نوشیروان
دانست او کرا میخواهد روز دیگر فرمود تا ندا دادند که صاحب تخت و تاج باید در عرض گاه حاضر شود و از
بیت المال مرسوم خویش را بگیرد روز دیگر نوشیروان خود بر سر نهاد و سلاح جنگ بر تن راست کرد
و برنشست و با سپاهیان بمیدان درآمد بابک چون او را دید گفت ایملک در سلاح جنگ تو نقصان
روا ندارم نوشیروان در خویشتن نگریست و بخاطر آورد که زه کمان را فراموش کرده پس بفرمود تا
زه کمان بیاوردند و کرد که از پس پشت جای گرفت و خویش را عرضه داد و سپاهیان یک یک
بر کنار نشسته الکفا و بابک گفت ایملک تو خداوند تاج و تخت مرسوم ترا از این لشکریان باید افزون نویسم
نوشیروان فرمود حکم تراست پس او را نگاه کردم افزون چهار هزار و یکدرم نوشت و روز دیگر بخلوتگاه
و عرض کرد که بر ملک را نگاه کردم افزون نوشتم تا دیگران از بهر فزونی طمع نبندند نوشیروان گفت نصیحت ترا
داشتم و حق ترا شناختم که اگر بر من خوشتر گشت از بهر مصلحتی بر آن صبر کنم چون مرا خیر که و مرارت
آن صبر کند و او را خلعت کرد و بزرگ داشت و کار سلطنت [illegible] راست استیلا و رونق

این همه بخت بزرجمهر وزیر میرفت و عاقبت نوشیروان بزرجمهر را بسعایت دزدان که حاجب بارگاه بود
و وزارت خویش را با بوذرجمهر بن بختگان گذاشت بالجمله نام نوشیروان در سلطنت بلند شد و
بزرگ گشت چنان بود که وقت هیشه که پنج کرسی در مجلس او می نهادند یکی را ملک چین می نشست
دوم را پادشاه هندوستان نشیمن می نمود و سیم را امپراطور روم جای میکرد و چهارم را سلطان
ترکستان تکیه میزد و بر پنجم خود بر می آمد و نوشیروان در اواخر سلطنت بر بوذرجمهر غضب کرد
و او را بکشت چنانکه در شرح حال او مرقوم خواهد شد مع الحدیث چون چندین شکوه و فر سی و نه سال
در سلطنت نوشیروان بگذشت اردشیر که مؤبد مؤبدان بود در خواب دید که اشتران عرب
با اشتران بزرگ عجم نبرد کردند و اشتران عجم هزیمت شدند و اشترهای عرب از دجله گذشتند
و بزمین عجم پراکنده شدند این خواب را بحضرت نوشیروان عرضه داشت و هم کسری خود در خواب دید
که چهارده کنگره ایوان او بزیر افتاد سخت از این خواب بترسید چون سه روز از این واقعه بگذشت
کنگرهای ایوان بزیر افتاد و طاق ایوان از میان بشکست و هم در این شب ولادت حضرت ختمی مرتبت بود
بالجمله از پس این حادثه خبر رسید که دریاچه ساوه بخشکید و آتشکده فارس بیفسرد و تا از زمان ... سال
که فروغ داشت در حرم نوشیروان هراسناک شد و گفت کاری بزرگ پیش آمده است و جمیع موبدان
و ساحران و کاهنان و منجمان را انجمن کرد و صورت خواب و کسر ایوان را بنمود و قصه آتشکده فارس
و دریاچه ساوه را مکشوف داشت و هم از جوشش آب در وادی سماوه که در آن ایام خبر آورده بودند
خبر داد و گفت شما چه میبینید در این کار ایشان گفتند در آن میانه که کسی از عرب بیرون آید و بر عجم
استیلا کند و در دین مجوسان رخنه افکند و از پس این واقعه روزی چند بانگی مهیب که دل و جان می شکافت
از دجله بگوش نوشیروان رسید که شکست و اجزا که بر دجله بسته بود بر رفت و ضایع شد نوشیروان
از آن بانگ و آن کار و فرو ریختن جسر بنهایت بترسید و جمیع کهنه و سحره و موبدان و منجمان را انجمن کرد
و سبب کرد که هر علم قیافت و انشی ... کمال داشت نیز حاضر شد و ملک عجم صورت حال را باز گفت

واین جمله در پاسخ فرو ماندند و زمان خواستند تا در آن کار اندیشه کنند و هر کس بمسکن خویش شتافت
اما سایب نخست بالای شهر بیرون شده و زمینی که بس بلند بود جای گرفت و بر آن ... نشست و همی
آسمان را نگران بود ناگاه برقی دید که از طرف حجاز ظاهر شده و همی منبسط گشت تا بمشرق رسید
و چون صبح شد بحضرت ... آمد پس ... گفت که از حجاز سلطانی برخیزد که نام او ...
سایه گسترد و هیچ سلطانی از آن بزرگتر نباشد و زمین با فر ... پس ... موبدان
و دانایان ... بعضی گفتند این آیات نباشد جز آنکه از ... فرود شد و ...
مگر آنکه پیغمبری مبعوث خواهد شد و این مملکت و سلطنت را ... خواهد گرفت اما اگر ... این سخن
پیدا کنیم ما را عرضه هلاک سازد پس واجب باشد که این راز را ... پنهان داریم و آنوقت که ...
عیان گردد ... پس باتفاق نزد نوشیروان آمدند و گفتند ...
... و این خواب را ... اکنون ما ... کنیم
تا این جسر ... بنیان ... خراب نگردد پس ... معین کردند و کسری ...
جسر ... و از پس هشت ماه بانجام رفت ... تا آن ... نوشیروان
... و ... نشست و ... ناگاه آب دجله بر آن جسر بپیچید و از ... بانگ
از دجله برآمد ... و بشکست ... نوشیروان ... تمام ... و صد نفر از سحره و منجمین را
بکشت ... عرض کردند ... حفظ کردیم ... پس ...
دیگر باره ... کردند و نوشیروان خزینه بذل کرد و هشت ماه دیگر ... جسر ... ببستند
چون نوشیروان ... بیرون ... که ...
بر جسر بپیچید ... بانگ مهیب ... بگوش نوشیروان رسید که شاه ... آتش
خشم ... عجم ... گرفت ... گفت ... شما را ... کشت ...
... که این چه علامت ... ناچار شده عرض کردند ... که ما در علم خود ...

دانسته‌ام که پیغمبری مبعوث شود و این مملکت را برهم اندازد ما این سخن را از بیم [illegible] مکشوف
نداشتیم [illegible] و مجمع جرم ایشان را معفو داشت و رضا بر قضا گماشت و انتظار میبرد که تا چه پیش آید
آورده‌اند که انوشیروان چون نامه بسلاطین نگاشتی نخست ابتدا از نام خداوند قادر قاهر میکرد
و قصص انبیا و سیر سلاطین سلف را باستشهاد می‌آورد و فخر از فتوحات و عدالت خود باز میگفت
و در عطف نامه از دستور و بزرگی که در عهد حضور سلطان بود یاد میکرد و ختم بر [illegible]
و با مرزبانان و نواب خویش اندرز میکرد که علما را بزرگ دارند و در وزن هر نوبت که نامه ایشان رسد
و کلیات امور را بحضور ایشان فیصل نهند و با عمال خویش مینگاشت که حق لشکریان بر ما بسیار است
واجب باشد که رنج ایشان را ضایع نگذاریم و حق دینداران فراوان باشد زیرا که به همت ایشان
عبادات ما مقبول افتد و حق عمال بر ما است که در امور ایشان سخت گیری نکنیم تا بر حقوق [illegible] دیده
ننهند و حق رعایا بر ما است که همه وقت صلاح ایشان را بینیم پس باید که بزرگان رعایت
زیردستان کنند و زیردستان طریق خدمت سپارند چه مدار مملکت بوجود بزرگان است و مدار
بزرگی با طاعت زیردستان باشد و وقتی یکی از اعیان مملکت نامه عرضه فرستاد که در این شهر
اندوخته یکی از بازرگانان از گنج شاه افزونست انوشیروان بر پشت نامه او نگاشت
که تخت و افسر از آن ماست اگر مال او افزون باشد نقصانی بر ما نخواهد رفت و دیگر وقتی یکی
از اصحاب دیوان بدو نوشتند که در این شهرها بازرگانند که هر یکی از [illegible] نوش و نای
و چنگ و رباب ایشان مکرر بخواب میروند در پاسخ نوشت که اگر کسی را زیان نکنند جز ایشان نیز
هر که را دست دهد روز خویش بشادی گذارند و دیگری نوشت که پادشاه را در خزانه گنج نمانده
زیرا که هر چه بود بذل نمود در جواب نوشت که عیبی نباشد که خزاین خویش را از ارباب
استحقاق دریغ نداریم دیگری نوشت که پادشاه را مردی معتمد در میان مردم عیب کند و لب از [illegible]
حرمت تا ملک را [illegible] کنند و پادشاه را از زبان [illegible] در جواب نوشت که [illegible]

چهارپای

[illegible] و مال عدل [illegible] دیگری نوشت که خازن پادشاه سیصد هزار دینار بفقرا بذل کرده و از گنج
شاه خیانت کرده در پاسخ نگاشت که هر چه بارباب استحقاق رسید از دولت ما خویش دانیم
وقتی رسول قیصر بحضرت انوشیروان آمد و دستگاه سلطنت و قصور و عمارات او نگران بود و در ایوانها
که کسری [illegible] عجب میشد [illegible] میکرد ناگاه در پیش ایوان اعوجاجی دید سبب پرسید گفتند
پیرزالی در این مقام خانه دارد و چندانکه پادشاه زر و سیم بیفزود که بهای خانه او کنند و پیش ایوان را
مستوی فرماید رضا نداد لاجرم کسری او را معاف داشت رسول قیصر گفت اعوجاجی مقرون بعدل
بهتر از استقامتی است که بدست یاری ظلم باشد روزی در دیوان عدل و انصاف دادرسی مظلومان
میکرد یکی از موبدان [illegible] سخن عجب آورد و گفت [illegible] ملک الملوک عجم را این شیوه پسندیده افتاد
انوشیروان فرمود روزی از ایام شباب در نخجیرگاه چابکی را دیدم که سنگی افکنده پای سگی را بشکست
و بگذشت چون گامی چند برفت اسبی پای او را بصدمت لگد کوفته و بشکست و [illegible]
پای آن اسب بسوراخ موشی در رفت و در هم شکست دانستم که هر کاری را پاداش و کیفری در دنبال است
لاجرم آن کار چاره کردم که جزای [illegible] و از عملکات است که در مملکت خویش قانون نهاد که هیچ
نااهل [illegible] نیاموزند و از فرزندان مردم نااهل قاضی و حاکم نصب نشود [illegible] غضب کرد
و فرمان داد که دیگر در بار خشم او بیرون نشود و چون ملوک عجم را رسم بود که سالی یکبار بار عام
دهند و خوانده و ناخوانده در آن انجمن حاضر شوند چون آن روز پیش آمد مرد سرهنگ فرصت
جست که در آن انجمن حاضر شد و در کار [illegible] و خدمت اشراف مداخلت افکند دست بخوان
[illegible] پیش بزرگان افکند و خوردند [illegible] کارداران [illegible] ملک از زر خوش [illegible]
او را معفو داشته و او را منع نمیکردند [illegible] فرصت طبقی از زر که هزار مثقال وزن داشت از پس
دست کرد بخانه خویش برد و جز انوشیروان کسی بدو نگران نگشت چون انجمن منقضی شد و [illegible]
احتیاط کرد و آن طبق زر را نیافتند [illegible] در شکنجه کشیدند انوشیروان گفت دست از ایشان

بازداد دیگر با ملک گفت بهتر است نخواهد داد و انگشت دیده است نخواهد گفت سال دیگر باز در بارگاه آن
سرهنگ در آمد چون نوشیروان او را دید پیش طلبید و در گوش او گفت مگر نقد با رخنه جایی ان دیده
که هم امسال بخدمت آمدی سرهنگ زمین بوسه داد و معذرت خواست و پادشاه از جرمش بگذشت
و هیچ او را بر سر خدمت سابق باز داشت از سخنان اوست که فاضلترین چیزها از دنیا زن کریمه عفیفه
و عاقلترین نانی از اندازه هر چاره نیکو و بهترین اسب رام تازیانه و جیب بود و نیکوترین شمشیر آبدار الصفف
چشت افتد و نوشیروان را چهار پسر بود اول هرمز دوم انوشزاد که هم او را انوشزاد و هم نوشزاد
گفتندی سیم شهریار و چهارم فرزدا اشداد و دو دختر داشت که نام یکی خجسته آهنگ و آن دیگر را
با نیمه نام بود از میان پسران چون هرمز از سوی مادر بنژاد بزرگ بود ولایت عهد بدو گذاشت
و آن هنگام که از جهان بدر رفت او را اندرز فرمود که ایفرزند مال اندر خزانه انباشته کردن سود نیست
چگونه بر لشکریان واجب حوالات بخش کردن تا از ایشان بجهت رعایا نفقت شود و انجامت ایشان منفعت
کنند و سبب آبادی مملکت گردد و گفت همه روزه با عام دوستی تا هر کس ترا ببیند زیرا که جمیع دل
وضعیف روح راحت بود و دیدار باعث آن او تحت و اگر که غم دهی و دیدار تنها نگه بیشتر نگرید گفت
شور با عقلا عقل را افزون کند و مباحثت جهال مفرح روح بود و این جهت که دائما مرد زبان کار تر
از ستیزه و تعجب بود و گفت مرد خفت که از نقصان مال و افزودن گنج تنفر نشود چه او از اهل
خاسر و گفت مملکت سلطنت به پنج چیز توانست بود اول حفظ و حراست مملکت دوم پیروی شریعت
سیم نیکو زنان ملک داشتن چهارم مهر به کیفر به گناه پنجم لطف و عنف را بجای خویش بکار بستن
و گفت شرف آدمی بر دیگر حیوانات بعقل است نه بمال و شرف عقل بحکمت است نه بکوشش
و شرف حکمت بمعرفت خدا است نه بجدل و مناقشه و شرف معرفت بتقدیم رضا و عبادت است
نه بتکلفات مجوف و گفت ایفرزند هر که خود را از چهار چیز نگاه دارد هرگز ملال نبرد نسبت
اول تعجیل دوم سستی سیم عجب چهارم لجاج و گفت چهار چیز است که موجب هلاکت روح است

اول حرص دوم ترس سیم عار چهارم قرض و گفت ای پسر چند صفت از چند کس نهایت زشت است
بیرحمی از پادشاهان و حرص از علما و بخل از توانگران و کاهلی از جوانان و درشتی از پیران و بیشرمی از زنان
گفت نیکوترین هنر تدبیر با تحمل است و کار را بوقت خود کردن و گفت شکر نعمت نعمت باقی کند
و کفران نعمت نقصان و نقمت آرد و گفت ای پسر چون من بعدل معاملت کردم ثمرات آن از چندان
گذشته افزون یافتم و امروز که پادشاه و منهم داشتم که امرا و لشکریان کارکنان اهل زراعت و حرفت
بپند و اهل زرع و حرفت کارکنان ایشانند چه قیام لشکریان از محصول ایشانست و انتفاعات ایشان
از قوت لشکریان پس از اهل زراعت چندان مال گرفتم که حاجت لشکریان بگذرد و چندان ایشان
باز گذاشتم که از نفقه خود چیزی افزون آرند و بکار زراعت رسند پس یافتم این جهت کرده را مانند
عادت خویش که اگر یکی را از ایشان رسد الم آن با دیگر نیز سرایت کند این سخن بگفت و ولایت
عهد هرمز را کاغذی نوشته خاتم بر نهاد و بدست موبد موبدان سپرد و از آن پس یک سال دیگر زیست
و رخت از جهان بدر برد مدت زندگانی او هشتاد و چهار سال بود و از این جمله چهل و هشت سال پادشاهی
روزگار گذاشت

در ذکر شمه از احوال هرمز بن نوشیروان

و در سال [illegible] در مملکت ایران بر تخت سلطنت برآمد

هرمز پسر نوشیروان عاقل و عادل و دانا بود و مادرش فاقم دختر خاقان چین بود و از این هرمز در میان عجم ترک زاد لقب یافت
و او را در جوانی شجاعت ابطال داشت چنانکه وقتی در شکارگاه شیری پیش نوشیروان در آمد و هرمز با آنکه
اندک سال بود به پیش روی پدر در رفت و آن شیر را با شمشیر دو نیمه ساخت و دیگر چنان افتاد که
از چین کمانی به نوشیروان آوردند تا نیرومندی مردان عجم را از آن آزمایش کنند و هیچکس نتوانست آن کمان را
زه کردن جز هرمز که آن کمان بگرفت و زه کرد و تیری در آن تمام کشید و هم از فضل و ادب بکمال آراسته بود
چنانکه وقتی پانصد نامه را که بدو پیران کسری مشکل بنمودند بر جمله فکر در روی به مطالعه
بر نگاشت و این هنرها بر نوشیروان واجب داشت که او را از میان فرزندان برگزیده و بولایت
عهد برکشید لاجرم بعد از نوشیروان صنادید عجم انجمن شده هرمز را به سلطنت گماشتند و از جوان

رفت تا بر او حیله کند و نیز خدای را العیاذ بالله باز کرد و شکر کنده است پس روی بمردم کرد و گفت
ای بزرگان عجم شما را آگاه میکنم که از کبر پرهیز کنید که اصل فسادها کبر است و بد نتیجه‌ای زشت
که از کبر زاید که اهل کبر زشت تر باشند همان فخر گفتن از کبر آمده است نه چنین که در انجمن دیده‌ها
از فخر کنند و باز گردد و این خودستودن نیز از کبر است و مرد خودستای همیشه در عیب جاهلی و عار وانده
که از کس کسب علم کند و مرد متکبر پیوسته رفعت طلبد و رفاه طلبی کند تا موجب دشمنی دوستان گردد
و دیگر متکبر چندان از درجه و اندازه بیرون شود که جاهش نکاه بر خاطرها از او ملول گردد و دیگر با اهل شرف
استهزا کند تا خدای خشم گیرد و خلق متنفر گردند دیگر از مردم پیوسته خواهد رسم و تحیت بجا آید
و این موجب شود که مردم او را ندیده انگارند و بسوی او التفات نکنند دیگر در کارها با کس مشورت نکند
و آن موجب پشیمانی شود و دیگر از صحبت خردمندان دامن درچیند تا ضلالت و کسالت گریبانش بگیرد
چندان بدین گونه سخن کرد که شنوندگان همه یکدل و یکجهت او را دعا گفتند و سلطنت تخت دادند
پس پادشاهی عجم بر هرمز راست بایستاد و او آیین نوشیروان پیش گرفت و بساط عدل گسترد
و داد رعیت همی داد و دست ظالمان کوتاه بود و ضعیفان را قوی دل ساخت و در ملک خویش را
در عدالت نهاد با جمله هرمز عدل از پدر بگذرانید تا پادشاهی او تفوق یافت رسید پس حق بگردانید
و مردمان بزرگ را خوار داشت و دانایان را ضعیف و ذلیل شود و مردم فرومایه و حقیر را به جاه
بلند برکشید و بر قتل بزرگان عجم و اعیان درگاه کمر بست و سیزده هزار نفر از اعیان درگاه و قواد سپاه
و وجوه ملت و عیون مملکت را یک یک ... آورد عرضه دمار و هلاک ساخت تا دلها
مضطرب شد و خاطرها آشفته گشت و سرهنگان که در حدود و ثغور مملکت بودند متنفر گشتند
و کارها از دست رها کردند و این خبرها در ممالک بیگانه پراکنده شد و سرکشان از هر سوی
طمع در مملکت ایران بستند قیصر روم یکصد هزار مرد جنگی ساز کرده برای تسخیر بلاد روم
که انوشیروان از ممالک روم مسخر کرده بود و صد نفر از قبایل ترک و عرب در اطراف مملکت

دست تعدی و غارت برآوردند و خاقان چین با سیصد هزار مرد لشکر از جیحون بگذشت و ولایت
هرات را لشکرگاه ساخت و به بهرام هرمز فرستاد که جسرها را عمارت کند و در منازل کار علف بسازد
که من از این راه آهنگ روم و ایران خواهم نمود چون این خبرها بهرمز رسید دانست که کار دارد به اینجا باز آورد
پس در مقام چاره برآمد و کس نزد قیصر فرستاد و با او کار مصالحه کرد و آن اراضی که نوشیروان مفتوح
نموده بود باز گذاشت و کار مردم عرب را هم ساخت و چون از کار ایشان بپرداخت چاره دل بر حرب
خاقان چین نهاد و بهرام چوبینه را بجنگ او نامزد نمود روانه ساخت و از اینسوی بیم کرد که پادشاه چین
در جنگ شتاب کند و پیش از آنکه بهرام در رسد فتنه حادث شود پس حیلتی اندیشید و رسولی را با نامه
فرستاده بسوی ملک چین فرستاد و گفت او را بگوی پادشاه ایران با تو از در مدارا و رفق است و او را
باز دارد تا بهرام در رسد پس رسول بدین معنی عمل کرد و نزد ملک چین آمد و او را با فریب و دستان
از شتاب بازداشت تا پس بهرام برسید و ملک چین خواست کار مصالحه کند بهرام قبول نکرد و چون — در مقام مقاتله برآمد
ملک چین دانست که از جنگ گزیر نیست پس لشکرها از بلخ بیرون شدند و هر دو صف جنگ
در تا برابر هم گشت ... خویش را آراسته است و چهل هزار مرد در کره خویش باز داشت و دوازده
و شصت هزار نفر دیگر را با خود در مصاف گاه صف بر زدند و از پیش روی سپاه جنگی
و صد شیر درنده بداشت و از اینسوی بهرام تعبیه لشکر خویش کرد و قلب از جناح پدید آورد
پس از آن هر دو سپاه آتش حرب زبانه زدن گرفت و جنگ پیوسته شد بهرام فرمود تا پیلان و شیران
تیرباران کردند و چون روی آن جانوران تافته شد حکم داد تا با قفای چند نفت آلود کرده آتش زده
در پیلان افکندند و پیلان از غایت وحشت و دهشت آتش در لشکر چین افتادند از هر سوی بشکستند
چنانکه سی هزار مرد در زیر پای پیلان سپرده شدند پس بهرام با لشکر خویش بر آن لشکر پریشان حمله برد
و بر گشت و ... انگند خاقان چین خواست فرار کند بهرام برسید و سرش از تن برگرفت پس لشکر چین
یکباره هزیمت گشت و لشکر عجم از دنبال ایشان بتاختند و اسیر و مرکب گرفت و بهرام از پس این فتح

لشکرگاه ملک چین درآمد و آن اموال و اثقال فراوان را مأخوذ داشت و تخت و تاج ملک چین را
نیز برگرفت و به لشکرگاه خویش آمد پس پسر ملک چین [illegible] میان [illegible] و [illegible]
با سیصد هزار مرد سپاهی از چین و [illegible] بگذشت و به هر سپاه با هم [illegible] شدند و پس از آن که دولت بار [illegible] چین
هزیمت شدند و پسر ملک چین با جمعی هزار مرد به قلعه کهواره درگریخت و سپاه بهرام از عقب او تاختند
او را محصور کردند چون روزی چند برگذشت بهرام به او پیام داد که در این قلعه چاره [illegible] تا کی
بالا [illegible] جنگ بیرون شو یا [illegible] و در زینهار پادشاه ایران درآی پس او در جواب گفت [illegible]
ایران نامه کنم و از او امان طلبم پس نامه [illegible] به هرمز نگاشت و هرمز او را امان داد و نزدیک خویش
طلبید پس پسر ملک چین از قلعه بیرون شد بهرام کس به فرستاد که مرا دیدار کن [illegible] راه حضرت
پیش گیر او گفت مرا با بهرام کاری نیست بهرام چون این بشنید او را [illegible] تازیانه بر پشت او زد
و [illegible] و [illegible] و مردان [illegible] طلب داشت و پسر ملک چین را با شش هزار مرد اسیر از
بزرگان چین با او بسپرد که به حضرت پادشاه رساند و از غنیمت چین [illegible] و [illegible] و زر
و گوهر [illegible] با دیگر اشیاء نفیسه [illegible] و گفت این جمله را نیز به حضرت پادشاه پیش داد
جز این نیز غنیمت فراوان به لشکر خود قسمت کرد و همه را خرسند نمود [illegible] و گوهر [illegible]
لعل [illegible] و بعضی دیگر از اشیاء [illegible] از سیاوش [illegible] باز ماند [illegible] برگرفت با جمله مردان به پسر ملک چین
داد آن اشیاء [illegible] روانه درگاه هرمز شدند و هرمز او را بزرگوار داشت و از او عهد بستد و [illegible] چین را
به او گذاشت در این وقت ملک چین آن تازیانه که از بهرام ضربت یافته بود [illegible] گفت هرمز از این حدیث
خشمناک شد از پس آن [illegible] غنیمت را [illegible] و معلوم شد که [illegible] سپاه [illegible] بهرام
در این وقت وزیر هرمز که با بهرام دل بد داشت فرصت جست که به عرض رسانید که بهرام این [illegible]
[illegible] است که [illegible] حضرت فرستاد و [illegible] به خود نگاه داشته این سخن نیز [illegible]
هرمز [illegible] خشم و [illegible] درشت [illegible] عاقبة الامر [illegible] که اند [illegible] و جبه

[illegible] مردان [illegible] بهرام فرستاد و گفت [illegible] که با [illegible] چاکران [illegible] و پادشاه چین را
[illegible] در زینهار ما بود تازیانه زدی و در غنیمت با ما خیانت کردی اکنون کیفر [illegible] تو [illegible]
برگردن نهی و [illegible] زنان مقنعه افکنی و این دوکدان در پیش گیری زیرا که همچون زنان ناسپاسی [illegible]
پس پادشاه چین به جانب چین سفر کرد و مردان [illegible] دوکدان را [illegible] بهرام [illegible]
[illegible] و پیغام پادشاه [illegible] بهرام [illegible] دوکدان پیش کرد
و سپاهیان [illegible] خویش [illegible] بزرگان لشکر [illegible] چون [illegible] گفتند [illegible]
گفت این [illegible] که پادشاه [illegible] سپاهیان [illegible]
[illegible] که در حق تو [illegible] در حق ما چه خواهد کرد [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] بهرام گفت [illegible] نکنید زیرا که [illegible] بر [illegible] و این [illegible]
[illegible] یزدان [illegible] و هرمز [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] خواهم کرد بهرام چون لشکریان را متفق دید و [illegible] اندیشه [illegible]
[illegible] در مخالفت پادشاه [illegible] شده [illegible] و لشکر خود را [illegible]
[illegible] روانه گردید [illegible] هرمز [illegible] سلطنت [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] پادشاهی را [illegible] کاوس [illegible]
[illegible] کرد و [illegible] خواهم کرد و اگر [illegible]
[illegible] هرمز پس از [illegible] بهرام فرستاد و گفت [illegible]
[illegible] و اکنون [illegible] و [illegible] هم [illegible]
از [illegible] بهرام چون این بشنید [illegible]
[illegible] بهرام [illegible]
[illegible] گفت این [illegible] است که هرمز را [illegible] و اکنون [illegible]

فرزند او کهم و سرش را نزدیک تو آوردم بهرام را این کار نکرده اند و گفت این فاسق و زن بابان [illegible]
هو آنست که از در صلح نزد من آمد مکتوب و اکنون او را نیکو خواهی و در حال حکم داد تا سر او را از تن
بر گرفتند و از آن سوی چون خبر قتل بندوان [illegible] باین رسید سرهنگان و بزرگان و موبدان همه فرو گرفت
و هرمز را ملامت گفتند و گفتند ما ملک این ترک بچه را تا بچند خواهیم داشت و تا کی خدایان خون
خواهد ریخت پس روی رعیت و لشکری گرد آمدند و بسرای هرمز شدند و او را از تخت بزیر آوردند
و هر دو چشمش را میل کشیدند و در حبس باز داشتند و تاج سلطنت را بر سر خسرو نهادند و مردم
او را بسلطنت سلام دادند و مدت سلطنت هرمز دوازده سال بود و او را پنج پسر بود اول پرویز دوم
قباد سوم اردشیر چهارم فیروز پنجم شهریار و از نسل اوست که تا فرزند بسیار در سعوض [illegible] خالق
و مدت مملوک [illegible]

در ذکر شمه از احوال خسرو پرویز

خسرو پرویز پسر هرمز بن نوشیروان است و لفظ خسرو پرویز یعنی ملک مظفر است و خسرو چون تاج
بر سر نهاد از زر و از یاکان [illegible] تمام بنشاند و بر تخت سلطنت حاضر کرد اعیان مملکت او را بپادشاهی
سلام دادند و تهنیت فرستادند و او نیکو پاسخ داد آنگاه خطبه کرد و در پس خطبه گفت ای مردم [illegible]
تا حق شما نگاه داریم روز دیگر هم بر تخت شد و خطبه خواند و در پس خطبه گفت تا صلح هست
جنگ نکنیم و روز سیم نیز خطبه کرد و بعد از خطبه گفت ای مردم نوشیروان شما را چون پدری مشفق بود
و هرمز در میان شما قاضی عادل بود و اینک من پادشاهی عالم از خدای می بینم [illegible]
و روز چهارم عزم دیدار پدر کرد و به آن سرای آمد که او را باز داشته بودند و نزد هرمز شد
زمین را بوسه داد و سخت بگریست و سوگند یاد کرد که هر چه از من با تو نمودند بی خبر من بود
و این کار که مردمان کردند و ترا میل کشیدند نه بهم و نپسندیدیم اما اگر این پادشاهی را باز [illegible]
از خاندان تو بیرون شد هرمز عذر وی بپذیرفت و گفت سخن تو جز از در صدق و صواب نیست
اکنون حاجت من به تو آنست که این دو مرد که حق من ناشناختند و با کنیزکان [illegible] از تخت فرود کشیدند [illegible]

[illegible]

نشناخته کینه گری و بر ترا [illegible] پرویز گفت فرمان تراست اما بهرام [illegible] کار شتاب زیرا که مردم
از این ملک نفور شده اند و بهرام بدین پادشاهی طمع افکنده آنگاه که از بهرام ایمن شوم فرمان تو
بجای آرم هرمز خوشدل و فرزند را شکر گفت و خسرو از نزد او بیرون شد اما از آن سوی چون
بهرام چوبین بدانست که [illegible] هرمز را کور کردند و پادشاهی به پرویز دادند سخت
دلتنگ شد چه او را در دل بود که با هرمز از در صلح بیرون شود و خود سبب آن بزرگ شده بود
چاره دل از پرویز بگردانید و بر آن شد که با او مصاف دهد و پادشاهی از او بگیرد [illegible] با هرمز
گذارد و خود پیش او [illegible] پس مردم خویش را انجمن کرد و با بزرگان درگاه مشورت کرد [illegible] مردم
که با هرمز کار بصلح کنم چه او را در کار [illegible] اگر حاضر او [illegible] گذشت [illegible]
[illegible] افتاد و هرمز [illegible] اگر خواهم [illegible] و اگر [illegible] و پرویز این اندیشه
دانسته بود که [illegible] را کور کردند [illegible] بر تخت [illegible]
با مردم چه خواهد کرد با این سخنان دل مردم را از خسرو برتافت و خاطرها را [illegible]
آنگاه گفت من بدان اندیشه ام که با خسرو تاختن کنم و این پادشاهی را از او گرفته [illegible]
[illegible] این گفت و [illegible] و مردم نیز [illegible] با او [illegible]
شدند پس [illegible] و کار لشکر را بساخت و از [illegible] آهنگ مداین کرد و تا عقبه
حلوان بتاخت و از آن سوی چون این خبر بخسرو رسید مردم خویش را [illegible] از مداین بیرون شد
و هر دو لشکر در دشت حلوان گرد آمدند و از دو سوی لشکرگاه کردند چون خسرو [illegible] از لشکرگاه خویش
[illegible] و در برابر لشکرگاه بهرام آمده [illegible] و بهرام را طلب کرد پس بهرام نیز با سلاح در برابر خسرو آمد
و خسرو هر چند خواست او را بصلح آرد و از جنگ باز دارد [illegible] و بهرام خشونت آغاز
[illegible] و [illegible] باب نهروان [illegible] و لشکر خویش را [illegible] و در برابر پرویز
لشکرگاه کرد و چون نیمه از شب بگذشت با صد هزار سوار بر لشکرگاه خسرو شبیخون آورد و [illegible]

نهروان جسریست بالای بغداد
و آن نهریست در طرف
شرقی بغداد

عرضهٔ شمشیر گشت و لشکر خسرو در جهت تمام شب را بپایان آوردند و صبحگاه از هر دو سو صف
راست کردند بهرام را حیلتی بخاطر رسید و سه جاسوس را بگماشت تا به پیش سپاه خسرو رفتند و ایشان را
ندا در دادند که هیچکس از رعیت و سپاه با ملک و خویش آن نکرد که شما کردید و اکنون دشمن او را
که خسرو است اعانت میکنید و نگه میخواهم دیگر باره ملک را به هرمز باز دهم اعانت میکنید
و از این عار اندیشه نمینمایید کلمات بهرام در مردم اثر کرد و دل از خسرو بگردانیدند و گروهی
با بهرام پیوستند و ناچار خسرو راه گریز پیش گرفت و بدائن در آمد و بنزد هرمز رفت و گفت
لشکر مرا بگذاشت و هزیمت بهرام اختیار کرد اکنون ندانم چاره چیست اگر گوئی بنزد نعمان
بن منذر شوم و این سخن را از پدر پوشیده داشت که بهرام میگوید ملک پس با هرمز خواهم کرد
هرمز چون کلمات خسرو را شنید گفت اعراب زنند عرب مردمی دروغگو اند و سپاه ایشان خرد نه
صواب است که بنزدیک قیصر روی که مرا با او کار عهد است چون نوبت او شود ترا مدد دهد و لشکر
مدد کند پس پرویز پدر را بدرود کرد از نزد او بیرون شد و بسطام و بندوی را که خالوی او بودند
روم کرد چون یک منزل از شهر دور شدند بندوی با بسطام گفت که ما را کاری خطرناک در پیش است
چه بعد از ما بهرام بدائن شود و هرمز را بر تخت نشاند و از قفای ما کس فرستد و ما را دستگیر سازد
و اگر ما را نیابد بستم از هرمز نامه گرفته بقیصر فرستد تا وی ما را دست بسته بسوی او گسیل دهد صواب
است که باز شویم و هرمز را مقتول سازیم پس این راز را از خسرو مستور داشتند و بدائن
باز تاختند و بسرای هرمز رفته گفتند ما از جانب خسرو با پیغامی آمده ایم پیامی و سرای در
هر شده دستش را ببستند و بازه کمان او را خفه کردند و از خانه بیرون شده برنشستند
و از قفای پرویز شتافته او را دریافتند پرویز بدین ماجرا ایشان ملال شد و هم آهنگ تاختند
در کنار فرات نوبتی بار آمدند شام بدیر راهبی رسیدند و سخت گرسنه بودند راهب هر چند
ایشان را نشناخت اما گرامی بداشت و طعامی از برای ایشان آورد بخوردند و پرویز سر در کنار

بندوی

بندوی نهاد و بخفت و از اسبی چون بهرام چوبین بدائن در آمد و دانست که هرمز کشته شد پرویز
ناپدید گشت پس بهرام سیاوشان را با چهار هزار مرد و نام آور گزیده در عقب پرویز روانه ساخت تا او را
گرفته باز آرند ایشان از دنبال پرویز رهسپار گشته و چون نزدیک دیر راهب رسیدند پرویز از حال
آگاه گشت و جامه های ملکانه را از تن بدر کرد و با بندوی سپرد و خود برنشست و برفت پس
بندوی جامه های خسرو را در بر کرد و در دیر را استوار نمود و بر بام بر آمد و همی بود تا بهرام سیاوشان
و لشکر برسیدند و بر بام دیر کسی را با جامه های لعل دیدند گمان کردند که او خسرو است
پس اطراف دیر را لشکر فرو گرفت در این وقت بندوی از بام بزیر آمد و جامه های خود را بر کرد
دیگر باره بر بام شد و ندا در داد که ای سپاه امیر شما کیست بگوئید تا بیاید که مرا از پرویز با او پیامیست
پس برفتند و بهرام سیاوشان را خبر بردند که بندوی ترا طلب کرده است بهرام بپای دیر آمد گفتند
بندوی بر او سلام کرد و گفت پرویز ترا سلام میکند و میگوید که سه روز است که من شب از فراز نشسته ام
و خواب نکرده ام و نخفته ام شب امروز فرود آی تا شب بیاسایم تو نیز با مردم خویش آسوده شوی آنگاه
با تو بسازم بهرام سیاوشان گفت نیکو است هر آنچه پرویز گوید طلب خواهد و حکم داد
تا لشکر بدیر فرود شدند و آن روز را بر آسودند چون آفتاب فرو نشست شب را نیز آسوده گذاشت و چون
بامداد شد بهرام سیاوشان بندوی را فریاد کرد که هنگام رفتن است بندوی آواز داد که امشب
پرویز بیرون می آید و مماطله کرد تا روز بنیمه رسید بهرام سیاوشان دل تنگ شد و آغاز
بیطاقتی نهاد بندوی ناچار شده در باز کرد و گفت هان ای دیر جز من کس نیست پرویز از دی
هنگام بامداد برفت و شما را غلط افکنده ام تا او از تنگ جای بیرون شده اکنون هر چه روا دانید بکنید
بهرام سیاوشان بندوی را بند بر نهاد و با خود گرفته بمدائن آورد و صورت حال را با بهرام
چوبین بگفت پس بهرام چوبین بندوی را بدست بهرام سیاوشان سپرد و گفت او را اسیر خویش کن
در محبس جای باز دار و خود بر تخت کی بهرام سیاوشان بندوی را بسرای خویش آورد اما رفق

و هلاک آمد است و پس از چندی بهرام سیاوشان با بندوی سخن در قتل بهرام چوبین در میان نهاد و بند
از بندوی برداشت و او را [illegible] و سلاحی داد و خود بعزم قتل بهرام چوبین برنشست و برفت
بهرام چوبین از عزم بهرام سیاوشان آگاه گشت و او را بکشت و بندوی از مداین بیرون شده تا آذربایگان
[illegible] شتاب رفت و چون بهرام او را جست معلوم شد که بآذربایگان گریخته [illegible] بعد از قتل بهرام
سیاوشان بهرام چوبین سپاه را انجمن کرد و بر تخت برآمد و تاج بر سر نهاد و حمد خدای را گفت و مردمان را
خطبه کرد و بر نوشیروان و دیگر پادشاهان گذشته دعا فرستاد آنگاه گفت ای مردمان خسرو پرویز
در مملکت آن کرد که ضحاک تازی نکرده بود هرمز را از تخت بزیر آورد و [illegible] و از این
جلادکش کرده شما آگاه شنیدید که کس باید را آن کند که پرویز کرد و [illegible] جهانبانش
و من ملک از او بستدم و بهرام سیاوشان نیز حیلت کرد که مرا بکشد و [illegible] نابود گشت شما
دانید که هیچکس با هیچکس آن نکوئی نکرد که من با بهرام سیاوشان کردم و این نیز شما دانسته اید که
هر کس پدر را بکشت میراث پدر نتواند برد و از این روی من خسرو را از ملک خلع کردم و مملکت را
از ناشایست بپیراستم اکنون اگر خواهید پادشاهی را اختیار کنید پس در میانه اختلاف کلمه پدید آمد
بعضی سلطنت را حق بهرام دانستند و بعضی سلطنت او را [illegible] نهادند و سلطنت را حق پرویز گفتند
پس بهرام چوبین گفت [illegible] پرویز را در پادشاهی حقی نشناسم و این ملک را من خود نخواهم
و خود نیز نخواهم این پادشاهی شهریار را دادم که فرزند هرمز است و هنوز جوانی کودک است به
نام ملک را حفظ میدارم و آنگاه که بزرگ شود بدو سپارم و با شما که پرویز را خواهید حرب نخواهم
و هیچکس را نکشم اما باید شما سه روزه از این پادشاهی بیرون شوید و از پس سه روز اگر در انجمن
مخالفی باشد خواهم کشت روز سیم بیست هزار نفر که هوادار پرویز بودند از مداین [illegible] بیرون [illegible]
راه آذربایگان پیش گرفتند چون خبر به بندوی رسید ایشان را بپذیره شده و لشکر بگذاشت و گفت
پرویز بسوی قیصر شده است و من او را تا آن زمان چشم دارم که با سپاه در رسد اکنون شما نیز چشم براه

آمد که عنقریب کار یکی شود و از پس آن بهرام بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد و عهدی نوشته برای [illegible] بسپرد
که کار بعدل و انصاف کند و [illegible] نیز نامه پادشاهی [illegible] نقش کرده [illegible] و سلطنت او
گواهی دادند پس بهرام کارداران خویش را در بلاد و امصار منصوب داشت و با تاج و تخت زینت
[illegible] و لقب [illegible] و چون منشی بمثال خویش فرستادی در عنوان نامه نوشتی که
حکم بهرام [illegible] و چنین است [illegible] قائم مقام شهریار بن هرمز و چون
شهریار بزرگ شود این ملک را بدو سپارم [illegible] پوشیده میداشت [illegible] که او را دیدار [illegible]
آنگاه قیصر پرویز را بنوازیم چون خسرو از دیر راهب بیرون شد با شتاب تمام تاخت و راه انطاکیه
پیش گرفت [illegible] قیصر نوشت که من از طغیان سرهنگ خویش بهرام چوبین بحکم
[illegible] ملک را بر من شورید و سپاه را بر من تباه کرد و اینک بزنهار تو آمده ام باشد که مرا بمرد و مال
یاری کنی و پادشاهی مرا [illegible] و نامه را با بعضی از [illegible] انطاکیه نیز اتفاقاً حضرت
قیصر داشت و قیصر رسولان پرویز را گرامی داشت [illegible] نامه را خوانده گفت
هرمز برادر من بود و پرویز برادرزاده منست و من او را [illegible] و سپاه خواسته دهم پس قیصر حکم داد
تا سپاه فراهم شدند و [illegible] هزار مرد جنگی از میان لشکر گزیده کرد و [illegible] داد
و نامه سوی پرویز نوشته که [illegible] او را دیدار کند پرویز نامه قیصر را بخواند و برنشست
و شتاب [illegible] قیصر [illegible] او را گرامی داشت و دختر خود را که
مریم نامیده میشد بشرط [illegible] و صد غلام ترک و بیست کنیزک از خاتونان [illegible]
که همه را اکلیل زر بر سر بود و صد [illegible] و ده هزار دینار [illegible] زر که مرصع از جواهر
[illegible] بود و در میان [illegible] داشت [illegible] کرده بود و هزار [illegible] زربفت
و بعضی دیگر از [illegible] بنزد پرویز هدیه کرد و مردی از [illegible] روم که [illegible]
و او را با هزار مرد [illegible] نفر دیگر [illegible]

پرویز فرمود و ان هنگام هزار کس را نیز سوی بسپرد و دو سه منزل او را مشایعت کرد و مراجعت فرمود و پرویز
با آن سپاه گران راه آذربایجان پیش گرفت چون نزدیک آذربایجان رسید بندوی خبر یافت و با [illegible]
نفر مردم [illegible] پرویز را استقبال کرد و پرویز با آن [illegible] به [illegible] فرود شد و ان شهری بزرگ بود
از حدود آذربایجان و از انسوی چون خبر به بهرام رسید که پرویز با سپاه روم [illegible] آذربایجان فرود شد
آهنگ آذربایجان کرد و با صد هزار مرد از مداین بیرون شد و تا آذربایجان بسرعت برفت و هر دو مقام
مقابله و مقاتله برآمده و هر دو سپاه صف برزده بحرب در آمدند و عاقبة الامر پس از کشش و کوشش بسیار
سپاه بهرام از بهرام کناره جسته بکنار خسرو آمدند و از صد هزار مرد جنگی جز چهار هزار کس با خود نیافت
پس از جنگ [illegible] گریخته راه خراسان پیش گرفت و از رود جیحون گذشته بملک ترکستان در آمد و در انهنگام
سلطان ترکستان شد و از انسوی چون پرویز بهرام را هزیمت کرد بمداین آمد و بر تخت نشست و تاج بر نهاد
و قصه رزم خویش و ظفر جستن بر بهرام را بسوی قیصر نامه کرد و لشکر سپاه روم را که شصت هزار
هر یک از سپاه روم را بر مرتبت خویش تشریف کرد و درم و دینار بداد و هدیه لایق بخدمت قیصر
و سپهسالار روم را [illegible] دیگر منزل او را و سپاه او را مشایعت کرد و بهرام چون در خدمت
ملک ترکستان پناه یافت روز تا روز کارش بالا گرفت و در ترکستان بزرگ شد چون این خبر
بشهنشاه ایران رسید بیم کرد که مبادا دیگر باره از بهرام فتنه پدید اید پس نامه بملک ترکستان
کرد که بهرام بنده منست و گریخته منست او را دست بسته بسوی من فرست و اگر نه جنگ را باش
ملک ترکستان گفت که من هرگز زینهاری خود را از دست نگذارم و عهد نشکنم و از ان [illegible]
پرویز قصد من کند من آهنگ او خواهم کرد این گفت و رسول پرویز را باز فرستاد و لشکرهای خود را
بخواند و تمامت آن را به بهرام سپرد و انجام کار پرویز را [illegible] بخواست لاجرم بهرام [illegible]
[illegible] بکنار جیحون آمد چون این خبر بخسرو رسید سخت بترسید و بهدیهای نیکو ملک ترکستان فریفت
و او را بر سر مهر آورد و بهرام در ترکستان مقتول گشت و جهان پرویز از فتنه بهرام ایمن گشت

خبر

بخواند شنید که کشندگان پدر را با چند در برابر چشم معاینه کنم و در وقت بندوی و بسطام بکشت
و ایشان را [illegible] کرد [illegible] حفظ و حراست حدود و ثغور مملکت چهار تن سپهسالار اختیار کرد
و هر یک را با صد هزار مرد جنگی سپرده بجانبی گسیل کرد انگاه اوقات روز خویش را چهار
بهره ساخت یک بهره [illegible] گذاشت [illegible] مملکت [illegible] عرضه کنند و بهره دوم را
با مطربان بجای آورد بهره سیم را از بهر آسایش و خوابش گذاشت و بهره چهارم را [illegible] بود
و شب [illegible] هم [illegible] و [illegible] ماه را نیز بر چهار بهره کرد یک بهره با گوی و چوگان
و تیغ و میدان سخن داشت و مردم کار آزموده [illegible] کار رزم [illegible] داشتند و بهره دوم را [illegible]
و صید افکندن بجای اورد و گاه گاه لعب شطرنج و نرد داشت و بهره سیم را مردم دانا قصه های
باستان و خبر گذشتگان را بر او خواندند و بهره چهارم را با فرستادگان [illegible] خارجه و نظم حدود
مملکت بود با الجمله در سال [illegible] سلطنت پرویز از مریم دختر قیصر روم شیرویه متولد شد و چون
این خبر قیصر بشنید جشن کرد و سرور نمود و مریم را تحف و هدیه فراوان فرستاد و خراج روم را
[illegible] همراه او [illegible] داد و چون [illegible] سال [illegible] ملک خسرو بگذشت [illegible] قیصر [illegible]
[illegible] که [illegible] او را [illegible] و پسر و دختر قیصر را [illegible] و انگاه که
قیصر جان میداد وصیت کرد که [illegible] خسرو [illegible] بجویند و کینه من باز [illegible]
[illegible] چون خبر [illegible] خسرو اوردند مریم نیز در مرگ پدر و برادر بنالید لاجرم ملک الملوک ایران
فرمانداد [illegible] سپهسالار [illegible] با لشکری [illegible] بسوی قسطنطنیه نامزد فرمود و [illegible] از سرهنگان بزرگ را
بسوی بیت المقدس فرستاد و جمعی از سپاه را بسوی مصر گسیل ساخت و از انسوی چون [illegible] دانست
که از اطراف ممالک لشکرها بسوی روم روان شوند دانست که نیروی جنگ این همه لشکر ندارد [illegible]
[illegible] ده [illegible] خراج ایران و روم بود بر کشتیها حمل کرد که بسوی مملکت [illegible] فرستد
تا اگر در جنگ شکسته [illegible] بدست [illegible] باد مخالف [illegible] کرد و عنان کشتیها

بدست هراقلیوس و فرخان افتاد

شستند و هم اکنون بنگارند که فرخان بود پس فرخان هر زر و مال که در آن گنجها بود برگرفت
و بدرگاه خسرو فرستاد و شهنشاه ایران آن گنج را بادآورد نام نهاد و بالجمله قصه الامر فرخان سپاهی گران
کرده و مملکت روم و افریقیه و تمام اراضی ایتالیا و ممالک تحت فرمان قیصر را مسخر کرد و خراج گذار
ایران گشت و درین هنگام چون دبیران خراج مملکت خسرو پرویز را بشماره آوردند
هشتصد کرور دینار زر سرخ بود و خبر فتوحات خسرو پرویز و پراکنده گشتن لشکر روم در اطراف
ممالک جهان روز دهم ربیع الآخر از سال هفتم بعثت پیغمبر آخر الزمان بمکه رسید و کافران
قریش بدان شادی کردند و گفتند این فالی نیکوست برای آنکه بر محمد صلعم غلبه خواهیم جست چه پیغمبر
و رومیان اهل کتاب بودند و علیه ما نیز اهل کتاب نبودند و اهل عجم را مانند ما ملت نبود
و او را غلبه افتاد و درین هنگام خدای این آیت را به پیغمبر فرستاد الم غلبت الروم في
ادنى الارض وهم من بعد غلبهم سيغلبون في بضع سنين لله الامر من قبل ومن بعد
یعنی مغلوب شدند رومیان در نزدیکترین زمین و ایشان بعد از مغلوب شدن زود باشد که غالب شوند
در میان سه تا نه از سالها مر خدای راست امر از پیش و از پس مع القصه مملکت روم بر هراقلیوس
و فرخان راست بایستاد و روز تا روز کار هراقلیوس بالا گرفت و همی کار فرخان در قسطنطنیه
برنشست آنگاه شبی هراقلیوس در خواب دید که بر فراز تختی نشسته و مردی دست بسته بپای
تخت اوست ناگاه فرشته از آسمان بزیر آمد و آن مرد بسته را رسن بگردن افکنده پیش آورد
و گفت این تخت پادشاه عجم است که تو برنشسته و اینک خود پادشاه عجم است هرچه بالاتر
روا باشد پس هراقلیوس چون از خواب انگیخته شد دل بر آن نهاد که بر پرویز بشورد و خراج
که با ایران میفرستاد بازگرفت و فرخان را از مملکت خویش براند چون این خبر بخسرو رسید در خشم شد
و لشکری لایق بجنگ ملک روم فرستاد و از آن سوی قیصر در مقام مقاتلت و مقابله برآمد و لشکر عجم را هزیمت داد
و گروهی را اسیر گرفت و چون هزیمت شدگان بحضرت خسرو آمدند پادشاه ایشان عتاب آغازید و حکم داد تا

شده

شده بود ایشان را بزندان بردند و دیگر باره خویش سپاه گرد آورده آهنگ روم فرمود و قیصر نیز بیرون شده در برابر
صف راست کرد و جنگ در انداخت هم درین حرب رومیان لشکر پرویز را هزیمت کردند
و خسرو پرویز از جنگگاه فرار کرده بار دیگر بعراق آمد و از آن سوی قیصر دل قوی کرده بطرف دمشق
و اطراف آن تاختن کرد و لشکر خسرو پرویز را با آب فرات راند و از آنجا بازشده مملکت مصر
و شام را مسخر نمود و سلطنت او بزرگ گشت پس آهنگ ایران نمود و کردستان و کرمانشاه و همدان را
برگرفت و کار بر پرویز تنگ ساخت و خسرو ناچار شده سفرا برانگیخت و با قیصر کار بصلح کرد
و قیصر بقسطنطنیه بازشده و خبر فتح رومیان بر عجم خدای در روز بدر به پیغمبر خویش داد و این آیت را
فرستاد که ویومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء وهو العزیز الرحیم لا یخلف الله
وعده پس مؤمنان شادمان شدند که خدای با پیغمبر وعده خویش راست کرد و کافران را دل شکست
و این گفت نه بود که دولت عجم را که او داعیه کرد در سال سی و ششم سلطنت خویش از [illegible] پرویز
که روزگار بر چگونه بسر شود گفتند مرگ تو بدست امیر نیمروز و رهبانان خواهد بود پرویز از مرزبانان
بترسید چه در آن هنگام فرمانگذار نیمروز و رهبانان مرزبانان بود پس او را طلب فرمود و چون بدرگاه آمد
شرم داشت که چگونه او را مقتول سازد پس حکم داد تا دست و پایش را ببرند و خود الامر او را
بکشت و مرزبان را پسری بود که هرمز نام داشت چندانکه پرویز خواست او را بکشد [illegible]
رضا نداد و از خدمت سلاطین توبت جست و مردم عجم از خسرو رنجیده دل شدند و بر چگونه
روزگار گذشت تا سال سی و ششم سلطنت خسرو فرارسید و این مطابق بود با سال ششم
هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که بمدینه بود و درین سال آنحضرت نامها بسلاطین اطراف جهان فرستاد و ایشان را
بالملم دعوت فرمود از جمله نامه بخسرو پرویز نگاشت و آن نامه را عبدالله بن حذافه السهمی بدرگاه
وی فرستاد و بر سر نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی پرویز بن هرمز اما بعد فانی
احمد الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم الذی ارسلنی بالحق بشیرا ونذیرا الی قوم غلبهم السفه وسلبت عقولهم

ومن یهد الله فلا مضل له ومن یضلل فلا هادی له ان الله بصیر بالعباد [illegible] السمیع البصیر

اما بعد فاسلم تسلم او اذن بحرب من الله ورسوله ولم یعجزهما چون عبدالله این نامه به درگاه
پرویز آورد و مهر گشوده داشت او در خشم گرفت و گفت این بنده من کیست که نام خویش را
بر فراز نام من رسم کرده آن نامه را بدرید و عبدالله را خوار کرده از پیش براند و منشوری با باذان به
نگاشت و حکم داد که دو نفر مردانه به مدینه فرست تا مردی که دعوی پیغمبری کند و بدین نامه که بنده
و نزدیک من آورند و اگر سر از فرمان بتابد به سپاهی درخور جنگ سوی مدینه کوچ ده و آن بلده را
در پای پیل پست کن و سر او در آخور که درگاه ما فرست و چون نامه با باذان [illegible] رسید دو نفر را
روانه مدینه فرمود و نامه خسرو پرویز را بدیشان [illegible] گفت محمد را بگوئید که اگر فرمان پرویز [illegible]
[illegible] واجب شود که سپاه به مدینه آورم و آن شهر را ویران کنم و این رسولان به مدینه آمده نزدیک پیغمبر
شدند و پیغام باذان را بگذاشتند و جواب طلب کردند آنحضرت ایشان را به رفق و مدارا
[illegible] که ایشان روزی [illegible] ماندند و گفتند دیگر ما را قوت زیستن نباشد [illegible] اکنون
ما گوش بر فرمان [illegible] ما را جواب [illegible] تا باز شویم آنحضرت فرمود ان ربی عزوجل قد قتل ربکما
سلط الله علیه ابنه شیرویه [illegible] خدای پروردگار من پروردگار شما را بکشت و شیرویه
پسرش را بر او مسلط کرد تا در شب او را هلاک ساخت اکنون باذان را بگوئید که [illegible]
اسلام گیرد این [illegible] و اگر نه این ملک [illegible]
رسولان آن حدیث را تاریخ نهادند و از مدینه بیرون شده درگاه باذان آمدند و آن قصه بگفتند
باذان گفت روزی چند بپائیم اگر [illegible] این سخن راست گفته است او پیغمبر خداست [illegible]
و اگر نه [illegible] پرویز [illegible] خواهم کرد روزی چند برگذشت که نامه شیرویه با باذان رسید
پرویز [illegible] هلاک شد اکنون [illegible] از مردم [illegible] بیعت بستان و [illegible]
دعوی پیغمبری کند [illegible] روز قتل پرویز را با آنچه پیغمبر خبر داده بود [illegible]

تا شهنشاه

پس ایمان آورد و از رسولان نیز مسلمان شدند اکنون بر سر قصه قتل پرویز باز شویم پرویز بعد از قتل
مردان شاه همچنان کار بر خونریزی میراند [illegible] در زندان [illegible] نیز دل [illegible] ایشان را
در مملکت [illegible] عرضه هلاک ساخت [illegible] بزرگان هم فراهم شده
درگاه پرویز آمدند و معروض داشتند که بیست هزار مرد لشکری [illegible] چند روز [illegible] بود
ایشان را معفو [illegible] و اگر نه [illegible] مرد از ایشان [illegible] به اطاعت [illegible]
پرویز [illegible] که همچنان [illegible] ایشان را با تیغ بگذرانم پس بزرگان ایران در کین خسرو
یکجهت شدند و یکباره بشوریدند و شبی زندانها را بشکستند و آن بیست هزار نفر محبوس را برآوردند و
قانون ایشان [illegible] بود که هر شب پاسبانان بر لب کوشک [illegible] تا بامداد [illegible]
پادشاه بر زبان راندند در آن شب [illegible] پاسبانان ایشان را گفت نام پرویز را [illegible]
نام قباد [illegible] از اصل نام شیرویه قباد بود پس پاسبانان بانگ [illegible] که [illegible] ملک
شاهنشاه ایران [illegible] که خسرو از خواب انگیخته شد [illegible] معزول است و سلطنت
شیرویه را داده اند [illegible] کوشک [illegible] شده [illegible] از شهر بیرون شده
[illegible] خویش [illegible] در باغ [illegible] و شیرویه [illegible]
[illegible] خسرو [illegible] مردم [illegible] شده است صواب
[illegible] خسرو را [illegible] شهر [illegible] او را [illegible] خانه [illegible] آورد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیرویه خسرو را [illegible] چند روز [illegible]
درگاه شیرویه آمدند و گفتند چرا خسرو را زنده گذاشته [illegible] اکنون او را بکش و اگر نه این ملک را

باز مدت او و هم تا تو آنجا بشد کار بر شیرویی تنگ شده و سه روز مهلت خواست گفتند پس او را
بزندان فرست که ما پادشاه دیگر گزینیم شیرویی ناچار شده پرویز را بخانه ماه آفرید چون
بداشت و از بهرش طلبکانه نگهبرد و خورش شاهانه بفرستاد و چون روز سیم برسید مردمان
گرد شدند و شیرویی را گفتند اگر پادشاه تو شدی پس خسرو کیست نباید تا او را تقبیت او زنده
اجازت دهی تا او را بپادشاهی برگیرند شیرویه گفت امروز دیگر مرا زمان دهید تا او را پیغام
فرستم و گناه او را بر او برشمارم پس شیرویه مهتر دبیران را طلب کرد و گفت برو و با پرویز بگوی
این همه آفت که بر تو رسید و خدای ترا بکیفر آن بگرفت و پادشاهی از تو بستد نخست پدر را
کور کردی و بکشتی و دیگر آن پس آنکه فرزندان تو بودیم بزندان افکندی و از نسل باز کردی سیم آنکه
بیست هزار مرد را بزندان افکندی و خواستی همه را مقتول سازی بکنه آنکه از جنگ هزیمت
اگر خدای ترا ظفر نداد ایشان را چه گناه بود در شریعت ملک آن بود که دیگر باره ایشان را
اسب و سلاح دهی و بجنگ فرستی چهارم زنان بیگانه را هر روز پنج و شش نفر کشتی و جفت را
ذلت زنان بس بود دیگرانرا هم بیم خیانت داد و قلوب را چندین خار ملامت داشت
پنجم زر و مال که بهرام چوبینه بخراج برگرفته بود دیگر باره از مردم بستدی و انده و خفقان مردم را
افزون کردی گنج نهادی ششم چندین هزار زن آزاده را که وثیقت خویش باز داشتی و ایشان را
از فرزند زادن باز گرفتی و خویشتن را با شیرین کنیزک بود مشغول کردی هفتم مردم ظالم
بر رعیت بگماشتی تا بقایای خراج بیست ساله و سی ساله بستدی و مردم را بزخم شکنجه عذاب
کردی هشتم یزدجرد بسر شهریار را بکینه خواهی کشتی و شیرین او را از کینه تو را ساخت نهم نعمان
بن منذر را از بهر آنکه دختر تو نداد بدروغ دبیری بکشتی و حق او را افشانیدی و پدران او را
با پدران ما نیکو بود چنانکه قصه بهرام گور و دیگر پادشاهان گذشته بر این گفته گواه است
اکنون اگر حجتی بر این گردد دلداری بگوی تا من حجت را آگاه کنم و ترا از کشتن برهانم رسول

بزندان

بزندان پرویز در آمد و پیغامهای خویش را بگذاشت و آنچه از شیرویه شنیده بود بگفت پرویز جواب فرمود
شیرویی گفت که این سخن کوته بیند کار مرا بهر آنچه کرده ام هر یک را حجتی روشن باشد اما آنکه نخست
از بهرام سخن کردی هنوز من بالای تو ابرنا پادر بودم که بهرام چوبین خواست که پدر را از تخت
برگیرد پس بیامدم درم زد و پدر را از تخت برگرفت و من بگریختم و هنوز در آتشکده بعبادت مشغول
بودم که هر دو را نابینا کردند و چون بپادشاهی رسیدم بر ... بود و چون آهنگ ... کردم فالانا
بندوی و بسطام را که این کار کرده بودند باز ستدم و هر دو را بکشتم و آنگاه که دست یافتم بندوی و بسطام را
بر آن چه کشتم و اهل بیت ایشان را از مملکت بیرون کردم و آنچه گفتی فرزندان خویش را
در حصار باز داشتم از بهر آن بود که ادب آموزند و کار لهو و لعب نکنند تا پادشاهی را شایسته
باشند و آنچه گفتی زنان را از زنان دور داشتم بهر آن بود که منجمان مرا گفتند که از پشت فرزندان تو
پسری آید که ملک عجم از دست شما بستاند خواستم تا من زنده باشم آن نسل پدید آید و در رسیده
پدر مرا گفتند که در سال سی و هشتم پادشاهی من بیرون آید و ماه آذر این پادشاهی از تو بگردد
و آنچه گفتی بیست هزار مرد را بزندان باز داشتم از بهر آن بود که من ایشان را نام و نان دادم که روز
حاجت بکار من باشند در ادای حق من نشناختند و روز جنگ هزیمت شدند و در شریعت
سلطنت خون ایشان حلال شد و من بر آن رحمت کردم این ... را قدر دانند اگر خواهی بکیر و مطالعه کن
و آنچه زنان بیگانه را ... از بهر آن بود که تا کسی را ... و حبس شدی ... او را بزندان باز داشتم
جرم و گناه هر یک ثابت است و هر روز که در قتل ایشان تاخیر افکندم این حقوق فضل بود و تو
نیز نام آن مردم را در جریده لشکر باید رقم مکن که از ایشان خونی نخواهی یافت و آنچه
گفتی خراج بستدم و گنجها نهادم دانسته باش که مملکت بسپاه توان داشت و سپاه بزر
و مال توان فراهم کرد و چون پادشاه را گنج و مال فراوان باشد سپاهیان بدان پشت قوی دارند
و دل گرم باشند و سلاطین جهان بیمناک شوند و بدان پادشاهی طمع نه بندند و تو نیز آنچه گویند

که در روزگار بسیار جمع شده بود آن چنان که کسی نتواند اندوخت زیراکه ترا آن نیرو نیست و آن دولت
نیز نخواهی یافت و آنچه گفتی زنان در سرای خویش بسیار گرد کردم و بدیشان نرسیدم فرزندان ایشان را چندان
خواسته و مال بدادم و چنان بنهادم که هرگز با هیچ مرد [illegible] و شیرین را گفتم تا هر سال ایشان را
انجمن کرد و هر که از ایشان شوهر خواستی جهاز کردم و بشوهر دادم و هیچکس از سرای من نخواست بیرون شدن
و آنچه گفتی خراج بیست ساله و سی ساله طلب کردم این خراج انوشیروان نهاد و [illegible] حساب کرد
و خراج بیت المال راست و بر رعیت واجب باشد و پادشاه بی خراج نتواند بود و این خراج رضای
رعیت نهادند و از آنجهت از خراج [illegible] نام کردند و به آنکه که خراج فراهم شد سرای شمرده گفتند
پس هر رعیت که از آن باز گیرد بر وی عذاب و عقوبت واجب شود و اگر کارداران چیزی افزودن
گرفتند و ستم کردند آن گناه بر من نباشد زیرا که من بر درگاه خویش صد سرای بزرگ کردم و آن را سرای داد
نام نهادم و هر ماه یک نیمروز در آنجا بنشستم و حاجب ننهادم تا هر که خواهد بی مانعی بیاید و گله کند
کند پس اگر ستمی دید و تظلم نکرد خود بر خویشتن ستم کرد و آنچه گفتی نیوجرد شهریار را [illegible]
برای آن بود که منجمان مرا گفتند که از فرزندزادگان تو اکنون این ملک را تباه کنند که بر وی نقصانی
بود و من آن نقصان در نیوجرد یافتم و خواستم او را نابود کنم زیرا که فرزندی از او شود که [illegible] ملک
چندین هزار ساله عجم بدست او تباه شود و شما نیز که گروه [illegible] و هرکجا باشید مقتول باشید
و آنچه گفتی نعمان را بکشتم و حق او نشناختم این قبل [illegible] دبیری [illegible] آنگاه که من
راهی [illegible] ناچار شد و آنچه تا امروز [illegible] گفت این ملک از خاندان تو بیرون
مردی بزرگ از عرب [illegible] و نام او [illegible] گفت و من از عرب [illegible] نخواستم و او را [illegible]
ملک کشتم و آنگاه که حرمت ملک باید کردن [illegible] مقداری نماند و [illegible] در رعیت ملک کردم
و چون ترا نادان یافتم بر تو [illegible] و اکنون علم تو دانم که مرا بکشی و از پادشاهی [illegible] کوری
زیرا که در جمیع مذاهب آن پسر که پدر را بکشد میراث او بر وی حرام باشد پس میراث من با تو

نه

و فنا خواهد کرد و ترا کم [illegible] نه خواهی بود چون این سخن جواب شد رسول شیرویه باز آمد و آن سخنها را یک بیک با شیرویه
بگفت شیرویه را اندوه گرفت و سخت بگریست آنگاه مردمان را انجمن کرد و گفت تا آن جواب و سؤال را
رسول با ایشان عرضه داشت پس [illegible] که در خط [illegible] بر خسرو گرفته ام هر یکی را حجتی روشن بداد و داده
[illegible] روا نشد مردم این سخن بپذیرفتند و گفتند دو پادشاه در یک شهر نتواند بود هنوز
مردمان بیشتر او را پادشاهی خواهانند اگر تو او را زنده بگذاری روزی چند بر نگذرد که مردمان گرد
شوند و بام درآویزند و خونها بریزند اکنون او را بکش یا تخت و تاج با او [illegible] کن و آنچه چون پرویز
تخت تو ترا زنده بگذارد شیرویه ناچار شد و سر [illegible] که بد و پرویز را هلاک کن [illegible]
با سلاح بیامد و [illegible] خسرو [illegible] پرویز بالا [illegible] گفت باز شو که مرگ من بدست تو نیست [illegible]
مرا کشت و او باز شد و نزد شیرویه آمد و مردمان [illegible] انجمن بودند شیرویه [illegible] دیگر را فرستاد او را
نزد پرویز [illegible] گفت [illegible] شیرویه پسر مردانشاه را گفت که برو و پرویز را بکش چون
پرویز او را دید گفت بیا که حق تست زیرا که منجمان مرا گفتند که کشنده تو از ولایت نیمروز باشد
و من چنان دانستم که او مردانشاه است و او را بکشتم و ندانستم که تو خواهی بود [illegible] پدر ترا کشته ام
و هر کس کشنده پدر را بکشد حلالزاده باشد پس او پیش شده پهلوی خسرو را چاک زد و نزد
شیرویه آمد و گفت خسرو را بکشتم [illegible] گفت [illegible] او را [illegible] فرستاد و از [illegible] شده
[illegible] او را اندر زندان [illegible] تا [illegible] روزی [illegible] بر تخت نشستند و خون پدر باز [illegible]
و شیرویه [illegible] گفت [illegible] کردن [illegible] تا شام [illegible] آنگاه پسر مردانشاه را
طلب کرد و گفت [illegible] کشنده پدر را [illegible] که خود پیام داده که هر کس کشنده پدر را بکشد
حلالزاده باشد و [illegible] بر گرفتند و خسرو را [illegible] که در [illegible] بود [illegible]
در [illegible] نهادند و سر [illegible] را استوار کردند و قتل خسرو در [illegible] شنبه یازدهم [illegible] الاوسط
مطابق [illegible] آذرماه اندر بود در سال ششم هجرت و مدت پادشاهی خسرو سی و هشت سال بود

و در سال دوم سلطنت او پیغمبر (ص) که بمدینه هجرت نمود و از پس قتل خسرو پاره‌های شیرویه در سال ...
او را هانه که گفته‌اند بالجمله ای زمانه خسرو گنج و لطایف و ادوات سلطنت فراهم بود و او را تختی بود
در غایت وسعت و رفعت مرصع بجواهر قیمتی صد و چهل هزار میخ نقره در اطراف او نصب کرده بودند
و هزار گوی زر از اطراف او آویخته داشت و از چهار پایه بود مرصع بیاقوت سرخ و هر ساعت
که از زمان بگذشتی سر شیری از کنار آن تخت بیرون شدی و گوی زرین از دهان بر طاس زرین افکندی
تا بانگ برشدی و از اوقات فرمودی مردی که مهد برین نام داشت سخت و هر یک از ساعات نجوم
بر آن گوهری درخشیدی در ... و چون نوبت ... بحساب حکیم صور آسمانی و صورت
کواکب بر آن رسم کرده و نقش ارض و علم جغرافی مرقوم داشت و اسکندر نیز بعضی صور
در افزود و در عهد خسرو زینت و گوهر آن بکمال رسید و نیز خسرو را تاجی بود که صد هزار
مروارید که هر یک بسان تخم گنجشکی بود او آویخته داشت و از دیگر جواهر خوشاب نیز مرصع بود
و از آبار زنجیری از زر که هم با جواهر مرصع بوده از طاق ایوان آویخته داشتند بر فراز تخت
طاقدیس چنانکه چون خسرو نشستی بر فراز تارک او آویختی و نیز او را اسبی بود که شبدیز
نام داشت و از اقلیم مملکت روم بدست کرده بود از اسبهای جهان افزونتر از یک ذراع بلند بود
و نعل بپوست و پای آن ... پنج ... اسپان و دیگر او را ... مثقال زر دست افشار
بود که در دست مانند موم بهر صورت که خواستندی بر آوردی و گویند او را فرشی بود باندازه
ایوان که بر هیئت بهار ... شدی و او را دستاری بود که دست بدان ستردی و هرگاه چرکین
شدی در آتش افکندی تا چرک بسوختی و آن نسوختی و او را هشت گنج نامدار بود یکی گنج عروس
و از خسرو ... کرده بود دوم گنج بادآورد چنانکه مرقوم شد سیم گنج دیبه خسروی
چهارم گنج افراسیاب و از افراسیاب بجا مانده بود و خسرو بیافت پنجم گنج سوخته و او را
گنج سنجیده نیز گویند چه سوخته بعض سنجیده است ششم گنج خضرا که از مردم عرب ...

و چنبه ...

که طاقدیس مینامیدند

و چنبه نخست هفتم گنج شادآورد و از ذوالقرنین بجا مانده بود و خسرو بیافت و بر همانا دهقانان
گویند صد و هشتاد ... زر و گوهر بود و دیگر دوازده هزار زن از زنان ... در سرای فراهم بود
و او را مانند شیرین لعبتی در بر نشسته که جهانیان نظیر او نشان ندادند گویند حسن صورت
که دختران محبوب ساخته ... جز شیرین با هیچ زن فراهم نشد و او دختری رومی بود که او را
یکی از بزرگان عجم در دست داشت و پرویز از آن پیش که پادشاه شود گاه گاهی بسرای او شتافته با شیرین
ساز مودت میکرد روزی انگشتری خویش بدو عطا کرد مولای او را غیرت در حرکت آورد
و با یکی از مردم خود گفت این کنیزک را با خود ببر در رود فرات غرقه ساز آن غلام شیرین را
برگرفت و ببرد و خواست در رود غرقه کند شیرین چندان بنالید که بر وی رحم آورد و او را در جائی
بایاب افکند که تواند بیرون شد پس شیرین برآمد و بدیر راهبی پناه جست و معتکف گشت تا آنگاه
که خسرو تخت جای کرد روزی گذرش از آن دیر عبور کرد شیرین آن انگشتری بدو داد
تا نزدیک خسرو آوردند و پرویز سخت شاد شد و کس بفرستاد تا او را بعظمت تمام بسرای آوردند
و بعد از مریم بانوی بانوان گشت و فرهاد که برگزیده نقاشان چین بود شیفته او گشت
و طاق بستان را او پیراست و صورت او را نیز در سنگ رسم کرد و صاحب کتاب ناسخ التواریخ
گوید آنکه مورخین سنگ بریدن کوه بیستون را تمامت صنعت فرهاد دانند بر خطا رفته اند
چه در کوه بیستون تمثال داریوش فارسی است که رسم کرده اند و آن با نقش صورت که بر دیوار
... تمثال آن امیران و ... که در مملکت بابل ... و امصار کنار فرات
و شهر موصل و جزایر خالدات و ارض بیت المقدس فراهم کرده بودند و آن لوحها که بر سنگ
کرده اند و بر آن خطها مرقوم داشته اند قصه داریوش است که بعد از فتح بابل و برانداختن خاندان
بختنصر بر ... غلبه جسته ... و عرصه شمشیر بر آن ... باز ...
[illegible] پس آنکه خسرو و فرزندان او مقتول گشت و شش ماه از آن واقعه بگذشت شیرویه

کس نزد شیرین فرستاد و پیام داد که اکنون که خسرو از جهان رفته بسرای من درآی و با نوبت زندگانی
و مرا شوهر گیر شیرین گفت تا شصت نفر از بزرگان مملکت تو انجمن شوند من نزدیک تو
حاضر شوم شیرویه ناچار صنادید قوم را فراهم کرد و شیرین بیامد و از پس پرده نشست شیرویه گفت
اکنون که خسرو از جهان برفت روا باشد که مرا شوهر کنی و با من بسرای من آیی شیرین گفت مرا سه حاجت
است یکی فرمان دارم که هر خواسته و مال که مرا هست بازدهی و آن سیصد نفر بنده که از زر خریده ام
هر ایشان را آزاد کنی و اجازت دهی که سر دخمه خسرو را بگشایم و او را وداع گفته باز آیم پس یکی از تو
خواهم بود شیرویه این جمله را از شیرین بپذیرفت شیرین بسرای خویش باز آمد و آن مال و بندگان را آزاد کرد و
خواسته را به مسکین و درویشان عطا کرد و بهره بداد تا از بهر خسرو رباط کنند و آن بندگان را
بحکم آزاد ساخت آنگاه بیامد و سر دخمه خسرو را بگشود و روی بر چهره خسرو نهاد و مقداری
زهر که با خود داشت بنوشید پس برخاسته پشت بر دیوار نهاد و بمرد و مردمان از آن کار سخت شگفت آمد
و ایشان سر آن دخمه را استوار کردند و برفتند و با شیرویه بگفتند و مدت سلطنت شیرویه را بعضی [illegible] شش ماه
نوشته اند و بعد از او اردشیر بن شیرویه بر تخت نشست و یکی از اکابر عجم که با او اختصاص داشت بتنظیم
امور ملک مشغول شد و در خلال این احوال شهربراز که یکی از امراء عجم بود و ضبط سرحد روم
مفوض باو بود و از اقران بمزید شوکت و حشمت امتیازی داشت این خبر را شنیده در خشم شد
که بی مشورت او چرا اردشیر را پادشاه ساخته اند لاجرم با لشکر گران بمداین آمد و اردشیر را
از میان برداشت و جمعی از اعیان و ارکان دولت را از پای درآورد و چون از نسل خسرو پسری [illegible]
خود بر تخت نشست و مدت حکومت اردشیر [illegible] در مروج الذهب یکماه گفته و ابن [illegible]
در کامل التواریخ یکسال و ششماه نوشته و چون شهریار در حکومت مستقل گشت سرداران سپاه [illegible]
از آنجا که پیش از این کمر خدمت بسته روی بر زمین نهاده بودند ننگ داشتند و سه برادر از لشکریان بر قتل او
اتفاق نموده در هنگام سواری به نیزه از پشت زین بر روی زمینش انداختند مدت سلطنت او

چهل

چهل روز و بروایتی بیست روز پس سلطنت بوران دخت بنت خسرو پرویز مفوض شد و داد دختری
عاقله بود و تمهید طرح معدلت و انصاف نمود و جسرها و پلها را عمارت کرد و بقایای گذشتگان را
شهربراز را [illegible] داد و خشبة الصلیب را که در زمان خسرو از روم آورده بودند بر قیصر بفرستاد
[illegible] از روم فرستاده و پیغام داد تا متعلقان شهربراز را که در آن ولایت بودند نقل [illegible]
و قیصر از فرستادن خشبة الصلیب شاکر و ممنون گشته در مقام محبت آمد و بوران دخت [illegible]
که در حین [illegible] که بودند [illegible] انتقام نکرد و بعد از یکسال و چهار ماه که حکومت
کرد از عالم رخت برفت در تاریخ گزیده گوید که بوران [illegible] و پس از او [illegible]
یازدهم [illegible] فیروز که خشنده لقب داشت و نسب او با اردشیر بابک پیوسته میشد و مادرش [illegible]
نوشیروان میرسید [illegible] از کار [illegible] چند روزی
بود و [illegible] پس آذرمیدخت بنت خسرو پرویز بر تخت برآمد و مدت چهار ماه
فرمانفرما بود و در دولت سلطنت فرخ هرمز را که یکی از بزرگان عجم بود [illegible] لاجرم رستم
پسر فرخ هرمز با جمعی از لشکریان [illegible] شده بمداین درآمد و تخت آذرمیدخت را
[illegible] بجای [illegible] رضا نداد و عرضه هلاک [illegible]
[illegible] و این واقعه را سبب آن بود که این فرخ هرمز که هم فرخ زاد [illegible] دل
[illegible] عشق او [illegible] پس [illegible] پیام کرد که اگر [illegible]
و مرا شوهر گیری [illegible] سلطنت کاسته [illegible] آذرمیدخت در پاسخ گفت [illegible]
[illegible] توانم [illegible] چون شب [illegible] بر درگاه [illegible]
[illegible] آذرمیدخت [illegible] از لشکریان [illegible] بر درگاه حارس [illegible] بود
پس با میر [illegible] قصد فرخ زاد را [illegible] فرخ زاد [illegible]
سرش را [illegible] تا مردمان [illegible] ادب [illegible]

ودیگر کس برو طمع نمیبرد و پس امیر خراسان کرد که او خراسان داد و فرزند فرخ زاد که رستم نام داشت
و آنوقت امیر خراسان بود که نواحی پیدا شد لشکر کشید و دلدار می دخت را گرفته کرد پس کسری
مهر جشنس صاحب تاج و تخت گشت چند روزی بگذشت که مردمان خرزاد به پرویز را
اختیار کردند و او را از تخت پادشاهی بزیر آوردند و خرزاد نیز بعد از وی جام ... کرد و جای
پرویز دخت و بعد از خرزاد فیروز بن مهران جلوس کرد و چنان داشت که این پادشاهی
خاص اوست و روزگاری دراز نگاه میدارد ... چون تاج بر سر نهاد مردمانش
تهنیت گفتند و سلطنت سلام دادند اما ملک او پایه آن نگرفت بعد روز دیگرش از تخت
بزیر آوردند پس فرخ زاد بن خرزاد بن پرویز بعد از فیروز بن مهران صاحب تاج گشت
و مدت یکماه پادشاهی داشت و چون هلاک شد دخت یزدجرد بن شهریار ملک یافت

در ذکر سلطنت و احوال یزدجرد بن شهریار بن پرویز

در سال یازدهم هجری پادشاهی عجم یافت و ملک عجم در دست او ناچیز شده چه دین اسلام
قوت گرفت و بر تمام عجم استیلا یافت و تفصیل این اجمال آنکه در زمان خلافت ابوبکر خالد
بن ولید که امارت عراق داشت بحکم ابوبکر بسفر شام رفت و مثنی بن حارثه الشیبانی را در عراق
به نیابت خویش گذاشت و لشکری در حدود جنگ ... او نبرد داشت بعد از ...
خالد مثنی بن حارثه را خبر آمد که یزدجرد بن شهریار که آنوقت سلطنت عجم داشت ...
تا عرب را از ارض عراق دفع دهد پس آهنگ خدمت ابوبکر نمود تا او را آگاه ... و در
مثنی بن حارثه به مدینه رسید ابوبکر را ... سفر ... بود پس مثنی را ... و عمر را
وصیت کرد که مثنی را بعراق امارت ده لاجرم چون عمر ... خلافت نشست مثنی را ...
و از عراق پرسش کرد مثنی گفت ارض عراق ... مرد و مال آکنده ...
... سپاه و لشکرش همه با سلاحهای ... نبرد و ... کرد الا آنکه ...

... عجم ... بعد پس عمر در مسجد بر منبر بر آمد ... گفت ایها الناس
اینک مثنی بن حارثه است که عراق را نصف تحت ضبط میکند شما بسفر عراق شوید و دل
بر جنگ و جهاد بنهید که گنج کسری و خزانه عجم بهره شما خواهد گشت هیچکس او را پاسخ نداد
روز دیگر همچنان بر منبر شد و از همگونه سخن کرد و کس اجابت نفرمود روز سیم گفت ایها الناس
وعده خدا و رسول تخلف نشود رسول خدا ما را بفتح روم و فارس وعده فرموده حرکت کنید و
بجهاد شوید تا خزانه کسری و گنج عجم را بدست کنید هیچ نعمت بدست و هیچ گنج بیرنج
دست نیاید و اکنون بیشتر ارض عراق در تحت حکومت ماست و ده هزار نفر لشکر همگی
که خالد در آن اراضی در خدمت مثنی در دست باز ... جنگ میکند ... بدانید و
سپاه عجم ... که ... ضعیف اند و این آیت مبارک را قرائت کرد که ان الله
اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله
فیقتلون و یقتلون یعنی خداوند جان و مال مؤمنین را که در راه خدا جهاد میکنند و کشته
میشوند خریداری میکند و بهشت جاوید بها میدهد پس همچنان مهاجر و انصار خاموش
نشستند آنوقت ابوعبیده بن مسعود الثقفی که مردی دلاور بود عمر را اجابت کرد و گفت
من با مردم خویش باتفاق مثنی کوچ دهم و این ابوعبیده پدر مختار است که در خونخواهی
حضرت حسین بن علی علیهما السلام میان بربست بالجمله بعد از ابوعبیده سلیط بن قیس انصاری
برجست و گفت ای امیر من نیز با عشیرت خویش حاضرم چون این چند نفر دعوت عمر را اجابت
کردند مردم رغبت نمودند از مهاجر و انصار ... و هزار ... نفر ... جنگ شد عمر بن الخطاب
ابوعبیده را بر این جمله امارت داد گفتند یا امیر المؤمنین ... از اصحاب رسول خدای از مهاجر
و اگر نه از انصار را بر این لشکر امیر کن تا مردم ... خاطر اقبال امر او را حاضر شدند ابوعبیده
از همه ... گفت ... اقبال امور ... سبقت گرفت پس ...

عراق عرب ولایات معروف و دیاریست موصوف در مسالک الممالک مسطور است که عراق بمنزله دل ایران و در وسعت و خلق مشهور جهان است و مشتمل است بر بلاد قدیمه و دیهات عظیمه و نواحی معموره و قرای مشهوره و مراتع دلکش و مواضع خوش و سنگ رکابای به تکلیف و مرغزار آن و بیشتر اکثر بلادش از اقلیم سیم و قلیلی از چهارم و محدود است از موصوف ملک عرب و ربیعه و از مشرق به دیار خوزستان و کوهستان و از جنوب به دریای عمان و بادیه العرب و از شمال به ولایت ارمنیه کبری و جبال کردستان و دیار بکر و صحرا و بیابان لولو بند از عقال تا کوهستان است طولش از تکریت الی عبادان صد و بیست فرسخ و عرضش از عقبه حلوان الی قادسیه هشتاد فرسخ بود اکثر بلادش گرم و بعضی از آنها معتدل و اشجار خرما و فواکه گرمسیرش بسیار و اکثر حبوبات حبوب و نان و ابزار بلادش نام عرب قدیم الزمان وارد الملک بنیان نهجه و ملوک بابل و حمیر از آنجا ظهور نموده در زمان خلافت عمر بن خطاب در سنه
۳۰۱
شانزده هجری سعد بن وقاص فتح آنجا نمود و خلیفه آن ولایت را با اهل اسلام وقف فرمود و مساحت آنجا فرمان داد سی و شش هزار جریب و هر جریب از آن شصت در شصت گز بیامد و بر آن خراج نهاد بر این موجب که هر جریب گندم یک درم و جو نیم درم و هر جریب تاکستان ده درم و هر رز و غیره درخت انگور و رطب درهم و بر نیز خراج مقرر نمود و جمیع خراج دیوانی آنجا در زمان او صد و بیست هزار هزار مثقال نقره بود و در زمان حجاج بن یوسف خراج آن دیار به هجده هزار هزار مثقال نقره رسید و بسبب ظلم او این تفاوت فاحش ظاهر گردید و بعد از خلافت خلفا حکام بنی امیه بر آن بسیار بر آن دیار استیلا یافتند و هزار ماه رشته خلافت و حکومت قبضه اقتدار آن ایالت آن ولایت بخلفای بنی عباس رسید و دولت ایشان به پانصد و بیست و سه سال و کسری کشید هلاکو خان بن تولی خان بنی عباس را معدوم ساخت و آفتاب اقبال چنگیزیه بر آن دیار پرتو انداخت بعد از انقراض دولت ایلخانیه نوبت ملکی میان امرا و بعد از چندگاه بر اولیای امیر تیمور مقرر شد الخ و ملوک ترکمان آنجا را گشودند و مدتها در آن دیار حکومت نمودند و چون دولت ایشان در گذشت به اولیای شاه اسمعیل صفوی مسلم گشت و چندی ملوک عثمانیه در حیطه تصرف در آوردند و سلاطین صفویه از ایشان استرداد گردند تا آنکه در زمان شاه عباس بن صفی میرزا سلطان مرادخان بن احمد خان مسخر نمود و از آن تاریخ تا حال در تصرف اولیای آل عثمان است مردم آنجا منقسم به چند فرقه اند اول شیعه که ایشان سواد اعظم و دوم اهل سنت و جماعت و ایشان به جهت حکومت متقدم اند و دیگر فرقه یهود و دیگر نصاری و دیگر صابئی القوم و دیگر کرد و یزیدی و قلیلی از مجوس چند آن ارباب مذاهب و ملل و احوال و عقاید و اعمال از آنجا ظهور کرده اند که از حساب بیرون است

تا اگر سلیط بن قیس شتاب زدگی و مخالفت در طبیعت بود و لعب نرانده است و از در حزم رزم ساخت و خویشتن را بمهالک نیندازد جهت امارت این لشکر او را امید دادم اکنون ابو عبیده امیر است و سلیط بن قیس وزیر در بعضی روایات است از راه عراق باید سپرد و پس لشکریان بمغز عراق را تصمیم عزم دادند و از آن سوی چون یزدجرد رجوع وجب دانست که عرب را از ولایت عجم دفع دهد رستم فرخزاد را که امارت خراسان داشت پیش خواند و این رستم از کسی است که گویند پدرش فرخزاد از زن دختر را از قفا بر آورد و دکشت چنانکه مرقوم گشت بالجمله یزدجرد رستم را گفت که خالد بن ولید سفر شام کرد و مثنی بن حارثه که خبر یافته به مدینه شتافت وقت است که تمامی آن اراضی را از لشکر عرب پاک بپردازی و رستم را که مدتها در آن مملکت بکمال شوکت میزیست و از راه و بیراه آگاه بود ملازم رکاب رستم دیو و رستم با سپاه راه عراق پیش گرفت و بهر قریه که در عراق بود مکتوب کرد که آهنگ خروج با سپاه فراوان در رسیدم دل قوی دارید و عمال آنرا که خالد بن ولید و مثنی بن حارثه برگماشته اند دفع دهید مردم سواد فرمان رستم را پذیرفتند و عمال عرب را از عمل دفع دادند از آن سوی چون لشکر عرب از مدینه بیرون شد مثنی بن حارثه با ابو عبیده ثقفی و سلیط بن قیس گفت من از پیش روی تا تفحص کنم و سپاه عراق را ساز رزم و کار علف و آذوقه راست کنم و شما از قفای من همی رسید این بگفت و روانه شد چون به سواد آمد کاران آن اراضی را شوریده دید و عمال خویش را پراکنده یافت ناچار بحیره آمد و بنشست و چشم براه ابو عبیده داشت و لشکر عرب و عمال پراکنده نیز در حیره انجمن شدند اما رستم چون به سرحد سواد رسید و رسیدن مثنی را بحیره بدانست نرسی را گفت که کار رزم از در حزم باید کرد امروز جابان در سواد مردی بزرگ است و دهقانان آن اراضی سر از فرمان او بدر نکنند او را اکنون از لشکریان و دهقانان سپاهی لایق بسازد و با مثنی بن حارثه مصاف دهد و نرسی چشم

سوی می دارد که او را با لشکر انبوه مدد می فرستم پس مکتوبی بسوی جابان نگاشت و نرسی را با جابان رسول فرستاد لاجرم جابان لشکر بیاراست و سی هزار مرد جنگی از لشکر عجم فراهم کرد و از دست رستم بیدول و در رسید و جابان با این سپاه گران آهنگ حیره کرد تا با مثنی بجنگ شود و از سواد تا نمارق طی مسافت کرد و در آنجا لشکرگاه ساخت از آن سوی چون مثنی این بدانست جنگ او را پذیره گشت و از حیره بیرون شد ابو عبیده ثقفی و سلیط بن قیس نیز با لشکر وارد حیره شدند و چون بدانستند که مثنی به استقبال قتال تاختن کرده است از قفای او شتافتند و با او پیوسته شدند چون ابو عبیده در رسید مثنی کار جنگ و لشکر را بدو گذاشت پس ابو عبیده کوچ کرده بنمارق او تراق کرد و سه روز هر دو لشکر بیاسودند روز چهارم آهنگ جنگ کرد و از آن سوی جابان صف برکشید و سپاه با سپاه روی در روی شد نخستین جابان به میدان آمد و مبارز طلب کرد از مهاجران چهار کس یک یک بمیدان شتافتند و هر چهار بدست جابان مقتول گشتند ابو عبیده روی با سلیط بن قیس کرد و گفت انصار امروز از کارزار کناره گرفته و جنگ را با مهاجران گذاشته اند سلیط گفت انصار شیران حرب و ضرب اند و از هیچ کارزار هولناک نشوند و باک ندارند و روی با انصار کرد و گفت کیست که سزای این مرد را در کنار نهد اکتل بن الشماخ گفت من و اسب برانگیخت و با جابان در آویخت ساعتی با نیزه رزم دادند ناگاه اکتل نیزه بر جابان زد و از اسب در انداخت و بر سینه اش نشست تا سرش برگیرد جابان گفت لا اله الا الله اکتل را از اصغای این کلمه اهتمام کرد جابان گفت ترا غلام و کنیزی دهم تا مرا زنده گذاری پس اکتل او را از قفای خود سوار کرد و بلشکرگاه خویش آورد و لشکریان گفتند ترا چه داد که او را زنده گذاشتی گفت غلامی و کنیزی بر ذمت نهاد گفتند او را نشناختی این جابان امیر این لشکر است اگر صد غلام و کنیز طلب کردی بر ذمت

نهادی گفت اکنون سخن بر لبم رفته است جابان را زنهار دادم و غدر نخواهم و چون غلام و کنیزک و هر هزار درم بداد
و خود مسلمانان گرفت اما لشکر عجم در حمله اند اختند و سواد سواد او فتاد و در ان مصاف گاه مقتول شد
که نام مالارشن تخته بود دلیری کرد و مرد افتاد و راکه پس از جابان کس ملکات او را ندانست
اسیر گرفت و در زمان سرش را از تن جدا کرد و چون این دو سردار بزرگ از لشکر عجم جاشنی مرگ
چشیدند پشت عجم شکسته شد و عرب تیغ در ایشان نهاد بسیار کس بکشتند و بسیار اسیر گرفتند
و خواسته فراوان بدست کردند اما لشکر عجم چون شکسته شد گروهی از هزیمتیان تا سر حد سواد
براندند و در درگاه رستم آمدند و نرسی پسر ... گریخت و در حصار سه قطیه حصار کرد و جابان از هزیمتیان
نزدیک او انجمن شدند پس نامه برستم کرد که گروهی انبوه در لشکر فراهم گشته تو نیز لشکری
سوی من گسیل کن تا با عرب رزم دهم رستم مردی از صنادید سپاه را که جالینوس نام داشت
با بیست هزار کس مرد دلاور روان کرد و چون این خبر به ابوعبیده رسید هیلدی کرد و در ان
پیش که جالینوس با نرسی پیوسته شود لشکر بجنگ او برد و رزم داد و نرسی را هزیمت کرد
چنانکه تا نزدیک رستم توقف عنان باز داشت و از انجا آهنگ جالینوس کرد و ...
و از لشکر انسوی تر او را بیافت و جنگ بپیوست و او را نیز در هم شکست و جالینوس
تا درگاه رستم بگریخت ابوعبیده در لشکر بنشست و آنچه بود از غنیمت بر لشکر قسمت کرد
پس مردم کسکر و هر دیه و قریه که در ان ارضی بود بترسیدند و کس نزدیک ابوعبیده
فرستادند و صلح کردند و جزیت بر ذمت نهادند و ارض سواد بجمله صلح گشت انوقت
ابوعبیده از غنیمتها بهترین از بهر عمر بن الخطاب ماخوذ داشت و کتاب فتح ممالکات
و آن غنیمتها را انفاذ مدینه داشت عمر شاد شد و مسلمانان را آگهی داد مردمان اگرچه از عمر
خشم بودند که چرا خالد بن الولید را معزول ساخت از این خبر خوشدل شدند و خدای را
سپاس گفتند ذکر واقعة الجسر و مقتول شدن ابوعبید با جند بیه در سال سیزدهم هجری

کسکر

چون

چون لشکر عجم هزیمت شدند و برستم پیوستند این خبر بدو کرد و باز دادند که لشکر عجم شکست
و مردانشاه مقتول گشت و جابان اسیر شد و مسلمانان گرفت سخت دلتنگ و محزون گشت
دیگر روز او دختری بنام بوران دخت بود و او را بزرگ رای و حصافت عقل معتبر داشت
و در کارها بمشورت حسب صورت احوال را بر دختر قصه کرد پس باختیار او کسی از بزرگان
عجم را که بهمن جادو خواندندی امیر لشکر فرمود و سی هزار مرد دلاور در زیر لوای او کرد و سی
فیل جنگی در سپرد و یک فیل سفید بود که از عهد پرویز باز مانده بود و جنگها فراوان دیده و درفش
نظر شکسته بود و آن علم را که عجمان مبارک داشتندی و درفش کاویانی گفتندی هم بهمن جادو داد و نامه
با نام کرد که اینک بهمن جادو را سوی تو گسیل داشتم از هرچه خواهد او را کمک رسان و دریغ مدار پس
بهمن نزد رستم آمد و جالینوس را با سپاه او برگرفت تا کنار رود فرات براند و در انجا او تراق
کرد و لشکر عرب بدان سوی فرات جای داشتند ابوعبیده با سلیط بن قیس گفت بدانیک رجبه
می اندیشی گفت من این رای را ابدا جنگ نپسندیده ام چه مجال است تا خفته ورزم
نیست ابوعبیده گفت فی تدافرنه حرب و ضرب می پسندم و گمان ندارم که دیدند ... دل
با سلیط گفت هرگز دست فرو حیانی و بد دلی نشده ام تو را ... گفت که تدبیر ... کار
و ... چنین رای زده ایم ابوعبیده گفت من هرگز این رای نپذیرم سلیط خاموش شد پس
ابوعبیده دهقانان را فرمود تا در موضعی که باتقیا خوانند پل بر رود فرات راست کرد
و لشکر را فرمان داد ابوعبیده را چهار پسر بود اول وهب دوم مالک سیم زجر چهارم
مختار که در آن وقت کودک بود و مادر همه را دومه جبیره بنت ثقیف زنی پارسا بود که در آن
این شب در خواب دید که کسی از آسمان بزیر آمد و قدحی سربسته بدست ابوعبیده داد
و گفت بنوش که شراب بهشت است ابوعبیده قدح بنوشید انگاه جبره بن ابوعبیده را داد
و به همچنین هفت تن از پس یکدیگر از آن شراب بخوردند بامداد این خواب را بشوهر شرح داد ابوعبیده

در ذکر ابوبکر بن ابی قحافه رضی الله عنه که تولد ابوبکر بعد از واقعه اصحاب فیل به دو سال و چهار ماه در هجرت روز دوشنبه ... نام او در جاهلیت عبد الکعبه بود و بعد از آنکه
مسلمان شد حضرت رسول نام او را عبدالله ... مولدش در مکه معظمه بود و در هجرت خیر الانام از مکه به هجرت بود و دختر خود عایشه را با حضرت نکاح کرد و فتح بعضی بلاد عراق و شام
در زمان خلافت او اتفاق افتاد و در ماه جمادی الاولی سیزدهم هجرت رحلت ... و مدت خلافتش بروایت مشهور دو سال و سه ماه و چند روز بود و اول
اختلاف که بعد از رحلت رسول خدا در میان ... شد ... و چون ابوبکر بمرض موت ۳۰۵ گرفتار گردید عمر بن خطاب را ولیعهد کرد ...

گفت این جمع فردا شهید کردند پس آنگاه که لشکر جا راست و صفها راست شد گفت ای مردمان
اگر من درین جنگ کشته شوم امیر شما پسر بزرگتر من است و اگر وی کشته شود ... تا یکیک برشمرد و
اگر این جمع نمانند امارت لشکر مثنی راست القصه چون سپاه روی در روی شد نخستین کس
سلیط بن قیس اسب بمیدان راند و در مقابل صف داد و بسیار کس بکشت و چند زخم یافت
که سستی گرفت پس مراجعت کرد اما لشکر عجم سه هزار مرد برگرد پیلان انجمن و حمله میکردند
و اسبهای عرب از دیدن پیلان رمیده می گشتند ابوعبیده گفت مقصد پیلان را بکشت
کشتند چون خرطوم او را بزنند بمیرد سلیط گفت از مقصد من پس کارهای دیگر میتوان کرد
ابوعبیده گفت تا دفع پیلان نکنم لشکر عجم شکسته نشود آنگاه گفت یا عشر جمیع من السلام
و جمع اصحابه من السلام و از اسب پیاده شد و شمشیر بکشید و بسوی پیل سفید تاخت و شمشیر
بزد و خرطوم او را بینداخت و باز شد که بلشکرگاه خویش پیوندد و پیل سفید از قفای او
شتافت از قفا پایش بلغزید و در افتاد پیل در رسید و او را زیر پای درسپرد و هلاک
ساخت از پس او پسر فرزندش وهب و مالک و در حرم علم او برگرفتند و رزم دادند تا
شهید شدند آنگاه حیره بن عمیر الثقفی که از خویشان او بود ابوعبیده بود علم برگرفت
و رزم داد تا شهید شد آنگاه سلیط بن قیس علم برگرفت و بسیار کس بکشت تا خود نیز کشته
گشت آن وقت عبدالله ابن مرثد ثقفی که از خشم جان در جنگش تاریک بود شمشیر کشید
و ریسمانهای پل را قطع کرد و فریاد برآورد که ای مسلمانان پل را در آب غرق ساختم که تا
هم هنوز دیگر بازگشتن نتوانید تا مثل مصاف دهند این گفت و علم برگرفت و بکوشید
تا شربت شهادت نوشید پس مثنی علم بگرفت و بجنگ درآمد و عرب مردانه بکوشیدند
و بسیار کس بکشتند و کشته شدند و مسلمانان هزیمت گشتند و چون پل بر سر آب نبود
خویشتن را در طلب در آب افکندند و غرقه شدند و جماعتی در جنگ جان بداد ...

ذکر عمر بن خطاب رضی الله عنه که مادر او حنتمه خواهر ابوجهل و بروایتی دختر عم او بود و بقولی کنیزک حبشیه بود لهذا اعراب در وقت عتاب او را ابن ضحاک حبشیه
میگفتند ولادت عمر بعد از سیزده سال از واقعه عام الفیل روی نمود و مدت ده سال و شش ماه و یک روز خلافت کرد و در غره محرم الحرام و بقولی اواخر ذی الحجه
بروایت انس ربیع الاول بزخم ابولؤلؤ غلام مغیره از جهان درگذشت ... و مدت عمرش شصت و چند سال بود و در ایام خلافت او تمامت بلاد عراقین و شام
و مصر و کرمان و فارس و آذربایجان و موقان ۳۰۶ و اکثر بلاد خراسان بگرفت و اسلام در آمد و گویند هزار ولایت و شهر در زمان او مفتوح شد ...

کار جنگ برفت تا آفتاب بنشست و لشکرها با مقام خود باز شدند از مسلمانان سه هزار نفر
با مثنی پیش عمر چون کشتند رو بازگردانیدند پل را بیافتند و دیگر باره از صعوبت پل بستند و از آب
جر انبوه شدند ضحاک و دیگر جماعتی با لشکر کشیدند از آب آمدند که از قفای عرب تاختن کنند
پل را بریده یافت اما مثنی با دیگران در مکه در رحمی رسید که اصلاح پل بمواساه بود خود را
بلشکرگاه نخستین رسیدند و شبانگاه مکتوبی بسوی عمر کرد و لعد از شکستن لشکر عرب
و قتل ابوعبیده و دیگر مسلمانان آگهی داد رسول مثنی وقتی بمدینه رسید عمر را بر فراز
منبر دید پیش شد و نامه بداد و این قصه را در گوش عمر گفت عمر سر برآورد و گفت
ای مردمان ابوعبیده را کشتند و مسلمانان را هزیمت کردند لکن محزون مشوید که رسول خدای
فرمود مسلمانان هر روز قوی تر گردد این بگفت و از منبر بزیر آمد و از آنسوی هزیمتیان شبانگاه
بمدینه باز آمدند و در خانهای خویش پنهان شدند و همی زار زار بگریستند و گفتند ما کافر شدیم
که پشت با عدو کردیم و از جهاد بگریختیم چه خدای فرماید یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم
الذین کفروا زحفا فلا تولوهم الادبار ومن یولهم یومئذ دبره الا متحرفا
لقتال او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من الله ومأواه جهنم وبئس
المصیر خلاصه معنی آنست که پشت با جهاد مکنید و هر که بگرداند پشت قرآن در روز حرب پشت خود را
روی بگرداند مگر که منحرف شود از برای قتال و حرب یا متحیز شود بجانب جمع دیگر از مسلمانان
پس تحقیق که بازگشته است بغضب عظیم از جانب خدا و جای او جهنم است و بد جایی
و مکانیست ... معاذ بن ... هر شب این آیات را با الحاح قرائت میکرد و اشک
میگریستند عمر بن الخطاب ایشان را بخواند اجابت نکردند عبدالرحمن بن عوف را فرستاد ایشان را
حاضر کرد پس روی بایشان آورد و گفت شما معذورید و حرب را خدای کار بسیار شده
و معاذ معنی قرآن ندانند چه خدا میفرماید او متحیزا الی فئة این بازگشتن فرار از جهاد است

که چون عمر در بستر موت افتاد اصحاب در تعیین امر خلافت با او سخن گفتند
عمر جواب داد که ... و شش نفر را که ...
صفقه آنست که ... در تعیین ... اول ...
... و هر دو در خلافت ... تعیین او ...
عثمان بن عفان ... و در مقام ... امام را
... عبدالرحمن ... و سعد بن ابی وقاص
... حاضر ... سعد و قاص
... پس باید که
این شش نفر ... مشورت نمایند ... بر امری متفق گشتند
و اگر هیچ کس ... و یک نفر ... و اگر ... نفر
متفق شدند ... مخالفت کنند ... گردن زنند و اگر
سه نفر ... و سه نفر ... طرف ...
عبدالرحمن بن عوف ... مرجح دانند ... خلافت
نشاندند ... عثمان ... و ولادتش بعد از واقعه
عام الفیل ... اتفاق افتاد ... سنه ...
هجری روی نمود و مدت ... و دوازده روز خلافت کرد و
در ماه ذی الحجه سنه ... هجری ... و باتفاق اکابر
... گشته ... لعنه الله ... قبر او
در قبرستان ... مدفون ساختند

اکثر وه ... کافرانرا
... پس هم
... بازکرده ...

بالمشوری لاتبق

حکم از برای امداد کار است هم اکنون شمار را تقویت کنم تا کار فرا از اکبر کنیم الغرض جریر بن عبدالله را
خواند و بیاری مثنی فرستاد پس در میان مثنی و جریر اختلاف کلمه پدید آمد چون این خبر بعمر رسید
عمر مهاجر و انصار را حاضر کرد و با ایشان در مشورت سخن کرد گفتند صواب این است که خود سفر
عراق فرمائی زیرا که چون لشکر ترا حاضر بینند دل استوار دارند و دیگرگونه کار کنند علی علیه السلام
فرمود این رای از صواب نیست چه اگر در میان جنگ کس نداند و چه که عمر را تباه کردند سپاه شوریده
شود و عجم چیره گردد تو در مدینه جای باش و از مهاجر و انصار و اگر نه از انصار از آن مردم که حاضر
جنگ بوده‌اند سرداری بفرست که کفایت این امر تواند کرد گفت اکنون بفرمای که بکدام کس سال قبیب
قناعت کنند و فزون طلب نباشند گفت یا ابا الحسن فلان کس را اگر ایستد میدانی فرمود سعد وقاص
سوار امنیت(؟) است عمر سعد وقاص را حاضر ساخت و از هر جانب لشکر فراهم آورد هفت هزار مرد
انجمن شده آن جمیع را با سعد روان داشت و از دنبال سعد هر کس از سرداران رسید نیز بشتاب و سعد
طی مسافت کرده تا بمنزل شراف رسید و جماعت بزرگ از دنبال او پیوستند اما سعد توقف
کرد از شراف بدیگر جای سفر نرفت و با آن مجال حرکت نکرد و مثنی بن حارثه شیبانی
لشکر خویش را با مرد بنزدیک سعد آورد و چنان افتاد که بعد از چند روز از آن جراحت
که یافته بود درگذشت او را از دو شکوه روی بود بنام سلمی چون مدت عدت بگذشت سعد او را
نکاح کرد و سعد در شراف توقف داشت تا مدت زمستان بگذشت

سفر سعد وقاص بقادسیه در سال چهاردهم هجری مطابق سال دوم خلافت عمر

الخلاف عمر

چون زمستان بپایان رسید عمر سعد وقاص را نامه کرد که زمستان بپایان شد آهنگ قادسیه کن
و جنگ عجم را ساخته باش از هجوم سعد لشکر بیارایست و با سی هزار مرد شمشیرزن بزمین
قادسیه آمد این خبر بیزدجرد بن شهریار بن پرویز که دیگر طوفان بلا بجنبش آمد و لشکر عرب
مانند سیل بنیان کن بقادسیه رسید یزدجرد رسولی بسعد وقاص فرستاد و پیام داد که از

قادسیه از مداین سعد چراق عرب بود و روز کار ش چنان خراب شد کوره اکنون نامی در میانه نیست ۲۰

مع ۳۰

ماین جمع مداین است و مدینه بمعنی شهر است چون بهشت بغایت بزرگ بود لهذا اعراب او را مداین اسم همی گفتند شهر عظیم بعد از شهرها عراق عرب و ملوک ساسانیان آنجا را دارالملک نمودند
اصل اکنون را کومیده طهمورث دیو بند احداث نمود موسوم بکرد آباد ساخت و جمشید در وسعت آن کوشید طیسفون نام کرد از اقلیم سیم هوایش گرم و آبش خوشگوار و اطراف آن وسعت
زراعت بر آن عرصه بسیار و مرور ایامش چنان خراب شد که اکنون معموره نیست اشهر در کنار دجله واقع بود و جمشید بران دجله زنجیر بست و آجر ها در غایت متانت ساخته بود
و چون اسکندر رومی بکار آمد نمونه از غایت بزرگی گفت از ملوک عجم این اثر بزرگ است در جهان بجز ایدون فرمان داده و قریها سیبا ران بعد و بران اقبال تا آنکه اردشیر بابکان

مردم خویش چند نفر بسوی من فرست تا از ایشان سخنی چند پرسش خواهم کرد سعد فرمان او را اجابت
کرد و حنظله بن خویلد و جریر بن عبدالله و مغیره بن شعبه و عاصم بن عمرو و عاصم بن زراره و جمعی دیگر را
بنزدیک یزدجرد فرستاد و فرمود او را با علم بگوانید باشد که ما را اتفاقات خاطب مسلم ایشان
طی مسافت کرده بر آب دجله و فرات عبور دادند و علاین در آمدند و بر در سرای یزدجرد
فرود شده اجازت بار جستند یزدجرد با پادشاه زادگان یک روی خیمه مشغول بود چون
از فراز کوشک رسیدن عرب را نظاره کرد کلاه‌ها و ادات سلاح و شتران اعراب اندک شد
تا برگستند و ایشان را در آوردند جماعت عرب در برابر یزدجرد و آن پادشاه زادگان با پسیار نه
پس از جلوس بافته نشستند هر کس بجای نشست الا مغیره بن شعبه که بچپ و بر تخت
پادشاه بنشست و آن روز جواب و سوال با یزدجرد بر ذمت مغیره بود و او شمشیری حمایل داشت
و از اعراب به وجوه پادشاه پیش افتاده و تازیانه بدست داشت یزدجرد بر مغیره
چنگ زیست حشمتش بران بود که باید افکار از مترجم پرسش کرد این جامه را چه نام است گفت برد
او را انفعال این سخن تنگ نیامد چند کرت فرمود جامه اعراب الغرض با مغیره گفت تو در سولی
بودی چرا مجلس فرو در آمدی بادب بجا نکاری که دمیدم جای گیری به اجازت من بر تخت من چرا
نشستی مغیره گفت از نشست بر تخت تو مرا شرفی بدست نشده چرا که بدانی خویش
نخواستم این را کجا بگذارد و از مقصود سخن گوی یزدجرد گفت شما عرب گاهی بتجارت و گاهی
برسالت و گاهی بگدایی در مملکت ما عبور دادید و از طعام‌های ما خوردید و آبهای گوارای ما
بخوردید و لباسهای حریر ما را بدید و پس برفتید و عربهای دیگر را خبر بردند ایشانیک
باز آمدید و دیگر بار آوردید تا این عجم را آزرده کنید و چنین دست آویز بر مملکت ما
دراز کرده اید سخن شما مثل آن روباه است که با کنور ستانی در رفت و تخم نگرده
و لکن تباه کرد خداوند آن کنور ستان او را آگاه دست تا برفت و هر روباه که دید آگاه کرد و آن

ظهور نمود احداث این مداین اعمار کنید تفرقه نمود لهذا ایران
و مصر جدا هست و چون اردشیر بابکان مملکت ایران را از وجه
اعدا مصفی ساخت مداین را معمور کرد و لشکر را قامت آنجا داد
انوشیروان عادل بن قباد در آنجا ایوان عالی افزایش و چرخ ساکرد
و صحن آن سرا را صحن و عامه کرزه آورده و بعد در آنجا صفه بزرگ
احداث نمود طول آن صفه چهار و عرض آن چهل ذرع بود
و طنبه بر آن طاق تمام صحن گر نمود در اطراف آن طاق و عمارات
بلند و عرصات آراسته در هر انگار آن تمام خضر و سبیح از زیره
از اجر عمارت در آن عظمت و متانت طرح چند جفته است
و تا کنون آن طاق برقرار و باید داشت و نظم خوزرجی سهراب
کرد در کار نمود خراب گشته ما را که سرا را در هم شکسته تغییر
سعد بن وقاص بفرمان عمر بن خطاب آنجا را فتح نمود و یزدجرد به
شهر یکی از ملوک ساسانیان فرار کرد و سعد وقاص غنایم جمع آوری
نمود اجماع اموال بیرون آمد و جانب فرستاد و دقیقه‌ای از دست
رفت هزار نفر بعهده بنیان تقسیم نمود هر یک با هزار
در هم رسید و حال آنکه معمور آن شهر بنیاد افکنده در ساخته
مدار خلافه فرار گرفت و دولت حضرت ... پناه
چهار اطراف کنگره و طاق کسری خراب شده و دیوارش بطاقت کنون
همان قسم است که مسیر معمور حالی خراب شده بغداد
مداین را خراب کرده و از اسباب آن بغداد را آباد نمایند مقداری
خراب نمود و چون از عهده بر نیامد ترک کرد ۲۰

روباهان بهمگروه با کرستان درآمدند اینوقت خداوند باغ هر شمه و سوراخ که در دیوارها بود استوار کرد
و روباهان را انجامت گشت اگر شما بحرام همان توانم کرد لکن این نکته بچه دانسته ام شما از زحمت قحط و غلا
و ضیق معیشت و انجوم بلیت آهنگ ایرانیان کرده اید من شما را نان و جامه جیره دهم و باز دارم
نعمت و کسوت مخصوص دارم و از شما بر شما امیری نصب کنم مغیره گفت آنچه از قحط و ضیق معاش
گفتی سخن براستی کردی ما چنین بودیم موش و سوسمار خوردیم و جامه از پشم کوسفند کردیم حلال از حرام
ندانستیم و این بود تا خداوند پیغمبر خویش را بفرستاد و ما را از پرستش اوثان و اصنام باز داشت
و بخدای پرستی بگماشت و حلال و حرام را باز نمود و ما را فرمود تا با کافران جهاد کنیم و این بلاد و امصار
که بدست مسلمین گشاده خواهد شد باز نمود این شهر و این کوشک که ترا است از آن ما است که بدست
مفتوح خواهد گشت اکنون ترا از سه کار یکی باید بخت آنکه کلمه توحید گوئی و مسلمانی گیری تا این
باشی هر چه ترا باید و هیچکس از ما بی اجازت تو بدین مملکت در نیاید و اگر نه جزیت بدهی
و هنگام ادای آن صاغر باشی سیم آنکه اگر این نیز نپذیری جنگ را ساخته کن تا هر کرا خدای
خواهد برکشد و اگر نه بکشد یزدجرد گفت این جمله را دانستم جز آنکه لفظ صاغر را فهم نکردم
مغیره گفت این باشد که هنگام ادای جزیت بر پای ایستاده باشی و تازیانه بر سر داشته باشند
یزدجرد از این سخن در خشم شد و گفت من مردم جهان را از ترک و دیلم و سقلاب و هند
و دیگر جاها بجمله دیدم بدبخت تر از شما کس ندانستم که همه موش خورید و مار خورش سازید
و بیچارگی سلب از پشم شتر و کوسفند کنید عرب را که این ممکن است که در روی ما بیرون
ادب سخن کنند اگر نه رسولان کشته نشدی اکنون شما را با تیغ کیفر میکردم این زمان
از من رایضی مشور میفرستم تا عرب را انجامت در خندق قادسیه با خاک سپارد و شما را
در نزد من بوده است و غلامی را فرمود تا زنبیلی را با خاک بیاورد و حاضر داشت
آنگاه فرمان کرد که این خاک را بر سر آنکس که بزرگتر و فاضلتر است حمل کنید تا اکنون از این

بیرون

بیرون شوند و نزد یک امیر خویش برند و اورا اگر خشم بنهادی بفرمودم تا شما را اندر خندق قادسیه
با خاک بسپارند از میان رسولان عاصم بن عمرو که از آل همه خردتر بود ادب نگاه داشت و برجست
و آن زنبیل را بگرفت و بر سر نهاد پس از آنکه یزدجرد بیرون شدند و نزدیک سعد وقاص آمدند
و صورت حال را باز گفتند از پس آن یزدجرد کیاره دفع عرب را تصمیم عزم داد و رستم را فرمان کرد
که زمستان سپری شده و هوا موافق گشت و علف چهارپایان برسید لشکر ساز و خیال
عرب را از اخلال از عجم رستم به دیگر سرداران مکتوب کرد و لشکرها بخواند و صد و بیست هزار سوار
و پیاده فراهم کرد آنگاه مردی که مردانشاه نام داشت فرمود که با چند فوج سپاه از پیش روی
بتازد و بر سرحد جای گیرد تا سپاه سعد نتوانند در این اراضی دست تعدی و غارت گشایند و نخو
در سرحد سواد او تراق کرد اما یزدجرد از بطی رستم و تعلل کار رنجه تکه از آن ممالک خویش فرمان
کرد که با لشکرها سخت گفت کنید و لشکرگاه رستم پیوسته شوید و خرداد بوران دخت
بوران فرا گماشته اند با کاران مکتوب کرد که بایادی در خدمت شتاب گیرند و رستم عرب را
تصمیم عزم داده اگر در این مقامت نصرت تمامه افتد از یزدجرد ایمنی تو تاج بدستانم و دولت
خاص تو کردانم ما پس از ده سال حکومت ترا باشد مهران مهرین بود از اهل بابکان با لشکری
از ترک برسید و جمیع از رستم رسید و امیر مهران با بیست و پنج هزار سوار و پیاده راه
بگرفت و شیرزاد و الاقم و کاشان با بیست و پنج هزار راکب در احلق گشت و
شروانشاه از اصفهان هم بدین شماره پیاده و سواره بیاراست و در راه سواد پیش داشت
اما سعد وقاص با چهل هزار مرد در قادسیه بود چون کثرت لشکر عجم را بدانست صورت
بعمر بن الخطاب کتاب کرد و عمر نامه با بوعبیدة بن الجراح فرستاد که از لشکر شام هزار
نفر بمدد سعد وقاص فرست و او اطاعت نمود و اینوقت لشکر اسلام سی هزار نفر
شمار را عدد بود و در لشکرگاه سعد علف و آذوقه فراوان بود الا آنکه گوشت اندک بدست میشد

پس بزرگان ایران فرستاده دوست خورد ماهی خریده متفرق شد لشکرگاه آوردند و ایشان به جهاد بود
نجیب وارث ماهی تاختند و قتل و غارت کردند مردم از آن ماهی شکایت نزد سعد بردند یزدجرد
کس نزد رستم فرستاد که جنگ عرب با چندین درنگ واجب نیست رستم گفت در کار مقاتلت عجلت
نتوان کرد و می‌خواست که اگر تواند کار مصالحت و مسالمت کند پس رسول به سعد وقاص فرستاد
که به انجمن صلح و طلب ... بنا نهید تا بر جانب ... رسانیم و شما را به کردن آرزو و خشنود و جایزه‌ها
از آن کنیم و چون رفتن ... سعد گفت چندین سخن ... مسلمان باش یا قبول جزیت
فرمای و اگر نه ساخته جنگ شو چون رستم دانست که کار مصالحت نتوان آهنگ جنگ کرد و این جنگ
نخستین بود که در آن حوالی قادسیه بین الفریقین اتفاق افتاد مع القصه رستم به مصاف گاه آمد و لشکر از دو سوی
صف زدند و هر دو لشکر به یکدیگر جنگ در دادند و از یکدیگر کشتند تا آفتاب نشست و روز تاریک شد
پس هر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند و در این جنگ بنا بر قول صاحب ناسخ التواریخ پانصد نفر
از مردم عرب و دو هزار کس از سپاه عجم مقتول گشت و چون شب سپری شد و خورشید سر از افق
برکشید دیگر باره سپاه عرب و عجم جنگ آغاز گشت و جنگ از هر دو پیوسته شد عرب به بانگ
و نعره الله اکبر از جانبین الله اکبر گفت سیف و سنان در ظلمت گرد چون ستارگان تابناک
درخشان تاریک ... گشت و شمشیرها برنده در دست دلاوران درخشنده سر افشان
آخر الامر جنگ ایران عجم باز پس نشستند عرب شدت کرد و کوشک قادسیه را فرو گرفت
این وقت آفتاب بنشست و هر دو لشکر دست از جنگ باز داشت در این جنگ دو هزار
از لشکر عرب عرضه هلاک و دمار شد و ده هزار کس از سپاه عجم طعمه شمشیر آبدار گشت
بالجمله سعد وقاص به کوشک قادسیه در آمد و از آن کوشش بس رنج و ... بسیار عالی بود ولیکن
غنیمت فراوان بهره عرب گشت و در این شب عجم سخت کوفته خاطر بودند چه جماعتی از آنها
کشته و کوشک قادسیه نیز به دست دشمن گشته بود روز سیم چون آفتاب سر از مشرق برکشید دیگر باره

سپاه

کینه در سینه‌ها جوش زد و لشکرها از دو سوی به جوش آمدند و از یکدیگر کشتند تا روز به کران آمد
و جهان تاریک شد و جانبین دست از جنگ باز داشتند و در آن شب سپاهیان ... و شمشیر
صیقل میدادند تا کار فردا راست کنند و چون شب به پایان رفت ابطال رجال از طرفین
آهنگ قتال کردند و چون هر دو لشکر رده راست کردند و میسره و میمنه بیاراستند
جنگ سخت شد و لشکرها گروه گروه در هم افتادند غبار تیره جهان را سیاه کرد و بانگ
... الله اکبر گفت و نعره مردان در هم رفت عجم پای اصطبار استوار داشت و سخت بکوشید
و بسیار کس از عرب بکشت و نزدیک شد که مسلمانان هزیمت شوند ولی بالاخره پای برجای
بفشردند و این روز نیز به پایان رفت و جانبین دست از جنگ باز داشتند و با عساکر کار چون ساختند
و چون تاریکی پرده بنواخت و آفتاب رایت برافراخت دیگر باره لشکرها برنشستند و از دو سوی
رده بستند سعد وقاص از کوشک بیرون شد و او را از جهت بواسیر نشستن نبود چه زخمهای
گران بر ران داشت ... دیدن لشکر او را گفتند شیخ عرب و جلادت تو بر ما روشن است لیکن
باز شو و در کوشک نظاره جنگ میباش که تو با این تن ... معذوری و ما اگر خدای خواهد
امروز نصرت به دست کنیم و این کافران را در هم شکنیم سعد گفت بمن رسیده است که ...
بیست هزار مرد ... بلده و ... بدو این لشکر فرستاده و امروز در میرسند شما گونه حمله
... امروز که عجم ... پای استوار کنید و طریق اصطبار گیرید باشد
که خداوند شما را الظفر کند پس عرب به پای ایستاد و سپاه عرب مردانگیها کردند و صف
پیلان را در هم شکستند و سپاه عجم را آشفته ساختند رستم بیم کرد که مبادا سپاه او هزیمت شوند و جنگ
فیلی پیاده ... در پیش بنشست و بانگ بر داشت که ای لشکر عجم چنان ... کنید که این پیلان
را هیچ ... نبودند و مردم را الکار باز داشت و جنگ پیوسته بود تا روز تاریک شد و ایشان لشکر
... و شبیه جنگ میکردند رستم هم بانگ بر میداد که ای لشکر تا بامداد از جنگ دست

بازنداریم تا این کار یکسره کنیم و در شب از مصاف و شمشیر او سنانها بر دهانها و خونها عرصه میدان
چون دریا بلند امنکران بود و هرگز در میان عرب و عجم چنان حرب بپای نشده بود شب را تا بامداد
دست از جنگ باز نداشتند و هر شب از یکدیگر کشتند شش هزار کس از عجم مقتول گشت چون
آفتاب سر از کوه برکشید همچنان جنگ از نو برخاستند رستم خواست تدبیری اندیشد تا لشکر عجم
کاهلی نکنند که اندیشه فرار در ضمیر او خواهد گذشت تفرقه حجره کند و رحله نیزه او تخت برپا نهند
بر فراز تخت افراشته کردند پس رستم پیاده شد و بر تخت جای کرد و لشکر را ترغیب و تحریض
بجنگ میکرد و از طرف عرب نیز ندا در میدادند و میگفتند الصبر الصبر و شعرها میخواندند و مردها
بجنگ تحریض میکردند مع القصه این جنگ همچنان برپای بود تا روز به نیمه رسید مردان جنگ
که از بامداد روز پیش تا این وقت بی خواب و خورش رزم میدادند و بیشتر مجروح یا خسته و مانده شده
بودند با اینهمه یکدیگر دست در گریبان بودند و یکدیگر را همی زخم میکردند و میکشیدند و تیر بسیار
و الله کردند و غبار الکنیجه لشکریان در جست یکدیگر را نمی شناختند و کس بانگ کس را نمی شنید
و فهم نمیکرد در این وقت سعد وقاص خدای را استغاثت بلا میکرد و تحت میگرفت چون
آفتاب بزوال رسید صرصری عاصف برخاست و گرد و غبار را بر روی لشکر عجم زد و عرب
دست یافت و ایشان را هزیمت کردند رستم چون این بدید از تخت زیر برخاست و آن
سایبان که بر سر داشت باد ببرد و در آب افکند پس بر شتری تیز رفتار سوار شد تا بگریزد
شنو این هنگام هلال بن علقمه چون علم اسلام فرا رسید و شمشیر بر شتر رستم زد و شتر را بکشت
و سر رستم را نیز ببرید و بر فراز تخت شد و بانگ برداد که ای مردمان من قاتل رستم عرب تکبیر
کنند و عجم شکسته شدند و هزیمت برفتند علقمه با [illegible] و سلب و سلاح رستم را بگشود و در کمرگاهش
همیانی یافت که هزار دینار زر سرخ داشت و بهای کمر و حمایل هزار و هفتاد هزار درم بیاورد بجمله را
سوی سعد برد و سعد او را بخشید با جمله چون لشکر عجم هزیمت شده عرب اموال و اثقال ایشان

بر

و شتر و دیگر غنیمتها برگرفتند و نقل و تیره آمدند سعد گفت صواب است که ایشان را مجال جنگ و اعادت
نگذاریم هم اکنون که این رنج بزرگ بر خویشتن نهاده و این جماعت را هزیمت داده ایم کرتی دیگر
کشید و یکبار از کار ایشان دل فارغ سازیم پس منادی ندا در داد که هم اکنون از دنبال لشکر عجم
استعجال باید کرد پس لشکر عرب بسیج راه کردند از انجا برفتند سپاه عجم چون بساباط رسیدند
و آن قریه ایست قریب مدائن خواستند لختی بیاسایند خبر رسیدن لشکر عرب را شنیدند
پس آن طعامها که داشتند بزهر آلوده ساخته در ساباط بگذاشتند و در جاها و قنطره بود بگسستند
و شتابزده بر آب دجله عبره کردند و جسر را ببریدند پس به شهر مدائن در آمدند اما عرب چون به ساباط
رسید همه گرسنه و تشنه آن طعامها که بزهر آلوده و آبهای ناگوار بخوردند و بیشتر بیمار شدند
زیان [illegible] و در ساباط نیز خانها بود قفل برزده و ذخیره نهاده قفلها بشکستند و هرچه یافتند برگرفتند
و از انجا آهنگ مدائن کردند چون به کنار دجله آمدند و جسر را بریده یافتند سعد وقاص گفت آیا
جاییم و در این آب پا برنهیم و بگذریم که نیفزایند مسلمانان گفت ای امیر خداوندی که ما را در خشکی
نگهبان است تواند بود که ما را در آب نگاه دارد سعد گفت راست گفتید لیکن ایام [illegible] طوفان
است و کنار آن صعب [illegible] گفت من با متکان خویشتن را در آب افکنم اگر سلامت گذشتم
مسلمانان با من اتفاق کنند و اسب را در آب افکند از قفای او القعقاع بن عمرو که مردی نامور بود
اسب در آب راند و مرثد بن عبدالله از پی القعقاع در رفت پس عمرو معدیکرب شتاب کرد
و فرس در آب انداخت الغرض سرداران و سرهنگان و دیگر لشکر بجملت و بیکبار گروه گروه اسب
در آب زدند و در آب راندند و همی تکبیر و تهلیل گفتند و خدای را یاد کردند سعد وقاص نیز فرس
در دجله افکند و خداوند جهان ایشان را چنان نگاه داشت که هیچکس را زیانی و رنجی نرسید
[illegible] بر فراز کوشک خویش بود و دجله را نظاره میکرد چون عبور ایشان را دید میگفت دیو
دیوان با حاضران کرد و گفت این جماعت جز شیاطین نیستند چه هیچ انسان بر این صفت

حلوان بضم اول و سکون دوم [illegible] و در میان حلب و دمشق واقع [illegible] و بعث [illegible] عجم از آن [illegible] بزرگ بوده [illegible] گویند
قرب شهر زور است [illegible] و نواحی [illegible] مضافات اوست [illegible] در عراق [illegible] اتفاق افتاده [illegible] است [illegible]
فرخنده است [illegible] بسیار [illegible] یکی از شهرهای [illegible] موجود است

الجلولاء بفتح الجیم و ضم اللام الاول [illegible] قریه [illegible]

خواهد بود و از مداین آهنگ جلولا کرد و ایشان پیش که عرب در رسد زنان و فرزندان و اموال و اثقال خود را
به [illegible] جلولا داده بود پس در زمان راه حلوان پیش داشت و از مردم شهر هرکه از عرب [illegible] بود
با او بیرون شدند و از قفای ایشان عرب بمداین در آمد و هر چه از غنایم بدست کرد [illegible]
در [illegible] بدست ایشان افتاد [illegible]
و [illegible] گرفتیم و مردی از عرب [illegible] جام زر بدست آمده بود [illegible]
زر [illegible] عرب دیگر [illegible] جام [illegible] سیم [illegible]
مع القصه سعد وقاص در مداین بنشست و خمس غنایم را بسوی عمر فرستاد و صورت حال را نامه کرد
و عمرو بن معدیکرب را [illegible] و آن مال و مکتوب را [illegible] روان داشت [illegible]
رسید و مکتوب سعد را بر خواند و عمر بن الخطاب [illegible] که سعد وقاص از عمرو بن معدیکرب [illegible]
مطالعه کرد با عمرو گفت سعد را چگونه گذاشتی و حال او با مردم چگونه بود گفت [illegible]
[illegible] غنایم را [illegible] و حکم [illegible]
لشکر [illegible] عمر گفت [illegible]
چنان [illegible] عمر بن الخطاب [illegible] عمرو بن معدیکرب [illegible] سعد وقاص
نگاشت که اکنون در مداین بباش [illegible]
عجم [illegible] ابو عبیده [illegible] که اکنون [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] سعد وقاص در مداین بنشست
و خراج [illegible] و عمال خویش را بر شهر و قریه نصب کرد و خراج و زکوة بگرفت و در [illegible] خویش
استوار گشت [illegible] ابو عبیده بن الجراح [illegible] پس سعد بسوی عمر مکتوب کرد
که یزدجرد در حلوان جای کرده و لشکری عظیم فراهم آورده [illegible] عمر [illegible]
کس با بو عبیده فرستاد که در دمشق نشیمن کند [illegible] تا جنگ یزدجرد [illegible]

و سعد وقاص

و سعد وقاص نگاشت که خود در مداین بنشین و سرداری دلاور با لشکری در خور [illegible] یزدجرد فرست پس سعد
برادر خود هاشم بن عتبه را با ده هزار سوار روانه جلولا کرد [illegible] یزدجرد خود در حلوان جای داشت
و لشکر [illegible] و در جلولا لشکر عجم [illegible] خندق [illegible] اموال و اثقال خود را [illegible]
در خانقین [illegible] و اطفال و رجال [illegible] که از عرب [illegible]
نشوند [illegible] هزار کس در جلولا انجمن گشت [illegible] مهران [illegible] هزار مرد
از لشکر [illegible] مسلمانان [illegible] لشکر عجم را سعد وقاص آگهی دادند و او عمر را آگاه ساخت
و عمر بن الخطاب در زمان کس با بو عبیده فرستاد که گروهی از لشکر شام را [illegible] مسلمانان فرست
پس ابو عبیده [illegible] هزار [illegible] سپاه [illegible] فرستاد پس لشکر عرب میمنه و میسره
راست کردند و [illegible] لشکر عجم صف [illegible]
قتال کرد و مرد با مرد [illegible]
بشکستند [illegible]
[illegible] عرب [illegible] عجم را هزیمت کردند و شکسته [illegible] تا بخانقین [illegible]
و شب را [illegible] و چون آفتاب [illegible] جلولا [illegible] لشکرگاه ایشان [illegible]
غنیمت برگرفتند هاشم بن عتبه [illegible] غنایم را [illegible] فراهم کرد سعد وقاص
فرستاد [illegible] خانقین [illegible] لشکر عجم [illegible] خانقین [illegible] قصر شیرین
کوچ داد [illegible] حلوان پیش داشتند یزدجرد که هنوز در حلوان
جای داشت [illegible] سپاه [illegible] عرب [illegible]
مقاتلت [illegible] حلوان
[illegible] عراق عجم پیش داشت [illegible] لشکر عرب [illegible] خانقین کوچ داد و از آنجا
بقصر شیرین فرود شد و این هنگام سران سپاه بسعد وقاص نامه کردند [illegible] آهنگ حلوان [illegible]

خانقین از قصبات سواد عراق [illegible]
و دیگر [illegible] واقع [illegible]
واقع است [illegible]
[illegible]
[illegible] قصر شیرین [illegible]
[illegible] واقع شده [illegible]
[illegible] واقع [illegible] تواریخ
[illegible] خسرو پرویز [illegible] شیرین [illegible]
قصر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بسیار کم است

تو نیز با ما پیوسته شو که امیر سپاهی تا مسلمانان اقوام دیگر بدست شود سعد در جواب نوشت که ای [illegible]
حلوان منکوب شده بر وی دوان حدود راست شد لکن امان من نزدیک شما صعب مینماید از بهر آنکه
سخت نا توانم چون این مکتوب بلشکریان رسید از سعد وقاص برنجیدند و گفتند ما را بجنگ
عجم دست باز میدارد و سلامت خویش را مغتنم میشمارد چون سعد الزامی کلمات اکثر بودند
سلمان فارسی را بخواند و حکومت مداین را باو گذاشت و خود بسیج راه کرد در قصر شیرین با مسلمانان
پیوست پس لشکر اسلام دل قوی کرده روز دیگر بجانب حلوان روان شدند چون مشرکان این عزیمت
حلوان را بگذاشت و بسوی ری روی براه ری نهاد و از انسوی سعد وقاص با لشکر بحلوان در آمد
و فراوان مال از خانه کافران بغنیمت برگرفت و مشوح مرادی را با ده هزار سوار از ثقات
از عقیبان بیرون فرستاد و عروة بن زید الخیل الطائی را بسیروان و ماسبذان و شهرزور در
گسیل داشت تا برفت و آن ولایتها را بگشاد و از شهرزور غنایم بسیار نزدیک سعد وقاص
آورد آنگاه سعد فضالة بن معاویه انصاری را با سعید سوار از بهر غارت رستاق حلوان
مامور داشت او برفت و گوسفند و شتر و دیگر مواشی هرچه یافت براند و غنیمتها برگرفت
پس سعد از غنایم حلوان و خانقین و جلولا خمس بیرون کرده و جز آن را بلشکر قسمت کرد و
بشر بن ربیعه که یکی از سواران نامبردار بود از بخش خود چیزی بزیادت طلب کرد سعد اجابت ننمود
بشر برنجید و سعد این بدانست پس او را از غنیمت هزار دینار زر سرخ و اسبی جوان عطا کرد
و غنایم را نیز بدو سپرد تا بمدینه حمل کند بشر ان غنایم را بمدینه آورد و عمر در مسجد رسول خدا
بر مهاجر و انصار بخش کرد هم در آنجا بشر پیش شد که مرا نیز بهره بخش عمر گفت حق خویش
در حلوان بگرفتی گفت من این غنایم را در راه محفوظ داشتم و بسلامت نزدیک تو آوردم
از این روی مرا حقی واجب گشت عمر گفت تو این اموال را نگاه نداشتی خداوند نگاه داشت
تو را هیچ حقی واجب نشود بشر برنجید و بر انجمن شعری چند انشاد کرد عمر چون بشنید گفت این شعر

[illegible]

از ان خداوند نصرت داشتی عطف تمام داده و چنان مینماید که سعد وقاص [illegible] در خاطر داری گفت چنینست
عمر گفت هم اکنون در خاطر داری که مرا بجو کوی و صفت این دشت که در هر نیت بر قوم [illegible]
این نگم لکن امیدوارم که مرا اعطیتی و مرحمتی خورسند فرمائی عمر او را مبلغ مالی خوشنود ساخت
و بشر عمر را ثنا گفت و عمر جواب نامه سعد وقاص را نگاشت و فرمان داد که این [illegible]
هرگز پیش از این دیگر بلند جبال عجم جنبش مکن سلمان فارسی را بحکومت مداین و مضافات
باز گذار و بجانب کوفه باز گرد و در آنجا جاش و مسجد کوفه را عمارت کن که بقعه شریف است [illegible]
سعد وقاص جریر بن عبدالله البجلی را در حلوان بحکومت باز داشت تا در آنجا بماند و اگر از عجم
کسی تعرض رساند دفع دهد و سلمان را در مداین منصوب داشت و خود بارض کوفه آمد و این
فتح حلوان در ماه ذی الحجه بود [illegible] که در سال شانزدهم هجری در این ایام که سعد وقاص جلولا را فتح
عراق از عجم بپرداخت [illegible] عمر بن الخطاب نوشت که عرب در این ارض فراوان رنجور شده‌اند [illegible]
عمر او را پاسخ فرستاد که زمینی گزین کن که آب و گیاه فراوان بود تا شتران از آن علف جسته
و هوای آن بسلامت نزدیک باشد تا بدانجا اقامت نمایند پس سعد زمین کوفه را اختیار کرد و [illegible]
سپاه و سران لشکر را حاضر ساخت هر کس را زمینی بنمود و خطی مقرر داشت تا خانه‌ها بنیان کردند
و خود کوشکی بنیان کرد و در کوشک کسری که در مداین دیده بود بیاورد و آن در که بر کوشک کسری بود
برگرفت و از مداین بکوفه آورد و بر در کوشک خود نصب نمود لشکریان نیز گرد بر گرد او [illegible]
و درهای فراوان از مداین بکوفه آوردند و بر سرای خویش نصب کردند این خبر بعمر رسید که سعد وقاص
مانند کسری کوشکی از بهر خود کرده عمر در خشم شد و نامه بسعد کرد و محمد بن مسلمه را گفت این نامه را
ببر و بکوفه و آتش در کوشک سعد وقاص در زن و هرچه در آن کوشک است [illegible] بسوزان
و با سعد هیچ سخن مگو الا آنکه کتاب بر او رسد [illegible] پس محمد بن مسلمه بکوفه تاختن کرد
و در کوفه کس نخواست که او را [illegible] چه مرسم زیرا که خاموش بود چون در کوشک رسید [illegible] آتش طلب

کوفه از امهات بلاد معروفه عراق است از اقلیم سیم و بنایش [illegible] از مستحدثات اسلام است [illegible] و در میان عرب مشهور است که
الکوفة [illegible] [illegible] سعد بن وقاص در عهد عمر [illegible] عمارت [illegible] و سرور اولیا [illegible]
[illegible] و ابوجعفر منصور عباسی در زمان خلافت خود در عمارت آن افزود و بارو برآن کشید و پنجاه هزار [illegible] از جوانب
[illegible] منصور کوفه را مقر سلطنت خود ساخته بود [illegible] که کوفیان لشکر او را [illegible] و خلفای [illegible] قواعد خلافت او [illegible] چه که

[illegible] که [illegible] تشیع [illegible] از [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] استقلال حکومت [illegible] منصور
[illegible] بیرون آمده [illegible] و [illegible]
[illegible] در زمان ملوک [illegible]
و هم در زمان او ویران و خراب گردید و اکنون [illegible]
[illegible] که [illegible] حضرت امیر [illegible]
[illegible] و حضرت [illegible]
[illegible] آب شیرین [illegible] حضرت [illegible]
که [illegible] امیر المؤمنین [illegible] از [illegible] مسلم
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] مسلم
[illegible] در مسجد و [illegible] مقام [illegible]
[illegible] صحن مسجد [illegible]

بیاوردند و بر زبر هم نهادند و آتش در زدند الغرض نامه عمر را بدست سعد وقاص داد و هیچ سخن نکرد و سر بزیر افکند
تا سعد خواست او را سزا و جزا دهد بمیرد و برفت پس سعد نامه را گشود نوشته بود که چون
رسیدی گوشه ای مانند کسری برآوردی و در گوشه کسری را بر ایوان نصب کردی تا حاجب و دربان
بر در سرای خود بداری و حاجتمندان و مظلومان را رخصت بار ندهی این از شریعت پیغمبر دور است آنگاه آتش
در طاق کسری بگذاشتی مگر ندیدی کسری را که گونسار و در بر تنگنای گورها بردادند و کسی در سلام
تا به آنکه از تو بیم کند آتش در سرای تو زنند و تو را از جهان از در بیت بیرون باید بود بکار الله
مرا نکنی و در دیگر خود مسکن نمائی لاجرم سعد سرائی جنبه کرده که در خانه افزون نداشت و آن سرای
همچنان بکار بود تا معویة بن ابی سفیان بر عراق استیلا یافت و زیاد بن ابیه را حکومت کوفه فرمود
در بالای آن کوشک عمارتی نمود و دارالامارت ساخت

ذکر فتح اهواز بدست ابوموسی اشعری در سال هفدهم هجری اهواز هفتاد شهر و قصبه
آبادان داشت از حد بصره تا حدود ممالک پارس و اصفهان و اهواز تاج بر سر نهادندی چه
مملکت ایران هفت کس شمار ملوک میرفت و از خاندان ملک بودند و تاج بر سر نهادند الا آنکه
تاج ایشان از کسری که ملک الملوک عجم بود کوچکتر میداشتند و اینوقت امیر اهواز هرمزان بود
و او مردی دلیر و از خاندان ملوک بود و در بصره ابوموسی اشعری حکومت داشت و شهر ابله
و جبره میسان از حدود بصره در تحت حکومت مسلمانان بود هرمزان لشکری بکشید و آن بلاد را
بدست نهب و غارت باز داد ابوموسی این خبر را بعمر بن الخطاب مکتوب کرد و او را از دعوت
هرمزان آگهی داد عمر با بوموسی بدینگونه نامه کرد که خلاصه سخن اینست که ای عبدالله بن قیس لشکری
که جمع شده در اهواز و تستر و سوس و مناذر الجنز که اندو آهنگ مسلمانان میدارند چون
این کتاب بخوانی بیدرنگ لشکر فراهم کن و بارض ایشان تاختن کن و جماعت را با ایمان
دعوت کن اگر کسی اجابت کند ایمن باشند و نیز الذمه ایشان بیرون نباشند الا بعقد الذمه

ربع

ربع صاحب لشکر و لشکر را بدین رزم منقاد گردی که مویل و ماندن شوند و از دهقان ولات صلح داشت بیرون با مردم
و با مردم فروتنی باش و بداند ای ابوموسی که خداوند مسلمانان را نصرت وعده فرموده است چنانچه برای ایشان
جهت تو بر ایشان دیگر کس تواند و بر لشکر و چون این نامه با بوموسی رسید مردم بصره را انجمن کرده و لشکر را
فراهم ساخت ده هزار کس فراهم شد پس نامه عمر را قرائت کرد و با مردم گفت شما امروز روز جنگ
شمشیر و جدال و تیر و خدنگ و نیزه باید بود و حصار از دیوار و جوشن باید ساخت و دینار و درم را بایستی از
شما امید چیست خداوند بجمله شما را از برای جنگ مردان مقرر داشته است و باید فرمان ایشان جنگ شوید
و برای اهواز روی کردند و سلمان بن العبس و حرملة بن مرطبة را با لشکر بیرون فرستاد و از انسوی عمر بن الخطاب
سعد وقاص را که حکومت کوفه داشت نامه کرد که سپاه بصره را با لشکر نصرت کن لاجرم سعد نعمان
بن مقرن را با سپاهی مامور داشت و عبدالله بن مسعود را با پنجهزار کس گسیل داشت و این هر دو سپاه از حدود
میسان با یکدیگر پیوسته شدند و چون قبیله کلیب بن وائل در حدود اهواز جای داشتند و از هرمزان
ایشان را ستمها رسیده بود با لشکر در خفیه پیغام فرستادند سپاه بصره و کوفه ایشان را نصرت خویش طلبیدند
و جماعت اجابت کردند و مواضعه نهادند که روز جنگ با مسلمانان بسازند و مسلمانان بجانب اهواز
در گذار آمدند و از انسوی هرمزان با لشکر خویش پذیره جنگ شده و هر دو لشکر روی در روی شدند و تیغ
در هم نهادند چون سختی رزم دادند قبیله بنی کلیب بجانب مسلمانان در رسیده و با مسلمانان هم آهنگ
شدند هرمزان سخت جنگ بصره بود چون لشکر کردند جماعت بنی کلیب را با ایشان اتحادست
یافت روی برتافت و گریزان شد و بسوق الاهواز آمد و در آنجا حصاری که بود اندر حصار رفت
و در حد وجیب از میان سوق الاهواز میگذشت و از آن جسری بسته بود با جمله مسلمانان از آن جسر بگذشتند غنیمت
فراوان یافتند پس از آن احنف بن قیس گسیل مدینه داشتند و ده نفر از بزرگان بصره دیگر
از قبیله کلیب بن وائل آهنگ مدینه داشتند عمر از دیدار ایشان شادمان شد و مقدم ایشان را بزرگ داشت
و الطاف و حاجات بجماعت بنمود و اصابت رای و طلاقت لسان احنف بن قیس او را پسندیده افتاد که جوان بود

پس ابوموسی امر کرد که مقدمه این پسر را شناس و تیر او را گوش داده و شب را باز کرد و حیله چاکر
از لشکر را بعد ابوموسی فرستاد و فرمان داد که دست از جنگ باز ندارند تا تمامت اهواز را تحت تصرف خود در آورند
پس ابوموسی حرقوص بن زهیر را با لشکر امیر ساخت و جنگ هرمزان فرمود حرقوص با تمام سپاه خود تاختن
نمود اهواز رفته و جنگ عظیم کرد و هرمزان با لشکر عجم جنگ بسیار کرد و در میانه ایرانیان سپاه عجم
چنان ضعف برخاست که کمتر کس دیده بود تا پایان امر هرمزان هزیمت شد و شهر رامهرمز را
گرفت و مردم او فراوان بعرصه تیغ دشمنان شدند اما حرقوص در سوق الاهواز جای کرد و چون هرمزان
با سپاه به هرمزان تاخت و همچنان ابوموسی سعد وقاص را امر کرد تا لشکری دیگر فرو روان دارد و
در این وقت از تمامت بلاد و امصار اهواز بیرون چهار شهر در تحت حکومت هرمزان نبود نخست
رامهرمز که در آنجا هی داشت دوم تستر سیم سوس چهارم شهر مناذر و دیگر بلاد را اسلامیان گشوده
بودند هرمزان نگریست که از هر جانب لشکر عرب در آمده و رخنه در رزم نمایند از حرقوص خواستار صلح
شد [illegible] که اهواز را بدو گذارند حرقوص این خبر به عمر فرستاد و در پاسخ مصالحت را اجازت رفت
نمود که هر شهر که مسلمانان گشوده اند از آن ایشان باشد و آنچه فتح نشده هرمزان را باشد ناچار هرمزان
بدین گونه رضا داد و حرقوص و [illegible] نوشت و کار صلح استوار کرد و عمر بن الخطاب مکتوب کرد
که اگر خدا لشکر بجانب فارس برانم عمر گفت این روا نباشد لشکر را چندان از فتح و ظفر مگذار که
خبر ایشان به من نیاید و هم اکنون ایشان [illegible] حرقوص در اهواز جای کرد و لشکر اسلام
از حلوان در گذر رسید و چون هرمزان با حرقوص کار صلح کرد و [illegible] خبر یزدجرد رسید
که عرب بیشتر از مملکت اهواز را گشاد و [illegible] جلولا تخت و در آنجا نیز مرید را کشتند و
در این وقت در مملکت [illegible] داشت [illegible] اهواز [illegible] و ...
فارس منشور کرد که [illegible] عرب را دست باز داشتند تا سواد را بگیرند
و [illegible] قصد اهواز کردند و هرمزان [illegible] که [illegible]

و آن

و آن عرب که مملکت شاه را چنان مسخر کرده که سلطنت بیرون شده اکنون عزیمت و حمیت شعار ساخته
و هرمزان را برده و مرکب [illegible] تا رزم ساز کنند و اهواز را از عرب باز گیرند و هرمزان نیز [illegible] کرد
[illegible] لشکر [illegible] تا ساز کنند و دل قوی دارد و رخنه جنگ عرب باشد پس لشکر ...
آهنگ اهواز کرد و هرمزان کار دیگر گرفت ابوموسی این خبر به عمر بن الخطاب کرد و عمر بن الخطاب
فرستاد که سپاه از بصره بیرون کند و هرمزان را از میانه برگیرد و از سوی دیگر سعد وقاص نامه کرد که
از کوفه سپاه به بصره [illegible] سعد وقاص نعمان بن مقرن را با لشکری جنگجوی روان داشت و لشکر
در [illegible] پیوسته شد و لشکر اسلام عظیم گشت این وقت ابوموسی با دل قوی آهنگ هرمزان
کرد و او همچنان در شهر رامهرمز بود و بیرون از رامهرمز سوس و مناذر و تستر [illegible]
ابوموسی نخست آهنگ شهر مناذر کرد [illegible] و لشکر [illegible] جنگ شد و [illegible]
پس [illegible] لشکر در [illegible] مهاجر [illegible] لشکر اسلام بیرون تاخت و در میان لشکر [illegible]
[illegible] و [illegible] و پیوسته رزم داد و جراحت یافت تا شهید گشت [illegible]
[illegible] ابوموسی چون [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] کردند تا [illegible]
[illegible] ابوموسی [illegible] کرد تا لشکر [illegible] مردان [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] زنان و فرزندان ایشان [illegible] و مال [illegible]
[illegible] ابوموسی آهنگ شهر سوس کرد و مردم آن شهر [illegible] هرمزان [illegible]
آن شهر [illegible] و شدت عرب را [illegible] که
قوت مقاومت ندارد و [illegible] ابوموسی رسول فرستاد و [illegible] ده کس از عشیرت خود
امان طلبید بشرط آنکه [illegible] ابوموسی [illegible] مسئول او را [illegible]
داشت و [illegible] نام آن ده کس را [illegible] پس [illegible] خبر باز داد [illegible]

بشوش بود و هیچکس نه است جز که داد و قصه دانیال را با کتاب اندر و ایشان بود از بیت المقدس
بیاورده و دیگر چیزها باز نمود و عمر را اندر صواب نمود که با ابوموسی بنوشت که جسد دانیال را
از آن خانه برآورد و بر او نماز کند و در جایی دفن کند که مردم شوش را بر او دست رس نباشد
پس بر حسب فرمان عمر ابوموسی را اندر فرمود و ابوموسی جسد دانیال را برآورد و او را کفن و فراز
کفن کفنتین فرو پوشانید و بر او نماز کرد آنگاه آب شوش را از آن خانه بگردانید
و اندر زمین خانه از بهر دانیال قبری حفر کرد و او را اندرون نهاد و سر قبر را با سنگهای گران
پوشیده داشت آنگاه آب را بگذرانید کاه کفنتین باز آورد تا آب شوش بر سر او همی رفت
آنگاه ابوموسی بعد از فتح شوش آهنگ تستر کرد و هرمزان نیز از شوش به تستر اندر آمد چه قلعه تستر
تستر است محکم و حصنی سخت حصین است هرمزان اموال و اثقال و خزاین و دفاین
گرد داشت در قلعه جای داد و زن و فرزند را آنجا نهاد و خود بحفظ و حراست شهر بپرداخت و لشکر فراهم
آورد و سوی یزدجرد مکتوب کرد و دل او را از جوش و خروش عرب آگاه ساخت و مدد طلبید
یزدجرد اندر وقت از ری سپاه فرستاده و لشکر انبوه می گرد و بسته که عرب را دفع دهد چون
نامه هرمزان بدو رسید و حال بدانست یکی از بزرگان درگاه او کوچک پوران نام داشت بخواند
و او را با ده هزار سوار نامبردار روان داشت و خود هم عقبا بتعجیل بهرمزان رسانید ولد فنقاع
ولد نوش را با پنج هزار سوار دیگر بفرستاد و همچنین سرهنگ دیگر را با بیست هزار سوار مامور داشت
و انجمله با هرمزان پیوسته شدند و هرمزان نیز بیست هزار سوار از شهری و لشکری جمع بود
اندر وقت او را هفتاد هزار سوار شمار آمد ابوموسی چون عدت و عدد سپاه هرمزان بدانست
صورت حال را با عمر بن الخطاب کتابت کرد عمر بتوانا عمار یاسر که اندر وقت حکومت کوفه داشت
نگاشت که با سپاه خویش مدد ابوموسی شتاب کن و نامه دیگر بجریر بن عبدالله بجلی که اندر وقت
در حلوان حکمران بود نوشت و فرمان کرد که او نیز با ابوموسی پیوسته شود پس عمار یاسر عبدالله مسعود را

ده کس را امان داد و در حصار فراز کرد نزد ابوموسی آمد و آن لشکر گشته پیش او بنهاد ابوموسی گفت
تو خویشتن را شمردی و با ده کس را امان دادیم ایا چنین است گفت آری گفت اکنون ده نیز بگو
نام ده کس را جریده کرد و نام تو در این جریده نیست و قتل تو در صلاح از مسلمانان واجب و لازم
و فرمان کرد تا گردن او بزدند آنگاه حصار شوش در رفت و خانه های شاهی را … که اندر آن بود
و خزاین و دفاین او را مضبوط ساخت تا بخانه رسید که در آن محکم داشت و قفل بر آن استوار بود
و مهری از زر بر قفل نهاده بودند ابوموسی گفت در این خانه چیست گفتند چیزی نیست که تو را از آن بکار آید
گفت لابد باید این راز را مکشوف داشت پس قفل را بشکستند و آن در را بگشودند ابوموسی در رفت
و سنگی بزرگ مانند قبری بدید تخته بر آن نهاده … جسد او را از بافتهای زر تار کفن ساخته
و سر او را عریان گذاشته و آن جسد را آن قدر چهار دراز بود که … ابوموسی با مردم
شوش گفت این کیست گفتند این مردی مستجاب الدعوه بود و در بابل مقام داشت مردم بابل
گاه که علت غلا و قحط سال کشیدی … مردیا … خدای خویش را
و خداوند تعالی روز بار باران فرستاد و آن تنگی و قحط برافتاد و وقتی از قحط در زمان پیشین قحط سالی مردم
این جسد را … هیچکس فتح … فرستادند و ایمنی دادند
تا در حق ما دعا کند مردم بابل … کس از بزرگان شوش را بگروگان
کسیب بابل داشتند شرط کردند چون دانیال بدین شهر آید و مردم را از بلای قحط برهاند او را باز …
و آن پنجاه کس نیز مراجعت نماید … دانیال بدین شهر آمد و … و خداوند باران فرستاد
و ما از آن تنگ و قحط برستیم و دیگر رضا ندادیم که دانیال مراجعت کند و آن پنجاه مرد … باز داشتیم
و دانیال را از دست نگذاشتیم و او در این شهر بگردید داشت تا روزی که هلاک شد … ابوموسی
در شوش … و صورت فتوح خویش و قصه دانیال را با عمر بن الخطاب مکتوب کرد
در کتاب … مسطور است که عمر بن الخطاب … اصحاب را طلب کرد و از حال …

پس

به نیابت خود نصب نمود و با شهر ادلامار روان گشت و جریر بن عبدالله با چهار هزار سوار راه برگرفت
چون این دو سپاه با ابوموسی پیوستند لشکر او بیست هزار کس برآمد و این هنگام ابوموسی لشکر بیاراست
و از اهواز بر هرمزان که در تستر بود بتاخت و در مقابل عرب رده راست کرد پس هر دو لشکر در هم افتادند
و سخت بکوشیدند و جنگ کردند عاقبت سپاه عجم پشت بجنگ داد و بسیار کس از ایشان کشته گشت و چون
روز بگذشت هر دو لشکر دست از جنگ بداشتند روز دیگر چون آفتاب سر از کوه برکشید دیگر باره
هرمزان تعبیه لشکر را دیگرگون کرد و بیرون شد و صف بیاراست ابوموسی چون لشکر هرمزان را
با زیب و زینت و کثرت بدید پیش روی صف آمد و با آواز بلند ندا کرد ای غازیان اسلام دل قوی دارید
قرآن بخوانید و بیمی از این سپاه بر خویش راه مدهید و از انبوهی تعبیه ایشان بیم مکنید این همان لشکر است
و همان زیور که در جنگهای دیگر دیده اید جنگ مردان با آهن بران است نه با زیور الصبر الصبر
پس سپاه دشمن نزدیک شد و از دو سوی صف راست گشت و دلاوران روی در روی ایستادند ابتدا
لشکر عجم مسلمانان را تیرباران کردند سپاه عرب شمشیرها بکشیدند و حمله افکندند و جنگ صعب در میان دو
لشکر در لشکر افتاد و مرد در روی مرد رفت تیغها برآهیختند و خونها بریختند فراوان از دو سپاه
هرمزان عرضه شمشیر و نیزه شدند و مردم اسیر شدند ناچار لشکر عجم طریق هزیمت گرفت و بجانب تستر
خود را کشیده افکندند مسلمانان نیز [illegible] باز نشستند و ابوموسی [illegible] اسیران را حکم کردن [illegible]
اما هرمزان در شهر تستر حصاری گرفت و حصار شهر استوار بود و ابوموسی شش ماه در پای آن حصار بنشست
و در این مدت هشتاد جنگ در میان این دو لشکر رفت هر بار گروهی از ستیزه [illegible] شدند تا
عاقبت مردی از اهل تستر که سینه نام داشت نزدیک ابوموسی آمد و از برای خود و خویشان خود
امان طلبید و چون امان یافت ابوموسی را بفتح آن شهر دلالت کرد پس جماعتی از شجاعان لشکر را بدو داد
و شرح حال را مکشوف داشت و گفت این شهر را گشودن صعب می نماید مگر بدین حیلت که آنچه
ما را آموخته دست بهم دهیم پس هشتاد مرد دلیر را با عوف همراه داشت و ایشان راه برگرفتند

و نیز

و از مکانی که آن سینه نشان داده بود بشهر درآمدند و پاسبانان را افکنده تیغ کشیده
انبار را بریدند و از آنجا بدروازه شهر آمدند تا در بگشادند سه تکبیر بلند برآوردند الله اکبر
مسلمانان بشنیدند و دست بگشادند و ابوموسی از پس درآمد با لشکر در میان شهر [illegible] این خبر در شهر
منتشر گشت و هرمزان سپاه خود برداشته آمد و در [illegible] مسلمانان [illegible] پس جنگ پیوسته شد
و این هنگام تن تا ابوموسی لشکر گرد آورد جنگ کردند تا آنکه بر مقتول گشتند الا سه تن که [illegible]
و لشکر بر [illegible] تا بکشتند و [illegible] ابوموسی با لشکر [illegible] از ضیق راه آنجا
مردم مسلمان [illegible] هرمزان [illegible]
[illegible] در وقت [illegible] روز از جنگ [illegible] قلعه تستر قلعه
پس [illegible] و از [illegible] لشکر عرب دست [illegible] و غارت [illegible] و [illegible]
از [illegible] نقیبه تجارت بر گرفتند و مردم شهر [illegible] و [illegible] کشتند و گروهی
از [illegible] فرار کردند [illegible] و ابوموسی [illegible] فراهم [illegible] بیرون [illegible] تا [illegible] عمر بن الخطاب
روان [illegible] را بلشکر بخش نمود [illegible] قلعه هرمزان [illegible] و قلعه را [illegible]
عاقبت ابوموسی هرمزان را پیغام داد که چند در این قلعه توانی بود بگو تا چه خواهی و با کدام پیمان
از این [illegible] بیرون آئی هرمزان گفت بدان شرط بیرون شوم که اهل و عشیرت و مردم من در امان
باشند و هیچکس را بر من دستی نباشد جز آنکه مرا بحضرت عمر رسانید تا اگر او خواهد بکشد و اگر
بگذارد ابوموسی این پیمان [illegible] و [illegible] نوشت پس هرمزان از قلعه بزیر آمد
و اثاث سلطنت خود را برگرفت و ابوموسی [illegible] و احنف بن قیس را با تفاق هرمزان
روانه مدینه داشت چون نزدیک مدینه رسید [illegible] اجازت کرد تا [illegible] و گفت
ای [illegible] هرمزان [illegible] نگریستی گفت [illegible] کس [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] مردانه [illegible] روان است

عمر گفت اگر بایمان امان خواهی ایمان اوری وگرنه ترا خواهم کشت هرمزان کلمه گفت و مسلمان شد عمر نیک
شاد گشت و اورا در پهلوی خود جای جلوس داد و خاص بدو سرانه در مدینه مقرر داشت و هر سال ده هزار
درم جهت او برقرار کرد   ذکر فتح نهاوند بدست لشکر عرب در سال بیستم هجرت عمر
سعد وقاص را از حکومت کوفه معزول ساخت و در اینوقت یزدجرد بن شهریار در مملکت ری اقامت داشت
چون این خبر بشنید چنان گمان کرد که این لشکرکشی و کشورگشائی بسعادت و جلادت سعد وقاص
بوده اکنون که او از سپهسالاری باز شده بر لشکر عرب غلبه توان کرد پس منشور کرد بتمام ممالک که
امروز عرب ضعیف شده و آن سپهسالار که پیشوای لشکر بود از عمل باز شده وقت است که تصمیم
عزم دهیم و بلاد دیگر که از ما بستده اند باز ستانیم هم اکنون لشکرها ساز دهید و ساخته حرب شوید و عجم
از هر طرف بشوریدند و بحرکت آمد و سرهنگان مانند سیل آهنگ راه کردند و در اینوقت فیروزان
در نهاوند جای داشت بزرگان عجم در خدمت یزدجرد او را بستودند و امارت سپاه را بدو لایق دانستند
یزدجرد گفت فیروزان مردی پیر است روا نیست او را زحمت سفر فرمائیم و فارس کنیم
و دیگر باره باز فرستیم آن بهتر که فرمان کنیم تا لشکرها در نهاوند بدو گرد آیند و حکم بدو شکوه
و لشکرها آهنگ نهاوند کردند او را چنانکه یکصد و پنجاه هزار مرد دلاور در نهاوند انجمن گشت و بفرمود
فیروزان جنگ را ساز و برگ براه و برای مهر فیروزان فرا نمود و در راه حاجب ... پیوسته
ابو دهای پیوسته داشت و اینوقت بزرگان عجم پیمان استوار کردند که از جنگ عرب دست
باز نگیرند تا آنگاه که یک تن از ایشان زنده باشد و همی گفتند لشکر از نهاوند افزون شد و دیگر باره
حذیفة بن الیمان عمار یاسر که در کوفه جای داشت عزیمت سپاه عجم و حدت و شدت
ایشانرا بامیر المؤمنین عمر بن الخطاب کتاب کرد که از عجم یکصد و پنجاه هزار تن لشکر جنگ آور
در نهاوند انجمن شده و مردم حاجب بن هرمز و سایر سرداران سپاه با هم پیمان نهاده اند و سوگند
یاد کرده اند که دست از جنگ باز ندارند تا عرب را و دین عرب را پایمال کنند و این مکتوب را

بتا

بدست قریب بن الظفر العبدی انفاذ مدینه داشت چون قریب بمدینه رسید و مکتوب عمار را بسپرد
عمر گفت نام تو چیست گفت قریب گفت پدرت گفت ظفر عمر بدان تفأل کرد و گفت ظفر قریب
است انشاء الله و پس از مصلحت و مشورت و استخارت آیات شاه ولایت عمر بسوی نعمان بن المقرن
مکتوب کرد و خلاصه آن اینست که نعمان بداند که مرا از فراهم شدن لشکر عجم در نهاوند آگهی رسیده
و ترا بر دفع ایشان لشکری گماشته ام و امارت آن لشکر ترا داده ام چون منشور مرا قرائت کنی
بسیج راه کن و با مسلمانان تا کوه سنگ سفید که نزدیک مداین است کوچ ده و در آنجا لشکرگاه
و جای کن تا سپاه کوفه و بصره با تو ملحق شوند آنگاه آهنگ نهاوند کن و نصرت از خدای جو
و با بوموسی مکتوب کرد که از لشکر کوفه و بصره با خود ملحق کن و سپهر ... جابر بن مقرن فرست
و نامه دیگر بعمار یاسر نگاشت که تو نیز کار بدینگونه کن در اینوقت نعمان بن المقرن
عمل در کسکر داشت و آن قصبه ایست میان بصره و کوفه بالجمله چون نعمان فرمان عمر را
مطالعت ساخت کار راه کرده تا کوه سنگ سفید براند و لشکرهای کوفه و بصره نیز برسیدند و باو
پیوستند پس نعمان عرض سپاه داد و از سی هزار تن افزون بر آمد آنگاه طریق نهاوند برگرفتند
چون بنهاوند در آمدند نزدیک کردند بحیره جابر که از دور بلایت ... حاجب بن هرمز با انبوهی از لشکر
بیرون شد و برعرب در آمد و هر دو لشکر دست بسیف و سنان یازیدند و تیغ در هم نهادند
هر چند از مسلمانان بسیار کس جراحت یافت ولی در خاتمت امر هزیمت با عجم افتاد پس
جنگ دادند و مسلمانان از دنبال هزیمتیان بر شتافتند و همی کشتند در میانه بحیره جابر نیز
مقتول گشت چون راه با لشکر عجم نزدیک کردند جماعتی از هزیمتیان بیرون شدند
از جهر عرب جنگ دادند و جنگی صعب در میانه برفت و از هر دو جانبین بسیار کس مقتول گشت
و آتش حرب بر پای بود تا آفتاب فرو نشست پس جانبین دست از جنگ باز داشتند
چون روز دیگر تیره گشت ... و روشنائی دیدار نمود نعمان بن مقرن لشکر بیاراست آنگاه

ازپیش روی صف ندا درداد که ای مسلمانان اینک لشکر عجم سخت جنگ شما نیند و با شما نبرد خواهند
اگر غلبه با شما افتد و ایشان شکسته شوند ایشان را چندان مخافت نیست چه با خانهای ایشان چندان
مسافت نیست لکن اگر شما شکسته شوید کار تو نهیه شده هرگز روی وطن نه بینید و کسی از شما جان
بسلامت نبرد و الاین که شدند امروز شما میان کفر و اسلام حایل و حاجز مکر اگر شما بخزید اسلام را
خللی عظیم راه کند ای مسلمانان نیک بکوشید و پای اصطبار استوار دارید و برابر قوم آتش پرستان غلبه جوید
که پرستش ماه و خورشید کنند و الله نبوت حضرت و جمشید کو نیند و از مرضعت با مادر و خواهر و دختر
پرهیز ننمایند و هنگام حمله نمودن من بانگ تکبیر برخواهم داشت شما نیز هم آهنگ شوید و باالله حمله
کنید که لا حول و لا قوة الا بالله عمرو بن معدیکرب از قلب لشکر ندا درداد که ای امیر نصیحت تو شنیدیم
و پند پذیرفتیم اکنون کجایی که اگر ترا درین جنگ آسیبی رسد بعد از تو امیر لشکر کیست نعمان گفت
اگر مرا سعادت شهادت روزی شود بعد از من حذیفة الیمان امیر لشکر است و اگر او را نیز واقعه
افتد جریر بن عبدالله بجای او و اگر او نباشد اشعث بن قیس کند و اگر اشعث کشته شود امارت
لشکر مغیرة بن شعبه راست این گفت و سر سوی آسمان کرد و گفت الهی پروردگارا امر این
کافران خیره دل را نگاه سالم مخلص و جوده لشکر گفتند ای امیر اکنون که هنگام حمله است
حمله افکنیم گفت چون آفتاب از زوال درگذرد و هنگام نماز فراز آید حمله که امروز آدینه است
در مدینه و مکه مسلمانان بعد از نماز حضرت باری را از جهد اخواهند ما جانان بجنگ رویم که با دعای
ایشان متفق شویم ایشان درین سخن بودند و الله اسوار لشکر عجم مانند سیل عرم فوج از پس فوج
کرده از پای کرده در میرسید با اسبهای تازی و علمهای رنگ رنگ و تبرزینهای زرین
و سلاحهای مصقول و فیلهای جنگی از چپ و راست میراندند عرب را از آن شکوه نهیب
هول و هرب بگرفت و از خاموش بودند و چشم بر رایت نعمان بن مقرن داشتند چون هنگام
نماز پیشین برسید نعمان علم خویش را بجنبانید که مقرر بود جنبش داد مردان دل از جان برگرفتند

دیگر بار وصیت گفتند بالجمله چون مرتبه سیم علم را جنبش داد و تکبیر گفت سی هزار نفر لشکر مسلمانان
دفعة واحده با علی صوت تکبیر گفتند و از این کردار عجیب و بانگ هایل چنان لشکر عجم بترسیدند
و آشفته خاطر شدند که بسیار کس پای ایشان از رکاب بیرون شده و دستهای ایشان چنان بلرزید
که تیر از کمان فرو افتاد بالجمله هر دو لشکر درهم افتادند و شمشیر درهم نهادند هوای میدان
از غبار چون شب تاریک گشت و برق سیف و سنان چشم بیننده را خیره بود و دلاوران
که در معرکه جنگ سرهنگی از عجم با نعمان دوچار شده و فرصتی بدست کرده نیزه بخورد اندر پهلوی نعمان
فرو داد و او از اسب درافتاد و جان بجان آفرین داد پس برادرش معقل علم برگرفت و سر بر زمین داد کشته
بالجمله تا آنگاه که آفتاب به مغرب نشست حرب بپای بود چون تیرگی جهان را فرو گرفت هر دو سپاه جنگ گاه
شتند و مجروحان را مرهم کردند و شمشیرها را صیقل زدند و چون آفتاب سر از کوه بر کشید
هر دو لشکر آهنگ جنگ کردند و میمنه و میسره بیاراستند پس لشکر عجم از جای درآمدند و بجنگ
پیوستند و از لشکر عجم بسیار کس مقتول گشت و چون روز کوتاه شد هر دو سپاه جنگگاه خود
باز شدند و همچنان در تمام شب سخت جنگ کردند و بامداد بمیدان جنگ آمدند و از روی
صف راست کردند و سواران بر سواران و پیادگان بر پیادگان درآمدند اینوقت از غبار انگیخته
چنان نمود که ابری سیاه جهان را فروگرفت و لمعان سنانهای زدوده و شمشیرهای صیقل زده
مانند ستارهای آسمانند و درشبان تاریک درخشان میکرد و بامداد اعاجم را نیروی درنگ نماند
پس پشت با جنگ کردند و عرب از دنبال ایشان بتاختند و هر مرد و مرکب که بخاک افکندند
اعاجم چنان آشفته شدند که دیگر باره پای نتوانستند شد راه بیابان گرفتند و عرب از دنبال
ایشان تا دو فرسنگ از اسب ... براندند تا یکباره آن جماعت را پراکنده کردند و گروهی بجانب ...
گریختند و جماعتی بجانب کاشان شدند و در غرب راه اصفهان و بعضی بر میمنه باسپهان شدند
و جماعتی از هزیمتیان طریق همدان گرفتند و بسیار کس از مردم نهاوند که از لشکر عرب

بالشر عرب

بچنگ آوردند اموال و اثقال عجم را حمل داده بجانب همدان گریختند گویند در جنگ نهاوند صد هزار
کس از عجم کشته شد روز دیگر مسلمانان بنهاوند درآمدند و هر غنیمت که از عجم بجای بود برگرفتند
چندان غنایم جمع آمد که دانستند شمار آن کرده باشند پس با هم بنهادند آنگاه به دفن کشتگان خویش
پرداختند

ذکر لشکرآرایی عمار یاسر بفرمان عمر بن الخطاب برای تسخیر ممالک عجم در سال

بیست و یکم هجری چون عمر بن الخطاب از فتح نهاوند و پراکنده شدن لشکر عجم آگاه شد بعمار یاسر
که در آن وقت حکومت کوفه داشت مکتوب کرد که سپاس خدای را که کافران را بدست مسلمانان هزیمت کرد
و اموال مشرکین را برای مؤمنین غنیمت ساخت اکنون ای عمار چون کتاب مرا قرائت کردی از لشکر
کوفه ده هزار کس گزیده کن و ایشان را بعروة بن زید الخیل الطائی را امیر فرمای و بجانب ری و دشت
فرست تا آن عمال را هنوز بدست ... و لیدانه علی ... چون این نامه بعمار یاسر
آوردند لشکر را نزد او در مسجد جامع انجمن ساخت و کتاب عمر بن الخطاب را بر آن جماعت قرائت کرد
و ده هزار مرد مبارز برگزید و علم و رکاب عروة بن زید داشت و او را بجانب ری روان ساخت
از عجم عروه بسیج راه کرد کوچ بر کوچ تا حلوان براند جریر بن عبدالله بجلی با هشت هزار مرد در
در آنجا حاضر داشت عروه یکروز در آنجا اقامت کرد پس طریق همدان گرفت و در آن وقت
از بزرگان عجم که گفتار نام داشت با اندکی از لشکر در همدان ... چون خبر عروه را شنید
طریق فرار پیش داشته بار هم قم گریخت عروه بدون مانعی بهمدان درآمد و از آنجا علف و آذوقه
لشکر را اخذ کرده بسوی ری روان شد و خبر او در ولایات عراق پهن گشت از ملوک و بزرگان
عجم داد بن ... با ده هزار مرد در ساوه حاضر داشت لشکر خود را برداشته بری رفت مردم
دشت پا نیز بری گریختند و عروه بساوه آمد فرخ زاد که بزرگ که حکومت ری داشت
از رسیدن عروه بترسید و لشکر دیلم را بخواند بیست هزار مرد اعداد جنگ کرده حاضر شد
و بیست هزار نیز از ری فراهم کرد این خبر بعروه بردند که چهل هزار کس مرد جنگی در ری

جمع

انجمن شده است عروه لشکر خویش را قوی دل داشت و از ساوه خیمه بیرون زد و سه روزه طی فرسخ کرده
در دو فرسنگی شهر ری فرود شد و خیمه راست کرد و لشکرگاه ساخت روز دیگر فرخ زاد با چهل هزار تن
مرد مبارز از شهر بیرون شد و صف جنگ بیاراست و از آنسو عروه تعبیه لشکر کرده و بر لشکر عجم
حمله افکند و مسلمانان با او موافقت کردند حرب بپای ایستاد و مرگ دندان نمود هر دو لشکر در هم
افتادند و سیف و سنان بهم کار رفت و بر دهان گیر و دار سیصد کس از اعاجم عرضهٔ دمار گشت فرخ زاد
نیروی درنگ نماند و پشت با جنگ داده هزیمت شد و بپناه خویش شهر ری گریخت و مسلمانان
اسب و سلاح فراوان بغنیمت برگرفته لشکرگاه شدند فرخ زاد بدانست که با عرب تاب نتواند
مصاف داد صبحگاه کس بعروه فرستاد و خواستار صلح شد بشرط آنکه هر سال سی هزار دینار
برسم جزیت کیسهٔ بیت المال مسلمین سازد و هم اکنون ... هزار دینار تسلیم دارد عروه
بر این جمله با او کار بمصالحت کرد و نامهٔ صلح بنوشت آنگاه صورت حال را بعمر بن الخطاب
کتاب نمود و قصهٔ فتح ری بشرح رقم کرد عمر سخت شاد شد و نامهٔ عروه را به نیکویی پاسخ کرد
گفتند از صف ... سپاه ... بازگرد ... خویش ... لشکر جانب
قم و کاشان گیر چون خط عمر بعروه رسید زکاء بن مصعب را از قبیلهٔ عبدالقیس با سیصد سوار
از سپاه کوفه در ری اقامت داد و خود با لشکر طریق قم پیش داشت حاکم قم را که طاقت رزم
نبود چون عزم او بدانست بجانب کاشان گریخت و در آنجا ساعتی پیش ... زیست کرد
باتفاق حاکم کاشان بجانب اصفهان شد ... شهر را ... اصفهان ... این
در رسیدند و عروه گفته که لشکر عرب چون سیل ... همدان و ری را بزیر پا در سپردند
و آهنگ ... قم و کاشان ... جهان در چشم ... سیاه شده و مردی از مرزبانان
عجم که او را فادوسفان نام داشت بخواند و حکومت اصفهان را ... و خود با ... فارس
گریخت چون این خبر را بعمر بن الخطاب بنوشت عروه را منشور کرد که آهنگ اصفهان کن همچنان

مرج دکانان خیاش تا آنگاه که مغیره ... و جریر بن عبدالله بجلی را که امیر ... با ... هزار مرد جنگی
در حلوان جای داشت فرمان کرد که با لشکر خویش بسوی همدان کوچ دهد و در آنجا خیاش را محاصره
کرده در کانان اقامت کرد و جریر بهمدان اکشید

ذکر فتح اصفهان بدست ابوموسی اشعری در سال بیست و یکم هجری عمر بن الخطاب بگروه
با اصحاب سخن اندر مشورت کرد که مرا اندیشه خاطر می افتد که سپاه عرب را با بلاد
بعیده در فرستم ... اما این مردم اعاجم و اهالی مملکت یزدگرد هر روز بر ... شوند و از نو
اعداد سپاه میکنند مردم همدان آن عهد که با حذیفه بستند بشکستند و اهالی ری نیز از در اطاعت
و فرمانبرداری بیرون شدند اکنون رای چیست گفتند هم اکنون باید اعداد سپاه کرد و این بار هم
بر یزدجرد تباه ساخت عمر گفت سخن بصواب کردید اکنون بنمائید که نخست کجا باید تاختن
کنند نخستین اصفهان را باید گشاد زیرا که اصفهان از مملکت عجم بجای سر باشد و فارس و کرمان
دو دست وی و آذربایگان بجای دو پای بود اگر دست و پای بریده شود هنوز تن زنده باشد اما
چون سر برگیری تن بیاید لاجرم عمر بن الخطاب بقصد تسخیر تمامت مملکت عجم چهار لوا بست
نخستین را خاص نعیم بن المقرن برادر کهتر نعمان بن المقرن داشت و او را تادیب و تنبیه
مردم همدان گماشت و چون بحدود کنگور در راه دزدان بیامدند و چند سر اسب از سپاه اسلام
بدزدیدند از این روی آن قلعه را عرب قصر اللصوص نام کرد و لوای دوم را با عجاره بن فرقد
بسپرد و سیم را با بکیر بن عبدالله گذاشت و فرمان کرد که یکی از سوی راست طریق حلوان
سپرد و آن دیگر از جانب چپ راه موصل گیرد و هر دو باتفاق آهنگ آذربایگان کنند
و لوای چهارم را بعبدالله پسر عبدالله بن عتبه داد و او را سفر اصفهان فرمود و فرمان کرد که
در بصره شو و با ابوموسی اشعری بجانب اصفهان کوچ ده و با ابوموسی مکتوب کرد که
ساختگی فتح اصفهان کن چون مکتوب عمر با بوموسی رسید عمر بن سراقه را به نیابت خویش در بصره

بگذاشت

بگذاشت و خود با لشکر کوه راه برداشت و با ده هزار مرد جنگی طی مسافت کرده بنهاوند آمد و از آنجا
سپاه را تعبیه کرد عبدالله بن الورقاء الاسدی را بمیمنه گماشت و میسره را با عصمة بن عبدالله
بن عبیده نامزد کرد این وقت خبر در اصفهان پراکنده گشت که اینک لشکر عرب میرسد
فادوسفان جنگ را ساخته گشت و مردی را که شهربار نام داشت و فراوان سالخورده و جنگ دیده
و مجرب بود بذیره جنگ عرب فرمود و شهربار با سپاه گران روان گشت و در رستاق شیخ
لور با عبدالله پسر عبدالله که صاحب لوای عمر و سپهسالار لشکر بود تلاقی افتاد هر دو سپاه
رده راست کردند و حمله در انداختند چون مرد در روی مرد تاخت و هر کس با هم آورد خویش
بکوشید فادوسفان عبدالله را طلب کرد و گفت اینهمه ... و خون ریختن واجب نباشد
ترا با من حرب باید کرد اگر بر من ظفر جستی اصفهان ترا گشت و اگر من ترا کشتم خداوند این لشکر
گشتم عبدالله گفت سخن بصدق کردی و اسب برجهانید و هر دو تن با نیزه های دراز روی در روی
شدند و بگردیدند تا گاه فادوسفان حملی کرد و حمله افکند چون راه با عبدالله نزدیک کرد
بگردانید از قضا زخم نیزه بر تنگ اسب عبدالله آمد تنگ بگسست و زین بگشت عبدالله از پشت اسب
و دست از عنان باز نداشت و مانند شراره نار بر پشت اسب برهنه سوار شد و نیزه بر زمین زد و گفت
ای فادوسفان باش که نوبت مراست فادوسفان چون این جلادت مشاهده کرد دانست
که از جنگ او را ظفر نیاید بیرون نجهد و جان بسلامت نبرد گفت ای عبدالله والله ترا دوست دارم و مردی
کریم باشم و خواهم اطاعت کنم عبدالله گفت مسلمانی گیری و اگر نه جزیت بپذیری گفت جزیت
بپذیرم بشرط آنکه هر کس خواهد از اصفهان بیرون شود و بهر کجا خواهد برود او را ردی و منعی نباشد
عبدالله این سخن بپذیرفت و هر دو سپاه دست از جنگ باز داشتند پس عبدالله با هزار مرد
بدر اصفهان شتافت تا ابوموسی برسید و با اهالی اصفهان کار مصالحه راست کرد و شرط کرد که
هر سال دو هزار دینار نقد تسلیم دارند و جزیت بر ذمت گیرند و بدین جمله کتاب صلح رقم کردند و فادوسفان

با هر که اهمال او بود راه شیراز پیش داشت و با ابوهریره بپیوست و ابوموسی با صفهان در آمد
و در جای مسکن امروز میدان نقش جهان گویند فرود شد و خبر این فتح بعمر بن الخطاب
عمر نیک شاد گشت و پاسخ نامه را منشور کرد که سهیل بن عدی با لشکر که در اهواز ملازم
خدمت اوست با ابوموسی و عبدالله بپیوسته شوند و ایشان ساختگی فتح شیراز کنند و سایب
ابن الاقرع را در اصفهان امارت دهند — در وقایع سال بیست و دوم هجری فتح همدان
و بعضی دیگر از بلاد بدست لشکر عرب افتاد و آنوقت مردی از بزرگان عجم که نام او خیش بود حکومت
همدان داشت و آن صلح که مردم همدان با حذیفة الیمان استوار بسته بودند بشکسته بود و از آذربایجان
استمداد کرده لشکری بزرگ فراهم داشت نعیم بن مقرن برادر نعمان چون راه با همدان نزدیک کرد
خیش با لشکر باستقبال جنگ بیرون شد هر دو لشکر صف راست کرده و جنگ در دادند و در صف
در میانه رفت خیش در آن رزمگاه مقتول گشت و لشکر عجم شکسته شد و کوه و دشت
عرصه دمار گشت نعیم از پس فتح با لشکر بهمدان در آمد و جماعتی را از قفای هزیمتیان بفرستاد
و ایشان لشکر عجم را تا آب ده براندند و هر کرا یافتند بکشتند و از آنجا بهمدان باز گشتند
آنوقت نعیم غنیمت را بر لشکر قسمت کرد و خمس غنایم را باز گرفت و با کتاب فتح بسوی
عمر بن الخطاب فرستاد عمر چون مکتوب نعیم را قرائت کرد در آنجا نوشته بود که سپهسالار دیلم
در این هنگام با رعایت تمام حربی نکوهید و لشکری فراهم آورده عمر در پاسخ نوشت که هر کس را صواب
از جانب خویش در همدان نصب کن و خود آهنگ ری کن و سماک بن خرشه را هم
لشکری ملازم خدمت کن و بسوی آذربایجان فرست و مکتوب را بفرستادگان نعیم داد و باز
چون کتاب عمر بنعیم رسید یزید بن قیس را از قبل خود خلیفتی داد و در همدان بگذاشت و خود
آهنگ ری فرمود و سماک بن خرشه را با ده هزار مرد دلاور بسوی آذربایجان فرستاد سیاوخش
که آنوقت فرمانگذار ری بود چون این خبر بشنید به دماوند و قومس و بعضی از محال مازندران نامه کرد

نعیم بن مقرن برادر نعمان بحسب فرمان عمر بن الخطاب
بسپاه خویش آهنگ نهاوند کرد

که آنک سپاه عرب فتح ری را تصمیم عزم داده و شاد رفته اند که اجتماع عرب بسیج هجوم را مانند
کز آن قوم لشکر و هوا پر و هیچ روی پیشتر با ما توقف نیست انگیخته بسر راه ایشان سنگری سرزمین آگر ما
بیاری کنید توان شد که این جانب را و اگر چنین مرا خوار گیرند شما را با آب رسید
از هر سوی مرد یاری دادند و حدت و عدت بزرگ فراهم گشت از نیسوی چون نعیم بن مقرن
از راه ساوه طی طریق کرده چنگیز آباد ری رسید از میان سپاه سیاوخش مردی که او را نام
در میان او و سیاوخش برادر خشم عداوت که از بهرام چوبین بجای مانده بود کار کشیده بود
از ری بیرون تاخته با اهل و عشیرت نزد نعیم آمد و نعیم مقدم او را گرامی داشت و از
کار سیاوخش پرسش کرد و او گفت سیاوخش سپاهی بزرگ فراهم است و بالاوردن در روی
صواب نیست الا آنکه حیلتی باید که نعیم گفت آن حیلت چیست گفت ده هزار مرد از سپاه خویش
ملازمت من فرمای و خود با سیاوخش مصاف ده چون حرب بر پای ایستد من شهر ری را فرو گیرم
و سپاه سیاوخش و مردم او را از بیم زن و فرزند آنچنان که تاب نیارند از میدان جنگ کنند نعیم این رای پسندید
و ده هزار مرد ملازمت رکاب او بگماشت و برادر زاده خویش منذر بن عمرو بن مقرن را بر ایشان امیر کرد
و ایشان آن را فرمان پذیرفتند و امیران سپاه را بگماشت و از راه و بیراهه طی مسافت کرده
و از دروازه خرمآباد که ... روز دیگر سیاوخش با آن سپاه گران از ری بیرون شد و در برابر لشکر عرب
صف راست کرد و نعیم نیز میمنه و میسره بیاراست و از هر دو سوی مردان جنگ دست بسیف
و سنان بردند و آهنگ یکدیگر کردند و چون آتش قتال نیک افروخته گشت رای از راه طرف
خود را بشهر درافکندند و مسلمانان از قفای او در آمدند و تیغ در نهادند و غوغا در شهر در افتاد و بانگ
یا آبای یا ما لا کرفت و این خبر بلشکر عجم بردند که جنگ مکنید لشکر عرب شهر گرفتند و دست
بقتل و غارت گشادند سپاه عجم فوج فوج روی بشهر نهادند تا مگر مال و عیال خود را بتوانند
از میانه در ربود ناگاه سیاوخش نگریست که گفتند در میدان استاده با چهار روی برتافت و نعیم

با لشکر از قفای ایشان تاختن کرد و سپاه عجم را از دو سوی تیغ در نهادند و چندان بکشتند که رودها
از خون روان گشت لاجرم بر کرتو هزیمت بجست و مردم ری بیشتر بقومس گریخت پس نعیم شهر را
و غنایم بر گرفت و در شهرستان ری آن شهر که کهن بود ویران ساخت و ری را بزینبی حکومت داد
و خراج ری بر او ببست لکن مردم ری با یکدیگر بودند اینوقت حاکم دماوند چون شکست
لشکر عرب ری را بگشود و سپاه وحش مقتول گشت معلوم داشت که با عرب نتواند رزم داد
لاجرم از مردم خود رسولی چرب زبان بر گزید و بسوی ری بنزدیک نعیم گسیل داشت و خواستار صلح
و جزیت بر ذمت ببست نعیم مسئول او را باجابت مقرون داشت و از بهر او کتاب صلح بنگاشت
و در مملکت ری نافذ فرمان گشت لشکر عجم آنکس که جان بسلامت بیرون برد دیگر در ری نتوانست
اقامت جست ناچار بارض قومس گریختند و در شهر دامغان انجمن شدند لکن ایشانرا امیر داری
و سپهسالاری نبود نعیم بن مقرن صورت حال را مکتوب کرد و با خمس غنایم بسوی مدینه روان داشت
چون نامه او بعمر بن الخطاب رسید منکشف شد و در پاسخ نعیم رقم کرد که چون سپاه عجم را در دامغان
قامت و اسمی هست ایشان را دفع دادن مهمی سهل باشد تو خود در ملک ری استوار بنشین و برادرت
سوید بن مقرن را با لشکر بدامغان فرست و فرمان کن که چون قومس بگشاید از دنبال عجم تا آنجا که
تواند تاختن کند چون منشور عمر بنعیم رسید سوید را با لشکر بیرون فرستاد و سعد بن عمرو را بر میمنه
لشکر او امارت داده و میسره را بعتبة بن مهاس سپرد و پس سوید لشکر بقومس راند
و چون قومس را محاصره ساخت استوار نبود لشکر عجم پراکنده شدند و کس با سوید از در مقاتلت
بیرون نشد لاجرم کوچ بر کرد و بدامغان آمد لشکر عجم از دامغان بگرگان گریخت و سوید
از دامغان ببسطام آمد و از آنجا راه گرگان پیش داشت در گرگان فرمانگذاری بود نام او
مرزبان چشمه بن ... و لشکری لایق داشت با اینهمه چون آهنگ سوید را بدانست در وقت
بانوی خود بدید که روز جنگ با او هم ترازو نتواند لاجرم سوید را تا کنار گرگان استقبال کرد
و پیمان

و جزیت از مسلمانان گرفت و او نیز خراج بپذیرفت و مقرر داشت که هر کس در آن مملکت سر از مسلمانان
بر تابد جزیت بدهد و این قانون بنهاد هر سپهبدان طبرستان را او کار ایشان سر بصلح در نهادند و قبول
جزیت کنند مرزبانان نیز بهدایت عرب با ایشان مصاف ندهند بر اینگونه کتاب صلح رقم کردند
و آهنگ طبرستان نمودند در مملکت طبرستان بزرگتر از همه سپهبدان بروایت صاحب ناسخ التواریخ
اندوانش بود بزرگان طبرستان نزد اندوانش انجمن شدند و گفتند تدبیر کار را چیست و با این گروه
کار چگونه باید ساخت اندوانش گفت شما همگان دیده و دانسته اید که دولت عجم ضعیف شد
و کار یزدجرد دیگر گرفت و دین مجوس متروک گشت و جهان فرو گرفت و چون ایشانرا کس از نو پدید امید
کس را با ایشان مجال مقاومت نماند و ستاره با او یار باشد که بهر جانب حرکت کنند بر جهان
بصواب دانم که از سردار عرب خواستار صلح شویم و جزیت بپذیریم در جان و مال مردم طبرستان
تکلفش لازم سپهبدان این رای را پسندیده داشتند و اندوانش را تحسین تدبیر فرمودند پس
اندوانش کس بسوید فرستاد و از بهر طبرستان طلب صلح کرد بشرط که هر سال پانصد هزار درهم
انفاذ بیت المال دارند و اگر مسلمانان را با کس مقاتلت افتد از تجهیز لشکر مضایقت نکنند
و با سپاه طبرستان بمدد مسلمانان بیرون شوند سوید او را اجابت کرد و بر این عهد کتاب صلح
و با پانصد هزار درهم بستد و در گرگان بنشست و عمر بن الخطاب را بر این فتح آگهی فرستاد

ذکر فتح آذربایجان بدست لشکر عرب در سال بیست و دوم هجری

چون عمر بن الخطاب از فتح گرگان و طبرستان آگاه شد نعیم بن مقرن را نامه کرد که اکنون از ری
باید که تو از این پیش ترا گفته بودم که سماک بن خرشه را باذربایجان باید فرستاد اکنون
چنانکه تو دانی فتح آذربایجان را لشکر فرست پس نعیم بن مقرن در گرگان بنشست و عتبة بن فرقد
و بکیر بن عبدالله را طلب فرمود و هر یک را لشکری درخور جنگ داد و بسوی آذربایجان روان داشت

وسماک بن خرشه را انصاری تا از قفای ایشان روان گشت نخستین بکیر بن عبد الله باذربایگان
در آمد و از آنسوی مردی از سپهسالاران عجم که اسفندیار نام داشت با لشکری سخت به بکیر بن عبد الله
تاخت هر دو لشکر صف راست کردند و رزم دادند اسفندیار بدست بکیر بن عبد الله اسیر شد
و لشکر او هزیمت شدند بکیر اسفندیار را در بند کشیده و بلشکرگاه آورد و با او از کار آذربایگان پرسش کرد
اسفندیار گفت اکنون که من در دست تو اسیرم آذربایگان را با وی نتوان و چون رکنان جنگ با او صلح
تحت فرمان کنی بکیر گفت مردم ... را بمسالمت تحقیق ننهند و آن کار که بصلاح
راست شود مقاتلت و منازعت نکنند اسفندیار گفت اگر بدین عقیده مرا مکش و زنده نگاه
میدار چه اگر مرا بکشی مردم آذربایگان از کران تا کران بر تو بشورند و بهر دست و بهر دستان سخت
جنگ تو کنند پس بکیر او را زنده بداشت و اندر وقت عتبة بن فرقد و سماک بن خرشه نیز برسید
و هر سه سپاه یکی را مجتمع شدند و بعضی از بلاد و امصار آذربایگان را بجز جنگ مقاتلت
و منازعت بگشودند مردی از بزرگان آن مملکت که بهرام بن فرخ زاد نام داشت با سپاهی بزرگ
و بجنگ هر سه سپهسالار عرب در برابر او شدند و رزم دادند بهرام بگریخت و لشکر او شکست
اندر وقت اسفندیار گفت اکنون تمامت آذربایگان شمار است و دیگر کس نیست که با شما طریق
مقاتلت سپارد و از آن پس تمامت بلاد و امصار آذربایگان بقهر و سرداری بکیر گردن نهادند
پس بکیر خمس غنایم باز کرد و بسوی عمر بن الخطاب روان داشت و خبر این فتح مکتوب داشت و
خواست که بجانب دربند شود و فتح بلاد خزر کند عمر در پاسخ نوشت که حکومت آذربایگان را
عتبة بن فرقد گذار و خود طریق دربند سپار هم چنان بکیر عتبه را در آذربایگان امارت داد
و اسفندیار را بدو سپرد و سماک بن خرشه را نیز بدو باز داشت و خود با لشکر راه دربند گرفت
الا عمر دانسته بود که بکیر بن عبد الله را در راه دربند و باب الابواب و حدود آذربایگان

دربند داد و پس از آن سراقة بن عمرو که در بصره عاملی داشت فرمود و فرمان داد که با سپاه بصره از طریق
اهواز بجانب دربند برگذرد و در لشکرگاه بکیر پیوسته شود و حبیب بن مسلمه را که در جزیره حکومت داشت
هم فرمان کرد که با سپاه خود راه دربند گیرد پس این لشکرها با بکیر پیوسته شدند و اندر وقت در باب الابواب
ملکی بود نامش شهربراز و آهنگ لشکر عرب را بدانست نیروی خویشتن را در برابر ایشان اندازه گرفت چه
از هول و هرب از لشکر عرب در دلها نشسته بود که هیچکس را نیروی جنگ ایشان نبود
شهربراز با اندکی چند تن با مردی چند بیرون آمد و به لشکرگاه بکیر آمد و با او کار بصلح کرد و گفت مرا
جزیت ننهید چه اگر ما در دربند نشسته ایم و از پس ما دو خصم قوی دارند یکی خزران و آن دیگر
روس و ما هر سال باید تجهیز لشکر کنیم و با ایشان رزم دهیم و خصمان و دشمنان قوی را از آذربایگان
در حمت مسلمانان دفع دهیم و این خواسته و سلاح که ما در این جنگها باید بخرج داد بجای خراج و جزیت
شمار گیرید این قصه بعمر بن الخطاب انها شد و او سخن شهربراز را بصدق یافت و اجابت کرد
و این قانون در همه حدود مقرر داشت پس در همه دربندها و تمامت حدود و ثغور آذربایگان بر همین گونه
کار بصلح رفت چون این خبر بعمر بن الخطاب بردند سخت شاد شد و گفت فرمان خویشتن را اندیشه
کرد که اگر این دربندها حصنی در آید در حمت مسلمانان کنند هیچگونه دفع توان داد و در این دربندها
چه اندازه لشکر توان باز داشت که همواره در آنجا بپاید و با سپاه بیگانه رزم آزماید ذکر فتح
فارس بدست لشکر عرب در سال بیست و دوم هجری چون کار اصفهان چنانکه بگفتیم
بدست لشکر عرب در اصفهان مقهور گشت طریق فارس گرفت و نزدیک تو کرده شد
در روز دیگر خبر برسید که سپاه عرب شهر اصفهان را در گرفتند و شهر را ازو گرفتند عثمان بن ... حشیم
بنو کرد تاریک شد و از هول جنگ عرب در فارس نیز متوقف نتوانست زیست کرد و شهرک را با او
که از قبل او در مملکت فارس فرمانروا بود بخوانده و گفت این شهرک کار عرب روز تا روز

بر نیروتر شوی اکنون چنان دانم که بر سر مان شوم و ان حدود را از تعرض این جماعت حراست کنم تو باید که
در مملکت فارس استوار بنشینی و اگر کار هجمه با ایشان کارزار کنی و این مملکت را محفوظ بداری
این بگفت و با اهل خویش راه کرمان گرفت و در کرمان بمرگ طبیعی که او را بود هزار مرد کشته
فرو شد از پس او مردان فارس بیمناک شدند و بنزد موبد موبدان آمدند و گفتند خبر عرب و ترکتاز
ایشان را شنیده ای که امصار ایران از اسب ... و جنگ شان اصفهان را متصرف گشته اند
روزی چند بر نگذرد که آهنگ فارس کنند و زن و فرزند ما را اسیر کنند و تو دانسته ای که مملکت جم را
فارس منزلت پر و بال دارد چون پر و بال ... از عجم شود چرا شهرک تیغ
با لشکر عرب زد و از آن پیش که عرب بر ما تازند بدفع ایشان ... موبد موبدان گفت سخن
تصدیق کردم و رای برین رفت و شهرک را دیدار کرد و گفت اینها از بد دل و کسی است
عرب بگیرند و هر کس ... که شما ... ایشان ... فرمان کن تا لشکرهای فارس
انجمن شوند و هر کس ... با خود ... تا این عربها را اسیر کنند و ... پس
شهرک ... مالی بداد و مردم را ... و بهر جانب مکتوب که دو لشکرگاه
روزی چند بر نگذشت که ... بیست هزار کس بر شهرک گرد آمد و این خبر با بوموسی آوردند
و او عمر بن الخطاب را آگهی فرستاد عمر گفت ... که شهرک این لشکر فراهم کرد باید شد
تا تدبیر او باطل شود پس مجاشع بن مسعود الثقفی را فرمود که در جبره توج کند ... کار زرینت
دارا ... امیر باید بود و این مجاشع برادر ابوعبیده ثقفی است و عثمان بن
ابی العاص الثقفی را امارت اصطخر داد و حکم بن ابی العاص برادر عثمان را حکومت ... نامزد
کرد و ساریة بن زنیم الدئلی را امارت فسا و دارابگرد داد این سرداران بسپاه با بوموسی
پیوستند و او لشکرها را بساخت و عرض داد هفده هزار سواره و پیاده بر آمد ... عطا کرد

و چون

و چون شهرک رخت و حرم خویش از فارس پیش داشت و ... بود هر سرداری از عرب با لشکر سپاه
بهری از جمله فارس فرستاد و این خبر در توج که لشکرگاه شهرک بود پراکنده گشت و سپاه شهرک برای
حفظ مال و عیال گروه گروه راه خانه خویش گرفتند و شهرک با جماعتی بیشتر از آنها ابوعبیده را آهنگ
جنگ او کرد شهرک نیز پذیره جنگ شد چون هر دو سپاه روی در روی شدند ابوموسی ... مسلمانان را
بگذارد تا بانگ تکبیر در دادند از این بانگ هیبتی بزرگ در دل شهرک افتاد و بزبان فارسی گفت
چنان کنم و کارشان ... بود گفت ای ... و این چه خوف و هراس است که ترا در تن ...
بر دل پسر افکن و از پیش روی صف بشد تا لشکر ترا دیده گرم کنند و انگاه ... شهرک با چهار پیش
صف شد و صف راست کرد و این لشکر عجم در میان ... هر یک چون کوه
... آفتاب که بر آن آهن ها تافته بود دیده مسلمانان را ... بالجمله هر دو سپاه بجنگ
در آمدند و شمشیر در هم نهادند چون ساعتی جنگ کردند ابوموسی فرمان کرد تا مسلمانان کرّت دیگر
با الله اکبر گفتند این وقت چنان شد که دلهای لشکر عجم بلرزید و دست و پا از کار شد
پس پشت با جنگ دادند و روی بهزیمت نهادند و مسلمانان از قفای ایشان بتاختند و بکشتند
و چند ... از میان لشکر جنید بن مسلم الازدی بشهرک رسید و شمشیر بر تاج او براند چنانکه تا سینه
... پس ... و جان بداد جنید فرود شد و سر از ... برگرفت و لشکر عجم بهر جانب
پراکنده شدند و جماعتی با اصطخر گریختند و فارس بر مسلمانان مسلم گشت و مجاشع بن مسعود بتوج
آمد و عثمان بن ابی العاص با سپاه بجانب اصطخر آمد و اصطخر را محاصره داد و پس از روزی چند با ایشان کار
بصلح کرد و جزیه بر بست و حکم بن ابی العاص لشکر از آنجا ... مردم ... پذیره شدند و چند ...
مردمی از سر ... شهرک با مردم خویش بنزدیک حکم بن ابی العاص آمدند زنهار خواستند ابوموسی
خمس غنایم را بیرون کرده بنزدیک عمر بن الخطاب فرستاد و هم در آن سال فتح فارس و انجام کار شهرک اتمام یافت

در مرو سکونت جست و کرد و ماهوی کس بفرستاد نزد ملک ترکان طرخان که سپاهی از ترک بفرست تا یزدجرد را
از میان برگیرم چه سپاه خراسان بخاندان ملوک عجم خیانت نکنند و چشم بد بر او دست باز ندارند
پس نیزک ملک ترکان که طمطاخ نام داشت با هشت هزار مرد جنگی بمرو آمد یزدجرد با ماهوی گفت
این سپاه ترکان چیست گفت ایشان بمدد تو همی آمدند تا با عرب مصاف دهند گفت نیکو باشد
چون روز دیگر شد و شب درآمد ماهوی و خراسانیان که با سپاه ترکان بودند گرد کوشک یزدجرد اندر آمدند بجنگ
با ما در کوشک بشکستند و او را بجستند یزدجرد این بدانست و کنیزکان را فرمود تا او را با رسن از دیوار
باره فرو گذاشتند و او تنها از شهر بیرون شد و پیاده همی رفت و ندانست کجا گریزد در عرض راه
بدو آسیای برخورد و آسیابان را گفت یک امشب مرا پناه ده که از این لشکر ترکان ترسانم آسیابان
گلیم بگسترد و او را در آسیاخانه جای داد یزدجرد از ماندگی و گرسنگی در آنجا بخفت آسیابان چون او را بخواب
یافت تبری بر سر او کوفت چنانکه بدان زخم تبر جان بداد پس جامه و آلت سلطنت را از او باز
کرد و جسد او را در آب انداخت صبحگاه چون طمطاخ و ماهوی دانستند که یزدجرد گریخته در طلب او
بیرون شدند چون بدان آسیاخانه رسیدند از آسیابان پرسش کردند گفت من چنین کس ندیدم طمطاخ
گفت از این زمین آشنا بوی خوش همی کنم که در خور پادشاهان باشد این زمین را نیک بکاوید
ملازمان کاوش کردند و جامهای یزدجرد را یافتند طمطاخ با آسیابان گفت راست گوی با او چه کردی
گفت او را کشتم و جسد تن را در آب افکندم طمطاخ آسیابان را با تیغ گذرانید و فرمان کرد تا جسد
یزدجرد را از آب برآوردند و بر تربیت آنگاه فرمان کرد تا نقابها و سلاطین او را کفن کردند و در
تابوت نهادند و بسوی پارس روانه داشت تا در دخمه سلاطین گذارند بسپردند از ترخیص عجم انجام کار یزدجرد را
هم بگونه رقم کرده اند و بعضی گونه دیگر بدین نقشه است اما انجام کار یزدجرد بدانگونه که جریر بن جریر طبری
ادا نموده است که چون یزدجرد در مرو جای کرد عمر بن الخطاب احنف بن قیس را با چهل هزار مرد گزیده

ذکر فتح خراسان و انجام کار یزدجرد بن شهریار در سال بیست و دوم هجری

یزدجرد بن شهریار از آن روز که لشکر عرب سپاه عجم را در قادسیه شکست و مداین را بگشودند چنانکه
بر امید که دیگر تواند با انجمن عجم در میدان مبارزت مقاومت نماید از مداین بحلوان گریخت چون عرب
کوچ نیز کشید از آنجا آهنگ ری کرد و از ری بیرون آمد و در آنجا روزی چند بگذاشت تا لشکر عرب نهاوند را
بگشودند و سپاه عجم را پراکنده کردند یزدجرد باصفهان آمد و از اصفهان براه فارس گریخت و چون
اصفهان بدست عرب مفتوح شد چنانکه مذکور گشت از فارس بکرمان گریخت و در حصن بم قرار داد
قرار کرد چون خبر بکرمان بدو رسید که عرب فارس بگرفت و شهرک را بکشت یزدجرد هراسان آشفته خاطر
گشت که ایمن از سپاه عرب نیستم و همی اندیشناک و هراسان بود و عاقبت آهنگ خراسان کرد تا اموال
و اثقال خود را بهم نهادند و حمل دادند و راه خراسان پیش داشت و تا شهری که بود برآمد و از آنجا
کوچ داده بمرو آمد و این وقت چهار هزار مرد ملازم خدمت یزدجرد بود و ایشان همه ندیمان و دبیران
و فراشان و غلامان و طباخان و خاصکیان مخصوص بودند و همچنان زنان و کنیزکان و خصیان بودند
و این جمله را از مداین شهر بشهر با خود کوچ میداد و از ایشان کار جنگ ساخته نمیگشت مع القصه چون
یزدجرد در مرو جای خوش کرده بنیان کرد و بشهرهای خراسان از اهل خود مکتوب کرد و حکام بلاد
و امصار را در سلطنت کردن نهاد اما مردی که او را ماهوی نام بود و سلطنت تمامت خراسان را
مالک چون شنید که یزدجرد میرسد رضا نمی داد که یزدجرد بخراسان آید و سلطنت او تمام شود کرد
لاجرم از آنوقت که یزدجرد شهر بشهر میگریخت ماهوی دانسته بود که در پایان کار را بخراسان خواهد
و سلطنت او میخواهد لاجرم با فرمانفرمای ترکان در دق الباب مودت و موالات میزد
کرد و با او خویشی و دامادی نمود چون چنین مصافات بدست مصاحبت استوار گشت با یکدیگر مواضعه
نهادند که چون وجه حاجت یکدیگر را سپاهی که در تحت فرمان دارند مدد فرستند این هنگام که یزدجرد

در مرو

هم از مرو رخت ز مرو طریق خراسان پیش گرفت و از فغان یزدجرد بشتافت تا آنگاه که نام و نشانش از جهان برافتادی
پس احنف راه خراسان برگرفت و کرج بر کرج با صفهان آمد و از آنجا طریق کهسار طبس بیرون کرد
و هم از طبس و قاین و کهستان را بزیر پا سپرده در ظاهر هرات لشکرگاه کرده و هرات را بجنگ
فراز آورد و با آنکه حرب کنند و حصار العبد بیاد از هرات صلح کرد و مطرف بن عبدالله را
بنشابور فرستاد و او نیز با آنکه رزم کند حکومت نشابور و رویرات بستاند و احنف با لشکر بسوی
مرو روان گشت یزدجرد از مرو بگریخت و بمرو رود آمد و از آنجا از خاقان چین و پادشاه ترک
و تبت و فرغانه و سغد مدد خواست احنف نیز بسوی عمر بن الخطاب مکتوب کرد و عمر چهار مرد دلاور را
از سپاه برگزید و هر یک را هزار مرد ملازم رکاب ساخت و ایشان بشتافتند تا در مرو با احنف
بپیوستند آنوقت احنف حارثة بن نعمان با جلاد مرو بنیابت خویش باز داشت و خود آهنگ
مرو رود کرد یزدجرد از مرو رود به بلخ گریخت پس احنف در مرو رود بنشست و سپاه کوفه را بسوی
بلخ فرستاد آنجا حرب کردند و سپاه بلخ نیروی مقاومت نداشت [illegible] صلح شد و خود
بر خویش نهاد یزدجرد از بلخ فرار کرد و از جیحون بدانسوی گریخت آنگاه احنف به بلخ آمد و لشکر بهر
آنگاه ربعی بن عامر را در بلخ بگذاشت نصب کرد و طخارستان فرستاد و بسیار شهرها بگشاد و مسلمانان رواج دادند و دیگرباره بمرو رود آمد و صورت
حال را بسوی عمر بن الخطاب مکتوب کرد عمر در پاسخ نوشت که تا آنجا که گشوده اید نیکو باد لکن از جیحون
بدانسوی سفر مکنید و روش مسلمانان دیگرگونه مسازید و از طلب جهانگیری و کشورگشائی درنگ
کنید این گمان است پیش ازین تا خداوند این دولت بر شما استوار بدارد و اما از آنسوی جیحون یزدجرد
از جیحون بگذشت بسغد آمد و فرمانگذار سغد او را بسپاه یاری کرد و خاقان چین نیز در او لشکر بیاورد
و خود نیز بنزدیک یزدجرد آمد آنگاه از سغد بیرون شدند و جیحون را عبره کرده بکنار بلخ آمدند
ربعی بن عامر را چندان با ایشان قوت مقاومت نبود که با سپاه کوفه از بلخ بمرو رود آمد و با احنف پیوست

آنگاه

آنگاه خاقان از بلخ و طخارستان لشکر فراهم کرد پنجاه هزار مرد عرض دادند و آهنگ مرو رود کردند
و با احنف بیست هزار مرد جنگی بود پس هر دو سپاه صف جنگ بستند چنان افتاد که شبانگاه یکتن
از خویشاوندان خاقان بطلایه لشکر بیرون شد و از این سوی احنف خود کار طلایه همی کرد ناگاه با هم
خاقان دچار شد و امیر طلایه را بکشت و او را برادر بود هر دو تن بیرون شدند و بدست احنف
مقتول گشتند صبحگاه خاقان را خبر بردند که شب هنگام سه تن از خویشان تو بدست عرب کشته شدند
خاقان اندوه در دل آورد و با مردم خود گفت ما را چه افتاده که بیهوده خود را بتعب درافکنیم و با عرب نبرد دهیم
کار ما از این مقصور نیست [illegible] و از این مملکت دفع دادیم [illegible] یزدجرد بکنیم
این بگفت و فرمان کرد تا لشکر او بسیج راه کردند و بسوی بلخ کوچ داد و از آنجا جیحون را عبره کرد
طریق مملکت خویش گرفت از پس او یزدجرد بیچاره گشت و تصمیم عزم داد که از در [illegible] خاقان
بچین برود پس گوهرها و جواهرها و اسبها و نفیسه که در مرو نهفته بود برآورد و همی خواست رخت
کار راه [illegible] بزرگان عجم که [illegible] خدمت بودند گفتند چه اندیشه داری گفت بزینهار خاقان شوم
و در ترکستان جای کنم گفتند این رای نیست چه مردمان ترک را دین نباشد و از آنکه دین نباشد عهد
و پیمان استوار ندارند اکنون که بزینهار خواهی شد زینهار عرب باش و با ایشان کار بصلح بگذار تا
در مملکت خویش بپای [illegible] بزرگان عجم در سرای خویش بپایند یزدجرد این سخن نپذیرفت و گفت
مرا از کشتن [illegible] خبر [illegible] گفتند اکنون که [illegible] اندیشه باز نگردی تو بر تن خویش [illegible]
هوای سفر کنی ما با تو کوچ ندهیم و این گنج را که با خود همی بری ما [illegible] دست باز ندهیم تا مملکت
را [illegible] نگاه داریم [illegible] یزدجرد با مردم خود بسوی خاقان
رفت و آنجا بزیست تا روزگار عثمان آنگاه مردم خراسان [illegible] بشکستند و مرتد شدند آنوقت
یزدجرد از فرغانه بخراسان آمد و مقتول گشت چنانکه در آخر تاریخ گفته آید [illegible]

سلطنت یزدجرد و انقراض دولت عجم در سال سی و یکم هجری مقتول شد بالجمله چون
مهتران عجم خزانهٔ یزدجرد را گرفتند نزدیک احنف آمدند و او را دادند و کار بصلح کردند و در جای
خویش شدند پس احنف خبر فتح خراسان بعمر بن الخطاب باز داد و خمس غنایم بمدینه فرستاد عمر نامه
و احنف را منشور کرد که همچنان در خراسان فرمانروا باشد

در وقایع سال بیست و سیم هجری و فتح کرمان بدست لشکر عرب

اندر این سال عمر بن الخطاب عبدالله بن عبدالله بن ابی را با سهیل بن عدی بفتح کرمان مأمور داشت
و ایشان ساختگی لشکر کردند و در اواخر سال بیست و دوم هجری با مردم خویش باراضی کرمان در آمدند و
در ابتدای سال بیست و سیم [illegible] ابن سیاوش و دیگر بزرگان کرمان اعداد جنگ کرده بجنگ سپاه عرب
شدند و هر قبیله که بر کوهستانهای کرمان بودند بزیر آمدند و با مردم شهر پیوسته شدند و جنگ
عرب را میان بستند در میان این دو سپاه سه کرت حرب رفت و از هر دو جانب بسیار کس مقتول
گشت و در پایان کار نصرت با مسلمانان افتاد و سهیل بن عدی بفرمان عبدالله تنها بجیرفت رفت
و آن بلده را بگرفت و هر مال و مواشی که در اراضی کرمان بود لشکر عرب براند و عبدالله بن نوفل
الخزاعی نیز بفرمان عبدالله بن عبدالله ابی از حدود کوهستان تا حد طبس را بگشود و باز شد
آنگاه عبدالله بن عبدالله خبر فتح کرمان را بعمر بن الخطاب نامه کرد و خمس غنایم بمدینه فرستاد
و عمر او را فرمان کرد که همچنان در کرمان کار باشد و هم در این سال ولایت سجستان بدست عاصم بن عمرو
العاص التمیمی مفتوح گشت و ولایت مکران بدست مسلمانان گشوده شد و هم در این سال وقعه
بیرذوت پیش آمد و آن موضعی است ما بین [illegible] تا سرحد بصره چون مکران بدست مسلمانان
گشوده شد جماعتی از کافران بدان زمین گریختند و از هر قبیله ای اهواز نیز گروهی بدانجا عطف نمودند
عمر بن الخطاب خطابه با ابوموسی اشعری فرستاد که لشکر بارض بیروت فرست تا دفع کافران کند

و ابو

و آن زمین را [illegible] و ابوموسی حسب الحکم عمل نمود و بیروت را فتح کرد مجملا بعد از
تسخیر ایران با کمال سعید نواب و حکام و [illegible] اضلاع مملکت معین شدند و تا دویست سال
مرتب کشور ایران جزء از حکومت عرب بود

در ذکر ملوک بنی امیه علیهم اللعنه و ایشان چهارده نفر بودند و مدت حکومت ایشان در اطراف جهان
نود و یکسال امتداد یافت و اول ایشان معاویة ابن ابی سفیان علیه اللعنة والنیران

در بیان مجملی از حال معویة ابن ابی سفیان علیه اللعنه

نسب معاویه بعبد مناف ابن قصی که از جد اجداد حضرت رسول است صلی الله علیه و آله منتهی میشود و مادرش هند دختر
عتبة بن ربیعه که در روز جنگ احد جگر سیدالشهدا حمزه را خائید بنابراین معاویه را
ابن آکلة الاکباد میگفتند و او در سال فتح مکه توحید بر زبان رانده و در سلک مؤلفة القلوب و طلقا انتظام
یافت و معاویه بعد از فوت برادرش یزید در سال سیزدهم از هجرت والی دمشق شد و بعد از عمر بعد از عمر
چون عثمان بن عفان حاکم جهانیان گشت بدستور سابق حکومت آن کار امور مسلم داشت و معاویه
پس از عثمان دعوی خلافت نمود برای مخالفت نسبت با ولایت [illegible] و بسبب نقش
از آن حرکت چندین هزار کس کشته شدند و هرج و مرج تا مدتی ملک و ملت راه یافت و بعد از آنکه
حضرت شاه اولیا علیه [illegible] از دار الفنا بدار البقا انتقال فرمود امام حسن سلام الله علیه از امر خلافت استعفا
نمود معاویه در ربیع الاول سنه احدی و اربعین در حکومت مستقل شد و نوزده سال و چند ماه
کامرانی کرد که در رجب المرجب سنه ستین هجری بسوی هاویه انتقال نمود و او اول کسی است از حکام
اسلام که فوج مقرر کرد و شبان را بسبب رسم [illegible] مواضع قریب و نخستین کسی است که از مردم بنام
پسر خود بیعت بستاند و بیماری خویش را غالبه خواند و در مسجد مقصوره بنا نمود و اول کسی است از ولاة
مسلمانان که خواجه سرایان اتخاذ نمود و خصی داد و [illegible] دیوانها نمود و نشسته خطبه خواند

گرچه مشهور است که حضرت امام حسین علیه السلام را در آنجا شهید کرده‌اند طرف مغرب و شمال کوفه واقع است و هر روزه زیارت [illegible] در زمین هموار واقع و جوانب از [illegible]
هوایش حاره و آبش سازگار و نخلستانش فراوان و غلاتش ارزان است قریب نجف از باب خانه [illegible] دارد و در حرم چند مضافات دارد که [illegible] و [illegible] حوض باغات که [illegible]
و میوه‌اش بسیار و نعمات کم است و طوایف مختلفه و گروه متفرقه در آنجا سکونت دارند و از اهل هند و سند و کشمیر و کابل و ایران و غیره بسیارند عموماً شیعه مذهب و قوم
عرب و قلیلی اهل سنت و جماعت مدینه منوره که مدینه النبی را یثرب نام بود و جناب رسول اکرم ۳۴۹ به مدینه [illegible] و بعضی از [illegible] بلاد الارض [illegible]

مدت عمرش از شصت و سه سال تا شصت و یک سال گفته‌اند والله اعلم

در بیان مجملی از حالات یزید علیه اللعنة

از [illegible] بعد از فوت پدر مالک تخت و افسر گشته است با اخذ بیعت حضرت امام حسین علیه السلام و عبدالله زبیر مصروف داشت [illegible]
در کربلا شهید کرد و عبدالله زبیر با وی بیعت ننموده بعد از واقعه کربلا رایت مخالفت برافراشته
در مکه خروج کرد و ساکنان حرم با وی بیعت نمودند و اهل مدینه در زمان تسلط یزید بر مدینه قضیه [illegible]
عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه به وی [illegible] گرفته قوم در ادای خلافت یزید بهانه جابران سپاه شام
بعد از حصار یزید در مدینه خیر الانام سه روز قتل و غارت کردند و مکه [illegible] را [illegible] میکردند
که خبر عجب از مرگ یزید شایع کرده و وفات آن لعین در چهاردهم ربیع الاول سنه شصت و چهار
وقوع یافت مدت عمرش به روایتی سی و هفت سال و بقولی سی و هشت سال و بقولی سی و سه [illegible]
ایام زمان حکومتش باتفاق مورخین سه سال و هشت ماه بود لعنة الله علیه

در ذکر مجملی از حالات معویه بن یزید

در زمان حیات یزید مردم شام با او بیعت کرده بودند چون
آن لعین با سفر آخرت شتافت بار دیگر دست بیعت با او دادند و معاویه پس از آنکه [illegible]
چند بر مسند خلافت نشست مردم را جمع نمود بر منبر برآمد و زبان با ادای حمد و ثنای خدای
و درود حضرت رسالت پناهی گشاد و گفت که مرا صلاحیت منصب خلافت [illegible]
نبوده این امر بر دوش توانم [illegible] جابران حرامیم نسبت ابوبکر عمل نمودم کسی که لایق تعیین [illegible]
و مانند خلیفه ثانی شوری [illegible] و باز قصد نمودم که طریق عمر را مرعی داشته شش کس شوری مقرر [illegible]
این نیز [illegible] عدم قابلیت [illegible] از حیز قوه بفعل نیامد اکنون [illegible]
هر کس را خواهید بر مسند خلافت و حکومت بنشانید الا کار [illegible] با بالغه تمام گفتند هر کس را که
تو خلیفه سازی ما متابعت [illegible] جواب داد که [illegible] خلافت [illegible] چگونه متقلد [illegible]

گشته و جمعی بیان رفته‌اند که یثرب ولایت است [illegible]
مستقیم که [illegible] مدینه است [illegible] اقلیم حجاز
در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب [illegible] است
چند احد [illegible] قریب است امیر عضد الدوله [illegible]
کشیده و در [illegible] بنیاد [illegible] قریب [illegible]
باب خانه دارد و در حرم چند مضافات دارد [illegible]
[illegible] مذهب است [illegible] و در بین [illegible]
در آنجا کم است نخلستانش بسیار و آبش سازگار و هوایش حاره
از جمله نعمات [illegible] و [illegible] متاع [illegible]
اکثر [illegible] و [illegible] مذهب و دیگر [illegible]
در نواحی آن بسیار زند و جمیع [illegible] از اهل اسلام [illegible]
[illegible] از خواص [illegible] که [illegible] واحد [illegible]
خوش بود [illegible] و نیز [illegible] خواص [illegible]
[illegible] خوش [illegible] مشروب [illegible] چاه و باران [illegible]
و [illegible] گران اما فراوان است روضه مقدسه حضرت ختمی مآب [illegible]
در میان شهر در طرف شرقی قریب مقبرستان بقیع واقعست و [illegible]
حضرت بوده که اکنون داخل شده و ابابکر و عمر در قرب [illegible]
مدفون شده و قبر حضرت رسول [illegible] موضع [illegible]
[illegible] ساخته شد [illegible]
بان [illegible] و عثمان بن عفان [illegible]
منقش [illegible] و [illegible] عمارت [illegible]
اساس [illegible] و ولید بن عبدالملک مروان [illegible] عمارت [illegible]
[illegible] مبالغه نمود و [illegible]
عمارت [illegible] الا ملوک [illegible]
گرچون [illegible] در تعمیر آن مقام اهتمام تمام نمودند [illegible]
در [illegible] که ما بین حجره و منبر روضه [illegible] ریاض الجنة

[illegible]

[illegible] مروان اول کسیست که در [illegible] در سنه [illegible] هجری [illegible] [illegible] امام ابراهیم [illegible] در کتاب [illegible]
[illegible] کافذها [illegible] نقش [illegible]
[illegible] عبدالملک بن مروان [illegible] کاغذهای رومی [illegible]
[illegible] نقش میکردند ترجمه (اب ابن روح) بعد [illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] کاغذ [illegible]
[illegible] کاغذ نقش [illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] کاغذ [illegible]

از کرده و معاویه بعد از آنکه خطبه از منبر فرود آمد به منزل خویش رفت و ابواب [illegible] کرده [illegible]
[illegible] وفات یافت بعضی از مورخان بر آنند که معاویه بعد از فوت پدر چهل روز [illegible]
و برخی سه ماه گفته‌اند و مدت حیاتش بیست و یک سال بود و طایفه گفته‌اند که بیست و سه سال عمر داشت

در بیان مجملی از حالات مروان بن حکم

نسب مروان بچهار واسطه به عبد مناف که جد عبدالمطلب بن هاشم است
میرسد و حکم در روز فتح مکه مسلمان شد القصه در سنه شصت و چهار هجری حالت مروان ارتفاع یافته
مالک ممالک شام گشت و مدت ده ماه حکومت کرد ماه رمضان سنه شصت و پنج هجری درگذشت مدت
حیاتش بود [illegible] شصت و سه سال و بقولی شصت و یک سال و بقولی [illegible] و یک سال بود

در بیان مجملی از حالات عبدالملک بن مروان

حکم عبدالملک در سنه [illegible] و سه هجری [illegible] گشت
و در رمضان سنه شصت و پنج که پدرش وفات یافت مالک ممالک مصر و شام گردید و در سنه [illegible]
عراق عرب نیز در حیطه الدوله [illegible] مصعب بن زبیر ظفر یافت و کوفه را مسخر کرد و [illegible]
و چون از آن سفر به دمشق باز گشت حجاج را در آخر سنه هفتاد و سه هجری مکه را [illegible] و عبدالله زبیر را
بکشت و تمامی ممالک حجاز و یمن و عراقین و اهواز و کرمان و فارس و خراسان و شام و مصر [illegible] عبدالملک
مسلم گشت و عبدالملک عراق عرب را با خراسان به حجاج [illegible] در تصرف [illegible]
و عبدالملک اول پادشاه است که مردم را از تکلم جابر [illegible] سلطنت منع نمود [illegible]
هر کس هر چه میخواست در مجلس و خلوت ملوک میگفت و عبدالملک [illegible] و [illegible]
داری و [illegible] در شوال سنه هشتاد و پنج رایت عزیمت بعالم آخرت [illegible]
عمرش شصت و دو سال [illegible] و در زمان سلطنتش باستقلال [illegible] استقلال بیست و یک سال

در بیان مجملی از حالات ولید بن عبدالملک

ولید جباری بود [illegible] در زمان حکومتش
[illegible] ظلم فراوان کرد [illegible] که رسول [illegible] این نام را [illegible] و در زمان [illegible] او [illegible]

[illegible] است [illegible] این [illegible] اسم [illegible]
[illegible] نقش کاغذها [illegible]
[illegible] عبدالعزیز [illegible]
[illegible] و [illegible]
نقش [illegible] کاغذ [illegible]
و ایشان [illegible] توحید [illegible] مبارک [illegible]
و معمول [illegible] حکم [illegible]
[illegible] ممالک [illegible]
مخصوص [illegible] قیصر [illegible]
این خبر [illegible] قیصر [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] تغییر [illegible]
خلفا [illegible]
و [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] از [illegible]
عبدالملک چون نامه قیصر را قرائت کرد [illegible]
جواب [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] قیصر [illegible]
عبدالملک [illegible] قیصر [illegible]
[illegible]
[illegible]

تتمه [illegible]

فرمان میدهم نام دراهم و دنانیر و قراطیس بعضی را دشنام پیغمبر تو را نقش نمایند عبدالملک چون این مکتوب دید کار بر او تنگ شده و گفت گمان میکنم که مشئوم‌ترین مولودی در اسلام منم
که باعث اذیت و جسارت بر رسول خدا شدم و آثار این عار بر صفحه روزگار بماند هر چند خواهم ماند و روح بن زنباع گفت یا امیرالمؤمنین تو راه خلاص از این مشکل را میدانی
و لکن ترک آن عمداً میکنی عبدالملک گفت ویک آن راه چیست ابن زنباع گفت بر تو باد که بفرستی باقر از اهل بیت پیغمبر عبدالملک چون شنید و الفعوری گفت و گفت راست گفتی
ولیکن امر مشکل افتاده بود و از راه صواب غفلت داشتم پس در حال تعجیل کرد و بمدینه داشت و نوشت بحضرت باقر و او را با توقیر و احترام تمام سوار شام کرد و یکصد هزار
درهم قریب بانصد هزار قران پول حال ایران است برای تجهیز
سفر ایشان تقدیم نمود و سیصد هزار درهم دیگر (تقریبا معادل
یک میلیون و پانصد هزار قران) برای نفقه و مخارج عیال آن بزرگوار
فرستاد که و در تدارک اسباب سفر آن حضرت و کسانی که
از اصحاب بشرف ملازمت رکاب ایشان خواهند داشت بعث
جمیع را بهره‌مند ساخت پس فرستاده قیصر را در نزد خود نگاهداشت
تا حضرت باقر در رسید چون آن بزرگوار بدمشق تشریف
قدوم ارزانی فرمود عبدالملک ماجرا را از اول تا آخر
بآن حضرت عرضه داشت حضرت باقر فرمود این کاری
سهل است بر خاطر تو دشوار نماید و سهولت آن از روی آنکه
یکی آنکه خداوند عز و جل راه نمود داده که قیصر سب پیغمبر را
بر مسکوکات و قراطیس ننگارد و راه دیگر برای تفصی
از این مشکل این است که در همین ساعت ضرابان و عمله
این صنعت را احضار فرمائی و فرمان کنی تا در حضور تو دراهم
و دنانیر سکه اسلامی ضرب کنند و نقش آن را از یک سو سوره
مبارکه توحید و بر روی دیگر کلمات حضرت رسالت پناه
مقرر داری و بر دور دراهم و دنانیر نام دار الضرب و سال
ضرب را نیز نگاهداری و چون در این وقت دنانیر و دراهم
بر سه گونه است و سه وزن مختلف تو میفرمائی که از هر گونه
ده درهم با هم مخلوط میکنند که جمیع سی درهم مخلوط از دراهم مختلفة
الوزن و از آن مجموع ثلث میگیرند و آن ثلث را ده درهم وزن
واضح فرمائید دراهم از این قرار است یک صنف درهم رایج
که ده عدد از آن ده مثقال است و صنف دیگر از دراهم ده عدد
از آن شش مثقال است صنف دیگر از دراهم را که ده عدد
پنج مثقال است چون این سه ده درهم را از این سه قسم
بر روی هم وزن کنی بیست و یک مثقال وزن آن خواهد بود

که مانند فرعون ولادت فرمود ولید نام پیدا شد که او از فرعون ظالمتر خواهد بود منظور این حدیث در شان ولید بن
عبدالملک است و صحیح یافت اتفاقات میان مسلمانان آنست که ولید افضل خلفای بنی امیه بود زیرا که مسجد
جامع دمشق که مشهور است بمسجد بنی امیه او ساخت و در مدینه مسجد حضرت رسول را وسیع کرد و در بیت
المقدس مسجد اقصی را عمارت نمود و بر فقرا و ضعفا وظیفه داد و در ایام دولت او بلاد ماوراء النهر مفتوح
گشت و در تاریخ گزیده مسطور است که ولید در ایام ایالت خویش در راه ها بسیار مصانع ساخت و در دمشق
دارالشفا و دارالضیافه طرح انداخت و پیش از او این رسم نبود و در بعضی از کتب مذکور است که وضع
منار از مخترعات ولید است وفات ولید در جمادی الاولی سنه نود و شش هجری اتفاق افتاد و مدت
حیاتش بروایتی چهل و نه سال و کسری بود و زمان حکومتش نه سال و هشت ماه و کسری

در بیان مجملی از حال سلیمان بن عبدالملک بن مروان

چون سلیمان در زمان حکومت خود بتمهید بساط نصفت و عدالت پرداخت و در قیام بمنصب ولایت عهد عمر بن عبدالعزیز
تفویض کرد و سلیمان در میان مروانیان بفصاحت و بلاغت و کثرت خوردن و خفت اشتهار داشت
گویند او را به اکل و شرب شهوتی تام بود وفات سلیمان در سنه نود و نه هجری روی نمود و مدت سلطنتش
دو سال گفته اند و در تاریخ گزیده سی و چهار ماه مسطور است که حصن سلیمان مشغول بمنهیات
و در حصن مدفون است

در بیان مجملی از حال عمر بن عبدالعزیز بن مروان

باتفاق مورخین مادر عمر بنت عاصم بن عمر الخطاب بوده و چون عمر عبدالعزیز بر خلاف بنی امیه محب اهل بیت
حضرت رسول ثابت قدم بود در ایام خلافت او مرد خود را از سب که شتم منتسب بود
شاه مردان را منع نمود و در خطب بجای آن آیه میخواند و خطبه را از سب حضرت امیرالمؤمنین علی
منع نمود و آنچه خلفای سابق بنی امیه بظلم و تعدی از مردم گرفته بودند همه را به صاحبانش
رد نمود و فدک را که خلفای سابق غصب کرده بودند باولاد فاطمه رد کرد و دیوان مظالم برپا داشت

و آنگاه جنب و کم قسمت کم قسمت هفت مثقال خواهد شد و باید مقرر داری تا قالب ضرب بریزند که بر آن حکم خواهد بود و نه کم پس دراهم را
بوزن ده مثقال و دنانیر را بوزن هفت مثقال میزنند پس عبدالملک از همین قرار که حضرت باقر علیه السلام تقریر فرمود فرمان داد تا عمل ضرب مسکوکات حاضر کردند و دراهم
و دنانیر از این تاریخ در اسلام ضرب شده و هم حضرت باقر علیه السلام اشاره فرمود تا در جمیع بلاد اسلام فرمان دهد که سکه‌ها مقرر دارند که با این مسکوکات
اسلامیه معامله کنند و هر کس با غیر این سکه معامله کند تعذیب نمایند بعد از اجرای همه این امور رسول قیصر را باز گردانید

حافظ در روضة الصفا از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که فرمود در میان بنی امیه
مردی صالح و نیکوکار پیدا شود و بهترین بنی امیه عمر عبدالعزیز است و از فاطمه بنت حسین بن علی
المرتضی علیهما السلام مرویست که پیوسته زبان بمدح او میگشود و میگفت اگر او زنده بود ما را
صاحب نبوی وفات عمر در ماه رجب سنه یکصد و یک هجری واقع شد مدت خلافتش دو سال
و پنجاه بود اوقات حیاتش بقول جمهور مورخان چهل سال و در نزد بعضی سی و نه سال

در بیان مجملی از حال یزید بن عبدالملک مروان که پسر عم او بود

حکم است و جد مادری او یزید بن معاویه بود در شرارت مورد طعن تا آنکه چون بر مسند
حکومت نشست در تغییر اطوار پسندیده عمر عبدالعزیز کوشید عمال عادل او را معزول ساخته
عاملان ظالم منصوب کرد مدت چهار سال و کسری حکومت نمود در ماه شعبان سنه
صد و پنج هجری درگذشت اوقات حیاتش چهل سال بود

در بیان مجملی از حال هشام بن عبدالملک مروان

چون هشام متولد شد عبدالملک
او را منصور نام کرد اما مادرش او را بنام جد خویش هشام میگفت عبدالملک
متابعت نکرد لکن او با این اسم مشهور شد و بود تا در سن سی و چهار سالگی بر مسند خلافت نشست
و نوزده سال و نه ماه و چیزی حکومت نمود و او بخیل و ممسک بود و جمع کردن اسباب اظهار
شغف بسیار داشت چنانچه چهار هزار اسب در طویله اش جمع گردید و هشام در سنه یکصد
و بیست و پنج هجری بمرض خناق درگذشت مدت حیاتش بروایت پنجاه و چهار سال
و چند ماه بوده

در بیان مجملی از حال ولید بن یزید بن عبدالملک

او بسخاوت و لطف طبع و مهارت در نظم و اشعار اشتهار تمام داشت اما بارتکاب منهیات
خصوص شرب شراب بغایت مشعوف بود و پیوسته بتمهید اسباب عشرت اشتغال می نمود

و در آن باب بمرتبه مبالغه میکرد که طایفه از علمای امت او را بکفر و زندقه نسبت کرده اند در سنه صد و بیست و شش هجری یزید بن ولید بن عبد الملک بر ولید بن یزید خروج کرد بعد ما بین ایشان مهم بقتال انجامید در جمادی الاخری سنه مذکوره ولید مقتول گردید مدت حیاتش سی و هفت یا سی و شش سال بود و زمان حکومتش یکسال و سه ماه

در بیان مجملی از حال یزید بن ولید بن عبد الملک بقول بعضی از فضلا صاحب تاریخ [illegible] مادر یزید بن ولید شاه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد بن شهریار بود و مادر فیروز دختر شیرویه بن خسرو پرویز چون یزید بن ولید بر مسند حکومت نشست مرسومات سپاهیان را کم کرد بنابران ملقب بناقص شد در هفتم ذی الحجه سنه صد و بیست و شش بعلت طاعون متوجه عالم آخرت گردید مدت عمرش بروایتی سی و هفت سال بود و اوقات ایالتش شش ماه

در بیان مجملی از حال ابراهیم بن ولید بن عبد الملک چون یزید بن ولید در مرض موت برادر خود ابراهیم را ولیعهد کرد بعد از فوتش دمشقیان با او بیعت نمودند اما امر او رواجی نگرفت و حکومتش استقامتی نپذیرفت زیرا که در اوائل سنه سبع و عشرین و مائه مروان ابن محمد مروان که قتل ولید بن یزید بخلاف رضای او واقع شده بود هشتاد هزار کس از مردم جزیره و حمص فراهم آورده متوجه دمشق گشت و ابراهیم با صد و بیست هزار مرد جوشن پوش او را استقبال نموده در نواحی چشمه آب گرم آتش رزم اشتعال یافت و نسیم فتح بر پرچم علم مروان وزید و ابراهیم منهزم بدمشق شتافت و از متابعان او هفده هزار کس بقتل رسیدند و قریب بیست هزار کس بقید اسر گرفتار شدند و مروان بدمشق در آمد و بروایتی ابراهیم کشته شد و بقول جمعی از مورخان چند روزی مختفی بود بعد از آن بامان نزد مروان رفت و با او بیعت کرد مدت حیات ابراهیم سی و شش سال و زمان حکومتش سه ماه

در بیان مجملی از حال مروان بن محمد بن مروان بن الحکم المشهور بحمار او را حمار بجهت آن گفتند که اعراب بر صد سال را سنة الحمار گویند و از زمان استیلای معاویة بن ابی سفیان بر دمشق تا وقت حکومت مروان صد سال بود با اندک چیزی کم یا بیش و مروان در اوائل سنه صد و بیست و هفت هجری بر مسند حکومت نشسته مدت پنج سال و چند ماه جهانبانی نمود و ظهور عبد الله بن معاویة بن عبد الله ابن جعفر طیار و شورش انقلاب و قتل [illegible] کرمانی و خروج ضحاک و سلیمان و ابو مسلم مروزی و انتقال دولت بنی امیه به آل عباس در ایام دولت او بوقوع پیوست و مروان در منزل ذات السلاسل که از صعید مصر است در ذی حجه سنه صد و سی و دو هجری بدست صالح بن علی بن عباس یا [illegible] که بفرمان سفاح خلیفه او را تعاقب نموده بود بقتل رسید و شعله غضب مالک الملک القدیر اساس تسلط بنی مروان [illegible] و ما بود که در هنگام [illegible] مدت عمرش [illegible] و بقول زمره از مورخان شصت و نه سال و بعقیده فرقه شصت و دو سال

در بیان مبادی احوال و کیفیت حصول آمال ابو مسلم و کشته شدن بسیاری از مروانیان

جمعی از اهل اصفهان ابو مسلم را از آل حمزة بن عمارة شمرده و در [illegible] حمزة بن [illegible] شهر [illegible] و در [illegible] اتفاقات [illegible] سیاه [illegible] اختراع قبا سیاه پوشیده کرده و در [illegible] وقت جنگ [illegible] و ابو مسلم نیز در وقت خروج کسوت سیاه پوشیده در حین معرکه کارزار [illegible] ابو مسلم در سنه [illegible] هجری در اصفهان تولد نمود و در کوفه نشو و نما یافته و در وقتی که نوزده ساله بود بخدمت ابراهیم امام رسید و ابراهیم پسر ابو عبد الله محمد بن علی بن عبد الله بن عباس که بعلو شأن و جلالت قدر مشهور بود و پیش از وفات محمد بن علی شیعه بنی عباس ابراهیم پسرش را امام لقب دادند و قائم مقام پدر گشت بالجمله چون ابو مسلم بخدمت ابراهیم امام رسید و ابراهیم آثار [illegible] در ناصیه آمال او مشاهده نمود [illegible] تغییر نام و کنیت [illegible] پس ابو مسلم نام خود عبد الرحمن قرار داد

و جهت کنیت ابومسلم اختیار نمود و ابراهیم امام در سنه صد و بیست و هشت هجری او را بامارت
شیعه خود سرافراز ساخته بخراسان فرستاد و چون ابومسلم بدان مملکت رسید باتفاق [illegible]
مردم را پوشیده و پنهان بخلافت عباسیان دعوت می نمود تا خلق بدو نهایت دست بیعت دادند
و در سنه صد و بیست و نه ابراهیم امام باصحاب خود که در خراسان بودند نوشت که فرمان امارت
و ولایت را بسبب استقلال به ابومسلم مسلم داشتم حکم او حکم منست و فرمان او فرمان من [illegible] پس ابومسلم
بجد و جهد تمام مردم را بدعوت [illegible] و بعد [illegible] اسباب خروج و ظهور اشتغال نمود و عاقبت تمام مملکت
خراسان او را مسلم گشت و پایه قدر او را ارتفاع یافته از فرق فرقدین درگذشت و ابومسلم بصفت
فصاحت و بلاغت موصوف بود و بلغت فارسی و عربی متکلم می بود و در [illegible] مزاح [illegible]
که بر چیزی نه نمود [illegible] نوبت [illegible] در حصول کثرت اموال اظهار فرح و سرور [illegible]
و از [illegible] پیش آمدن قضایا صعب [illegible] و [illegible] [illegible] بر اقوام [illegible]
[illegible] خود [illegible] صورت [illegible] و او را مرو [illegible]
میگویند که [illegible] در زمان ابوجعفر منصور دوانقی در سنه صد و
سی و هفت واقع شده و مدت هشت سال و چهار ماه بر سریر امارت [illegible]
سی و هفت سالگی بنهایت رسید و صد هزار مرد [illegible] بالیقین بدست او کشته شدند بغیر مقتولان
معارک بنابر قول صاحب حبیب السیر ششصد هزار است

در ذکر سبب شهادت ابراهیم امام

چون نصر سیار از ضرب تیغ ابومسلم [illegible] بمشقت [illegible] حالات ابومسلم
قلمی کرده نزد مروان حمار فرستاد و مروان هنوز از مطالعه آن [illegible] فارغ نشده بود که یکی از جاسوسان
ابومسلم را که مکتوب بنام ابراهیم مصحوب او بود گرفته پیش مروان آوردند و مروان نامه
ابومسلم را که مشتمل بود بر تسخیر خراسان و [illegible] نصر سیار خوانده قاصد را گفت ابومسلم چه چیز

بتو داده

و بعد از فرار نصر سیار در مرو [illegible]
برادر [illegible] اصحاب نصر و مروانیه [illegible]
[illegible]

بتو داده که این کتاب را با ابراهیم رسانی آن شخص گفت [illegible] مروان گفت [illegible] چندان [illegible] که
این نوشته را نزد ابراهیم بری و جواب گرفته پیش من آوری قاصد این خدمت را قبول نمود نامه را با ابراهیم
رسانید و جواب گرفته نزد مروان آورد آنگاه مروان شخصی را نزد ولید بن معاویه
ابن عبدالملک که از قبل او حاکم دمشق بود نوشت که ابراهیم را در قریه حمیمه گرفته مقید ساخته
بحران فرستد ولید بموجب فرموده عمل نمود چون ابراهیم بمجلس مروان رسید او را مخاطبات خشونت آمیز [illegible]
و او نیز جوابهای درشت گفت و بر زبان آورد که من از قضیه ابومسلم خبر ندارم و میان من و او مراسله
نیست و مروان رسول ابومسلم و نامه ابراهیم را اظهار کرد ابراهیم ملزم شد پس مروان او را در خانه [illegible]
عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز و عباس بن ولید بن عبدالملک را مقید و محبوس کرده بود محبوس ساخت
و بعد از چند روز بشب جمعی را فرستاد تا آن سه کس را هلاک ساختند

در ذکر انجام روزگار مروانیان و انتقال ملک و دولت به عباسیان

چون کسان مروان ابراهیم را از حمیمه گرفتند ابراهیم برادر خود عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله
بن عباس که ملقب بسفاح بود ولیعهد گردانید و عبدالله باتفاق برادر دیگر خویش ابوجعفر منصور
و بعضی دیگر از عباسیان پوشیده و پنهان از حمیمه بکوفه شتافت و ابوسلمه خلال [illegible]
در کوفه [illegible] کیفیت احوال ایشان را با امرا خراسان در میان نهاد زیرا که داعیه داشت که یکی
از اولاد امجاد حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بر مسند خلافت نشاند و بعد از آن مکتوب
نوشته التماس قبول خلافت کرده نزد سه بزرگوار از عترت سید ابرار فرستاد اول حضرت امام
جعفر بن محمد الصادق علیه السلام دوم عبدالله بن حسن بن علی المرتضی علیهم السلام سوم عمر بن علی بن حسین
بن علی المرتضی علیهم السلام و قاصد را گفت اول بخدمت امام جعفر صادق رو [illegible]
قبول نماید [illegible] دیگر را پاره کن و الا مکتوب عبدالله بن حسن را تسلیم نمای و اگر عبدالله

نیز این مسئول را اجابت ننمود و نامهٔ عمر بن علی را بی رسانید قاصد به نزد جعفر علیه السلام اول مکتوب حضرت امام جعفر
صادق ع را بی رسانید امام همام چون دید دانست که بحسب تقدیر الهی میسر نیست نامهٔ ابوسلمه را
قبل از آنکه مطالعه نماید بسوخت و عبدالله بن حسن و عمر بن علی نیز در این باب با آنحضرت مشورت
نموده بقبول المسئول اقبالی ننمودند حاصل آنکه قبل از بازگشتن قاصد ابوسلمه از مدینه که مسکن ائمه
بزرگوار بود امراء خراسان بمنزل عباسیان رفته و عرض ابوسلمه را از اخفاء ایشان معلوم نموده
با عبدالله السفاح بیعت کردند و ابوسلمه نیز بحسب ضرورت اقدام بمتابعت نموده سفاح را
از گوشه انزوا بیرون آورده بدار الاماره کوفه در روز جمعه از جمعات ربیع الاول یا ربیع الآخر
یا جمادی الاخری سنه صد و سی و دو هجری سفاح بخلافت برخاسته تا به مسجد جامع شتافت و بر منبر
برآمده بخلاف بنی امیه باستیلا خطبه خواند و بعد از آن با امامت نماز کرد و مرتبه دیگر بر منبر
صعود نموده خطبهٔ فصیح و بلیغ آغاز کرد و چون در آن روز ضعف تمام داشت بر بالای منبر نشست
و عمش داود بن علی بیک درجه فروتر باستیلا خطبه را اتمام کرد و گفت ای مردمان بدانید که
بعد از فوت حضرت رسول صلعم خلیفه‌ای بر این منبر ننشسته مگر حضرت امیرالمؤمنین علی ع و این امام
که بر منبر نشسته است و بر شما پوشیده نماند که این امر با ما تعلق شد و از میان ما بیرون نخواهد رفت تا [illegible]
علیه السلام فرود آید و بعد از آن سفاح موضع حمام اعین را معسکر خود ساخت و عم خویش
عبدالله بن علی را بحرب مروان نامزد کرد و عبدالله بجهت ظفر بیاه متوجه مروان گشت و او نیز از حران
در حرکت آمد و در منزل زاب کنار آب دجله [illegible] ملاقی شد و عاقبت مروان فرار بر قرار
اختیار کرد بسیاری از لشکریان در آن آب غرق شدند و بحر فنا کشته شدند القصه مروان حمار بعد از فرار
لنگ پا سوخته در اطراف بلاد سرگردان شده بعد از آن به [illegible] رفت و او را از آنجا [illegible]
هوای ملک و مال در دلش بطرف مصر شتافت و عبدالله بن علی که مروان را تعاقب [illegible]

وی

دمشق رسید ولید بن معاویه بن عبدالملک در قلعه متحصن شد و عبدالله شهر را بقهر و غلبه بگرفت و اهل قلعه
آن قلعه را بگرفت و ولید را با جمعی از بنی امیه بقتل رسانید و از آنجا بقصد مروان رو بفلسطین
بفلسطین رفت و در آنجا فرمان سفاح بوی رسید که از برادران خود صالح را بطلب مروان روان سازد
عبدالله بموجب فرموده عمل نمود صالح با ابوعون و عامر بن اسمعیل از عقب مروان شتافت
در اعمال مصر منزلی که آن را ذات السلاسل میگفتند بمروان رسیده در شب تاریک قصد گرفتن
کردند و مروان با جمعی از اعوان تقدیم محاربه پیش آمده در اثنای جنگ نیزه بر تن او رسید کارش
گذرد و از پای در آمد یکی از لشکریان ابوعون سرش از تن جدا کرده نزد صالح برد القصه صالح سر مروان را
پیش سفاح فرستاد و سفاح سر بسجده نهاده مراسم شکر و سپاس الهی تقدیم رسانید و چون
مروان حمار کشته شد دو پسرش عبدالله و عبیدالله نام بحبشه گریختند و عبیدالله بقتل رسید
و عبدالله نجات یافت و مردم صالح عباسی زنان و دختران مروان را اسیر کرده صالح ایشان را
بکنار خراسان ارسال داشت و بعد از این واقعه عباسیان در بلاد اسلام تمهید اساس
ملک و دولت نموده در انهدام بنیاد حیات بنی امیه را چنین نهایت خونریزی کردند از آنجمله
عبدالله بن علی در دمشق در یک مجلس هفتاد و [illegible] نفر از آن قوم را بضرب چوب
درهم شکستند و گلیم ابر روی آن خون گرفتگان گسترده بر بالای آن نشستند و طعام خوردند و الحق
عبدالله فرمود که قبور تمامی ملوک بنی امیه را سوای قبر عمر بن عبدالعزیز بشکافتند و در گور معاویه بغیر
از گرد خاکی نیافتند و در گور یزید بن معاویه بجز خاکستر ندیدند و کاسه سر عبدالملک بن مروان
بغیر چند کلیه درآمد و چون اعضای هشام هنوز از هم ریخته نبود او را از قبر بیرون کشیده
تازیانه بسیار زدند پس از آن بر دار کردند و بالاخره آن جثه خبیثه را بسوختند و در هوا بر باد
ابن علی بن عبدالله بن عباس هفتاد تن از عظمای بنی امیه را گردن زده جسد ایشان را
در میان راه انداختند تا کلاب آن دیار در آن بگردش داشت و [illegible] طعمه شدند و [illegible]

فلسطین نام ولایتی است از ولایات شام و قصبه آن رمله و [illegible]
و در جنوب آن [illegible] از اقلیم سیم است و [illegible]
و سالم است [illegible] و [illegible]
مسکن انبیا و [illegible] و اوصیا و کرام و مرکز اولیا و [illegible]
و قبور مردم [illegible] در این سرزمین است و [illegible]
و اوصیا اکثرین در این سرزمین قرار داشت و [illegible]
در وصف [illegible] است در عمارت [illegible]
الحرام [illegible]
[illegible] فلسطین [illegible]
و [illegible]

این خلاصه به وجه حبیب السیر در تاریخ هلاکو نیز ایراد نوشته‌ام

یحیی بن علی بن عبدالله بن عباس در مرحله بسیاری از متعلقان مروان را از زندان خراسان فرستاد و هر کس از ایشان را نیز
که در این وقایع تعلق رسیده بودند الا اکثر در زندانها ناکامی و خفقان بسر برد صاحب تاریخ عزیز نوشته که
در باب محاربات مروان با عباسیان و فرار مروان و کشته شدن او در میان ارباب اخبار اختلاف
بسیار است و چون ایراد مجموع روایات موجب طول این حکایات میشد به تحریر یک روایت
که نقلش اقرب و بقبول انسب بود اختصار نمود

خلفای ع م

در ذکر مجملی از احوال بنی عباس و ایشان سی و هفت کس بوده اند و ایام جهانبانی ایشان پانصد و بیست و سه سال و کسری نوشته اند

در ذکر مجملی از احوال اول خلفای بنی عباس که سفاح مشهور است بین الناس

نام سفاح عبدالله است و کنیتش ابوالعباس و چون بعد از خون ریزی بسیار بخلافت رسید
سفاحش لقب کردند و او پسر محمد بن علی بن عبدالله العباس است و سفاح صورت خوب
و سیرت مرغوب داشت و در ایام دولت اخبار ادوار الملک سحاب رایت عدالت
برافراشت و بیعت او بقول حمدالله مستوفی در روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه [illegible]
هجری واقع شد و بعضی روز جمعه چهارم ربیع الاخر سنه مذکوره و بعضی در نیمه جمادی الاخری [illegible]
اما وفاتش بقولی در سیزدهم ذی حجه سنه صد و سی و شش هجری دست داد و ایام حیاتش بروایتی سی
و دو سال و زمان سلطنتش بقول اول چهار سال و هشت ماه و وزارت سفاح در اوایل حال
تعلق بابو سلمه خلال میداشت و چون او کشته شد خالد بن جعفر برمکی بامر اشتغال نمود

در ذکر مجملی از احوال ابوجعفر منصور دوانقی منصور برادر سفاح است و از وی [illegible]
چون برادرش عبدالله نام داشت و منصور لقب اوست و منصور را بسبب مبالغه در کفایت و امساک او
دوانیقی و ابو الدوانیق میگفتند و ابوجعفر دوانیقی در اوایل سنه [illegible] هجری بر مسند
خلافت نشست و خروج عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس و محمد بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

و دار السلام بغداد در ایام دولت ابوجعفر منصور بوقوع پیوست و منصور اول کسی است از عباسیان
که نسب سادات در مقام معادات برآمد و تفرقه در میان آل عباس و اولاد امجاد حضرت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام طریق محبت و خصوص سلوک میداشتند و اول خلیفه که منجمان را بخود نزدیک
گردانید و بقول ارباب نجوم عمل نمود ابوجعفر بود و در ایام دولت او کتب فراوان از زبان سریانی
و فارسی بلغت عرب نقل کردند کتاب مجسطی و کلیله و دمنه از آنجمله است و محمد بن اسحق کتاب سیره و مغازی
در زمان منصور تالیف نمود و پیش از این رسم نبود و منصور نخستین خلیفه است که [illegible]
[illegible] اعمال جلیله داد و مناصب عظام عرب بایشان [illegible] روی در نقصان نهاد و وفات
ابوجعفر در ششم ذی حجه سنه صد و پنجاه و هشت هجری روی نمود و اوقات حیاتش شصت و سه سال بود
و زمان خلافتش نوزده سال و [illegible] **در ذکر بنای دار السلام بغداد** آورده‌اند که

خالد برمکی و ابوایوب سلیمان بن مخلد موریانی بامر وزارت اشتغال مینمودند

ابوالعباس سفاح در ایام جهانبانی خود شهری که هاشمیه نام داشت [illegible]
هاشمیه دار الملک سفاح بود منصور نیز چندگاه در آن خطه اقامت نمود پس در سنه [illegible]
طایفه راوندیه در مدینه هاشمیه بر ابوجعفر منصور خروج کردند و این طایفه منسوب بعبدالله راوندی بودند
و [illegible] عبدالله در خراسان [illegible] میان او
و ابومسلم دست داد با جمعی کثیر از اتباع تعلق رسیده و بقیه متابعان او پنهان و پوشیده روزگار میگذرانیدند
تا در این اوقات که ابومسلم کشته شد [illegible] از جانب ابومسلم جمع شده در مدینه هاشمیه ظاهر
گشتند و [illegible] طواف قصر منصور کرده او را بالوهیت میستودند و منصور [illegible]
را دیده [illegible] از زندان فرستاد و بقیه آن گمراهان [illegible]
[illegible] که اگر منصور [illegible] الکلمه
[illegible]
[illegible] ابوجعفر [illegible]

از کیفیت حال او آگاهی یافته با معدودی چند از قصر بیرون آمد و چون اسپی حاضر نبود بر استر سوار شده متوجه راوندیه
گشت و در این اثنا معن بن زایده که در شجاعت و سخاوت بی نظیر بود و در حین محاصره دار الخلافه منصور
گریخته بود از منزل اختفا ظهور نموده بیکبار سنگ جمعیت اهل ضلالت را متفرق و پریشان کرد و اسیر
و مقتول ساخت و دیگر خدام بارگاه سلطنت نیز در رسیدند و اکثر آن طایفه را بقتل رسانیدند و آنگاه
معن بن زایده منظور نظر منصور گشته حکومت یمن بدو تعلق گرفت مجملا چون آن طایفه در مدینه هاشمیه
بر منصور خروج کرده بودند نخواست که دیگر در آن شهر متوطن باشد بنا بر آن فرمان داد تا معماران موضعی مناسب
پیدا کنند که بنیاد عمارتی که دار الخلافه تواند بود نمایند و بعد از تفحص و تجسس این منزل را که دار السلام
بغداد است اختیار کرده بتعمیر رسانیدند و منصور بنفس خویش با اکابر اشراف و اعیان باتمام آن عمارت
بنیان وسیع و بقاع منیع اشارت فرمود در سنه خمس و اربعین و مائه هجری شروع در تعمیر آن عمارت نمود
و تمام ساخت و منصور نیز کاری بود که از مدینه هاشمیه با اکابر و اهل اقامت انداخت و بعضی گفته‌اند در وجه
تسمیه آن جمعی گفته‌اند که در زمان سابق در آن حوالی باغی بود که آنرا باغ داد میخوانده‌اند و زمره گویند
که بغ نام صنمی است و داد عطا است که بخشش او است و بر این تقدیر لفظ بغداد مرادف بغ‌عطیة است

در ذکر شمه از احوال محمد بن ابو جعفر الملقب بمهدی چون ابو جعفر
در وقت احرام کند در حج اسلام دعوت حق را لبیک اجابت گفت پسرش ابو محمد المهدی که ابو عبدالله
کنیت داشت رایت ایالت برافراخت و مهدی بنیاد حسن عقیدت و نیکو اندیشی در زمان خلافت
بیگانه و خویش را مشمول انعام و احسان فراوان گردانید و بسبب وفور عدل و انصاف
سرور و مسرور موفور بقلوب خواص و عوام طوایف انام رسانید و زندانیان و محبوسان را
از قید حبس آزاد کرد و مکرر طایفه را که موجب بیکیک در آن یا بسبب اموال در حبس بودند و مهدی
اول خلیفه است که اهل بحث متکلمین را فرمود که تا کتب کلامی تصنیف نمودند و باثبات حجج
و براهین بر معاندین غلبه کردند و خروج حکیم بن عطا که بمقنع لقب داشت در زمان فتنه بود

حکیم

خلافت مهدی وقوع یافت و مهدی در ماه محرم سنه تسع و ستین و مائه هجری بعالم آخرت شتافت ایام دولتش
ده سال و یکماه و ده روز و مدت حیاتش چهل و سه سال بود اوصاف مقنع حکیم بن عطا ساحری نابکار و شعبده باز
و ملعون بود و قصیر قامت و معیوب و کریه هیات معروف و بنا بر آنکه طوایف انام صورت زشتش را
نبینند چهره را از طلا و امثال آن ترتیب نموده بر روی خود میکشید و بدان سبب او را مقنع میگفتند و نام پدرش
القاب او است و مقنع نخست در مرو نزول نموده از آنجا بماوراء النهر شتافت و بنوعی سحرکش در قلعه
رفیع و منیع متحصن گشته و جمعی از مردم که ایشان را سپید جامگان میگفتند متابعتش کردند و در آن حدود
نیز بالا و یاور شدند و او دعوی الوهیت نموده بر زبان آورد که حضرت باری عز و علا منظور و مصور
او گشت از آن جهت که پیش از این بصورت آدم ظاهر شد و بعد از آن بصورت دیگر انبیا و حکما
و حکام متصور گشته تا نوبت بابو مسلم رسید و حالا در من حلول نموده و از جمله شعبده‌های او آن بود
داشت که هر شب ماه مصنوعی از چاه نخشب مانند ماه منیر بر آمدی و در دشت بر دو میل می‌آورد که فروغ
آن ماه فرسنگ‌ها بر تو می‌انداخت و مهدی عباسی بعد از اطلاع بر خروج او ابو سعید حرشی را با لشکر ظفر اثر
بماوراء النهر فرستاد ابو سعید او را در قلعه محاصره کرد و مدتی محاصره نموده چون مقنع وضع بد سرت
گران حصار در حیز تسخیر بنا به اسلام است و اصحاب و حباب خود را حکم نمود تا زنان و صبیان را زهر داد
تا اوقات مهلک بود عدم نهادند آنگاه جمله مرد و کالا را سوخته خود بآتش تیزتاب افکند تا جمیع
اعضا و اجزایش در هم گداخت نه گوشت و نه پوست که به تیزتاب بماند و بعد از وقوع این صورت
سپاهی که از مقنع گریخته در هر گوشه‌ای خزیده بودند بیرون آمده بر بام قلعه رفته فریاد برآوردند که ای لشکر اسلام
درآیید و متعرض حال ما نشوید و در حصار را بگشایم ابو سعید این معنی را مقبول نموده کنیزک آن حصار
گشاد و مسلمانان در آن قلعه در آمده هیچکس را ندیدند و کیفیت واقعه از آن کنیزک معلوم کرده از کمال ...
مقنع تعجب کردند و نیز جماعتی مدتی بر این عقیده بودند که مقنع با یاران خود بآسمان رفته نوبت دیگر
بزمین خواهد آمد و در سنه ... قصد ... و نیز اهل مهدی لشکری عظیم ترتیب نموده با لشکر خود بیرون

تقدیم رسید که در سنه صد و شصت و سه مهدی در زمان خلافت مهدی کار زنادقه قوت گرفت و بجماعت در اقدام بلدکان بعلم ... نماز و روزه و زکوة و حج ... میکردند و یکی از ان طایفه عبدالله بن المقفع بود که در فصاحت و بلاغت بی‌شبه و نظیر بود و کتاب کلیله و دمنه را از لغت پهلوی بعربی او نقل کرد ... بایکدیگر گفتند که مدار کار مسلمانان بر قرآن است هرگاه ما در برابر آن کتاب نسخه تالیف نمایم قرآن را وقعی نماند پس اتفاق ابن مقفع را در آن داشتند که در برابر آیه قیل یا ارض ابلعی ماءک الآیة کلامی چند مرتب سازد ...

که هنوز در صغر سن بود بجنگ روم فرستاد و آن سپاه تا خلیج قسطنطنیه رفته دست بقتل و غارت برآوردند و انقدر غنیمت گرفتند که در معسکر اسلام ... بیکدرم رسید و ... موم شان را ... قیصر بصلح ... انجامید و در سنه تسع و ستین و مائة مهدی ... پسر دیگرش هرون بر مسند خلافت نشیند و او را رشید لقب کرده بود

اندک مدتی بهتر ... چون ... مسود ... گشتند دست از این کار باز داشتند که تقلید آیات قرآن فوق ... انسانیت ... در خلال آن احوال مهدی بر عقیده فاسده ... وقوف یافته بهر ... قتل ... فرمان فرمود که هر ... زنادقه ... و اعیان ... هر صباح ... سخن ... کدورت و نزاع ... خیزران منع کرده ... طریق ... بر دانش ... منقطع گشت و ... مصطفوی ... فارغ ... شعر ... پس ...

ذکر مجملی از احوال موسی الهادی ولد المهدی کنیت هادی ابو محمد بود در زمان فوت مهدی در جرجان بود چون از ان حادثه خبر یافت بر جناح استعجال ببغداد شتافت و بر مسند خلافت نشست و او بظلم و سفک دماء حرص تمام داشت و در زمان خلافتش ... که هادی بود ... با شمشیرهای برهنه و عمودها پیش او میرفتند و ظهور ... حسین بن علی بن حسن بن امام حسن علیه السلام و شهادت آنجناب در ایام دولت او واقع شد و فوت هادی در نیمه ربیع الاول سنه سبعین و مائة اتفاق افتاد در یکسال و دو ماه و چند روز قدم بر مسند حکومت نهاد و مدت حیاتش بیست و شش سال بود

ذکر مجملی از احوال هرون الرشید کنیت هرون ابو جعفر بود ولادتش در ... در سنه ... صد و چهل و ... روی نمود و چون بیست و دو سال از عمرش در گذشت در سنه صد و هفتاد بعد از هادی متصدی امور خلافت گشت و وصول ... و اقبال ... طالع ایشان ... و خروج رافع بن لیث بن نصر سیار در ایام ... رشید ... انجامید و هرون در ... نوبت بحج رفته زیارت بیت الله کرد و ... بازی آورد و او نخستین خلیفه است که در میدان گوی باخت و لعب شطرنج ... و چون هرون را صحبت اهل فضل و دانش رغبت تمام بود در سفر و حضر جمع کثیر از فضلا و علما ملازمتش می‌نمودند و بجوایز و صلات کرامند محظوظ می‌شدند و وفات هرون الرشید در جمادی الاولی سنه ثلث و تسعین و مائة ... در بلده طوس اتفاق افتاد و در گنبدی که حالا روضه منوره رضیه رضویه

... ساختند ... حبیب السیر

علیه السلام و التحیة است مدفون گشت مدت خلافتش بیست و سه سال بود و اوقات حیاتش چهل و پنج سال و وزارتش در اوایل حال تعلق ببرمکیان داشت و در آخر فضل بن ربیع را وزارتش ... آورده اند که هرون الرشید پس از فوت برادرش ... ببغداد شتافته ... بر مسند خلافت ... و تقدیم یحیی بن خالد برمکی را در سرانجام مهام ملکی و مالی ... فرمود ... خاتم خود را بدو داد و منصب وزارت برامکه قرار گرفت و امور سپاهی و رعیت ... انتظام پذیرفت و چون ... ماه و بیست روز از خلافت هرون در گذشت محمد امین که از زبیده ... بود متولد گشت و در سنه ... و هشتاد و پنج هجری هرون محمد امین را که در ان وقت پنج ساله بود ولیعهد ساخت و فضل بن یحیی برمکی را جهت اتمام ان کار بخراسان فرستاد و فضل در ان مملکت دست بانعام و احسان گشاده از تمامی آن ولایت بیعت بنام محمد امین گرفت و در سنه صد و هفتاد و شش یحیی بن عبدالله بن حسن بن امام حسن ... در دیلم خروج کرده جمعی کثیر در ظل رایتش مجتمع گشتند و چون رشید این خبر شنید فضل بن یحیی را بدفع آنجناب مامور گردانید و فضل با پنجاه هزار سوار متوجه جانب یحیی گشته مکتوبات مشتمل بر تحذیر از مخالفت و متضمن ترغیب ... نزد یحیی فرستاد و آنجناب بامید مصالحه ... پیغام داد که اگر بخط هرون امان نامه مکتوب بر شروط که اظهار نمایم ... فرستد همراه او ببغداد ... و فضل ... یحیی را بهرون نوشته رشید ... ذالک ... بر طبق مدعای یحیی ... داشت و چون آن کتاب بنظر یحیی رسید مصحوب فضل ببغداد در آمد و هرون ... ابواب انعام و احسان مفتوح ساخته ... فضل بسبب ان ... و در سنه صد و هشتاد و دو هرون فرمان کرد تا خلایق با عبدالله مامون بیعت کردند که بعد از محمد امین خلیفه باشد و در سنه صد و هشتاد و شش هرون الرشید عازم حج شده امین و مامون را همراه برد و چون بمدینه رسید ساکنان ان بلده طیبه را سه نوبت عطا داد یک نوبت بنام خود و دو نوبت بنام امین و مامون و از انجا بمکه مبارکه رفت و با متوطنان حرم نیز همین منوال مراسم انعام و احسان بجای آورده گویند انعامات رشید بهزار هزار هزار دینار

و پنجاه هزار دینار رسیده بود و هرون در آنوقت که در مکه بود ولایت ربع مسکون را در میان اولاد تقسیم نمود
شرقی عقبه حلوان را که عبارتست از کرمانشاهان و نهاوند و قم و کاشان و اصفهان و فارس و ری و قومس
و طبرستان و خراسان و بلخ و کابل و هندوستان و ماوراء النهر بعبدالله مأمون داد و واسط و کوفه و بصره
و شام و سواد عراق عرب و موصل و جزیره و حجاز و یمن و مصر را تا نهایت مغرب بمحمد امین ارزانی داشت
و در این باب عهدنامه نوشته و وصیت کرد که امین در بغداد اقامت نماید و مأمون در مرو ساکن باشد
و هر یک از برادران که پیشتر وفات نماید مملکت او بدان دیگری باشد و رشید را پسری دیگر بود
قاسم نام که عبدالملک بن صالح عباسی او را تربیت میکرد و چون عبدالملک شنید که هرون
ممالک ربع مسکون را با امین و مأمون داد مکتوبی نوشت مضمون آنکه قاسم را از احسان
خود بی نصیب مگردان و بنابران رشید بعضی از ولایات جزیره را بقاسم داد و او را بمؤتمن
ملقب گردانید نقلست که هرون الرشید امین و مأمون را در خانه کعبه سوگند داد که با یکدیگر موافقت
کنند و اکابر و اشراف اطراف را بر این معنی گواه گرفته و در آن باب وثیقه نوشته تفحص را
فرمود که بر آستان کعبه ... خواند آنگاه گفت که آن عهدنامه را از در خانه کعبه بیاویزند و در حین
آویختن کاغذ از دست او بیفتاد و خلق را از وقوع این حال بفال بد آمد و گفتند موافقت ایشان را
تفاصیل نخواهد بود و بعد از آن هرون از مکه مراجعت نموده در رقه نزول نمود

ذکر مجملی از احوال برمکیان و وصول جاه و جلال ایشان باوج کمال و بیان وجه انحطاط
اقبال ایشان بحضیض غروب و زوال آورده اند که نسب جعفر که پدر خالدست و برمک عبارت از اوست
بملوک فرس می پیوندد و او در اوایل حال مجوسی بود و پیوسته در بلخ بعبادت آتش قیام می نمود ناگاه
عنایت سابقه ازلی شعور انوار من یهدی الله فلا مضل له از مشرق وجودش تابیدن گرفت
و صباح حالش بتجلیه ایمان و زینت اسلام زیب و زینت پذیرفت و با عیال و اطفال و حشمت و اموال
بجانب دمشق که دار الملک حکام بنی امیه بود توجه نمود و چون جعفر ببارگاه سلیمان بن عبدالملک

در آمد رنگش متغیر گشته دست بر ریش نهاد تا او را از مجلس بیرون کنند و خواص و ندما از صدور این حکم متعجب گشته
سلیمان گفت این شخص زهری با خود دارد بنابران او را بیرون فرستادم زیرا که بر بازوی خود مهره بسته است
که هرگاه بمجلس زهر در آورند آن مهره خاصیت حرکت کند حضار کیفیت این حال از جعفر استفسار
نموده جواب داد که با چنین است در زیر انگشتری خود مقداری زهر نگاه داشته بجهت آنکه
مبادا کسی گفت بجهت آنکه در وقت شداید بکار آید بنابرین سخن جعفر ببرمک ملقب شد و بعد از آن گفتگوی
سلیمان جعفر را باز بمجلس طلبیده رخصت جلوس ارزانی داشت و آن مهره را از او گرفته تا ظاهر آن
صورت آن خاصیت راست بوده گفتند و برمک و اولادش در زمان بنی امیه معزز و محترم بوده
و مروانیان نسبت بایشان الطاف می نمودند و چون بساط مروانیه منطوی گشت و صدای طبل خلافت
عباسیه از ایوان کیوان در گذشت بدستور معهود آن سلسله هر جا که بودند رعایت می نمودند و نقول
صاحب گزیده آنکه اول کسیکه از برمکیان بر مسند وزارت نشست جعفر برمک در زمان سفاح بتکفل
آن منصب سرافراز گشت اما یافعی گوید که خالد بن برمک اول کسی است از ایشان که منصب وزارت
عباسیه و وزارت سفاح گشت و تا اواخر ایام سفاح در آن منصب دخل داشت و چون او وفات یافت
در زمان ابوجعفر منصور خالد مؤاخذ و معزول شد و تولد خالد در سنه نود هجری بود و واقعه وفاتش
در سنه ثلث و ستین و مائه اتفاق افتاد و فرزند او یحیی بن خالد بود و حالات حال یحیی بصفت سخاوت و بذل
و سماحت آراسته بود و در مراتب نظم و نثر و اعمال ... پیراسته و یحیی را چهار پسر
بود فضل و جعفر و محمد و موسی اما فضل از جمیع اخوان صاحب اقتدار بود و در بذل بیشتر
مبالغه میکرد و لیکن نسبت به ابنای روزگار بوالعجب تواضع کامل بجای آورد آورده اند که روزی یکی از خواص
از وی پرسید که سبب چیست که شیوه ... ترا با شیوه مرضیه سخاوت جمع شده جواب داد که
این دو وصف را معاینه در ذات عماره بن حمزه مشاهده نمودم و پسندیده افتاد از اشعار خود ساختم
آنکه حکایت کرده که پدرم در اوایل حال عامل بعضی از ولایات بود و شخصی که بسر انجام امور دیوان ...

و برمکیان حق ... در فضل و کرم ...

قیام می‌نمود بنا بر سوء مزاجی که نسبت باو داشت قبل از [illegible] محصول اموال آن ولایت بدون حواله نمود
و محصلان یحیی را بعید داد و آنچه در طلب بذل لوازم تشدد بکار آورند تا هر چه داشت [illegible] داد
و سه هزار هزار درهم بروی باقی مانده از سر انجام آن وجه عاجز آمد و دانست که غیر عماره بن حمزه
کسی حل این عقده نمی‌تواند کرد و عماره از نسل عکرمه غلام عبدالله بن عباس بود و میان او و یحیی
غبار کدورت ارتفاع داشت فضل گوید چون عمال یحیی ببغداد رسید روزی مرا که در سن صبی بودم
گفت برو نزد عماره و از من سلام رسان و [illegible] ضرورتی که دارم باو عرض کن و بر سبیل قرض طلب مبلغ باقی
نما جواب دادم که بر ضمیر تو روشن است که عداوت عماره با ما به چه درجه است و من چگونه جهت
سر انجام این مبلغ [illegible] و حال آنکه عماره اگر قدرت یابد [illegible] گفت ناچار تو را
پیش او می‌باید رفت شاید [illegible] رحم در دلش اندازد تا این قوم را کفایت مقرون سازد
و من بموجب فرموده پدر بسرای عماره رفتم و استیذان کردم چون رخصت یافته در آمدم دیدم که عماره
بر صدر ایوان تکیه نموده موی سر و لحیه خود را مشک معطر ساخته و از غایت نخوت روی بجانب دیوار
کرده من در پایان صفه استاده بر او سلام نمودم لب بجواب نگشاد آنگه سلام یحیی را ادا و رسانیده سبب آمدن
خود را معروض کردانیدم لحظه ساکت بود گفت [illegible] و من نومید بازگشته از غایت خشم و ملالت
سخنی بر زبان [illegible] و چون غضب من تسکین یافت بجانب پدر شتافته چون بخانه [illegible] قطار شتر
و استر با اموال نفیسه دیدم [illegible] و شتربانان پرسیدم که این چیست جواب دادند که وجوهات
که از عماره طلب نموده بودی و من در غایت مسرت نزد پدر آمده از وصول این مبلغ او را خبر دادم
یحیی آن وجوه را بمحصلان تسلیم نموده بدان ولایت مراجعت نمود و اموال موفوره بحاصل موصول گشت
بعد از مراجعت سه هزار هزار درهم عماره را بمن سپرد تا بدو رسانم و من بار دیگر بدر خانه عماره
شتافته او را بدستور اول بر مسند جلالت یافتم [illegible] سلام گفتم جواب نشنیدم پس مرام
مقدم رسانیده باو رد این وجه مذکور او را مطلع کردانیدم گفت ولیک من صراف پدر تو بودم

مبارک الله فیک [illegible] بازگشته آن اموال نزد پدر آوردم و کیفیت باز گفتم و از کمال کرم و جود عماره تعجب کردم
یحیی آن اموال [illegible] هزار هزار درهم ببخشید و باقی را جهة خاصه خود مصروف کردانید و جعفر بن یحیی
با وجود وفور جود و سخا بغایت متواضع بود و در صفت [illegible] و کتابت [illegible] و ولادت
رشید تعلق بوی داشت و [illegible] را احسان رایت نیابت و تقرب بر افراشت اما محمد بن یحیی بصفت
علو همت و [illegible] موصوف و معروف بود و موسی بن یحیی در شجاعت و جلادت
بی‌شبیه و نظیر بود و ولد او [illegible] تا اواخر سنه صد و هشتاد [illegible] که مزاج هارون بر برامکه متغیر
شد رتق و فتق و حل و عقد و قبض و بسط امور ممالک عالم در قبضه اختیار یحیی و اولاد او [illegible] بود
و اسباب تغیر مزاج خلیفه بر برامکه بسیار است از جمله آنکه چون فضل بن یحیی عبدالله [illegible] را
نزد هارون آورد اگر چه روزی چند رشید نسبت به یحیی در مقام رعایت بود اما آخر الامر [illegible]
بجعفر سپرد و در باب محافظت او مبالغه کرد و در آن اوقات که یحیی در مجلس [illegible]
بنا بر آنکه [illegible] که هارون قصد جان او دارد [illegible] با جعفر گفت که از خدای بترس و خون [illegible]
[illegible] که جد من رسول الله [illegible] روز قیامت [illegible]
کشته شده باشم [illegible] جعفر [illegible] یحیی را [illegible]
و این خبر بسمع هارون رسید روزی از جعفر پرسید که حال یحیی بن عبدالله چیست جواب داد که او در [illegible]
تنگ [illegible] محبوس است رشید گفت بسر و جان من که چنین است جعفر [illegible] دانست که
کیفیت حال را خلیفه شنیده گفت بسر و جان تو که چنین نیست چون دانستم که یحیی پیر و ضعیف شده
[illegible] خلیفه [illegible] و این [illegible]
گمان آمده [illegible] ظاهر [illegible] جعفر [illegible] کردانیده از مجلس بیرون رفت
[illegible] الفراج خلیفه [illegible]
[illegible] آنکه هارون الرشید [illegible] مجلس [illegible]

و به دوام اختلاط جعفر [illegible] عباسه که بهره در لطف طبع و خوبی [illegible] یگانهٔ روزگار بود
بغایت مشعوف بود و [illegible] در باب اجتماع آن دو تن در یک مجلس چاره [illegible] واقع شد و یک نوبت
با جعفر گفت مرام [illegible] بسیار است و با عباسه الطاف و مرحمت بسیار [illegible]
هر دو را در یک مجلس جمع سازم تا صحبت خاطر در بزم عشرت تمام نشود اکنون عباسه را
با تو عقد نکاح میکنم تا هر دو بحسب شرع شریف در مجلس حاضر توانید شد مشروط بر آنکه به غیر حضور من
با هم ننشینید و جعفر [illegible] از قبول این امر خطیر ابا ننمود بالاخره سر رضا جنبانید و رشید عباسه را
بعقد او در آورد الغرض عباسه و جعفر با یکدیگر در مجلس حاضر میشدند و با هم گفت و شنود می نمودند
و چون جعفر جوان خوب صورت و پاکیزه سیرت بود باندک زمانی عباسه شیفتهٔ او شده طالب
وصال او گشت و رقعه مبنی از ما فی الضمیر خویش درقلم آورده مصحوب محرمی نزد جعفر فرستاد و جعفر
آن رقعهٔ محبت را [illegible] و عباسه بار دیگر با اظهار ما فی الضمیر [illegible] و جعفر بیشتر
از پیشتر قاصد را [illegible] و عباسه از جعفر مأیوس گشته مادر او را عطابه رجوع نمود و خواهش [illegible]
نمود [illegible] در خصوص مقصود او و اعتماد نمود عطابه متقبل [illegible] شده روزی جعفر را گفت که
[illegible] ام که جاریهٔ که در صحبت [illegible] و ملاحت گفتار موصوف است و در خاندان گرامی
نشو و نما یافته [illegible] افتاده اند و مرا خاطر بدان قرار گرفته که آن [illegible] را برای خدمت
[illegible] جعفر [illegible] ملاقات [illegible] موصوف گشته [illegible]
مادر جعفر [illegible] اما اشتیاق در درجه کمال [illegible] آن جوان رشید [illegible] طریق تغافل
مسلوک میداشت و هر روز بهانهٔ پیش می آورد و چون جعفر عنان مصابرت از دست [illegible] مبالغه
از حد اعتدال درگذرانید عطابه گفت که فلان شب آن کنیزک را پیش تو خواهم فرستاد و آنگاه عباسه را
خبر نمود که در شب موعود [illegible] جعفر [illegible] و در آن شب [illegible] جعفر در مجلس هرون
از شراب [illegible] شده [illegible] عطابه عباسه [illegible] انتظار میکشید

بجانب

[illegible] هرچه تمامتر بجانب جعفر فرستاد و آن وقت شراب [illegible] عباسه را نشناخت [illegible]
تمتع طبیعت بشریت بین الجانبین وقوع یافت الغرض عباسه جعفر را گفت کیف رایت خدیعة
بنات الملوک جعفر گفت فریب چیست و دختر کیست عباسه گفت انا مولاتک العباسه
و جعفر از شنیدن این سخن مضطرب گشته در حال نزد عطابه رفت و گفت مرا بغایت ارزان فروختی
و منتظر وخامت مآل این حال باش و عباسه از جعفر حامله شده و بعد از انقضای مدت حمل پسری
[illegible] متولد گشت [illegible] با [illegible] بمکه فرستاد و در این
اثنا میان زبیده زوجه هرون الرشید و یحیی بن خالد غبار نقار ارتفاع یافت زیرا که ابواب
حرم [illegible] خلافت تعلق بیحیی میداشت او بعد از [illegible] ابواب را مقفل ساخته بعضی از غلام
و خواجه سرایان را از آمد شد منع میکرد و زبیده نزد هرون از یحیی شکایت نمود رشید گفت
یحیی [illegible] زبیده
گفت چنین حال [illegible] چرا [illegible] جعفر [illegible] رشید [illegible]
این سخن استماع نمود زبیده صورت واقعه جعفر و عباسه را تقریر نمود رشید عظیم متغیر گشته
گفت دلیل صدق این سخن چیست زبیده گفت هیچ برهانی از ولد روشن تر نمی تواند بود رشید
پرسید ولد کجاست گفت حالا در مکه است [illegible] رشید عازم [illegible] شد [illegible] عنان
صبر [illegible] بمکه [illegible] رشید [illegible]
گفتار زبیده را مطابق واقع دید خاطر بر استیصال برامکه قرار داد بعد از فراغ از مناسک حج
بجانب بغداد مراجعت نمود و چند روز [illegible] توقف نمود متوجه انبار شد و جعفر بن یحیی را
ملازم داشت و [illegible] صفر [illegible] که هرگز دیده
[illegible] بود و در آن صحبت نسبت بجعفر اصناف الطاف مبذول داشت بعد از نماز
او را اجازت داد که بمنزل خود برود و رشید بعد از تفرق مردم [illegible]

[illegible]

یاسر خادم را گفت برو سر جعفر را بیاور یاسر از شنیدن این سخن در لرزه افتاد سر در پیش انداخت
هرون بار دیگر مبالغه نمود پس یاسر متوجه منزل جعفر شده بی رخصت بمجلس در آمد جعفر از سبب آمدن او
پرسید یاسر فرمان خلیفه را معروض داشت جعفر گفت شاید از مستی سخنی بر زبان خلیفه گذشته باشد اکنون باز
گرد و بگو که حضرت را گفتم اگر صباح او را پشیمان یابید فهو المطلوب والا آنچه مامورید قیام نمائید یاسر از قول
او تغافل ورزید و جعفر همراه او تا نزدیک سراچه رشید رفت و یاسر را گفت نوبتی دیگر نزد رشید برو
که از آن حکم پشیمان شده باشد یاسر در اندرون سراچه رفته رشید پرسید که چه کردی گفت سر جعفر را با خود آورده ام
در بیرون بر در نهاده ام هرون گفت بیاور والا گردنت را از تن جدا سازم انگاه یاسر باز گشته سر
آن سر دفتر فضلا را از بدن جدا کرده نزد رشید برد و در پایش انداخت پس هرون گفت
و فضل را نیز حاضر کنید و چون آن جماعت نزد رشید رسیدند فرمود که یاسر را گردن زنید که طاقت دیدن
کشنده جعفر ندارم و این واقعه در رجب سنه صد و هشتاد و هفت بود مدت عمر جعفر سی و هفت سال گفته اند و زمان
عظمت و دولتش هفده سال و کسری و پس از قتل جعفر حکم شد که یحیی و فضل و اولاد و اتباع برامکه را
مقید و محبوس کردند و یحیی قریب سه سال در زندان بانواع بلا مبتلا بود و در سنه صد و نود و یک
در گذشت و فضل چند گاه دیگر بعد از پدر زنده مانده عمر او نیز در زندان در سنه صد و نود و سه بنهایت رسید

در ذکر مجملی از احوال محمد امین ابن هرون الرشید

ملقب بامین بود و کنیت ابو عبد الله و از زبیده بنت ابو جعفر منصور در شوال سنه صد و هفتاد بوجود آمد
و چون مدت پنج سال از عمرش گذشت در اواخر سنه یکصد و هفتاد و پنج بتصریح منصب ولایت عهد سرافراز گشت
و در اواسط جمادی الاخره سنه یکصد و نود و سه که خبر وفات هرون ببغداد آمد خواص و عوام
تجدید بیعت امین نمودند و او بر مسند خلافت نشسته بعیش و طرب و لهو و لعب مشغول گشت
و حاصل بود ضبط ملک و مال نکرده بنابران باندک زمانی میان او و مامون علم مخالفت
برافراشت که زمان حیاتش سپری شد و در محرم سنه صد و نود و هشت حسب الامر طاهر ذو الیمینین که از قبل

مامون بمحاصره بغداد اشتغال داشت رخت هستی بعالم فنا داد زمان حکومتش چهار سال و هشت ماه بود
و اوقات حیاتش بیست و هشت سال و کسری بود و غیر از امین مادر هیچیک از خلفاء عباسی از
زن عباسی نبود

در ذکر مجملی از احوال عبد الله بن هرون المشهور بمامون

ولادت مامون در سنه صد و هفتاد هجری در شب جمعه هاشمیه روی نمود و کنیت او ابو العباس و چون
سیزده ساله شد و آثار اقبال از ناصیه او لایح گشت هرون در سنه صد و هشتاد و دو هجری مقرر ساخت
که بعد از امین مامون متعهد امر خلافت باشد و از مردم بر این موجب بیعت ستاندند و در سنه
صد و هشتاد و شش هجری هرون ولایت عراق عجم و ارکان و فارس و طبرستان و خراسان و کابلستان
و هندوستان و ماوراء النهر را نامزد مامون کرد و در اوایل سنه صد و نود و سه مامون بمرو شتافته
روی بضبط مملکت آورد و بعد از فوت هرون میان او و امین مخالفت وقوع پیوسته در محرم سنه
صد و نود و هشت که امین کشته شد مامون در خلافت استقلال یافت و مامون در سنه
از مرو متوجه بغداد گشته در اوایل سنه دویست و چهار بدار الملک خود رسید و او بوفور جود و سخاوت
و کثرت علم و فضیلت از سایر خلفای بنی عباس ممتاز و مستثنی بود و پیوسته با علما و دانشمندان
مباحثه می نمود و فرمود تا کتاب اقلیدس را از روم بعراق آورده بعربی ترجمه کردند
و مامون در سنه دویست و هجده بغزو روم رفت و در وقت مراجعت از آن غزو در ماه
رجب سنه مذکوره وفات یافت و برادرش معتصم بوی نماز گذارده جسدش را در طرسوس
مدفون کردند و اوقات حیاتش چهل و هشت سال بود و زمان حکومتش باستقلال بیست
و پنج سال و وزارتش در اوایل حال بفضل بن سهل تعلق داشت و بعد از قتل فضل احمد
ابن ابی خالد علم وزارت برافراشت

در ذکر مجملی از احوال معتصم بالله ابو اسحق محمد بن هرون الرشید باتفاق علمای اخبار

ولادت معتصم در سنه صد و هشتاد اتفاق افتاد و او هشتم است از اولاد عباس و ثامن خلفای

عباسیه است بعدد هشت بر مسند خلافت برآمد و هشت فتح در ایام دولت او بوقوع پیوست و هشت
ملک ... از ابناء ملوک عجم در حضرتش کمر بستند و هشت سال و هشت ماه خلیفه بود و در زمان حکومت
و خلافت هشت قصر بنا نمود و چهل و هشت سال در دار دنیا اقامت نمود و هشت پسر و هشت دختر
داشت و هشت هزار دینار و ... هشت هزار هزار درم و هشتاد هزار اسب و هشتاد هزار استر و هشت هزار
غلام و هشت هزار جاریه از وی باز ماند و بنابرین جهات او را مثمن میگفتند و اگر این اتفاقات
مطابق واقع باشد در غایت غرابت است و معتصم حاکمی بود معتزلی مذهب در کمال شجاعت
و مهابت و انقدار قوت داشت که هر کس را بدو دست خود گرفته ... میداشت تا تاریخ
میگردید و شهور ... مرد ... ممالک روم ... و او اول خلیفه است که غلامان
ترک ... ایشان را معتبر ساخت و لذا ... مناصب اکابر عرب روی در نقصان نهاد و فتح
عموریه در ایام دولت او دست داد در تاریخ گزیده مذکور است که در زمان خلافت معتصم مومنه
در دست رومی گرفتار گشته گفت وا معتصماه رومی بر زبان آورد که معتصم را بگوی تا بر اسب
ابلق خود سوار شده بیاید و ترا از چنگ ما خلاص سازد و چون این خبر بسمع معتصم رسید فرمود
آن خلیفه منتقم سوگند خورد که تا ... از آن زن نرسد بطلب ... نپردازد و التفات
در قلب زمستان با سپاه فراوان بجانب روم شتافت و بر قضیه ظفر یافته آن مومنه را با جمعی
ولد ... نجات داد گویند که تمام لشکر معتصم در روز جنگ بر اسبان ابلق سوار شده بودند
و عدد آن سپاه ... سیصد هزار میرسید و معتصم در ماه محرم سنه سبع و عشرین و مائتین هجری
مریض گشته در شهر ربیع الاول همان سال در ... از عالم انتقال نمود و محمد بن عبد الملک
بوزارتش اشتغال داشت و فضل بن مروان نیز در سلک وزرای معتصم منتظم بود

در ذکر مجملی از احوال الواثق بالله هرون بن معتصم در همان روز که معتصم از عالم
نقل کرد واثق روی بتنظیم امور ملک آورد و خلیفه بود بعدل و داد موصوف و بوفور حلم
...

و سخا معروف و در زمان حکومتش طوایف برایا که عامه رعایا بفراغ بال روزگار میگذرانیدند و درباب
عمارت و زراعت و آبادانی کوشش نمود و ولایت بسعی جمیله بنظم میرسانیدند و واثق درباب تعظیم سادات
مبالغه تمام مینمود و با علما و حکما و اطبا مصاحبت نموده ایشان را رعایت میفرمود و در زمان دولت خود
انعقاد مال جهت فقرا و مساکین حرمین شریفین میفرستاد که اکثر از اهل احتیاج در آن مدت طیبه
با یسار گشتند و واثق در مذهب اعتزال از پدر خود بیشتر مبالغه داشت چنانچه احمد بن نصر بن مالک
بن هیثم خزاعی که سنی مذهب بود در خروج کشته شد و وفات واثق در اواخر ذی الحجه سنه
اثنتین و ثلثین و مائتین اتفاق افتاد و مدت خلافتش بروایتی پنج سال و چهار ماه و بقولی پنج سال
و نه ماه و سیزده روز و اوقات حیاتش سی و شش سال و بروایتی سی سال نوشته اند

در ذکر مجملی از احوال المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن المعتصم بالله چون واثق درگذشت
احمد بن ابی داود که در آن زمان بر اکثر ارکان دولت فایق بود باتفاق محمد بن عبد الملک الزیات
قصد نمود که محمد بن واثق را بر مسند خلافت نشانند و وصیف گفت که شرعا ... [illegible] خلیفه ...
که ... بمرتبه رسیده که در عقب او کسی نماز گذارد این سخن موثر افتاد و خلعت خلافت را بر قامت
جعفر بن المعتصم پوشانیدند و او ... مقید کرده ... و متوکل ... خلق ...
موصوف بود و پیوسته ... با اعمال سیئه و اشتغال با افعال ... [illegible]
صاحب سعادات عداوت میورزید و هرکس که باطراف ... و ... الخلفاء ... [illegible]
زیارت ... منع میکرد ... [illegible] ... هرکس که ... بیشتر
مبالغه مینمود و ... مقرب تر بود و ... مستنصر ... [illegible]
سنه ... و ... وفات واقع شد مدت حکومتش ... سال ... و نه روز و اوقات
حیاتش ... و چهار سال بود و در زمان متوکل فتح بن خاقان ... در ... امور ملک
... بود ...

در ذکر بعضی از وقایع زمان حکومت متوکل علیه اللعنه

در سنه خمس و ثلثین و مأتین متوکل حکم کرد که مردان یهود و نصاری زنار بندند و زنان ایشان
بر ازار عسلی بندند و هیچکس را از اهل ذمه در دیوان عمل نفرمایند و ایشان را نگذارند که بر اسبان سوار شوند و خود را بزین
سازند بلکه تکلیف نمایند که پای در رکاب چوبین کنند و هم درین سال متوکل حکم کرد تا با سه
پسر او منتصر و معتز و مؤید علی الترتیب بیعت کردند و دو پسر دیگر که ملقب بمعتمد و موفق بودند
در حساب نیاوردند اما علم الهی چنان اقتضا نمود که زمان حکومت منتصر و معتز اندک بود
و مؤید بسبب عدم نامیه بخلافت نرسید و معتمد سالها بر مسند خلافت در نشسته منصب ایالت
از او بر اولاد موفق انتقال نمود و بحسب مدت توفیق تا اواخر ایام دولت عباسیه
امر ایالت در میان ایشان ماند و در سنه ست و ثلثین و مأتین فتح بن خاقان نزد متوکل اعتبار
تمام یافته در تمشیت امور ملک و مال باستقلال دخل نمود و هم درین سال متوکل از غایت
تعصب حکم کرد که قبر امام را از اطراف مرقد فایض الانوار ویران کردند و اولاد را از زیارت منع
کنند و گفت تا روضه مطهره حضرت امام حسین سلام الله علیه و شهدای کربلا را خراب ساخته جهت
زراعت آب بر آن بستند در تاریخ گزیده مسطورست که در حین آن فرمان بر آن رفت اهل
علی نقد آب ده موضع قبر امام علیه السلام و سایر شهدا اعتراض ... حضرت خیر البشر
حیران شد ... ولیکن ... بسبب حیرت خلایق گشته آن مشهد جنت رتبت را حایر
نام نهادند شعر ای بریده از انگه و زبان کر کند نقب بر ماه آسمان نقب
برویش باز کرده باشد نقب زند ... که تو ... نقب
که تو خورشید زر نقب منطق و متوکل در منزلی که آن را ماحوزه میگفتند عمارت
هرات ترکان ... و در آنجا قصری بنا کرده بود که آن را جعفریه میگفتند و منتصر بعد از قتل
هفت روز در آن قصر اقامت نمود بعد از آن بجای دیگر نقل کرده بتخریب آن فرمان داد

در ذکر مجملی از احوال المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن المتوکل علی الله

ابو جعفر

الله آورده‌اند که منتصر بوفور علم و حیا و کثرت جود و کرم موصوف بود و بکثرت ... عظام را اسلاف نظر
اکرام مینمود ... شاید ... امتداد نیافت و چون او بر مسند ایالت تمکن یافت منصب وزارت را
باحمد بن الخصیب مسلم داشت احمد و بوقا الصغیر و بعضی دیگر از ترکان شریر را اتفاق که اگر منتصر مرد
و خلافت بمعتز و مؤید رسد از ما انتقام پدر خود کشد ... که از ایشان ...
... باید که ترکان را این سخن مقبول افتاده نزد منتصر رفتند و بمبالغه و الحاح تمام او را بر خلع
برادران تکلیف نمودند منتصر بضرورت معتز و مؤید را طلبیده این حدیث را با ایشان در میان نهاد
مؤید علی الفور بآن معنی راضی شده و معتز بحث ابا نمود و بالاخره بتصواب مؤید او نیز خود را خلع
کرد وفات منتصر در پنجم ربیع الاول سنه ثمان و اربعین و مأتین اتفاق افتاد و مدت ایالتش
شش ماه و زمان حیاتش بیست و پنج سال و نیم

در ذکر مجملی از احوال المستعین بالله ابو العباس احمد بن معتصم بن ... بعد از فوت
منتصر بعضی اتراک امرا و اعیان با مستعین بیعت کرده او را بر مسند خلافت نشاندند و در سنه
ثمان و اربعین و مأتین بعضی از اتراک ... دل از محبت مستعین پاک ساخته اظهار مخالفت نمودند
و مستعین از سامره ببغداد گریخته ترکان معتز را خلیفه خود ساختند و باتفاق ... بغداد رفته
مستعین را محاصره کردند و در سنه احدی و خمسین و مأتین مستعین بتکلیف بوقا الصغیر و وصیف
خود را از خلافت خلع کرد و بحکم معتز کشته روی بجهان جاوید نهاد اوقات حیاتش سی و
یک سال بود و زمان دولتش سه سال و نه ماه و در زمان حیاتش ابو احمد بن صالح بن شیرزاد
بر مسند وزارت نشست

در ذکر مجملی از احوال المعتز بالله ابو عبد الله محمد بن متوکل
اکثر ارباب اخبار بر آنند که معتز موسی ... بن ... را ... گفته‌اند چون معتز متکفل منصب
خلافت گشت محمد بن ابراهیم را از بغداد بسامره طلبیده وزیر ساخت و در اوایل
ایام ایالت خویش قصد وصیف و بوقا نمود و بالاخره بموجب شفاعت محمد بن عبدالله از جرم

ایشان درگذشت القصه اتراک بسمع معتز رسانیدند که وصیف و بوغا مدتی مدید بریاست
قیام نموده عنقریب که ایشان را از بغداد بمرتبه طلبیده صاحب مناصب کرده اند و معتز در
اجابت این التماس بحسب ظاهر تعلق سلوک داشت اما چون الحاح ترکان از حد
اعتدال تجاوز نمود آن دو عزیز را از مرتبه طلبیده مناصبی که در زمان مستعین داشتند بایشان
تفویض نمود و در خلال این احوال عیسی بن فرانشاه که از جانب معتز نواب مصر منصوب
داشت که مردم بسیار در آن مملکت مرتد میشدند و تحفه هدایا برای او میفرستادند و خاطر
معتز بر برادر متغیر گشت بمبلغ پنجاه هزار دینار که حاکم ارمنیه برسم هدیه بمؤید فرستاده بود
بستاند و مؤید پیش موفق از علی شکایت کرده موفق ترکان را بر قتل علی تحریص نمود
و علی کیفیت واقعه را بعرض خلیفه رسانیده معتز مرتبه برادر را محبوس گردانید و بعد از دو روز چند
فرمان فرمود تا مؤید را دست و پای بسته در میان نمد پیچیدند و آب خنک بر او میریختند
تا رخت بقا ببلاد فنا داد پس بر ستون سمرده او پوشانیده عدلیا نمود که برادرم باجل طبیعی
درگذشت و در ایام ایالت معتز وصیف بزخم تیر بعضی از اتراک مقتول شد
و بوغا صغیر که او را اسرا کشتند بحکم معتز شربت فنا نوشید و بعضی موجب خلاف
بقیه امراء اتراک گشته ترک متابعت معتز گفتند و او را در سنه خمس و خمسین و مأتین
از حکومت خلع نموده محمد بن واثق را بخلافت بنشاندند مدت حیات معتز بروایتی دو روز
بیست و چهار سال بود و زمان ایالتش بعد از خلع مستعین سه سال و شش ماه و بیست
بود و او اول خلیفه است که بر زین مذهب نشست

ذکر مجملی از احوال المهتدی بالله ابو عبدالله محمد بن الواثق بالله

چون مهتدی بر مسند خلافت نشست اظهار زهد و صلاح کرده ابواب فسق و فساد بربست و تقلید
عمر بن عبدالعزیز نموده در امر معروف و نهی منکر مبالغه نمود و اوانی طلا و نقره که در خزانه
بود

بود درهم شکسته و مردم را از غنا و شراب منع نمود و گنبدی عالی مشتمل بر چهار در عمارت کرده از
مظالم در روز بنفس خویش آنجا نشسته جواب مهمات خلایق را فیصل میداد و در ایام حکومت او منصب
امیر الامرائی بموسی بن بوغاء الکبیر قرار گرفت و صالح بن وصیف کشته گشته علم خروج شیف
و خروج زنگیان بصره و اتفاق ایشان بر خلافت علی بن محمد بن العلوی که او را صاحب الزنج گویند
در ایام حکومت مهتدی واقع گردید و خلع و قتل مهتدی بسبب مخالفت اتراک در ماه رجب سنه
ست و خمسین و مأتین بوقوع انجامید مدت حیات مهتدی بقولی سی و سه سال بود و زمان خلافتش
یازده ماه و پانزده روز

ذکر مجملی از احوال المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن المتوکل

اتراک پس از آنکه مهتدی را در حضیض مذلت افکندند دست بیعت با احمد بن متوکل دادند او را
المعتمد علی الله لقب دادند و چون معتمد بر مسند ایالت نشست کرت دیگر بغداد را دار الخلافه گردانید
از سامره بآنجا نقل کرد و مهمات جمیع ممالک را برادرش موفق مفوض ساخت و در ایام
حکومت معتمد رواج و رونق در امور مملکت پدید آمد و ترکان بیشتر کمال اشتیاق داشتند و او بمشورتهم
خلیفه بود بعیش و عشرت مشغوف و اکثر اوقات با اهل ساز و آواز مصاحبت داشتی و بملاهی
ارتکاب اصناف خمور و مسکرات کاشتی و لعب از منصب خزانه نمود و کلیات
و جزئیات مهمات را برادرش موفق سرانجام مینمود و خروج یعقوب بن لیث صفار در خراسان
و سجستان در زمان دولت او بوقوع انجامید و کشته شدن صاحب الزنج در اوان ایالت او
واقع گردید و در ماه رجب سنه تسع و سبعین و مأتین علت خناق بر معتمد استیلا یافته در
از آن مرض بعالم عقبی شتافت و زمان حیاتش بروایت اکثر مورخین پنجاه سال و شش ماه بود و
اوقات حکومتش بیست و سه سال و عبدالله بن یحیی بن خاقان و حسن بن مخلد و سلیمان بن وهب
و صاعد بن مخلد در ایام خلافت معتمد بنوبت منصب امر وزارت کرده خود را جنین بتبعات
کار و رعیت قیام و اقدام می نمودند

در ذکر مجملی از احوال المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الموفق بن المتوکل [illegible]

در ایام خلافت معتضد شبی در خواب دید که شخصی بر کنار دجله ایستاده بر کناره سبوی دجله دست دراز کرده

جمیع آب دجله در دست او مجتمع گشت و چون کف گشاد آب بدستور معهود روان شد در آن اثنا

شخص پرسید از معتضد که مرا میشناسی جواب داد که نه شخص گفت منم علی بن ابی طالب [illegible] چون

خلافت متمکن شوی در حق اولاد من نیکوئی کن بنابرین چون معتضد بر سریر حکومت نشست سادات

عظام را مشمول انعام و احسان گردانید و درباره ایشان انواع الطاف بتقدیم رسانید و معتضد

بصفت شجاعت و صفت انصاف داشت و هرگز هیچ مجرمی را لحظه زنده نگذاشت و معتضد

الکاه [illegible] و امساک می ورزید و در هیچ وقت رحم و رافت پیرامن خاطرش نگذشت و کارها

بعقوبات شنیعه بقتل میرسانید و بصحبت نسوان و عمارت اظهار میل و رغبت می نمود و وفاتش

در اواخر ربیع الاول سنه تسع و ثمانین و مأتین روی نمود اوقات حیاتش چهل [illegible] سال بود و مدت

ایام خلافتش [illegible] سال و نه ماه و کسری بود و بوزارتش عبدالله بن سلیمان اشتغال داشت و در ایام

[illegible] نقش [illegible] بر لوح ضمیر [illegible] و در ایام دولت معتضد در سنه [illegible]

ابوسعید جنابی [illegible] قرمطیان گشته خروج کرده و هرکس از مسلمانان که بدستش افتاد [illegible]

[illegible] قرامطه جماعتی اند که [illegible] از اسمعیلیه [illegible]

محمد بن اسمعیل بن امام جعفر صادق [illegible] اعتراف دارند و باطنا اعتقاد ایشان ابطال شریعت [illegible]

زیرا که قرمطیان اکثر محرمات را حلال میدارند و نماز را عبارت از اطاعت امام معصوم میدانند

و ذکو [illegible] زکوة کنایت است [illegible]

زنا خوانند [illegible] و چون در [illegible] حال یکی از [illegible]

می نوشت لهذا لفظ قرامطه بر آن طایفه اطلاق یافت

در ذکر مجملی از احوال المکتفی بالله ابو محمد علی بن المعتضد بالله در زمانیکه معتضد [illegible]

انتقال نمود مکتفی در رقه بود چون خبر واقعه پدر را شنید ببغداد آمده خلایق با او بیعت کردند

و مکتفی [illegible] بانعام و احسان فراوان [illegible] خوشدل گردانید [illegible] در ایام

دولت مکتفی محمد بن [illegible] قرمطی [illegible] استیلا یافت و [illegible]

بلاد [illegible] امرای مکتفی بود کشته گشت و [illegible]

[illegible] قرامطه [illegible] کرده [illegible]

مکتفی در سنه [illegible] در ذی‌القعده سنه مذکوره

مکتفی عالم آخرت شتافت اوقات حیاتش [illegible] سال بود و [illegible]

[illegible] قاسم بن عبدالله [illegible]

در ذکر مجملی از احوال المقتدر بامر الله بن المعتضد بالله چون مقتدر [illegible]

در [illegible] سنه [illegible] عباس بن حسن که در سلک اعاظم وزرا انتظام داشت

امر خلافت به مقتدر [illegible] صغر سن [illegible] امور مملکت [illegible]

سلطنت بوزرا [illegible] چنانچه یکی از کنیزکان [illegible] مقتدر در دیوان مظالم

[illegible] مقتدر [illegible] کنیزک [illegible]

[illegible] و مقتدر [illegible] الصدقات [illegible]

[illegible] اشتغال [illegible] حسین بن منصور حلاج [illegible] علما او را از جمله

[illegible] داد [illegible] مقتدر [illegible] خلافت

[illegible] وزرا [illegible] مقتدر [illegible] خلافت [illegible] در سنه

[illegible] و نه ماه و [illegible]

و اوقات حیاتش [illegible] سال [illegible] گفته اند

در ذکر مجملی از احوال القاهر بالله ابو المنصور محمد بن المعتضد [illegible] مقتدر [illegible] بغداد

داعیه کرد که پسرش ابو العباس را الراضی خلافت نشاند ابو یعقوب اسحق بن اسمعیل که از اعیان خواص بود
گفت که تو بخوا این تعجیل دار از خلیفه که زمام امور مملکت را در دست دارد و خانه و جمع اهل بیت داده بود
کتابت داد با وللعکم آن نوع سخن چرا بر کرد بیعت کنم و کجا اول کسی که رضا ندهم بخلافت که
توفر عقل و تدبیر موصوف بود و ما را نیز در سر احکام امور دخل نبود الغرض قاهر بر خلافت
قاهر بالله یافته مونس با وی عهد و پیمان در میان آمد که در شان او و بلیق حاجب و پسر بلیق
بد نیندیشد و در این باب عهدنامه بر ذمت نوشته انگه ملازم مبایعت و متابعت کردند
و چون قاهر بر مسند خلافت نشست ابن مقله را از فارس طلبیده وزیر کردانید و منصب
حجابت را بعلی بن بلیق ارزانی داشت و چون برتابت نفس والده مقتدر و متعلقان
او را گرفته در تعذیب و شکنجه کشیدند و اموال را با آنکه بعلت استسقا مبتلا بود مجهول
ببرده مستغرق حال الخود بنا بر آن مونس خادم و بلیق و ابن مقله و بعضی دیگر از امرا خاطر از خلافت
او قلع دادند و این معنی بر وی ظاهر شد مونس و بلیق و علی بلیق را بقتل رسانید و ابن مقله بعد از
مونس بگوشه گریخته در رفاهیت اختفا بسر میبرد و گاهی با امرا ملاقات میکرد و بشب باب طلع
قاهر وزیر میکردانید و در ان ایام مبلغ صد هزار دینار منجم داد که با سیما که مقدم اتراک بود
گفت که اوضاع نجومی دلالت میکند بر آنکه اسباب بختیاری [illegible] قاهر گردد و خاطر
سیما بر قاهر متغیر گشته اسباب محبت او از دست داد و سیما با اتفاق سایر امرا قاهر را
گرفته میل کشید و قاهر تا زمان خلافت المطیع با بقیه زنده ماند و از کمال فقر و فاقه در ایام جمعه
مشرب بدرگاه در جامع بغداد گدائی میکرد و میگفت ایها الناس تصدقوا بر کسی که
دیروز خلیفه شما بوده و امروز گدای شماست و خلع قاهر در سنه اثنین و عشرین و ثلثمائة اتفاق افتاد
مدت خلافتش یکسال و شش ماه و کسری و اوقات حیاتش پنجاه و دو سال و ابن مقله و علی بن القاسم
واحمد بن عبدالله منزلت در زمان خلافت قاهر وزارت کرده   در ذکر مجملی

از احوال الراضی بالله ابو العباس محمد بن المقتدر آورده اند که چون عقلا بغداد بر خلع قاهر
اتفاق کردند محمد بن مقتدر را از حبس بیرون آورده بر مسند خلافت نشاندند و او را الراضی بالله
لقب دادند و در خلافت [illegible] منصب وزارت را با ابن مقله تفویض
کردانید و حجابت [illegible] حاضر [illegible] مراسم سعی و اهتمام تقدیم رسانید و خصال حال
الراضی بزیور عدل و فضل و بذل آراسته بود علما و زهاد و فضلا را [illegible] درباره
ایشان انعام و احسان میفرمود و علم اخبار و انساب را نیکو میدانست و نظم کردن اشعار بلیغ
میتوانست و او آخر خلیفه ایست که منظومات او را مدون ساختند و بعد از او هیچیک از خلفا
در جمعات و اعیاد بر منبر نرفت و خطبه نخواند [illegible] و قطع [illegible] مقله
کرد چون [illegible] وفات راضی در سنه تسع و عشرین
[illegible] و او در ان وقت سی [illegible] بود مدت خلافتش شش سال و ده ماه و چند روز
گفته اند

در ذکر مجملی از احوال المتقی بالله ابو اسحق ابراهیم بن المقتدر

آورده اند که در وقت وفات راضی بجکم که منصب امیر الامرائی داشت در واسط بود و چون خبر وفات
خلیفه باو رسید بسرعت ببغداد فرستاده پیغام داد که علما و قضات و اشراف بنی هاشم با یکدیگر اتفاق عباسیان
[illegible] منصب خلافت بهر که بیعت کنند الا بر دار العلم بغداد بعد از تفحص و مشورت ابراهیم بن
المقتدر را بر مسند خلافت نشاندند و او را المتقی بالله خواندند و کشته شدن بجکم [illegible] خالی
[illegible] ابو عبدالله بریدی در بغداد در ایام خلافت متقی بالله اتفاق افتاد متقی را
در سنه [illegible] توزون که از امرا [illegible] بود میل کشید و بعد از آن [illegible] مدت [illegible] بود
گذرانید اوقات حیاتش [illegible] سال بود و زمان خلافتش سه سال و یازده ماه

در ذکر مجملی از احوال المستکفی بالله ابو القاسم عبدالله بن علی بن مکتفی بالله ولادت مستکفی

در سنه [illegible] اتفاق افتاد و چون او [illegible] در سنه ثلث و ثلثین و ثلثمائه

بعد از توزون بر مسند خلافت نشست و نام او المستکفی لقب یافت و در سنه سیصد و سی و چهار احمد بن بویه
به بغداد استیلا یافت و هم در آن سال مستکفی را گرفته میل کشید و او بعد از آن حادثه چند سال
دیگر زنده مانده در سنه سیصد و سی و هشت درگذشت اوقات خلافتش یک سال و چهار ماه بود
و وزیرش ابو الفرج محمد بن علی [illegible] بود

در ذکر مجملی از احوال المطیع لله ابو القاسم فضل بن جعفر بن المقتدر در روضة الصفا
مسطور است که در میان مستکفی و مطیع قبل از تلبس بلباس خلافت بسبب کبوتربازی و بعضی
دیگر از ملاعبات کدورتی غبار نزاع ارتفاع داشت و بنابر آن در اوان دولت مستکفی مطیع
در گوشه مختفی بود و چون معز الدوله به بغداد رسید مطیع بدو ملتجی گردید و بعد از میل کشیدن
مستکفی معز الدوله او را بخلافت برداشته مستکفی را بمجلس آورد تا با او بیعت نمود و بر آن
گواه گرفت که خود را از این امر خلع کردم و معز الدوله کاتبی تعیین نمود تا متوجه دخل
و خرج خلیفه را تکفل نماید و در ایام دولت معز الدوله و سایر ملوک دیالمه خلفای عباسیه
بی اختیار بودند زیرا که معز الدوله منتسب بمذهب امامیه بود و میدانست که خلافت حق آل
صاحب رسالت است و در هفدهم ربیع الآخر سنه سیصد و پنجاه و شش معز الدوله بعالم آخرت
پیوست و پسرش عز الدوله بختیار بجایش نشست و در سیزدهم سنه سیصد و شصت و سه مطیع
بواسطه عارضه فالج خود را از خلافت معاف داشته آن امر را به پسر خویش عبدالکریم که ملقب
بطایع بود باز گذاشت مدت حکومتش بیست و نه سال و پنج ماه بود

در ذکر مجملی از احوال الطایع لله ابوبکر عبدالکریم بن المطیع لله در همان روز که المطیع
در امر خلافت استعفا نمود امرا و ارکان دولت او نسبت به پسرش الطایع لله در مقام بیعت
آمده شرایط بیعت بجای آوردند و هم در آن ایام میان اتراک و عز الدوله بختیار رسم نزاع
و جدال انجامید عز الدوله قرار بر فرار اختیار کرده و بطرف واسط رفته از پسر عم خویش عضد الدوله

[illegible]

که در آن زمان حاکم فارس بود استمداد نمود و اتراک بغداد طایع را از دار السلام بیرون آورده بجانب
واسط سفر کرده و چند بار در حدود واسط میان ایشان مقابله و مقاتله اتفاق افتاد و اکثر اوقات اتراک
ظفر یافتند و در سنه اربع و ستین و ثلثمائه عضد الدوله در مصاحبت عز الدوله ایشان را تعاقب نموده بعراق
در آمد و نسبت بطایع طریق تعظیم و احترام مسلوک داشته عز الدوله را بر مسند امارت نشاند و خود بجانب
فارس مراجعت نمود و در سنه ست و ستین و ثلثمائه میان عضد الدوله و عز الدوله غبار نزاع ارتفاع یافته
عضد الدوله لشکر ببغداد کشید و بعد از محاربات بسیار در سنه سبع و ستین و ثلثمائه عز الدوله مغلوب شده
بجانب شام گریخت و باز لشکری فراهم آورده متوجه بغداد شد و عضد الدوله باستقبال شتافته
در نواحی تکریت [illegible] بهم رسیدند و عز الدوله گرفتار گشته کشته شد و در سنه اثنی و سبعین و ثلثمائه
عضد الدوله وفات یافت و پسرش صمصام الدوله بجای پدر بر مسند عزت نشست و در سنه
ست و سبعین و ثلثمائه شرف الدوله بن عضد الدوله [illegible] برادر لشکر ببغداد کشید و صمصام الدوله
با سپاه مخالفت پیش او رفته گرفتار گشت و شرف الدوله ببغداد در آمده در تعظیم طایع شرایط مبالغت
بجای آورد چنانچه بتقبیل بساط خلافت قیام نمود و در سنه تسع و سبعین و ثلثمائه شرف الدوله وفات
یافت و برادرش ابونصر فیروز خسرو قائم مقام او شد و ملقب به بهاء الدوله گشت و در سنه احدی و ثمانین
و ثلثمائه طمع در اموال طایع بسته به بهانه تقصیر خلافت در آمد و بدستور معهود بر کرسی نشست
آنگاه چند نفر از امرا و دیلم پیش رفته خلیفه متصور بود که بعزم دستبوس می آیند دست دراز کرده
و آنجماعت دست طایع را گرفته بپایان کشیدند [illegible] بها الدوله اموال و جهات
خلیفه را ضبط نمود و مدت خلافت طایع هفده سال و نه ماه بود صاحب گزیده گوید که طایع
بعد از خلع سالها بزیست [illegible] و چون سال عمرش بهشتاد [illegible]
رسید بعالم عقبی خرامید

در ذکر مجملی از احوال القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن
المقتدر احمد بن اسحق در اواخر ایام خلافت طایع [illegible] فرار از بغداد

بطیحه رفت و در پناه دولت حاکم آنجا مهذب الدوله بسر میبرد و چون بهاء الدوله الطایع را مواخذه
کرده خواست بنا بر استصواب امرا و اعیان او را بخلافت طلب نمود و در آن وقت کاتب مهذب
الدوله ویلی مرویست که گفت در آن ایام که احمد بن اسحق در بطیحه بود روزی او را که نقش رفته دیدم که
بغایت متفکرست جهات گفته پرسیدم که سبب تفکر شما چیست جواب داد که دوش در خواب
دیدم که آب گرد بطیحه بسیار شده و جسری بر آن بسته تا در دریای حیرت افتاده در این اثنا شخصی
از آنجانب جسر آواز داد که میخواهی از این دریا بگذری گفتم آری و آن دست خود را دراز ساخته
و مرا از آن ورطه خلاص گردانید من تعجب نمودم از آن کلمات روی ملازم و نیاز پرسیدم که تو کیستی گفت
من علی بن ابی طالبم این امر عنقریب خلافت بتو برسد باید که با اولاد و شیعه من نیکوئی کنی
علی بن کاتب گوید که چون احمد این سخن بدینجا رسانید او از مردم شنیدم که از بغداد بطلبش آمده بود
و مهذب الدوله او را برای تمام ... بجانب بغداد کشید کرد و چون احمد بن اسحق بنواحی بغداد
رسید بهاء الدوله با اکابر و اعیان شرایط استقبال بجای آورده با وی بیعت کردند و او را القادر بالله
لقب دادند و قادر در بیستم ماه مبارک رمضان سنه سیصد و هشتاد و یک بدار السلام آمد
مهام خلافت را انتظام و انتظامی داد و ملوک دیالمه را بیشتر مجال تسلط و تغلب نداد
و قادر بصفات حمیده و سمات پسندیده موصوف و معروف بود و دوام اوقات را بعبادت
تمهید مبانی نصفت و معدلت قیام مینمود چون مدت چهل و یکسال دولت و اقبال
گذرانید در ماه ذیحجه سنه چهارصد و بیست و پنج متوجه عالم عقبی گردید اوقات حیاتش
هشتاد و شش سال و ... دیگر بود و سه سال و وزارتش تعلق بابو الفضل
النعمانی داشت

ذکر مجملی از احوال القائم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن القادر

در همان روز که اوقات حیات قادر آخر شد اعاظم و اکابر بغداد تجدید بیعت قائم نمودند
و او در مسند خلافت بغداد انتظام داشت و حالش بحلیه ... و فصاحت ... بود

و بگفتن شعر بسیار مشغول میبود و در تهذیب ... معدلت اهتمام تمام میفرمود و در ایام خلافت او دولت
ملوک دیالمه انقراض یافت و طغرل بیک سلجوقی بر اکثر ولایات مستولی شده بصوب بغداد شتافت
و فتنه بساسیری در عراق عرب در زمان دولت قائم روی داد و کشته شدن او هم در ایام سلطنت
طغرل بیک اتفاق افتاد و قائم در سنه چهارصد و شصت و هفت از تخت سروری دنیا بعالم عقبی
انتقال نمود اوقات حیاتش هفتاد و شش سال بود و مدت خلافتش چهل و چهار سال و نه ماه

ذکر مجملی از احوال المقتدی بالله ابو القاسم عبد الله بن القائم بامر الله

بعد از قائم بامر الله نوه‌اش المقتدی بالله بر مسند خلافت برآمد و اکابر و اعیان بغداد دست بیعت بدو دادند
و مقتدی در ایام دولت خود در غایت عدالت سلوک مینمود و بر ترویج شریعت و رعایت
مراسم امر معروف و نهی منکر اقدام فرموده مجالس مغنیه را از آنجا دور ساخت و مجالس ...
کرد و مجلس بمرور ... حمام ... و رسم کبوتربازی را برانداخت و گفت که ...
کرده ... منع کرد ... در ایام سلطنت
سلطان ملکشاه سلجوقی با مقتدی معاصر بود و دختر خود را با او عقد فرمود و وفات مقتدی در سنه چهارصد و
هشتاد و هفت اتفاق افتاد مدت عمرش سی و هشت سال و هشت ماه و کسری بود و زمان خلافتش
نوزده سال و پنجماه

ذکر مجملی از احوال المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی بالله

بعد از وفات المقتدی بالله ولدش ابو العباس احمد بر مسند خلافت برآمد و المستظهر بالله لقب یافت
و مستظهر خلیفه بود بعدل و انصاف موصوف و بحسن خلق و مکارم اخلاق معروف ...
... در ایام دولت او ... سیاره شش کوکب در حوت جمع شده منجمان
اخبار کردند که ... طوفانی ... خواهد رسید مستظهر ...
... گفت در زمان نوح سبعه سیاره تمام در برج ... جمع گشته بودند ...
شش کوکب در حوت جمع آمده اند ... کلان ...

اندیشه نخواهد داشت بعد ازین از افواه عالم که جمع کثیر از هر جانب اجتماع نموده بشنیدن سیلاب
آب فراوان غریق بحر فنا گردند و عجب اتفاق در اثنای آن طغیان هیچکس از قوافل
حجاج در هیچ خانه فرود نیامدند و ناگاه سیل عظیم جمیع آن را احاطه کرد و اندکی از ایشان بپای فرار
جبال بحیله خلاص شدند و جمهور آن گروه از سیل بلا نجات نیافتند و چون مستظهر این وقعه را شنید
ابن عم را مستظهر بنظر انعام و احسان گردانید و در سنه پانصد و دوازده مستظهر برحمت حق پیوست و کتب
مدت عمرش چهل و یک سال و شش ماه و چند روز بود و زمان خلافتش بیست و پنج سال و کسری

در ذکر مجملی از احوال المسترشد بالله ابو منصور فضل بن المستظهر بالله در روز وفات مستظهر
اکابر و اصاغر بغداد بر خلافت پسرش اتفاق نموده او را المسترشد بالله لقب دادند و مسترشد
بصفت فضل و علم اتصاف داشت و معنی بسیار در ضمن الفاظ بر لوح بیان میکشید
و تهجد و تکبیر معروف بود و مهابت و هیبت معروف در عهد او در سلاطین سلجوقیه چندان خلاف
و میان ایشان مخالفت و محاربت اتفاق افتاد خلیفه در سنه پانصد و بیست و نه بجنگ سلطان مسعود
سلجوقی گرفتار گشت و سلطان مسترشد را در خیمه محبوس کرد جمعی از ملازمان بر در بارگاه و چون هنگام
بعضی از فدائیان فرصت یافته بزخم خنجر جانستان خلیفه را کشت و سلطان مسعود برسم تعزیت
قیام نموده نعش او را بمراغه بردند و در مدرسه دفن کردند
کرده شد مدت خلافت مسترشد هفده سال و شش ماه و بیست روز بود و مدت حیاتش
چهل و سه سال

در ذکر مجملی از احوال الراشد بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد بالله
مسترشد قبل از آنکه در حیات خود بتکمیل رسید ولد خود را ولیعهد ساخته از مردم
بنام او بیعت گرفت و چون خبر قتل مسترشد به بغداد رسید در روز دوشنبه بیست و هفتم ذی قعده سنه
پانصد و بیست و نه اکابر و اشراف تجدید ارشد بیعت کرده او را بر سریر خلافت نشاندند
بغداد که ذکر سلطان مسعود سلجوقی بود در این امر با بغدادیان بیعت نمود و در سنه پانصد و سی

سلطان

سلطان مسعود رسولی نزد راشد فرستاده و مالی را که مسترشد قبول کرده بود طلب نمود و راشد از اداء آن
عار داشته باتفاق اهل بغداد با امرای سلطان مسعود که در دار السلام بودند در مقام قتال آمده
از شهر بیرون آمدند و سلطان داود بن محمود بن ملکشاه از آذربایجان و عماد الدین زنگی از موصل
ببغداد رسیدند و راشد بصوابدید اتابک مستظهر گشته نام داود را در عوض نام مسعود در خطبه مندرج
ساخت و سلطان مسعود بعد از استماع این اخبار با سپاه بسیار متوجه دار السلام گشت و راشد
از دار الخلافه فرار نموده متوجه موصل شد و مستعد قتال گشت در موضع پنج انگشت بین الفریقین
آتش حرب اشتعال پذیرفت و هزیمت بجانب راشد افتاد و باتفاق داود از راه خوزستان باصفهان
شتافت و در آن دیار جمعی از ملاحده خلیفه را زخم کاری زدند چنانکه در گذشت و ملازمان راشد او را
گرفته در اثنای قبه سپردند و قالب راشد با قبه در اصفهان مدفون ساختند مدت خلافت راشد
یکسال و کسری بود و مدت حیاتش چهل و سه سال

در ذکر مجملی از احوال المقتفی لامر الله ابو عبد الله محمد بن احمد بن المستظهر بالله در ایامی که
راشد از مقر خلافت فرار نموده بطرف موصل و آذربایجان رفت سلطان مسعود از موصل به بغداد
بازگشته باتفاق اکابر و اصاغر ابو عبد الله محمد بن احمد بن المستظهر را بر مسند خلافت نشاندند و او را
المقتفی لامر الله لقب دادند و بعد از سه روز کس نزد خلیفه فرستاده پیغام داد که تقصیر کرده و تیغ
و اسباب را روزی چند مهلت نمودند تا موضع معین نمایم که وکیل تو رفته بیرون آورد و حمل را از آن محل بگیرد
و صرف نماید خلیفه جواب داد که حمل این امر از اسباب ملک الخلافه میباید کشید و بازگرد ضروریات
بدین قیاس باید کرد سلطان گفت ما متعرض معاش تو نمی شویم مگر از مسند خلافت بدیهی چیزی تا او را
از ملک کفایت کند و آنگاه بر سر اقطاع جمیع اموال کلا و مال را پیش خود گرفته مقتفی را اطلاق تعیین کاری
دخل بغداد و سلطان مسعود در سنه سبع و اربعین و خمسمائه وفات یافت و بعد از آن در کار خلیفه
رواجی پدید آمد و مقتفی دیگر سلاطین سلجوقیه را به بغداد راه نداد و او مردی کریم و حلیم و نکوکار بود

ودر ایام خلافت او بسیار صرف خیرات نمود و تمهید بساط معدلت قیام می نمود و مقتفی در سنه
پانصد و پنجاه و پنج وفات یافت مدت عمرش شصت و شش سال بود و زمان خلافتش بیست و چهار
سال و سه ماه و بیست روز بود ذکر مجملی از احوال المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن
المقتفی او بعد از آنکه یوسف بن مقتفی در غره ربیع الآخر سنه پانصد و ده اتفاق افتاد و چون
بسن رشد و تمیز رسید مقتفی منصب ولایت عهد خود بدو داده او را المستنجد بالله لقب نهاد
داد و در وقتیکه خلیفه بسکرات موت گرفتار گشت پسر دیگرش ابو علی و مادرش خلافت
از امرا و ارکان دولت رشوت قبول کردند که بعد از وفات پدر ابو علی را بر مسند خلافت نشانند
و الجماعت کشتند که ... بیعت مستنجد ... و حال بجز ... نقض عهد او ...
گفت که چون مستنجد ... پدر ... خود را ... جمع کرده ... کنیزکان را ...
و در کمین ... که چون مستنجد ... خانه ... و ... از خواجه سرایان ...
اطلاع یافته صورت قضیه را معروض عضد الدین که او را استاد الدار میگفتند کرد ...
... در غایت احتیاط ... و چون ... رحلت سفر آخرت بربست مستنجد
بر سریر خلافت نشست ابو علی را با مادرش محبوس کرد ... و مجموع ... کنیزکان ...
و مستنجد بوفور ... و کمالات موصوف بود و تمهید بساط عدالت ... معروف
و مردم ... را ... و هرگز ... سخن ... نقل
نوبتی مستنجد بحبس یکی از ... که ... این شخص ... در زندان ماند ... سال بود
بعرض مستنجد رسانید که اگر از موقف خلافت حکم باطلاق این ... فرمان ... کرده
که مبلغ ده هزار دینار ... خلیفه جواب داد که اگر تو ... ده ... نیز
دیگری را ... ده هزار دینار ... سنه پانصد و شصت و شش مستنجد
مریض شده ... حیات را ... کرده مدت خلافتش یازده سال و ... عمرش پنجاه و شش سال بود

ذکر مجملی از احوال المستضیء بنور الله ابو محمد حسن بن یوسف المستنجد طلوع انوار مستضیء
در سنه پانصد و سی و شش از مطلع ولادت اتفاق افتاد و در وقت فوت مستنجد مسند خلافت از نور وجود
مستضیء صفت اضافت گرفت و در آن روز هزار خلعت قیمتی بمردم بخشید و بساط عدل و داد
و احسان را مبسوط و ممهد گردانید و خطبه بنام قطب الدین قیماز و ... او در ایام مستضیء بر
دولت و مستضیء در سنه پانصد و هفتاد و پنج رخت سفر آخرت بربست و مدت خلافتش
نه سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش سی و نه سال
ذکر مجملی از احوال ناصر الدین الله ابو العباس احمد بن المستضیء بنور الله چون چراغ
عمر مستضیء بسبب هبوب صرصر اجل فرو نشست ناصر حسب وصیت پدر بر مسند خلافت
نشست و او بحدت ذهن و حدت طبع و وفور عقل و کثرت فضیلت اتصاف داشت
و وقوف او از دقایق امور مملکت و احوال سپاهی و رعیت تا بغایتی ... و در ایام دولت خود
در رواج شریعت غرا کوشیده اکثر ... را در بغداد برانداخت و در تعمیر و ترویج بقاع خیر
سعی نمود مساجد و مدارس و خوانق را معمور ساخت و شبها بنفس خویش ... در بغداد
سیر می نمود و با شراق سمع ... احوال مردم می نمود و پیوسته جاسوسان او در اکثر امصار ...
میکردند و از کلیات و جزئیات ... و حکام ... اعلام ... می آوردند و با هم
اگرچه ... طلب ... از ... اموال ... مصادره ... شهرت
چنانچه ... در ایام دولت او ... اخر عمر ... حیات ... او را
... تصرف ... بتوجه سلطان محمد خوارزمشاه بجانب دار السلام
بغداد ... سید علاء الملک ترمذی را بر مسند خلافت نشاند ... ناصر
دولت ... از صولت چنگیز خان ... خوارزمشاه ...
در سنه ششصد و بیست و دو ... کذران ... رحلت نمود مدت حیاتش هفتاد

و هفت روز و زمان خلافتش چهل و شش سال و دو ماه کشید و ایام دولت هیچ یک از عباسیان این مقدار ممتد نگردید

در ذکر مجملی از احوال الظاهر بالله ابو النصر محمد بن الناصر لدین الله

او را ناصر در ابتدای حال ولیعهد ساخت و او را الظاهر بامر الله لقب نهاد و بعد از چند گاه
از وی رنجیده پسر دیگر که علی نام داشت بولایت عهد تعیین نمود و علی در زمان حیات پدر
رخت بعالم دیگر کشید باز ظاهر ولیعهد شد اما اکثر اوقات در حبس میگذرانید و چون ناصر
وفات یافت اکابر و اصاغر خود از روی باطن و ظاهر بخلافت ظاهر متفق گشته با وی بیعت کردند
او در آن وقت پنجاه و دو ساله بود بخلق خوش و بخوبی پیوسته که ظاهر خلیفه عدالت شعار
و دیندار و پسندیده آثار بود در ایام اقتدار خویش بقدر امکان رد مظالم می نمود و مردمی
که جهة اموال دیوانی محبوس بودند بالتمام آزاد فرمود و بخلاف پدر شیعیان را از رفض و ابراز
منع کرد و بعد از عمر عبد العزیز هیچکس بحسن سیرت او بر مسند خلافت ننشست و از علما
و افاضل امام الدین ابو القاسم عبد الکریم بن محمد الرافعی با ظاهر معاصر بود و او با وجود صعود
بمعارج علم و کمال بنظم اشعار مشغول می بود و این رباعی از جمله منظومات اوست بیت
در هاید بصوف بسته زنار چه سود
در صومعه رفته دل ببازار چه سود
از زحمت کسان رحم خود ...
یک رحمت و صد هزار آزار چه سود
و او در سنه ست و عشرین و ستمائه در قزوین درگذشت و در
روز جمعه سیزدهم ماه رجب سنه مذکوره ظاهر رخت سفر آخرت بر بست و زمان خلافتش نه ماه و
چهارده روز بود

در ذکر مجملی از احوال المستنصر بالله منصور بن الظاهر بالله

در همان روز که ظاهر بحضرت ملک قادر وفات یافت اشراف و اعیان بغداد با مستنصر بالله
منصور بن ظاهر بیعت نمودند و او نیز مانند پدر بصفات حمیده و سمات پسندیده اتصاف
داشت و در ایام دولت خود رایت عدالت و رعیت پروری و لوای سخاوت و مرحمت گستری
بر افراشت و در ترویج بقاع خیر و ابواب البر سعی جمیل بتقدیم رسانید و در هر محله از محلات

بغداد

بغداد ضیافت خانه معمور گردانید و در آن ضیافت خانها پیوسته الوان اطعمه معد و مهیا بودی و در لیالی
ماه رمضان در اطعام و انعام فقرا و ایتام بیشتر مبالغه نمودی و همچنین مدرسه که او را مستنصریه میگفتند
در بغداد بنا کرد و در آن بقعه چهار مدرس مقرر ساخت که هر روز شصت کس را از طلبه علم
وظیفه دهند و جهة ایشان ماکول و مشروب و ملبوس و سایر مایحتاج معین کرده بود و دار الشفا
و دار القراءت احداث کرد مستغلات بدان بقاع وقف کرد و تولیت آنرا برای صواب نمای
مؤید الدین ابو طالب العلقمی تفویض نمود در تاریخ وصاف مذکور است که روزی مستنصر با یکی
از مخصوصان در بیوتات خزاین خویش سیر میفرمود ناگاه بسر حوضی رسید که از درم و دینار
مملو بود گفت لا احیی مرا چندان امان ده که این اموال را بر طبق دلخواه صرف نمایم آن مقرب
از شنیدن این سخن متبسم گشته خلیفه از سبب خنده پرسید جواب داد که نوبتی در حضور جد تو
ناصر الدین الله بدین مقام رسیدم مقداری کسر از این حوض خالی بود ناصر فرمود که لا احیی چندان مهلت
یابم که همه از این حوض خالی مانده پر گردانم اکنون بجهة استماع این دو رای مخالف مرا خنده آمد
و در روضة الصفا مسطور است که روزی قریب بعید مستنصر بام دار الخلافه بر آمده مشاهده نمود
که اکثر جامهای کهنه گسترده اند از وزیر سبب این حرکت را سؤال نمود جواب داد که مردم اعتیاد
نموده نشسته اند تا در روز عید پاک پوشند مستنصر فرمود که فرمایم که اهل بغداد چندان مفلوک گشته
که در روز عید جهت خود جامه نو نمی توانند ساخت بعد از آن زرگران بغداد از بنادق طلا
فرو ریختند و عامه بغداد از آن مرفه الحال گشتند وفات مستنصر در سنه ستمائه و چهل
روز جمعه اتفاق افتاد حیاتش پنجاه و یک سال بود و مدت خلافتش شانزده سال و ده ماه و چند روز
یا از اهل فضل و کمال که در زمان خلافت مستنصر مرجع افاضل خجسته آمال بود فرید الدین عطار
است او در طریقت و روایت ... شیخ عطار در سنه سبع و عشرین و ستمائه بدست کفار شهید شد
عمرش صد و چهارده سال بود و همچنین ابن اثیر ابو الحسن عز الدین صاحب جامع الجزری و ابن فارض

فرید الدین عطار

المستنصر بالله

در ذکر مجملی از احوال المستعصم بالله ابو احمد عبدالله

اسمه مرین مستنصر ... و او خلیفه سی و هفتم است بعد از پدر در سنه ششصد و چهل بر مسند خلافت نشسته رایات دولت
و عظمت برافراشت و آوازه خبر آن قضیه ببلاد و امصار رسیده در ممالک شرقیه و غربیه خطبه بنامش خواندند
و سلاطین جهان و خواقین نافذ فرمان در مقام اطاعت و انقیادش بر آمدند و مستعصم بالله از اکثر خلفای
عباسیه بتجمل و تکثر و کثرت زر و جواهر و بسیاری رخوت گرانمایه ممتاز و مستثنی بود چنانچه چهار صد غلام
درگاه خلافت پناه شغل ... میکردند و چهار هزار سوار از دیوان خلیفه علوفه میخوردند از ملوک ایام و حکام
انام و اشراف اطراف و الاکابر ... فی جمیع ... در مجلس مستعصم بار میخواستند و در آستانه دارالخلافه
قطعه سنگ ... افتاده بود و از ... اطلس سیاه بسان آستین فرو گذاشته
هر کس که بدان آستان رسید آستین را مانند جامه کعبه بر دیده میمالید و سنگ را بوسه میداد در سنه سبع
... آب دجله چنان طغیان کرد که اکثر عمارات بغداد روی بانهدام نهاد چنانچه در دارالسلام ...
مسجد ... نماند و در سنه خمسین و ستمایه میان سنیان و شیعیان بغداد نایره نزاع اشتعال یافت
و پسر مستعصم ابوبکر بمعاونت اهل سنت متوطنان کرخ را که شیعه مذهب بودند غارت نمود بسیاری
از سادات را اسیر ساخته ... تا ... بنابرین ابن علقمی وزیر که بواسطه ...
در مذهب ... مردم کرخ داشت خاطر بر مخالفت خلیفه گماشت و در سنه احدی و خمسین
و ستمایه هلاکو خان از ممالک شرقی بتسخیر ولایات غربیه علم عزیمت برافراشت و در اواخر
خمس و خمسین و ستمایه ظاهر دارالسلام را مخیم سرادقات جاه و جلال ساخت و مدت ...
مستعصم متحصن بود لشکر مغول کار ... بالاخره خلیفه باستصواب ابن علقمی از شهر
بیرون خرامید و ببارگاه هلاکو خان شتافته هم در آن ایام بقتل رسید اوقات ... بقول اصح
... سال و چند ماه بود یاقوت ... خط که رقم نسخ بر خطوط تمام خوشنویسان جهان کشیده
خدام مستعصم انتظام داشت و در ایام خلافت او رایت مهارت در این فن برافراشت

از اولاد عباس ...

و صد و بیست ...

در ذکر نهضت هلاکو خان از مغولستان با سپاه ظفر اساس و بیان انهدام اساس خلافت خلفای بنی عباس

اورده‌اند که چون منکو قاآن بن تولی خان بن چنگیز خان در صحرای قراقرم و کلوران
افسر شاهی بر سر نهاد ... بضبط ممالک ایران نامزد فرمود ...
عبور نمود بعد از چند گاه عرضه داشتی مبنی از شکایت از مستعصم خلیفه و طایفه اسمعیلیه بپایه سریر قاآن
روان کردند بنابران منکو قاآن برادر خود هلاکو را با جمعی از لشکر ... بجانب ممالک ایران نامزد کرد
هلاکو خان در دوم ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمایه علم عزیمت برافراخت و در سنه ثلاث
و خمسین و ستمایه در مرغزار کان گل منزل ساخت و در غره ... سال از جیحون گذشته و در ذی قعده
سنه اربع و خمسین و ستمایه ... حکومت طایفه اسمعیلیه بپایان رسید و در آن اثنا خواجه نصیر الدین
طوسی که از غایت اشتهار محتاج بتعریف نیست از قلعه میمون دز با ... ناصرالدین محتشم
که حاکم قهستان بود بیرون آمده بخدمت ایلخان شتافت و منظور نظر عنایت گشته
در سلک مقربان انتظام یافت و هلاکو خان بنابر استصواب خواجه نصیر بتسخیر بغداد متوجه
... نمود و چون این اخبار بدار السلام بغداد رسید و داعیه هلاکو خان بتحقیق
انجامید ابن علقمی بواسطه تعصب مذهب در صدد استیصال آل عباس آمده آغاز تزویر کرده و در
خلوتی بمستعصم خلیفه بر زبان آورد که ... بعنایت الله تعالی سلاطین جهان و خواقین دوران
داغ عبودیت امیرالمؤمنین بر جبین دارند و جمیع ملوک انام ...
شمارند بنابرین ... تقاضا میکند که ... مال مرسوم امرا و لشکریان مصروف
گردد و امیرالمؤمنین رخصت فرماید تا بنده هر یک از ایشان را بشغلی مشغول کنم ...
تا خزانه عامره را توفیری حاصل شود و مستعصم از غایت محبت ... صلاح و فساد آن مهام را
برای وزیر باز گذاشت و خود در غایت غفلت رایت عیش و عشرت برافراشت و ابن علقمی
بتدریج اکثر ... بغداد را باطراف ولایات فرستاد ... هلاکو خان فرستاد

قراقرم از اقالیم ششم از بناهای اوکتای قاآن ابن چنگیز خان ... هوایش بغایت سرد ...

تا بلاد زمان طریق مشورت مسلوک داشته آخر الامر همه بقتل خلیفه متفق گردیدند و مستعصم با دو پسر
در زمین مالیده بشهادت رسید هرچه تا تر سیدهای اصحاب او را از یکدیگر جدا کرده و خنیفه در تاریخ گزیده
مسطور است که در آن واقعه از مرد و طفل در بغداد هشتصد هزار کس کشته شد القصه شمع دولت عباسیه
از اهتزاز نسیم هلاکو خان بی فروغ ماند و زمان حال بحسب مقال انتقال سلطنت سلجوقیان را بر جغتائیان خواند
و بعد از این واقعه کسی از ایشان لوای خلافت مرتفع نکرده است و هلاکو خان در حل و عقد و قبض و بسط
امور ممالک ایران مستقل گردید چنانچه شمه از وقایع سلطنت او در موقع خود مذکور خواهد گشت

در ذکر شمه از احوال طاهریان در زمان خلفای بنی عباس از طاهریان پنج کس در خراسان دولت عدل
و احسان بر افراشته قریب بپنجاه و چهار سال حکومت خراسان در آن خاندان بود اول
طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی است که از جانب مامون بن هرون والی خراسان گردیده ذو الیمینین
لقب داشت و چون به ولایت شتافت با ترک نام و داعیه استقلال در خاطرش رسوخ یافت
و نام خلیفه را از خطبه انداخت در روضة الصفا مسطور است که چون طاهر نام خلیفه را از خطبه انداخت
و بمنزل خود رفت بجان لحظه او را تب گرفته بعد از غروب آفتاب حیاتش بمغرب فنا متواری شد
مدت حکومت او یک سال و شش ماه بود دوم طلحه بن طاهر که در شهور سنه سبع و مایتین بموجب
فرمان مامون در ولایت خراسان بر سریر حکومت نشست سیم عبدالله بن طاهر که بعد از فوت برادر
بموجب بشارت مامون والی خراسان گردید و عبدالله تا زمان خلافت الواثق بالله در خراسان به
منصب امر حکومت بعدل و کمال عدالت و رعیت پروری و غایت سخاوت و مرحمت گستری جلادت
سلوک نمود و در سنه ثلثین و مایتین از عالم انتقال نمود مدت ایالت او هفده سال و اوقات
حیاتش چهل و هشت سال چهارم طاهر بن عبدالله که بعد از پدر مسند امارت بر سر نهاد و ایام
حکومتش تا زمان المستعین بالله امتداد یافته با جل طبیعی در گذشت پنجم محمد بن طاهر که بعد از
وفات یافت بامارت مستعین در بلاد خراسان فرمان فرما شد و در سنه تسع و خمسین و مایتین زمان
دولت

و این طاهر همان کس است که مامون او را بحرب
امین برادرش فرستاد و او لشکر امین را شکسته
عاقبت او را بقتل رسانید

دولت طاهریه بنهایت انجامیده آفتاب استقلال صفاریه از افق ولایت خراسان طالع گردید

در ذکر شمه از احوال یعقوب بن لیث صفار اوصاف یعقوب بصفت پدر بود بصاحب داری و دلیری
معروف و بکمال سیاست و غایت سخاوت موصوف چون پای بر مسند سروری نهاد داعیه استقلال پیدا کرده
و بر اندک زمانی ولایت سیستان و خراسان و طخارستان و فارس را در حیز تسخیر در آورد مدت سلطنت او
یازده سال امتداد یافت و در زمان معتمد خلیفه عزیمت بغداد کرده در اثناء راه در شهور سنه
خمس و ستین و مایتین برنج قولنج هلاک گشت

در ذکر شمه از احوال عمرو بن لیث صفار بعد از
وفات برادر عمرو متکفل امر ایالت گشته ایلچی جهت الخلیفه ارسال داشت و اظهار اطاعت و انقیاد
نمود از جرات یعقوب عذر خواست و معتمد معتقد عمرو گشته منشور حکومت خراسان و فارس
و اصفهان و سیستان را بنام او نوشته ارسال داشت و عمرو هم بجهت [illegible] بقزوین
شتافت و از قزوین بری رفته و از آنجا بجهت مخالفت محمد بن لیث که در فارس نایب او بود بآن
ولایت مراجعت نمود و محمد بن لیث تاب گریز [illegible] سر افراز [illegible] شیراز در آن در سنه
سبع و ستین و مایتین در تحت ممالک فارس و سیستان و اصفهان در آورد و [illegible] نشانده بطرف
سیستان باز گشت و در سنه احدی و سبعین و مایتین بواسطه شکایت اهل خراسان معتمد رقم عزل
بر ناصیه حال عمرو کشیده و صاعد بن مخلد را با لشکری بحرب او نامزد کرده خسته عمرو باستقبال
آن سپاه شتافته بعد از وقوع قتال منهزم بفارس رفت و موفق برادر معتمد جهت استیصال او
متوجه شیراز گشت و عمرو از آنجا بکرمان شتافت و از کرمان بصوب سیستان رفت و در آن اوان
رافع بن هرثمه در خراسان خروج کرده خطبه بنام محمد بن زید العلوی میخواند و میان عمرو و رافع
محاربات اتفاق افتاد در سنه ثلث و ثمانین و مایتین [illegible] رافع [illegible] گرفتار گشته عمرو او را با
تحف بسیار نزد معتضد که در آن وقت خلافت بغداد [illegible] بود فرستاد و [illegible] معتضد
نسبت بعمرو در مقام عنایت آمده منشور امارت خراسان و ماوراء النهر و فارس و کرمان و سیستان را

یعقوب بن لیث [illegible] ولیث مردی بود روی گری پیشه داشت
و سه پسر داشت یعقوب و عمرو و علی و هر سه پسر [illegible]
[illegible] استعداد داشت و یعقوب [illegible]
در عنفوان حال روی گری کردی و در حین جوانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طاهر بن عبدالله [illegible]
[illegible]
طاهر بن عبدالله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نام او نوشته بتفویض جمیع خراسان فرستاد و در سنه سبع و ثمانین و مأتین امیر اسمعیل سامانی
بمشارکت معتضد خلیفه یا بنابر اتفاق رای خود بمقابله و مقاتله عمرو اقدام نمود عمرو بدست او
گرفتار گشت و امیر اسمعیل او را مقید ببغداد ارسال داشت و معتضد عمرو را محبوس کرد تا در
اوقات سعادت عمرو در آن محبس بپایان رسید و زمان سلطنت او نزدیک به بیست سال امتداد
یافت و او را کثیر حشم داشت و بغایت متحمل و وقار و نیز برتبه وزرا و امرا و مقربان خود
طمع کرم الطافیه را مراعات میفرمود و از جمله آنکه یکی از عادات عمرو آن بود که غلامان خود را
و چنانکه باید ایشان را تربیت کردی پس هر یک را با امیری یا وزیری بخشیدی و با واسطه بر احوال
بنهان اعیان ملک مطلع گشتی چنانکه بسیاری از صورت واقعه مستحضر شدند کلان مرتجعه گواه
نعقده الهی والا الهی خبیر باسرار خفیه مستحضر است در ذکر جمعی از احوال طاهر بن محمد بن
عمرو بن لیث صفار چون الامرا و اعیان سیستان از گرفتاری عمرو لیث وقوف یافتند طاهر بن
محمد بن عمرو را بر سریر ایالت نشاندند و او در سنه ست و ثمانین و مأتین لشکر بفارس کشید و ممالک خلفا را
از آن ولایت اخراج نمود و عزم تسخیر اهواز داشت اما قبل از آنکه بر آن مملکت متمکن شود […]
امیر اسمعیل سامانی بوی رسید بسیستان بازگشته بحکمرانی ولایت قانع گردید و در سنه ست و تسعین
سبکری غلام عمرو بن لیث بر طاهر خروج نمود میان ایشان محاربه اتفاق افتاد و سبکری
غالب آمده طاهر و برادرش یعقوب را اسیر ساخت و بدار الخلافه فرستاد و دیگر کسی که از […]
امارت کرد خلف است که دخترزاده یعقوب بن لیث است و خلف در زمان سلطنت منصور بن
نوح سامانی خروج نموده تمامی ولایت ملک نیمروز را بقبضه اقتدار درآورد و در سنه […]
[…] بحج رفته طاهر بن حسین را در سیستان نایب خود ساخت و شربت ریاست مزاج طاهر را
خوشگوار آمد بعد از مراجعت خلف او را اداره ولایت راه نداد و خلف به بخارا رفته از
منصور سامانی استمداد نمود و با لشکر جرار روی بسیستان آورد طاهر بن حسین بقلعه اسفرار گریخت

بنفس

مدت حکومت او […]

در ذکر جمعی از احوال خلف بن احمد

و خلف بسیستان درآمده سپاه او را از آنجا […] عسکر خلف باز گشتند و طاهر از خبر مراجعت ایشان شنید
عازم عزیمت بجانب سیستان با فرجت خلف بار دیگر به بخارا رفته مدد طلبید منصور طاهر را از خود را
منصرف ساخته و امیر کردانیده و خلف […] المرام باز گشت و قبل از وصول او بسیستان طاهر
در گذشته و پسرش حسین قائم مقام شده و حسین از مراجعت خلف خبر یافته در […] تحصن نمود خلف
سیستان را محاصره کرد که از طرفین جمع کثیر کشته شدند عاقبة الامر حسین آثار عجز […]
نمود […] بمنصور سامانی فرستاد و امان طلبید و […] منصور در آن باب بخلف […]
حسین از سیستان بیرون آمده بصوب بخارا شتافت و خلف در آن ملک متمکن شده و بعد از وقایع
بسیار خلف را با سلاطین سامانی و ملوک دیالمه و غزنویه مخالفات و محاربات دست داد و خلف
در اواخر ایام دولت در وقت سلطان محمود غزنوی اسیر شده در قلعه جرجان محبوس گشت و چهار
سال […] در آن حصار اوقات گذرانید و اوقات خلف در حبس بپایان رسید
و او آخرین امرای بنی لیث است از سقوط […] دولت بنی لیث تا طلوع نیر سلطان محمود غزنوی
که قریب بصد سال است کشور ایران در میان سلسله سامانیه و ملوک دیالمه منقسم بود و دیالمه را
آل بویه نیز گویند سلسله سامانیه بر خراسان و سیستان و بلخ و بلاد ماوراء النهر تا بخارا و سمرقند
مستولی بودند و غالب باطراف عراق نیز تاخته و بعضی اوقات در تصرف داشتند اما این
سلسله اگرچه […] خلیفه […] خروج […] امارت […] اما بالاخره […]
اقتدار […] سر از اطاعت […] بر زدند لکن ملوک دیالمه که رقبا و اعدای ایشان بودند
[…] از اطاعت و انقیاد خلفا سر زدند تا آنکه یکی از این طایفه صاحب دست
وزارت شده و اداره جمیع امور بغداد بدو راجع و دولت او مفوض گشت در ذکر جمله
از احوال ملوک سامانیه و ایشان نه تن بودند و مدت سلطنت ایشان
صد و ده سال و کسری امتداد یافت چنانچه مبین میگردد […]

در نسب سامان گفته اند که او از اولاد بهرام چوبین است

خنک ما را تا میان آید همی ❁ ای بخارا شاد باش و شاد زی ❁ شاه سویت میهمان آید همی ❁ شاه ماهست
بخارا آسمان ❁ ماه سوی آسمان آید همی ❁ شاه سروست و بخارا بوستان ❁ سرو سوی بوستان آید همی
گویند که استماع این اشعار انقدر در ضمیر امیر نصر تأثیر نمود که در ساعت بطرف بخارا حرکت
فرمود ❁ در ذکر مجملی از احوال نوح بن نصر بن احمد امیر نصر در ایام دولت و اقبال منصب
ولایت عهد را به پسر بزرگتر خود اسمعیل تفویض نموده بود لاکن قضیه اسمعیل پیش از پدر
بعالم آخرت انتقال فرمود و چون اوقات زندگانی نصر نیز بسر آمد امرا و ارکان دولت
پسر دیگرش نوح را که امیر حمید لقب داشت بر مسند ایالت نشاندند و امیر حمید ربط و نسق امور انجام
مهام ملک و مال را بقبضه اقتدار ابوالفضل محمد بن احمد الحاکم داد و بعد ازان وزیر به تدبیر با ملک
جزوی با امراء عظام مناقشه مینمود بنابران بعضی از اعیان ملک نسبت با امیر نوح در مقام
مخالفت آمدند و میان امیر نوح و مخالفان محاربات اتفاق افتاد بالاخره امیر نوح غالب آمد
و قریب بسیزده سال پادشاهی کرد در ماه ربیع الاخر سنه سیصد و چهل و سه وفات یافت

در ذکر مجملی از احوال ابوالفوارس عبد الملک بن نوح بعد از فوت امیر نوح امیر عبد الملک
بر مسند سلطنت نشست و در اوایل ایام دولت عبد الملک در بلاد خراسان و فتنه ها
و بای عظیم روی نمود چنانچه اکثر خلایق وفات یافتند عبد الملک داد و ان حکومت با البتکین را
که از غلامان بود تا بمرتبه ترقی درجه امارت رسیده بود بحکومت خراسان سرافراز ساخت و البتکین دارایی
مایه کثرت مال و حشمت بسیار و توابع و لواحق بیشمار پیدا کرد و در سنه سیصد پنجاه
امیر عبد الملک در میدان گوی باختن از اسب افتاد از مرکب حیوة پیاده شد و مدت سلطنتش
هفت سال و کسری بود ❁ در ذکر مجملی از احوال ابوصالح منصور بن عبد الملک چون عبد الملک در گذشت
امرای بخارا قاصدی پیش البتکین که در خراسان حکومت میکرد فرستادند
تا استخراج نماید که شایسته مسند سلطنت از اولاد سامان کیست البتکین رسول را گفت که

مصلحت

منصور سزاوار این کار است و قبل از رسیدن قاصد امرا و ارکان دولت سلطنت
امیر منصور اتفاق نمودند و چون منصور بر مسند خانی قرار گرفت متمکن گشت البتکین را بخارا طلب داشت
و البتکین از وی متوهم شده بقدم طاعت پیش نیامد حکم امیر منصور طغیان در افراشته بسه هزار نفر
از غلامان خاصه خویش بطرف غزنین نهضت نمود و آن ولایت را بضرب شمشیر مسخر ساخت
و چون خبر خلو عرصه خراسان بسمع امیر منصور رسید ایالت آن مملکت را با بو الحسن محمد بن ابراهیم سیمجور
ارزانی داشت و بعد از آن لشکر بجانب البتکین فرستاد و ببرکت نهضت قریب روزگار
البتکین سپری شده لشکر منصور مقهور گشتند و منصور یکی از دیالمه را بحکومت فارس و عراق داشت
فرا حکمدار خویش ساخت و بعد در سال سیصد و پنجاه و هشت هزار دینار طلا مقرر نمود و بجهت تشیید مبانی
مصالحت دختر رکن الدوله که از دیالمه بود بعقد حکم و حبالات شان امتیاز داشت در قید ازدواج آورد
و بعد از پانزده سال سلطنت بجهان دیگر خرامید وفات او در سنه سیصد و شصت اتفاق افتاد

در ذکر مجملی از احوال ابو القاسم نوح بن منصور چون طایر روح منصور بن نوح بر شاخسار
عقبی پرواز کرد باتفاق اعیان بخارا نوح بن منصور روی بضبط مملکت آورد و در اوایل
ایام ... امیر نوح البتکین وفات یافت و در غزنین غلامش امیر سبکتکین رایت
سلطنت بر افراشت و در ایام سلطنت امیر نوح در اطراف ولایات ماوراء النهر و خراسان
و سیستان و جرجان فتنه ها دست داد و دو نفر از امرای معتبر او که یکی فایق و دیگری ابو علی سیمجور
نام داشت بر قصد استیصال او کمر بستند و بغراخان پادشاه ترکستان را بطمع ملک او دعوت
نمودند چنانچه امیر نوح مجبور شده از بخارا گریخت اما از حسن مساعدت بخت چون بخارا بتصرف
بغراخان در آمد بعد از چندی ویرا مرض عارض شده از مصلحت در مراجعت بملک خود دید
بغراخان از بخارا کوچ داد و چون سه منزل رفته بود بجان در گذشت امیر نوح
دیگر باره بر سر ملک خویش آمده ابو علی و فایق از روی اضطرار بخراسان گریختند و از فرمان او

دیلمی که در آنوقت فرمانفرمای فارس و عراق بود استمداد جست [illegible] مسئول اشارت باجابت مقرون افتاد
از اینطرف امیر نوح از سبکتگین که در ولایت غزنین فرمان روائی علی الاطلاق بود مدد طلبیده [illegible]
باخویش بجهت مقابله [illegible] تاخت و در نواحی هرات از طرفین تسویه صفوف و استعمال
اسنه و سیوف نمود عاقبت نسیم ظفر بر پرچم امیر نوح وزیدن گرفت و اعدا منهزم گشتند
و لشکر خراسان [illegible] پسر سبکتگین محمود که درین معرکه داد مردی داد بعد از این
فتح امیر نوح سبکتگین را [illegible] ناصر الدین و پسرش را سیف الدوله لقب داد
و حکومت خراسان را بنام محمود کرد تا ایام حیات امیر نوح [illegible] ملک [illegible] بود
بعد که ایلک خان پسر بغراخان باغوای فایق قصد بخارا نمود امیر نوح دیگر باره از سبکتگین
استغاثت جست سبکتگین [illegible] پیش نهاد [illegible] حرب [illegible]
[illegible] جانبین باب مصالحه فرو بستند و از جمله شرایط آن صلح حکومت فایق
در سمرقند بود و در ماه رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه امیر نوح راه سفر آخرت پیش گرفت
و او قریب بیست و دو سال سلطنت نمود ذکر جملی از احوال ابوالحارث منصور بن نوح
جمهور اعیان بخارا بعد از وفات نوح بن منصور بر سلطنت منصور بن نوح متفق گشته
او را بر تخت سلطنت نشاندند و چون ایلک خبر فوت نوح و سلطنت پسرش را شنید
بطرف بخارا نهضت نمود و در حدود سمرقند فایق بدو پیوسته در نهضت [illegible]
پیشتر بجانب بخارا روان شد و منصور بن نوح از شیوع این اخبار هراسان [illegible]
بگریخت و فایق بشهر درآمده چنان ظاهر ساخت که من بنابر رعایت حقوق [illegible]
جهت معاونت امیر منصور آمده ام و اکابر و مشایخ بخارا در این باب [illegible] عهد نامه کرده
قاصدان نزد منصور فرستادند و او را طلب داشتند و منصور [illegible] فایق
سر انجام جمیع مهام را در پیش گرفت و [illegible] اول کار او این بود [illegible]

بکتوزون نام

بخراسان فرستاد و در ایام [illegible] سبکتگین وفات یافته محمود بر جمیع ممالک پدر فرمان روا بود و چون [illegible]
[illegible] شد [illegible] و [illegible] از پیش [illegible] کرد چون این خبر بعرض منصور رسید [illegible]
[illegible] محمود از بخارا [illegible] محمود [illegible] مردم [illegible]
[illegible] بطرف [illegible] ~~[illegible]~~
[illegible] فایق [illegible] امیر منصور [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] سنه [illegible] منصور را [illegible] طلبیده [illegible]
[illegible] کشیده مدت سلطنتش یکسال و هفت ماه بود ذکر جملی از احوال عبدالملک
بن نوح بن منصور سامانی چون [illegible] منصور [illegible] فایق و بکتوزون
برادرش عبدالملک بن نوح را که هنوز در صغر سن بود [illegible] محمود غزنوی از شنیدن
این حرکت [illegible] با سپاه [illegible] عزم انتقام نمود فایق و بکتوزون از عزیمت محمود
خبر یافته [illegible] فرستادند و اظهار اطاعت و انقیاد نمودند [illegible]
[illegible] محمود [illegible]
[illegible] فایق و بکتوزون [illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] محمود [illegible]
[illegible] محمود [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] فایق و بکتوزون [illegible] محمود غزنوی [illegible] عبدالملک و فایق بطرف بخارا رفتند
بکتوزون [illegible] و ابوالقاسم [illegible] سیف الدوله محمود

بکتوزون [illegible]

[illegible]

مدت ده سال رسیده بلاد خراسان را باستقلال متصرف شد و عبدالملک و فایق حدود ماوراء النهر را
متصرف بودند این نوبت دیگر در ذی الحجه جمعی از لشکر ترکان نیز از عقب ایشان بجانب بخارا رفت و در آن اثنا فایق در راه
سفر آخرت پیش گرفت و ایلک خان از این واقعه خبر یافته بعد عبدالملک سامانی خبر واقعه بشنید
بطرف بخارا در حرکت آمد و به عبدالملک پیغام داد که چون بینکم الکلمه طمع در ملک آل سامان
بنا بر قرب جوار معاودت تو بر ذمت لازم است لاجرم مرا دعوی آنست که تا اصلاح و تدارک کار از راه
که غیر از شفقت و مرحمت از فکر امری دیگر نیست بهره خواهی کرد و بخاریان این کلمات را فریب انگاشته
متفق واقع شدند که بیکبار از دنیا شکسته ... لشکر اعیانیان باستقبال ایلک خان شتافتند و چون
بجنه در آمدند همه ایشان را ماخوذ و مقید گشتند و عبدالملک از استماع این خبر سراسیمه شده
غریب ایلک خان در روز سه شنبه دهم ذی قعده سنه ثلث و ثمانین و تسعین به دار الملک آل سامان در آمد
جانب سامان برکات تا عبدالملک را بدست آورده و اورا حبس کرد و درکنج ... تخت ممالک
دانشمندان ... بلا فایده ... و حبس ساخته اولاد سامان خراسان و اره برادر عبدالملک
استعداد و اسباب در آن ... از بخارا ماوراءالنهر رفت ایلک خان بتعاقب او روان گرد
منتصر بناه باعراب ... که از قبل سلطان محمود رئیس ابو القاسم بود
تفقد ... سیف الدوله محمود غزنوی رسید ... را غارت کرده ...
بر تیغ تیز ... آل سامان بالکلیه بر افتاد و ...
و دست تصرف ممالک الملک علی الاطلاق ... انطبقه را در نوبت سلطان الملک ... سبکتکین
الذی لا یزال ملکه

در بیان مبادی احوال ملوک غزنویه و سبکتگین

باصناف سعادات ملوک غزنویه معتقده مورخین نسب تمامی سلاطین غزنین با میر ناصر الدین
سبکتگین میرسد و امیر سبکتگین غلام البتگین بود و البتگین غلام نصر بن احمد سامانی بود
و در ایام دولت عبدالملک به نوع بالیاقت ولایت خراسان سرفراز گشت و ولو ...

غزنین بفتح غین معجمه و سکون زا و ... و نون مع الیاء و سکون نون ثانی شهری عظیم بوده و مرور روزگار خراب شده اکنون قصبه ایست در اقلیم سوم ... و ... از ...
ولایتی مقدار ... و کابل ... و ... واقع گردیده و اقلیم و وسعت ... کرفته و ... اقلیم سوم طولش از جزایر خالدات قد ک ... و عرضش ...
آبش معتدل و هوایش سردی مایل و در حوالی ... از سایه دیده ... قرب ... بیدار و ... باضعاف ... ولایت و ... قریه ...
روش ... عمارت ... و ... ملوک ... سلاطین غزنویه بوده ... قدیم الزمان دار الملک سلاطین غزنویه بوده ... اولاد دولت شاه
... مستعصیه داره ...

جهان بانی منصور بن عبدالملک بنابر جمعی که بسبکتگین دولت خراسان را امیری کرده ملم غزنین ...
و بار مملکت ... التفات ... اقبال ... و چون البتگین از جهان گذران انتقال نمود ولایت
... که بسبکتگین ... بود ...
... البتگین ... مفوض نمود ... غزنین
... امیر سبکتگین ... در سنه خمس و ستین و ثلثمایه ... حاکم
گردید ... دختر البتگین ... امیر سبکتگین ... عدل و انصاف ...
... علم و ... لشکریان ... انواع الطاف ...
... از اموال کفار غنایم بی شمار بدست آورد ... در سنه سبع و ستین و ثلثمایه
... در ... جانب خراسان ... در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه
در ... انتقال نمود ... بر مسند سلطنت ...
ابتدای سلطنت غزنویه ...
نموده اند ... سلطنت غزنویه ... وقایع ...
... ممالک و صیت ... سلطنت ... سبکتگین فتح
... غزنین ... و ...
... سبکتگین ...
سبکتگین ... حکومت ...
... حکومت غزنین ...
سبکتگین ...
...
... مفتوح شد و تصرف ... طغان

... سعید و ... هم ...
... بجهت ...
و محلات ...
غزنویه ... حکومت ...
از انقراض دولت ... چنگیز خان ...
... غزنین از جبال ...
...
... ملوک غزنویه ...
... سلطنت ... ارباب معرفت و ...
...
... شیخ ... الدین ...
حکیم سنائی و شیخ ... سنائی ...
... حکیم سنائی ...
... سنه ...

از هم جدا کرده و بر سر چنبر زین گذاشت و چنانکه در دلایل سبکتکین در ملازمت الپتکین بود روزی بشکار رفته و بره آهو
[illegible] همراه گرفت و بر سر زین نهاد در حین مراجعت اتفاق التفات بعقب افتاد دید که مادران بره مضطر
در پی بچه خویش روانست سبکتکین را عرق شفقت در حرکت آمده آهو بره را رها کرد و آهو بره با مادر روی بصحرا نهاد
و در آن شب سبکتکین پیغمبر را در خواب دید که با وی میگفت که بجهت ترحمی که با این حیوان بیچاره کردی خداوند تو را سلطنت
خواهد رسانید حاصل که سبکتکین بعد از فتوحات بسیار رقم زندگی [illegible] روی بجلد قرار نهاد و اگرچه محمود سن
و بسیار صفت [illegible] تحقق و در وقت وفات و حرمت مملکت [illegible] سبکتکین در مرض موت اسمعیل را که
پسر کوچکتر بود ولیعهد و جانشین خویش ساخت و سلطان محمود در آن اوان در خراسان بود ذکر مجملی
از احوال اسمعیل بن ناصرالدین سبکتکین چون امیر ناصرالدین رخت سفر آخرت بست امیر اسمعیل بموجب وصیت
پدر در قبة الاسلام بلخ بر تخت سلطنت نشست و در باب جذب خاطر و استمالت خواطر سعی موفور تقدیم رسانید و ابواب خزاین
و اموال سبکتکین را گشاده زر و نقره بسیار بلشکریان بخشید و این اخبار بولایت [illegible] برادر بزرگتر سیف الدوله سلطان محمود
رسید و مکتوبی بپیش امیر اسمعیل فرستاد مضمون آنکه گرامی ترین مردم نزد من توئی و هر چه مطلوب تو باشد از من
دریغ نیست اما وقوف بر دقایق امور سلطنت و کبرسن و تجارب ایام در شأن [illegible] تمام دارد اگر
در ذات تو این صفت موجود بودی [illegible] که میکردم و [illegible] در غیبت [illegible] تو وصیت
بسبب بعد مسافت [illegible] حال مصلحت در آنست که [illegible] شریعت [illegible]
ولد الملک غزنین را [illegible] ولایت بلخ و امارت سپاه خراسان را بتو مسلم دارم امیر اسمعیل [illegible]
[illegible] سیف الدوله محمود با عم خویش و نصر بن ناصرالدین سبکتکین [illegible] عزیمت غزنین [illegible]
و امیر اسمعیل نیز از بلخ بدان طرف در حرکت آمد چون فریقین [illegible] سیف الدوله [illegible]
مبذول داشت که امیر اسمعیل از مقام مقاتله تجاوز نماید و ابواب مصالحه [illegible] رسید و بعد از اشتعال
آتش حرب و استعمال آلات طعن و ضرب امیر اسمعیل انهزام یافته در قلعه غزنین متحصن گشت سلطان محمود او را
بعهد و پیمان [illegible] و مفاتیح خزاین از وی بستد و عمال بر سر اعمال تعیین کرد [illegible]

نقلست که امیر اسمعیل چون روزی چند در مصاحبت برادر بسر برد و شبی سلطان محمود در مجلس انس [illegible] از وی پرسید که اگر
[illegible] امیر اسمعیل جواب داد که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر اسمعیل [illegible]
در آن قلعه مقید شد و اوقات حیاتش بپایان رسید ذکر مجملی از احوال امیر سیف الدوله محمود بن سبکتکین
سلطان محمود غزنوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر سیف الدوله محمود [illegible] ناصرالدین
سبکتکین [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible] سیف الدوله [illegible] القادر بالله عباسی
[illegible] یمین الدوله [illegible]
سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
لشکر [illegible]

[illegible]
تا عهد [illegible] رسید

مطالعه از احوال فردوسی

فرمود و آن جماعت را از تصرف عبدالله دیلمی بیرون آورده به برادرش مسعود تفویض نمود و چون لشکر به کاخ تعرض الزام بکار غزنین بازگشت
و بعد مرض بسیار به سوء القنیه در سنه چهارصد و بیست و یک هجری درگذشت اوقات حیاتش شصت و سه سال بود و مدت سلطنتش
و استقلالش سی و یک سال از جمله شعرای زمان سلطان محمود فردوسی است و هو ابوالقاسم حسن بن علی الطوسی اوصاف شگرف فردوسی بر وفور دانش دال
بر تحقیق اشتغال می‌نمود و نیز بهره‌ای نعمتی رفت قصه رفع ظلم عامل به غزنین آورد و چون به لطف امیران بلده رسید در باغی نشسته دید که
با یکدیگر نشسته به عیش و عشرت مشغول‌اند و دانست که از جمله ملازمان سلطان‌اند بجهت آنکه پیش ایشان رود و خود را از جنس خود بنماید
شاید که فائده به حال مترتب شود و چون نزدیک رسید احباب از مقدمش مشوش شده با هم گفتند چون این شخص بیاید که او را به شعر
و بالکلیه شعر متوجه گشت نمی‌دانیم و مصراع بگوییم که رابع نداشته باشد و گوییم هر کس که مصراع رابع با گوید به او مجلس
دادا دیو فقط چون فردوسی بیامد تا این تفضیل را ادا کنند هر کس مصراعی گفته و از اظهار داشتند فردوسی گفت هر سه مصراع احوالی
بگوید عنصری گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن فرخی گفت همرنگ رخت گل نبود در گلشن عسجدی گفت مژگانت
همی گذر کند از جوشن فردوسی گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن شعرا از معنی شده نادم
کرده و این داستان فردوسی این حکایت را شرح کرده و به این تقریب به مجلس سلطان رسیده منظور نظر عاطفت گشته محمود او را گفت
مجلس ما را فردوسی ساختی و او را صاحب طبع فردوسی تخلص گرفت و بعد از چندگاه نظم شاهنامه را رسیده هزار بیت گفته نزد سلطان
سلطان او را تحسین کرد که هزار دینار صله داده و چون فردوسی از نظم شاهنامه فارغ گشته آن کتاب را که شصت هزار بیت بود
بنظر سلطان رسانید و مستدعی دراه بود که صله یک دینار از طبع داشت بعضی از حاسدان در آن اهتمام افزایش کرده بعرض سلطان رسانیدند
شاعر را چه قدر آن باشد که به این عطیه فرا دادن قرار گرفت و هر شخصی در هم قرار دادند و در حق فردوسی از مقام
امروز میوان وعلم را پیش او آوردند و از این تغیر یافت بخشیده بیست هزار درم به حمامی بخشید و بیست هزار دیگر به فقاعی داد که بر آنجا
فقاع آورده بود و بیست هزار دیگر به غلامی که آن را از شهر آورده و قریب به این بیت با هیچ در مذمت سلطان گفته
در آن بخش شاهنامه نوشته و از غزنین به طرف طوس گریخت و چون چندگاه بر این قضیه گذشت روزی در یکی از بلاد احمد حسن
میمندی صد هزار دینار از شاهنامه بخواند سلطان را حالتی عجیب دست داد و رسید که این بیت کیست از نظم فردوسی است سلطان
از تقصیر که در باره او نموده بود پشیمان گشته شصت هزار دینار با خلعت خاص به طوس فرستاد که فردوسی را

عذرخواهی نماید و در بعضی تواریخ مذکور است که چون آن عطیه از دروازه طوس در آمد از دروازه دیگر
تابوت فردوسی را بیرون بردند و آن دختری داشت که چون خبر این صله بشنید قبول نکرد کاره سلطان آن مال را به روی
عرض کردند و گفت غایت همت دختر فردوسی چه بوده است که تا آخر عمر کفاف باشد
و حاجت به این زر ندارم کارکنان سلطان آن زر را صرف رباطی در نواحی طوس تعمیر نمودند و صاحب مجمع
در آخر این حکایت نوشته که قطعه خوش است که چون صد هزار سهام حادثه را کرد
و فردوسی بیفت شوکت محمود در زمانه نماند جز این قدر که ندانست قدر فردوسی

ذکر مجملی از احوال سلطان محمد بن سلطان محمود بن امیر ناصرالدین سبکتکین چون در وقت
تصرف یمین الدوله محمود از امور دنیوی کوتاه گشت پسر بزرگش محمد بموجب وصیت پدر بر سریر سلطنت نشسته
و سلطان مسعود در همدان از رحلت پدر وقوف یافته به طرف غزنین شتافت و نامه به برادر نوشت
مضمون آنکه هر ولایات که پدر به تو داده طمع ندارم اما باید که نام من در خطبه مقدم ذکر شود محمد جواب
درشت گفت و تهیه اسباب قتال اشتغال نمود و هر چند جمعی از دولتخواهان عرض کردند که میان برادران صلح
و رفع نزاع اولی است نپذیرفت و محمد عم خود یوسف بن سبکتکین را مقدم سپاه کرده متوجه روی به مسعود آورد
در غره رمضان سنه چهارصد و بیست و یک در تکیناباد که گرمسیری است به غزنین قرب داشت صبح روز انتقام
به یاران رسیده کوس رحلت زدند چهره کلاه از سر برداشته امراء مردم امیر مسعود روی به اقبال او آورده و در شب سیم
شوال امیر علی خویشاوند و یوسف سبکتکین با جمعی اتفاق نموده رایت مخالفت برافراشتند و به جانب مسعود
گرد خرگاه محمد را فرو گرفتند و او را از آنجا بیرون آورده در قلعه تکیناباد محبوس کرده خطبه را که در آن
ولایت محمودی به استقبال مسعود شتافتند و امیر حسنک میکال وزیر محمد دست به ردا مسعود رسید چون
چشم بر شاه افتاد روی از او برنتافت و تا آن از حلق او کشیدند زیرا که به سمع مسعود رسیده بود که حسنک در زمان دولت
سلطان محمد گفته که مرا هرگاه مسعود پادشاه شود حسنک را بردار باید کشید و علی خویشاوند و یوسف سبکتکین نیز
عنبه هرات علاوه بر سلطان مسعود رسیدند و یوسف محبوس و علی خویشاوند را مقتول کرد و بعد از آن مسعود

میمند نام چند موضع است اول میمند فارس و آن قریه‌ایست در قصبه مانند و محلی است دلپسند از مدینه شیراز بفده فرسخ دور قریب بقصبه باب چاهه درآوت و چند قریه
مضافات اوست آبش خوب و هوایش مرغوب و مردمش شیعه مذهب و خوش منظرند و زنان بکمال صفت مردمی موصوف و بعذب نوازی معروف‌اند اتیان وقف
سرکار امام محمد احمد بن موسی الکاظم است دوم میمند کرمان و آن قریه‌ایست خرم ... در کوهسار واقع و میوه‌جات ... انجا از سنگ تراشیده اند
قریب صد بیت خانه در آنست و چند مزرعه مضافات اوست و الحق و لبنیات انجا ممتاز است مردمش اکثر شیعه‌اند ... سیم میمند رانیت
و حسن میمندی که وزیر سلطان محمود بود از این میمند ظهور نموده بر جناح استعجال بغزنین رفته محمد را در قلعه بکتا ... برکشیده از تاریخ گزیده مستفاد میشود که قبل از آنکه دیده

محمد بیست هزار مرد لشکر کرده چهار ساله پادشاهی کرده و در زمان استیلای مسعود بر مملکت زمانی
در حبس اوقات گذرانیده و بعد از قتل مسعود یک سال دیگر فرمان فرما بود و در سنه چهارصد و سی و چهار

در ذکر مجملی از احوال مسعود بن سلطان محمود غزنوی

بحکم مودود بن مسعود کشته گشت

لقب سلطان مسعود بقول بعضی از مورخان ناصر الدین و بزعم بعضی نصیر الدوله بود و او بعد از میل کشیدن برادر
در دار الملک غزنین بر سریر پادشاهی برنشست و منصب وزارت با احمد بن حسن میمندی داد و در تمهید عدل
و الطاف بود همت او با اسباب انعام و احسان بر وجه روزگار علما و فضلا گشاد و در ایام جهانبانی او در اکثر
ممالک بقاع خیر مانند مساجد و مدارس و خوانق بنا یافت و او بهر سالی غزو کفار هندوستان را
پیش نهاد همت ساخته بدان دیار می‌شتافت بنابر آن سلجوقیان فرصت یافته از آب آمویه عبور کرده
دعوی مالک شدند تا بدانکه حفظ خراسان را در حیطه تسخیر درآوردند بیت هر چه دیدی بقرار
خود نماند هر چه بینی هم نماند برقرار و در ایام سلطنت مسعود لشکر بطرف جرجان و طبرستان کشید
و بعد از آن جمال او که در عراق بعضی متصرف گشته ابوسهل حمدونی که حاکم ری بود سپاهی فرستاد
تا امان قم و ساوه گرفت پس در میدان عصیان زمانی نعوذ باطاعت در آن نواحی درآوردند
و سلطان مسعود از جرجان بغزنین مراجعت نموده عزیمت دیار هند فرمود بعضی از امرا و ارکان
دولت عرض نمودند که مناسب دولت آن است که نخست بجرجان رفته دفع سلجوقیان کنیم که قوت تمام یافته
اند مسعود این سخن را بسمع رضا نشنود و بجانب هندوستان شتافته در مدت غیبت او سلجوقیان
مملکت تمام پیدا کرده و علاء الدوله ابن کاکویه نیز یاغی شده ابوسهل حمدونی را از ری بیرون کرد
و مسعود در سنه چهارصد و بیست و هشت از آن سفر باز آمده چون از استیلای اعدا وقوف یافت
از یورش هند و ستان پشیمان شد و بعد از رفتن بجانب استقبال به بلخ رفته مردم انجا عرض نمودند که
تورتکین در غیبت حضرت چند کرت لشکر کشیده دست بقتل و غارت دراز کرده است مسعود

درسنه چهارصد و بیست و شش ۴۲۶

جرجان در قدیم شهری عظیم بوده مرور ایام ویران و خراب گشته قبر محمد بن امام جعفر صادق در آنجاست بعضی گویند نام او ... استرآباد است والله اعلم

علاء الدوله دیلم خان را کاکویه گویند

در این زمستان دفع او کنم و در اوایل بهار باستقبال سلجوقیان پردازم امرا و نواب در فغان آمده
گفتند مصلحت در آن است که سلجوقیان از خراسان مالک میشوند و مردم دل بر حکومت ایشان
نهاده‌اند اول بدفع ایشان باید پرداخت الغرض سرانجام مهمات دیگر را پیش نهاد همت باید ساخت
و یکی از شعرا در آن ولا این قطعه را در سلک نظم کشید و بعرض سلطان مسعود رسانید قطعه
مخالفان تو موران بدند و مار شدند برآر زود ز موران مار گشته دمار
مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر که اژدها شود ار روزگار یابد مار
و چون کوکب طالع مسعود بدرجه هبوط رسیده بود بدان سخن التفات ننمود و لشکر کشیده متوجه جانب تورتکین شد و در آن زمستان در ماوراء النهر
برف و باران فراوان باریده مشقت بی پایان بحال لشکر غزنویان گشت و در خلال
این احوال داود سلجوقی بخیال جدال از سرخس بصوب بلخ توجه نمود لاجرم مسعود ترک جنگ
گرفته تورتکین از عقب سپاه غزنین درآمده و جمعی از شتران خاصه مسعود را بغارت برده
بنا بر آن تمام لشکر غزنویان پریشان شده و مسعود بعد از وصول بدار الملک غزنین مدتی در کنار اختلال
احوال ارجال پرداخته متوجه سلجوقیان گردید و چند نوبت بین الجانبین محاربات دست داده
بالاخره مسعود منهزم گشته بغزنین رفت و در آن سر زمین بعضی از امرا و ارکان دولت را
بهانه آنکه در جنگ سستی کرده‌اند بقتل رسانیده پسر خویش مودود را با بعضی از لشکریان
به بلخ فرستاد و خود با محمد مکحول و اولاد او احمد و عبد الرحمن و عبد الرحیم بطرف هند
در حرکت آمد بخیال آنکه زمستان آنجا بسر برد و در بهار متوجه دفع سلاجقه گردد و چون
مسعود از آب سند عبور نمود هنوز احمال و اثقال او منصرف نبود که نوشتکین با اتفاق
جمعی از غلامان خاصه خزانه را غارت کرده محمد مکحول را پادشاهی برداشتند و بروایتی جمعی به
او را برخود پادشاه کرده معسکر برآوردند مسعود بعد از استماع این خبر کر بخته بجانب رباط ... بود
و بعضی از همراهان او را گرفته نظر محمد درآوردند و محمد او را با متعلقان در قلعه کیری بازداشته

امر سلطنت را به پسر خود احمد گذاشت و احمد که دماغش مختبط بود به رخصت پدر در مصاحبت
یوسف بن سبکتگین و پسر عم خویش ورد بقلعه رفت در سنه چهارصد و سی و سه آن پادشاه را
بقتل رسانیدند و از جمله فضلا شیخ ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی که کتاب التفهیم فی التنجیم
و قانون مسعودی از جمله مؤلفات اوست و قاضی محمد ناصحی مصنف کتاب مسعودی در مذهب ابو حنیفه
با سلطان مسعود معاصر بودند و بنام او آن کتب را تالیف نمودند

ذکر مجملی از احوال مودود بن سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی

چون مودود بن مسعود که بشهاب الدوله ملقب بود خبر قتل پدر شنود متوجه دار الملک غزنین شد
و محمد نیز از هندوستان بدان ولایت شتافته میان عم و برادرزاده نایره قتال اشتعال یافت
و نسیم نصرت بر پرچم علم مودود وزیده محمد با اولاد و پسر عم خویش ورد و نوشتگین که
محرک سلسله فتنه و فساد بود در پنجه تقدیر اسیر گردیدند و تمامی ایشان بقتل رسیدند مگر عبدالرحیم
بن محمد و سبب خلاصش آنکه در آن زمان که مسعود محبوس بود روزی عبدالرحیم عبدالرحمن را
سرزنش کرده بود که بشناسش القصه چون مودود از قاتلان پدر انتقام کشید در آن موضع که
او را صورت نصرت دست داده بود قریه و رباطی ساخته از الفتح آباد موسوم کرد آنگاه به
دار الملک غزنین شتافته بساط عدل و داد مبسوط ساخت و در ممالک غزنین و قندهار و بعضی از بلاد
رایت ایالت برافراخت اما در ایام دولت مودود ممالک خراسان همچنان در تصرف
سلجوقیان بود و او را اگر چه یکبار ظفر بر آن طایفه روی نمود و مودود چون نه سال پادشاهی کرد
در بیستم شهر رجب سنه چهارصد و چهل و یک روی بعالم عقبی آورد

ذکر مجملی از احوال مسعود بن مودود و علی بن مسعود و عبدالرشید بن مسعود

چون مودود رخت سفر آخرت بربست پسرش مسعود بموجب وصیت پدر بر تخت نشست اما چون او صغیر سن
بود از عهده امر پادشاهی بیرون نتوانست آمد و ارکان دولت بعد از انقضای [illegible] مسعود را

منع نمود و بحکومت علی بن مسعود بن محمود اتفاق کردند و او را بهاء الدوله لقب نهادند و مدت
فرمانروایی علی را دو سال امتداد یافت بعد از آن بواسطه خروج عبدالرشید بن سلطان محمود
از غزنین فرار نمود و این عبدالرشید ابو منصور کنیت داشت و او را عز الدوله لقب
میگفتند و عبدالرشید در زمان مودود در قلعه که میان بست و غزنین است محبوس بود
و عبدالرزاق وزیر مودود بعد از استماع خبر فوت مودود بدر آن قلعه شتافت و عبدالرشید را
بسلطنت برداشته لشکریان سپاه را فرمانبردار او گردانید آنگاه عبدالرشید
متوجه غزنین گشت و علی بن مسعود بی آنکه دست بشمشیر برد روی بگریز نهاد چون عبدالرشید
در دار الملک غزنین بر تخت تمکن نشست طغرل حاجب را که بر او در زمان مودود اعتبار
تمام داشت با دو هزار سوار جرار بصوب سیستان ارسال نمود و طغرل در آن ولایت بر ابوالفضل
و بیغوی سلجوقی غلبه کرد و تا زمانی در حکومت آن مملکت مستقل گشت و بخیال قلع بنیان
اقبال عبدالرشید متوجه غزنین شد و چون نزدیک شهر رسید عبدالرشید با خاصگان فرار نموده
بموضع [illegible] بقلعه کرخ رفت و طغرل بغزنین آمده روزی چند [illegible] حصار
و در وعید و تهدید القصه از سر لطف نمود که آن جماعت متوهم گشته عبدالرشید را با برادران
محمود غزنوی بوی سپردند و طغرل تمامی شاهزادگان را بقتل رسانیده دختر
مسعود بن سلطان محمود را باکراه تمام در حباله نکاح کشید لاجرم بطغرل کافر نعمت ملقب شد
و چون جمعی کثیر از کبار امرا غزنویان بود و در حدود هندوستان اقامت می نمود از این وقایع
شنیده آگاه گشتند همت بر دفع آن غدار کافر نعمت مقصور داشته بدختر سلطان مسعود و اعیان
غزنین مکتوبات نوشتند و ایشان را باغماض از اعمال قبیحه طغرل ملامت و سرزنش
کردند جمعی که کینه طغرل در سینه داشتند از مطالعه آن مکاتیب دلیر شده چند پهلوان خنجرگذار
روزی که آن کافر نعمت بر تخت نشسته و بار عام داده بود بهانه سلام پیش رفتند و زخم تیغ تیز

پسر او را اسیر کردند و بعد از این حادثه جرجیر بغزنین رسیده فرخ زاد را که بروایت
روضة الصفا ولد مسعود بن سلطان محمود و بقول حمد الله مستوفی پسر عبد الرشید بود در زندان
قلعه [illegible] بیرون آورده بپادشاهی برداشتند ذکر مجملی از احوال جمال الدوله فرخ زاد
و چون فرخ زاد افسر شاهی بر سر نهاد تمام ملک و مال را بدست جرجیر داد و متعلقان
[illegible] را داد و سلجوقیان از انقلاب دولت غزنویه خبر یافته بصوب غزنین شتافتند و جرجیر
با سپاه در برابر رفته بعد از استعمال تیغ و تیر داود را منهزم گردانیدند و غنیمت بسیار بدست
غزنویان افتاد و بعد چون فرخ زاد در حکومت استقرار یافت با سپاهی عظیم متوجه خراسان
شد و از جانب سلاجقه کلسارق او را استقبال نمود پس از اشتعال نایره قتال کلسارق
با چند کس دیگر اسیر پنجه تقدیر شد بعد از آن الب ارسلان [illegible] بار دیگر
با غزنویان محاربه نمود و درین نوبت سلجوقیان را صورت فتح روی نمود و بعضی از اعیان
غزنویان را اسیر کردند فرخ زاد ایشان را [illegible] کلسارق را خلعت پوشانید و سلجوقیان
نیز اسیران غزنین را مطلق العنان گردانیدند و فرخ زاد مدت شش سال پادشاهی کرده
در سنه چهار صد و پنجاه درگذشت ذکر مجملی از احوال ظهیر الدوله ابو المظفر ابراهیم
بن مسعود بن سلطان محمود غزنوی بعد از آنکه فرخ زاد درگذشت سلطان ابراهیم بر تخت
جلالت نشست اولو العزمان که او پادشاهی بود در غایت زهد و تقوی چنانچه در هر سال
سه ماه رجب و شعبان و رمضان را بصیام میگذرانید و در ایام دولت بتمهید قواعد
و رعیت پروری قیام نمود و در اشاعت خیرات و مبرات مبالغه میفرمود و سلطان ابراهیم
با سلجوقیان مصالحه اتفاق افتاد بانوجه که هیچ یک از فریقین قصد مملکت دیگری نکنند
و سلطان ملکشاه سلجوقی دختر خود را بپسر ابراهیم که مسعود نام داشت در سلک ازدواج کشید
و بعد از تمهید بساط مصالحت و مواصلت سلطان ابراهیم با سپاه عظیم چند نوبت

بهند

بغزو دیار هند رفته و در هر نوبت بر بسیاری از کفار ظفر یافت و مظفر بصوب غزنین مراجعت نمود
وفات سلطان ابراهیم بروایت حمد الله مستوفی در سنه چهار صد و هشتاد و یک واقع شد و مدت
سلطنتش چهل و دو سال بود و حکیم ازرقی معاصر سلطان ابراهیم بود و این قطعه در صفت
شراب نتیجه طبع اوست ساقی بیار لعل مروق که خیال آن اندیشه لاله زار کند دیده
رنگین کند ز پرتو شب اندر شعاع آن از چشم آدمی نتوان شد نهان خوشبوتر از عبیر و
رنگین تر از عقیق روشنتر از ستاره و صافی تر از روان ذکر مجملی از احوال مسعود
ابن ابراهیم لقبش بقول حمد الله مستوفی علاء الدوله و بقول روضة الصفا جلال الدوله
و باتفاق مورخان مسعود بعد از پدر شانزده سال پادشاهی نمود و بعد از فوت مسعود ولدش
کمال الدوله شیرزاد قدم بر مسند سروری نهاد و چون یک سال از سلطنتش بگذشت بدست
برادر خود ارسلانشاه کشته گشت ذکر مجملی از احوال ارسلانشاه بن مسعود چون ارسلانشاه
در غزنین پادشاه گشت برادران خود را گرفته در حبس انداخت و از جمله اخوان بهرامشاه مجال
فرار یافته پیش خال خود سلطان سنجر شتافت و در آن وقت سنجر از قبل برادر خود محمد
در خراسان فرمانفرما بود و سلطان سنجر در صدد مدد خواهر زاده خود شده عزیمت بصوب غزنین نمود
و چون به بست رسید والی سیستان ابو الفضل [illegible] ملحق گردید ارسلانشاه لشکر عظیم
باستقبال جنگ سلطان سنجر فرستاد پس از تلاقی فریقین جنگ عظیم واقع شده غزنویان مقهور
و منهزم گردیدند ارسلانشاه ابواب خضوع و خشوع را مفتوح کرده مهد مادر خود را که
خواهر سنجر بود با دویست هزار دینار و تحف بسیار نزد سلطان سنجر فرستاد و طلب مصالحه نمود
و سلطان عزم مراجعت کرد بهرامشاه بدان معنی رضا نداد و التماس مبالغه نمود که سنجر
روی توجه بصوب غزنین نهاد و چون سنجر بغزنین [illegible] منصرف شد سپاه ظفر [illegible]
ارسلانشاه با سی هزار سوار و پیاده بسیار و صد و بیست زنجیر فیل در مقابل باشد

و همچنین عارف علیه الرحمه حکیم سنائی معاصر سلطان ابراهیم بود و آورده اند که نوبتی که سلطان ابراهیم بتسخیر قلاع کفره هندوستان عازم بود آن جناب قصیده در مدح او جهت عرض
سلطان میساخت و از آنجا [illegible] در آنجا دیوانه بود مشهور بلای خوار چه که لای شراب خوردی و سخنان مستانه آغاز کرد حکیم سنائی بدر حمام رسید و از گلخن حمام
آواز شنید که لای خوار میگوید پر کن قدح بکوری چشم سلطان تا بخورم و از خیال این و آن بگذرم ساقی گفت سلطان مرد غازیست و سرور میدان سرفراز است
لای خوار گفت بس مردک ناخشنود و بدمنش است زیرا که آنچه بحکم الله است از ضبط نکرده و کار عالم را انتظام نداده روی بملک کفر نهاده است
اهل عالم از ظلم عاملان او در پریشانی و او بجدال عازم شده سنائی
نوبت دیگر گفت پر کن قدح بکوری چشم سنائی شاعر ساقی گفت
سنائی شاعر کاملی است و فاضلی است و مردی لطیف و [illegible]
ظریف است لای خوار گفت بس کن که اگر لطیف طبع بودی
شغلی که بکار روز قیامت آید اشتغال نمودی [illegible] و سؤال
کنند که در آنجا چه آوردی و بجای حرمت چکار کردی خواهد گفت
که مدح سلطان او کردم و [illegible]
و شنیده ام که او را [illegible]
چون حکیم این کلمات بلند و سخنان عقل پسند از لای خوار شنید
متنبه گشته حالش متغیر گردید و از خواب غفلت بیدار و از
مستی حقه هشیار گشت و از جاه و منصب کناره گرفت
و مانند عنقا در قاف انزوا منزل گرفت و بهرام شاه
خواست خواهر خود را بشیخ دهد نپذیرفت و در این باب کتاب
حدیقه فرماید بیت من نه مرد زن و زر و جاهم بخدا گر کنم
و گر خواهم [illegible]
دل [illegible]
سفر حرمین شریفین عزیمت نمود و در وقت مراجعت خواجه یوسف
همدانی را ملاقات نمود و از برکت صحبت او [illegible]
درجه عالی حاصل کرد [illegible]
تاریخ هجری [illegible]
رحمة الله علیه و آن جناب را کتب بسیار [illegible]
روزگار باقی است [illegible] حدیقه [illegible] المحققین
الهی نامه

خراسان مصاف قتال بیاراستند و از جانبین ابطال رجال باستعمال سیف و سنان پیچ و خم بجستند
ابو الفضل ملک سیستان غزنویان منهزم گشتند و سلطان سنجر در بیستم شوال سنه عشر و خمسمائه
بغزنین در آمد و اموال نامحصور از خزینه غزنین بدست او افتاد از آنجمله پنج تاج بوده که قیمت
هر کدام از آنها را هزار هزار دینار میگفتند و هفده تخت مجسم از زر سرخ و نقره یافتند و از زینت سلطنت
مرصع و غیر ذلک که بجواهر آبدار ترصیع یافته بود هزار و سیصد تجربه ... زنان ... کرفت
سلطان بعد از چهل روز از غزنین بیرون آمده مملکت را ببهرامشاه ارزانی داشت و چون
ارسلانشاه از مراجعت سلطان سنجر آگاه شد لشکر انبوه از ولایت هند جمع آورده روی
بغزنین نهاد و بهرامشاه تاب مقاومت او نیاورده بجانب بامیان رفت و در آنجا منتظر سلطان سنجر شد
مستظهر شده عنان عزیمت بجانب دار الملک تافت ارسلانشاه مرکز دولت را خالی کرده
بطرف ... بیرون رفت و لشکر سنجر او را تعاقب نموده بگرفتند و نزد بهرامشاه بردند و بهرامشاه
در سنه پانصد و ... برادر خود را هلاک ساخته در سلطنت مستقل گشت مدت ملک ارسلانشاه

سه سال و چهار ماه بود ذکر مجملی از احوال معز الدوله بهرامشاه بن مسعود

ابن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین معز الدوله بهرامشاه پادشاهی بوده فرشوکت
با حشمت با علما و فضلا صحبت و مجالست ورزیدی علما در ایام دولت او بتصنیف و مرفه الحال
روزگار گذرانیدند بعد از آنکه بر تخت ملک برآمد لشکر بدیار هند کشید و بسیاری از آن بلاد
که بالطاف او بدان موضع رسیده بودند کشته و یکی از امرای محمد البضبط الممالک بازداشت
مراجعت نمود بعد از چندی ازان کافر نعمت طریق تمرد و عصیان گرفت و بهرامشاه متوجه قتال او شد
یکدفعه او را منهزم و منعدم ساخت و بار دیگر دیار هند را مسخر نمود و مضبوط ساخت
و چون از هندوستان مراجعت نمود میان او و ملوک غور بجهة وقایع کثیره دست داد
شرح آن در تاریخ غوریان است بعضی از ارباب خبر گفته‌اند که بهرامشاه در سنه پانصد و چهل و هفت

غور ولایتیست معمور از خراسان و از مضافات هریه
از اقلیم رابع و در میان جبال واقع و دار الاماره او دیار
آهنگران نام دارد و از قلاع آن ولایت یکی خیسار است
گویند بعد از سلیمان بن داود کسی بفتح آن قلعه دست نیافته
در کتب اخبار آمده که حاکم آنجا از اولاد ضحاک بوده تا زمان
بهرامشاه غزنوی حکومت از آن سلسله خارج نشد گویند
هنگامی که در جمیع بلاد عالم بر منابر سب امیر المؤمنین علی
... امیر المؤمنین ... اهل غور قبول نکردند
و حکام بنی امیه را نیز اطاعت ننمودند ملوک غور
از آنجا ظهور نمودند و امیر سید حسینی که صاحب تصانیف
کثیره بوده از آنجا بوده

وفات یافت برین تقدیر مدت سلطنت او بعد از هلاک برادرش ارسلانشاه سی و پنج سال بوده
چه او در سنه پانصد و چهل و هفت بدار الفنا شتافت و در زمان او شعرا
که معاصر بهرامشاه غزنوی بوده‌اند شیخ سنائیست و افضل فضلای سخن آرا و شعرای ... عمادی(?)
نصر الله بن عبد الحمید بن ابی المعالی و سید حسن غزنوی معاصر بهرامشاه بودند و نصر الله کتاب
کلیله و دمنه را بنام نامی این پادشاه در سلک تحریر کشید و سید حسن در روز جلوس قصیده منظوم
گردانیده که بیت اولش اینست ندائی برآمد ز هفت آسمان که بهرامشاه است شاه جهان
و شیخ نظامی نیز معاصر این پادشاه بوده و کتاب مخزن الاسرار را بنام او گفته ذکر مجملی
از احوال خسرو بن بهرامشاه چون بهرامشاه وفات یافت خسروشاه باتفاق امرا
بر مسند حکومت نشست و در آن ایام خبر توجه علاء الدین حسین غوری متواتر گشت خسروشاه
بجانب هندوستان گریخت و حسین غوری بغزنین آمده و بقتل و غارت پرداخت
آنگاه برادرزادگان خود سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین را بحکومت آن سرزمین
مقرر کرده بجانب غور بازگشت و بروایت جمعی مستوفی و بعضی دیگر از مورخان این سلطان
علاء الدین حسین خسروشاه را بدست آورده در قلعه محبوس ساختند و او در آن محبس در سنه
پانصد و پنجاه و پنج وفات یافت و دولت غزنویه بنهایت رسید و در روضة الصفا مسطور است
که چون خسرو داعی حق را اجابت لبیک گفت پسرش قائم مقام او شد ذکر مجملی از احوال
خسرو ملک بن خسروشاه که آخر ملوک غزنویه است خسرو ملک بعد از انتقال پدر
بتخت حکومت نشست او پادشاهی بوده موصوف بکرم و حیا و در عشرت و طرب افراط می‌نمود و بدین سبب
فتور تمام بملک راه یافت امرا و ارکان دولت از وی آزرده شدند و عورت و خانمان او
بر بهر ... رسید و در آن ایام سلطان غیاث الدین محمد سام غوری غزنین را تختگاه خود ساخته
با لشکر بجانب هندوستان میکشید تا در شهور سنه پانصد و هشتاد و سه بلاهور رفت و

و مدت سلطنت خسروشاه سی سال بوده

خسرو ملک

کرخ معظم ناف و را و معدود و سکون خاء قریه ایست از قرای هرات بیشتر خوشگوار و هوایش
سازگار است و گویند قرب پانصد باب خانه در اوست و چند مزرعه مضافات
اوست باغات فراوان و آب روان دارد و از قلعه هرات مسافت هفت
فرسخ دور و اکثر مستغلاتش موقوفست

استیلا یافته خسرو ملک با ایشان پیش از او مامن و غیاث الدین محمد سام خسرو ملک را الغزنین فرستاد
وچون تمامت غزنویه جهت غزنه افتادند همه را شربت فنا چشانیدند و خاندان سبکتکین منقرض گشت
و از آن تاریخ نام و نشان آن فرقه بجز حکایتی چیزی در میان نماند فاعتبروا یا اولی الابصار

در ذکر مجملی از احوال آل بویه که ایشان را ملوک دیالمه گویند و ایشان هفده نفر بودند

و مدت دولت ایشان صد و بیست و هشت سال امتداد یافت بعضی را عقیده
آنست که نسب بویه به بهرام گور منتهی میشود و بعضی او را از نسل دیلم بن ضبه دانسته اند و بعضی
نسب ایشان را بیزدجرد بن شهریار که آخر ملوک عجم است میرسانند و ایشان را دیالمه از آن گویند
که از نسل دیلمند چنانچه بعضی گفته اند یا آنکه دیلم نام دهی است که مسقط الراس ایشان است و بعضی
ایشان را نسبت بدیلم میدهند در تواریخ مسطور است که اول این سلسله ابوشجاع بویه ماهی فروش بود
در دیلم و چون ماکان بر طبرستان مستولی شد ابوشجاع در سلک خدام او منتظم شد و چون ماکان
از اسفار بن شیرویه گریخت پسران بویه عضو را با او بستند و پس از چندی که اسفار کشته گشت
مرداویج قائم مقام او گشت و ماکان بکمک مرداویج سعادت نمود تمکن یافت و عنان انصراف
عزیمت تافت و مرداویج بر استراباد و مازندران و ری و قزوین و ابهر و زنجان مستولی شد و در باب
استخلاص دیگر بلاد عراق سعی نمود و در همدان قتل عام کرد که شیده هزار نفر [illegible]
هدیه نخستند آنگاه مرداویج علی بن بویه و برادران او را که در خلال وقایع مذکوره از ماکان مفارقت
نموده با او پیوسته بودند بکرخ فرستاد و حکومت تسخیر اصفهان نمود و مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه
حاکم آن ناحیه بود روی بمرداویج آورد اما بعد از محاربه انهزام یافت و با هزار کس از اتراک
بجانب ارجان که منصرف بنیان آل بویه بود توجه نمود و چند نفر از لشکریان دیلم از جماعت که تبعیت
پیوستند و یاقوت آن مردم را گردن زد و بقیه سپاهیان دیلم دل برجنگ نهادند و در وقت آتش
اشتعال یافت یاقوت جمعی از پیادگان سپاه را فرمود که پیش رفته آتش در کار رو رها نفط زدند

ونیم

و پسرانش علی و حسن و احمد بخدمت ماکان میکردند

عزیمت

ونیم عنایت الهی بر پرچم آل بویه وزیده ابوالصعب از پیش روی پیادگان یاقوت در جنبش آمده آتش
در جامهای پیادگان افتاد و بازگشتند و از مرحمت ایشان سواران اول از جای و کار از دست رفته عنان
از معرکه برتافتند و یاقوت بطرفی بیرون رفت و آل بویه از اموال یاقوت و لشکریان او تقویت
شدند و متوجه فارس گردیدند و مقارن این حال مرداویج در حمام بدست غلام خود کشته شد و علی بن بویه
باتفاق برادران شیراز را گرفته و آن دیار را ضبط نمود و علم اقبال ایشان ارتفاع یافته تسخیر دیگر بلاد خواستند
از علامات آنکه چون عماد الدوله بشیراز استیلا یافت روزی در سرای یاقوت بر تختی تکیه داده بود ناگاه نظرش
بر دیوار افتاد دید ماری سر از سوراخی بیرون کرده و سر درون میکشد امر کرد تا آن دیوار را
خراب کنند چون عمله قدری از آن دیوار کندند صندوق چند بیرون آمد که بعد از تفحص معلوم شد که خزاین یاقوت
بوده و هم یکی از علامات اقبال او نوشته اند که روزی خیاطی را که در سابق خدمت یاقوت میکرد
طلب داشت تا قدری لباس ترتیب دهد و بر زبان عماد الدوله علی بن بویه لفظ چوب گذشت گمان کرده
قماش خیاط [illegible] دیگر ترجمه کرده که خیاط گفت صندوقی چند لباس یاقوت
در خانه من است عماد الدوله متعجب شده او را باوردن آن امر نمود و خیاط هفده صندوق
لباس که از یاقوت بجا مانده بود بیاورد که بود منظور عماد الدوله رسید و این قضیه سبب شد که
در استخراج اموال یاقوت مبالغه رفت و بسیار چیزها از جایی حاصل بدست آمد و بصورت
بسیار دولتی [illegible] ابوشجاع بویه که اول این سلسله است منقولست که
گفت که شبی در خواب دیدم که از سر قضیب من آتشی عظیم بیرون آمد و به بعضی از بلاد تافته هر لحظه
زیادتر میشد تا بآسمان رسید آنگاه منقسم به سه قسم گشت و عالم [illegible] دیدم که پیش آن آتش
خضوع و خشوع میکنند از معبر تعبیر خواب جویا شدم معبر تعبیر نمود که ترا سه فرزند باشد که از آن
گردد آن آتش روشن گشته بود حکومت کنند و نایره اقبال ایشان در اطراف اشتعال یابد و چون اولاد
ابوشجاع علی و حسن و احمد در مجلس تعبیر بودند بویه با معبر گفت که فرزندان من [illegible]

این لفظ را هم

وانجماعت بکدام استحقاق پادشاه شوند کیا با من استهزا میکنی معبر گفت نه بخدا قسم پس دست
پسر بزرگتر عماد را ببوسید و گفت تخت پادشاهی بدین فرزند تو میرسد انگاه دست حسن و احمد را
نیز بوسه داده گفت که این جوانان نیز بسلطنت میرسند

در ذکر مجملی از احوال عماد الدوله علی بن بویه چون مملکت فارس در حیز تسخیر علی بن بویه درآمد
برادر خود حسن که برکن الدوله ملقب بود بتسخیر عراق نامزد فرمود و برادر دیگر معز الدوله احمد را
بصوب کرمان گسیل کرد و خود در دار الملک شیراز در سرای یاقوت قرار گرفت و بتمشیت ملک
پرداخت در تاریخ گزیده مسطور است که چون یاقوت از آل بویه انهزام یافت بدار الخلافه بغداد
شتافت امرا لشکری گران بصوب شیراز فرستادند عماد الدوله ان سپاه را استقبال نموده در منزل
فیروزان ملاقات فریقین مسلم چند روز مقاتله اتفاق افتاد و هیچیک از آن دو سپاه را صورت
نصرت روی ننمود شبی عماد الدوله بخاطر گذرانید که اگر روز دیگر پیکر ظفر جلوه گر نباید راه انهزام
پیش گیرد و چون بخواب رفت در خواب دید که بر اسبی که فیروزه نام داشت سوار شده
براهی میرود و دهان آن اسب بدست فیروزی میکشد چون از خواب درآمد بر اسب فیروزه خویش
نشست و عازم حرب شد در میان راه انگشتری فیروزه یافت و مقارن آن حال تحقیق پیوست که
لشکر بغداد گریخته اند انگاه عماد الدوله رسولان بدار الخلافه فرستاد و قبول نمود که هر سال
مبلغ ششصد هزار دینار از اموال فارس و عراق بخزانه خلیفه فرستد بنابرین خلیفه در مقام رعایت
امده خلعت او منشور پادشاهی فرستاد و لقبش را عماد الدوله قرار داد و او چند سالی آن مال را
ادا کرد عاقبت دم از استقلال زد و مدت شانزده سال و نیم بدولت و اقبال گذرانید
در جمادی الاولی سنه سیصد و سی و هشت متوجه عالم آخرت گردید و بموجب وصیت برادرزاده اش
عضد الدوله روی بتمشیت ملک آورد

در ذکر مجملی از احوال رکن الدوله حسن بن بویه
چون خبر وفات عماد الدوله مسموع رکن الدوله شد متوجه فارس شده و بعد

بانجا رفت تا بزیارت برادر کامیاب گردد و انگاه بشیراز رسید و چون چشم رکن الدوله بر قبر برادر عماد الدوله
افتاد پا برهنه کرده نوحه کنان بر سر قبر او رفت و مجموع لشکریان نیز موافقت نمودند و در آن موضع سه روز
اقامت کرده روی بشیراز نهاد و مدت نه ماه در آنجا متوقف شده و در مصاحبت عضد الدوله که
پسرش بود بسر برد باز دیگر روی بصوب عراق آورد و در هنگام مرض موت عضد الدوله و سایر
اولاد خود را باصفهان طلب داشت و اغاز وصیت کرد تمامت ولایت فارس و کرمان و اهواز
تا سرحد بغداد را بعضد الدوله ارزانی داشت و حکومت همدان و جبال ری و طبرستان را به پسر
دیگرش فخر الدوله تفویض نمود و پسر دیگر مؤید الدوله را باصفهان و توابع آن والی گردانید و آن
برادران را فرمود که نسبت بعضد الدوله شرط اطاعت بجای اورند و از حکم و فرمان او تجاوز ننمایند
و چون رکن الدوله از امثال این وصایا فارغ گشت در محرم الحرام سنه سیصد و شصت و شش درگذشت
مدت سلطنتش چهل و چهار سال بود شانزده سال و نیم در ایام حیات عماد الدوله و بقیه بعد از وفات
وی و نیم بعد از آن و او پادشاهی نیکوسیرت و پاکیزه سریرت بود در تعظیم سادات و علما سعی
و اهتمام مینمود و از جمله افاضل ابو حنیفه دینوری منجم با رکن الدوله معاصر بود و بنابر فرمان او
در سنه سیصد و سی و پنج در اصفهان رصد بست و زیج ترتیب کرد

در ذکر مجملی از احوال معز الدوله ابو الحسین احمد بن بویه در سنه سیصد و سی و چهار معز الدوله
بموجب اشاره برادر بزرگتر بکرمان شتافت و چون ان مملکت را مسخر ساخت انگاه روی
بصوب اهواز برافراخت و آن حدود را نیز از گماشتگان خلیفه بغداد انتزاع نمود و در سنه
سیصد و سی و سه بواسط رفت و از بغداد توزون که امیر الامرا خلیفه بود بجنگ او شتافته
عاقبت توزون منهزم گشت و معز الدوله باهواز مراجعت نمود و در سنه مذکوره کرت دیگر
بواسط شتافته مستکفی خلیفه و توزون با سپاهی بی حساب در برابر او رفتند معز الدوله مصلحت
در جنگ ندیده باهواز بازگشت در سنه سیصد و سی و چهار که توزون فوت شد بار دیگر

متوجه واسط شد و از آنجا ببغداد رفت و بمجلس مستکفی در آمده با او بیعت کرد و در آنروز خلیفه او را
معز الدوله لقب داد و معز الدوله از روی استقلال در سر انجام امور ملک و مال دخل کرده مبلغ
پنج هزار درم هر روز جهت اخراجات خلیفه مقرر ساخت و بعد از روزی چند مستکفی را از خلافت
خلع نموده المطیع لله را قائم مقام او گردانید و چون شیعه مذهب بود حکم کرد تا هر ساله ده روز محرم را
بهیچ کار دیگر جز تعزیت حسین بن علی بن ابیطالب ع که در سنه شصت هجری در کربلا شهید شد
نپردازند و از این وقت این بدعت در میان شیعه شیوع یافت ذکر مجملی از احوال
ابو شجاع امیر عضد الدوله ابن رکن الدوله باتفاق مورخان عضد الدوله خلاصه ملوک دیلم
و نقاوه سلاطین عالم بود و در سنه سیصد و سی و هشت در بلده شیراز بحکم وصیت عم خود عماد الدوله
پای بر مسند سروری نهاد و در ایام حیات چند نوبت بجانب بغداد نهضت نمود کرت اول جهت
امداد عز الدوله بختیار که پسر عمش بود و کرت ثانی بعزم پیکار عز الدوله بختیار و در این کرت
بختیار را گرفته بقتل رسانید و او در ایام سلطنت عمارات عالی و بقاع نفاع طرح انداخت
و از آن جمله عمارتیست که در نجف اشرف بر سر مرقد مطهر حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بنا کرد
و دیگر دار الشفائیست که در بغداد ساخت و در باب تعمیر و ترویج آن لوازم اهتمام بجای آورد
و از جمله کارهای بزرگ او یکی بندیست که بر رود کر که در صحرای مرودشت میگذرد بسته است
و این بند قریب بخرابهای اصطخر است و آنرا بند امیر خوانند مورخان اگرچه در مدح عضد الدوله
مبالغه دارند لکن گویند سه بدعت سخت گذاشت یکی آنکه بر خراج اراضی افزود و خراج چارپایان
مقرر نمود و فروش برف و یخ را مخصوص بدیوان اعلی نمود در سنه سیصد و هفتاد و دو بعلت صرع
درگذشت و در روز وفات غیر این آیه چیزی بر زبانش جاری نگشت که ما اغنی عنی مالیه هلک
عنی سلطانیه مدفن عضد الدوله نجف اشرف است در پایان روضه مقدسه حضرت شاه ولایت
و بر صندوق مرقد او این آیه کنده اند که و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید مدت حکومت

عضد الدوله سی و چهار سال بود ذکر مجملی از احوال عز الدوله بختیار بن معز الدوله
معز الدوله در وقتیکه بمرض موت گرفتار بود ولد ارشد خود عز الدوله بختیار را ولیعهد کرده و او را
وصیت نمود که در امور سلطنت از مقتضای رای عم خود رکن الدوله بیرون ننهد و پسر عم خود عضد الدوله را
بر خود مقدم دانسته نسبت باو مراسم تعظیم بجای آورد و ابو الفضل عباس بن الحسین و ابو الفرج
محمد بن عباس را لباس وزارت پوشاند و سبکتکین حاجب و سایر امراء بزرگ را بعنایات
خویش امیدوار گرداند عز الدوله بعد از وفات پدر در بغداد متصدی امر جهانبانی گشته
از راه غرور بلهو و لعب مشغول شد و بهیچیک از وصایای پدر عمل ننمود بنابرین سبکتکین که
در آن زمان بمزید تهور و وفور اتباع از سایر امرا امتیاز داشت اتراک را با خود متفق
ساخته نسبت بعز الدوله در مقام مخالفت در آمد و میان ایشان منازعت بتطاول انجامید و بختیار
در عراق عرب بدو حصه گشت و چون سبکتکین فوت شد ترکان الفتکین را بحکومت اختیار
نمودند و بجانب واسط که معسکر عز الدوله بختیار بود رفتند و در برابر لشکر او فرود آمده مدت
پنجاه روز مابین ایشان غبار معرکه هیجا برخاست و در اکثر معارک ترکان ظفر یافتند و چون این
خبر بسمع عضد الدوله رسید با سپاه فارس عزم رزم مخالفان کرده در واسط بعز الدوله پیوست
و بضرب تیغ و سنان ترکان را ببغداد گریزانیده و باتفاق عز الدوله آن طایفه را تعاقب نموده
خود بجانب شرقی دار السلام فرود آمده و بختیار را بطرف غربی فرستاد و اتراک چند روز جنگهای
مردانه کرده آخر الامر در خدمت مطیع خلیفه بجانب تکریت گریختند و عضد الدوله در بغداد
متمکن شده کس فرستاد تا خلیفه را معاودت فرمایند و با وی بیعت کرد و عز الدوله و برادرانش را
مقید ساخت و چون خبر برکن الدوله رسید اضطراب عظیم نموده عزم جزم کرد که ببغداد رود و عضد الدوله را
منزجر گرداند و عضد الدوله از استماع این خبر باز بختیار را از حبس خلاص ساخت و علم عزیمت
بصوب شیراز برافراخت اما بعد از فوت رکن الدوله بار دیگر بعراق عرب شتافت و عز الدوله

بختیار راهی گشت و عضد الدوله را نوروز تعیین رسید مدت حیاتش سی و شش سال بود و اوقات
حکومتش پانزده سال و کسری

ذکر مجملی از احوال مؤید الدوله ابو منصور بویه بن رکن الدوله

چون رکن الدوله حسن بن بویه وفات یافت مؤید الدوله رسولی نزد برادر بزرگتر عضد الدوله
فرستاده پیغام داد که زمام امور ملک و مال در قبضهٔ اقتدار آن حضرت است اگر اجازت باشد در حکومت صفاهان
و توابع آن که پدر مرحوم نامزد من کرده دخل نمایم و الا هر چه مقتضای رای ملک آرای باشد تقدیم رسانم عضد الدوله را
این سخن موافق مزاج افتاده در تقویت مؤید الدوله مساعی جمیله مبذول داشت اما فخر الدوله که برادر دیگر بود
حسابی برنگرفت و در تحت متصدی امر سلطنت گشت و تغییر خاطر عضد الدوله گران آمده مؤید الدوله را به قتال
و مخالفت برادر باعث رخصت و فخر الدوله از مقاومت عاجز گشته پناه به قابوس بن وشمگیر که شوهر
و چندانش بود که قابوس مقدم او را گرامی داشته هر چند عضد الدوله و مؤید الدوله کس فرستادند او را طلبیدند
بسخن ایشان التفات نکرد و در اوایل سنه سبعین و ثلثمایه مؤید الدوله لشکر به جرجان کشیده و بعد از وقوع
محاربه قابوس و فخر الدوله بجانب خراسان گریختند و التجا به حسام الدوله ابو العباس تاش که از قبل امیر نوح
والی ولایت نیشابور بود نمودند و تاش در تعظیم و احترام آن دو مهمان عزیز لوازم سعی و اهتمام بجای آورد
و بحسب رخصت امیر نوح با لشکر گران متوجه جرجان شده مؤید الدوله را در شهر محصور گردانید بعد از دو ماه
در ماه رمضان سنه مذکوره شبیخون بر خراسانیان زدند و هر یک سر از طریق فرار پیش گرفته تاش نیز بنیشابور
عنان بازکشید و بعد از این مؤید الدوله بفراغ بال روزگار میگذرانید تا در سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه
متوجه ملک بقا گردید مدت سلطنتش هفت سال بود

ذکر مجملی از احوال فخر الدوله

ابو الحسن علی بن رکن الدوله بعد از فوت مؤید الدوله امرا و اعیان دیلم قرعهٔ مشورت در میان
انداختند که زمام امر سلطنت را در قبضهٔ اقتدار کدام یک از آل بویه نهند اسمعیل بن عباد که
بوزارت مؤید الدوله قیام می نمود گفت که فخر الدوله مهتر و بهتر ملوک دیالمه است او را از خراسان
طلبیده و متقلد قلادهٔ ایالت گردانید همگنان این رای را استحسان نموده بطلب فخر الدوله بسرعت

[illegible]

بجانب خراسان روان ساختند و فخر الدوله بعد از آنکه مدت سه سال ملازم مملکت پدر بوده چون
این خبر شنود بعراق شتافته و تاج سلطنت بر سر نهاد و تمام امور وزارت را بقبضهٔ اقتدار اسمعیل بن عباد
داد و نوبت پیوسته که در شهور سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه فخر الدوله در قلعهٔ طبرک در گذشت و در آن وقت
کلید خزاین پیش پسرش مجد الدوله بود و فراشان هر چند در ارکان دولت سعی نمودند که از خزانه کفن
بدست آرند میسر نشد و حال آنکه سه هزار خروار درهم و دینار ناخته در خزانه موجود بود آخر الامر
از قیم مسجد جامع طبرک کفن خریده و او را کفن نموده دفن کردند مدت سلطنت فخر الدوله چهارده سال بود
و اموال و جواهر که ازوی ماند بیش از آنست که تعداد توان نمود

ذکر مجملی از احوال شرف الدوله

ابن عضد الدوله شرف الدوله در وقت فوت پدر خود عضد الدوله کرمان را بوجه خود مقرر داشت
و چون این خبر شنید بصوب شیراز روانه شد و چون بدان ولایت رسید خبر آنکه از وزیر عضد الدوله
نصر بن هرون نصرانی که از ده خاطر بود او را بکشت و بعد از ضبط مملکت فارس در اواخر
سنه سبعین و ثلثمایه و پنج لشکر باهواز کشیده برادر خود ابو الحسین احمد را که از قبل صمصام الدوله
بن عضد الدوله حاکم آن سرزمین بود بگریزانید و بصره نیز در ماه رجب سنه مذکوره
آن بلده را نیز در تحت تصرف در آورد و در اوایل سنه ست و سبعین و ثلثمایه متوجه بغداد گشته
برادرش صمصام الدوله که در دار السلام امیر الامرا بود به امید مرحمت نزد او رفت و شرف الدوله
نخست برادر را تعظیم و تکریم نمود چون از مجلس بیرون رفت با بند و قیدش حکم فرمود و از روی
استقلال بضبط ممالک مشغول گشت و قریب دو سال دیگر دولت و اقبال کرده
و در سنه سبع و سبعین و ثلثمایه متوجه عالم بقا گردید

ذکر مجملی از احوال صمصام الدوله

ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدوله چون عضد الدوله رخت حیات به دار البقا کشید صمصام الدوله
در بغداد قدم بر مسند امیر الامرائی نهاد و پس از آنکه مدت چهار سال و کسری متصدی امر ملک گشته
شرف الدوله بدار السلام شتافته او را بقلعه فرستاد و صمصام الدوله بعد از فوت برادر

لشکر مصر را که از حبس بیرون آمده با سپاهی جرار متوجه بغداد گشت و بهاء الدوله بن عضد الدوله
که پس از فوت برادر حاکم دار السلام شده بود او را استقبال نموده بین الجانبین نایره قتال اشتعال یافت
عاقبت الامر هر دو بصلح رضا دادند بر این جمله که ایالت بلاد فارس و ارجان متعلق بصمصام الدوله باشد
و در عراق عرب و خوزستان بهاء الدوله باستقلال حکم نماید الغرض هر یک از آن دو [illegible]
و در سنه ست و ثمانین و ثلثمائه شش نفر از اولاد عز الدوله بختیار بن معز الدوله که در یکی از قلاع فارس
محبوس بودند بنابر موافقت موکلان از قید نجات یافته خروج کردند و صمصام الدوله ابو علی بن استاد هرمز را
بدفع ایشان نامزد فرمود و ابو علی آن شش نفر را اسیر کرده نزد صمصام الدوله آورد و صمصام الدوله دو نفر از ایشان
را بصمصام انتقام در آورده چهار کس دیگر را محبوس کردانید و در خلال این احوال بنای مصالحه میان
صمصام الدوله و بهاء الدوله انهدام یافته بار دیگر غبار منازعت در هیجان آمد و صمصام الدوله
ابو علی بن استاد هرمز را بصوب بغداد فرستاد و بهاء الدوله نیز فوجی از سپاه ترک ارسال داشت و میان ایشان
بین الجانبین آتش جنگ مشتعل بود و در اکثر معارک نصرت با ابو علی بود چون هجوم بهاء الدوله
ناگاه خبر قتل صمصام الدوله در عراق عرب منتشر گردید و کیفیت این واقعه چنان بود که در سنه سبع و ثمانین
صمصام الدوله بعرض لشکر مشغول بوده نام هر کس را که نسبش بدیلم نمی پیوست از دفتر حک نمود چون
آن لشکریان از مرسوم و علوفه نومید شدند مستحفظان اولاد بختیار را از قلعه بیرون
آوردند و جمعی کثیر از ایشان بر سر ایشان پیوسته چون صمصام الدوله از کیفیت حادثه خبر یافت
قصد نمود که در یکی از قلاع فارس متحصن گردد تا سپاهی از بغداد مراجعت نماید اما قلعه نشینان
او را راه ندادند و صمصام الدوله با سیصد نفر از لشکر در قریه [illegible] که موضعیست در دو فرسخی شیراز
فرود آمد ظاهراً رئیس آن منزل بود او را گرفته پیش ابو نصر بن بختیار برد و ابو نصر در سنه مذکوره
او را بقتل رسانید و مادرش را نیز کشته آن هر دو را در دالانچه سرای امارت دفن کرد و
نفر ایشان را بمقبره آل بویه نقل نمود مدت حکومت صمصام الدوله در فارس نه سال و [illegible] ماه بود

در ذکر ایالت بهاء الدوله ابو نصر خسرو فیروز بن عضد الدوله

در ایامی که شرف الدوله
وفات یافت فرق انام در دار السلام بهاء الدوله را بر مسند ایالت نشاندند چنانچه سبق ذکر یافت
میان بهاء الدوله و ابو علی بن استاد هرمز خبر معرکه هیجا در هیجان بود که خبر قتل صمصام الدوله
شایع شد الغرض ابو علی حسب انتقام در خیال گشته باتفاق سایر امراء فارس از بهاء الدوله
امان طلبید بهاء الدوله ملتمس او را اجابت نمود ابو علی با اتباع در سلک ملازمان منتظم
گشت و مملکت اهواز در حوزه تصرف بهاء الدوله درآمد ابو علی را بجانب فارس فرستاد
تا پسران اولاد عز الدوله را دفع نماید و ابو علی بدان جانب شتافت و بر ایشان غالب گشته
ابو نصر بن بختیار راه طریق فرار پیش گرفت و این اخبار بسمع بهاء الدوله رسید کامران
و سرافراز بدار الملک شیراز خرامید و بعضی از اولاد و اتباع بختیار را که در آن ولایت
مانده بودند بقصاص برادر بقتل رسانید و موفق بن اسمعیل را باستیصال ابو نصر بن بختیار
بجانب کرمان که ملجأ او بود نامزد نمود و موفق با سیصد مرد در عقبش روان شد تا بر وقت
ابو نصر رسید و هر دو فریق بتیغ و خنجر در یکدیگر افتادند و در این کارزار ابو نصر افتاد و در آن
اثنا یکی از لشکر او که بهنگام جنگ آمده بود بیک ضرب سر ابن بختیار را بر زمین افکند و دیگری
او سر را برداشته نزد موفق برد و موفق بر وفق دلخواه بخدمت بهاء الدوله بازگشته منظور
نظر اشفاق شد و بعد از این وقایع بهاء الدوله بکام دل اوقات میگذرانید تا در سنه
چهار صد و سه در ارجان بمرض صرع درگذشت و برحسب وصیت امراء جسدش را
بنجف اشرف حضرت امام برده دفن کردند ایام حیات بهاء الدوله چهل و دو سال و نه ماه بود
و مدت حکومتش بیست و چهار سال

در ذکر مجملی از احوال مجد الدوله ابو طالب

رستم بن فخر الدوله چون فخر الدوله فوت شد ولدش مجد الدوله با وجود صغر سن باتفاق
امراء و اعیان بر تخت جهانبانی برآمد و مادرش سیده که ضعیفه عاقله بود بانتظام

مهام ملک قیام می نمود و پس از آنکه مجد الدوله بحد بلوغ و رشد رسید در ضبط مهمات بنای آغاز
خلاف گذاشته برضای او منصب وزارت را بخطیره ابوعلی داد و سیده از پسر رنجیده بقلعه
طبرک رفت و از آن حصار بیرون آمده بکردستان شتافت و بدر بن حسنویه بشرط استقبال
کار او گشته با فوجی از ابطال رجال در حوالی ری رسیده روی بجانب ری آورد مجد الدوله
بمقابله و مقاتله مبادرت اقدام نمود و باتفاق وزیر اسیر و دستگیر شد و سیده بر مسند استقلال
برآمده بدر بن حسنویه را خشنود نموده اجازت مراجعت داد و در معموری بلاد و رفاه رعایا کوشیده دو
بار دیگر بنابر اتفاق وقت نشستی و با وزیر مربوط سخن گفتی و در جواب ایلچیان ملوک کلمات
سنجیده بر زبان آوردی نقلست که در آن اوقات سلطان محمود غزنوی قاصدی نزد سیده فرستاده
پیغام داد که در مملکت عراق سکه و خطبه بنام من موشح و مزین سازد والا مستعد قتال باش
سیده چون این سخن از ایلچیان شنید جواب گفت که تا شوهرم در حیات بود پیوسته اندیشه مند بودم
که حضرت سلطان بدین جانب عزیمت نماید و من چه چاره توانم کرد اما حالا از این دغدغه
فراغت یافته ام زیرا که سلطان پادشاهیست در کمال عقل و فراست میداند که کار جنگ
در غیب است اگر بر من ظفر یابد چندان نامی نخواهد بود که بر بیوه زنی غالب شده باشد و اگر
از من منهزم گردد رقم این عار تا دامن روزگار بر صفحه دولت و اقبال او باقی ماند زیرا که
مردم گویند پادشاهی را ضعیفه مقاومت نموده چون ایلچیان بخدمت سلطان باز گشته
این جواب را عرض کردند محمود از عزم لشکرکشی بصوب ری درگذشت و پس از آنکه سیده
روزی چند حکومت نموده از رحمت به پیری درگذشت بار دیگر مجد الدوله فرمانروا گشت
اما عنان حشمت از قبضه قدرتش رسیده بود و برادر مجد الدوله شمس الدوله را حاکم همدان ساخته
ابوجعفر کاکویه را بایالت اصفهان فرستاد و تا او در حیات بود ملک مجد الدوله رونق تمام
داشت و چون سیده فوت شد هرج و مرج بقواعد امور مملکت راه یافت و در اواخر

سنه چهارصد و بیست سلطان محمود غزنوی بعراق شتافت و آن ولایات را مسخر ساخت و مجد الدوله
و پسرش را با خواص او گرفته مقید بغزنین فرستاد در روضة الصفا مسطور است که در وقتی که دست اقتدار
سلطان محمود بر اطراف حکومت مجد الدوله دیلمی را در نوشت مکتوبی بقادر خلیفه نوشت مضمونش آنکه
چون ما بری رسیده مجد الدوله را مقید کرده ایم در حرم سرای او پنجاه زن آزاد یافتیم
و از آنجمله سی و چند زن مادر فرزند شده بودند تفحص از وی پرسیدیم که باین عورات بکدام
مذهب متصف می نمودی جواب داد که عادت اسلاف ما چنین بود بنابراین او را با جمعی
از کوتکیان بغزنین فرستاده ام و طایفه از باطنیان را که ملازمش بودند بر دار اعتبار کشیده
معتزلی را باطراف خراسان کوچانیده ام القصه مدت سلطنت مجد الدوله و مادرش قریب
بسی و سه سال بود

ذکر مجملی از احوال سلطان الدوله ابوشجاع بن بهاء الدوله

سلطان الدوله پس از فوت پدر در ارجان باتفاق اکابر و اعیان تاج سلطنت بر سر نهاد و از جمله برادران
جلال الدوله را ببصره فرستاد و کرمان را با ابوالفوارس داد ابوالفوارس در کرمان لشکر جمع کرده
روی بمخالفت سلطان الدوله آورد و بولایت فارس رفته بر شیراز مستولی شد و سلطان الدوله
ازین حالت مطلع گشته بمحاربه برادر توجه نمود و ابوالفوارس شکست یافته بکرمان شتافت و از آنجا
بکابل و خراسان گریخته بسلطان محمود غزنوی پیوست و یمین الدوله مقدم او را گرامی داشته در مجلس
عشرت ابوالفوارس را بر دارا ابن قابوس بن وشمگیر مقدم
نشانید و این معنی بر خاطر دارا گران آمده هم در آن مجلس بعرض رسانید که پدران ابوالفوارس در خدمت
آبای من بوده اند و مراد از این سخن آن بود که عضد الدوله و برادرانش در اول حال نوکری شمس المعالی قابوس
مرداویج بن زیار میکردند سلطان محمود جواب داد که ابوالفوارس بر تو رتبه تقدم دارد زیرا که
پدران او ملک را بضرب شمشیر تسخیر کرده اند بعد از آن یمین الدوله ابوسعید طائی را با فوجی از سپاه
بکمک ابوالفوارس بجانب فارس و کرمان فرستاد و سلطان الدوله از این خبر یافته از بغداد

ارجان بتشدید را موضعیست که در فارس و دیگری در آذربایجان
است و هوای آن در غایت گرمی است و ارجان بتخفیف را
فارس و در راه اصفهان واقع و ارجان بفتح اول و سکون
مابین زنگان و تبریز است

بجانب شیراز شتافت آن مملکت را مضبوط ساخت و ابوالفوارس بکرمان شتافت چون سلطان الدوله
ازو مراجعت ابوالفوارس آگاهی یافت لشکری فراوان متوجه کرمان کرد منهزم شد و ابوالفوارس
بعمان شتافت و از آنجا ببطایح گریخت در سلک اصحاب مهذب الدوله انتظام یافت و بعد از آن
بتوسط میان سلطان الدوله و ابوالفوارس قاعده مصالحه تاکید پذیرفته بدین موجب که کرمان
بدستور معهود با ابوالفوارس متعلق باشد و دیگر با سلطان الدوله مخالفت نکند و در سنه
چهارصد و یازده شرف الدوله بن بهاء الدوله در مقام خلاف آمده اکثر لشکر بجانب او
میل کردند و بین الجانبین در عسکر واسط آتش قتال اشتعال یافت و عاقبت الامر مصالحه بجائی
انجامید بدین موجب که شرف الدوله به نیابت برادر در عراق امارت نماید و سلطان الدوله
در اهواز و فارس اقامت نماید و هیچیک از برادران ابن سهلان را وزیر نسازند انگاه
سلطان الدوله بطرف اهواز در اهتزاز آمد و چون بتستر رسید بخلاف مقرر امر وزارت را
با بن سهلان تفویض نمود و لشکری بدو داده او را بدفع شرف الدوله فرستاد و چند گاه دیگر
میان برادران غبار نزاع در هیجان بود آخر الامر بدستور پیشتر بصلح اتفاق افتاد و در سنه
چهارصد و پانزده سلطان الدوله در شیراز بجوار رحمت الهی پیوست و مدت سلطنتش [illegible] سال
و کسری بود در ذکر شرف الدوله ابوعلی حسن بن بهاء الدوله در سنه چهارصد و یازده در بغداد
لواء مخالفت برادر را ارتفاع داد و خطبه بنام خود خواند و مدت پنج سال و چند روز
حکومت کرد در ربیع الاول سنه چهارصد و شانزده روی بعالم عقبی نهاد در ذکر مجملی
از احوال کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله لقب ابوکالیجار بزعم اکثر ارباب اخبار
عز الملوک بود و بعضی عماد الدین و برخی محی الدوله گفته اند و در زمان فوت پدر در اهواز
اقامت داشت و بعد از اطلاع این خبر بشیراز توجه نمود میان او و عمش ابوالفوارس
که حاکم کرمان بود آتش جنگ و نزاع مشتعل گشت و مدت مخالفت ایشان امتداد یافت

واسط بروزن باسط شهری بود در خوزستان و حجاج بن یوسف او را احداث نموده و اکنون خراب است و در [illegible] مشهور است

مجملی از احوال شرف الدوله

گاهی غلبه بجانب ابوکالیجار بود و گاهی بطرف ابوالفوارس که حاکم [illegible] و ابوالفوارس در سنه چهارصد و نوزده
فوت شده زمام مملکت فارس و کرمان بقبضه اقتدار ابوکالیجار در آمد و انگاه
بسبب جلال الدوله که امیر الامراء بغداد بود جنگ و مخالفت ساز کرد و قریب [illegible] مواد نزاع
بین الجانبین هیجان داشت تا در سنه چهارصد و بیست و هشت مصالحه اتفاق افتاد و هر یک
[illegible] که دیگر قصد یکدیگر نکنند و در سنه چهارصد و سی و پنج جلال الدوله وفات یافت در بغداد
خطبه بنام ابوکالیجار خواندند اما در همان اوقات علم اقتدار سلجوقیان ارتفاع گرفته رایت دولت
دیلمیان میل بانخفاض نمود در سنه چهارصد و چهل ابوکالیجار رخت بدار القرار کشید مدت
حکومتش بیست و پنج سال بود در ذکر مجملی از احوال جلال الدوله ابوطاهر بن بهاء الدوله
جلال الدوله بعد از شرف الدوله بروزی چند در سنه چهارصد و شانزده در بغداد مسند امارت را
بوجود خود مشرف ساخت و مدت شانزده سال و یازده ماه متکفل آن مهم بود و در آن اوقات
کرات و مرات میان او و اتراک بغداد محاربه و مقاتله روی نمود و جلال الدوله در ماه شعبان
سنه چهارصد و سی و پنج بعالم عقبی انتقال نمود در ذکر مجملی از احوال ملک الرحیم خسرو فیروز
ابن ابوکالیجار چون ابوکالیجار بدار القرار انتقال کرد ولدش ابونصر [illegible] ملک الرحیم
بعد از فوت عم در بغداد پای بر مسند امیر الامرائی نهاد و میان او و برادرش ابومنصور فولاد ستون
که در شیراز بر سریر فرمانروایی اقامت داشت جنگ و نزاع قایم گشته در اوایل سنه چهارصد و چهل و هفت
ابومنصور شیراز را باز گذاشت و آن مملکت به تصرف ملک رحیم در آمد اما در سنه [illegible]
[illegible] طغرل بیک سلجوقی به بغداد رسیده و ملک رحیم را در یکی از قلاع مقید و محبوس کرد و
تا زمان وفات در آنجا اوقات میگذرانید مدت امارتش هفت سال بود در ذکر مجملی از احوال
ابومنصور فولاد ستون ولد ابوکالیجار چون ابوکالیجار بدار القرار انتقال کرد ولدش ابومنصور
روی بانتظام مهام آنجا و ولایت فارس را متصرف شد ابوسعید خسروشاه بن ابوکالیجار بنسبت

اندلس بفتح اول و سکون نون و فتح دال مهمله و لام و سکون سین مهمله و معرب جزیره ایست از عمده مغرب [illegible] الحال در تصرف فرقه [illegible] از جماعت فرنگ است
مشهوریست بر اقلیم چهارم و پنجم و بعضی [illegible] دریا واقع [illegible] بسیار [illegible] شیخ محیی الدین اعرابی [illegible] ازان کشور ظهور نموده است قیروان
بوزن شیروان از بلاد مغرب زمین و شهریست عظیم قریب [illegible] الزمان دار الملک مغاربه بوده [illegible] و مردمش قوم عرب و [illegible] مالکی مذهب اند

براه در مقام عصیان آمد و میان ایشان محاربات روی نمود عاقبت ابوسعید کشته ابو منصور [illegible]
سعادت استقلال دست داد و بنابر اغوای [illegible] صاحب عادل را که وزیر پدرش بود قتل نمود و بعد از آن
فضل بن حسن که منصب [illegible] صاحب عادل بود برای مخالفت ابو منصور رایت افراشت و جمعی
ملک فارس را با خود موافق گردانیده فولادستون در سنه چهار صد و چهل و هشت [illegible]
ایشان گرفتار آمد و در یکی از قلاع محبوس گردید و فضل بن حسن که در میان مورخان بفضلویه
مشهور است بعد از روزی چند از قید ابو منصور گذشته بخدمت الب ارسلان شتافت و نشان حکومت
شیراز حاصل نموده مراجعت کرد و [illegible] ابو منصور [illegible] ذکر مجملی
از احوال ابو علی کیخسرو بن ابو کالیجار باتفاق ارباب اخبار کیخسرو بن ابو کالیجار بعد از قتل
برادران خود بخدمت الب ارسلان شتافت و سلطان نوبندجان را باقطاع او مقرر کرد و ابو علی
مدتی در غایت فراغت و رفاهیت روزگار میگذرانید تا در سنه چهار صد و [illegible]
علم به منزل [illegible] ازین طبقه دیگر در دیار نماند کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون
ذکر فرمان روائی طبقه اول اسمعیلیه که در ممالک مغرب و مصر و افریقیه سلطنت کردند
و ایشان چهارده نفر بودند و مدت دولت ایشان دویست و شصت و شش سال
امتداد یافت و از آنجمله مدت دویست و هشت سال خطه مصر دار الملک ایشان بود
ذکر مجملی از احوال ابوالقاسم محمد بن عبدالله اول کسیکه ازین طبقه
ظهور نموده مالک زمام امور جهانبانی شد ابوالقاسم محمد بن عبدالله است که او را مهدی میگفتند و مهدی
بقول اکثر و اشهر از نسل اسمعیل بن جعفر امام حق ناطق جعفر بن محمد الصادق است و زعم جمعی
آنست که مهدی آخر الزمان که احادیث و اخبار از ظهور او اخبار مینمایند عبارت از محمد بن عبدالله
و مهدی [illegible] در ولایت افریقیه خروج کرد و [illegible]
از آن ولایت اخراج نموده [illegible] ایالت گشت و روز بروز قوم او ترقی نموده ممالک اندلس و قیروان

و طرابلس

[illegible]
مقدمه

و طرابلس که اکثر بلاد مغرب [illegible] را بتسخیر در آورد و در حدود قیروان قلعه در غایت استحکام [illegible]
طرح انداخت و آن حصن حصین را بمهدیه موسوم کرد و چون بیست و شش سال حکومت و اقبال
گذرانید در سنه سیصد و بیست و سه در قلعه مهدیه وفات یافت مدت حیاتش [illegible] و دو سال بود
القائم بامر الله احمد بن محمد بن عبدالله المهدی بعد از فوت پدر بحکم وصیت مهدی قائم مقام گشته افسر حکومت
بر سر نهاد و در ایام دولت او ابویزید نامی خارجی از اهل سنت و جماعت را با خود متفق ساخته رایت مخالفت
قائم بامر الله را بر افراخت قائم [illegible] با او قیام نموده منهزم [illegible] بقلعه مهدیه شتافت و ابویزید [illegible]
[illegible] که دجال [illegible] ابویزید [illegible] و حدیثی روایت کنند که دجال [illegible] خروج
[illegible] پیش از آنکه فتنه ابویزید منتفع گردد در شوال سنه سیصد و سی و چهار فوت شد و امرا
وفاتش را پنهان داشته با پسرش اسمعیل بیعت نمودند و مدت دولت قائم [illegible] سال بود
المنصور بقوة الله اسمعیل بن قائم بامر الله باصابت رای و تدبیر و وفور جلادت و صفای ضمیر
اتصاف داشت و چون علم حکومت برافراخت قبل از آنکه فوت پدرش اشتهار یابد ابویزید را منهزم
گردانید و [illegible] را تعاقب او [illegible] الجماعت ابویزید را [illegible] نزد او آوردند و منصور
او را در قفص آهنین انداخته بقیروان برد و بعد از روزی چند بنیاد حیاتش را بر انداخت و منصور
در سلخ شهر شوال سنه سیصد و چهل و یک وفات یافت مدت حیاتش سی و نه سال بود و زمان حکومتش
هفت سال المعز لدین الله ابو تمیم بن المنصور بقوة الله در روز وفات پدر بر تخت نشست
و [illegible] رای کشورگشای [illegible] و در ایام خلافت خود بسیاری از بلاد مغرب را تسخیر نمود
و بعد از آنکه خبر فوت کافور اخشیدی [illegible] شنید [illegible] مملکت مصر نیز طمع کرد و [illegible]
[illegible] احوال [illegible] بسرحد مصر رسید [illegible] از ناحیه [illegible] تسخیر کرد
[illegible] ولایت دمشق را با او مفوض گردانید و مهمات مملکت را بنور عدالت و [illegible]
[illegible] و پس از آنکه القاهر [illegible] بر مسند خلافت [illegible] حکومت مصر [illegible] داد و چون [illegible]

طرابلس مغرب شهریست عظیم و مدتهاست [illegible] در تصرف [illegible]
ملک [illegible] اهل [illegible] مردمش جعفری مذهب و ترکی زبان [illegible]
طرابلس شام هم مدینه ایست [illegible] بر کنار دریا واقع [illegible]
[illegible] اتصال دارد [illegible]
و [illegible] چند [illegible] دارد [illegible]
و در جمیع عمارتش [illegible] فراوان [illegible]
[illegible] مردمش [illegible]
و اکثر جعفری مذهب [illegible]
[illegible] دمشق است

[illegible]

مستقل قلاده خلافت شد بیشتر از خلفای سابق در دیار مصر خطبه بنام او کردند و بنام حرمین شریفین و مملکت
حجاز را نیز در قبضه اقتدار او نهاد و اورا اخشید لقب داد و در آن زمان اهالی فرغانه پادشاه
خود را اخشید میگفتند چنانچه فارسیان مر ملوک خود را کسری مینامند و اخشید در زبان ترکی بمعنی ملک الملوک است
و در وقتیکه المتقی بالله مالک اعنه خلافت گشت امارت تمامی ولایات شام را ضمیمه سایر مناصب
اخشید ساخت و او قدم بر مسند عظمت و ابهت نهاد حشمت و حکومتش بپایه رسید که هشت هزار غلام
زر خرید پیدا کرد و هر شب هزار غلام بحراستش قیام می نمودند و بفراغ بال و کمال استقلال اوقات
میگذرانید تا در بیست و دوم ذی الحجه سنه سیصد و سی و چهار در دمشق وفات یافت مدت عمرش شصت و
شش سال و کسری بود و دو پسر صغیر از او بیادگار ماند ابو القاسم و ابو الحسن اما بعد از وفاتش ابو المسک
کافور که غلامی حبشی بود مشهور بالسواد خصی الاسود و اخشید او را به هجده هزار دینار خریده تربیت کرده بود
بمنصب اتابکی ابو القاسم سرافراز گردید و در مملکت مصر متصدی سرانجام امور ملک و مال گردید و چون
کافور ابو [illegible] بشجاعت و کثرت عدل و کیاست اتصاف داشت سایر امرا غاشیه اطاعتش را
بر دوش گرفتند و کافور از قبل ابو القاسم کار فرمائی باستمالت سپاهی و رعیت می پرداخت تا در سنه سیصد
و چهل و نه ابو القاسم درگذشت الکافور مخدوم زاده دیگر خود را که موسوم به ابو الحسن بود بپادشاهی بر
گماشت و در سنه سیصد و پنجاه و چهار ابو الحسن نیز وفات یافته کافور در حکومت مستقل گشت
و او نیز در سنه سیصد و پنجاه و شش در مصر وفات یافت و بعد از فوت کافور مملکت مصر را
ضمیمه ملک المعز لدین الله ابو تمیم کردید و شام را نیز در تحت تصرف در آورد و المعز لدین الله در روز جمعه
نوزدهم ربیع الآخر سنه سیصد و شصت و پنج عزیمت بصوب آخرت برافراخت مدت سلطنتش
بیست و سه سال و پنجاه بود و اوقات حیات او چهل و چهار سال   العزیز بالله ابو منصور
المعز لدین الله پس از فوت پدر [illegible] ماه در قاهره معزیه که در میان مصر و عین الشمس واقع بود بر سریر
سلطنت نشست و العزیز بالله بالطبع صبور و حلیم و کریم الاخلاق بود و در ایام دولت او البتکین

که در سلک موالی آل بویه انتظام داشت از بغداد عزم توجه بصوب شام برافراشت و حسن بن احمد
قرمطی با وی پیوسته متفق شده عزیز را پیش نهاد همت ساخت و این خبر بسمع عزیز رسیده از مصر
متوجه شام گردید و چون تلاقی لشکرین روی نمود حشم التکین بر هم خوردند و عزیز افتان خیزان تمام بر بالش
[illegible] از اسب پیاده شده و به نیاز هرچه تمامتر پیش رفت و رکاب عزیز را بوسیده مرام او مقبول
مقبول [illegible] و عزیز را قلم عفو بجریمه التکین کشید و او را با سایر سرداران دیلم را بخلعت فاخره و انعامات
وافره نوازش فرمود و ایشان را رخصت انصراف ارزانی داشته بعد از آن میان عزیز و عضد الدوله
دیلمی ابواب یکجهتی مفتوح گشته طریق مودت در میان آمد و در سنه سیصد و هشتاد و شش
العزیز بالله از عالم انتقال نمود مدت عمرش چهل و دو سال و ایام خلافتش بیست و یک سال بود
در ذکر مجملی از احوال الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن العزیز بالله الحاکم در بیست و ششم ماه ربیع الاول
سال سیصد و هشتاد از هجرت در قاهره معزیه متولد شد و چون حاکم بر تخت سلطنت نشست اظهار
عدل و [illegible] پیش گرفت [illegible] بر حمار سوار شدی و در کوچه و بازار سیر کردی و گفتی که مانند حضرت موسی
بر کوه طور با حضرت حق سبحانه مناجات میکنم و [illegible] منکر مبالغه تمام [illegible] که
جمله مردم از خوردن [illegible] منع شدند [illegible] بغایت حکم فرمود که زنان از خانه بیرون نروند
و زنان [illegible] و [illegible] بپای [illegible] نشوند
و چون [illegible] کنند از [illegible] احتراز نمایند و پیوسته [illegible]
و در ایام [illegible] اهل اسلام امتیاز داشته باشند و همچنین حاکم [illegible] حکم کرد
که شب در [illegible] مصر [illegible] بیع و شری ابواب دکانها را باز کنند و بر در خانه
و در کوچه ها شمع و مشعل برافروزند و در آن اوان هر شب مردم در اسواق [illegible] میشد
[illegible] و حاکم نیز [illegible] در سیر [illegible] و هر کس [illegible] داشت [illegible] مکشوف و چون [illegible]   مقتول گشت
مدت حیاتش [illegible] سال و زمان حکومتش بیست و پنج سال بود   در ذکر مجملی از احوال الظاهر لاعزاز دین الله

ابوالحسن علی بن الحاکم بامرالله الظاهر بعد از قتل پدر باتفاق اعیان مصر [illegible] بر سریر [illegible]
و از غایت حسن سیرت ابواب معدلت بر روی سپاهی و رعیت برگشاد و در اوایل حال امیر الجیوش [illegible]
[illegible] صاحب منصب امارت کرد [illegible] و چون [illegible] پیدا کرد او را [illegible]
قتل [illegible] و در سنه چهار صد [illegible] قحط در مصر [illegible] و غلای عظیم روی نمود [illegible]
آن عسرت [illegible] یافت و در سنه چهار صد و بیست [illegible] ظاهر [illegible] فرزند [illegible]
و او را بعد از [illegible] المستنصر بالله لقب داد و در سنه چهار صد و بیست و یک قیصر روم با [illegible] هزار نفر
مرد جرار بعزم رزم متوجه شام شد در حدود حلب کثرت حرارت هوا و عطش بر [illegible]
غلبه کرده که [illegible] گشتند و حلبیان بر ایشان شبیخون آوردند فتحی عظیم روی نمود و در منتصف شوال
سنه چهار صد و بیست و [illegible] ظاهر [illegible] از منزل فنا رخت بدار البقا کشید مدت عمرش
سی و [illegible] سال و زمان حکومتش [illegible] سال

در ذکر مجملی از احوال المستنصر بالله ابو تمیم

معد بن الظاهر لاعزاز دین الله المستنصر در سن هفت سالگی متصدی امر جهانبانی گشت و در ایام [illegible]
حکومت او [illegible] حلب [illegible] مستنصر سپاه فراوان بجانب حلب [illegible] تا [illegible]
آن بلده را در حیز تسخیر در آوردند و روز بروز حال مستنصر در ترقی بود تا کار بجائی رسید که در وقت
[illegible] امرا [illegible] انتظام [illegible] مستنصر بر بغداد استیلا یافته قائم عباسی را محبوس
گردانید قریب یک سال در بغداد خطبه بنام او خواندند و در سنه چهار صد و چهل و [illegible] در مصر
[illegible] که [illegible] تمامی شهر [illegible] گشت [illegible] حالات واقع بود [illegible]
[illegible] عظیم اتفاق افتاد چنانچه هر روز قریب صد هزار کس از فقدان نان جان میدادند
و در [illegible] جمادی الاولی [illegible] رجب سنه چهار صد [illegible] در مصر و سایر بلاد مستنصر زلزله قوی
بوقوع انجامید بمرتبه که از صدمات آن [illegible] مضطرب گشتند و در ایام دولت مستنصر حسن صباح
که ذکر او مسطور خواهد شد بمصر رفته یک سال در آن دیار روزگار گذرانید و بعد از آن بعراق عجم باز گشته

خلق را

خلق را بمذهب اسمعیلیه دعوت کرد وفات مستنصر در سنه چهار صد و هشتاد و هفت واقع شد مدت عمرش
شصت و هفت سال بود و اوقات خلافتش شصت سال و از خلفا هیچکس برابر او حکومت نکرد
و از جمله افاضل شعرا امیر ناصر خسرو معاصر مستنصر بود ولادت امیر ناصر در سنه سیصد و [illegible]
[illegible] بود و چون بسن رشد و تمیز رسید [illegible] حسن سیرت اسمعیلیه را شنیده در زمان خلافت مستنصر از خراسان
بطرف [illegible] رفت و مدت هفت سال در آنجا متوطن بود هر سال بحج میرفت و باز می آمد و در نوبت [illegible]
[illegible] از راه بصره باز گشته عزیمت خراسان نمود و در بلخ ساکن شده مردم را بخلافت مستنصر
و [illegible] روش اسمعیلیه دعوت کرد و جمعی از دشمنان بقصد جان امیر ناصر کمر بسته خوف و هراس
[illegible] یافت و در جبال بدخشان پنهان گشته مدت بیست سال [illegible]
قناعت می نمود و اوقات حیات امیر ناصر بعقیده صاحب گزیده از صد متجاوز بود

در ذکر مجملی از احوال المستعلی بالله ابو القاسم احمد بن المستنصر [illegible] مستنصر
نخست پسر بزرگتر خود المصطفی لدین الله نزار را ولیعهد کرده بود و بعد از چند گاه از وی رنجیده وصیت
نمود که المصطفی نزار پیرامون خلافت نگردد و برادرش المستعلی بالله قائم مقام باشد بنابر آن
بعد از فوت پدر اسمعیلیه دو فرقه شدند زمره بنابر [illegible] مذهب که اعتبار بنص اول دارند بامامت
نزار قائل گشتند و بنام او خلق را دعوت کردند و حسن صباح و اتباع او از آن جماعه اند و [illegible]
[illegible] بر آن مذهب داشته [illegible] نزاری تخلص میکرده و طایفه دیگر جانب [illegible] گرفتند عاقبت
چون بر طبق وصیت پدر المستعلی بالله بر تخت خلافت نشست [illegible] بقصد برادر [illegible] نزار
[illegible] اسکندریه رفت و حاکم آن بلده که مملوک مستنصر بود مراسم تعظیم [illegible] بتقدیم رسانید
[illegible] چون این خبر بعرض مستعلی رسید لشکری [illegible] روان گردانید تا [illegible] اسکندریه
گشته نزار را اسیر کرده بمصر آوردند القصه مستعلی او را [illegible] محبوس بود تا وفات یافت
و در سنه چهار صد و نود و [illegible] مستعلی نیز بعالم آخرت [illegible] از تاریخ گزیده معلوم [illegible] مستعلی

باعث طبیعی درگذشته است و از روضة الصفا مستفاد میشود که بر دست یکی از هواداران نزار کشته شد
و مدت حکومت مستعلی هفت سال بود و زمان حیاتش بیست و هشت سال

در ذکر مجملی از احوال الآمر باحکام الله ابو علی منصور بن المستعلی الآمر در بیست و چهار سالگی بر تخت
خلافت صعود نمود و در ایام دولت او اهل فرنگ با جمع کثیر از طالبان حرب که در ممالک مصر [illegible]
و الی عسقلان شمس الخلافه با الکافر متفق گشت امیر الجیوش افضل که رتق و فتق امور سلطنت [illegible]
متوجه دفع مخالفان شد و بین الجانبین مقابله و مقاتله روی نمود و آفتاب حیات شمس الخلافه بمغرب [illegible]
غروب کرد و فرنگیان منهزم گشتند و در زمان الآمر امر حسن صباح و نزار قوت شد و در سنه پانصد و
پانزده بیک ناگاه امیر الجیوش را کشتند و قسنقر را که در سلک ارکان دولت آمر انتظام داشت
بزخم کارد از پای در آوردند و بعد از قتل امیر الجیوش نه سال در رابع ذی القعده سنه پانصد و بیست و چهار
فداییه کار آمر را نیز آخر کردند و زمان امر و نهی آمر باتفاق مورخان بیست و نه سال و اوقات حیاتش
[illegible] سال بود

در ذکر مجملی از احوال الحافظ لدین الله ابو میمون عبد المجید بن [illegible]

الحافظ بعد از وفات الآمر باتفاق امرا و ارکان دولت و اکابر مملکت بر تخت خلافت نشست و منصب
وزارت را با احمد بن افضل امیر الجیوش داد و احمد در مدت شوری الحافظ دست در جهانگیری زد
و دیگری متصدی آن منصب شد و او بزخم تیغ فداییان از عقب احمد شتافت و حافظ پسر خویش حسن را
بجای وزیر نافذ تعیین نمود و حسن از غایت حرص بریختن خون [illegible] در یک چهل تن از امرای مصر را [illegible]
حافظ از پسر متوهم گشته جمعی را بر آن داشت که قصد او نمایند حسن از این معنی وقوف یافته آن زمره را نیز
بسیاست رسانید الالقصه امرا و لشکریان حافظ را گفتند که اگر پسر [illegible] سپاهی [illegible]
و دیگری را بر سریر خلافت می نشانیم حافظ مضطر گشته یکی از اطبا [illegible] حسن را زهر داد
وفات الحافظ لدین الله در جمادی الاخری سنه پانصد و چهل و چهار بود و اوقات حیاتش هفتاد سال
و مدت خلافتش بیست سال بود در ذکر مجملی از احوال الظافر بالله ابو منصور اسمعیل بن الحافظ

بیعت

لدین الله باتفاق اکابر و اشراف مصر بعد از فوت پدر [الظافر] مالک تخت و افسر گشت و در ایام دولت او کفار فرنگ
بر عسقلان استیلا یافتند نقل است که ظافر را با پسر نصر عباس بن تمیم که وزیر بود محبتی مفرط پدید آمد
چنانکه لحظه‌ای از وی مفارقت نمی نمود و در اواخر ایام دولت قریه معموره [illegible] بخشید ظافر [illegible] مصر [illegible]
خلیفه و پسر وزیر [illegible] بر زبان آوردند که نصر [illegible] از این [illegible] عرق حمیت و غیرت وزیر از استماع
این کلمات در حرکت آمده در سنه پانصد و چهل و نه نصر را [illegible] در کمین نشست و ظافر را
طلبیده بزخم شمشیر و خنجر مراسم ضیافت بجای آورد مدت السلطنه ظافر پنج سال و کسری بود

در ذکر مجملی از احوال الفائز بنصر الله ابو القاسم عیسی بن الظافر [illegible] باتفاق امرا
و اعیان مصر جانشین [illegible] شد و زمام امور دولت را در قبضه اقتدار ملک صالح [illegible] داد [illegible]
عباس از این معنی وقوف یافته با اموال بسیار از مصر بیرون رفت و در اثنای راه فوجی از فرنگیان
او را [illegible] رسیده دست و پا بسته [illegible] تسلیم کردند [illegible] و فائز [illegible] بعضی از مورخان [illegible]
[illegible] و در شهر صفر سنه پانصد و پنجاه و پنج بجهان جاودانی انتقال نمود مدت خلافتش شش سال
و مدت حیاتش بیست و یک سال در ذکر مجملی از احوال العاضد لدین الله ابو محمد عبد الله

[illegible]

بن [illegible] العاضد بعد [illegible] امرا و ارکان دولت [illegible]
بعد از فوت فائز خلیفه گشت و او [illegible] اخلاق و محاسن آداب موصوف [illegible]
معروف و در ایام دولت عاضد کفار فرنگ قصد تسخیر مملکت مصر نمودند و خوف تمام بر ضمایر
اهل اسلام استیلا یافته طالب صلح شدند بعد از آن [illegible] مصریان [illegible] که مبلغ
هزار هزار دینار تسلیم فرنگیان نمایند تا باز گردند و [illegible] کافران جهت [illegible]
[illegible] نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی که در آن زمان والی [illegible]
استمداد نمایند و شاور که وزیر عاضد بود نامه [illegible] نور الدین نوشته از تسلط کفار فرنگ استغاثه نمود نور الدین
اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار خنجر گذار [illegible] فرستاد و چون فرنگیان از توجه شیرکوه خبر یافتند

فرار کنند و بدین قیاس لشکر کشیدن فرنگیان و توجه اسد الدین شیرکوه تکرار یافته در نوبت سیم در شهر ربیع الآخر
سنه پانصد و شصت و چهار شیرکوه که تقاعد ... بمصر در آمده سر اکابر امیر ملک و مال را پیش گرفت
و عاضد جهت او خلع گرانمایه و عهدنامه بخط خویش در قلم آورد و چون در آن ایام که شاور
منصب وزارت داشت کارهای بی مشورت خلیفه کارها و مهمات را فیصل میداد خاطر عاضد از وی
برنجید و اسد الدین شصت و پنج روز در باب سرانجام امور وزارت اهتمام نمود و از عالم انتقال کرد
و عاضد صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب را که برادرزاده اسد الدین بود قائم مقام او
گردانید و صلاح الدین باندک زمانی در خطه مصر استقلال یافته ارکان دولت خلیفه را بالکلیه برانداخت
و چون این خبر بسمع نور الدین محمود رسید بصلاح الدین پیغام فرستاد که خطبه و سکه را بنام و لقب المستضیء بالله
عباسی مزین سازد و نام عاضد را از درجه خطبه بیندازد و صلاح الدین بحکم ضرورت در قبول این سخن
اما بعد از تکرار نامه و پیغام بود که در ماه محرم سنه پانصد و شصت و هفت که عاضد علیل بود و بر بستر ناتوانی
داشت خطبه بنام مستضیء عباسی خواندند و عاضد قبل از آنکه این خبر ناخوش بشنود عالم فانی را وداع
کرده زمان دولت و اقبال خلفاء علویه اسمعیلیه بنهایت رسید و بعد از آن صلاح الدین
بر مملکت مصر مستولی شده مدتی مدید سلطنت آن دیار در میان اولاد او بماند و بالاخره ملک
اقتضاء حالت نحو نمود این عطیه را نیز نسبت مناسب چنان نمود که بعضی از اخبار حسن صباح
و اتباع او که از جمله اعیان اسمعیلیه بودند و در بلاد قهستان حکومت نمودند در رشته بیان آید

ذکر مجملی از احوال حسن صباح

نظام الملک طوسی در وصیتی که بفرزندان نوشته آورده که من و حسن صباح و حکیم عمر خیام در نیشابور نزد امام موفق نیشابوری بتحصیل علوم دینی مشغول بودیم روزی حسن با من و حکیم عمر خیام گفت که مشهور است که شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شک نیست که اگر ما همه بمرتبه نرسیم یکی از ما خواهد رسید و پیمان ما چگونه است گفتم بهر وجه که خواهی معاهده کنیم گفت عهدی میکنیم که هر یک از ما که بدولت رسد دیگران را در آن شریک سازد گفتم چنین باشد چون روزگار بر من گذشت و از خراسان ...

مؤلف تاریخ گزیده گوید که حسن صباح از اولاد صباح حمیری است و شعر ... بعد از آنکه ... مستنصر اسمعیلی ... که داعیه او در وقت ... بر آنچه ... و حسن صباح الموت را پرورش کرد در سنه چهارصد و هشتاد و سه هجری بر قلعه الموت استیلا یافت و دعوت بنام مستنصر اسمعیلی کرد و همچنین دعات او بسیاری از مواضع جبال وغیره مرتب گردانیدند
انتهی

و بعد

و عزت یافتم و کامیاب اقبال و پس از آنکه مدتی نظام بمنصب وزارت رسیده در ایام الپ ارسلان
حکیم عمر خیام نزد من آمد آنچه لوازم حسن عهد بود بجای آوردم و خواستم ترتیب خانه و کلانتری او را نمودم
سلطان ملتمس گردانم که شغلی و عملی بوی رجوع فرماید حکیم از آن ابا نمود گفت همین قدر توقع است که
در ظل دولت تو ... که بفراغ بال در گوشه بنشینم و بنشر فوائد علمی مشغول شوم چون مافی الضمیر او را دانستم
در سال هزار و دویست ... معیشت او ... مستقل ... تا وقتی که بدرود ... و از ... اجازت دادیم
و حکیم عمر بعد از آن تکمیل فنون که در علم هیئت درجات رفیعه ترقی نمود اما ابن صباح در ایام سلطنت
الپ ارسلان کم نام بود و در اوقات دولت سلطان ملکشاه در نیشابور آمده آنچه شاید و باید مقام
صدق و صفای نسبت باو اظهار نمودم و او را باقصی الغایه ... مجید تلقی نمودم و بتوقع مرتبت و دانائی نمودی
کرد که بمکارم صفات و حسن اخلاق بمراتب در باره او حسن ظن ... مشارکت بکنم ...
همان ... مرا ایشان را ... تا جاه و منصب ... که در مکتب شریک است بعد از آن او را بمجلس سلطان
در آورم و در محل مناسب تعریف کرده احوال گذشته را که میان ما واقع شده بود بعرض رسانیدم و چندان
از وفور فراست و کیاست او با سلطان گفتم که چون فی حد ذاته بمرتبه اعتماد رسید و حضور او بلباس دیانت و معیشت
بازی نموده در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرد چنانکه بمرتبه رسید که در اکثر امور خطیره و مهام جلیله
سلطان بنا برگفته او میفرمود و غرض او از این ... آنکه مرا از این مرتبه معزول سازد و عاقبت از قبح کردار
و ... مسائل ... انداخت و ... برسانید که ما در این مدت سال حساب مملکت را اگر ده سال ... تحقیق کند
... که ... در دیوان واقع ... بانواع ... صورت کنیم ... بعرض سلطان رسانید
و چون از وی ... که آن استیفا ... توجیه ... و تقریر معقول ... از خاطر سلطان بیرون ...
از جمله ... که در ... و از ... ظروف ... و دانم که ... در آن ... بر زبان سلطان گذشت که مقصود من از آن باصفهان ... تغیر لفظ ... بازار مرین سخن ... رفته بعد از آن ... که اگر ... باصفهان رسیدم کار ... را

بدستور معهود مضاعف سهم و یکی از ان مکاریان را شش شتر بود و دیگری را چهار شتر و هر یک با نصف من بار
خاصه خود بار داشتند و این پانصد من رخام را اضافه بارهای خاصه خود کرده بر شتران مذکور مساوی قسمت نموده
باصفهان رسانیدند و چون شخص از ره ... بلاری کرایه خود درخواست نمود سلطان ... گشت و سه دینار اجرت
پوست هر یک و مکاریان را از الغام ... مکاریان مرا گفتند ... بر این تقسیم ... حساب شش شتر را شش صد و دو دینار
دادم و حساب چهار شتر را چهار صد دینار دادم و خبر این قسمت با بن صباح رسید گفت در تقسیم
خطا کرده است و مال سلطان را ... و واجب ... است و حق ... سلطان ... انصاف است هشتصد دینار
مالک شش شتر را بایستی داد و دویست صاحب چهار شتر را و چون این خبر بسلطان رسانیدند سلطان
مرا طلب ... پیش او در قیم الحمد ... سلطان ... شده ... را پرسید ... گفت بالمال سلطان را
با ... واجب ... با مکاریان ... گفتند ... که در اول ... والغاز بیان ... سلطان را گفت چنان
که ... گفت ده شتر است و هزار و پانصد من بار هر شتری را صد و پنجاه من چهار شتر یکی را
ششصد من ... او با نصف من خاصه خود دارد صد من رخام سلطان بود و شش شتران دیگر را نهصد من
و پانصد من بار خود ... هزار ... چهار صد من رخام سلطان ... هزار دینار ... هر صد من را دویست دینار رسد
هشتصد دینار بدان باید داد و دویست دینار ... اگر ... حساب ... دستور ... این مثابت واگر
الغام است ... حفظ ... بر ... مناصفه باید کرد چون ... این تقریر کرد سلطان را عجب
مراقبت خاطر ... ببردن ... او اطاعت ... ولد ... تخیلات ... بود
در ... هیه و ... افراد دفتر جمع و خرج ممالک ... سلطان
نحو ... و ملخص القصه است که ... که حسن صباح ... که ... در ... سلطان
از خواجه نظام الملک ... نوشته ... که ... دفتر ...
بر جمع و خرج ممالک ترتیب ... داد خواجه جواب داد که ... دفتر ...
سلطان ... که ... حسن صباح از سلطان ... که ... روز ... تمام نماید

مگر ... جمع ... در خدمت ... سلطان ... متحمل ... حسن
... دفتری ... جمیع جمع و خرج ممالک ... ترتیب داد خواجه نظام الملک
از ... این خبر ... گشت ... اگر باتمام حسن ... گفت اگر تو
... اوراق دفتر حسن ... فرو ریخته ... کرده ... دینار ... عظام ...
باتمام حسن ... دفتر را ... کرده ... که ...
حسن صباح دفتر را بدیوان آورده ... خواجه نظام الملک ... بارگاه سلطان ...
... حسن را که اوراق ... گفت ... اوراق ... دفتری
... است ... دفتر را ... خواجه ... اوراق ... تنقیح و تهذیب آن
... فرو ریخت و گفت ... این دفتر نوشته شده
... ترتیب ان اوراق را فرا هم ... حسن گفت ... وقت عرض
حسن دفتر را ... اوراق را ... سلطان از جمع و خرج ... ولایات ... که
حسن در جواب ... سلطان ... جواب ... متغیر گشته و خواجه نظام الملک
... گفت ... امور ... روزان ...
... جواب او ... نظام الملک ... خواجه ... معروض ... که
... سلطان ... حسن را
... سلطان ... حسن صباح ... بارگاه سلطان ملکشاه ...
... عراق ...
... عبد الملک ... عطاش ... که ...
... سلطان ملکشاه ... خواجه نظام الملک
... رئیس ابو الفضل ... مراقق ...

حکم این ترک و روستائی را بهم بر مردم رئیس از این سخن که به دویست نفر حکمتی را که از الفاظ کنایه تا کاشعور مراد
ملکوان برهم زد تعجب نمود و در جواب سر درجهت و چنین دانست که خفقان عارض دماغ حسن شده
و از خلل نمود و از حسن درخواست کرد که دوا را استعمال کند حسن تبسم کرد از آن بعد از آنکه
گفت و شنود دم درکشید و اندک بعد از این کیفیت از آنجا نقل مکان کرد به سوی مراجعت نمود
الحمد مدت حسن پوشیده در ولایت عراق و آذربایجان سیر می نمود و مردم را به روش اسمعیلیه دعوت
ولد دعوت می نمود و در جهان بقلعه الموت و دیگر قلاع حدود رودبار و قهستان و قزوین تا حدود
این مذهب دعوت نماید و اندک روزگاری مردم بسیار آن کیش را قبول کردند و چون نوبت
آن رسید که مردم حسن تثبیت پذیرد در قصبه که در زیر الموت بود ساکن گشته خود را در کار
و تقوی مردمان آن نواحی نمود و باندک زمانی اکثر مرید و معتقد گشته با حسن بیعت کردند
و در ماه رجب سنه چهارصد و ... و سه شبی خود را ازیک آن الموت را بر آن قلعه گرفته و مشهور است
که در قدیم الایام حصار الموت را اله اموت میگفته اند و اله اموت کنایت از آشیان عقاب است
و عدد حروف آن کلمه ... تاریخ صعود حسن بر آن قلعه خبر می دهد و بالجمله چون حسن بقلعه الموت در آمد
علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملکشاه حاکم آن سرزمین بود با جمعیت ... خارج گشت بنابرآنکه ... کار حسن
برتجبر مستقر نمود و هم در آن موسم روزی مهدی را گفت که از این قلعه القدر زمین که پوست گاوی
محیط آن تواند شد به مبلغ سه هزار دینار به من بفروش و مهدی در مقام مسامحه درآمد حسن پوست گاو را
تسمه های باریک ساخت و آن را بر گرد ... قلعه کشیده و ثمن آن را حواله به رئیس مظفر
کرد که در دامغان حکومت داشت و متابعت حسن را قبول کرده بود و مهدی را از قلعه اخراج کرد
و بعد از مدتی از وقوع این صورت مهدی به دامغان رسیده به واسطه فقر و احتیاج آن رقعه حسن را به
رئیس مظفر نمود و رئیس آن را بوسیده فی الحال سه هزار دینار زر سرخ به وی شمرد القصه کار حسن صباح
بعد از صعود به حصار الموت بالا گرفت و باندک زمانی تمامی بلاد رودبار و قهستان تحت تصرف او در آمد

و دست

دعوت سر و بجمال دولت و اقبال کند هنوز بعد از آن هیچکس دیگر از اتباع او در آن دیار حکومت
میسر گشت و دعوت دولت این طایفه بعد از خلل و شکست استقلال استعداد یافت و حسن بحسب ظاهر در کمال صلاح
و ورع بسر می برد و مبالغه او در ترویج شرع شریف به مرتبه ای رسید که شخصی در الموت نی نواخت او را از قلعه
بیرون کرد و هر چند مردم درخواست کردند دیگر او را در قلعه نگذاشت و در اوقات حکومت یکی
از حوادث پای مال ... و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره به تدبیر امور ملک
و تلقین مسائل اعتقادی که موافق مذهبش بود اشتغال می نمود و در ایام حیات او فدائیان بسیاری
از اکابر و اشراف ممالک را به قتل آوردند و در هر مرتبه فتنه انگیخته در ... غدر و فساد تقصیر نکردند
وفات حسن در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمائه روی نمود و قبل از وفات کیا بزرگ امید را ولیعهد
و یکی از احوالش که خواجه ... الله آورده که چون سلطان سنجر افسر سلطنت بر سر نهاد حسن نوبت سپاه بجانب ... تعیین
فرستاد ... در میان ایشان ... نزاع در میان بود و در آن اثنا حسن صباح مکری اندیشید یکی از خادمان
سلطان را فریفت تا شبی کاردی بر زمین پیش فرو کند و چون سلطان سنجر از خواب در آمد آن کارد را
دید ... گفت و در اخفای آن امر کوشید پس از روزی چند رسول حسن صباح بملازمت سلطان رسید
و از زبان حسن معروض داشت که اگر ما را نسبت به سلطان ارادت ضروری نبودی آن کارد را که در زمین سخت
بر تخت فرو کردند بر سینه نرم سلطان می توانستند زد از استماع این سخن توهم سنجر بیشتر شده
با حسن صلح کرد مشروط بآنکه دیگر قلعه نسازند و آلات ... مردم را به قبول ملت خود دعوت
ننمایند و این سبب کار حسن قوی تر شد ... حسن صباح در سنه ... مریض گشته کیا بزرگ امید را
ولیعهد گردانید و منصب ولایت را به ... ابو علی تفویض نمود و چون از وصایا فارغ گشت در
ربیع الآخر سنه مذکوره درگذشت

ذکر مجملی از احوال کیا بزرگ امید رودباری

... از اهل ولایت رودبار بود بعد از حسن صباح بر تخت حکومت متمکن گشت و بسنت حسن بحسب ظاهر در رواج
شریعت غرا کوشید و با ... و جد ... بیست ... سلاطین سلجوقیه کارها

اتفاق افتاد و در اکثر اوقات کیا را ظفر و نصرت دست داده لاجرم در ایام دولت بزرگ امید فدائیان
جمعی کثیر را از اشراف و اعیان بقتل رسانیدند و در هر کشوری فتنه انگیخته آثار قتل از خود ظاهر کردند
کیا بعد از انقلاب در بیست و ششم جمادی الاولی سنه پانصد و سی و دو روی نمود مدت حکومتش چهارده سال و دو ماه و کسری بود

در ذکر مجملی از احوال محمد بن بزرگ امید

در اوایل ایام دولت محمد الراشد بالله عباسی بود
جمعی از فدائیان کشته گشت و چون این خبر بالموت رسید مدت هفت شبانروز نقاره شادی زدند
و در آن زمان بار دیگر خلقی از ضرب تیغ الموتیان ترسیده روی از مردم پنهان کردند و محمد نیز متابعت روش حسن صباح
و پدر خویش نموده بحسب ظاهر در تقویت ارکان شریعت میکوشید و در ایام حکومت او نیز بسیاری از اعیان و اشراف
بقتل رسیدند وفات کیا محمد در ثالث ربیع الاول سنه پانصد و پنجاه و پنج روی نمود مدت حکومتش
بیست و چهار سال و سه ماه بود

در ذکر مجملی از احوال حسن بن محمد که بین العوام مشهور است بعلی ذکره السلام

در روضة الصفا مسطور است که چون حسن ببلوغ رشد رسید
هوس تعلیم علوم و تعلم اقاویل مذهب اسمعیلیه کرده بتعلیم و کلمات مشایخ و نقل مشغول گردید و
از کتب فلاسفه کسب کرده بتقریب مردم بیان معلومات خود را در قلم آورده و بنا بر آنکه
عامه الموتیان حسن را اعلم و متبحر تصور کردند و روز بروز رفیقان او در متابعتش بیشتر گشته و کار
بجائی رسید که او را امام تصور نمودند و او نیز سخنان ادا میکرد که امام زمان منم و
اسمعیلیه معتقد شدند و چون محمد بزرگ امید از این مقالات وقوف یافت مردم را مجتمع ساخته
انکار بلیغ نمود و در هر انجمن گفت حسن پسر منست و امامت نمیرسد و در دعوی امامت
حضرت امام هر کس که اعتقاد باطل دارد کافر است و دویست و پنجاه کس که بامامت پسرش قائل شده بودند
کشت و دویست و پنجاه نفر دیگر را از قلعه بیرون کرد و حسن از بیم خائف گشته ترک دعوی امامت نمود
و در اثبات روش پدر خود مبالغها کرد در آن باب رسائل در قلم آورد تا بالضرورت از روی حسن ظن
گوشته منصب ولایت عهد را باو داد و چون محمد بزرگ امید فوت شد حسن بر مسند حکومت نشست

و در آن زمان دعوی امامت کرده خود را از جمله اولاد نزار بن مستنصر علوی میشمرد و بحسب ظاهر در نهادن
شرع شریف کوشیده مردم را از ارتکاب محرمات ترغیب نمود و در ایام تسلط او در ولایت رودبار و قهستان
اسم فسق و کفر و الحاد بلند گشت و الموتیان او را بعلی ذکره السلام ملقب گردانیدند و شعرای اسمعیلیه
در مدح او قصاید گفتند از آنجمله این بیت در بعض از کتب تاریخ مسطور است

کو بشکست قفل شرع بتایید ایزدی ٭ مخدوم روزگار علی ذکره السلام

و چون فضایح و قبایح افعال علی ذکره السلام در حد کمال یافت
حسن نامور که بحسب اصل بر دین مبین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله راسخ بود و خواهرش در حباله علی ذکره السلام بود
در سنه پانصد و شصت و یک در قلعه لمسر کارد در پهلویش زده او را بکشت مدت حکومتش چهار سال بود
اسمعیلیه مزخرفات در باب نسب و مذهب حسن بن محمد بسیار گفته اند و او را امام حق تصور کرده و قائم قیامت
خوانده اند و دعوتش را دعوت قیامت نامیده اند زیرا که بعقاید فاسده ایشان چنان است که قیامت وقتی
قائم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعیه ارتفاع یابد گویند او در زمان امامت خلایق را تکالیف
و اعمال شرعیه رسوم شریعت را بیکبارگی برانداخت اول آنکه چون حسن دانست که مردم قهستان مرید و معتقد
او شده اند در سنه پانصد و پنجاه و نه اشراف و اعیان ممالک خود را در الموت جمع ساخته فرمود تا در عیدگاه آن قلعه
منبری روی بجانب قبله نصب کنند و چهار علم بزرگ که یکی سرخ و یکی سبز و دیگری زرد و چهارم سفید بود
در چهار طرف منبر نصب کردند و در روز هفدهم ماه رمضان سنه مذکوره بر منبر برآمده خطبه خواند و بیان مجملی آنکه
گستاخ گفت که امام زمان منم و تکلیف امر و نهی از شما برداشتم و احکام شرعیه را نابود انگاشتم حالا زمان
قیامت است باید که خلایق باطنا با خدا باشند و ظاهرا هر نوع که خواهند معاش کنند الغرض بعد از آن منبر
فرود آمده افطار کرد و فرمود تا مستور ایام عید مردم بلهو و لعب مشغول گشتند بانواع ملاهی
پرداختند و الموتیان آنروز را عید قیامت نام نهادند و تاریخ ساختند و عجب آنکه علی ذکره السلام خود را
از اولاد امیر المؤمنین علیه السلام میشمرد و در روز هفدهم رمضان را که مطابق روز ضربت خوردن آنحضرت است
عید ساخته بود و در ترتیب اسباب فرح و سرور مبالغه موقوف نگذاشت و در آن روز مشغول بود که اعتقاد حسن

ان مجموعه عالم قدیم است و آنان ناشناسی و معاد و علاوه روحانیست و جهنم و دوزخ معنوی و قیامت هرکس مرگ اوست

ذکر حکومت محمد بن حسن علی ذکره السلام چون حسن بن محمد از زخم تیغ حسن بن ناماور
درگذشت ولدش محمد در الموت بر سریر حکومت نشست و او دعوی امامت از پدر زیاده کرده بود
و در زمان دولت او فتنه‌ها پدید آمد و در عالم خون بسیاری از مسلمانان را ریختند و بهر جا که رسیدند فتنه‌ها
انگیختند و او در الموت متمکن گشت اما جلال الدین حسن که پسر او بود از شیوهٔ ناپسندیدهٔ
پدر انکار می‌نمود و بدین سبب پدر از وی متوحش و متوهم گشت و هر دو از یکدیگر خائف
و محترز می‌بودند تا وقتیکه محمد بن علی ذکره السلام درگذشت و قول آنکه جلال الدین زهر به پدر داده
بود است و خود قائم مقام او شده رایت حکومت برافراشت و این واقعه در سنه
ششصد و هفت هجری روی نمود مدت ملک محمد چهل و شش سال بود حکایت

در روضة الصفا مسطور است که امام فخر رازی در ایام دولت محمد بن علی ذکره السلام در بلدهٔ ری
ساکن گشت و با خاطر شغل بعضی از اهل حسد گفتند که فخر الدین دعوت اسمعیلیه را
قبول نموده فخر الدین از استماع این خبر مضطرب شده بر منبر برآمد و زبان بطعن و لعن الموتیان
بگشاد چون این خبر بسمع محمد بن حسن رسید فدائی را بری فرستاد تا کلمه‌ای چند بعرض امام فخر الدین
رساند و فدائی در ری با او ملاقات نموده گفت من در سلک طلاب علوم منخرطم و میخواهم در ملازمت
حضرت امام علامه رازی تحصیل علوم نمایم و فدائی بجمله مشغول شده منتظر فرصت بود
تا آنچه در ضمیر داشت بعرض رساند و بعد از گذشتن هفت ماه روزی فخر الدین را در خلوت
تنها یافته در خانه را ببست و خنجری برکشیده او را بر پشت انداخت و بر سینه‌اش نشست
امام فخر الدین گفت چه داعیه داری گفت میخواهم که از ناف تا سینه تو بدرم گفت بجهت
چه خون مرا حلال میدانی جواب داد که بدان جهت که امام ما را بر سر منبر لعنت نمودی امام
در مقام اعتذار درآمده گفت توبه کردم و دیگر زبان بطعن و لعن اسمعیلیان نگشایم و در این باب

سوگند مغلظه بزبان راند و فدائی گفت که چون از چنگ من خلاص گشتی باز بخود مشغول شوی و سوگند را تاویل کنی
امام سوگند بتاویل و کفاره یاد کرد فدائی از سینه او برخاست و گفت بحقیقت من مامور بقتل تو نبودم و الا
تقصیر و تأخیر جایز نمی‌داشتم اکنون جد امام محمد بن حسن ترا سلام میرساند و التماس مینماید که بقلعه
تشریف حضور ارزانی داری تا حاکم مطلق باشی که ما مخلصان در مقام اطاعت و انقیاد
و دیگر میفرماید که ما از سخنان عوام هیچ باک نداریم و نباید که شما زبان بمذمت و ملامت ما بگشائید
که کلمات شما را در دلها تاثیر است تا امام گفت رفتن من بقلعه میسر نیست اما بعد از این از من
هیچ امری صادر نشود که خلاف مزاج حاکم الموت باشد و چون سخن باین مقام رسید فدائی کیسه
سیصد و شصت دینار زر سرخ از میان گشاد که این مواجب وظیفه یکسالهٔ شماست و هر سال
از دیوان اعلی مقرر شده که مولانا این مبلغ از رئیس ابوالفضل بگیرد و هر بدین
در وثاق شماست باید که چون من بروم ملازمان از آن تصرف نمایند که بر روی شما را مولانا
مهم نساز فرستاده فدائی بعد از ادای این کلمات همان لحظه غائب شد و امام زر و خلعت را
گرفته منصرف شد و چند سال از رئیس ابوالفضل وظیفه معین را میستاند و صاحب
ثروت شد آورده اند که پیش از وقوع این قضیه هرگاه که در اثناء درس امام فخر الدین
بسخن خلاف رسیدی گفتی خلافا للملاحده لعنهم الله و بعد از ملاقات فدائی در ذکر خلافیات
بالا از این گفتی که خلافا للاسمعیلیه و در روزی یکی از شاگردان گستاخ سبب این اطناب
و موجب این احتیاط از وی پرسید جواب داد که اسمعیلیه را چگونه لعن کنم که ایشان براهین بلند
قاطع در دست دارند ذکر مجملی از احوال جلال الدین حسن بن محمد بن
علی ذکره السلام جلال الدین حسن بن محمد بعد از فوت پدر تاج حکومت
بر سر نهاد و بخلاف آباء و اجداد در تمهید مبانی ملت بیضا و تشیید قواعد شریعت غرا
سعی و اهتمام نمود و از مراسم کیش آباء بقدر وسع و امکان اجتناب و احتراز نمود و ملاحده

عهد ابا و اجداد را بنقاب مناهی و ملاهی زجر کرد و رسم اذان و اقامت و نماز جمعه و جماعات بجا آورد
و در هر قصبه از قصبات ولایت خود بنا جوامع و مساجد بنا نهاد و ایلچیان بناصر خلیفه و سلطان محمد
خوارزمشاه و دیگر ملوک اسلام فرستاد از حسن اعتقاد خویش ایشان را خبر داد و خلفا و سلاطین
او را درین امر تصدیق نموده ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح داشتند و ائمه دین و علماء
در باب صحت اسلامش فتاوی نوشته او را جلال الدین حسن نو مسلمان خواندند و جلال الدین حسن
روزی در حضور فقها و منتسبان قزوین که در باب اسلام او سخن داشتند آبا و اجداد خود را لعن کرد و فرمود
و مصنفات حسن صباح را که مشتمل بود بر فروع و اصول مذهب اسمعیلیه بسوخت و بعد از
دین حرکت جماعت نیز معتقد جلال الدین حسن شده بکمال دیانتش اعتراف نمودند
و مادر جلال الدین در ایام دولت پسر عازم گذاردن حج اسلام شد چون ببغداد رسید ناصر خلیفه او را
تعظیم کرد و رایت جلال الدین حسن بر علم سلطان محمد خوارزمشاه تقدیم داد و سلطان محمد از آن تعصب
رنجیده کینه ناصر خلیفه را در دل گرفت و پس از آنکه جلال الدین حسن یازده سال حکومت
و اقبال گذرانید در ماه رمضان سنه ششصد و هجده متوجه عالم عقبی گردید

در ذکر شمه از احوال علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن [illegible] در سن نه سالگی قائم مقام
پدر شد و جمع کثیر را بتهمت آنکه جلال الدین حسن را زهر داده اند بقتل رسانید و شیوه
آبا و اجداد پیش گرفته بر روش ملاحده رجوع کرد لاجرم نوبت دیگر در ولایت [illegible]
قواعد مبانی دین اسلام روی بانهدام نهاد و چون مدت سی سال از حکومت علاء الدین گذشت
بمشورت طبیبی فصد کرد خون بسیار ریخت و بدان سبب خبط گشت و [illegible]
لفظ از باب پرهیز و دارو [illegible] و هر کس که سخن در مهمات ملکی یا مالی عرض داشتی
که موافق طبع [redacted] او نمیبود [illegible] و آلات [illegible]
و [illegible] بود و در زمان دولت علاء الدین محمد ناصر الدین محتشم که حاکم قهستان بود و اهل دین

[illegible]

بجهت منجمی خواجه نصیر الدین محمد طوسی را بر سبیلی که بقلعه الموت برد و چون خواجه پیش [illegible] رکن الدین خورشاه را
استیلای هلاکو خان بر آن قلاع در آن حصار ماند و علاء الدین در اوایل حال پسر خود رکن الدین
بولایت عهد تعیین کرد و در اواخر از رکن الدین رنجیده گفت ولیعهد پسر دیگر است اما اسمعیلیه
التفات باین سخن نکردند و گفتند حسب نص اول [illegible]
و رکن الدین از علاء الدین متوهم شده حسن مازندرانی را بر آن داشت که او را [illegible]
و این واقعه در شوال سنه ششصد و پنجاه و سه روی نمود و مدت سلطنت علاء الدین سی و یکسال بود و مدت
حیاتش چهل و چهار سال و کسری

در ذکر شمه از احوال رکن الدین خورشاه

ابن علاء الدین محمد چون علاء الدین محمد درگذشت رکن الدین خورشاه در الموت [illegible] شد
و حسن مازندرانی را با اولادش بکشت و اجسادشان بسوخت و در ایام دولت رکن الدین
هلاکو خان از توران بایران خرامیده تا [illegible] متوجه تسخیر قلاع
اسمعیلیه گشته رکن الدین نخست بعضی از برادران را بملازمت خان فرستاد و بالاخره خود نیز کمر
[illegible] بعد از روزی چند از هلاکو خان درخواست نمود که او را بدرگاه منکوقاآن روان کرداند
خان ملتمس او را مبذول داشته او را در مصاحبت فوجی از لشکریان متوجه ترکستان کرد
و رکن الدین نخست بقلعه گردکوه رفته متوطنان آن مکان را به [illegible]
کس [illegible] فرستاد و گفت زنهار که از حصار بیرون نیایند و بر عهد و پیمان مغولان اعتماد
ننمایند [illegible] و چون بدرگاه منکوقاآن رسید [illegible] که همراه
[illegible] و مهم [illegible] کرد و بعد از آنکه رکن الدین بقراقرم رسید
از منکوقاآن آمده گفت [illegible] که چون تو دعوی ایلی مینمائی چه جهت قلعه گردکوه را
تسلیم نکردی [illegible] و پس از تخریب آن قلعه بار دیگر بملازمت
[illegible] مغولان او را از راه باز گردانیده چون بکنار جیحون رسیدند او را [illegible]

الموت لفظ آل و الف بمعنی عقاب است و موت
آشیانه را گویند یعنی آشیانه عقاب چون آن قلعه مذکوره
و حصار [illegible] واقع شده و عقاب [illegible]
اتفاق افتاده لهذا این اسم را برای قلعه [illegible]
و در [illegible] نهر قزوین و طرف [illegible]
جبال واقع و در اقلیم رابع [illegible] و هوایش
معتدل و [illegible] تخت الملاحده [illegible]
حسن بن [illegible] در [illegible]
و [illegible] آن قلعه را احداث نمود حسن صباح
تاریخ لفظ الموت [illegible] و مدت دولت
الموتیه [illegible] سال بود در ایام ایشان [illegible]
اسمعیل بودند و چون هلاکو خان [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] شده و بعد
از ظهور و خروج شاه اسمعیل صفوی [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] ۱۲

و بلکه خان بعد از توجه رکن الدین بجانب ترکستان از نسل بزرگ امید هر کس را که یافت بتیغ
بیدریغ گذرانید و بسیار از دودمان ایشان برآورده مجموع خدم و حشم ایشان را تعقیب نمود و بدین
قیاس علما و زنان او در قهستان بسیاری از معتقدین ایشان ... گشته در هیچ دیار و دیار ایشان
... گشتند و بواسطه این سیاست خاطر مسلمانان از دستبرد فدائیان ملاحده ... اعلام امن
و امان در ممالک ایران برافراشتند ایام سلطنت رکن الدین ناکام بر تکمیل ... مهد نکرده

در ذکر مجملی از بدایت احوال اولاد سلجوق و رسیدن منجوق دولت ایشان

باوج عیوق ارباب اخبار آورده‌اند که سلجوق از نسل افراسیاب بود و میان او و افراسیاب سی و چهار کس
واسطه بوده‌اند و منقولست که پدر سلجوق دقاق نام داشت و از جمله امرای بیغو بود و بیغو حکومت
اتراک دشت خزر میکرد و دقاق را از غایت شجاعت مردم آن دیار تمر یالیغ میگفتند
یعنی سخت کمان و چون او وفات یافت بیغو پسرش سلجوق را که در سن رشد و تمیز بود منظور نظر
تربیت و ملاطفت گردانیده او را سپاشی لقب نهاد یعنی مقدم الجیش و روز بروز عظمت
و تقرب سلجوق سمت تضاعف می‌پذیرفت تا هم به آنجا انجامید که روزی بحرم بیغو
درآمده بر خواتین او و والده او مقدم نشست و این جرأت را یکی از عورات بیغو به
پادشاه رسانید و بدان داشت که تادیب سلجوق نماید و سلجوق تغیر مزاج پادشاه را ... فهم کرده
با صد سوار و هزار و ... اختیار کرد و اموال خود را که ... و پانصد شتر و صد و پنجاه هزار گوسفند
بود بجانب سمرقند راند و چون به نواحی جند رسید ... با برادر و ... توحید و شرع ...
با جمیع اقربا و ملازمان مسلمان شد و بر آموختن قرآن و تعلیم قواعد ملت ... اشتغال نمود و روزی
چند در جند رحل اقامت انداخت و در آن اثنا ایلچی از کفار بجند رسیده خراجی که مقرر داشت
از حاکم آن بلده طلبید و ملک جند در مقام اداء خراج و مال درآمد چون سلجوق بر کیفیت حال

وقوف یافت

وقوف یافت گفت چگونه تجویز توان کرد که مسلمانان خراج بکفار رسانند و قاصدان آن جماعت را
بازگردانیده بتهیه اسباب جدال اشتغال نمود و جمعی از متوطنان آن حدود که سپاه جهاد داشتند با سلجوق
پیوستند و ... کافران جدال ... بر آن ... سلجوق را از چراگاه راندند و سلجوق ایلخانیان را
تعاقب نموده ... ظفر یافت ... و بدین واسطه آوازه شوکت سلجوق
... و اولاد رسیده علم ... در ... یافت و ملوک اطراف ترکستان ... و ماوراء النهر
از سلجوق ... بر گرفتند و امیر ابراهیم سامانی در وقتی که از ایلک خان منهزم گشت پناه بامیر سلجوق
برد و سلجوق ابراهیم را بمرد و سلاح مدد کرده با ایلک خان محاربه نمود و ابراهیم ... سلجوق
از جند با ... تمام در نواحی بخارا منزل گرفت و او را ... چهار پسر بود ... میکائیل و اسرائیل
و موسی و بیغو که ارسلان لقب داشت و میکائیل در ایام حیات پدر در حین محاربه قلعه‌ای از قلاع ترکستان
کشته گشت و از او دو پسر ماند طغرل بیک و جغری بیک و سلجوق همت بر تربیت ایشان
مصروف کرده ... رسید و بعد از وفات سلجوق این دو برادر بغایت
... صاحب ... از امثال و اقران متمیز گشتند و در ... خیل و حشم ایشان جمعی کثیر از ترکان
... دیگر مردم ... در ظل رایت ایشان مجتمع گشتند ایلک خان که در آن زمان حاکم سمرقند بود
از استیلای سلجوقیان اندیشه کرده ... ایشان را پیش نهاد همت کرده سپاه
ماوراء النهر و ترکستان ... مشغول شد و طغرل بیک و جغری بیک بعد از تقدیم مراسم ...
بجانب بغراخان که حاکم حدود چین ... رفته ... و متوجه آن صوب گشته ایلچی جهت اعلام وصول
خویش از پیش فرستادند بغراخان قاصد سلجوقیان را نوازش نموده پیغام داد که از ملک و مال آنچه مطلوب
طغرل بیک و جغری بیک باشد دریغ نخواهم داشت و ایلچی بازآمده دیده و شنیده را بعرض طغرل بیک
و جغری بیک رسانید جغری بیک با برادر خود گفت که هر چند بغراخان اظهار مروت و محبت ...
... که ما بجهت احتیاط با وی ملاقات نکنیم ... طریقه حزم مقتضی آنست که ... هر ...

از آنجا بخارا شتافت و رسولی نزد طغرل بیک فرستاده او را از آمدن خود اعلام داد و طغرل بیک
مسرور گشته به برادر پیوست و باز دیگر آل سلجوق را جمعیتی تمام دست داد و ایشان را با ملوک
ماوراء النهر چند نوبت محاربات و مکاوحات اتفاق افتاد و صیت شوکت و حشمت طغرل بیک
و جغری بیک در اطراف آفاق شهرت تمام یافت آورده‌اند که چون سلطان محمود غزنوی بر حال
آل سلجوق مطلع شده ایلچی فرستاده التماس حضور یکی از ایشان نمود و اسرائیل بن سلجوق نزد سلطان رفته
محمود او را اعزاز و اکرام نمود و بفرمود او را با خود بر تخت نشانید و در اثنای محاوره از وی پرسید
که اگر ما را به لشکر احتیاج افتد چند سوار از خیل شما مدد تواند آمد اسرائیل در جواب تیری که
با خود داشت یکی تیر را پیش سلطان نهاده گفت اگر این تیر را بمیان قوم ما فرستی صد هزار سوار
ملازمت نمایند سلطان گفت اگر زیاده باید اسرائیل تیر دیگر بدست سلطان داده گفت
اگر این را به بلخان فرستید پنجاه هزار مرد مدد توجه نمایند سلطان گفت اگر بیشتر باید اسرائیل
کمان را تسلیم کرده گفت چون این را به ترکستان فرستی قریب دویست هزار سوار به جنبش آیند
بنابران سلطان از کثرت سلجوقیان اندیشه مند گشته وقتیکه اسرائیل مست و مدهوش بود او را
مقید کرده به قلعه کالنجر فرستاد و اسرائیل در آن قلعه محبوس بود تا آنکه مرغ روح او از قفص تن پرید
القصه چون نوبت بدان رسید که اختر اقبال آل سلجوق بدرجه کمال صعود کرد از آب آمویه عبور نمودند
و در بعضی از حدود خراسان رحل اقامت انداختند و بروایت حمد الله مستوفی این صورت در زمان
دولت سلطان محمود بوقوع انجامید و بروایت روضة الصفا طغرل بیک و جغری بیک در ایام
دولت سلطان مسعود از آب آمویه گذشته در حدود نسا و ابیورد و بر بیابان ابیجان ساکن گشتند
و بعد از چند روز رسولی چرب زبان نزد سلطان مسعود فرستاده تاکید مبانی وفاق و اتفاق نمودند
سلطان مسعود را این کلمات موافق مزاج نیفتاده در برابر آن سخنان خشونت انگیز گفت و پیغام داد
که صلاح حال آل سلجوق در آنست که از این مملکت بیرون روند تا اثر سخط من بدیشان نرسد

یکی از ایشان به اردوی خان رفته سه روز کمر ملازمت بر میان بندیم طغرل بیک این رای را
پسندیده نمود چون قریب معسکر بغراخان رسیدند جهت اقامت منزلی مناسب دید اکثر توقف نمود
خدمت خان را تقدیم رسانیده و در هر هفته یک بار یک برادر بملازمت رفته و سه روز مراسم
خدمتکاری آورده چون او مراجعت می نمود برادر دیگر به اردو میرفت و مدتی بغراخان منتهز
فرصت می بود که هر دو برادر را در یکجا مجتمع یافته ایشان را مقید گرداند و این معنی صورت نمی گرفت
عاقبت الامر بدان متمکن شده طغرل بیک را گرفته محبوس بمردم خود سپرده و فوجی از شجعان جهت آوردن
جغری بیک باردوی سلجوقیان فرستاد چون جغری بیک از کیفیت حالات آگاهی یافت با جمعی از ابطال
رجال روی بدیشان آورد که قتال اتفاق افتاد بسیاری از سپاه بغراخان را بکشت و صد و سی نفر از متعینان را
بذل اسیری مقید کرده و بقیة السیف با قبح وجهی نزد بغراخان رفته صورت حال را به عرض
رسانیدند بغراخان از آن حرکت پشیمان شده فی الحال طغرل بیک را از محبس طلبیده ده هزار دینار
و جمعی غلام و بسی کنیز خوب صورت و بعضی از نفایس اثواب چینی و ختایی بدو بخشیده در وقت
انصراف از او درخواسته التماس اطلاق اسیران نمود و طغرل بیک بمیان مردم خود رفته ذکر آن
بغراخان را مطلق العنان کرده بدان که سلجوقیان متوجه سمرقند گشته در اثنای راه شنیدند
که ایلک خان سپاه فراوان فراهم آورده عزم استیصال ایشان دارد طغرل بیک و جغری بیک بعد از تفتیش
این خبر صلاح در آن دانستند که طغرل بیک به بیابان رود که عبور سپاه بران متعسر باشد و جغری بیک
با سه هزار سوار از آب آمویه گذشته بخراسان در آمده و مانند برق و باد از میان مملکت
سلطان محمود غزنوی گذشته بطرف ارمن شتافت و از آنجا بطرف روم نهضت کرد در اثنای راه
طایفه از ترکمانان بوی پیوستند و جغری بیک در حدود روم مراسم جهاد تقدیم رسانیده غنایم موفور
و اموال نامحصور بچنگ آورد و سالما غانما بصوب خراسان بازگشت چون بنواحی مرو رسید از خوف
حکام خراسان که طلب کاری او بعهده ملازمان محمود استغراق کرده بودند و ملبس بلباس تکاپو بوده آمد

و ترکی

و چون طغرل بیک و جغری بیک این خبر شنیدند از توجه سپاه غزنین اندیشیده عیال و اطفال
خود را در موضعی حصین مضبوط ساختند و دست نهب و تاراج اموال رعایا دراز کرده
مخالفت در خراسان انداختند و به اندک زمانی جمیع آن ولایت سلجوقیان را مسخر و مطیع گردید
مدرجه عظمت سلطنت رسیدند و از ایشان سه طبقه بدان مرتبه علیه فایز گردیدند طبقه اول
در بلاد خراسان و عراق عجم و عرب و طبقه دوم در ولایت کرمان و توابع و طبقه سیم در روم
علم اقتدار در آن مرز و بوم افراختند و بساط حکومت مبسوط ساختند اما طبقه اول چهارده نفر
بودند مدت صد و شصت و یک سال ایالت نمودند

ذکر جمیع احوال طغرل بیک محمد ولد میکائیل بن سلجوق چون رایات آل سلجوق
در دیار خراسان و عراق ارتفاع یافت سلطان مسعود غزنوی لشکری به دفع ایشان نامزد فرمود
و در وقت تلاقی فریقین شده الامر نسیم فیروزی بر پرچم آل سلجوق در وزیدن آمد
لشکر سلطان مسعود روی از معرکه برتافته منهزم گشت چون این خبر به مسعود رسید منفعل و خجل گشته
بصوب خراسان روان شد و بعد از وصول به نیشابور ایلچی نزد سلجوقیان فرستاده طالب مصالحه
طغرل بیک و جغری بیک نخست ملتمس او را قبول نمودند و عاقبت به پیمان غزنویان اعتماد نکردند
و علم طغیان برافراختند و سلطان مسعود سپاهی را که از امرای عظام بود به دفع سلجوقیان
نامزد کرده خود بجانب غزنین مراجعت نمود و سپاهی متوجه سلجوقیان گشته چون اطلاع از توجه او
خبر یافتند مستعد جنگ و جدال شده به موجب الحرب خدعة عمل نمودند هرگاه سپاهی به معسکر
ایشان میرسید مرکز خالی گذاشته در برابر ظاهر نمی آمدند و هرگاه لشکر را غافل دیده تاخته
اسب و استر و شتر و اطعمه و امتعه و اسلحه آنچه می یافتند میگرفتند و مدت سه سال حال بدین منوال
بود اکثر ولایت خراسان به انحاء خراب و ویران شد و در سنه چهارصد و بیست و نه
سپاهی از ستیز و آویز آل سلجوق تنگ آمده از مدد عون وا بود و بجانب هرات رفت
و جغری بیک

و جغری بیک آتش نهب و غارت در حوالی آن ولایت زد چون این خبر بگوش سپاهی رسید از هرات متوجه مرو گشته
بمرو آمد و جغری بیک در برابر او صف راست کرد و سپاهی خوف و هراس نموده راه دهستان قبل از استقبال
سیف و سنان روی از معرکه برتافت و در مرو جغری بیک منهزم گشت و لشکرش متفرق گشتند و جمله امرا
سلجوقیه علم اقتدار برافراشته در اطراف خراسان آغاز قتل و غارت نمودند و سپاهی حقیقت تدارک
این اختلال در غایت حزن و ملال از مرو به نیشابور شتافته و آن ولایت را خراب و ویران یافت
و آن قصه را بغزنین عرضه داشت کرد و آل سلجوق بار دیگر مرو را فتح نمودند و پس از چند روز
مبارکت و سپاهی نوبتی دیگر سپاهی فراهم آورده بجانب مرو نهضت کرد و طغرل بیک و جغری بیک
بعزم رزم سپاهی از شهر بیرون رفتند و بعد از تلاقی فریقین بار دیگر سلجوقیان ظفر یافته سپاهی
با معدودی چند بطرف هرات گریخت و از آنجا عنان انهزام بصوب غزنین تاخته و آل سلجوق
نیشابور را نیز متصرف شدند و در اوایل محرم الحرام سنه چهارصد و سی و نه طغرل بیک باتفاق
امرا و ارکان دولت قدم بر سریر سلطنت نهاد و خطبه و سکه را بنام و القاب خویش زینت داد
و جغری بیک را به تسخیر هرات مأمور کردانید و جغری بیک بدان صوب رفته اهالی هرات تقدیم تعظیم
پیش آمدند و جغری بیک تمام خود را والی هرات ساخته به مرو رفت و چون سپاهی بغزنین رسید
تکذیب استیلای سلجوقیان را بعرض سلطان مسعود رسانید سلطان سپاهی فراوان متوجه بلخ
گردانید کرده و بریج و بارو قبة الاسلام را مرتفع ساخته قراولان بر سر راهها باز داشت
و جغری بیک از این خبر یافته مستعد جنگ و پیکار شده و پیوسته تاخت باطراف و جوانب
بلخ میبرد و سلطان مسعود بعد از مدت یک سال و نیم که در بلخ نشست با صد هزار سوار و پیاده
بعزم محاربت سلجوقیان برنشست و در ماه رمضان چهارصد و چهل و یک در موضع دندانقان
میان غزنویه و سلجوقیه مقاتله روی نمود و در این بار نیز غزنویان انهزام یافته سلطان مسعود
روی گریز نهاد و سلجوقیان غنیمت فراوان گرفته جغری بیک با سپاه منصور متوجه بلخ گشت و

و در هنگام محاصره بلخ خبر فوت سلطان مسعود شیوع یافت بایاران حاکم بلخ از جغربیک امان طلبیده
شهر را تسلیم نمود و جغربیک علم توجه بکنار آب آمویه برافراخت و خوارزم را نیز فتح کرده
و چون صورت فتح خوارزم سلجوقیان را دست داد جغربیک بخراسان شتافته بتاریخ

طغرل بیک

خرامید و از آنجا بجرجان رفته پس از ضبط آن ولایت لشکر بری کشید و در کمتر زمانی را
تمامی بلاد عراق عجم را بحوزه تصرف در آورد و در سنه چهارصد و چهل و شش آذربایجان
نیز فتح نموده روی بغزو روم نهاد و چون از آن مرز و بوم مظفر و منصور باز آمد در سنه
چهارصد و چهل و هفت بدار السلام بغداد شتافت و با قائم عباسی بیعت کرد خلیفه او را سلطان
رکن الدین یمین امیر المؤمنین لقب داد و طغرل بیک ملک رحیم دیلمی را از تصرف در بغداد
دست کوتاه گردانید و علم استقلال در امور ملک و مال برافراخت و در سنه چهارصد و پنجاه
ابراهیم ینال که برادر مادری طغرل بیک بود با او مخالفت نموده از عراق عزم نهضت بهمدان
نمود و طغرل بیک از عقب ابراهیم روان گشته بعد از آنکه قریب بهمدان رسید شنید که لشکریان
در ظل رایت ابراهیم جمع آمده اند از همدان لاجرم عنان عزیمت جانب کشیده از اقربا چون
مدد طلبید و حال آنکه در آن اوان جغربیک در خراسان فوت شده بود و پسرش الب ارسلان
بجای پدر بر مسند ایالت تکیه زده چون الب ارسلان از حال عم خود خبر یافت سپاه
خراسان را فراهم آورده باتفاق یکدیگر متوجه همدان شدند و با ابراهیم ینال قتال کرده او را
منهزم گردانیدند و ما را با آنکه در غیبت طغرل بیک بساسیری در بغداد استیلا یافته
و قائم خلیفه را محبوس کرده بنام مستنصر علوی اسمعیلی خطبه خوانده طغرل بیک بعد از فراغ
از قضیه ابراهیم نوبت دیگر بدار السلام بغداد شتافت و نایره فتنه بساسیری را بتیغ
تسکین داد و قائم خلیفه را بار دیگر بر مسند خلافت نشاند و در سنه چهارصد و پنجاه و چهار
طغرل یکی از مخدرات خلیفه را خطبه نمود و بعد از انقضای عقد و نکاح بجلگاه طغرل
بیک

دختر خلیفه را مصحوب خود کرده بهمدان متوجه ری گشت بخیال آنکه در آن ولایت امر زفاف بپردازد اما قریب
وقوع آن در هشتم ماه رمضان چهارصد و پنجاه و پنج طبل رحلت فرو کوفت و السنه ایام مبدل گشت
ایام حیات طغرل بیک هفتاد سال بود و اوقات سلطنتش بیست و شش سال

در ذکر مجملی از احوال عضد الدین الب ارسلان بن جغربیک ولادت الب ارسلان

در شب جمعه دوم محرم الحرام سنه چهارصد و بیست و یک دست داد و او بموجب وصیت عم
خود طغرل بیک در ماه رمضان سنه چهارصد و پنجاه و پنج قدم بر سریر ایالت نهاد و القاب
پادشاهانه از قائم خلیفه عضد الدین برهان امیر المؤمنین قرار گرفت و از ممر معاش از کنار دجله بغداد
تا جیحون مصاف با وادی گرفت و عظمت و شوکتش بپایه رسید که نوبتی دویست کس
از حکام عالم پیش تخت او صف زده استلام نمودند و بالتفات او مفخرت و مباهات میکردند
و سلطان الب ارسلان در زمان جهانبانی رایت نصفت و معدلت برافراخت و او همیشه
در رعایت مراتب و حمایتی کشیده و پیوسته مجلس او بوجود علما و فضلا مشحون بودی
و از غزوات حضرت امیر المؤمنین حیدر و حالات اسکندر سخن بسیار شنیدی و از معظمات وقایع
زمان دولت او بود که قیصر لشکر بدیار اسلام کشید و الب ارسلان با ملک روم محاربه کرده او را
اسیر گردانید شهادتش در ماه ربیع الاول سنه چهارصد و شصت و پنج در کنار آب آمویه
بدست کوتوال قلعه برزم که یوسف نام داشت اتفاق افتاد و او باستقلال قریب ده سال
تاج شاهی بر سر نهاد و مدت حیاتش چهل و چهار سال بود و وزارتش خواجه نظام الملک
طوسی قیام می نمود

در ذکر مجملی از احوال سلطان معز الدین ملکشاه

ابن عضد الدین الب ارسلان بعد از شهادت الب ارسلان بواسطه حسن اهتمام خواجه
نظام الملک حسن طوسی امرا و ارکان دولت سلجوقیه بر سلطنت سلطان ملکشاه اتفاق
کرده او را بر سریر جهانبانی نشاندند و مراسم اطاعت و هواخواهی بجای آوردند و خلیفه بغداد

سلطان ملکشاه را جلال الدوله یمین امیر المؤمنین لقب داد و جهت او خلع فاخره و منشورات
فرستاد و الب ارسلان فرخنده سیرت و پاکیزه سریرت بود در ایام دولت خود در غایت
عدالت سلوک می نمود و پیوسته در آبادانی بلاد و قلاع و نزاهت باغات و التقاع سعی
و اهتمام تمام مبذول میداشت و همواره همت بر تربیت حال علما و فضلا و افزونی
وظایف فضلا و شعرا [illegible] و هر قصیده و نگار شعف بسیار اظهار میکرد و بعده
هر قصیده که بعرض میرسید او از پای در می افتاد یکدیگر [illegible] صدقه میداد و همچنین بر
در اقطار آفاق بعنایت راغب بود و دایم الاوقات در سفر و حضر صاحب و منقبت هزار
سوار جلادت آثار در ملازمت سلطان ملکشاه بسر میبردند و ملکشاه در ایام سلطنت خویش
پایه قدر و منزلت خویش و ملک را بلند کرد و همه ممالک روم را با داود بن سلیمان بن قتلمش
و کرمان را بسلطانشاه بن قاورد بن چغربیک و بعضی از بلاد شام را به برادر خود و [illegible] را
بتوشتکین و [illegible] و حلب را بنعیم الدوله و همچنین از برای سایر ولایات حاکمی تعیین فرمود
و سلاطین بسیار حکومت آن ولایات و امصار را بر جماعت و اولاد و احفاد ایشان
مسلم داشت و مدت مدید همچنین آن منصب را از ایشان انتزاع ننموده فوت نمود و تاریخ
جلالی که تا غایت در تقاویم مرقوم میگردانند منسوب بسلطان جلال الدوله ملکشاه است
و معزی شاعر نیز خود را بان پادشاه نسبت کرده تخلص میکرد و وفات سلطان ملکشاه در شوال
سنه چهارصد و هشتاد و پنج در دار السلام بغداد اتفاق افتاد و امرا و اعیان جسد او را
باصفهان که دار الملک او بود بردند مدفون ساختند اوقات حیاتش سی و هشت سال بود
و ایام سلطنتش بیست سال و وزارت سلطان ملکشاه تعلق بوزیر پدرش خواجه نظام الملک
میداشت اما در اواخر ایام از او رنجیده تاج الملک ابو الغنایم را وزارت داد
در ذکر مجملی از احوال خواجه نظام الملک وزیر خواجه نظام الملک مرحوم [illegible]

معزی

و [illegible] که از جمال دیوان سلجوقیان بود بوفور جود و سخاوت و فرط کرم و مروت از امثال و اقران
ممتاز و مستثنی بود و چون [illegible] پدر خواجه نظام الملک روشنی بوقوف [illegible] همت بر تربیت او گماشت
در مبادی سن رشد و تمیز او را بمؤدب سپرد و نظام الملک در یازده سالگی از حفظ کلام الله فارغ گشت
[illegible] علوم و فضایل [illegible] بتحصیل کمالات و کسب فضایل مشغول شد و بعد از تکمیل
[illegible] فضل و هنر بغربت افتاد با اهل سیاق [illegible] و در آن فن نیز قصب السبق
از امثال و اقران در ربود و خواجه [illegible] و صاحب خویش [illegible] که در آن اوان که ملکشاه [illegible] از حضرت
المقتدی بامر الله خطبه [illegible] و خلیفه [illegible] خلافت فرمان داد که در روز
جمعه در جمیع اکابر و اشراف که در اکناف بلاد عرب و عجم [illegible] ببغداد جمع شوند پس تمام
ممالک محروسه از مکه معظمه و مدینه مشرفه و بلاد شام و روم و فارس و خراسان و ماوراء النهر و ترکستان
[illegible] در بغداد احضار کردند و جانب [illegible] بغداد مخیم سلطان بود و طرف
شرقی مسکن خلیفه و چون رسم [illegible] در وقت خطبه [illegible] عروس
[illegible] جمیع حاضران [illegible] سلطان ملکشاه حکم فرمود که
جمیع اکابر و اعاظم دیار عرب و عجم [illegible] خلیفه المقتدی بامر الله [illegible] بلاد الله فی
روان شدند و چون به [illegible] خلافت رسید [illegible] در غایت عظمت و زیب و زینت [illegible]
[illegible] و بعده [illegible] از کمالات علمی و فضلی
[illegible] الوزیر العادل العالم
نظام الملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

رضی امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین
منسوب [illegible]

تنصرت منظر پیدا شده توقیعی نشست چنانچه از آن منکر او مسموم گشتم که هلاک شوم
و همچنین از عقب یکدیگر مردم حضرت منظر هر یک از دیگر قبیح تر می آمدند و می نشستند تا جائی
چنان بر من تنگ شد که توقیعات به رسید که از مسند نگون شوم از غایت اضطراب بیدار گردیدم
و شبی دیگر بعینه همان واقعه دیدم و شب سیم تا توقیع صبح از وهم خواب نمی بردم چون خواب
چون چشم گرم کردم باز همان کلاغ ... را دیدم و توقیع به آن رسید که از تنگی صحبت ایشان
نفس من منقطع گردد و در آن حال طایفه خوب روی خوشبوی پیدا شدند و چون یکیک از ایشان
آمده و بر من سلام کرد بیشتر یکی از آن زمره نامقبول غایب گشتند تا تمامی طایفه اول نابود شدند
و از جمال طلعت آن زمره حظی یافتم که زبان بیان از توصیف آن قاصر است و در آن اثنا پرسیدم که شما
چه کسانید و آن گروه چه نوع مردم بودند جواب دادند که ما اخلاق حمیده تو ایم و آن طایفه اوصاف
ذمیمه تو اگر طاقت مجالست آن جمع داری ما را بگذار و اگر میل مصاحبت ما تو را دایم گیرد
ترک ایشان کن خواجه در ذیل این حکایت نوشته که پس مرا واجب است که خداوندان این منصب
یعنی منصب وزارت کتب سیر مرضیه از لوازم دانند و اجتناب از اعمال سیئه واجب
گردانند

ذکر مجملی از احوال سلطان ابو المظفر برکیارق بن

ملکشاه قسیم امیر المؤمنین چون دولت آل سلجوق را برکیارق کالبود در غایت طراوت
و منصب وزارت موید الملک بن خواجه نظام الملک ... تعلق بوی گرفته بود در هرم بعد
از استماع واقعه سلطان ملکشاه در صفاهان بر تخت حکومت نشست و سپاه با نظام ملک
در مالک اشتغال نمود و در اوایل ایام دولت او برادرانش محمد و محمود و اعمامش تکش و ارسلان ارغون
در مقام مخالفت آمده محمود بحسب تقدیر از مرض آبله درگذشت و تکش در جنگ گرفتار شده
کشته گشت و عمش ارسلان شاه بزخم کارد پسرش کشته شد و امر محمد بعد از محاربات
بسیار بر صلح قرار گرفت قطعه مخالفان ترا هر یکی بنوعی دگر زمانه در ستم آخر الزمان افکند

یکی از شعرا در این باب قطعه در سلک نظم کشید

[illegible]

یک برادر یکی از الملک سنجر ... بر بیعت یک بار رضا داد و آن اتفاق وفات برکیارق در جمادی الاخر
سنه چهار صد و نود و هشت روی نمود و مدت حیاتش بیست و پنج سال و زمان سلطنتش سیزده سال بود
و موید الملک بن نظام الملک و فخر الملک بن نظام الملک در سلک وزرای برکیارق انتظام داشتند

ذکر مجملی از احوال سلطان محمد بن ملکشاه سلطان محمد پادشاهی

بود با مهابت و جلالت مزید و در ایام جهانبانی اعلام عدل و رعیت پروری برافراشت و بصفت رحم
و عطفت و ثبات عهد و صدق سخن موصوف بود و در اعلاء مبانی دین اسلام و انهدام ملت
باطنیه مساعی مشکوره ظاهر ساخت و در بدایت جلوس او ایاز و صدقه غلامان سلطان ملکشاه
ابن برکیارق را پادشاهی برداشته و لشکر بسیار فراهم آورده مستعد جنگ و نزاع گشتند و سلطان
با سپاهی کثیر العدد متوجه دفع ایشان شده در حینی که فریقین ... بر زبر لشکر ایاز و صدقه
منهزم گشت و نیابان مخالفان ترسیده رایات ... برآوردند و سلاح افکنده بر کف سلطان محمد پیوستند
و سلطان محمد صدقه و ایاز را گرفته بکشت ملکشاه را محبوس کرد و ... مستقر گشته بغداد
را بدو داد مستظهر ... قسیم امیر المؤمنین لقب یافت و در سلطنت مستقل گردید و در تاریخ گزیده
مذکور است که در زمان ... میان سلطان محمد بن ملکشاه و سیف الدوله صدقه بن منصور
که امارت حله و بعضی از بلاد عرب تعلق بوی میداشت حرب صعب اتفاق افتاد و صدقه با سی هزار
سوار از لشکریان محمد کشته گشت و ... بالا دارد و صدقه شیعی مذهب بود و مدت
امارت ... و در آن اوان که سلطان محمد در بغداد اقامت داشت احمد بن عبد الملک عطاش
بر در کوه اصفهان استیلا یافته رایت عصیان برافراشت و باران سلطان ... ایشان شتافته
... آن کوه ... ظفر یافته او را بکشت و سلطان محمد در اواخر سنه پانصد و یازده ...
درگذشت او ... سی و هفت سال بود و مدت سلطنتش سیزده سال ... ۲

ذکر مجملی از احوال السلطان السلاطین سنجر بن ملکشاه برهان امیر المؤمنین

[illegible]

ختلان و در تربت خلافشان از ولایات توران و نقوله از طی رستاق از اقلیم چهارم اکثر شعبان و خوشگوار و هوایش سازگار محتویست بر چند دیه و نواحی بهجت بنیاد و جبال عالیه و تلال زاهیه مردمش اغلب حنفی مذهب و ترک و دیگر تاجیک و قلیلی مذهب امامیه دارند ۲۲

پادشاه عادلی که معز الدنیا والدین سلطان سنجر بطول عمر و طیب عیش و فتح بلاد و دفع اعادی
موصوف و معروف بود و در تمهید بساط عدالت و رعیت پروری و تشیید اساس عبادت
و پرهیزکاری مبالغه تمام میفرمود مراسم لشکرکشی و کشورگشائی نیکو دانستی و لوازم خسروی
و فرمان فرمائی کما ینبغی توانستی اگرچه در ادراک جزئیات امور چندان خود را نرنجیدی اما در تعیین
قضایای کلیه بر نهج عقل و سداد شرط اهتمام بجای می آورد در تعظیم و تبجیل سادات
عظام و اعزاز و احترام فضلای کرام بقدر امکان میکوشید و در ترویج احکام دین اسلام و
مهام شریعت حضرت خیر الانام بمراسم شرایط سعی و اهتمام متقدم رسانید سالها به نیابت برادران
خویش سلطان برکیارق و سلطان محمد در خراسان رایت ایالت برافراشت و چون ملک را
در کمال استقلال در بیاض معموره ربع مسکون ظلال معدلت مبسوط داشت و با سلاطین
عراق و آذربایجان و ملک غزنین و غور و خوارزم و ترکستان او را نوزده مصاف معتبر روی نمود
و در هفده معرکه از آن معارک ظفر و نصرت او را بود اما در جنگ گورخان و جنگ حشم غز
شکست یافت و مجملی از حکایت جنگ حشم غز آنکه در زمان جهانبانی سلطان سنجر چهل هزار خانه
از ترکان که مشهور است بحشم غز در نواحی ختلان و چغانیان و صغد مجتمع بودند و [illegible]
اقامت داشتند و هر سال بیست و چهار هزار گوسفند جهت آشپزخانه سلطان تسلیم خوانسالار
که بعز جهت روزکار میکرد رسانیدند نوبتی بطریق معهود ترکی بجهت [illegible] شهریار بیان آن اتفاق
نقد طلب کردند نمود و تکلیف فرمود که سابق [illegible] در عهد [illegible] کردند بایشان مناقشه
آغاز نهاد حشم غز تحمل آن معنی نیاورده آن شخص را هلاک کردند و دیگر از آن سال [illegible] نمودند
از بیم سیاست سلطان این قضیه را پنهان داشته و مدتی که خوانسالار [illegible] خاصه را تحویل میکرد
میکرد و ما له خبر عصیان و طغیان ایشان بعرض سلطان رسید سلطان سنجر باستصواب امرا
عنان عزیمت بجانب ایشان تافت و چون حشم غز استماع نمودند که سلطان بعزم غزو ایشان

متوجه

متوجه است قاصدی بدرگاه فرستاده روان ساختند و بزبان عجز پیغام دادند که اگر سلطان مراجعت نماید
بهر سر خانه صد درم نقره و هزار دینار و صد هزار غلام ماه پیکر تسلیم میکنیم سلطان خواست عذر ایشان پذیرد و
مراجعت نماید امرا به تخصیص امیر مؤید [illegible] بعرض رسانیدند که اگر غزان گوشمال نیابند دست
تطاول فتنه بسیار دراز کنند و تدارک آن میسر نباشد لهذا سلطان بجانب منازل غزان کوچ نمود و چون
نزدیک رسید [illegible] تضرع و نیازمندی بسیار اظهار کرده گفتند اگر سلطان از سر جرایم ما درگذرد
از هر خانه هفت من نقره با آنچه سابق قبول نموده بودیم تسلیم کنیم سلطان خواست عذر ایشان را
بپذیرد و عنان برتابد لیکن بنابر مبالغه امیر مؤید و امیر برغش صف قتال بیاراست و حشم غز
دل از جان برگرفته فدائی وار در مقام مدافعه درآمدند و آغاز کارزار کردند و اکثر [illegible] سپاه
خراسان بسبب [illegible] که با مؤید و برغش داشتند در جنگ سستی نمودند غزان غالب گشتند و سلطان
عنان بطرف مرو منعطف کرده [illegible] غزان متعاقب او روان شدند و سلطان را در اثنای راه
اسیر کرده بر سریر جهانبانی نشاندند و شرط رعیت و بوس بجای آوردند [illegible] مرو را که دار الملک
معموری بود [illegible] غارت [illegible] ساختند [illegible] اشراف و اعیان را مواخذه
کرده تعذیب و شکنجه کشیدند و چون از مرو فارغ شدند به نیشابور و دیگر بلاد خراسان شتافتند
و در هر جا هر چه دیدند متصرف گشتند القصه در تمام بلاد خراسان [illegible] ظلم و بیداد غزان
ویران شد و سلطان سنجر مدت چهار سال در دست ایشان اسیر بود [illegible] او را در قفس
[illegible] میکردند و روز بر تخت نشانده بموجب [illegible] متمشی میشدند و [illegible] سلطان
و تکلیف سلطان را [illegible] بجای آورده که احکام [illegible] میکرد و چون حرم سلطان ترکان خاتون
در دست اینقوم گرفتار بود [illegible] در سنه پانصد و پنجاه و یک [illegible]
وفات [illegible] سلطان اندیشه خلاص خود [illegible] پیغام داد [illegible] کشتیها
اسب [illegible] سازد و روزی امرا [illegible] برسم شکار

غزان [illegible] اول [illegible] قبچاق
دو [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] یافث بن نوح [illegible] از طوایف ترک
محسوب میشوند [illegible]
سلطان سنجر بن ملکشاه بن الب ارسلان [illegible]
در ملک توران و خراسان [illegible]

اورا بکار هیچون بود و در حین اشتغال مردم بغنیمه و بقتل و نهب [؟] از کمین گاه بیرون تاخته
سلطان را از میان غزان در ربود و در کشتی نشانده بقلعه ترمذ رسانید و سلطان چند روز آنجا
ساکن بود تا بعضی از غلامان و لشکریانش از اطراف و جوانب آمده بوی پیوستند القصه
مرو شاهجان را که دارالملک بود در کمال خرابی دید و رعیت را در نهایت بد حالی یافته غم و اندوه
بر مزاجش مستولی شده اختلال بمزاجش راه یافت و سلطان سنجر در بیست و پنجم ربیع الاول سنه
پانصد و پنجاه و دو در گذشت اوقات حیاتش هفتاد و دو سال و مدت سلطنتش چهل و یک سال بود
و در روضة الصفا مسطور است که بعد از وفات سلطان سنجر خواهر زاده اش محمود خان که از جانب
بغراخان می پیوست در خراسان پادشاه شده و چون بمحل [؟] دولت و اقبال کرد آمده [؟]
یکی از خواص سلطان خروج نمود محمود خان را بدست آورده میل کشید بعد از آن بعضی از ولایات
خراسان در حیز تسخیر خوارزمشاهیان درآمد و برخی تعلق بدیوان غوریان گرفت

در ذکر مجملی از احوال محمود بن محمد بن ملکشاه ملقب بیمین امیرالمؤمنین سلطان محمود پادشاهی

بود زیبا صورت و نیکو سیرت بلطف طبع و حدت ذهن اشتهار داشت و از مصاحبت [؟] و معاشرت
نسوان میل تمام داشت و اکثر اوقات بصحبت رجال [؟] مشغول و بجمع سگان شکاری و طیور
و کلاب شغف تمام داشت چنانچه چهارصد سگ با قلاده مرصع و جلهای زربفت جمع آورد
و در سنه پانصد و یازده در عراق عجم بر مسند سلطنت نشست و [؟] دختر سلطان سنجر گشته کمر
خدمتگاری عم بر میان بست و چون زمان سلطنتش بچهارده سال رسید در پانزدهم شوال سنه
پانصد و بیست و پنج در همدان متوجه عالم عقبی گردید و اوقات حیاتش بیست و هفت سال بود و او
در وقت مرض پسر خود را بولایت عهد تعیین نمود

در ذکر مجملی از احوال سلطان رکن الدین
طغرل بن محمد بن ملکشاه یمین امیرالمؤمنین چون سلطان محمود بملک عقبی خرامید [؟]
خواست که بموجب وصیت محمود پسرش داود را بر مسند سلطنت نشاند امرا سپاه بر طبق

جمع و خرج ممالک بعهده او [؟] مضبوط بود
و مسترشد او را بسلطان مغیث الدین محمود یمین
امیرالمؤمنین لقب داد

برادر محمود

بشارت سلطان سنجر عروس مملکت عراق را با طغرل عقد بسته و طغرل ایالت [؟] بعد از آن
مشهور الاطراف بمناهی و ملاهی مولع [؟] و بشجاعت موصوف و بجود و مروت معروف
از ارکان کامرانیش [؟] بقا بود و چون سه سال باقبال گذرانید در همدان
بر ایام جوانان خرامید [؟] در ماه محرم سنه پانصد و بیست و نه بوقوع انجامید مدت
حیاتش در بیست و پنج تا بنهایت رسید

در ذکر مجملی از احوال سلطان
غیاث الدین مسعود بن محمد بن ملکشاه یمین امیرالمؤمنین در وقتیکه سلطان [؟] از نزول
[؟] دل بر گرفت سلطان مسعود در بغداد بود و بعضی از امرا [؟] اورا
طلب داشتند و [؟] در [؟] بود [؟]
گرفته ناگاه به همدان رسید و فرقه از ارکان دولت در زمره [؟] درآمدند و [؟] مطاوعت
[؟] بر [؟] و در اوایل اوقات جهانبانی با مسترشد و راشد عباسی اورا محاربات
اتفاق افتاد چون هر دو خلیفه از هم [؟] گذشت سلطان مسعود در سلطنت عراقین و آذربایجان
و فارس مستقل گشت و بعد از آن بعضی از اخوان و خویشان منازعت بنیاد نمود و در
جمیع وقایع فتح و فیروزی مسعود را بود و مسعود بصفت شجاعت و شیمت مروت و فتوت اتصاف
داشت و در زمان جهانبانی [؟] باحیای مراسم خیرات و مبرات [؟] لوازم مراتب ملکات ولایت
و وفور عدل و ایثار [؟] و از [؟] صحبت بسلوک درویشان
پیوسته [؟] و گوشه نشینان مراقبت نمودی چون مدت هیجده سال سلطنت و اقبال
اوقات گذرانید در غره ماه رجب سنه پانصد و چهل و هفت در ظاهر همدان بجهان جاودانی
خرامید مدت عمرش چهل و چهار سال بود

در ذکر مجملی از احوال معین الدین
ملکشاه بن سلطان محمود یمین امیرالمؤمنین سلطان ملکشاه بن محمود که بشجاعت و سخاوت
مشهور بود و بحسن خلق و لطف طبع بالسنه و افواه مذکور بعد از فوت عم خویش سلطان مسعود

بر معارج سلطنت صعود نمود اما چون بعیش و طرب شغف تمام داشت ارباب اختلاط را با امرا و ارکان
دولت برتبت و با جمعی از ندیمان شیرین گفتار و فوجی از مطربان خورشید رخسار در بزم عشرت نشست
و کرتی خاص بیک را که سرآمد خواص و مقربان مسعود بود باخود محرم گردانید بنا علیه اخاص بیک
و دیگر امرا در باب خلع او متفق اللفظ والمعنی شدند پس حسن خواندار بجهه تضییف ملکشاه
کانه بود و مدت سه روز بساط نشاط طی کستردانکاه علما و امرا او را با یکشاه سالار بیح را که قبلا در برج
از قلعه همدان محبوس کردند وکس بطلب برادرش سلطان محمد فرستادند و چون او بهمدان رسید باتفاق
اشراف و اعیان بر تخت سلطنت تمکن کرده و ملکشاه چند گاه در محبس بسر برد اخرالامر فرصت یافته
بغرنیعت تا شبی ریسمانی بر میانش بستند و او را از راه ابریز بزیر آوردند و ملکشاه بر اسب برنشست و براه
همراه غلام بخوزستان گریخت و مدتی در آن ولایت بگذرانید و بعد از فوت برادر در سنه خمسمائه و پنجاه و پنج
باصفهان شتافت تا عروس ملک را بار دیگر در کنار کشد که ناگاه هادم اللذات در آمد
بر عرش تاخت و ملکشاه در پانزدهم شهر ربیع الاول سنه مذکوره عجله بحضرت را منزل ساخت مدت
عمرش سی و چهار سال بود و مدت سلطنتش سه ماه و چند روز

در ذکر مجملی از احوال غیاث الدین محمد بن محمود قسیم امیرالمؤمنین

بالجمله سلطان غیاث الدین محمد بوفور عقل و کمال فضل
و اصابت رای و تدبیر موصوف بود در ایام سلطنت بقدر مقدور رعایت احکام شریعت مطهره
نموده علما و صلحا را کما ینبغی تعظیم و تکریم میفرمود و در اوایل محرم الحرام سنه خمسمائه و چهل و هفت
بنا بر استدعای امرا بهمدان رسید و تاج دولت بر سر نهاد و در همان ماه خاص بیک رشته ابواب فتنه
و تشویش بر خود بگشاد و بعد از قتل خاص بیک امرای آذربایجان سلیمانشاه بن محمد را
ببالشهر آوردند و بدین جهت تفرقه بسیار بر روزگار سلطان محمد رسید اما بالاخره فتح و فیروزی
اختصاص یافته مدت هفت سال در سلطنت گذرانید و وفاتش در ماه ذی الحجه سنه خمسمائه و پنجاه و چهار
روی نمود

در ذکر مجملی از احوال سلیمان شاه بن محمد بن مسعود بن ملکشاه بن محمد امیر المؤمنین

چون سلطان محمد بن محمود بعالم آخرت شتافت امرا و ارکان دولت بر سلطنت سلیمانشاه بن محمد اتفاق
نموده صدری بوصل فرستادند تا او را بهمدان آوردند و سلیمانشاه در ماه ربیع الاول سنه خمسمائه و پنجاه و پنج
بدار الملک رسیده لوای پادشاهی برتفع گردانید و بجهت جذب خاطر اتابک ایلدگز ملک
ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه را که پسر خوانده اتابک بود ولیعهد ساخت الکه سلیمانشاه چندان
داشت و شهرت که در صباح و رواح بشرب راح و شب و روز بعیش صباح و صبوح مشغول بود
از ضبط مملکت و استمالت سپاهی و رعیت غفلت ورزید و با خواص قصد گرفته موفق کرده
بر ضمایر او مطلع شده با اتابک ایلدگز پیغام داد که مناسب آنست که ملک ارسلان بر تخت نشیند
ناخشنود از او گردیده اتابک بر این معنی پیمان شده از آذربایجان بر تخت ملک ارسلان روی
بجانب همدان نهاد و چون لشکر او بحدود رسید سایر ارکان دولت که بسبب شرب مدام سلیمانشاه
از وی متنفر بودند بار او یار شدند و او را گرفته محبوس گردانیدند و سلیمانشاه در آن محبس
در سنه خمسمائه و پنجاه و شش وفات یافت و اوقات حیاتش چهل و یکسال بود و زمان سلطنتش
شش ماه و کسری

در ذکر مجملی از احوال سلطان ابوالمظفر رکن الدین ارسلانشاه بن طغرل بن ملکشاه

چون ملک ارسلان از عقب دولت بهمدان رسید باتفاق
اشراف و اعیان بر سریر سلطنت و احسان تمکن کرده و او پادشاهی حلیم و مصدر بود و باکلوف
دل‌داری رعیت و معرفت تحقیق جمع و خرج ممالک اصلا التفات نمینمود و طریقه عفو و اغماض
از جرایم و ثبات و ارباب عصیان را با نوازش و در تکلف ماکولات و ملبوسات
کوشیدی و در زمان او جلادت ... هرگز ضبط فرش کرد نشدی اطراف مملکتش بمیمنه اهتمام
ایلدگز معمور بود و هرگاه قصد مملکتش میکرد دیب و فرشتگان برادران اتابک محمد جهان پهلوان
و قزل ارسلان منتهز الفرصت بودند و وفاتش در منتصف شهر جمادی الاخری سنه خمسمائه و هفتاد و
یک اتفاق افتاد و او در چهل و سه سالگی رخت تجارت بدار فنا داد و سلطان ارسلان پانزده سال

و هشت ماه بامر سلطنت و جهانبانی اشتغال داشت

ذکر مجملی از احوال سلطان رکن الدین طغرل بن ارسلان

سلطان طغرل بخوبی شمایل و رعیت پروری قدوهٔ سلاطین عادل بود و از کمال مرحمت و فضل گستری زبدهٔ اعاظم افاضل
می‌نمود و صورت خوب و سیرت مرغوب داشت و هرگز نقش اعمال ذمیمه و افعال نکوهیده
بر صحیفهٔ ضمیرش نگذشت بپاسبانی رعیت و رفاهیت انام و احسان کار می‌آورد و گاه از نظم ابیات
لطائف شعر مشغول می‌شد این رباعی از جمله منظومات اوست رباعی دیروز چنان وصال
جان افروزی امروز چنین فراق عالم سوزی افسوس که در دفتر عمرم ایام آن را روزی نویسد این را
روزی و سلطان طغرل بعد از فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاده امور ملک و مال را بکف
کفایت و قبضهٔ درایت عم خود جهان پهلوان محمد ایلدگز داد و در مدتی که جهان پهلوان حیات داشت
قصد ابا ایالت نمود و محمد بن طغرل بن سلطان محمد بن ملکشاه نیز خروج کرده بجانب عراق توجه نمود
و جهان پهلوان محمد و برادرش قزل ارسلان در عرض یکماه بدفع دشمنان پرداختند و بموجب دلخواه
دوستان مهم او را ساختند و تا اتابک محمد ایلدگز در قید حیات بود عرصهٔ مملکت سلطان
طغرل از غایت نضارت و طراوت رشک روضهٔ رضوان داشت و چون [illegible] خیال مخالفت
[illegible] نمود و دست قضا نقش وجود او را از لوح هستی پاک گردانید و اتابک محمد در
سنه پانصد و هشتاد و یک عالم بقا رحلت نمود و بعد از ان نظام امور سلطنت از هم گسیخت و از هر طرف
نایرهٔ فتنه اشتعال یافته و از تصرف فلک ادبار بر مفارق سلجوقیه تافت و در سنه مذکوره سبعهٔ سیاره
در برج میزان که از بروج هوائیست قران کردند و منجمان گفتند که درین سال بادی عظیم پیدا شود
که تمامی عمارات را خراب سازد چنانچه جبال رفیعه را از زمین بر اندازد و حکیم انوری
درین حکم از سایر ارباب نجوم بیشتر مبالغه نمود و مردم از بیم عاقبت و حفظ متاع خان و مان در زیر زمین
سردابها ساختند و نفایس اموال خود را در آنجا نقل کردند و از روی زمین باز پرداختند

اما باری تعالی حضرت عزت در ان ایام که اوقات حکم شاید بود چندان باد نوزید که دهقانان کاه را
از دانه جدا توانستند کرد و یکی از شعرا درین معنی گوید قطعه گفت انوری که از سبب بادهای سخت
ویران شود عمارت و کوه و کمر نیز در روز حکم او نوزیده است هیچ باد یا مرسل الریاح تو دانی و انوری
اصحاب ارباب تحقیق گفته‌اند اگرچه در خصوص که ابیات تنجیم ظاهر گشت اما درین سال
چنگیزخان در بلاد توران سر بلند یافته و الوس خود ساخته باندک زمانی استقلال یافت و بسبب
مخالفت سلطان محمد خوارزمشاه روی توجه بممالک ایران آورده باد بی‌نیازی بر تربت [illegible]
اما که در اکثر ولایات ترکستان و ماوراء النهر و خراسان ساکن بلادی و [illegible] نماند و هم
درین سال میان طغرل و عمش قزل ارسلان نیران خلاف اشتعال پذیرفت و قزل ارسلان
[illegible] و خلل بسلطان راه یافت و بعد از ان قزل ارسلان قتلغ اینانج اتابک محمد
اتابک ایلدگز [illegible] سلطان [illegible] شاه [illegible] بعراق کشید و در
آخر بر سلطان طغرل مستولی شده او را تعقیب [illegible] و این واقعه در ماه ربیع الآخر سنه
پانصد و نود اتفاق افتاد و سلطان طغرل [illegible] بر سر نهاده و وزارتش
[illegible] کمال الدین ابو عمر [illegible] و [illegible]
[illegible] نقش [illegible] بر لوح خاطر [illegible]
اوقات که در برج [illegible] مملکت سلطان طغرل راه یافت ابو عمر [illegible]
[illegible] راه یافت [illegible]
[illegible] رباعی [illegible] و [illegible]
[illegible] شد [illegible] و بعد از غیبت او هم
عز الدین الکاشی بمنصب وزارت مقرر گشت و او [illegible] و در ایام دولت
[illegible] و چون عز الدین نسبت بقزل ارسلان [illegible] مؤکد داشت در اوقف

که قزل ارسلان مخالف طغرل شد سلطان طغرل اساس سلطنت عنایت انور اصفهبد ... و اله معرف
بعین الدین بن الوزیر فخر الدین تعلق گرفت و در وقت وزارت او حکومت سلجوقیه در عراق سمت
انقطاع پذیرفت و از جملهٔ اعاظم مشایخ آن زمان شیخ نظامی گنجوی معاصر سلطان طغرل بود و آن جناب
از علوم ظاهری و مصطلحات علما رسمی بهرهٔ تمام داشت اما توفیق ازلی تمامی امور دنیوی را بار کرده
و روی بکسب درجات اخروی آورده این ابیات بر لوح بیان نگاشت بیت هر چه هست از دقیقه‌های
نجوم · با سراسر نهفتهای علوم · خواندم و سر هر ورق جستم · چون ترا یافتم ورق شستم · و تمام عمر عزیز
از عنفوان ایام شباب تا نهایت اوقات شیب بقناعت و عزلت گذرانید و هرگز چون
سایر شعرا بسبب غلبهٔ شهوات نفس و هوا بیرامن درگاه سلاطین و ارباب جاه و مکنت
تردد ننمود پیوسته ارباب حکم و فرمان بملازمتش میرفته‌اند و بعضی کسب از وی تبرک می‌جسته‌اند
و این ابیات که از نتایج طبع نقاد اوست مشعر بر این معنی است · چون معهود خواندند بتو
هر کس ز نو قسم از در تو · هر را بدرم فرستادی · من نیز هم از تو داد خواهم · چون کرد به درگه تو گشتم این
ز انچه تو رسیدنت و سیم گیر · و الشیخ صاحب ضمیر خمسهٔ دلپذیر خمسه که در روی زمین شبیه و نظیر ندارد
باشد ... اصحاب تاج و سریر بنظم خمسه سلاطین جهت آنکه باسم ایشان آنکه بوسیلهٔ اشعار
آثار نام شان بر صحیفهٔ روزگار پایدار ماند از آنجناب التماس ترتیب آن کتاب ... من فضله تاریخ
اتمام اسکندرنامه که خاتمهٔ پنج گنج است سنه پانصد و نود و دو بوده است و در آن وقت عمر عزیز
شیخ از شصت سال تجاوز نموده معلوم نیست که بعد از آن چند وقت زنده ماند نعمده الله
بعد از فوت جهان پهلوان اتابک محمد بن ایلدگز که عم سلطان طغرل بود ربط و ضبط و رتق و فتق امور
ملک بر برادرش قزل ارسلان قرار یافت و هم در این سال بسبب فساد مردم نمام و شریر میانه
قزل ارسلان و صاحب تاج و سریر غبار خلاف و نزاع ارتفاع یافت قزل ارسلان در تبریز
لشکر خونریز فراهم آورده بعزم ستیز بجانب همدان آمد و چون طغرل تاب مقاومت نداشت فرار نمود

و قزل ارسلان

شیخ نظامی

بازآمد
و قزل ارسلان چند روزی در همدان بوده باز بجانب آذربایجان بازگشت و دیگر باره سلطان طغرل بهمدان
آمد و امرای عراق خاصه پسران اتابک طریق نفاق مسلوک داشته متوجه همدان شدند و چون
نزدیک بان بلده رسیدند سلطان را پیغام دادند که ما از کار نامهای خویش پشیمانیم و بعد ازین سر خدمت نهاده
تدارک تقصیرات گذشته لازم اعتقاد بتقدیم رسانیم سلطان طغرل ساده دل این سخن را باور فرموده
جواب داد که فردا در میدان گوی بازی با امرا ملاقات کنم و بتجدید قواعد عهد و پیمان قیام نمایم و در
روز دیگر آن جمع بیکبار در میدان ملازمت سلطان رسیده فی الحال او را مقید گردانیدند و بمصاحبت
جمعی از معتمدان بقلعهٔ الینجق فرستادند و قزل ارسلان در آذربایجان این خبر شنیده بهمدان رفت
و قصد نمود که سنجر بن سلیمان شاه را بپادشاهی بردارد و در این اثنا ایلچی از دار الخلافه بخدمت اتابک رسید و
از زبان خلیفه پیغام رسانید که مناسب آنست که اتابک بنفس نفیس متصدی امر سلطنت گردد قزل ارسلان
از استماع این خبر مبتهج گشته علم استقلال برافراشت و اسم خود را بر منابر و دراهم سکه نشاند و قتلغ اینانج
قتلق و دیگر امراء عراق که هر یک خود را در نسب و استحقاق همپایهٔ اتابک می‌پنداشتند از
انگیز ... در همدان شبی بمنزل اتابک رفته ویرا بتیغ تیز ریزه ریزه کردند و مملکت
عراق را در میان هم تقسیم نمودند و این واقعه در سال پانصد و هشتاد و هفت روی نمود الا امید وام
سلطان طغرل بسبب اهتمام حسام الدین سپه‌سالار و سیف الدین محمود وغیرهما از حبس بیرون آمده
لشکری جرار در زیر رایتش جمع گشتند و سلطان متوجه اهل عصیان شده در نواحی قزوین بین
الجانبین حرب صعب اتفاق افتاد و امرای طاغی بجزای اعمال سیئهٔ خویش رسیده کرت دیگر
رایت اقبال آن پادشاه عالیجاه مرتفع گشت بیت دشمن آتش پرست باد پیما را بگوی
خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجوی و پس از این در میان طغرل و تکش خوارزمشاه محاربات
و مقاتلات واقع شده و فتح و شکست در نوبتی میان آن دو پادشاه ظهور کرد و در کرت اخیر که اتفاق افتاد طغرل
بمیدان ... و از غایت غرور ... شعر ... در برابر قتلق اینانج

رفت و دران تاختند و فرو مستی ان کوزگران را که در دست داشت بر بوت اسب خویش زده شکست و در پای
در امد و سلطان از پشت زین بر روی زمین افتاد قتلغ اینانج محمد اوس بر سینه طغرل نشست و آن بی ادبی طلبید
قتلغ گفت مقصود ازین همه گفت و گوی و جست و جوی قصد آنکه حربه بر سینه پادشاه زده او را شهید
کشت و جسدش را بر شتر نشانده نزد تکش برد و تکش خوارزمشاه از مشاهده این حال
سجده شکر تقدیم رسانیده و سر طغرل را به بغداد پیش ناصر خلیفه فرستاد و خلیفه شاد شد چند روز
۵۹۰ در بازار بر گردانید نقل است که در روز جنگ او کمال الدین شاعر که یکی از مداحان سلطان طغرل بود
خوارزمی اسیر گردید نظام الملک مسعود که در سلک وزراء تکش خان انتظام داشت به وزیر با کمال الدین
گفت این همه آوازه شوکت و صولت و سطوت و جلالت طغرل همین بود که تاب یک حمله
مقدمه لشکر نیاورد کمال الدین در جواب گفت بیت ز پیلان فرزین بود هومان نبرد
بهر عیب کرد دو بر گشت الغرض آفتاب دولت سلجوقیان که سالهای فراوان از افق
ولایات عراق و آذربایجان طالع بود به مغرب فنا در زوال غروب نمود و ماه جاه و جلال خوارزم
شاهیان که در حقیقه هلال شان بعد از مطلع [illegible] واماکن طلوع نمود بیت چنین است
گردان گردون سپهر که گهش زهر فرو ریست گه نوش [illegible] کسی پرورد در کنار [illegible]
آغوش خواند و نازش [illegible] دست چشم [illegible] خوی بد جور و عادت جفا [illegible]
وفا با کسی [illegible] لله دار و بس در ذکر مجمل از احوال طبقه دوم از سلجوقیان
مستور نماند در تاریخ گزیده که بعضی از سلجوقیان یازده نفر در کرمان زمام امور حکومت قبضه قدرت در آورده ایام
اقبال شان صد و پنجاه سال امتداد یافت و اول این طبقه قاورد بن جغر بیگ بن میکائیل
ابن سلجوق است و او در سنه چهارصد و سی و سه از قبل عم خویش طغرل بیک حاکم کرمان شد
و در سنه چهارصد و پنجاه و پنج فارس را تحت تصرف در آورده در سنه چهارصد و شصت و پنج با برادرزاده
خویش سلطان ملکشاه مخالفت نموده در جنگ اسیر شده مسموم گشت مدت حکومتش سی و دو سال بود و

شاه بن قاورد بعد از فوت پدر بفرمان عم خود سلطان ملکشاه پادشاه کرمان شد و قریب [illegible] سال
حکومت کرد و در سنه چهارصد و هفتاد و یک روی بعالم عقبی آورد و توران شاه بن قاورد قائم مقام
برادر بود و در عدل و داد و تعمیر بقاع و بلاد سعی و اهتمام تمام مبذول نمود و وفاتش در سنه چهارصد و نود
و پنج اتفاق افتاد و مدت سیزده سال تاج اقبال بر سر نهاد و ایران شاه بن توران بعد از فوت پدر
پادشاه شد و اکثر اوقات را بفسق و فساد و ظلم و بیداد مصروف داشت [illegible] کرمان
در سنه چهارصد و نود و هفت او را بقتل آوردند و مدت ملکش پنج سال بود ارسلان شاه بن کرمان شاه بن
قاورد در وقت تسلط ایران شاه از غایت خوف [illegible] بسر میبرد و بعد از قتل او
باتفاق امرا و اعیان کرمان بمرتبه بلند سلطنت رسیده و چهل و دو سال در کامرانی گذرانیده و در سنه
پانصد و سی و نه متوجه عالم عقبی گردید ملک مغیث الدین محمد بن ارسلان شاه بمراتب [illegible]
و بعضی از برادران خود را میل کشیده و بعضی را بقتل رسانیده و او را بتعلیم علم نجوم و تعمیر بقاع خیر میل
بسیار بود و مدت حکومتش چهارده سال امتداد یافته در سنه پانصد و پنجاه و سه وفات یافت
میان اولادش بهرامشاه و ارسلان شاه و توران شاه مدت سی سال آتش جنگ و نزاع مشتعل
و در هر چند گاه یکی از ایشان غالب گشته حکومت می نمود و بدین سبب خلل تمام در احوال کرمان
راه یافت محمد بن بهرام شاه بعد از فوت پدر و اعمام بر تخت سلطنت نشست و مبارک شاه
سلجوقی بروی بیرون آمده و محمد شاه پناه به سلطان [illegible] سلطان بن طغرل برد و سلطان او را
عسکر مدد کرد مبارک شاه مغرور گردید و بقول صاحب گزیده در سنه پانصد و هشتاد و سه
ملک دینار که از قوم غز بود بر کرمان مستولی گردید و دولت قاورد بدین نهایت انجامید و طبقه سیم
از سلاجقه که در خطه روم بر مسند سلطنت نشسته اند چهارده نفر بوده اند مدت دولت ایشان دویست
و بیست سال امتداد یافت [illegible] مدت سلطنت [illegible] اول ایشان [illegible] سلیمان
که در سنه چهارصد و هفتاد در قونیه روم بر تخت سلطنت نشست و بیست سال حاکم بود [illegible]

قونیه بضم قاف مع الواو وکسر نون وفتح یاء مع الهاء، مدینه‌ایست دلکش از اعمال قرامان و دار الملک بهشت نشان بلدیست عظیم و بلده‌ایست کریم از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات …
و عرضش از خط استوی … آبش از رود معتدل و هوایش بسردی مایل خاکش فرح انگیز … حصن حصین قدیم الزمان شهری بزرگ و دار الملک … و مردم … شهر
گویند اکنون قریب به … هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست … اتفاق افتاده … که …
کوه … فرسخ دور و اطراف … معمور است سلطان قلیچ ارسلان سلجوقی در آنجا قلعه محکم ۴۸۹ از سنگ تراشیده ساخت و در آن قلعه …

و عمارات خوب طرح انداخت بعد از مدتی مجدد ارکان عمارات
استقلال راه یافت و سلطان علاء الدین کیقباد برگزیده …
و باره‌ای از سنگ تراشیده بر آن کشیده و در آن ده هزار …
معمور کرده‌اند و خندق عمیق کنده و عمارات … کرده
و در استحکام آن لوازم اهتمام بجا آورده … و مدارس
منیعه و خوانق دلکش و عمارات فرح افزا ساخته … بسیار است
که هر یک از آنها یادگار سلاطین گردون اقتدار است …
عرض … بجنوب … نیم فرسخ …
موقوف … و در آن باغات قریب
بچهار فرسخ … مرسوم است … باغات …
فردوس نشان است … عظیم … در جمیع باغات
… عمارات …
مردم شهر مدت شش ماه در … و خوش …
و شش ماه دیگر … از …
و … حقایق …
صدق و صفا … ترک … و بعضی … نواز
و با فقرا … درویش … حکیم …
خانه در طریقه مولویه … از ملوک سلاجقه …
… الملک …
و در … حکما … عرفا … و عقد
… علاء الدین کیقباد …
در آنجا … شیخ بهاء الدین … جلال الدین
و شیخ حسام الدین چلبی و مولانا شمس الدین تبریزی و مولانا
مجد الدین … و شیخ صدر الدین و شیخ صلاح الدین …
و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ نجم الدین …
و شیخ … الدین … و شیخ سراج الدین قیصری …
و … المعرفه و … اکثر
… رحمهم الله …

دوم قلیچ ارسلان بن سلیمان است که بعد از فوت برادر … بسریر … و مدت چهل سال
دولت و اقبال کرده‌اند سیم سلطان مسعود بن قلیچ ارسلان است که مدت … سال …
نمود و در سنه پانصد و پنجاه و … در گذشت چهارم غیاث الدین بن مسعود بن قلیچ ارسلان
که بعد از پدر مالک تخت و افسر شد و او را … ده پسر … بترتیب رکن الدین سلیمان شاه
ناصر الدین برکیارق قطب الدین ملکشاه نور الدین محمود معز الدین قیصر شاه محی الدین مسعود شاه
مغیث الدین ارغون شاه سنجر شاه غیاث الدین کیخسرو و چون قلیچ ارسلان مدت … سال دولت
و اقبال کرده‌اند ولد کهتر خود غیاث الدین کیخسرو را ولیعهد کرد در سنه پانصد و … است
… پنجم غیاث الدین کیخسرو بن قلیچ ارسلان است که بعد از فوت پدر بسریر سلطنت
نشست و مدت … سال … سلطنت … در سنه … برادر بزرگترش رکن الدین سلیمان
با او … مخالفت … و اکثر … متوجه قونیه گشت غیاث
الدین کیخسرو در شهر … رکن الدین سلیمان …
و غیاث الدین کیخسرو امان طلبیده … جانب … شتافت و … برادران …
… ششم رکن الدین سلیمان است که بعد از …
… در سلطنت مستقل گشت و … السلطان …
چهار سال در کمال استقلال پادشاهی کرد … و در …
… در سنه ششصد و … هفتم
عز الدین قلیچ ارسلان بن سلیمان است که در سن طفولیت …
… کیخسرو …
… در قلعه محبوس کرده‌اند و مدت شش ماه … سلطنت
… در سنه ششصد و … در معرکه … هشتم غیاث الدین کیخسرو …

[illegible]

۳۹۰

کیخسرو است که بعد از پدر یک سال پادشاه بود و در حق … رحلت نمود نهم علاء الدین
کیقباد بن کیخسرو است که … خاندان … مدت بیست و شش سال
از سلطنت او گذشت در سنه ششصد و سی و … کیخسرو … دهم غیاث الدین
کیخسرو بن کیقباد است که بعد از فوت پدر تاج اقبال بر سر نهاد و در سنه ششصد و چهل و چهار
وفات یافت و مدت سلطنت او هشت سال بود یازدهم سلیمان بن کیخسرو است مدت سلطنتش
بیست سال بود دوازدهم کیخسرو بن سلیمان است که در سن طفولیت قایم مقام پدر گشت و مدت
… در سنه ششصد و … در ولایت … خان
… سیزدهم مسعود بن کیکاوس است و او در سنه ششصد و …
در گذشت چهاردهم کیقباد بن فرامرز برادر زاده غیاث الدین مسعود است که بعد از فوت او …
غازان خان … روم … نمود و پس از چندی … غازان خان در مقام …
در آمد غازان … فرستاد … کیقباد …
در آن دیار از سلطنت ممنوع کردند

در ذکر … الملوک … اولاد …
قبچاق …
…
…
…
…
…
…

بجهت سلطان بگرید و ایلدگز را روکرد که نجابت کریم شکل و ضعیف بود و دو دیگر به اخلاق کفت که در باب این
شفعان را برای همراهی دل خریده باشی که مرا خانه هست بجز بیمی و این سخن شنیع وزیر رسیده او را تربیت نامی
و سلطان از این گفت و شنود آگاه شده ایلدگز را بعد از چند گاه به امیر نظر سپرد تا آداب
دبیران و حقیقت را بیاموزد و در اندک زمانی بعلمی و هنری چند در آن کار مهارت پیدا کرد و روز بروز کارش
بالا میگرفت تا در سلک امرا انتظام یافت و سلطان دختر برادر خود سلطان طغرل را که مادر
ملکشاه بود در عقد او آورد و حکومت آذربایجان را بدو تفویض کرد اتابک اطراف آن ولایت را بحسن معدلت
معمور گردانید و امرای آفاق سر بر خط فرمانش نهادند و در سنه پانصد و پنج که سرداران عراق
سلطان سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه را در قلعه همدان محبوس کردند اتابک ایلدگز پسر خود ارسلان بن
طغرل را بپادشاهی برداشت و برادران او در ولایت عراق نیز نفاذ یافت و در آن استقلال
به افراشت و تا آخر ایام حیات بدولت و اقبال گذرانید در سنه پانصد و شصت و هفت متوجه عالم
عقبی گردید **اتابک محمد بن ایلدگز** بعد از فوت ارسلان بن طغرل پسرش طغرل بن ارسلان را که
بروایتی هفت ساله بود بر تخت سلطنت نشانده خود در کمال استقلال بضبط امور ملک و مال پرداخت
و اطراف ممالک عراق و آذربایجان را چنان مضبوط ساخت که ملوک شرق و غرب از او حساب
بر گرفتند و در سلک و رسلان بشان معدلت شیوه‌اش در رسائل و نامه اظهار محبت و مودت نمودند و چون
اتابک محمد ده سال فرمانفرمای عراق و آذربایجان بود در ذی حجه سنه پانصد و هشتاد و یک
بعالم بقا توجه نمود **اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز** در زمان اتابک محمد بحکومت آذربایجان
قیام نمود و بعد از وفات او بخدمت سلطان طغرل شتافته منصب امیرالامرائی برادر را تکفل کرد
و در اندک زمانی میان طغرل و قزل ارسلان غبار نزاع در هیجان آمد و چند نوبت با یکدیگر محاربات کردند
و در شوال سنه پانصد و هشتاد و هفت قزل ارسلان بموجب بشارت ناصر خلیفه بر تخت سلطنت نشست
و هم در آن ایام بر تیغ امرای حسود بزخم فدائیان کشته گشت ع تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف

اتابک نصرالدین ابوبکر بن اتابک محمد بعد از قتل عم خویش قزل ارسلان در تبریز بمسند حکومت
نشست و اتابک ابوبکر در سنه ششصد و هفت ملک عقبی را توجه نمود و مدت حکومتش بیست سال بود
اتابک مظفرالدین ازبک بن اتابک محمد پس از فوت برادر در ولایت آذربایجان اتابک شد
چون مدت بیست سال از سلطنتش درگذشت سلطان جلال‌الدین قصد آذربایجان نمود اتابک
بقلعه النجق گریخت و منکوحه او بحبالهٔ سلطان جلال‌الدین افتاد اتابک بعد از استماع این خبر بعلت
قهر در گذشت

ذکر مجملی از احوال اتابکان سلغری

آورده‌اند که در زمان چنگیز پنجاه هزار سوار از ترکان که سلغر نام داشت از وطن خود جلا شده بجانب
خراسان رفتند از آنجمله سلغر نامی با اولاد و اتباع بخراسان آمده در حدود آن ولایت قصبه
و قلاع اقامت نهاد و چون میان سلجوقیان دولت و فرمان‌روائی حاصل شد بدیشان منصب حجابت
یافت و اولاد و احفاد او بجانب فارس رفته در نواحی خوزستان و لرستان و کوه‌کیلویه
مقیم گشته منصب یافته و حکومت مملکت فارس در سنه اربعین و خمسمائه بعهد مستضیء از خلیفه
بعد از ملوک دیالمه منتقل شد و در سنه سبعین و پنجاه و هفت سلطان الب ارسلان
سلجوقی آن ولایت را از تصرف دیلمیان بیرون آورد مدت صد و ده سال در فارس آل سلجوق
ما بعد از ایشان اولاد عم او سنقر که در آن زمان بنوعی سلغری از قبیله خویش در آن ملک حاکم گردید و
اهل فارس را بسبب انقراض آن و رکن الدوله فخر رکن‌الدین دا وولدان ایام دولت خود در شیراز عمارت کرد
دوم اتابک سعد ابوبکر چهارم اتابک قراجه اولاد در شیراز مدرسه ساخت و اسباب و املاک
فراوان بر آن وقف نمود و در حصن ابوالکوشک و نهر بر قله کوهی ساخت و آن عمارت بحمت
قراجه مشهور است و قراجه در همان کشته گشت پنجم اتابک منکو برس دعوی داشت و در جوار
مزار او کشته در مدرسه مقابر او مدفون شد ششم اتابک مودود برادر بدولت سلطان
مسعود بن محمد سلجوقی تعلق رسید و ملک او مدت بیست سال در شیراز بدولت و اقبال گذرانید

ترکمانان را از اصل ترک گویند بیرون از آن ترکمان نیستند و از طوایف ترک که قبیله غز بودند
ذکر کرده‌اند و قومی سلغر جمعی از عظیم طایفه ترک بحکومت رسیدند و اولاد ایشان در این وقت
اکثرت بطرف آمده‌اند ترک و فرقه منسوب بمذاهب مختلفه در آن قوم بسیار رسیده و اغلب ایشان از این طرفها آمده و جماعت
دارند و مجموع امور کار و هم تغیر علم حیدر کرده و جماعت دیگر از آن طایفه علی اللهی و قلیلی اسمعیلیه‌اند و اکثر هم و چهارم و پنجم و ششم سکونت دارند و در بعض آن اقالیم ملک
در هرات اقامت دارند غالب ایشان صحرا نشین و دیگر قریه نشین و دیگر شهرنشین اند قوم ترک چند قبیله و هر قبیله چند فرقه و هر فرقه ایشان چند طایفه‌اند که عدد ایشان را خدا
داند از قبایل ترک چندان ملوک ناموار و امرای کبار و عظما و فضلای عالیقدر و حکمای کبار و علمای فضیلت ماب و شعرای بلاغت شعار
برخاسته‌اند که حساب و شمار آن از حد بیرون است چنانچه معلوم شد
ابونصر فارابی و ابوعلی سینا ترک بوده‌اند و از آن فرقه ظهور نموده
سلطان ابراهیم ادهم از آن فرقه ظاهر شده و شیخ نجم‌الدین کبری
از این فرقه برآمده و محمود بن سبکتکین شاه ملکشاه و مرید او شیخ علاءالدین
بوده است و همچنین عارف کامل حضرت خواجه احمد یسوی علیه الرحمه
ترکمان گویند اصلش ترک نیست اما جماعت ترک بوده‌اند و ترک
مانند شده‌اند اما اکنون تمامی قبایل ترکمان ترک نامند و در غربی
ایشان طایفه بسیار و جماعت بیشمار و ترک از قرب حیات بهزار خانه
دارند و اغلب ایشان صحرا نشین و دیگر قریه نشین و قلیلی شهرنشین و جعفری مذهب
و دیگر علی اللهی و قلیلی سنی‌اند اما میانه ترکمانان فرقه ترک و ترکمان در مملکت
و سکونت و جهت بی‌نظیر و در اعمال بخارا و بلخ و تاشکند و در
خیرت و جهت مشهور برآمد ترکستان مملکتی مشهور
و در النهر و اوزبک محدود است از طرف مشرق ملک الیغور و
و از طرف مغرب بماوراءالنهر و از جهت شمال بولایت قبچاق و صقلاب
و از جهت جنوب بجبال تبت و مشتمل است بر بلاد و قصبات و مواضع عظیمه
و نواحی معموره و قصبات مشهوره و مراتع خوب و مواضع
مرغوب و کوهستان سخت و جنگل‌های پر درخت و در بلاد کوهستان
ماکول و دشت و بیابان است و جمیع بلاد آن از اقلیم چهارم و پنجم
ششم است

اتابکان فارس

ناگاه اتابک سنقر بن مودود السلغری بروی خروج نموده ملک را ازو بستد و موروثان
سنقر داود اند او را که در شیراز پادشاهی نموده اند اتابکان فارس گویند و اتابکان فارس نه نفر
بودند و اوقات جهانبانی ایشان صد و بیست سال امتداد یافت بر این موجب اتابک مظفر الدین
سنقر بن مودود السلغری چون ملک را منتزع گردانید در خطه شیراز بر مسند سلطنت نشست
و در آن بلده خانقاهی و مسجدی و مناره بنا نهاد و مدت سیزده سال پادشاهی کرد و در سنه پانصد
و پنجاه و پنج روی بعالم عقبی نهاد اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود منصب ولایت بعد
برادر بوی تعلق گرفت اما در وقت وفات سنقر از شیراز غایب بود و برادران شوهر خواهر
ساتی نام که از جانب سنقر منصوب بود باتفاق الب ارسلان نامی از سلغریان در ملک
طمع کرد و میان ایشان و زنگی جنگ بمحاربه انجامید و زنگی نصرت یافت و چون چهارده سال دولت
کرد در شهور سنه پانصد و هفتاد و یک مرتحل عالم بقا گردید اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی
وارث تاج و نگین بود و در سنه پانصد و نود و یک هلاک گشت اتابک قطب الدین طغرل بن سنقر
در بعضی از حدود عراق حکومت می نمود و چند نوبت بجنگ تکله مبادرت نموده هر بار انهزام یافت
و آخر الامر گرفتار شده بقتل رسید اتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی در جلوس
ابن ... که هر بار و در میدان رزم بزیر شمشیر کند در ایام دولت خود در شیراز باروئی و حصاری
در غایت حصانت بر افراخت و مسجد جامع جدید را طرح انداخت و در سنه ششصد و چهارده
بدست سلطان محمد خوارزمی اسیر گردید و سلطان او را منظور نظر عنایت ساخته بار دیگر حکومت
شیراز را باوی مفوض گردانید و اتابک سعد در یکی از ... سنه ششصد و بیست و سه بعالم
آخرت توجه نمود مدت سلطنت او بیست و نه سال بود اتابک مظفر الدین ابو بکر بن سعد
بعد از فوت پدر در شیراز مالک تاج و نگین گشت و حکومتش از مراتب آبا و اجداد درگذشت
و در عهد سلطنت که اتابک ابو بکر را میسر شد ملک الحکما جناب شیخ مصلح الدین عبدالله السعدی شیرازی

شیخ سعدی شیرازی

داد یا سعادت رسید و در مؤلفات لطائف آیات خویش مانند گلستان و بوستان نام های او مدح
نموده و شیخ سعدی در سلک افاضل صوفیه انتظام داشته و از علوم ظاهری و باطنی بهره در تمام داشت
تاریخ گزیده مسطور است که وفات شیخ در هفدهم ذی الحجه سنه ششصد و نود اتفاق افتاد
اتابک محمد بن سعد بن ابو بکر چون سعد بن ابو بکر پیش از آنکه از سفر الچیان بشیراز رسد فوت شد
و ابروی پادشاهی خلعت سلطنت پوشیده شربت حیات نوشیده و کسوت فنا پوشید اکابر شیراز
پسر کوچک اتابک محمد را که در صغر سن بود پادشاهی برداشتند و فاشیه اطاعت مادرش را که
... بود بر دوش گرفتند و آن زن ترکان نام داشت و صبیه اتابک علاء الدوله
بود ترکان چون پسر خود را بر تخت نشانید خواجه نظام الدین ابو بکر وزیر را با تحف و تبرکات
باردوی هلاکو خان فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد نمود و ایلخان نظر عنایت در حق خواجه مبذول داشته
توقیع ایالت فارس را بنام اتابک محمد قلمی نمود و چون مدت دو سال و هفت ماه از زمان
پادشاهی گذشت در ماه ذی الحجه سنه ششصد و ... از بام قصر افتاده متوجه منزل آخرت گشت
و باستصواب امرا و اعیان محمد شاه بن سلغر شاه بن اتابک سعد بن زنگی بن
مودود سلغری بپادشاهی رعیت بر سریر نشست پادشاهی او هشت ماه بود و دختر ترکان را بحباله
عقد در آورد اما التفات بسوی ترکان نکرده و روی بتمهید بساط عیش و نشاط آورده از بیباکی و دلیری
جرأت بسیار داشت ترکان نیز بجانب او میل نکرده در هر طرف غبار عداوت می انگیخت در خلال این احوال فرمان هلاکو خان
رسید که محمد شاه و دختر ترکان بباید که با یکدیگر در موافقت باشند تا در باب منتظم ملک فارس با ایشان
[illegible] مشورت منعقد شود ... محمد شاه در رفتن طریق اهمال مسلوک داشته ترکان خاتون چهره
در کشیدن نموده تا وقتی که محمد شاه از حرم بیرون آمد او را گرفتند و ترکان محمد شاه را نزد
هلاکو خان فرستاد و عرضه داشت کرد که محمد شاه از عهده داد رعیت و سپاهی بیرون نمی تواند
آمد و بعشق و ... که موجب ویرانی مملکت است اقدام می نمود او را بدرگاه عالم پناه

سرداری التاجو

در بند تا به مقتضای فرمان عمل نماید مدت پادشاهی محمدشاه هشت ماه بود و چون محمدشاه
گرفتار گشت ترکان خاتون جمعی از امرا مغول را تعبیهٔ سلجوقشاه در رسالت سلجوقشاه برادر او را
بن سلغرشاه را از شیراز آورده بر مسند سلطنت نشاندند و در روز عید جلوس نمود و بعضی از امرا
گرفت و فساد و فتنه میدانست از میان برخاست و ترکان را در حباله نکاح کشید و نا گاه
که ترکان خاتون را بقتل آورده و باکاسنگان هلاکوخان آغاز ستیز نهاد چون این اخبار
هلاکوخان رسید و کیفیت عصیان و طغیان سلجوقشاه مروض عرض گردید امیری که در سلک
خدمت محمدشاه را تیغ سیاست گذرانیده و سپاهی را نامزد شیراز فرمود که نایرهٔ فتنهٔ
سلجوقشاه را بآب حسام خون آشام فرو نشاند سلجوقشاه از هجوم سپاه بلیه و بغضش متوجه
ساحل بحر عمان شده التاجو لشکر به شیراز رسید امیر معزالدین معمور باتفاق سادات و علما
و قضات بر رسم استقبال استعجال نمود و از حرکات نا مناسب سلجوقشاه ابراء ذمت که
نمود و حضرت مخصوص گردید و التاجو از عقب سلجوقشاه اعتبار کرده در کازرون
و بام آغاز جنگ و ستیز نمود سلجوقشاه تاب مقاومت نیاورده با خواص خود پناه
شیخ ابواسحق کازرونی برده در مسجد جامع لشکر مغول مسجد را مرکز دایره در میان گرفتند
و از اندرون و بیرون تیر و سنگ چون باران و ژاله از ابر بیان روان گشت و بنا بگفته اهالی
فارس نقل میفرمودند که شیخ ابواسحق وصیت نموده بود که هر گاه شما را حادثه پیش آید به قبر من پناهید
تربت من کفیل است سلجوقشاه بر سر قبر شیخ رفته مبلغ صدهزار دینار صندوق
درهم شکست و گفت شیخا کار جنگ آمد و نام به ننگ تبدیل یافت و قت اغاثت
از تربت شیخ هیچ اثری ظاهر گشت و عاقبت مغولان در مسجد رفته سلجوقشاه را گرفته
و بپای قلعه حصن برده روز سوم ... پیش چشمش سیاه نمودند و او نیز در سنه ششصد
شصت و دو ... و بعد از قتل سلجوقشاه چون در دودمان اتابکان مردی که به شایسته

حکومت شیراز بهیچ کس نمانده بود بحکم هلاکوخان ولایت فارس به دختر اتابک سعد بن ابوبکر که
ابش نام داشت تعلق گرفت و او در حباله منکوتمور ولد هلاکوخان بسر میبرد و عقیده صاحب
گزیده آنکه چون مدت یکسال ابش در شیراز حکومت کرد در سنه ششصد و شصت و سه
منکوتمور او را العقد بخود در آورده و باتفاق ارباب اخبار در سنه مذکوره ضبط و ربط فارس
متعلق بدیوان هلاکوخان شد و دیگر ابش را اختیار نماند و ابش در سنه ششصد و هشتاد و
شش متوجه عالم عقبی گردید و پس از وی هیچکس از قوم سلغر بسلطنت نرسید الملک لله الواحد
المجید

در ذکر مجملی از احوال خوارزمشاهیان مؤسس سلاطین خوارزم انوشتکین
غرچه کبیر ولو نیز بود ترک نژاد و مملوک ملکتکین که در سلک ممالیک سلطان ملکشاه ابن
الب ارسلان سلجوقی انتظام داشت و غلامان مذکور طشت داری قیام مینمود و چون ملکتکین فوت شد
سلطان ملکشاه انوشتکین را طشت داری نصب نمود و چنانکه مال خوارزم تنها اخراجات طشتخانه
را بود شغل امارت نیز تعلق به انوشتکین گرفت و انوشتکین تا اخر ایام حیات مقرب بود و چون وفات
یافت پسر او نیز ولایات خوارزم سرافراز گشتند و مدت حکومت ایشان صد و شصت سال
امتداد یافت قطب الدین محمد انوشتکین در سنه چهار صد و نود و یک از قبل سلطان سنجر
که بحکم برادر خود برکیارق والی ولایت خراسان بود حاکم خوارزم گشت و خوارزمشاه لقب یافت
و قطب الدین بصفات حمیده و سمات پسندیده موصوف بود و مدت سی سال در دولت و اقبال
گذرانیده وفات یافت در سنه پانصد و بیست و یک باتفاق اقلابیس اتسز بن قطب الدین محمد چون او
بزرگ شد چند روز در سلطان سنجر حقوق خدمت داشت سلطان در تربیت او کوشید در مرتبهٔ سمو و قربت محمود
امثال و اقران گشت امرا و ارکان دولت از غایت رشک و حسد قاصد جان اتسز گشته او را
بر سر حسد و جمیع افکار در سلطان رخصت حاصل نموده عازم خوارزم شد و چون به خوارزم رسید
شیوهٔ تمرد و عصیان پیش گرفته لوای خلاف مرتفع کرده بنیاد سلطان سنجر چند نوبت

لشکر خوارزم کشید آتسز بیت دریای دولت و اقبال که زهد از بحر سانه ... دم زد از استقلال

و در جمادی الآخر سنه پانصد و پنجاه و یک از عالم انتقال نمود مدت حیاتش شصت و یک سال بود

ایل ارسلان بن آتسز که در زمان حیات پدر حاکم خجند و سقناق بود چون خبر فوت پدر شنود بالکلیه به جانب خوارزم شتافت و در نهم ماه رجب سنه پانصد و پنجاه و یک به دارالملک آبا حضور رسید و در نوزدهم رجب سنه پانصد و شصت و هفت به سرای عقبی شتافت مدت سلطنتش قریب به هفده سال شد

سلطان شاه بن ایل ارسلان بعد از فوت پدر در مملکت خوارزم تاج سلطنت بر سر نهاد و میان او و برادر بزرگترش تکش خان نیران نزاع اشتعال یافت سلطان شاه با جمعی کثیر از ابطال رجال تعاقب تکش خان در حرکت آمد تکش خان به پادشاه قراختای که در آن زمان عورتی بود ... که به تعرض او پیغام داد که اگر خوارزم بمدد ملکه مفتوح گردد هر سال خطیر عاید خزانه میگردد ... ملکه قراختای شوهر خویش قرما را با سپاه ملازم اتابا مصحوب تکش خان کرد و تکش خان بعزم رزم برادر متوجه خوارزم گشت چون سلطان شاه و مادرش ملکه ترکان از هجوم لشکر قراختای خبر یافتند بصوب ... نیشابور شتافتند و تکش در روز دوشنبه سوم ربیع الآخر سنه ثمان و خمسین و خمسمائه بخوارزم ... بر تخت سلطنت نشست و بعد از این قریب ... سال میان برادران مواد نزاع در هیجان بود و سلطانشاه هرچند گاه به یکی از سلاطین التجا نموده امداد می‌طلبید با تکش خان در مقام مقاتله بود آخر الامر بین الجانبین مصالحه اتفاق افتاد بعضی از بلاد خراسان تعلق به سلطانشاه گرفت و سلطانشاه بعد از چند گاهی که در آن سرزمین بود در سلخ رمضان سنه پانصد و هشتاد و نه درگذشت و تکش خان در سلطنت مستقل گشت

علاء الدین تکش بن ایل ارسلان بوفور شجاعت و شمول سخاوت موصوف و معروف بود و در وسعت ولایت و بسط مملکت مرتبه او از مرتبه پدرش تجاوز نمود و بلاد خراسان و عراق را به ضرب شمشیر گرفت و با ممالک موروثی منضم ساخت و سلطان طغرل را از میان برداشته دولت آل سلجوق را ...

که حکومت خجند مفوض بود

با قراختای تکش خان بعد از فرار سلطانشاه از خوارزم در روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخر ... الملک آن جنوب دارالملک قدم به تخت سلطنت نهاد و خلایق را به عدل و داد نوید داد و در نوزدهم رمضان المبارک سنه پانصد و نود و شش درگذشت مدت حکومتش بیست و سه سال تعیین کرده‌اند و اوقات حیاتش را پنجاه و دو سال شمرده‌اند ... بعد از فوت تکش خان ...

ذکر مجملی از احوال سلطان محمد بن تکش خان ملقب به قطب الدین ابن خسرو آفاق

به صفت عدالت و رعیت پروری موصوف و معروف بود سلطنت مملکتش از هرچه در خیال گنجد فزون و کثرت لشکرش از احاطه قوت احتمال بیرون و او بعد از استماع فوت پدر از ترشیز به خوارزم رفته در روز پنجشنبه بیستم شوال سنه پانصد و نود و شش قدم بر مسند سلطنت نهاد و حسب الاتصال ... سرکشان به اطراف مملکت فرستاد و در اوایل سلطنت سلطان محمد غیاث الدین غوری لشکر به خراسان کشید و اکثر الولایات را به حیز تسخیر درآورد و خیال فتح سایر ممالک خوارزمشاهی در سر داشت چون ... سمع سلطان محمد رسید بعزم رزم غوریان از دارالملک خود متوجه خراسان گشته مدتها میان ایشان آتش خلاف و نزاع مشتعل بود و در اکثر معارک صورت فتح و نصرت بر خوارزمشاه روی نمود و در شهور سنه پانصد و نود و نه رشته حیات سلطان غیاث الدین سمت انقطاع پذیرفت و ... اکثر ممالک خراسان گرفته در دیوان سلطان محمد خوارزمشاه قرار گرفت و سلطان شهاب الدین از این قضیه بارام شده با سپاهی که روز رزم ... ترجیح ... به صوب خوارزم علم عزیمت بر افراشت و سلطان بعد از استماع این خبر از خان قراختای مدد طلبیده لشکر ... و سلطان شهاب الدین به کنار آب رسیده در جانب شرقی ... بر افراخت و فرمان داد که معبری پیدا کنند که روز دیگر از آب عبور نمایند و ... برای سپاه خوارزم ... رسید مقارن این حال لشکر قراختای و حاکم سمرقند با سپاه فراوان ... میان رسیدند و ... غوریان را ... شده ... به صوب ...

کجه و عمر ... تا ... رسید ... امروز ... سلطنت خویش ... تمشیت ... در سلک ... انتظام ... وضعف ... دولت قضا ... الله این ... عدالت ... نشست ... سلطنت ... گوهر ... دولت ... ان ... دولت نشست

منعطف گردانیده و سلطان محمد روز دیگر مخالفان را تعاقب نموده در حدود هرات به
ایشان دررسید و از جانبین قتال ارتسام یافت بعد از ستیز و آویز شهاب الدین روی از معرکه برتافت
و سلطان محمد با عروس فتح و ظفر دست در آغوش کرده بزم شاهانه ترتیب داد و بعد از آن
میان سلطان محمد و سلطان شهاب الدین مصالحه بوقوع انجامید و بعضی از ولایات خراسان
به دیوان خوارزمشاهی و برخی بسلطان شهاب الدین تعلق پذیرفت و چون سلطان شهاب الدین
در سنه ششصد و شش درگذشت سلطان محمد تمامت بلدان خراسان را متصرف گردید و بعد از آن
سلطان محمود غوری و تاج الدین یلدوز مملکت غور و غزنین نیز بخوارزمشاه مسلم گشت و پایه
نامداران پادشاه کامران از سرحد ترکستان تا بغداد را مسخر ساخت و صیت عظمتش از ایوان
کیوان درگذشت و ظهور چنگیزخان و لشکر کشیدن او از توران به ایران در زمان سلطان محمد
بوقوع پیوست و بسبب هجوم مغولان در اکثر ولایات ماوراءالنهر و خراسان قتل عام وقوع
یافته نفسی از صعوبت آن حادثه فارغ ننشست وفات سلطان محمد در وقت فرار
از صولت پادشاه تاتار در سنه ششصد و هفده در جزیره از جزایر آبسکون روی نمود
و مدت سلطنتش با استقلال بیست و یک سال بود

در بیان انقراض دولت سلطان محمد بسبب خروج چنگیزخان

آورده اند که در اواخر ایام دولت سلطان محمد خوارزمشاه فراغت خلایق و امنیت طرق بحد
کمال رسیده بود مردم از اقصای دیار مغرب بانتهای بلاد مشرق آمد و شد می نمودند
و چون در آن زمان در اردوی چنگیزخان که بر اکثر قبایل صحرانشینان مغولستان فرمانفرما شده
بود ملبوسات بهابها تمام داشت احمد نام خجندی باتفاق جمعی از تجار رخوت و اقمشه بسیار
باردوی چنگیزخان کشید و خان نسبت بایشان در طریق لطف و احسان سلوک نموده در وقت
اجازت مراجعت می طلبیدند فرمان داد که هریک از سران امرا کسی از غلامان خویش

برگزیده و سرمایه بایشان دهد تا برسم تجارت متوجه ایران گردند حسب الحکم چهارصد و پنجاه کس جمع گشته
و با اموال بیحد و قیاس روانه ایران شدند و چنگیزخان سخنان محبت آمیز و کلمات مودت انگیز بسلطان محمد
پیغام داده و طالب آن شد که وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گردد چون آن جماعت باترار رسیدند
حاکم آنجا قصد جان و مال بازرگانان کرده دست بر ایشان گشوده محبوس کردانید و ایلچی بدرگاه خوارزمشاه
فرستاد که جاسوسان چنگیزخان با اموال فراوان بدین ولایت آمده اند در باب ایشان چه حکم است خوارزمشاه
بی تامل بقتل آن جماعت حکم نمود و آن حاکم بر کشتن همه آن بیچارگان جسارت نمود یکی از ایشان
از آن معرکه گریخته کیفیت را بعرض چنگیزخان رسانید و خان بار دیگر خواست این حرکت شنیع
نزد سلطان محمد ایلچی فرستاده تسلیم حاکم اترار را که منشاء فساد بود طلب نمود تا قصاص ستاند
خوارزمشاه را چون دولت برگشته بود ایلچی را بکشت و چنگیزخان خبر قتل ایلچی را استماع نمود
آتش غضب او اشتعال یافت و بر زبر پشته رفته و کمر از میان گشاده و سر برهنه کرده از درگاه
پادشاه بی نیاز بیت: آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست — آن یکی کو بی الف و آن بی هجا
در آن شکستگی ظفر و نصرت مسئلت نمود و بعد از سه شبانه روز از آن پشته متوجه جهانگیری
نوشته از پشته بپایان آمده عزم رزم سلطان محمد نهضت نمود و ایلچی نزد سلطان محمد فرستاده
که اینک نوبت ما میرسیم و از توجه خویش او را اعلام داد و آن قاصد در عراق بسلطان
رسید خوارزمشاه بعد از وقوف پسر خود سلطان رکن الدین را بایالت عراق بازداشت و خود
علم عزیمت بصوب ماوراءالنهر برافراشت چون بسمرقند رسید بساط عشرت مبسوط
گسترده مدت یکماه بتجرع شراب ارغوانی و استماع الحان و اغانی اشتغال نمود انگاه به بخارا رفته
در بعضی از نزهات آن ولایت نیز چندگاه بشرب مدام و مصاحبت خوبان گلعذار اقدام کرد و باز
و بعد از آن بسمرقند بازگشته در آن بلده فردوس مانند نیز ... چندروز ...
دلخواه بود و در آن ایام که سلطان عالمیان فرصت غنیمت میشمرد و بعیش و عشرت ...

بری روانه [illegible] عذر کاری نکرده شنید که توقتغان که یکی از سرداران ترکستان است با لشکر انبوه
روی توجه بجانب جند نهاد با یاران سلطان فوجی از شجعان را مصحوب خویش کرده به طرف جند
روان شد و در اثنای راه شنود که جوجی خان پسر چنگیز خان با سپاه فراوان از عقب توقتغان
طی مسافت مینماید پادشاه خوارزم رعایت حزم کرده بسمرقند بازگشت و بقیه لشکر را بجود [illegible]
ساخته بار دیگر روی بسوی جند آورد و چون رسیده از آن سرزمین گذشت در میان جوی ها
کشته بسیار بر زبر خاک افتاده دید در آن میان نیم جانه باقیه از وی استفسار احوال نمود جواب داد
که لشکر چنگیز خان با سپاه توقتغان جنگ کرده بسیاری از این مردم را کشتند و بسوی اردوی خود
بازگشتند سلطان محمد بی توقف از عقب چنگیز خانیان در حرکت آمده روز دیگر بایشان رسید
و بتعبیه سپاه مشغول گردید جوجی خان و اعیان مغولان پیغام فرستادند که ما از جانب خان بمقابله
خوارزمشاه مأمور نیستیم اما اگر سلطان ابتدا بحرب کند کمر بستیز جنگ خواهیم کرد پس بر هم
در هم ریختند و از صبح تا شام دلیران هر دو لشکر با تیغ و خنجر خون یکدیگر را ریختند و چون شب شد
هر دو لشکر بمقر خود بازگشتند مغولان در معسکر خویش آتش بسیار افروخته و بر بالای باره سوار شدند
و متوجه اردوی چنگیز خان گشتند و آنچه شب هنگام بایشان شده بود بعرض خان رسانیدند از این جهة
آتش خشم چنگیز خان افروخته تر گشت و با کمال خشم و قهر بجانب ماوراء النهر در حرکت آمد
و سلطان محمد چون دستبرد جنگ از خانان مشاهده نمود در غایت خوف و خشیت بطرف سمرقند
معاودت نمود و در آن هنگام جمعی از منجمان معروض داشتند که اوضاع کواکب مقتضی آنست که سلطان
امسال از قتال اجتناب نماید از شنیدن این سخن پریشانی خاطر سلطان متزاید گشت و با آنکه
در آن زمان قریب چهار صد هزار سوار جرار در ظل رایتش بعزم رزم مقابله و مقاتله کفار آن لشکر را
بمحافظت قلاع ماوراء النهر و ترکستان نامزد فرمود و خود عنان مراجعت بصوب ولایت خراسان
انعطاف داد و چون از کنار خندق سمرقند گذشت بر زبانش جاری شد که لشکری که قصد ماوراء النهر

سر

کند [illegible] خویش هر یک خندق اندازند بتوده [illegible] در عقب را از شنیدن این سخن دل شکسته سلطان راه
نخشب روان شده [illegible] تا ترکان خاتون را با پسر خواتین و اولاد صغار
بجانب مازندران برده و ترکان خاتون جمعی از ملک زادگان را که در خوارزم محبوس بودند در جیحون انداخته روی بمازندران
آورده و سلطان محمد [illegible] بسبب وقفه خاطر بیشتر میشد و در آن ایام با ارکان دولت و امرا
در چاره این کار مشورت نمود طایفه که در امور ملک با بصیرت بودند معروض داشتند که مناسب آنست که
از ضبط ماوراء النهر تمامی سپاه را جمع آوریم و ضبط خراسان و عراق را نموده بدفع دشمنان
بپردازیم و فرقه چنان اندیشیدند که بطرف غزنین و هندوستان شتافته خود را از دغدغه کفار فارغ سازند
سلطان محمد رای ثانی را اختیار کرده تا بلخ عنان باز کشید و در آن اثنا عماد الملک ساوجی از نوکران سلطان رکن الدین
که حاکم عراق بود بدرگاه خوارزمشاه رسید و [illegible] سلطان نمود که اصلح چنان است که بجانب عراق نهضت
فرماید و در آن مملکت [illegible] جمع آمده از ترکمان و [illegible] جمع سپاه تاتار آورد پس سلطان
آهنگ عراق نموده بر حسب صواب عماد الملک از قبة الاسلام بلخ بصوب عراق کوچ داد و در اثنای راه
شنید که مغولان [illegible] بخارا
[illegible] مملکت را [illegible] آغاز [illegible] اقداح مالامال کرده با جمعی
از اهل [illegible] شراب [illegible] در این احوال خبر رسید که جبه نویان و سوبتای بهادر با سی هزار
کس از ابطال رجال سپاه تاتار از آب آمویه گذشتند خوارزمشاه سراسیمه شده و [illegible] در حرکت آمده
[illegible] سلطنت [illegible] روان شد [illegible] و چون در حدود
[illegible] رسید شنید که سپاه مغول [illegible] بعراق پشیمان شده بطرف قلعه قزوین روان شد
و قبل از وصول بپای آن حصار شنود که [illegible] آنگاه [illegible] در آن
[illegible] بهر طرف که میرفتند [illegible] فوجی از مغولان سلطان محمد دوچار شدند
[illegible] جنگ [illegible] و با آنکه تیری [illegible] خوارزمشاه رسید جان از چنگ کفار بیرون [illegible]

آبسکون یا ابسکون شهرکی بوده است درکنار دریای طبرستان (بحر خزر) در قسمت [illegible] دریا که مجاور این شهر است نیز معروف بابسکون است مرفأ او تا گرگان سه روزه راه است
حمدالله مستوفی در ذکر بحار در ضمن احوال بحر خزر گوید جزایر دریا [illegible] جزیره‌ایست مشهورتر از همه آبسکون است که اکنون در آب پنهان است و علت پنهان شدن این جزیره را
در دریا امیدوار است که [illegible] معمول بحیره [illegible] خوارزم و [illegible] راه جیحون را از خوارزم بگردانیدند و بخزر اتصال دادند و چون
این دریا از هیچ سمت بدریای دیگر راه ندارد و چون آب بر او افزود [illegible] را در یا نمود ۵۰۳ و ابسکون در آب پنهان شد حسب [illegible] البلدان [illegible]

و حضور اتقاردون در رسیده و از آنجا متوجه دیار گیلان شد و هفت روز در گیلان توقف نمود
عازم استراباد گشت و در استراباد بقصبه‌ای که از اعمال آنست پیوسته از آنجا بجزیره ابسکون که بر کنار بحر است
و چون خبر آمدن لشکر بدان جزیره اشتهار یافت جهت رعایت حزم بجزیره دیگر از جزایر ابسکون
رفت و مقارن فرار سلطان در ابسکون جمعی از مغولان بدانجا رسیده مایوس بطرف قارون دز
بازگشتند و اتفاقاً قلعه را گرفته با خاک یکسان کردند و فرزندان کوچک و خزاین خوارزمشاه را
بدست در آوردند و آنگاه متوجه فتح قلعه ایلال که والده سلطان و حرمهای وی آنجا بودند
شدند و آغاز محاصره کردند و حسب تقدیر در آن ایام اصلا باران نبارید با آنکه در هیچ زمان کسی آن
ندیده بود که ساکنان آن حصار از قلت آب تنگ آمده باشند باندک زمانی در برکهای ایلال آب
نماند لاجرم ترکان خاتون و ناصرالدین وزیر و سایر اهل تشنگی از آن قلعه بیرون آمدند و در همان لحظه
چندان باران بارید که آب از آستانه حصار در سیلاب آمد گویند که مغولان از آن قلعه ده هزار هزار
مثقال طلا و ده هزار خروار اجناس ابریشمین و جواهر ثمین بیرون آوردند و آن اموال را با ناصرالدین
وزیر و اولاد سلطان و عیال و اطفال او نزد چنگیزخان فرستادند و جان اکثر ایشان را عاقبت رسید
و چون سلطان محمد از این اخبار موحش آگاهی یافت در ساعت روح از قفس بدنش پرواز کرد
ملازمان موکب خوارزمشاه هرچند جهد کردند کفن نیافتند لاجرم سلطان را در جامه خاصی که پوشیده
بود دفن کردند و بروایت صاحب گزیده از سلطان محمد خوارزمشاه هفت پسر ماند از آن جمله سلطان
جلال الدین و سلطان غیاث الدین و سلطان رکن الدین مشهورند لاجرم بر ذکر ایشان اختصار رفته می‌شود

در ذکر مجملی از احوال سلطان رکن الدین بن سلطان محمد

سلطان محمد در وقت مراجعت از عراق بصوب ماوراءالنهر ایالت ولایت عراق را بسلطان رکن الدین عنایت کرد و چون طینت رکن الدین
بلطف و کرم مجبول بود باندک زمانی جمیع کوچک و بزرگ عراق سر بر خط متابعتش نهادند و در اوانی که
سلطان محمد بقلعه قارون دز رسید سلطان رکن الدین بشرف ملازمت پدر مشرف گشته و چون خوارزمشاه
[illegible]

از آنجا عزیمت گیلان نمود رکن الدین بکرمان رفت و از آنجا باصفهان شتافت و قاضی صفهان که در آن ملک
عنان اختیار در قبضه اقتدار داشت از ملازمت سلطان تخلف نمود و از آن جهت رکن الدین خایف شده
و از آنجا بیرون خرامیده بطرف [illegible] رفت و در آن مقام از جانب اصفهانیان [illegible] ظاهر
شورش سلطان رکن الدین گشته بین الجانبین غبار نزاع ارتفاع یافت و هزار کس از سپاه خوارزمشاه
مقتول شد و از اصفهانیان نیز جمعی بقتل رسیدند آنگاه رکن الدین بری رفته قرب شش ماه در آنجا
توقف نمود و خبر وصول سپاه چنگیزخان را شنیده لاجرم با جمعی عزم [illegible] بطرف فیروزکوه پناه برد
و سپاه تتار متعاقب بپای آن قلعه رسیده و پس از آنکه شش ماه بامر محاصره پرداختند فیروزکوه را
مفتوح ساخته و سلطان رکن الدین را گرفته پیش امیر لشکر بردند و تکلیف نمودند که زانو زند و رکن الدین
چون میدانست که اگر زانو زند و اگر نزند او را خواهند کشت تن بدان ذلت در نداد و مغولان در [illegible]
[illegible] شهور سنه ششصد و نوزده رکن الدین را با تمامت متعلقان شهید کردند

در ذکر مجملی از احوال سلطان غیاث الدین پیرشاه بن سلطان محمد

سلطان محمد خوارزمشاه در اوان حیات خویش ایالت ولایت کرمان را نامزد سلطان غیاث الدین کرده بود و چون غیاث الدین
بعد از فوت پدر متوجه آن مملکت گشت امیر شجاع الدین ابوالقاسم روزنی که حاکم کرمان بود [illegible] را
در [illegible] گماشت و سلطان غیاث الدین نومید از کرمان بازگشت و در بعضی از حدود عراق ساکن شد
و در آن اوان براق حاجب که از امرای قراختای بود و ملازمت سلطان محمد مینمود با جمعی از لشکریان
بسلطان غیاث الدین پیوست و سلطان غیاث الدین باستظهار براق حاجب عازم [illegible] شد
و چون سلطان غیاث الدین بری رفت [illegible] متوطنان آن دیار اشتغال نمود در آن اوان برادر
بزرگترش سلطان جلال الدین از جانب هندوستان رسیده در خانه سلطان غیاث الدین نزول اجلال نمود
و غیاث الدین از رهگذر [illegible] را با او باز گذاشته روزی چند میان برادران طریق وفاق و اتفاق
مسلوک بود و عاقبت [illegible] بخلاف و نفاق انجامید و سلطان غیاث الدین از برادر مفارقت نمود

و سبب آن بود که در آن اوقات که سلطان غیاث الدین در خدمت برادر بسر می‌برد یکی از سرهنگان پیش
ملک نصرت که از ملک زادها و خواص سلطان جلال الدین منتظم بود رفت و سلطان غیاث الدین روزی
در مجلس شراب زبان اعتراض بر ملک نصرت گشاد که چرا نوکر مرا پیش خود راه داده ملک نصرت
به سبیل مزاح گفت که سرهنگ را نان می‌باید داد تا خدمت دیگری اختیار نکند سلطان غیاث الدین
از این سخن برآشفت و سلطان جلال الدین ملک نصرت را اشارت کرد تا از مجلس بیرون رفت
و بعد از زمانی که نشئهٔ سکر بر غیاث الدین غالب گشت بعزم وثاق خود سوار شده گذارش بر در سرای ملک نصرت
افتاد مردم پیغام داد که مهمان رسیده ملک نصرت علی الفور از خانه بیرون دویده دست برادر را فرود آورد
و ما حضری کشیده و چون سلطان غیاث الدین کاسه چند تجرع نمود سوار شد و ملک نصرت بر رسم مشایعت
پیش پیش او پیاده می‌رفت که ناگاه غیاث الدین کاردی در میان دو کتف ملک نصرت فرو برد و مردم
آواز برآوردند که ملک نصرت را کشتند تا باران سنگ و کلوخ از بامها و دریچه‌ها بجانب غیاث الدین روان کردند
و او از بیم تازیانه بر اسب زده خود را از آن معرکه بگوشه رسانید روز دیگر سلطان جلال الدین بعیادت
ملک نصرت رفته جراحان را بمعالجه او امر فرمود اما زخم چون کارگر شده بود فایده بر معالجه مترتب نشد
و غیاث الدین از غایت خجالت مدتی گریخته بملازمت سلطان جلال الدین نیامد و بعد از آن چون در بارگاه آمد
حجاب او را از دخول مانع آمدند و امرا از زبان سلطان جلال الدین سخنان درشت با وی گفتند و الکای
جمعی از معتبران شفیع شده غیاث الدین را بمجلس درآوردند و مقارن این احوال یکی از امرای مغول لشکر
بعراق کشیده سلطان جلال الدین در برابر صف آرایی کرده در حین اشتعال نیران محاربه سلطان غیاث الدین
پشت بر معرکه داده روی بخوزستان آورده و از خوزستان ببغداد رفته منظور نظر عاطفت خلیفه گشت
و از دار السلام بجانب طارم و الموت رفت و علاء الدین محمد که در آن زمان حاکم اسمعیلیه بود جوان ضعیف
کم عقل بود از راه سرکوبان را از احوال رعایت فرمود اما غیاث الدین نیز آنجا توقف ننمود و بار دیگر
بخوزستان شتافت و رسولی نزد براق حاجب فرستاده رخصت دخول کرمان طلبید براق حاجب ابتدا

آنچه و رسم عهد و پیمان در میان آورده که در خدمت تقصیر ننماید و چون قاصد بازگشت سلطان غیاث الدین
بکرمان فرمود براق حاجب لوازم مهمانداری بجای آورده و کمال تعظیم و دلداری کرد و مادر سلطان را بحباله
نکاح درآورد و در آن اوقات روزی شب هنگام از روی ... پرسید که اینجا نحوست و غفلت تو که داد گفت
انگشتر سلطنت را از دست ما بیرون ستانده و غلامان شاه را که غزنوی بیرون بودند برکت شتند
و ملک را از ترخانیان نیز انتزاع نمود و کولنبرنیشان ... که ملوک شبانکاره خبر داد و چون براق
حاجب از مضمون آن اقوال در گذشت جمعی از خویشان بموجب سلطان غیاث الدین آمده که ما را اجازت
فرمای که او را بکشیم و مکر عقوبت تو در میان ننهیم و سلطان از غایت سلامت نفس بدین امر راضی نشد
و براق حاجب کیفیت قضیه واقف را اشتعال اول اقربای خود را بکشت و بعد از آن بکشتن سلطان رضا داد
کرد و چون غیاث الدین در مفارقت پسر از ... نمود بعد از آن از میان بیرون رفت این واقعه بقول
گماره اتفاق در شهور سنه ست و عشرین و ستمائه بوقوع انجامید

ذکر مجملی از احوال سلطان جلال الدین بن سلطان محمد سلطان جلال الدین بغایت
صاحب دولت و بمردانگی موصوف بود و بکمال شجاعت و فرزانگی معروف در میدان رزم چون سیل
از فراز و نشیب نمی‌اندیشید و در مجلس بزم از بخشیدن طول نمی‌کرد بعد از فوت پدر از جزیره آبسکون
حرکت کرده اختیار کرد که بسان شیر ژیان قدم در بیشه مردانگی نهاد و چند نوبت در حدود ماوراء النهر
سپاه چنگیزخان را منهزم گردانید و چون چنگیزخان بنفس خود متوجه دفع او گشت در کنار آب سند
روی بمقاتله نهاد و بوقت اضطرار نهنگ آسا از دریا بگذشت و مدت دو سال در هندوستان
غزوات کرده بسیاری از کفار را بتیغ گذرانید و چندین قلعه و بلده معتبر از آن مملکت مسخر گردانید
آنگاه بجانب عراق شتافت و پادشاهی آن ولایت بروی مقرر گشت و چند سال دیگر در عراق
و آذربایجان و گرجستان با ملوک نامدار مقابله و مقاتله اقدام نمود و در اکثر معارک ظفر یافت
و منصور و مظفر گشت و صیت شجاعت و جهانگیری او در اقطار آفاق مشهور شد

سعادت گستر این دولت کسی که نسب شجره چنگیز خان میرساند نسب چنگیز خان را باین وجه ضبط کرده چنگیز خان ابن پیسوکا بهادر ابن قبل خان ابن تومنه خان ابن بایسنقر خان ابن قایدو خان ابن دوتومنین خان
ابن بوقا خان ابن بوزنجر خان ابن النقوا و النقوا زنی بود که نوری از روزنه بر او فرو تابید و از ان حامله گشت [illegible]
در کتاب روضة الصفا و حبیب السیر و غیره مسطور است و در میان ترکان و مغولان مشهور و النقوا از نژاد مغول [illegible]
یافث ابن نوح ع است [illegible] و چنگیز خان در سنه پانصد و [illegible] هجری در زمان خلافت المقتفی بالله عباسی
و سلطنت سلطان محمد [illegible] در مغولستان متولد گشت و پدرش پیسوکا بهادر [illegible] ۵۰۲ [illegible]
پانصد و نود و نه هجری در زمان خلافت الناصر لدین الله و سلطنت سلطان محمد و در سنه ششصد و بیست و هشت سلطان جلال الدین در تبریز بعیش و کامرانی مشغول بود که لشکر تاتار
ناگاه بعد واقف [illegible] رسیدند و سلطان روی بوادی گریز آورد و پس مخالفان بعقب [illegible]
در آمدند و از توابع و لواحق خوارزمشاه هر کس را دیدند کشتند و روزگار اقبال سلاطین خوارزمشاهیه
بنهایت رسید و لوای استقلال خواقین ترک [illegible]
[illegible]
در مآل حال سلطان جلال الدین اختلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند که چون از ترکان گریخته در میان
کوهستان در آمد کردی بطمع اسب و مال او را هلاک کردند و جمعی روایت کرده‌اند که [illegible]
اهل تصوف ملتبس گشت و سیاحت را اختیار نمود و سلوک طریق ارباب [illegible]
نمود و در سلک اصحاب کشف و کرامات انتظام یافت ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

در ذکر مجملی از احوال چنگیز خان [illegible] از طوایف مغول بعد از محنت
بسیار و تکالیف [illegible] بیشمار بر جمیع دشمنان خویش ظفر یافته در سن چهل [illegible]
که سردار طایفه [illegible] بود شکست داده باتفاق خواقین تاتار بر مسند خانیت متمکن گشت
داونگ خان پس از آنکه [illegible] از عساکرش عرضه شمشیر گشتند روی از معرکه [illegible]
پناه برد و در آنجا بعد هلاک شد در روز جلوس [illegible] خواقین مغول [illegible]
[illegible] برخاسته [illegible] خواقین تاتار را مخاطب ساخت و بعد از تقریر [illegible]
سیاه که [illegible] گسترده بودند نشست پس [illegible]
[illegible] از لوازم آداب جهانداری و رعیت پروری یاد داد [illegible]
[illegible] بر تختی رفیع [illegible] سلام کردند و جمیع [illegible]
از اعالی و ادانی [illegible] رسم آداب حضور خواقین بزرگ [illegible]

[illegible] معروف [illegible] از جمله بلاد العظام [illegible]
[illegible]
[illegible] مدارس و جوامع و خوانق [illegible]
[illegible] ۵۰۸

[illegible] چنگیز خان [illegible] نسب چنگیز خان [illegible]
[illegible] النقوا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] تسخیر جمیع ممالک تاتار [illegible]
[illegible] تسخیر ممالک [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] تسخیر ممالک
سلطان محمد خوارزمشاه [illegible] ماوراء النهر روان شد [illegible]
[illegible] اوکتای و جغتای [illegible] جوجی خان [illegible]
[illegible] تولی خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] مسجد جامع [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]

وبشت و مردم بخارا کت در انبارها کشتند و از صنادیق مصحف و جزارا جو راند اختند و اخور

ساختند بعد از ان چنگیزخان بعیدگاه رفته و باجتماع خلایق کار را فرمان داده بر منبر بر آمد و پس از حمد

و ثنای الهی در باب معایب سلطان محمد خوارزمشاه سخنان بر زبان رانده در حرکت کرده گفت که ای قوم شما

گناهان بزرگ در وجود آمده بنابران خشم ایزدی مرا که لشکر بلای اویم بسوی شما فرستاد اکنون …

درین شهرها هر است حاجت بتفرقه نیست آنچه از اموال مخفی دارید تسلیم نمایید … بخارا

آغاز فرمودن مال کم … داده مغولان از ایشان ستدند و تعذیب و شکنجه کسیرا از کلانتر

اما چون یرلیغ صادر شده بود که نوکران خوارزمشاه را از شهر بیرون کنند و بسیاری از ایشان طلبه

پناه بمردم برده بعضی از ایشان [illegible] چنگیزخان … کشته [illegible] آتش در

زدند و اکثر عمارات چوب پوش بود بنابران بیک روز بیشتر شهر سوخته شد مگر مسجد جامع

و بعضی از سراها که از خشت پخته بود عمارت سالم ماند بعد از ان چنگیزخان جوانان بخارا را بجنگ قلعه

مامور کرد … منجنیق … مفتوح شد و مجموع مردانی که در قلعه بودند کشته … اطفال

ایشان را اسیر کردند و حصار را با زمین هموار کردند … نقل است که بعد از این واقعه

بخراسان رفت شخصی از وی پرسید که حال شما چگونه است جواب داد که آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند

و بقول صاحب حبیب السیر … الواقع در کلام فارسی عبارتی مختصرتر از این در بیان آنچه در آن … مغول

در بخارا بوقوع انجامیده بود نتوان یافت اما جغتای و اکتای که بفتح اترار مامور بودند چون

ان دیار رسیدند غایرخان با … هزار سوار … در شهر متحصن شد …

پنجاه … محاصره … کار محصوران باضطرار انجامید قراجه حاجب که بحکم سلطان محمد

خوارزمشاه با غایرخان متعین بود با مغولان … دروازه … بیرون رفت

و همان شب مغولان در شهر ریخته غایرخان با بیست هزار کس از … پناه بحصار برد و روز دیگر جغتای

و اوکتای قراجه حاجب را … خوارزمشاهی … کشتند و تمامی مردم اترار را

بصحرا

جند بضم جیم لفظ جند در لغت عرب بمعنی لشکر است و در مصطلح اول نام شهریست از توران که بابا کمال الدین جندی مرید شیخ نجم الدین کبری خوارزمی از آنجا بوده … جند …

… سقناق لفظ سقناق در لغت ترک …

… از جمله توران … اقلیم پنجم …

…

بصحرا رانده بی تیغ … رسیدند و آغاز محاصره قلعه نمودند و پس از یکماه محاصره و مقاتله مغولان بجهد

غایرخان را گرفته و دیدند که قلعه را با زمین یکسان ساختند و غیر از ارباب صنایع تمامی سپاهیان

کشتند آنگاه جغتای و اوکتای عازم اردوی … گشته در حدود سمرقند غایرخان را بنظر چنگیزخان رسانیده

… اورا شربت شهادت چشانیدند اما جوچی خان که بجهت … رفته بود اول …

… و بسیاری از مردم آنشهر را بموجب عصیانی که از ایشان سرزده بود بقتل آورده …

… بصلح مفتوح گشته از آنجا بجانب … رفت و … آغاز … کرده آنرا گشته

… قتلق خان که از قبل سلطان محمد خوارزمشاه حاکم جند بود …

… راه خوارزم پیش گرفت و جوچی خان … بمقصد جند …

دروازها بستند و … نظارگیان بر بارو … نشستند و مغولان … خندق ترتیب …

… بر بارو … رفته دروازها گشودند و تمامت خلق را بصحرا راندند چند روز

بلاروب غارت و تاراج پاک ساختند و جوچی خان امارت جند را بعلی خواجه غجدوانی تفویض کرده

… اما الناق نویان که بر فتح فناکت و خجند مامور بود چون … بفناکت رسید

… در حصار تحصن نمودند و سه روز در مقام مقابله و مقاتله بودند و روز چهارم انحصار مفتوح گشت

اکثر مردم آنجا بهلاکت رسیدند و الناق نویان بسوی شهر خجند روان گردید و بعد از آنکه … رسید اهالی آنجا

تیمور ملک که در ملک سلطان محمد خوارزمشاه از … مردانه … بود با … در قلعه که در میان

آب خجند ساخته بود پناه برد … با مغولان کوشش نمود بسیاری از ایشان را … هلاک

… کارش باضطرار انجامید خواص و متعلقان را در … کشتی … بیرون

لشکر … بعضی … بودند و خود نیز بسفینه درآمده … بر روی آب روان گشت

و لشکر مغول بر فرار تیمور ملک مطلع شده جنگ کنان در کنار آب میرفتند و تیمور ملک

… ایشان را باز میداشت تا آنکه … رسیده از آب بیرون آمد و مغولان …

از اقلیم چهارم … و الوانش مرغوب از جمله توران

و از … است …

… از اقلیم پنجم و از جمله خوارزم است …

… قرب … هزار …

مضافات اوست

چون بسقناق رسید

خجند شهریست دلنشین از نواحی خوارزم است و شیخ کمال الدین خجندی معاصر خواجه حافظ شیرازی از آنجا بوده … شعر

خواجه … معلوم … خجند … خوارزم است

… شعر حافظ …

و از کجاست … خوارزم یا خجند

سمرقند تربت دلپسند بس خوشگوار و هوایش سازگار و خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات قب و عرضش از خط استوا له
و بر اکثر سلف بنا نهاده بعد از آنکه خراب شده آنگاه گشتاسب تجدید [illegible] و اسکندر رومی وسعت داد بعضی از آن شمر نام از تبع یمنی بعلت حضوت [illegible] اخبار
آنکه او را خراب نمود و عمارات آنجا را برکند بعضی از آن اشهر اشمرکند خواندند بالاخره بعضی را یقین شد که سمرکند گفتند و عرب کاف را معرب نمود سمرقند
خواندند قدیم الزمان اشهر غایت معمور و مشحون بسیار موفور بوده و گویند اکنون قریب ده هزار خانه دولت و نوعی معمور و قرای مشهوره مضافات [illegible]

تمور ملک هر ساعت می ایستاد و جنگ میکرد و بجز الغرا اتباع او کشته گشته و اموال نیز از دست شده بود
با سر جوبه بترک یکی از آنها بیکان زد و اسب میرانده و سه مغول از عقب او می شتافتند تمور ملک
تیری بر چشم یک مغول زد که کور شد و دو نفر دیگر سر خویش گرفتند و تمور ملک خوارزم رفته از آنجا
بعراق شتافت و از عراق بشام رفت چون قیشنه آرام یافت مراجعت کرد بغوغا جز امید و کلاهی
بخجند رفت و کشف احوال میکرد در آن اثنا شنید که پسرش بکلیم با توون بن چنگیز خان بخجند
و متصرف املاک و بهاش شده لاجرم با پسر ملاقات نمود گفت اگر پدر خود را ببینی میشناسی جواب داد که
فی الفور بشیر حرامزاده بیم کرد از جد خود را اقدام اما علامتی است که او را میشناسد الغ و غلام را امر رخت
و غلام تمور ملک را شناخته خبر و صولش در ترکستان شیوع یافت و او را امید بلطف و مرحمت کتاب
از دوی اوگتای خان که بعد از چنگیز خان بر تخت سلطنت نشسته بود روان شده در اثنا در راه بدست یکی
از مغولان بهلاکت رسید القصه الغ نویان چون از مهم خجندیان فراغت یافت بجانب سمرقند که معسکر
خیام اردوی عظیم بود شتافت اما قضیه سمرقند چنان بود که در آن زمان سلطان محمد خوارزمشاه از تصادم
سپاه مغول و تاتار صد و ده هزار سوار جرار در سمرقند گذاشته بود و خود خاص و عام در آن عهد [illegible]
مکاسبه هم و خیال از تعداد آن معجز و قصور اعتراف مینمود و سمرقندیان حوله حصار خندق [illegible]
کشیده بودند و خندق باب رسانیده بنا بر آن چنگیز خان تخت منتخب بخارا و سایر بلدان ماوراء النهر
و ترکستان توجه و چون خاطر از آن امور فارغ ساخت در اواخر ذی الحجه سنه ستمائه و سبعه عشر
نهضت نمود پیاده و عزم را فرخت و در ظاهر سمرقند جمعی از شاهزادگان و لشکرها که بفتح
ترکستان مامور گشته بودند باو پیوستند و چنگیز خان در کوک سرا فرود آمده هر روز آتش نمود و رزم طایفه
از سرداران لشکر خوارزمشاهی بپای جلادت در میدان مبارزت تاخته و از جنود مغول قوم کشته
جمعی کثیر اسیر و دستگیر ساختند روز چهارم چنگیز خان بنفس خویش سوار شده روی بشهر آورده و مغولان
هر مرتبه هجوم نموده شدند را اندکه مردم شهر را مجال نماند که سر از در و از ما بیرون کنند و تیغ سلامت

و شهر سمرقند با غات بسیار و آب بی حد چشمه‌سار داده
و میوه سرد سیرش فراوان و محبوش انسان مردوش
اکثر معتقد مذهب شافعی و بعضی دیگر ترکمانان و مغول‌ها
غریب غلازه و مفردا نمودند و قلیلی شیعه اما تربت شافعی
[illegible] والاخیار امعقرات ؟؟

وفقه و دوزن و رفقانه گویند لذ هر جا فقرا خیند نکار اتقه
مکن نمودند لعند انام اینجا و رفقا نمیده و بکثرت استعمال
فرقا و شده است گویند قریب شهر کاشغر اتفاق افتاد ؟؟

٦١٧

سمرقند مختلف گشته بعضی را بی تصحیح شده و وزیره ملاحظه حقوق سلطان نمود و قلعه مصر بود و چون
آفتاب برآمد قاضی و شیخ الاسلام سمرقند با قومی از اشراف و ائمه از شهر بیرون رفته بخدمت خان شتافتند
و اظهار اطاعت نمود چنگیز خان ایشان را از قهر و سخط خود ایمن ساخته اجازت مراجعت فرمود و ایشان سمرقند برگشته
دروازه نمازگاه را باز کردند و لشکر مغول در شهر ریخته قاضی و شیخ الاسلام و پنجاه هزار کس از اتباع ایشان را امان
از مردم جدا کرد امید دادند و باقی خلایق را بصحرا راندند و دست بغارت و تاراج برآوردند و در دو سه روز
بر تسخیر قلعه گماشته از جمله الپ خان با هزار کس از شجاعان دل از جان برگرفته خود را بر میان لشکر مغول زد
و بسلامت بیرون رفته در حدود عراق بسلطان محمد رسید و او را بر خطر احوال از حالات ماوراء النهر
ساکن کرده و بعد چهار روز از رفتن الپ خان از قلعه سمرقند بر حسب حکم چنگیز خان برج حصار را استیلا یافته قریب سی هزار نفر
از امرای خوارزمشاهی را با تمامی لشکریان بقتل رسانیدند و از بقیه مردم سی هزار کس که پیشه ور بودند
جدا ساخته چنگیز خان ایشان را بر اولاد و اقربای خویش تقسیم کرد و از بقیه مردم الوف مبلغ هزار دینار
خون بها گرفت و باقی آن را به قوم خود رسانند

در ذکر دفن جبه نویان و سوبدای بهادر را از عقب خوارزمشاه بموجب فرموده چنگیز خان
و بیان شمه از قتل و غارت ایشان در اطراف ولایات ممالک ایران و اماکن دیگر
در ظاهر سمرقند نشسته بود استماع نمود که سلطان محمد خوارزمشاه با عدد اندک و خوف بسیار از راه جیحون
بطرف عراق گریخته و نظام سلسله جمعیت او رفت میداد و در آن لذم گسیخته بنا بر آن جبه نویان و سوبدای
را با سی هزار سوار خنجر گذار از عقب سلطان محمد روان نمود و ایشان را گفت که در طلب ممالک سرعت
نمایند و تا خصم را بدست نیاورند از پای ننشینند و اگر اتفاق مقاومت ورزد تهیه و عده در هر موضع که بر
دانید توقف کنید کیفیت را عرضه داشته نمایند و امرا بموجب فرموده بجانب خراسان روان شده
در اواخر ربیع الاخر سنه ستمائه و هفده موافق بیلان ئیل متعاقب یکدیگر از آب آمویه عبور نموده
و بطرف هرات رفتند و چون ملک هرات بیشتر کس فرستاد و اظهار انقیاد کرد جبه و سوبدای

متعرض ان جماعه نشدند اما تو قو از عقب بهرات رسید مطاوعت ملک را مسموع نداشت و اغلب مردم
که از شمشیر قضا تیری بر مقتل او خورده و شهر او منهدم گردید و اتابش از عقب جبه و سوبدای شتافته
در نوحی زاوه بدیشان پیوستند و امرا از اهالی ان قصبه اذوقه و علوفه طلبیدند مردم زاوه چیزی بایشان ندادند
جیش مغولان بر حصار استعجال ننموده متعرض انجا نشدند و بگذشتند و از بالای باره اهالی زاوه اغاز تحقیر
و داوه کردند امرا از غایت غضب باز گشته و در عرض سه روز زاوه را مسخر ساخته قتل عام نمودند چنانکه دیار
دیار خانه و احمال و اثقال کشتگان را بنگند و بسوختند بعد از ان به خبوشان رفته هم مردم انجا صلح
از هم بر گذشت و از انجا جبه نویان براه جوین عزیمت مازندران نمود و سوبدای بطوس رفته خلقی
بنهایت بکشت و از طوس برادکان شتافته مرغزار و جریان انهار ان ولایت او را خوش امد چنانچه
متعرض رادکانیان نشد اما در خبوشان و اسفراین قتل و غارت کرد و از اسفراین به دامغان رفته
رنود و اوباش ان خطه را پامال حوادث گردانید و جبه نویان در مازندران بسیاری کشته و در
در سپاه بدیار کبود آمل که متعلق به خوارزمشاه بود انجا بدو باز داشت و بجانب ری روانه
و سوبدای نیز بدو پیوست و دران اوقات پیوسته میان مردم ری جهت مخالفت مذهب تعصب بود چنانچه
حنفی مذهب ان چون خبر قرب وصول مغولان شنیدند باستقبال شتافتند و جبه و سوبدای را بر قتل طایفه
که شافعی مذهب بودند تحریص نمودند و ایشان نخست شافعیه را بر تیغ گذرانیدند انگاه حنفیه را
شافعیان روان ساختند و از ری سوبدای بقزوین رفته جبه بجانب همدان توجه نمود چون بقم رسید تمامت
مردم انجا را بقتل رسانید و بعد از قرب وصول بهمدان عاملان انجا مجد الدین علاء الدوله علوی صلح کرد و اکثر
بگزارد و خزانه الاغ و علوفه و مال در گذر برآورده خزانه الاغ ساختند و مردم بغا وغدر آمده
کشته گردند و همه در سایر ولایات چون شهر آورده و سوبدای در قزوین قرب چهل هزار
مسکین را بتیغ کین کشته بعد از ان هر دو فاضل مظفر بهم پیوستند و آن زمستان در حدود آن
و در اول فصل بهار جبه و سوبدای عزیمت اذربایجان کرده و در زنجان و ابهر و سراه مراسم قتل و غارت

سپ

بکار اوردند و از سراه روی بسوی تبریز آورده اتابک ازبک که دران زمان والی ان خطه بود صلاح
در صلح دیده اموال فراوان نزد مغولان فرستاد ایشان را از قتل و غارت تبریز درگذرانید و چون
از بست ویکر سپاه بود و سرما هجوم نمود جبه و سوبدای در موغان قشلاق کردند و دران زمستان گرجستان
۶۱۹ شتافته بسیاری از گرجیان را بقتل اوردند و در سنه تسع عشر و ستمائه در مراغه و همدان و خوی و سلماس
و نخجوان و بیلقان و شماخی و بعضی از بلاد شروان انچه مقدور ایشان بود از قتل و اسر و غارت تقدیم
رسانیدند انگاه خاطر ایشان بر ان مایل شد که از جانب شروان بالوستان روند اما راه نمی‌دانستند قصد
نمودند ... شروان شاه که در حصن حصین تحصن جسته بود فرستادند و اظهار داشته که ما متعرض قلعه و ترشیزیم
جمعی از مردم خویش بفرستید تا تمهید معذرت کنیم قاعده عهد و پیمان را با شما مؤکد گردانیم شروانشاه
از استماع این سخنان شادمان شده ده نفر خواص و معتمدان نزد مغولان فرستاد ایشان ده نفر یکی را
گردن زده باقی را گفتند که اگر شما قلعه وزیر که ما را بر راه داده و ناامیدید بجان امان یابید ولا
ای بخوی باره جهت نمودند ان جماعت را کیان از بیم جان راه دلکان را اسیر نمودند مغولان ان کار را نیز
قتل و غارت که لعرف مغولستان کشته و دران اثنا راه هم مردم آلان و قبچاق را بر ایشان بکشتند
عراق و خراسان ساخته دو ولایت روس بعجان شتافته بسعود هوس ایشان گفتند انگاه چنگیزخان که دران زمان
بدان شتافته مغولان رسیده بود پیوسته سرگذشت خود را معروض داشتند از مضمون این وقایع غایت فرح
و غضب منتهج گردید با اهل روزگار بر صوابدید ایشان اکثر با وجود انکه دران ایام قرب
صد هزار کس جعب و جوه با جلو با مقدمه ... مسعود در عراق و خراسان بعقد و هیچکدام تا سید
نیافتند که در صدد مخالفت و مقاومت فوجی از لشکر مغول آیند تا ان ولایات که از غایت معموری
رشک نگارخانه چین بود بحکم چنگیزخان آن مرتبه بریه و بیران گشت و هم چند هزار هزار کس
بضرب تیغ بیدادگر از هم گذشت و بعد ذکر توجه اولاد چنگیزخان بجانب خوارزم و ذکر توجه
ان خطه بعد از وقوع جنگ در نخشب چون چنگیزخان از مهم سمرقند فارغ گشت و روزی چند در ان

ان جده فرو میماند توقف نموده جوجی وجغتای واوکتای را بفتح مملکت خوارزم مامور گردانید و در آن زمان
جرجانیه که بهترین بلدان ولایت است و ترکان انرا اورکنج گویند دار الملک سلاطین خوارزم بود و اکثر
ولد علما و فضلا و ارباب شمشیر و اصحاب قلم و ارباب حرفت و صناعات و سایر طوائف بنی آدم
در جرجانیه جمع امده بودند که بیکبار ان لشکر [illegible] و سپاه مغول که بر حسب فرمان چنگیزخان بجانب خوارزم
حوادث اسماء بدانجانب روان شده و در ان وقت حاکم خوارزم خمارتکین نام [illegible] که با والده
سلطان محمد خوارزمشاه خویشی داشت و چون سپاه جهانگشای چنگیزخان بنزدیک خوارزم رسید
جمعی پیشتر تاختند بر جرجانیه حمله کرده و [illegible] منقول شده خوارزمیان ایشان را اندک دیده
و خلقی بسیار از پیاده و سوار از دروازه بیرون رفتند و بمحاربه [illegible] نمودند و مغولان
ستیزه و آویزش جنگ گریز میکردند تا بباغ خرم که در یک فرسخی شهر است رسیدند [illegible] سواران که
در کمینگاه بودند تیغ [illegible] آخته بجانب خوارزمیان تاختند و [illegible] اقتاب تا هنگام زوال قریب
صد هزار کس بقتل آوردند و از عقب گریختگان [illegible] تاختند و [illegible] که از [illegible]
شتافتند [illegible] و بعضی [illegible] غروب [illegible] روز [illegible] دیگر جوجی
و جغتای واوکتای با تمامی لشکر قیامت اثر بجرجانیه خوارزم رسیدند [illegible] قاصدان [illegible]
و مردم را بایلی و انقیاد دعوت نمودند و [illegible] ترتیب
اسباب قلعه گیری مشغول شده دست بانداختن تیر و سنگ برآوردند و ساکنان خوارزم نیز [illegible]
در مدافعه و محاربه کوشیده در محافظت برج و باره سعی و اهتمام میکردند و بعد از کشش و کوشش بسیار
عاقبت الامر [illegible] متوجه اهل خوارزم گشته مغولان محله بمحله [illegible] میگرفتند تا تمامی
متصرف شدند الله [illegible] بالصحرا راندند قریب صد هزار [illegible] مردم [illegible] جدا ساخته و زنان و کودکان
دیگر را [illegible] گرفته و باقی مردم را تقسیم نموده [illegible] که بهر یک [illegible]
مقتول رسید و عدد مقتولان از صد هزار متجاوز بود و یکی از شهدا خوارزم شیخ نجم الدین کبری است

منقلوی م

ذکر توجه چنگیزخان بجانب ترمذ و بلخ چون چنگیزخان اولاد و لشکر خود را بجانب خوارزم فرستاد
[illegible] در صحرای سمرقند گذرانید بعد از آن بخیال تخریب ترمذ نهضت نموده بعزم [illegible]
[illegible] دقت [illegible] ایلی [illegible] بعد از ان مردم ترمذ [illegible] و ساکنان انجا بعد از
وصول لشکر مغول دست بانداختن تیر و سنگ دراز کردند و مغولان [illegible] تا قریب [illegible]
کوشش نموده ان شهر را مسخر ساختند و ساکنان ان بلده را از صغیر و کبیر و غنی و فقیر بکشتند و چنگیزخان
از ترمذ [illegible] و [illegible] رفته [illegible] و [illegible] از سپاه را [illegible] فرستاد تا ان مملکت را
تمام [illegible] ولایات خراب کردند و در اول بهار [illegible] بطرف بلخ نهاده و ان بلده در معموری شهره بود
که [illegible] وقریب [illegible] اهل [illegible] و [illegible]
و [illegible] مرجع بوده [illegible] اشراف و اعیان از قرب وصول چنگیزخان وقوف یافتند باستقبال
شتافتند و بنابر آنکه در ان ایام سلطان جلال الدین در ولایت غزنین لشکری [illegible] جمع آورده
در میدان خلاف و [illegible] از اطاعت و انقیاد [illegible] هر که در ان ولایت
بود [illegible] تیغ مغولان [illegible] از پای درافتاد و ان [illegible] بعد از تخریب قم الله
تولی خان را بولایت خراسان نامزد کرده خود بطالقان رفت و اهالی طالقان در حصار [illegible]
[illegible] جنگ و جدال پیش امدند و بنابر استحکام انجا مدت [illegible] انجا [illegible] پس از رجعت
تولی از خراسان و اجتماع لشکرها صورت تسخیر روی نمود هر کس در انجا بود کشته گشت الغرض
چنگیزخان جهت دفع سلطان جلال الدین [illegible] بطرف غزنین در حرکت امد [illegible]
از [illegible] وچون چنگیزخان [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

در ضمن وقایع سلطان جلال الدین [illegible] ذکر توجه تولی خان بجانب
خراسان و بیان خرابی بعضی دیگر از ولایات ایران در ان اوان که چنگیزخان از قتل
و غارت قبة الاسلام بلخ باز پرداخت پسر کهتر خود تولی خان را بطرف خراسان روان ساخت

[illegible] و [illegible] و [illegible] حال [illegible]
[illegible] از [illegible] اقلیم چهارم [illegible]
و [illegible] در اقلیم [illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible] برهان الدین [illegible] شیخ بهاء الدین
[illegible] مولانا جلال الدین رومی [illegible]
بلخ از بلاد خراسان و دار الملک [illegible]
[illegible] از اقلیم چهارم [illegible]
و [illegible] آن [illegible]
[illegible] اعلام [illegible]
[illegible]
[illegible] عمارات [illegible]
[illegible] و [illegible] عظیم [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
انرا قبة الاسلام گفتند

و تولی با هفتاد هزار سوار که عشر لشکر چنگیز خان بود بعزم مرو شاهجان رفت و چون لشکر بدان بلده
معموره رسید مجیر الملک که از جانب سلطان محمد خوارزمشاه حاکم آن بلده بود در مقام مقاتلت و مخالفت
برآمد و عاقبت بعجز از طاعت و انقیاد چاره ندید و مغولان بشهر درآمده چهار روز متصدی قتل
مردم شهر بودند مردم را از شهر بصحرا راندند و چهارصد نفر از محترفه و بعضی از دختران و پسران را بگذاشتند
بقیه را از نساء و رجال و پیران و اطفال را بر لشکریان قسمت کردند هر مغولی را سیصد یا چهارصد
حصه رسید هر یک بحصه خود را بقتل رسانیدند مؤلف گوید که جهات مستبعد است که سیصد
یک تن بقتل رسانند القصه گویند که سید عز الدین نسابه با جمعی در سیزده روز تعداد کشتگان مرو کردند زیادت از
هزار هزار و کسری در شمار آمد و چون مغولان فارغ از کشتن سکان مرو فارغ گشتند بجانب
بعد چند روز بعد از آن تولی خان فرمان داد که امیر ضیاء الدین علی که از اشراف مرو بود و بواسطه آنکه در
مرو رسیده حاکم آن ویرانه باشد و جمعی را که از هر طرف پیدا شوند سرداری کند و بار دیگر
آن دیار بآبادانی قیام نماید و چون تولی از مرو بجانب نیشابور روان گشت بقیة السیف
و سوراخها بیرون خزیده تا بجمعیتی دست داد ناگاه بعضی مغولان سفاک از عقب
در رسیده مردم را خوار طلبیده گفتند تا هر کس جمعیت در یک جا ایشان را شهر بصحرا آید و بسیاری چند
خروج زنند که ایشان را بملاقات دادند پس از آن تابش زمانی که از جهت نوبتی شده بود ببعد رسیده
مرهمی بر جراحتها نهاده و مقارن آن حال امیر ضیاء الدین علی متوجه سرخس شده و بار دیگر بدو رجوع
کرده و خون گرفته چند کرده مرو بعد از این معنی را بران حمل کنند که از خوارزمشاه خبری پیش او رسید
که شهر را باز بستانند و بتمامی طلب کرفته ناچیز شده و بار دیگر اگرچه مراجعت نمود اما هر
هر کس را یافت بقتل رسانید و بر ولایت دست کرد اما چون گشتند بار دیگر از غلامان سلطان محمد خوارزمشاه
مرو رسیده بران بلده استیلا یافت و امیر ضیاء الدین علی را که از سرخس بازگشته بود بکشت و ابعد
چنگیز خان را که رسیده و سرداری بانصد مغول خود که از بخارا بمرو شتافتند و در حمله اول شهر را گرفته

مرو بردن سیل از جدول قیچرغای بر ... که ... ویرانه از اقلیم محرابی همه ... و از جای
ظهور یافت ... در روی عمارت آن
بر سر ... و مسالک ... ملک سوختند بود
در زمان چنگیز خان بتمام خراب شد ۱۳

قریب صد هزار مسلمان را که جمع گشته بودند بکشتند و بطرف دیگر روان شده آق ملک نامی را در مرو که آنجا
تا اگر متنفسی ... بیرون آمده اوباش جمع بروی پیش ایشان و آق ملک بهر حیله که توانست بطالیه دیگر را
بکشت و شهر را ... و مغولان بعد از ... چند که در ... خفیه بوده بود جمع آورد از آن ... شهید
قاصدی ... که ... بیرون آمدند و ... حال ... ملحق شده القصه صورت قتل مرو ... مردم ...
که ... ساکنان مرو و توابع آن نه زنده ماند ... مرو وقف ... بکلی ... کرده باشد
و بعضی می گویند

ذکر واقعه نیشابور

در آن اوان که تولی خان متوجه مرو بود تغاچار گورگان را با ده هزار سوار بطرف نیشابور فرستاد امرا سلطان محمد خوارزمشاه بمحافظت شهر قیام
کرده دانند و تغاچار شهر را مرکز وار در میان گرفته آغاز محاصره نمودند در روز دوم از رزمگاه تیری بر تغاچار
رسید و در حال بمرد و در وقت نیشابوریان بمنجنیق آمده و فرمانروایی رکن الدین عبد العزیز ابراهیم ... را بجهت ... قدم
فرستادند تا شفاعت نموده جهت نیشابوریان امان طلبید اما تولی خان سخن ایشان ... قبول نکرد ... خاک
از نیشابور با نفر سلاح ... صباح روز چهارشنبه سلخ ... صفر ... آغاز حرب و جنگ نمودند و تیر و تفنگ
برانگیخت و تا روز جمعه ... مقاتله و محاصره اقامت ... در ... مغولان چند موضع از خندق
را ... و ... ریز ... شهر را گرفتند و در شب مجموع اهالی از مغولان پر شد
و روز شنبه ... در ... بلده ... نقب ... و غارت مشغول گشتند و مردم پناه بکوشکها و ایوانها
گرفتند ... مجیر الملک که حاکم بود ... مغولان ... بیرون کشیدند و جمعی ... نقش
... و بعد از آن ... مردم نیشابور ... بصحرا راندند و ... از تیغ ... گذرانیدند ... حیات
سایر ... را برانداختند و دختر چنگیز خان ... بشهر در آمده ... تمام شهر ... کشتند
... خراب ... و تمام عمارات ... از تاریخ خراسان منقولست
که ... روز ... کشتگان نیشابور ... سوای عورات و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار
... و تولی عازم هرات گشته مغولی چند ... که ... تا اگر جانی ... بقتل رسانند

در ذکر تجدید واقعهٔ هرات چون خاطر تولی خان از تخریب نیشابور فراغت یافت عنان عزیمت
بصوب دار السلطنه هرات تافت و مغولان اطراف و جوانب شهر را در آمدند ملک شمس الدین محمد
جورجانی که در آن زمان از قبل سلطان جلال الدین در هرات حاکم بود و قریب صد هزار مرد سپاهی
مستعد جنگ و پیکار گشته مدت هشت روز از هر دو طرف نهایت مردانگی و جلادت بکار آوردند و خلق
کثیر از طرفین هلاک افتادند روز نهم شمس الدین محمد شهید گردید آنگاه در میان مردم تفرقه بود و دو فرقه
شدند اتباع سلطان جلال الدین و طرفداران ملک محمد جورجانی گفتند تا ما را رمقی از حیات باقی باشد
دست از مقاتله باز نداریم و قضاة و علما و اشراف و اعیان شهر بصلح مایل گشتند و در آن روز که
مصالح میان ایشان معین نبود تولی خان با دویست سوار نزدیک بخندق دروازه فیروزآباد آمده توقف نمود و خود
برگرفته گفت ای مردم بدانید که من تولی خان پسر چنگیز خانم اگر میخواهید که بجان امان یابید دست
از محاربت باز دارید و جای مناقشت پیش آمده و نصف آنچه بهرات از خراج و مال بعمال
[illegible] شاه میداد هر سال [illegible] در حق شما [illegible] خصوصا باید چون
از زبان تولی خان امثال این سخنان شنودند ترک عناد و لجاج داده نخست امیر عز الدین مقدم که
مردی پیشوای جامه بافان بود با صد جامه باف که هر یک نه جامه تحفه در دست داشتند نزد
تولی خان آمده [illegible] نمود و بعد از آن اکابر و اعیان شهر بیرون آمده مشمول نظر عاطفت شاهانه
گشتند و تولی خان از مردم هرات دوازده هزار کس را که از اتباع سلطان جلال الدین بودند
کشته متعرض سایر خلایق نشده ملک ابوبکر را بحکومت و منگتای را بشحنگی باز داشته علم عزیمت
بصوب طالقان که معسکر پدرش بود برافراشت و ملک ابوبکر و منگتای در هرات برعیت پروری
و مرحمت گستری مشغول گشته خلایق در غایت فراغت بعمارت و زراعت مشغول گشتند اما چون خامه
تقدیر تخریب آن بلده نیز جاری شده بود در آن اوان امری بوقوع انجامید که هرات نیز حکم
سایر بلاد خراسان گرفت و مجمل الحکایت آنکه [illegible] ابوبکر و منگتای را بقتل رسانیده و تمامی اتباع

حاکم

حاکم و شحنه را از عقب شان فرستادند چون این خبر بچنگیز خان رسید بغایت خشمناک گردید و تولی خان را
خطاب ساخت که از تو مردم هرات را بکشتن این فتنه وقوع یافت پس سرداری را با هشتاد هزار
رو بتسخیر کنند بجانب هرات فرستاد و او را وصیت نمود که بعد از تسخیر هرات متنفسی زنده نگذارند و [illegible]
چنگیز خان با پنجاه هزار نفر دیگر هم در ظاهر هرات [illegible] چنگیز جمع آمدند و بعد از مدت یکماه
چنگیز خان دروازه های هرات را تقسیم نمود [illegible]
[illegible] ظاهر رسید و هرکه [illegible] مبارزت [illegible] خصوص [illegible]
جنگ در آن [illegible] روز از
جانبین غایت سعی و کوشش و نهایت جلادت و خونریزی بتقدیم رسانیدند و در این مدت شش ماه و هفده روز
چند روز چنگیزیان مردانه کوشیده و در جمعه از جمعات ماه جمادی الاولی سنه [illegible] برج خاک [illegible]
انبار نموده قهراً و جبراً هرات را بگرفتند و مدت هفت شبانه روز از لشکر عام بغیر از کشتن و
غارت و کشتن [illegible] هیچ کاری نپرداختند و مقدار [illegible] هزار و ششصد هزار و کسری مرد [illegible]
بهلاکت رسیدند آنگاه سرداران چنگیز خان بجانب [illegible] رفت [illegible] مغول را
بهرات باز [illegible] بیرون آمده [illegible] و ایشان دیگر باره
[illegible] قریب سه هزار کس را که جمع گشته بودند [illegible] نفر
زنده ماند از تاریخ هرات منقولست که چون آن جماعه از لشکر مغول خالی گشت [illegible]
از مسجد بیرون آمده در بازار [illegible] خیابان و دکان [illegible] اطراف و جوانب
[illegible] آنگاه دست [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] در مسجد جامع [illegible]
[illegible]

که در نقب مسجد جامع [illegible]

توران کشوریست معروف محدود است از جنوب بولایت [illegible] و از شمال [illegible] و از مشرق قبچاق [illegible] ترکستان و مغولستان و از مغرب [illegible]
قدیم الزمان [illegible] افراسیاب [illegible] چون بحکم فریدون بتور مسلم گشت لهذا آنرا توران خوانند و چون طرف مشرق جیحون واقعست آنرا ماوراءالنهر گفته جمیع [illegible]
آن کشور از اقلیم چهارم و پنجم است [illegible] مسکن طوایف مختلفه [illegible] ترکان و مغول [illegible]
و فارسی گوی و صحرانشینان ترک زبان و مجموع این ملک سردسیر [illegible] قبل از ظهور اسلام مردم [illegible] آتش پرست و ستاره پرست [illegible] بعد از
ظهور حضرت [illegible] اسلام قبول نمودند [illegible]
اهل آن کشور [illegible] مذهب ابوحنیفه [illegible]
و شیعه [illegible] و در بعض جبال [illegible]
[illegible]
[illegible] حسن و جمال
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فریدون [illegible]
[illegible]
ایرج [illegible]
بحکم [illegible] فریدون [illegible]
[illegible] توران گشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چنگیزیه و ملوک تیموریه [illegible]
[illegible]
و ترکستان متصل [illegible] ظهور نموده

[illegible] جمع نمود [illegible]
[illegible] شرف الدین خطیب [illegible]
[illegible] قاآن بن چنگیزخان [illegible]
کشته امیر عزالدین مقدم [illegible] مردم [illegible]

در ذکر لشکر کشیدن چنگیزخان بجانب توران چون [illegible]

[illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible]
جغتای [illegible] را بغارت و تاراج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible]
بازگشت اما جغتای و اوکتای [illegible]
[illegible]
[illegible] ماوراءالنهر [illegible] انتقال چنگیزخان
[illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible] فرزندان و برادران و خویشان [illegible]
[illegible] مخالفت [illegible]
آنگاه جغتای و اوکتای [illegible]
ولیعهد [illegible]
منصب ولایت عهد و سریر خانی را باوکتای مسلم داشت [illegible]

[illegible] اولاد و اخوان و اقربا [illegible] اوکتای [illegible]
[illegible] ماوراءالنهر و ترکستان را بجغتای خان [illegible]
[illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible] در چهارم ماه رمضان سنه [illegible]
[illegible]
[illegible]

در ذکر یاسا [illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرزندان کنیزان [illegible]

قتل نمود هر که از قبایل تاتار چنانچه بعضی زنان خویش را با صاحب برسم عاریت میداده‌اند
بر قبول این حکم انکار کردند لهذا ایشان را مستاصل کرده لکن فرا نداد تا کسی اطفال ایشان را احترام کند
و بالتخفیف با ایشان سلوک کنند و از جمله امور بسیار محمود قطع نزاع و جدال بود که در میان قبایل
تاتار اتفاق میافتاد و یکی از اسباب قطع این امر مواصلت و مناکحت طرفین بود و چنگیز خان
بجهة تقویت این غرض فرمود که در صورت فقدان فرزندی عقد مناکحت مابین فرزندان ایشان
منعقد نمایند و نسبت قرابت بر همان وضع حالت حیات طرفین محقق میشد که رسید تا همه جا این — در این صورت
رسم در میان مغول تاتار جاریست عقدنامه را نوشته در آتش می‌اندازند با این عقیده که دود آن
باطفال رسیده و در عالم دیگر نکاح خواهد شد این است بعضی از اصول قواعد که از او یادگار است
حکم صاحب مورخ انگلیس مینویسد که قوانین وی کامل نیست لکن کمال جمعیت که بجهة ثبات وضع
شده است مناسبت تام داشته و قوانین مرتبه را اعقاب و احفاد وی که بعد از او بمدارج
ریاست ارتقا جستند رعایت مینمودند تا زمانیکه سلاطین مغول بدین اسلام در آمدند عادت بوده
بیاسای لشکری چنگیز خانی سپاه منقسم بر قانهای متعدد میشد و قانها عبارت از ده هزار
و هر قانی را امیر علی معین و هر قان منقسم بده قسم میشد و هر فوجی را امیر جداگانه
هر فوج منقسم به ده دسته و هر دسته منقسم بده جوقه که هر دسته عبارت از صد و هر جوقه ده نفر
باشند و هر دسته و جوقه یک یوزباشی و ده باشی مقرر و جمیع مناصب از امیر تومان
تا ده باشی نشان ثبت دستگاه [illegible] محفوظ و بجهة هر یک از چهار پسر خود اردوئی معلوم
مقرر بود که هر اردوئی متضمن چندین قان لشکر بود و در باب غنیمت که از غنیم میگرفتند قاعده
نظم و نسق شده بود کسی بدون حکم غارت نمی‌توانست کرد ولی چون حکم صادر میشد هر کس
بهر چه دستش میافتاد دیگری را در آن تصرفی نبود و در این باب سرباز و سردار مساوی بودند
همگی چنگیز خانی از ششصد هزار تجاوز نمود و هرگز بیکار نمی‌ماندند یا مامور به جنگی یا بصید مشغول

بیعت

در ذکر طایفه از اولاد چنگیز خان که بعد از فوت او بر مسند خانی نشسته اند — و احفادم

در بیان مجملی از احوال اوکتای قاآن بن چنگیز خان اوکتای قاآن
که بصفات حمیده و سمات پسندیده و محاسن کردار و احاسن اطوار و وفور عدل و احسان و شمول فضل
و امتنان از سایر برادران ممتاز بود پدرش او را بجانشینی خود برگزید بعد از فوت پدر در سنه ششصد و بیست
و شش بر اتفاق امرا و اعیان بر تخت جهانبانی نشسته در باب انتظام مهام عالم و عالمیان بقدر امکان اهتمام
نمود و دین اسلام را بسیار [illegible] مروج داشت و همواره همت عالی نهمت بر ترفیه حال مسلمانان
مبذول داشت باران انعام و عطایایش شبانه روز بر فرق برایا بارید که آوازه آن باقصای دیار مشرق
و انتهای بلاد مغرب رسید که هیچ کس از خوان احسانش بی حظ تمام باز نگشت و در جواب هیچ
سائل کلمه لا در زبانش نگذشت و فتح [illegible] بجانب عراق و از بلکان [illegible]
سلطان جلال الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه و [illegible]
در ایام دولت قاآن بوقوع پیوست و چون او جهانبانی [illegible] دولت و اقبال کرد [illegible] در شهور
سنه ششصد و سی و نه رخت سفر آخرت بربست و [illegible]
پسران او کیوک خان بر مسند خانی متمکن گشت [illegible] و چون کیوک خان از امور
مهمات سلطنت فراغت یافت [illegible]
اخبار [illegible] کیوک دین عیسوی را [illegible] مروج [illegible] بر ترتیب نصاری [illegible]
[illegible] جمعی کثیر از ترسایان [illegible] جمع گشتند و دین اسلام ضعف تمام یافته در آن ایام هیچ مسلمانی
[illegible] که تا ترسایان [illegible] و نوبتی از کیوک خان [illegible] که تمامی مسلمانان
ممالک را خصی سازند و یکی از [illegible] تا مرده
باشد ترسایان [illegible] منقولست که در همان زمان سگی [illegible] و خصی [illegible]
کشته [illegible] بعد از آن نصاری از اعمال [illegible] مصطفوی ترسیده دیگر نام آن نبردند

بعد از اوکتای
در ذکر مجملی از احوال کیوک خان بن اوکتای کیوک خان
در زمان حیات پدر [illegible]
[illegible]
قاآن [illegible] چهار سال [illegible]
سنه ششصد و چهل و [illegible] بر مسند جهانبانی [illegible]

و گیوک خان را در اواخر ایام حیات با جنود نامعدود عزیمت ولایت غرب نمود و بر [illegible] و جبه [illegible] عهود
ساکن آن را بانعام زر و جامه مسرور و خوشدل ساخت و چون با هیچ [illegible] نهضت ایشان به حدود
سمرقند بودند نخست ناگاه ابو [illegible] رسیده روح او را نیز مانند دیگران متقبض کرد ایام
مدت سلطنتش یک سال بود و گیوک خان پادشاه دوم است از خواقین کلوران

در ذکر احوال منکو قاآن که پادشاه سیم است از خواقین الغ یورت چنگیز خانی

بعد از فوت گیوک خان منکو قاآن بن تولی خان در شهور سنه ستمائه و چهل و [illegible] بر مسند
جهانبانی و سریر قاآنی صعود نمود و او بصفت عدل و انصاف اتصاف داشت و پیوسته همت عالی
بر تقویت ارکان ملت بیضا و تشیید امور شریعت غرا مصروف داشت و بسخاوت موصوف بود
و بتهور و شجاعت معروف در ایام دولت سادات عظام و علماء و مشایخ کرام را از دولت
و تکالیف دیوانی معاف و مرفوع القلم ساخت و بمهمات سوال [illegible] دانشمندان [illegible] و پیران
[illegible] بر طبقه [illegible] داد و همچنین اهتمام در
احوال اکثر خلق [illegible] ممالک روم [illegible] هلاکو در توران بایران [illegible]
[illegible] واقعه بغداد در ایام سلطنت منکو قاآن روی نمود و وفاتش در وقت توجه بطرف چین
و ماچین در سنه ستمائه و پنجاه و پنج واقع گشته و مدت سلطنتش [illegible] و کسری

در ذکر احوال قبلا قاآن بن تولی خان که پادشاه چهارم است از خانان قراقرم

و کلوران چون قبلا قاآن در مملکت بعد از فوت برادر اطیع یافت در سنه ستمائه و پنجاه و [illegible]
بر تخت پادشاهی نشست و در ایام دولت او اختلال بقواعد توره چنگیزخانی راه یافته میان
اولادش مخالفت بوقوع پیوست و منشا این مقال آنکه در آن اوان که منکو قاآن بجانب چین
میرفت برادر خود اریق بوکا را در قراقرم بمحافظت اردو تعیین فرمود و اریق بعد از فوت
برادر داعیه استقلال پیدا کرده رایت مخالفت برادر دیگر برافراشت و سه نوبت بین الجانبین

مقابله

مقابله و مقاتله اتفاق افتاد و کرت [illegible] و قبلا قاآن ظفر یافت و سیم بار اریق بوکا بیچاره [illegible]
گرفتار گشته قبلا خان بصوب ختای [illegible] اما بالاخره بنا بر عدم مساعدت دولت مختل الاحوال اریق
راه یافته سلطنت قراقرم و کلوران بلکه تمامی ممالک چنگیز خان بر قبلا قاآن مسلم گشت و اریق
[illegible] اضطرار [illegible] بحضرت [illegible] در چهار دیوار که از خارج [illegible] ترتیب داده بود
محبوس گشت و بعد از انقضای یکسال در گذشت و چون که از ملک قبلا قاآن از خارج [illegible] معاند
[illegible] گشته چندین نوبت لشکر کشیده [illegible] بلاد سایر ممالک محروسه انتظام داد
و [illegible] بلدة الملک خانبالیق [illegible] و سکونت بنیاد شهری وسیع رفیع فرمان [illegible] کردند
آن شهر مربع [illegible] و طول هر دیوار از آن چهار فرسنگ بود و منقولست از [illegible] خانبالیق
کردند و ایضاً قبلا قاآن فرمان داد که از دریای [illegible] تا بندر هندوستان است جوئی که طول آن
چهل روزه راه بود حفر کردند آب [illegible] شهر خانبالیق آوردند و تجار در سفینه نشسته از هندوستان
بکنار آن [illegible] و نفایس اجناس می آوردند [illegible] خانبالیق
[illegible] و قبلا در ایام دولت خود چند نوبت با علماء اهل اسلام معارضه نمود
و [illegible] در مقام عداوت و اجتناب در طریق عنایت سلوک می نمود [illegible] از جمله [illegible] قبلا
با [illegible] ملت بیضا [illegible] صدر جهان [illegible] بعرض اباقا خان بن
هلاکو خان رسانید که در قرآن وارد است اقتلوا المشرکین کافة و بعقیده [illegible] ملت محمدی
هر کس که بدین [illegible] نیست مشرک است اباقا گفت بحقیقت [illegible] این مقال قاآن از [illegible]
[illegible] آن آیت را نوشته مصحوب قاصدی نزد قبلا قاآن فرستاد و قبلا باحضار یکی از علماء اسلام
فرمان داده بهاء الدین [illegible] النهر [illegible] قاآن [illegible] پرسید که اقتلوا المشرکین [illegible]
بهاء الدین جواب داد که جمیع مشرکان را بکشید قاآن گفت پس چرا نمی کشید [illegible]
بهاء الدین [illegible] هنوز وقت این کار در نیامده [illegible] چرا این حکم نیستیم قاآن گفت

اگر شما را قدرت نیست مرا هست و تقلید ارباب دانشمند فرمان داده و حرمت که سایر اهل اسلام رعایت
کنند امیر دانشمند و بعضی دیگر از ذات خیر البشر صلعم که راه سخن داشتند معروض کردند که اگر اجازت باشد ما را
درین باب تأملی باید نمود با علماء اهل اسلام را مجتمع ساخته از بعضی آیه مذکوره تحقیق نمائیم و روز دیگر
از جماعت هرکس در خان بالیق بود بپایگاه حاضر کردانیدند و قاآن از ایشان پرسید که اقتلوا المشرکین کافة
در قرآن کلام خدای هست یا نه گفتند بلی گفت تحقیق حقیقت جواب دادند که از قول ایزد مبارک چنان
که تمامی مشرکان را بکشید قاآن گفت شما از فرمان حق چرا تخلف میورزید و چون مشرکان را نمیکشید
قاضی علاء الدین طوسی گفت انتظار وقت میکشیم قاآن عدم مداهنه او را آشکار نموده گفت باید
لجاج و عناد را بگذارید و جهت استفاده با یکدیگر مباحثه فرمائیم انگاه پرسید که آفریدگار محمد کیست جواب
دادند که خدای بزرگ گفت محمد را هدایت و دلالت که داد گفتند خدا فرمود تبارک و تعالی گفت چنگیز خان را
کدام خدا جواب دادند که او نیز از جمله مخلوقات الهی است گفت شما قوت و دولت در قبضه اختیار او
که نهاد گفتند خالق عباد و بلاد قاآن گفت قادر مطلق را قبول نیست که توفیق و عنایت که به محمد عنایت کرده
چنگیز خان دهد علما گفتند این قضیه را خدای بهتر داند قاآن گفت ازین مباحثه و مناظره چنان
معلوم شد که باری تعالی به بندگان دو نظر دارد یکی نظر لطف و دیگر نظر قهر محمد را بنظر لطف آفریده
و چنگیز خان را بنظر قهر و نسبت هر دو صفت با و مساوی است پس چگونه شما طرف لطف او را
بر قهر ترجیح میدهید علما این سخن را جواب ندادند قاآن گفت در کتاب شما مسطور است که
هرکه فرمان اولو الامر را خلاف کند مجرم است گفتند بلی گفت چون است که شما از فرمان چنگیز خان
که پادشاه و جبار وقت است [illegible] و از حکم [illegible] سر میپیچید علما جواب دادند که ما
آنچه موافق کتاب خدا و سنت مصطفی است بهمه قبول داریم و هرچه مخالف بود قبول نمیکنیم قاآن
از شنیدن این سخن در خشم شده فرمان داد که تمامی قضاة و ولات معزول شوند و دیگر داعیان
بر منبر نروند و مردم با بانک نماز نکنند و سایر خلق [illegible] اقدام ننمایند و این معنی

ذبح نکنند و این یرلیغ نوشته با دیگر ایلچیان انفاذ را باطراف ممالک و قلمرو ختای فرستاد [illegible] وزیر مسلمان
قاآن رفته او را اضطراب منفکر و متغیر گشتند و [illegible] پرسیدند جواب داد که قوانین
دست مسلمانان برخیز کرده [redacted]ـبد الدین بیهقی که قاضی کاشی و فضیلی دیگر [illegible] بود وزیر گفت
که مرا قول قاآن برین نام جواب شهید او را بر وجهی عرض نمایم که این فتنه تسکین یابد بعد از آن روز دیگر
الغ بزرگ را [illegible] سلطنت [illegible] قاآن [illegible] سخن را در میان آورد گفت چون مشرکان را [illegible] گفت
این خطاب مخصوص بکفره [illegible] و اصحاب وی است که مشرکان عرب و عجم را بکشند و چون قاآن
و اوروغ چنگیز خان هر یرلیغ با نام خدای [illegible] چگونه مشرک باشند این سخن موافق مزاج قاآن
افتاد علما را تحسین بسیار کرد و نسبت با هر [illegible] انعام و اکرام تقدیم رسانیده فرمان داد تا [illegible] او را
که جهت رد مسلمانان نوشته بود باطل کرده [illegible] است که بعد از آن قاآن هر روز از وقت
طلوع آفتاب تا [illegible] مهمات سلطنت [illegible] علماء اهل اسلام و احبار یهود و رهبانان
و دانایان ختا را در مجلس [illegible] مباحثه و مجادله [illegible] استماع [illegible] عقلی و نقلی
[illegible] قرآن مجید و توریت و انجیل و کتاب [illegible] را از زبان [illegible] ترجمه کرده
[illegible] که در بعضی از [illegible] دعوی نبوت [illegible] بود و [illegible] او را اعتقاد چنان است
که در وقت [illegible] راه رفته [illegible]

[illegible] که خان پنجم از پادشاهان عالیشان که موسوم بود به تیمور قاآن [illegible]
[illegible] سلطنت پسر خویش را ولیعهد کرده بود و او پیش از [illegible] عالم انتقال نمود و [illegible] تیمور را
که بصفت عدالت و نعت انصاف داشت قایم مقام خویش ساخت و [illegible] قاآن
[illegible] تیمور قاآن در [illegible] ترتیب [illegible] لشکر قیام [illegible] اخبار [illegible] دار الملک
[illegible] که در سنه ششصد و نود و چهار بجوار رحمت رسید و بزرگان مملکت مجتمع گشته تیمور قاآن را [illegible]
[illegible] و نامش را اولجایتو قاآن کردند و چون اولجایتو قاآن بر سریر خانی [illegible]

و انبساط قیام نمود و ابواب انعام و احسان بر روی خواص و عوام برگشود مراتب ارباب مناصب را بمزید
نوازش و التفات مقرر ساخت و همواره قاآن در زمان زندگانی [illegible] قاآن نیز توجهی که بموجب دلخواه در مجلس
عیش و عشرت قرار گرفته اما بعد از جلوس بر تخت سلطنت صبوح و شام بغیر شرب مدام کار نداشت
و شب و روز بدم صبوح و جام بعد قبول نصیحت نیک اندیشان را بر ایشان خاطر نشان کرده است و پس از آنکه
شش سال در کمال اقبال بدین طریقه اوقات گذرانید بکثرت شراب در مزاج او تاثیر کرده بمرض لقوه گرفتار
گردید و شش سال دیگر بهمان نحو بسر برد و بنابر آن در آن اوقات خاتونش بمشورت امرا امور مملکت را
بنصیب میرسانید   ذکر گذشته از حال جوجی خان بن چنگیز خان اوغلان که از قوم مرکیت
که ایشان را [illegible] گویند فرصت یافته اردوی چنگیز خان را غارت نمودند و خاتونش را که حامله بود اسیر کرده
پیش اونک خان فرستادند و اونک خان بچشم شفقت در آن ضعیفه نگریسته نسبت بوی در مقام حرمت
میزیست تا وقتیکه چنگیز خان بموجب [illegible] معاودت نموده او را نزد شوهر فرستاد بعد از رسیدن چند پسری
از وی متولد گشت و در راه بجوجی مسمی شد یعنی مهمان نو رسیده و چون جوجی که مهین اولاد ذکور چنگیز خان بود
بر صبر [illegible] در ایام زندگانی ترکه نمود چنگیز خان ولایت خوارزم و دشت قبچاق و الان و آس
و روس و بلغار و توابع را بوی تفویض نمود و پیوسته میان جوجی و جغتای و اوگتای غبار نقار ارتفاع
داشت چه اکثر برادران بنابر قضیه مذکوره در نسبش طعن میکردند و جوجی پیش از چنگیز خان بشش ماه
وفات یافته جهان را بپسر باتو کار گذاشت   ذکر گذشته از احوال جغتای خان بن چنگیز خان
در روایت توران جغتای خان که پسر دوم چنگیز خان بود بوفور هیبت و سیاست و اطلاع بر دقایق
امور یاسا و توره از سایر برادران امتیاز داشت و چنگیز خان بهنگام قسمت ممالک حکومت ماوراء النهر
و بعضی از حدود خوارزم و ایغور و کاشغر و بدخشان و بلخ و غزنین را تا کنار آب سند بوی تفویض نموده و در وقت
وفات مقرر ساخت که قراجار نویان که جد پنجم حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان است مدبر امور ملک او باشد
و جغتای بعد از فوت پدر پیش بالیغ را دار الملک ساخته خان [illegible] جهات [illegible] رعیت [illegible]

[illegible]

اقتدار امرا تفاوت کرده است و نحو بیشتر اوقات در خدمت اوگتای قاآن بسر میبرد و با آنکه اوگتای سال
از وی خردتر بود در باب تعظیم و تکریم و اطاعت حکم و فرمان او شرط مبالغه بجای می آورد و چون
چنگیز خان رعایت رسوم یاسا و توره را بعهده جغتای کرده بود لهذا در تمشیت این امور مبالغه
بسیار مینمود و تکالیفی که از شرع و عقل بعید بود تمام داشت بسبب تفرق [illegible] از وی صدور مییافت
چنانچه خلایق را بانواع [illegible] الزام میکرد و نیکفته است که در روز [illegible] آب روان [illegible] و اگر میشدند [illegible]
شرعی نمایند و در قضیه کشتن گوسفند بمرتبه مبالغه مینمود که در ایام حیات او احدی در خراسان [illegible]
کار در حلقوم اغنام نمیتوانست کشید ماوراء النهر و ترکستان [illegible] رسید و نوش در شهور سنه [illegible]
اتفاق افتاد از جمله [illegible] ابو یعقوب [illegible] صاحب مفتاح چند گاهی در مصاحبتش بسر میبرد و خروج
تارابی وقتی بود در ایام سلطنت جغتای خان روی داد   ذکر بیان خروج محمود تارابی در بخارا
در ذکر گذشته شد [illegible] در سنه ست و ثلثین و ستمائه در قریه تاراب که از اعمال بخارا است فرسنگی مسافت دارد
شخصی محمود نام در لباس [illegible] دعوی کرد که جنیان پیوسته با من ملاقات مینمایند و مرا از مغیبات
اخبار میفرمایند و [illegible] جمعی کثیر از خواص و عوام الناس بنابر ارادت بنزد تارابی آمده [illegible]
و بعضی از مرض نفس او [illegible] و تبرک [illegible] جستند [illegible] اتفاق در آن اوقات چند کس شفا یافتند
و اینمعنی سبب ازدیاد اعتقاد مردم شده از اطراف خلقی کثیر بر او جمع گشتند و شخصی از دانشمندان بخارا
که شمس الدین محبوبی لقب داشت بنابر بغضی که با اشراف و اعیان آن بلده داشت [illegible] ارادت
[illegible] گفت پدرم در بعضی از مؤلفات خود نوشته است که از تاراب بخارا صاحب دولتی [illegible]
[illegible] بیرون خواهد آمد و معموره عالم را مسخر خواهد ساخت و آن اوصاف [illegible]
[illegible] از شنیدن این سخن [illegible] در خاطر محمود [illegible] و زمره از امراء مغول که در بخارا اقامت
داشتند از وی متوهم شده بهیئت اجتماعی نزد تارابی رفتند و بعد از اظهار ارادت و اعتقاد
[illegible] دعوت کردند تارابی [illegible] راه [illegible] متوجه [illegible] وادی [illegible] اعیان

با قامت قدم

بخارا با هم قرار دادند که چون سپر پاک کردن راه بخود رسید فارابه را کشته شیخ را بر سر وقف نشانند [illegible]
به این وضع داروغه شهر را گفت که از اندیشه فاسد باز گردد داروغه و سایر امرا از اظهار این سر اندیشه
مشوش محمود شدند و او ادم بخارا را که به مناسب فرود آورده بودند و خاص و عام در منزل او حاضر
داروغه و امرا اتفاق رفت میکشیدند که شیخ را از میان بردارند اما بسبب کثرت آمد شد خلایق
فایز نگشتند در این اثنا یکی از مریدان او را از قصد امرا آگاه ساخت و فارابه از در خیط بر آمده
پی در رکاب آورده و بسرعت هرچه تمامتر خود را تقرب بحفص رسانید و عوام بخارا چون شیخ را
افتاد خود یافتند که گفتند خواجه از خانه بیرون پرید و بمعرفت الغیب تقرب بحفص رسیده اند و صبح
خان نکشتند باز دست ولعه روی بخارا نهادند و چون شب در آمد فارابه مردم را خطاب ساخته
گفت ای طالبان حق تا کی اهمال و اهتمال توان نمود روی زمین را از لوث وجود کفار پاک میباید ساخت
و کمینه بتقویت دین مبین باید کوشید جهال و عوام الناس که از شیخ این سخن شنیدند آلات
نبرد و حربه در رکاب محمود کیاب شورش نمودند و داروغه و امرا را مغلول کرده بسرعت جنید که فارابه در
عطف در بخارا استحکام گرفت و روز جمعه خطبه بنام محمود خواندند و از هرکس توانائی داشت بخزانه حکم کرد
دوست رنجور و اوباش را توجیه کرده بودند تا به منزل اغنیا در آمده هرچه مخواستند بربودند و در آن ایام
بر سر باش گفت که عنقریب از غیب اسلحه با خواهد رسید فقیر [illegible] از شیراز در بخارا
بارگاه [illegible] چهار [illegible] شمشیر [illegible] آورده و این اتفاق سبب ازدیاد ارادت خلایق شده و بعد از چند روز
از سلطنت محمود داروغه و امرا که از شهر بیرون رفته بودند با لشکر بسیار مراجعت نموده در میدان قتال
فارابه را باستقبال نمود چون مغولان نزدیک رسیدند صف لشکر بیاراست و [illegible] در مرحمت شمس الدین
محبوبی ملقب به [illegible] در میان خلق شهرت یافته بود که بغیر از [illegible] فارابه از جنب [illegible]
دارد که در میان رعایا و [illegible] طیران می نمایند و هرکس تیر و تیغ در روی او می کشد دستش خشک شود مغولان
تیر و کمان [illegible] دست [illegible] و سیف [illegible] و عاقبت تیر [illegible] فارابه و محمود [illegible]

بخانه بیرون رفتند جنگ اتفاق افتاد اما بسبب شدت و [illegible] دو مغول بمهیان کرده و بعد از هیچکس بر آن حال
اطلاع نیافت و شک حقیقی آن طوفان را برکات شیخ محمد که بوادی فرار نشسته و مریدان شیخ
از اینان را تعاقب نموده قریب ده هزار کس بقتل آوردند و چون لشکر باز گشتند فارابه را زنده نیز
کشته خواجه نقیب فاخر و برادرانش محمود و علی را بر تخت حکومت نشاندند که مطاوعت نمایند
این اخبار بعرض امیر قراچار رسیده دو نوبت را با سپاه بی شکیبه نامزد دفع این فتنه کرد و ایشان بعد از قتل
فارابه یکبیک همه مغول را انجا را رسانیده برادران فارابه در برابر مغولان صف آراست که جنگ سخت
اتفاق افتاد قریب بیست هزار کس از جانبین کشته شدند و برادران فارابه نیز از [illegible] در آمدند مریدان
[illegible] و [illegible] با مغولان قتل و غارت بخارا [illegible] توجه نمودند [illegible]
[illegible] باستقبال [illegible] التماس نمودند که چند [illegible]
که [illegible] بعرض امیر قراچار رسید و خبر بازآمد امرای [illegible] بر این حال
اطلاع یافت حکم نمود که امرا و لشکر باز گردند و متعرض بخارائیان نشوند [illegible]
بخارائیان هم از شر فتنه فارابیان و هم از قتل و تاراج لشکریان نجات یافتند دیگر طبقه از اولاد
جنکیزخان که در مملکت ایران علم اقبال افراشته اند و همت بر تمشیت امور سلطنت و استقلال
گماشته اند طایفه از جنکیزخانیان که در ولایت ایران بر مسند جهانبانی نشسته اند هفده نفر بوده اند
و از آنجمله نه نفر در کمال اعتبار و اقتدار بحکومت رسیده اند و هشت کس دیگر [illegible] استقلال نداشته اند
و بموجب تعیین و تبعیت امرا [illegible] پادشاه و فرمان روائی [illegible] داشته اند و اول این طبقه هلاکو خان
ابن تولی خان بن جنکیزخان است و آخر ایشان نوشیروان که ملک اشرف [illegible]
او رسم سلطنت مرسوم گردانیده و هلاکو خان در اوایل حالت [illegible]
سنه ششصد و پنجاه و سه از آب آمویه گذشته قدم بدار الملک ایران نهاد و نوشیروان باتفاق [illegible]
در سنه هفتصد و پنجاه و هشت رخت [illegible] بعالم بقا فرستاد پس زمان اقبال این طایفه [illegible]

امتداد یافته

در بیان تسلط و استیلاء هلاکوخان بر ولایات ایران

آورده‌اند که چون هلاکوخان از جانب برادر خود منکوقاآن بتسخیر ایران مامور گشت صد و پنجاه هزار سوار
کاردیده در رکاب وی بود در سنه ششصد و پنجاه و سه در ظاهر سمرقند بمرغزار کان گل منزل گزید
و مدت چهل روز در آن مقام دلفروز بعیش و عشرت گذرانید آنگاه از آنجا بشهر دلکش کش خرامید
و در این هم سنه مذکوره از جیحون عبور نموده زمستان در حدود شبرغان قشلاق فرمود و در اوایل
[illegible] از شبرغان بصوب ولایت خواف نهضت کرد و چون بزاوه رسید کیتوقا نویان را
بفتح قهستان فرستاد و خود بطوس شتافت و در این اثنا ملک شمس الدین کرت را برسالت
پیش ناصرالدین محتشم که فاضل محقق خواجه نصیرالدین طوسی اخلاق ناصری را بنام او نوشته
فرستاد و او هدایای [illegible] از جانب رکن الدین خورشاه والی قلعه سرتخت بود ناصرالدین
فرمان بود اسیری آمده در مصاحبت ملک شمس الدین [illegible] اردوی هلاکو پیش گرفت و انواع تحف و هدایا
مقتضای الحال [illegible] رسانید هلاکو از او پرسید که چرا اهل قلعه را فرود نیاوردی جواب داد که
پادشاه خورشاه است که [illegible] ایشان او [illegible] هلاکوخان محتشم را باصناف مرحمت مخصوص
گردانید و ایلچیان متعاقب پیش رکن الدین خورشاه فرستاد او را باطاعت و انقیاد دعوت
کرد و چون خواجه نصیرالدین طوسی علامات ادبار بر ناصیه روزگار رکن الدین خورشاه
میدید او را بایلی ترغیب و تحریض مینمود و بعد از تردد و آمدوشد ایلچیان ایلخان بخراب
قلاع امر فرمود و چون رکن الدین دانست که طاقت مقاومت با ایلخان ندارد برادر خود
ایرانشاه را با پسر کوچک خود [illegible] نام در مصاحبت خواجه نصیرالدین طوسی و سایر امرا
و اعیان بیرون فرستاد و ایشان با تحف و هدایا باردوی ایلخان رسیدند و خورشاه روز یکشنبه
اول ذی‌قعده سنه ششصد و پنجاه و چهار با خواص و مقربان از قلعه فرود آمده خاندان [illegible] ساله
را بدرود کرد خواجه نصیرالدین طوسی در آن واقعه گوید بیت سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد

یکشنبه

یکشنبه روز اول ذی‌قعده بامداد خورشاه پادشاه اسماعیلیان ز تخت برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد
و هلاکوخان بر کودکی و بی‌تدبیری خورشاه رحم نموده او را امیدوار ساخت و بوعده‌های خوب مستظهر گردانید
و او یکی از معتمدان را بفرستاد تا مجموع حصون و قلاع که آبا و اجدادش [illegible] و متصرف بودند
در قهستان و رودبار و غیر ذلک که عدد آن بصد میرسید تسلیم نمایند و کوتوالان بموجب فرموده عمل نمودند
مگر آنها که گردکوه و لمسر که آبا و امتناع کردند و بعد از فتح این دو حصار در حیز تعویق و تاخیر ماند و چون
خورشاه از قلعه میمون دز بیرون آمد خزاین و دفاین موروث را پیشکش کرد و پادشاه مجموع آن را بامرا
و لشکریان قسمت نمود بپای قلعه الموت آمد و رکن الدین را فرمود تا اهل قلعه را نصیحت کند و اهل
الموت مدت سه روز [illegible] آخر الامر فرود آمده [illegible] سه روز مهلت خواستند
لشکریان بقلعه رفته آنچه باقی مانده بود تاراج کردند و هلاکوخان ببالای قلعه الموت برآمد و از رفعت
و عظمت آن کوه انگشت تعجب بدندان گرفت و بعد از تفرج از آنجا فرود آمده طلب اردوی [illegible] گرفت
و در حوالی لمسر نزول و بعد از چند روز طایر بوقا را بمحاصره قلعه که [illegible] مراجعت نموده [illegible]
قزوین توجه فرموده [illegible] طوس [illegible] و امرا را بعنایات شاهانه سرافراز گردانید
و چون که با خواجه نصیرالدین طوسی و رئیس الدوله و موفق الدوله همدانی که بحسب ضرورت در قلعه
میمون دز اقامت نموده بودند تحقیق شد تمامت متعلقان ایشان که کس را از قلعه بیرون آورده
ایشان را ملازم گردانید و خورشاه چندکس خود را با ایلچیان بکوتوالان قلاع که میان ولایت [illegible] بود
و شام [illegible] فرستاد تا مجموع را تسلیم ملازمان ایلخان نمایند و چند روز در خدمت ایلخان باعزاز
و احترام محفوظ و مستظهر بود و عاقبت بنابر التماس که نمود او را روانه اردوی قاآن گردانیدند در روضه الصفا
مسطور است که در نهایت کار و خاتمت حال خورشاه روایات مختلف بنظر رسیده و اصح اقوال آنکه چون
بسمع منکوقاآن رسید که خورشاه متوجه است حکم فرستاد تا او را در اثنای طریق هلاک ساختند و چون
خبر قتل خورشاه بسمع ایلخان رسید فرمان داد تا مجموع عیال و اطفال و خویشان و متعلقان او را

وانا ثانا معروض تیغ بیدریغ کردانیدند و جمعی از جوانان اعیعیه بیرون آمده شعله حرب ایشان فرو نشست
و چون مهم قلع و قمع اعیعیه بتفصیلی که بعد از این ثبت خواهد شد متوجه دار السلام بغداد گردید
و بر وجهی که در احوال مستعصم مذکور شد فتح بغداد بعد از محاصره و محاربه بسمت تیسیر پیوست و هلاکو خان
در روز جمعه نهم ماه صفر سنه ششصد و پنجاه و شش بدار الخلافه درآمد و امرا و اعیان اطراف را طوی داد
و مستعصم خلیفه را که هنوز مقید بود در آن مجلس طلبیده گفت که تو میزبانی و ما مهمان آنچه در خور
ما باشد بیار مستعصم این سخن را بر حقیقت حمل کرده دو هزار جامه نفیس و ده هزار
دینار زر سرخ و بعضی از ظروف و اوانی طلا و نقره که بجواهر مرصع بود از خزاین بیرون آورد
و بر طبق عرض نهاد ایلخان چشم التفات بدان نینداخت و مجموع را بر حاضران انعام فرمود و باز
خلیفه را گفت که اموال ظاهر تو و بغدادیان در تصرف بندگان ماست احتیاج جستجو نیست و دفینه که
از مخفیات است درین چیزی بگوی مستعصم اشارت بحوضی در دار الخلافه کرد چون آن زمین را حفر نمودند
حوضی مملو از شمشهای طلا یافتند که هر یک صد مثقال وزن داشت و در بعضی از روایات آمده است که
در آن ایام که خلیفه اسیر در دست مغولان اسیر بود روزی چند نوکران ایلخان او را طعام ندادند و مستعصم
از گرسنگی بتحمل شده از موکلان خوردنی طلبید ایشان التماس خلیفه را بهلاکو خان عرض کردند حکم شد
طبقی مملو از زر و جواهر نزد پیش خلیفه برند و او را بتناول آن اشیاء تکلیف نمایند و چون
آن طبق بنظر مستعصم رسید گفت زر و جواهر چگونه توان خورد ترجمان از زبان ایلخان جواب داد که
چیزی را که نتوان خورد چرا فدای جان خود و چندین هزار مسلمان نکردی و بسپاه ندادی تا ملک موروث را
از تعرض لشکر بیگانه محفوظ دارند خلیفه چون درین باب عذری معقول نداشت از جواب دیده دوخته
گشت بر صفحه روزگار گذاشت القصه هم در آن چند روز حکم بقتل مستعصم با پسر و غضب ایلخان بر خلیفه و
اولاد و اخوان و اقربا و امرا و نواب او تمام کشته گشتند گفته اند که حکم قتل عام صادر شد و بقیه هیچ احیا
هشتصد هزار کس در دار السلام بغداد بسمت انهدام پذیرفت و در آن دیار از نقود نامعدود

و نفایس

النفایس اجناس و جواهر ثمین و ظروف و اوانی زرین و سیمین و خیول عربیه و بغال قیمتی و غلامان رومی
و روسی النقد [illegible] بدست مغولان افتاد که بعد از حساب از عد و حساب آن عاجز آمدند و چون لشکر ایلخان از قتل
و غارت فراغت یافتند به تخریب ربع و عمارات اولاد [illegible] بغداد از آن غایت بغضب ایلخان تسکین یافته
و بقایای برایا که در نقبها و سردابها مخفی بودند ترحم فرموده حکم کرد که کشتگان را از شوارع بیرون برند و ایشان را دفن کنند
بکشند و دیگر احدی را امرا و نوئینان تعرض ننمایند و چون مهم دار السلام و سر فتنه آن مقام صورت اتمام یافت
السید ابن علقمی وزیر امید میداشت که حکومت بغداد بوی تفویض یابد و بوقات [illegible] عنایت هلاکو خان بر حکومت
اموالش [illegible] ایلخان او را منظور نظر شفقت گردانیده و بزبان کرده است که از کشتگان [illegible]
[illegible] هر چه از آن داشت و حکومت دار الخلافه را با ابن عمران تفویض نمود تاریخ وصاف [illegible]
که ابن عمران در سلک اهالی الناس بغداد انتظام داشت و در محله [illegible] از میان معدوم گشته بود
عامل بعقوبه [illegible] قیام می نمود [illegible] ایلخان [illegible] عامل بعقوبه روزی بر سر او [illegible]
و با بهادر کنار ابن عمران [illegible] و او شرایط ذلک بجای می آورد تا گاه خواب بر ابن عمران غلبه کرده
[illegible] در خدمت [illegible] عامل [illegible] پرسید که چرا دست از بازی کشیده و ذکر خواب [illegible]
نبود عامل گفت در خواب چه دیدی گفت چنان دیدم [illegible] و خلافت آل عباس [illegible]
و زمام ایالت دار السلام را در قبضه [illegible] عامل خندان شده چنان [illegible]
بسر ابن عمران زد [illegible] در وقتیکه هلاکو خان بغداد را محاصره کرد ابن عمران [illegible]
که مرا که ابن عمران [illegible] خلیفه طلب [illegible] که لشکر ایلخان را [illegible] و مضمون آن نوشته بعرض
ایلخان رسیده ایلخان [illegible] مستعصم فرستاد و ابن عمران را طلبید خلیفه مضمون این مصراع [illegible] بغداد
[illegible] ابن عمران را اجازت داد و او بخدمت ایلخان رفته عرض کرد که اگر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] احتیاج اذوقه و علوفه [illegible] هلاکو [illegible]
چون ابن عمران [illegible] بود که مردم بعقوبه و توابع آن [illegible] مرضع [illegible]

و این بهمان گفته اند باتفاق شحنه بیعقوبه رفت و ترتیب سرچاپها میکرد و دعوی مغولان میداد و [illegible]
مدت باندک روز لشکر ایشان کثرت را تعبیه [illegible] شد و این خدمت مرتب یافته تیر تدبیر ابن عمران
بهدف مقصود رسید و ایلچیان بعد از فتح بغداد اورا در دار السلام حاکم کردند و حکم [illegible] که ابن علقمی را مورد
و حاکم ابن عمران بشد و وزیر از این غصه بیمار گشته در همان چند روز در گذشت ذکر مراجعت هلاکو
خان از بغداد دار السلام و بیان تسخیر بعضی از ولایات شام چون هلاکو خان از فتح بغداد فراغت
یافت عنان مراجعت بجانب آذربایجان تافت و بعد از وصول بمراغه در اواخر رجب سنه ست و خمسین و ستمائة
شش سلطان بدرالدین لولو که از اولاد عمادالدین زنگی بن اقسنقر بود در کمال کبر سن رسیده و بواسطه
کبر سن متوقع الطاف و اعطاف ایلخان گردید و در ششم شعبان رخصت یافته عنان مراجعت بصوب [illegible]
بعد از آن هلاکو خان ایلچیان بولایت شام فرستاد و حکام آن ولایت را بطاعت و انقیاد دعوت نمود
و در آن زمان بعضی از بلاد آن مملکت تعلق باولاد ملک اشرف و [illegible] و بعضی ایلچیان ایلخان را
بر وفق مدعا بازگردانیدند بنا بر آن هلاکو خان عزم تسخیر ولایات شام کرده نخست قاصدی نزد بدرالدین لولو
فرستاده پیغام داد که ما ترا بواسطه کبر سن از زحمت تردد معاف داشتیم اما باید که پسر خود ملک صالح را با امرای
لشکر [illegible] بدرالدین لولو بموجب فرموده عمل نمود هلاکو خان در بیست و دوم شهر رمضان ٦٥٧
بصوب مقصد نهضت نمود چون بدیار بکر رسید پسر خود یشموت را با طایفه از امرا و لشکریان بتسخیر
میافارقین و ماردین نامزد فرمود و ملک صالح را با [illegible] آمد که از احاطه [illegible]
بر روها رفته آن بلده را بصلح گرفته از آنجا بطرف نصیبین و حران در حرکت آمده آن دو شهر را بجنگ
فتح نمود و در قتل و غارت کوشید آنگاه بحلب رفته در باب الانطاکیه نزول فرمود و دیگر روز آن
شهر را بامرا و نوئینان قسمت کرد و بمحاصره و محاربه مشغول شد و اندک زمانی مغولان از باب العراق
حلب در آمده بقتل و غارت مشغول گشتند بعد از آن محاصره قلعه را پیش نهاد همت ساخته آنرا نیز در عرض
چند روز مسخر گردانیده صناع و محترفه را اسیر کردند و باقی خلایق را کشتند و ایلچیان چون از قوم حلب

دار الموصل

موصل شهری است از عراق [illegible]

فارغ

فارغ گشت کمند همت بکنگره تسخیر حصار حارم که از مضافات آن ولایت بود انداخت و اهالی حصار
حارم بر کمک کار سکان آن مکان مضطر گشته امان طلبیدند و عاقبت از حصار فرود آمدند و هلاکو خان فرمان داد
که جمع ایشان را حتی اطفال شیرخواره و کودکان گهواره را بقتل رسانیدند و هیچکس از آن جماعت نجات
نیافت بکر ارمنی زرگر که در آن فن ماهر بود و چون اهل دمشق از وقعه قلاع و بقاع مذکوره وقوف
یافتند اعیان آن شهر را با تحف و هدایا در صحبت طایفه از علما بخدمت سلطنت پناه ایلخان فرستاده اظهار
اطاعت و انقیاد نمودند و ایلخان کیتوقا نوین را بامر ضبط بلاد الملک شام که [illegible]
آن مملکت باستقبال کیتوقا شتافتند و ملتمسات ایشان باجابت مقرون شده بانواع سیورغامیشی
و نوازش اختصاص یافتند و مقارن این حال از جانب شرق ایلچی رسیده خبر فوت منکو قاآن
رسانید و هلاکو خان محزون گشته بجانب آذربایجان بازگردید و کیتوقا بفراغ بال در دمشق بر مسند اقبال
تکیه زده ناگاه لشکر مصر بر سر او تاخت و او را اسیر ساخته بقتل رسانید و بسیاری از مغولان از آن جماعت
ذکر تخریب میافارقین و ماردین چنانچه سابقا مذکور شد ایلخان در وقت وصول بدیار بکر پسر خود
یشموت را بتخلص میافارقین مامور گردانید و چون شاهزاده روی بدان ولایت آورد ایلچی نزد ملک کامل
که حکومت آن ولایت داشت ارسال نمود و او را بایلی و انقیاد دعوت فرمود ملک جواب داد که بر عهد
و پیمان شما اعتمادی نیست زیرا که مستعصم خلیفه و رکن الدین خورشاه اسمعیلی و جمعی دیگر از حکام بلاد را
امان مطلق گردانیده و آخر الامر بجهتی بقتل رسانیدند لاجرم من با خود قرار داده ام تا جان در تن
دارم در جهاد کوشم [illegible] و چون این پیغام به یشموت رسید متصدی محاصره
میافارقین گردید و متوطنان آن بلده قتل بیکار لشکر تاتار شدند و از جانبین عراده و منجنیق بکار
افتاده [illegible] تیر و سنگ کردند و هر روز از شهر جمعی از شجاعان بیرون آمده با یکدیگر قتال می کردند
و گروهی از مغولان را می سوختند از جمله حکایات [illegible] ملک کامل اختصاص تمام داشت
[illegible]

منهج سکیت الفه تصفیه میافارقین مدت دو سال امتداد یافت و عاقبت در شهور سنه قحط و غلا شد عظیم در میان
و سپاهیان بعضی محصور گشته [illegible] و بعضی [illegible] از گرسنگی ضعف و بیرون نوع تعذر میکردند و [illegible]
حتا که تمام مغلوب در خدمت ملک کامل مانده کس نه بشمرت فرستاد و امان طلبیده [illegible]
در قصور [illegible] فرمود که میافارقین رفته ملک کامل را دست و گردن بسته [illegible] رسانند و [illegible]
مردم را تمتع نکردند و او بموجب فرموده عمل نمود و تمامی متوطنان الکا را کشت و ملک کامل را [illegible]
و شموت ملک کامل را پیش [illegible] فرستاد و چون ایلخان او را دید حکم فرمود که قطعه قطعه کردند از جمله ان حاکم
مسلمان بریده در دهانش می نهادند تا درگذشت گویند که [illegible] ملک کامل مرتبه بود که [illegible]
حیات مشغول شود و روزگار میگذرانید و چون مغولان میافارقین و اعمال و مضافات [illegible]
بلدان ویران کردند [illegible] بصوب ماردین آوردند و شهر نیز مفتوح گشت ذکر بعضی آثار ایام
ایلخان چون منکوقاان بجودت ذهن و قوت فهم و دقت طبع از سایر سلاطین مغول امتیاز داشت
و کاهی خاطر بحل بعضی از اشکال اقلیدس میگماشت هوس بستن رصد در ضمیرش پیدا شد
و همت بر تمشیت این مهم [گماشت] جمال الدین محمد بن طاهر بن محمد الزیدی البخاری را طلبیده فرمود تا بنیاد رصد
بر [illegible] و جمال الدین محمد از سرانجام این امر خطیر عاجز گشت و منکوقاان پیوسته در اندیشه آن کار
روزگار میگذرانید تا آنکه آوازه فضایل و کمالات خواجه نصیرالدین محمد الطوسی بسمع او رسید
و در وقتیکه هلاکوخان را بایران میفرستاد با وی گفت که چون قلاع اسمعیلیه مستخلص گردد باید که
خواجه نصیرالدین را بدینجانب روانه کنی تا رصد بندد و بعد از فتح میمون دز خواجه بخدمت
ایلخان شتافته هلاکو بنا بر فضلش رخصت نداد و در زمانیکه از تسخیر و تخریب بغداد فراغت یافت
خواجه را بترتیب اسباب رصد و استنباط زیج خانی فرمود و خواجه نصیرالدین مراغه تبریز را
بنا رصد اختیار کرده حکم شد که هرچه محتاج الیه این مهم باشد دیوان و خزانه جهت تتمیم آن [illegible]
و خواجه هر کس و هر چیز در باب [illegible] طلب داشته و جهت اوقاف [illegible] از اطراف [illegible] مراغه [illegible]

[illegible]

نشستند رفیع بنا در رصدخانه نمود مشتمل بر تماثیل و اشکال افلاک و تدویرات و حوامل و جوزهر [illegible]
بروج و منازل آنها و آن رصد را [illegible] ساخته و چنان [illegible] شده که هر صبح پرتو آفتاب [illegible]
[illegible] درج و دقایق حرکت وسط آفتاب و کیفیت ارتفاع در فصول اربعه و مقادیر ساعات
از آنجا معلوم میگشت و صورت کره زمین و تقسیم ربع مسکون بر اقالیم سبعه و طول و عرض بحور و بلاد
جبال و انهار چنان روشن و مبرهن گردید که هیچ چیز مشتبه نماند و بواسطه اختلاف حرکت اوج آفتاب میان
زیج ایلخانی و زیجات پیشین در طوالع سال تفاوت [illegible] ظاهر گشت و هنوز عمارت رصد باتمام نرسیده
کوکب طالع هلاکوخان بقاطع رسیده اجل موعود در رسید [illegible] گشت و چون هلاکوخان را
عمارت میل بسیار بود در ایام دولت خود [illegible] قصری رفیع ساخت و در حوالی [illegible] بکلی
بتکهای [illegible] طرح انداخت و در [illegible] بیشتر از پیشتر [illegible] مواضع مشغول
بوده است اما از تمشیت امر ملک نیز غافل نبود و چون کار [illegible] در [illegible] بزرگ
[illegible] اباقاخان [illegible] حکومت ممالک عراق و مازندران و خراسان را تا کنار جیحون
[illegible] و منصب ولایت [illegible] و داد و ضبط و ربط دیار اران [illegible]
بلاد دیگر [illegible] و ولایات دیار بکر و دیار ربیعه را در عهده امیر تودان کرد و مملکت روم را
بمعین الدین پروانه سپرد و از جمله مواهب سنیه و عطایای جلیله که هلاکوخان را میسر شد یکی آنکه افضل المتقدمین
والمتاخرین خواجه نصیرالدین الطوسی در آن عصر بود و با وی مصاحبت می‌نمود و کنیت آنجناب ابوجعفر
و نامش محمد بن محمد بن حسن [illegible] خواجه نصیر در اصل از [illegible] اما چون در طوس متولد شده و نشو و نما یافت
بطوسی مشهور گشت و آنجناب در تمامی اقسام حکمت [illegible] اعصار و علمای ادوار تقدم داشت
و در [illegible] علوم معقول و منقول [illegible] طبع و حدت ذهن [illegible] کمال مهارت [illegible]
[illegible] و کیفیت اتصال خواجه [illegible] چون [illegible] رسیدن هلاکو [illegible] چنان بود که [illegible]
[illegible] خواجه روزی چند در ولایت قهستان [illegible] حاکم آن خطه ناصرالدین محتشم ابواب لطف

خواجه نصیرالدین طوسی

وکرم بر وفور آن علامه عالیجاه ادراک نمود اکثر مصنفات آن جناب در آن ایام کتاب اخلاق ناصری بنام او تالیف نمود و قصیده
عربیه در مدح مستعصم خلیفه در سلک نظم کشیده به بغداد فرستاد و ابن علقمی را این صورت موافق مزاج نیفتاد
بر پشت همان قصیده بناصر الدین محتشم نوشت که مولانا نصیر الدین بخلیفه روی ریختن آغاز نموده جاه و مکنت
فهمه از این اندیشه غافل مباد بود و این امر بزرگ را حقیر و خوار نشمرد و چون آن نوشته بنظر ناصر الدین رسید
خواجه را حبس فرمود و در وقتیکه علاء الدین محمد بقلعه الموت یا میمون دز میرفت آن جناب را همراه برد
بنابران آن علامه زمان چند گاه بحسب ضرورت در میان طایفه اسمعیلیه اقامت نمود و چون اساس دولت
آن طایفه بصدمت سپاه مغول منهدم گشت خواجه از میمون دز بیرون آمده بخدمت ایلخانی رسید و بوفور
الطاف اختصاص یافته در سلک خواص و مقربان منتظم شد و بنابر آنکه دل از تعصب مستعصم در تاب
بود خواجه نصیر ظاهرا بود که هلاکو را باین داشت که لشکر بر سر بغداد کشید تا هم بغداد و بدین بر ارکان خلیفه
که سابقا مذکور گشت از جمله مؤلفات خواجه شرح اشارات و متن تجرید و نقد محصل و زیج ایلخانی و کتاب
در اوصاف الاشراف در سلوک و اخلاق ناصری و تنسوق نامه ایلخانی مشهور است و دیگر رسائل او
بالسنه و افواه جمهور علما و فضلا مذکور و تاریخ وفات آن علامه پسندیده صفات از این قطعه معلوم میشود

قطعه

نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل
یگانه‌ای که چو او مادر زمانه نزاد
بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه
بروز هیژدهم درگذشت در بغداد

از جامع رشیدی منقولست که خواجه نصیر وصیت فرمود که او را در جوار مزار فایض الانوار امام موسی الکاظم علیه السلام دفن کنند لاجرم در پایان مرقد عطر آن حضرت
جهت او آغاز حفر کردند ناگاه سردابه کاشی کاری ظاهر شد بعد از تقدیم لوازم تفحص و تفتیش بوضوح
پیوست که آن مضجع را ناصر خلیفه برای خود ساخته بود و پسرش بخلاف وصیت پدر او را در رصافه دفن کرده
و از غرایب حالات آن سردابه آنکه در روز شنبه یازدهم جمادی الاولی سنه پانصد و هفتاد و سه تمام
شده بود و در همان روز خواجه نصیر تولد نموده و مدت عمر خواجه هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز بود

ذکر جلوس اباقاخان بن هلاکو خان

در جامع

در جامع رشیدی مسطور است که در اوقاتیکه هلاکوخان بجهان جاودان شتافت اباقاخان در قشلاق مازندران بود
امرا و ارکان دولت سرعان بطلب او فرستادند و اباقا بسرعت برق و باد متوجه اردو گشته در نوزدهم جمادی الاولی
سنه ثلث و ستین و ستمائه بمعسکر رسید و بخت باقامت مراسم تعزیت قیام نمود و در ماه رمضان سنه مذکوره
باتفاق شاهزادگان و امرا و اعیان در موضع جغاتو در حدود مراغه بر سریر خانی نشست
و بتمهید بساط عدالت و تشیید قواعد مرحمت پرداخته در ایام دولتش لشکری و رعیت در رفاهیت
بر تربیع دولت رایت منصب امیر الامرائی را در قبضه اختیار سونجاق نوئین نهاد و حکومت ولایت
خراسان را ببرادر خود تبشین اغول داد و تمشیت مهم وزارت را بمستوفی الممالک خواجه شمس الدین محمد
باز گذاشت و خواجه علاء الدین عطاملک برادر او را بحکومت بغداد و ایالت اصفهان
بخواجه بهاء الدین محمد تفویض نمود و در سایر بلاد و امصار حکام معدلت شعار تعیین فرمود و در اوایل
دولت اباقاخان شاهزاده نوقای اغول که از نسل جغتای بود از لشکر برکه خان از راه دربند متوجه آذربایجان گردید و اباقاخان
از استماع این خبر برادر خود یشموت را بدفع مخالفان نامزد کرد و در سیم صفر سنه
ثلث و ستین و ستمائه در حوالی شیروان میان ایشان محاربه دست داد و در اثنای دار و گیر نوقای زخم
شده سپاهش از پیش شکست شدند و چون برکه خان خبر این چشم زخم شنود با سیصد هزار سوار متوجه ایران
گشته در کنار آب کر نزول نمود و اباقاخان نیز با سپاهی بیکران در آن جانب گشته در این طرف
آب منزل اختیار فرمود و بعد از روزی چند برکه خان بمرض قولنج درگذشت و بالضروره سپاهش
بساط محاربه در نوشته سر خود گرفته بجانب دشت قپچاق متوجه گشتند و چند سال بعد از این واقعه
براق اغلن که هم از نژاد جغتای بود بجانب خراسان متوجه شده از جیحون عبور کرد و اضلاع خراسان را بباد
و تیغ داد و در نوبت هرات میان او و اباقا جنگ سلطانی واقع شده شکست بر براق افتاد و سایر
واقعات بعد از این در تضاعیف ذکر حبیب السیر خفیه اول قبل از فوت هلاکو واقع
شد از حال تکودار که در شام بسبب هیکه مصاحب برادرش منکوتمور فرستاده بود رسید و جمعیتی با بین

امرای ... خویش ظهور نمود در اواخر عمر صفی وقت اباقا را اعتماد کرد و جمعی برآنند که شمس الدین وزیر و دیوانی
مسموم ساخت و سبب این بود که بعضی از خواص و اعدای وزیر در حضرت ... درجه اعتبار داشت
موعی که ... بود که ... وزارت چندین ساله ... شمس الدین ... امرا
و در وقت الصفی ... که سبب ... شرب مدام عارضه قوی ... حیش ... ضعف قوت
... روز ... ماه ... چنانچه ... و ... ناگاه ... در ...
و ... گرفت و ... ان ... جمعی ... غشی عارض شده جان داد

ششصد و هشتاد

مرغ روحش قفس قالب تهی ساخت مدت سلطنتش هفده سال بود ذکر مجملی از احوال
تکودار بن هلاکوخان بعد از وفات اباقا خان و تقدیم لوازم عزا تا ... بیست و سیم ... ربیع
سنه ششصد و هشتاد و یک باتفاق اعاظم امرا تکودار ... بر مسند سلطنت نشاند و ابواب عدل
و داد ... مستوطنان ولایت عراق و آذربایجان ... و چون او معتقد دین مبین احمدی ... بود
تفریر لقبش را سلطان احمد نمودند ... امر وزارت را ... خواجه شمس الدین ... داد
و ... الملک ... خواجه عطاملک برادر شمس الدین را ... بحکومت بغداد فرستاد
و شیخ کمال الدین عبدالرحمن الرافعی را ... تولیت موقوفات تمامی ممالک
... مفوض کردانید و وظایف ... و ... را که پیش از آن
از اوقاف میدادند ... دیوان ... رسانید و در تجهیز قوافل
حج و ترتیب ... احکام ... و در باب جمع و وصول
حاصلات موقوفات حرمین شریفین اهتمام نمود ... بر تقویت ...
... و مواضع ... و ... صفت انهدام گرفت و ... ابنای ...
اهل اسلام ... ارتفاع پذیرفت و چون وقوع این صور موافق مزاج بعضی از امرای کافر کیش
نبود با برادر سلطان احمد اتفاق کرده خواستند که ... فرصت ... از ... برداشته

ذکر ... و وقوف یافته امرای مفسد را ... رسانید و ... براه ... و ... را از ...
... سبب شهادت سلطان احمد ... و حکم ارغون خان بن اباقاخان
در ... سنه ششصد و هشتاد و سه روی نمود و مدت سلطنتش دو سال و سه ماه بود ذکر مجملی
از احوال ارغون خان بن اباقاخان هرچند که وقت ... ارغون خان ... امرا
... سلطان احمد ... چنان بود که ... جو ... خان را ... بر ...
... اوان که ارغون خان سلطان احمد را ... قراباغ ... و امرا ...
اذربایجان ... در مقام ... و ... اجتماع نمودند ... و ...
سنه ششصد و هشتاد و سه بر تخت خانی نشسته ابواب عیش و سرور بر روی جمهور گشودند و چون
ارغون خان از لوازم جشن ... عطایا ... امرا و ... را از ...
... و ... امور ملک و مال را در قبضه ... بوقا که ... ریاض
... و ... برادرش ... سلطان احمد ...
... قیام ... بحکومت بغداد فرستاد ... که ...
... از ... و ... ارام کرد ... و ...
... اطلاع ... خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و ... سعدالدوله
... ترتیب ... ارغون خان ... و ... تزلزل
... تزلزل ... بوقا ... سلطنت ارغون خان
... سعدالدوله خواجه جلال الدین ... ارغون خان ...
... شمس الدین ... بوقا ... جان ... صاحب ...
... برادر ... شمس ... تاریخ
... سعدالدوله مشهور است ... طبیب ... حسن ... ملکات

در خاطر ارغون رسوخی پیدا کرد که پای بر مسند صدارت نهاد و کمال اختیار و اقتدار حاصل کرده در ایام دولت
وی عیسویان را کار بالا گرفت و کوکب اقبال مسلمین راجع گشت تا کار بجائی رسید که ایلچیان اعلام کار
معتبر دار الخلافه بغداد حکم شده که در بارگاه پادشاهی حاضر نشوند و چون پادشاه روم گکردن سفرا بدار
در خدمت ارغون فرستاد اظهار دوستی از علامات ایلخانی نموده بر پیروان دین مسیح تمامی مومنین از تغییر احوال
زنهار که مبادا خانه مقدس کعبه را الکلیسا ... قرار گیرند اما فوت ارغون قطع بیم و امید طوایف گه
و هنوز جوش سر گشته بود که که خون سعد الدوله ریخته شد و چون ارغون از صحت و جلوه معاوده
علما فخر اسپید ولاد زبر ... نهفت ... امرا کیخاتو برادرش را که در آن اوان والی
انا طولی بود آنکه به سمت سلطنت دعوت نمودند از جمله وقایع که معاصر زمان ارغون خان بود وفات قاضی القضاة
ابوسعید ناصرالدین عبدالله البیضاوی در تبریز و او را مؤلفات و مصنفات بسیار است و تفسیر قرآن و حاشیه
و شرح مصابیح و منهاج و طوالع و مطالع و مصباح و مرصاد و نظام التواریخ از آنجمله است

ذکر مجملی از احوال کیخاتو خان بن اباقاخان کیخاتو در زمان سلطنت ارغون خان در دیار
روم حاکم بود و چون صورت فوت ارغون بروی ظاهر شد جمهور امرا الکاء کیخاتو را از امارت مرز و بوم فرستاده
از حدوث واقعه ایلخانی و وصول نوبت سلطنت با او اعلام کردند و در جمیع اوقات متوجه اردو
متوجه اردو ایلکان گردید و بتاریخ پنجشنبه بیست و چهارم رجب سنه ششصد و نود بر سریر خانی نشست و لازم
آن امر خطیر معهود بوقوع پیوست بعضی از امرا بسبب طمع در خدمت و زمره از مروت
و کرامت پادشاه دایره مثل نقش نهاده منقولست که او العقباً بوده با مروت و رافت
لکن تن آسانی و عیش و عشرت میل مفرط داشت و در مصارف اسباب لهو و لعب
اسراف و تبذیر نمودی چون از ذوق عیش اکراه داشت تمام مهام مملکت را در دست وزیر نهاد
و چون میل بصحبت زنان بود هر روز دست تعدی بر زنان و دختران رعایا دراز کردی و بسبب
بسبب کثرت خرج در قلیل مدت خزانه مملکت را بر باد داد چنانچه از نوشیدن و امرا سلطنت
بعید ... گردید

باموال مشغول گشتند و صدر جهان بغداد فرستاد و او را با دیگر یا بکان طلبیده جمیع را که از مقام مجموع الله
ولی گشتند قتل کیخاتو در صفر سنه ششصد و نود و چهار روی نمود و مدت
سلطنت کیخاتو سه سال و چند ماه بود و وضع چاو و ابطال آن در ایام خلافت او اتفاق
افتاد و تفصیل این احوال آنکه چون بواسطه اسراف کیخاتو خان در انعام و اسراف و اعیان از جنس
نقود و دینار چیزی در خزاین نمانده و حسب اتفاق در آن سنوات وبا در میان گله و رمه مغول افتاده
و بسیاری از چهار پایان ایشان را بچرا گاه عدم رسانید و ایلچیان بدستور در خرج و بذل طریق اهمال
مرعی نمی‌داشت صدر جهان از سرانجام اخراجات ضروریه ایلخانی عاجز شده ... در آن باب تفحص و تحقیق
خاطر ... گماشت در آن اثنا عزالدین مظفر بن محمد بن عمید که عملداری تبریز بود بعرض صاحب دیوان
رسانید که مصلحت در آنست که بدستور ولایت ختای و مملکت قاآن چاو در عوض زر در ممالک
ایلخان روان گردد و بیع و شری بدان نمایند تا جنس سیم و زر تمام داخل خزانه عامره شود و سلطنت را
بیانگ تازه و دستگاهی جدید پیدا آید صدر جهان سخن عزالدین مظفر را بسمع قبول راه داد و این
خیال محال بعرض ایلچیان رسانید و کیخاتو خان حکم فرمود که من بعد در ممالک محروسه مطلقا
زر و نقره سکه و معامله نکنند و رقم نسخ بر کتاب زر نقره کشند مگر خزانه ایلچیان و زرگران و زرداران و
دیگر هرگز خود مشغول نمانید و در هر شهری از تبریز و اذربایجان و عراق عرب و عجم و خراسان و دیار بکر
و خراسان چاو خانه بنا کنند و عمال جهت تمشیت این کار تعیین نمودند و مقرر شد که تجار و کاروانگران
و اصحاب بغیر را در وقت سفر عوض چاو زر دهند و اینچنین حکم دادند که در وجه اخراجات سالیانه
جماعت زرگران و صرافان و زرداران هر ساله مبلغ معین از چاو خانه مهری دارند تا دیگران صنعت
مملکت ورود هر جمله مبلغ کاغذ مرتب تا چاو خانه مصروف گشت و چاو کاغذ پاره مربع مستطیل بود
چند کلمه بخط ختائی بر آن نوشته و بر دو طرف آن کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله و لفظ
ایرانجین تورجی که خطاب خانی بر عبارت ... را ملقب کرده بودند بعضی منقش ساخته

اختراع چاو

و در میان کاغذ دایره کشیده و نقد و از نیم درم تا ده درم خانه بخلاف چاو رقم زده و بعد از این
سطری چند بر آن کاغذ مسطور بود مضمون آنکه بتاریخ سنه ششصد و نود و سه پادشاه جهان این
چاو مبارک را در ممالک روان کرد و هر که تغییر و تبدیل کند با زن و فرزند خویش بیاسا خواهد رسید
از انتشار این حکایات مردم در بحر تفکر و حیرت افتادند و بعضی از شعرا جهت میلان خاطر ایلخان
و صاحبدیوان در آن باب ابیات گفتند از جمله شعر چاو اگر در جهان روان باشد رونق
ملک جاودان باشد الغرض در ماه ذی قعده سنه مذکوره در تبریز چاو روان گشت و بازارها
دو سه روزی بجهت ضرورت به بیع و شری اشتغال نمودند بعد از آن تبریزیان از زشت چهره این زیان
بتنگ شده روی بنقد آوردند و در شهر اگرچه از و هم ابواب دکاکین باز میکردند اما رقعه
و امتعه و اغذیه و اشربه را پنهان می فروختند بنابراین در روز جمعه عوام الناس فریاد و فغان بر کشیدند
و بر عز الدین مظفر لعنت نمودند و نزدیک بود او را پاره پاره کنند [illegible] و امد و شد کاروان
و سوداگران و معاملات طبقات ایشان منقطع شده امرا و نوئینان باتفاق صاحب دیوان
بعرض ایلخان رسانیدند که وضع چاو مستلزم خرابی رعایات و اگر چند روز دیگر این بدعت
برقرار ماند اختلال تام باحوال ملک و ملت راه یابد کیخاتو خان حسب الصلاح ایشان بابطال
چاو حکم فرمود و مردمی که متفرق گشته بودند به تبریز باز آمدند و اهل آن بلده کالسابق معاملات
نمودند مؤلف گوید که در این زمان که سنه یکهزار و سیصد و سیزده هجری ۱۳۱۳ مطابق با هزار و هشتصد و نود و ... مسیحی است
در ولایات مملکت ایران و در همه ممالک فرنگستان نوت بکار میرود و حالیه و نوت عبارت از قطعه کاغذ
مربع مستطیل و در چهار گوشه و وسط آن اسم مبلغ رقم زده اند بحسب اختلاف و در دار العماره ... مبلغ
از کمپانی الامبه آن است و تفاوت آن که میان این عمل و چاو است آنست که در دار ... این بها و جه
نقد ... نوت هر وقت که وجه نقد لازم داشته باشند نوت
بجهت ... وجه نقد میگیرد و در سنه یکهزار و سیصد و یازده هجری که امر نوت در دار الخلافه ... رواج شده بود

... از نوت در دست مردم بود وقتی گفتگو در باب نوت پدید شد و مردم رسیده که شاید ... نوت بلوک ...
[illegible] ... و هر کس هر چه نوت داشت ببرد و تسلیم ... وجه نقد بگیرد و این کار ...
[illegible] ... نوت ... هجوم خلق گشته ... رواج گرفت و این عمل ... اکثر النفقه
... در معاملات ... در تجارت ... این ... باعتماد خلق ... بایر
... و اعتبار ... و امانت حکومت ... و اگر این عمل ... اکثر ...
... زیرا که اداره ... پنجاه هزار ... باشد و نوت ... رواج کند ممکن است که
... و ادارات ... و تجارت ... که این امر را در مملکت خود
رواج دهد ... اعتماد خلق بر دیانت و امانت ... هر که ... عامه خلق ...
و امانت ... اعتماد ... و خواهند باشد که این امر را در مملکت خود رواج دهد باید که کار ...
... ایشان ... تسلیم ... نوت ...
... هر چند این گفتگو ها و این مطالب ... [illegible]
و ما ... هر چند ... سینه ... اما این مملکت ...
... و تشکیل اداره ... اکثر النفقه ... گفتگو ...
... منفعت آن ... اطلاق ... افعال و اعمال خود ...
... حضرت ... خلق ... عمل ... خلق ...
که از ... الغرض ... مظفر الدین ... کاغذ ... مبارک ...
... بیشتر ... که مظفر ... این ...
پاره پاره کنند ... اگر ... تفاوت ...
... چند ماه ... چاو ... دیده ...
... تخریج ... و جمعی از امرا که از اعمال ... تقلبات و اتفاق

بعد از خروج که لله ناصر بود کلش نبود

نمودند جیوشش را از پای در انداختند و بایدو خان چند ماهی سلطنت ایران کرد غازان خان بجای او

در ذکر مجملی از احوال سلطان محمود غازان ولد ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان

اعلام که سلطان محمود غازان پادشاهی بود بصفت عقل و فراست موصوف و بسمت حزم و کیاست
معروف از مصطلحات علوم با خبر و از محققات فنون بهره ور طبع پاکش دراک غوامض مسائل
و ذهن دراکش حاوی صنوف فضائل از انواع اصناف حرف صاحب وقوف و همت عالی
نهمتش بتشیید قواعد ملک و ملت مصروف حصافت حزم و ثبات در جبلت بی خللش مجبول
و ابواب مواده نظر محبت اثرش مضمون کلمه یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود در میدان رزم مانند
شیر بر شمشیر و در ایوان بزم سحاب در بار بود و بهر زبان تکلم لغات مختلفه میکرد و در رعایت
سادات و علما مبالغه مینمود بر انعقاد کوکبه توجهی و آن خسرو موید عادل از شیوه فطنت و طلاقت
نصیبی کامل حاصل داشت و هرگاه افاضل علما و اعاظم فضلا در مجلس شریفش حاضر شدند
نقوش نصیحت بر الواح ضمایر ایشان مرتسم گشت و در تقویت ارکان دین نبوی و تمشیت
امور ملت مصطفوی بقدر مقدور سعی و اجتهاد می نمود و در تاسیس مبانی سلطنت و سروری
و تمهید مراسم عدالت و رعیت پروری هرگز از حقوق تقصیری راضی نمی شد چون خیال حوادث
ششما بهر بایدو خان در آمده بود جوقه حوادث منقطع گردید و نسیم دولت غازانی بهار زندگانی آن
سالک طریق جهانبانی را از خزان مرگ مبدل گردانید در ماه ذی حجه سنه ششصد و نود و چهار
غازان خان تخت قاآنی و سریر کامرانی را در جمیع ممالک ایران زیب و زینت در افزود و حکم
بر یرلیغ نفاذ یافت که تمامی مغولان مسلمان شده با ظهار شرع شریف بپردازند و بنیاد کفر و جور
مانند ظلم و طغیان از جهان بر اندازند و هر کس از نقبا و ارکان دین قوام کردن بجهه
ترتیش بر دارند و اهل کتاب را که جزیه دهند تعرض نکنند معین قوانین شریعت بپا دارند
پس قریب صد هزار نفر از سپاهیان مغول بمذهب اسلام در آمدند
و او اول پادشاهیست که از اولاد چنگیزخان در مغول سر از زده
و نام ایشان را که الله پیش بر وجه دنانیر نقش میکردند از حکم و در مجلس جلوس بر تخت سلطنت امرا را مخاطب ساخته بعد از تقریر مواعظ دلنشین خاطرنشان
برانه خت دیاران قبول تکلیف تمام گرده اند

نشان کرد که آنچه در زمان گذشت از هرج و مرج حکومت را تعدی کردند در اصلاح امور رعایا سعی و اهتمام نمائید
و امور مذکوره صورت پذیر نخواهد بود مگر بعهد و سعی و همت شما و اگر از کسی خلاف شرع
ظهور کند بعقوبت شدید دنیا و سخت معاقب خواهد گشت و الحق از فوت هلاکو تا جلوس غازان خان
مملکت در قبضه اقتدار جمعی از امرای مقتدر بود که به تحقیق هر یک دعوی سلطنت میکردند و بالکلیه
منغمس در هرج و مرج بود یاسا و تزک چنگیزخانی بر طاق نسیان نهاده شده این پادشاه عاقل
عادل احیای یاسای چنگیزخانی نموده قواعدی چند کامل و ضوابطی بجهه ترفیه عباد و تنظیم بلاد و عموم
فوائد ضعفا و شمول عواید عدالت بنا کرده و در باب جمع مالیه و انتظام لوازم بجهه قطع
امور معاش عساکر و مباشر کار و نظم امور باربری بر قرار و اصلاح چاپارها بجهه قطع تعدیات
و چاپاران حکومت در جمیع اطراف ممالک محروسه و قلع و قمع قطاع الطریق و تعیین
عیار سیم و زر و تعدیل مکاییل و اوزان قوانینی نیکو احداث نموده و چنین قوانین بسیار که
نیکوان در تحت یک اصل جمع کرده بجهه صلاح و سداد رعیت و قوام و دوام حکومت
وضع نمود و سلاطینی که بعد از وی آمده اند نیز قوانین مزبوره را موجب ترقی بلاد و رفاه عباد
دانسته متابعت کرده اند از جمله حکمرانی اصیل غازان خان با سلاطین مصر بود و در آن اوقات
باقتضای مصلحت وقت با سلاطین فرنگستان در مکاتبه زده از ایشان مدد خواست و در حملات
در بلاد شام نمود و مسائل امور بصرت و ضروری دریافت و در آن جز مکاتبات تمام عارض حال شد
او شده از این سبب اند دکتر بر ضمیر وی استیلا یافت و بسبب قطع رشته حیات او گشته
بعد از اندک مدتی در شهری که قریب ری بنا و نام از ایشان غازان نهاده بود بسرای جاودان
شتافت وفات او در روز یکشنبه یازدهم شوال سنه هفتصد و سه هجری اتفاق افتاده مدت
سلطنتش هشت سال و نه ماه و دوام حیاتش سی و سه سال بود و بعد از غازان ملک
به برادرش سلطان محمد خدابنده که نام ترکیش الجایتو سلطان است رسید

بر کمال عقل و عدالت

در ذکر حکایاتی که دلالت و جلالت قدر و بزرگی غازان خان دارد

حکایت اول در باب اخلاص او نسبت بعترت طاهره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

معلوم است که غازان خان بعد از آنکه بکلمه اسلام و ایمان بنبوت حضرت رسالت علیه السلام مشرف شد

نمود و در هر کتاب امیر المؤمنین و سلاطین علیهم السلام در خدمت آنحضرت تحفه و رسول تعریف

عترت طاهره گفته و چنانکه میباید که نسبت بایشان در طریق اخلاص سلوک نماید و ابواب

احسان بر روی روزگار سادات مفتوح کرد و برکت آن لاجرم محبت اهل بیت پیغمبر آخر الزمان

در ضمیر غازان جایگیر شده نقبا و سادات را احترام تمام مینمود و عقیدت ایشان در اطراف

بلدان چند دار السیاده بنا کرد و وظایف کرامند تعیین فرمود و گاهی بر زبان میراند که من منکر

هیچیک از صحابه نیستم و بزرگی ایشان معترفم اما چون در خواب حضرت رسالت ما را میان من

و اولاد او برادری و قواعد محبت در آنحال مؤکد گردانیده بدانسبب بسادات محبت و معاملات اخلاص

بیشتر دارم و بدانچه مقدور است نسبت باین طبقه کریمه لوازم نیازمندی بجای می آورم و آن

... در زمان ... ترکستان ... فرات نهری ... بمشهد مقدسه

... و در ... ناظر ... حکایت ثانی در

... غازان سلطان محمود غازان ... روزی در قریه بزرگ ... و اکابر دانشمندان

... در علم و تقوی ... زهد و تقوی ... بزبان الهام ...

... لباس دانش و عبادت ... و دعوی ... و دیانت ...

... بر ... دعوی ... بیرون ...

... خلق ... خلایق ... افعال و اعمال ...

... خواهد بود و پیش خدا و خلق معاتب و ملوم خواهید گشت تحقیق بدانید که ایزد تعالی

... سلطنت ... که ... ان الله یأمر بالعدل و الاحسان ...

... دیگر

فرقه بزرگ ... و فریاد ...

عدل و انصاف برروی رعایا ... خلق الله ... و بر ما واجب است که حق ... و طریق حق ...

... و احوال ایشان ... و ... انعام و احسان ... که ... درگاه کبریا

... ما را ... احوال ایشان تفتیش

... و ... را مسطور ... که ...

... سنه خیر البریه ...

... دلالت ... احتراز ... و ... و واجب ... طریق ... و ...

... حق ... و ... نفس ...

... و ... شفقت و مرحمت ... سخن ...

... و اگر ... آتش غضب ...

... و قواعد ... مراد ...

... القلوب ... القلوب ...

... دل ... و ... را ... مغضوب ...

... دین و دنیا ... فتنه و فساد ... طبقه علما ...

... سخن ... کمال ... و ...

... و ... کالنقش فی الحجر بر الواح خاطر ...

... حکایت سیم در ذکر اهتمام حضرت غازان در ...

... و ... که ... چنگیز خان بر ممالک ایران ... سبب عدم

... را ... علم ... و ... تعلیم ... دانشمند

... و ... ایشان ...

... ابواب ... و ... و دیگر ...

و در الحفظ مرتبه اعاظم علما کوشیده کار بجائی رسید که بزرگان صاحب ناموس دست از اعمال و اشغال شرعیه
کوتاه کرده بودند و چون چندگاه مردم جاهل بی‌زاد دل بتفویض قضا یا فرق برایا پرداخته میان ایشان
مخالفت اتفاق افتاد بمعارضه یکدیگر برخاستند و انعقاد امور رغبت نمودند که مخالفان را خباثت نفس
و خباثت طبع ایشان معلوم گشته حسن عقیده که نسبت بآن طایفه داشتند بنه شد و احوال ارباب
علوم را بر آن قیاس کرده دیگر باحترام هیچیک از علما قیام ننمودند و عاقبت کار بجائی رسید که ابواب
دعاوی باطله مفتوح گشت و اکثر ایشان گواهان دروغ سمت شیوع پذیرفت و مفسدان محتال
و مزوران بد فعال کهنه قبالها بدست آورده و اسباب و املاک اصحاب ناموس را دعوی میکردند
و بقاضی و دلال و غیره رشوت داده در ثبوت مدعای خویش شرطا اهتمام بکار میبردند و بعضی از کتاب
نامسلمان جهت مدعیان کتاب تقلید خطوط تمسکات متقدم بر قبالجات مینوشتند و تاریخ آن را صد سال
پانصد و پنجاه سال از پیش میبردند و ان مدعیان بدان وسیله مزاحم اشراف و اعاظم میشدند
و هر یک از بعضی ... مشغول گشته ... بین الجانبین منظور ...
و هر یک را مطلوبی خرج شده آن قضیه بقطع نمی‌انجامید و گاهی میان ایشان مهم از تیغ زبان به
سیف و سنان میرسید که روز بروز خصومت می‌افزود و قاضی را خود در حین اشتغال بدان مهم
غیر گرفتن رشوت کاری نبود بنابراین چند سال اصحاب علم و کمال در کمال استقلال حال نعمه و رواج
و رونق امور شریعت را از قاضی القضات بسؤال می‌نمودند تا آنکه تخت سلطنت وجهانبانی به
میمنت صفات غازان ... زیب و زینت پذیرفت و تیر دعای مظلومان بهدف اجابت رسید
همت عالی نهمتش بر تقویت دین مبین ... قرار گرفت و بعد از تفحص کیفیت ظهور تزویر ان مفسده
و حقیقت ابطال ان کاتبان مقلد بر رای عالم آرای ایشان ... جمعی از مردم به ... از کجا ...
ایشان قوم عالمیان مقرر بود گرفته سیاست فرمود و ... برکات ... هر کس را از اهالی ... دیده
با خبر ... داشت نباشد و ... حجت ... تزاو ... در تحقیق ... قبالجات ...

چنانچه

ظاهر شد و دیگر کسی پیرامون دعوی مزور نگردید الغرض پادشاه اسلام پناه همت بر ترویج احکام شریعت گماشته
در آن باب چهار مثال اصدار فرمود اول در باب تفویض منصب جلیل قضا دوم در باب آنکه بعد
از سی سال از وقوع قضیه نکنند و قضاة بمرافعه نپردازند سیم در باب اثبات ملکیت بایع
قبل از بیع چهارم در باب تاکید احکام سابقه و تمهید شرائط آن و مضمون فرمان داد تا آن
مثالها سواد گرفته بتمامی بلاد و امصار ارسال داشتند و بدین واسطه رواج و رونق تمام در امور ملت
خیر الانام علیه الصلوة و السلام پدید آمده متکفلان مناصب شرعیه نقش امانت و دیانت بر لوح دل
نگاشتند القصه واقعات غازان خان که از ابواب تنظیم بلاد و ترفیه عباد وضع نموده در کتب تواریخ مسطور است

ذکر مجملی از احوال الجایتو سلطان بن ارغون خان که موسوم بود بسلطان محمد خدابنده

ولادت سلطان محمد خدابنده در ... ذی حجه سنه ... و ستمائه اتفاق افتاد چون نقش
بموجب ... اقبال ... برادر عالی گهرش غازان خان روی توجه بکوشش خراسان نهاد و بعد از آنکه
خبر وفات غازان را شنید متوجه تبریز گشت و در خامس ذی حجه سنه ... بدان بلده رسیده
در سن بیست و سه سالگی بر تخت سلطنت نشست و در تشیید قواعد اسلام و تمهید مبانی ملت خیر الانام
ابواب سعی و اجتهاد گشاده در ... ظلم و بیداد بر بست و منصب وزارت را بدستور زمان برادر خود
بخواجه رشید الدین فضل الله و خواجه سعد الدین مسلم داشت و بحکم لوح ضمیرش از نقوش اخلاص اهل بیت — که مؤلف جامع رشیدیست
رسالت پناه بهره تمام داشت ... ائمه معصومین را بر وجه سکه نگاشت و او اول کسی است
از چنگیز خانیان که بتعاطی متابعت مذهب علیه امامیه سعیده نام نامی ائمه اثناعشر را در خطبه
و سکه مندرج گردانید در ایام سلطنت او جنگ در خراسان با طایفه جغتای اتفاق افتاد و شوکت
[illegible] ... تا ... لشکر ... کشیده ... بر نیت شده و ... حسب
خراسان قتلغ شاه که در عهد غازان خان سردار لشکر بود و در جنگ شام امارت جمیع
امرا مفوض باو گشته بود کشته گشت ... سلطان نیز از بناهای دولت ... بر تخت ممالک خویش

نمود و بعد از وی جانشینان وی نیز آن مملکت را دار الملک مقرر نمودند عمارات خوب در آن شهر
بسیار بود و الحال بهترین و عالی‌ترین آنچه باقی مانده است قبر پادشاه است و آن شهر در این اوقات
تنگ و خراب است و از آثار سابق آن قلیلی مانده است تقریبا زیاده از قرب هزار خانه هنوز بر قرار است
و از آنچه بر قرار است معلوم می‌شود که عمارات با شکوه بوده است قطر عمارت از صد پا بیش است و ارتفاع
گنبد تخمینا صد و بیست پا می‌شود قبر در وسط گنبد است و قبری در سنگهای مرمر از آن حجره منسوب است
وفات آن مغفور تقریبا سه ماه قبل از ... در این سرا است وفات سلطان محمد خدابنده در
عید فطر در سنه هفتصد و شانزده ۷۱۶ اتفاق افتاد مدت سلطنتش دوازده سال و ایام حیاتش سی و شش سال

در ذکر مجملی از احوال سلطان علاء الدین ابو سعید خان بن اولجایتو سلطان

ولادت آن پادشاه در شب چهارشنبه ششم ماه ذی قعده سنه هفتصد و چهار در ادیان روی نموده چون
هفت روز از عمرش گذشته بود بحکم اولجایتو سلطان امیر سونج بمنصب اتابکی او مقرر گشت در سنه
هفتصد و سیزده که شاهزاده نه ساله بود بحکومت مملکت خراسان سرافراز شده بآن صوب توجه
نمود و سه سال و کسری در آن بلاد بتمهید قواعد عدل و داد پرداخته در اواخر سنه هفتصد و شانزده
که در مازندران تشریف داشت از فوت پدر خبر یافته بجانب عراق شتافت و چون بسلطانیه
نزدیک رسید چوپان نویان و سایر امرا و اعیان او را استقبال نمودند بعد از اقامت مراسم تعزیت
در قرق سلطانیه قربتای ... در ... ماه صفر سنه هفتصد و هفده بر مسند پادشاهی نشست و چون
ابو سعید صغیر السن بود زمام حل و عقد امور جمهور بکف کفایت و قبضه درایت امیر چوپان مفوض
و موکول بود و امیر چوپان خواهر ابو سعید را بحباله نکاح خود آورده چنان ترقی کرد که کار او ... در سنه ۷۲۱
با ابو سعید همه تقدم می‌رفت اول واقعه که سبب تزلزل ارکان جلالت چوپان شد طغیان
تیمور تاش پسر او بود که در آن اوقات ایالت شام داشت امیر چوپان لشکر گران فراهم آورده
تعقیب کرد لکن پسر بعوض آنکه با پدر در میدان رزم مقابله کند از کرده پشیمان گشته خود را

بپای پدر انداخته از گناه معذرت خواست چون امیر چوپان خود بسلطانیه بود و ابو سعید در شیوه جوانی ... ابو سعید بی اختیار
حال تسلط ابو سعید از این بابت اظهار رنجش و تغیر از چوپان می‌نمود ... تیمور تاش را حکم نمود و ده ماه و ایالت ممالک شام را داد
نمود چون بعد از این واقعه چوپان بکمال اقتدار و قوت خود افتاد دختر خود بغداد خاتون را در سنه هفتصد و بیست و سه ...
با امیر شیخ حسن بن امیر حسین که از امرای مغول بود عقد بست بغداد خاتون را ابو سعید دیده و ... ابو سعید او را دیده و دل
دل از دست داده بود و چون عشق غیرت متمسک بود که در میان مغول بود که اگر پادشاهی بخواهد زوجه
کسی را آن زوج باید یا طلاق گوید گشته بود ابو سعید بغداد خاتون را خواست لکن چوپان پدر دختر هیچگونه تغییر نداد
و چون او را از ایران محسنه بعد مجبور کرده شد ممکن نبود چوپان چون دید که آن صورت سبب خرابی و رسوائی خاندان
خیال کرد بحکم سفر و غیبت چوپان دختر را از نظر ابو سعید ببرد که خود او را بیابان رفت که جانب بغداد حرکت کند
و امیر شیخ حسن را با بغداد خاتون بسمت مراغه که ملک امیر است در سمت ... روانه ساخت اما عشق ابو سعید
از روز بروز ازدیاد می‌پذیرفت و چون دید که چوپان که او را از ... دیده در بغداد ... خیال عداوت
کرد از ده تا او را مجبور کرده که طغیان کند پس جنگ واقع شد و چند نفر بکشت امیر چوپان و او
ملاحظه از ... در آمده پناه بیکی از امرای خراسان برده او و چوپان را که کشته بود امیر شیخ حسن دید که
چه باید نمیشد نگاه داشت از ملک خود خارج شد بغداد خاتون ... چنین شد ... حرم ... عروسی در حرم
فراهم آمده ... در سلطنت که ... و چون ... در مزاج سلطان پیدا کرد که قرار ... سبب ... قدرت
گماشتگان او رسیده بود تغییر کرد و ابو سعید را ... و نهایت رایه الوصف بود چون شنید که لشکر او از دست
بیگانگان هزیمت یافت و تاراج ممالک از سمت شیروان در حرکت بر جناح استعجال بآن صوب شتافته لکن در اثنای
الطرف ... جنسی اتفاق که در ... مرض گشته بیمار گشت و ... حسب دل ... سلطانیه بعید ... چون
منهی ... وفات سلطان ابو سعید بهادر خان در سنه هفتصد و سی و شش اتفاق افتاد مدت سلطنتش نوزده سال
و ایام حیاتش سی و دو سال بود متوالی که این پادشاه آخر سلسله است که از نسل هلاکو خان سلطنت کرده‌اند و چنین
نوکرانی از این خانواده بعد از وی بر سریر سلطنت بر نشانده ... همین قرار از ایشان ... و بعد از امرا

رونق مصطفی ... هر که اینجو اشتند بر کاخ مرتفع زنند یا در خاک ... نهند بعد از وفات سلطان ابوسعید
معزالدین اربا خان که از نبایر تولیخان است تاج بر سر نهاد و پنجاه سلطنت کرد و در شوال سنه هفتصد و سی و شش
حیات را وداع گفته مقتول گشت موسی خان بن بایدو خان بن طرغای بن هلاکو خان در همین سال برتخت برآمد
و ... پادشاهی که عزل شد محمد خان نیز که از نبایر هلاکو خان است در همین سال بتخت نشست و تقریبا
دو سال پادشاه بود و کشته گشت ساتی بیگ خواهر سلطان ابوسعید را امیر شیخ حسن چوپانی در سنه هفتصد و سی و نه
بسلطنت برداشت بعد از چندگاه اندیشید که عورت را سلطنت بپایان نرسد بمردی از مردی نبایر سلیمان خان را
که از اولاد و نسبت هلاکو بود بپادشاهی برداشت و ساتی بیگ را طلاق داد و ... عقد ... شیخ حسن چوپانی
در سنه هفتصد و چهل و چهار بدست زنش بهلاکت رسید و پس از سلیمان خان ملک اشرف بن تیمور تاش بن چوپان
نوشیروان نامی را بپادشاهی برگزیده مدت ... ظلم و بیداد ... و ... دو ...
چون ... جنگ ... ملک اشرف ... که در زمان ... او ... دشت قبچاق بود
... لشکر با آذربایجان کشیده و اشرف را ... تیغ ... در سنه هفتصد و پنجاه و ...
... بعد از فوت سلطان ابوسعید ظلم و بیداد امیران چوپانی ... بنهایت ... گذشت ...
سلامت در فرار دیدند از آنجمله شیخ حسن بزرگ پسر ... که بشیخ حسن ایلکانی مشهور است چند ... بعد از
فوت ابوسعید ببغداد رفته و آن شهر را متصرف آمده بنای حکومتی گذاشت ... حکومت ...
بغداد روان شد ... جنگ ... گذشت ... قبل از آنکه بمقصود فایز شود در سنه هفتصد و پنجاه و هفت
درگذشت پسرش سلطان اویس فتوحاتی را که پدرش شروع نموده بود تمام کرد بر جمیع بغداد و متعلقات آن فرمانروا گشت
و بعد از تسخیر ... با آذربایجان ... در سنه هفتصد و هفتاد و ... در گذشت خواجه
سلمان ... در مرثیه او گفته ... ملک ایران ... مرگ شاه ... گفته
آسمان را فرد ... از اوج خویش ... بر زمین افکنده و ... گفته ... خلق ... بود
... گفته ...

این مصیبت در زمین واقع گشت از حضرت ... آسمانها از زمان ... گفته و پس از فوت سلطان
اویس پسرش سلطان حسین باتفاق امرا و ارکان دولت در دارالملک تبریز قدم بر مسند سلطنت نهاد
و در اواسط سنه هفتصد و هفتاد و هفت رایت ظفر پیکر بقصد بیرام بیگ و قراحمد ترکمان برافراخت
و بعضی از قلاع که در تحت تصرف ایشان بود فتح نمود و اخر الامر هم بصلح انجامید و در همان ...
شاه شجاع بن امیر مظفر با لشکر ظفر اثر بصوب آذربایجان شتافت و سلطان را ... استقبال ...
بعد از وقوع ... انهزام یافت و شاه شجاع چون چهار ماه در تبریز بعیش و عشرت ...
نگذرانید خبر مخالفت شاه یحیی شنیده عازم شیراز گردید بعد هم بار دیگر سلطان حسین از بغداد
به تبریز آمد و بر سریر سلطنت متمکن گشت و در سنه هفتصد و هشتاد و چهار سلطان حسین بدست برادرش
بقتل رسید و در عمارت دمشقیه مدفون گردید و چون سلطان احمد برادر را ... علم ... برافراشت — سلطان احمد در تبریز ...
و او حاکمی بود بغایت سفاک و خونریز و بسیار بی باک و فتنه انگیز ... قلت رحم
موصوف و بشدت قهر و عدم علم معروف اعمال شنیعه در رعایا ... مجبور گشته با امیر تیمور ...
التجا ... آورده گشت و تا امیر تیمور در حیات بود همیشه
حرکت مذبوحی مینمود بعد از فوت امیر تیمور خواست کوششی کند و ملک از دست رفته را
بچنگ آورد و لی پیش از آنکه عروس مقصود را در کنار کشد ... گرفتار گشته
قرا یوسف که از امرای ترکمان قراقوینلو بود اورا گرفته روانه ملک عدم نمود و از زمان ارتفاع
رایت اقبال خاندان هلاکو خان تا هنگام فتح ایران بدست امیر تیمور گورکان مملکت فارس
در قبضه تصرف جمعی از حکام بود که ایشان را آل مظفر خوانند از آن جمله امیر مبارز الدین محمد
ابن امیر مظفر ... ایشان بود و ایشان ... هفتاد و هفت سال در فارس حکومت داشتند
و هفت نفر از ایشان بر مسند ایالت نشست اول مبارز الدین محمد دوم پسرش شاه شجاع
سیم شاه محمود بن محمد مظفر چهارم سلطان احمد بن محمد مظفر پنجم شاه منصور بن مظفر بن ... ششم ... مبارز الدین محمد مظفر

شاه یحیی بن شاه مظفر هفتم شاه زین العابدین بن شاه شجاع   در ذکر مجملی از احوال امیر مبارز الدین
محمد بن مظفر امیر محمد بن مظفر در اواسط جمادی الاخری سنه سبعمائه از کتم عدم قدم در عالم وجود نهاد و آثار قابلیت
و جلادت و سرداری از جبین حالش ظاهر گشته امیر مظفر را فرح و سرور موفور دست داد و در سنه سبعمائه و [illegible]
که امیر مظفر بجهان دیگر منزل گزید امیر محمد ملازمت پادشاه سعید سلطان ابوسعید اختیار نمود [illegible]
کردید و بر جمیع مناصب پدر سرافراز شد و در سنه سبعمائه و [illegible] حکومت ولایت یزد ضمیمه مناصبش گشت
و در سنه سبعمائه و سی و شش که سلطان ابوسعید بهادر خان بریاض جنان انتقال کرد و از نسل چنگیز خان پادشاهی
نافذ فرمان نماند و در هر گوشه [illegible] و در هر ولایتی پدید آمد امیر مبارز الدین محمد نیز خیال استقلال کرده بسبب
کمال جلادت و پهلوانی بر زمین ملک [illegible] نشست و بعد از تهیه اسباب قتال و اجتماع ابطال رجال
در محرم الحرام سنه سبعمائه و پنجاه و یک زمام ایالت مملکت کرمان بکف کفایتش در آمد و در سیم شوال
سنه سبعمائه و پنجاه و چهار دست عنایت پادشاه ملک بخش تسخیر اصفهان بر روی روزگارش بگشود
و کوکب اقبال آن پادشاه [illegible] باوج شرف رسیده پای بر فرقد کمال استقلال نهاد و [illegible]
در تقویت ارکان شریعت کوشیده برفع رسوم بدعت و ضلالت فرمان داد و [illegible] امیر محمد مظفر
پادشاهی بود در کمال عدالت و دینپروری و از شرب شراب و سایر مناهی مجتنب و در کثرت مبالغه
در امر معروف و نهی منکر بزبان ظرفای شیراز ملقب بمحتسب شد و در رعایت جانب [illegible] علما
و فضلا حسب الامکان میکوشید و در تهذیب [illegible] بعدل و انصاف و دفع مواد ظلم و اعتساف از خود
تقصیر راضی نمیگردید و در میدان مبارزت گوی مسابقت از رستم دستان میربود و در نظم امور ملک
و سرانجام مهام سپاهی در عقیده عقلای زمان و [illegible] دوران در پیش بود اما [illegible] غایت و درشتی
داشت و [illegible] قلب و قلت رحم اتصاف داشت و در سفک دماء [illegible] منسوب بود
بتیغ [illegible] و از کمال خشونت خلق اولاد عظام خود شاه شجاع و شاه محمود را
که هر یک سپهر مملکت را خورشید انور [illegible] سلطنت [illegible] بهم پیوسته [illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible] مظفری تعبیر کرده در مجلس شراب [illegible] صریح [illegible] میکرد و [illegible]
[illegible] برادران [illegible] امرای مبارز الدین محمد را [illegible]
گرفتند و محبوس کردند و در شب جمعه نوزدهم رمضان سنه سبعمائه و ستین چشم جهان بینش را میل کشیدند رباعی
بگرفته شکوه همتش پیل کشید ، بگرفته سپهر رهنمایش میل کشید ، پیمانه عمرش چو شده مالامال ، هم روشنی چشم
خودش میل کشید ، و امیر محمد مظفر بعد از آنکه مکفوف البصر گشت چهار سال و هشت ماه زنده بود و در
اواخر ربیع الاخر سنه سبعمائه و شصت و پنج در گذشت خواجه تاج الدین عراقی و امیر ظهیر الدین ابراهیم
و خواجه برهان الدین در سلک وزرا امیر مبارز الدین محمد مظفر منتظم بودند و جهت حمایت مبارز الدین
[illegible] نقل کردند [illegible] مظفر [illegible] سپردند   در ذکر مجملی از احوال جلال الدین

و از امیر محمد مظفر چهار پسر ماند شاه شجاع و شاه محمود
و سلطان احمد و سلطان ابو یزید

شاه شجاع طلیع آفتاب شجاع شاه شجاع مرآت صور حقایق معانی بود و آثار [illegible] از ناصیه
بزرگواری‌اش [illegible] طینت پاکش بصفت کرم و تواضع موصوف و ذات [illegible]
بمکارم اخلاق و محاسن آداب معروف [illegible] آثار [illegible] و کمال [illegible]
انوار معانی [illegible] احیای مراسم عدل و انصاف با کسری معادل و در [illegible] قصاید [illegible] منقول
از خصایل ارباب فضل [illegible] و در سنه سبعمائه و [illegible] و در سنه سبعمائه و شصت [illegible]
[illegible] میل کشید [illegible] استقلال پای بر مسند اقبال نهاد و در سنه سبعمائه و شصت و چهار میان او
و برادرش شاه محمود مخالفت دست داد در سنه سبعمائه و شصت و پنج شاه شجاع شکست یافت و شیراز
بدست شاه محمود افتاد و در سنه سبعمائه و هفتاد [illegible] شاه محمود را [illegible] حرکت پیش گرفت و [illegible]
در ملک [illegible] شاه شجاع سمت انتظام پذیرفت و در سنه سبعمائه و هشتاد و [illegible] شاه شجاع [illegible]
از ضعف گشته پهلو بر بستر بیماری نهاد و در شب یکشنبه بیست و دوم شهر شعبان المعظم سال مذکور رخت هستی
بعالم فنا داد اوقات حیاتش پنجاه و سه سال و [illegible] ماه بود و مدت بیست و [illegible] سال و [illegible] ماه سلطنت
نمود [illegible] مالک [illegible] خواجه قوام الدین صاحب عیار و امیر کمال الدین حسین رشیدی و خواجه

جلال الدین تورانشاه و خواجه قطب الدین سلیمانشاه بن خواجه محمود کال و شاه رکن الدین حسن بن سید معین الدین شرف

نوبت بر منصب وزارت صعود نمود اورده اند که چون شاه شجاع دانست که وقت ارتحال کوس مغفرت

انتقال نزدیک است سلطان زین العابدین را طلبیده و منصب ولایت عهد را بدو تفویض نمود و

برادر و خویش سلطان بایزید عنایت کرد و ایلچی سلطان احمد را طلب داشت و او را روانه کرمان نمود

و چون از امر وصیت و تقسیم ولایت فراغت یافت دو مکتوب در غایت اسلوب یکی بحضرت صاحبقران

امیر تیمور گورکان و دیگری بسلطان احمد جلایر در باب سفارش فرزندان انشاء کرد مغفرت ملک شاه

در قلم آورده هر یک را مصحوب معتمدی روانه کرد از جمله معاصرین شاه شجاع خواجه حافظ شیرازیست

که بواسطه عذوبت و فصاحت و غایت شهرت کلام و عبارت محتاج بتعریف و توصیف نیست

ع کالمهتاب چه حاجت شب تیره را و الحق لسان الغیب و ترجمان الاسرار گوینده که اسرار غیبیه و معانی

حقیقیه در کسوت صورت و لباس مجاز در بعضی اشعار او مندرج است روزی شاه شجاع بر زبان

اعتراض خواجه حافظ را مخاطب ساخته گفت ابیات هیچ یک از غزلیات شما از مطلع تا مقطع

بر یک منوال واقع نشده بلکه از هر غزلی سه چهار بیت در تعریف شرابست و دو سه بیت

در تصوف و یک دو بیت در صفت محبوب و تلون در یک غزل خلاف طریقه بلغاست خواجه

گفت آنچه بر زبان مبارک شاه میگذرد عین صدق و محض صوابست اما مع ذلک شعر حافظ

در اطراف آفاق اشتهار تمام یافته و نظم حریفان دیگر پای از دروازه شیراز بیرون نمی‌نهد بنا بر این

کنایت شاه شجاع در مقام ایذای حافظ شده بحسب اتفاق در آن ایام آنجناب غزلی در سلک نظم

کشید که مقطعش اینست شعر گر مسلمانی ازینست که حافظ دارد * آه اگر از پس امروز بود فردائی

و شاه شجاع این بیت را شنیده گفت از مضمون این نظم چنان معلوم میشود که حافظ بقیام قیامت

قائل نیست و بعضی از فقها قصد نمودند که فتوی نویسند که شک در وقوع روز جزا کفر است و از این بیت

الفحوی مستفاد میگردد و خواجه حافظ مضطرب گشته نزد شیخ زین الدین ابوبکر تایبادی رفت و کیفیت قضیه

حال را باز گفت شیخ گفت مناسب آنست که بیتی دیگر مقدم برین مقطع درج کنی مشعر بآنکه فلان چنین

میگفت تا نقل کفر کفر نباشد از این تهمت نجات یابی بنا بر آن خواجه حافظ این بیت را

گفته پیش از مقطع در آن غزل مندرج ساخت که بیت این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت بر در

میکده با دف و نی ترسائی * و بدین واسطه از آن دغدغه نجات یافت و خواجه حافظ در سنه هفتصد و

نود و یک بریاض رضوان شتافت

ذکر ایالت سلطان زین العابدین ابن شاه شجاع

چون ارکان دولت از تعزیت شاه شجاع باز پرداختند بموجب وصیت مجاهد الدین زین العابدین را که از جانب

مادر اشرف سیادات داشت در شیراز بپادشاهی برداشتند و امیر معزالدین جهانشاه اختیار تمام پیدا کرده

سلطان ابو یزید را از رفتن بجانب اصفهان مانع آمد اشراف و اعیان اصفهان کس بیزد فرستاده شاه یحیی را

از آن بلده طلبیده حاکم خود گردانیدند و شاه یحیی چون باصفهان در آمده روزی چند در آن مکان گذرانید خیال

تسخیر شیراز کرد و لشکر عراق روی بدان جانب آورد و سلطان زین العابدین برین خبر اطلاع یافته با لشکر

از راه استقبال نمود و در اثنای راه عمش سلطان بایزید باتفاق بعضی از امرا که نیمه شب بجانب یزد رفت و از آن جانب

نیز طایفه از سرداران روگردان شده بخدمت سلطان زین العابدین آمدند و چون مدتی فریقین در برابر

ماندند غبار جنگ و فتنه از تقاضای ایام بموجب استدعای شاه یحیی صورت مصالحه جلوه گر گشت و شاه یحیی

سلطان زین العابدین را ملاقات نموده عذر خواهی کرد و التماس نمود که حکومت یزد را بسلطان

ابو یزید دهند سلطان زین العابدین این ملتمس را مبذول فرمود و میان سلطان زین العابدین و شاه یحیی

عهود و مواثیق در میان آمده سلطان زین العابدین متوجه کازرون گشت زیرا که شاه منصور بن شاه مظفر

بن محمد مظفر برادر شاه یحیی لشکر از شوشتر بدان حدود کشیده خرابی میکرد چون شاه منصور از وصول سلطان

زین العابدین واقف شده روی بوادی فرار آورد و سلطان زین العابدین بفتح و اقبال متوجه مستقر عزت

و جلال گشت و در سنه هفتصد و هشتاد و هفت اشراف و اعیان اصفهان بواسطه کثرت ظلم و اسراف شاه یحیی

از اطاعت وی سر باز زده از روی پشیمانی در مقام هواداری سلطان زین العابدین که در قلعت

کرم و سخاوت بود آمدند و بناگاه قرب بیست هزار پیاده تمام سلاح دار که حضرت شاه یحیی را فرود گرفتند شاه یحیی
کس بیرون فرستاد و از سبب این جرأت پرسید جواب دادند که چون شاه منصور التماس ما را به ولایت
تشریف آورده‌اند امید چنانست که حال [illegible] ما را اقتباس فرمودند از این شهر بیرون روند که بعد از این اصفهانیان
طریقه خدمتکاری بجای نتوانند آورد شاه یحیی از روی اضطرار این ملتمس را قبول نمود و به جانب یزد سفر
نمود برفت و مردم اصفهان این خبر را به سلطان زین العابدین که در شیراز بود فرستادند سلطان [illegible]
متوجه اصفهان گشته چون به قصبه [illegible] رسید امرا و اعیان اصفهان مراسم استقبال بجای آورده [illegible]
کشیدند و سلطان زین العابدین همه را بنواخت و بعد از چند روز خال خود عمادالدین مظفر را قائم مقام [illegible]
عازم [illegible] شد زیرا که عمش بایزید از قبضه شاه یحیی در آن دیار به حکومت اشتغال داشت و خیال تعرض
ملک فارس بر لوح خاطر می‌نگاشت سلطان زین العابدین بیک ناگاه بر سر سلطان بایزید رسید
بایزید به طرف لرستان گریخت و در روزی چند در پناه دولت اتابک که تربیت یافته جدش بود [illegible]
گذرانید و سلطان زین العابدین مظفر و منصور به شیراز رفته به طاعت و عیش و نشاط مشغول گشته [illegible]

مجملی از احوال سلطان احمد و سلطان ابو یزید

گویند سلطان احمد پادشاهی بود موفور الطاف [illegible]
معروف و لطف و عطوفت و رقت قلب موصوف و چنانچه سابقاً مرقوم قلم گشت شاه شجاع در مرض
موت حکومت کرمان را نامزد سلطان احمد کرده او را به آن جانب گسیل فرمود چون سلطان احمد قریب
بدار الامان رسید امیر اختیار الدین حسن قورچی به قدم مطاوعت او را استقبال نمود و مقالید خزاین
و مفاتیح قلاع و دفاین را تسلیم نمود [illegible] شیراز [illegible] سلطان احمد [illegible] داده گفت چندان توقف
نمای که خبر صحت [illegible] رسد آنگاه به اتفاق عازم آن صوب شویم و بعد از [illegible] وصول
سلطان احمد به کرمان خبر فوت شاه شجاع شایع شد و اختیار الدین حسن معزز و مکرم [illegible] توقف کرد
و در سنه هفتصد و هشتاد و هشت ابو یزید در لرستان [illegible] که چند [illegible] کرمان درآمد و خواجه
تاج الدین سلمان را پیش سلطان احمد فرستاد از مقدم خویش اعلام داد سلطان احمد [illegible]

[illegible]

نمود که او را استقبال نمود [illegible] مرتب دار سلطان بایزید در شهر بابک فرود آمده دست تعدی
به مال رعیت دراز کرد [illegible] و این خبر به سلطان احمد رسیده [illegible]
گرد آورد بایزید [illegible] کرمان بیرون [illegible] سلطان بایزید متوجه [illegible] شد
و سلطان احمد نیز به آن جانب توجه نمود و سلطان بایزید چون مرد نبرد نبود به یزد رفت و ملازمت شاه یحیی
پیش گرفت

در ذکر کشته شدن جمعی کثیر از اصفهانیان در سنه هفتصد و هشتاد و هفت

که امیر تیمور گورکان بعد از تسخیر ولایت آذربایجان و عراق [illegible] ایلچی به شیراز فرستاد سلطان زین العابدین
پیغام داد که پدر مرحوم تو با ما در مقام نیکخواهی و اتحاد بود [illegible] در وقت وفات مکتوبی در باب سفارش تو
[illegible] که [illegible] نظر تربیت [illegible] مفاخرت
و مباهات مرتفع سازیم [illegible] دولت و اقبال [illegible] سلطان زین العابدین
به سبب عدم مساعدت بخت و [illegible] صاحبقران را اطاعت ننمود و اندیشه طغیان [illegible]
چون این خبر به صاحبقران رسید در شهور سنه هفتصد و هشتاد و هفت از راه همدان علم عزیمت به صوب اصفهان
برافراشت بعد از وصول به حدود آن ولایت سادات و قضات و علما و اکابر مراسم استقبال به تقدیم
رسانیده به اتفاق [illegible] و مال امان قبول کرده بعضی [illegible] به طرف شهر [illegible]
و بعضی از امرا [illegible] در شهر درآمدند [illegible] و نوکران امرا با رعایا آغاز [illegible]
کردند [illegible] متعرض اهل و عیال اصفهانیان شدند و ایشان [illegible]
[illegible] خروج [illegible] و نوکران امرا و محصلان را [illegible]
[illegible] صاحبقران با لشکر [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هزار کس

در اصفهان کشته شد و پس از این کشش صاحبقران مظفر را امرا را محافظت نمود که بجانب شیراز در حرکت آمد
سلطان زین العابدین از واقعهٔ اصفهان خبر یافته بجانب شوشتر گریخت و شاه منصور بن شاه مظفر بن محمد مظفر
که حاکم آن دیار بود ظاهرا او را با هواداری امیدوار ساخت و خفیا بگرفتن او اتباع خویش را فرمود و اکثر ملازمان
حلقهٔ اطاعت شاه منصور در گوش کشیدند و شاه منصور سلطان زین العابدین را گرفته در قلعهٔ سلاسل محبوس کردانید
صاحبقران بلا مانع و منازع بشیراز درآمد و سایر حکام آل مظفر مانند شاه یحیی بن شاه مظفر و سلطان عماد الدین احمد
و سلطان ابو اسحق بن سلطان اویس بن شاه شجاع بجهت بسیار از تقبیل [illegible] شتافتند و در آن اثنا از جانب ماوراء النهر
ایلچی رسیده خبر رسانید که توقتمش خان لشکر بحدود سمرقند و بخارا آورده صاحبقران عزم مراجعت جزم کرده حکومت
شیراز را به نصرة الدین یحیی عنایت نمود و کرمان را بدستور سابق بسلطان عماد الدین احمد و ایالت سیرجان را بسلطان
ابو اسحق متعلق ساخت و پهلوان مهذب خراسانی را داروغه حکومت برافراخت [illegible] سلطان ابو یزید
در وقتی که سلطان احمد از اردوی همایون بکرمان رسید لشکر بیرون آمده نصوب کرمسیر [illegible] الامان
و در آن موضع هزاره افغان بودند چون سلطان احمد این خبر شنید با حدود ولایت [illegible] و [illegible] شاه
در عقب [illegible] بر محاربت قرار داد و در وقت نماز عصر [illegible] مصحف مجید کشیده آیت [illegible]
برخواند و همان لحظه با اتفاق لشکر که حاضر بودند بر سلطان ابو یزید آمد و بعد از آن بر محاربه فتح روی نمود
ابو یزید گریخته سلطان ابو یزید دستگیر گشت و سلطان احمد موجب [illegible] که خود از سر جرایم برادر درگذشت و او را

تشمیر مراجعت کرد [illegible] درو کرد در آمدن شیراز بتصرف شاه منصور بن شاه مظفر

مبارز الدین
ابن محمد مظفر شاه منصور از سایر سلاطین آل مظفر بمزید شجاعت ممتاز و مشتهر بود و در عنفوان
شباب همواره دارای مقامات و محاربات می نمود و در آن اوان که سلطان زین العابدین را محبوس
و مقید ساخت و خبر مراجعت امیر تیمور گورکان را استماع نمود عزم تصرف شیراز برافراخت و شاه یحیی
تاب مقاومت برادر خرد نیاورده دار الملک فارس را بازگذاشت و شاه منصور بن [illegible] در آمده
رایت عدالت برافراشت و خواجه حافظ در تهنیت مقدم آن پادشاه غزلی را در سلک نظم کشیده بیت

بیا که رایت منصور پادشاه رسید نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید و پس از چندروزی از ورود شاه منصور
خبر خلاص سلطان زین العابدین بسمع او رسید و کیفیت واقعه چنان بود که بعد از آنکه شاه منصور از شوشتر
بشیراز رفت کوتوالان قلعهٔ سلاسل با هم گفتند که خدا روا ندارد که پادشاهی بدین بی تحصیلی بجهت پناه برده
خویش آمده و او سالک طریق عدم [illegible] گشته بهاب سلطنتش را بگیرد و او را مقید و محبوس گرداند
آنگاه اطاعت شعار خلاف شاه منصور اظهار کرده سلطان زین العابدین را مطلق العنان ساختند
و او متوجه عراق گشته در آنجا در راه امیر محمد الدین مظفر که خالش بود و در اردوی صاحبقران اتفاق ملاقات
کرد بجهت آمدن بغداد میرفت با جمعی از پرخورده خال و خاطر مشغول برافقت یکدیگر روی باصفهان آوردند
و در آن [illegible] بهبود جهت امیر تیمور [illegible] ازیرا که [illegible] امیر تیمور شهر را که بهاء الدین نامیده بخیر و شاه منصور
چون خبر خلاص سلطان زین العابدین شنید لشکر باصفهان کشید و در روزی چند با او محاصره بود چند بازگردید
و آنگاه بجهت [illegible] شیراز مراجعت نمود حوالی ابرقوه را غارت کرده بیزد رفت و سلطان ابو اسحق حاکم سیرجان را
بخود متفق ساخته بعزم تسخیر کرمان روان شد و میان او و سلطان احمد محاربتی روی داده شکست اتفاق
افتاد در آن معرکه سلطان ابو یزید از طرف برادر مردانگیها نمود و شاه یحیی شکست یافته سلطان ابو اسحق
گرفتار گشت و سلطان احمد رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ او کشیده سیرجان را بار دیگر بوی داد و شاه منصور
روی بکرمان نهاد و در سنهٔ ثمانمایه و نود و یک سلطان زین العابدین با تمام خویش سلطان احمد اتفاق کرده
عازم استخلاص شیراز شد و شاه منصور ایشان را استقبال نموده در موضع [illegible] نیران قتال اشتعال
یافت و بعد از کشش و کوشش شاه منصور به میامن [illegible] ظفر فایز گشته سلطان احمد روی بکرمان آورد
و [illegible] الحنین از قلب دیگران بسر خیر [illegible] سلطان زین العابدین باصفهان رفت و شاه منصور متعاقب او
بدر اصفهان رسیده سلطان زین العابدین بطرف ری گریخت و موری جولار او را گرفته نزد شاه منصور
فرستاد و شاه منصور در شهور سنهٔ ثمانمایه و نود و دو چراغ حیات آن خسرو جمشید حشمت را میل کشید و هم لشکر بزرگ کشیده
دولت نمی رفت و تاراج برآمد و عاقبت با شاه یحیی صلح کرده کرمان [illegible] ... نظر [illegible] وقت

الحمد و ابنیه بکار روب نهب و تاراج پاک رفته علم معاودت بصوب شیراز برافراخت و در سال
این حال سلطان ابویزید بن محمد مظفر در کرمان از جهان گذران انتقال نمود و او بجمیع اخلاق
پسندیده سیرت بود و مدت سی و شش سال و هفت ماه در عالم آفات داشت مؤلف گوید
که در ذکر این وقایع هیچ فایده مترتب نمیشود مگر عبرت گرفتن از برای اهل بصیرت از خواص جهانیان
پرسیده نشد که چه فوائد در حق پدر خود حکم در حق چیزی که محبت بدست آرند و منقبت بکار ... نمود عبرت
که دارند دنیا را طراوت و آفات و ستم بقیت و استقامت زخم جنبش همیشه است و مقام و هلاک
گوشه نشینان و گذشته آتقیاست هر که طالب او دنیا و رنان عذرا و کلیات و این اهل عبرت را
دلیل که قل متاع الدنیا قلیل نظر کن گورستان و غافل مباش چون مستان تا به بینی چند من مقابر
و مزار و خفته در آن نازنینان گلعذار صد هزار هم صحبتان خفته و کوشیده و در آتش حرص هوس جوشیده
و کلاه از جواهر پوشیده ما نده ها بر نعیم کفند و سبو ها پر از زر و سیم سود ها کرده و حیلها ساخته تا نقدها اندوخته
و عاقبت مرده و حسرتها بغفلت ها بر انباشته و تخم محبت دنیا در زمین دل کاشته و چون رفتند و دیگر ...
بیت لذاتی را طراوه در چون صورت رحیل رواق و طاق معیشت چه سربلند چه پست و آمد و گوش
سخن شنود کی دیده عبرت گو در بیان انقضاء دولت و اقبال آل مظفر و انقطاع آنکه در کرت ثانی
که رایات فتح آیات امیر تیمور پرتو وصول بر حدود عراق و اندربایجان انداخت استماع نمود که در ممالک
غیبت شاه منصور خیال استقلال داشته پس دفع شر او را واجب دانست و در سنه خمس و تسعین و سبع
مایه عاکر از راه شوشتر متوجه شیراز گشت حاکم شوشتر که از قبل شاه منصور بود از شوشتر گریخته شیراز رفت
ملازمت و علمای شوشتر باستقبال استعجال کرده منظور نظر التفات شدند و صاحبقران خواجه محمود سبزواری را با هزار
مرد کاری بمحافظت شوشتر مقرر رفته از راه بهبهان متوجه قلعه سفید کرده و آن حصن حصین
بر قله کوه واقع و صیت غایت متانتش در اطراف عالم شایع طول و عرض آن مولانای جهان فرسنگ
و بروج متین آن مستحکم هیچ و سنگ در جواب آن آب روان به پایان و در درون آن قصور و عمارات

...

مرغوب فراوان و پیش از این به پنج سال شاه منصور معادت نامی را که تا آن حصار کهن سلطان زین العابدین
بعد از میل کشیدن بوی سپرده چون از حال آن قلعه مضرب سرادقات سلطنت هلاکو گشت بحکم بنای قلعه
صاحبقران کردن علم عساکر بهرام انتقام روی تسخیر حصار آوردند و بعد از سه روز قهرا و جبرا قلعه
مسخر گشت و معادت با اتباع تیغ انتقام در گذشت و سلطان زین العابدین مکحول جا به سرپرده ...
شتافته صاحبقران که مقر نزد او را منظور نظر عاطفت گردانیده و بهمه کفایت داده تا دو آرامی او را ... منصور
مقصود خود نام شناسند و یکی از امرای فطنت آن قلعه مقرر گردیده و رایات ظفر علامات بجانب شیراز در اهتزاز
آمد و شاه منصور چون خبر قرب وصول صاحبقران را استماع نمود از شیراز با جمعی از اهل ستیز بطریق
گریز بیرون رفت و در یک منزل که رسید در آن اثنا جمعی از مردم شیراز بوی پیوستند شاه منصور از ایشان
پرسید که شیراز یان در شأن ما چه میگویند بعرض رسانیدند که در وقتیکه از شهر بیرون میآمدیم جمعی ایام
میگفتند که اینان که گریختند هفده مرد و چهار ده مرد داشتند الحمد ما منع نداز کرک میگریزند عرق حمیت شاه منصور
از شنیدن این سخن در حرکت آمد و هلول اهل طبیعت او را ابا آن داشت که بیک الفور بشیراز باز گشته با معدود مرد که بکار
اشتغال نمود و بعد از کشش و کوشش بسیار و پیکار عاقبت منصور مقهور شده در اثنای گریز و ستیز
از اسب افتاد و یکی از لشکریان از اسب پیاده شده و سرش از تن برگرفت و میرزا شاهرخ آن سر را پیش جد
بزرگوارش انداخت و چون قضیه شاه منصور بنصیب انجامید بقیه آل مظفر مانند سلطان احمد و سلطان
مهدی بن شاه شجاع از کرمان و نصرة الدین شاه یحیی با فرزندان معز الدین جهانگیر و سلطان محمد از یزد و سلطان
ابو اسحق از سیرجان بار دوی اعلی شتافته در سلک سایر ملازمان انخراط و انتظام یافتند و صاحبقران
در آن چند روز تمامی ایشان را مقید و محبوس گردانیده و جهات و یراق ایشان را بباد غارت و تاراج داد
و سلطان شبلی و سلطان زین العابدین را که آن یک کم دید و این یک از جد شاه منصور مکفوف البصر شده بود
بسمرقند کوچانیده و جهت ایشان وجه معاش تعیین نموده آنگاه ایالت ملک فارس را با میرزا عمر شیخ تفویض
نموده بجانب اصفهان در حرکت آمد و بعد از قطع مراحله منزل مه قشه با ماهیار بتاریخ دهم ماه رجب سنه

هفتصد و نود و پنج خورد و بزرگ صغیر و کبیر آل مظفر را بسیاست رسانید و نهال اقبال ایشان را که از ابتداء
استیصال کرد هند شعر بعبرت نظر کن آل مظفر شهانیکه کوس ز بسر رسالت رنجید که در هفتصد و
خمس و تسعین ز هجرت دهم شب ز ماه رجب جمع چون خیوبر چو خرما بنان در زمانها شکستند چو جزو بازیک
زمانه در دوند

ذکر مجملی از احوال صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان

امیر تیمور در سنه هفتصد و سی و شش در شهر کش سمرقند متولد شد و در همین سال سلطان ابوسعید بهادر خان
فوت شده زمان اقبال و اوان استقلال سلاطین چنگیزی در مملکت ایران بنهایت رسید و در ایام شباب
در حدود کش روزگار میگذرانید و بهمواره خاطرش بعادت سواری و شکار و مباشرت رسوم بلاد و سپاهیگری بود
و از ارتکاب لهو و لعب اجتناب لازم میشمرد در اندک زمانی سپاه بیشمار با غیرت و اهبت بسیار در ظل رایت
همایونش مجتمع گشتند و بقا بهرت بازوی ضیغم گذار و معاضدت قوت اقبال راهب انارش طالبان
حکومت و سلاطین نامدار را از طریق دلخواه در نوشتند و ان بایشاه کامیاب با استصواب اعاظم امرا
و اکابر و اتفاق اعیان نوئینان سته ثلث در قبة الاسلام بلخ در سنه هفتصد و هفتاد و یک قدم بر سریر پادشاهی
و سر پنجه قاهره کی فیکون بتایید الهی ربع مسکون را بمقتضای ان الارض یرثها عبادی الصالحون ستانید و بفرمان
داد ما به رایت ظفر آیتش از مشرق عظمت طلوع کرد تا اقصای مغرب پرتو انداخت و آفتاب دولت
کیتی کشایش از شرق حشمت نور افشان شده و لات شرق و غرب را کواکب معدوم و ناپدید ساخت
چنانچه خورشید برداز رخ نقاب ستاره نهان گشت و اندر حجاب از تبدل زمان اقبال تا انتهای
اوان استقلال در هیچ معرکه شکست بلشکران ظفر قرینش نیفتاد و همواره همین جولت و شوکتش ملاذ زمان
مرکب همایون را فیروزی و ظفر دست داد قلاع و حصونیکه از غایت رفعت سر شرفاتش بر آسمان کوکبی
بر تیر قهر عین صف آرای و گرز گران گردان قلعه گشای مفتوح و مسخر کردانید و از هر مملکت گنجی تحریر
در آمد علما و فضلا و هنرمندان و هنرمندان را که جا بنده و فرستی عزاز و اکرام بماوراء النهر رسانید و حضرت
صاحبقرانی بعد از جلوس بر مسند کامرانی نخست بفتح بلاد و امصار ترکستان و مغولستان و خوارزم و توابع

کش که وطن مالوف آن حضرت است شهری است از ماوراء النهر
هفتصد و سی میل بسمت مشرق بخارا در جنوب
سمرقند بر طرف جنوب و مشرق سمرقند
واقع است

پرداخت و چون گلزار آن مملکت را از خار عصیان و طغیان مخالفان و مفسدان پاک ساخت
در اواخر سنه هفتصد و هشتاد و دو از توران بایران شتافت و در سنه هفتصد و هشتاد و سه تمامی خراسان را
مسخر کردانیده و در سنه هفتصد و هشتاد و پنج لشکر بسیستان و قندهار کشیده و آن ولایت را نیز در سلک
ممالک محروسه منتظم کردانید و در سنه هفتصد و هشتاد و شش امیر ولی را مقهور ساخته در استراباد لوای اقبال
برافراشت و در سنه هفتصد و هشتاد و هشت بعراق و فارس و آذربایجان رفته بیک حمله آنها را فتح
و آن مواضع مصروف داشت و چون لشکر ظفر اثر بیورش سه ساله مشهور است بار گشت کاه فتح و نصرت
شتافته در روز پانزدهم رجب سنه هفتصد و نود و سه در موضع قندرچه با توقتمش خان حرب کرد
و او را منهزم کردانیده در الوس جوجی خان مراسم قتل و غارت و اسیر و تاراج بکار آورد و در
منتصف رجب سنه هفتصد و نود و چهار هجری بعزم یورش پنج ساله نوبت دیگر از توران بایران
رایت نهضت برافراخت و در این سفر مردم حکام مازندران و آل مظفر و سایر ولات عراقین
و دیار بکر را بر نهج دلخواه ساخت و چون ظهیر الدوله سنه هفتصد و نود و هفت از راه دربند بجانب
دشت قبچاق خرامید و بار دیگر با توقتمش خان مقاتله نمود او را مستاصل کردانید و از آن جا از راه
آذربایجان بار گشته ایالت آن مملکت را به میرزا امیرانشاه تفویض کرد و آنگاه بسمرقند رفت
و در سنه هفتصد و نود و نه ولایت هرات را به امیرزاده شاهرخ سپرد و در سنه هشتصد هجری میل
بغزا و جهاد نمود لشکر بهندوستان کشید و در روز سه شنبه هفتم ربیع الآخر سنه هشتصد و یک هجری
بظاهر دهلی رسید و سپاه آن حضرت و حکام آن ولایت سلطان محمود و ملو خان محاربه عظیم بوقوع انجامید
نسیم فتح و فیروزی بر شقه رایتش وزید بعد از آن عنان دولت مستقر سریر کرامت معطوف داشته
در روز سه شنبه بیست و یکم شعبان در حضانت حمایت حضرت رحیم رحمن در دار السلطنه سمرقند نزول
اجلال نمود و در نهم محرم الحرام سنه هشتصد و دو بعزم یورش هفت ساله از توران بایران توجه نمود
و در اواسط جمادی الاولی سنه هشتصد و سه در ظاهر دمشق با پادشاه مصر ملک فرج مقاتله کرد

[illegible]
استیلای کوچ و دلیر و فوج و شریر ... از ... و
نعاب کرد است و لشکر مصر و اهالی شام بار گشته منهزم

اورا منهزم کرده و تمامی بلاد شام را در حیز تسخیر کشیده از دمشق بصوب بغداد خرامید و آنخطه را
از فرخ مالیکه کاشته سلطان احمد جلایر بود قهرا جبرا انتزاع نموده مقیم در ذی القعده سنه مذکوره
نقض عام فرمان فرمود و آن بلده را بمرام قهر بعد از تخریب آن شهر بایران و آذربایجان شتافته
در بیستم رجب سنه هشتصد و چهار بعزم رزم حاکم روم ایلدرم بایزید متوجه آن مملکت گردید
و در نوزدهم ذی الحجه سنه مذکوره در نواحی انگوریه میانه آنحضرت و قیصر مقابله و مقاتله دست داد
لشکر سمرقند سپاه روم را منهزم کرده و قیصر اسیر سر پنجه تقدیر شده منظور نظر صاحبقران علی آکه
گشت اما دست قصاب طامنیت و فرغت را از آن مرز و بوم در نوشت امیر تیمور را داعیه بود
که باز حکومت روم را با ایلدرم بایزید مفوض سازد و کرت دیگر لوای حشمت و عظمتش اوران
دیار برافرازد لکن در ماه شعبان سنه هشتصد و پنج ایلدرم بایزید وفات یافت و حضرت صاحبقران
آن مملکت را به پسرش بازگذاشته عنان بصوب آذربایجان تافت و در سنه هشتصد و شش
بطرف گرجستان رفته بسیاری از قلاع و بلاد را از زخم تیغ و سنان مسخر گرفت و گرگین که در آن ولایت
حکومت میکرد جز بر قبیله نمود تا نعقش را بپذیرفت و در اوائل فصل بهار که حضره و ثوابت
و سیار به بیت الشرف خویش خرامید صاحبقران عنان عزیمت بصوب سمرقند فردوس مانند
معطوف داشته در محرم سنه هشتصد و هفت آن بلده را بمیمن مقدم شریف مشرف گشت
ملخص سخن آنکه صاحبقران باستقلال مدت سی و شش سال از سرحد ختا تا اقصای شام
و از اقصای هند تا ناحیه فرنگ با وجود چندین سلاطین با فرهنگ تحت تصرف و حیز
تسخیر در آورد و جبابره دهر و قیاصره عصر و سروران آفاق و گردنکشان با استحقاق را بلطف
یا بعنف مطیع و منقاد خویش کرد و آنحضرت در ایام سلطنت در تنسیق امور دیوانی و کارهای
سلطانی قاعده وضع کرد که دستور وزرا و کلام عقلا و منشور حکما و محک تجربه را مشروح
گردید و آن باعث دوام دولت در ایام قدرت شمول عالمیان و انعامات جهت ارباب علوم
و اهل

انکوریه شوکتی عظیم و بهره بهجت از قدیم شهر در طبقه اتفاق افتاد
و سر طرف آن نعت بیشکه درست و طرف مشرق بحد منسوب
ده منزلان و قصبه و کوه بعد نموده تقریب بالغ هزار
خانه معمور و عمارات آنکه کمال وقتی تمام بود و هر گوشه
و هوایش سر و میمنت و سبز که خالش حسن خیز و ریحش
طرب انگیز با غات خرم و بساتین چون ارم ملالت
و فواکه سرو دیری و دلاویش نیکو و قرار خوب و موضع
مرغوب متضمن آنکه اعتدال بسیار رفعت در شهر و قصبه
شیوع و باطراف عالم میرسد و دوا و اهل آن تجار انکوری ملکات
و از اندرون شهر بر فیضه سواد اعظم آنچه در یار جعفر هم ایت و دیگر
عبور ملت و فقیر الله اللهیند و اهل قلب شعرا نامیه

مرقوم ۱۳ رمضان ۱۳۱۳

دالفلک مقرر ساخت و در باب قصص موجب واقعات امرا و صدور و وزرا و خیلخانه و حشم
و عبید و خدم روایت اهتمام بجا آورد و در تعمیر مدارس و خوانق و رباط و مساجد غایت سعی و جهد
بتقدیم رسانید و قرای معموره و مستقلات موفوره از خالص اموال خویش بر تقایح خیر دابواب البر
وقف کرده امید غایت عدالت و نهایت سیاستش بمرتبه بود که اگر در آن ایام تحفه و خزانه ضعیفه طشتی
پر از زر بر سر نهاده از مشرق بمغرب رفتی هیچکس را ازهره و یارای آن بودی که سر راه بر وی گرفتی یا بر آن نگاه
کار دیدی اکرام بر بلاد و دیار تعاقب افتاده و استعداد بقالاد و امصار بودی و هر جا بسیار بر عطا
و مدد ایشان ترتیب پذیرفتی و امیر صاحبقران را طبیب بشغل شغفی تمام بود و در آن فن غایت مهارت
ظاهر میکرد و همواره هر کالیر از ولا منعقد است و در مجادلی را حرفی مقرر داشت بجهت هفدهم ماه شعبان
سنه هشتصد و هفت صاحبقران کامکار در اتر از بولاد مغفرت خداوند عفار را انتقال فرمود او وفات
حیات همه ملاک و کمال و زمان سلطنتش باستقلال سی و شش سال بود دو باعث سلطان تیمور که منشی او
شاه تیمور نا و در هفتصد و سی و شش جهاد نامه بود در هشتصد خطا دیگر کرده خروج و در هشتصد و هفت
کرد عالم مدبر بود خواجه محمد شهاب و خواجه یحیی سمنانی و خواجه علاء الدین سمنانی و جلال الاسلام
و خواجه علی سمنانی و خواجه سیف الدین تونی در سلک وزرا صاحبقران انتظام داشتند در وقت انتقال
حضرت صاحبقرانی از جهان فانی بدار جاودانی حکم خلیفه قضا بر جمیع بریه حادث و قدیم مراعات
بر همه اهالی کاربست هیچ سرو قامتی بر جویبار حیات بالا نکشید که از تکباد تند تمکن خزان شده و هیچ غنچه در
او چمن زندگانی شگفتی که از صرصر حوادث پژمرده گشت هرکه رخت هستی در دیر کاخ فیروزه منظر
آورد روزکار بنیاد کردند از قصر وجود او برآورد و هر که علم رفعت بر اوج ثریا برافراخت
بر افلاک رفعه ابو بکر در وراء دو فطر فاراخت عرض از تمهید این مقدمات آنکه در آن اوان که صاحبقران
بعزم جهاد از دار السلطنه سمرقند بیرون آمده بخطه اترار رسید بنابر کثرت برف و صعوبت سرما
ملول اوقات و سپاه و امرا و کمترین تأنی از در چهار شنبه دهم شعبان سنه مذکوره مرضش از جماعه عساکر

انتقال کرد و تب محرق بذات پسندیده صفاتش عارض گشت و حضرت صاحبقران زبان به تعدد استغفار
گشاده از جمیع مناهی و معاصی از سر صدق نیت و عزم درست توبه فرمود و هر زمان رقت [illegible]
تا چند مرض مختلف جمع آمده چنانچه از معالجه یکدیگر باز میماند تا هنگام در شب هفدهم شعبان سنه سبع و ثمانمائه
حکومت و نعش او را از اترار به سمرقند نقل نمودند و در گنبدی که جهت محمد سلطان ترتیب داده بود دفن کردند
و صاحبقران با وجودیکه اکثر اوقات به امور جهانگیری و تنظیم ولایت ستانی اشتغال داشت دقیقه از اهتمام
تعظیم علما و تکریم سادات و مساکین نامرعی نگذاشت و همواره به رعایت مشایخ عظام و عرفای کرام
همت میگماشت و تخم محبت و مرحمت بر دلهای منزویان و گوشه نشینان میکاشت و به [illegible]
طلب همت از باطن فیض مواطن ایشان مینمود و کمال [illegible] لازم المعالی این فرقه علیه معتقد میکرد و
و ارادت تمام بخدمت مشایخ کرام ظهور میرسانید و در مدتی که شیخ زین الدین تایبادی [illegible]
[illegible] و همواره دعای گوشه نشینان و فقیران میپوشید و در صف اعدای دین و دولت میکوشید
لاجرم عروس مراد هم آغوش گشت و صیت صلابتش از ایوان کیوان در گذشت و امیر صاحبقران را
چهار پسر نامدار بود اول امیر غیاث الدین جهانگیر و او در اوائل سلطنت پدر در سنه
هفتصد و هفتاد و هشت در عنفوان [illegible] بجوار رحمت ایزدی پیوست و از او دو پسر ماند اول محمد سلطان که
صاحبقران او را ولیعهد کرده بود و او بعد از فتح روم در شعبان سنه هشتصد و پنج در گذشت دوم وفات
دوم پیر محمد که بعد از فوت برادرش ولایت عهدی به او مفوض گشت و امیر تیمور در حال احتضار
امر نمود که در خدمتش حاضر شده به اطاعت و سلطنت او وصیت نمود و پیر محمد در آن هنگام
حاکم زابل و کابل و حدود هند بود تا آنکه در سنه هشتصد و نه بدست پیر علی تاز که یکی از امرای او بود
کشته گشت دوم معز الدین عمر شیخ که حکومت فارس داشت در سنه هفتصد و نود و شش
در پای قلعه [illegible] تیری به او رسید و [illegible] در گذشت و بعد از او امیر تیمور [illegible] او را به پسرش پیر محمد [illegible]
داد سیم جلال الدین میرانشاه که تخت هلاکو خان که عبارت از آذربایجان باشد [illegible]

اللهداد پسر [illegible] محمد جهانگیر [illegible] سعد وقاص

[illegible] پسر و [illegible] پسر [illegible] رستم [illegible]
عثمان و سلطان [illegible] احمد [illegible] بایقرا [illegible]
فرزندان عمر شیخ

و دوم و شام و روم غارت کرد و بعد از وی در سنه هشتصد و ده در محاربه قرا یوسف ترکمان کشته گشت چهارم
معین الدین شاهرخ سلطان شرح حالات او اجمالا گفته میشود دیگر مجملا از احوال میرزا سلطان شاهرخ
بن امیر تیمور خاقان سعید میرزا شاهرخ بهادر به صفات حمیده و اخلاق پسندیده متصف و بکمال عدل و عبادت
و علو همت و جلالت ممتاز بود در روز پنجشنبه چهاردهم ربیع الاخر سنه هفتصد و هفتاد و نه اتفاق افتاد و در سنه
هفتصد و نود و نه صاحبقران زمام حکومت خراسان را در قبضه اقتدار او نهاد و بعد از فوت آنحضرت
در ماه رمضان سنه هشتصد و هفت آن پادشاه ذی شان در استقلال در خراسان ضبط امور ملک و مال
نمود و خطبه و سکه بنام نامیش مزین گشت و در سنه هشتصد و نه مازندران را مسخر ساخت و در اواخر
سنه هشتصد و یازده رایات نصرت آیتش به تسخیر ولایت ماوراء النهر تافت و در سنه هشتصد و هفده
مملکت فارس در حوزه دیوان آنحضرت قرار یافت و در سنه هشتصد و نوزده ولایت کرمان مسخر گردید
و در سنه هشتصد و بیست و سه قرا یوسف ترکمان وفات یافته فتح آذربایجان بوقوع انجامید و در
اواخر رجب سنه مذکوره میان آنحضرت و اسکندر بن قرا یوسف محاربه اتفاق افتاد و اسکندر شکست یافت
و در سنه هشتصد و سی و دو نوبت دیگر اسکندر متعرض ولایت عراق و آذربایجان گشته خاقان سعید بار دیگر
شتافته بین الجانبین در صحرای سلماس قتال دست داده اسکندر انهزام یافت و میرزا جهانشاه
بن قرا یوسف در مقام اطاعت آمده بخدمتش رسید و بعد از آن ممالک خراسان و بلخ و بدخشان و ماوراء النهر
و ترکستان و زابلستان و سیستان و جرجان و مازندران و عراق و فارس و آذربایجان در تحت تصرف
خاقان کیتی ستان قرار گرفت و بیمن لطف و حسن معدلتش تمام آن بلاد و امصار معمور و آبادان گشته
رفاهیت خلایق درجه کمال پذیرفت معمار همت بلند نهمتش در اطراف ممالک محروسه بقاع خیر و ابواب البر
مانند مساجد و خوانق و مدارس و رباط بنا نهاد و قری و ضیاع مرغوب و مستقلات و بقاع
وقف نمود و چون خاقان سعید چهل و سه سال باستقلال کامرانی در ولایت [illegible] در سنه
هشتصد و پنجاه عنان عزیمت بصوب عالم آخرت انعطاف داد اوقات حیاتش هفتاد و یک سال بود

و هشت پسر و [illegible] داشت الغ بیک بایسنغر [illegible] عثمان [illegible]
میرانشاه خلیل سلطان ابا بکر سیورغتمش
و امیر [illegible] شاهرخ میرزا [illegible] و هشت پسر داشت در خراسان
[illegible] و هفت پسر داشت الغ بیک ابراهیم سلطان
بایسنغر سیورغتمش محمد جوکی [illegible]
یارعلی [illegible]
آخر [illegible]

و حکومت آذربایجان به میرزا [illegible]

نظم سلطنة جهان شاهرخ آن مظفر منصور در هشتصد و هفتاد و چهار ... در هشتصد و ...
در هشتصد و پنجاه شد از دار غرور و چون میرزا شاهرخ از دار غربت بصوب آخرت بر افراشت پنج پسر
نامدار در صغیر و کبیر یادگار گذاشت اول میرزا الغ بیک که سلطنت توران و ترکستان به او مفوض بود و
مجملی از احوالش مذکور خواهد شد دوم میرزا ابوالفتح ابراهیم سلطان که بحکم پدر مدتها ایالت مملکت
فارس نمود و در زمان حیاتش در سنه هشتصد و سی و هشت ازین جهان انتقال نمود و شرف الدین علی یزدی
کتاب ظفرنامه تاریخ تیموری به اشارت او ترتیب داد و نامش موشح ساخت سوم میرزا بایسنقر
او نیز در زمان حیات پدر در سنه هشتصد و سی و هفت جهان را بدرود کرد و از میرزا بایسنقر سه پسر یادگار
ماند میرزا علاء الدوله و میرزا سلطان محمد و میرزا بابر ابوالقاسم چهارم میرزا سیورغتمش ایالت ولایت کابل
و کابل و حد هند بدو مفوض بود او نیز در ایام حیات پدر در سنه هشتصد و سی وفات نمود پنجم میرزا محمد جوکی او نیز
در زمان حیات پدر ازین عالم فانی درگذشت

ذکر مجملی از احوال میرزا خلیل سلطان بن میرانشاه

ابن امیر تیمور میرزا خلیل سلطان در یورش ختای همراه امیر تیمور بود چون امیر در اترار بحکم ملک جبار
انتقال نمود باتفاق بعضی از امراء بزرگ در نواحی تاشکند بر اورنگ سلطنت جلوس نمود و الحق
با عدالت تمام متوجه سمرقند گردیده ابواب خزائن گشوده حاصل بحر و کان که سالها فراوان امیر
اندوخته بود چهار ماه تمام امرا را بوضیع و شریف قوی و ضعیف بخشید مصرع ...
گرد اندوخته بود و تفصیل این اجمال آنکه شاهزاده در زمان حیات امیر تیمور نسبت بشاد ملک نام
تعلق خاطر بهم رسانیده پنهان از صاحبقران او را بحباله نکاح آورد و چون امیر ازین قضیه خبر گرفته
خواست شاد ملک را بقتل رساند تا یکی از خواتین حرم صاحبقران ملاحظه خاطر میرزا خلیل سلطان معروض داشت
که صرف وجه این عورت باردار است از صلب میرزا خلیل سلطان آبستن است بنابرین صاحبقران در قتل
اهمال فرمود تا وضع حمل کند و مقارن آن جمال صاحبقران بازار دستان نقد ... وفات یافت پس
بال آن گلعذار پر فتح و دلال را در آغوش کشیده بمرتبه شیفته جمال و شعوف وصال او گشت که ...

و از او یک پسر مانده بود میرزا عبدالله نام ...

دو پسر یادگار گذاشت میرزا سلطان مسعود و میرزا قرا جهار ...

و از او دو پسر ماند میرزا محمد قاسم و میرزا ابابکر ...

از فوت صاحبقران

او ... ها پرنده است که نام اختیار ملک و مالی بالقبضه تسلط آن سلیطه گذشت لاجرم
کار امیر ملک و مال از نهج صواب انحراف داشت و شهزاده بر طبق مدعای محبوبه دست باسراف
و اتلاف اموال گشاده مجموع نقود و اجناس که نفوذ خزاین را که بمبالغه ... از زر و تحف
آن کارخانه بود باندک زمانی صرف نمود و بیشتر را بمجهور داده که در آخر سبب ویرانی قصر کامرانی گشته
و قضیه آن روش و بخشش اتفاقیه بود کسیکه سزاوار دیناری بود مبلغها می یافت و مستحقی که شایسته صنوف
نوازش بود در آرزوی درهمی میمرد و شهزاده بتعلیم جانانه جمعی از مردم بیک ذره را بانواع تربیت
اختصاص بخشید و هریک را قرینه قارون ساخت و بدرجه امارت و سرداری رسانید از آن جمله خداداد
و سران سپاه ملال گرفته و مواد فساد سمت تزاید پذیرفت و چون حشمت ده روزه شاد ملک در نظر
... سرا ایام صاحبقران ... محبت انحطاط مرتبه آن عفایف میرزا خلیل سلطان را ...
که هریک از خواتین و سراری آنحضرت را طوعا و کرها بیکی از غلامان بهتان خود در سلک ازدواج کشید
و گوهری را که نسبت او رتبه مادری داشتند با جمعی از مردم ناجنس همنشین گردانید چون فرشته
سرشت را بعفریت زشت بهم ساخت و لعل رخشنده را در سلک خزف پاره انداخت طوطی
شیرین سخن را با شپانه زاغ و زغن قرین ساخت و عندلیب نغمه پرداز را با غلیواژ بدآواز در یک قفص
جای داد و بواسطه صدور امثال این افعال ناهنجار طبایع صغار و کبار از امیرزاده خلیل سلطان
متنفر گردید و امور سلطنتش اختلال پذیرفته آفتاب اقبالش بسر حد زوال رسید در سنه هشتصد و نه
امیر خداداد که یکی از امراء بزرگ او بود یاغی شده و او را گرفته محبوس نمود و شیخ جهان ... و مغولستان را
سلطنت توران طلب کرد چون شیخ جهان ... توران رسید امیر خداداد ... گردید
در همین اوقات بحکم بادشاه مغولستان سر امیر خداداد را بریدند و نزد میرزا شاهرخ بخراسان ارسال
داشتند و میرزا خلیل سلطان از حبس نجات یافته در بعض حصون تحصن کرد و در این اثنا میرزا شاهرخ
بتوران آمده میرزا خلیل سلطان بعد از عهد و پیمان بخدمت میرزا شاهرخ رسید احترام تمام یافت

و میرزا شاهرخ او را بحکومت عراق نامزد فرمود چون میرزا خلیل سلطان بعراق نزول اجلال نمود بعد از
مدتی در سنه هشتصد و چهارده در کشور نیستی بر آسود ذکر مجملی از احوال میرزا الغ بیک بن
میرزا شاهرخ بن امیر تیمور میرزا الغ بیک محمد ترغای نام داشت و در فضیلت و هنرپروری
در آل تیمور نظیر نداشت و در کثرت کمالات نفسانی ممتاز و مستثنی بود در فن ریاضی که در زمان خویش
بی همتا بود و در رعایت علما و فضلا بحکم کانوا فی رعایا سعی بلیغ مرعی میفرمود و در هنگام وفات امیر صاحبقران
پانزده ساله بود و در سنه هشتصد و دوازده بفرمان پدر بایالت کشور توران سرافراز گشت و همین معنی باعث
آن شهریار نامدار بود در کارهای مملکت بغایت معمور گشت و در سنه هشتصد و بیست و چهار رصد اعظم
سمرقند باتفاق مولانا صلاح الدین موسی قاضی زاده رومی و ملا علاء الدین علی قوشچی که شارح تجرید است
و مولانا غیاث الدین جمشید و مولانا معین الدین کاشی رصدی بنیاد نهاد که باتمام رسانیدند و باکثر خیرات
و مبرات آن پادشاه خجسته صفات موفق گردید و در سنه هشتصد و پنجاه و یک خبر فوت پدر بزرگوار
بعز مسمع خراسان اطراف بلخ رسید و اطلاع یافت که میرزا علاء الدوله بن بایسنقر بن میرزا شاهرخ
در هرات بر تخت سلطنت نشسته و امرای خراسان کمر متابعت او بسته اند و پسرش میرزا عبد اللطیف را
گرفته محبوس کرده بنابراین با میرزا علاء الدوله از راه صلح درآمده میرزا عبد اللطیف را طلب نمود
علاء الدوله میرزا عبد اللطیف را نزد پدر فرستاد و میان ایشان صلح شده میرزا الغ بیک عنان مراجعت
بصوب سمرقند معطوف داد و چون مدت یکسال بر این بگذشت میرزا الغ بیک با میرزا عبد اللطیف
و میرزا عبد العزیز که پسران او بودند عازم خراسان گشت در چهار فرسخی هرات با میرزا علاء الدوله
جنگ در پیوست علاء الدوله شکسته بهرات درآمد و بر سریر سلطنت جلوس نمود و چون میرزا الغ بیک
شنید که میرزا علاء الدوله و میرزا ابو القاسم بابر اتفاق نموده طریق وفاق با هم مسلوک داشتند و آوازه ورود میرزا
میرزا ابو القاسم بابر بجانب [illegible] در دار السلطنه هرات شایع گشت الغ بیک عزم توجه ماوراء النهر
جزم کرده حکومت هرات را که در شرف زوال و صدد انتقال بود بمیرزا عبد اللطیف ولد خود تفویض نمود
چه

و میرزا علاء الدوله تا مشهد مقدس در هیچ مکان توقف
ننموده از آنجا بطرف ابیورد [illegible] میرزا بابر در حرکت آمده
در خبوشان با برادر ملاقات نموده [illegible] او را در
کشیده و خاطر خویش را [illegible] داد

و خود از راه مرو رایت عزیمت برافراشت و در اثنای راه امرای عساکر فوج فوج از ولایت خراسان
باز گشته به [illegible] و شهریار خود شتافتند و میرزا عبد اللطیف پدر را تعاقب کرده در حدود سمرقند
با پدر جنگ کرده پدر را اسیر گرفت و بدست عباس نامی داده او را بقتل رسانید و هم از عقب [illegible] برادرش
عبد العزیز را نیز بقتل آورده بود [illegible] بعاقبت [illegible] سلطنت جهانبان پدری که در فضائل
نفسانی کم نظیر بود و برادری که در عنفوان ایام شباب [illegible] بود بقتل [illegible] و مضمون بیت
نظامی که [illegible] پدرکش پادشاهی را نشاید اگر شاید بجز شش مه نپاید بعد از شش ماه در سنه هشتصد
و پنجاه و چهار [illegible] با حسین نامی [illegible] بقتل رسید ذکر مجملی از احوال
میرزا ابو القاسم بابر بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ میرزا بابر پادشاهی بود بلطف
طبع و حسن خلق موصوف و در زمان میرزا شاهرخ نسبت به برادران خویش بغایت باعتبار بود
بعد از فوت میرزا شاهرخ از ولایت [illegible] مملکت در قبضه تصرف
میرزا بابر افتاد و در سنه هشتصد و پنجاه و سه بطرف خراسان شتافت و دار الملک هرات را
مفتوح ساخت و در سنه هشتصد و پنجاه و پنج در موضع چناران با برادر خود میرزا سلطان محمد
مقابله کرده او را اسیر ساخت و بالاخره [illegible] خاطر [illegible] بنیاد حیاتش را بر انداخت
الکاه عراق و فارس [illegible] آن ولایات را در حیطه تسخیر کشید و از فارس [illegible] حکام نصب کرده
بخراسان باز گردید و میرزا بابر مدت [illegible] سال فی حیث الاستقلال پادشاهی خراسان داشت در سنه
هشتصد و شصت و یک در مشهد مقدس [illegible] بصوب آخرت رایت برافراشت ذکر
مجملی از احوال میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر میرزا سلطان محمد خسروی بود
بکمال [illegible] معروف و بوفور حلم و مروت موصوف در غایت شجاعت و تهور در معارک
مهالک نفس نفیس [illegible] بقتال کردی و هر چند لشکر خصم بقوت و شوکت [illegible]
[illegible] بطریق اعتدال سلوک نمودی و از امساک و اسراف اجتناب فرمودی

بلخ آمده

بجانب [illegible] میرزا خلیل سلطان [illegible] خراسان
در حرکت آمد و چون [illegible]
که در ایام [illegible] خاقان سعید [illegible]
[illegible]
[illegible] شده او [illegible] سلطنت مملکت [illegible]
[illegible]
استقبال [illegible]
و [illegible] اسباب [illegible]
افتاد

نوبتی که از خصوصیات به تقریری گذشت بخشش میرزا بابر را العرض رسانید و پرسید که چون است شاه دین تقیه
الخناس نمی نماید میرزا سلطان محمد در جواب این بیت خواند که بیت سایه عالم و جهانیست قرار گرفت
که او کشید عنان بنشد این گسسته مهار و میرزا سلطان محمد در زمان حیات میرزا شاهرخ مدت چهار
در مملکت عراق بدولت و اقبال کامرانی نمود و در آن وقت که آنحضرت در ولایت ری عازم سفر آخرت گشته
است همراه از خزانه لارستان بری شتافت و در نواحی همدان کوه فرود آمده و از آنجا باصفهان رفت
بعد از ضبط آن بلده عنان یکران بطرف شیراز تافت میرزا عبدالله فرمانفرمای فارس تقدیم مقابله پیش آمده
بعد از اتمام حرب در قضای صعوبت دست داد شکست بطرف میرزا عبدالله افتاده روی بوادی فرار نهاد
و میرزا سلطان محمد مملکت فارس را ضمیمه عراق ساخت الکا و بلاد عزیمت جنگ میرزا ابوبکر بجانب
اذربایجان برافراخت بالاخره مهم بصلح انجامید و میرزا سلطان محمد بطرف فارس مراجعت نمود
بخیال استقلال بالیث هی نمود و در سنه هشتصد و پنجاه و پنج عزیمت خراسان که در جنگ
برادر خود میرزا بابر کشته گشت ذکر شمهای از احوال میرزا سلطان ابوسعید بن سلطان محمد
ابن میرانشاه بعلو همت و سمو منزلت و کمال فراست بر اعاظم ملوک دودمان تیموری بود و در تقویت ارباب
رعیت پروری و تشیید اساس عدالت گستری کمال اهتمام می نمود در ایام دولتش بلاد ترکستان و توران
و خراسان و زابلستان و سیستان و مازندران بکمال معموری رسید و از حسن معدلتش خلایق چند سال
تدارک یافته حال فتنه و آشوب احوال ولایات بر مفارق متوطنان بلاد مذکوره مبسوط گشت نه آن والی در عهد
در عهد میرزا الغ بیگ محبوس بود و میرزا عبداللطیف بعد از قتل پدر او را محبوس ساخت بنا بر غفلت
حارسان از حبس گریخته خود را به بخارا انداخت بعد از قتل میرزا عبداللطیف در بخارا خروج کرد
و میرزا بابر مکرر با وی منازعه نموده لشکر بسمرقند آورده و بالاخره با وی صلح نمود و سلطان ابوسعید
در توران و ترکستان استقلال تمام یافت چون بعد از فوت میرزا بابر در خراسان هرج و مرج
شده بود بتسخیر آن ولایت شتافت و در سنه هشتصد و شصت و یک بدار الملک هرات رسید و سبب

ولد میرزا ابراهیم سلطان

ذکر هزاره بیگم را تقدیر سپهر

خوب

اخبار رسیدن لشکر توران خراسان را که شنیده بدار السلطنه بلخ رفت و میرزا جهانشاه خراسان را گرفت
و در سنه هشتصد و شصت و دو میرزا جهانشاه به هرات نزول نمود و سلطان ابوسعید بجانب ماوراءالنهر
از میرزا جهانشاه در مرغاب نزول اجلال فرمود و عاقبت صلح در میان آمده میرزا جهانشاه خراسان را
به سلطان ابوسعید مسلم داشت و در سنه هشتصد و شصت و سه لوای مراجعت بطرف عراق برافراشت
و هنگام مراجعت بهر دیار که رسید اثری از معموری نگذاشت و سلطان ابوسعید در هرات نزول نمود
در اواسط سنه مذکوره میرزا سنجر بن میرزا احمد بن میرزا بایقرا باتفاق میرزا علاءالدوله و پسرش
میرزا ابراهیم در حدود سرخس با سلطان ابوسعید مصاف داد و میرزا سنجر در معرکه جنگ
اسیر گشت و میرزا علاءالدوله و میرزا ابراهیم فرار نمودند و در سنه هشتصد و شصت و چهار سلطان
ابوسعید به استرآباد توجه نمود و میرزا سلطان حسین که در آنجا باستقلال یافته بود از او فرار کرد بعد از آن
بلاد بدخشان و غزنین و کابل و زابلستان را بحیطه تصرف در آورد و چون میرزا جهانشاه در سنه
هشتصد و هفتاد و دو بدفع حسن بیگ حاکم دیار بکر متوجه گردید و بحکم قضا اسیر پنجه تقدیر گشته
کشته شد و لشکر او پریشان و بی سامان گشته و از عراق و فارس و کرمان و آذربایجان بطلب
ابوسعید میرزا رفتند سلطان ابوسعید بسر خود سلطان احمد را در توران گذاشته در اواخر
بصوب آذربایجان توجه نمود و قبل از وصول او امرا از پیش رفته و تسخیر عراق نموده بودند سلطان
ابوسعید از عراق عبور کرد و از جانب حسن بیگ ایلچی آمده و درخواست صلح می کردند
سلطان از غایت غرور قبول نکرد و التماس حسن بیگ را بجای نیاورد و لشکر را در ولایت قراباغ
رفت و چون حسن بیگ از صلح مایوس گشت راه تردد اردوی سلطان را مسدود ساخت و قحط عظیم
در میان اردوی سلطان افتاد و لشکر او پریشان شده پس حسن بیگ در مقام مقابله و مقاتله
آمد و مظفر آمد سلطان را هزیمت فرار نمایید پسران حسن بیگ رسیده او را گرفته نزد حسن بیگ آوردند
بعد از سه روز او را بدست یادگار محمد میرزا که نبیره گوهرشاد بیگم بود داد و او بقصاص جده سلطان ابوسعید را

بود از انجا افزاینده مولانا جلال الدین حوائی در تاریخ او گفته قطعه سلطان ابوسعید که چون خسرو چشم

سپهر پیر چو او نوجوان ندید تاریخ سال مقتل سلطان ابوسعید

واین واقعه در بیست و دوم رجب سنه هشتصد و هفتاد و سه اتفاق افتاد مدت سلطنت میرزا

سلطان ابوسعید در سمرقند بانفراد هشت سال بود و در خراسان و ماوراء النهر تخمینا هجده سال

و چون از این عالم ناپایدار رحلت نمود یازده نامی پسر یادگار گذاشت بدین ترتیب میرزا سلطان احمد

میرزا سلطان محمود میرزا سلطان محمد میرزا شاهرخ میرزا الغ بیک میرزا

عمر شیخ میرزا ابابکر میرزا سلطان مراد میرزا سلطان خلیل میرزا سلطان ولد

میرزا سلطان عمر و از این یازده پسر چهار نفر بمرتبه سلطنت و فرمانفرمائی رسیدند و اسامی

ایشان اینست میرزا سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا عمر شیخ میرزا الغ بیک

در ذکر مجملی از احوال میرزا سلطان احمد بن سلطان ابوسعید آن شهریار نصفت

رافت و انصاف متصف بود در زمان حیات پدرش حکومت سمرقند می نمود چون واقعه سلطان

ابوسعید شنید بعزم تسخیر هرات لشکر کشید و چون استیلای سلطان حسین را بر آن ولایت استماع نمود

بمقر خویش معاودت نمود قریب به بیست و هفت سال سلطنت ماوراء النهر کرد

و در سنه هشتصد و نود و نه از دار فنا بکشور بقا روی آورد

در ذکر مجملی از احوال میرزا سلطان محمود بن سلطان ابوسعید آن پادشاه در تمهید بساط

عدل و انصاف و انهدام قواعد جور و عسف از سلاطین روزگار ممتاز و مستثنی بود و در مکارم

اخلاق و رعایت اهل استحقاق یگانه آفاق در سنه هشتصد و هفتاد و سه والی الملک هرات

خواهید و خلق را مژده رعیت پروری و عدالت گستری سلطنت کرده چون مردم شهر هواداری سلطان

اظهار کردند سلطان محمود صلاح توقف در شهر ندیده باتفاق امرا بصوب سمرقند روی نهاد

بعد از وصول بدان بلده سلطان احمد ابواب لطف و احسان بر روی او گشاد و چند گاه میان

برادرانه

با امرای خراسان موافقت سلوک نمود آخر الامر سلطان محمود به بهانه شکار باتفاق جمعی از امرا باطراف

حصار شادمان حرکت نمود در آن ولایت رایت سلطنت برافراشت و به اندک زمانی ولایت ختلان

و بدخشان و قندز و بقلان و ترمذ و توابع آن را در حیطه تصرف آورد و در آن مملکت رایت

عدالت گستری و رعیت پروری معمور و آباد کرد چند نوبت سپاه بسمت کتور و جبال سیاه پوشان

کشیده و لوازم جهاد بجای آورده جمعی کثیر از آن گروه را بقتل رسانید از آن جهت ملقب بسلطان محمود غازی

گشت و در سنه هشتصد و نود و نه بعد از فوت سلطان احمد در سمرقند دست استیلا گشاد و هم در آن سنه

از دار فنا بسرای جاودانی انتقال نمود مدت سلطنتش بیست و هفت سال بود بعد از فوت او پسرانش

میرزا بایسنقر و میرزا سلطان علی مدت چهار سال در دار سلطنت با یکدیگر منازعت نمودند و طریق

مخاصمت با هم پیمودند تا آنکه میرزا بایسنقر از میرزا سلطان علی انهزام یافته نزد امیر خسروشاه که از امرای کبار

پدرش بود شتافت آن کافر نعمت در سنه نهصد و پنج او را بقتل رسانید در آن اثنا شاهی بیک خان

اوزبک قصد تسخیر بخارا کرد و آن را مسخر گردانید آنگاه سمرقند را محاصره ساخت و والده میرزا سلطان علی

نکاح خود بوی داد و میرزا سلطان علی بتحریص و ترغیب مادرش بخدمت شاهی بیک خان رسید آن

بی دولت او را نیز بقتل رسانید فاعتبروا یا اولی الابصار بیت مرو در زلف ...

گوش سخن بشنو که دیده عبرت نگر

در ذکر مجملی از احوال میرزا ابراهیم سلطان بن میرزا شاهرخ

آن شهریار نیکو فرجام با خلق و محاسن آداب و تربیت اهل فضل از سایر سلاطین گورکان

امتیاز داشت و در تقویت شریعت غرا و ترویج ملت بیضا همواره جهد بلیغ و اهتمام تمام مرعی میداشت

چون میرزا شاهرخ مملکت عراق و فارس را بر فرزندان و برادرزادگان قسمت نمود ملک

فارس را بفرزند ارجمند خویش میرزا ابراهیم سلطان عنایت فرمود و شاهزاده در سنه هشتصد و هفده

بعزت بر مسند حکومت فارس نشست و ابواب عدل و داد بر روی روزگار اهل آن دیار گشاد

و در سنه هشتصد و بیست و هشت میرزا بایقرا قصد تسخیر ملک فارس نمود ...

شکست یافته بار دیگر بسمت خراسان نهاد چون میرزا شاهرخ در تحقیق احوال خبر یافت البته قرار داد
بر میرزا بایقرا شتافت چون میرزا بایقرا طاقت مقاومت با شوکت شاهرخی نداشت لهذا
قدم در طریق اطاعت و انقیاد گذاشت میرزا شاهرخ ولایت فارس را از وجود خصم مصفی
ساخته میرزا ابراهیم سلطان را تمکین کرده خود از راه کرمان متوجه دار الملک خراسان گردید
میرزا ابراهیم سلطان سالهای فراوان در کمال استقلال و کامرانی روزگار گذرانید تا آنکه در سنه هشتصد
و سی و هشت مریض گشته بجهان جاوید خرامید عبد الله میرزا بن میرزا ابراهیم سلطان بن میرزا
شاهرخ بعد از قتل میرزا عبد اللطیف در ماوراء النهر بسلطنت رسید سلطان ابو سعید با او خروج
و جنگ نمود منهزم گردید چون ارباب امرا میرزا عبد الله بیک ارلات بگذشت سلطان ابو سعید اتفاق او
در سنه هشتصد و پنجاه و پنج با میرزا عبد الله در حوالی سمرقند مصاف داده میرزا عبد الله کشته گردید
و میرزا سلطان ابو سعید بسلطنت رسید میرزا اسکندر بن عمر شیخ بن امیر تیمور صاحبقران
در اواخر دولت امیر حکومت همدان بوی مفوض بود وقتی که میرزا عمر بر میرزا شاهرخ دعوی استقلال
و سلطنت میفرمود در سنه ... از همدان بجانب شیراز شتافت و برادرش پیر محمد او را
بتفقدات برادرانه دریافت و حکومت ... رعایت نمود و چند گاه میان برادران
طریق محبت مسلوک بود در سنه هشتصد و ... تا به ... انجامید میرزا پیر محمد او را چند گاه
بخدمت میرزا شاهرخ روانه کرده بودند میرزا اسکندر در قرب ... گشته و از میان ...
حسنه باصفهان توجه نمود و با امراء میرزا رستم عازم شیراز گشته بعد از جنگ ... و دیگر ...
فارس را غارت کرده باصفهان معاودت نمود و میرزا پیر محمد که بدفع او باصفهان لشکر کشیده
میرزا اسکندر رو بفرار نهاد ... از اهل فساد بود پیوسته جمیع رفته فتنه بسیار برانگیخت عاقبت
بدست میرزا شاهرخ افتاد و بحکم شاهرخ مطلق العنان شده باز هم عازم شیراز گردیده و میرزا پیر محمد
او را به انواع اعزاز و احترام نواخته خاطرش را مطمئن کرده بودند و چون میرزا پیر محمد در سنه هشتصد و ...

از خدمت میرزا ... دارالملک گشت تمام امراء ... بیعت میرزا اسکندر داده ... از ایوان کیوان
در گذشت انگاه جمعیت ... بصوب اصفهان حرکت نمود زیرا که سلطان معتصم بن سلطان زین العابدین
بن شاه شجاع بن محمد مظفر از جانب شام آمده بود ... در موضع ... اصفهان ...
... میرزا اسکندر ظفر یافته سلطان معتصم در آن جنگ بقتل رسید و آنگاه میرزا
اسکندر بفتح و ظفر عنان ... بطرف شیراز برگردانید در سنه هشتصد و سیزده با برادران میرزا رستم و میرزا
بایقرا در نواحی اصفهان محاربه ... بعد از این در اندک زمانی تمام فارس و عراق را
در حوزه تصرف در آورد و ... اصفهان را دار الملک خویش کرده با میرزا شاهرخ ... مخالفت ...
و در جمیع ممالک ... شاهرخ را از خطبه ... و چون در سنه هشتصد و هفده میرزا شاهرخ در
طبرستان این خبر شنید ... متوجه اصفهان گردید بعد از وقوع محاربه دستگیر شده
برادرش میرزا رستم چشمش را میل کشید و هم در سنه هشتصد و هفده بقتل رسید میرزا رستم بن
عمر شیخ بن امیر تیمور در وقت حیات امیر صاحبقران به امر حکومت اصفهان مشغول بود در سنه
هشتصد و نه با عونی برادرش میرزا اسکندر بصوب شیراز حرکت نمود و با برادر بزرگترش میرزا پیر محمد
... بعد از جنگ ... مقصود عنان مراجعت به اصفهان انعطاف داده و
... میرزا پیر محمد با لشکر ... ولایت عراق در آمده بعد از ... میرزا رستم ...
و ... میرزا شاهرخ ... بجانب خراسان شتافت بعد از چند گاه از میرزا شاهرخ اجازت
مراجعت خواسته متوجه عراق گردید و در سنه ... اصفهان با میرزا اسکندر مصاف داده ... یافت
... دولت امیر قرا یوسف ترکمان التجا کرده چند گاه در ظل حمایت امیر قرا یوسف
توقف نمود انگاه بصوب اصفهان شتافت و در هشتصد و هفده ... میرزا شاهرخ لوای
حکومت اصفهان باو ... و ... بالت اصفهان و نواحی آن میرزا ...
در سنه هشتصد و ... در همان دیار در دار القرار منزل ساخت میرزا بایقرا بن میرزا عمر شیخ

میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ در آن زمان که میرزا جهانشاه ترکمان از عراقین
به آذربایجان مراجعت فرمود میرزا یادگار محمد به بشارت عم خویش گردن عاقل بود ملازمت جهانشاه را اختیار نمود
و چندگاه در ظل رعایتش در غایت فراغت اوقات گذرانید چون در سنه هشتصد و هفتاد و یک جهانشاه
بر تیغ حسن بیک کشته گشت امیر حسن بیک در تعظیم میرزا یادگار محمد مساعی جمیله بظهور رسانید و سپاه انبوه
در ملازمت او باستخلاص ملک موروث ترغیب فرمود در سنه هشتصد و هفتاد و چهار میرزا یادگار با لشکر جرار از عراق
بخراسان حرکت نموده در دشت جرجان با استرآباد که الکاء موروثه متصور شده بود نزول اجلال سلطان حسین
در رسید بعد از التقای فریقین جنگ عظیم دست داد و شکست بجانب میرزا یادگار محمد افتاده جمعی کثیر
از لشکر میرزا یادگار کشته شده و جمعی دیگر در خدمت میرزا یادگار محمد بملازمت امیر حسن بیک آمدند
نوبت دیگر امیر حسن بیک لشکری مصحوب میرزا یادگار محمد گردانیده بخراسان فرستاد در این نوبت
میرزا یادگار محمد مملکت موروثه را مسخر کرده بر سریر سلطنت قرار گرفت و در آن وقت تمام ممالک
هرات خرامید چون اکثر اوقات بلهو و لعب مشغول بود و هرگز بخیال ضبط مملکت
نبود لهذا سلطان حسین در سنه هشتصد و هفتاد و پنج با شصت هزار سوار جرار ایلغار کرده چون شب
بسر وقت او در رسید و در باغ زاغان او را دریافته بقتل رسانید سلطنت میرزا یادگار محمد
به ده شش ماه کشید کمال الدین عبدالواسع در تاریخ قتل او گفته نظم شب صفر شهید شد ماه صفر
در زمان سلطنت [?] میرزا عمر بن میرانشاه بن امیر تیمور گورکان صاحبقران در سنه
هشتصد و هفتاد که تورانش بکشور ایران آمد میرزا عمر را در توران حکومت داد و او مدتی
در آن دیار داد عدل و داد بداد چون امیر از سفر شام و روم به آذربایجان مراجعت نمود در قراباغ
از ماوراءالنهر طلب فرمود و حکومت آذربایجان تا سرحد روم و شام بدو تفویض کرد و حکومت فارس
و عراق را تابع او ساخت و حکومت عراق عرب را به برادرش میرزا ابابکر داد و او با میرانشاه
رایت مراجعت مصحوب بغداد افراخت چون خبر فوت امیر در تبریز به میرزا عمر رسید

داد و لشکری و مال فراوان جمع کرده تبریز را به تصرف درآورد و متوجه سلطانیه گشت و میرزا ابابکر را که بعد از بغداد و حله که
در قلعه سلطانیه مقید ساخته بعد از چندی دزدکی معین کرده سلطانیه فرستاد که میرزا ابابکر را به قتل رساند
و چون محافظان قلعه از مهم او فارغ گشته چون آن شخص به آنجا رسید میرزا ابابکر محبوس بود و حفظ کشت میرزا ابابکر
بخشش تمامی نمود آن شخص را با جمعی نفر دیگر کشت و از بند بیرون آمده قلعه را به تصرف نمود و این صورت
در سنه هشتصد و نه روی نمود و در این هنگام میرزا ایرانشاه در حدود کالپوش توقف داشت میرزا ابابکر نزد پدر رفته
به سلطنت عراق همت گماشت میرزا عمر در آذربایجان بود میرزا ابابکر سلطانیه را مسخر کرده الکاء و سپاه تکیه خواهان
ایلک جنگ میرزا عمر شد میرزا عمر نیز بمحاربه رسید اکثر امرا او طریق بی وفایی مسلوک داشته
از او روی گردان شدند و نزد میرزا ابابکر آمدند چون میرزا عمر قوت مقابله و مقاتله با میرزا ابابکر نداشت خود
با جمعی بطرف عراق و فارس نزد میرزا پیر محمد و میرزا رستم روانه گردید و از ایشان استمداد نمود و ایشان با عساکر
فارس و عراق بقصد میرزا ابابکر کوچ کرده آمدند و میرزا ابابکر نیز با لشکرهای آذربایجان بجانب ایشان رفته
بار دیگر جنگ کردند میرزا ابابکر غالب آمد و میرزا عمر منهزم شده بخراسان نزد میرزا شاهرخ رفت
آن شهریار ویرا اعزاز و اکرام کرده استرآباد و مازندران را بدو عنایت نمود چون در آنجا قوت گرفت بر میرزا شاهرخ
عاصی گشت در سنه هشتصد و نه در حدود جام جنگ کرده شکست یافت و بطرف مرغاب فرار نمود
بر او اسب سوار شده بود و زخم کاری داشت به اسب مصحوب اخوت شناخت و از دست حیات در گذشت

در ذکر مجملی از احوال سلطان حسین میرزا بن غیاث الدین منصور بن امیرزاده بایقرا بن
عمر شیخ بهادر بن امیر تیمور گورکان آن سالک طریق پادشاهی مؤید بود بتاییدات الهی و موفق
بتوفیقات نامتناهی بهار ایام دولتش چون ایام بهار خرم و خرمی هنگام سلطنتش مانند ایام جم حرم
و دارالعلم از رشحات عام عدل و احسانش بلکه مملکت چون بهشت [?] حسین ناظر و بر دور و نزدیک
گلزار فضل و احسانش بنهال اقبال و نهال طلوع از رشحات سرسبز و سایه گستر از نسایم مکارم
اخلاقش دماغ اهل عطر ساری و از نسیم محاسن ادبش ریاض کامرانی بهجت افزای بود عشرت و عیش

بهشت وش کوبان حوراعذار آراسته و مجلس عشرت و انجمن طرب [illegible] از رنگ رخسار [illegible]
طبع نقادش در صفا و حدت غیرت افزای آب و آتش و نتایج ذهن وقادش از حسن بلاغت
لسان سخنوران سحبان مطبوع و دلکش و در وقت تمکن بر تخت سلطنت و جهانبانی مقتضای عدالت
بجای آورده نقش وجود اهل تکبر و تعدی را بتیغ سیاست از لوح هستی سترده و باستحکام اطراف نواحی
و فروع [illegible] انبساط سایه خیر البریه بر جمهور را با [illegible] در تقویت ارکان شریعت غرا
و تمشیت مهام ملت بیضا نقد امکان بر اقدام کوشید و اهتمام مرعی داشتی همواره همت عالی نهمت
بر انهدام قواعد بدعت و استیصال اهل ظلم و ضلالت گماشتی در سنه هشتصد و شصت و یک چون
آنکه چندین بار [illegible] فرمان در بلاد خراسان نفوذ در بلده مرو بر زین ملک ستانی نشسته خروج کرد
و در روزی چند آن بلده فاخره را ضبط نمود و بواسطه عدم وفای بعضی از امرا روی بصحرا و بیابان آورد
و در ذی حجه سنه هشتصد و شصت و دو دار الفتح استراباد را از حسین سعدلو که خویش میرزا [illegible] بود
انتزاع نمود و چون میرزا سلطان ابوسعید متوجه آن جانب گشت مصلحت در مقابله و مقاتله ندیده
بصوب [illegible] توجه فرمود و در سنه هشتصد و هفتاد و سه که واقعه سلطان ابوسعید بوقوع انجامید بعنان
ظفر توأمان بدار السلطنه هرات شتافته تسخیر آن بلده فاخره را وجهه همت گردانید و در روز جمعه عاشر شهر
رمضان سال مذکور خطبه و سکه بنام نامی [illegible] زیب و زینت گرفت و [illegible] که در اطراف و اکناف آن
استقلال یافته بود صفت تمکین پذیرفت و در سنه هشتصد و هفتاد و چهار میان او و میرزا یادگار محمد
در موضع چناران مقابله و مقاتله بوقوع پیوست و سپاه میرزا یادگار محمد از صدمه حمله بهادران
در هم شکست اما در اواخر همین سال میرزا یادگار محمد بمدد امیر حسن بیک مستظهر شده روی توجه بدار السلطنه
هرات نهاد و در محرم الحرام سنه هشتصد و هفتاد و پنج بر آن بلده استیلا یافت و سلطان حسین میرزا عنان
عزیمت بطرف میمنه و فاریاب انعطاف داد و بعد از انقضای چهل روز بار دیگر بر [illegible] فتح
و ظفر بمستقر دولت و اقبال انعطاف نمود و در شب بیست و نهم صفر [illegible] توقف [illegible] جمیع
زمان

خاقان زاده میرزا یادگار محمد را بجهان جاودان روان فرمود و در اواخر همین سال در موضع [illegible]
میان خاقان و سلطان محمود میرزا مقاتله دست داد و میرزا سلطان محمود روی بهزیمت نهاد و پس از آن
از کنار آب آمویه تا ولایت سمنان در تحت تصرف خاقان منصور قرار گرفته تا شهور سنه نهصد و
در غایت دولت و اقبال و نهایت جاه و جلال اوقات خجسته ساعات بعیش و نشاط صرف
داشت و در خلال این اوقات بجهت عارضه مفاصل مدام با بیماری [illegible] گردن [illegible] از ربقه [illegible]
هر یک از اولاد و احفاد او خیال استقلال بر لوح خاطر نگاشت و در شعبان سال مذکور در منزل [illegible] چراغ
میان آن چشم و چراغ دودمان صاحبقرانی و پسر بزرگترش میرزا بدیع الزمان نایره قتال التهاب
یافت و سلطان بدیع الزمان میرزا تاب مقاومت نیاورده بجانب قندهار شتافت و بعد از آن
چند کرت دیگر میان پدر و پسر کر و فر اتفاق افتاد بالاخره صورت صلح روی نمود و بدیع الزمان میرزا
بحکومت مملکت بلخ و توابع آن تا کنار آب مرغاب قانع گشته بعد از آن طریق مخالفت نپیمود
و در سنه نهصد و یازده خاقان منصور بعزم رزم ابو الفتح محمد خان شیبانی که بر ممالک ماوراء النهر
استیلا یافته بود از دار السلطنه هرات نهضت فرمود و بعد از وصول بمنزل بابا الهی مرض موت
عارض ذات [illegible] گشته در آخر روز یازدهم ذی حجه سنه مذکوره بریاض جنان انتقال نمود و آن حضرت
[illegible] سال در دار الملک [illegible] اقامت داشت و [illegible] استقلال در خراسان و خطه سیستان
و قندهار و سیستان و مازندران سی و هشت سال رایت دولت و اقبال برافراشت ۲ چون سلطان حسین میرزا
عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت هفت پسر نیک اختر یادگار گذاشت ابو الحسن میرزا و محمد محسن میرزا
و محمد قاسم میرزا [illegible] در مشهد مقدس [illegible] جمشید [illegible] ابو المظفر حسین گورکان [illegible] استراباد
فوت شد و فریدون حسین میرزا [illegible] روزگار [illegible] افتاد [illegible] داد و ابن حسین میرزا
واو چند سال در ظلال دولت نواب کامیاب شاه اسمعیل صفوی در فراغت بسر برد و در شهور سنه
نهصد و نوزده در کاشان بعلت [illegible] روی بعالم آخرت نهاد اما سلطان بدیع الزمان میرزا چون [illegible]

در ذکر احوال اولاد امجاد ابو الغازی سلطان حسین میرزا

سپاه محمد زمان خان شیبانی اندیشیده از مملکت جرجان عازم ملازمت شاه اسمعیل بهادرخان گشت و چون
قرب وصول او لشکر مع علیه نواب ... رسید بیرام بیک قرامانی حسب الحکم آنحضرت استقبال
نمود و در روز دیگر شاه منصور دین پناه مانند جمشید خورشید بر تخت حشمت و کامرانی نشسته اطراف
بارگاه جهان پناه را بوجود امرای عظام و نوئینان عالی مقدار آراسته بود بیرام بیک آن خسرو صاحبقران
انتظار مجلس اشرف آمده و بدیع الزمان میرزا بشرف دستبوس شاه اسمعیل صفوی مشرف شد
و چون سه چهار ماه در اردوی همایون اوقات گذرانید توجه ... ملک ... رفته بسبب آنکه در ملک ایشان
جمع گشته بود متوجه استرآباد شده حاکم جرجان در برابر آمده بین الجانبین حرب در غایت صعوبت دست داد
و شکست بر لشکر بدیع الزمان میرزا افتاده آنحضرت با فوجی از خواص از معرکه بیرون رفته راه ولایت
هندوستان پیش گرفت و تا هنگام قتل ... در میان هندیان بسر برد نوبت دیگر هوای بارگاه
عالم پناه شاه اسمعیل صفوی در سر افتاد در شهور سنه ... در جرجان ... ایران رسید و
علیه التفات کرده با ... رفته مقرر شد که بدیع الزمان میرزا در تبریز
متوطن باشد و دیوانیان تبریز هر روز مبلغ هزار دینار در وجه معاش او سرانجام نمایند و در رجب سنه
... و ... که پادشاه روم سلطان سلیم به تبریز رسید میرزا بدیع الزمان را تعظیم و تکریم نموده معزز و مکرم
همراه خود باسلامبول برد و میرزا بدیع الزمان بعد از سه چهار ماه که در آن مملکت اوقات گذرانید بمرض
طاعون گرفتار گردیده بجوار رحمت ... گذشت و جان عزیز را از دست ... شربت ... چشید و الدنیا ...
بلا کار مانده و بوجود محمد زمان میرزا و باقی اولاد ... و بعد از ... وفا ... امید
رسید آخر بزوال هر چند براوج فلک بتر خورشید ایضا خورشید حیات که بود پاینده ... دایم
نور بقا تابنده ... چه شه چه گدا چه خواجه و چه بنده ... بشد همه را ... امید ... کل شیء هالک الا وجهه
له الحکم والیه ترجعون ذکر ... احوال محمد زمان میرزا ... محمد زمان میرزا ... بعد از وفات
پدر بدرگاه شاه اسمعیل صفوی شتافت و تا شهور سنه ... در ملازمت شاه عالم پناه بود

در ایام ملازمت استقلال ... شاه اسمعیل ... او را اجابت نمود

و چون در سنه مذکوره شاه اسلام پناه باستقبال سلطان سلیم توجه فرمود محمد زمان میرزا با جمعی از مردم داران
پیش گرفته روی باسترآباد آورد و بعد از وصول بدان حدود جرب ... قاصدی نزد حاکم آنولایت امیر ... فرستاده او را باطاعت و انقیاد دعوت کرد امیر حسین ... سلطان ... در باره
واهمه اوش ... امتثال نمود با هزار سوار بخدمت شتافت و در ملازمت عالی عنان بطرف
جرجان تافت تمامی اعیان و سپاهیان جرجان ... آن دیار ... ابراهیم
گرفتند مگر خواجه نظام الدین محمود و فرزندش امیر ... مظفر که ... تحصن نموده طریق ... کار
پیش آوردند و محمد زمان میرزا ... این فتح ... باستقلال ... دست ... عیش ...
و عشرت ... شراب ناب ... مانند ... ملک ... و در ... شاهی ...
... اقداح ... و ... در خلال این احوال سیف الملک خواجه مظفر از خراسان
متوجه ... شده ... میرزا محمد زمان را ... استرآباد استماع ... آنجا ... این
... ولایت ... بنابر آنکه ... وصول سلطان سلیم به تبریز ... در میان خلایق
... خواجه مظفر ... راه ... و چون ... تقریر ... قاصد ...
... شاه اسمعیل و ... سلطان سلیم ... سیف الملک ... اشتراع
ملک جرجان از تصرف میرزا محمد زمان ... امرا ... و ... عزیمت
استرآباد ... سلطان ... محمد زمان میرزا ... بعد از وصول ... قریب ...
... امیر حسین ... صاین خان و ... از استرآباد بیرون ... و ...
... خواجه نظام الدین محمود و امیر مظفر با توابع و لواحق و میرزا قلندر ... سلطان
... از مردم صاین خان ... سلطان سیف الملک خواجه مظفر ... رمضان
سنه ... استرآباد ... فتح ...
... از هر طرف ... گشته ... جهان ... نقاب ...

برادر سیف الملک خواجه مظفر

در پیش قوه بامره ... هر یک از قزلباش در معسکر خویش فرود آمده شب پاس داشتند
و صباح روز شنبه باز صف قتال آراسته هیبت بر اقران و اعدای یکدیگر گماشتند آخر الامر کار محمد زمان میرزا
باضطرار رسیده بمیان مردم حسین خان رفت و خواجه مظفر ... و منصور بیتر باز گشته روی جنگ
از راه بر آمده محمد زمان میرزا از راه بیابان متوجه غرجستان شد و قوام امیر ارغونشاه رفته بادی مخالفت
کرد و کار امیر ارغونشاه بواسطه وصول او قوت گرفت بازید خان حاکم خراسان راه مخالفت
سپرده بعضی از قصبات هرات را تاخت و قوم ... را غارت کرد و بغور رفته از حکام آنجا پیشکش
گرفته مراجعت کرد در این اثنا دو سلطان که در بلخ حکومت میکردند آن ملک را به ... محمد بهادر
سپرده عازم درگاه عالم پناه شاه اسمعیل شد محمد زمان میرزا و امیر ارغونشاه از طلوع بلخ در سنه اثنی
عشر و تسعمایه با سپاه فراوان عازم آن ... شدند و در اواخر ماه مذکور بقریه ... رسیده
و از آنجا بولایت مذکوره در آمده طرح قشلاق انداختند و چون نصف شعبان بانتها رسید در روز شنبه
سیم ربیع الآخر محمد زمان میرزا و امیر ارغونشاه ببلخ در آمده امیر محمد بهادر در ارک تحصن گشت و در روز
چهارشنبه ماه مذکور بعهد و پیمان بیرون خرامیده و پیشکش بسیار ملازمت کرده و ... این فتح
حاکم شبرغان باز ... از ولایت ... آن اقبال ... مجددم ... شتافته مقالید بلده مذکوره را
بخدام عالی
سپردند و پیشکشهای لایق کشیده در سلک سایر بندگان منتظم گردید محمد زمان میرزا و ارغونشاه مدت
دو ماه و نیم در بلخ توقف نموده تا تمامی محصولات و غلات رعایای شهر حاصل گشته امیر ارغونشاه بنام
تحکمات ... برادر خود قوام بیک نهاد و ولایت شبرغان را در تسبه پسر عم خویش ... بیک
عنایت کرده ... و چهار بیک را نیز باو داد و از ... محمد زمان میرزا ... که ... اعوان و انصار
فیما بین ایشان نفاق افتاد و جماعتی از امرای ارغونشاه از او گسیخته بمحمد زمان میرزا پیوستند تا کار
بنزاع کشید و ارغونشاه با جمعی کثیر متوجه شبرغان گردید و محمد زمان میرزا و اوقاف ... ارغونشاه
در بلخ ... و متحصن شده امیر خلیل که از مخصوصانش بود ... حضور ظهیر الدین بابر میرزا
...

نمود تا شهر را تسلیم کند لهذا محمد زمان میرزا از دره جز رفت و بعضی از امرای برلاس از بدخشان آمده
ملازم شدند و ... محمد زمان میرزا و ارغونشاه مقرر گشت و او صباح روز چهارشنبه ربیع الاول سنه
ثلث عشر و تسعمایه با جمعی کثیر از خواص خود که مکمل و مسلح بودند از شهر بیرون آمده محمد زمان میرزا را
استقبال کرد محمد زمان میرزا با سپاه خود که بیش از نفر بودند بیک رفت و با تعیت نفری از ملازمان خود
پیش آمده مقرر کرد که چون ارغونشاه بدو رسد قدری توقف کند تا یکی از قفای وی در آمده ...
شوید امیر ارغونشاه بعضی از مخصوصان ... آن اتفاق متوهم شده قصد فرار کرد امرای محمد زمان میرزا
او را گرفته بکشتند ملازمان ارغونشاه که ... رفتند و حال او را ببرادرش قوام بیک بیان کردند
قوام بیک ... التماس بعنایت حضرت بابر میرزا کرد چون خبر او بعداد متواتر شد محمد زمان میرزا
در حوالی بلخ ... رفته با ... محمد ... و بعضی از اصحاب بابر میرزا که در بلخ ... آمده خود را
در رسید محمد باقر برلاس از اصحاب محمد زمان میرزا نزد بابر میرزا رفته اظهار انقیاد نمود و توقع تفویض
بلخ کرد بابر میرزا کار را مشروط باین ادا کرد که سلطنت گشته عرض آرند و فیمابین خلاف ... بالاخره
محمد زمان میرزا در ... کرفته ... واله نزد بابر میرزا فرستادند و او بلخ را باو تفویض نمود
و تا سنه ثلث عشر و تسعمایه در ... تا اوایل جهانگیری صفویه استقلال یافت و آن سلسله منقرض گشته
ولایت ... بسلسله علیه صفویه رسید

در ذکر مجملی از احوال سلاطین حشمت آیین صفویه و ایشان دوازده تن و مدت ملکشان تخمیناً دویست و پنجاه سال بود و اسامی ایشان از این رباعی معلوم میگردد

از آل صفی چهار نفر بر عظام ... حمزه است و حسین و دو سلیمان بنام ... والثالثه محمد و سلیمان و صفی ... الکه
سه عباس و دو طهماسب تمام ...

حضرت سلطان صاحبقران

در ذکر مجملی از احوال شاه اسمعیل صفوی موسوی

سلسله نسب شریف و حسب منیف آن پادشاه جم جاه عالم پناه بر این وجه است شاه اسمعیل بن سلطان
حیدر بن سلطان جنید بن شیخ ابراهیم بن خواجه علی بن صدر الدین موسی بن ... قدوة اولیاء الآفاق

شیخ صفی الدین اسحق بن شیخ امین الدین جبرئیل بن شیخ صالح بن سید قطب الدین بن سید صلاح الدین
رشید بن سید محمد الحافظ لکلام الله بن سید عوض الخواص بن سید فیروزشاه زرین کلاه بن سید محمد
شرفشاه بن سید محمد بن سید حسن بن سید محمد بن سید ابراهیم بن سید جعفر بن سید محمد بن اسمعیل بن
محمد بن احمد الاعرابی بن ابو محمد قاسم بن ابو القاسم حمزة بن الامام الهمام موسی الکاظم علیه السلام علوی
دستور حسب اجداد بزرگوار این پادشاه اسلام پناه اظهر من الشمس و ابین من الامس است در تواریخ مذکور است
که همه از ارباب ذوق و حال و از اصحاب فضل و کمال بوده اند و نقود اعمار صرف در طاعات و عبادات
صرف می نموده اند و اول کسی که از این طبقه صیت شوکتش بسمع جهانیان رسید شیخ صفی الدین بود که
سلسله را بدان سبب صفویه خوانند و صفی الدین در عهد شباب از علوم صوری و معنوی فیض یاب
و بعد از تکمیل نفس و تحصیل معرفت آفاق و انفس دست ارادت بشیخ تاج الدین ابراهیم زاهد گیلانی
داد و قدم در راه طریقت نهاد و چون بشیخ زاهد استعداد ذاتی خود در اندک مدتی بمقامات عالیه
و درجات ارجمند رسید و دامن عهد او را بر کفید شیخ زاهد گیلانی بالهام غیبی دختر خود را
که از جانب کرامات حضور او را بحیطه کرد و در نکاح وی در آورد و با وجود فرزندان عالم عامل فاضل
حضور او نیز بدان مرید کامل واگذاشت بعد از وفات شیخ تاج الدین زاهد که در سنه سبعمائه بود
کوس ارشاد شیخ صفی الدین از ایوان کیوان در گذشت و دار الارشاد اردبیل از رجوع طوائف مریدان
کعبه وار مطاف زایر و سایر گشت تا که از شرق تا بغرب مرتبه ارشادش مکین بود و بیشتر از صد هزار کس را
در ضمن اظهار اسرار ارشاد و اذکار بر طریقه طریقت حقه ائمه اثنی عشر علیهم السلام راهنمائی فرمود
گویند که روزی امیر چوپان سپهسالار ایران از خدمت شیخ تعداد مریدان پرسید شیخ فرمود که در ازاء
هر یک از اصحاب جلادت که سپاه شما اند هزار صد نفر از ارباب ارادت موجود است امیر چوپان
از این جواب صواب ظاهرا متحیر و باطنا متغیر ماند القصه شیخ در مکاشفات خود دیده بود که اولاد وی
بر تخت سلطنت خواهند گذاشت و در بیت حقیقت آیت مذهب حقه جعفری خواهند

بعد از

بعد از آن باب تقویت طریقت حیدری و ترویج ملت جعفری اعلاه الله تعالی وصیت می نمود و در عهد
او نیز احفاد خود را بعهود و مواثیق سفارش می کردند و شیخ صفی الدین در سنه خمس و ثلثین و سبعمائه شیخ جهان
عاریت را بدرود کرده روی بعالم جاودانی آورد بعد از وی خلف الصدق و خلیفه بحق و فرزند روحانی
و جسمانی و دختر زاده شیخ زاهد گیلانی بحکم وصایت و رسم ولایت بر مسند ارشاد نشست مدت پنجاه و
عمر درباب محبت دین حنیفه کوشش نمود و بقبول سعادت ارادت آنحضرت جهاندار امیر تیمور صاحبقران بعد
از مراجعت از روم بعد دیدن آنجناب شتافت بعد از ملاقات و معتقد ارادت آنجناب استدعا نمود
فرمود که جناب شیخ بشیرین عبارتی در عدل و داد و اطلاق اسیران روم داد که امیر کیست
فرمود و امیر تمامی آن اسیران را آزاد فرمود و جمعی از ایشان در خدمت شیخ ماندند و ببیانی وطن خویش
ماندند و اولاد و احفاد ایشان الحال چه با ارادت سلسله علیه صفویه کوشیده اند و در اخلاص دل
صافی صفوت کوشیده اند و چون شیخ بزرگوار بجوار رحمت حق پیوست ولد رشید عالی سلطان
علی بن صدر الدین بحکم وصایت و خلافت بر جای پدر بزرگوار نشست و غالب لباس سیاه در بر می نمود
لهذا السلطان بسیاه پوش ملقب و مشهور گشت گویند امیر صاحبقران تیمور گورکان را بوی اخلاص خاص بعد
دولتش بدو امام پیشتر امیر دیدار دیده و فتوح بود از همت و توجه وی فهمیده ... و قبر
پیوست که معظم رفته و از آنجا به بیت المقدس رفت و در آنجا بجوار رحمت حق پیوست و قبر او مشهور
است و او را شیخ النجم گویند و شیخ ابراهیم بن سلطان علی بعد از پدر بزرگوار خلیفه گشت و بعد از انقضاء
ایام حیات درگذشت شیخ جنید بن شیخ ابراهیم بموجب وصیت والد ماجد بخلافت و وصایت استقرار یافت
و جمعی از کاملان بر وجنات احوال اولو الابصار تا وقت اجتماع مریدان بکثرت رسید که جهانشاه
بن قرا یوسف که از ترکمانان قراقوینلو و در آن اوان بر آذربایجان حکمران بود از اجتماع ایشان متوهم شده
شیخ بزرگوار را از اردبیل بیرون کرد و شیخ بدیار بکر تشریف برد و امیر حسن بیگ که از ترکمانان
آق قوینلو و با وزون نیز طریق مصادقت و با طایفه قراقوینلو چون آتش با آب مخالفت داشت والی آنولایت

در سنه [illegible]

برافروخته و مقدم سلطان جنید را گرامی داشت و خواهر خویش را در عقد مزاوجت او در آورد
بعد از چندی سلطان جنید بار دیگر جهت جهاد و اندیشه خاطر میرزا جهانشاه از آن وصلت و وصول
به [illegible] سلطان جنید بنای اظهار گذشته و خلاف گذشت سعید با اجتماع مریدان اشارت کرد و از دیار
بطرف چرکس و شیروان رفت و در محاربه سلطان خلیل والی شیروان بمقاومت نتوانست آمد [illegible] کشته شد
در هشتصد و شصت هجری بود سلطان حیدر بن سلطان جنید پس از شهادت پدر بر جای او متمکن شده
و مریدان او مسند طوق حکمش بر گردن جان نهادند میرزا جهانشاه که عدوی این خاندان بود در حدود
هشتصد و هفتاد و دو در دست ابوالنصر حسن بیک آق قوینلو کشته شد و چون سلطان حیدر خواهر زاده آن
امیر بزرگ خیر خواه بود و سلطان حسن بیک دختر خود را بنکاح سلطان حیدر در آورد و [illegible] بود
نیز اندیشه شد ابوالنصر حسن بیک در هشتصد و هشتاد و دو درگذشت و سلطان خلیل و بعد از وی سلطنت
و پس از شش ماه دولت او منقضی برادرش سلطان یعقوب گشت در سنه هشتصد و نود و [illegible] سلطان
حیدر را از دختر حسن بیک آق قوینلو پسری متولد شد و او را اسمعیل نام نهاد و در زمان سلطنت
یعقوب سلطان حیدر با جمعی از اصحاب از اردبیل بانتقام خون پدر لشکر بشیروان کشید و حاکم
آن مملکت مصاف داده در معرکه بزخم تیری شهید شده شهادت او در سنه هشتصد و نود و سه بود نعش
وی را باردبیل نقل و مدفون ساختند   و از جناب سلطان حیدر سه پسر ماند سلطانعلی میرزا
اختر [illegible] کار ماند که مادر ایشان دختر ابوالنصر حسن بیک آق قوینلو بود سلطانعلی
و اسمعیل میرزا و ابراهیم میرزا و مریدان سلطانعلی میرزا را بعد از شهادت [illegible] دست بیعت
لکن یعقوب بن امیر حسن بیک که در آن اوقات بر ایران فرمانروا بود از کثرت مریدان او متوهم
سلطانعلی و برادرانش را در یکی از قلاع فارس محبوس کرد و ایشان چهار سال در آن حبس بماندند تا در وقت
یعقوب فرصت یافته از حبس استخلاص یافته بجانب اردبیل شتافتند و جمعی از مریدان با ایشان
ملحق گشتند لکن [illegible] رویداد و سلطانعلی بقتل رسید و برادران

[illegible]

آنجناب به تبدیل لباس بگیلان گریختند ابراهیم میرزا در گیلان رحلت نمود [illegible] وقوع حادثات
اسمعیل میرزا ظفر یافت و [illegible] از آنجناب نوشته اند در [illegible] سالگی
در سنه نهصد و پنج هجری با شارت غیبی و امداد لاریبی بانتقام خون آبا و اجداد بطرف شیروان رفته
شیروان شاه را بکشت چون این خبر بالوند بیک پسر یوسف بیک آق قوینلو رسید مضطرب شده با
آنجناب لشکر کشید لکن او نیز مانند حاکم شیروان هزیمت یافته حضرت شاه اسمعیل بهادر خان
بر بلاد آذربایجان مستولی شد و تبریز را دارالملک ایالت و مستقر سلطنت و امارت خود ساخت
سال دیگر لشکر بعراق کشیده در نواحی همدان با سلطان مراد که دیگر از امرای آق قوینلو طرح
جنگ [illegible] منهزم نمود [illegible] که قریب ده هزار کس از آق قوینلو در معرکه جنگ
بقتل رسیدند و غنیمت بسیار و اسباب بی شمار [illegible]
[illegible] و این واقعه در سال نهصد و هشت هجری در [illegible] موسم [illegible] واقع
یافت و مراد [illegible] بجانب شیراز فرار کرد و شاه اسمعیل باصفهان [illegible]
شیراز شد سلطان مراد بطرف خوزستان و شوشتر رفت در ربیع الاول سنه نهصد و نه [illegible]
در کمال جلال و [illegible] استقلال وارد شهر شیراز شد و ممالک عراق و فارس و کرمان و خوزستان [illegible]
اولیای دولت آن شهریار گیتی ستان درآمد مراد در شوشتر نیز [illegible] بجانب حلب [illegible]
گریخت و در آنجا [illegible] کشته گردید پس از جلوس بر تخت سلطنت جهانبانی آنجناب [illegible] کشورستان
[illegible] تسخیر بلاد [illegible] از ایران سلطنت [illegible] کردن [illegible] اشتغال [illegible] و بعد از [illegible]
بغداد و اطراف و حوالی آن را مفتوح ساخت و در سال [illegible] با ازبک در خراسان مصاف [illegible]
ایشان را بکشت [illegible] بیک [illegible] و بدین سبب جمیع ممالک
خراسان ضمیمه ممالک و [illegible] سلطنت ایران گشت بعد از آن [illegible] بجانب [illegible]
[illegible] رجعت [illegible] قم [illegible] هنوز از [illegible] سفر [illegible] خبر رسید که لشکر ازبک

بن حسن بیک [illegible]

بن سلطان یعقوب بن حسن بیک

عهد و انجمن تحت ... ابن حمید و الشکر با وضوح کشید و از ایشان را بار دیگر بهزیمت
حمیر از ابطال رجال جمهور را مع خلقت ان اطراف مأمور ساخت و تا این تاریخ ظفر و فیروزی ملازم رکاب
و مقرم جناب وی بود اما درین اوقات سلطان سلیم رومی با لشکر بی حد و کار آزموده از قسطنطنیه بجانب
روم بهاد و هر دو از ما کان جنگ شروع شده شکست عظیم بر ایرانیان افتاد و از بزرگان امرا سید
شریف صدر الصدور در آن واقعه بقتل رسید مرد لست که در آن جنگ پادشاه دین پناه اقصی الغایه
شجاعت و مردانگی بظهور رسانید چنانچه گویند سلطان سلیم فرمان داد تا توپها را با زنجیرها قوی و محکم در پیش
صفوف بجهت دفع حملات سواره دشمن حصاری استوار مرتب ساختند و پادشاه بهادر بضرب شمشیر
زنجیرهای آن حصار را از هم گسلانید و لیکن از آن چه فایده مترتب گشت و ایرانیان بهزیمت یافته اردوی
شاهی بتاراج خصم رفت و اثر این شکست در ضمیر شاه دین پناه چنان نقش بست که تا بقیه العمر
کسی وی را خندان ندید و سلطان سلیم را از این فتح جز نام و غنیمت که از لشکرگاه حریف بیک اتفاق
ثمری حاصل نشد و بسبب قلت آذوقه صلاح در معاودت دید بالجمله چون چندی بعد از این
سلطان سلیم فوت شد شاه اسمعیل از اراضی گذشته گرجستان را تسخیر نمود و این آخر فتوحات
وی بود چندی بعد بجهت زیارت مقبره و الد ماجد خود بار دیگر رفته در اردوبیل در روز دوشنبه نوزدهم
رجب سنه ... و سی آن خسرو بیهمال از عالم فانی بجهان باقی خرامید و از کمال و انتقال کرد
امرا و وزرا لباس تعزیت در عین انجمن دکال خاک بر سر محفوف ... بولد الهوا ... الصا...
و لوزدند در حوالی ... و اجساد او ... بخاک سپردند ذکر آنچه آن پادشاه با اردو و روزگار و اعجوبه دیدنی و ...
بعد او لادان ... حداثت سن و صغر سعی و بالفرض ... جهانگیری برافراخت و چندین ... با جماعت
عظیم را برانداخت در معارک بنفس نفیس مبارزت کردی و در اوائل باستبداد و ... دولت ... درینی
در همت چنان بود که هیچ از حوائج ... بحضرتش آوردندی در همان مجلس بخشیدی و دینار ... نقد
نکردی ... خرج ... گزیده و ... عادتی در غایت صلابت و رقیق و در نهایت ... شفیق ...

و پرورد کان خوان احسان و دشمنان خوار خودی و امرای بزرگ را اعظم بر خوردار قسمتها بدادی بارها بار
رد بحوادث کاره جهت جان فرسائی و ما خواسته بفقیران خواسته دادی در مدت عمر که سی و هشت سال
بود بیست و چهار سال بجهانبانی و ملک داری کذرانید و از حدود دیار بکر تا کنار جیحون طول
و لاوا ب الابواب ... تا کنار اعمال عمان عرض مسخر ساخت و خاندان جنید سلطان بزرگ ... دولتم
بوی و دودمان بود در زمان ... اسلام که در ان عهد عموم اهالی ایران بر مذهب اهل سنت و جماعت بودند
و افراد شیعه اثنا عشریه در عین ذلت و قلت تقیه می نمودند وی بظهور شمشیر مروج مذهب جعفری شد
و رونق طریقت اثنا عشری داد از سقرلات سرخ تاجهای دوازده ترک و دوخت فرمود که پادشاه و کل
امرا این تاج مروج بعضی لهذا ترکان شاهی سون را قزلباش میخوانند و هنوز این اسم بر اهالی ایران حکایت
وکل بهمراه و جهاد و دول اعلی افقی و هرگز شمشیر خاک بجوش مخالفین را بر باد دادی عموم علی اللوا
... بود را که در جنگ چالداران شکست یافتی عامه
لشکر ایشان ... مرتبه او غلو کردندی و در حق او شیوه غلات گفتگو نمودندی و او را بدین و ملت اهل تشیع
مخلوق احیات ... و در میان سلاطین اقالیم ... ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء یکی از شعرا در عهد
تاریخ فوت آن ظل الله ... رفته و در بیتی منظوم کرده و کویند قطعه شاه کردون پناه اسمعیل آنکه
چون مهر در نقاب شده رفت از جهان و ظل شد ... تاریخ ... سایه تاریخ افتاب شده آنحضرت
با شعرا ... و ... بترتیب ... و شاه اسمعیل را چهار فرزند ماند طهماسب میرزا
و بهرام میرزا ... دختر امیری از امرای موصلو ترکمان بود القاص میرزا و سام میرزا از مادر دیگر تولد
شده و لهذا امرا بسلطنت طهماسب میرزا که ارشد و اکبر شاهزادگان بود اتفاق و کلمه در سن
یازده سالکی بر تخت سلطنت جلوس کرد و چون او خود را بنده شاه ولایت لقب کرده تاریخ
جلوس و سجع مهرش بهمین القاب مزین شد هر دو که مجملی از احوال پادشاه دین پناه
شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی موسوی شاه طهماسب پادشاه معظم الشان

سقرلات نیم ... و کتوان ... شیعیان
... و از سقرلات ...

قزلباش نام طایفه ... از طوائف ترک و ترکمان که از
بسیار دو قومی شمارند و ... قزلباش متفرق ... فرقه ...
شاملو و تکلو و ترکمان و ذوالقدر و ... افشار و ... ق
داو ... و قزلباش شیعه امامیه و ... اثنا عشریه ...
و ... قزلباش ... سلطان حیدر ... سلطان جنید صفوی
... و ... حضرت امیر المؤمنین ... علیه السلام ...
... سلطان حیدر ... بسیار و اظهار
لطف ... حضرت امیر المؤمنین ... فرزند ...
... مقرر ...
... خواب ... العالم ...
... مخالف و مؤالف ...
تاج ... ترک از سقرلات سرخ ترتیب داده ...
... ترکمان سرخ را قزلباش ...
... ترکمان و ترکمان
قزلباش خوانند و این اسم ...
و اکنون اسم قزلباش ... ایرانی ...

درین وقت که بر تخت سلطنت نشست

وبزرگوار بود و قریب پنجاه و پنج سال در کمال شوکت و استقلال سلطنت فرمود و در شجاعت بی‌عدیل بود
چنانکه در مبادی پادشاهی سپاه اوزبکیه که متجاوز از بیست هزار سوار بود در خراسان در یک روز شکست
و چندین بار سلطان سلیمان خان قیصر روم با لشکری موفور عزم ایران کرده از کمال حزم جهانبانی قیصر روم
کرد که بروی غلبه نیافت چنانکه هر باری که سلطان روم با ایران آمد ضرر فاحش بلشکر روم رسید
و همچنین گرفتار شدند شاهان و شاهزادگان اطراف از روم و گرجستان و هندوستان و ترکستان
که بخدمت وی آمدند و مشمول [illegible] شدند با نهایت الطاف و اعطاف تمام ظهور آوازهٔ سلطنت
وی بجایی رسید که کمتر از پادشاهان اسلامیه ایران را حاصل بود و بعدد اسم مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام
هفتصد و چهارده هزار سپاه علوفه خوار از تربیت او در ایران بهم پیوسته بود [illegible] در تقویت و ترتیب
و ترویج طریقت [illegible] و قهر اعدا و لطف احباب نظیر [illegible] ملت علی [illegible]
بر وجه [illegible] قلوب رعایا و برایا کاشتی در ایام شباب [illegible] حوالی شهر [illegible]
الهی که داشته در نهصد و [illegible] سالی [illegible] گذشته [illegible] رحیم قلب [illegible]
ولادت با سعادت او در [illegible] نهصد و نوزده [illegible] نهصد و [illegible]
و چهار سال پادشاه و بیست و شش روز و مدت عمرش با پنجاه و پنج سال و کسری کشید [illegible]
رضوی و تربت کنبد اقدس بابا رکن [illegible] و عمارات بسیار در قزوین [illegible] آثار آن پادشاه

در بانصد [illegible] نهصد و هشتاد و چهار [illegible] لبیک اجابت گفته روح پر فتوحش [illegible] سدره و طوبی آشیان گردید و از نوادر اتفاقات آنکه بانصد [illegible] تاریخ وفات [illegible]

در ذکر مجملی از مفصل از وقایع ایام دولت پادشاه اسلام پناه

اسلام پناه که بحکم وراثت بر جای پدر نشست [illegible] امور را [illegible] وزرا [illegible]
[illegible] بنحوه [illegible] اراده دفع عبیدالله اوزبک لشکر بخراسان کشیده [illegible]
چون شنید که مابین [illegible] طایفه قزلباش نزاعی شده است و رفع نزاع موقوف [illegible]
[illegible] مملکت [illegible] قزوین که مقر سلطنت بود
مراجعت نمود و بعد از قطع ماده نزاع [illegible] خراسان [illegible] دفع [illegible]

حاکم نام قصبه [illegible] ولایت هرات [illegible] خراسان [illegible] شمال [illegible]
واقع شده [illegible] قریه معموره [illegible] خانه [illegible]
[illegible] مولانا عبدالرحمن جامی
[illegible]

ولایت [illegible] گذارده بود [illegible] داده [illegible] بود لکن [illegible] پادشاهی مابین عام و خواص مشهور است که
[illegible] ایشان را [illegible] بعد از این فتح بجانب بغداد نهضت نمود
ذوالفقار خان [illegible] تغلب و تصرف در آن ولایت در آورده بود بقتل رسید و بعد از مراجعت
شاه طهماسب از خراسان و رفتن بر سر بغداد دیگر باره عبیدالله بخراسان آمده و مشهد مقدس را بگرفت
و به هرات متوجه شد خبر به شاه طهماسب رسید عزم یورش خراسان فرمود [illegible]
متوجه [illegible] آوازه این خبر عبیدالله خان از هرات بجانب مرو رفته دیگر باره [illegible] ترکستان استمداد
کرد کسی او را اعانت نکرد و موافقت ننمود [illegible] ماوراءالنهر شتافت [illegible] شاه طهماسب
که به خراسان رسید [illegible] عبیدالله به بخارا رفته است شاه ابواب رأفت و رحمت [illegible]
[illegible] مراحم [illegible] شاه
قزلباش [illegible] شاه طهماسب مراجعت فرمود در سال نهصد [illegible] مضطرب شده
[illegible] شاه طهماسب [illegible] عبیدالله خان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] هرات [illegible]
[illegible] شاه طهماسب [illegible]
[illegible] روم [illegible] سلطان [illegible] ایران [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] شاه طهماسب
[illegible] خان حاکم هرات رسید [illegible] ضعف [illegible]
[illegible] شاه طهماسب [illegible] میرزا [illegible] خان
[illegible] خراسان [illegible] سوار [illegible]
[illegible]

و ان نهریست جهت نشان در نهرهای از خیابه کشیده و مرتبه ایست که در قرب بحیره ... و اطراف مشرقی واقع و جواب ... واقع قلعه ... قطعه کوهیست در دشت و ...
چون جهت کوهی در قرب بجواب ... معموره دولت ... و قرار ... مضافات دولت و در جمیع ... اب روان و باغچه چون جنان و دیه
مشهد زنان در مردمان ... که در دنیا و ان ... اعیان ... ساز کار ... و زمین حسن ... مردمش ... و در دیش ...
عموما صاحب حسن و جمال و نیکو خصال و پسندیده ... میوهای ... ممتاز ... بسیار خوب ... و در ... فراوان و مردمش
با ... الجانب روزی ... راقم ... حاضر بود در ویش ... رسیده ۶۰۱ ... درویش بجهت

وسروری ... میر مجلس ... بفقیر ... گفت
امید روش ... که ... افروخته ...
و المذکور ... بفقیر معروض داشت مصراع شنیده که بود
مانند ... روز ... که ... بار ...
و ... درویش ... افروخته ...
روز ... افروخته شده ... مقدار ...
دقیقه کم و بیش درویش توقف نموده ... درویش
که ... راقم را ... رسید ... درویش ...
الحکمه ... بعد از تحقیق معلوم شد ... مثنوی
... دیگر بود ...

خواند ...

چند برادر او با پانصد تن ... رسیدند ... استقبال ... شاه طهماسب ...
صوفیان ... با جمعی ... و جمعی ... آوردند و باقی فرار کردند
حسین خان ... و جمعی ... منقول ... مقهور ... عبد العزیز
سلطان که با ... در مشهد مقدس رضویه ... جبار و ... قدرت ...
درخود ندیده از مشهد بیرون رفته در هرات ... عبید الله خان ... کاراً
کرفت شاه طهماسب در ... خراسان ... عبید الله خان ... در سنه ...
... بعزم یورش ماوراء النهر ... هرات رسید ... و در ... ملکی شد
... و ... بعزم یورش ماوراء النهر ...
ترکستان ... که دیگر باره ... ایران خبر رسید که سلطان سلیمان ... بعزم تسخیر ایران ...
که شاه طهماسب حکومت هرات را به ... میرزا مفوض داشت ... بجانب عراق حرکت نمود
... معزول ... ایران سلطان سلیمان را
بر تسخیر ایران ترغیب کرده ... در سال ... سپاه ترک ... ایران ... جمیع
بلاد ... عرب ... و مابین دجله و فرات ... کردستان ...
... تبریز ... فتوحات ... سلطانیه ...
... سلیمان ... بغداد رجوع ... دیگر
با ایران معاودت نمود ... سلیمان عثمانی ... بغداد ...
عجم کرد ... شاه طهماسب ... قلعه ... تبریز روانه
و شاه ... بجانب ... قزلباشیه ... روبیه
... سلطان سلیمان ... از استماع این خبر ... عسکر ...
... قزلباش قراول رومیه مغلوب ... پس با پادشاه قزلباش ...

... حرب عثمان ... رومی معطوف ...
... عوض تیغ ... قزلباشیه ... و چون
سلیمان ... پادشاه ایران ... جمیع بلاد ... ترکان ...
شده ... سام میرزا ... خراسان ... عبید الله خان ازبک
بار ... هرات را گرفت و چون خبر حرکت پادشاه ...
... پادشاه ... قندهار ... سام میرزا ... ملک را
... قندهار را
بوداق خان قاجار ... کامران میرزا ...
سلطنت ... قندهار را فتح ... بوداق خان ... در سنه
... پادشاه از هرات بجانب عراق رجعت ...
با سلطان محمد میرزا در هرات ... عبید الله خان ... ماوراء النهر
... عبید الله خان و شاه طهماسب ...
... همایون شاه پادشاه هندوستان ... شاه طهماسب ... هندوستان
... ایران ...
... ایران در ...
... حمایت ...
... هر ...
...
... شاه طهماسب ...

پادشاه ... رجعت نمود

...

از احسن التواریخ و تاریخ عالم آرا منقول است که در سنه نهصد و شصت و پنج هنگام تحویل آفتاب
به برج حمل باران متواتر شد که سیل عظیم از کوهسار قزوین جمع گردیده روی به شهر آورد که صدای عظیم
نعره سیلاب و خروش آب ساکنین شهر را خبر شده و از خانهها بیرون رفتند و اجمال
نقل و فرصت کوچ اسباب خود نیافتند و خانهها گردیدند از سیل شهر تمام گشت دیوار و سقف
و هلاک بنوعی که کشته روی یکدیگر افکنده و از اغراق نیمه شهر خراب و ویران گردید دیگر باره
بحکم شاه طهماسب در اطراف قزوین کوشیدند و بامداد شاه خرابیها را معمور نمودند هم در تاریخ صفویه
نوشته اند که در عهد شاه طهماسب در ولایت قاین خربزه دانه شبیه گندم از آسمان فرو بارید
عجبتر آنکه خلایق آن دانه را جمع کرده نان پختند هم نوشته است که در عهد شاه طهماسب در پنج
از قرای قاین زلزله شد بنوعی که با آنکه بیشتر خلایق بحکم نجوم آن بلاد نقل مکان کرده بودند
سه هزار کس از آن پنج قریه هلاک گردیدند

ذکر مجملی از عدل و داد طهماسب شاه صفوی

حوادث و سوانح روزگار

در سال نهصد و هشتاد و سه بتقدیر خالق قدیر و تا آن ترکان حوادث پذیر در اغلب بلاد ایران زلزله عظیم
و بعضی و بسیار عمارات در آن صفحات ویران گردید خاصه در شهر کاشان و در قریه فین که در کاشان
شهرت است و در آن چشمه ایست عظیم که از زیر سنگ بیرون میآید و چهار جای بر آن آب دائر است و سیاحان
ربع مسکون مثل آن چشمه کمتر دیده اند و هوای رعیت کاشان بر آن است بالتمام ویران شد خانه
سه هزار از خانه معموره آن بلکه منهدم ماند و کمتر از بیست کس باشد که نام شاهی تحقیق بوده هلاک
شدند و همین که کثرت فقیر و رعیت بیش از اندازه بیرون هلاکت رسیدند و در سال نهصد و …
شاه طهماسب ملاحظه رفاه خلایق و صلاح حال رعایا و عدم اطمینان از وزرا و امرا کلیات
و جزئیات امور ملک و سپاهی و رعایا و معاملات دیوانی را بنفس نفیس خویش رسیدگی و کفایت
میفرمود که مبادا از رشت هزار دکان با وزرا و امرا مظلومی ظلمی رود و در روز عرض اکثر بعرض شریف بااهتمام
شاهان از دور باز پرسید و بگوشه نشینان از درویش و صوفیان ریاضت کش و علمای عتبات حلب نیز

و دیگران بانواع و عطر بیان در بعد تا خلف مراتب رافت و رحمت و عدل و شفقت مبذول و اکرام
و انعام و رواتب و ادرار و وظایف باستمرار هر یک را خوشنود و خورسند میداشت و غالب شبها
بطاعت و عبادت تضرع و تخشع در وقت و سوز بروز میآورد و شکر انعامات منعم علی الاطلاق
را فراموش نمیکرد و در آن خجسته عهد و پسندیده روزگار بهر کسی در عهد او غایت عطیه بغیر جمیع اطراف
و اکناف بآسایش و آرام داشتند از نهایت روم که نهایت مغرب است تا نهایت ترکستان که مشرق
و نهایت هندوستان تا نهایت دریای چین و ختای چنان مأمون و محفوظ بود که یک کس و دو کس با خود اموال
عبور کردی و کسی را یارای تعرض نبود و نپرسیدی که کیستی چه سلطان مراد قیصر روم در کمال استقلال معروف
عبد و جلال الدین محمد اکبر بن همایون پادشاه بابری در نهایت سیاست و معدلت و کیفیت هندوستان
لازم و لابد است و ایران نیز از حد جیحون تا داور و قندهار الی کرجستان و عمان و بغداد
۹۸۳
الی آخر … ایام که مرقعه و صاد … سال پادشاه بیهمال شاه طهماسب بهادرخان صفوی
آلوده … بستر ناتوانی نهاده و در نیمه صفر … سفر آخرت … و تاج را وداع گفته
از این جهان پر ملال رحلت نمود ذکر اسامی فرزندان اولاد خاقان مغفور صفوی شاه طهماسب
فرزندان … که اکبر اولاد شاه طهماسب اول سلطان محمد ملقب به خدابنده است اما چون قوه باصره اش
ضعیف بود و از جهت امرا را نمیدید و تقرب نبود از ترک ادب … پادشاهی …
عبور و جمع نکردند دویم … پسر بود اول سلطان حیدر میرزا که بحکم شاه مرحوم در مازندران حکومت
میکرد دیگر سلطان حمزه میرزا که در خدمت پدر بشیراز رفته بود سیم عباس میرزا که در هرات و خراسان
بانزده بود دوم اسمعیل میرزا که شاه شد سیم سلیمان میرزا که بواسطه صفات ذمیمه در نظر
قزلباشیه بغایت منحرف بود چهارم سلطان حیدر میرزا که بعد از رحلت پادشاه مرحوم بقتل رسید
پنجم سلطان مصطفی میرزا ششم سلطان محمود میرزا که در قتل سلطان حیدر بسیار سعی نمود هفتم
امام قلی میرزا که پسر دوم شاه … خلیفه ذوالقدر … طهماسب هشتم سلطان احمد میرزا

که امیر اصلان خان لله او بود متهم سلطان علی میرزا که یوسف بیک زیاد اغلی قاجار منصب اتابیکی او

قیام می‌نمود از این فرزندان حیدر میرزا از سایر فرزندان نواب جنت‌مکان عزیزتر بود او را همواره نزد خود

و برادران دیگر را یا در حبس مقهور یا بحکومت بلاد دوردست مامور میداشت بعد از فوت نواب جنت‌مکان

حیدر میرزا فرصت غنیمت دانسته برای پادشاهی و خزانه متصرف شده خود را پادشاه خواند و در سلطنت

صفویه رسم بود که هر یک از فرزندان خود را بیکی از امرای معتقد رجوع میکردند و با مربیان آن جماعت

ما بین امرا حاصل گردد آن اختلاف را سبب انهدام سلطنت میدانستند الغرض همینکه حیدر میرزا

بحوالی آن بود سلطنت در پای امارات مرتفع روح کشیکچی طرف اسمعیل میرزا بودند و اسمعیل

میرزا در وقت فوت پدر در قلعه قهقهه در حبس بود پس هواخواهان از قزوین هم اتفاق نموده حیدر

میرزا بقتل رسید روز دیگر پری خان خانم و امرای متفقه بسلطنت شاهزاده اسمعیل میرزا از کار خود فراغت

یافتند بعضی دل از دغدغه پادشاهی سلطان حیدر فارغ گشته جمعی را باوردن اسمعیل میرزا فرستادند و او را از

زندان سکنت بایوان سلطنت رسانیدند ایام سلطنت دو سال چیزی جز فضایح اعمال و قبایح افعال از او

منقول نیست خروج سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا بن شاه اسمعیل بهادرخان در فتنه

پادشاهی چند روزی اسمعیل میرزا را از شناعت نفس خبیث مانع بود و تا وقتی که بنیاد حکومتش

بدان جهت متزلزل بود کارها که خلاف رضای رعایا باشد نمی‌توانست کرد اما فوت سلطان حسین میرزا

رفع مانع نمود خباثت فطرتش بروز کرده جمیع شاهزادگان که در قزوین بودند بغایت در قتل رسید

مگر سلطان محمد میرزا اکبر اولاد که او را کور کرده و نوشته بود که دیگر روز از نسل شاه اسمعیل مغفور و شاه طهماسب مبرور

تا حق مانده شاهزاده مقتول و مکحول شده دیگر از دودمان صفویه کسی نماند که مقتول گشته پس

بغیر سلطان محمد برادر بزرگ خود افتاد که جز او و یکی دو پسرش دیگر کسی از نسل صفویه باقی مانده بود لهذا

در همان ماه رمضان حکم بشیراز فرستاد تا محمد میرزا و منسوبان او را بقتل رسانند و همین نوع حکم بهرات

در باب قتل عباس میرزا بعلی قلیخان شاملو حاکم هرات صادر شد و عباس میرزا در آن ایام طفل بود

و پریخان خانم خواهر سلطان میرزا

که طولی نکشید

که از جلد و روح و میوه بهار برادر است سلسله علیه صفویه
با یران آمده بود

صاحب زبده التواریخ گوید که حکم ... که بجهة کشتن ... به آن فرستاده بود امام قلیخان چون ماه رمضان بود

اجرای حکم را بتعویق انداخت روز آخر رمضان قاصدی از قزوین بهرات رسیده خبر فوت اسمعیل میرزا

آورد که در روز سیزدهم همان ماه یکروز بعد از اجرای حکم دست اجل گریبانش گرفته و همچنین خبر شیراز

فرستاده که یکساعت قبل از آنکه محمد میرزا و متعلقان او را معدوم سازند قاصد خبر نجات آورد.

دیگر که مجملی از واقعات سال نهصد و هشتاد و شش و انجام روزگار پادشاهی شاه اسمعیل

شاه اسمعیل ثانی مقرر نمود که عوام شیعه که ام المؤمنین عایشه صدیقه طعن میزنند ممنوع گردند و خلفای ثلاثه را

بد نگویند و حکم نمود رسم تبرا موقوف کرده و چنان مقرر شد که در مجالس عظما هر چند اهل تبرا را

بهر آن میرزا و چند میر سید جانی و میر سید علی خطیب استرابادی که در طریقه تشیع غلو داشتند از ترقی بحضور

ممنوع آمدند و حکم پادشاهی صادر شد که کتب شیعه را در هیچ بلاد در آن انتفاع ننمایند و ...

بیرون نهند و خانه ... گرفته ... دادند و ... صلوات حضرت ... سلم گو و شرط ... عمر

عشره را لعن و تقبیح و طعن نکنند ... جمعی از اهل قزوین ... شده و میر مخدوم ... در تصدیق

این دعوی تصدیق کرده‌اند ... دادند و در مجلس شاه اسمعیل ثانی مذکور شد که شعر خواندن

و نوشتن در مسجد ها لغو و حرام است در و دیوار مسجد قزوین مملو از اشعار مناقب است

شاه جلال میرزا زین العابدین کاشی محتسب بمسجد رفته همه را پاک کرد حتی آنکه بعضی اشعار در منقبت

حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ... نگاشته بود محتسب کاشی با نام حضرت امیرالمؤمنین همه را

محو کرد در سکه دنانیر نام حضرت رسول و زوج بتول بر یکطرف منقوش بود قدغن نمود که موقوف

دارند و چون از اعدای خارجی ... دیگر انعدام و انهدام هر یک ... حالت ...

... عقب ... دل داده ... گرفت ... مخالفت ...

... شیرین ... محمد ... و ...

... داشت و خاطر پادشاه ... در خلوات مجالس مصاحب بود ...

در خلوات حاکم مرطب با چو دیده دید و دل از دست رفت چاره نماند // نه دل ز مهر شکیبد نه دیده
از دیدار که صدر الاهل صبیان و اراذل و هنگام قعود و قیام رسید حلقه [illegible] روزان صیام بعد مدتی و شبان را
بعبادات قیام [illegible] اسمعیل میرزا نیز شبها با حلواچی اغلی مصاحب مجالس و مونس بود روزها گفتی [illegible]
در خواب [illegible] تا شب سیزدهم رمضان المبارک رسید شاه با [illegible] شب بر آمده ملبس بلباس [illegible]
در محلات شهر و [illegible] قزوین سیر میکرد قریب فجر خسته برگشته [illegible] حسن بیک رفت
خدام که عادت [illegible] امید داشتند چون صبح شد و معلوم گشت که شاه بکجا رفت در خانه حلوا فروش
مجتمع گشتند لکن چون در [illegible] از اندرون بسته بود کسی را جرات آنکه شب در رفته آوازی دهد
نبود و چون وقت گذشت و [illegible] متوهم شده خواهر او را خبر کردند خواهرش آمده
حکم کرد تا در را از پاشنه کندند چون داخل شدند دیدند که اسمعیل میرزا مرده و رفیقش مست
و مجروح بیهوش افتاده است حلوا فروش را [illegible] که صورت واقعه کشف [illegible] از تقریر وی
چنان معلوم شد که شاه علاوه بر شراب [illegible] بعادت معهود معجونی [illegible] خواهد
و همین گفت [illegible] معجون را که آورده‌اند [illegible] که سرشته بیاورده و [illegible]
[illegible] گفت [illegible] یکی از زنان [illegible] در حضور [illegible] انگشتری [illegible]
که او را مسموم ساخته‌اند لکن [illegible] از جنب [illegible] خلاص شده [illegible]
در صدد تفتیش و تحقیق حال بر نیامدند مدت ملکش به دو سال و نیم نرسیده بود که درگذشت

در ذکر مجملی از احوال [سلطنت] شاه سلطان محمد بن شاه طهماسب صفوی موسوی

پس از آنکه شاه اسمعیل ثانی از جهان فانی درگذشت امرای بزرگ ایران ترک نفاق و با یکدیگر اتفاق کرده
قاصدی بفارس فرستادند که شاهزاده سلطان محمد را [illegible] سلطنت [illegible] و او را بحرکت بسوی دار السلطنه قزوین
ترغیب کنند و او خود [illegible] چون از اتفاق امرا و وزرا اطلاع یافت از فارس عزم
عراق کرد [illegible] داد [illegible] سلطان حمزه میرزا روی بقزوین نهاد و سلطنت [illegible]

با [illegible] اصفهان آمد و [illegible] اخبار عباس میرزا نیز در هرات [illegible] و چون موکب [illegible]
[illegible] شاه سلطان محمد بحوالی قزوین رسید تمام امرا و وزرا و اعاظم برکاب بوسی پیوستند پریخان که هنوز [illegible]
[illegible] تصرفات و [illegible] مستقلانه [illegible] چون باستقبال برادر اکبر رسید [illegible] چندان [illegible]
[illegible] ممنوع و از منصب [illegible] تمکن [illegible] او بود [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] راه او را مقتول [illegible] امیر [illegible] بدربار [illegible] ملقب [illegible]
ملقب شد و شاه در سه شنبه [illegible] ذی حجه [illegible] نهصد و هشتاد و پنج [illegible] قزوین
[illegible] پریخانم در دست [illegible] کشته [illegible] و ده هزار تومان [illegible] این خدمت [illegible]
[illegible] شاه اسمعیل ثانی که [illegible] اطفال [illegible] ملاحظه [illegible] راه عدم [illegible]
[illegible] مقتول [illegible] سلطان که بانایجا این [illegible] پس ممالک محروسه [illegible]
عظام قزلباشیه تقسیم یافت هرکس [illegible] مخصوص [illegible] امیری [illegible]
چنانکه رسم [illegible] سلاطین است تعیین [illegible] و شاه سلطان محمد [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] بذل و کرم و اسراف در صرف دینار و درهم [illegible] دست [illegible]
[illegible] ایام [illegible] ماند [illegible]
[illegible] خزانه سلطانی [illegible] دیوان دفاتر [illegible] اندک [illegible]
[illegible] وصول [illegible] قزلباشیه [illegible] و سکه
[illegible] سر بر آوردند [illegible] تا [illegible] شکسته و
[illegible] شکسته گشت و باطراف ممالک محروسه آوازه رفت که امرای ایران و اعاظم [illegible]
در فکر انقلاب و استقلال [illegible] و [illegible] دولت را [illegible] و انتظام
امور سلطنت [illegible] سلاطین اطراف و اسلاطین [illegible] عزم تسخیر ایران [illegible]
آوردند سپاه [illegible] قصد خراسان کردند و سلطان [illegible] روم بولایت آذربایجان و شروان [illegible]

سپاه [illegible] هر چند [illegible] و غارت [illegible] خراسان [illegible]

کاری از پیش نبردند و هزیمت نمودند و اما سلطان روم عثمان پاشا که یکی از سرداران مشهور عثمانی بود [illegible]
گران بجانب ایران گسیل نمود و عثمان پاشا از سرحد تا [illegible] که تبریز را گرفت و در اوقاتیکه این جماعت
رو به او آمده بودند شاه در حوالی کوه سهند ییلاق که [illegible] مشغول بود چون خبر این حوادث بوی رسید
معطل [illegible] که در حیز امکان بود جمعیتی فراهم آورده بجانب [illegible] که نزدیک است قریب تبریز
شتافت و حمله دشمن را گرفته [illegible] زد و خورد گذشت تا اینکه لشکر بقدر کفایت رسید و احکام
باطراف ممالک بجهت احضار سپاه فرستاده شد لکن امرا چون حرکت [illegible] شاه ایشان کردند
بجهه از راه های [illegible] در دل داشتند [illegible] و اتفاق کرده [illegible]
جمعی از وزرا را که ایشان [illegible] مباشرت امور [illegible] از کار بر طرف کرده دور [illegible]
اما پادشاه با این امر راضی نشد با [illegible] وزرا که رسوخ عظیم در خاطر وی داشتند [illegible] خود را
راضی نشده و [illegible] از قبول آن [illegible] مانع شدند و نتیجه این شد که [illegible] طغیان عباس میرزا در خراسان
و غلبه اتراک بر آذربایجان و تسخیر تبریز [illegible] نزاع و جنگ مابین امرای مملکت که علاوه
[illegible] ایشان بود [illegible] اتفاق در آن اوقات عثمان پاشا فوت شد و [illegible]
عساکر عثمانی مراجعت نمودند لکن [illegible] چند [illegible] کفایت بجهه حفظ تبریز گذاشته از یک طرف
محاصره تبریز و از یک طرف تادیب امرای سرکش [illegible] داشت [illegible] حمزه میرزا
پسر بزرگ سلطان محمد [illegible] بعد از آنکه امرای یاغی را [illegible] مجبور کرد دیگر
گرفتن تبریز به یورش ممکن نیست [illegible] قتل و نهب در بلاد عثمانی که در آن سمت
[illegible] و چون ترکان حال بر این منوال دیدند بمصالحه راضی شدند لکن [illegible] دولت
خوش [illegible] مستعجل بود حمزه میرزا در [illegible] بزخم کارد [illegible]
از پای درآمد و سلطان حمزه میرزا در وقعه قتل اسمعیل میرزا ده ساله بود و در زمان جلوس سلطان محمد
نایب و ولیعهد [illegible] سلطنتش [illegible] و او را در سلک سلاطین صفویه

سهند نام کوهی است در قرب تبریز بعضی از اصحاب [illegible]
در اینجا [illegible] کوهی مبارک است

در کتب [illegible] این واقعه بجهه سلطان محمد مصیبتی عظیم بود و [illegible]
اتفاق [illegible] بعد [illegible] از تاریخ برآمد

محسوب داشته اند وی برادر مهتر عباس میرزا و ابوطالب میرزا و طهماسب میرزا بوده است این چهار فرزند
از سیده مرعشیه [illegible] بوده اند درینوقت بعضی امرای قزلباشیه از جهد علیا سیده مرعشیه
و هلاک کردن وی در حرم پادشاهی طایفه قزلباشیه که [illegible] ارادت بسلسله
صفویه سلوک داشتند از نفاقیکه در باب سلطان حیدر میرزا و اسمعیل میرزا در میان طوایف
[illegible] رفته رفته نفاق و شقاق [illegible] سلطان حیدر [illegible] شاه اسمعیل و شاه طهماسب
رضا دادند و اندک اندک از مراتب [illegible] خود [illegible]
کار را بجائی رسانیدند [illegible] شاه سلطان محمد [illegible] قزلباشیه بسلطنت رسیده بود [illegible]
[illegible] و صلابت بود و بواسطه ضعف بصر کمتر [illegible] و مجلس سلام [illegible] پسران [illegible]
صغیر [illegible] امرای کبیر حقیر [illegible] وحرم محترم شاه سلطان محمد سیده جلیله [illegible] از سلالات مرعشیه
مازندران بود و در امور ملک متصرف [illegible] با امرا چندان اعتنائی نمیکرد و در جنگ [illegible]
پادشاه بلا اجازت او امری [illegible] مقدم [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
کار را [illegible] حکومت
مازندران را [illegible]
سلطنت [illegible]
[illegible] امرا [illegible]
امرا [illegible]
بجهه [illegible] شاه [illegible]
[illegible] سیده مهد علیا [illegible]
[illegible] چهار فرزند [illegible]

سواد [illegible]
اتفاق افتاده
مرعش [illegible]
[illegible]
روم حکومت کرده اند

امرای مذکوره با شرمی که در درون حرم رفته بسیده را در پوشش معجر پیچیده خفه کردند چون این اتفاق افتاد
مادر میرزا و را که از مازندران با چندین حالات مرعشیه آمده بود بقتل آوردند و هر چه در آنجا بود بردند
و از اهالی مازندران هر کس در قزوین بود بجزای کردند و در کال مفاخره بمنازل خود رفتند بیچاره
سلطان حمزه میرزا از بیم قرار که مبادا بامارت برسد خود را محافظت میکرد و امرای مذکور پس از
این کار بعلیقلیخان بیگلربیگی هرات پیغام کردند که عباس میرزا کما کان در هرات متوقف باشد تا بوجهی
اقتضای زمان عمل نمایند القصه امرای مذکور پس از آنکه سه روز مدد جوئی نه با جبه بایست
و بار نیافتند چهارم روز بعلما استشفیع التجا کرده بعد از چند متمسک شده که نزد سلطان محمد آمدند
و عذر خواهی کردند و گفتند که الحال بپادشاه سلطان محمد است و ولیعهد سلطان حمزه میرزا
پادشاه نیز ناچار عذرا در ایشان را بخاطر جمع و دل آسایش داشت سلطان حمزه میرزا را نیز ولیعهد
دادند و میرزا سلیمان وزیر را که چه پایه امرا بعهده وزارت برقرار داشتند و لوای قتلی در میان افراشتند
این واقعات مایه قصور دولت و باعث فتور صولت سلطنت گشته اعدا و دشمنان دولت از اطراف
متصرف اکناف ولایت ایران گردیدند و هر طرف آمدند و چنین بنای ملک را خرابی کردند و در پیشه ریشه
بنیاد را به تیشه تدبیر کندند

در ذکر حال امرای خراسان و توقف شاهزاده عباس میرزا در هرات و وقایع دیگر

در هرات چون اسمعیل میرزا ملقب بشاه اسمعیل ثانی بتوحید که در ضمن حالش مرقوم شد
بقطع صلهٔ رحم اصرار داشت بعلیقلیخان شاملو حاکم هرات تأکید تمام در قتل عباس میرزا ولد
سلطان محمد میرزا نمود و او بر حسب تقدیر در این امر مسامحه نمود تا خبر فوت شاه اسمعیل
رسید و عباس میرزا سلامت یافت و علیقلیخان بنا بر مصلحت حال خود مصلحت وقت او را
در دست داشته و امور حکومت خود را باسم وی منتظم کرد و چون شاه سلطان محمد بسلطنت رسید
باشتیاق دیدار فرزند دلبند او را بقزوین طلب نمود علیقلیخان معروض داشت که چون
ملک هرات سرحد خراسان و ماوراءالنهر است هر گاه شاهزاده در هرات متوقف باشد

بجز اتفاق این صفات نسبت بدیگر خواهد بود اقرب و مرشد قلیخان نیز در این باب با علیقلیخان
متفق و ملی مرتضی قلیخان حاکم مشهد مقدس که با علیقلیخان سابقه عداوت داشت در توقف
عباس میرزا در هرات راضی نبود در هر صورت رفتن عباس میرزا بحضور چه در عهده تعویق ماند در این هنگام
علیقلیخان را در درگاه شاه سلطان محمد متهم کردند که عباس میرزا را در دست گرفته در ترتیب او و تهیه
اسباب سلطنت و استقلال بجهت خود فراهم میکند این گفتگو تا اختلاف موجب فتح ابواب فتنه و فساد
شد و بالاخره شاه سلطان محمد را مجبور بسفر خراسان نمود و شاه با چندین هزار سوار روانه خراسان شد
و چون میرزا سلمان وزیر دختر خود را بسلطان حمزه میرزای ولیعهد داده در رکاب شاه بخراسان و اصفهان
امر ولیعهد بسی سعی نمود و قصد آنکه در حضور شاه ایران علیقلیخان بیگلربیگی هرات شاه عباس را کشته
بمشهد مقدس آمد و از آنجا صلاح در محاصره مشهد ندیده بر سر سبزوار آمدند و در وقتیکه شاه سلطان محمد
به بغاوان رسید شاه عباس و علیقلیخان با استظهار سوار خراسان در سبزوار با محاصره مشغول بودند و چون اخبار
ورود موکب قزلباشیه در رکاب شاه سلطان محمد به بغاوان رسید بمعیت امرای خراسان در جهت تقلیع
قلعه و لوای دولت بر افراشتند و متفرق شدند و علیقلیخان نیز شاه عباس را برداشته بطرف هرات رفت
و مرشد قلیخان در تربت متحصن شد و شاه و سپاه اول قصد تربت کردند و مرشد قلیخان را محاصره دادند
و اشتداد این محاصره امتداد یافت الامر بتوسط امرا و شفاعت قزلباشیه امر با صلح گذشت و مرشد
قلیخان سلطان محمد را بحضور آمده در مرکز حکومت خود باز گشته مستقر گردید و شاه قصد هرات نمود و علیقلیخان
در غوریان بقلعه داری پرداخت چندی بشاه عباس بهرات رفت و شاه بر کنار هرات آمد در مدتی شاه
سلطان محمد و سلطان حمزه میرزای ولیعهد از دل اهلیان نموده و تسخیر محاصره کردند و چون میرزا سلمان امرا را اتفاق و عقد
در کار سرزنش میکرد قزلباشیه او را رنجیده و با یکدیگر اتفاق کرده او را در میان گرفتند و نعش او را
بمشهد مقدس فرستادند و دختر او را که در خانه سلطان حمزه میرزای ولیعهد بود او را طلاق گفتند و چون حال
در امر محاصره در گذشت از عراق خبر رسید که فرهاد پاشا سر عسکر روم دیگر باره لشکر کشیده و اذربایجان را گشوده

و علیقلیخان چون این اتفاقات را بپادشاه ایران بگیخ معروض کرد
عباس میرزا با مادر علیحده از ارکان مشهور القصد و مشاوره
مطابق میل بر ترک سلطنت ننمودند او را
شاه عباس خواندند و ترقی و رونق پذیرفته و طالب
امرای خراسان الامر مرتضی قلیخان ترکمان حاکم مشهد
بهم متفق بودند

امنای دولت عزم رحیل را بر اقامت ترجیح داده و باصلاح امر مرتضی قلیخان بپردرسمان بهانه ولیخان میرزا
پسر علیقلیخان با عرابیه عفو اکثر جرایم آمیز بحضور شاه آمده و سبب اینکه شاهزاده میرزا اسماعیل را فرزند داده
بودی فرزند ارجمند خود ملتمس شده با حکم حکومت خراسان فرستاد و علیقلیخان کلاکان بیگلربیگی و
اتابک او کردید و شاه مرحمت بمشهد مقدس نمود و بنا بر خواهش علیقلیخان منشور ایالت خراسان
نواله عبدالله خان استجلو داده و شاه قلی سلطان را حاکم جام کرده استراباد و دامغان و بسطام و چند
دیگر از حرب مرتضی قلیخان ترکمان مرحمت شد و شاه مرحمت بقزوین فرمود پس مرشدقلیخان بعزم
زیارت مشهد مقدس از سلطان خان والی مشهد اذن خواسته بیامد و چندی بماند و دست لطفش بر دامن
شدند و در کمال اداب و حرمت با سلطان خان رفتار نمود و جمعی را بر سر شاه قلی سلطان فرستاده در جنگ
جام او را بکشتند پس سلطان خان از مشهد عذر خواسته بطواف ولایت روانه گردید و خود باستقلال حاکم ارض
اقدس شد و منصب و حکومت بموافقان خود داده و چون تغیرات از لباس صداقت بیعلیقلیخان
مردم فیما بین ایشان نقیض کردند و الفت بکلفت مبدل یافت و مخالفت فیما بین مرشدقلیخان
و علیقلیخان بجایی کشید پس سپاه فراهم کرده روی بیکدیگر آوردند و در نواحی ترشیز در میان این دو امیر
فتنه انگیز ملاقات شده جنگ در پیوست و در اثنای جنگ مرشدقلیخان حضرت شاهزاده عباس میرزا
اطراف او را خالی کرده همچنان سوار او را بنوشته بمشهد مقدس برد و علیقلیخان فرار بهرات نمود
و مرشدقلیخان اسباب سلطنت بجهت شاه عباس چیده خود بوکالت و اتابیکی پرداخت در پرده کو

ولیعهدی نواب ابوطالب میرزا بن شاه سلطان محمد و بعضی سوانح این سال

چون سلطان حمزه میرزای ولیعهد در شب بیست و دوم شهر ذیحجه سال نهصد و نود و چهار بزخم کارد
جلادوری نام دلاکی شهید شد اگرچه عباس میرزا اکبر از دیگران بود چون در خراسان در تصرف مرشدقلیخان
بود بیت امرای قزلباش علی را اشفیع برانگیخته نواب ابوطالب میرزا را بولیعهدی خواستند و چون
سلطان محمد اصرار علما و فضلا و وزرا و ابرام اکابر و اعیان و امرا دید بر حسب استدعای و تمنای قوم

شاهزاده ابوطالب میرزا را ولیعهد خویش کرده و در این ایام با قصور الغایه با انتظامی در عموم امور ایران
روی داده و هرکس دست تصرف در حکومت ملکی برگشاده بود و هر روزه از طرفی اخبار طغیان
امرا و عصیان حکام میرسید و ولایت عهد ابوطالب میرزا که سلطنت شاه سلطان محمد رواج
و رونق نداشت و روز بروز فتنهها افزون و امرا در ولایات بخودسری سر برآورده و در اصفهان
و عراق مخالفت رفت و گروهی تعصب ایشان جمعی را بجهاد کرده و مؤاخذه گرفتند و مقارن
این حال اسکندرخان اوزبک والی ماوراء النهر در گذشت و پسرش عبدالله خان باستقلال یافت
و عزم تسخیر هرات و خراسان کرده و علیقلیخان الله شاملو والی بیگلربیگی هرات محصور شده و کار خراسان
آشفته گشت مرشدقلیخان توقف در ارض اقدس را صلاح وقت ندانسته شاه عباس را
از مشهد بیرون آورده و آوازه در انداخت که بسفر هرات و مقابله با اوزبکیه عزیمت دارد و بعد از
حرکت آهنگ عراق کرده بجهت برق و سرعت با اردوی بعراق نهاد در این ایام شاه سلطان محمد و ولیعهد
بجهت انتظام کاشان و اصفهان بعراق بودند خبر آمدن مرشدقلیخان از راه دامغان و سمنان تحقیق
یافت اردوی همایون از راه جرباذقان عزیمت قزوین نمود و جمعی را بمنع آمدن مرشدقلیخان
مأمور کردند و لیکن کسی نیاورد مرشدقلیخان وارد دامغان شده در دامغان برادران و پسران مرتضی قلیخان
ترکمان برکاب حضرت نواب پیوستند حاکم سمنان را اخبار کرده باستقبال آمده شاه و سپاه به سمنان
رفتند و از سمنان بری و بقزوین فرستادند و اهالی آنجا را باستقبال خواندند عموم اهالی قزوین دسته دسته
صف بر بسته با جاه و جلال موکب همایون عباسی را استقبال کردند مجملا به تاریخ و تحالف احدی
مرشدقلیخان شاه عباس را وارد دارالسلطنه قزوین کرده و بر جای و مقام آبا و اجداد نشانید
چون با تخت متصرف در امر مرشدقلیخان بر تق و فتق امور وکالت پرداخت از اطراف
امرای قزلباش به تهنیت آمدند چون علیقلیخان و اسمعیل قلیخان و امرای عظام ابوطالب میرزا که
در رکاب شاه سلطان محمد از جرباذقان گذشته بحوالی شهر قم رسیدند خبر ورود عباس شاه را

امر بمشهد مقدس اسمعیل که برادر خود ابراهیم خان بود
و با صدق نیت نوازش نمود و با صداقت رفتار
بعد از زیارت روضه مطهره و استمداد از همت

بقزوین شنیده‌اند هراس بیقیاس در طبایع ایشان راه کرده باحضار حاکم قم کس فرستاده‌اند حاکم قم
دروازهٔ شهر بر بسته جواب داد هرچند خواستند که او را بار دیگر باطاعت و حضور ولیعهد [illegible]
که طایفهٔ قزلباش مرا از آمدن منع کرده‌اند و نتوانم آمد چون صورت این حال در اردو انتشار یافت
اردو بهم برآمد و مردم که در قزوین خانه و عیال داشتند بجانب قزوین هجوم کرده شب هنگام بی اذن
همی رفتند در دو روز سه روز بازاریان قزوینی نیز نماندند و امرا هرچند که همراه شاه و ولیعهد بودند
دانسته بوده هیچگونه احوال حیران ماندند و متفکر بودند و لا بحکم غلبه تقدیر سررشتهٔ تدبیر از کف ارباب
دانش بدر رفت و قضا دیده همه را تا آنکه رضا ناخواسته و مدلول اذا جاء القدر عمی البصر [illegible]
[illegible] واکرامات کرم مرشد قلیخان اعتماد که خواه و ناخواه در رکاب [illegible] و کالشکر [illegible] در قزوین
کردند در لشکرگاه قزوین جناب میر سید حسین مجتهد و علیقلی خان شاملو و احمد بیگ [illegible]
استاجلو از جانب نواب شاهزاده و سرکار مرشد قلیخان بشرف خدمت سرکار عظمت مدار [illegible]
سلطان محمد صفوی رسیدند و شرحی مبسوط مشتمل بر خیرخواهی دولت و اظهار اخلاص و ارادت
معروض داشتند و فی الواقع شاه سلطان محمد را حالت پادشاهی در غیبت [illegible] امورات [illegible]
[illegible] در سلطنت او را مجبور کرده بودند و بعد از شهادت سلطان حمزه میرزا پرگره خاطر بود [illegible]
دل خوش [illegible] از آمدن فرزند ارشد بغایت مسرور و خوشحال گردید زیرا که از دیدن و آمدن عباس میرزا
کمال نومیدی داشت شکرانه ورود و دیدار فرزند مسعود دل از شغل دنیوی [illegible]
چه پادشاهی که غلامان او بخانه وی روند و زن بسته او را [illegible] و فرزند ولیعهد او را [illegible]
[illegible] پسری در حرم کشتند خلاصه در این اثنا [illegible] بیوتات [illegible] نقاره خانه [illegible]
حرکت که نقاره خانه و بیوتات همراه بود [illegible] که در قزوین بنام شاه نو نواختند و روز دیگر [illegible]
وارد شهر پادشاه و ولیعهد سوار شده [illegible] از امیر آخوران و رکابداران و جمله اصطبل پادشاهی
در [illegible] ماند [illegible] و امر انتظام ترتیب و در رکاب پادشاهی [illegible] شده بود

باتفاق بطریق تفریق راه شهر گرفتند و مرشد قلیخان حزم مرعی داشته امرا را جدا جدا با یکدیگر
[illegible] راه داد و چون شب بود [illegible] ازدحام هر یک را رخصت داده و جای خود [illegible]
[illegible] تعیین شد [illegible]
[illegible] تاج [illegible]
امرا باستقبال شاه سلطان محمد رفتند و در رکاب سلطنت وارد شد [illegible] عباس در حوالی [illegible]
شرف دستبوس یافت و پدر او را در بر کشید و شاه از فرزند بغایت مسرور و خوشحال گشت و دست او را
گرفته او را بخطاب شاه عباس مخاطب کرده بحرم درآمدند و دست خود تاج پادشاهی بر سر فرزند
نهاد و جواهر سلسله صفویه را بحکم انتقال و وراثت جد بپسر [illegible] آن [illegible] نوبت خود [illegible]
[illegible] صباح شاه عباس بر تخت سلطنت برآمده امرا بشرف حضور رسیدند و علیقلی خان [illegible]
و بسیاری [illegible] احوالات ابوطالب میرزا [illegible] سلطان حمزه میرزای ولیعهد [illegible]
مرشد قلیخان وکیل السلطنه در حضور شاه عباس بضرب شمشیر [illegible] پاره پاره
شدند [illegible]
[illegible] مرشد قلیخان در کمال استقلال
بوکالت سلطنت و رتق و فتق امور [illegible] عزل و نصب [illegible]
سلطان محمد در کمال فراغت بطاعات و عبادات [illegible] دولت صفویه [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه سلطان محمد فرزند بزرگ شاه طهماسب [illegible]
[illegible] موسی خان موصلو ترکمان [illegible]
[illegible] شاه طهماسب چهل و شش ساله بود [illegible]
پادشاهی [illegible]

و ریشهٔ خویش کشیدند مع القصه از فوت اسمعیل میرزا تا اواخر شوال سلطنت ایران با شاه سلطان محمد بود
و مدتش هفت سال و شاه مبرور در سنه نهصد و نود و چهار وفات یافته و در اوایل ذیقعده
نهصد و نود و پنج شاه عباس فرزندش جلوس کرده و دولت صفویه که متزلزل و متمکن [illegible]
الانقراض شده بود از نو قوت گرفت و تجدید یافت و شاه عباس مجدد ماه ثانیه دولت
صفویه گردید و عباس بهادرخان و ظل الله [illegible] تاریخ جلوس اوست و [illegible]
هجده ساله بوده است در مدت [illegible] از وقایع [illegible] امرای قزلباش [illegible]

جلوس شاه عباس صفوی

چون شاه جوان بخت شاه عباس بر تخت سلطنت نشست هر یک از امرا [illegible] امیر [illegible]
مناسب [illegible] و هر شهری حاکمی تعیین شد مرشد قلیخان حکومت اصفهان را که مرجع دولت
و شاه مضایقه ننمود ولی [illegible] مزاج [illegible] و امرای قزلباش که هجوم و افساد [illegible] شده بودند
بر مرشد قلیخان اعتراض کرده [illegible] داشتند [illegible] شاه عباس [illegible]
طلبیده [illegible] مانند [illegible] ملوک [illegible] شاه [illegible] عام و [illegible]
قلیخان [illegible] شاه عباس [illegible] قزلباشیه [illegible]
خونها [illegible] که [illegible] القوم [illegible]
از پیش [illegible] منصب و حکومت [illegible] امرا [illegible] القوم [illegible]

ذکر اتباع امرای طاغی

هر [illegible] معین [illegible] حکم شد که هر کس خواهان شاه است [illegible] طوایف و اتباع
طاغی جدا شده [illegible] قزلباش [illegible] صفویه
از سر امرای سرکش [illegible] هر یک را [illegible] شان را [illegible]
شان [illegible] هر کس [illegible] گفته اند بیت [illegible] اول [illegible]
نه چنان [illegible] مردم [illegible] چون [illegible] امرای [illegible] سیاست [illegible] رعایت [illegible]
مرشد قلیخان [illegible] دیگران [illegible] عبرت گرفت [illegible]

ملک [illegible] ولد [illegible] بیک [illegible] شد و [illegible] بابت [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] شیر [illegible] تسخیر کردن اوزبکیه قلعه هرات را و کشتن علیقلیخان

و بعضی وقایع دیگر

[illegible] و آمدن بر سر مشهد مقدس و محاصره کردن ارض اقدس عبدالله خان والی [illegible]
[illegible] قصد هرات کرده و علیقلیخان [illegible] منصب امیر الامرائی در گاه و حکومت
ملک هرات داشت [illegible] در هرات محصور شد و اوزبکیه بتسخیر هرات عزم جزم
کرده و بران حصار [illegible] شاه عباس که شهریاری [illegible] قصد [illegible]
خراسان و امداد علیقلیخان داشت و مرشد قلیخان [illegible] ولی [illegible]
صف [illegible] و هر روز [illegible] اجتماع سپاه و حرکت [illegible]
که [illegible] علیقلیخان [illegible] مرشد قلی [illegible]
و [illegible] کار [illegible] عبدالله خان [illegible] کشته و علیقلیخان [illegible]
[illegible] قزلباشیه [illegible] هزار قزلباش [illegible]
[illegible] ظلم و تعدی [illegible] هرات [illegible]
لشکر کشیده [illegible] شهر [illegible] اطراف و نواحی ارض اقدس [illegible]
[illegible] و غارت [illegible] استقلال [illegible]
[illegible] شاه عباس [illegible] مرشد قلیخان [illegible]
شاه [illegible] فیروز کوه [illegible] مرشد قلیخان [illegible]
علیقلیخان [illegible] شاه [illegible]
[illegible] استقلال [illegible]
و در آن کار [illegible] سلطان [illegible]

صداقت توامان حکم فرمود که در وقتیکه مرشد قلیخان در خیمه کشیک خانه که متصل بدولتخانه شاه بود (گفت)
مامورین بسر اوزبکیه بزخم شمشیرهای بیدریغ او را پاره پاره کنند و سرش را بریده بحضور شاه عباس آورده
در پیش قدمش بیفکندند و وزارت خاصه بمیرزا محمد اعتماد الدوله تفویض یافت و شاه بنفس نفیس و دولت
ملک و دفاتر فرمود و ترتیب سرکش را که خس و خار گلشن ملک بود باتش بی‌نیازی بر فروخته توجه
شاه منزل بمنزل بمشهد مقدس معلی تشریف یاب و بزیارت مرقد آنحضرت سعادت یافت و از مشهد
برآمده عزم هرات و دفع اوزبکیه نمود تا مبلغ فریاب جام رفته خبر آمدن قزلباش سپاه رومیه
بقراباغ و تصرف گنجه و آمدن چغال اغلی از طرف بغداد بهمدان و نهاوند و در آنجا قتل و غارت
بعرض شاه رسید حرکت بهرات با وجود امنیکه اتفاقات چنین صورت نداشت لهذا الوای
عزیمت بجانب ممالک محروسه بر افراشته و بعد از ورود به سبزوار سلطان محمد والد ماجد خود را که مرشد
محبوس کرده بود کس فرستاده بیاوردند و شاه باستقبال که پیاده شده رکاب پدر را بوسید و پا انداز
فشاندند و عیشها کردند و همراه بقزوین رفتند و در قزوین معلوم شد که امرای عراق بهر طرف
برآمده‌اند و از هر طرف سپاه رومیه هر ساله شهری و ولایتی از ایران متصرف میشوند و دست
تا امر مصالحه با دولت رومیه مستحکم نگردد امرای ایران منتظم نخواهد شد لهذا التماس کرد که رومیه
خواهش کرده بعد که یکی از شاهزادگان روانه خدمت خواندکار شود و قرار مصالحه که بود
خان چاوشلو که حاکم اردبیل و مردی دانا و عقیل بود بهمراهی سلطان حیدر میرزا فرزند
سلطان حمزه میرزا که سابقاً مقرر شده بود مامور بآن دیار ساخته در وقتیکه عبد المومن خان

وهرات و در تصرف اوزبکیه ماند

اوزبک با خوانین ماوراء النهر بتسخیر خراسان و محاصره مشهد مقدس و بیمار شدن
شاه عباس در هرات و گرفتن اوزبکیه شهر مشهد مقدس را چون متصرف شدند رومیه

و بعضی از وقایع دیگر هم

١٠

مورس مملکت ایران را چنانکه گذشته باید رفت در ماوراء النهر استقرار یافت عبدالله خان والی که خان
عبد المومن خان فرزند خود را با جنود نامعدود مامور بتسخیر خراسان نمود و ایشان بر سر مشهد آمده شهر را محاصره

حاکم مشهد محافظت شهر بر خود و بر دیگر چون تیز بنگ بقزوین قرار داشت و رادار فرصت خبر داد و شاه عباس
از قزوین حرکت کرده بیرون آمد و چند روز توقف فرمود که سپاهیان و قشون‌ها و ولایات رسیده بود داخل اردو
شاه مریض شد و روز بروز مرض شدت کرد چنانکه قوه حرکت و رفتار نماند و مرض عام در میان عسکر
مستولی شد و شایع شد و بسیاری هلاک شدند و اردو متفرق شد و از آنجا خبر باطراف خراسان منتشر شد
قزلباشیه مشهد مایوس و هراسان و اوزبکیه دلیر و مسلط گشتند حاکم مشهد مدت چهار ماه خود داری کرده
اطاق و حاجتی بود رسیده کار باضطراب و اضطرار انجامید قحط و غلا در میان محصورین شدت یافت
و از قلعه نان برادن جان رفع شدند و روزیکه روز قزلباشیه قسمت رسیده بود و عده ماه نیمه کافی
اوزبکیه از اطراف یورش کرده بر برج و باروی عروج کرده و قزلباشیه میرزم از قراری حصار دوباره جنگ روز نازل
شده و شهر را گرفتند و از آنجا بجانب روضه متبرکه هجوم آوردند دست تعدی و غارت گشادند علما و خدام
بقعه روضه مبارکه قرار گرفتند و هر یک بزاویه خزیدند اوزبکیه رعایت حرمت حرم را منظور نکرده با تیر
و شمشیر بر سر حاجیان و مجاورین و بزرگان و خورد و کلان چون برگ درخت بر زمین ریختند عبد المومن
خان بهمراه گنجینه‌ها و ظروف مبارکه در آمده بتصرف درآورد و اوزبکیه حکم قتل عام داد و کردند و انچه کرده
و شد و ایشان و چون مومن خان از کار طوس پرداخت و بر سر جس تاخت و اهل آنجا را از دم شمشیر
برد و بجانب ماوراء النهر رفت که در سال دیگر باز آمده و هر چه در این سال تقصیر رفته تدارک کند
هرچند که شاه عباس در طهران بمعالجه مزاج میکوشید بهبودی نمی‌یافت و این اخبار وحشت مضاعف
بجان شاه در ترتیب غیظ شاه در مملکت گشت چنانکه بالمیشاه بعد از آنکه صحت یافت بتجدید مشغول
نظم و نسق مملکت بود یکی از امرای یعقوب خان نام داشت در آن جمعی و بعضی فرصت یافته بفارس
مشغول شد اما چون خبر صحت بالمیشاه را شنید هم جان بقلعه اصطخر پناه برد لکن دستگیر شده
مقتول گشت و پس از آنکه خلق از اعمام و فرمان ملک نظام یافت بالمیشاه دوره رده از راه بقزوین
و چون ایلچیان دولت روم مراجعت نمودند و از جانب سلطان مراد خواندکار خبر آمد که بامر مصالحه باید بود

ولایتی را آوردند و حضرت شاه عباس نیز از جانب معتمدان ایران و امرای دولت آگاهی یافت تهیه یورش خراسان

فرمان داد و شاه سلطان محمد والد ماجد را نیز در این سفر با خود همراه کرد و شاه بجهت انتظام مهمات قزوین رفت

که بعد از گرفتن مشهد منوره از بلده معموره در آنجا اجتماع کرده متوجه خراسان و هرات گردد و در سبزوار

شوند و در این زمان عبدالمؤمن خان در نیشابور بود چون شنید که شاه با قزلباش در بسطام است و سپاه را

و به پیکار رزم راه عزم راجزم کرده است از نیشابور به کوچ کرده که کسی نیز توقف نکرده بکس به بلخ نامسلمان

کشته و از پیش بدر رفت و خلل در احوال سادات و اعاظم سبزوار که حاکم محمد اکراد طالقانی بود

گرفته و تفتیش رسانیده سر او را بار روی باستان فرستاده و جا گرفته و جاهر ولایت را نیز که بود قرار گرفت

اسفراین و شقان و سبزوار و سایر دیار نیز تسلط خان تا که از عبدالمؤمن خان فرار برقرار اختیار نمود

الله وردی خان از جانب شاه با قشون سپاه سرخ کلاه به نیشابور قریب شده نزدیک بود

از نیشابور فرار نمود نیشابور متصرف قزلباشیه در آمد و از برای انتظامات حکام معین فرمود و از راه

جهان ارغیان تا سلطان میدان قریب برادکان مشهد مقدس برفت در انجمن خیام فلک احتشام

برافراخته شد و معلوم او که کل ضباط و حکام اوزبکیه در مشهد مقدس مجتمع شده اند و آذوقه

و ذخیره بسیار جمع آورده فکر قلعه داری دارند و میخواهند ارض اقدس مشهد رضویه را دار الحرب

قرار دهند چون این خلاف احترام حرم امام علیه السلام بود لهذا شاه عباس از سلطان میدان مراجعت

کرده چند که آذوقه اضافه در آنجا بود به قلعه داران قزلباش خاصه درویش محمد خان حاکم

داده منزل بمنزل تا قزوین آمد و از آنجا باصفهان توجه فرمود و در سنه یکهزار و چهار هجری

قرار باز بر سر سبزوار آمد و قلعه سبزوار را مفتوح کرده بواسطه سابقه عداوت و عقیده شقاوت

حکم قتل عام در داد در هنگامه این گیرودار باعث شد قهر بالشکر خونخوار وارد سبزوار گردید

اوزبکیه که اصلاً خبر از ورود شاه و سپاه نداشتند از این حال سراسیمه و مضطرب شدند و خود را در آب

علاج غریق ودر کام اژدهای غم حریق دیدند و در فرار و هزیمت بریکدیگر سبقت گرفتند از آب

عبور و سوار در افق و برخی دیگر بودن که در نهایت ضعف شاه و سپاه در ظاهر سبزوار رسیده و سرداری

چون قلعه‌دار دید که شاه عباس در کمال جرأت و بأس تعاقب نموده از مردمان مجروح و خستگان بیرون

کرده است و حکم بکفن و دفن قتیل فرمود و از آنجا بجانب نیشابور حرکت نمود در آنجا محقق شد که

عبدالمؤمن خان با اتفاق به بلخ فرار نموده چون تعاقب او را فایده نبود در نیشابور قرار داده و آذوقه

در آنجا نمانده بود عزم مراجعت کرده بعراق بازگشت در سنه یکهزار و پنج هجری که سال هشتم جلوس

شاه عباس و سال هفتم دولت صفویه بود عبدالمؤمن خان بجهت الله خان بدست تاجیکیه سبزوار و بعضی

خان در کرک و عبدالمؤمن نیز بدست چند نفر از علماء ناکس کشته گشت و هم در این سال ولایات

نواحی باغیان ساکن به جانب خراسان در اختیار او و اوزبکیه که در نیشابور بعضی از ضبط جلالت

باغیان فرار کرده و نیشابور متصرف شده و میرزا محمد سلطان بیات حاکم سبزوار سپرده آمد و خبر

قتل عبدالمؤمن خان بطوس رسید حاکم اوزبک با متابعین خود مشهد را گذاشته که بجانب ترکستان

و خبر نظر بلاغت خان سردار از روی بمشهد مقدس رسید روی بمشهد گذاشته و داخل گردید و کس فرستاده از این اخبار

شاه را آگاه داده در بیست و چهارم ذی حجه سنه مذکوره بر لب رودخانه شهر طوس نزول اجلال

مانوس وقوع یافت و دیگر روز بقصد زیارت آن مرقد مطهر حرکت نمود از آن پس و منقطع شد و در

در حریم زیارت و ورود کرده و در روز بیست و سوم ذی حجه شاه عباس به روضه منوره با جمعی از امرا

و غلامان روی بجانب شهر طوس نهاد و چون قاری گنبد مبارک حضرت امام والا مقام ظاهر گردید شاه درویش

زار و مدهوش و بیخود گردید و از فرط اخلاص و ادب دانسته خود را از اسب بخاک افکنده و با هر چه امیر و وزیر

در رکاب دیگر همراه بوده است پیاده رخ نیاز بر خاک عجز و مسکنت نهاده از در حضور قلب قصد زیارت روضه

امام همام علیه السلام سلطان طوس کرده شاه برهنه پای فقیر شکسته دل در طلب آن

و حضور قدم برخاک و خاره گذاشته چند آن که خوش آمدگویان ملتمس جانب نعمت و دلسوزی و خیرخواهی

خواستند معنی نداد مگر ملالت بر قلت جلیل صاحب ایمان کرد بهمین احتشام و حشمت تا حرم محترم آمده

در شرح انواع اجای ذراع در ایران پنج نوع و چهار معروف و متداول است اول ذرع شاه و اصح طول است دوم ذرع مربع برای حساب عمارات و جریب برای حساب زراعات سوم ذرع مکعب برای حساب حجم چهارم من تبریز برای اوزان پنجم دینار برای نقود ذرع شاه را بشانزده گره قسمت کرده و هر گره را به دو و شش برابر ذرع شاه را فرسخ گویند و هزار ذرع را قدم و اثر فرسخ گویند وقت فرسخ را میل تقسیمه فرسخ شش هزار ذرع در ... و اینهم هزار ذرع مختلف دارد نوع اول مطلقا این زمان است و نوع دوم قدیم است ۶۲۳ وچون ورق منقص نشده مرقوم گشته

ذرع مربع معادل است با دویست و پنجاه و شش گره مربع و جریب رسمی طهران معادل است با پانزده ذرع در چهار و پنج یعنی با ششصد و هفتاد و پنج ذرع مربع و جریب خارج طهران هزار ذرع مربع و ربع است

ذرع مکعب معادل است با چهار هزار و نود و شش گره مکعب من تبریز را به چهار چارک قسمت کنند و چارک را به ده سیر و سیر را به ۱۶ مثقال و مثقال را به بیست و چهار نخود و نخود را به چهار گندم تقسیم کنند من ری معادل است با دو من شاه و با چهار من تبریز و خروار معادل است با صد من تبریز و با پنجاه من شاه و با صد من ... تبریز دینار پول موهوم است و بیست و پنج دینار یک پول و ... رسمی است و هزار دینار یک صاحبقران است و ده هزار دینار یک تومان و یکصد هزار تومان یک لک هندی و پنج لک یک کرور است و ده کرور یک میلیون فرنگ و علاوه بر اجای مذکوره بعضی اجای دیگر استعمال میشود که بیان حجم آن چهارده سانتیمتر مکعب است و برای طول ذراع شش قبضه است و قبضه چهار اصبع و اصبع عرض شش جو متعدل و جو عرض شش مو در زبان مادیان و در اوزان برای جواهرات قیراط ۲۴ عدد و نصف آن یک مثقال است و آنرا شش تقسیم کنند یک قیراط است

مسافت اصفهان تا مشهد مقدس ... فرسخ و ربعی است

روضه مقدسه رفته سعادت زیارت یافت و آن مرقد مطهر را از اسباب و زینتیکه سلاطین بسبب نذورات به آنجا فرستاده بودند عاری دید معلوم شد که اوزبکیه بهمه ایشان توقف هرچه بود تصرف کرده اسباب مناصب بردن قنادیل فضی و طلائی و ظروف و الات سیم و زریکه در آن بقعه شریفه بود اسراف خوانده و از میان بعضی از احکام مطلعه و عرض را عنوده حوشانه عربیتی تحت فرع و فی رساله «یبکی الناس ما هو الها» بیکره ان ینزب فی نفسه» و یشرب الفضتان مالهما

مع القصه بعد از سرانجام زیارت بجهار باغ رفته گرفتاران اوزبکیه را که هام بیرون بعضی کنند اوردند محقق شد که دین محمد خان صاحب اختیار هرات شده و قریب بیست هزار کس جمعیت کرده عزم مملکت خراسان دارد شاه فرهاد خان را نقابله دین محمد خان مأمور کرد و روانه فرمود و خود بعد از سه روز رحکم حرکت سپاه داده این دفعه عسکر ایران چنان سرعت حرکت کردند که فرار اوزبکیه جنگ ایشان محال بود ناچار مصاف دادند و در ششم محرم هزار و شش هجری قریب هرات جنگ واقعه و شکست عظیم بر اوزبکان افتاد امیر ایشان و جمعی از سرداران امرا و بسیاری از لشکر تعاقب رسیده و بقیه السیف متفرق گشته چون نعمه ملا بد بود گریختند فرهاد خان که از کبار امرا بود و نفوذ شاه عزت تمام داشت در این جنگ خیانتی ازاو دیده فرمان قتلش صادر شد تا موجب عبرت دیگران شود و الله وردی بیک که از اعاظم امرا بود بمنصب فرهاد خان سرافراز گشت و بسبب این فتح عظیم مملکت خراسان تا روزگاری دراز از دست بد طوایف اوزبکیه ایمن و مردم در مهد امن و امان زیستند و چون پادشاه مکرر بزیارت امام ثامن علی بن موسی الرضا ع میرفت بدین سبب اکثر معموری و امنیت هر روزه روی در فزایش بود گویند که یکدفعه شاه عباس با جمیع امرا از اصفهان پیاده بزیارت رفت و هم پای سر بازیجری پنجاه ذرع مسافت را که معلوم شد که صد و نود و نه فرسخ و هشتاد و یک زنجیر و نیم است الغرض در آن هنگام که پادشاه عهد و عجب امر در فاینت خراسان بود و نفوذ مملکت را توسعه داده تاریخ نسخه از جانب دیگر سرداران وی

تنبیه

تمیز فراز کرد در خلیج عجم است متوطن بعضی از انجمله گویند بود که بچه ترک و نوکیان به ضبع مرو از شهر در سواحل عرب بهترین جمیع فتوحات الصفویه شمرده شده و جمیع کوهستان لار که از شیراز تا سواحل کار بیرون کشیده متوجه منضم بحوزه دیوان اعلی گشت و الله وردی خان از جمله امرا که در ستاد ابراهیم خان لاری را که ام الصفات و جمهور بود از نسل گرگین میلاد و میدانست بود گویند که تاج کیخسرو در خانه دلعه ایشان بود از تاریخ عالم آرا منقولست که گرگشته در تواریخ مسطور است که گرگین میلاد که یکی از پهلوانان کیخسرو بود حکومت لار داشت و حکومت آنجا از آن پس بر اعقاب و انسال وی منتقل شده و در زمان ملوک طوایف بعضی سلطنت دیگر را برکنار نموده حکومت خویش نموده قبل از ظهور اسلام و قلیلی هم بعد از آن تابع سلاطین ایران بوده اند خصوص در ایام الاکاسره لکن بعد از آن اطاعت کسی را کردن ننهادند استقلال یافتند اول کسیکه از این طایفه اسلام قبول کرد ایرج بود و نام جلال الدین بر خویش گذاشت و او معاصر با عمر عبد العزیز بود از ظهور دولت صفویه تا حال مطیع بوده و منصب رفیع امیر دیوانی داشته اند نور محمد خان بن انوشیروان که شاه عادل معروف است در ابتدای سلطنت شاه اسمعیل والی لار بود و چون او در عهد سلطان محمد خدابنده وفات یافت پسرش ابراهیم بجای او نشست در وقتیکه شاه عباس بجهت تادیب یعقوب خان بشیراز رفت از وی اظهار روگردانی شده اطاعت لازمه بجا نیاورد و بعد از آن بخالفت الله وردی خان حاکم فارس را بتادیب او مامور ساخت ابراهیم خان از مقاومت عاجز بود بناء به قلعه لار برد لکن لشکر شاهی قلعه را گرفته او و جمیع اموال او را دستگیر ساختند از جمله چیزی بود مرصع بدر و یاقوت و جواهر نفیسه که آنرا تاج کیخسرو می نامیدند و از لار پسر گرگین میلاد با ابراهیم خان رسیده بود و جمیع اجداد وی از آن باب حرمت بزرگ میداشتند و بخود لار لقب قدیم نام دیگر داشته چون حکومت آنجا از گرگین بر پسر وی لار رسید آن شهر را بنام او خواندند و کیخسرو آن تاج را بجهت او فرستاده و از وی با خلفا او منتقل گشت گویند که چون گرگین میلاد حکومت آن بلاد منصوب گشت تا انقراض وی سیر دوانیده بجهت تعیین محل سعادت آن نبود بعد

انقضای این مدت چنین مقرر کردند که بامید حصار کردند و دو شهر داخل شده و از آن وقت تا حال که قریب
چهار هزار سال است اولاد او در آن دیار کاهی باستقلال و اغلب از جانب سلاطین فرمانروا الطاعه

ذکر توجه شاه عباس از اصفهان بجانب آذربایجان و فتوحات آن اوان

چون در موجودات شاه عباس و مصالحه با رومیه مقرر شده بود که هر قلعه که در تصرف امنای دولت است
کالکان متصرف شوند رومیه در حوالی نهاوند قلعه بنا فرموده و قریب پانصد سال مدت کالشکر ان انبار بود
چند آنکه امرای قزلباشیه در باره انهدام سخن راندند شاه بهدم قلعه و نقض مصالحه بهانه کرد تا بعد از
فوت سلطان زاده خان خواندگار روم که سلطان محمد خان جلوس فرمود در ممالک روم بعضی از اوباش طغیان
سر برافراشتند پاشایان نیز رفتار ناشایان کردند علی پاشا بغداد پاشای حاکم را بیرون کرده آن احمد آقا
نامی را حکومت پسندیدند چون علوفه سپاهیان قلعه نهاوند از جانب پاشای سابق بغداد میرسید
موقوف ماند قلعه گیان نهاوندی متفرق شدند و بعضی که در قلعه ماندند بقوافل و مترددین دست اندازی
میکردند و چون آن قلعه مایه فتنه و فساد بود شاه عباس تخریب و انهدام قلعه فرمود لهذا با خاک برابر گشت
مقارن این حال خبر رسید که حاکم وان تجار ایرانرا قتل کرده و اموال ایشانرا ضبط کرده شاه دانست
که بواسطه تخریب قلعه نهاوند رومیه در مقام مخالفت درآمده اند با جنود [illegible] تا فرمان داد
دلاوران سفر با زنده دلان در اندجت در هفتم ربیع الثانی یکهزار و دوازده از شهر اصفهان حرکت کرده
و یازدهم روز وارد شهر تبریز شد علی پاشا سردار عسکر عثمانی که در آذربایجان بود در آن وقت [illegible]
رفته بود چون خبر لشکر ایرانرا شنید شتاب برجه تمام مراجعت کرد لکن قبل از تبریز دریک جنگ شکست
خورده دستگیر شد و تبریز که بیش از دو سال در تصرف عثمانیان بود بار دیگر بتصرف قزلباشان درآمد و بعد از این فتح
با کام رسیده بود که سپاه ایران ایروان و نخجوان را محاصره کرده ایروانرا بسهولت مفتوح شد
لکن چون چغال اوغلی سردار لشکر رومی از اطراف مملکت جمع آوری قشون کرده متوجه
حرب ایرانیان بود شاه عباس علی وردیخان را که بمحاصره بغداد اشتغال داشت طلبیده و دفع

دشمن نهاد و سپاه ترک نایره صد هزار و ایرانیان قریب شصت هزار نفر بودند با اینحال اگرچه جمیع امرای لشکر
برخلاف این رای زدند و لیکن شاه عباس عزم کرد که با دشمن مصاف دهد چون تقارب فئتین و تلاقی
فریقین دست داد سواره ترک حرکت کرده و عدد سواره [illegible] پیاده با توپخانه روانه شد
چون نزدیک رسیدند شاه عباس حکم نمود که علی وردیخان با جمعی قلیل از سواران پیش رود و از جانب
غنیم در حرکت آید و بادی خود که در حرکت تقدمی مسافت قرار دهد که تا در سایه لشکر
در پناه خصم خبردار نشود و چون [illegible] دشمن برسد [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] که هجوم [illegible] حریف [illegible] علی وردیخان [illegible] و چون غبار
ساطع شد ترکان چنان دانستند که ایرانیان بخیال [illegible] دارند و [illegible] لشکر را
تعقیب است بنابرین جیشتر سپاهی که از رومیه در پیش [illegible] بمقابله ایشان شدند و فوجی که از
رومیه برگشتند بر سپاه ترک و ایرانیان یقین شد که هزیمت کرده اند و شاه عباس [illegible]
با تمام لشکر حمله برد ترکان [illegible] از معرکه بر تافته اند [illegible]
[illegible] شده و ایرانیان بخیال [illegible] اتراک [illegible]
قوی حمله [illegible] سرداران رومی [illegible] شجاعت و جلادت
[illegible] اما چون کار از دست رفته بود فائده مترتب نگشت [illegible] رسیده
و [illegible] دیگر [illegible] گرفتار شدند ترکان از هر سمت پراکنده میدان را بایرانیان گذاشتند
اگرچه جنگ قبل از غروب آفتاب تمام شد اما ایرانیان تا چند ساعت بعد ترکانرا تعاقب کرده
اند که بعد از این فتح شاه عباس چون میدان را خالی دید در وسط بیابان نشسته با امرا و بعضی
از اهل حرم صحبت میداشت مقارن این حال جوانی رسیده شخصی قوی هیکل و سپاهی [illegible]
اسیر کرده [illegible] رسانیده [illegible] شخص اسیر گفت [illegible]
منصبان شاه [illegible] که رستم بیگ [illegible] و شاه میدانست که ادعای خود [illegible]

این اسیر دارد لهذا التماس کرد او را بر ستم جنگ بیرون کرده بر ستم جنگ قتل کرد و عذر خواست که اگرچه انتقام
اقتضای ریختن خون این شخص را میکرد اما چونکه فرزند کهام کرد از دشمن ذلیل دست بسته انتقام کشیدن
پادشاه سرزنش قرار دهد را لایق کردن و ویرانه کرد بیچاره چون این حکم را شنید فوت کرده بیچاره که
و ایران نسبت بعثمانیه هم گسیخت و دست بخنجر بطرف شاه عباس دویده شاه بطرف دیگر رفت
و حضار بمدد پادشاه دویدند اما بسبب حرکت بی تکلف شان همه چراغها که خاموش شد
و در آن تاریکی کسی را یارای آن نبود که دست برآرد مبادا که ندانسته پادشاه را آسیبی رسد لهذا
دست بر هم غلبه کرد بعد از دقیقه پادشاه آواز داد که دشمن را گرفتم چراغ آوردند و آن بیچاره را
پاره پاره کردند و پادشاه دوباره نشسته تا نیم شب بتجرع اقداح و بکباب دنبه سرهای دشمنان
که تا الوالا میاوردند مشغول بود از یکی از مورخان فرنگستان منقولست که عدد سرهائیکه در آن شب منظور دید
رسانیده شد به بیست هزار و پانصد و چهل و پنج رسید از این تاریخ تا شاه عباس در حیات بود
دیگر ترک را یارای مقاومت با دولت ایران نماند و ایرانیان متوالیا اتراک را از سواحل بحر خزر و ارمنستان و گرجستان
و کردستان و بغداد و موصل و دیار بکر بیرون کرده و بضرب شمشیر شاه عباس جمیع ممالک
مزبوره منضم بسلطنت ایران گشت و عثمانیه آنچه در حیز امکان داشت بجهت اینکه فتوحات خود را
از دست ندهند نمودند و ثمری نبخشید حتی اینکه وقتی از دست قبچاق معاونت خواستند لکن با اتحاد
عساکر متفقه با قراچقای خان سردار ایرانی قریب شبانه کار و امیر ارزنة الروم کوچک بادیه
و تبریز مصاف داده شکست فاحش یافتند پاشای وان و والی ارزنة الروم در آن معرکه کشته
شدند

ذکر حرکت موکب شاه عباس ماضی بجانب خراسان و فتح قندهار

و بر تشیین داد و بعضی دیگر از وقایع چون در بین سنوات در حدود خراسان اختلالی روی داد
شاه عزیمت خراسان فرمود و در سیم محرم الحرام سنه هزار و سی و یک از اصفهان بعزم یورش خراسان
در حرکت آمد و در عرض راه در فراه خبر مخالفت و قلعه داری عبدالعزیز خان حاکم قندهار

مسموع

مسموع شد و چون قندهار در حقیقت از بلاد متصرفه پادشاه ایران بود و چند سال سلاطین هندوستان
تصرف کرده بعضی از وظایف و رسوم رعایت نکرده بودند و وقت را میگذرانیدند شاه بملاحظه عزیمت نقض عهد را
قلعه را بر دلاور ماموریت فرمود و خود بطرف قندهار نهضت نمود دلیران قلعه گیر را بمحاصره حکم داد چون
کار بر قلعگیان تنگ شد از در استیمان در آمده قلعه را تسلیم نمودند و در مساجد قندهار خطبه بنام ائمه اثنا عشر
و چهارده معصوم خوانده شد و چون هوای قندهار روی بحرارت گذاشت مراجعت از راه غور
و غرجستان که ییلاقست داشته روی مراجعت بطرف هرات و در بیست و سیوم از راه فیروزکوه
بهرات آمد سفرا و ایلچیان ماوراء النهر از جانب امامقلی خان بحضور آمدند و مواجهه نمودند
گردیده و در هرات خبر فتح قلعه هرمز رسید که بدست امامقلی خان امیر الامرای فارس مفتوح گردیده

در تحقیق جزیره هرموز که فرنگیه پرتگالیه تصرف نموده و امامقلی خان والی فارس
استرداد نموده و ذکر بنای بندر عباسی بنام شاه عباس

جزیره هرموز از جزایر مشهوره
بحر عمان فارس است و در قدیم الایام از دو شهر آبادان در آنجا قلعه ساخته بود و بعد از مرور دهور در جهه
اتابکان سلغر به ترستان و دشتستان شهاب الدین ایاز نامی از فروع اطالیه الجزیره را
از ملک قیس که تصرف کرده بود بجزیره بزرگ در آنجا ساخت القصه در سال نهصد و سیزده
که عهد جهانگیری شاه اسماعیل اول طایفه فرنگیه پرتگالیه بآنجا وارد شده و باسم تجارت بدریا صاحب
قوت شدند و در آنجا کوته و خانه تجارت ساختند و در آنجا ترتیب ذات میدادند و در امور
ایالت مرکت کنند و چون نوبت بآنجا بفرخ شاه بن توران شاه و بمحمد فرخشاه
از حکومت آنجا باسلاطین باقی مانده در ایام شاه عباس نیابتا شاه اند و بیدو کاین حاکم فارس
بسط تصرف درآورد و محمد شاه بن فرخ شاه را که انتساب طایفه پرتگالیه انجا را مردود در آنجا بود
داشتند و لشکریان آمده شده میگرفتند پس در وقت فرصت از بحر بجانب در حالی قلعه ساختند
و الحکم شاه حاکم فارس القلعه را خراب کرده و در آنجا بندری ساخت و بنام شاه مرحوم که اکنون

تفصیل این احوال آنکه فتح جزیره هرمز شاه عباس بزرگ را میسر نشد مگر بمعاونت انگلیسیه وجه این بود که دولت ایران در آن زمان سفاین جنگی نداشت که بدان آب برود و پرتغالیها
لهذا با انگلیسیه قرار داد که هرگاه قشون در محاصره این جزیره امداد نمایند و نگذارند پرتغالیها از جزیره به خارج آمده آب شیرین ببرند و جزیره هم که خود آب شیرین نداشت
پرتغالیها بعد از آنکه آب انبارهای خود را صرف نمودند مضطر آب خواهند آمد که آب شیرین بقلعه نخواهند برد انگلیسیه فرصت غنیمت شمرده که در چنین موقع
قلعه را متصرف شوند میان انگلیسیه و شاه عباس معاهده شد که هر اسیر عیسوی مذهب مخصوص انگلیسیه باشد و غنایم را با هم تقسیم کنند و بعد از این قرار
قلعه هرمز محصور شد و شاه عباس هم امداد از جهت [illegible] انگلیسیه شد [illegible] توپ بود [illegible] با انگلیسیه [illegible] غنایم [illegible]

راندند و قشیکه به هند صورت رسید و جنس بزرگ گرفتند مشهور است و تا اوان شاه عباس طایفه انگلیس را در اطراف چندان قوتی و مکانی نبوده
[illegible] این کشتی [illegible] غنایم و [illegible] انگلیس رسول و نامه فرستاده اظهار دوستی و یکجهتی کردند و از راه بحر با جهاز و سفاین تجارت
بحری و غرق [illegible] این [illegible] دولت ایران آمدند و بعد از فتح هرمز اموال پرتگال را بضبط انگلیس درآمد و چند توپ
که انگلیسیه [illegible] در دفع [illegible] [illegible] ضبط دولت شد
خود اتفاق کردند [illegible] این قصیده [illegible]

ذکر رحلت پادشاه والاجاه شاه عباس ماضی غازی صفوی موسوی طاب ثراه و بعضی وقایع دیگر

در سنه یکهزار و سی و هفت هجری شاه عباس قشلاق را در مازندران قرار داد و مزاج مبارک شاه را از [illegible] و توقف عراق عرب نقاهتی
روی داد و سحواری محرق از صفرا آورد و تب ربع بدل شد و چون دانست که تودیع ودایع
ضروری است فرزند اعظم خود ابوالنصر سام میرزا خلف شاهزاده صفی میرزا را بولایت عهد تعیین فرمود و امرا
را بر این وصیت گواه گرفت و در شب پنجشنبه بیست و چهارم جمادی الاولی [illegible] دیگر [illegible]
سحر داعی حق را لبیک اجابت گفت و دیده جهان بین بربست و چشم جهان بر [illegible] مدت عمر [illegible]
و الدجاه [illegible] سال بود و چهل و دو سال در کمال استقلال سلطنت نمود و بعضی [illegible] و چهار [illegible]
دولت صفویه را او بمدارج کمال رسانید و جاده رفته را دگرباره مفتوح کرد فی الحقیقه پادشاهی بود عادل
و عاقل و کریم و حلیم و سیاس و کیاس مدبر و [illegible] کارهای [illegible] و نام نیک [illegible]
و حکم راسخ داشت و دقیقه از دقایق دین و دولت را مهمل نگذاشته است مملکت ایران که در زمان
پدرش از خلاف قزلباشیه ویران و هر امیری در شهری [illegible] بود و حدود مملکت در تصرف معاندین
در اندک زمانی صاف و مستخلص کرد و همه سلاطین اطراف [illegible] داد و [illegible] بلاد اسلام
بغداد الی [illegible] قندهار و [illegible] و [illegible] کرجستان [illegible] بحکم [illegible] درآورد
آفاق از فرنگ و پرتگال و اسپانیا [illegible] و هلندیز و انگلیس و پاپ [illegible] و خلیفه عثمانی و سلطان روس
و کاشغر و تبت و هندوستان و ترکستان و تاتارستان سراسر [illegible]
و نام نیک او رسیدندی و از بناهای او مسجد جدید اصفهان و میدان نقش جهان و قصر عالی موسوم بعالی قاپو

ومسجد

و مسجد شیخ لطف الله و چهار بازار قیصریه و خیابان چهار باغ و بیست باغ در حوالی چهار باغ و عمارات اشرف مازندران
و فرح آباد و مدارس و خیابان مشهد مقدس و روضه و قبه [illegible] و نجف اشرف و کاظمین و عسکریین [illegible] اصفهان
و [illegible] که هر یک از توصیف مبرا و از تعریف مستغنی است و مدارس و حمامات و سرا و خانات
[illegible] و حوض ها و [illegible] و خیابان مازندران همه مایه حیرت است و فی الواقع سزاوار است که زبان [illegible]
خود گوید بیت ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا علی الآثار

ذکر جلوس شاه صفی نبیره شاه عباس صفوی ماضی و بعضی وقایع

ذکر جلوس شاه صفی نبیره شاه عباس صفوی ماضی در سنه [illegible]
بعد از بیست روز از رحلت سلطان جنت مکان شاه عباس زینل خان [illegible] بحکم وصیت
سام میرزا ابن صفی میرزا که لقب شاه صفی ملقب شده در اصفهان [illegible]
[illegible] و در جامع خطبه بنام نامی او برخواندند امرای اکناف و حکام اطراف بتهنیت خاقان
سابق و تهنیت سلطان لاحق آمدند و چنانکه رسم است بعضی تجدید و بعضی بر کار حکومت خود
باقی ماندند و چون خبر فوت شاه عباس انتشار یافت اوزبکان جرات یافته بخراسان تاختند و عساکر
ایران [illegible] قندهار در عهد شاه صفی
[illegible] تصرف [illegible] هندوستان [illegible] شاه صفی حاکم قندهار را طلب کرده و او
[illegible] شده ملک [illegible] هندوستان گذاشته [illegible] دربار دهلی رفت و پناه [illegible] برد و چون
احوال ایران [illegible] اولیای دولت عثمانیه رسید بعزم تسخیر آن مملکت کمر بستند و اگرچه اول دفعه
ایرانیان [illegible] بغداد را [illegible] الاخر بغداد را از دست دادند و سلطان مراد با لشکر گران
با ذربایجان رفته تبریز را تسخیر کرد لکن [illegible] ذخیره اتراک را مجبور رجعت
نمود و در معاودت [illegible] ایرانیان [illegible] بسیاری از ایشان را عرضه تلف ساختند و اهالی
گیلان [illegible] شده طغیان آغاز نهادند و شاه صفی [illegible] رفته [illegible] ایروان
پس از محاصره طویلی مفتوح ساخت [illegible] شاه صفی سفاک و بیباک بود [illegible]

سلطنت در مجلس بر جان خویش ایمن نبود چون عادت شاه با اجانب و اقارب اتفاقا کردن و مانند
قضای مبرم بر قوی و ضعیف نمودی از آب تیغ در آتش وجود ماهیان [illegible] فرو نشست و از هر
قهر او چراغ خاندانهای قدیم خاموش گشت و آنچه ماند که از قهر او جان بیم شد سری بود که از خود دور
نمایند نقل است که از شاه [illegible] عظام و وزرای معظم و امرای محتشم کمتر کسی ماند که با خرم عمر [illegible]
با چشم جهان بینش [illegible] گشت حتی خواتین ملک را [illegible] چون آب [illegible] روان [illegible]
دختر شاه عباس زوجه آقای خان بود و دیگر مادر خود او که او را [illegible] ملامت کرده [illegible]
ملامت گفت از این علاقه تر آنکه روزی از سر مستی با [illegible] حرم [illegible] که با وی تعلق تام داشت [illegible]
رشته حیاتش را گسیخت و خونش را چون آبروی مروت و مردی بر خاک بریخت چون [illegible]
بر که تأسف نمود و حکم داد تا هرجا شرابخانه در مملکت باشد خراب کنند و خمهای [illegible]
[illegible] بشکنند قطعه شراب لعل [illegible] گفت که [illegible] حرام [illegible] ز مردم [illegible]
[illegible] سعید در خم [illegible] مرا حرام [illegible] وقت [illegible]
[illegible] حرام [illegible] که شاه صفی [illegible]
[illegible] الطبع نیک سیرت بود و اعمالیکه از وی سر زد نتیجه [illegible]
صفویه قبل از شاه عباس فرزندان خود را با امرا [illegible]
شاه عباس چون [illegible] از این معلوم کرد بعد از فوت فرزندان خود حکم کرد که شاهزادگان را در
طفولیت در حرم نگاه دارند چنانچه با ایشان کسی جز زنان و خواجهگان حرم کمتر مراوده کنند و [illegible]
تا هنگام جلوس در یک قسم زندان محبوس باشند غالب آنست که [illegible] طبع و [illegible]
توقع داشت که چون [illegible] ملک [illegible] گردد [illegible]
بر حد [illegible] شده [illegible] لذات و استغراق در [illegible] شهوات [illegible]
[illegible] رشته امور ملک را [illegible]

احمق [illegible] هیچ نوع [illegible] میکرده است
با شعر که هرکس هرچه میگفت بدون رویت قبول میکرد امروز بعضی [illegible] وزرا [illegible] و فردا
وزرا [illegible] دیگران [illegible] خلاصه [illegible] شاه صفی صفوی [illegible]
گشت [illegible] ماه صفر [illegible] مدت [illegible] شاه [illegible] است
و امرای عظام نعش او را [illegible] حضرت معصومه قم [illegible] عمارت [illegible]

بعضی از وقایع دیگر

لوت [illegible]

ذکر جلوس شاه عباس ثانی بن شاه صفی صفوی بر تخت [illegible]

۱۳۸

شاه عباس بن شاه صفی بعد از رحلت پدر در شب جمعه [illegible] ماه صفر در [illegible] جلوس [illegible]
و در آنوقت [illegible] ساله بود در کاشان [illegible] نظام مهام مملکت [illegible]
سن [illegible] وزرا کافل امور جمهور گشتند از آن جمله وزیر اعظم میرزا تقی اعتماد الدوله بود که چندی بعد امرا
اتفاق کرده او را کشتند و [illegible] از این قضیه متحیر شد [illegible]
[illegible] حال که [illegible] سن [illegible] رسیده بود [illegible]
[illegible] شرب [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] التواریخ مسطور است که [illegible]
[illegible] قلعه ایروان [illegible]
سلطنت [illegible]
[illegible] آب [illegible]
ایروان را [illegible] جواب [illegible] ایروان را [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه عباس [illegible]

محمد قلیخان است که مردی دلیر و با حمیت و غیرت بود اما مزاج بیمارش غلبه داشت در عهد پادشاهی

در مجلس بود مگر در وقتی که لوازم اتفاق هم نیز دشمنان سفیر شاه نادر این جهت او را شیر ایران لقب داده‌اند

که همیشه در مجلس بود مگر وقت جنگ چون خبر جلوس شاه سلیمان شنید به تبریز از مجلس رها یافته

حضور آمد با زر بسیار و دوستان در مرد که هم ماند مدتی منظور نظر پادشاه گشته اعتبار تمام یافت

گویند روزی شاه سلیمان با وی گفت شنیده‌ام بعضی از مردم بر تو خوشنود نیستند اگر بدانم چنین کسانند

ایشان را سیاست خواهم کرد محمد قلیخان بخندید و گفت هیچکس پیش از من و ما درست ایشان خشنود

خشنود نیست زیرا که هر چه در عهد پدرت قسمت بودیم و حال حکومت ایران میکنیم پادشاه خندید

گفت تو دیوانه‌ای و محمد قلیخان مردی نیک سیرت بود و مدام عقب رمضان کارهای نیک و اتقیه

و یکی دیگر از امرا که به صلاح و تقوی و امانت و دیانت و تجارب در امور ملک و دولت موصوف

و معروف بود شیخعلی خان زنگنه است که هم از اوان منصب وزارت یافت و همواره پادشاه را

از کردار ناپسند منع میکرد و مدت پانزده سال در منصب استقلال وزیر اعتماد الدوله پادشاه بود

با عموم خلق براستی و خوبی سلوک میفرمود لهذا در مدت هشت سال که شاه سلیمان را اقدام با فقر بود

و کمتر از خانه بدر میرفت از اهتمام اعتماد الدوله ضرری و قصوری در ملک راه نیافت و شیخعلی خان زنگنه

در سال هزار و صد و یک بجوار رحمت حق پیوست ایام سلطنت شاه سلیمان پادشاهی بسیار با دولت

درگاهش ملجأ و مرجع سلاطین اطراف و خواقین اکناف از هندوستان و ترکستان و روم و روس

همواره سفرا و امرا با نامه و هدیه بخدمتش آمدندی و اظهار موافقت و مراودت کردندی مدت سلطنتش

بیست و هشت سال و در سال هزار و صد و پنج رحلت نمود از بناهای او باغ هشت بهشت

اصفهان و دو مسجد در جنب مسجد جامع و حمام محله و رباطات متعدده و مسجد محله خواجو است

و او را هفت پسر بود اکبر ایشان سلطان حسین و ارشد و عاقل سلطان مرتضی و شاه در مرض موت

امرا گفته حضور داشتند موعظت گفت اگر دولت میخواهید سلطان حسین میرزا را سلطنت بدارید

ابرقوستان بفتح اول و سکون را و کسر دال و سکون یا منقوطه قصبه است معروف قریب با یزد ... فرسخ در راه دولت آباد تقریبا از توابع

است از اقلیم رابع و جوانب او عمارات واقع و در زمین ... واقع است اکثر فواکه آنجا خوب و فراوان خصوص انجیر و انارش ممتاز و از آن قصبه اوصاف

اصفهانست بیش از کاریز و معتدل و هوایش بسیار ... و مردمش اکثر شیعه مذهب و ... در آن قصبه طرف شمال اصفهان و چهار منزل آن

عظیم الشأن ... برخواسته‌اند مانند شیخ مرتضی علی و پیر جمال الدین صاحب تصانیف کثیره است ... در زمان شاهرخ میرزا و امیر تیمور

و مانند مولانا محمد صادق که در زمان شاه سلطان حسین ...

و اگر افغانها ملک و ملت مرتضی است سلطان مرتضی را بر تخت شاهی کشیده امرا بخواهش سلطان حسین را

بسلطنت بر داشتند و دولت صفویه را منقرض نمودند

مجمل آن ... — و بعضی وقایع دیگر

در ذکر احوال شاه سلطان حسین صفوی بن شاه سلیمان بن شاه عباس ثانی

بر ارباب دانش و اصحاب بینش پوشیده نیست که پادشاه را چاره نباید از لطف و عنف و تخویف و تحذیر

تا مقهور و مرعوب باشد که گفته‌اند السیاسة لسلطان الریاسة و چون سلطان حسین میرزا بر لطف بود حلیم و محجوب

و سلیم و محجوب امرای صفویه بخدمت ... خان و ... خان ... مصلحت حال خود را ... او دیدند

و از مصالح ملکی دیده پوشیده بنام پادشاهی بر او نهادند و خود در میان کار افتادند شاه سلطان

حسین را صحبت علما و زهاد و ادعیه و نوافل مایل ساختند و خود بترویج رواج ...

اقداح و معاشرت ساقیان ملیح بود نشستند تخت معاویه تکیه باعداء او اعتبار گردانیدند راه حق را حال

و انحراف اهل تصوف و کمال تعصب که ترغیب عالم بادی محقق کاشانی بنیان گرفته بود چون

عزت آن محقق به جهان رسیده و خانقاه طریقت که مایه سامان اهل دل بود چون خانه معاش اهل

طریقت بیابان آمد ارباب ریاضت را تحسین مخرق خوانده و اهل تحقیق را مقلد بر رونده حکما را

مبتدع نام کردند و عرفا را محترع لقب نهادند اهل ذکر را از ذکر منع کردند و دفاتر سلسله شیرازه

گسستند مولانا محمد صادق اردستانی که بمیرزا ابوالقاسم فندرسکی حلوی داشت و مردی حکیم

و مجرد بود در عین سرمای زمستان با عیال از اصفهان بیرون اخراج کردند و اطفال او در برف

هلاک شدند ... لباس و غذا در صحرا بمردند و اهل خلق را از اعتراض ... مسلط ساختند کارهای

بزرگ را بخردان محول کردند و خدمتهای کوچک را به بزرگان رجوع نمودند خردان از عهده

کارهای بزرگ بر نیامدند و بزرگان در خدمت کار خود در گشتند لاجرم امور ضایع ماند غالب کارکنان

این دولت زنان حرم و ملکه ... مردان محتاج خادمان ... ساختند ... سلطنت

چاکران بیمایه ... در ... ستم ... و محمود افغان که از ظلم ... حکام ایران ...

افغان بفتح اول و سکون فا، و بعضی بضم ... الف و سکون نون ... مشهور و در لغت افغان اختلاف فراوان است اصل ایشان متفرق ... فرقه ... [illegible]
صاحب ... گویند که در زمان حضرت سلیمان ... افغان ... سعد ... [illegible]
گفته اند که جماعت افغان ... اسحق بن ابراهیم ... قبطی ... مصر ... ایران ... [illegible]
افغان ... حساب ... هندوستان و کشمیر و کابل و ... خراسان و سند سکونت دارند ... [illegible]

امره نغمه گشته خیال گلها خاندان سلطنت چندین سال گشت تعصب اهل ایران ... طایفه افغان غلزائی
که در اطراف و جوانب قندهار سکونت داشتند مکرر یاغی و طغیان بر ظهور می رسانیدند و اولیای
دولت ایران نمیخواستند که در اطفای نایره ایشان چه حیلت اندیشند تا بالاخره مصلحت در این دیدند
که گرگین خان والی گرجستان را بجهت دفع فساد ایشان بحکومت قندهار مامور سازند گرگین خان از
شجاع ترین و معتبرترین امرای ایران بود ولی در گرجستان یاغی شده بود از استقلال زد چون مغلوب شده
دین عیسوی را بدل باسلام کرده شاه سلطان حسین از گناه او عفو کرد و در این اوقات او را بحکومت
قندهار مامور ساخته ... برای فرونشاندن شرارة فتنه لازم بود بجهة وی فراهم آورده او را
با ... فرستادند و چون ... و ... ایلات و جمعی
از مردان کاردیده گرجستان نیز همراه وی نمودند که اگر از خارج نیز دشمن روی آرد مدافع وی
تواند بود ... حرکت ... از اسباب افغان ... بنده ... فرو ...
سرفرازان ... کشیدند و چون لشکر ایران بحوالی قندهار رسید اهالی آنجا ... از ...
و انقیاد پیش آمدند اما گرگین خان ... کفایت ... پیش ... خویش ... و قوام ...
در هنگام سیاست شناخت لشکر ... تا دست تعدی بر اموال و دماء و نوامیس خلق گشادند
و بنای ظلم و اجحاف نهادند هر که ... بود ... و هرجا امیری ... تا ... خلق
از ... اعره ... سفرا ... کشید ... و شرح مصائب خویش را عرضه داشت ...
اما کسی ... ایشان ... راه نیافت تا آنکه ... شاه ... ایران
رسیده ... گرگین خان ... عرضه داشت ...
از ... سلطنت ... سفرا ... مراجعت ... و صورت واقعه را با یاران
در میان نهادند که گرگین خان که از جمیع وقایع مزبوره استحضار یافت ... فرصت ... تا در صدد
انتقام برآید از جمله امرای معتقد ... ایشان ... خود را ... میرویس بود

نعمه ... فی اللغة ... اما معلوم نیست که
چه وقت ... اند ... خالد بن عبدالله ...
از احفاد ... حکم ... مروان ... مامور ...
چندگاه معزول گشته ... افغان ...
مختلط گردید ... افغان ... که ...
از نسل خالد بن ولید ... خالد ابن ولید
... خراسان ... که فرقه غلجه
در اصل غلزائی ... بفتح ... و سکون ...
و غل ... حرام ... معلوم است
پس غلزائی یعنی حرامزاده ... جماعت
... با دختری ... از وی ... چون
... غلزائی ... و الله اعلم

که ... نسب ... جمیع ... امیر قبیله بزرگ و معتبر و کلانتر قندهار ... معتبر بود
داشت و در انظار و قلوب خلایق بجهة حسن رفتار و ... گفتار و ... طبع ... او را
وقعی تمام و رسوخی ... بود گرگین خان او را مصدر فساد ... دانسته ...
یافته حکم بحبس او داده و او را ... باصفهان فرستاد و مکتوبی نیز با اولیای دولت نوشت که اولا
مملکت قندهار موقوف بحبس این ... است چون میرویس باصفهان رسید چندی طول کشید
که از اوضاع دربار پادشاه ایران و نفاق امرا و اعیان و ضعف عقل سلطان ... مستحضر شد
و کینه با دشمنان گرگین خان ... تا فرصتی ... یافته ... پادشاه رسیده ...
مطالب ... گرگین خان را معرض ... عقب ...
در شوره ... امرا ... از ... یافته ... امرای ...
در آن اوقات اگر ... بقندهار مراجعت ... اوضاع دربار ایران ...
... دیگر ... و چون میدانست که تا گرگین خان در حیات است ... از قبیله ...
... استیصال وی ... لکن ... تعجیل ... زد که ... بعزم
زیارت مکه رخصت طلبید و در مکه فتوای ... گرفت که محاربه با شیعه و قلع و قمع
ایشان ... موافق قانون شرع شریف ... حنیف است و چون ... مراجعت
نمود ... گرگین خان را ... اولیای دولت ... و ... چون ...
... اظهار معاودات نمایند ... میرویس را با ... او را بقندهار
فرستادند ... اگر گرگین خان ... میرویس ...
گرگین خان ... در صدد انتقام ... میرویس را دختری ...
حسن ... گرگین خان ... دختر ... کرد که
دختر را ... فرستد چون پیغام ... میرویس ... جمع ... صورت

واقعه را با ایشان در میان نهاد افغانان از استماع این حدیث عرق حمیت در حرکت آمده میرویس را
به مقاومت ترغیب کردند و گویا گفتند که بعداوت ایشان از جان و مال دریغ نخواهیم داشت میرویس
در باطن خشنود اما در ظاهر ایشان را امر بصبر فرمود و امر با خفای راز نمود پس دختری بسیار منظور
که در خانه او پرورش یافته بود بنام دختر خود بگرگین خان فرستاد گرگین خان فریب خورده چنان پنداشت
که میرویس سر انقیاد دارد لهذا از آن بعد اقصی الغایه بمراعات خاطر وی پرداخت میرویس
چنان وانمود که صدمات پیش را فراموش کرده و اظهار عقیدت و دولتخواهی را بکمال رسانید
گرگین خان را بدین کمال اعتماد حاصل شد تا روزی میرویس او را بیکی از باغهای بیرون شهر
دعوت کرد و گرگین خان نیز بدون خیال اجابت نمود و هنگامیکه گرگین خان و جمیع تبعه او
در آن ضیافت بقتل رسیدند میرویس جامه گرگین خان را پوشیده بر اسب وی سوار گشت
و با افغانان که همه لباسهای غلامان گرگین خان را بخود گرفته بودند روانه شهر گشت وقتی واصل
شهر شد تاریک بود و کسی خبر نشد چون بپایان شهر رسیدند بر مستحفظین قلعه حمله کرده و ایشان را
مسخر شد پس از آن در اطراف محلات ندا دادند که هر کس از خانه بیرون نیاید و عسکر ایرانی را
پناه ندهد در امان خواهد بود بنابراین افواج گرگین خان که پناهگاهی نداشتند غالبا عرضه شمشیر گشتند
و از این خبر وحشت اثر دهشت ایرانیان از افغانان بمراتب زیاده پذیرفت و از این طرف حکومت قندهار
لذا جمعی معاندین مصمم گشت میرویس امرای قبایل را جمع کرده ایشان را از عواید حریت و شداید
رقیت یادآوری نمود و گفت اگر با من اتفاق کنید زنجیر این ذلت را از گردن اندازیم و سر بار آزادی
و آزادگی در میان ملل عالم برافرازیم بعلاوه برانداختن این فرقه ضاله را از لوازم همت جمیع مسلمین
و این کار را فتاوی علمای دین است و فتاوی علمای مکه را شاهد آورد و گفت اکنون هر که ذل رقیت را
بر عز حریت ترجیح دهد و خدمت ظالمان ظالم را بر متابعت اخوان مشفق اختیار کند باید از ترک وطن
این ملک چشم بپوشد و در اقامت با ما طمع ندارد پس همگی بر صدق قول او اذعان و او را بامان

نمودند و متابعت و موافقت خویش اطمینان دادند از آن طرف رجال دولت بعوض اینکه لشکری بتادیب وی
مأمور کنند محمد جانی خان نامی را نزد وی فرستادند تا او را تهدید نموده باطاعت خوانده فرستاده چون
بقندهار رسید محبوس گشت اعیان دولت که خبر حبس فرستاده را شنیدند محمد خان حاکم هرات را که در کنگ
با میرویس رفیق راه بود مامور ساختند که بدیدن وی شتافته او را بزلال موعظت تسکین دهد اگرچه با محمد خان
بلا اختلاف مصاحب بهتر سلوک شد لکن او نیز چون فرستاده پیش مقید گشت آخر الامر چون اولیای
دولت دیدند جز جنگ چاره نیست لشکری از خراسان فرستادند که بر سر افغانان روند ولی از شکست
و درهایی که با ایرانیان افتاد معلوم شد که لشکر خراسان تنها کفایت کار نخواهد شد بعد از تعویق
بسیار لشکری گران فراهم آورده خسرو خان والی گرجستان که برادرزاده گرگین خان و در جلادت
و رشادت از عم خود کم نبود سردار سپاه ساخته بانتقام خون عم سمت قندهار کشید خسرو خان
با میرویس مصاف داده هرچند شکست او را شکست داده قندهار را محاصره نمود ولی آخر الامر
ایرانیان هزیمت شدند و سردار ایشان مقتول گشت که غنیمت ... و سرکرده ایرانی که پانصد نفر
جان بدر برد و لشکری دیگر بسرداری محمد رستم خان بدفع میرویس نامزد شده میرویس او را
نیز هزیمت نمود و بعد از این فتح مالک علی الاطلاق بلاد قندهار گشت و اگر خیالی بالاتر از این
در خاطر داشت عمرش بانجام آن وفا نکرد و از وی دو پسر ماند پسر بزرگ او در وقت وفات پدر هیجده ساله بود
لهذا بعد از فوت میرویس برادر او میر عبدالله را بحکومت برداشتند و طولی نکشید که محمود پسر میرویس
ببالین میر عبدالله رفته بدست خود روز حیات او را بآخر رسانید و حاکم قندهار گردید و در آن
اوقات هرج و مرج عظیم بکمال سلطنت ایران راه یافته از یکسو تاخت و تاز قبایل کردستان
که هم حمایت اهل سنت دارند تا پشت دروازه اصفهان رسیده و از سمت دیگر طوایف لزگی بتبعیت
از اوزبکان ایالت صفحات خراسان را در معرض نهب و غارت در آورده و در همین اوقات
اعراب مسقط دست تغلب بر جزایر خلیج فارس گشاده آن صفحات را متصرف شدند و اینها

سبب اغوای محمود بتسخیر ایران شد چون این اخبار گوشزد و در کشت طمع در سلطنت که در راه کرمان
با ایران لشکر کشید اگرچه در این راه صحرای بی آب و ریگ سیستان بجهت حرکت لشکر مانع قوی بود
اما چون این مانع بالنسبه بموانع صفحات دیگر اسهل بود این راه را اختیار کرد و با آنکه بقدر
امکان در تجهیز و ترتیب اسباب راه کوشید مع هذا قبل از آنکه بصفحات کرمان برسد جمعی از مردان
و اسبان وی در آن صحرا تلف شدند و چون رفتن افغان بحوالی کرمان ناگهانی و ناگاه بود اهالی
آنجا یارای تاب مقاومت نماند و بدون ممانعت علم تسلیم افراشتند محمود ابواب جور و ظلم بر اهالی
و سکنه آن بلاد مفتوح داشته افغانان دست تعدی بر اموال و دماء ناس گشادند لطفعلی خان
از بندر عباس باخراج ایشان مامور گشته در یک جنگ افغانان را چنان فراری کرد که تا قندهار جای
قرار نگرفتند لکن حال اهالی کرمان بعینه مثل کالمستجیر من الرمضاء بالنار بود چنانچه وقتی لطفعلی خان
از کرمان بیرون رفت معلوم نبود که مصادمت سپاه افغان بیشتر سبب خرابی ملک شده بود
یا معاونت لشکر ایران علی ای تقدیر لطفعلی خان چون دید که محمود گریخت دیگر
مراجعت خواهد کرد به تجمیع سپاه مشغول شد و لشکری گران در شیراز فراهم آورد لکن باز نقدی
بلایا بر اهالی آن صفحات شده سوریات از همه قبیل نقد و جنس و دواب برای این جنگ
و در این صورت وقتی در بست دشمنان لطفعلی خان ملتمس اسباب فراهم آوردند که از سرداری معزول
و لشکری که فراهم آورده بود پراکنده شد و در سنه هزار و صد و سی و چهار محمود مجدداً از صحرای
سیستان گذشته بکرمان در آمد و بدون زحمت شهر کرمان را متصرف آورد لکن هرچه کرد که قلعه
ارگ را تواند بگیرد تا آخر الامر راضی شد باینکه دو هزار و پانصد تومان گرفته از سر قلعه برخیزد
و بعوض اینکه از راه شیراز که راه عادی پایتخت است بجانب اصفهان بیاید بطرف یزد آمد و چون
یزد را بگیرد نتوانسته بجانب پای تخت در حرکت آمد چون به چهار منزلی اصفهان رسید چون نفوذ او
سلطان حسین [illegible] برسالت آمده و پانصد هزار تومان برای عرضه کنند مشروط بر اینکه دست

رند

از تاخت و تاراج کوتاه کند بجانب قندهار مراجعت کند محمود چون از همین ضعف ایرانیان و ترس ایشان
از وی پریشانی حال ایشان غالب شده بود احتیاط کرده بجواب نپرداخت و حرکت کرده تا گلناباد رسید که
دهی است قریب به دو فرسنگ و ربع تا اصفهان و چون یقین داشت که با ایرانیان در اینجا مصاف
روی خواهد داد خندقی دور اردوی خود بجهت حفظ اردو کنده در باب عدد لشکر افغان اختلاف
بسیار است از بیست هزار الی چهل هزار گفته اند توپ در لشکر افغان نبود زنبورک قدری داشته
این بود وضع و عدد و استعداد لشکری که ایران را تسخیر کردند مؤلف که یکی از مطلعین این واقعه
بوده [illegible] محمد [illegible] خاطرم فضیحه گردیده که زبان از تقریر و قلم از تحریر آن عاجز است قلم اینجا رسید و سر بشکست
خلاصه محمود در روز دوشنبه بیستم جمادی الاولی سنه هزار و صد و سی و چهار در گلناباد غلبه فریقین
واقع شد قزلباشیه مغلوب و جمعی از اعیان و کبار دولت مقتول گشتند و تمامی توپخانه و اسباب
اردو متصرف افغان در آمد و بقیة السیف وارد شهر اصفهان و بنای سیبه بندی در دور
محلات گذاشتند و بعد از دو روز محمود آمده فرح آباد را برای نزول اختیار و از پشت سیبه ها آغاز
گیر و دار نمود و باندیشه اینکه امداد از اطراف باصفهان خواهد رسید سلک جمعیت خود را از هم نپاشید
اعیان دولت محرکه برای گیر و کوتاهی خصم اندیشیدند اینکه بود که سلطان محمد میرزا نام ولد اکبر سلطان
حسین را در نهم رجب بولیعهدی برقرار و بعد از چهار روز صفی میرزا برادر او را که برادر او نامزد
ولایت عهد کردند باز در بیست و نهم رجب خلع خلعت جهانبانی از او کرده قرعه این دولت را
بنام شاهزاده طهماسب میرزا زدند و در شب سیم ماه مبارک رمضان در ظلمت لیل او را روانه کاشان
ساختند که شاید در ممالک قزوینیه و آذربایجان جمعیتی منعقد و لشکری مستعد کرده رفع این بلا کند
بعد از خروج طهماسب میرزا افاغنه بنای محاصره گذاشته اطراف شهر را سیبه بندی و راه آمد و شد
خلق را یکباره مسدود ساختند پس پاس تمام کار خاص و عام راه یافته روز بروز قوت
ضعف و ضعف قوت پذیرفته آتش غلا و نایره بلا بالا میگرفت که بحدی مردم برای القمه

بعضی پنجاه هزار هم نوشته اند

[illegible] بیست و پنج هزار [illegible] که [illegible] لشکر [illegible]
قریب شصت هزار [illegible] داخل اصفهان و لشکر [illegible]
در بیابان [illegible] جمع [illegible] ضعف [illegible] افغان [illegible]

میبردند و بزرگان دولت و مخدرات اطفال خورد سال را در دیده و دیگ پخته میخوردند
جمعی کثیر بعز و نوبه کام میرسیدند از شدت جوع بیوت دختران افتادند اگر جانداران قوی
رفیق را به نحو سیاه میفرستادند و اگر حبه جاوری میافتند در تقسیم آن مشته مشته بخشیده میشد
اصفهان یکباره ویران گردید و قحط آدم علاوه قحط نان امان حیات را طاقت گسیخته
خاک عجز و هوان برفرق بیخته تا اینکه مدافعان شهر مصمم گشته در یازدهم محرم سنه یکهزار و صد و سی و چهار
خاقان شهید را بفرح آباد نزد افغان بردند و افسر سروری را بسر اشرف کش تاج و افسر زنده هادان
محمود کس برای ضبط خزاین و کارخانجات روانه اصفهان ساخت و خود چهارم
ماه مزبور با فر و شکوه و عید داخل شهر گشته سکه و خطبه بنام خود کرده و بعد از آنکه
شیوع واقعه اصفهان در اواخر ماه محرم در دار السلطنه قزوین بطهماسب میرزا رسید بر اورنگ
شاهی جلوس کرد و در ماه صفر بعضی از افاغنه برای اختلال کار شاه طهماسب مامور قزوین گشته
بعد از وصول افاغنه به فرسخی قزوین شاه طهماسب با قلیلی که همراه داشت رخ بیش فراه
آذربایجان پیش گرفت اهالی قزوین چون شاه را دور و دشمن را نزدیک دیدند بعد از معاهده
دستمان افاغنه را داخل شهر ساختند و افاغنه دست تعدی از آستین برآورده از کوتاه بینی
بدست درازی پرداختند اهالی را حوصله قزوینیان بر تافته هرکس مهمان خود را کشته
جمعی از ایشان را کاک هلاک انداختند افاغنه که در باغات و خارج شهر بودند باب
اصفهان فرار نمودند محمود باستماع این خبر بفکر دفع قزلباشیه افتاده در روزیکه افاغنه از قزوین
برگشته وارد اصفهان میشدند شروع بملاحظه سان امرای معزول و معدودی نموده بودند
جماعت کثیری از ایشان را یکجا از تیغ گذرانیده و هر جا که گمان اهل سلاح و معروف میرفت
گرفته همگی را در بیرون تفتیش رسانیده و جمعی از حشم شیرازی را مورد رحمت و پس از نه ماه محاصره شیراز
تصرف ایشان در آمد و محمود قریب سه سال در ولایت اصفهان حکمرانی نمود بعد از آن وسوسه نفس

منقولست که چون شاه سلطان حسین وارد بر محمود شد
تا وسط وثاق محمود از جای حرکت نکرد و بعد
از صرف چای و قهوه محمود زبان بتکلم گشود
و به شاه سلطان حسین گفت چنین است
طبیعت اقبال دنیا مالک الملک او تولا
هرکس خواهد می بخشد و از هر که خواهد انتزاع
میکند از یکی میگیرد و بدیگری میدهد لکن
من عهد میکنم که تعدی بشما نرسد و حفظ دارم و در
هیچ کار بدون صلاح و صوابدید تو اقدام
ننمایم و بعد از آن وی را در یکی از سراهای
سلطنت حبس کرد و مدت سال ایام
حبس وی طول کشید بعد از آن هم بدست
افغانان از پای در آمد مدت سلطنت
دو بیست و هشت سال بود ... تاریخ
از پس خون ... است لهذا با جمال و اختصار
اقتصار رفته

از اول صغیر و حرام شاهزادگان انداخته جمیع اولاد و احفاد خاقان شهید را که صغیر و کبیر از سی و یک نفر
لهذا معروض تیغ خونخوار ساخته نعش ایشان را بهم فرستاد و بعد از چندی جنون قوی و فالج شدید
بر او طاری گشته دیوانه وار خود ملک را گشته امر و نهی او بحکم جنون از نفاذ و جریان عاطل
گردید و در اواخر شهر شعبان سنه یکهزار و صد و سی و هفت اشرف بن عبد العزیز که با انتظار مرگ او می زیست
جمعی از افاغنه را با خود همداستان کرده از کنج اعتزال برآمده نوبت سلطنت بنام خود بلند آوازه
ساخته کس فرستاد محمود را بحقیقی هلاک کرده و فرح حیث الاستقلال جالس سریر حکمرانی گردید
و در هنگامیکه لشکر متفرق گردیده مدت عمران مرحوم در خصال ... مدت سلطنتش سه سال حوالی
از جوانب بدولت رو نهاده لشکر بود و اشرف گفت که پس از او تاج و تخت شیراز و کرمان
و قزوین و طهران و قم و کاشان را متصرف گشته و در سال سیم جلوس دولت عثمانی از جانب بغداد
و وان و موصل از جانب خواندگار روم للطلب و خونخواهی شاه سلطان حسین و شهزاده
عبد الله یقراخان افاغنه لشکر کشیده اشرف نیز در همدان محاربه رومیه مبادرت جست و فرستاد ایشان
شاه سلطان حسین را از آنرو خواستند و بعد از مقدمات محاربات برادر اشرف ... ایشان
کس با صفهان فرستاده سر پادشاه بیگناه را از تن جدا کرد و فرستاد و بعد از محاربه رومیه التزام یافته
و دیگر باره بدافعه او راه صلح گشودند بشرط آنکه جانب شرقی با اشرف و کردستان
و خلخال و همدان و لرستان و خوزستان با رومیه مقرر باشد فاتحه وداع او بر لوح الضمار جلوه میکرد
بروایت مباش ... که کشته و بر باد ... ...
کشتم ... ... تاریخ ... شاه شهید المعصوم ...
مدفون ساختند و از آثار او مدرسه چهارباغ اصفهان و عمارت فرح آباد و تکیه چهل ستون است

که در آن حال ... از حرکت این حرامزاده گذشته بود

در ذکر مجملی از حال شاه طهماسب بن شاه سلطان حسین صفوی شهید ثانی ...
که در هنگام محاصره افغان طهماسب میرزا را ولیعهد و روانه قزوین نمود چون خبر شهادت شاه سلطان حسین

که در وی بناء شهرت بزرگ و خوب در ولایت مرغوب از بلاد دارالسلطنه از مضافات آذربایجان و از اقلیم پنجم آبش گوارا و هوایش فرح افزا و زمینش مرتفع است مردمش ترک زبان
واکثر شیعه اثنا عشریه اند و دیگر نصاری و عوام سنیه جاوره و از منابع حسن بهره ور و الکنون در تصرف اهل روس است انتهی صاحب معرفت از آنجا ظهور نموده فرخ شیخ نظامی گنجوی
وابوالعلاء شعرا از آنجا بوده شیروان شهریست در قرب معدن مشهور است و بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی مشهوره و قرای معموره و جبال راسیه و قلاع عالیه و چمنهای
دلنشین و کوهسار و مواضع خوش و مراتع دلکش و بیشتر از اقلیم پنجم و اکثر هوای بلادش خوش معتدل است از شمال بجبال البرز و ملک داغستان و از جنوب بکر و مغان و از شرق بدریای
خزر و از مغرب بگرجستان و قراباغ پیوسته و ده قصبه و هشت قلعه و سه شهر دارد و کوهستانش بیشتر از صحرا و بیابان است و جبال آن بسی سخت و جنگلهای پر درخت

به بیسر رسید مادی به خوی در قزوین جلوس نمود و از پادشاه روس استمداد جست و خود به تبریز رفته
هر روز اختیار مستقل دولت و تصرف کردن حدود میسر نبود و نامه نیز بسلطان روم مرقوم داشته
استمداد در دفع افاغنه مبذول نمود و از تبریز بگنجه و شیروان و قراباغ رفته سپاهش بسی بیرون گشته
و از آنجا بدارالسلطنه اردبیل آمده در آنجا معروض شد که روسیه از راه بحر گیلان آمده عسکر بسته و در آن نشسته
و با اهالی آن ولایت به اعتدال میسلوک نمیکند و بهانه ایشان آنکه بامداد و معاونت شاه ایران آمده ایم و چون
خواسته و استمداد نموده قرچقای خان سعد بود از جانب شاه طهماسب بگیلان رفته که روسیه را بیرون نماید و
عبدالله پاشا حاکم وان با چهل هزار نفر رومیه عزم نخجوان و ایروان کرد شاه طهماسب لشکری فرستاد
رومیه مأمور که مقابله و مقاتله کردند و ظفر قزلباش را نبود و ده هزار کس از جانب رومیه مقتول
شدند و پاشا وان مراجعت کرد شاه طهماسب توقف در آذربایجان را مصلحت وقت ندید
در سنه هزار و صد و سی و هفت از راه طارم بطهران آمد و بعد از ورود خبر رسید که پاشایان روم به
گرجستان و ایروان مستولی گردیده اند و قشون روسیه شیروان و داغستان را متصرف شده اند
پس شاه طهماسب بگیلان آمده احمدخان تفنگچی آقاسی را با لشکری روانه استرآباد نمود و از نواب فتحعلی خان
ابن شاهقلی خان قاجار قوینلو که جد امجد سلاطین جلیل الشأن قاجاریه ایرانست استمداد کرد
حسب الامر نواب فتحعلی خان در زمان محاصره اصفهان با اعضار شاه سلطان حسین بحکم غیرت طبع و قوت
حالت ایران با یکهزار سوار جرار با اصفهان رفته و بعد از شرفیابی از حضور شاه هر روزه از شهر
بیرون آمده با افاغنه محاربه و مجادله می نمود و غلبه و تسلط می یافت و نام کرده و هر گاه امنای دولت خان معظم
را جهت حرب با دیگر بیرون میفرستادند از حسن و جلادت ایشان بظهور میرسید نتیجه بعکس نمی بخشید
لهذا آنجناب رنجیده از اصفهان بگرگان آمده و با نظام امور آن سامان مشغول بود و چون نکبت
شجاعت خان معظم را رنجیده بازگشتن از اصفهان بسمع شاه طهماسب رسید احمدخان را با نامه
و پیام اشفاق آمیز معذرت انگیز روانه استرآباد کرد که خواهش اعانت و امداد نمود و خان دعوت اورا اجابت

القصه حضرت شاه طهماسب که در طهران بود از راه دامغان و سمنان ایلغار کرد تا طهران آمد
در آنجا معلوم شد که شاه از راه لاریجان بمازندران رفته و اشرف با جمعی طهران متصرف است و لشکر بسیار
قلیل بمقابله اشرف بود و جنگ کرده شکست خورده و جمعی از ایشان را بر خاک هلاک افکنده و سر داغ
شاه طهماسب بمازندران شد و شاه و امرای او را بود قشقه بسترابادی بود و پس از شش روز مقرر شد
که شاه به تسخیر خراسان نهضت فرماید بعد از انضباط امور الفقار مرجعت ملک الملک فرمایند در روز
چهارم شوال یکهزار و صد و سی و نه شاه طهماسب از استرآباد بیرون آمد و بجانب خراسان روانه گردید
و بعد از ورود به مهمان خانه فتحعلی خان بمنصب نیابت سلطنت منصوب گردید و بتاج و افسر ممتاز گردید
در صحبت او اموری اتفاق افتاد و در آن زمان ملک محمود سیستانی در خراسان لوای استقلال برافراشته
دعوی پادشاهی میکرد و چون آوازه حرکت موکب شاه طهماسب و نیابت نواب فتحعلی خان قاجار را
شنیده کیفیت جوئین و اسفراین آمده که مانع رفتن شاه و سپاه شود و چون خبر ازدحام سپاه و اتفاق
جوش لشکر بپناه ملک محمود رسید لوای عزیمت و هزیمت افراخت و شاه با سپاه
خراسان نهضت کرده در منزل خبوشان اکراد چمشکزک سر کرده کلبعلی بیگ شاملو با رجوع آمدند
شاه ایشان را بمحاصره مشهد تکلیف نمود کلبعلی بیگ عذر خواست و فرمان شاه را قبول نمود و شاه تقصیر
او را داد اکراد متوحش و متفرق شدند و اهالی آن بقیه اکراد دست اندازی نمودند اعاظم
و اعیان اکراد در مهلکه کلبعلی بیگ افشار حاکم ابیورد حسب الامر روانه اردو بود و پرده
از روی او را تشفیع انگیخته و او نیز ملاحظه استمالت قلوب اکراد فتنه توسط که بعد از رضایت بعفو
استدعای عفو نمود اکراد معفو شدند و مطیع گردیدند و کلبعلی بیگ اشرار را از نایب السلطنه متوحش
گشته کورا هم نموده بسیار نامه و الکی چمشکزک را خوشنودی کرد که بچه خود نامزد کرده و چون
کلبعلی بیگ بحضور شاه طهماسب رسید قورچی باشی شده و نامش را طهماسب قلی خان گذاشت و مقرر شد که
مستعد محاصره مشهد بود او نیز تعهد خدمات کرد و حسب الامر پادشاه با ملازمان خویش و قورچیان در رکاب

لوای سرداری برافراخته سه روز قبل از ورود موکب شاهی بمحاصره ارض اقدس اشتغال داشت اردوی شاهی
پس از سه روز در حوالی مزار خواجه ربیع نزول کرد و طهماسپ قلیخان مشهد را محاصره کرده چند بار
یورش نمود مفتاح فتوحی بدست او نیامده و مقارن این حال هوا رو بسردی کرد و سپاه را بی
هجوم لشکر و سپاهیان بالمره بعلت قلت آذوقه و عدم آب و کیاه و علف از عسرت بعسرت
و از جهت رجعت افتاده و بلاد خراسان اغلب در تصرف اهل طغیان و آوردن آذوقه بجهت
کفاف لشکر نشان در کمال صعوبت بلکه محال می نمود رای نواب نایب السلطنه فتحعلیخان بران بود
که شاه قشلاق در مازندران بگذراند و اطراف خود را صاف نموده در وقت بهار بعزم تسخیر ارض اقدس
نهضت نماید و طهماسپ قلیخان رجعت موکب شاهی را منکر بود و در باب حرکت و سکون سخنان
در میان امرا و رای نواب نایب السلطنه فتحعلیخان بشاه طهماسپ مخالف کردید و بالاخره شاه و طهماسپ قلیخان
در دفع و رفع وکیل السلطنه قاجار موافقت کردند و خان جلیل الشان در بارگاه حاضر ارادت
بعهد ابتنای امرا و حمایت طهماسپ قلیخان امیر قاجار را احضار و در خیمه طهماسپ قلیخان بی رحمت
مامور نمودند و مامورین گرد خیمه را احاطه کردند و خان جلالت شان را هنگام در رجب سنه مذکور
ارکان معظم را بر تیغ جفا بریده بحضور شاه طهماسپ آوردند و نعش آن امیر جلالت مصیر را
در حوالی جناب خواجه ربیع رحمه الله دفن و تضجیع ساختند و ملک محمود بیست روز پیش از قتل فتحعلیخان
وکیل السلطنه قاجار اطلاع یافته مسرور کردیده از شهر بدر آمده در نیم فرسنگی شهر ملک محمود و سپاه
با یکدیگر تاخته روزی جنگ نمود و جمعی از طرفین مقتول کشت بالاخره محمود بشهر بازکشت و طهماسپ قلیخان
محاصره منعقد شد تا در شانزدهم ربیع الثانی مشهد مقدس مسخر شد و ملک محمود بلباس درویشی ملبس شده
در حجره نشست و از سر تاج کیانی برخواست پس از آن طهماسپ قلیخان رضاقلیخان پسر اکبرش را با عیال
و متعلقین خود بمشهد آورده آن شهر را خانه و کاشانه خود قرار داد و در تمام مهام بدست کرفته و تسلط
کار خویش بکوشید و بعد از ضبط ارض اقدس بفکر عقد دختر سام میرزا بجهت خویشتن که در آن اشتغال

رحم

افتاد شاه نیز در این کار با او خیال مشارکت کرده کسان دختر را از دادن دختر سام بطهماسپ قلیخان
منع کرد و طهماسپ قلیخان از این معنی متضجر شده دیکرکونه کشت و لاجرم کارخانه شاهی بهم خورد و مخالفت
کوه الفت را سخت و بعد از هر تنکی در میانه شاه و طهماسپ قلیخان نفاق تمام بجهت دیگر واقع
کردید شاه به نیت یورش رفت و او بخوشان آمد بعد از ستیزها و خونریزها باین وصلت ناچار شدند
و ملک محمود و ملک اسحق و ملک محمد را با شاه طهماسپ قلیخان بکشتند و کار او روز بروز قوت یافت
و اغلب خراسان مسخر شد و شاه در دست او کالمیت بید الغسال متصرف و گرفتار بود
و در سال یکهزار و یکصد و چهل و یک هجری شاه و سپاه بعزم تسخیر هرات از تصرف افاغنه ابدالی از ارض
اقدس حرکت کرده در منزل کاریز خبر رسید که الله یار خان ابدالی با سپاهی بیشمار بکوسویه آمده روز دیگر
در کافر قلعه تلاقی فریقین شد و از صبح تا عصر کرده و در آن کارها بر زخم بر پای طهماسپ قلیخان رسید
و بالاخره شکست در سپاه ابدالی در افتاد بگریختند و بیش از دو هزار سوار بجانب فراه و بعضی تا تخت بادغیس
رفتند و در دو فرسنگی هرات جنگ دیگر اتفاق افتاد و افاغنه منهزما بهرات رفتند و ناچار اظهار
والتوام بعجز بیرون آمدند و هرات مسخر شد و کاملا طهماسپ قلیخان صلاح خود دانست که
بمشهد باز آمدند و مرو و بادغیس و سایر بلاد خراسان حکام تعیین شد لکن امر حکومت طهماسپ قلیخان
بود و شاه عزیمت جانب عراق کرده خبر آوردند که اشرف با سپاهی بیکران عزم خراسان کرده
با چهل هزار لشکر شمشیرزن بصوب عراق رایت برافراخته در عرض راه خبر رسید که اشرف
افغان محاصره سمنان منعقد ساخته بانطرف در حرکت آمد اشرف شنید که شاه طهماسپ نزدیک
سمنان را گذاشته بجانب دامغان عزیمت کرد در کنار رود مهماندوست لشکریان از دو جانب
لشکرها بیکدیکر رسیدند و بمیزان رزم سنجیده جدال کشتار آغاز شد و بالاخره اشرف هزیمت شد
و بسیاری از سپاه او در این حمله بهلاکت رسیدند و اشرف بجانب طهران آمد و شاه در عقب او
بطهران آمد و اشرف بیتوقف باصفهان رفت این دفعه شهر را انعام کرده و در اصفهان قتل عام

و شاه از طهران حرکت و براه نطنز روانه اصفهان شد چون رومیه با افاغنه مصالحه و معاهده نموده بودند
اشرف از پیش و سرعسکر روم که در همدان میزیست استعانت کرد او نیز با اشرف موافقت جسته
در منزل مورچه خورت بمقابله پادشاه جمشید کلاه آمدند سپهدار ایران طهماسقلی خان چتر با توپخانه
و تفنگچی بر سر رومیه و افاغنه تاخته بعد از تشباری سر اندازی درست برادر دشمن نمونه قیامت کبری
بوقوع و ظهور آمد عاقبت شکست بر سپاه اشرف و رومیه افتاد و غنیمت موفور بدست لشکر منصور در آمد
لشکر شاهی همه را جمع کرده در میانه میدان آتش زدند و اشرف فرارا باصفهان رفته کوچ و عیال
و بعضی از اهل و اولاد شاه شهید را برداشته بجانب فارس رفت و در روز هشتم جمادی الاولی سنه
یکهزار و یکصد و چهل و دو شاه طهماسب وارد دار السلطنه مورد شد بعد از اصفهان کرده طهماسقلیخان
از دنبال اشرف روانه شیراز شد در منزل زرقان اشرف افغان بمقابله طهماسقلیخان اقدام
بعد از کر و فر شدید و جنگ عظیم اشرف منهزم رفت و جمعی از سپاه او بهلاکت و برخی بقید اسار
گرفتار شدند روز دیگر چند نفر از اعیان افغان بجانب اشرف باستیمان نزد طهماسقلیخان آمده
جواب و شرط رسانیدند و نجات این بود که اسرای خاقان شهید سلطان حسین و اسرای ایرانرا که همراه
دارند ذکورا و اناثا رد نمایند و طوایف افغان در ایران متفرق شوند و جمعیت با ملازمت
دیوان متعهد گردند و امرا و خوانین و اشرف بیاکی در بار شیراز مهاجرت نمایند فرار را کار رفته
و روز دیگر محمد علیا حضرت قدسیه شاه شهید را اولاد و حرم برگشتند و اشرف چهار نفر از صبایای
سلطان شهید را برداشته اولاد محمود افغان را با پنج نفر از اولاد و اعمام خویش ذکورا و اناثا
در شیراز گذاشته و افغانرا بکشتن آنها مامور که خود بیرون آمده فرار کرد طهماسقلیخان قریب
... محمود و زن ... اشرف را زخم زده مترصد کشتن دیگران بود حال کشتن نکرده بگریخت
بعد از دخول سپاه زن اشرف وفات یافت بقیه بدست قزلباش در آمدند و طهماسقلیخان
از دنبال اشرف ایلغار کرده چهار نفر از اعیان افغان در حوالی فسا اسیر شدند و چون برق از بست عبور

کرد و بیت فرنگ راه رفته بسیار کرده در دنبال افتاد بعد از رفته و چون از اشرف خبر صحیح نمود که کدام
سمت گریخته خود مراجعت کرده بشیراز آمد و در ذی القعده چاپارها روانه خراسان کرده که سر راه بر اشرف
گرفته او را بچنگ آورند احوال حال آنکه اشرف از راه سیستان متوجه گرمسیر قندهار شده از آنکه
بواسطه قتل محمود از رفتن قندهار رضا نداشت بعد مع چند نفر حسین برادر محمود چون از فرار او اطلاع یافت
ابراهیم نامی را بر سر راه او فرستاده او را کشتند و دست ملک افاغنه در ایران منقطع شد و ابراهیم
افغان صبایای شاه شهید را گرفته بقندهار رفت و حسین از انکار ... ایران کرده و گرفتاران افاغنه را
از شیراز تا اصفهان اولاد هلاک کردند و نواب رضوان مکان حکم فرمودند که قتل عام افغان
کنند مصالحه که با ایران ولاد و دلاور دند نمود ... حکومت ایشان قریب چهار کرور خلق
ایران تلف و بهترین ممالک ان ویران و نیکوترین عمارات ان با خاک یکسان گشته و بر هم ...
افغان از ایران بعوض آنکه سبب تقویت شاه طهماسب شود مقدمه خرابی او شد تفصیل مطلب
در ضمن احوال نادرشاه مذکور خواهد شد

در ذکر مجملی از احوال نادرشاه و وارثات احوال و اعقاب و انسال او

پدر نادرشاه از قبیله قرقلو افشار بود و نام او امام قلی بود از اخبار که در دست است معلوم میشود که امام قلی
مردی صاحب اعتبار یا منصبی نبود در کتب منقولست که نادرشاه و او در اوایل حال پوستین دوز بوده
و از این ممر کسب وجه معاش میکرده تولد نادرشاه در سنه هزار و صد ... در ملک خراسان
اتفاق افتاد و در هنگام ... سالها مدت ... اطراف خراسان را اتباع ... با نادرش
اسیر شده ... چهار سال طول کشیده نادرش ... باخبر رسید بعد از آن
فرار نموده ... خویش شتافت و ... در خدمت بابا علی بیک ... حاکم ...
گشت و بالاخره ... دختر ... را ... و ... از ازدواج ... رضا قلی میرزا ازو
متولد گشت ... در گذشته بود بعد از چندی ... تاخت و تاز مردم ...

افشار قومی بیابانی ... اوجاق شعب میشوند و هر اوبیاقی
اسمی ... اوجاق جمیع طوایف افشار از اوبیاق
ترکمان ... در عهد ترک ... ترک مانند
و چون سابق بقوم ترک آمیخته شده اند لهذا ایشان را ترکمان
نام ... اصلی توران و ترکستان بعد
... متفرق ...
... که نیمه دیگر روم قریب
سی هزار خانه دارند ...
و فارس و عراق و کرمان و خراسان ...
قریب بیست هزار خانه سکونت دارند ...
و در افغانستان و کابل و کشمیر و هندوستان ...
خانه دارند و تمامی ساکنان ایران و هندوستان ... و کشمیر
شیعه امامیه اند طایفه ...
...
از ایشان ... که نادرشاه ... از طایفه قرقلو
از طوایف افشار است

تحصیل معاش میشود تا رفته رفته آوازه بهادری او بلند گشته بخدمت والی خراسان داخل شده در جنگ
با اوزبکان آثار شهامت و جلادت بظهور رسانیده بمرتبه امارت و سرداری ترقی کرد لکن بعد از
چندی حاکم مشهد از او رنجیده او را چوب زد نادر از این قضیه غضب یافته مشهد را رها کرده
بکلات رفت و باز بر کار سابق عود نموده بقتل و غارت و جمع قزلباش و قطع طریق و سرقت و نهب
بکوه جست و طولی نکشید که پس از هزار مرد با اراده خود جمع ساخته بر اهالی خراسان حمله کرد و حکومت از
چون دید که اقتدار وی روز بروز زیاد است و بر سر خیرش استیلا یافته دم از دوستی و هوا
خواهی وی زد و کاغذی باو نوشت که حضرت شاه طهماسب را مقیم کجه و پیرا در محاربه افغان
مددکار باشد نادر اظهار رغبت و خوشی از این مطلب نموده گفت اگر سلطان از جرائم گذشته عفو
کند و امیدوار نماید که مامور خواهد شد و چون این امر بانجام یافت از کجا نب کلات
رفت و هم حکم گرفت و امارت حوالی کلات و کلات را متصرف شده بعد از آن بجنگ
افاغنه و خراسان بیرون جست و چون اخراج این طایفه از این بلاد منظور نظر او بود و این کار
به نیروی نادری صورت یافت سبب این شد که دوباره شاه طهماسب رقم عفو رسوابق
زلات وی کشیده او را مورد عنایات ساخت و بواسطه فتوحات نادری حکام را بلشکر رونق
تازه یافت بزرگتر کار او اخراج افاغنه از ایران بود چهار ملک معظم ایران که عبارت
از خراسان و مازندران و سیستان و کرمان باشد شاه طهماسب به اجرای این خدمت بنادر واگذار
منقول است که در هنگامیکه شاه طهماسب بنادر نوشته ممالک مرتبه را باو واگذار نمود از او
درخواست نمود که نام سلطان بر خود گذارد و بجهت این مطلب قمر مرصع بجواهر نفیسه مصحوب
یکی از امرا باو فرستاد نادر جمیع عنایات شاهی را قبول کرده لقب را رد و در همین اوقات
مزاوجت ما بین رضاقلی میرزا پسر بزرگ نادر و یکی از دختران سلطان حسین مرحوم اتفاق
و هنوز سپاه نادر از زحمات تعاقب افاغنه نیاسوده بودند که بدفع عساکر عثمانی که هنوز بهترین اطراف
هم کرد

از عجایب قسطنطنیه در میدان مسجد سلطان محمد خان سنگی است مربع و یکپارچه و عرض و طول آن سه گز و در آن نقش تیر کمان منقول است و سنگ دیگر بلند ... و طول ...
... بر بالای آن سنگ مربع نهاده اند و تماثیل و تصاویر بسیار باطراف آن سنگ مربع کنده اند چنانکه نقش ... که ... و در ... حرکت است که ...
که آن سنگ را ساخته صورت خویش را و صور ارکان دولت خود را در آن کنده است و بعضی گویند صور حواریون حضرت عیسی است

عراق و جمیع آذربایجان در تصرف داشتند در حرکت آمده در حوالی همدان با لشکر عثمانی تلاقی
اتفاق افتاد ایشان را شکست داده همدان و جمیع اطراف و نواحی آن بلده معظم را از غنیم
مستخلص ساخت بعد از آن بجانب آذربایجان عطف عنان نموده تبریز و اردبیل و سایر شهرهای معظم
آن مملکت را از چنگ دشمن بیرون آورده بمحاصره ایروان پای تخت ارمنیه پرداخت
مقارن این حال از برادرش ابراهیم خان که در آن وقت از جانب وی حکومت خراسان داشت
خبر رسید که افاغنه ابدالی سر عصیان و طغیان برآورده اند بنابرین فسخ عزیمت محاصره کرده
شتابان تمام بصوب خراسان رهسپار شد که نایره طغیان افغان را فرو نشاند فراه و هرات
را که ... میرزا مهدیخان مورخ در ... مینویسد که روز دیگر مجلس جشن ... بآراسته سران
افغان را که در ... جنگ ... گرفتار شده بودند بمجلس اقدس بار داده هر افغانی نیزه بلند
گشته بود که هزار و سیصد نیزه سر بر سر نیزه بلند کرده سرکردگان مورد عطف و نوال ...
افغان سر بزیر افکنده خلعت و انعام یافتند خلاصه در اوقاتیکه نادر بمحاصره هرات مشغول بود
امرای ایران شاه طهماسب را برانگیختند که لشکر بطرف عثمانی که در سرحد اجتماع کرده بودند
کشیده شکست فاحشی یافته بود و سبب شورش اهالی قسطنطنیه گشته ینگچریان اول
وزیر را کشته و بعد از آن احمد ثالث را از سلطنت خلع و برادرزاده او محمود خان اول را بجایش
وضع کردند بعد نادر رضاقلیخان را بسفارت نزد سلطان محمود فرستاده پیغام کرده بود که عساکر عثمانی
باید که آذربایجان را خالی کنند و شاه طهماسب نیز در تهنیت جلوس نامه فرستاد ...
نتیجه سفارت رضاقلیخان که از طرف نادر رفته بود معلوم نشود شاه طهماسب بجهت محاصره
ایروان در حرکت آمد ولی کاری از پیش نبرد و در مصاف لشکر عثمانی هزیمت یافته آنچه
کنار ... و فتوحات نادری در سالهای قبل حاصل شده بود در یک ماه از دست داد و تا خوب
ضعف عقل خود را ظاهر کند با ترک مصالحه کرده ... ممالک ...

ایروان ... ارمنستان و از مضافات آذربایجان است
اکثر مردمان ... و هوایش ... از اقلیم رابع و هوایش
واسع میوه هایش ... و هوایش ... و مردمش ترکان
و شیعه مذهب ... قسطنطنیه
از ... علوم ... ترکست ...
و بسیاری ...
...
عظیم و ... و تجارت و جمعیت ... معروف
و ... خلق ... و عمارت ...
و ... واقع ... مغرب ... و ...
... صورت ...
...
و طول آن خلیج ... فرسخ و عرضش قریب ... است
و چون ... و ... واقع شده ...
... اقلیم ...
... طولش ...
... ماه ...
اقلیم ...
نیز ...
بسیار است تتمه در صفحه ظاهر است

عارف آگاه صاحب بستان السیاحه فرماید که در تحقیق تحریر دور نفس اسلامبول صد و پنجاه هزار باب خانه و سی هزار باب دکان و دو هزار و دویست حمام و هزار و پانصد مسجد و جامع دو هزار خانقاه
و تکیه و زاویه است و در قلطه که میان او و نفس اسلامبول خلیج است که عرضش تقریب چهار گز میرسد پنجاه هزار باب خانه و چهار هزار دکان و سیصد مسجد و جامع و پنجاه زاویه و خانقاه
و در قاسم پاشا که جائیست متصل بقلطه قریب سی هزار باب خانه در دایست و دکاکین بسیار و مساجد بیشمار و لنگهای فراوان مضافات اوست و ایوب انصاری که طرف
اسلامبول و متصلست بآن قریب ده هزار دایست و فیمابین شهر و ایوب قبرستانی واقع شده بیست هزار باب خانه دارد و مکانی که نیز محله ایست که طرف قلطه واقع شده قریب ده هزار
باب خانه دایست و محله یهودیان که تقاسم پاشا قریبست تقریبا ده الف هزار باب خانه دارد و در بیکوز ۶۵۲ عبارت از کنار خلیج است و طول آن ده الف فرسخ بیشتر

با تراک واگذار کرد و هیچ مملکتی از ممالک که پیشتر داشت را نیز ما احمد پاشا والی بغداد که بواسطه او این مصالحه
اتمام یافته نداشت در سوای و فضیحت این معاهده نادان جهت از دیار بدیرفت که ذکرش در باب
انتخلاص اسرای ایران که در جنگ عسکر عثمانی افتاده بودند نشده بود چون اخبار این واقعه
بنادر رسید دید که بهانه خوبیست بجهت اتمام مقصد که سالها در خاطر داشت و از رعایت جرم را
از دست نداده در ابتدا فرمانی بنام جمیع اهالی ایران صادر کرد و در آن تو بیخات و تقریعات
شنیعه بر معاهدت و معاهدین نمود و نوشت که این مصالحه در نظر ما حکم نقش بر آب دارد
و ملاحظه در نزد ما که مقصد جمیع انتخلاص اسرای ایران بود که مطلق بدان نپرداخته و آن امر مهم را
در صلح مندرج و مذکور نساخته لهذا چون بین چنین صلح و معاهدت مغایر رضای خاطر ماست
مصلحت دولت ابد مدت خاقانی نبود لهذا بعزم امضای تعرض نقض آن نموده و ما لذا اینجانب سر حد توجه میکنیم
روضه ملایک مطاف حضرت امیر مؤمنان و مولای متقیان غالب کل غالب علی بن ابیطالب
دل و توفیق انتخلاص اسرای مسلمین را در درگاه احدیت مسئلت نموده بعد از ادای زیارت
تعجیل به جنود ظفر نمود که با سپاه صدیی از حضرت سلطان اقلیم ولایت و ادراک فضای علیه
علیه التحیه والثنا مرخص گشته با جیوش پر خاش جوی و جنگ و عسکر بر خوی به جنگ
نادان و دولت کوچ بکوچ عازم کعبه مقصود خواهیم شد تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد
ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله حافظا اگر قدم نهی در ره خاندان بصدق
مدد رفیق است تو را تحفه النجف و همچنین مکاتیب بر جمیع سرداران سپاه ممالک فرستاد و بسفیری
با سلامبول فرستاد مختصرا به سلطان محمود پیغام فرستاد که یا ممالک ایران را مسترد نما و ضرب را
مستعد باش و از جانب دیگر خبر حرکت خویش را با احمد پاشا والی فرستاد و مصالحه که با دولت
روسیه شده بود مشروط بر اینکه جمیع ولایاتیکه در سواحل بحر خزر در سوابق ایام گرفته بودند
حق نقض مذهب هم آنجا فرستاد تا معلوم کنند که تعویق آن امر واقع نشد بعد از آن انجام امور نماید صفحه

دایره طرفش معمور و جمعیت و از دحام آن بامحصول مستور قریب
به پنجاه هزار باب خانه دایست و حاکم عمارات آن با شکوه
و متکلف و دارالاماره و قصور خوشگوار و مرجع و بیت
مردم بالای آن حصار است و در آن حصار بغیر شیخ شهیر و قریب
شش هزار باب خانه دایست و جمیع عمارات و بیوتات
و باغات در آن قلعه خاصه چند کاریست و مخصوص بزرگان
شده و همانند هزار بنده و غلام در آن حصار است
و در آنکه لذا که در جنوب اسلامبول و قلعه اتفاق افتاده
و میان او و اسلامبول خلیج فاصله شده قریب پنجاه هزار باب
خانه دارد و جمیع عمارات و خانهای آن دایره سه طبقه
و از سوی یک طرف آن مشتمل بر غرفات و در وی کوچه و بازار
و صحرا و در بیست و طرف دیگر روی بصحن خانه و فضای
و عموما عمارات آنجا از چوب است اما بغایت خوب و خوش
اسلوبیست خصوصا مدارس و مساجد و خوانق و صوامع
و کاروانسراها و ارگ و حرم سرا و عمارات قیصری و خانهای
لشکری و حمامها و کلیساها و برکه‌ها و عمارات دارالشفا
همگی از سنگ تراشیده شده و با گچ و آهن و گچ در غایت
استحکام ساخته شده اند و اکثر مساجد و جوامع ستونهای
کار کرده اند و سطح بامهای جمیع آنها از صفحات سرب
چنان مرصوص نموده اند که عقل حیران از تماشای
آن در وادی حیرت سرگردانست و عموما مردم آنجا
فرو دستی و نازک بدن و خوش خو و تن پرور و غریب نواز
و در دوستی درستی اما در درک معانی عقلی و حکمت تنگ و بار
تفکر شان در حد زوال معقولات تنگست لهذا اکثر امرای
دولت قیصری از سایر ممالک روم و دیگر مرز و بوم اند

از غرائب آثار قسطنطنیه مسجد ایاصوفیه است که بنیاد قریب سه هزار و سیصد و چند سال بر آن گذشته و هجری از معماران متحرک گشته و آن یک گنبد و چهار طاق مانند رواق است
و اندرون تا قبه از تفاع آن پنجاه گز بیشتر ققر یا ده هزار کس در آن مسجد نماز توانند کرد و عمارت آن از سنگ رخام و آهن و سرب در غایت استحکام و ستونهای بسیار بزرگ و مقدار سی گز
و چهار گز دور هر یک که بیشتر دیگر بجای تنها مزین و محکم و مرصوص کرده بنیاد که دیدن آن معلوم نمیتوان کرد و ده هزار قندیل چراغ در آن جامع افروخته شود و در ماه مبارک رمضان
بیکار روشن شود و ده شمع بزرگ از موم کافوری در پیارا و میان محراب وضع کرده اند و منبری بر یک ققر تا یک گز و قطر آن یک گز بیشتر و تمام سال روشن شود و در دو طرف محراب
دیگر کبار آنها نصب شود و دیگر تا بحد تا دیکر از آهن ۶۵۲ ۶۵۲ سمت شمال و اندرون جامع نصب به دیوار نموده اند و بر تخته‌ها در قوس نعل کرده اند که مینمایند نوبت دیگر که از قضا

باصفهان رفت و شاه طهماسب را به بیعت جنگی خدعت کرد و بعد از آن اظهار نمود که امور شاه طهماسب را
تضعیف دعوت نمود شاه طهماسب نیز قبول دعوت کرد جلس ضیافت بر قرار و خلع او از سلطنت مقرر شد
و بنا بر قول میرزا محمد خان او را با جمیع خوانین بخراسان فرستادند و جمله امرای لشکر و اعیان کشور تاج
سلطنت را بر او عرض کردند و هنوز وقت تخت نشستن نیامده بود ابا کرد و پسر هشت ماه شاه طهماسب عباس
مالک خوانند تاج گذاشته اداره امور جمهور و نظام نظم رعیت و سپاه را بعهده خویش گرفت و اتفاق
در سنه هزار و صد و چهل و پنج هجری اتفاق افتاد بعد از ادای مراسم جلوس شاه عباس ثالث نادر
با لشکر گران بتسخیر بغداد شتافت و بغداد را محاصره کرد و طوپال عثمان پاشا عسکر هزار عثمانی
که قریب صد هزار مرد بودند بمدد احمد پاشا والی بغداد در قریب سه مره فرسنگی بمدد او آمدند
نفر در بغداد گذاشته خود با بقیه بطرف سامره که قریب است در کنار دجله و از آن تا بغداد قریب
نقصت مسیرتست روی نهاد جنگی بسیار سخت در گرفت و خونریزی اتفاق افتاد چنانکه تا آن زمان نوع حرب
ما بین ایرانیان و عثمانی واقع نشده بود در اول عسکر ایرانیان ایرانیان رشته بود و ایرانیان جنگ و کر قشم راهزنست
داد اما پیادگان عثمانی پای جلادت پیش نهاده دست از حریف نبرده و جمعی از اعراب که بار آن لشکر
مدد از پیاده بود بر علیه طرف لشکر در حمله کرده و مردان کار کردند تمام روز در آن دشت
جنگیده و در اشتعال و تشنه بالآخره از شدت گرما و حرارت آفتاب و غلبه عطش دست از کار باز
کشیدند و دو مرتبه در میان دشمن آتش فلوله خورده بود بزمین افتاد و بدین سبب عساکر ایران شکست
خورده روی بگریز نهاد جمیع اسباب جنگ بدست آمد و این غلبه سبب فتح عثمانیان شد و بعد از شکست
گشت و دو هزار نفر کشته شدند لشکر آنکه پراکنده متفرق گشت و هنوز این خبر بغداد نرسیده بود
که اهل فتح با افواج ایرانیان حمله کرده بجز بقیت داده این قضیه در هزار و صد و چهل و شش واقع شد
و از هر یک از طرفین بیست هزار تن افزون در معرض هلاک در آمده و نادر بعد از شکست با پسر هشت ماهه
جمع کرده تا آنکه تعمیر همدان رسید که در آنجا تا معرکه جنگ از دوبست میل مسافت است بتدبیر جنگ

عبیه و در مجمع و شرط داخل بعمر که آن اعلام مرام آن و تایید
نمود و از جمله بلادان آنجا و حدود مشهور در اقلیم ششم واقع
شده و بسیار رحیمه و اشجار بلند و فواکه و میوه‌های بسیار
فراوانست اما اکثر اوقات سعیت کثرت و از دحام و جمعیت
حبوب و غلات و فواکه آنجا تعمیر داده و منقل داند و ادعای
سرایج و اکثر بسیار خوب و کمی جنس بر و داده و کثرت و دوکت
چهار بر دیگر شهر و دکان اسلامبول هزار و پانصد هزار مشغول

سامره بروزن آمره و ان سر من رای ریخ که نیز گویند شهر طرف شرق دجله
واقع و از اقلیم رابع و از قسم رابع است که سه شبانروزه راه از بغداد
این محله بود و بعد از خرابی معتصم بن هرون تجدید عمارتش نمود
رفته و عمارات عالیه در آنجا ساخت و در وسعت آن کوشید که بهر طرفش
مسافت فرسخ و دور فرسخ دیگر فرسخ رسید و عمارات آن دیرا قریب بر
عمارات و عراق عرب معتصم مسجد جامع در آنجا ساخت و مناره آن مسجد
بیرون است ارتفاع آن صد و هفتاد گز از آنجا بیرون را توان دید شاه
اسمعیل صفوی بر بقعه عسکریین سرداب به قبه با عارضه نمود و در آنجا صحن مسجد معتصم
کاسه سنگ وضع کرده که دوازده بیست است گز و چند ذرع
و عجم آنرا بیخ کرده اند و عرب آنرا کاسه فرعون میگفتند اکنون آن کاسه
خراب در میان است قریب هزار خانه داد است و چند مزرعه
مضافات اوست باغات دارند و در رحمت معلوم و اعیان
عرب اند و حوالی آن حکومت دارند مردم آنجا مرو مذهب الحنیفه
نعمان بن ثابت‌اند اما معلوم نیست چه مذهب و چه طرف دارند غالب
جون و بیش خاص است وضع کرده اند که در آن سامره مضرب المثل
مردم روز کار اند و هم جناب امام علی نقی ع و امام حسن عسکری ع
در آنجا بیرون و حضرت صاحب الامر عج در سردابه که غیبت نموده اند
آنجا معروف است ۶۶

بغداد شهریست عظیم بنیاد و در کنار دجله واقع و جوانب او بعمارتش بغایت معمور است از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات فج و عرضش از خط استوا لج بغداد از بهوش بکری یافته
خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز قصورش منتهایش بسیار و معمور و نشاط انفس و تمتع اندر عیون در انجا رقیم الزمان شاپور ذو الاکتاف سمت غربی دجله قریه مسمی بکرخ بنا
و طرف شرقی آن نیز دهی احداث کرده بود و نوشیروان در صحرای انجا باغی بنا نهاده بود که آنرا باغ داد میگفتند چه که در ان باغ داد رعیت میکرد و بعضی گویند نام ترکیب
و اشتهار تمام یافت مشهور شده ابو منصور جعفر بن ... که خلیفه دوم از عباسیه بود در سنه صد و چهل و پنج هجری بطالع قوس بغداد را ساخت و عمارت رفیعه و قصور منیعه و مساجد و
و بحواق رعیت فزا و سقف براو بنا طرح انداخت ... و محمد ... منصور ... الملک ... المعتصم ... المستظهر ... المقتفی جانب شرقی

نادر شاه چون بعد از ان شکست رو آورد بهیچ وقت ظهور نیافته بود بعوض آنکه لشکر با یدرا اعلامت کند
تحسین کرد و تشریف داد و آنچه از نقد و جنس و دواب تا به حضور رسیده بود همه را با مضاعف
بکار از جان خویش بهره در ریخت و بنیاد الرا کشیده انتقام از دشمن غدار و حرص و ترغیب
انچه کت سبب از دیار شهرت در شده و از جمیع اطراف ایران لشکر بمدد وی شتافت چنانکه هنوز
سه ماه نگذشته بود که مجددا با سپاهی بیش از پیش در حوالی بغداد وارد شد طوپال عثمان کوشش بلیغ
در دفع نادر نمود و جمعی از سواره معینه که باستقبال ایرانیان فرستاد لکن یک حمله تاب نیاوردند
و چون این خبر بطوپال عثمان رسید هر قدر توانست جمع آوری سپاه نمود بملاقات خصم شتافت اما لشکر
عثمانیان از شکست ... پای صبر و ثبات را از دست رفته بود و در اول وهله پراکنده شدند طوپال
عثمان را یکی از سپاهیان ایران که چشم بر لباس گرانبهای وی افتاده او را شناخت با نیزه کرده دست
داشت کار او را ساخت و سر او را جدا کرده نزد نادر برد نادر برگشته در احترام او کرده و حکم کرد تا جسد
با سر وی به لشکرگاه عثمانیان رسانیده تا بر حسب معمول غسل داده دفن نمایند بعد از قتل طوپال
و پراکنده شدن سپاه رومی نادر بجهة محاصره بغداد حرکت کرد مقارن این حال خبر یاغی گری محمد خان
بلوچ در فارس رسید نادر بحسب مصالح وقت مصالحه با والی بغداد کرده باین نوع که ولایاتیکه در عهد
شاه سلطان حسین قبل از فتنه افغان در تصرف دولتین ایران و عثمانیه بود بر قرار سابق باشد
و بجانب فارس حرکت کرد و هنوز نادر به فارس نرسیده بود شنیده که رعایا بحالت
عثمانیان قبل مصالحه والی بغداد سر باز زده و عبدالله پاشا والی مصر را با سپاهی فراوان مامور
باین سمت کرده و جهت صلح و جنگ اختیار داده که هر قسم صلاح داند معمول دارد و بار
باتفاق ... تفلیس ... و گرجستان که از متعلقات ممالک متنازع فیه بود شتافت و پس از ورود
تفلیس و گنجه و ایروان را در وقت واحد محاصره کرد و چون عبدالله پاشا کوپرلو فارس را لشکرگاه
و اطراف ... بود نادر بجانب ... چون خبر محاصره شهرهای مزبور را شنود از فارس بیرون

گویند در زمان بنی عباس در انجا شصت هزار حمام بود و چون بودی
هزار آباد ... و بعضی اوقات ... مشهور ... حمام و کاروانسرا
حمام و اشت و سایر تکلفات انشهر را بر این قیاس باید نمود
در هنگامی که ... بغداد ... و اولادش ... ببغداد آمد
هزار هزار کس ... و ... بر مخالف ...
قتل عام نمود ... ارکان عمارات ... رسیده و معمور
و آباد کرده و جمیع عمارتش از آجر و ... طبقه است و حواق
سقف و دکاکین مکلف ... و مساجد رفیعه
و خوانق منیعه از شماره بیرون ... مسکن ارباب
دولت و ثروت و ... و تجارت ... آنجا طوایف مختلف اند مردمش سفید چهره و از متاع حسن
و جمال بهره اند و خوش خو و کم آزار ... اندوه نباشند
و ... غالب ... و عیش و لهو و لعب رغبت نمایند ... انوار ...
حکیم ... خوش ... بغداد و ...
... جهان ...
... ترکان ...
... ماه رخ ...
تاریخ ... بغداد ...
... گردد ... عمر ...
... حکیم ...
گفته اهل بغداد ... طبقات ...
... جهان ...
تمام ... اغراض ... نقد ...
گفته ... دل ...

حوالی تخت و در میدان حرج جنگ خواهد انداخت ممالک مغلوبه را ... محمود ... بود.
از عسکر عثمانی مغرور برایدند عدد خود ... به بیرون آمده ... اعمال ایرانیان
خوانده و نادر چون عسکر خصم را دید سران سپاه را جمع نموده گفت لشکر دشمن بالنسبه بمردان ما شکست
نیک و لی این صورت باعث ... کوشش مردان ما شود ... در میان آورد
که موجب جرات و سبب جلادت و قوت قلب ... انگاه نظم سپاه را بهترین وضعی
مقرر کرد و خود با جمعی از دلاوران پوشش تاخت و هر طرف روی آورد مانند اجل محتوم
هر کس را با وی پایداری مدافعت و نیروی مقاومت نبود ... حملات رستم ... یکی از
سپاهیان عبدالله پاشا را کشته سر او را جدا کرده ... حرب کرم ... نادر
بنیزه در جایکه آن لشکر عثمانی ... تا کنند ترکان را نظر ... عسکر
پراکنده شده ... پاشا ... شد و بعد از این فتح گنجه و تفلیس مسخر گشت
جمله رجال دولت عثمانی حال ... مصالحه ... عهود ... که
سابق ما بین دولتین ... بغداد مقرر شده ... ارض روم و ایروان با جمیع ممالک
که در ازمنه ... صفویه متعلق بدولت ایران بود واگذار کردند در این اوقات
نادر دید که وقت ... کار ... خبر فوت عباس ... سلطنت
... اوقات ... رسم ... سلاطین ... که ...
خورشید ... اعیان ... و بعضی ... ملک
... امرای ... و ... که
فرمان داد ... اجرای مراسم عید ... جمع شوند ...
هدیه ... بزرگ ... رفاه عیش
و عشرت ... اوضاع ملوکانه ... که ... از صد هزار ... بود چون

مغان ... مشهور ... و ...
و مراتع دلکش ... از اقلیم پنجم ...
و ... از شمال ... از جنوب ...
اذربایجان و از مشرق ... و از مغرب ...
گویند ... و بعضی ...
و ... از ... کرده اند

مردم جمع شدند در روز جمع عید با حضار رؤسا خوانین [illegible] خطبه گفت شاه طهماسب

و شاه عباس مرحوم پادشاه و [illegible] در عهد [illegible] ایشان را با هر کس [illegible] بیاورند

افسر دوران [illegible] سلطنت [illegible] بود [illegible] آورده و مملکت خود را

از دست افغان و روم و روس خلاص کرد مردم همه باتفاق گفتند که [illegible] حق [illegible] است مملکت را

از دست اعدا خلاص کرده و هم او میتواند حفظ کند [illegible] اندیشه سلطنت ایران

در خاطرش خطور نکرده است و تا [illegible] هر روز [illegible] اصرار و [illegible] صورت

[illegible] تا آنکه بالاخره ناچار مسئول مردم را باجابت مقرون داشته و بعد از آنکه [illegible]

ایران [illegible] کرد که بعد از [illegible] رسالت چهار خلیفه [illegible] خلافت [illegible] گذشته

و ایران [illegible] مذهب [illegible] در عهد [illegible] شاه اسمعیل [illegible] صفوی [illegible] و قتل [illegible] مذهب را

متروک و مذهب تشیع را مسلوک داشته و [illegible] بر رفض و سب [illegible] صحابه [illegible]

[illegible] و اختلافات و معادات [illegible] مسلمانان انداختند [illegible] رفع نکرده

[illegible] ایران سلطنت [illegible]

طالب [illegible] مذهب را [illegible] و مذهب اهل سنت [illegible] و چون [illegible] امام جعفر [illegible]

[illegible] در فروعات شرعیه [illegible] ایران [illegible] عرضه کردند بر قبول

داریم [illegible] سپردند و فرمان [illegible] جمیع [illegible] پس [illegible]

که صورت [illegible] السلطان [illegible] تا حقیقت مذهب جعفری

که از اخامس مذاهب شمارد [illegible] چهار رکن در حرم [illegible] مذاهب معین است

رکنی [illegible] شیعه [illegible] حق [illegible] اقوال [illegible]

چه [illegible] قبل از جلوس [illegible] تعصب در مذهب شیعه اظهار میکرد و [illegible]

[illegible] اظهار [illegible] اهل سنت [illegible] مورخین معتبر [illegible] انگلیس [illegible] نوشته [illegible]

درین روز [illegible] سلطنت [illegible] الخیر فیما وقع [illegible]

است [illegible] مذهب داشت [illegible] خود را از [illegible] صفویه [illegible] موجود

[illegible] افغان [illegible] از ایران بود [illegible] مذهب شیعات [illegible] اجرای [illegible]

[illegible] اسمعیل [illegible] شاه اسمعیل [illegible] سلطنت [illegible] قندهار [illegible]

اصفهان و [illegible] بعد از [illegible] مذهب [illegible] تشیع

[illegible] خاندان صفویه [illegible] این مذهب [illegible]

[illegible] بعد از جلوس

[illegible] سلطنت [illegible] اصفهان [illegible] حرکت [illegible] لشکر [illegible]

تسخیر قندهار را [illegible] حسین خان [illegible] در قندهار [illegible]

[illegible] ایران [illegible]

[illegible] قندهار [illegible] قندهار [illegible]

[illegible] اطراف شهر [illegible]

[illegible] اطراف [illegible] حکم [illegible]

[illegible] قندهار [illegible]

[illegible] قندهار [illegible]

[illegible]

جلوس [illegible] مذهب اهل سنت [illegible] شیعه [illegible] افغان [illegible]

[illegible] کرده

[illegible] قندهار [illegible]

تسخیر [illegible] اطراف [illegible] میرزا [illegible]

[illegible] قندهار [illegible]

قندهار [illegible]

[illegible] قوم [illegible]

[illegible]

[illegible] افغان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] افغان [illegible]

[illegible] قندهار [illegible]

[illegible]

[illegible]

۶۵۹

قندهار در حرکت بود چون این خبر گوش زد نادر گشت رضاقلی میرزا را با ... هزار سوار ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

مقرر نموده تاج سلطنت بر سر او نهم خدا را که باکمال چنین کارها را قدرت داد نواب حکم صاحب
می‌نویسد که دو نفر کودکان قوت هیچ یک از سرحدات ایران و هندوستان الکه یکرده بلد القصه روز جمعه
غره ماه رجب رایات نادری بجانب دهلی در حرکت آمده نهم ماه شعبان مطلع انوار جلال
نادری گردید و محمد شاه پیشتر بشهر رفته روز جمعه شاه حرکت کرده به جهان آباد رفت و محمد شاه
نادر انداز؟ اند جشنه و جواهر خانه و تمام خزینه و دفینه و جواهر خانه و دفاین و نفایس محمد شاه
تسلیم کرده نادر شاه و دیگر روز جابز دیه محمد شاه توجه اظهار دولت و کام نمود و در بیت المقدم
درج ... اشاره نادر شاه هندوستان در تمام حیثیت بر جوانب بعضی از اشرار خبر فوت نادر را در افواه
انداختند و خبر الفور شایع شده عوام کالانعام از دهایی بر آمده به ایذا برخاستند که در اطراف شهر
بجهت محافظت مقرر بعضی جمعی همراه عرضه شمشیر ساختند و چون این خبر بنادر رسید عساکر
ایرانی را که بجهت حفظ و حراست مقرر شده بود عوام سپردند بلکه بعضی از دهات را بتاخت
آن بجابر کالی عدد کردند نادر چون این قضیه را شنید جمعی فرستاد تا مردم را نصیحت نمایند که خبر بی‌اصل
در دست است اما کسی را که فرستاد بود برگشته ساختند نادر که شب در دربار خود نقل به شب را
گذرانید و در طلوع فجر سوار شده در میان شهر رفت و حکومت تا شورش مردم را فرونشاند این
معرب از دهلی شورش عوام اشتداد ساخت تا آغاز کرده هر مورخی که تاریخ نادر را نوشته اتفاق
دارند بر اینکه نادر بنفس نفیس خلق از تیر رسید یا برساند یکی از جواهر یک فرنگی که در این وقعه حضور داشته
می‌نویسد که نقطه نظر انداختند لکن خطا کرد یکی از امرا که نزدیک وی بود بدو رسیده از پا درآمد
چون نادر حالت بدین منوال دید و لشکر را از ازدحام و شورش رسیده بعد حکم قتل عام داد که جمیع
دسته لشکریان شمشیر رفت و دست عوام الناس از حرکت افتاد از طلوع آفتاب تا وصول شمس
بوسط السما کشته شد که بالای هر خاکی کا دیب این مردم را نصب شمشیر گفت محمد شاه که
اکثر در یکی از محلات باز کشته شده و جمیع اطراف شهر را آتش گرفتند جمع نمودند خانه و دکان بر سر داده

جـ

و در جمع تخت طاوس بود که نادر گرفته و در جواهر صرف ترصیع آن شده بود و صوبه داران هند کرده پیشکش دادند

نادر بعد از آنکه حکم قتل عام داد نشسته بمسجد روشن الدوله که در وسط شهر بود رفته قرار گرفت و هیچکس
یارای آنکه از آن تغافل کند نبود تا اینکه بالاخره محمد شاه با چند نفر از وزرا پیش رفته التماس کرده را
در خواست نمود نادر گفت پادشاه هندوستان را بخاطر او بخشش نمودم عمل بعد از آن و در الفور حکم داد که
دست از کشتار بردارند و چنانکه جمیع مورخین نوشته اند از الفور اطاعت کرده در عدد قتل اختلاف است
یکی صد و بیست هزار و دیگری ضعف این عدد دیگر مورخین هند سی و هشت هزار ذکر کرده
و چند روز بعد از آن دختر محمد شاه را العقد شاهزاده نصرالله میرزا پسر نادر در آوردند
و تا آخر سلوک و سور و عیش و سرور مبدل گشت پادشاه نادر در دهلی پنجاه و هشت روز نوشته اند
قبل از آنکه دهلی را ترک کند با محمد شاه خلوت کرده تا مدتی در صحبت مشغول بود بعد از آن امرا را
طلبیده پادشاه را بآن اطاعت و دوستی محمد شاه سفارش نمود و در آن باب تاکید بلیغ فرمود
و همچنین کاغذی به این مضمون بحکام اطراف فرستاد که بعد از ترغیب پادشاه در سلوک راه مستقیم تابعت
و انقیاد نمایند که هر کسی که از محمد شاه بگردد هیچ دوره ای که خدا در کیفر خطیر حفظ و انشا بالنسبه پادشاه
گوش زد نشود تمام را از صفحه خلقت محو خواهم کرد پس از این امورات پادشاه ایران سلطنت
هندوستان را به محمد شاه واگذاشت و محمد شاه از اطراف رود اتک و ولایت کشمیر تا صوبه سند
از رود مذکور محیط جنوبی بود با صوبه سند و ته و بنادر و قلاع به نادر شاه واگذار کرده در نهم صفر
پادشاه عزم ایران فرمود نواب حکم صاحب می‌نویسد که مجبورم اعتراف کردن چنین سلوکی که
در هنگام آنکه مطلوبش بدین بزرگی بود بر ترک آن کاشته لکن قطع نظر از آن کمکند
سبب آنکه یکبار چشم نه مملکتی بدین وسعت و سلطنت بدین عظمت و مکنت پوشید
بلکه هندوستان را به همان دولت بر پا کرده باز خواب نمود تمام حرکات پادشاهانه و خوشوقت و مردانگی
در حق محمد شاه نمود با آنکه امین بود که هیچ ملک هندوستان را تصاحب نشد لکن حالا که تصرف
در از آن نموده که به تعلق با ایران بود بنا بر آن مقصد ضمنی را که از هندوستان بود منعطف داده

سلطنت ... نادر شاه که از بخشیدن هندوستان به محمد شاه ...

کلکی ... نام طایفه ایست مشهور دائمی ... در جبال البرز مسکن دارند و در شجاعت و دلاوری مقدم اهل روزگارند
عرفا شعر مذهب و قلیلی شیعه امامیه اند و در بعضی از وصف حمیده ممتاز و در پاس حقوق و مهمانداری با استواری ...
از طایفه کلکی ... در هندوستان شعر و شاعری ... در انجا وفات شده

بعد از آن متوجه خوارزم گشت ممالک خوارزم که در سمت مغرب بخارا و جهت ... طرف ... گرفته
تا کرانه بحر خزر و جبال البرز امیر اتک کمر را اطراف ... ایران را عرضه نهب و غارت ساخته بود
چون خبر ... شنید ... قلعه و حصانت ... مغرور گشته پای ...
بر زمین مخالفت فشرده ... بخارا ... و از اطاعت و انقیاد ... کرد
... آخرالامر ... شکست ... ایران گشته ...
... ممالک ... خان ... چنگیزی ...
و در ... سال که هزار و صد و پنجاه و سه هجری بود بجانب کلات ... از ...
... تعلق تام بوده ... آخر ... مقامات ...
و اصلاح کنند ... مقام ... آب ... و ... جهت فائده
... کنند ... جمیع ... کلات
سمت مشهد که پای تخت مملکت قرار داده بود رفت و ... مشهد ...
... مشغول ... بود
... ابوالفیض خان ... بخارا و البرز ...
و ایران ... از طرف شمال تا رود جیحون و از جانب شرق
تا ... بود ... و از ... هندوستان ...
... از آن ... که در جنگ ... گشته ...
... کار ... تعیین ...
... دختر ... که ...
... رضا قلی میرزا که در آنجا ... بود ...

کلات قریبیست ... در شمال مشهد ...
... که ...
... و اطراف ...
...
... قریب ... چشمه ...
...
...
...
...
... کلات ...

کمتر ... که ... بیش از این ... و بعد از مراجعت از هندوستان ... سال خراج ایران را
برعایا بخشید منقولست که بعد از فتح هندوستان عساکر نادری ... لکن ...
که ... لشکر ... بود ... بعد از عبور از ... جنگ ...
بر بلاد سند حکومت داشت ... خاطر ... آن جانب در حرکت آمد و چون ... حکومت
... بنا بر تاراج و غارت ... انقیاد پیش آمده ... سپرده ...
داشت ... حکومت سند ... بدین شرط که خراج ... ایران ...
و این واقعه در هزار و صد و پنجاه و دو و ... بعد از فتح سند ...
... از هندوستان ... مظفر ... و بر تخت طاوس ... که مرصع بود ...
و انواع جواهر نفیسه ... عیش ... مملکت ...
طبقات ... اوقات ... و لعب مصروف داشتند ...
از هرات در حرکت آمده ... رضا قلی میرزا ... شاهزادگان ...
... بجانب بلخ عطف عنان نمود ... جیحون ...
... بخارا ... ایام ... هندوستان ... فرصت ...
اطراف ... و ... بخارا ...
که ... بعد از عبور ... جیحون ... بخارا ... از جیحون ...
... لکن ... و بالاخره ... که ابوالفیض خان که
... چنگیزخان ... امرای ... بادشاه
... سلطنت ...
و چند روز بعد ممالک ...
جیحون ... دختر ابوالفیض خان ...

و جواهر نفیسه ... تشبیه ...
از جواهر ...
کرده ... جمیع ... جواهر ...
جزء خزانه ...
اطاعت چاره ندیدند

... قلعه ...
... دارد ...
... و دلیر ...
...
... قلعه ...
... ایشان
... از ...
ایران ... طایفه ...
... الله

داغستان لفظ داغ در لغت ترک کوه باشد و ستان در فارسی محل و مکان را گویند یعنی کوهستان در اقلیم سبعه [illegible]
داغستان ولایتی است از اقلیم پنجم هوایش در غایت برودت و اهلش در کمال عداوت و در عیش در نهایت قلت اکثر قوت مردم آن
گوشت اسب [illegible] و طبع ایشان با نفاق مانند است [illegible] و قوی شجاع و دلیر و طایفه شریر و در بعضی صفت حمیده
ندیده [illegible] تذکرة الشعراء [illegible]

و جمعی دیگر نیز متابعت می‌کردند اما بسبب در داغستان نادر [illegible] خواستند که را [illegible] کنند حریف [illegible]
داغستان زده [illegible] رفت و ما بعد از چندی گرفتار شد چون با او [illegible] قرار جان بخش شده بود او را
کور کردند و آن میرزا نام که [illegible] او تحریک صدور یافت بعرض [illegible] رسانیده و این واقعه موجب
فسخ عزیمت [illegible] چون به داغستان رسید طوایف لکزیه دست از جان شسته بمقابله [illegible]
مقاومت فشردند و بالاخره نادر بعد از [illegible] و نادر مجبور بر [illegible] شد از [illegible]
مازندران [illegible] رضا قلی میرزا [illegible] شده بعد از مراجعت [illegible]
و [illegible] حکم کرد تا او را گرفته از حلیه بصر عاری ساختند میرزا مهدی خان [illegible] که نادر با اغوای
[illegible] شنیع اقدام کرد و بعد از این واقعه [illegible] دیگران [illegible]
بعد از این قضیه [illegible] منقول است قبایح اعمال [illegible]
کرد و در این حرب نیز [illegible] و دلیری [illegible] که در حروب سابقه از وی دیده شده بود
مشاهده نشد لشکر ایران [illegible] بتسخیر بصره و بغداد و [illegible]
بردند اتفاق [illegible] است که در [illegible] اخر ایام سلطنت [illegible] تاریخ
نقل شده است چون [illegible] آمده خراج سه ساله را
بخشید لکن [illegible]
[illegible] خراج سه ساله که بخشیده بود [illegible] لشکر را [illegible] میداد
حکم روز بروز بر خزانه علاوه میکرد و طریق اخذ این وجوه [illegible] از ظلم و اذیت [illegible] بود
[illegible]
[illegible]
[illegible] مردم [illegible]
که [illegible]

معروف است [illegible] تیرانداخت [illegible] رضا قلی میرزا [illegible] دیگر
[illegible] رفته بود [illegible]
او بایران رسید و چون این خبر را [illegible]
میرزا [illegible] شاه
[illegible] بود
[illegible]

[illegible] جمیع اهالی ایران [illegible]
[illegible] از امرای ایران [illegible]
[illegible] بالطبع [illegible]
[illegible] فارس و شیروان و مازندران [illegible]
[illegible] بیش [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] مردم [illegible]
[illegible] منقول است [illegible] تعذیب [illegible]
[illegible] تمام ایرانیان [illegible]
امرای [illegible]
[illegible] احمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صبح [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] افواج [illegible] ایرانیان [illegible]
[illegible] احمد خان [illegible]
[illegible] خزانه [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] علی [illegible]

[illegible]

بخورش بداد و ملاحظه اموالی که در عهد نادر بجور از مردم گرفته شده و ظلم شده بود که بر [illegible] مالیه
اموال و تحمیلات علاوه بر مالیه مقرره را تا سه سال برعایا بخشید و بعضی از افواج دیگر [illegible] را
که خزاین نادر در آن بود [illegible] تصرف آورده نصرالله میرزا و امام قلی میرزا و شاهرخ میرزا [illegible]
در کلات بودند چون صورت حال بدین منوال یافتند فرار بر قرار اختیار کردند لکن [illegible]
گرفتار شدند نصرالله میرزا و امام قلی میرزا و رضاقلی میرزا و سیزده نفر دیگر از فرزندان و فرزندزادگان
نادر بقتل رسیدند مگر شاهرخ که تنها ماند شاهرخ پسر رضاقلی میرزا بود که در آن وقت چهارده سال از عمرش گذشته بود علیشاه
و بجهت جلب قلوب و جلب خاطر دست به تبذیر و اسراف گشود در اندک زمانی خزاین نادر را بر باد داد
لکن با این حال هیچکس ملتفت او نبود [illegible] و سلطنتش جاری نکرد [illegible] در وقتی نادر بود
از نظر دور افتاد علیشاه او را گرفته مقید ساخته [illegible] حرم نادری سپرده او را نیز کور کردند برادر علیشاه
ابراهیم خان که از جانب برادر حکومت عراق داشت [illegible] لشکر علیشاه [illegible] جنگ
[illegible] شده شکست یافت و گرفتار گشته چشمانش را کندند و ابراهیم خان نام پادشاهی
بر خود گرفت و برادر را [illegible] عدم استقلال [illegible] بود غالب شد اما ایام حکومتش
کمتر از برادر بود و بدست لشکر خود گرفتار گشته مقتول شد [illegible] بمشهد [illegible] رجوع [illegible]
و علیشاه را نیز [illegible] بقتل رسانید [illegible] شاهرخ پسر رضاقلی میرزا [illegible] مادرش دختر شاه سلطان حسین بود
همین سبب [illegible] جوانی و نیکو اندام و حسن معاشرت [illegible] طبیعی [illegible] السلطنت [illegible]
اما میرزا سید محمد نام که در عهد نادر [illegible] از جانب مادر نسب بسلاطین صفویه میرسانید
سر برداشت و در افواه انداخت که شاهرخ مانند نادر از مذهب اهل ایران تبرا دارد و بتشتت [illegible]
و تفرق [illegible] جمعیتی [illegible] فراهم آورده بر شاهرخ تاخته او را گرفته [illegible]
عاری ساختند و میرزا سید محمد را سلیمان نام [illegible] پادشاه خواندند [illegible] معتبر [illegible] شاهرخ
یوسف علی این خبر را شنیده [illegible] سلیمان [illegible] او را [illegible]

و بقتل رسانید و شاهرخ را [illegible] نشانده سررشته امور را [illegible] امارت خویش گرفت لکن دو نفر
از امرا یکی جعفر نام از کرد اکراد و دیگری میرعلم امیر اعراب بمخالفت او اتفاق کردند و او را مغلوب
نموده مقتول ساختند و شاهرخ را دوباره بزندان فرستادند و بعد از چند روز از این مقدمه این دو نفر
نیز با هم مخالفت نموده از شهر بیرون رفته مصاف دادند میرعلم مظفر شد احمدخان ابدالی که بعد از
فوت نادر افغانستان را بحیطه تصرف در آورده خود را پادشاه افغانستان نامیده و در همین اوقات
هرات را نیز ضمیمه فتوحات خویش ساخته بود لشکر بر سر میرعلم کشید و او را مقهور و مقتول ساخته
بجانب مشهد توجه نمود اهل مشهد اندک ثبات ورزیدند اما بالاخره چاره در تسلیم دیده منقاد گشت
که احمدخان پیش از آنکه خراسان را [illegible] امرا را جمع کرده گفت صلاح در این است که ملکی که
[illegible] نادر در آن [illegible] شده است از ایران جدا و بر نبیره او شاهرخ واگذار نمود امرا این رای را پسندیده
و عهد و پیمان کردند که [illegible] شاهرخ [illegible] و احمدخان نیز بخیال اینکه هر کس پادشاه
ایران شود [illegible] مملکت خراسان [illegible] دل ایرانیان و ممالک افغانستان [illegible] خواهد بود
استقلال خراسان را بر عهده گرفت شاهرخ بیچاره با چشم نابینا [illegible] از امارت [illegible] گرفته
بر خراسان و اطراف [illegible] داشت و بعضی از امرا نیز [illegible]
[illegible] وقایع جزئیه دیگر که مربوط باحوال او و این خانواده است در ضمن
احوال امرا [illegible] بعد از فوت نادر در ایران اتفاق افتاد [illegible] خواهد گشت
مدت ملک صفویه [illegible] اقبال کشید و دولت افشاریه نیز [illegible]
کبری [illegible] و الملک [illegible] فاعتبروا یا اولی الابصار

در ذکر مجملی از آغاز کار و شرح حال کریم خان زند و امکنه او با اصفهان و لوای

سروری بر افراختن او و در آن [illegible] و بعضی وقایع دیگر از [illegible]
در آن [illegible] نیز [illegible] و امارت [illegible] اما [illegible] و عزت و ملکات پسندیده [illegible]

زند [illegible] نام طایفه ایست از عمده از طوایف کرد [illegible] بسیار [illegible]
و در صفت شجاعت و دلاوری [illegible] عراق و فارس
و کردستان و روم [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] که کریم خان [illegible]
لطفعلی خان [illegible] قریب [illegible] در کمال استقلال حکومت
عراق و فارس و کرمان و گیلان و طبرستان و آذربایجان
کرده [illegible]
و افراط [illegible] بسیار [illegible] دار الملک [illegible]
شیراز بود [illegible] عمارات محکم [illegible]
بسیار [illegible]
[illegible] شیعه امامیه [illegible]

[illegible]

استیلای تمام داشت و در اواخر شنید که حکومت اصفهان از جانب شاهرخ شاه با ابوالفتح خان بختیاری است
علیمردان خان بختیاری با کریم خان زند و جمعی از ایلات بر او رفته در چمن قمیشه تلاقی فریقین دست داده
ابوالفتح خان مغلوب شده و پس از آن خوانین ثلثه ابوالفتح خان و کریم خان و علیمردان خان با یکدیگر عهد
و اتفاق هم‌دست کردند و چون میدانستند که ایشان را مردم ایران در سروری تمکین نخواهند کرد
لهذا سبط نادرشاه میرزا ابوتراب نام از صبیه‌زادگان شاه سلطان حسین صفوی را شاه اسمعیل خوانده
و نام او را سکه زدند و بر سر محمد علیخان تکلو حاکم قلمرو و شیخعلی خان زند و الله‌وردی خان حاکم کردستان رفتند
و ظفر یافتند و اثاث سلطنت برای شاه اسمعیل مذکور چیده شد و علیمردان خان بر صالح خان حاکم فارس
رفته او را بکشت و نقض عهد نموده ابوالفتح خان را نیز بکشت کریم خان بر سر جابرخان بختیاری
نایب السلطنه اصفهان رفته بعد از غلبه برادر برادر خود صادق خان نام را حاکم اصفهان کرد و علیمردان
از فارس بکوهستان بختیاری رجوع نمود و کریم خان برادرزاده در کنار زاینده‌رود صف آرا گردید
شاه اسمعیل از پیش سپاه علیمردان خان بصف کریمخان گریخت علیمردان خان منهزم شده و کریمخان شاه اسمعیل را
در دست گرفته خود را لقب وکالت داد و بوکیل معروف شد و سلیم خان فتح را نیز شکست داد در عراق
قوت گرفت ولی از اخبار جاه و جلال و استقلال نواب محمد حسن خان قاجار در مازندران متزلزل
و متوحش بود و از همراهی آزاد خان ناچار گردیده با چهل هزار کس از زند و الوار و ایلات عراق
و فارس بجانب مازندران و استرآباد تصمیم عزیمت کرد ایلات و لکیدان و طهران و حوالی را غارت دیده و مازندران
تا تعاقب کردند و از ری روی باسترآباد نهاد و نواب محمد حسن خان ساعتی بر حرکت کریمخان با تعظیم کردند
و مازندران را ستقلال داشت چون اینان کریمخان را با این لشکر بیکران اجتماع نمود اکیدا و مازندران
بجانب استرآباد روی نهاد و کریمخان متعاقب او تا بعضی کاله اشتعال گردیده و بگرد حصار استرآباد فرود آمد
و چند دفعه فیما بین کریمخان و نواب محمد حسن خان قاجار نیران قتال اشتعال یافت و در مرتبه آخر شاه اسمعیل
چون ضعف در دولت کریمخان و الوار و دید از قاجار حرکت کرده بجانب خان عظیم الشان محمد حسن خان نهاد

بختیاری نام طایفه ایست از طوایف لر و شعبه از طوایف ...
... و جماعت ... و بعضی از اطراف ... اقامت ...
و عشایر چهار لنگ و قریب سی هزار خانه وار و ...
طوایف ... و فسلاد سیار ... ساکن ... جبال شمالی
و جنگلهای پر درخت ... جنوب و مواضع مرغوب
و اماکن خوشگوار و سردسیر و گرمسیر ... و طایفه بختیاری را
عموما ... و ... شجاعت ... مشهور
در میان ایشان بسیار است و بصفت شجاعت و ... معروف
موصوف و در مرتب ... و ... معروفند
... و ... مرتبه ... ۳۲
لر ... طایفه ایست معروف ... و صفات
روندیه موصوف و اشرار بسیار ... و طوایف ...
و فسلاد ... بر طوایف فراوان و قبایل
... کوهستان ... لرستان بزرگ و کوچک
لرستان کوچک ... چند ... و ...
و جبال ... و جنگلهای پر درخت و چشمه‌های ...
... اقلیم چهارم و اقلیم ... ست ... نسخه

۱۱۶۵

که کوه‌ها و دره‌ها ... ... و ... یار ... و ... بر ... جوانب ... و معبر ... کوه‌ها ... و بسیار ...
و ... میوه‌ها ... بسیار فراوان و ... و ... ازین ... در ... و ... با ... خرج ...
... و ... از توابع فارس است ... از جلد فارسی ... از مغرب ... و ... از شمال ... بختیاری
و از جنوب ... دشت ... و ... از جلد ... ۳۴

۶۷۰

و در بیابان آواره ... بایک ... ماه ... شکست ... کرده ... شد ...
زند فرار کرد و پس کریمخان و همراهان او فرار ... جانب ... هزار کس ... ماه ... جنگ ...
گرفت ... و ... هزار ... کشته شدند ... سلطنت ... روی ... گرفتند و کریمخان
در طهران توقف ... لشکر ... و مغلوب ... لشکر ... شکست ...
و کریمخان ... اطراف ... جمع آمدند و از طهران باصفهان رفت و چون علیمردان
بختیاری ... بابت ... شاه سلطان حسین ... کرده بود ... و جعفر ...
کریمخان ... علیمردان خان ... شاه سلطان حسین ... کرده ... دیار
... آزادخان افغان ... علیمردان خان ... و کار با کریمخان ... شیخعلی خان
و محمدخان زند فرار کردند ... کریمخان ... باصفهان رفت و آزادخان ...
... رفت ... جمع عیال زند ... شیخعلی خان و محمدخان زند و ... کریمخان
و عیال ... بود ... افغان ... باصفهان رفت
و ... استقلال ... بفارس ... لشکر جمع ... آزادخان لشکر
... کریمخان ... کریمخان زند مقتول شد و کریمخان فرار ...
... افغان ... راه ... و ... زند ...
... آزادخان افغان ... نمود ... کریمخان
... القصه لشکر آزادخان ... کریمخان ... و ... آزادخان ...
آزادخان ... شیراز ... حکومت شیراز را بصالح خان ... باصفهان ...
و کریمخان به شیراز ... با صالح خان ... و صالح خان ...
شیخعلی خان زند مقتول و شیراز ... کریمخان ... سپاه مشغول گشت ...
و دیگر با آزادخان جنگ ... آزادخان در جنگ که با نواب محمد حسن خان ... شکست ...

که رحیم‌خان دارای استقلال داشت

و در جنگ ... کوچک ...
یا ... جهار ... قرار گرفت

بعد از گریخت دلیرکش استمداد جهت مددی باو نشد چون از بیرون بود در ماخته و در بارات
بودش استیه شد پناه بدشمن خود برد کریمخان برأفت بادی سلوک و احترام او را از جمیع امرای
دلتی و تغایری بود اعتلا کرده که عدوی منافق را رفیق موافق و محب صادق ساخت و بعد از آن کریمخان
شیراز را متصرف شد از جنگی که مابین آزادخان افغان و محمد حسن خان واقع شد فرصت
فارس و اصفهان و بیشتر بلاد عراق را تسخیر کرد لکن تا زمانی بیشتر آنچه گرفته بود مجبور از دست داد
بسبب آنکه نواب محمد حسن خان آزادخان را هزیمت نمود آذربایجان را ضمیمه فتوحات خویش ساخت
و با لشکری که از وقت نادرشاه تا آنوقت در زیر علم هیچ امیری جمع نشده بود بجانب اصفهان در حرکت
آمد کریمخان کوشش کرد که راه این سیل بنیان کن را مسدود کند فائده برای مترتب نشده ناچار راه
شیراز پیش گرفته متحصن شد نواب محمد حسن خان بعد از ترتیب بیست هزار نفر در اصفهان که از ده
حوالی لشکری قریب سی هزار کس بمحاصره شیراز شتافت وقتی که محاصره شروع شد دست غلبه
و اطراف شهر بر کلمه بود حصول ذخیره و وجه آذوقه مزید تقویت قلوب محصورین گشته باد قوی
بازی جلادت پیش نهاده در فن قلعه گیری کند اما هنوز توپ خسته بودند که فوج فوج مردان کار
علی التوالی از قلعه بیرون آمده بر سپاه شبیخون میریختند و چون از این سمت دفع غنیم میسر [illegible]
کریمخان رشید و امیری کاردان بود با فوجی از سواره باطراف از جا حمله نموده اسباب و اثاثه و ذخیره
و آذوقه دشمن را عرضه نهب و غارت میساخت اهالی قری و دهات اطراف نیز [illegible]
بعضی که در رغبت و خرمنها را آتش زده خود را با اموال و اثقال و عیال و اطفال بکوهستان
اطراف کشیدند و بدین سبب قحط و غلا در اردوی نواب محمد حسن خان پدید شد
تشتیت لشکر و تفرقه خواطر گشت امرا الامر هر روز فوجی کثیر از سر محمد حسن خان پاشیده مرخص
گرفتند تا بحکم اضطرار محمد حسن خان محاصره را موقوف و بجانب اصفهان در حرکت آمد لشکر
اصفهان بمجرد شنیدن این خبر متفرق شدند محمد حسن خان لابد شده بجانب مازندران رفت

و او عزم کرده وقتی بمازندران رسید بیش از هشت هزار نفر همراه نداشت کریمخان جمع آوری لشکر کرد
بعد از آنکه امور ممالک فارس را انتظام داد بسمت اصفهان عطف عنان نمود اهالی آن بلده مقدم
او را گرامی داشتند و در ورود وی اظهار بشاشت و مسرت نمودند و سایر شهرهای عراق نیز بادی
همین نهج پیش آمدند کریمخان نیز در استرضای خاطر خلایق آنچه مقتضی بود اینکه میدانست که
سبب میل مردم بود که با وجود شکستهای مکرر که بعضی اوقات باو رسیده بود همین که اندک
ظفری روی میداد کارش تقویت میگرفت و همچنین ویرا معلوم بود که جز اینکه صفات
و ملکات حسنه پسندیده بود که از روی طبیعت کرده بود و چون امر مزبور سبب تقویت و استقلال
وی شده بود لاجرم همین اسباب را نیز در زمان استیلا مراعات نمود بعد از انتظام امور آن بلده محمد
شیخعلی خان را با فوجی از مردان کاردیده بتعاقب نواب محمد حسن خان بجانب مازندران گسیل کرد
اما اگر در آنوقت اتفاق مابین قبایل قاجار بود غلبه بر محمد حسن خان صورت امکان نداشت
محمد حسین خان قاجار امیر قبیله یوخاری باش در چنین وقتی از محمد حسن خان روی گردان شده بشیخعلی خان
پیوست و بسبب این خیانت جمعی از آن دودمان و اصحاب او که با محمد حسن خان بعضی بحکم قتل
رسیدند و این عمل کینه‌های دیرینه را در سینه‌های طرفین تازه کرد اگرچه به مواعظ از ضعف
و انکسار حال محمد حسن خان ظاهر شد اما گریز از خصم را ننگ دانسته بمقابله عزم کرد
و با اعدای او مقرون که در آن جنگ غایت مردانگی و جلادت را ظاهر ساخت ولی فایده
بر آن مترتب نگشت بعضی از لشکریان که تازه در تعداد سپاه وی انتظام یافته بودند هنوز جنگ
شروع نشده پشت دادند و سایرین که [illegible] در تاریخ [illegible] سطوات
او که خود نیز بقصد استخلاص [illegible] بسر در آمد و تا رفت برپای [illegible] جمعی بود
که از آنجمله یکی از امرای قاجار بود که هم در اول محاربه از روی کینه [illegible] شده بود و او را از اربابی
امرای معتبر قبیله [illegible] و فرزندان محمد حسن خان آقا محمد خان پسر بزرگش بود و [illegible]

تا که فرار نمود بعد از عبور از رود مصلحی دران دیده که هم کریمخان پناه برده کریمخان با شان بالاتم انجمی
برافت و عطوفت سلوک نمود بعد از فتح مازندران گیلان و استرآباد از علیا داد در بابکان بکسط تسخیر
در امر اما طول نکشید که فتحعلیخان قاجار که مکرر با دشمنان کریمخان در ساخته و ایشان را مظاهرت
و معاضدت نموده بود چون دید که دیگر کسی نماند خود در بابکان لوای مخالفت افراشت
و در قراچمن که منزلی قریب در جانب جنوب تبریز واقع است مصاف داده هزیمت یافت
بعد از آنکه از معرکه روی برتافت به ارومیه رفت چند ماهی در آنجا محصور شد و چون راه خلاص
مسدود دید امان طلبیده کریمخان از سوابق زلات وی درگذشت و چندی بعد از آن به حبس افتاد
تا هنگام رحلت به قتل رسید زیرا که با بعضی از امرای کریمخان در خفیه ساز و قرار داده که کریمخان را
بقتل رسانند کریمخان از راز ایشان آگاه شده جمیع را بسزا رسانید و بعضی از امرای عظام زندیه
امیر واقعه که شمشیر صاحب تاریخ زندیه گوید که چون شیخعلی خان نیز در زمره مزبور بود نابینا ساخته
در اعزاز ... نمود و بکمال و تمکین و ... و کیل استقلال جز بی بهره بود و لقب ... کرسی بعاد
بود وکیل الرعایا بود هر کس مناسبت با شاهی داده و بسته عنایت با که از مقام خود
گشتی کیفیت که شاه ... در عالم است جمیع بدست و قدرت او است در برده کریمخان
از وقایع ولایت کرمان در ایام کریمخان زند و حکومت تقی درانی و ... کرمان برخی امرا خان
حاکم خود سر دیده او را تعقیب آوردند وکیل ابراهیم خان کردی و امیر گونه خان ... را از آنجا
مامور کرمان کرده این دو سردار با یکدیگر مخالف شده صف آرائی و نزاع کردند و امیر گونه خان مغلوب
در رفت وکیل مغضوب احضار وی نیز حکم ابراهیم خان کردی شد و او مضطر با شیراز آمد
برانگیخته معزول گشت و ابراهیم خان در شهر استقامت و سلوک اظهار رضامندی کرد تا تقی درانی
با جمعی برسر برد و تاخته شهر را مسخر ساخته ابراهیم خان کردی حسب الحکم از کرمان فرار کرده به
کرمانیه و زمان او اعز و قیس سپاه یان الوار سعدت درانی گرفتار شدند از شهر بابک تا شیراز

و شهر بابک که کرمان پس از چندی با خان کردی توجه کردند و شهر را به تصرف دادند به تقی درانی گریخته که بابک کرمان
خود که در قریه دار بانه بعد باز گشت

۲۷۴

تقی خان حاکم یزد متعهد این خدمت شده با جمعی بقصد کرمان برگشت تقی درانی و دلیران کرمان
که شهر را با تفنگ انداز چند باستقبال حاکم یزد فرستادند و یزدیها هزیمت شده به یزد آمدند
پس کریمخان وکیل علینقی خان حسن را با جمعی از بهادران دلیر و توپخانه و زنبورکها و نقاره
و آلات و آلات ... روانه نمود و بعد از ورود ... کرمان قشلاق گرفت و در هنگام بهار
با سپاه جرار بجانب کرمان رفت در ورود به شهر و شهر مبارک ... هنگام ورود نموده سپاه یان تجرد شهر و در کمره
و هر یک متفرق شده و سرداران جهانگیر حسن در هنگام محاصره از تیر تفنگ دشمن هلاک گردید
سپاه وی یکباره هزیمت شده روی بجانب شیراز نهادند وکیل را طبع عنید برانگیخته نظر علیخان
زند را که نهایت دلاوری را داشت بود با جمعی دلیران مامور گرفتن تقی درانی کرد پس از وقوف
در حوالی کرمان و ... کار ساختمان گرد شهر در اواخر محاصره مشغول شد آنگاه شهر به علت
قحط و غلا و رنج و بلا از آن تقی شیر بستوه آمدند و با نظر علیخان موافقت کرده تقی درانی
گرفتار گشته و ناچار بخدمت سردار آمد و او را بحضور وکیل بقتل آمد و در این سنوات کریمخان
بعضی از ابنیه عمارات و برج و باره و خندق و ارگ شهر و باغ و حدایق خارج شهر و جسر و
شیراز را اقامت ساخت چند از این امور مساعی جمیله بظهور آورد و مسجد و رسته بازار وکیل و دهات
و عمارات عالیه رفیعه متین رصین با بقای دولت کریمخان وکیل و محل از عالم ملک
صفات آن شهریار والامقام کریمخان زند در روز سیزدهم شهر صفر سنه یکهزار و یکصد و
نود و سه هجری رحلت یافت و عالم تازه شکافت و سبب اختلاف خوانین زند در سلطنت به دو
نقش ... سلطان که به دو دارای حلیم بر زمین مانده کسی به تغسیل و تکفین وی نپرداخت تا بعد
از قتل جمعی زکیخان زند استقلال یافته وجه ... از ارگ شیراز که زاده فرزندان کریمخان
تا ک سپردند مدت سلطنت ... دو ... و در اواخر یک روز بابکان الاخره ... بیست و شش سال
و بعضی بیست سال هشت ماه و سه روز نوشته اند و مدت عمر وی هشتاد سال در سنه ثانیه ...

بیشتر اوقات را به بنای عمارات صرف مینمود در حقیقت الحق شیراز از آثار معماری عزم متین او است

هر در طرف دروازه باغ شاه ارک متین و عجز گزید و میدانهای وسیع و دو یکانه و حرمخانه

رفیع بنا نهاد و چهار بازاری از دروازه اصفهان در حوالی ارک اغاز که مسجد و حمامی در کمال

استحکام بوجه خندق و برج و باره شیراز را بس مستحکم ساخته بود و الحق بحکم حضرت پادشاه قاجار

مشهد کفه القصه وی مردی شجاع و کریم النفس و سلیم الطبع و رعیت پرور و عشرت جوی

و نیکو خوی بود در لباس بجهت فرومایه ناصرخان قناعت کوی و غالب ایام نیز بر ارتیاح و صله

بزرگی بر نیت جهال مایل نبود و خود را [illegible] و خود را شاه نمیخواند و وکیل رعایا

میشمرد و از حرم و عصمت [illegible] و نکاح او [illegible] نبود چون رحلت کرد در خزینه وی

هفتصد هزار تومان باقی بود [illegible] از خراج بلاد تازه [illegible] و جواهرات وافره از [illegible]

و سایر [illegible] بلاد [illegible] عرضه کردند وی از ضبط ان کاشی عظیم کرده [illegible]

بخشید و شبها [illegible] اگر در شهر [illegible] و صدای آواز و اسباب عیش و طرب و آلات لهو

و لعب شنیدی و دیدی فرحان و خشنود شدی که [illegible] رعایای ما [illegible] خاطر [illegible]

و علامتی از راه ندارند و اگر شبی کمتر آوای چنگ و نای شنیدی متغیر و ملول گردیدی و گفتی پیدا است

که امروز وزیر و کلانتر بر رعایای ما حوالتی کرده اند و چیزی [illegible] نموده اند که [illegible] ملالتی دارند

و فی التحقیق کردی و رفع اجحاف نمودی حکایت [illegible] که در هنگامیکه عمارت

مسجد میکرد روزی بنظاره و تماشای کارکنان انجا توجه فرمود پس از گردش و [illegible]

سنگ نشست و غلیان خواسته کشید نظرش بر مردی کل کار زنده پوش افتاد که سر باسمان بلند

کرد و لبی حرکت داد کریمخان ویرا پیش خواند و سبب [illegible] را پرسید وی عرضه داشت که

سر به آسمان کرده گفتم خدایا تو یک کریمی که بنده [illegible] از بندگان [illegible] کریم [illegible]

این نیز یک کریم است از بندگان تو در نام با تو شریک که حشمتش داده و غلیان طلا [illegible]

و مرا پیش خود تنها [illegible] حلال [illegible] بخشش [illegible] که نیز یک کریم نام که مرا چنین فقیر و فاقه

نگاه کاری و مزدی اندک ساخته [illegible] و از صباح تا کنون آرزوی غلیانی داریم و دست [illegible]

ازان کوتاه حال این [illegible] کریم نام متعجب شدم و شکر کردم کریمخان از استماع این کلام غلیان

مینای مرصع را بوی داد [illegible] پس از کشیدن بوی بخشید و فرمود بهای ان فلان مقدار است

[illegible] و کمتر نفروشی پس کارکنان دولت بهای معین بدو دادند و غلیان

دیگر را خریدند و ان مرد مسکین [illegible] دولت و ثروت مخصوص گشت و [illegible]

و از دنیا هیچ [illegible] و [illegible] ثبت کردند و گفتند ایضا منقول است که [illegible]

عمارت مشهور به تنگ الله اکبر وکیل [illegible] که [illegible] خربزه اصفهانی [illegible] پیرمردی [illegible]

[illegible] احمال و اثقال و اعتنا و احمال خود رسیده [illegible] از دحام [illegible] چون [illegible]

کرد وکیل [illegible] تعظیم که بسیار کریمخان کلان [illegible] محتاج است [illegible] خربزه [illegible]

ویرا پیش خوانده خربزه [illegible] و حال [illegible] اولاد [illegible]

وارث و فرزندی ندارم و [illegible] ثروت و [illegible] از [illegible] و [illegible]

گران بها است و [illegible] چون وکیل [illegible] خیر [illegible] و [illegible]

که این ثروت و دولت [illegible] و [illegible] مصالح خیر مصارف [illegible] و کیل گفت

خود در خیرات مصروف [illegible] از [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible]

و جریمه رعایا و [illegible] خلق اندیشه کردم و خدایا [illegible] گفتم که [illegible]

رعایا [illegible] و [illegible] تکلیف [illegible] طمع [illegible] پیدا است که در دل

رعایا از [illegible] خدا است و خداوند قلوب [illegible] و [illegible] و [illegible]

مقبول [illegible] حقیقی [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] در [illegible]

بسیار روایت کنند ایضاً منقولست که وقتی در خلوت حال فرزندان وی ابو الفتح خان و محمد رحیم خان
و ابراهیم خان مذکور شد خوانین زند در استعداد ابو الفتح خان سخن راندند کریم خان پاسخ داد که
مرا بر هیچیک امیدی نیست و پس از من بر مسند سلطنت متمکن نخواهند گردید چنانکه در خط ایران
این قاعده نبوده پسر محمد حسن خان را استعداد و شهریاری بیش از همه است حاضران گفتند اگر چنین است
چرا او را زنده گذاری جواب داد که هیهات کبیر اگر خداوند بچه جوجه بزرگ تربیت فرماید هر شب که
فرزند خون او بگردنم پس از من مقدرست ظهور خواهد امد اگر پای این قاجار بمازندران
و استراباد رسد کار او بالا گیرد و کس چاره مدافعه وی بسهولت نتواند نواب علم صاحب
میفرمودند که حکایت زرین صفحات او شنیده‌ام از تو بنمایم حکایت میکرد که وقتی که در ازمنه بالا بر
فقر و فاقه مرا بیان باز داشت که زینی طلاکوب از زین ساز دزدیدم و این زین را یکی از امرای
افغان باو داده بود که اصلاح کند روز دیگر شنیدم که زین ساز بیچاره در زندانست و حکم شده است
که طنابش اندازند دل من بهم بر آمد زین را بجهت اهمالی که کرده بودم بگذاشتم و صبر کردم تا زن
زین گر امده از ادید از فرط شادی نعره زده بر زمین افتاد و دعا کرد که کسی که این زین را بازپس
آورد خدا القدر باو رسد که مهر که صد زین طلاکوب بخود ببیند و من یقین دارم که از دعای
اوست که حال بدین دولت رسیده‌ام با جمله کریم خان سرداری بس جدی بود و قوت عزم بیان در استعمال
آلات حرب حذاقتی وافر داشت در حسبت و چالاکی داشت و اگرچه خود از کسب علوم
بهره نداشت اما علما را اعزاز و احترام و دیگران را بتحصیل دانش
ترغیب فرمودی و در بار او مجمع ادبا و فضلا بود عمارات سعدیه و حافظیه شیراز نیز از بناهای
دولت اوست گویند که روزی در دیوان مظالم نشسته و از کثرت امد و شد مردم خسته شده بود
در این اثنا شخصی فریادکنان امده طلب انصاف کرد کریم خان پرسید که کیستی گفت شخصی تاجرپیشه‌ام و آنچه داشتم
از من دزدیده‌اند کریم خان گفت وقتیکه دزد دیده‌اند تو چه میکردی گفت خوابیده بودم کریم خان گفت چرا

خوابیده

خوابیده بودی عارض گفت غلط کردم بسبب آنکه چنین دانستم که تو بیداری کریم خان را این جواب
در مزاج خوش آمده روی بوزیر آورد و امر کرد تا قیمت مال آن شخص را بدهند و گفت ما باید مال را
از دزد بگیریم نام نامی و رسم گرامی این پادشاه عادل عاقل تا امروز در افواه ... (ایران)
بعدت زنده است نام فرخ نوشیروان هنوز گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

در بیان مجملی از احوال اعقاب و انسال کریم خان زند و بقایای سلسلهٔ زندیه

کریم خان را پنج پسر بود پسر بزرگش صالح خان بود و او با پدر وفات یافت و پسر عمش اکبر خان پسر
زکی خان او را کور کرد پسر دیگرش ابو الفتح خان چند روزی نام پادشاهی داشت لکن او نیز در ایام
حکومت صادق خان نابینا شد محمد علیخان پسر سیم را هم اکبر خان چشم کند پسر چهارم او محمد رحیم خان
را الحبس که در ایام حیات پدر زندگی را وداع گفت پسر پنجم او ابراهیم خان را
نیز اکبر خان خواجه ساخت بعد از وفات کریم خان زکیخان زمام امور سلطنت را در قبضه اقتدار آورد اما چند نفر
از امرای زند که از انجمله نظر علیخان و پسران شفیع خان بودند بواسطه سابقه عداوتی که فیمابین ایشان و زکیخان بود
از وی متوهم و ارک را بتصرف آورده تهیه اسباب حصار داری نمودند و نام پادشاهی بر ابو الفتح خان پسر
کریم خان نهادند زکیخان چون حال چنان دید نام سلطنت بر ابو الفتح خان بشراکت محمد علیخان پسر دیگر کریم خان
که او نیز نسبت مصاهرت داشت نهاد که هر دو بعیت شرایط امر جمهور شوند اما چون هنوز سن ایشان قوت
کفایت این شغل خطیر نمیکرد خود را محافظ و مربی ایشان قرار داده کفالت اداره امور را بعهده
گرفت و در انجام جمیع مطالب خود بمعاونت علیمردان خان که یکی از امرای مشهور و دختر زاده
دختر زاده بوداق و نسبت خواهر زادگی با زکیخان داشت کار میکرد و این مرد که بهره از کار مشغول
شده اما چون گرفتن ارک کار اسانی نبود زکیخان بنای خدعه گذاشت و سوگند یاد کرده وعده داد
که از ماسبق گذشته ایشان را در مناصب جلیله مملکتی ترتیب و تعیین سازد ایشان روی اعتماد کرده
ارک را از دست دادند و مع القصه گرفتار گشته بدترین حالی هلاک گشتند و چون خبر فوت

[illegible]

بصره بفتح باء و سکون صاد شهریست مشهور خیلی از عهد اسلامیه است در خلافت عمر ابن خطاب در سنه ۱۴ هجری عتبه بن غزوه بفرمان خلیفه احداث نمود و مسجد جامع آن را عتبه
ابن غزوان از خشت خام ساخته بود زیاد ابن امیه با آجر پخته ساخت و سیدا و ضیا منور گردید و محراب کعبه را برابر نمود قبله آن را راست کرد آن شهر از اقلیم سیم و در کنار شط العرب واقع
و اطراف آن وسعت دارد قریب ده هزار باب خانه دارد و نخل بسیار و قرای بیشمار مضافات است هوایش گرم و آبش بغایت نیکوست و هوای شهر بصره [illegible]
و طول نخلستان آن سی فرسخ و در عرض دو فرسخ باشد و در شب و روز یک مرتبه جزر و مد دریا شود آب شط العرب را عذبه دجله شیرین کند و اهل شهر از آن آب کار سازی نمایند

زکیخان به صادق خان برادرش رسید و در این هنگام حکومت بصره و دشت بصره را که بجانب شیراز [illegible]
چون بحوالی شیراز رسید پسر خود جعفر خان را که همشیره زاده زکیخان بود بجهت حصول خاطر جمعی و اخذ شروط
و عهد نزد زکیخان فرستاد جعفر خان پس از ملاقات زکیخان در جواب احوالش آثار تند دید و اتفاق
شده بود که مراجعت نمود و حکایت را به صادق خان پدر خود اظهار داشت و صریحا مذکور داشت
که چنانچه داخل شهر شود البته با اولاد شفیع خان و سایر امرا کشته خواهد شد و بیم معقول داشته خواهد
از این جهت صادق خان در مخالفت زکیخان بجهت شده بتهیه اسباب محاصره قلعه عازم گشت زکیخان هم
ابوالفتح خان را که با هم خود هم از موافقت میزد با سه فرزند صادق خان که در شیراز بودند محمد تقی
و جعفر خان و حسین خان محبوس و مقید ساخته نام اغلب اهل رحیم علی خان پسر منیره زکیخان که با
چنانکه مرقوم شد نسبت مصاهرت داشت نگاه و دروازه های شهر را بسته لشکریانی را که با صادق خان
بودند اعلام کرد که هرکس در موافقت با صادق خان ثبات ورزد عیال و اموال و متعلقان وی که
در شیراز اند در معرض خطر و دمار خواهند بود از این خبر عساکر صادق خان از دور وی پاشیده شدند صادق خان
لاعلاج با صد نفر بکرمان گریخت و جمعی از سواران تعاقب او فرستاده شده در تنگ رستمی [illegible] زند
که تعداد چهل میل مرغت در سمت شرقی شیراز در هفت منزلی فرسنگی شده محمد حسین خان زند
هزاره سرکه سواره مقتول و بعد او مغلوب شده بشیراز مراجعت کردند و صادق خان بجانب
کرمان شتافت و در قلعه رفسنجان با قلعه بم متحصن گردید و والی قلعه که از امرا بود که جانب صادق خان
دم از مصادقت میزد یکی از وقایع عظیمه که بعد از فوت کریمخان روی داد فرار آقا محمد خان قاجار است
که سالها در شیراز محبوس بود صورت واقعه بر وجه اجمال آنکه چون آقا محمد خان خبر ناخوشی کریمخان شنید
تا چندی در محافظت وی مبالغه میرفت چنانچه اورا اذن بیرون رفتن از شهر نمیداد اما در اواخر
حیات کریمخان از دلالت کریمخان و از درهمی ملکیت سبب اینکه گردید که رخصت یافته هر وقت
خواهد به سیر رود هم از اوائل عهد وکالت و فهم و فراست او موجب جهاد کریمخان گشته عاقبت [illegible] امور
مملکت

مردم بصره عموما عرب جعفری مذهب اند لیکن شیعه و اهل سنه
و در آن جا نیز بسیار و در آن جا [illegible]
نعمت بیشمار اند و هنگ عمده در آن جا بصره واقع شده
و قبور صحابه و مشایخ در آنجا فراوانست که زیارتگاه مسلمانان
است [illegible]

رفسنجان بلوکیست از کرمان [illegible] وارد است و آبش
از قنات و هوایش گرمی مایل و حاصلش پنبه و گندم و جو
قرای آن [illegible] هزار واقع است مردمش شیعه مذهب اند
بم بفتح اول و سکون میم قصبه ایست از قدیم و آن از بلوکات کرمان
و قصبه بم [illegible] در سی و پنج منزلی دار الملک کرمان
و طرف مشرق آن اتفاق افتاده و هوایش [illegible]
قریب هزار خانه دارد و قرای چند مضافات دارد
قلعه محکم دارد که [illegible] میوه های
سردسیری و گرمسیری فراوان دارد تمام

مملکت از وی مشورت میکرد و منصب در مرض موت کریمخان بیرون شدن از آنکه دنیا را وداع گوید بچند روز
بشکار رفته و فرار از شیراز بیرون رفت و آن روز چهاردهم صفر هزار و صد و نود و سه هجری بود
و خواهرش که در حرم شاهی بود بعد از فوت وکالت او را خبر میفرستاد تا آنکه خبر رسید که کریمخان نفس آخرین کشید
چون این خبر با آقا محمد خان رسانیدند استماع فرمود با معدودی از خواص خود که همراه او بعضی [illegible]
نهاد منقولست که روز سیم باصفهان رسید [illegible] که پیش از وصیت بجای [illegible] جمع نمود و بعد
حرکت [illegible] از اوضاع ملک [illegible] بمازندران رسید و علما و اعیان قاجار را جمع کرد آنها را
با اتفاق و اتحاد ترغیب کرد و چون جمعی کثیر با وی دم از موافقت و متابعت زدند به تهیه اسباب [illegible]
و جهانداری پرداخت چون بر زکیخان معلوم شد که امیر قاجار بمازندران شتافت [illegible] خواهر زاده خود
علیمراد خان را با هزار سوار و پنج هزار پیاده هم مردم کار دیده و رزم آزموده از عقب او به
دفع او مامور ساخت علیمراد خان مردی دلیر و مردانه بود و میدانست که رعایا از زکیخان هراس
تمام دارند و بدین سبب او را دشمن میدارند و بعلاوه خود او هم اعتمادی بر زکیخان نداشت لهذا چون بطهران
وارد شد و کاغذی از صادق خان بعد از آنکه از شیراز گریخته بود بوی رسید [illegible] سپاه را
احضار کرد و سیئات اعمال زکیخان را برشمرد و وضع [illegible] و سلوک وی را بالنسبه برادر و برادرزاده
بیان کرد و از شنیدن این ماجرا [illegible] و بجانب اصفهان در حرکت آمد حاکم اصفهان در آن
اوقات سلطان خان نامی بود از جانب زکیخان چون خبر حرکت علیمراد خان را شنید فرار کرد و این خبر
مایه ابتهاج طبقات ناس گردید [illegible] علیمراد خان اشتهار داد که خود [illegible] ریاست [illegible]
بلکه مقصود اینست که فرزند بزرگ کریمخان که وارث ملک است به حق خود برسد تا بر چشم زکیخان از
در خود علیمراد [illegible] اطلاع [illegible] کیفیت ماجرا [illegible] در دفع او مصمم گشته هر قدر لشکر که میتوانست جمع آوری
نمود بجانب اصفهان در حرکت آمد [illegible] وقت [illegible] رسیده بود که [illegible] اعمال و قبایح افعال خود
گرفتار گرد چون به [illegible] رسید [illegible] طلبیده و ادعا کرد که [illegible]

و باید از عهده برآیند یکی از تجار انگلیس می‌نویسد که مبلغی رسید و آن بود و چون ایلچی دولت
از وقوف بر آن مبلغ انکار کرده و گفتند نمی‌توانیم از عهده ادای آن برآئیم حکم کرد تا چهار نفر
از رؤسای ایلات را از عنبری که زیر غرفه بود که خود سکونت داشت بزیر انداختند و باقی نیز راضی شدند
یکی از سادات را که بزهد و صلاح اشتهار داشت حکم کرد تا حاضر کرده و گفت قدری از مبلغ نزد در کف
تو است سید بیچاره بر پیکی بر حق بسته الیل که بی‌اذنی نرسید بحرم او را بعد از آنکه با چنگ کارش را
ساختند چون دیگران از بیم بالله پرداخته بعد از آن فرج‌نداد تا زن و دختر آن سید را انقراد و اللّه
بسیار زدند اما افغان بدین بر حمل انکار که بر حقیقت این اتفاق نمودند و بر سر او ریختند ایرانیان را
از لوث وجود آن ناپاک پاک و ایرانیان را بدین خدمت رهین منت خود ساختند اما
مانند عشیره زند از قبایل لک هستند و لک یکی از ایلات بزرگ ایران است بعد از قتل زکی‌خان
ابوالفتح خان در روز جمعه سلخ جمادی الاولی سنه هزار و صد و نود و سه هجری وارد شیراز شد و صادق خان
بمجرد شنیدن خبر قتل زکی‌خان به شیراز رفت و مدتی مغایرت در میان صادق خان و ابوالفتح خان
حاصل شده صادق خان با پسرانش بحرم رفته بدون منازعه ابوالفتح خان را گرفته محبوس و از
بینائی مأیوس ساخت و خود بالاستقلال بر حکومت گرفت اما چون از علیمرادخان مشتهر بود جعفرخان پسر
خود را که برادر امی علیمراد بود بحکومت اصفهان فرستاد که در جزو موجب حرکات علیمرادخان شنیده باشد
ابوالفتح خان حالیه بر سر سلطنت بود علیمراد خان هم دم از اطاعت و انقیاد میزد و همدران ایام بجنگ
ذوالفقار خان خمسه که یاغی شده بود رفته بود اطراف قزوین و سلطانیه و زنجان را تصرف
او نمود ذوالفقار خان را شکسته و مقتول ساخته سر او را بر عادت معمول بشیراز فرستاد در طهران
بود که وقایع صادق خان و ابوالفتح خان مسموع گشته علیمراد خود را ایلچی خوانده با هر قدر لشکر
که توانست فراهم آورد بسمت اصفهان حرکت آمد و چون نزدیک اصفهان رسید جعفر خان فرار نموده
بجانب شیراز التجا کرد صادق خان لشکری که همراه خود فرستاده بود طلبیده بیست هزار کس بسرداری علینقی خان
پسر

پسرش بمقابله علیمرادخان فرستاد و حسن خان پسر دیگرش نیز به علینقی خان ملحق شده و با هم به علیمراد
از اصفهان پیش فرستاده بود مقابله کرده لشکریان را هزیمت نمودند و کشتند تکیه بر زور علیمرادخان نموده
چنان دل از دست دادند که ادوار اگر اطراف پراکنده شدند بعضی بعلینقی خان پیوستند
و ما نقی رو بطرف محصوره خود نهادند و لاعلاج علیمرادخان با متعلقان و منسوبان معدودی
از یاران و فاداران خود بجانب همدان رفت و علینقی خان با فتح و فیروزی داخل اصفهان گشت و تا
سی چهل روز بعیش و عشرت مشغول شده داد و نشئه علینقی خان به بعیجه گذرانید علیمرادخان
در همدان سرمایه انتظام کار خود ریخت و بعد از آنکه علینقی خان از خواب غفلت بیدار گشته در حوالی
همدان با علیمراد مصاف داد هنوز جنگ شروع نشده بود که عده کردی از او جدا گشته
و خصم به آسانی ظفر یافت لاعلاج بطرف شیراز گریخت و لشکر علیمرادخان چند دفعه
دیگر نیز ظفر یافته محصوره در آنجا که طهرخان پسر صادق خان سردار بود والیه قرشت
موجب حدوث علیمرادخان گشته عزم محاصره شیراز نمود و تا هشت ماه اطراف شیراز را قرق کرده
اگرچه دست بتخریب آنگونه قلعه نمی‌شد اما ابواب و صف و ذخیره را بر محصورین مسدود
نمود تا آنکه از تنگی قحط و غلا بالاگرفته مردم بجان آمدند و بالاخره کار بجائی رسید که جمعی متحفظین
قلعه از یکی از دروازه‌ها لشکر علیمرادخان را داخل کردند و در هجدهم ربیع الاول هزار و صد و نود و
پنج هجری شیراز متصرف علیمراد درآمد چون شیراز مفتوح گشت علیمرادخان حرکتی که سبب
نفرت خلایق شود ننمود صادق خان که بارگ رفته متحصن شده بود ناچار مجبور شده تسلیم کرده و بجز جعفرخان
که هم از اوایل در نزد علیمراد خان بود آل شیراز با در راه مراودت مفتوح داشت صادق خان
با سایر فرزندانش بقتل رسیدند صادق خان در ایام حیات برادرش کریمخان بعقل و اقتصادی
طبع معروف که موجب اعتماد خلایق درباره او گشت و مخصوصاً در محاصره بصره آوازه سپاه‌گری او
بلند شده موجب زیادی وقع او در خاطرها شده بود اما در اواخر ایام حیات خود حرکاتش بر خلاف

آبادی نام دهی است مرتفع است در کشور فارس یکی از قراء نزدیک شیراز دورت
اصفهان اتفاق افتاده و حوالی آن بعضی از آبادیهای مشهوره از اقلیم سیم
و هوایش خرم و اشجار و قنات و کوارا در غنیمت ملک و جنوب
بر باغات روح افزا و میوهای سرد سیرش قدر و شتر و غریب
با رغبه خانه معمور داشت و نیکو بیت قریه محموده سیف‌آباد
دوست مردمش انگاشته نامه از آبادی دیگر درراه کرمان واقع
بین و کنار بحیره و قصده بیت سامانش عقلا نیم فرسخ دو
و چنگل را بود و طرف جنوبش بحیره است و طول آن بحیره
قرب بیست فرسخ و عرضش بعضی جاها یک میل الی فرسخ است
اشرف و خلق آنجا از مردمان سکون ط نیفه نشر فتح الملک
و تین سقوط و مرده بیع البا که بسیار قطاع الطریق فتح
رفیق انه و نیز نام قریه است از قراء بلوکات قشلاق

1195

سابق مورث حقارت بود چنانچه در شیراز نشسته و چشم از بی قابلیتی و معایب فرزندان خود پوشیده
داشت و مقصدی سوای لشکر و حکومت ممالک ایشان نگذاشت تا اینکه عموم مردم از حرکات
ناشایست ایشان متنفر گشته قلوب از سلطنت او انزجار یافت و چون ملاحظه شود که فرزند
برادری مثل کریمخان را که در حقیقت ولی نعمت و سبب مکنت و حشمت او و خاندان او بود
از تاج و تخت محروم و از جنبه ناموس زنجیره سلطنت را غصب کند بر علیمراد خان
کرد نمی توان ملامت نمود زیرا که حیوان نمک کفور کردار او بود القصه سلطنت بر علیمرادخان
قرار گرفت او جوانکی بود که در ایام محاصره شیراز اظهار شجاعت و فرط جلادت از ایشان مشاهده نموده بود اگر
پسر زکیخان بود اگرچه شجاعت و شهامت اتصاف داشت و اطوار غدار و منتقم جبار بود چنانچه منقول است
که علیمرادخان را بقتل صادق خان و فرزندان و بعضی از امرای معتبر او اغوا نمود و در غضب گرفته خود را
ایشان بود تخت و همین عمل سبب جزای خود او شد زیرا که او را نیز علیمرادخان متهم کرده بود که قصد جان وی دارد
و علیمرادخان جعفرخان را فرمود که تا بانتقام پدر و برادران خود او را عرضه تلف ساخت و علیمرادخان
بعد از فتح شیراز چندماهی در شیراز اقامت ورزیده بجانب اصفهان رفت و آنجا را پایتخت ساخت
جعفرخان بن صادق خان در ایام سلطنت وی ابتدا بحکومت شوشتر و بعد از آن بایالت ... منصوب شد
و علیمرادخان
و شیخ ویس پسر خود را سردار لشکر ساخته بسرحد مابین شمال و مغرب مملکت بدفع دولت آقا محمدخان
مامور کرد و در بدایت حال ظفر قرین روزگار شیخ ویس گشت تا بر مازندران و ادامه ... ساری که
دار الملک آن بلاد است متصرف او بود و امیر قاجار از وی هزیمت یافته باسترآباد شتافت و جمعی
بسرداری محمد ظاهرخان بتعاقب او فرستاده شد لکن راه عبور لشکر از دره تنگ ... بود و بلا ...
آقا محمدخان روی جلادت نمود و او غالب لشکریان او را طعمه شمشیر ساخت و بسیاری از ایشان را در معرض
اسیر آورد و چند نفری که جان بدر بردند خبر بار ... شیخ ویس رسانیده هیجان و وحشت عام شد
که علیمرادخان لازم دید شیخ ویس را ... فتوحات را رها کرده بطهران رفت و علیمرادخان

قصه واقعه ... اگر ... جمله ... شیخ ...
لهذا انجا را ... شیخ شکوه ... سازگار و ...
که ... و مردم ... طایفه ... شیعه جدید ... و اکثر
شجاعت ... طایفه ... مسلمانان ... الله اعلم
اند ... زبان است ...

بطهران آمد و بیوست و با آنکه بجهت ضعف بدن چنین مشغول بود ادام بخود داده لشکری دیگر ترتیب
داده عهده ... را بزندان گسیل کرد و خود نیز در تهیه رفتن جان ... بود که درین اثنا خبر رسید که
که جعفرخان ... حاکم ... بود خبر ... زندان ... و سیاست ... و ... دلاوری ...
خان اصفهان است از استماع این واقعه حیات غضب ... غلبه کرد که علیمرادخان عزیمت اصفهان را
تصمیم داد و وزرا و اطبا مصلحت ... ندیدند که چنین ... سفر را تعویق اندازند تا شدت مرض تخفیف
یابد ولی اثری بر نصایح ایشان مترتب نشد و علیمراد در حرکت آمده در بیست و هفتم صفر هزار دو
صد و نود و نه هجری در قصبه مورچه خورت ... اصفهان ... از حرکت افتاد امرا
فوت او را مخفی داشته تا اصفهان رسیدند و بمجرد شنیدن خبر فوت او غالب لشکر که بادی ...
متفرق شده بنای چپاول و قتل و غارت گذاشتند و بعد از فوت علیمراد تا ورود جعفرخان باصفهان
بیش از ... کشید درین مدت باقرخان حاکم اصفهان ادعای سلطنت کرده بر تخت برآمد چون جعفرخان
رسید او گریخته و لهذا ... گرفتار شد ... علیمرادخان ...
جعفرخان پیش از همه از وی مشئوم بود شیخ ویس پسر علیمرادخان بود لهذا ...
از وی ... و او را اطمینان داد و چون شیخ ویس بر قول او اعتماد کرده ... او را
گرفته نابینا ساخت آقا محمدخان بعد از استماع خبر فوت علیمرادخان با چهارصد نفر یا پانصد نفر از ...
روی بعراق گذاشت و جمعیت لشکریان ... بلاد ... ایلات ... خصم برگشته بودند
دراز ... با احتیاط تمام روانه اصفهان شد جعفرخان چون از اقدام وی ... چنان ...
روی گریز نهاد که اسباب و اثاثه سلطنت را بتاراج او ... شهر رفت و اصفهان
آقا محمدخان را مستقر و متمکن گشت جعفرخان بجانب شیراز ایلغار کرد اگرچه در اطاعت ... خان
... لکن کدخدایان و ... شهر مردم را باطاعت ... ترغیب نمود جعفر
با اعزاز تمام وارد شهر کردند و از خوف ... درین باب بیش از همه ... خاطر ایشان ...

و در ازای این خدمت کلانتری جمیع فارس به او محول شد آقا محمد خان بعد از فتح اصفهان به تادیب طوایف بختیاری که در کوهستان حوالی آن ملک مقام داشتند تصمیم عزیمت داشت چون کار از پیش نبرد لشکریان او از آن انفعال برگرفته علاقه به وال وراث لوده داشتند و ادوار ما کوه سر بخود گرفتند لاجرم به جانب طهران رفته دوباره بجمع آوری لشکر مشغول گشت و چون جعفرخان از این واقعه اطلاع یافت محمد حسین اصفهان رحیم خان حاکم آن بلده چندی در ارک متحصن شده بالاخره گرفتار و مقتول شد آقا محمد خان بعد عازم اصفهان و جعفرخان مکرر عازم فرار گشت و غالب بلاد عراق متصرف آقا محمد خان در آمد در خلال این احوال اسمعیل خان برادر علیمراد خان که جانش هم در عهد کریمخان نوشته بود از جانب جعفرخان حکومت همدان داشت لوای طغیان برافراشت و حمزه خان والی اردلان با فوجی کثیر از اکراد او را مدد کرد جعفرخان مصاف داده لشکر او را شکست داد و همچنین لشکری که به سرکردگی کشیده بود تقی خان حاکم یزد از امیر طبس استعانت جسته به مقابله پرداخت و بعد از آنکه جمعی کثیر از طرف جعفرخان عرضه فنا و فوات گشتند به نیل مقصود مراجعت کردند اما در همدان سال آخر اعتبار پیش برد لطفعلی خان کوهستان لار را متصرف داشته و در غیاب آقا محمد خان فرصت یافته با لشکر گران به جانب اصفهان تاخت و افواجی را که از جانب آقا محمد خان محافظت آن بلده قیام داشتند شکست داد اما طول نکشید که خبر حرکت آقا محمد خان وی را مجبور کرد که اصفهان را رها کند و آن ملک بعد از آن دیگر بتصرف زندیه نیامد در زمان دولت جعفرخان محمد حسین خان عرب عامری میر محمد خان طبسی در ممالک شرقیه کاشان سر عصیان و طغیان کشیده با عقد الا اعارکرده حاجی علیقلی خان کازرونی که از معارف امرای جعفرخان بود با طلفی ریزان ...... نام بگذشته و فتنه را فرونشاند و محمد حسین خان را مغلوب دور و دراز جمله اسرا هزار و پانصد نفر سر بازو جوانان بعد از آنکه مردان از خویش دفاع کردند خود را اسیر ساختند با این مروت سلوک نموده تسلیم نمودند جعفرخان از قبول این عهد و پیمان که اسیر زده امر نمود تا اکثر اسرا را گرفته ایشان را از زندان بکشند این عمل سبب تنفر و وحشت حاجی علیقلی خان گشته با بعد جمعی

راه کاروان پیش گرفت جعفرخان کس به طلب او فرستاد اطاعت نکرد پس لشکری به سر او فرستاد و بالاخره او را اطمینان دادند و جعفرخان به قرآن قسم خورد که او و صفدر خان ... علیقلی خان شیراز مراجعت کرده و بمجرد ورود جعفرخان بدون رعایت قول و قسم حبس او فرمان داد و حاجی ... یک نگاه هم ماندند او را مقید بودند عهد و میثاق که در اقامت جعفرخان کفیل شده از آنجمله صید مراد خان بود که در اوایل مورد اعتماد جعفرخان گشته بعد از آن او را محبوس ساخته بود یکی از غلامان را رشوه داده زهر در غذای او کرد و چون سم در مزاج او اثر نمود تغییر حالت وی ظاهر شد قید این محبوس یافته در وثاق وی رفتند و سر او را از بدن جدا ساخته از دیوار ارک بزیر انداختند در شهر شیراز معلوم شد که جعفرخان را کشتند لطفعلی خان پسر جعفرخان در وقت قتل پدر در کرمان بود و یک نگاه این کار اقدام کرد که بعضی از مشاهیر صید مراد خان گذر کردند اما چند ماهی بیشتر سلطنتش طول نکشید چه لطفعلی خان لشکر فراهم آورده به جانب شیراز شتافت و اهالی اتفاق کرده او را در شهر راه دادند صید مراد در ارک محصور گشت و لیکن تا به مرتبه اقتدار تقلب رسید و چون حاجی ابراهیم خان که سر رشته فتنه بود با چند نفر دیگر حاجی ابراهیم خان اطمینان داده بود لطفعلی خان نیز عهد و میثاق حاجی ابراهیم خان را با این استوار داشته هر یک را مورد عفو و عنایات و مورد اعتبار و اعتماد ساخت القصه چون لطفعلی خان تخت جلوس کرد هنوز بیست مرحله از مراحل زندگانی را طی نکرده بود و چون در ایام جوانی همیشه به اشغال ملکی و امور لشکری اشتغال داشت کار به او افراخته و شجاعت او را آموخته بود و هم به اتفاق دوست و دشمن از جمیع امرا ملک شجاعت بنام الوصف امتیاز داشت بعلاوه حسن طلعت و جمال و از وصف لباس جلب کننده خاطر و جلب قلوب ایلات شده بود که در تمامی خویش ثابت و اگرچه در فنون تیراندازی و رزم اندازی ... ما یک داشت اما قوی و چالاک بود در فنون سواری و سپاهیگری بعید مثل و نظیر قبل از عروج به منصب سلطنت با زیردستان به مروت رفتار و با همگنان با حسن سلوک نمود ولی چون به تخت پادشاهی نشست تغییر یافت و عادات او را بتبدیل به عادات عزور و استبداد ها جمع و سکوت گرفت و فراموش احسان

و آخر همینکه بخت حاجی ابراهیم خان دست بنجست و سوء ظن حاصل شد و هنوز لطفعلیخان به تخت
استقرار نیافته بود که آقا محمد خان بقصد وی در حرکت آمد و در شش فرسخی شیراز جنگ واقع شده شکست
بر شیرازیان افتاد لطفعلیخان بشیراز گریخت آقا محمد خان او را حصار داد و بعد از یک ماه محاصره را
موقوف و بطهران که دار الوقت دار السلطنه بود توجه نمود سال دیگر لطفعلیخان تهیه اسباب
مقاومت و مقابلت نمود آقا محمد خان در آن سال با برادر یاغیانه مشغول بود لاجرم لطفعلیخان
چون اسباب جمع دید عزم تسخیر کرمان و تنبیه میر حسین خان که حاکم آنجا بود کرد و او که در نهایت ضعف بود
دم از انقیاد و اطاعت زد و خراج سالیانه متقبل شد لطفعلیخان بحضور وی فرمان داد حسین خان
عذر آورد و چون خواهش لطفعلیخان صورت نیافت کرمان را محاصره کرد زمستان سخت بود و چون
برف بر زمین نشست راه و حصار او دو فرسخ بار و صد هزار گشت بسیاری از لشکریان از جوع و سرما
عرضه تلف گشتند چون کار به نهایت رسید و همه کرمان آمدند بالاخره بر پا نیامد لطفعلیخان
ناچار رسیده به فیل موقوف محاصره را گذاشته بجانب شیراز عنان عزیمت انعطاف داد و از شیراز
عزم اصفهان نمود یکی از برادران کوچک خود را که هنوز کودک بود نام حکومت گذاشته سررشته امور
و ملوکات را بحاجی ابراهیم خان مفوض و برج و باره و اسباب قلعه را بکسان سپرد [illegible]
زند و حرمت ... با محمد علیخان زند گذاشته و چون وثوقی بحاجی ابراهیم خان نداشت خیال کرد که حاجی ابراهیم
با این ترتیب مقصد را خلاف نتوانند شد و با این همه در حینی که اراده در شرف حرکت بود
فرمان داد تا حاجی ابراهیم خان پسر بزرگ خود میرزا محمد را که هنوز سن نداشت که قابل خدمت باشد
ملتزم رکاب سازد و از این حرکت حاجی ابراهیم خان را اگر قبل از این هم شکی بود مرتفع شده و یقین
کرد که بعد از این از لطفعلیخان امید خیری نیست لهذا جزم کرد که خیالی را که در خاطر داشت
انجام داده شهر را با آقا محمد خان بسپارد چون لطفعلیخان چند منزل از شیراز بطرف اصفهان
حرکت کرد حاجی ابراهیم خان برخوردار خان و محمد خان را ببهانه مشورت طلب کرده و بعد از

در حوادث

او را بالا شهر که فراهم آمده بود مرهون همینکه خبر رسید امرای ... را گرفت و خبر این واقعه را به عبد الرحیم خان
برادر دیگرش که در اردوی لطفعلیخان بود فرستاد و قبل از این خبر رسید اردوی لطفعلیخان در حوالی قریه در
پنج فرسخی قمشه مقام داشت و لشکر آقا محمد خان نیز در قمشه بود برادر حاجی ابراهیم خان این خبر را بدوستان خود
داد همینکه با وی موافقت داشتند فرستاد و قرار بر این شد که چون ظلمت جهان را فرا گیرد بعضی از تفنگچیان
اطراف سراپرده لطفعلیخان شلیک کنند و نعره و غوغا برآرند و همین علامت اجتماع یاران شود بمجرد
صدای تفنگ اول از هر طرف اردو غوغا برخاست و لشکر فوج فوج در حرکت آمد لطفعلیخان
از این قضیه متحیر گشته بر تخت و کشیک نوکر بودند متعاقب یکدیگر ... حال فرستاد
فرستادگان مراجعت کرده گفتند لشکر بخصومت برخواسته اند مصلحت در این است که برادر
جان بدر برد لطفعلیخان هر یک از سرداران را طلب کرد کسی تا بعت ننمود مگر ... خان قبیله
و معدودی دیگر که با وی ماندند لهذا بخیال اینکه هنوز شیراز در دست است با این شرذمه قلیل بصوب
شیراز روان شد تا خبر آنچه واقع شده بود بوی رسید اما چون نقد رسید چند نفر سوار دیگر بوی پیوسته بود
هر از جانب ... تا پشت قلعه شیراز راه داده و نشیمن نمود حاجی ابراهیم خان فرستاد سبب وقوع این حرکت
سؤال کرد حاجی ابراهیم خان گفت لطفعلیخان بگو که من بر اینکه تو توقف یابی قسم خورده و دیگر قابلیت تو
نداشتم مگر اینکه ترا از ملک اولاده بسازم و هم با تو بگو که اکنون امید از شیراز قطع کن و اگر جان بخود داری
بگریز لطفعلیخان بر این سخن خندید و گفت این خانه را هر چه بشد شوربخت دعا و نان او چند نفری
از شوکت او با از آن تا بستند و مت سبب همین ... گی از این گفت و شهر را حصار داد
حاجی ابراهیم خان چون حالت بدین منوال دید لشکریان لطفعلیخان را اعلام کرد که هر کس قبیله و عیال
خود را که در شیراز هستند دوست دارد باید از لطفعلیخان دست کشیده بکنار خود بیاید والا اقارب
و اولاد ایشان عرضه هلاک و اموال ایشان در معرض غارت خواهد بود چون عساکر
لطفعلیخان که همه در شیراز علاقه داشتند این خبر شنیدند از سروری کشیدند و از اطراف اصفهان

قومشه که گویند چون قوم شاه ... بوده آن را قومشه گفته اند
قصبه ایست نامدار و معمور و قصبه ایست خاطر ... از توابع اصفهان
و از اقلیم چهارم و هوایش معتدل و آبش از کاریز و طلوع رودخانه
هموار واقع و سمت شمالی ... گرفته و ... از باغات
و میوه‌های سردسیری فراوان و حبوب و غلات و ... نیکو
تا نکشد ... با متین ... قدیم الزمان قومشه
شهری معمور و از فتنه افغان بعد از این ... خراب
اکنون قریب ده هزار باب خانه دارد و قریب
مضافات است مردمش شیعه مذهب و اکثر ... گویند
که گویند ... مردم ... و سبزی ...

با چهار پنج نفر با بوشهر گریخت و شیخ او را چون از دوستان حاجی ابراهیم خان بود با خویش از در معادات آمد
لهذا به بندر ریگ شتافت حاکم آنجا مقدم او را گرامی داشته تقبل امکان مداخلات میکوشید از این جهت
معتمدی با وی فراهم آمده بعزم تسخیر شیراز در حرکت آمد و در راه چند فتح نمود بعد از این فتوحات
قدم جرات پیش نهاده سمت شیراز اختیار کرده و چون نه توپ داشت نه تفنگچی بی توقف شهر را محاصره
کند بنابراین خیال کرد که اطراف شهر را گرفته راه وصول آذوقه را بر اهالی ببندد و رفته رفته
جمعیت شایان با وی فراهم شدند اما جلادت و سعی وی با تدابیر حاجی ابراهیم خان برنیامد در این گیرودار
که لشکر لطفعلی خان در حوالی اصفهان از سرمای شدید پراکنده و به شیراز مراجعت کرده در اوقات
در شیراز تعقید حراست هزار عسکر ایلیات بود و اینطور نیز که از اصفهان مراجعت کرده هم رسیده
افواج پیاده که حاجی ابراهیم خان از کلانتر داری و کسبه فراهم آورده بود جنس افواج ایلیات نبودند لکن
حاج مشار الیه امید افزایی کرد و دست از این طبقه برنداشت بسبب آنکه ایلیات تکیه بر قوام خود داده هم لطف
زندیه میداشتند محال بود که مطلب حاجی در نزد [illegible] در دهند زیرا که مقصود او این بود که سلطنت
از زندیه برانداخته به قاجاریه منتقل شود و چون یقین کرد که با وی موافقت نخواهند کرد عزم کرد که اکثر [illegible]
ایشان را گرفته از شیراز بیرون کند و در مقام تدبیر این کار حکم کرد تا کوچها بسته و از پشت سرای [illegible]
راه داشته این شخصه بعد از آن خبر افواج ایلیات [illegible] که در وقت مخصوص حاضر شده [illegible]
حاضر بوده فرستند و چون در وقت [illegible] فرستند ایشان را داشته و بسته داخل سرای [illegible]
ایشان را گرفته و از در دیگر بیرون فرستاد و از دروازه شهر بیرون میکردند و جمیع را بهمین قسم
بیرون آنکه [illegible] از شهر بیرون کردند و بعد ایشان گفته که در دهات [illegible]
شهر مسکن سازند و ایشان را چون اسباب منازعت و مقاومت نبود [illegible] اطاعت کرده و بعضی
از ایشان به لطفعلی خان ملحق شده و بعضی در دهات که جهت ایشان معین شده بود سکونت ورزیدند
مع القصه چون حاجی ابراهیم خان شیراز را گرفت صورت واقعه را به آقا محمد خان معروض داشت و او مصطفی قلی خان

شهر را با فوجی قوی بعد از ورود فرستاد اما لطفعلی خان بر آن فوج تاخته بعد از محاربه سخت ایشان را شکست
داد آقا محمد خان لشکر دیگر با عباسقلی خان بسرداری جان محمد خان و رضاقلی خان [illegible] فرستاد
چون این لشکر به شیراز رسید عساکر لطفعلی خان از محاربات اشتغال داشتند نیز با ایشان پیوسته در مع لطفعلی خان
در حرکت آمدند بنابر نقل مؤلف تاریخ انقراض دولت زندیه لشکر شیراز از لشکر لطفعلی خان زیاده
بوده مساوی بود نه که جمعیت لطفعلی خان از عشر این لشکر کمتر بود اما لطفعلی خان هراسی نکرده با ایشان
مبارزت خصم را آماده گشت و هرچند در حمله اول ظفر با لشکر شیراز بود لشکریان لطفعلی خان روی به هزیمت
نهاده از هر جانب [illegible] نیز ایشان را تعاقب نمودند اما لطفعلی خان که از کیفیت [illegible]
لاعلاج با سرداری بیست [illegible] چون دید که خصم تاب [illegible] مشغول است فرصت
غنیمت دانسته با فوجی از سرداران که پس از [illegible] فراهم آمده بود بر ایشان تاخته و ایشان را متزلزل
و منهزم ساخت لشکریان شکسته نیز چون این صورت دیدند دوباره جرات افزوده بر دشمن تاختند و امیر [illegible]
کامل و شکستی فاحش بر ایشان افتاد و از جمله اسیرانیکه بدست افتاد رضاقلی خان قاجار بود حاجی ابراهیم خان
از استماع این قضیه وحشت عریضه بخدمت آقا محمد خان معروض داشته و الحاح کرد که خود متوجه دفع
این غائله بشوند آقا محمد خان با لشکری گران بجانب شیراز در حرکت آمد و در چهاردهم شوال سنه
هزار و دویست و شش هجری بقریه مایین رسید و در مایین تا شیراز معادل [illegible] میل و تا اصطهبانات
[illegible] و ابراهیم خان نامی را با جمعی بمحاربات راه مایین فرستاد و البرز معین [illegible] لطفعلی خان
با معدودی چند که عدد ایشان بهزار نمیرسید حمله بر لشکر کوه نمود [illegible] هزار قزوینی معتبر زده اول
طلایه این لشکر را هزیمت نمود ابراهیم خان و جمعی کثیر از همراهان در این معرکه شمشیر خوردند و بعد از آن
هزیمت شدگان از تعاقب نمودند تا وسط اردوی ایشان راه جستند تاریکی شب و [illegible] از جانب
هزیمتیان در [illegible] بیابان افتاد تمام لشکر پراکنده شده لطفعلی خان تا قریب سراپرده
آقا محمد خان تاخت در این اثنا میرزا فتح الله اردلانی که از امرای لطفعلی خان بود پیوسته بود گفت

که آقا محمدخان نیز با فرار این قدم نگذاشته مصلحت در اینست که لشکر ما را از جنگ مانع شوند
زیرا که چون کسی دیگر نمانده جواهرات و خزانه مملکت در آن شب تاراج عساکر خواهد شد
لطفعلیخان این قول را قبول کرده حکم داد تا دست از حرب بازدارند و داخل خرگاه شاهی شوند
سپاهیان اطاعت کرده بنهب و غارت اطراف دیگر اردو مشغول شدند و چون صبح طالع
صدای مؤذن نواب آقا محمدخان برخاست و بر طرفین معلوم گردید که آقا محمدخان بر جای خود است
و در آن شب از جای خود حرکت نفرموده و لطفعلیخان چون از خواب غفلت بیدار شد و جای
قرار نیافت بشتاب تمام وادی فرار پیموده یکی از محررین فرنگستان می‌نویسد که اگرچه جلادت لطفعلیخان
در این واقعه مستحق مدح بود اما ثبات و مکانت هم که از آقا محمدخان ظاهر شد او را شایسته و سزاوار
تاج و تخت کرد تا او رسید بخت در هنگامیکه رعب و هراس بر ضمایر ناس غلبه کرده سر از پا نشناخته
خود داری و حزم بکار برد که مخصوص بخود او بود و در ایام بعد حیرت میداشت که از وقایع این زمان
صحبت بدارد منقولست که مکرر میفرموده است کار بزرگیست که شایسته است که در تاریخ ایران بجهة
دستور العمل اعقاب نقل شود اول تدبیر حاجی ابراهیم خان که عدد شش لشکر از سوقه و کسبه شیراز را گرفته
و تا چند ماه در مقابل سلحشوران و جنگجویان ملک نگاه داشت دوم جسارت لطفعلیخان که با چهار صد
یا پانصد نفر جرات کرده خود را بسی هزار لشکر زده و دیگر ثبات که من خود معظم اردو که لشکر از
اطراف متفرق گشته از جای خود حرکت نکردم و آن سکوت و خاموشی که در بحبوحه خطر حکم دادم
تا مؤذن اذان گفت تا هم لشکر ما و هم عسکر دشمن بفهمند که فتح و پیروزی از کیست و تعقیب جای
خود برقرار است القصه لطفعلیخان بکرمان گریخت و در آنجا بجمع عساکر مشغول گردید آقا محمد بشیراز رفته
و قشون سواره بتعقیب لطفعلیخان مامور فرمود چند نفر که بر دور لطفعلیخان جمع بوده بعد قطع
امید از وی پراکنده شدند و لطفعلیخان بخراسان گریخت ممالک خراسان بعد از فوت نادرشاه
توزیع یافته بود و در هر گوشه آن امیری لاف خودسری میزد یکی از امرا میرحسین خان حاکم طبس ویرا
پناه داد

پناه داد و چون لطفعلیخان شنید که آقا محمدخان استحکامات شیراز را خراب کرده و بار دیگر هوای تسخیر آن ولایت
از هوای خاطرش سر برزد امیر طبس او را یاری داد ولیکن تنی چند از مردان مددکار و لطفعلیخان با این جمعیت و چند نفر از یاران
یکدل که در سرا و ضرا همراه داشت بجانب یزد عطف عنان نمود تقیخان دفع وی بسر راه قشون فرستاد لطفعلیخان
بر ایشان تاخته ایشان را از هم متفرق نمود و بشتاب بسر ابرقوه مرکب راند و آنقریه را متصرف آمده قشون خراسان
اعلام نمود و در اندک مدتی با هزار و پانصد تن در آباده خود را محصور کرد اما چون خبر بلطفعلیخان
که باره هم از اول طهران رسیده بود لشکری گران بسرداری محمدحسین خان برادرزاده مامور گشت و حاجی ابراهیم
نیز فوجی از تفنگچیان مصحوب برادر کوچک خود محمدحسین خان بامداد قلعه کیان در ابرقوه فرستاد لطفعلیخان
چون تاب مقاومت در خویش ندید لابد محاصره را موقوف کرده بقریه بروز که قلعه مستحکم داشت رفت
و بعد از چند روز زد و خوردی مغلوب گشته بار دیگر بامیر طبس پناه برد حاکم طبس او را نصیحت کرد که
تقیه بار رفته از تیمور شاه پادشاه افغان استعانت جوید لطفعلیخان هم این صواب دید عزیمت نمود و چون
چند منزل طی کرد خبر فوت تیمور شاه بوی رسید در این هنگام مردد شد که چه باید کرد در این اثنا کاغذ
از محمدخان و جهانگیر خان امرای نرماشیر بوی رسید که استدعای حضور او را کرده و متعهد شده بودند که اگر
مراجعت کند نقد را ممکن در اعانت وی کوتاهی ننمایند لطفعلیخان بنرماشیر شتافت و چون معدودی سپاه
بدور خود یافت جرات کرده بعزم تسخیر کرمان در حرکت آمد و کرمان را متصرف شد و محمدحسین خان
قراگوزلو و عبدالرحیم خان برادر حاجی ابراهیم خان فرار کرده بسیاری از مردم شهر بتعقیب رسیده هم در حوالی
و اثاثه ایشان بچنگ غنیم افتاد لطفعلیخان دیگر باره بنام پادشاهی گرفته سکه و خطبه بنام خود نمود چون
خبر مفتوح شدن کرمان بسمع شریف آقا محمدخان رسید با تمام لشکر از پایتخت دارالسلطنه تصمیم عزم فرمود
لطفعلیخان از انبوهی لشکر خصم هراس نموده راه نداده مهیای مقاومت گشت و چون مدت چهار
در معرض گیر و دار با ظفر قرین حال بود لطفعلیخان و ایشان دلیر گشته پای مصابرت فشرده
و داد رسم حصارداری بلوازم جلادت و صلابت رطل هر بخشش کرد لکن بعد از آنکه چهار ماه ایام محاصره

طول کشید و همه و همواره بر حال [illegible] راه یافت و خلاف آرا در لشکر لطفعلیخان پدید شد
فوجی از پیادگان که بحراست بعضی از بروج مامور بودند برجها را بتصرف دشمن دادند و [illegible] هزار از سپاه
نواب آقا محمد خان داخل شدند لطفعلیخان بمجرد [illegible] این قضیه با جمعی از سربازان [illegible] و بعد از [illegible]
و داری سخت [illegible] از قلعه براندو این آخرین فتحی بود که دیگر او را دست داد [illegible] خان [illegible] بر حضرت
او اعتمادی تمام داشت و بحراست [illegible] اشتغال داشت در خفیه با خصم سازش کرد و از طرف دیگر که بخارج شهر
اتصال داشت دروازه را گشوده [illegible] هزار از لشکریان نواب آقا محمد خان وارد شدند و جنود [illegible]
بالقای سپاه مستعد امداد ایشان گشتند لطفعلیخان را چون صورت واقعه معلوم شد [illegible]
اول دفعه بر حریف غلبه داد با عزمی راسخ رزم را روی نهاد و کارزاری فوق العاده نمود و [illegible]
ابطال یارانش مقتول یا مغلوب شدند لابد شده روی از معرکه بتافت و آقا محمد خان فرمان داد تا سپاه
بر دور کمان [illegible] دیگر دروازه فوجی از مردان قوی معتبر گماشته [illegible] بمحافظه ابواب [illegible] و طرق [illegible] را
بر لطفعلیخان مسدود سازد و لطفعلیخان که [illegible] مردانه رزم و تا سه ساعت
در میان شهر با اعدا رزم جوی کرد و چون شب در آمد از [illegible] خود را بخارج شهر رسانیده و با سه نفر
خود را از سپاه دشمن که بر دور شهر بود بدر برد و از میان [illegible] بجانب نرماشیر بدر رفت
روز دیگر که خان قهرمان از فرار لطفعلیخان آگهی یافت [illegible] غضبش زبانه کشیده [illegible] اهالی
کرمان کشته قریب هشت هزار از عورات و اطفال مردم را اسیر [illegible] و کنیز بخشید
و جمیع مردان آن بلد را بحکم آن پادشاه قهار یا کشتند یا کور کردند منقول است که عدد کسانی که از چشم
نابینا شدند به هفت هزار رسید و عدد قتیل نیز از این [illegible] نواب آقا محمد خان حکم کرد
که بوزن مخصوص [illegible] چشم از برای او ببرند مع الحدیث چون لطفعلیخان به نرماشیر رسید حاکم آنجا او را
با [illegible] تلقی کرد و از حال برادرش که همراه لطفعلیخان بکرمان رفته بود جویا شد لطفعلیخان گفت
[illegible] جواب رسید اما چون سه روز گذشت و از برادر حاکم خبری نشد یقین کرد که اگر زنده است [illegible]

نرماشیر [illegible] از توابع کرمان [illegible]
[illegible]
[illegible]

سپاه

سپاه نواب آقا محمد خان گرفتار است از بیم جان خود و شفقت برادر خیال کرد که لطفعلیخان را گرفته
دستگیر نواب آقا محمد خان فرستد و در ازای آن بشفاعت عفو و بخشیدن جان برادر نماید رفقای لطفعلیخان
از این خبر آگاه گشته بنوعی خبر بوی رسانیدند و او را [illegible] فرار کردند در این باب نهایت مبالغه و اصرار
نمودند لطفعلیخان این خبر را باور نکرده از جای حرکت ننمود یاران او ترک او گفته سر خود گرفتند
تنها [illegible] شده بود که جمعی مردان مسلح تعرض کردند و [illegible] گشتند کار از کار
گذشته بود دست بشمشیر برد مردان که حمله دادند به اسب خویش که غران نام داشت [illegible]
تا بر جهاند که یکی از حریفان با شمشیر اسب را پی کرده بر زمین افتاد لطفعلیخان جستی کرده بپای خاست
و بر ایشان تاخت اما بالاخره زخمی بر سر و زخمی دیگر بر بازو یافته از پای در آمد و با این حالت او را
نزد آقا محمد خان بردند و بعد از آنکه چشم نابینا ساخته بقتل رسید لطفعلیخان در [illegible]
انجام یافت و او در فنون سپاهیگری در زمان خویش [illegible] که میتوان گفت
که اگر [illegible] مستقر [illegible] که مردم [illegible] رسوم و عادات طاعت سلاطین را فرض میدانستند
نامش چون چنگیز و تیمور [illegible]
و حذاقت امارت جمیع صفات [illegible] خلاف [illegible] مردان حزم و عقل مغلوب [illegible]
و تهور و تجبری در نهایت داشت چنانچه در [illegible] و مصایب نیز از [illegible] قلوب ابا داشت
اما امروز نقایص وی فراموش است و محسنات صفات و اعتدال الاعمال و شهامت ذات و وقایع
[illegible] در [illegible] افواه اهالی ایران مذکور است [illegible] قریب [illegible] بلاد
ایران فرمان روا بودند اما بعد از [illegible] کرسی سلطنت [illegible] و بعد از قتل لطفعلیخان
بجهت آنکه بکلی اطفای نایره فتنه و فساد [illegible] بقتل رسید یا نابینا گشت
قل اللهم مالک الملک توتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء
وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر [illegible]

که هزار و صد و نود و چهار درگذشت مدت سیزده سال و کسری پادشاهی مستقل بود و این
ایام انقراض یافت و مدت ملک زندیه از کریمخان الی لطفعلیخان که شش نفر بوده اند چهل و سه سال
[illegible] ماه بنابر قولی امتداد یافت که کریمخان سی سال و هشت ماه و سه روز و ابوالفتح خان [illegible] وکیل
صادق خان برادر وکیل و علیمرادخان و جعفرخان و لطفعلیخان که معاصرین حضرت پادشاه قاجار [illegible]
و الاستقلال بوده اند و در فارس و بعضی از عراق عجم الی [illegible] حکومت می نمودند و در [illegible] ایران استقلال
تمام نیافتند پنج نفر بوده اند و مدت سی و یک سال و سه ماه ادعای سلطنت می نمودند و فتحعلیخان [illegible]
زند را بحکم حضرت شهریاری قاجار که با عیال او به مازندران [illegible] محبوس [illegible] و مرکب فیروزی
کوکب پادشاه قاجار بعد از قتل [illegible] به جانب فارس حرکت نمود و نواب جهانبانی فتحعلیخان نایب السلطنه
و نواب [illegible] قلیخان عم پادشاه و از صفحات لارستان برآمدند و تمام فارس و خوزستان و لارستان در
و کرمان [illegible] ضمیمه ملک پادشاه [illegible] گردید

در ذکر مجملی از احوال سلسله جلیله قاجاریه که اکنون سلطنت ایران در این

دودمان رفیع البنیان است طایفه قاجار از [illegible] ترکان [illegible] است و مرحوم
میرزا ابوالقاسم قائم مقام [illegible] خاقان مغفور فتحعلیشاه نسب قاجاریه را در کتاب [illegible]
ضبط کرده است این سلسله جلیله از گنجه به استرآباد آمده اند و اول کسی که از گنجه آمد شاهقلیخان بوده که
در اواخر دولت شاه سلیمان صفوی به استرآباد آمد و در استرآباد دختری از اعیان را گرفت [illegible]
[illegible] و از او دو پسر متولد شد یکی مسمی به فتحعلیخان که جد سلاطین قاجاریه
و دیگری فضلعلی آقا که جد [illegible] است و پس از وفات شاهقلیخان پسر بزرگ او فتحعلیخان
رئیس قوم و بزرگ طایفه گشت و در فتنه افغان [illegible] هزار نفر سوار از اعیان قاجاریه با [illegible]
شاه سلطان حسین بود و در اصفهان بخدمت شاه سلطان حسین رسید و در حمایت او [illegible] اینکه
او را در خدمت شاه متهم کنند که خود داعیه سلطنت دارد مقبول نیفتاد و [illegible] حکیم باشی

[illegible] ۷۲۶ [illegible]

که در قلب شاه [illegible] داشتند پیوسته از او سعایت داشته می گفتند افغان دشمن خارجی و [illegible]
عنوان چاره او نمود ولی فتحعلیخان که [illegible] هزار سوار داشت [illegible] شاه [illegible] اصفهان آمد
[illegible] نتوان کرد [illegible] شاه [illegible] سپهسالار [illegible] شمشیر [illegible] را
که از او انصراف داد و آن شمشیر در سلسله قاجاریه [illegible] معروف است القصه [illegible]
لشکر افغان از نتایج اقبال خود داشتند [illegible] و اخراج فتحعلیخان [illegible]
انقراض دودمان صفویه [illegible] شاه طهماسب ثانی [illegible]
و خود تنها کرد و در [illegible] رفت و در خراسان [illegible] نادرشاه [illegible]
و در [illegible] شاه طهماسب و [illegible] کرد و حکم قتل [illegible] و در چهاردهم صفر [illegible]
هزار و صد و سی و نه هجری در [illegible] مشهد مقدس [illegible] قاجار [illegible] نادرشاه
شاه طهماسب کشته شد و در مقبره خواجه ربیع مدفون گشت [illegible]
و از نواب وکیل السلطنه فتحعلیخان یک پسر باقی ماند مسمی به محمدحسنخان و در [illegible] نادرشاه
در دشت ترکمان [illegible] و متواری بود و [illegible] نادرشاه [illegible]
و پس از کشته شدن نادرشاه از دشت ترکمان به استرآباد آمده [illegible] سلطنت [illegible]
ولایات عراق و آذربایجان و اصفهان را مسخر کرد و آزادخان افغان [illegible]
دشت [illegible] شیراز [illegible] کریمخان را [illegible]
قاجاریه [illegible] قدیم و کینه دیرینه [illegible]
نواب محمدحسنخان را [illegible] توقف [illegible] به استرآباد آمد [illegible] قاجاریه [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] مفتوح [illegible] قلعه [illegible]
لشکر کشیده [illegible] مازندران [illegible]
استرآباد و اشرف [illegible] واقع گشت و نواب محمدحسنخان [illegible]

۱۱۳۹

[illegible] قاجاریه [illegible]
[illegible] اول [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible] اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سنه ۱۱۷۲ چرکلباد در شهر جمادی الاخره هزار و صد و هفتاد و دو هجری مدت سه سال ... بیگ نوکر خویش تحریک
قاجاریه یوخاری باش بدرجه شهادت رسید و سر او را در طهران نزد کریمخان آوردند در تاریخ زندیه
نوشته است که سر او را با مشک و گلاب شسته سه روز در نزد کریمخان بود بعد او را با حرمت باسترآباد
بمازندران فرستاد که بجسد او ملحق ساختند و قاجاریه گویند که سر آن امیر نامدار در بقعه شریفه حضرت عبد العظیم
مدفون است و از محمد حسن خان نه پسر باقی بود اکبر و ارشد اولاد آقا محمد خان است و ابن سرداران دیگر
حسینقلیخان و جعفرقلیخان و مصطفی قلیخان و مرتضی قلیخان و عباسقلیخان و رضا قلیخان
و مهدی قلیخان و عباسقلیخان است که در حدود سالی که درگذشت و کریمخان زند پس از ... محمد حسن خان
که مملکت ایران بمانع او مسلم شد آقا محمد خان و حسینقلیخان والدیقلیخان جهت ... فتحعلی شاه را
که از کین ... بودند بشیراز بسم نوا بجهت و برادران دیگر را بقزوین فرستاد و آقا محمد خان را حرمت
نگاه میکرد و او را پیران ویسه میگفت و در کلیات امور از او مشورت می نمود و در سال هزار و
سنه ۱۱۸۴ صد و هشتاد و چهار هجری حسینقلیخان برادر آقا محمد خان را حکومت دامغان داده فرستاد و حسینقلیخان
سنه ۱۱۸۵ بدامغان رفت و در سال هزار و صد و هشتاد و پنج هجری فتحعلی شاه مغفور ... آن امیر نامدار از عرصه
ظهور آمد ... سمی جد امجد بود لهذا او در عهد آقا محمد خان بابا خان میگفتند و حسینقلیخان
از دامغان بمازندران ... رفت و محمد حسن خان داد و حاکم مازندران را ... مقتول کرد و در آنوقت
بنای آشوب گذاشت و کریمخان بدفع او لشکر فرستاد تا در سال هزار و صد و هشتاد و هشت هجری
در حوالی فندرسک سه نفر از طایفه ... از طوایف ترکمان به تحریک کریمخان او را کشتند
و با انقلاب و اختلال که از حسینقلیخان در امور ولایت ظاهر شد کریمخان از کمال حسن خلق
هیچ از آقا محمد خان مواخذه نکرد و در وقت شهادت حسینقلیخان حسینقلیخان پسر او در بطن
مادر بود و پس از ولادت او را بنام پدر خواندند و کریمخان سالها ... ناخوشی ... مبتلا بود
و در ماه صفر هزار و صد و نود و سه هجری رحلت کرد و ... آقا محمد خان که ... کریمخان بود

عادت ... برادر شهید ... چون ...
استیلا یافت ... آقا محمد خان را که ...
خواهر ... چون عادت ...
کریمخان ... آقا محمد خان را ...
موست و در جمیع انقلابات زمانه بادی
... و سهیم بود

از ناخوشی ... کرد و آقا محمد خان بعزم شکار بیرون رفت و در سیزدهم صفر هزار و صد و نود
سه هجری که بشهر برگشت دروازه را بسته دید دانست که کریمخان درگذشته است و تاریخ وفات
کریمخان را شاعری گفته ... کریم زند چو از دار ... سه از نود و نود صد ... هزار
و زندیه از تفرق کلمه که در میان خود داشتند بخیال او نیفتادند که ... از قید ... رها شده است
و آقا محمد خان از ... سر داد و ... را ... بطهران ...
و در کاشان ... کریمخان را که ... نقد و جنس ... عارت
نمود و روز ... هم صفر ... و در آنجا ... قاجاریه ... کلفه
اهل ... مازندران رفت و در مازندران ... برادران ...
و علیمرادخان زند که پس از کریمخان ... سلطنت ... بخیال دفع او ... طهران ... لشکر
با پسر خود ... مرادخان ... محمد ظاهر خان ... و علیمرادخان
نیز ناخوشی ضعف مزاج ... ناصفهان برگشت و در سال هزار و صد و نود و
هجری درگذشت و آقا محمد خان با لشکر اقبال و ظفر ... مازندران ... عراق ...
کرد و ... کشید تا جعفرخان و لطفعلیخان پسر او ... منقرض ... گرفت و دولت
زندیه ... شد و شهر کرمان را پس از محاصره چهار ماه یا نه ماه که ... قتل عام نمود و ...
کرمان ... کشید ... کرد و ... بطهران ... کرد و در شوال
هزار و ... هجری ... استرآباد و گرگان ... طوایف ترکمان ...
... خراسان روان ... خراسان ... عتبه ...
و شاهرخ شاه ... میرزا مهدی ... آورد و در خراسان تشریف ...
قزل ایاغ ... کرمان ... رسید دفع ...
کردند و ... طهران ... لشکر ... هزار و ...

گرج بفتح اول وسکون را ... و جیم نام طایفه بسیار عظیم از طوایف ... که گویند از اولاد حضرت اسحق بن خلیل الرحمن اند گویند عموما مستقیم الاطوار و پسندیده کردار
و از شجاع ... صدق و صفا ... مانند اهل ... وفا و غدار ... و کرجستان ... مشهور و در افواه و السنه مذکور ...
بر بلاد ... و قصبات عظیمه ... رودهای بیشمار و جبال پر درخت و ممالک بسیار ... از مشرق بولایت آذربایجان و ... و از مغرب
بملک ... و از شمال بجبال البرز و ملک قرم و از جنوب ... از اقلیم ... اگرچه ...
معتدل است ... ملت ...
و اقل قبیله شیعه امامیه اند اکثر ...
و الطیف ... کرجستان از کشور ایران
محسوب ... سالها ... در تصرف ملوک ایران
و در حوزه ... انقراض ... صفویه
کرجیان ... اکثر اوقات ... استقلال حکومت
میکردند و اکنون ... روسیه ...
و در تصرف ... است

...

هجری بجانب رحمت ایزدی رایت همایون حرکت آمد پس از فتح آنجا در قلعه شوشی در شب شنبه
بیست و یکم شهر ذی‌حجه الحرام هزار و دویست و یازده هجری بدست صادق و خداداد فراش خلوت شهید شد
و لفظ تاریخ تاریخ اوست و ولادت آن پادشاه قهار در روز یکشنبه بیست و هفتم محرم الحرام
هزار و صد و پنجاه و پنج در قصبه استرآباد اتفاق افتاد و از عمر آن پادشاه پنجاه و شش سال گذشته بود
و از غرایب آنکه در تحویل سال عالم که در روز دوشنبه بیستم رمضان المبارک هزار و دویست و یازده هجری
بود آقا محمد خان از میرزا حسن منجم باشی پرسید که احکام سال آثار نحوست بچه دلالت دارد عرض کرد
که قران سعدین خواهد در این سال اتفاق افتاد و دلیل رفاه رعایا و آسایش علامات آقا محمد خان
لفظ تعکیر در نفعه خطاب بخاقان فتحعلی شاه که در آنوقت بابا خان بود میرزا حسن خبر مرگ عمو ترا میدهم
زیرا که باو هجوم هر که بخلق خویش نوا اعطا نکرده و جهان یعنی که او که تغییر سه ماه پس از آن در قلعه
شوشی که عوام شیشه گویند شهید و خاقان بر اورنگ سلطنت جلوس کرد

شوشی که از آثار شوشی شیشه نیز گویند که شهید قرا باغ است از مضافات
آذربایجان و از جلدداران و شقوط از ملک مروج است از اقلیم پنجم
آب و هوایش خرم و جلگه بسیار خرم است و کرفتن در اطراف قلعه
خارج از حیز قوت آدمیت اکثر مردمش شیعه مذهب و دیگر
نصاری و از ایران بعهد دولت علیه روسیه تصرف نمود
و شهریار گروستان آقا محمد خان در آن دیار حرکت بیاد از عزم او خو
کرده گشت

ذکر مجملی از احوال خاقان خلد مکان فتحعلی شاه قاجار نور الله مضجعه

چون خبر رحلت آقا محمد خان در شیراز بصحبت بابا یوسف شاطر که در پیاده روی از ریاح سبقت میگرفت
روز دوم محرم الحرام هزار و دویست و دوازده هجری بخاقان رسید در اواخر محرم از شیراز حرکت فرموده
روز بیستم ماه صفر بطهران نزول اجلال فرمودند و در مابین قزوین و طهران با صادق خان شقاقی
که بخیال سروری افتاده بود در اوایل ربیع الاول جنگ کرده او را شکست دادند و متعاقب او
بآذربایجان رفته در حوالی الی ماه مراجعت بطهران برگشتند و در روز عید رمضان هزار و دویست
و دوازده هجری که تحویل سال عالم نیز در آن روز اتفاق افتاده بود بر تخت جهانداری جلوس فرمودند و در رجب
و صیت عدل و داد گردید جهانشاهی بر فرق نهاد و بقدوم خویش سریر سلطنت را زینت داد و جمهور
رعایا و برایا را العهد چطور خسروانه امیدوار ساخت و بهروزی طالع و سعادت بخت اعدای
ملک و دولت را بر انداخت در مدت جلوس آن شهریار جمعی از اشرار بفتنه انگیزی برخاسته یاغی

چون

بازارگاه نظم با ثروت و مکنت و عمده ولایت خلد نسبت آن از روی دخترکان و هوایش بسرحدی مایل و سازگار از اقلیم رابع و در قیم مهاد واقع در اطراف شمالش کرفته
و بازار اطراف نقش جهان چهار واسع محمد تقی میرزا آورده احداث کرده و در میانه بازار مسقف و دکاکین مکلف با تمام رسیده قریب شهر از باب خانه دولت و دو حمام
و الشیرین قرار بعمارت قریب مضافات دولت و فواکه سردسیرش بغایت نیکوست باغات خرم و آب تبریز چون لدم فاید و در جمیع باغات انهار عمارات و طبقه
ساختمانه و در عمارات آن چهار خوش طرح انداخته و کوشیده اکثر باغاتش دیوار دارد و در انظار فرح بخشی دلکشا و دلنشین خرم جنگل است مردمش شیعه مذهب و نه مغرب نیز و چهار
بناه

بهمین حال آتش فتنه بنور الطاف یافت و دشمن آن پادشاه عالم پناه بر بارزین شرف دیهیم ملک
بود و مستولی و مقتدر گشت و صیت سطوت و شوکت آن شهریار از غرب و شرق در گذشت
و سفرا و ایلچیان روم و فرنگ و هند و سند و توران و افغان و غیرهم در درگاه عالم پناه آمدند و بعض
سلاطین مغتنم و سرافراز شدند القصه ممالک ایران بمنزله تخت فرمان این پادشاه و جمله
اسلام پناه درآمد و چند صباحی در خراسان او لاد شاهرخ سرکشی داشتند و لشکر منصور در رفع ایشان مامور شد
و در رمضان هزار و دویست و سیزده هجری شهر مشهد مقدس نیز مفتوح گشت و نادر میرزا پسر شاهرخ شاه
گرفتار گشت و او را با جمعی از احفاد نادری در ذیقعده الحرام سال هزار و دویست و سیزده هجری
بطهران آوردند سیاست رسانیدند و خاقان حفظ کرد فرمودند که چه خطاها کرده و قصاص بجسم کرده
نادر شاه و فتحعلی خان را گشت و فتحعلیشاه نادر میرزا را سیاست نمود و جمعی دیگر از ایشان و حروب
کرده در شرق زمین با افغان و در آذربایجان با روم و روس اتفاق افتاد و امرای کبار در دوران سلطنت
در عصر آن شهنشاه بمرتبه علیا رسیدند که هرکدام بالتسلیس سامان و عهد الملک کنندرس جا برس داشتند و در
عصر آن شهریار مساجد و عمارات و مدارس و رباطات در ایران آباد شد و خدا عز و جل بکثرت نسل
او فلک که نجوم و و کرو را افزا کرفته و هر یک از فرزندان و احفاد و اولاد و کالمکی از شهریار حکم قضا داد
حکومت هر شهر و دیار مقرر کردید فرمودند حضرت السعید عباس میرزا نایب السلطنه شد و ملک آذربایجان
الیه و دار المرز گیلان به محمد میرزا مسلم شد و تمامت ملک طبرستان محمد در تصرف محمد علی میرزا
در آمد و در عهده زنجان فتح الله میرزا حکومت یافت و اسمعیل میرزا بهروز و السلطان شرف
داد محمد علی میرزا در خراسان شهریار و در کرمان ابراهیم بن میرزا عم آن شاه عالم پناه کامکار گشته و حسنعلی میرزا
در کشور فارس فرمان فرما و در اصفهان محمد میرزا حکمروا گشت و محمد تقی میرزا در عهده بروجرد و شیخعلی میرزا
در ملک سرکان و علیقلی میرزا در قزوین و محمد حسین میرزا نبیره شهریار در کرمانشاهان حکومت
می‌کردند لهذا اطراف و مسالک روی بامنیت نهاد و ارباب تجارت از هر شهر و ولایت علم الملک

و از شاع حسن برخوردار و در اطراف از جوق و مردم نیک دارند بناه
تو سیرکان قصبه ایست بغایت نیکو و مردمش تاجیک از اقلیم
رابع و از قزوین محدود رابع بخش یکسان و بغایت خوش گوار
و هوایش بسرحدی مایل و سازگار قریب هزار باب خانه دارد و
و تقریباً صد پاره قریه معموره مضافات آن است و قصبه ییلاقی
بسیار دلپذیر واقع شده میوه سردسیرش فراوان و دیگران ممتاز
و حبوب و غلاتش فراوان و بیشتر زارعان قصبه باین جماعت و نهادی
اتفاق افتاده مردمش بیک مذهب و شیعه مذهب

و با او حمد شان

شتافتند و سپاه گران تردد و آمد و شد نمودند و با رامنه و اتراک روم و فرنگ و عثمانی جنگ‌ها کردند
و لاجرم به جهت مملکت معمور و سیم و زر موفور گشت و کار و بار مردم ایران از این روی در ترقی و دولت
بالجمله خاقان مغفور فتحعلیشاه خدیوی بود صاحب اقبال و خسرو با جاه و جلال که گنج سیم و زر
و در و گوهر وافر و سپاه و لشکر از ملوک روزگار متفرد و موفور خدم و حشم و بسیاری اولاد و احفاد
از سلاطین ایام متوحد بود شعر و لله البنون بکل ارض منهم ملک یقود الی الاعادی عسکرا
من کل وضاح الجبین تخاله بدرا و ان شهد الوغی فغضنفرا قوم زکوا اصلا و طابوا
محتدا و تدفقوا جودا و راقوا منظرا در ناسخ التواریخ مسطور است که از روز که این پادشاه به
رشد و بلوغ رسید و با زنان مضاجعت و مباشرت کرد و فرزند آورد تا آن وقت که به جهان دیگر
شتافت از چهل و هفت سال افزون نبود و در این مدت قلیل از صلب پاک او [illegible]
فرزند و فرزندزاده به عرصه شهود خرامید و بیشتر از آن در حیات او [illegible] زندگانی کردند
و تا این زمان که پس از وفات او بیست و یک سال سپری شده اگر فرزند و فرزندزادگان
پادشاه را شماره کنیم عجب نباشد که با ده هزار تن راست آید و هم در کتاب مذکور در شمایل
موزون شهریار مغفور گوید که خداوند بنده‌ای آفرید که اگر با صد هزار نفر از لشکریان [illegible]
در آمدی که چشم رعیت و سپاه را از همه [illegible] نظاره کردی [illegible] که مردم کدام
کدام است زیرا که از این صد هزار مرد بخلقت موزون و اندام متناسب فزون بود [illegible]
و سینه فراخ و چشمهای کشیده و ابروهای پیوسته و محاسن مشکینش از میانه بیکدست عجب آنکه
اولاد و احفادش که اکنون در مملکت ایران بیش از ده هزار تن توانند بود هر یک کس نظاره کند
وضع چشم و ابرو و دیگر علامات بر جبینش بداند که این کس نسب بدان پادشاه رساند
القصه در سال هزار و دویست و پنجاه با اصفهان تشریف فرما شد و در عمارت هفت دست
خارج اصفهان عصر روز پنجشنبه نوزدهم جمادی الاخری سنه مذکوره مطابق هزار و هشتصد و سی و چهار عیسوی

[illegible] شتافتند پادشاه ایران در اصفهان مرد تاریخ است و در آن هنگام شصت و چهار سال از عمر
مبارکش گذشته بود و در عصر شاهنشاه حکم درست و استحقاق و وصایت شاه شهید آقا محمد خان
ولیعهدی نواب سلطان عباس میرزا مسلم بود و شاهزاده مذکور در زمان خاقان خلد مکان
در مشهد مقدس رضوی پس از فتح خراسان رحلت [illegible] و شهنشاه مبرور خدمات و زحمات
او را منظور داشته با وجود اولاد کبار رحلت و فرزندان وراثت سلطنت و ولایت عهد را بعهده
مهین فرزند او محمد شاه در حالتیکه صفر المظفر سال یکهزار و دویست و پنجاه هجری در مراجعت
از سفر خراسان مرحمت کردند و حضرت ولیعهد پس از چندی از طهران بمملکت آذربایجان که مملکت
موروثی است بسر برد تا آنکه در هنگام وفات [illegible] حکم [illegible] روانه گشتند و خاقان
خلد آشیان فتحعلیشاه در نهم جمادی الاولی سال مزبور بسفر اصفهان شتافتند و در اصفهان [illegible]
ذکر شد بخلعت ایزدی پیوست و جسد مبارکش را به دار الایمان قم برده در روضه مطهره معصومه مدفون

ذکری مجمل از احوال شاهنشاه دین پناه محمد شاه قاجار نور الله مضجعه

چون خبر فوت خاقان مغفور بدار السلطنه تبریز رسید شاهنشاه دین پناه محمد شاه مبرور در شب یکشنبه هفتم
رجب در تبریز جلوس فرمود و چهاردهم رجب از تبریز حرکت نمود و در روز دهم ماه شعبان [illegible]
بطهران [illegible] تخت دار الخلافه گردید و باغ نگارستان از قدوم همایون رشک نگارستان چین شد
و مدت چهار ماه که [illegible] اطراف طوایف و گروه‌ها [illegible] همایون آمدند و از قدوم
همایون [illegible] زیب و زینت گرفت و از پرتو التفات آن خورشید جهان آرا
بوستان سلطنت خضرت و نضرت [illegible] درگاه عالم پناهش ملجأ خاص و عام و کریاس
[illegible] بتعظیم شریعت غراش [illegible] دین پیمبر [illegible]
[illegible] و از تکریم طریقت [illegible] منافقین مشرب [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] در ملک [illegible] استقلال یافته

مدت زندگانیش در این جهان [illegible] سال [illegible] سلطنت داشت [illegible] ولایت عهد داشت

در بیست و هفتم جمادی الاخری سنه ۱۲۵۰

و نواب [illegible] سلطان که در ایام [illegible] قرة العین [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] و مرام
[illegible] و جناب قائم
مقام [illegible]
و [illegible]
[illegible]
[illegible]

٧٠٢

لشکر اقدس نعمت خود را بخشند و او نیز مرخص شده در ذیقعدة الحرام سال هزار و دویست و پنجاه و هشت هجری

صنعت
نقشه را رشک افزای الصفهان بالیده بود و نظم و حکم و حیا ممتاز بود و خط نستعلیق را خوش می‌نوشت و در

نقاشی مهارت داشت و پس از سلطنت چهار سال و سه ماه در قصر جدید تهران که در عرض باغ نگارستان

و در مدت سه ماه با تمام بپوست شب سه شنبه ششم شوال هزار و دویست و نود و چهار هجری

عیبین شناخت و شاهزاده مرحوم نایب الایالة حاجی فرهاد میرزا معتمد الدوله در تاریخ فوت شهریار

جم قدر از فاتحه شعر سال نود و چهار را به هزار و دویست شب سه شنبه ششم ماه شوال

قصر نشر ایران رئیس محمد شاه اناالله حیاته عمرش نود و ماه مال و هم از شاهزاده مرد درست محمد شاه

در قصر جدید مرد و از عمر مبارکش چهل و یک سال و یازده ماه تمام قمری گذشته بود و در روز سه شنبه ششم

ذیقعدة الحرام هزار و دویست و ... متولد شده جهان را منور ... خویش منور ساخت و چون

جهان را جاودانه خرامید نعش مبارک او را در باغ لاله زار که خارج شهر طهران است امانت گذاشتند و پس

از دو روز شاهنشاه جمجاه با شوکت و شأن اعلی‌حضرت بقم فرستادند و در صحن سعید جدید در سال ... مرقد فاتحه

مقدس مدفون شد دارای شهریار پنج پسر و چهار دختر بود کار حافظ اول از ان پسران جهانگیر

خاندان سلطنت و فروغ دودمان دولت والعلیه ... عهد السلطان ناصرالدین شاه الله خلده

ملکه و سلطانه که امروز خسرو آفاق و اعلیحضرت رواق است دوم شاهزاده عباس میرزا که چند

خوش نظام است و در سال یکهزار و دویست و پنجاه و پنج هجری در ماه رجب متولد گشت سیم شاهزاده

عبد الصمد میرزا و این نام که ... حاجی میرزا آقاسی وزیر بود در افتاد چون در طریقت مرشدی شیخ

العارفین عبد الصمد همدانی مراد حاجی میرزا آقاسی بود نام مراد خود را بر شاهزاده معظم نهاد

چهارم شاهزاده محمدتقی میرزا ملقب به رکن الدوله پنجم شاهزاده ابراهیم میرزا و اول از دختران

ملکزاده عز الدوله است که بنواب شاهنشاه ایران ناصرالدین شاه خواهر حلقه ... و اولاد شیخ مبارک و

مصطفی شرافت را ... پس و ... حرم آسیه خانم سیم عذرا خانم و او با شاهزاده محمدتقی میرزا

صدر شهربابک قصبه‌ایست از قصبات کرمان و محال آن مسرت‌افزا همان گونه‌ایست از بناهای بابک پدر اردشیر است که اول ملوک ساسانیان بوده و در زمین هموار واقع و هوایش خوش و آب

و آبش از کاریز و هوایش فرح‌انگیز و زراعتش کم و باغاتش خرم تقریباً سه هزار باب خانه داشته و بیست پاره قریه مضافات دارد و اکثر فواکه سردسیر فراوان و حبوب

و غلاتش فراوان و قلعه محکم و دارونه مستحکم در ده فرسنگی خارج شهر و طرف شمال اتفاق افتاد و جبال شامخ او قریب است مردمش اکثر شیعه مذهب و اکثر اهالی او خوش‌طبع

راه کرمان که داین جزو زمان کرسته یکهزار و سعید و حمید بجویت شهربابک از توابع ولایت کرمان است و ... حاکم آنجا از ... معین شود

٧٠٣

و دشمنان قوی دست که هر یک از انا و لا غیری می‌زدند به بیغوله عدم شتافتند چون در روز ازل خالق لم یزل

حکمت بالغه خود اندر ذات کامل الصفات راحت رفع ظلم ظالمان و دفع فساد مفسدان و ... تخمیر نمود

و طینت اطهر کرامات را با آب حکمت و شجاعت و عفت و عدالت مخمر فرموده و برای زدودن

کدورات از مرات خاطر اراذل و اداعی و دستگیری افتادگان حضرتش را وعده و دعایتکه ... و در عهد

جلیل و جلال جاوید جنت بنیاد هزار سال ... دایره اکرام و افضال پرورده بود لاجرم در زمان اندک جمیع مخالفان

دین و دولت را برانداخت و منافقین ملک و ملت را از کشور ایران نابود و معدوم ساخت

غور ولایتیست معمور از خوب‌ترین ولایات مضافات عزیزیه هرات
از اقلیم رابع و در میان جبال شامخ واقع و در اللاره آن دیار
آهنگران نام دارد و از قلاع افغانستان یکی چهار رفت گویند
بعد از سلیمان ... داود ... بفتح انقلعوت نیافته
در کتب خبر راهه که حاکم آنجا از اولاد ضحاک بود تا زمان
بهرام شاه غزنوی حکومت از انسل خارج شده گویند
منقول است که جمیع علماء اعلم با هر معتاد وی سبب ناسزا
منصرفان غور ... کردند و حکمای اوسیه ...
نمودند ملوک غور از آنجا ظهور نمودند امیر سید حسینی که کتب
تصانیف کثیره ... از آنجا بوده

و از اول بلوغ به تدبیر کلیه ریاست دولتیه و ان پادشاه جمجاه در نوزدهم ربیع الاول سال هزار و دویست و پنجاه و دو هجری ...

از گرگان حرکت و در بیست و نهم شعبان سال مزبور به طهران مراجعت فرمود و در روز یکشنبه نوزدهم

ربیع الثانی سال هزار و دویست و پنجاه و سه هجری بجانب هرات و ممالک مشرق رایت عزیمت

برافراشته لشکر کشید و از طهران روانه شد و در چهاردهم شعبان سال مزبور غوریان فتح شد و در بیست و دوم

شعبان بدور هرات وارد شده و ده ماه محاصره طول کشید و اعلیحضرت ... بسبب اختلاف سران

سپاه بود تسخیر آن شهر ممکن نشد و در نوزدهم جمادی الاخری سال هزار و دویست و پنجاه و چهار هجری

از خارج هرات حرکت کرده در نوزدهم شعبان سنه مذکوره بمقر خلافت وارد شده و بیست

و ... ماه سفر طول کشید و در چهارم شوال هزار و دویست و پنجاه و پنج هجری باصفهان تشریف

و در روز جمعه هفتم رجب المرجب هزار و دویست و پنجاه و شش هجری مراجعت فرمودند و پس از

اصفهان ناخوشی نقرس که از قدیم نیز ... ناخوش شیرازی ... غلبه کرده که پس از آن ... عام

مبارک تا مدت حیات ... و مستلم ... عمارت باغ نگارستان سلطنت بود ... شد

و کهن دل خان سردار قندهار در عصر آن پادشاه بایران آمد و در رمضان سال هزار و دویست

و پنجاه و پنج وارد طهران شد و شهربابک کرمان و هرات و مرو و فارس که اتصال بیکدیگر دارند بسیورغال

او و برادران او مهردل خان و رحم دل خان مرحمت شده سه سال در آنجا بود تا در افغانستان

در یک هزار و دویست و چهارم از هجرت خاتم است و وقتی که پادشاه مبرور برحمت الهی واصل شد خلف ارشد
و ولد امجد ایشان که ولیعهد عهد سعیده ایشان موکول بود بحکومت آذربایجان مشغول بودند در شب
چهاردهم شوال هزار و دویست و شصت و چهار چون خبر فوت پادشاه مرحوم به تبریز رسید سلطان
السلاطین و خاقان الخواقین شهریار اعظم اعدل ملوک العرب و العجم ناصر دین مبین و حامی
ملت حضرت سید المرسلین شمس الدولة و الدین و الدنیا فخر المجد و المجد و العلا [illegible] خسرو ملک
به جنبش کاشف سبع المثانی جهان دار و جهان آرا و عادل سلیمان فر و لقمان رای و کامل جهان آرا
عقل و فهم آدم زاد [illegible] السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن
الخاقان شاهنشاه ذی اقتدار ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه در روز چهارم شوال بعد از جلوس
[illegible] لشکر دیده بجانب دار الخلافه طهران نهضت فرموده شد و در روز جمعه بیست و یکم ذی قعده الحرام
هزار و دویست و شصت و چهار هجری بدار الخلافه طهران وارد شدند و شب بیست و دوم بسریر
جهانبانی که موروث آبا و اجداد است [illegible] جلوس فرمودند [illegible]

در اطوار ذات ملکوتی صفات شهریار تاجدار ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه

در این عهد افتاب مهد که سنه یکهزار و سیصد و ششم هجریه است اورنگ سلطنت و جهانبانی
افتخار دارد و بوجود مسعود نوشیروان ثانی و یکتا [illegible] خسرو منصور مظفر و پیروز
تاجدار معدلت گستر سلطان الاعظم ظل الله فی الارض مالک رقاب الامم و مظهر
الجمال و الجلال فی العالم حامی [illegible] اهل الایمان و ماحی آثار الکفر و الطغیان ناشر
و مروج الملة المحمدیه [illegible] سرادق الامن و الامان [illegible] ان الله یامر بالعدل و الاحسان
[illegible] فی اعلاء کلمة الله [illegible]
سکندر حشمت دارا دربان مظهر قدرت الهی و رواج دهنده سکه شاهی فرازنده رایت
کشورگشائی برازنده تخت فیروزبخت جهان آرائی شهنشاه ذی اقتدار ناصر الدین شاه قاجار [illegible]

و شنیده که [illegible] بعقل و دانش [illegible] واضح و روشن است که [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] پادشاهی [illegible] سلطنت و جهانبانی
[illegible] خلافت و کشورستانی [illegible] معصوم [illegible]
[illegible] جهان [illegible] عدل [illegible]

در بیان ولادت شاهنشاه [illegible] خلد الله ملکه [illegible]

هزار و دویست [illegible] طلوع کرد [illegible]
[illegible] ناصر الدین شاه [illegible]
[illegible] شاه [illegible] خلد الله ملکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دار الخلافه طهران [illegible]
[illegible]
[illegible] هزار و دویست و شصت و چهار هجری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رضیت [illegible] ایران

[illegible]

شاهنشاه سعید شهید در ... سلطنت ... در سال ۱۲... هجری (۱۸۵۰ میلادی) بنای مدرسه مبارکه دارالفنون را گذاشته و از ممالک اروپ معلم [illegible]

و دانشمندان چند جلب کرده و جهت تدریس در این مبارک [illegible] بنفس نفیس [illegible] چند نوبت تشریف فرمای این مبارک

دبستان شده [illegible] امتحان [illegible]

و [illegible] دانشمندان [illegible] تعلیم علوم طبیعی [illegible]

یکی دکتر [illegible] معلم علوم متعلق به طب [illegible]

دوم [illegible] معلم علوم طبیعی و [illegible]

[illegible]

ان آثار [illegible] سلطنت منتظم و نقوش مرادات بر لوح حصول [illegible]

موفور و ممالک [illegible] و منبه کان [illegible]

در ردیف کرامنای سلطنت که شموس فلک عظمت و جلالت و [illegible]

[illegible] که شموس فلک عظمت و [illegible]

[illegible] ناصریه [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible]

[illegible]

سم در مقابله

دنیا کا وجود بست و ترکیب تصرف این جمع می‌باید و روزنده که از طریق حقیقت را با اعتدال و درازی حیات [illegible]

و اطوار [illegible] [illegible] در حین [illegible] در شراب و عده [illegible]

[illegible]

[illegible]

پرسید [illegible] آگر در حضرت [illegible] ۲۰۹

و حضرت نواب سلطان اشرف امجد والا [illegible] ایران [illegible] و قعده

عدالت گستر [illegible] قانون معدلتش [illegible] موکب [illegible] رعیت [illegible]

از پرتو التفات خاطر خطیر [illegible] خورشید تابان در تاب [illegible] دست [illegible]

بحر و کان پر لؤلؤ در و آب سخاوت [illegible] را [illegible] [illegible]

بی‌خاک در کاهش [illegible] چشم [illegible] در دیده ارباب بصیرت [illegible]

از شعلهٔ تیغ آتش بار [illegible] جان [illegible] و از [illegible] چرخ [illegible] لطف

و صورتش [illegible] عالم افروز است و [illegible] دشمن [illegible] روزگارش [illegible]

سنگ بارش [illegible] دست دراز دستان را [illegible] زبردستان [illegible] کوتاه کرده [illegible]

[illegible] کوتاه [illegible] یعنی فرع شجرهٔ طیبهٔ سلطنت و کامکاری [illegible]

عقل و [illegible] شاهنشاه اعظم افخم ظل السلطان مسعود میرزا فرمانفرمای دار السلطنهٔ اصفهان [illegible]

ادام الله سلطنته [illegible] اشراقات انوار [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] عدل و انصاف [illegible] جور و حیف [illegible]

[illegible] روضه [illegible] عالم [illegible]

سعادت [illegible] عدل [illegible]

جور و حیف [illegible] عدل [illegible] مقطوع [illegible]

و [illegible] ستمدیده [illegible] سعادت [illegible]

[illegible] هجری و قعده و اکنون [illegible] سال [illegible]

گذشته است و حضرت نواب سلطان [illegible] سپهر [illegible] خورشید [illegible] سلطنت

[illegible] القهر [illegible] والعطش الشدید والعطف العتید [illegible]

شهید شاهنشاه معظم افخم نایب السلطنه دولت علیه ایران امیر کبیر کامران میرزا ادام الله ظلاله [illegible] المسلمین

[illegible]

۲۱۰

و منقصته الفضل مع الفقراء و المساکین و [illegible] در روز [illegible] در قعدهٔ سنه یکهزار و [illegible]

[illegible] هجری و قعده و نواب اشرف امجد والا رکن السلطنه محمد رضا میرزا دام ظله العالی [illegible]

در روز پنجشنبه سلخ شهر ربیع الثانی هزار و سیصد و ده هجری و قعده و نواب اشرف امجد والا [illegible]

دام ظله العالی و [illegible] در شب [illegible] شنبه سلخ شهر محرم الحرام هزار و سیصد و [illegible] هجری [illegible]

اللهم ایدهم و سددهم و انصرهم بمحمد و آله الامجاد

در ذکر جناب اشرف ارفع اسعد افخم آقا میرزا علی اصغر خان صدر اعظم دولت علیهٔ ایران

[illegible] یکهزار و سیصد و [illegible] هجری [illegible]

[illegible]

[illegible] آقا میرزا علی اصغر خان صدر اعظم دولت علیهٔ ایران [illegible] فرمان [illegible]

[illegible]

[illegible] دولت [illegible] وزیر اعظم و صدر اعظم [illegible]

[illegible] دولت [illegible]

[illegible] مبارک [illegible]

[illegible]

[illegible]

ایران و دولت مملکت [illegible]

[illegible] مبارک [illegible]

مرحوم مغفور [illegible] آقا ابراهیم خان امین السلطان [illegible]

[illegible]

و حضرت [illegible] السلطنه [illegible]

[illegible] والا [illegible] احمد میرزا

عضد السلطنه [illegible] القعدهٔ الحرام

سنه یکهزار و سیصد و [illegible] و قعده

[illegible]

در ذکر انتقال خاقان مغفور خلد قرار ناصر الدین شاه قاجار از این جهان فانی بعالم جاودانی

کم نقد کل من علیها فان قضیتیست مبرم و قضیه کلیه کل نفس ذائقة الموت حکمیست محکم
اقتضای حکمت کامله حق قدیر و ایالت و وجوب التعظیم حضرت شهنشاه و عظمت سلطنت موجب این و بلاوه
چنین بود که هیکل عنصری را از استقامت امور دین و دولت بقای دوامی مجدد فرمایند و در امر جهانداری شان
و اقتدار و خاک نشینان بیچاره را احوال پریشان و زنده که با موت وقت با فنا توامانست هر کو درخت
هستی در این کاخ هر روزه منزل کرده روزگار بیوفا گردد از قصر وجود او بر آورد و هر که علم رفعت باوج ثریا
بر افراخت بناوک ریاح ایام اورا در ورطه فنا انداخت **بیت** هر آنکه زاد بناچار بایدش نوشید
ز جام دهر می کل من علیها فان **اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده**
الخ نتیجه ترکیب کاف و نون است مخاطب بخطاب انک میت و انهم میتون است الخ عزیز ترک
هوس کن بر تیره مغاک هالک است **بیت** کل ابن انثی وان طالت سلامته یوما علی آلة
حدباء محمول **نظم** دلا هوا ابر امر محال است نقای دنیوی نخوا انتقال است بشد
خسروی ده هر جا و به وفا از ملک و نیامت بیم چه شد جمشید را دارا کجا رفت
سکندر رومی اقلیم چرا رفت کجا شد شاه کیکاوس و شاپور کجا شد داراب شیرو و ایرج و تور
کجا رفتند بهرام و منوچهر فریدون چون نقاب افکند رخ چهر چرا کسری و ایوان نیست بر تخت
الف دم چرا اسود ز جهان رخت همیشه هیچکس را زنده گذشت نباید خلف باید که بر تخت
هر دمی عقب راستم است که در هنگام سکه کلاه ادمی را بر سر نشسته در جبهه بشر شیش
ترک زنده گانی را نوشته و در زمانیکه حلقه بقایش بوشیده به فنایش دهلا در داده
جابران جو انسان هر چه در پاید با الف از روانش گزیری نیست **والد ترک**
زنده گانیش گزیری نه غرض از تمهید این مقدمات انکه در در جمعه هفدهم شهر ذی قعده الحرام سنه
هزار و سیصد و سیزده هجری خاقان مغفور ناصر الدین شاه اسکنه الله فی فرادیس الجنان و البسه لباس الرحمة
والغفران

والغفران بزیارت شاهزاده عبد العظیم لازم التعظیم تشرف نموده و در حرم محترم مشغول زیارت
بودند که به صورت دیو سیرتی شیطان سیرتی میرزا رضا نام شش میتا بجانب شهنشاه ایران گشاد
داده از قضا تیر ان دیو مرید بهدف مراد رسیده و در زمان خاقان مغفور انار الله برهانه جان بحق داد
لبیک اجابت فرموده و روح شریفش قفس قالب را شکسته بجانب ریاض قدس پرواز نمود **نظم**
دریغ انکه او زنده دیهیم و تاج که او بود ایمن دین را رواج دریغ ان جهاندار پاک اعتقاد که
دین و بلاد و عباد افتابیکه از پرتو انوار عنایتش عالمی در سایه امنیت بفراغت غنوده بودند
کمال اقبالش صفت زوال گرفت و کامیابیکه از بساط اثار رعایتش جهانی در مهاد عدالت و
استراحت می آسودند جمال خورشید شمائلش سمت غروب پذیرفت چتر همایون خاقانی که غیرت
شاه دوران گردون بود صرصر فتنه نگون گردیده و لوای هما سایه سلطانی که در پناه
جناحش نسر طایر مرغ چو عقاب نقض از اوج ثریا بتحت الثری رسیده **نظم** دلا در جهان دل
نبندد زینهار که کس بر این بی یکبرد قرار همان مرحله است ان بیابان جور که گم گشته در او لشکر
سلم و تور همان منزل است این جهان خراب که دیده است ایوان افراسیاب کجا رفت
بیژن لشکر کشش کجا شیده ترک خنجر کشش کجا رفت جام جم و جم کجاست سلیمان کجا و
خاتم کجاست که بنیاد نه فیلسوفان چه شد که جشید که بود و کاوس کی همان بارگه خسرو کبر
سنقراست سر کیقباد و اسکندر است همان کلک که در گلستان بود مرغ ریاض لستانش
بود آه آه ناصر الدین شاه شهید گردید تاریخ سال رحلت خاقان مغفور است ولی بایده هر یک
از لفظ آه را حرف الف و هاء یک ب گرفت وقتی که باشد هر دو بر حجت الام و حوضی شده
خلف ارشد دولت ابد مدت شان که ولایت عهد بعهده ایشان موکول بود بحکومت اذربایجان
مشغول بودند چون خبر فوت پادشاه بر دو به تبریز رسید در همان دو هفته سال هزار و

جلوس فرخنده روز دوم شهر ذی حجه سال هزار از تبریز حرکت و بجانب طهران صانها الله عن الحدثان
نهضت فرمودند در ذکر شمه از اوصاف ذات ملکوتی صفات شاهنشاه اسلام پناه
ایران خلد الله ملکه نوید و مژده زمانی رسانده است بما" جلوس حضرت سلطان مظفر الدین شاه
بالیمن والسعادة والاقبال روز شنبه هجدهم شهر ذی قعدة الحرام که روزی فیروز و در سعادت و میمنت
سعید تر از نوروز و کلیه ایرانیان را عیدی عظیم و قاطبه اهل ایمان را نعمتی جسیم بود مقارن سه ساعت
و چهل دقیقه از روز گذشته اریکه سلطنت و تاجداری و تخت خلافت و شهریاری بوجود مسعود
اقدس و ذات با برکات مقدس شاهنشاه دین پناه و خسرو جم دستگاه سلطان سریر دین پرور
زیب بخشیده عدالت گستری الملک الذی سیفه و عز من اللینت ز ابدا و البهاء
اصوب افتخار تاج و نگین و اعتضاد دولت و دین ظل الله فی الارضین زیب و فر گرفت و
در دار السلطنه تبریز جلوس میمنت مانوس همایونی بوقوع پیوست و دو کوکب سعید کوکب همایونی
بسعادت و اقبال و میمنت و اجلال روز دوم شهر ذی حجه سال هزار از تبریز حرکت و بصوب دار
الخلافه نهضت فرمودند روز یکشنبه بیست و پنجم مقر سلطنت عظمی نزول اجلال فرمودند و در
از ماه مزبور بر سریر سلطنت و جهانبانی جلوس فرمودند عجب تر آنکه این شهریار جوان بخت شمشیر زن جهان
گیر ولایتعهد را هم در سنه هزار و دویست و هفتاد و در همین ماه ذیحجه روز عید غدیر
در کمر جلادت و عظمت استوار فرمودند و آنکه حرکت همایون بسمت دار الخلافه و تا جلوس
هم در این ماه عزیز واقع شده بلا ملاحظه اختصاصی است که در این ماه مبارک حضرت شاه ولایت
سلام الله علیه زیرا که خلافت آنحضرت هم در همین ماه واقع شده و اکنون که آغاز سنه
جهانبانی بحریست زیور تاج و کلاه بجلوه فرد جاه خداوندیست که مهر خسروانست و خسرو نیکوان
تا جهانداران جهان جهان زنده باد و در فلک بنده او است حضرتش نسخه صفات کمالات

وجامع

و جامع جلال و جمال این عالم انوار او مشکوة انوار هدایت و مطلع شعشعه انوار او مصباح اضواء
درایت نظم آفتاب رای روشنش کرسی به برج فلک" ماه را عار آید از خورشید گردون
اقتباس" پیش رای روشنش مهر از گیتی منکشف" مهبط نور الهی است جان الشمس
از شمامت شمام لعاش چون ایام بهار و از عطای دست گهر بارش عطای امال گران بار
بیت گر دل و دست بحر و کان باشد" دل و دست خدایگان باشد" از شمایم لطف همیشه
گلزار او در چمن دین شکفته و از نسیم خلق گریمش درخت تمنا در باغ رجا بارور گشته بیت
نسیم گل چه بخلق تو نسبتی دارد" بصد زبان ببسته به هزار دستانش" معمار فکر روشنش بسیط
غبرا فراز سپهر برین و در شکست نگار خانه چین ساخته و همواره ضمیر منیرش بتقویم قوائم
دین مبین و تاسیس قواعد ملت و حین خاتم النبیین پرداخته یعنی پادشاه تاج بخش گردون
رخش خسرو کشورگشای عالم گیر و خداوند افسر و سریر دارای کیوان حزم خورشید بزم افراسیاب
عزم اسفندیار رزم باللکار فریدون دم ملک الملوک عجم ظل الله فی الارضین المجاهد فی مناهج
الدین سند السلاطین فخر الخواقین السلطان ابن السلطان ابن السلطان والخاقان بن الخاقان
بن الخاقان شاهنشاه ذی الاقتدار مظفر الدین شاه قاجار لا زال الله برهانه و ابد الله سلطانه
و لا زال فی حمایة الملک الدیان حتی تظهر دولته بدولة مولاه و مولی الانس و الجان صاحب العصر
الظفر والامر صاحب الزمان عجل الله فرجه و قرب ظهوره یقولون فی الجنان حسن البدایع
و فی شجر الطوبی جمیع المحاسن" اذا شئت ان تلقی المحاسن کلها" ففی وجه من اهوی
جمیع المحاسن" آفتاب خاطر همایونش همواره بر صحن شریعت غرا پرتو افکن و از انوار سعادت
منشورش معالم دین مبین و مناهج شرع متین واضح و در روشن است بجهت توجهات خاطر خطیرش
بر صعود کافه انام بر معارج کمالات مصروف و عنان عزیمت قضا مشیتش بر جانب سلوک

خادم وهم معطوف است دست تربیتش را در تقویت علت بیضا ید بیضا ست باهره و تعقلش عطوف
آتشش را در جمیع علوم معجز است ظاهر از بیان توجهات خاطر خطیرش جهان و خلق جهان را کام
دل حاصل شده و زمین و هر زمان را عیش و طرب شامل گشت مزاج زمانه تغییر کرد جهان
خراب معمور یافت گلبن دهر گلهای امیدش بار آورد گلشن و گلزار در ایام نوبهار آمد باغ از
عرصه در دشت و شاخ شوکت عطر بر از آن گردید غوغای زاغ از صحن باغ بنفشه زار و باغ گل خاص
بلبل شده و شاخ سرو ها زینت دور نظم ز عدلش در فرخنده تا قاف نهاده بر زمین گرد
کشان ناف عنبر را گرگ در کار شبانی بصعوه باز را هم شبانی ابدالله ایام دولته و ثبت
قوائم سریر ملکه و سلطنته بقیت بقاء الدهر باکفه اهله و هذا دعاء للبریة شامل

در تاریخ جلوس میمنت مانوس آن شهریار جم قدر از این ذره بیمقدار چند
شعر است که در این مقام ثبت میگردد نظم تاریخ جلوس شاه قاجار آن پادشاه سکندر آیین
قطب فلک شهی که دارند شاهان به شهنشهیش تمکین از پیر خرد سوال کردم کای کلبه ای اعظم
تحسین کفتا لطف جلوس شه را از نام خوشش مظفر الدین یا رب که بقا قرین تا هست برچرخ
مدار ماه و پروین مخفی نماند که نام مبارک مظفر الدین و قمری تاریخ جلوس میمنت قرین است که الف
الدین که در این مقام لفظ در درج کلام است ... در شمار هم حساب شود و تاریخ جلوس میمنت مانوس با تعمیه
خراج الف الدین از نام مبارک مظفر الدین ... از زاهد خرد سوال کردم بانیت
لفظ و حسن تضمین بر خواست یکی از آنان گفت نام خود شه مظفر الدین یا رب که
بقاش پایدار است برچرخ مدار ماه و پروین و از مواهب کامله الهیه در حق اهالی ممالک
ایران صانها الله عن الحدثان آنکه در روز جلوس میمنت مانوس شاهنشاه عادل با ذل مالیات قصبات
و جنازی تمام ممالک محروسه ایران را که از زنگ کرور متجاوز است تخفیف ابدی مرحمت فرمود اللهم

در شعر مذکوره گفته شود

ابد شوکته و ابد مدته بمحمد و آله الطاهرین بیت زهی بعدل تو معمور گشته کشور جود لوای دولت تو
چتر سایه گستر جود غذای لذات تو دولت ملک روی زمین که جود در خور ملک است ملک
در خور جود کرم ز کلبه در آمد چو تو عروس لذا که عطای عام شهنشه ملبس نزیبد جود وجود شاه
کرم چون به بحر شکم زادند سزد که عقد بیندد نشان و پیکر جود فراز بیضه ملک جهان با استحقاق
هما صفت شد گسترده شهپر جود همه ممالک عالم مسخر تو شود بدولت تو که آراسته است لشکر جود
حقیقت آنکه بر تیغ است منظور عدل برین که سرکلک است مسطر جود ملکا معبودا ملک جهان
از آن است و جمله دلها بفرمان تو بیت سر رحمت از آن کردن فراز بدرگاه تو بر زمین نیاز
پادشاهی تو پاینده است که شهنشاه ماست بنده آند و خداوندانش پرستنده صبح و جنگ شهریاران
و نام و ننگ تاجداران و قبض و بسط ممالک و امن و خوف مسالک جمله در دست
و سیرت قابلیت تو الکهم یا ذا المجد و الجود و العطا تبارکت تعطی من تشاء و تمنع تؤتی الملک
من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر
الکهم ... اولیت من نعمک و اسبغت من کرمک و نشرت من آلائک و بشرت من رحمتک
بار خدایا بعزت کبریا که بزرگان حضرت تو قرب داده و محرمت آشنا که سپاه تو همواره آوقات
بگذرانند که از راه کرمان عالم را به عالمی بنگه از تو ترسند و از خلق شرم دارند و بالشاه عصر
توفیق ده تا مفسدان را نواخته و معاندان را گداخته دارد که در نواختن ایشان هلاکت
دین و دولت که خوشنودی رب العالمین است و توفیق ده که مصلحان و نیکان را
نیکو دارد که در نیکو داشت مصلحان نظام دین و دولت و بقای ملک و ملت است و شادی
روان حضرت مصطفی و جملهٔ انبیاء و اولیاء است صلوات الله علیهم اجمعین و لعنة الله
اعدائهم الی یوم الدین و این شهریار جوان بخت و شاهنشاه کیوان تخت در چهاردهم شهر

ابناء سلطنت عظمی نواب مستطاب اشرف امجد اعظم اکرم شاهزاده اعظم ولیعهد دولت علیه ایران محمد علی میرزا صاحب اختیار مملکت اذربایجان ادام الله اقباله العالی تولدش روز چهارشنبه ... بیوم چهارم ربیع الثانی سنه یکهزار و دویست و هشتاد و نه هجری نواب مستطاب اشرف اکرم والا شعاع السلطنه ملک منصور میرزا ادام الله اقباله العالی تولدش روز ... ربیع الثانی سنه یکهزار و دویست و نود و هفت هجری نواب مستطاب اشرف اکرم والا سالار الدوله ابوالفتح میرزا دام اقباله العالی تولدش روز ... سنه یکهزار و دویست و نود و یک هجری نواب مستطاب اشرف اکرم والا عضد السلطنه ابوالفضل میرزا دام اقباله العالی تولدش ... سنه یکهزار و سیصد هجری نواب مستطاب اشرف والا حسینقلی میرزا تولدش ... سنه یکهزار و سیصد ... هجری نواب مستطاب اشرف والا ناصرالدین میرزا تولدش در شب چهارشنبه بیست و نهم ذی القعده الحرام سنه یکهزار و سیصد و سیزده هجری ...

۱۲۶۹

جاه مرادش ... هزار و دویست و شصت و نه هجری متولد و امروز چهل و پنج سال از مدت زندگانی
طول فرمحه در روز عید غدیر هزار و دویست و هفتاد و شش در سن ... سالگی بمسند عالی ولایت
عهد نایل شده اند و کلیه امور دولت را بحمایت مملکت داری و کفایت ... رعیت پروری
بپرورده و در اغلب علوم کامل و در علم حساب و جغرافیا دهنه سه و زبان فرانسه و عربیه و لغویه
و املا و انشاء مسلمه و خبیر ... فطرتشان با اب و گل رحمت سرشته و تخمی شریفشان از جوهر
رافت و معدلت خلقت شده در مملکت داری طاق و در رعیت پروری مشهور افاق ... هفته
از صمیم قلب از خداوند مسئلت میکنیم که ... باشند و ملکش فزاینده و ... مکنتش را ... ش
بخت قرین و ... زیر نگین گشت و اقبالش ... و تا ... هست خداوندیش معاضد با
بیت تا قیامت شاه ... باش ... از کرده دلها ... دین و دنیا و دین ... چون سلیمان با
بر تخت ... مالک ... افتاب خسرو ... با لطف اله ... لشکر او فوج انجم تیغ او ... شهاب
تاج او خورشید دولت گشت او گردون جاه ... ... بهرام ... سپهر او افتاب این چار ...
... کان ... تیغ ... این کلاه ... این کلاه و چتر و دین تیغ و کان باشند با
تا موالی برفرازی دشمن اندازی کلاه ... چون ... نهم ... بالاندیم ... چون
... رزم ... بالاسپاه ... گنج گیتی ... جام ... کام ... جام ... این بخش و ان
بخش این ... دان ... و سعادت ... روز جمعه بیست و چهارم شهر ذی قعده الحرام
۱۳۱۳ سنه حضرت مستطاب اشرف اکرم میرزا علی اصغرخان صدر اعظم دست ... گرفت
و فتق امور حل و عقد و نظم و نسق قاطبه جمهور بقدرت عزم و قوت حزم و متانت
رای حضرت معظم محول است ... در سه ساعت و نیم بغروب مانده ساعت سعد نعیم
خطبه و سکه دولت بنام مبارک اعلیحضرت کیوان مرتبت شهریار نوشیروان ... زده
... ...

هزار و سیصد و ... ...

والا کان مملکت ان مثال انهاری که از دریا منشعب میشود بعینه که اب نهرها در عذوبت ...
مراتب تابع دریاست طرقیه ارکان دولت و اعیان سلطنت در عدل و ظلم موافق سیرت
پادشاه است مثنوی خوش ... ان در رعیت جا کند ... چرخ خضر ... خضر ... شه
همو حوض دان چشم چون لولها ... اب از لوله ... در کولها ... چونکه اب جمله از حوضی ...
هریکی ابی دهد خوش ... ... در دان حوض اب شور است و پلید ... هریکی لوله همان
اورد پدید ... زانکه پیوسته است هر لوله بحوض ... خوض کن در معنی این حرف خوض ... محققین
حکما فرموده اند هر کس که بنیاد حکومت خود و بر پنجاه قاعده گذارد و ان پنجاه قاعده ... سلطنت
خود ... دولت او برجا و حکومتش مستدام خواهد بود اول انکه در جمیع کارها از علامات ...
رضای حق جل و علا را جویا و نیاز ... درگاه ایزد تعالی باشد و ... خود ... منظور ...
... انکه در همه احوال و افعال ... طریق وسط و اعتدال را از دست نگذارد ... انکه
وزرای کاردیده و ... و امرای ... کشیده ... اختیار کند ... انکه خردمندان
قوم و ارباب استعداد را تربیت نماید و ... استعداد هر کس ... پنجم انکه
خاندان قدیم و دودمان عظیم و دشمنانی که از دولت و ثروت ... شده اند ایشان را
رعایت نماید ششم انکه برای قبض و بسط و رتق و فتق و ضبط و ربط جمع و خرج ...
... تربیت ... ارباب شوری و اهل مشورت را از اصحاب دانش و تجربه کار ...
از ... معین فرماید هفتم انکه سران و سرداران و سپهسالاران باید که خوانند و ...
... و از خاندان نجابت باشند ... هشتم انکه طایفه عسکریه
لشکر را از جماعت صحرانشینان ... و مردم کوهسار ... که صاحب ...
و ... بگیرد چه که شهری ... و مردم ... کمتر ... بشوند نهم انکه موجب

و عتیق و معیشت سپاه را از خزانهٔ عامره معین نماید و کجا حواله کند دهم آنکه خدمات
چند بر شخص واحد رجوع نفرماید و برای شخص واحد یک خدمت رجوع و معین نماید یازدهم آنکه بهر
در رعایت رعیت و کثرت زراعت بغایت بکوشد و کمترین رعیت را بیکار نگذارد دوازدهم
آنکه برای هر دیاری وقایع نگاری و خفیه نویس معین کند که از احوال درست هر کس اعلام نماید سیزدهم
آنکه بر ترفیه حال فرقهٔ عرفا و درویشان و اهل انزوا همت گمارد و ایشان را در بستر استراحت جا
دارد چهاردهم آنکه جهت امور شریعت مقدسه در هر ولایتی قاضی امین و شیخ متدین و مفتی و [illegible]
و داروغه پرهیزکار مشخص کند پانزدهم آنکه در تربیت جمیع اهل حرفت و ارباب صنعت [illegible]
کند و مقرر فرماید که هر صاحب حرفتی از حد خود تجاوز نکند و مناسب حال خویش لباس بپوشد و اکل
نماید شانزدهم آنکه خراج دیوانی بر حاصل پنج خمس و [illegible] و اشجار میوه دار [illegible]
عشر از حاصل بیست یک مقرر نماید و از جولات بطریق احکام شریعت بیضا بستاند هفدهم آنکه
در تعلیم جنگ پیادگان و سواران سعی بلیغ کند و پیوسته سپاه و لشکر را باستعمال آلات مقاتله
و محاربه مشغول دارد و در کسالت و بطالت نگذارد هیجدهم آنکه بر جمیع رعایا و برایا فرمان شود که
آلات جنگ بردارند و در خانه خود نگذارند و عمارت محاربه و مجادله کنند نوزدهم آنکه در بلاد و
دیار بطال و بیکار نگذارد و هر یک را مناسب حال خویش شغل و کاری بدارد بیستم آنکه بر تکریم
علمای دین و اولاد حضرت امیر المؤمنین ع و تعظیم حکمای معرفت قرین همت گمارد و در فراغت بال
و استراحت احوال ایشان اهتمام دارد بیست و یکم آنکه یتیمان و بیوه زنان و جماعت پیران و از کار
افتادگان را رعایت کند و هر یک را فراخور حال خرجی بدهد بیست و دوم آنکه چون
ببیند که پیران و جاهلان را [illegible] راه نبرند اگر چه در وجه بعضی مصارف جهت رفع و دفع آفت ضرر [illegible]
در رفع فساد اشرار کوشند اما ایشان را همواره بدل ستم ندارد بیست و سیم آنکه با زنان معاشرت

بسیار

معاشرت بسیار نکند و با مسخرگان و مقلدان و سازندگان و مطربان مجالست و مؤانست ننماید
اگر چه از وجود ایشان در بعضی مواضع چاره نیست بیست و چهارم آنکه در سیاست و قصاص
تعجیل نکند و کمال تحقیق و تفتیش نکرده کسی را بقتل نیاورد و مستحقان حبس و زندان را در محلی معین
بکار مشغول دارد بیست و پنجم آنکه در هر شهر و دیار و محله محله و کنار بکنار [illegible] و دسته از سپاه و نگهبان
اهل قرا و صحرانشینان را با دم صحت [illegible] باز گذارد که در هر زمان از احوال خورد و کلان و
غریب و آشنا اعلام نماید بیست و ششم آنکه فرمان دهد که ارباب دولت و صاحب ثروت حبوب
و غلات انبار نکنند و بقیمت گران و بهای گزاف نفروشند و پیوسته از نرخ و قیمت ماکولات
و ملبوسات مطلع باشد و اجرای این کار بعهدهٔ امینی مقرر نماید بلکه خود بطریق تحقیق قیمت آنها را مشخص
فرماید بیست و هفتم آنکه جاها و راهها را بر عهده [illegible] سپارد که ثغور و سرحدها متوجه باشند و اگر
دزد بدین [illegible] نقصان مال و جان برسد رعایای ثغور از عهده برآیند و گروه دزدان و راه زنان
گرفته بدار الملک برسانند بیست و هشتم آنکه هر گاه ملکی را بجنگ و قهر تصرف کند اعیان
آن ملک را سوگند دهد و کوچانیده بدار الملک آورد و سیم و زر و در و جواهر از ارباب حال ایشان بستاند
و مطابقه [illegible] ایشان [illegible] تا راست صدق گردانند و اگر بصلح [illegible] مسخر نماید حکام آن شهر را که نگاه
کوچانیده و چند نفر ایشان را در دیار خود حکومت دهد که هر یک جداگانه مشغول باشند بیست و نهم
آنکه بار جولات و چارپایان را معین نماید که از آن زیاده بار نشود سیم آنکه دراز گوش بیست
و پنج من تبریز و قاطر و یابو چهل من و شتر را هشت من مقرر دارد که اگر رعایا زیاده بر آن بار کنند
موجب مؤاخذه باشند سی و یکم آنکه بر سر فراز راه ها [illegible] و جهت سالکان [illegible] و بر کنار
درویشان خانقاه و جهت طالبان علم مدرسه و از برای بیماران که غریب و مفلس باشند
دار الشفا بسازد و برای هر یک موقوفات معین دارد و در این خصوص اهتمام فرماید سی و دوم

خلاف عهد و پیمان نکنند و با هر فرقه و جماعتی که عهد و میثاق بعمل آورده و از آن تجاوز نکنند
سی و دوم آنکه در هنگام جنگ و جدال اگر فتح میسر شد سپاهیان و لشکریان عقب غارت نروند
و متوجه الجا نشوند و برای انها لشکری علیحده مقرر دارد و برای پاس و محافظت اسباب لشکر دیگری معین فرماید
و در وقت تقسیم غنایم حصه و قسمت هر یک از پیادگان و سواران را مقرر نماید سی و سیم آنکه اگر
سردار و سپهدار از میدان جنگ فرار کند او را از منصب خود معزول نماید و دولت و ثروت او را
باز ستاند و اگر سپاهی گریزد ایشان را باز ندانند و محبوس نگاه گیرد تا موقع شخص سی و چهارم
آنکه اگر صاحب منصبی و عهده‌داری وفات یابد منصب او را بفرزند او عطا کند و اگر ولدش صغیر باشد
دیگری معین فرماید و اگر اولاد قابلی نداشته باشد بخویشان قریب او عنایت نماید و ثلث
مواجب را برای اولادش باز گذارد و اگر سپاهی در عین جنگ نقص عضو از کار افتد
نصف مواجب او را لطف کند تا زنده باشد سی و پنجم آنکه متعلق و حواشی که در ملک ادعیه
با انها التفات نکند و برای اعتبار نگذارد که مال بسیار بدان صرف شود و بر رعایا و برایا ضرر رسد
سی و ششم آنکه سعی و مبالغه نماید که از مسکرات اثری نماند و خمر و فقاع و بنگ را برانداز دکه
خورد تا دیب بلیغ فرماید آنکه حکیم حاذق برای مریض تجویز نماید سی و هفتم آنکه دروغ گو را
خورد خلق را تقرب ندهد و خود نیز بانها موصوف نشود که دروغ گفتن حالت سلاطین را
سی و هشتم آنکه برای خلافت و حکومت یک پسر خود را اختیار دهد و تربیت نماید و باقی
حکومت و ملک نه دهد که باعث بر اثر فتنه و جدال و خرابی بلاد است سی و نهم ملاحظه قدیم و جدید
ملازم نکنند و برای نوکر و خدمت کاران پایه نو و کهنه نگذارد و هر عازمیکه در مراسم خدمت
گذاری و جان سپاری پیشتر باشد از ان زیاده منظور دارد چهلم آنکه هفته یکروز بداد رعایای خود
و بیدادت خویش تحقیق نماید و به مقربان جهت اغراض نفسانی و تسویلات شیطانی امرا

برشته

نشنیده کرد و حقیقت حال را بعرض او برسانند و بیرون یکدفعه سه روز بار عام و هد
که جمیع رعایا و برایا بخدمت او برسند و عرایض و مطالب خود را بلا واسطه معروض دارند چهل و یکم
آنکه ملازمان امین مقرر دارد که از دخول و خروج بیگانه بملک اعلام نمایند و احوال
مسافرین و مترددین مملکت را اطلاع دهند و از اوضاع و اطوار انها باخبر باشد چهل و دوم
آنکه بکیش و ملت احدی متعرض نشود و تعرض بر صاحبان ملل مختلفه نرساند و هر یکرا در مقام خود
تربیت کند اگرچه موجب انس عامه دین حاکم مردمان بدین ملک با میل خواهند برد چهل و سیم
آنکه در خرج اسراف نکند و اموالیکه در راه مجاهدین و توسعه ملک باید خرج نمود بر لباس و
ترفع ایاس صرف نماید و بخیل و ممسک نیز نبوده و از طریق اعتدال بیرون نگذرد چهل و چهارم
آنکه از ارباب دانش و صاحب بینش که نکوکار و پرهیزکار باشند ندیم و مصاحب معین
فرماید و ایشان را اجازت دهد که از احوال مملکت و اوضاع رعیت بطریق صدق و راستی
واقع عرض کنند و در مقام مناسب اخبار اعدا و اجبار را معروض دارند چهل و پنجم آنکه در رسم راهداری
و عشر را موقوف گرداند بجز جهت یک از طایفه تجار از کسی چیزی نستانند و آن نیز در تمام
مملکت در سه موضع زیاده نباشد چهل و ششم آنکه بیت اللطف یعنی خرابات
خانه را براندازد و طریقه متعه بخون را جاری سازد و در شهر و دیاری محله برای ایشان
مقرر نماید و امین و شحنه در شخص پرهیزکار برای محافظت انها معین و در دخول و خروج
ایشان سلو تشخص کنند و نیز امین عفیف و زنان شوهردار را الذ تردد تعزیه خانه‌ها
و اختلاط با مردان منع بلیغ کند چهل و هفتم آنکه در تعمیر قبور اولیاء و ائمه دین کوشش
مزار مشایخ دین و ابواب البر سعی جمیله بظهور رساند و راه مترددین و مسافرین را هموار
گرداند و بعضی مواضع که سنگ بسیار و تردد دشوار باشد بسبب آنها پاک سازد و طریق آمد و شد

مردم را اسان کند چهل و هشتم آنکه اوقات خود را قسمت کند و مدت شش ساعت
برای خواب و آسایش مقرر نماید و چهار ساعت با امور عیال و اطفال و صغار و کبار حضور یابد
و دو ساعت بکسب اخلاق و جنب رسم سلف مشغول شود و چهار ساعت در خلوت بعبادت
بطاعت و بندگی حضرت سبحان متوجه گردد و شش ساعت بکار ارباب حوایج و کار و بار ملک
و امور رعیت و مهام سلطنت و حکومت التفات کند چهل و نهم آنکه سالی دو مرتبه
شیلان کشیده و سران و سرداران و کلانتران و اعیان و اشراف و امرا و ارکان دولت
و سپاه و لشکر و رعیت را اطعام کند و بعواطف خسروانه و بتشریفات شاهانه
ممتاز و مشرف گرداند پنجاهم آنکه فرمان دهد که محبوب و مغضوب ممالک بیگانه نزنند و ما
یحتاج رعیت را از ولایت بیرون نکنند و بر ماکولات رعایا نقصان نرسانند
این بود پنجاه قاعده و هر حاکم که بر اینها عمل نماید امور او بر وفق مراد باشد والله اعلم
خوش سلطان در حق بندگان خدا آن فرماید که خدای در حق بندگان سلطان فرموده تخلقوا باخلاق الله
حق گفته باشد حکمت حلم نیکو است نه چندانکه حمل بر عجز رود و هیبت سلطنت بباید چندانکه
لذت عفو بر زیردستان منغص گردد و ضبط می‌باید نه چندانکه دلها از ضبط طاعت
بیرون رود و عفو مستحسن باشد نه تا حدیکه بزرگان دلیر شوند و دفع ملال بلهو و شکار رغبت
نه چندانکه از ضرورت یکی باز مانند بیت قف یار آنکه کن حد اوسط ؍ که تا بر کار مهم فیروز
باشی ؍ سرای بت را عادت خود کن تو دایم ؍ حد و اندازه و ملک افروز باشی ؍ بجای رحمت و هنگام
نقمت ؍ گهی مرهم گهی چون سوز باشی ؍ نکته مثل پادشاه ابریست که بر زرد و خشک
بپاشد و آفتاب که بر بلند و پست بتابد سایه ایست که گوهر است در کشتی اعیان احتیاط در ریاست
در نوفر بر خفای اسرار بیت ای بعد در معارج اقبال کامجوی ؍ و ای گشته بر ممالک آفاق

کامیاب

کامیاب ؍ ز ابر بحر موهبتی بر همه ببار ؍ تو آفتاب محشری بر همه بتاب ؍ بندگان شایسته را
بنوازد و نااهلان را از حضرت دور اندازد که اگر نیکان را تربیت نکند و بدان را مالش ندهد سمت
تمیز از میانه برخیزد و آنگاه نیکان نا امید و بدان بی‌باک شوند و در ملک که نیکان بینند و بدان
علاوه امید نیکان از آنها منقطع گردد خصلت ثبات در کارها ملوک را بهترین ملکه ایست از
ملکات نفس و سلیم‌ترین سفینه است در نجات از مهلکات ملک و ثبات و استقلال تا مدبر
کار آگاه باشد و بالفرض حکمی خطا فرماید دعوای ملک بر آن تدبیر رود و چون باشند زفعلشان تراجع
نشود الا تردد ننماید که اگر چه اصرار بر آن فعل خطاست حصول ملکه ثبات نفس را مدارا هم
ضرور است بیت در امور زمانه ثابت باش ؍ متغیر مشو بهر تغییر ؍ قطب چون ثابت است
وی پر جا است بر وی مدار هر تدبیر ؍ قطره ابر چون تواتر یافت ؍ در دل سنگ میکند
تاثیر ؍ اشارت شکرانه آن نعمت بود که بی نیاز گردید از ملازمت خدمت و
احسان حرمان مغز ماری که فرد مانند هنگام حاجت بیت در افراط وجود و در وجرم گاه مینشوند
ببخش زر ؍ بسر تیغ گاه و دلو جهان ؍ گاه بگیر و گاه میفزا ؍ زر بده و بخش و جرم جانی را ؍ گاه
ببخش و گاه بکش ؍ نصیحت نیت با خدای جهان صاف و اعتقاد درست دارد و
در هر حال توکلی که ضرورت عزت کند و در خشم و در رضا جانب حق را بر آنچه میگردد فرو نگذارد
و اصحاب نیک و بد باشی نکند که باری تعالی عیوبست نصیحت اگر جهانرا منظور حاجت حاجت
حاجت خود بسلطان در نظر شرف که صحبت که کعام دارد و عرض کند زکوة کامکاری را بلکه تحفه
استیناس بجفه گردد سخن او را اصغا فرماید که بزرگان سکالمت با خوردان هم از خصال بزرگان
شمرده اند و سلیمان علیه السلام که در موکب سلطنت با شرف عزت استماع سخن مور
ضعیف بطریق استفادت که ارشاد می‌نمود از حضرت فرمود کار عزیز همه سبا ساخت

حکما بر اوراق صحایف وصایا ثبت کرده اند که از مصاحبت سه گروه احتراز فرمودن لازم است [illegible] با هیچ کس [illegible] و مخالطت کردن [illegible] از ایشان بسته کرده [illegible]
از بد مزاجی [illegible] اول انست که حق نعمت [illegible] نشناسد [illegible] کفران نعمت و ناسپاسی [illegible] سازد دوم انکه بی موجبی خشم گیرد و غضب [illegible]
انکه [illegible] حقوق خالق و خلایق [illegible] انکه کار [illegible] در نظر [illegible] نکه راه دروغ
و خیانت [illegible] واقعات [illegible] انکه در ابواب شهوت رشته نفس رها کرده و هوس و هوا را [illegible] هفتم انکه
[illegible] هشتم انکه [illegible] مردم [illegible] دوستی [illegible]
[illegible] ۲۲۵ [illegible]

مجلادت روزگار و انقلاب دوران ناپایدار گنجینه نقد ملوک را سخت بسته پوشیده و از عقاید خواص نسبه کان تتبع فرمهان و نقد کیسه طبعت
ایشان بر سنگ امتحان زدن تا بداند که در حدیث خدمتی که بر نسبت ان مامور به بر وفق
رای و مشیت باشند و نه کالا می کنند یا بر خلاف ان چه بسیار باشد که ذات پادشاه چون چشمه
خورشید افاضت انوار عدل کند و نقد و حجاب ظلم و ستم نامهذب ابر کردار حجاب ان
گردد و اورده اند که حکایت است معاصر بعض پادشاهان به عدل منتخ فقها بر دار در ظلم منزوی میان ایشان
حکم ضدیت که در حقیقه مباینت باشد ملاحظت و ممارست دایم شد اما پادشاه عادل و دوراندیش
با وجود امانات خرابی برنامه صحیفه امور مملکت مخدوش میدید داد و انه خزاین موفور و نواحی معمور و لشکر
رعایا مسرور از دار الملک ان شکار رعیت علی التواتر و التوالی بوی میرسید از این معنی موجب تحیر و
متعجب شد رسولی از الخواص که حافظ دفینه راز بود پیش او فرستاد و این نکته با او در میان
نهاد غلام جواب داد که نور صدق از جبین حال و متدلی بود و خلاصه ان انکه اوی بنفس خود
عادل است اما نواب و کارکنان ستمکاره گماشته و عدل او با ان که ظلم ایشان وجودی ندارد لاجرم
خرابی مملکت لازم ان باشد و من تنها ظالم و خواص و پیشکاران با انصاف و عدل کوش
هر اینه فایده ظلم خاصه من با عواید عدل عام ایشان تقدیم ارد بیت چنین بگویم که ظلم در عالم
حیف چون خواستان کشتی گرگ در گله بار از در حیب فی خاک در دیده ایست [illegible]
نصیحت بگو کسی تا رسید و عقوبت بفرمود یدکه باری تعالی با انکه خلاق بصیر و رزاق [illegible]
در روز قیامت بنده مجرم را هیچ عقاب نمی کند اول مواخذه محاسبه اعمال او مقابله فرماید
و صحیفه خیر و شر بدو نماید اگر انکار کند بر صفوت او عضو بعضو اعضا را در ابگواهی میاورند
تا هر یکی بر افعال مخصوص شهادت باد ارسانند چون عذر [illegible] نه و معترف شود انگاه بمکافات
با صفو فرماید بیت هر بنده را تهمت صاحب غرض بکن فی قصه مال و عرض فرو ابطال

سیم انکه تعظیم ارباب تربیت و تکرمت [illegible] بجا نیارد
و فضول در مقام محاورات و مکافات بسته [illegible]
[illegible] خشم [illegible] عمل
[illegible] و در تحصیل مقاصد [illegible] بقدر [illegible]
انکه با اوباش [illegible] و صلاح [illegible]
ادب [illegible] هشتم انکه بالطبع [illegible]
باشد و از ارباب فسق و بدعت [illegible]
جماعت که مذکور شد در مقام [illegible] و اتفاق [illegible]
طوایف که سابق [illegible] اعراض و احتراز [illegible]
صحبت ایشان [illegible] مزاج [illegible]
با اعتدال حقیقی [illegible]
[illegible] با انگبین [illegible]
موجب [illegible] چندین علت [illegible]
ترش [illegible] با انگبین امیز که دافع مرض [illegible]
مباش [illegible] و [illegible] کز از مصاحب [illegible]
تو نیز [illegible] مرهم [illegible]
که افتاب صفت [illegible]

جاه و جان فی در شرع عقل ثابت و در عرف رسم است [illegible] اول با ان جرم بس
انکه جزا ان د بیت در امور بعث هر یک کار است که باید سپرده با نفر او نفسه مشیران باید
و ان حفظ اسرار است که گوهر اسرار ملوک را هیچ مخزن لا تقبل ارخصنه دقیق ضمیر ایشان نیست
و هیچ خازن امین را امکنت اطلاع بر ان نباید داد مگر کسیکه شریک ذات و شفیق نفس
توام و همجاه او تواند بود بیت نباید گفت راز خویش با کس فی که هر شنانه در کمین [illegible]
نباشد راز دار محرم به از تو فی اگر چه پیشکاران بسر این اند فضیلت خدا ابراجان [illegible]
و ان که تو اورا بیگانه نشمری تا حق توجه بکار اورده باشی و حق بیگانگی دانستن انستکه [illegible]
او یکی از کارکنان عمل با فضل اصابت رگ ربیت نقد و شیمه نظامی در مزاج یکی از
بنده کان تفرس کنند نه حفظ نفع او شمار نباید داد بلکه صلاح از استبدال رغبیه با ان [illegible]
نماید از پرویز حکایت کنند که او را از زمره اشباع و جریده اتباع امیری قوی رای نافذ عزم [illegible]
عهد منتظر دول در سلک تربیت یافتگان حضرت منزلت قربت یافته بود بسمع کسری
رسانیدند که دی رود در حریف ابلمی و عاطفت پادشاه کان خلاف خواهد کشید و سر از [illegible]
فرمان برداری بیرون خواهد نهد اگر این ذکر بیکر پیوند و این پیش نهاد بحیز ظهور رسد [illegible]
پای از جاده طاعت بیرون نهند و دست تطاول دراز کرده شود و در صحن مملکت [illegible]
رونق سلطنت ضایع ان باشد کسری با خواص حضرت و محرمان دولت در این باب مشورت
کرد بعد از تدبیر فرجه تدبیر ایشان همه بر ان مستقر اید فت که اورا بند محکم نهند تا [illegible]
در نقر و ثبات فی باشد روز دیگر که کمودن ترنج شفق تا بیخ زرین را بر گوشه فرق شرق
نهاد کسری بر تخت سلطنت بر امد چون ان شخص علی الرسم بپایگاه کیوان مرتبت [illegible]
او را در درجه [illegible] و موضع شریف که برتر از رتبت اکفا و نظرا او بود جای داد و ذکر [illegible]
مشهود و کرامات مشهور او در عدت [illegible] بمبالغت بر زبان راند

و تشریف خاص اختصاص داده و از نقود ذخایر و نفایس جواهر عطا بخشی کرد که حوصله
باز آرزو و بیان زبان رقم شکر آن ممتنع شد و بیخ نهال کینه از صحن سینه ایلچی منقطع گشت
ثقات حضرت نبوت عرضه داشته‌اند که هرگز صفحه آینه رای ظلمت زدای پیغمبر از نقطه موهوم
تردد زنگار رنگ ندیده است و نور آفتاب ضمیر او در تراکم غمام شبهت پوشیده نه بسبب مخالفت در
امضای عزیمت چه بود و اختلاف میعاد بکدام داعیه رجحان یافت باعث چه فرمود که از اجتماع
مخالفت ورثت تعدی نجسته‌ام و مقتضای مصلحت دید بر [illegible] کار بستاما چنانکه شنیده
تا مرا در شب دراز معراج پرواز دادیم بر هر عضوی که بنده می‌نهادیم بیرون از آن عضو
در قبضه تسخیر نمی‌آمد پس عضوی شریفتر از دل که سلطان ممالک جوارح است نیافتیم و قبضه
محکمتر از بنگونه ندیدیم او را بدان قبضه مقید کردیم تا سایر اعضا که نسبت خدم و اعوان دارند
بمتابعت در بند آینه و نیز بند آهنین بر یک عضو مخصوص بخشونت دندانه سوهانی سحق
گردد و بنده رفق و کرم که بر دل بر لوم استوار شود بهیچ سوهان فرسوده نگردد قطعه دو بیت
نگونه که بدام صید توان کرد مرغ دل انسان و چه باشد بر از این صید چون بنده
بتو دلها و ره صید کنانم است زنهار بهست لذ تو این صید بدین بند اشارت
هر چند علم عدل سلطان از چتر آفتاب عالی‌تر و مشهورتر است و این واقعه مسلسله
نوشیروانی را چون مسلسله سنیّه باطل کرده اما مستغنی‌تر باشد که از ساحت اطراف محروسه
مزاجان هر دو رحور بتطاول آن تر دیج و تیر یه جوینده پیرگاه و بیگاه ملازمان حضرت را فی آن
فضا مطالع رسانند که همواره متفحص باشند و از افواه و ضمایر متتبع و متجسس و جهت دهنه اکر رستمگر
رفته باشد از آن بهترین تحفه شمرده در بارگاه سلطنت عدل گستر تا این سخن از زبان معتبران
در گوش دیگر امرا و ملوک ممالک و حکام نواحی جا بکیرآید و از ایشان ثقه عز نفخه بنوب و را
متصرفان و عمال از جا در عنایای هر جا رسد و همگنان بدین سیرت مرضی مامور گردند تا اولاً جهانبانان

گاهی عقیدت پاک سلطان دلنواز لطف پرور هویدا گردد و ثانیاً اکابر و اصاغر ولایت بتفحص کار
مظلومان و تدارک حال از کار افتادگان و اجتناب خلق مهمات بیچارگان ملکه گردد که از نالهٔ
آه و دمهای پیره زنان مظلوم که در سحرگاه از شست عجز و کمان پشت در دل شاه اندازند هم خبر از
و جهت نزاهت که از سطوت اسباب سلطنت مهم است زآه سینه مظلوم سوزناک بترس
جهانبان را نخواهی که از تو جبر رسد تو نیز با سخن از گردکار پاک بترس

در بیان آنکه از زمان خلق آدم تا اوان ظهور حضرت خاتم صلوات الله و سلامه علیه چند سال بوده
محمد بن جریر الطبری گوید که منقول است که از وقت ظهور آدم تا زمان حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم
دالر شش هزار و سیزده سال بوده و پنج هزار و ششصد نیز گفته‌اند و بقول عماریه از روزگار آدم
تا ایام هجرت سید عالم چهار هزار و چهل سال و شش ماه و در روایت جابر الف پنج هزار
و صد و هفتاد و دو سال و از طوفان نوح تا بوقت الف عبدالله عباس در روایت که ابراهیم علیه السلام
هزار و هفتاد و نه سال بوده و از روزگار حضرت خلیل تا هنگام موسی علیه السلام پانصد و شصت و
پنج سال و از ایام موسی تا زمان سلیمان علیه السلام پانصد و سی و شش سال و از وقت سلیمان تا اوان ذی
القرنین رومی هفتصد و هفده سال و از زمان اسکندر تا زمان عیسی سیصد و شصت و نه
سال بر این تقدیر از روزگار آدم تا ایام عیسی پنج هزار و پانصد بیست و دو سال شد و حمزه بن
حسین اصفهانی روایت کرده است که از روز خلق آدم تا تولد نوح هزار و پنجاه و شش سال بوده
و از ولادت نوح تا میلاد ابراهیم هزار و ششصد و نود و دو سال و از تولد ابراهیم تا زمان
رسیدن یعقوب بمصر دویست و نود سال و از قدوم یعقوب بمصر تا وقت وفات
موسی هفده سال و از وفات موسی تا بنای بیت المقدس چهارصد و شش سال و از بنای
بیت المقدس تا هنگام تخریب آن چهارصد و ده سال و از خرابی بیت المقدس تا زمان
عمر بن الخطاب که از آن مفتوح ساخت هزار و پانصد و پنجاه و چهار سال و بدین روایت

تیغ زبان فرقه طاغی و عداوت جهانیان اشکر نافع ورنا
اگر چه بهره

از زمان آدم تا طوفان نوح ۲۲۰ هزار و دویست و پنجاه و شش و پانصد
و از طوفان تا بوقت

از زمان خلقت ابوالبشر تا اوان هجرت شفیع محشر قریب پنجهزار و نود سال شده و افضل
المتاخرین کمال الدین حسین خوارزمی در مقصد اقصی آورده که از وقت ولادت خاتم الانبیا
تا عیسی علیه السلام ششصد و بیست سال و از عیسی تا داود ع هزار و دویست سال و از داود ع
تا موسی پانصد سال و از موسی تا ابراهیم هفتصد و هفتاد سال و از ابراهیم تا نوح هزار و
چهارصد سال و از طوفان تا آدم ع هزار و دویست و چهل سال و بدین تقدیر از میلاد
حضرت خاتم تا آدم شش هزار و هفتصد و نود و پنج سال است و درین باب روایات دیگر
نیز وارد شده والله اعلم بحقایق الامور در ذکر مجملی از احوال خاتم النبیین و سید المرسلین
محمد بن عبدالله صلوات الله و سلامه علیه بر طبایع فلک ارتفاع مستخبران اخبار مجرب و مستتر
نخواهد بود که علمای متقدمین و فضلای متاخرین در تبیین اخبار سید المرسلین مجلدات
صحت قرین مرقوم خامه اند و این مختصر محقر کجا گنجایش تمام حالات فرخنده آیات
آن خلاصه موجودات را دارد و چگونه قلم شکسته زبان قدم بر صفحه بیان کمالات آن
کاینات گذارد نظم معانی هرگز اندر حرف ناید که بحر بیکران در ظرف ناید و نیز چه
نظارد احوال کسی را که معراج او خالق ارض و سماوات و بر وصف کمالش جمله ممکنات گویا
و عقول و نفوس و جواهر و اعراض مطیع و مامورش و لوح و قلم و عرش و کرسی ریشه از نورش
مدرکه مقربین و حضرت روح الامین خدام بارگاهش و گروه روحانیان و جمله افلاکیان چاکر درگاهش
نظم این شاه گفتن زمن زیرک شناسد که زبیل اندک و بس خطاست و لیکن موجب
ما لا یدرک کله لا یترک کله ذره از شمس تابان و قطره از بحر عمان جهت زیب و زینت این
اوراق پریشان مرقوم میسازد بدانکه نسب شریف آن ملجا قوی و ضعیف برین منوال است
هو ابن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره
بن کعب بن لوی بن غالب فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن

الیاس

الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان عامه اهل سیر تا اینجا اتفاق دارند و از
عدنان الی آدم ع مختلف است منقولست که در وقتی که نسب خویش را آنحضرت ذکر میکرد
چون بعدنان رسید عنان بیان را باز کشیدی و براویت فرمودی کذب النسابون اما مولانا
مجلسی در کتب خود برین موجب ذکر نموده است عدنان ابن اد بن ادد بن الهمیسع بن سلامان بن الهمیسع
النبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم خلیل بن تارخ بن ناخور بن اشرع بن
ارغو بن فالغ ابن عابر ابن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلخ
بن اخنوخ بن سیارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم ع علی نبینا و علیهم السلام
و در کتب آنحضرت اقوال دیگر نیز وارد است و در کتب امامیه مسطور است علی ای تقدیر آن نور
گرامی از آدم بتوسط حوا در شیث و بعد وجود آمده همچنین از اعقاب بطنا بعد بطن و از حام بطن
منتقل شده تا بعدنان رسید عدنان دو پسر داشت عک و معد اما آن نور احمدی به معد انتقال
نمود و کنیت او ابو قضاعه بود و معد را چهار فرزند بود از آن جمله حامل نور سید ابرار نزار
گشت و کنیت نزار ابو ربیعه است بنی حنیفه و بنی شیبان و بنی خثعم از نسل ربیعه بن نزار است
و نزار چهار پسر داشت از آن جمله مضر حامل نور رسالت گردید و بنی قیس و بنی غیلان از نسل مضر بن نزار
و مضر را یک پسر بود الیاس نام داشت و الیاس را فرزندان بود که بنی خزاعه و بنی ... از نسل
الیاسند از الیاس بولادش مدرکه که مسمی بعامر یا عمر بود انتقال یافت مدرکه را از آن جهت مدرکه میگفتند
که وقتی از عقب شتر گریخته دیده او را بگرفت بنی هذیل از مدرکه اند خزیمه را از مدرکه بخزیمه منتقل
شد و خزیمه را فرزندان بود بنی اسد از نسل خزیمه اند و نور رسالت از خزیمه بولد کنانه
انتقال یافت و کنانه کنیت ابو النضر بود بنی قعقاع و بنی ... از ذریات کنانه اند و نور مصطفی
از او بولدش نضر رسید و قریش عبارت از اولاد نضر است و قریش در لغت اسم دابه است که در
دریا و چون آن دابه بزرگترین دواب دریاست و نضر بزرگترین قبایل عرب بود لهذا ملقب

باین لقب شد و بعضی گویند که قریش ماخوذ است از تقرش که بمعنی کسب است و چون نضر
فرزندان و متعلقان خود را جهة اکتساب تجارت بسفر شام فرستاد لاجرم به قریش مشهور گشت و بعد از آن
اولاد اورا قریش گفتند ای کسانی که نور احمدی از نضر بمالک و از مالک بولد او فهر و از او به پسرش
کعب رسید بنی عدی و بنی جمح از نسل کعبند و کعب را سه فرزند بود اما جامع نور محمدی مره شد
و نسب بنی تیم و بنی مخزوم بمره میرسد و نور مصطفی از مره بولدش کلاب منتقل شد و بنی کلاب
از نسل کلابند و او مرجع و مآب قریش بود و نور احمدی از کلاب بولدش قصی رسید و او موسوم
بزید بود و زید را بجهة آن قصی لقب گفتند که از مکه رفته در قبیله قضاعه که بعید بود نزول کرد
و نیز گفته اند که چون بعد از پراکندگی قریش ایشان را جمع آورد و دار الندوه که قریش
مهمات کلی را آنجا قرار میدادند بنا نمود لهذا اورا قصی خوانند و ندوه در لغت به سخن گفتن با
گویند قصی منصب سقایه را مقرر نمود و خدیجه و زبیر ابن العوام بواسطه قصی در نسب با رسول الله
شراکت دارند و قصی سه پسر داشت عبد الله و عبد العزی و عبد مناف و حامل نور جناب رسالت
عبد مناف بود و اسم او مغیره و کنیت وی عبد الشمس بود و از غایت حسن و جمال اورا قمر نیز
گفتند و اورا چهار پسر بود هاشم و عبد الشمس گویند ایشان توامان متولد شدند و در حین
تولد پشت ایشان باهم اتصال داشت بشمشیر از هم جدا کردند یکی از عقلاء این قضیه را
شنیده گفت همواره میان این دو پسر شمشیر قائم باشد و اخر الامر چنان شد هاشم پدر
عبد المطلب و عبد الشمس جد بنو امیه و نوفل جد جبیر بن مطعم و مطلب جد امام محمد بن ادریس شافعی
صاحب بستان السیاحه فرموده که باتفاق خبر امیه از قریش نبود بلکه غلام رومی الاصل بود و نام
هاشم چون در سال قحط و غلا خوان ضیافت گسترده نان در کاسه شکسته بمردم اطعام
نمود بنابران بهاشم ملقب شد زیرا که هشم عبارت از شکستن نانست در کاسه جهة طعام
و او اول کسی است که عرب را بدین طعام مهمان نمود و در حسن و جمال او را عدیل نبود خداوند مجید

اورا

اورا چهار پسر بخشیده بود که جد مادر امیر المومنین است و ابو صیفی و عبد المطلب و پسر چهارم
در نظر نیست عبد المطلب نور احمدی صلی الله علیه و آله بمطلب ابی منتقل گشت و عبد المطلب را
سیزده پسر بود بر این ترتیب اول حارث دویم ابو طالب سیوم زبیر چهارم حمزه پنجم
ابولهب ششم غیداق هفتم مقوم هشتم ضرار نهم عباس دهم قثم یازدهم حجل
دوازدهم عبد الله سیزدهم عبد الکعبه و هم در این باب روایات دیگر نیز هست که
مذکور گردانیده چنانچه نیست و عبد المطلب را شش دختر بود بر این ترتیب اول صفیه
دویم عاتکه سیوم بیضا چهارم بره پنجم امیمه ششم اروی و اولاد ذکور و اناث از
خواتین مختلفه بعضی از جمله عبد الله و ابو طالب و زبیر و عبد الکعبه و بیضا و اروی و امیمه
و بره و عاتکه از یک مادر تولد نمودند عبد الله بغایت صاحب حسن و جمال بود و آمنه بنت
وهب بن عبد مناف را بعقد خود در آورد و جناب رسالت مآب از آن عفیفه تولد نمود
و در شب ولادت آنحضرت بحیره ساوه خشک شد و در وادی سماوه آب در جریان آمد و آتشکده
فارس خاموش گشت و هم در آن شب کسری را طاق کسری که جهة آن در جهان کسری بود طاق
گشت و از شرفات ایوان او چهارده بزمین افتاد و ستاره آنحضرت
یهودی در مدینه دیده شد و در آن شب ... از عرب ... بسیار دیده باتفاق اهل سیر
ولادت آنحضرت در عام الفیل ماه ربیع الاول بود و بعضی گویند میانه تولد آنحضرت و واقعه
مذکوره پنجاه روز بود بواسطه جیش شد و طایفه گویند بعد از پنجاه و پنج روز و بروایتی چهل و
بعد از هر ماه و شش روز و ایضا اختلاف است که ولادت آنحضرت در کدام
روز از ماه مذکور جمعه روز که شنبه بود و در کشف الغمه مذکور است که ولد صلی الله علیه و آله
بمکه شرفها الله یوم الجمعه عند طلوع الشمس سابع عشر من ربیع الاول و عام الفیل و فی روایة العامه ولد
یوم الاثنین و فرقه در دهم ماه مذکور گفته اند و جمعی در دوم و بعضی در هفدهم و قیلی در شهر رمضان

وتولد آنحضرت موافق بیستم شباط رومی با بیست وششم با هزومیان بود وقبل از طلوع
شمس بوقت غفر از منازل قمر وبهمن ماه از شهور فرس وابو معشر گفته طالع ولادت آنحضرت
بدرجه بیستم جدی بود وزحل ومشتری در عقرب بعقرب ومریخ در خانهٔ خود در حمل بود وشمس در حمل
در شرف بود وزهره در حوت بود در شرف وعطارد نیز در شرف بود وقمر اول میزان بود
ورأس در جوزا وذنب در قوس بود واز سلطنت انوشیروان چهل ودو سال یا سی وچهار سال
وهشت ماه گذشته بود واز تاریخ اسکندری هشتصد وهشتاد ودو سال مرور کرده بود ودر خانهٔ
تولد کرد که از شعب بن هاشم بحسب ارث بآنحضرت رسیده بود وبعد آنحضرت
بعقیل بخشید واولاد عقیل بعد از پدر بمحمد بن یوسف برادر حجاج فروختند ومحمد آنخانه را
داخل قصر خود کرد وآن را بیضا میگفتند وچون نوبت دولت بنو امیه درگذشت وکوکب اقبال
بنی عباس طالع گشت خیزران مادر هرون آنخانه را از کوشک جدا کرده مسجدی ساخت اکنون
برهمان منوال است ذکر بعض وقایع آن رحمت جمع الجلال از بدو عمر تا زمان ارتحال
از دار ملال بسرای بهجت مآل علیه السلام علمای سیر در کتب معتبر اثر خود آورده اند که
آنحضرت هفت ماهه بود که پدر بزرگوارش در مدینه رحلت نمود وبعضی گویند قبل از تولد آنحضرت
بود وجمعی گویند بعد از ولادت وفات یافت واول کسیکه آنحضرت را شیر داد ثوبیه کنیز ابولهب بود وبعد از آن حلیمه
بشیر دادن آنحضرت اشتغال نمود وچون دو سال از عمر عزیزش درگذشت حلیمه آنحضرت را
که بیرون برده بود بمکه آورد وبروایتی قضیه شق الصدر در این سال واقع گشت گویند الم نشرح
لک صدرک بدان اشاره است وبعضی گویند در پنجم سال آن امر روی نمود ودر ششم
یا هفت سالگی مادر آنحضرت در وقت مراجعت از مدینه در قریهٔ ابوا از دار فنا بدار بقا ارتحال
کرد ودایه ام ایمن آنحضرت را بمکه نزد عبدالمطلب آورد ودر هشت سالگی عبدالمطلب از دار
فانی درگذشت ووصیت آنحضرت را بابوطالب منتقل گشت ودر دوازده سالگی ابوطالب

آنحضرت را

مدینهٔ منوره که مدینه النبی است را یثرب نام بود وجناب رسول اکرم بمدینه موسوم نمود وبعضی از علما جناب را ... ویثرب ...
مستفیض که جمله حدود مدینه است در هر حال مدینه از اقلیم دوم در مدینه ... اتفاق ... وجبل احد ... قریب است ...
بارو کشیده ... جامع ... قریب ... رباب ... مزار ... است اگرچه ... قصبه ... است ...
در اکثر ... ساکن ... حصار ... مذهب ... اکثر ...
عموماً ... وشیعهٔ امامیه ... ٧٣٢ وجمیع سکنه حجاز ویثرب اهل اسلام ... خواص ... که ...
داده ... خوشبو ... واز خواص
... است که ... نور ... خوش ... گفته ...
... جاه ...
اما فراوان است روضهٔ مقدسه حضرت خاتم الانبیا ... در میانه
شهر ... قریب بقبرستان بقیع ...
حضرت ... اکنون ... مسجد ...
حوالی ... جناب رسول ...
از موضع ...
... حضرت ... خطاب ...
وعثمان بن عفان ...
وسقف ... ساج ...
آسمان ... ولید بن عبد الملک مروان ...
ومهدی عباسی ...
در ... عمارات ... واکنون ... الملوک
الاسلام ... اهتمام تمام ...
ومیان منبر ... روضه ... ریاض ... وقبرستان بقیع
در ... امام حسن ...
ومنبات ... وحضرت امام حسن وحضرت امام زین العابدین
وحضرت امام محمد باقر وحضرت امام جعفر صادق ...
ومزار ... قریب ... است

آنحضرت را بولایت شام برد وبعد از استماع بشارت از راهب ابوطالب آنحضرت را
بمکه آورد ودر پانزده سالگی حرب فجار ... از عم خود بود وبر ذمت همت خود گذاشت ودر هفده
سالگی زبیر بن عبدالمطلب آنحضرت را همراه خود بملک یمن آورد ودر اثنای راه از آن حبیب الله
خوارق عادات بسیار مشاهده کرد ودر بیست سالگی با اعمام خود بحرب الفجار رفته از برکت وجود آنحضرت
بر قبیلهٔ قیس ظفر یافتند ودر بیست ودو سالگی جهة آنکه در صدق وامانت مبالغه مینمود محمد امین
لقب یافت ودر بیست وچهار سالگی باتفاق میسره غلام خدیجه بتجارت تشریف برد ونفع بسیار
آورد ودر این سفر راهبی نسطور نام آنحضرت را بشارت رسالت داد ودر بیست وپنج سالگی
با خدیجه وصلت اتفاق افتاد ودر سی سالگی امیرالمؤمنین در وجود آمد ودر سی ...
ودر سی وپنج سالگی قریش خانهٔ کعبه را عمارت کردند وآنحضرت را در انظار حکم نمودند وحجر الاسود را
بدست مبارک خود برکن عراقی نشانده گویند در این سال زینب دختر خواندهٔ خدیجه را زوجهٔ ابو
العاص بن ربیع کردانید وبعضی گویند زینب دختر خدیجه بود اما از شوهر دیگر بود ودر چهل
سالگی بشرف وحی مشرف گردید ودر این سال بروایتی از زمان حضرت عیسی مدت ششصد سال ودر قولی
ششصد وبیست سال وبزعم بعضی پانصد وهفتاد سال گذشته بود ودر شهر رمضان جبرئیل
بر آن حضرت نازل شد وآیهٔ شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن از آن باب است
وصوم رمضان وصلوة مقرر شد ودر سال دوم از وحی حضرت فاطمه در وجود آمد ودر سال سیم
آنحضرت بدعوت علم مامور گشت واول کسیکه جمال حالش بزیور ایمان زیب وزینت گرفت
خدیجه کبری بود وبعد از آن حضرت امیرالمؤمنین دعوت آنحضرت را قبول نمود ودر روایتی بعکس
نیز وارد شده است آنگاه زید بن حارثه که غلام آنحضرت بود وهم در آن اوان جعفر بن
ابوطالب وابوعبیده بن الحارث بن عبدالمطلب وزبیر بن العوام وطلحة بن عبدالله وسعد

[illegible]

طایف ... در جده حجاز و ... و جبال ... و ... و اکثر ... [illegible]
واقع و طرف جنوب ... [illegible]
مذهب ... [illegible]
کرم و اکثر ... [illegible]
انکار اطایف گشته

بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف مسلمان شدند و بعد از ایشان ابوعبیدة بن الجراح
و سلمة بن الاسد المخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن الارقم بدایره اسلام در آمدند
از نطاه عمار بن یاسر و مادرش سمیه و ام سلمه بنت ... و خویله بنت حکیم و سعید بن زید و بلال حبشی
و صهیب رومی و خباب بن ارت و عبدالله بن مسعود و عامر بن فهیره و خنیس بن حذافه
و جمعی دیگر از اناث و ذکور بتدریج ایمان آوردند و هم در آن اثنا آیه وانذر عشیرتک الاقربین
نازل گشت و بموجب امر الهی جمعی از اقربا و خویشان را حاضر گردانید و بجهر تبلیغ احکام
کثیر را بسر ... احکام الهی را ... رسانید الکرده مکروه حرام ... ترک احکام آنحضرت
واجب دانسته سر از گریبان اباحت بر آوردند و آزار آن سید ابرار را سنت خویش کردند گاهی
آنشاه بیت القصیده نبوت را شاعر گفتند و گاهی آن مرکز عقل را مجنون منسوب ساختند
و گاهی آن مظهر اعجاز را ساحر خواندند و گاهی آن سردفتر صدق و صفا را بکذب متهم داشتند و لوای
جحود و انکار برافراشتند و گفتند اجعل الالهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب
و در سال پنجم شهر رجب بعضی از صحابه بحکم آنحضرت بدیار حبشه هجرت نمودند و هم در سال
... کفار قریش از آنحضرت و بنی هاشم و از اهل ایمان جدائی کردند و در سال ششم از بعثت
حمزه رضی الله عنه در سلک اهل ایمان انتظام گرفت و معجزه شق القمر بروایتی در همین سال
بود و مدت سه سال از جور اهل ضلال در شعب ابوطالب تشریف داشت و در سال نهم
بعضی از قبایل عرب مسلمان شدند و در سال دهم ابوطالب عم عزیمت بصوب آخرت
برافراشت و بعد از سه روز خدیجه حرم آنحضرت جامه گذاشت و در سال یازدهم عایشه را
خطبه فرمود و سوده بنت زمعه ... انقطاع ... بطایف تشریف برد و بعد از یکماه و
ده روز از آنجا روی توجه بمکه آورد و در اثناء راه جمعی از جنیان بر آنحضرت ایمان آوردند
و آنحضرت

و آنحضرت بزینهار مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف داخل مکه شد و هم در آن
سال بماه رجب از خانه ام هانی قضیه غریبه معراج روی داد و آن قضیه در ثبات الفاظ
افسانه و بعضی گویند که از سرای خیر الوری تا بیت المقدس ببیداری بود و عروج بر طبقات
سماوات بخواب بود و ظاهر آیه کریمه سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام
الی المسجد الاقصی موید این مقال دانسته اند و اکثر اکابر سلف و خلف بر آن رفته اند
که معراج خاتم الانبیا در بیداری بود و روح مطهر او در مرافقت جسد مطهر از مکه به بیت
المقدس و از آنجا عروج باوج سموات نمود و آیه کریمه ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی موکد این حالت دان شب که بهتر از روز دلفروز بود به آسمان و عرش و کرسی و سدرة
المنتهی را طی نمود و دید آنچه دید ما کذب الفؤاد ما رای چشم از حق نگردانید ما زاغ البصر
و ما طغی و طرفه ... ولقد رای من آیات ربه الکبری و از غرایب کردگار
بسیار ملاحظه فرمود و لقد راه نزلة اخری عند سدرة المنتهی عندها جنة المأوی
و گفته اند که ارواح زمره انبیا عظام را ... و در هر یک از آسمان یکی از انبیا را بنظر
در آورده مرویست که رفتن و باز آمدن حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمعراج در عرض سه ساعت
از شب وقوع یافت و بعضی چهار ساعت نیز گفته اند و هم در آن سال نماز پنج وقت فرض گشت
و در سال دوازدهم و بروایتی یازدهم در مکه شش نفر از اهل مدینه بر آنحضرت ایمان آوردند
اسامی ایشان اسعد بن زراره و عوف بن حارث و رافع بن مالک و جابر بن عبدالله
و قطبه بن عامر بن حدیده و چون این شش نفر بمدینه مراجعت نمودند خبر بعثت آنحضرت را
بالکل یثرب در میان آوردند و ذکر آنحضرت در آن ولایت اشتهار یافت و نور ایمان در آن دیار
... احوال ... در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس

عامر و عقبة بن عامر

از اهل مدینه بمکه شتافتند و در عقبه ملازمت آنحضرت را دریافتند و بشرف اسلام مشرف
شدند و در سلک انصار منتظم گشتند و از دین پدران خود درگذشتند و در سال سیزدهم از بعثت
آنحضرت از مکه بمدینه هجرت نمود و در ماه جمادی الاولی همین سال سلمان فارسی مسلمان شد
و هم در این سال نماز ظهر و عصر و عشا که دو رکعت بود چهار رکعت فرض گشت و نماز
شام و صبح بحال خود بماند و منصب مؤذنی بر بلال قرار گرفت و عقد موافات میان اصحاب
رسول صلی الله علیه و آله اتفاق یافت و برای هر یکی از صحابه یکی را مقرر نمود و حضرت امیر فرمود
انت اخی فی الدنیا والآخرة و هم در این سال حضرت نبوی با عایشه زفاف نمود
و در سال دوم از هجرت روزه رمضان فرض شد و صدقه فطر واجب آمد و قبله از طرف
بیت المقدس بطرف کعبه تحویل یافت و تزویج با فاطمه سرور اولیا و سیده نساء بوقوع پیوست
و آیه لکم [دینکم ولی دین منسوخ گشت و بحکم] اُذِنَ للذین یقاتلون بانهم ظلموا آنحضرت بجهاد مامور گشت نظم که رب
بر قتل اعدای دین چه گفتش خدا اقتلوا المشرکین و در این سال جهاد بطن النخله روی داد و شکست بر اهل
کفره افتاد و غنیمت بسیار بدست اهل اسلام آمد و خمس غنیمت مقرر شد و غزوه بدر نیز در این سال
بوقوع انجامید و هفتاد نفر دستگیر شدند و غنایم بسیار در تصرف مهاجر و انصار آمد و در آن جنگ [از بزرگان قریش قتیل آمدند و هفتاد نفر دیگر هم]
سپاهی از ملائکه بمدد اهل اسلام آمدند ابوجهل و جمعی از صنادید قریش کشته شدند و چون مهم
اسیران کفار بر فدیه قرار گرفت آیه ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض
تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة نازل شد و این موجب ملال خاطر آنحضرت
گشت و چون عتاب از آن رو بر حال آنحضرت بود لهذا متعاقب آیه مذکوره این آیه
نزول یافت لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم فیه عذاب عظیم و هم در این سال
ابولهب بدوزخ پیوست سوره تبت یدا ابی لهب و تب در باره ابی لهب و زوجه اش

نازل شد

نازل شد و ایضا هم بنی قینقاع قبضه یافت و در سال سیوم از هجرت غزوه ذی امر و قرده روی داد
و هجرت قتال در این سال اتفاق افتاد و ولادت جناب امام حسن و حرب احد و شهادت دندان
مبارک آنحضرت و شهادت حمزه و قتل و عبدالله بن جحش اسدی و مصعب بن عمیر و دیگران انصار
و حنظله بن ابی عامر و چند نفر دیگر از صحابه کرام در جنگ احد شهید شدند و در سال چهارم از هجرت
جناب امام حسین متولد گشت و ام سلمه بنت ابی امیه را آنحضرت نکاح فرمود و زینب بنت خزیمه را
عقد نمود و هم در این سال قلعه بنی نضیر را فتح کرد و آیه انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام
رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون نازل گردید و بعد از آن در سال پنجم تحریم
خمر بوقوع انجامید و در سال پنجم از هجرت غزوه ذات الرقاع و دومة الجندل و غزوه بنی مصطلق
و غزوه خندق و کشته شدن عمرو بن عبدود بدست امیر حیدر و غزوه بنی قریظه واقع شد
و در سال ششم غزوه بنی لحیان و غزوه ذی قرد و صلح حدیبیه با اهل مکه و دعوت پادشاهان
بدین اسلام و افک عایشه و نزول آیه برائت او اتفاق افتاد و در سال هفتم از هجرت
فتح خیبر و بعد فدک و انقیاد وادی القری روی داد و در سال هشتم از هجرت اسلام خالد بن ولید و
عمرو بن العاص و غزوات اعراب روی نمود و غزوه موته شام و غزوه حنین و فتح طایف
و بنی طی و وفود قبایل عرب و تولد ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وقوع یافت و فتح مکه هم در این سال
واقع شد و در سال نهم از هجرت نزول آیه حجاب و غزوه تبوک و نزول آیه برائت و تخریب
بتخانه ثقیف و مردن عبدالله سلول منافق و احداث نفاق خالد بن ولید نسبت بامیر المؤمنین
واقع شد و در سال دهم از هجرت رحلت ابراهیم بن رسول الله و گذاردن حجة الوداع
و نص نمودن خلافت حضرت امیر المؤمنین در منزل غدیر خم بحکم الهی و آیه یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس

درانوقت نازل گشت و بعد از اعلام و انجام امر خلافت آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت
علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نزول یافت و در سال یازدهم از هجرت آنحضرت
مریض شد و در ماه ربیع الاول بعالم جاودانی رحلت کرد و در همان دیار در حجرهٔ خویش مدفون
گردید و همای روح آنحضرت در شبستان عند ملیک مقتدر منزل گزید و علماء اهل سنت
گفته اند در آن که چند روز از ماه ربیع الاول گذشته بود که آنحضرت رحلت نمود جمعی گویند
دوم ماه بود و بعضی گویند دهم اما اکثر آن واقعه روز دوشنبه و برخی گفته اند که سیزدهم ماه این حادثه
روی داد و در جمیع اقوال عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال بود چهل سال در مکه معظمه
بود تا آنکه وحی بآنحضرت نزول نمود بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه اوقات گذرانید و ده سال
دیگر در مدینه منوره توقف فرمود ارباب خبر آورده اند که آنحضرت در مدت حیات یازده
زن بحباله نکاح درآورد اول خدیجه کبری چنانکه مذکور شد و او بهترین زوجات مطهرات بود دوم
سوده بنت زمعة بن قیس که نسب او در لوی بآنحضرت شرکت دارد سیم عایشه بنت ابوبکر
بن ابی قحافه آنحضرت بغیر از او زن باکره نداشت چهارم حفصه بنت عمر بن الخطاب
پنجم زینب بنت خزیمه که نسب او بشش واسطه بعامر بن صعصعه میرسد ششم ام سلمه بنت امیه
و مادر او عاتکه نام داشت و عمه رسول خدا بود هفتم زینب بنت جحش که نسبش بخزیمة بن
مدرکه میرسد و مادر زینب نیز عمه آنحضرت بود و در حبالهٔ زید بود و آنحضرت اول زینب را
برای زید بن حارثه خواستگاری نمود و تفصیل آن در کتب قوم مسطور است هشتم جویریه
که اسم او نیز بره بود و آنحضرت بجویریه تغییر فرمود و نسب او بمالک ابن خزاعه میرسد
نهم ام حبیبه بنت ابی سفیان بود و مادرش صفیه بنت ابی العاص بود و خواهر
معاویه است از جانب پدر دهم صفیه بنت حیی بن اخطب از یهود نضیر یازدهم میمونه

و اسماء نیز نام او عمره بود و حضرت رسم او را ابتونه نمود او دختر حارث بن جون بود و سرایای آنحضرت
چهار بودند اول ماریه قبطیه بنت شمعون که مقوقس ملک اسکندریه برسم هدیه برای آنحضرت فرستاده
بود دوم ریحانه بنت زید بن عمرو بود سیم کنیزکی بود زینب بان حضرت بخشیده بود چهارم کنیزکی
بود که بارث بآنحضرت رسیده بود اولاد ذکور آنحضرت سه نفر بودند قاسم و عبدالله و ابراهیم و قاسم
و عبدالله در مکه فوت شدند و ابراهیم از ماریه قبطیه بوجود آمد و در مدینه فوت شد اولاد اناث آنحضرت
بغیر از فاطمه نبود زینب و ام کلثوم و رقیه ربیبهٔ آنحضرت بودند و عمال آنحضرت هنگام رحلت
ده نفر بودند عبدالله بن عوف عامل صدقات بود در بنی کلاب و عدی بن حاتم بر طی و عیینة بن حصین
بر فزاره و ایاس بن قیس بر بنی سعد و ولید بن عقبه بر بنی مصطلق و حارث بن عوف بر بنی
ابی مره و مسعود بن رحیل بر بنی اشجع و عباس بن مرداس بر بنی سلیم و ضحاک بن سفیان
کلابی بر بنی کلاب و کتاب آنحضرت گویند چهار نفر بودند مقرر چنان فرموده بود که حضرت امیر کاتب
وحی باشد و اگر آنحضرت غایب باشد ابی بن کعب و زید بن ثابت آیات را ثبت کنند و زبیر بن عوام
و جهم بن الصلت بکتابت اموال صدقات مقرر بودند و حذیفة بن الیمان کاتب محصولات
نخیلات بود و مغیرة بن شعبه و حصین بن نمیر کاتب معاملات بودند و عبدالله بن الارقم بنامهای
ملوک مشغول بود اسامی سایر کاتبان در کتب معرفان مسطور است والله اعلم بحقایق الامور

در ذکر مجملی از احوال مخدومهٔ حضرت بتول و بضعهٔ الرسول فاطمة الزهرا

پوشیده نماند که باتفاق جمیع افاضل علماء آنحضرت عزیزترین اولاد خاتم الانبیاء بود و شرف ذات
و حسن صفات و علو مرتبت و سمو منقبت منفرد بود از حضرت امام محمد باقر مرویست که ولادت
آنحضرت پنج سال از بعثت گذشته بود که روی نمود و در ماه جمادی الثانیه در روز جمعه بود و بعضی گویند
در سال دوم بعثت آنحضرت بوجود آمد در وقت فتح مکه هشت ساله و هفتاد و پنج روز از عمر آنحضرت

گذشته بود از دار فانی بسرای جاودانی انتقال فرمود و از القاب آنحضرت مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه
و مرضیه و محدثه و بتول و زهراست و کنیت آنحضرت ام محمد و ام الحسن و ام الحسین و ام الائمه و ام
الکبری است روایت شده که اگر علی ع فاطمه را تزویج نمی‌نمود تا روز قیامت کفوی نبود و در کتب
فریقین مذکور است که حضرت رسول صلعم فرموده است که فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي مَنْ آذَاهَا فَقَدْ
آذَانِي وَمَنْ اَغْضَبَهَا فَقَدْ اَغْضَبَنِي و در بعض اخبار آمده که اِنَّ اللهَ یَغْضَبُ لِغَضَبِ
فَاطِمَةَ وَیَرْضَی لِرِضَاهَا فضایل و مناقب آنحضرت از حد افزونست و از شماره بیرون اورده اند
که حضرت فاطمه ع زیاده در خانه جناب امیر المؤمنین ع در حجره ساکن ... و در مدت بقای آنحضرت
بعد از پدر بزرگوار خود اختلاف است و اما از شش ماه بیشتر و از چهل روز کمتر نگفته اند اکثر علمای امامیه
بر آن رفته اند که در روز سیم ماه جمادی الثانیه رحلت فرمود و بعضی در شب سیم ماه مبارک رمضان
گفته اند و ابن شهر آشوب در بیست دویم ربیع الاول گفته و بسعی امیر المؤمنین غسل و تکفین و تدفین آنحضرت
در شب دفعه و بنا بر وصیت آنحضرت در شب مدفون گشته و بغیر از سرور اولیا علی و بقول
عبدالله بن عباس کسی دیگر بجنازه آنحضرت حاضر نبود چون آنحضرت از خلفا و اولیا ایشان آزرده
خاطر بود نمیخواست بر جنازه آنحضرت نماز گذارند لهذا اینگونه وصیت فرموده در کتب اخبار آمده
که حضرت فاطمه که از حضرت فاطمه چهار فرزند ارجمند بوجود آمده امام حسن و امام حسین و زینب
و کلثوم و زینب را بعبدالله بن جعفر طیار در سلک ازدواج کشیده اند و از او پسری متولد شد عبدالله
و عون و در زمان ... کلثوم اختلاف است بعضی گویند که عون بن جعفر او را نکاح کرد و چون عون فوت
شد محمد بن جعفر او را تزویج نمود و جمهور الزام کلثوم دختری بود چون محمد فوت شد عبدالله بن جعفر ام کلثوم را
عقد نمود و فوت او در خانه عبدالله روی نمود و از زینب و ام کلثوم مطلقا نسلی نمانده و ذریت
حضرت رسول صلعم در حسنین ع باقی مانده و در مدفن آنحضرت اختلاف است بعضی گویند در قرب جوار

والد

والد بزرگوار مدفون شده و جمعی گویند در قبرستان بقیع است والله اعلم بحقیقة الحال **در ذکر مجملی**
از احوال حضرت مآل قطب الابرار و غوث الاحرار امیر المؤمنین حیدر کرار
علی بن ابیطالب الاخضر مخفی نماند که آن سرور امام اول است از ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم و والد آنحضرت ابوطالب
و مادر آن سرور فاطمه بنت اسد بن هاشم بود و عبدالله و ابوطالب ع برادر از یک مادر بودند و خاتم الانبیا
و سید الاوصیا پسر عم و فرزند یکدیگر و مضمون انا و علی من شجرة واحدة والناس من اشجار شتی ... بیکدیگر
بودند و از یک نور ظهور نموده ولادت آنحضرت در ماه رجب بعد از سی سال از عام الفیل در بیت
بیت الله الحرام ... بعد طواف خانه کعبه ... سیزدهم رجب ... که آنجا در وجود آمده
علی ابن ابیطالب ع و بعضی گفته اند که آنحضرت در بیست دویم شهر رجب واقع شده اتفاق است که
بغیر از آنحضرت در اندرون حرم کسی متولد نشده نظم شد او در وجود ...
کسی را میسر نشد این شرف اورده اند که مادر آن سرور ... نام آنحضرت ... کنار ...
... آنحضرت را حیدر نام نهاد ... در رجب ...
... قرار دادند ... محققان گفته اند که بعد از رسول کرم آنحضرت افضل و اعلم ناس بود بلکه بر انبیا ...
سلف سبقت ... در جمیع علوم عقلیه و نقلیه ... اما علم لغت ... معلوم است که جمیع فصحای
عرب و علمای ایشان عاجز شده اند از حصر الفاظ و متعجب گشته اند از بلاغت و فصاحت او و از او
استفاده کرده اند ... از مطالب ... خطب در کلام او بسیار است و احاطه کرده است کتاب
نهج البلاغه ... در حق آنحضرت که علی سید العرب ...
... در جمیع امور ترجیح ... و فصاحت ...
... گفته شده است ... فصاحت ...
و ظروف ... از الفاظ و کلام آنحضرت ...

در کلام او اینر دون کلام الخالق
و فوق کلام المخلوق ...
... شده است

اورا از برای این سخن منع چه او شنیده که مردی قرائت میکرد اِنَّ اللهَ بَرِیْءٌ مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ وَرَسُوْلِهِ
پس انکار نمود این قرائت را پس رجوع نمود بجناب علی علیه السلام در این امر پس حضرت فرمود ارشاد کن او را
باینکه رفع از فاعل است و نصب از مفعول و جر از مضاف الیه و اما علم تفسیر پس مستند است باو
بدون خلاف و بود رئیس المفسرین عبدالله بن عباس از تلامذه آنحضرت و در روایت که ابن عباس
از آنحضرت که حدیث گوید امیرالمؤمنین در باء بسم الله از اول شب تا آخر شب و نفهمیدم از آن مگر
بسیار قلیلا و فرموده آنحضرت که کند قسم هرگاه خواسته باشم بار میکنم هفتاد شتر را از تفسیر باء
بسم الله الرحمن الرحیم و در روایت مشهور است از آنحضرت که فرموده نازل نشده است از آسمان آیه
در صحرا یا در کوه در شب یا در روز یا سفر و حضر مگر اینکه عالم هستم که این آیه در کدام وقت نازل شده
و در چه امر و در شأن که نزول یافت و عالم میباشم بظاهر و باطن و تأویل و تفسیر و حقایق قرآن را
و دعا کرده است رسول خدا از برای آنحضرت در فهم حق تأویل آن و در رعایت و حفظ کردن او و هر کسیکه موصوف
باین اوصاف میباشد سزاوار علم تفسیر باو ظاهر و هویدا است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه حضرت
فرموده است که عالم ترین مردم بکتاب خدا ما و اهل بیت نبی میباشیم اما علم فقه پس جمیع راجع میشوند
بآنحضرت اما فرقه حنفیه و او بزعم ایشان از تلامذه حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام میباشد و او کسب
از پدر بزرگوارش اخذ علوم فرموده و همچنین منتهی میشود بحضرت امیرالمؤمنین اما فرقه شافعیه پس
رجوع میکنند بمحمد بن ادریس شافعی و او تلمیذ محمد بن حسن و مالک است پس رجوع میشود فقه او باین دو
نفر و از آن دو نفر راجع میشود بابی حنیفه پس رجوع شده بحضرت امیر علیه السلام اما حنابله پس رجوع میشود
باحمد ابن حنبل و او رجوع کرده بشافعی و او بابی حنیفه پس رجوع شده بحضرت امیر اما طایفه
مالکیه ایشان منسوبند بمالک بن انس و او تلمیذ امام جعفر صادق علیه السلام و دیگری تلمیذ ربیعه و او
از تلامذه عکرمه و او از تلامذه عبدالله بن عباس و او تلمیذ حضرت امیر است اما فرقه شیعه

پس

ایشان از تلامذه ابا یوسف و محمد از فرقه حنفیه و ایشان
اخذ کرده اند علم را از ابی حنیفه ره

پس انتساب ایشان بسوی آنحضرت در علوم مشهور و معلوم است خصوصا در علم کلام و حدیث و فقه
و اصول چه این علم را اخذ کرده اند از اولاد او و اما علم طریقت پس منسوب بودن صاحبان
آن علم از صوفیه اهل الله بسوی آنحضرت ظاهر و شایع است و اما علم فتوت پس این مشهور و در
تواریخ عامه و خاصه مسطور است که جبرئیل نازل شد روز احد و ندا کرد و گفت لا فتی الا
علی لا سیف الا ذوالفقار اما علم قصص و تواریخ پس این از برای اوست خاصه چه آنحضرت
خبر میداد از ماضی و مستقبل و حال و عالم باحوال غیب بود و در این باب احوال و اقوال آنحضرت مشهور است
و اما علم کلام پس از آن حضرت ظاهر شده است و از خطب آن استنباط کرده اند و منسوب است
بعد از آن حضرت بولدش محمد بن حنفیه و تلامذه او چنانکه ذکر کرده است محمد شهرستانی در کتاب ملل
و نحل و غیر او از علماء و اهل این علم چهار فرقه اند شیعه و معتزله و اشاعره و خوارج اما شیعه پس
انتساب ایشان بسوی آنحضرت معلوم است چه ایشان اخذ نکرده اند اصول عقاید خود را مگر از آنحضرت
و از اولاد او و از خطب و حکم او و در هر باب ایشان را از او و اولاد او روایتی است معنعن مذکور
در کتب ایشان و اما معتزله ایشان منسوبند بواصل بن عطاء و او است تلمیذ ابی هاشم عبدالله بن
محمد بن حنفیه و ابوهاشم که پدر بزرگوارش بود اما اشاعره و ایشان تلامذه ابوالحسن علی ابن ابی بشر
الاشعری میباشند و او تلمیذ ابوعلی جبائی و او از شیخ معتزله است پس رجوع شده امر بآنحضرت
و اما خوارج منسوبند بمشایخ خود و مشایخ ایشان همه شاگردان آنحضرت بوده و بعد منحرف شدند
از متابعت کردن آنحضرت بسبب شبهه ای که عارض ایشان شده بود در روز تحکیم ابوموسی اشعری
و عمرو بن العاص و الا از اصحاب اخذ کرده بودند اصول ادیان را و خروج ایشان بر او
بعد از آنکه بودند از اصحاب و اتباع او امری است ظاهر و اما علوم حکمیه پس منسوبست باو و صادر
از او چنانچه جناب ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله فرموده که قسمت کرده شده است حکمت بر ده جزء

پس غلط کرده شده است بر جناب علیه السلام نه جزو و بر کلی بانس بجزو و نیز فرموده است که من خانه حکمتم و علی
در است از برادران پس کسیکه اراده کند نظر نماید بسوی آدم در علمش و بنوح در فهمش و بیحیی در زهدش
و بموسی بن عمران در قوتش و بلقمان در حکمتش پس نظر کند بسوی علی علیه السلام و کمالات آنحضرت بمرتبه
رسیده است که قومی بالوهیت آنحضرت قایل شده‌اند با اینهمه انیقامات روزگار غدر کیش
طبیعت با شیر نردان روباه بازی آغاز کرد لاجرم گرگ سیرتان بجای رفتند و بوزنیکان منبر
گرفتند و صورت پرستان از معنی غافل شدند و ظاهر بینان از باطن تن زدند نظم
از ره صدق بیخبر بودند ؛ آدمی شکل یک خر بودند ؛ همه در راه او جهانی کور ؛ بنده خواب
و خورد همچو ستور ؛ هیچ نایافته ز تقوی بوی ؛ شهره از سب مانده همچو سوی ؛ بیخرد الذی شرع
دانشی ؛ با که جز دین ز علم خواندی ؛ بنابران سرور مردان قرب بیست و پنج سال بعد از رحلت
حضرت گزید و در سپهر عزت با دل چون ماه بیار رسید مثنوی چو کز زاغان خیمه در گلشن
زدند بلبلان خامش شدند و تن زدند ؛ چون ظلم ظالمان بنهایت رسید و جور ستمکاران
بغایت انجامید جناب ولایت مآبی بفرمان الهی در بیستم ذی حجه الحرام در سنه سی و پنج هجری
بقدوم میمنت لزوم خویش سریر خلافت را مزین ساخت و آفتاب هدایت بر فرق خاک
نشینان کوی ضلالت پرتو انداخت و مدت پنج سال و کسری آن سرور خلافت ظاهری نمود و سه
جنگ عظیم با سه طایفه فرمود اول با فرقه ناکثین که ایشان را اصحاب جمل نیز گویند دوم با قاسطین
و سرلشکر از ایشان معاویه و جماعتی که معاون او بودند سیم با مارقین که ایشان را خوارج گویند که رئیس
ایشان عبدالله بن وهب بود و در سال چهلم هجری در جمعه هم و بقولی نوزدهم شهر رمضان
المبارک عبدالرحمن بن ملجم مرادی باغوای قطامه و معاونت وردان بن خالد و شبیب و اشعث
بن قیس لعنة الله علیهم اجمعین شمشیری را که بزهر آب داده بودند بر فرق همایون آنحضرت زد

دماغ آن

بهمان زخم بعالم جاودانی خرامید و حضرت امام حسن علیه السلام بران حضرت نماز گذارد و قالب مطهرش را
در نجف اشرف مدفون ساخت عمر شریفش شصت و سه سال و بروایتی شصت و پنج سال بود و پنجاه و
هشت سالی نیز گفته‌اند و زمان امامت آنحضرت در حقیقت بیست و نه سال و شش ماه و چند روز
بود و اوقاتیکه بامر خلافت ظاهری اشتغال فرمود چهار سال و نه ماه بود و بعضی کمتر از این نیز گفته‌اند
کاتب آنحضرت سعید بن مروان همدانی و حاجبش قنبر بود و نقش خاتمش الملک لله الواحد القهار
و بقولی نعم الله القادر بود نجف اشرف صاحب معجم گفته که لفظ نجف بمعنی جای بلندیست
در ظهر کوفه بمنزله سدی بجهت آنکه بسیاری از خرابی کوفه و قبر منور حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آنجاست
مشهد مقدس را مشهد غروی نیز گویند بنابر آنکه در حوالی آن دو منبت بوده یکی بر سر قبر ملک و دیگر بر سر
قبر عقیلی کرده یعنی جذیمة الابرش بوده‌اند ساخته و بنابران آن را غریین نام کرده بعضی بر سر
العرب گرفته‌اند و چون نعمان بن منذر که یکی از ملوک عرب بود کسی را مرتکب امر سیشی میدید تا آن دو قبر را
الطخ کرده لهذا آن را غری گفتند و در کتب تواریخ مسطور است که تربت کثیر البرکت حضرت امیر علیه السلام در زمان
خلافت هرون ظهور یافت و آن چنان بود که جناب سید الاوصیا بر فرزند ارجمند خود امام حسن علیه السلام وصیت نمود
که چون از دار فانی بدار جاودانی انتقال نمایم جسد مرا بر دوش بر شتری بار کنید هر جا که
شتر زانو زند مرا آنجا دفن نمایید و جناب امام حسن بفرموده پدر عمل نمود و در همانجا که شتر از رفتن باز ایستاد
آن بزرگوار است شتر زانو زده حضرت را مدفون ساختند و پنهان نمودند چه که حکام بنی امیه در میان
ظلم و جور درباره شیعیان خسته و چون زمان دولت ایشان درگذشت و نوبت دولت بنی عباس
گشت در سنه یکصد و پنجاه و پنج هجری هرون الرشید وقتی بشکار رفته بود آهوها که بگریز از پیش
که آنحضرت مدفون بود پناه آورده هر چند جد و جهد کرد اسبش با آن زمین نرفت
باز معلوم و یکی زان شکار را الکرفت هرون متحیر شده از معمرین آنولایت تحقیق نمود

ایشان عرض کرده که با چنین رسیده که حضرت امیر علیه السلام اینجا مدفون گردیده است اردوی جغتای
از زمین فرمان دادند شده ولایت را زخم خورده و خفته دیده قدم آنحضرت را بوسیده گنبد عالی بر سر
مزار کثیر الانوار آن بزرگوار بپرداخت و در سنهٔ سبعمائه و شش هجری ابن عضد الدوله دیلمی در آنجا عمارات
خوب ساخت و حصاری متین بران کشید و در ایام آن کوشیده و هزار کام دور بار در آن ارض اقدس
المقام قصبه دلاویز شده و غازان خان در آنجا دار السیاده بنا کرد و سلطان محمد خدابنده و پسرش
ابو سعید مدرسه و خانقاهی در آنجا ساختند و آثار نیکو و ابواب الخیر در آن مکان پرداختند و سلاطین صفویه
گنبدهای عالی و عمارات متین بنا نهادند و باقی و بعضی طلا و اسباب مرصع و فرشهای گرانبها و ضریح
دلکش زیب و زینت داده اند و ظاهر بشره فرش گنبد و هر دو مناره و ایوان آن بزرگوار را طلا نمود
و بر عمارات آنجا بیفزودند و بعضی از امرا زینت بر زیب و زینت آن روضه کردند و در چند سال
پیش ازین یکی از ملوک هند حصاری استوار بران کشید و صف الصلوة بن شجاع الدوله لطف ظاهرا سنجاب
نهری جاری گردانیده و ملوک قاجاریه نیز در تعمیر آن مقام سعی نمودند در تعریف آن مکان شریف احادیث بسیار
وارد شده است و نیز در خبر است که حضرت آدم ع و حضرت نوح ع در جوار آنحضرت ع آسوده اند و این
رباعی را میرزا ... که ندیم ناصر شاه در وصف آنجا گفته رباعی در خاک نجف ندیم آنچه گوهر است ؛ اندیشه
مکن ز پرسش روز حساب ؛ جایی که بدل ابر گهر گردد هر غاب ؛ بی شبهه شود که مبدل شواب ؛
آن قصبه در زمین بلند واقع و جوانب اربعه اش کشتزارات و باغات و زراعات در حوالی
آن نیست و اطرافش ریگ زار است آبش فی الجمله خوشگوار و هوایش حار و قریب سه هزار خانه
دارد و حبوب و غله اش فی الجمله گرانست مردمش ترک و تاجیک عرب و عجم و اکثر شیعه اثنا عشری
و دشمن فرقهٔ جباری و جماعت صوفیه اند آن مکان شریف منزل فحول علما و صلحا بوده و همیشه
از نقبا و عرفا و از آنجا ظهور نموده اند ذکر مجملی از احوال امام همام حسن بن علی بن
ابیطالب

ابیطالب علیهما السلام آن سرور ثانی ائمه اثنی عشر و فرزند امیر المؤمنین حیدر و دختر زاده حضرت پیغمبر
و اسم شریفش در توریة شبر است و میلاد آن امام همام در شب سه شنبه نصف شهر رمضان کثیر
الفیضان در سال سیم از هجرت واقع شد و بعضی در سال دوم از هجرت گفته اند و بعد از
تولد آنحضرت جبرئیل نازل گشت و بحضرت رسول عرض نمود که اسم او را شبر گذار که نام پسر هارونست
آنحضرت فرمود که لغت من عربیست و شبر را چه معنی است جبرئیل عرض نمود که حسن است لهذا اسم
همایون حضرت را حسن گذاشت و جناب رسول آنحضرت را بسیار دوست میداشت روزی آن حضرت
امام را بر دوش گرفته فرمود که اللهم انی احبه فاحببه و در کتب فریقین مذکور است که حضرت
رسول ص فرموده است که حسن و حسین دو گوشوار عرش الهی اند و ایضا از طرق عامه مرویست که
مردی نزد عبد الله ابن عمر آمد و آن مرد از اهل عراق بود از عبد الله سؤال کرد که اگر پشه در حالت
احرام بکشد چه حکم دارد عبد الله گفت نظر کنید که مرد اهل عراق ازخون پشه سؤال میکند و حال
آنکه فرزند رسول خدا را شهید کردند و پروا نکردند و من از آنحضرت شنیدم که میفرمود حسن و حسین بهترین
جوانان بهشتند مناقب آنحضرت از حد فزون و از شماره بیرونست و القاب آن ولایت مآب سید
و سبط و امین و حجت و بر و نقی و زکی و مجتبی و زاهد و طیب و ولی وارد شده و کنیت آنحضرت
ابو محمد و بعضی ابو القاسم نیز گفته اند و در کتب معتبره مذکور است که چون وفات جناب امیر
المؤمنین ع نزدیک رسید امام حسن ع را با سایر فرزندان و شیعیان خود طلبید و حضرت امام حسن را
وصی و جانشین خود کرده و اسرار علوم الهی و ودایع جناب رسالت پناه را باو تسلیم نمود و او را ترکه
خود خوانده و اسرار الهی را بگوش او رسانده و چون آنحضرت بحکم پروردگار عالم رحلت کرد مسند خلافت
بر عزت نشست و نوید عدل و داد و لطف و احسان بر جمهور رعایا و برایا داد و دار الخلافه را مقر نمود که قلع
و قمع معاویة بن ابی سفیان نماید چون بنظر تحقیق دید که اکثر مردم که دعوی تشیع مینمایند ظاهری

ارادت واخلاص می‌نمایند اکثر ایشان اهل نفاق و بصفات بحقوق وبیوفایند وبعهد و
میثاق ایشان نمیتوان بست وامید یاری ایشان نشکر خصم را نتوان شکست لاجرم بطریقیکه
در کتب اخبار مسطور است تن بصلح معاویه در داد ودل بتقدیر الهی نهاد یکی از شروط صلح آن بود که
معاویه در وقت رحلت خلافت را شوری گذارد و کسی را بر خلافت معین و مقرر ندارد و معاویه
خاطر بران قرار داده بود که یزید را ولیعهد گرداند و او را بر مسند خلافت نشاند و میدانست که با وجود
آنحضرت این معنی صورت نگیرد وامر خلافت بر یزید تمشیت نپذیرد بنابران جعده بنت اشعث
را بمال و مزید و وصال یزید فریب داد وان بداختر جگر گوشه خیر البشر را بامید وصال یزید
زهر داد و بقولی پسر جانان فرستادند معتبر از جنادة بن امیه روایت شده که در هنگام
مرض آنحضرت گفت او را بسیم و گفتم یابن رسول الله مرا موعظه بفرمای در جواب فرمود
که مهیای سفر آخرت باش و زاد آن سفر را قبل از حلول اجل تحصیل نمای و بدانکه تو طلب دنیا
میکنی و مرگ ترا طلب میکند و بار مکش اندوه روزی را که نیامده بر روزی که دران هستی بدانکه
هرچه از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت خود خزینه دار دیگری خواهی بود بدانکه در حلال حساب
و در حرام عقاب و در شبهات عتاب خواهد بود پس دنیا را بمنزله مرداری دان بقدر بگیر که
ترا کافی باشد که اگر از حلال است زهد دران ورزیده باشی و اگر از حرام است دران وبالی و
گناهی نباشد و اگر شبهه است بضرورت مباح باشد و دران عتاب نباشد از برای دنیا خود
چنان کار کن که همیشه خواهی بود و از برای آخرت چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد و اگر خواهی که
عزیز باشی بیقوم و قبیله و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکم پس بیرون رو از مذلت معصیت
خدا بعزت طاعت کن ایزد تعالی را و هرگاه ترا حاجتی داعی شود و مضطر شوی که با خلق
مصاحبت کنی با کسیکه مصاحبت او زینت تو باشد و اگر او را خدمت کنی ترا محافظت مصاحبت کن

کند

کند و اگر از او یاری خواهی ترا یاری دهد و اگر کلامی بگوئی سخن ترا تصدیق نماید و اگر بر دشمن حمله کنی
ترا تقویت نموده و اگر دست درازی کنی بسوی او بخیر چنان دست دراز کند و اگر رخنه در احوال تو ظاهر شود
دران سد کند و اگر از تو نیکی بیند بشمارد و اگر از تو بدی ظاهر شود بپوشد و اگر سوال کنی ترا عطا کند و اگر ساکت
شوی و سوال نکنی او ابتدا کند و اگر بلائی باو وارد شود ترا اندوهگین شود و باید که از تو باو زحمت نرسد و راه بد
بر تو معصیت وارد نگرداند و در وقتیکه حقوق ضروریه لازم شود ترا واگذارد و با تو نزاع نکند
و ترا بر خود اختیار کند چون سخنان اعجاز نشان آنحضرت باینجا رسید حضرت امام حسین علیه السلام
حاضر گردید و وصی خود نمود و ودایع امامت را بآنحضرت سپرده روح مقدسش بریاض قدس خرامید
وان واقعه هایله در روز پنجشنبه آخر صفر در سال پنجاه از هجرت بود و عمر شریفش در آنوقت چهل و شش
و بروایتی چهل و هفت سال بود و زمان خلافتش شش ماه و زمان امامت آنحضرت قریب ده سال بود
و در بقیع مدفون گشت و آورده اند که آنحضرت ع پانزده فرزند ذکور و اناث داشت زید و حسن و عمرو و حسین
عبدالله اکبر عبدالرحمن عبدالله اصغر اسمعیل محمد یعقوب جعفر طلحه حمزه ابوبکر قاسم و بعضی گفته اند که
آنحضرت را یک دختر بود که فاطمه نام داشت و کنیت او ام الحسن بود و بروایتی بنات مکرمات آنحضرت
پنج نفر بودند ام الحسن که والده امام محمد باقر است و زینب و ام عبدالله و ام الخیر و ام سلمه و باتفاق علماء
انساب از زید و حسن نسب ماند و از سایر اولاد آنحضرت عقب نماند

در ذکر مجملی از احوال خامس آل عبا حضرت سید الشهداء ابا عبدالله حسین بن علی ابن ابیطالب

آنحضرت سیم از دوازده امام و پنجم
آل عبای کرام است در کتب معتبره آمده که امام حسن از فرق سر تا بسینه بحضرت رسول صلی الله علیه وآله
شبیه بود و جناب امام حسین ع از سینه تا قدم شباهت تمام داشت و آورده اند که حضرت فاطمه
بعد از ولادت امام حسن به پنجاه روز بامام حسین ع حامله شد و تولد آنحضرت در چهارم یا پنجم ماه
شعبان در سال چهارم از هجرت وقوع یافت و مدت حمل آنحضرت شش ماه بود گویند بعد از

یحیی بن زکریا ماه و آنحضرت فرزندی شش ماهه متولد نشده که زنده بماند و چون خبر ولادت آن نخل
باغ ولایت بحضرت رسول رسید بخانه حضرت فاطمه آمده انقرة العین نبوت را در دامن عنایت
خود جای داد و اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ آنحضرت گفت و حسین نام نهاد
که مرادف شبیر است و شبیر نام چهارم پسر هارون بود القاب همایون آنحضرت سید و طیب و رشید
و وفی و زکی و مبارک و سعید و سبط گفته اند و کنیت آنجناب اباعبدالله و در وقت رحلت جناب
رسول شش سال و چند ماهه بود و در زمان شهادت والد بزرگوارش سی و شش ساله بود و ده سال
در زمان برادر والا گوهرش زندگانی نمود و بعد از شهادت حضرت امام حسن یازده سال کسری
امامت فرموده و در روز جمعه یا دوشنبه دهم محرم الحرام در سنه شصت و یک هجری بحکم یزید بن معاویه
و بجور عبیدالله بن زیاد حاکم کوفه و بظلم عمر بن سعد وقاص و بتیغ شمر ذی الجوشن علیهم اللعنة با هفتاد
و دو نفر از فرزندان و برادرزادگان و خویش و مخلصان بدرجه شهادت رسید و بقول
بعضی شصت و هشت کس بوده که در رکاب آنجناب جان خود را فدا نمودند مجملاً شانزده نفر از اولاد
و اخوان و اخوان زادها و بنی اعمام آنحضرت بوده با سایر شهدا سر در قدم متابعت آنحضرت
نهاده طریق شهادت پیمودند و بمضمون صدق مشحون ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون در قرب حضرت حق جل و علا حیات ابدی یافتند
بلا هر کسکه بحق تعالی نزدیکتر است زحمت و بلای او بیشتر است چنانکه در کتاب کافی از حضرت
ابی عبدالله مرویست که قال ان فی کتاب علی ان اشد الناس بلاء النبیون ثم الوصیون
ثم الامثل فالامثل و انما یبتلی المؤمن علی قدر اعماله الحسنة فمن صح دینه و حسن عمله
اشتد بلاؤه ذلک ان الله عز و جل لم یجعل الدنیا ثوابا للمؤمن و لا عقوبة لکافر و
من سخف دینه و ضعف عمله قل بلاؤه و ان البلاء اسرع الی المؤمن التقی من المطر الی قرار

الارض

الارض از این حدیث و احادیث دیگر مستفاد میشود که اگر مؤمن را ذلتی و زحمتی برسد و رنج و تعب
لاحق او نگردد بکمال ایمان نرسیده و مؤمن ممتحن نگردیده عارفی گوید که موافق آیه کریمه لن تنالوا
البر حتی تنفقوا مما تحبون چیزیکه گرامی تر است باید که آنرا در راه خدای تعالی بذل نمود و از جان
عزیزتر هیچ متاعی نیست در راه دوست بذل مال و جاه ممکن و در نفوس بعضی کسان آسان اما جان
بازی نه کار هر کسی است نه هر دعوی نازپروری جان بازی تواند نمود و نه هر سایه پرورده بدرد
طریق سراندازی تواند نمود قطعه نازپرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوه رندان بلاکش
باشد همچو دعبلا باید که درین محفل پروانه سان جان خویش را شمع جانان فدا سازد
و همین وصف باید که مردانه وار در میدان عشق بپای معشوق سراندازد و تو قیاس از خویش
گیر و انصاف پیش آور که اگر محنتی پیش تو آید و زبان احتیاج گشاید و سؤال صد و دو از تمامی
و اگر جهانا و دانگی و درمی بدهی منت بر خدای نهی و جهت من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
پیش آری و ده درم دینار و صد در آخرت توقع داری و در عوض دانگی و درم حور و غلمان کانهن
الیاقوت و المرجان خواهی پس تو خدا را از جهت جاه و منزلت پیش نهاده و اگر امتحان دعا و جاهدوا
فی سبیل الله حق جهاده پیش تو آید به ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة را حجت آورده گریز آری
طریق صحت بجای بعیت گر شیر نه ئی مگذر از این بیشه شیران کاغشته بخون شد در این بیشه
دلیران آورده اند که آنحضرت شش فرزند داشت اول علی اصغر که مادرش شاه زنان بنت
یزدجرد بن شهریار بود دویم علی اکبر از ام لیلی بنت ابا عروة بن مسعود الثقفیه تولد نمود و در کربلا معلی
شهید گشت سیم جعفر که مادرش قضاعیه بود در زمان حیات پدر وفات یافت
چهارم عبدالله والده اش رباب بنت امرؤ القیس است در کربلا معلی تیر خورده شهادت
یافت پنجم و ششم فاطمه و سکینه بوده از ام اسحق بنت طلحة بن عبدالله در وجود آمدند و بعضی اولاد

تحت باب [illegible]

ذکور آنحضرت را پنج نفر نوشته‌اند یکی از ایشان عمر نام داشت والله اعلم بحقایق الامور

در ذکر مجملی از احوال امام همام علی بن الحسین علی بن ابیطالب علیهم السلام

آنحضرت از ائمه اثنی عشر رابع و در امامت آنجناب بنص صریح واقع است ولادت آنحضرت در پانزدهم ماه جمادی الاولی در سال سی و شش از هجرت روی داده و بروایتی در روز جمعه و بقولی پنجشنبه پانزدهم جمادی الثانی و بقولی در ماه شعبان در سنه سی و هشت هجری و در سال قبل از شهادت امیرالمؤمنین ع اتفاق افتاد و با امام حسن ع ده سال و دیگر با پدر بزرگوارش بود و مدت امامت آنحضرت سی و چهار سال و مدت حیات آنحضرت پنجاه و هفت سال بود و مادر آنسرور بموافق مشهور شهربانو دختر یزدجرد پادشاه ایران بود و اسم مبارک آنحضرت علی ع و کنیت آنجناب ابومحمد و بروایتی ابوالحسن و القاب همایون آنحضرت زین العابدین و سید الساجدین و زکی و امین و سجاد بود و بموجب وصیت والد و جد بزرگوارش بر مسند امامت جلوس نمود و بجهت آنکه بنابر گفت و شنید محمد حنفیه در خصوص امامت حجر الاسود بزبان عربی فصیح بر امامت آنحضرت ادای شهادت نمود و مرویست که آنحضرت بسیار گریستی شخصی گفت آنحضرت عرض نمود که این مقدار گریه مکن که نفس خود را هلاک خواهی کرد آنسرور فرمود که روز اول نفس خود سوخته‌ام اکنون بر او گریه میکنم باسناد معتبر روایت شده که حضرت امام محمد باقر فرمود که چون پدرم را وقت رحلت رسید مرا بسینه چسبانید فرمود که ای فرزند وصیت میکنم ترا بآنچه وصیت نمود پدرم در هنگام شهادت خود و فرمود که پدرش او را وصیت کرده بود باین وصیت در وقت وفات خود که زینهار جور و ستم مکن بر کسیکه یاوری بغیر از خدای تعالی نداشته باشد از اخبار بسیار معلوم میشود که آنحضرت را ولید بن عبدالملک مروان مسموم کرده و بعضی زهر بمال عرش بهمان روح آنحضرت در بوستان عدن اتشان گزید و بعضی گویند هشام بن عبدالملک بر آن امر شنیع اقدام نمود و در کتب

اخبار

اخبار مذکور است که آنحضرت شش پسر و هفت دختر داشت و بروایتی سی و انفعه پسر و نه دختر آنجناب بسا بود و بر بعضی گویند در بعضی دختر نداشت و پسر اولاد ذکور آنحضرت بر این موجب است امام محمد باقر که از ام عبدالله فاطمه بنت امام حسن بوجود آمده و زید که در کوفه بشرف شهادت مشرف شد و عمر و عبیدالله و حسن و حسین و علی و بقول صاحب گزیده ع فقط لقب داشت و اولاد اناث آنحضرت بر این موجب است خدیجه فاطمه علیه ام کلثوم ام حسن ملیکه ام موسی و در کبار اولاد آنحضرت اختلاف است والله اعلم

در ذکر مجملی از احوال امام همام محمد بن علی جعفر بن علی ابن ابی طالب علیهم السلام الباقر

آنحضرت خامس ائمه اثنی عشر امام جن و بشر است ولادت آنحضرت موافق مشهور در روز جمعه یا سه‌شنبه غره ماه رجب المرجب و بقول بعضی در سیم ماه صفر در مدینه منوره در سال پنجاه و هشت از هجرت واقع شده و اسم مبارک آنحضرت محمد ع و کنیت همایونش ابوجعفر است و لقب میمونش باقر و مرویست که حضرت رسول ص آنجناب را بدین لقب ملقب فرموده بود بر آنکه شکافنده علم اولین و آخرین بود و جناب رسول فرموده بود جابر انصاری را که تو او را ملاقات خواهی نمود و سلام مرا باو خواهی رسانید و مادر آنحضرت فاطمه بنت امام حسن بود و آنحضرت اول علوی است که از دو علوی تولد نمود و در وقت شهادت جد بزرگوارش سه ساله و بقولی چهار ساله بود و با پدر بزرگوارش سی و چهار سال زندگانی نمود و زمان امامت آنحضرت نوزده سال بود و در سال صد و چهارده هجری و بروایتی صد و پانزده هجری و بقولی صد و شانزده در ماه ذی الحجه و بقولی در ماه ربیع الاول بزهر هشام بن عبدالملک از جهان فانی بسرای جاودانی رحلت نمود و در بقیع پهلوی والد بزرگوارش مدفون گشت و در وقت رحلت پنجاه و هشت سال داشت آورده‌اند که آنحضرت سه پسر و دیگر دختر یادگار گذاشت و بروایتی شش پسر و دیگر دختر آنسرور را بود بر این موجب امام جعفر صادق ع و عبدالله مادر ایشان ام فروه

بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بوده و ابراهیم و عبدالله از ام حکیم بنت اسید بن مغیرة الثقفیه تولد نمودند
و زینب مادرش ام ولد بود و یکی دیگر بر فقیر معلوم نشد از حضرت صادق ع مرویست که هشام پدرم را
بشام طلبید و بعد از گفتگوی بسیار از پدرم پرسید که آیا نسب ما و شما که همه اولاد عبد مناف یکی نیست
پدرم فرمود بلی چنین است ولیکن باریتعالی ما را مخصوص گردانیده است بمکنون اسرار خود که دیگرانرا
مخصوص نگردانیده است هشام گفت آیا چنین نیست که حق تعالی محمد را از شجره عبد مناف بسوی کافه
ناس مبعوث گردانیده است پس از کجا این میراث را مخصوص شما گردانیده است و حال آنکه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بر جمیع خلایق مبعوث گردیده است خدای تعالی در قران مجید میفرماید
ولله میراث السموات والارض پس بچه سبب میراث علم بشما آمده است و حال آنکه بعد از محمد
پیغمبری مبعوث نگردیده و پیغمبری بشما نرسیده است پدرم فرمود از آنجا باریتعالی ما را مخصوص گردانیده
که به پیغمبر خود وحی فرستاد و امر نمود رسول خود را که مخصوص گرداند ما را بعلم باین سبب پیغمبر برادر خود
علی ابن ابی طالب ع را مخصوص میگردانید براز و اسرار چند که از صحابه مخفی میداشت و چون
که وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ یعنی حفظ آنها را گوشهای ضبط کننده و نگاه دارنده میکند پس
رسول خدا فرمود یا علی من از خدا تعالی سؤال نمودم که آنها را گوش تو گرداند و با ینجهة علی ابن
ابیطالب پیغمبر مود که هزار باب علم رسول خدا تعلیم او نمود و از هر بابی هزار باب دیگر برو
گشود چنانکه شما راز و اسرار خود را بمحرمان و مخصوصان خود میگوئید و از دیگران مخفی و
پنهان میدارید همچنین رسول خدا صلی الله علیه و آله اسرار خود را بعلی میفرمود و دیگران محرم
اسرار آن نبودند و همچنین حضرت علی ابن ابی طالب کسیرا از اهل بیت خود که محرم آن اسرار
بود بآن مخصوص می نمود باین طریق آن علوم و اسرار بما رسیده است هشام گفت علی ع دعوی
آن میکرد که من علم غیب میدانم و مردم را از علوم غیب آگاه میگردانم و حال آنکه باریتعالی در علم

خود کسیرا شریک نگردانیده و احدیرا بشاهراه غیب نرسانیده است پس از کجا این دعوی را
مینمود آنحضرت در جواب فرمود که باریتعالی بر حضرت رسول کتابی فرستاده و در آن کتاب آنچه
بوده است و در آن کتاب هر آنچه بوده و هست تا قیامت درج دارد و بیان نموده چنانکه فرموده
ونزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء وهدی ورحمة وبشری للمسلمین و باز فرموده و کل
شیء احصیناه فی امام مبین و ایضا فرموده ما فرطنا فی الکتاب من شیء پس باریتعالی
وحی فرستاد بسوی رسول خدا که هر غیب و سر که بسوی او فرستاده البته علی ابن ابی طالب را بر آن مطلع
گردانیده و آنحضرت بآن علم بهره رسانیده است و حضرت رسول ص امر نمود علی را که بعد از وفات
آنحضرت قران را جمع کند و متوجه تغسیل و تکفین و حنوط او شود و دیگریرا حاضر نکند و فرمود علی ع
برادر منست و از منست چون هشام کلام معجز نظام امام را استماع نمود حیرت طولانی سر بزیر انداخت
و بعد سر بر کرده گفت هر حاجتی که داری از من بخواه پدرم فرمود که اهل و عیال من از بیرون آمدن
من در وحشتند التماس آنکه مرا رخصت رجعت دهی هشام گفت رخصت دادم در همین
روز روانه شو پدرم دست در گردن او در آورد و او را وداع کرد و من نیز وداع کردم و بیرون
آمدیم آنچه بیش طولانی است و بر همین قدر از آن اختصار شد در ذکر مجملی از احوال امام
همام جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام
آنحضرت ششم از ائمه انام و محیط فلک عصمت و مقتدای انام است ولادت آنحضرت بروایت
اشهر در سال هشتاد و سیم از هجرت بود و بعضی گفته اند در سال هشتاد و ششم هفدهم ماه ربیع الاول و
بقولی در غره رجب در روز جمعه روی نمود و مادر ستوده گهرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر
بود و مادر ام فروه اسما بنت عبدالرحمن بن ابی بکر بوده و قاسم از مخصوصان حضرت امام زین
العابدین بود و مدت عمر آنحضرت شصت و پنج سال و بروایتی شصت سال آنحضرت با جد بزرگوار خود زندگانی

نمود و بروایتی نوزده سال با پدر والاگهر خود بود و مدت سی و چهار سال امامت فرمود و عمر گرامی آنسرور
شصت و پنج و بروایتی شصت و هفت سال بود و شهادت آنحضرت در ماه شوال و در روز دوشنبه
و بروایتی بنیمه ماه رجب در سال صد و چهل و هشت هجری بزهر منصور عباسی اتفاق افتاد
و در مدینه منوره در جوار جد بزرگوار و والد عالیمقام خود مدفون گشت و در این باب روایات
دیگر نیز وارد شده است که در ذکر آنها چندان فایده نیست آورده اند که آنحضرت هفت
پسر و یک دختر داشت بعضی گویند هفت پسر و چهار دختر و بسیاری که آنکار کرده اند شیخ مفید فرموده
که اولاد ذکور و اناث آنحضرت ده نفر بودند بر این موجب اسمعیل و عبدالله و ام فروه مادر ایشان
فاطمه بنت حسین بن علی ابن ابیطالب بود و امام موسی الکاظم و اسحق و محمد از حمیده بربریه متولد
شدند و عباس و علی و اسماء و فاطمه از امهات متعدده بوجود آمدند اما اسمعیل بحسب سن بزرگترین
اخوان خود بود و پدر بزرگوارش در باب او محبت بسیار فرمود چنانچه جمعی از شیعیان گمان بردند
که او امام و قائم مقام پدر خود خواهد بود و اسمعیل در زمان حیات پدر خود در منزل عریض فوت
نمود و پدر بزرگوارش از آن مصیبت بمرتبه متالم شد که زیاده بر آن متصور نبود و در وقتیکه جنازه
اسمعیل را به بقیع میبردند چند نوبت فرمود که جنازه او را بر زمین نهادند و روی او را گشودند و بمردم
نمودند تا جمعی که منتظر داشتند که اسمعیل ولیعهد پدر خواهد بود فوت آن بر ایشان محقق شود
مع هذا طایفه چنان اعتقاد دارند که امامت حضرت امام جعفر صادق ع باسمعیل نقل کرده بود و از او به پسرش
محمد بن اسمعیل رسیده و زمره گمان بردند که اسمعیل زنده است و نمرده است و امام زمان اوست
اما عبدالله بعد از اسمعیل بزرگترین اخوان بود و چون امام رحلت نمود دعوی امامت کرد و فرقه
متابعت او کردند و بالآخره اکثر آن جماعت از او برگشته بر امامت موسی الکاظم ع اقرار آوردند
و جمعی که در آن اعتقاد راسخ بودند آنها را افطحیه خوانند بسبب آنکه داعی ایشان عبدالله بن

افطح

افطح نام داشت و بروایتی آنکه عبدالله ابن امام جعفر الصادق ع افطح الرجلین بود بنابر آن اتباع
او را افطحیه خوانند اما اسحق بغایت فاضل و پرهیزکار و پاکیزه روزگار بود اما محمد بصفت شجاعت
و سخاوت داشت و او روزی روزه بودی و روزی افطار نمودی و هر روز گوسفندی ذبح نمودی و جمیع اصحاب
کردی و اعتقاد او بروایتی موافق زیدیه بود بدین معنی که امام باید خروج کند و بضرب سیف و سنان
از مخالفان ملک را انتزاع کند بنابر آن در سنه صد و نود هجری خروج کرد و بقولی آنکه حسین بن
حسن افطس علوی او را بکبر آورده است در سنه خلافت ... و اسحق بن العباس با عیسی جلودی لشکر
مامون بقتال محمد اقبال نمود و بعد از حرب محمد او را بگرفت و نزد مامون آورد و مامون محمد را اکرام
داشت و در وقتیکه مامون متوجه بغداد بود همراه خود محمد را برد و چون بجرجان رسید بعالم دیگر
خرامید اما علی ملقب بعریضی و باج تفسیر ابو جعفر بود و بغایت فاضل و عظیم القدر و پرهیزکار
و متقی بود و همواره بر ملازمت برادر خود امام موسی الکاظم قیام مینمود در ذکر مجملی

از احوال امام الهمام موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی ابن ابیطالب ع

آنحضرت هفتم ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم الی یوم المحشر است ولادت آنحضرت در ابوا که منزلیست
در میان مکه معظمه و مدینه منوره در شهر صفر سنه صد و بیست و هشت هجری و بقولی صد و بیست
و نه هجری روی نمود والده آنحضرت ام ولد مسماة بحمیده بربریه بود و اسم شریف آنحضرت موسی
و کنیت همایونش ابو الحسن و ابو عبدالله و ابو اسمعیل و ابو علی و القاب همایونش صابر و صالح
و مشهورترین القاب آنحضرت کاظم است در وقت رحلت والد بزرگوارش بیست سال بود
و بمشهور روایات در ماه رجب سنه صد و هشتاد و سه هجری بگفته هرون ... السنه ابن شاهک
بمرافقت یحیی ابن خالد مسموم شده در بغداد از عالم فانی رحلت نمود و مدت امامت
سی و پنج سال بود و زمان حیات آنسرور پنجاه و پنج سال بود و در این باب روایات دیگر نیز وارد است

آورده اند که آنحضرت بیست پسر و هیجده دختر داشت اسامی اولاد ذکور آنحضرت برین موجب
علی الرضا ع و عقیل و هرون و عبدالرحمن و ابراهیم و قاسم الاصغر و حسن و حسین و عبدالله
و اسمعیل و عمر و زید و احمد و جعفر و یحیی و اسحق و عباس و حمزه و عبدالله و قاسم الاکبر
بعضی بعوض عمر محمد نوشته اند و نامهای بنات مکرمات آنحضرت زینب خدیجه و ام فروه
و اسماء و علیه و فاطمه و ام کلثوم و ساریه و آمنه و زینب و ام عبدالله و زینب صغری
و ام القسم و حلیمه و اسماء صغری و محجوبه و امامه و میمونه و کلثوم و صاحب گزیده آورده که
آنحضرت سی و یک پسر و بیست و سه دختر داشت و از شیخ مفید روایت کنند
که آنحضرت را سی و هفت فرزند بود **در ذکر مجملی از احوال امام الهمام علی بن موسی
بن جعفر بن محمد بن علی ابن الحسین بن علی ابن ابیطالب علیهم السلام** آنحضرت ثامن
ائمه امام معصوم واجب الاطاعة والاحترام است ولادت آنحضرت در یازدهم
ذی حجه سنه صد و پنجاه و سه هجری روز پنجشنبه و بروایتی در یازدهم ربیع الاول سنه صد و چهل
هشت هجری بود و مادر آنجناب ام ولد و نام او مختلف فیه است بعضی گویند سکینه نوبیه
بود و بقولی خیزران مرسیه و بروایتی نجمه بود و نام و کنیت آن امام با نام و کنیت ابی الحسن
علی ابن ابیطالب ع موافق است و القاب همایونش رضا و مرتضی و وفی بود و در زمان
جد بزرگوارش پنجساله بود و در وقت رحلت پدر عالیگهرش سی سال داشت و در سنه
دویست و یک هجری بار کعبه معلی وصیت گذاشت و با مامون حرکت بنابر مصلحت
آن حضرت رسول ولیعهد مامون و بالاخره بمضمون انا وجدنا اباءنا علی امة و انا
علی آثارهم مقتدون عمر گهر در ماه صفر سنه دویست و سه هجری و بقولی
دویست و نه هجری آنحضرت را در انگور و بروایتی در انار زهر داده و در قریه سناباد

من قرای

من قرای طوس روی توجه بروضه رضوان نهاد و در قبه که اکنون مطاف طوایف امم است
مدفون گردید و مدت حیات آنحضرت پنجاه و پنج سال بود و زمان امامت آنجناب بیست سال
و بقول اکثر آن امام علیه السلام را پنج پسر و یک دختر داشت برین موجب محمد تقی و حسن و ابراهیم و حسین
و نام یکی دیگر در نظر نیست و دختر آنحضرت عایشه نام داشت و بعضی برآنند که آنحضرت سوای
امام محمد تقی فرزندی نداشت و بزعم حمدالله مستوفی نسب خواجه حسین از اولاد آن امام علیه السلام است
که در قزوین مدفونست **در ذکر مجملی از احوال امام الهمام محمد بن علی بن موسی
بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی ابن ابیطالب** آنحضرت حجة خدا و تاسع ائمه هدی است ولادت
آنحضرت در پانزدهم شهر رمضان کثیر الفیضان است سنه صد و نود و پنج هجری در مدینه منوره
روز جمعه و بروایتی در دهم ماه رجب در سنه مذکوره بود و مادر آنسرور ام ولد مسماة بخیزران و بقولی
سکینه مرسیه بود آنحضرت در کنیت و نام با امام محمد باقر ع موافق بود لهذا آنحضرت را
ابو جعفر ثانی گویند والقاب آنحضرت تقی و جواد و قانع و مرتضی و منتجب بود و در وقت
وفات والد بزرگوارش بروایت مشهور هفت سال و چند ماه داشت و در سنه دویست
و بیست هجری در شهر ذی حجه بزهر معتصم در بغداد بغرفه رضوان اعلی قدم گذاشت و در مقبره
بنی هاشم در جوار مرقد جدش مدفون گشت و اوقات حیات آنحضرت بیست
و پنج سال بود و مدت هفده سال امامت کرد گویند آنحضرت دو پسر و دو دختر داشت
امام علی نقی و موسی و فاطمه و امامه **در ذکر مجملی از احوال امام الهمام علی بن محمد بن علی بن
موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام**
آنحضرت دهم ائمه اثنی عشر و امام جن و بشر است و تولد آنسرور بروایت اکثر در اواسط شهر رجب
سنه دویست و چهارده هجری در مدینه منوره بود و بقولی در سنه دویست و دوازده هجری

نقی و مادر پاکیزه گوهرش ام ولد و مسماة بسبیانه و قبطیه ام الفضل بنت مامون است آنجناب
در اسم و کنیت با علی مرتضی و علی الرضا موافق است بنا علیهما آنحضرت را ابوالحسن ثالث
گویند و القاب همایونش نقی و هادی و ناصح و متوکل و فتاح و مرتضی و عالم و فقیه و
امین و طیب بود و آنحضرت در حین وفات پدر عالیقدر خود شش ساله بود و متوکل
عباسی در زمان حکومت خود یحیی ابن هرثمه را بمدینه منوره فرستاد تا آنحضرت را بسر من رای
که حالا بسامره اشتهار دارد بیاورد آنحضرت بعد از آنکه ده سال و چند ماه در آنجا
مقیم بود در ماه جمادی الاخری یا رجب سنه دویست و پنجاه و چهار هجری بزهر متوکل دیده بر
بسرش در عهد یار بعالم جاوید خرامید و در سامره مدفون گردید مدت عمر شریفش
بروایتی چهل سال و اوقات امامتش سی و سه سال و چند ماه بود و اولاد آنحضرت
پنج نفر بودند حسن و حسین و محمد و جعفر و عایشه و بعضی کتب عایشه و عالیه نوشته اند
در ذکر مجملی از احوال امام الهمام حسن ابن علی بن محمد علی بن موسی بن جعفر
بن محمد بن علی بن حسین ابن علی ابن ابیطالب علیهم السلام آنحضرت یازدهم از ائمه اثنی عشر
صلوات الله علیهم الی یوم المحشر است ولادت آن امام انام در مدینه منوره در سنه دویست
و سی و یک هجری روی نمود و مادرش ام ولد و مسماة بسوسن بود و قبطی عسفان آنحضرت
در نام و کنیت با امام حسن موافق است و القاب همایونش زکی و عسکری و خالص
و سراج بود و آنحضرت در زمان فوت پدر عالی گوهر خود بیست و دو ساله بود
در شهر ربیع الثانی دویست و شصت هجری بزهر معتمد عباسی در سامره از جهان فانی در
گذشت و در جوار والد بزرگوارش مدفون گشت و مدت عمر گرامی آنحضرت بروایتی
بیست و هشت سال و بقولی بیست و نه سال بود و مدت امامت هفت یا شش سال

بود

بود و بثبوت پیوست که آنحضرت را غیر از حضرت صاحب الامر فرزندی نبود در ذکر
مجملی از احوال امام الهمام ابو القاسم محمد بن الحسن بن علی بن
محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام
آنحضرت ثانی عشر ائمه کرام و حجت ملک علام و امام انام است تولد آن مغتنم ولایت
بقول اکثر در نیمه شعبان در سنه دویست و پنجاه و پنج هجری در سامره اتفاق افتاد و بقولی
در بیست و سیم رمضان المبارک سنه دویست و پنجاه و هشت هجری روی داد و مادر آنسرور
ام ولد و مسماة بسوسن و بروایتی نرجس بود و قبطی صیقل و قبطی حکیمه بود با نام و کنیت
با حضرت خیر الانام موافق است و القاب همایونش مهدی و منتظر و خلف صالح و صاحب
الزمان و حجت و قائم و صاحب الامر است و در وقت وفات پدر بزرگوارش بروایت
اکثر پنج ساله بود و بقولی دو سال و هشت ماه حضرت واهب العطایا آنحضرت را مانند
یحیی در حالت طفولیت حکمت و علم کرامت فرمود و در صغر سن امام انام گردانید و بسان
حضرت عیسی بن مریم در وقت صباوت بمرتبه ارجمند رسانید عجب است از اشخاصی که
قائلند بر اینکه خضر و الیاس از انبیاء و شیطان و دجال از اعدا در قید حیاتند
و انکار دارند در وجود ذی جود صاحب الزمان و حال آنکه آنحضرت فضیلت از آبا
سلف و ارث و ولد صاحب نبوت مطلقه و ولایت کلیه وانا که منکر وجود آنحضرتند
و لفظ مهدی و صاحب الزمان را تا وقت گریستند از کوری دل ایشانست و الا باندک
شعوری چه جای انکار است والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و آورده اند
که آنحضرت در زمان معتمد عباسی سنه دویست و شصت و پنج هجری در سرداب سرمن رای از نظر
انام غایب شد و بنا بر مذهب اثنا عشریه تا حال از انظار خلق مخفی است و آنحضرت را دو غیبت

غیبت کبری و غیبت صغری زمان غیبت صغری هفتاد و چهار سال بود فرق میان این دو آنست که
در صغری سفراء و وکلاء آنحضرت واسطه بودند و مطالب و حوایج شیعیان را بخدمت آنحضرت
عرض مینمودند و بجواب باصواب سرافراز میشدند و در غیبت کبری راه وساطه منقطع شده و تردد
بنهایت امد و هرگاه ارادهٔ حق تعالی بظهور آنحضرت تعلق گیرد نقاب حجاب از چهره
افتاب آسا خواهد برداشت و همت والا نهمت خود را بر ترویج ملت بیضا و دفع اعدا
خواهد گماشت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که لو لم یبق من الدنیا الا یوم
واحد لطول ذلک الیوم حتی یبعث الله رجلا منی و من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی و اسم ابیه
اسم ابی یملاء الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا یعنی اگر باقی نماند از دنیا
مگر یکروز هر اینه دراز گرداند خدای تعالی آن روز را تا برانگیزاند خدای تعالی مردی را از من و از اهل
بیت من که موافق باشد نام او بنام من و نام پدر او بنام پدر من و پر سازد زمین را از عدل و داد آنچنانکه
پر شده است از ظلم و جور و باین مضمون اخبار بسیار و احادیث بیشمار است بمرتبهٔ که
انکار آن نتوان کرد چنانکه نزد علماء جمیع فرق است نبوده و تمام طوایف ملت مصطفوی میگویند
پیوسته که ظهور مهدی موعود وقوع خواهد یافت و بواسطهٔ حسن اهتمام و یمن جهد آن امام عالی مقام
دنیا را از عدل و داد پر خواهد ساخت اما این مسئله مختلف فیه است که مهدی علیه السلام
موعود همان امام محمد بن حسن عسکری است یا دیگری از بنی فاطمه خواهد بود عقیده اهل سنت و جماعت
آنستکه قائم آل رسول شخصی خواهد بود که او از اولاد بتول در آخر الزمان تولد نماید و طایفهٔ کیسانیه
مهدی موعود را محمد بن علی ابن ابیطالب که مشهور بحنفیه است معتقدند و گویند او در کوه
رضوی مختفی شده است آخر الامر خروج خواهد نمود و فرقهٔ اسمعیلیه بر آنند که مهدی اسمعیل
بن امام جعفر صادق است او زنده است و در وقت خروج خواهد کرد و عالم را بنور عدل و داد

خواهد آراست و بعضی گویند مهدی موعود حضرت عیسی است که از آسمان فرود امده عدل خواهد
نمود و در این باب اخبار و اقوال بسیار است که در تقریر آنها فایده متصور نیست و اما بمذهب
حقه علماء امامیه و محققان ملت احمدیه امام زمان و قطب دوران و اولوالامر و خلیفهٔ اعظم وجود
عالم عبارت است از ابو القاسم محمد بن الحسن العسکری که در سرداب سرمن رای غیبت نموده است
و اوست صاحب دعوت نبویه و صولت حیدریه و عصمت فاطمیه و اوست مالک علم
حسنیه و عبادت سجادیه و شجاعت حسینیه و اوست وارث ماثر باقریه و آثار جعفریه و علوم
کاظمیه و اوست صاحب حجج رضویه و جود تقویه و سخاوت نقویه و هیبت عسکریه و اوست
باعث قوام عالم و نظام اولاد آدم و اوست ملاذ عارفان و پناه سالکان و ستم رسیدگان
و اوست بقیة الله فی خلقه و وجه الله فی عباده و ودیعة المستحفظه و اوست
خلیفة الابرار و بقیة الاطهار و خازن الاسرار و منتهی الادوار و اوست سبب
المتصل من الارض الی السماء و الوجه الذی یتوجه الیه الاولیاء و بیمن اوست
رزق الوری و بقاء بقیة الدنیا و بوجود اوست ثبت الارض و السماء و اوست
عرش المومنین و خاتم الوصیین و بقیة النبیین و مستودع علم الاولین و
الاخرین و اوست صاحب الولایة و السلطنة و الحکمة نظم حرف اول از نبوت
حرف نون :. قلب نون واو امده در خفی نون :. حرف اول از ولایت حرف واو
امد الف اسر کنج کاوه :. حرف اول از الوهیت الف :. سبب جمله حروف متصل
بس دل قلب قمر و جان اوست :. قلب قطبش ذات الله سر هوست :. محققان در بیان
ولایت گفته اند که سریان الولی کسریان الحق فی العالم لان الولایة هی کلمة
الجاریة الساریة موید است چنانکه گفته که ظهر الواحد بغیر الاحد و فاض عن الواحد

العدد وذلك كما ظهر الخط عن النقطة والسطح عن الخط والجسم عنهم والحروف عن النقطة
والكلام عن الحروف والمعاني عن الكلام والكل من واحد منه المبدء واليه المعاد
فالنقطة الواحدة هي حقيقة الموجودات ومبدء الكائنات وقطب الدائرات
وعالم الغيب والشهادة ظاهرها النبوة وباطنها الولاية وهما نور واحد في الظاهر
والباطن ولكون الولاية من النبوة دهشت رهبة المعنى بقوله صلى الله عليه وآله
بقوله انا وعلي من نور واحد واول ما خلق الله نوري بیت این گفته‌ام به زبان
در دل آنکه دارد نور جان زین سخنها رجو درش هوار اندکی گر گویمت معنی در داره
گر دو صد حریف خوش نفس دست بر لب بزن یعنی که بس **در ذکر غلات**
وبیان مذهب ایشان بطریق اختصار غلات بضم غین معجمه جمع غالی است
و غالی کسی را گویند که در محبت بمرتبه تجاوز کند که پسندیده عقلا نباشد و در نظر ارباب حکمت
نکوهیده و ناپسندیده باشد اما در عرف طایفه‌ای اند که در محبت علی ابن ابی طالب
چندان غلو کرده‌اند که آنحضرت را معبود حقیقی خوانده‌اند ایشان متفرق بچندین فرقه‌اند
و همگی مذهب تناسخ دارند و بیشتر در بلاد روم و شام و ایران و جبال توران و ترکستان
وغیره بسیارند ایشان گویند معرفت باری تعالی ممکن نیست زیرا که ممکن را با واجب الوجود هیچگونه
نسبت نیست مگر آنکه از مقام اطلاقیت تنزل نموده بکسوت قید آید و از روی شفقت
و نقصی خلق را هدایت نماید و متمثل شدن امر ایشان ممکن اما در مجردات مانند متمثل
شدن روح القدس بصورت جوان مستوی الخلقه بر مریم و متمثل شدن جبرئیل بصورت
دحیه کلبی بحضور عرب‌ها و آنذات کامل الصفات که از همه نقایص مبرا و از جمیع معایب
معرا است از راه لطف و شفقت از وحدت صرفه تنزل کرده هدایت اهل ضلالت
کند

میکند و باشکال مختلفه و صور نماری گوناگون آمده خلق را رهنمونی بنماید و بظهور ادوار ظهور محض
نظام عالم میدهد و در این دوره ذات مقدس علی مرتضی است و خبر انا خالق السموات
والارض دلیل مدعا و مصدر گرفتن انقطه تحت باء بسم الله گردیده و حدیث
سلوني قبل ان تفقدوني بگوش خورد و کلان رسیده بمکر ثبوت یافته مرده زنده گردانیدن
والتصرف در آسمانها و ستارگان نمودن کار یزدان و خبر یا علی جئت مع کل نبی سرا
ومعی جهرا و جهرا است بر مدعیان منکران آنحضرت را قسیم الجنة والنار رسیده اند وقاسم
الارزاق بجوانب بعضی از ایشان گفته اند که باری تعالی ظاهر میشود در صورت خلق و انتقال
میکند از صورتی بصورتی و کامل صورتش علی است و چون کسی از آن معرفت حاصل کند
تکلیف از آن ساقط میشود و عبد الله بن سبا اول کسی است که غلو کرده گفت ان الله لا يظهر الا
في علي بن ابيطالب وحده وان الرسل كانوا يدعون الى علي وان الائمة ابوابه
فمن علم ان عليا خالقه ورازقه سقط عنه التكليف و محمد نصیر النمیری گوید ان الله
لا يظهر الا في علي ثم اظهر الائمة اشخاصا لا حقيقة لها و فرقه که اصحاب مفضل جعفر
میگویند که ان الله يظهر في كل واحد كيف شاء وان عليا والائمة نور واحد و فرقه دیگر میگویند
که ان الامام متصل بالله کاتصال نور الشمس بالشمس فليس هو الله ولا غيره فلا هو مباين
ولا خارج گویند عبد الله بن سبا در زمان امیر المومنین بوده و آنحضرت بعضی از اصحاب ابن سبا را گرفت و او را بطلب
هدایت کرد [illegible] امیر [illegible] را حفر کردند و در آتش [illegible] ایشان را انداختند و چون [illegible]
در آتش انداخته [illegible] یقین [illegible] که تو خدایی [illegible] رسول [illegible] که خدای تعالی مرده را
باتش عقوبت میکند پس یقین شد که تو خدایی و چون آنحضرت را شهید کردند ایشان گفتند او نمرده
بلکه زنده است و در ابر است و رعد آواز او است و برق تازیانه او است و میگویند آفتاب مظهر او است

حقیقت اهل

لذا گفته‌اند روش نمود جمیع ایشان منکر طریقت و شریعت و حقیقت‌اند گویند هر که عالم را بخدا شناخت اولو

وکتب سماوی را انکار میکنند و نیز گویند هر که عالم را بخدا اقامت نیست هیچ کس را دین و ایمان بر سبیل حقیقت

جز همه همه خدا این پیشه نیست غیر خدا هیچ در اندیشه نیست گویند خدا در هر دور عالم بطوری ظهور کرده است

وریش تراشیدن و شارب چیدن و نماز کردن و روزه گرفتن نزد ایشان گناه کبیره است و در عوض

یکماه روزه سه روز در موسم زمستان روزه گیرند و از صوم وصال گویند که نفیر علی اللهی و ایمان

چند فرقه‌اند بعضی ایشان مقتدای خود را سید گویند و سید خود را مظهر شاه کرم گوسفند و دادیست

دانند و حکم بحلال و حرام بدست سید ایشان است آنچه فرماید بدان عمل باید کرد بعضی ایشان

منکر علم رسیدند اگرچه حجاب و دوری گرفتن در میان ایشان نیست اما فساد وزنا و لواطه در میانها تعاشیت بالا را

دربیان شطری از احوال و عقاید مه‌آبادیان که ایشان را پیشدادیان نیز گویند بر وفق شرایط اشارة علی سبیل الاختصار

بر ارباب تحقیق و اصحاب تدقیق پوشیده و مخفی نخواهد بود
که آنچه از سالکان مسالک آیین هوشنگ تحقیق گردیده و در کتب محققان دیده و شنیده شده
آن است که مه‌آبادیان گویند که بدو ظهور و ابتدای خلقت آدم بر عقیده معرفت توام
مخفی است و از مبدء حضرت انسان تا این زمان کسی را معلوم نیست اما مستحفظان اخبار نقله [illegible]
صدق آثار چنین گفته‌اند که در اول این دوره مه‌آباد نامی بود ایزد متعال او را با جفت خویش بقیه حیات
مفید نمود و سایر مردم طریق عدم پیش گرفتند و حضرت باری تعالی مه‌آباد را ذریت عظیم
و اولاد بسیار کرامت فرمود و بتاج نبوت و تشریف خلافت مفتخر و سرافراز ساخت
و مه‌آباد لوای عدل و داد و صبح و سداد باوج آسمان افراخت و نیز بوحی آسمانی و حکم
یزدانی رسوم ملت و قواعد دولت آشکار کرد و قانون مهتری و طریق کهتری پدید آورد و اصناف
خلایق را بچهار قسمت تقسیم نمود اول علمای دین و عرفای معرفت قرین جهت محافظت ملت
بیضا و شریعت غرا مقرر فرمود و ایشان را موبد و هیربد نام نهاد دوم خسروان کشور و سپهبدان ایران
لشکر که ایشان جهان را آباد و رعیت را دلشاد نمایند و ظلم از مظلوم و ستم از زیردستان
منع فرمایند و این فرقه را چتری نام گذاشت چه که عامه انام در ظل معدلت فرجام ایشان آسوده و مرفه‌حالی
سیما اهل زراعت و ارباب حرفت و ایشان را پاس موسوم ساخت و پاس در لغت ایشان
بمعنی بسیار باشد و چون انحطاط بفرقه ثالثه بر فرق نیاکان لاجرم ایشان را پاس نام نهاد و پاس
بمعنی بالای نیز آمده چه شجاعت باعث بالای و معموری عالمست چهارم گروهی جهت هرگونه خدمات
و رفع زحمات معین نمود و ایشان را سود نام گردانید زیرا که ایشان سبب ترفیه آسایش
خلق و خلق بجهت ایشان آسوده و جهان را بمثابه چهار عنصر کشور ساخت و اسباب نظام چهارم

عالم و اوضاع طوایف انام را مرتب و منظم نموده و در روزگار بوقلمون طریق مهر و قهر شکار
شده و معرفت حضرت یزدان و پرستش خداوند جهان پدید آورد و حضرت باری تعالی مه‌آباد را کتابی
فرستاد سپاس نام که در آن هرگونه علم و لغت را اعلام نموده بود چنین لغات و عبارت بغیر
چنین دفتر و در آن نیامده بود که بزبان جهانیان مشابه نبود آن کتاب را زبان آسمانی نام
فرمود و مه‌آباد بهر طایفه لغتی داده و بموضع مناسب فرستاد و همان زمان فارسی و عربی و ترکی
و هندی و سایر لغات آشکار گشت کتاب مه‌آباد را بعضی از محققان ملت ترجمه بپارسی
نوشته از آن جمله ترجمه بزرگ مهر است که جهت قباد و پرستش نوشیروان تالیف کرده است جز
از مضامین ترجمه‌اش اینست که ذات یزدان از جمیع اشکال و الوان مبرا و از وصف
نقص و تعریف بلغا و بهره یار معرفت و عقول عقلا و فهوم حکما در معرفت اندیشت
حیران و همه مخلوقات در حکم او اندست بچون سرگردان و همه موجودات بر تربیت
از وجود آن و علمش بر همه ممکنات برابر و یکسان و کار حق سبحانه و تعالی برتر از اقرار زبان
آوران و هر چه درک آدمی او را درک نماید برتر از آنست و ذات مستجمع جمیع صفات
کمالیه است مانند قدرت و علم و اراده و حیات و نخستین مخلوق او عقلی است
دو سلطان عقول سالار فرید و نیز گویند جهان با ذات یزدان چون نور خورشید
باجرم آن از ازل بوده و تا ابد الاباد خواهد بود و هر چه در عالم کون و فساد است لذا شر ستارگان
و نیز در آن ترجمه آمده که مبدع حقیقی سبحانه و تعالی اجرام سماوات و کواکب را جان آفرید
کرات کواکب و حرکات آثار ایشان بیشک در جهان پدید است و حوادث امهات سفلی
باشبه از آبای علویست لهذا التعظیم ایشان نموده و قبله حاجات دانستن روا و هر یکی
اختران را در هنگام خود عبادت کردن سزاست لاجرم مه‌آبادیان هر روز صنعیکه

آتشکده بود برابران پیکر اختر رب خسته و بتعظیم آن و تکریم اختر که پیکر او خسته و بتعظیم الله
وجمهور خلق در هنگام ستایش و فرمان پرستش آن پیکر می بردند و همواره طریق عبودیت
و بندگی این مشتغل در آتشکده و پیکرکده می سپردند و آتش را نیز از منظومه هر تا مه دانسته لزوم ادب
و احترام ادا و واجب شمارند و در شریعت مه آبادی مقرر چنان است که زنند بار بعضی حیوان بی
کشتن حرام دانسته بار بعضی حیوان سباع و ضار را قتل بخون واجب انگاشتند مه آبادیان
در معموری جهان سعی بلیغ بکار می آوردند و در آبادی عالم جد و جهد تمام میکردند و در کتب
ایشان مسطور است که بعد از مه آباد سیزده پیغمبر متعاقب یکدیگر موسوم بآباد مبعوث گشته
و بچند از کتب و صحف بر ایشان نزول یافت مضمون همه تقویت دین مه آباد بود
و بعد از ایشان نیز چهارده آباد پدید آمدند پسران از پدران بطنا بعد بطن مقتدا و پیشوای
خلق مرتبه و راه و رسم عدل و داد و صلح و ستاد بجهت جمعی از ایشان بتاج
نبوت سرافراز و بعضی بخلعت خلافت ممتاز شدند و مدتها رسید نبوت و سلطنت
در خاندان ایشان استداد یافت چنانکه در حساب مه آبادیان یکدوره زحل که عبارت
از هزار سال شمسی گرد است و چنین سی روز را یکماه دانسته و هر الفی ماه را یک سال
خوانند و چنین هزار بار سال را یکفرد گویند و چنین هزار فرد را یک مرد خوانند و
هزار مرد جد نام کذارند و هزار مرد را یک جاد شمارند و هزار جاد را یک زاد نامند
و هزار زاد را یک واد خوانند و برابن موجب صد زاد سال دین و دولت و ملک
و ملت در خاندان مه آبادیان برقرار بود نهایت ایشان آباد زاد است که از سلطنت
دست کشیده در گوشه عزلت منزل کرده و از کار و بار جهان داری خویش را معزول ساخت
و بعبادت یزدان و پرستش سبحان با فرغت چنان پرداخت و بعد از آن آباد

زاد

زاد معموری عالم رو بخرابی نهاد و حک جگر فشار ابواب رنج و محن و شور و فتن بر روی روزگار
اخیار بکشاد و دو پسر یزدان بجهت حب جاه و مال دشمن جان مردم شدند و گروه اشرار
بر زبردستان چیره گشتند و چندان سفک دماء نمودند که از خون بیچارگان سیلها روان
و فتنه از هر طرف بجنبش آمد و آرام گوشه گرفت و خلق لباس وحوش و سباع در قلعه
جبال و تلال مسکن ساختند و رسوم دین و قواعد آیین را از صفحه روزگار برانداختند و بر
طبایع بشر سبعیت غالب گشت و آتش ظلم و جور از چرخ برین درگذشت جمعی از دانایان
که در زوایای کمین مر ایزد را داشتند نگذشت جی افرام بن آباد آزاد که در کهوف جبال بعبادت
ایزد متعال مشغول بود روان گشتند تا بر پایگه ذات افرام را جی افرام گفتند چه که در لغت
ایشان جی یک را گویند زمره دانشمندان بعرض افرام رسانیدند که تباهی عالم را جز ذات
با برکات تو پناهی نیست و مرض اختلال جهان را غیر از ادویه ارشاد تو چه شفا نمیدانیم
و بعضی احادیث که بر فضیلت آنکار دلالت میکرد بر جی افرام خواندند و بر ترغیب آن که بر رعایت
رغبت و زیب کت آن مناسبت داشت بعرض در پیوستند ملتمس خردمندان بدرجه قبول
مقبول افتاد تا آنکه حضرت علام در ظل حمایت و کشف کفایت خود امید و مرفه الحال فرمود مردم
اشرار را گروه بستند و زنکار روبضا را دبار آوردند شیر با آهو و باز با تیهو و گرگ با میش و قشری باز دیش
انس گرفته و قرون بسیار و مدتها بیشمار دین و دولت و ملک و ملت در دودمان افرام
برقرار ماند چنانکه در حساب فرقه جیان یکدوره زحل سال که عبارت از سی سال باشد
یک روز است و چنین سی روز یکماه است و چنین دو الف ماه یک سال است و صد هزار سال
یک سعدم گویند و صد سعدم را یک شمار خوانند و صد شمار را یک اسپار دانند و صد اسپار را
یک راد نامند و صد راد را یک راز و صد راز را یک اواز نام نهند و صد آواز را یک

رجی افرام دهر فرستاد جی افرام بفرمان حضرت یکتای بی ریب
و خلافت نزول احلال نمود و خلایق را هم

به اولاد موسوم نابینه موجب حساب مذکور اسب ولیعهد این دولت در نوبه جیان
طول کشیده نهایت این فرقه جی الاد بود که از خلق کناره گزیده و بعبادت خالق مشغول گشته
محقق نماناد که در کتب مه‌آبادیان آمده که جی افرام از نژاد آبادزاد بود جی افرام را پسر آبادزاد
جهت آن گفته‌اند که بعد از آبادزاد در خوبی با سیرت و پاک‌سیرتی بکمال جی افرام کسی نبود والله
میان جی افرام و آبادزاد قرنهای فراوانست و همچنین میان شای کلیو و جی الاد وسایط بسیار است
و میان شای مهبول و یاسان و گلشاه واسطه بیشمار است اما این فرقه در کتب اخبار کوشیده‌اند
که چون محرمان جی الاد را در معبد خویش نیافتند ملازمان در جستجوی وی بهر طرف شتافتند
بسیار از جی الاد اثری ندیدند و خبری نیافتند کار جهان و جهانیان بیشتر از پیشتر پریشان
و ابتر گشته و عالمیان در یکدیگر افتادند و ظالمان پیمان بستند دست ستم بر مظلومان گشادند
فرقه اشقیا بر خون ضعیفان و مساکین طالب و گروه ستمگران بر فقیران غالب گشتند
قوم را از حیز شمار بیرون تقصیر آوردند و اموال زیردستان را زبردستان غارت کردند
جمعی از دانشمندان که مخفی و پوشیده بودند به درگاه شای کلیو ابن جی الاد شتافتند و او را در ساحل
عبادت ایزد متعال دریافتند شای کلیو سالها از کثرت حق پرستی شاید پرستش گفته‌اند معنی
آن بزرگان دیرینه‌ان پرست عقیده روزگار را بجز [illegible] پریشانی تا هر دیار نمودند شای کلیو
عرض نمودند و شمه از ظلم و عدوان اشرار زمان تقریر کردند شای کلیو بوحی ایزد دانا بامر یزدانی
بجای پدر نشست و عالم پیر دیگرباره جوان گشت و درج و باروی ملک و ملت را از نو معمور
نمود و اساس ظلم و جور و فسق و فجور از گیتی برافتاد جمهور خلایق در مهد امن و امان
غنودند و قرون فراوان خاص و عام در ظل رعایت شاهان آسودند موافق
حساب جیان مذکور سالها دین و دنیا در خاندان ایشان امتداد یافت آخر

شاییان شای مهبول بود که از اهل عالم ملال گرفته گوشه انزوا اختیار نمود سبب
انزوای پیغمبران مه‌آبادیان آن بود که چون اشقیا دست تسلط بر طبیعت مردم غالب
بسیار دیدند و قوم سفها و گروه اشقیا در روزگار بسیار بیشتر دیدند ایشان را طاقت
دیدن اشرار و شنیدن گفتار ایشان نبود لهذا در کنج غار و کهف کوه عزلت اختیار
میکردند چون شای مهبول کنج عزلت بر گنج سلطنت اختیار کرد سپهر بیمهر دیگربار
دمار از روزگار خلایق برآورد و اصناف رنج و محنت و اقسام محنت و بلا در عالم و آدم
پدید شد و مردم اشرار و قوم بدکردار از گوشه و کنار برآمدند و اهل جور و ظلم دست یافتند
و بر ریختن خون زیردستان شتافتند و از خون بیچارگان انهار روان ساختند [illegible] گشت
و ناله و افغان ستم رسیدگان از طبقات افلاک درگذشت جمعی از دانایان چاره جوی
شدند و بخدمت یاسان ابن شای مهبول آمدند و شمه از صدمات عقارب ستمکاران بر ضمیر
الهام پذیر یاسان ابن شای مهبول عرض کردند و استدعا از وی نمودند [illegible] بر زبان
بعفران [illegible] تاج نبوت بر سر و قبای خلافت در برکرد و خلق را از محنت ذلت و زحمت
بیرون آورد و بنوید لطف جهان و بمژده احسان دلشاد کرد و گروه [illegible] قوم
بدکردار را بسر حد عدم رسانید یاسان بعد از این در مجمع سعود گشتن باشند و بیرایش
گلشن جهان [illegible] یاسان شاهان که [illegible] ملک و ملت را طراوت
و نضارت بخشید برطبق حساب جیان [illegible] دین و دولت در طایفه یاسانیان
امتداد و افزایش یافت [illegible] آن بود که [illegible] طبیعی [illegible] جاودانه انتقال
نمود و بعد از رحلت یاسان اجام کار دنیا برایام [illegible] گشت زیرا که گلشاه ابن یاسان
اجام جهان داری [illegible] دارد [illegible] و همواره بعبادت معبود

عمر بسر بردی و کسی کفو نظاره کاشت و راه بیزدانی جرم بار دیگر ستمگران عهد بستند و دست ستم
بر ضعیفان گشادند و صدای ستمگری و ظلم پروری دلها بر آسمان سروران چون گوی در میدان
غلطیدن گرفت و بقاع رفیع و قلاع منیع با خاک یکسان شد و مواضع دلکش و مزارع
بهجت فزای بمطمورهٔ عدم رفت و نقود و جواهر از حیز حساب بیرون و اجناس و امتعه
از حد فزون تاراج یافت و شیوهٔ مردی از گیتی برانداختند و خدیو بانو
حشیان در قلل جبال سکونت گزیدند چون پریشانی عالم و عالمیان بنهایت رسید و جور
اهل عدوان و ارباب طغیان بنهایت انجامید حضرت ایزد تعالی گلشاه را
که میان مورخان اسلام و پیروان حضرت خیر الانام کیومرث شهرت دارد بافسر
رسالت سرافراز و بتشریف سلطنت ممتاز گردانید و بخلعت ارشاد و کسوت هدایت
اهل بیداد پوشانید کیومرث بامر یزدان آئین دین داری و نکوکاری بر عالم و عالمیان ظاهر
ساخت و رسوم ظلم و بدعت از جهان و جهانیان برانداخت جهان از آبادی و جهانیان
دلشاد گردیدند و خوبان و نیکان را در آغوش لطف و احسان پرورید حضرت یزدان
از روی اشفاق گلشاه مکرر کافران که او را کیومرث گویند کتابی فرستاد و مردم بفرمان او
گرویدند نهانی بخواند ایشان گلشاه را او پیشتر خوانند زیرا که در آن وقت بجز آدم فرزندانش
در گیتی نبود چه که همگی در ساحت جدال و قتال راه عدم پیش گرفتند کیومرث
خلق را براه مستقیم و منهج قویم آورد و جهان را بنور عدل و داد بیاراست و چون اجل
وی در رسید کیهان جاوید خرامید و کیومرث اول ملوک پیشدادیان است آنچه از کتب
تاریخ مغان منقول است که گشت و جمع طایفه مه آبادیان و فرقه جیان و زمرهٔ شائیان
و طبقهٔ شاسانیان و گروه پیشدادیان و طبقه کیانیان تا زمان دولت گشتاسب الخ

نازل شده همگی موافق شریعت مه آباد بود و تمام پیغمبران عجم تقویت ملت مه آباد می نمودند
و دساتیر را که نام چند کتاب زردشت است پور شسب است بر وفق شریعت مه آباد
نامه گزیده و زردشت را وخشور سپیدی بعضی پیغمبر مرکوز خوانند چون در زمان
گشتاسب بن لهراسب کیانی کیش مه آبادی و آئین آذر هوشنگی ظهور یافت حضرت
باری از روی یاری زردشت را بهدایت خلق ارسال نمود و گشتاسب بطریقی که در موضع
خود مذکور گشت دین زردشت را قبول نمود و اعتقاد ایشان آنست که هیچ دین و ملت
بر طرف نشده و از هر کیش و مذهبی بحق تعالی توان رسید و هیچ ملتی منسوخ نگردد و هیچ پیغمبری ناسخ
پیغمبری نشود و کثرت پیغمبران جهة آنست که بندگان را براه خدا تعالی رهنمائی کنند
و راه بسوی حق تعالی از حد افزون و از شمار بیرونست و بر اهل دانش و اصحاب بینش
ظاهر و هویداست که تو بایشان به واسطه مقربان و سروران توان رسید اگرچه یکی از ایشان
با دیگری مخالف باشند و امرا باهم موافق نگردند یقین است که وزرا و امرا مقربان درگاه
پادشاه با یکدیگر سازگار نباشند مع هذا هریک از ایشان میتوانند شخصی را نزد پادشاه
برسانند و رسیدن راه مقرب انحصار نگردد اما کسی که مردم را آزار [illegible] ایشان
رستگار نباشند

در ذکر هوشنگ بن سیامک بن کیومرث و لمحه از بیان او بر وفق اعتقاد هوشنگیان بر سبیل اجمال

موبد صحیفه ای در دهقان دبستان گوید که هوشنگ و خرد
خداوند شهریار توانا بود و از پیشدادیان و کیانیان کمتر کسی با او برابری نمود مرتبهٔ عصمت
پیشوائی ظاهر و باطن که وراء آن از معدن او بیرون آورد و بار یکی گران و صحیفهای ورق
او بنگاشت و هیچ دقیقه از دقایق عدل و داد مهمل و معطل نگذاشت و چون هوش
و کمال هوشنگ بنهایت رسید انتقال او را بنیاد کتاب جاویدان خرد بخشید مجمل از کتاب

جاویدان خرد و روشنائی جان و نامه مهدی و فرهنگ دکانون و منش نیکو و پیشینیان
و دبستان خردمندان اینگونه بها در همه جا محترم و مکرم بوده خصوص اهل ایران که اینها را
تعظیم بسیار می‌نمودند و چون عمر بن خطاب بلاد عراق را بگرفت لشکریان او که جاهل
و نادان بودند آتش ظلم و ستم افروختند و کتابها را در مداین و بغداد و در هر جا که یافت
آوردند سوختند اکنون از آن کتابها چیزیکه باقی مانده اوراقی چند از کتاب هیربت
و آن اوراق بدست شیخ شهاب الدین مقتول افتاده بود و بر آن عمل می‌نمود بعضا و دیگر کتاب
جاویدان خرد است چون انوشیروان معلوم کرده بود که دین عرب در ایران ظهور خواهد
نمود لهذا فرموده بود این کتاب را در شکم آهوی زرین نهاده در ایوان خویش پنهان کنند
راجه هندوستان از این کار خبردار بود چون میان پسران هارون عباسی دشمنی روی
نمود راجه هندوستان دانای ذوبان نام را بخدمت مامون ارسال کرد ذوبان که بنزد ماموره
مامون آمده خدمات پسندیده بعمل آورد مامون خواست که حقوق ذوبان را ادا نماید
فرمود ای دانای عزیز دانای بی‌همه چیز هر حاجت که داری طلب کن که رواست ذوبان
زبان را بدعای خلیفه بیاراست و معروض داشت که ما در کتاب دیدیم و از دانایان
نیز شنیده ایم که در ایوان کسری گنجی مدفونست اگر خلیفه نشان آنگنج را بمن عنایت کند
بنده ممنونست مامون بنابر ملتمس ذوبان کلید او را بوی داد و چند نفر همراه او کرده
بایوان کسری فرستاد ذوبان بایوان کسری رفته آهوی زرین را دریافت همچنان
سربسته بخدمت مامون شتافت و کلید درخواست نمود و قفل شکم آهوی زرین را
گشود و کتاب را بیرون آورد چون ذوبان بر آن کتاب نظر کرد کهنه شده بود
ذوبان اندوه بسیار خورد و نزد مامون گذاشت مامون چنان پنداشت که گنج

نامه هست بگذشت و نظر بر آن نگماشت و بذوبان داد و دیگر کتابی سلالا گرفته بمنزل خویش روان
گشت بعد از رفتن آن دانشمند بر خاطر مامون گذشت که آیا در آن چه بود بوزیر خود فرمود
برو از حقیقت آن نامه سوال کن که این نامه چه بوده وزیر بموجب فرمان نزد ذوبان آمده
از آن نامه پرسید ذوبان گفت این کتاب را جاویدان خرد گویند نسخه هوشنگ
دانا است و از آن بدانش استوار بوده و چون وزیر بخدمت مامون باز گردید و بیان حال
بعرض رسانید مامون گفت برو و از وی پرسش نما که در آن نامه چیست و ترجمه چند
از آن نزد من بیاور وزیر نزد ذوبان آمده پرسید ذوبان گفت شما دین تازی دارید
و دست عرب شما را دانستن این چیزها بکار نشاید وزیر اصرار و تکرار کرد ذوبان بیت
جزوی از آن نامه که چهارصد ورق بود بزبان فارسی راست ترجمه لفظ نمود وزیر بنهانی گفت
نخست عملیات راجح است بر علمیات علمی را اینقدر کفایت است و در قبهائیکه در علمیه است
محفوظست بر بسته دلالت از عملی معقولات شما اینکه هر شخصی را که کرم و تواضع با او است
هر کس وی را دوستدار است و هر کس با آز و نیاز است پریشان و دور از کارساز است
آنکه بخواند او را بهمه چیز دانا نداند نادان است قوی که دانست ایزد تعالی بهمه چیز داناست
باید از جور خود بمیرد و خوی بد را بنهد گو ذوبان بعد از چند گاه از مامون رخصت
گرفته بکشور هند رفت اکنون آن کتاب در هندوستان است و در نزد حکمای
هند عزیز و گرامیست هوشنگ در آن کتاب گفته که عالم دو عالم است عالم نور و عالم
عالم ظلمت م ظلمت از کیوانست تا مرکز خاک و عالم کیوان نخستین عالم است عالم علوی و فلکی و عالم
سفلی و عنصری عالم نور در ورای کیوانست تا نهایت عرش اکبر و عالم نور نیز دو بخش است
اول عرش عظمی و افلاک عشره دو عالمیکه جای جانهاست و در آنها جانوران است دوم عالم عقول

و هرکس اگر که جای بر همه فرشتگان و پیغمبر است و ان هرکس یزدان و ایزدان ایشان نیز نامند
چیزیکه جای ندارد باتفاق یزدانست و مخلوقیکه جای ندارد موجود نیست و نیز هوشنگ
گوید که اینه و عالم اگرچه یک پیرایه است اما عالم ظلمت ظل و معلول عالم نور است و انچه
در عالم نور است او را نمودار در عالم ظلمت است نظم چرخ با این اختران نغز و
خوش و زیباستی ؛ صورتی در زیر دارد انچه در بالاستی ؛ صورت زیرین اگر با نردبان معرفت
جانب بالا رود با اصل خود یکتاستی ؛ دیگر گوید عالم بتمامه ظل حق است و موجود متناهیست
بدلیل انکه حق واحد است و انحصار از لوازم واحد است پس چیزیکه واحد بود امریکه
نهایت ندارد از او صادر نگردد و خرد بر این گواست که واحد متناهی است
و باز گفته که افریده یزدان نهایت و پایان ندارد و دیگر گفته که فرشتگان را حالات
منتظره است و جان چرخ را نیز حالات منتظره است نه ان طور حالات منتظره که در خیال
ماست و تواند بود که از سیاست جسمانیه بلکه تمام مستخلص شده به پایه بلند تر از انکه دارند
نوازش یابند خردمند چون گوید که ملکی را حالات منتظره نیست وهم در گفته که اینجا
قرار گیرد کار ابلهانست **در بیان برخی از احوال جمشید و تذکری از عقاید ان**
و مخفی نماند که جمشید پسر طهمورث است و بعضی گویند برادر اوست گبران برانند که او
بر اقالیم سبعه حکم کرده است و طوایف انس و جن و دد و دام و پری در تسخیر او بوده و سلیمان عبارت
از اوست و بر از ایزد تعالی درخواست کرد که در زمان او اصلا مرض و موت در ملک
او نباشد دعای او مقرون باجابت گشت و مدت سیصد سال در زمان او احدی از جهان
نگذشت در جشن رمضان امده و موبدان در کتب خود نوشته اند که جمشید موصوف
بود بذهن و ذکاء و جمال با بهاء و کلیه کمال و جمال و چندین لطایف و بدایع در طب

و نجوم و نفس و معادن در عالم پدید اورد و جهان را بخوبترین وجهی اراسته و پیراسته
کرد بوزرجمهر نوشته که روزی جمشید نشسته بود که فرشته خود که را با و نمود و گفت من فرشته ام
داده ام ترا طریق حق نمایم و باب حق بپیری بر روی تو گشایم بدانکه بهترین موجودات
انسانست و از انواع انسان با بهشت و زبانست این بگفت و از نظر جمشید غایب
گشت و از خاطر جمشید چنین گذشت که سخن فرشته را حق کماند و بدلایل و براهین
عقلی الکلام را مکرر نمیشد لاجرم کتابی تالیف کرد از خرد جاوید نام نهاد و در ان کتاب
گفته انکه هوشنگ گوید که ورای چرخ هوا بوده است یکی ایوان یزدان و دیگر ایوان جان است
این سخن استوار ندارد زیرا که برهان بران قائم نیست و کشف منافی طریق است باکه ورای
افلاک ثوابت عدم محض است و گفته است که چرخ و انچه در چرخ است همگی بمنزله جسد است
کار انسان شب و روز میگردد که خاک میگردد تا از خاک و هوا و اب و اتش چندین
گونه چیزها بدید میاید و خرد گواه است بانکه ایزد زمین زبون تر است از پایه خداوند
زمین که راه ساخت و چرخ و انچه لایق پرستش نیست و دیگر گفته که گیتی همه یک تن بیش
نیست و بهترین موجودات ادمیست زیرا که هر جا ازل که نه رهد او و بهر طور که خواهد
بسر و گشت به مانند افلاکیان مقید بمنزل دکان نیست و انسان را لذت عقلیه و حسیه
وانند دیدار بهره مند و از تفرج باغ و بوستان خورسند است بهشت و تواند که به اعمال نیک را دوزخ پیش
گرداند و دیگری را بدولت رساند و در انجا چندین کس اقتضاء رسانه جعلی رسانند و اگر این طایفه
با فلاک و اهت عالم بالا دانسته که عمر گذرد انهار معدوم نیست چه ظهور کنند پس پایه بلند
در استران نیست و اگر کسی او را پرستش کند جایز است یکی از پیروان جمشید گوید که رسول
عربیا من رانی فقد رای الحق از انجه فرمود و انا احمد بلا میم گفت و خلیفه او ز انا

در چرخ هشتم

خالق السموات والارض سخت ان یکی انا ربکم الاعلی بیرون کرد وان دیگری سبحانی ما اعظم
شانی بر زبان اورد واخر عصا را اژدها کردن واب نیل خون نمودن وافتاب از مغرب براوردن
وشتر از سنگ براوردن ومرده زنده کردن وماه را دو نیمه نمودن ونقش پیاله شیر کردن و
حیوانات را بسخن دراوردن وبر اسمان رفتن وامثال این کارها کردن کار ایزد است
واینکه گفته اند که ایزد رحمان ورحیم وقابض وباسط وصاحب صفات متقابله واسماء
متضاده است همه کار در انسان است واینکه گفته اند که حشر ونشر وثواب وعقاب
وجنت ونیران ومالک ورضوان وغیرهم اخبار وگفتار انسانست وبغیر از انسان شنیده
واز کسی دیگر ندیده وانکه هوشنگ گفته که ایزد از مکان وجا نیست وندیده نیست
ونبینند ه ونیافت از حقیقت انسان از جا ومکان بریست وحقیقتا ازلی
وابدیست ونیز وجه دلیل بیان حال انسان است ودیگر گفته که این عالم یک وجود بیش
نیست اتم واکمل از وجود انسان است ولایق تعظیم وپرستش انسانست بیت بیرون
ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر انچه خواهی که توئی ونیز جمشید گفته
اصل عالم وجود ادم است وعالمیان بمنزله جسم اویند وچشمی صحیح که در جستجو بینند در پی
انسان در تک وپو بینند صاحبان این عقاید در ایران وتوران وسایر بلدان در لباس
مسلمانان باشند وکلام جمشید را حجه دانند واو را پیغمبر گویند وانمقوله کلمات بسیار
بر زبان رانند که تا کار همه موجب تطویل کلام است والسلام علی من اتبع الهدی

در بیان برخی از عقاید جمشاسپیان وایشان را جمشانی نیز خوانند بر سبیل اجمال

پوشیده نماند که این فرقه تابع جمشاسب بن جمشیدند ودر کلام ایشان رمز بسیار وکتاب بسیار است
جمعی از مغان گفته اند که جمشاسب کسی را بتابعت خود نخواندی اما گروه انبوه براو گرویدند

ومرید ومعتقد او گردیدند وسخنان او را جمع وتدوین کردند وبتدریج او را کیش وملت جداگانه
شمردند ایشان گویند که جهان را در خارج وجودی نیست وانچه هست وجود ایزد است
وبجز او چیزی نیست عقول ونفوس وفرشتگان وافلاک وکواکب وعناصر وموالید
در دانش ایزد تعالی است وبیرون نیامده وظاهر نشده گویند انبعض را جمشید برای
تبیین گفته که ایزد تعالی عقل را تصور کرد وهمچنین عقل اول سه چیز را که عقل ثانی ونفس
سپهر اعلی وجسم اسمان باشد وعقل صحیح نیز سه چیز را همچنین تا عناصر وموالید مثال
این بشنو که شخصی در خیال شهری در اورد با عمارات وباغات وخندق ودر خارج
او را وجودی نباشد پس هستی عالم چنین باشد بعضی این کلام را رمز خوانند ومحققان
ایشان بر حقیقت قائلند وسایر موجودات را خیال خوانند ومضمون این بیت
عقیده ایشانست رباعی سوفسطائی از خرد بیخبر است گوید عالم خیال اندر نظر است
اری عالم همه خیالست ولی پیوسته در ان حقیقتی جلوه گر است

در بیان

شمه از عقاید وهمیه وخیالیه که ایشان را در اصطلاح اهل نامه سمرادیان
گویند وبعضی سوفسطائیه نامند وبرخی از اختلافات ایشان

بر ارباب عرفان پوشیده
ونهان نماند که طایفه وهمیه وخیالیه فرقه اند که تخت فرتوشیه اند که رئیس ایشان
فرتوش نام در ایام ضحاک مار دوش بود وعقیده او انست که عالم عناصر وهم است وثابت
افلاک وانجم ومجردات موجودند وپسر او فرشید گوید که افلاک وکواکب نیز خیالند
مگر مجردات وپسر او فرابرج گفته که مجردات را هم وجود نیست یعنی عقول ونفوس
وجواهر قدسی وجود ندارند وهستی مخصوص واجب الوجود است باقی خیال است وانچه
بخاصیت ان وجود موجود نماید ودیگر فرقه هست که فرابرج بهم وی بیان نمخه کرده اگر

وکواکب

صاحب معرفتی باشد بیقین داند که عناصر و افلاک و عقول و نفوس و جواهر حق است
و واجب الوجود دیگر گویند وجود ندارد و ما از وهم پیدائیم و از خیال انشائیم که او وجود
دارد بیقین که او هم نیست چنانکه عمر خیام گفته رباعی صانع بجهان گفته با چون نظر فیت
ابیت بمعنی و بقا هر دو نیست باز بچه کفر دین بطفلی بگذار بگذر ز سقا بیکه خدا هم است
حرفیست ایشان گویند که آنچه دیده میشود شبه هر میگردد همه یکا وهم و خیال است
و هیچ ندارد و هر کس بخیال خود چیزی میپندارد مصرع هر کس بخیال خویش خبطی دارد
الجنون فنون و کل حزب بما لدیهم فرحون نظم گویند سخن اگر چه گرد وهم است
عالم وهم است و وهم هم از وهم است بهشت و دوزخ موهومیست ثواب و عقاب
امر وهمیست هر کس بوهم خویش و خیال خود گرفتار قل کل یعمل علی شاکلته
شد همه گفتار است بیت هر تصور بر نهادت غالب است هم بران تصویر حشرت
واجب است ملائکه و شیاطین و جنه معدوم و عقول و نفوس و افلاک محض موهوم
حسن و قبح اشیاء و مدح و ذم اهل دنیا جمله پندار و فخر و ننگ و صلح و جنگ عالمیان
بوهم و خیال بحقیقت انکار است مثنوی از خیالی صلحشان و جنگشان وز
خیالی نامشان و ننگشان این مدعین گویند بعثت انبیاء و هدایت اولیا کذب
و بهتان است و اوامر و نواهی کتب و صحف سماوی سخنان پریشان و جهة نظام
امور خویش چنین بافته اند و صلاح خود را در گفتن چنین کلمات دانسته اند
هر چیزی بوهم پدیدار و هر شیء باقتضای خیال شکار اگر وهم نبودی هیچ شیء ظهور نمودی
بیت ای برادر تو همه اندیشه مابقی تو استخوان و ریشه گر بود اندیشه ات گل
گلشنی ور بود خاری تو هیمه گلخنی اینطایفه گویند جمیع مردم از ادیان و عقاید خود آنچه

ذکر

ذکر نموده اند از وجود باری تعالی و مرتبهٔ جبروت و وسعت ملکوت و عالم لاهوت و قبض و بسط
ناسوت و بهشت و دوزخ و حشر و نشر و سوال نکیرین در قبر و ثواب و رحمت و عذاب
و لقاء الله و نفی رؤیت و قدم و حدوث عالم و غیرها در مذهب وهمیه و خیالیه درست
باشد و لیکن اینها بوهم و خیال است هر گروهی و صاحبان مذاهب مختلفه بخیال خویش محشور
خواهند گردید و وهم خلاق اشیاء و پدید کننده منهیات مصراع در پیش هر چیز
جلاله اند عالمان جاهل و عابدان غافل گویند اگر کسی خیرات و حسنات بجهة اموات نماید
صحیح و با رواح مردگان واصل گردد و باعث درجه و ترقی ایشان شود این نیز وهم بزرگ و خیال
سترگی است زیرا که اگر شخصی گرسنه باشد و شخص دیگر غذائی تناول کند آن شخص گرسنه
سیر نگردد و رفع جوع او نشود و لا تزر وازرة وزر اخری یا اگر کسی تشنه باشد و بخیال آب
گوارا رفع عطش البته در خواب آب هم نماید مانند مستغرقان بتحصیل علوم کرده که تمام علم
بوهم و خیال مربوط است چنانکه گفته اند مصراع کلما فی الکون وهم او خیال و دیگر
گویند اگر کسی را بحکم سلطان بزندان برند و گویند که فردا ترا سلطان خلعت خواهد
داد و بایالت فلان ولایت خواهد فرستاد زندان بر آن کس روضه جنان خواهد بود اگر چه
سلطان آن کس را نکشد و اگر کسی را با مر باشد در بوستان و قصر نگارستان نشسته
و اصناف الطاف بروی مبذول نمایند ناگاه بوی گویند که فردا ترا باشد قتل خواهند
نمود آن بوستان بر آن شخص چون زندان و حفره نیران خواهد بود اگر چه باشد او را سلـ
نکشند پس معلوم شد که جمیع امور عالم موهوم است این علمای بیهوده گوی و مدبران فتنه
جو بجهة حب جاه و وسعت دستگاه خلق را بوهم انداخته اند و عوام کالانعام سلسله
در وادی خیالی حیران و سرگردان ساخته اند از مکر و سکر رفتن و هیبت عزرائیل مردم

و بوهم و خیال بیگانه رنجورند

شورش سازند تا بدین وسیله جهلهٔ نان خور سید بدروغ لغزانند و چراغ حیله فروغ دهند
اگر کسی را گوش هست و در تن او هیچ نوع هوش هست داند که آن واقعه چند هزار کس بدریا غرق
شده نهنگان بخوردند و چندین هزار کس بصحرا گم شده پلنگان میدریدند و چندین هزار کس
کشته شدند و سند بغیره سوخته بیکرند سوال و جواب نکیر و منکر کجا است و در زمان واقعه
که رسیده و فشار قبر چگونه شده و عزرائیل کی آمده و قبض روح چون نمود معلوم شد که این جمله
وهم و خیال بود نظم مگر با شبکه نجف واعظ خام همه را خیال من بینم الخیالات
با ثبات ورا من خیال محال من بینم اگر وهم نمود شخص واحد برای کسی چگونه حکم نمود
وایشان را زود چون رسیدندی و همه را رسیدندی و نیز گویند اگر همه در خانه بوده باشند
و زنده به آن خانه رفته باشند از دیر رسیده خصوص ... و همچنین اگر کسی در زمین
هموار رفته همان کس بر سر دیوار رفته هم شود و بهم رسد پس معلوم شد که همه عالم وهم و خیال است
جمعی شریعت را دام کرده در مرتع خود دانه بپیچند و بعضی طریقت را آلت کار کرده در هوای
نفس بپرند و فرقه از حقیقت سر بلند شده و زمره از معرفت میبافند هر یک دعوی حق
میکنند و ادله و براهین در اثبات آن مبتنی میآورند آن نیز وهم و پندار است کلما
میزتموه باوهامکم باد ق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم پس گفتار است
این اعتقاد طرفه بوزینه و مقاصد شگفت خر سنه است تن بتپش سوخته جان بباد داده
که من فقدان مذهب دارم و دل از ابروی شسته و سر از کاک ملکت نهاده که من در وادی
ملت پای ... اگر از ... خلاف است بلکه از جمیع ... سوال ... باب
پرسش کسی که چه کیش داری ... طرح چه مذهب ... جز وهم و پندار
و جز خیال و انکار نیست و اگر ... گفته انا وجدنا اباءنا علی امة و انا علی آثارهم

مقتدایان را جواب است و اگر چیزی بر سوال بیفزائی و در پرسش اندک اصراری نمائی از کار رفته
زنجیر جواب شنوی و ضرب دشنام ... هم اینها فرقه در ایران و هندوستان و روم و سایر
مرز و بوم در لباس مسلمانان جلوه گرند عارف کامل صاحب دبستان المذاهب فرماید که از این
گروه بسیار دیده و صحبت داشته زبانها بر اینها شنیده است و جمعی از ایشان در لباس صوفیه
و علما و درویش اند و عقاید خویش را بطلالت مسلمانان و درویشان مخفی میدارند هر جا که
توانند گویند و خرج کنند از یکی از ایشان منقول است که مبدع این مذهب سوفسطائیه
در کتابها دیدیم که سوف در لغت بمعنی حکمت و سطا مزخرف است یعنی حکمت مزخرف از یکی از
قائلان این مذهب منقول است که شخصی کاملکار نام در ایام دولت سلطان محمود غزنوی با بعضی
ارباب مذهب وهمیه و خیالیه بدلائل عقلیه و شواهد نقلیه اثبات مطلب خود کرده است اگر
مقالات ایشان همه نوشته شود باعث طول کلام و ملال تمام گردد لاجرم به تقریر مذهب
ایشان کفایت نموده تا ارباب انصاف ... هر کس طالب ... گردد والسلام علی
من اتبع الهدی **در بیان لمحه از احوال فرقه بعد از این انقیاد ابی حنیفه و دور ...**
از عقاید او که بطریق الاجمال بر ضمیر ارباب معرفت پوشیده و مخفی نماند که در نسب فریدون اقوال
بسیار است اصح روایت همین است که مذکور شد چون بعد از ضحاک بر سریر پادشاهی نشست ابواب
جود و همت فراز است و دست لطف و احسان بگشود و عدل داد و خدیو بنیاد داد و طبقات
سپاه و رعایا را بمواعید دلپذیر بنواخت و بنیاد ظلم و جور که در زمان ضحاک محکم بود بر انداخت
انجمن پاره که کاوه آهنگر در حین خروج بر سر نیزه کرده بود طلبیده بجواهر قیمتی مرصع نموده
بدرفش کاویانی موسوم فرمود بعد از وی هر که پادشاه شدی از جواهر چیزی بر آن افزودی
تا بمرتبه رسید که مقومان از قیمت آن عاجز آمدند و در فتح قادسیه بدست اهل اسلام

افتاد و در میان مهاجر و الف رستم یافت در کتاب مجمع منظوم کیانی الاصل و موبد اصفهانی
وغیره مذکور است که چون فریدون بر اورنگ شاهی متمکن گردید روش جمشید و رسوم
ضحاک را نابود و ناچیز گردانید و آئین و کیش هوشنگ را تازه ساخت و رسوم مذموم
و قواعد مشوم را برانداخت بنابراین دل موبدان و خاطر هیربدان خرم و خورسند گشت
ولیکن در ضمیر الهام پذیر فریدون گذشت که کتاب خرد جاوید جمشید را اشاره کنم چون
این کتاب را بنظر در آورد و بخت اندیشه کرد که در ایران کیوان هیچ موجود نیست و نسخ هوشنگ
در این باب از خرد تهی است آنگاه موبدان و هیربدان فرمود که جمشید پادشاه بزرگ
و شهریار با مدرک بود اگر دانستی در ایران کیوان موجودی هست البته اختیار می نمود اما اینکه گفته
مانند منی در وجود نیاید و خدا را جز من نیست بدانی قول او را از راه خردمندان و بعید
از طریق هوشمندان است زیرا که مانند جمشید بعالم چندین هزار بوجود آمده و میاید
و چنین کسی البته خدا را ثالث به و بعد گفته که خطاب بخدا سزاوارتر است زیرا که گیتی
و آنچه در گیتی است همه یک هستی است و از او پر توانست و ما میدانیم که این هستی در خورشید و پرتو آن
در روی زمین است و او است که پرورش عالم و تربیت آدم مینماید اگر حضرت آفتاب پرتو
بر زمین نیفکند و آن چه او بیرارد روی زمین کاشانه نبود و نیز کسی چیزی را نمی شناخت پس خورشید
عالم و آدم نکوکار است لهذا پرستش و بندگی را سزاوار است و چون مدتها براین گذشت آوازی
از آفتاب شنید که ای فریدون بدانکه پروردگار عالم هم بیشتر مردم گمراهند و یزدان را
نمیدانند و خود را سزاوار شناختن و معرفت یزدان نیستند چون فریدون را از آفتاب فلک
جناب این خطاب رسید او را یقین گردید که خدای عالم خورشید تابان است و
فرشتگان همین ستارگان آنگاه گفت هر چه را بینائیم و طریق خداشناسی

بینمایم

بپیمائیم انوار و آثار چه در عالم ریاضت و یزدان شناسی بما ظاهر میگردد که این انوار
و آثار و علوم اگر از ورای افلاک است همه کذب و دروغ است و اینه دروغ بعبارت دیگر آراسته
و از یک اندیشه مردم برخواسته است فریدون چون این سخنان را از موبدان تقریر نمود
و از ایشان جواب درخواست که چون جواب با صواب نتوانستند گفت آئینه
او را استوار داشتند و فریدون را تصدیق کردند و بگفتار او ایمان آوردند چون مدتی
نیز براین بگذشت فریدون فرمان داد که جمیع رعایا و برایا و هیربدان و موبدان در وقت
طلوع نیر اعظم و هنگام فرو رفتن و در حین رسیدن به پستان در برابر سجده کنند که در این اوقات
سجده را بر خورشید واجب گردانید که با برا اوقات را سنت گفت و امر نمود که خورشید را
یزدان گویند و ماه را نیز گاهی سجده کنند اگرچه روشنائی آن همان روشنائی خورشید است
گویند فریدون را کتابیست جام جم و گیتی نمای نام دارد و در آن شرح حکمت بسیار است
و بعضی از مقولات او را فیروز صفهانی در تالیف تحفه گو گفته است که فریدون گوید
که آنچه جمشید در نامه خرد جاوید گفته که چرخ و ستارگان مانند ملازمان اند بنده اند سخن
بیهوده است زیرا که ما مردم چیزی غلط میکنیم و پرورش مینمائیم نه از آنست که ملازمان ایشانیم
بلکه از آنجهت است که نیکی رسانیدن صفت یزدان و پسندیده خردمندانست باین
درستی دستوری که خورشید و ستارگان در گرد کره خاک میگردند نه آنست که ایشان را
به این احتیاج و نیاز مندیست با آنکه هر روزه و به بهانه میکردند بلکه از جهت آنست که چیزها را خلق
و نیکی رسانیدن از صفات حمیده و اطوار پسندیده است پس معلوم شد که گردش
ستارگان بگرد کره خاک نه بواسطه تقیید کار بلکه از روی افاضه و انعام است
پس مرتبه ستارگان از مرتبه انسان برتر است نه فروتر و دیگر جمشید گفته که انسان

هرچه ازاله کنند بدان قیام نماید واین از باشرمرانسان است که خوب و بد را
نمیدانند و همه کارها را در میان حساب نشمارد و نکند و سزاوار آن که ایشان بهر کاری اقدام
نمینمایند و هر کاری که خوب باشد مرتکب نمیشوند و در عواقب امور و کارها ناظر نیستند
و آنچه از ایشان سرزند موافق حکمت خواهد بود و نیز گوید که کردار نشانه دانائی است خورشید
که قوت تمام دارد و رب العالمین و پروردگار آسمان و زمین است هر چند تو
او را چیزی خورد دانی که میدانی آن دانش از قصور فهم تست و حال آنکه باندیشه
دانایان شخص خورشید سیصد و شصت برابر کره زمین است و حرکت بر میده و حرکت
کل از اوست و چرخ بمنزله بدن اوست و نیز گفته که هر کس بچیزی گرویده و عقب چیزی
رفته که از او نه هستی دانند و نه ... کار زشت هر که کند و چیزیکه موجود باشد و مار و همچ
نداشته باشد خرد نه پسندد و بهیچ که در دست اوست چرا بدو نگرود و نگوید
که نیر اعظم یکتا است و ناسپاسی او کار بیخردان و کافر نعمتان است زیرا که جنبش
نمو نبات از او بدار سیده و میرسد و اگر خورشید نبودی چیزی ظهور نمودی و جان جانداران
پرتوی از اوست و نیز گفته که ارواح که از اجسام رها یابند اگر چه از شمار بیرون و از
حصر افزونند اما بطریق کلیه از چهار طایفه زیاده نباشند نخستین ارواح
که ایشان گوهر پاکند هم از روی اندیشه و هم از روی کردار و ایشان را تعلق ببدن و در بطن
بعنصر نیست از این وجه که دانش را دانسته اند و لذات جسمانیه را چشیده اند و از آن
نهیده اند و خود را شناخته و صورانه (?) اند ایشان اولیاء و سعداء اند بعد از
قطع تعلق از بدن بسموات رفته فرشته میشوند دویم ارواح طایفه اند که ایشان
از روی دانش پاکند اما در بعضی از سیرتها تیره اند و ایشان را بعنصر چندان نسبت نیست

ایشان

ایشان را بفارسی پریان و بعربی نوعی از جنیان گویند ایشان دو طایفه اند یکی بجاهای
پاک و سبزه و آب روان خوی کرده و بسته اند و خود را بآنها خوش کرده اند و دیگر جماعتی اند که در آنها (?)
چیزی نشسته و در حرکتند از جای خود بانقلاب که توجه گوهر از آن نماینده سیم ارواح
طایفه اند که بگوهر ناپاک و لیکن ببدن بستگی ندارند و ایشان نیز چهار فرقه اند اول
جنیان بیخرد دانسته که در سرشت ایشان پروای نیک نیست و چیزی از دانش ندارند
دویم جنیان خیر که علم بمعلومات ندارند اما خیر میرسانند و قصور در اندیشه دارند
سیم جنیان برزخینه که میانه رو شده گاه خیر و گاه شر میکنند چهارم جنیان شریرند
که ایشان را هوشنگ اهرمن نامیده و عرب شیطان گفته و ایشان نیز دو فرقه اند یکی آنکه
بمکر و حیله توانند در سر و دل قرار گیرند و مردم را دیوانه سازند و جنیان مریم مغلطه (?)
چهارم ارواح طایفه اند که بگوهر ناپاک اند و بتن تعلق دارند و وقتی که وفات یابند
از زود تمنای ایشان بر نیاید و خواهان و جویا شده که تعلق ببدن پیدا نمایند و بخوا
بان خواهش پرسنده وان مانند اعتدال و سلامتی است که در گون جان ایشانست و در
المراتب موافق خواهش خود بصورت سگ و گرگ و سایر جانوران نمودی میکردند
فیروز اصفهانی گفته که اندیشهای فریدون نزد موبدان ایران پسندیده بود اما ازانکه
گفته که یزدان خورشید بر خورست و فرشتگان ستاره کانند بعضی موبدان را تردد
بود و در اینقول با او موافق نبود تا با فریدون نیز ظاهر میکردند تا آنکه دانشوری بزرگ نام
روزیکه فریدون نشسته بود و هوشنگ را بهر چه تمام تر برخاسته از جای خویش بر قامت
دربان را بدعای فریدون گشاده بود بسیار هست آنگاه معروض داشت که بزرگترین چیزی
مستور و پوشیده است میخواهم که موبدان حضور آنچیز را بدانند و بر بنده روشن سازند

فریدون گفت آن چیست که بر تو ظاهر است زیرک عرض نمود که این چه رمز است که همواره
باهشت هستایش هوشنگ بفرمایند و راه او را نگذارند فریدون پرسید که راه او چیست که
ماندایم و از او اعجب بشنیدیم زیرک عرض نمود که هوشنگ خود شیده را بنفان میخوانند و
ستارگان را فرشته نمیخوانند بلکه ایشان را نمود از فرشته و دیوان میدانند فریدون
در عالم باطن بر آشفت اما لفظا هر چیز نگفت در روی دانایان آورد و این بیان کرد که
بخشش دیوان باندازه دانش مردم است و دیوان نادانستن هوشنگ فقط آنها بر اندیشه
هنسه نمود که تا در پیران اندیشهها را بر دانایان روشن ساختایم و کارها را تمام بپرداختهایم
اعتقاد ما بانچیز است که وجود او معلوم است نه بچیزیکه معلوم نباشد و معدوم و موهوم
باشد و اکثر از زیرکه تمام نمود و اندیشه درست نمود از خردمندان متقدم ان باید نمانه
و طریق تحقیق مطلب از گروه معرفت پژوه بجای دگیش و این فریدون تا زمان گشتاسب
گشتاسب در کشور ایران رواج تمام داشت و جمعی کثیر و جمی غفیر بر دین فریدون از
حکماء و علماء ایران گرویده بودند چون آئین زردشت ظهور یافت آن کیش بر افتاد
اما گروه آفتاب پرستان در بلاد هند و سند و دشت قبچان و ختا و چین و بعضی جزایر
جنوب بسیارند و طریقه آفتاب پرستی را دارند و در میان ایشان عقاید پریشان و اختلاف
فراوان است مگر سطور کتاب ناله العصر که ابا عن جد الی جمشید وزارت ملوک عجم در خاندان
ایشان بوده در حدود هفتصد و اند هجری کتابی که تالیف نمود در آن کتاب نوشته
که برزوی اصفهانی گشت کو بوزرجمهر بود و آنرا کتابی هست در آن کتاب مذکور است
که بوزرجمهر نقض مذهب زردشت مفصلا و ثبات دین فریدون کرده است در جائی
گفته که زردشت میگوید که دیوان کوهی تا بناک که در آن هیچگونه تیرگی نیست

مادر تیره هم

وافتاب کوهی تیره است که حجاب ما و رای خود میکند و کوه تیره لایق خدائی نیست بوزرجمهر
گفته که بچه در این خیال از دین فریدون نتوان گذشت و از کیش خسرو نتوان برگشت
زیرا که خدا نور محض است از او دانائی و توانائی بمردم روشن شد و اینطور موجود در عالم معلوم
نیست که بغیر از آفتاب تعبیر شده و آفتاب در بلندی نور است که نیرنگی از او و حرارت
چشم آدمی او را نمیتوانند دید تنها بینا او نمی توانند رسید و دیگر زردشت گفته که آفتاب را
اوج و حضیض و طلوع و زوال و رکود و هبوط و وبال است و هر یک از این نقایص
و فنا لایق خدائی نیست بوزرجمهر گفته که اینها از امور اعتباری اند و هرکه نقص اعتباری
نماید تعصب و ترجیح بلا مرجح نیست بلکه قصور فهم بشر است دیگر آنکه زردشت گفته که آفتاب
مکان دارد و خدا آنست که او را مکان و جهت نباشد بوزرجمهر گفته است جای و جهت
از آفتاب پیداست نه آنکه او را جهت و مکان و جای است یعنی آنکه فریدون آفتاب را
خدا میدانند نیست که عالم همه ظاهر است پس آنچه گوی آفتاب است پرتو سپهر اوست
و قطع از ظلال او دو جهت از اوست و او را مکانی نیست و آنچه دیده میشود اعتباری است
دیگر آنکه زردشت گفته است که آنچه فریدون و کیخسرو گفتهاند که آفتاب بجز کار است
او را پرستش نمیتوان اعتباریست این سخن درست نیست زیرا که آتش و هوا و آب و خاک
نیز در آفاق هستند چیزیکه از ایشان بر ایشان رسد سبب اند و لایق پرستش نباشند
بوزرجمهر متوجه جواب او نشده گفته که اگر ما سخنان زردشت دلیل آریم
بآنکه آفتاب لایق پرستش نیست خرد بر ادراک ما خندد زیرا که سخنان زردشت
نسبت باندیشهای فریدون برتری ندارد زیرا که اندیشه فریدون از آفاق و انفس
خواسته و سخن زردشت لطیف از خیال چند بر آمده که اگر ما هم مانند گولان و احمقان

بهروز زردشت سیوم و بر کلمات دهم زردشت بگردیم چون نیست که از کجی اندیشه مردم ایران
ما را نیز پیغمبر دانسته و کلمات ما را زند و استا خوانند بزرو میگوید از آن دانستم که بوزرجمهر
بکیش فریدون است که وقتی صباح بدیدن او رفتم دیدم رو بمشرق نشسته و میدم
آفتاب را سجده میکرد و با فتاب معجز و نیکنار میاورد و بزرگ امید در رساله خود
خود نوشته که آئین زردشت همان دین هوشنگ است اما چیزی چند بر او افزوده
سخن آنکه گفته که در وجود دو فاعل است یکی یزدان دیگر اهرمن و هوشنگ گفته که آموزگار است
و آفریدگار درویش نوشروان از روی کیش و مذهب بوزرجمهر است فرهنگ بوزرجمهر را معطل
و مهادی نیکو نشت و هم بوزرجمهر گفته است راه هوشنگ و فریدون یکیست و میان ایشان
فرق نیست زیرا که هر دو ایشان بدو عالم قائل شده اند یکی عالم مجردات دیگر عالم مادیات
و هر دو میگویند عالم مجردات غیر عالم مادیات است و نزد همه فرشته و روان نورانیست
یعنی گوهر تابناکست نه ظلمت یعنی گوهر تیره نیست و آنچه گوهر تیره است جسم جسمانی
و عنصری است و هم میگوید که شخص چون روان خود را پاک ساخت بهشت میرود و بهشت
بالای ماست و روانیکه از روی گوهر ناپاکست در دوزخ جهنم است و میگویند اصل عنصر آب
و خاک و هواست و آتش گوهر اصلی نیست و نیز میگویند که بنیاد کل عنصر مرکب از خاک
و آب و هوا و آتش است و نور بسیط است نه مرکب و عالم مجردات محیط است بعالم
مادیات سخن فریدون آنکه عالم مجردات عالم سموات است و فریدون سموات را
بهشت میداند و هوشنگ عالم دیگر را بهشت میداند که سموات ظل اوست و هر دو روشن
آفتاب منزل خیر است و برکات و واجب التعظیم است

در بیان مذهب یزیدیان که ایشان را امویان نیز نامند بسبیل اختصار مخفی و پوشیده

نماند که این طایفه گویند بعد از رحلت مختار رسالت خلفاء ثلثه و معاویه و یزید بر حق بودند
و در اعلام دین مبین و ترویج ملت سید المرسلین سعی موفور نمودند و اکثر بلاد عالم در عهد ایشان
نیز از دم تیغ و جهاد ایشان براه ایمان مسلم گشت و صیت اسلام گوش هوش
خاص و عام رسیده از شرق و غرب عالم در گذشت چنانکه حضرت رسول خبر داده بود
که عنقریب است غنیمت بر اکثر معموره غالب شوند و بنابر فرموده آنحضرت خلفاء راشدین و معاویه
و یزید و جمعی از بنی امیه بر جهان استیلا یافتند و بسبب شوکت و عظمت ایشان اعدای
دین و گروه منافقین به بیخوله عدم شتافتند ما برخلاف ایشان ایمان داریم و از اولاد
پسر ابو طالب و اولاد کسی بیزاریم و روز عاشورا بر اسبان سوار شوند و با تمام سلاح بصحرا
روند و چنان نمایند که زمین کربلاست و امروز عاشوراست و طبل جنگ نوازند
و اسب تازند و تیر اندازند یعنی ما نیز از دست لعان یزیدیم و پسر معاویه را از دل و جان مریدیم
شادی کنان دو سنگ زنان بمنازل خویش مراجعت نمایند و ابواب لهو و لعب و عیش
و طرب بر روی خود بگشایند و این ایام مبارک گویند و غذا طرح دیگر جویند بزرگان ایشان
سیاه پوشند این طایفه در بعضی از کوهستان شرق که آنرا اشکو گویند سکونت دارند
و در بعضی بلاد دیار بکر و شام و لدهینه ضعف از بزیب رند و هیچ ایشان در کسوت مسلمان
و لباس اهل ایمان نماز گذارند و پرهیزکار زیند و کتب تفاسیر و فقه و غیره بسیار دارند و اکثر
ایشان از حیوانات حلال بعضی از گوشت پرهیز کنند و برخی دماغ و تخم مرغ نخورند قد تم
یکی از ستاجعان ایشان گفته که خصوصیت یزید و پدرش از کلام مجید ثابت شده اگر
باری تعالی بملکه فرمود إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً زمره ملائکه گفتند أَتَجْعَلُ
فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ یعنی خلیفه این صفت دارد که فساد نماید و سفک دماء

کنند پس خدمت و امامت بر بنده درست آمد همچو از اربابان جبری و بعضی قدری شنیده
لعنة الله علیهم همه در بیان اعتقاد جبریان اینفرقه گویند که عبد را هیچگونه اختیار نیست
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید همین معنی است و ضلالت از درگاه ایزد متعال است
و آیه من یضلل الله فلا هادی له بر این مطلب گواه و هدایت هم از فضل باری تعالی است
آیه و من یهد الله فما له من مضل شاهد بدین مقال اگر اراده حق سبحانه و تعالی بودی
روش مستقیم خشنید بنمودی ولو شاء الله لجعلکم امة واحدة ولکن یضل من یشاء
و یهدی من یشاء از این گفت که زمام اختیار هدایت بدست خلق نیست و آیه
انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء بر این معنی است
و عزت و ذلت باختیار مردم نیست تعز من تشاء و تذل من تشاء بدین مقصد
گواه است و در دور نحن قسمنا بینکم انچه مقرر شد همان است جف القلم و فطرة الله
التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله شد به مدعا است هر کرا خواهد مغفرت
کند و هر که خواهد به دوزخ فرستد یغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء جمیع انبیاء
و اولیاء در گفت اراده نیند قل لا املک لنفسی ضرا و لا نفعا الا ما شاء الله
نظم هر چه بر اکنند نقش جبر عاقلان را سلام گفته او ضریر دست نه
نادیده جنبانیده مرغ نطق نه تا دم زنند از ضر و نفع به امر حق تعالی کسی را یارای قدرت نیست
هو القاهر فوق عباده والله غالب علی امره بیت آسمان و زمین که در کارند همه
در گفت حکم جبارند و بی لوای او حدیث به احدی را یارای شفاعت نه من ذا الذی
یشفع عنده الا باذنه و جای دیگر فرمود و لا تنفع الشفاعة عنده الا لمن اذن له
هر که اظهار قدرت نمود او نخست ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی نظم

گر بپرانیم تیران نی ز ماست ما کمان و تیر اندازش خداست قل کل من عند الله نظم
باد ما و بود ما از داد تست هستی ما جمله از ایجاد تست ما همه شیران ولی شیر علم
حمله مان از باد باشد دم بدم جنبش فرمودن و قدرت مختص ذات کامل الصفات حضرت
الوهیت لا حول و لا قوة الا بالله نظم پیش او پیش جمله خلق بارگه عاجزان چون
پیش سوزن کارگه گاه نقش دیو و گه آدم کند گاه نقش شادی و گه غم کند عشق
زاهدی کند زندیق را عشق کافر کند صدیق را او بصنعت اژدهایست در صنم
هر شوم کان ساز دم گر مرا شیطان کند سرکش شوم ور مرا سوزان کند آتش شوم
ور مرا اشکر کند بزین شوم ور مرا خطی کند بر کشند شوم ور مرا نادک کند در تن جهم
ور مرا مایان کند خرمن دهم ور مرا باری کند مهر افکنم ور مرا ماری کند زهر افکنم
انچو کلکم در میان اصبعین نیستم در صف طاعت بین بین پیش چوگان های
حکم کن فکان میدوم اندر مکان و لامکان مرغ کیم اندر جهان هیچ هیچ چون الف
کان خود ندارد هیچ هیچ یکی تاج مصطفی بر سر بود اندیکیان کعبه دیگر برافتاد لعنت
در بر مرد و از پس کعابه نیست بیت یکی از معصیت نور و صفا دید چه توبه که
نور مصطفی دید یکی بعضه هزار ساله طاعت بجا آورد و گردنش طوق لعنت یکی
بر بر و ما ارسلناک الا رحمة نشسته و دیگری بکنیه فی جیدها حبل من مسد
بار بسته بیت چه بود اندر ازل امیر دنیا هی که این یک شد مهر ان ابو جهل
مقبول گشته پیش از جان و از تن برای هر کسی کاری معین دریغا یکی شد چه جلالت
در آغوشش و دیگر را کلیم شفقت بر دوشش یکی هم نشین ناز و نعمت و دیگری
قرین سوز و محنت یکی با عیش و طرب دمساز و دیگری در رنج و تعب در گداز یکی از رب

عزت شهریار و دیگری بر خاک مذلت با عجب سرا خراب چه پیش اورد وان چه کند که

نظم طلعت رومی و چهره حبشی را ❊ الت خوبه چه بود علت زشتی ❊ چهره ننهد

روی زرکس چرا شد ❊ همچو دل جز هر دو روی بهشتی ❊ از چه سعید او فتاد و از چه شقی شد ❊ زاهد

محرابه و کشیش کنشتی ❊ نعمت منعم چراست دریا دریا ❊ محنت مفلس چراست کشتی کشتی

یکی از ظرایف گوید که حاصل کلام آنکه خداوند خالق ارض و سماست و ایجاد کننده کل

اشیا است و فاعل مطلق و توانا است اگر کسی را اختیار است دران اختیار بی اختیار است

کما کان لهم الخیرة نظم چون ماهی ضعیف که افتد در آب شد ❊ در عین

اختیار هم اختیار نیست ❊ و اگر کسی را قدرت و ارادت است در ان قدرت و ارادت

بطریق اضطرار است بیت مرتب باقی و اهلی مرتب ❊ بنیر امر حق والله غالب

اگر کسی از ایشان پرسد که بعثت انبیاء و تربیت اولیاء و تهدید و استمالت و تخویف

زنادقه چیست در جواب گویند ان نیز از کرم بی نهایت و فرط عاطفت اوست که تو را

معلوم تو گردانند که ظلومی و جهولی و از غایت جهل و کمال نادانی بار کفر و از جهالت

امانت بذیرفتی حضرت عزت از کمال رحمت تو را از عدم بوجود اورد و از فرط لطف و

مکرمت مخصوص کرد و از عین عنایت بر تخت خلافت نشاند و از غایت شفقت

سجود ملائکه کردانید غرض از تکلیف اظهار سر ظلومی و جهولی تست و از عبادت تعظیم ذات

معبود حقیقی است در کتاب مستطاب مصابیح الانوار که یکی از تصنیفات این فقیر است

تفصیل مسئله نفی جبر و تفویض و اثبات امر بین الامرین ذکر شده هر کس طالب تحقیق

این مسئله بود بآنجا رجوع نماید در بیان مذهب قدریان که ایشان را مفوضه نیز خوانند

بوشیده نماند که این طایفه گویند که آدمی را قدرت و اختیار تمام است ان احسنتم

احسنتم

احسنتم لانفسکم شد هما نیکه مردم چون استاد بنائی بنیاد نهاد و او را تمام کند و انچه مقصود او

بود دران درج فرماید دیگر بعد کار ندارد و بر او دست نگذارد چون حضرت بیچون

بر وفق خمرت طینة ادم بیدی طینت ادم را مخمر کردانید و بر طبق فنفخت فیه

من روحی از روح خویش بدو دمید و او را بخلعت انی جاعل فی الارض خلیفة

تشریف ارزانی داد و تاج خلق الله ادم علی صورته بر فرق همایونش نهاد و بر سریر

ولقد کرمنا بنی ادم ثابت بنشاند و مسجود فسجد الملائکة کلهم اجمعون کردانید و بحکم

و سخر لکم اللیل والنهار والشمس والقمر همه را بحکم او در آورد و در ذات او

اسما متقابله و صفات متضاده درج کرد تا انکه امر و مامور و ناهی و منهی و ساجد و مسجود

عابد و معبود گشت و صیت هوی بنشش از زمین و زمان و خورد و کلان در گذشت

و بحکم فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره امور خیر و شر

و نفع و ضرر بدو تفویض کرد و امر لیس للانسان الا ما سعی و ان سعیه سوف یری

بر هر چه اقدام کند خواهد دید بهشت و رضوان و حور و غلمان باعمال انسان مقرر شد

وعد الله الذین امنوا و عملوا الصالحات لهم مغفرة و اجر عظیم و عذاب جحیم و دوزخ

بر جحیم را بر افعال لوم مقدر فرموده والذین کفروا و کذبوا بایاتنا اولئک اصحاب

الجحیم او را از عمر ممتد و عالم باقی دارد رخت کل امرئ بما کسبت رهین و بر جنود

قبایح و مساوی مبسوط الید کردانید من کفر فعلیه کفره و من عمل صالحا فلانفسهم

در جهان انچه بود مسخر آدم نمود ان الله سخر لکم ما فی الارض جمیعا مثنوی

آدمی بر خنگ کرمنا سوار بر کف در کش عنان اختیار ❊ هفت کردون پایه ایوان

او جزو کل در حیطه فرمان او کشته او مختار اندر خیر و شر شد مغیر در کسا و بر نفع و ضرر

اختیاری نیست در تو بی‌گمان   حس را منکر نگردد کس عیان   سنگ را هرگز نگوید
کس بیا   وز کلوخی کس کجا جوید وفا   آدمی را کس نگوید هین بپر   یا بیا ای کور در من
منگر   هیچ عاقل مر کلوخی را زند   هیچ با سنگی عتابی کس کند   عقل کی حکمی کند
بر چوب و سنگ   مرد جنگی که زند بر نقش جنگ   هیچ دانا هیچ عاقل این
با کلوخ و سنگ خشم و کین کند   گفت بخوان ما علی الاعمی حرج   که نهد بر ما حرج
رب الفرج   امر و نهی و خشم و تشریف و عتیب   نیست جز مختار را ای پاک جیب
جمله قرآن امر و نهی است و وعید   امر کردن سنگ را هرگز که دید   عاقلی
آجر و کلوخ چون کند   امر و نهی بر جمادان جاهلانه چون کند   کو شتربان اشتری را
می‌زند   آن شتر قصد زننده می‌کند   خشم اشتر نیست با آن چوب او   پس ز مختاری
شتر برده است بو   عقل حیوانی چه دانست اختیار   هین مگو ای عقل انسان شرم دار
اینکه گویی این کنم یا آن کنم   این دلیل اختیار است ای صنم   جمله عالم مقر اختیار
امر و نهی این بیار و آن میار   مر طلب شیئا و جد وجد لو من آنچه خواهد کند و آنچه نخواهد
نکند اگر چنین نبودی برانیه تکلیف عبث بودی و امر و نهی لغو و بیهوده نمودی شد آنکه بایست کسی را
بودی امیر کنند دارا قدرت و اختیار نه بود و دست تصرف نه داشته باشد خردمندان
بران باشند که بخشند و بر فعل او انکار کنند و دیگر آنکه باری تعالی عالم ملک و ملکوت
بی آلایه و نقصان تمام خلق نموده و با حسن وجه ایجاد فرموده است و اگر نه لازم می‌آید که عالم و آدم
ناقص و نا تمام بوده باشد و همه وقت محتاج بعمارت و اصلاح بوده باشد از یکی از این طایفه پرسیده
که اسب شخصی امیر برادر لطف کنند و در آن سعی بلیغ دارند چنانکه آن امر صورت نمی‌بندد
و این چیز را نمی‌خواهند و در نشدن او جد و جهد می‌نمایند و حال آنکه بفعل می‌آید حقیقت

این

این چگونه است در جواب فرمود که کس در امر مخصوص مبالغه نکرده و لوازم جهت آلا بجای نیاورده
و بمضمون نظم ادخلوا الابیات من ابوابها   اطلبوا الارزاق من اسبابها عمل نکرده
و طریق من طلبنی وجدنی نپیموده و باب من قرع بابا و لج و لج نگشوده لا جرم شاهد
مراد ندیده و بمطلوب خویش نرسیده مثلا اگر کسی خواهد هزار بار بردارد و از مکانی
بمکانی حمل و نقل کند بیکبار نتواند و اگر بتدریج و مرور خواهد نقل کند البته باید صد هزار
می‌تواند حاصل آنکه آدمی مختار از حق و فاعل مطلق است و قبض و بسط کنش بر رای او منوط
و امور خیر و شر بر تدبیر ایشان مربوط است بیت   خویشتن را نشناسی فرد   ور نه مقتضی
کبیر الصدر   هم خلیفه سلطان خلیفه نسب   زبان شده خلیفه لقب   ذات حق سایه
معینه همی تو کنج تقدیس را طلسم تو   سر وی تر از هر دو کون بهات   ز آنکه هستی و در کون
جام کائنات   قالب نفخت الهی   لیک در حجاب ناگاهی   مشکل عالم از تو آسان
شد   درد دلم از دست هر آسان شد   سنگ چون موم زیر تیشه تست   رب داین
بکار زیر تیشه تست   پرست بیرون کنی زنجیر و سنگ   در هوا بگیری عقاب و کلنگ   آفرینش
تمام گشت بتو   خاک را فلک برگذشت بتو   بیش از آن کر و حرف برخوانی ترجمت
برجهی که بسهمانه

در بیان مذهب ابلیسیان

این جماعت ابلیس را بزرگ می‌دانند و بنده‌گی و پرستش می‌نمایند و او را طاوس الملائکه
گویند و فرمان او را از دل و جان بپذیرند از یکی از این‌ها که کلان این طایفه بود پرسیده شد که ابلیس
کیست و وجه بنده‌گیش چیست جواب داد که بدانکه خردمندان از درگاه و حیران
و دانایان در وادی معرفت او سرگردانند اما ارباب عرفان و اصحاب ایقان در صفات
او سخن گفته‌اند و در تحقیق را چنین سفته‌اند لو اظهر نوره للخلق لعبد بالالهیت

بر روی خود کشد و هر که بدرگاه عالم پناهش شتافت بر مراد خویش دست یافت
از لطف او بود تا بیشتر از سلاطین مانند فرعون چهار صد سال پادشاهی کرد و شداد
چنان بهشتی ساخت و نمرود تا مدتی پانصد سال پادشاهی و ضحاک هزار سال سلطنت
یافت بختنصر بزرگان یهود را بقتل رسانید و چنگیزخان عالمی را هلاک کرد و انیسه دیر بزرگ
هزار ماه خلافت نمود و بنی عباس زیاده بر پانصد سال طریق حکومت پیمودند حجاج که
دیدی و این زیادها که شنیدی یاجوج و ماجوج لشکران بزرگوار و ترک و تاجیک
و عرب و عجم او را فرمان بردارند حاصل آنکه اکثر جهانیان که هستند شیطان را می پرستند
و دل بهوای او داده اند و سر در فرمان او نهاده اند آنکه بنده او نیست و کسیکه فرمان
نبرد چون زینت دیگر می پرستند فبعزتك لاغوينهم اجمعين الا عبادك منهم
المخلصين چه معنی دارد جواب داد یعنی اشخاصیکه مخالفت شیطان نمایند همواره
طریق مذلت و خواری پیمایند یکروه مکروه بغایت قبیح و در میان همه شیطان
خوار و ذلیل از قوم در بدر و فرقه بی پا و سر به هر جا روند بی کس و بی عیار و بی مکان
وارد شوند بی یار و مدد کار نه اگر نوح است گرفتار طوفان و اگر یوسف مقید زندان
اگر ابراهیم است در بدر عالمیان شود و اگر عیسی است بدار مذلت سرنگون کردد حاصل
پیغمبر آخر الزمان را که شنیدی و اولاد او را که دیدی پس در این حال و در این خلل نظم
گر تو خواهی در جهان فرخنده :: بنده کی کن بنده کی بنده
در بیان عقاید بعضی از فرق هند و آن منقول از بستان السیاحه است
فرقه ی محققان ایام مخفی نماند که جمعی از هنود و آن اقتدا بسلطی حکیم عظیم گفتند
و خداوند عقل و نفس خوانند و گفتند که نور سیارگان و ضیاء عالم

یعنی اگر ابلیس نور حق است چون ظاهر کنی همه رسیده او را سجده ها می پرستیدندی در عین
پیدائی از همه مستور و از غایت نزدیکی از همه دور بر افعال لومی دانا و بر اعمال بیشتر
بینی و بموجب خبران نور ابلیس من نار العزة حضرت عزه جل ابلیس را از نار عزت
آفریده است لهذا انا خیر منه خلقتنی من نار دست همه بدعت و بحضرت اعوذ بالله
من الشیطان الرجیم پاسبان درگاه الوهیت گشته و تکم و اجلب علیهم
بخیلك و رجلك و شارکهم فی الاموال و الاولاد برادر میان فرمان رواست و هم
فانك من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم تا روز قیامت سلطنتش بی زوال
و قیامت لهذا او را بزرگ ستایش کنند و طریق بندگیش پیمودن سزاست پرستیدن
و کان من الکافرین و ان علیك لعنتی الی یوم الدین را چه معنی است در جواب
گفت مراد از کافر ساتر است چون جلال ساتر جمال است و رحمت صفت جمال
و لعنت صفت جلال است هر صفت در کار است و چون روز دین شود مصراع
هر کسی کردار خود گردار اکنون بسیط جهان بساط است و عرصه گیتی از ذل بساط
اوست بازار هفتاد و دو ملت از او بارونق و کار و بار جهان و جهانیان از او نسق
کعبه و کنشت از او معمور و خوب و زشت عالم از او مسرور اگر کفر است از او نظام گرفته
و اگر اسلام است از او انتظام پذیرفته اگر عالم است طریق او جوید و اگر زاهد است
از او سخن گوید اگر ترساست ناقوس او نوازد و اگر یهود است او را قبله سازد بیت
در جهان چون گوی در چوگان او :: خلق عالم جمله در فرمان او :: گبر و ترسا و یهود جمله
منع جمله را رو سوی الشیطان الغ هر که از دین روی اقبال بر تافت ابد الآباد
و ابد الدهر طریق نجات نیافت آری هر که از نظر شد ا فتاد باب محبت

دردل.

دیگرین موجودات سفلی از آفتاب است و او سرور فرشتگان و ماه پیشوا ملائکه زمین و آسمان
و تعظیم و پرستش خورشید واجب و لازم میدانند و گلانست فرقه دیگر گویند که آفتاب
حق مطلق و خداوند برحق است و آنچه در عالم علوی و سفلی است تکوین همه از وجود ذات
او در مشاهده میشود و تمام موجودات را اختراع میکند عادتی از دیده نگذرد و شنیده نگردد
و تصور ملاحظه گذشته بخیال و دل نرسد و این هر دو فرقه خود را از قدما هنود ان
دانند و هر دو طایفه از آزار و اذیت حیوانات محترز باشند و در رفع اسباب
دنیوی و علایق نباشند و خاطر نشان باریتعالی را [illegible] و بقدر مقدور با مردم
نیک نمایند و از کذب و بهتان و فسق و فجور دوری گزینند و اهل تعلق ایشان
زیاده از یک زن نگیرند و یا کمتر از احتیاج چیزی نپذیرد و صورت آفتاب را بهر جنبه
قسم تصور نمایند و در میان ایشان دانشمند بسیار است و گویند فکر و بسط است [illegible]
معقولات و محسوسات و در میان ایشان مرتاض و ریاضت کش فراوان که ریاضات
شاقه و درجات فوق الطاقه کشند و وهم را از خود دور سازند و هرگز مجتمع نشوند
گویند اجتماع از وهم است و عیوب الکلال و نظر خلق را نیز از وهم دانند و بر سر
دیوار مانند زمین هموار استوار روند و بر حبس امطار و باریدن قادر باشند و سباع ضاره
و وحوش و موذیان را مسخر گردانند چنانکه از آزار و اذیت نتوانند نمود و از غیب خبر
دهند و بر قهر اعدا قدرت دارند و اکثر ایشان در جنگلهای دور از عمارت بسر باشند
گشته و فرقه دیگر از هنود آن ماه پرست باشند و از ملک عظیم و فرشته بزرگ
دانند و در پرستش و تعظیم آن مبالغه کنند و گروهی از ایشان آتش پرستند و از باطله
عبودیت او مدام [illegible] و آتش را قدیم دانند و نیز گویند بزرگترین مخلوقات

باد.

با پرستی عالی است و هرگاه او را نبیند گنه روا است و جمعی ستنند که هوا را پرستند و موجود حقیقی
هوا را دانند و حقیقت حق را از هوا گیرند دانند و بعضی دیگر آب را پرستش کنند
و موجود حقیقی آب را دانند و برخی خاک را خدا خوانند و هر چیز را از او خواهند
و او را قدیم دانند و قومی دیگر آدم را پرستش کنند آن را ذات خداوند گویند
آدم موجود حقیقی است چنانکه نه [illegible] و اعتقاد او همین [illegible] و طایفه طبیعت را
خدا گویند و نه که او را [illegible] و او را قدیم دانند و زمره دیگر فرج را پرستند
و بیا او ستند گویند که مرا از آنجا برآمده و ظاهر شده لهذا [illegible] که فرج مخرج آن روا است
و او را [illegible] خود [illegible] و جمعی دیگر [illegible] که ذکر را [illegible] گویند چون حیوانات و انسان
از آن موجود شوند و [illegible] و جمعی [illegible] از جرم پرستیدن ذکر [illegible] و پرستش [illegible] او
روا [illegible] در هندوستان و سایر بلدان بسیار است و بعضی از این فرقه در ایران و روم
و شام نیز بسیارند باین اعتقاد نیز [illegible] گشته و از بین [illegible] محبت جویند و بعضی
از ایشان وطی مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر و سایر محارم را جایز دانند گویند زن
برای شوهر [illegible] چنانکه یکی از [illegible] را پرسیدند که این زن تو چه نسبت
دارد جواب داد که دختر [illegible] شوهر او بودم زن من [illegible] اکنون گویند [illegible] است این
[illegible] ایشانست که ایشان از خویشان و قبیله خود زن بگیرند و نامحرم را [illegible]
بیگانه نباشند چند بر بند عقاید [illegible] بسیار است اندکی گفته شد و اکثر [illegible] بر سر
ایشان [illegible] و [illegible] ایشان نیز عقاید مختلفه دارند جمعی از
دانشمندان ایشان بر آن رفته اند که صانع موجودات و خالق مخلوقات وجود
ندارد و سراسر جهانیان گرفتار اعمال و افعال و اقوال خویشتن و بیا کردار خوب و زشت [illegible]

مرزخ و بهشت باشند برمها ملکاست خالق اشیاء و بشن فرشته است حافظ
چیزها و مهیس و غایت مخرب موجودات که هر یک بواسطه اعمال صالحه و عبادت
افعال حسنه بان مرتبه رسیده اند و بوسیله اقوال گزیده و احوال پسندیده بدرجه
بلند و صفی گزیده اند برمها بقوت طاعت و کثرت عبادت و بسیاری ریاضت عالم
ایجاد گشته و بدین نظم و نسق گذشته همیشه از کتم بوجود اورده چنانکه به کتاب
ساوتیر یعنی ناطق است یعنی هر سه مرتبه از مراتب ملکی مربوط بعمل و مشروط
بکردار نکوست و چون نفس ناطقه با جواهر ملکوت هم گوهر است لهذا میتوانند که با فعال
نکو بیکی از مناصب عالیه برسد و مالک المنصب گردد و تا مدت معید و عهد مقرر کار ان
منصب متصدی یکی از ارواح بشری که در علم و عمل بمرتبه رسد که قابل منصب برمها گردد و احکام
او را جاری گرداند بعد از غایت نوبت برمهاء مرحوم منصب موعود بوی مقرر شود
و همچنین سایر مراتب ملکه و فرشتگان بنا بر همین جهان سالانه بهشت و دوزخ
و نه غایت باشد و ایشان گویند اعمال بر دو قسم قسمی کردنی و قسمی ناکردنی اما انچه کردنی
و بجا اوردنی است در بید یعنی کتاب ساوتیر با قدام و قیام ان امر و حکم صادر شده
چون عبادت مقرری و طاعت لازمی از غسل کردن و رو بافتاب اوردن و علم اموختن
و احسان کردن و هوم خوردن و زنار بستن و امثال انها و قسم ناکردنی مثل خون
ریختن و بازن بیگانه امیختن و فساد کردن و ظلم نمودن و دزدی کردن
و امثال انها حاشی لله و دانشمندان و متشرعان ایشان گویند که معبود حقیقی و صانع
موجودات منزه از مخلوقات باشد و او را از ایصال اثار بمخلوقات مبرا و معرا دانسته
و خلق را چنانکه مذکور شده گرفتار بند اعمال و کننده افعال شناسند در کتب

اسندوان

اسندوان مسطور و در زبان ایشان مذکور است که نقار که مبدع حقیقی در بید بر کرت
بقیّ یا اکارسی یعنی طبیعت را ایجاد کرد و او را چهار عنصر باهوت یعنی خلقت دلو یعنی طبیعت
چهار عنصر چیزها با مرحق در وجود اورد اول زمین گوینده و معنای پنج کرت جوجن است
و هر جوجن یکفرسخ و ثلث است دویم اب و ان فوق زمین است سیم اتش
و ان بالای اب است چهارم هوا و ان فوق اتش است پنجم اسمان و ان محیط هوا است ششم
اهنکار یعنی انانیت و خودی و ان بالای اسمان است هفتم مهاتت یعنی مایه و ان
ده برابر همه است و طبیعت جمیع انها را فرو گرفته است عارف فرق همه را کمه بالد هه
اشتم طبع اسمان که ادراک اصوات میکند نهم طبع هوا که مدرک اجسام است دهم
طبع اتش که مدرک صوت و لمس و صورت است یازدهم طبع اب که ادراک صورت و لمس
و ذوق میکند دوازدهم طبع زمین که ادراک صورت و لمس صورت و طعم و شم مینماید
سیزدهم طبع اهنکار که انانیت و خودیست که تمیز همه میکند و فرق میگذارد و خوی تو
واگی و این میگوید چهاردهم طبع مهاتت که مایه است جمیع اینها از ان حاصل شده و بعضی گفته اند
وجود سه مرتبه دارد فوق و تحت و میان و مجموع چهار عنصر مرتبه پایینه مرتبه عبارت از
ذات حق و وجود مطلق است و گروهی از ایشان گویند که از حق مطلق اول طبیعت بوجود اید
انگاه از طبیعت زمان خلق شده و از زمان مهتت یعنی مایه بوجود گشت و از مایه
اهنکار در وجود امد و از اهنکار رسنک و رجس و تامس بوجود شد رسنک عبارت از قوه
عقلی است و رجس عبارت از جذب مدام طبیعت است و تامس حواس ظاهری بوجود اورده
بعد از ان اسمان و هوا و اتش و اب و زمین ظاهر گشته انگاه بشن و برهما و مهیس گرده شده
فرشته از بعرصه وجود خرامیده اند و بعضی از ایشان گفته اند که حق عبارت از زمان و عمل طبیعت است

عبارت از قوه غضبیه است از مشتهی طبایع بوجود شده
و از رجس حواس باطنی پدید امده و از تامس هم

وبرخی بران رفته‌اند که اینها الست حق‌اند و فرقهٔ گویند که حق تعالی نوریست در غایت اشراق
وعظمت و نهایت صفا، واز حلول و مکان مبرا واز جسم و جسمانیت معرا و مجرد
و بسیط و بعد صفات و جمیع موجودات را خلق نموده و همهٔ مخلوقات را بی آلت ایجاد
فرموده جمعی دیگر گویند که موجود حقیقی وجودیست یکتا و واحدی بیعدد و ذات بیچون
وندانست و طریقهٔ وصول بحضرت او شروط بتقمع و قلع شهوت و غضب و عزل حواس
ظاهری و باطنی است و آن ذات مقدس را این گویند در حینی که عالم و عالمیان نایاب
غرق شده بودند آنحضرت در خواب و صورت بود چون از خواب بیدار شد بعضی تعقل
نمود عالم بوجود آمد و بعضی گفته‌اند که آن ذات یکتا در مقام صرفیت برکنی بیشه بعضی
بیرنگ و لون و دران وقت از الوان و اشکال مبرا و از جهات و مکان معرا است همان
ذات لذ انتقام تنزل نموده شخصی را آفرید برهما نام نهاد و اورا واسطهٔ آفرینش و باقی موجودات
برهما از جهة نیستی بجلوه گاه هستی آورد و همچنین اندست باک در نفس بیشن جلوه نمود تا
اوتار گرفت و باعث محافظت برهما آفرید در مرتبهٔ تثنیت گردید بعد مهادیو را رسل
آفرید و هر وقت که حکمت ازلی اقتضا کند مهادیو عالم را خراب کند گویند برهما
مردیست پیر با چهار سر و بنارا این بعضی بیشن جوبه بدور در دست دارد و همیشه اوتار میگیرد
یعنی در هر مدتی بکسوتی ظهور میکند همه هنود آن برآنند که ممکنات و مخلوقات را مبدات
واجب طریق وصول بسه ده و سبب قرب بحق تعالی مفقود است لیس ایزد تعالی را الذرت
از ذرت صرفیت و اطلاق نزول نموده در هر نوعی از انواع ملک و انسان و حیوان
و امثال ایشان ظهور فرمود خلق را هدایت کند و مردم را بطریق معرفت ارشاد نماید و گویند که
نسبت فاطر اهمی طاعت ظهور فرمود بید و این ظهور را اوتار خوانند و نیز گفته که مهادیو گرسنه

زولیده

ژولیده موی و سه چشم دارد که عبارت از ماه و آفتاب و آتش باشد و پنج سر دارد و مارهای
کهر و خرقهٔ از پوست فیل بر دوش او است و عدد ملائکه کثرت است و کوشت هندیک
باشد و فرشتگان زنان و فرزندان دارند و مانند انسان رسم و عادت سپارند تنزل
و ترقی کنند و نیز گویند که ارواح انسانی پرتو حق تعالی است و اگر عمل انسان بتعلیم فقر و دانا
و خود رسول و خدا را شناخته باشد بعد از بازگشتن و دیگر بدنیا نیاید و با حق تعالی یکی شود و اگر ما یدم
نبی رسول و خدا را نشناخته و با عمال حسنه و خیر پرداخته ایشان در بهشت روند و در خور کردار
خود محظوظ شوند و چون زمان مزد و جزا بغایت رسد باز بعالم سفلی رجوع نمایند
تا بار دیگر چگونه عمل خواهند آخر موافق عمل ثمر یابند اگر بهشتی‌اند به بهشت شتابند و نیز گویند
جمعی دیگر در آمدن بهشت نباشند و بامید سلطنت و در جهت انعام مشغول بعبادت حق
شوند و ایشان نیز بمراد خود برسند و بزرگی یابند و گویند درویشی را مجنبد اوتار گرفته و
بصحرا رفت برادرش لچمن را گفت قدری گیاه از صحرا ابیاری من بیاور تا افطار کنم لچمن
از جنس سعی نمود و جستجو زیاده کیاه نیافت و گفت من برادر خود را مجنبه شناخت
و عرض نمود که در زمین آنچه گردیدم بیسبع گیاه نیافتم را مجنبه گفت زمین پر از گیاه است
اما درنش و کنه شته در این روز تا فقط از ما ظاهر گشته و لقمه برای رضای خدا نداده بم
لهذا بدست تو چیزی نیامده و نیز گویند که ستارگان مردم پرهیزکار و نیکوکردار
بعباد و نفرت ریاضت و مجاهده نورانی شده‌اند و در آسمان ستاره گشته‌اند و نیز
گویند که زحل پسر آفتاب بعض است و مریخ ولد زمین و آفتاب از کثرت ظهور که
و زهره پسر بهارگو و عطارد ولد قمر و قمر پسر اتری عابد و جمعی گویند آسمان موجود نیست
بنظر چنین مینماید و نیز گویند که ستارگان ثوابت موجود نیستند و آنچه در شب

مبسنا یه گهواره‌ای زرین است که مرصع بدر و جواهر و یاقوت نموده‌اند برای آسایش اهل
آسایش اهل بهشت مرصع کرده‌اند و بعضی آفتاب را بزرگ‌ترین فرشتگان دانسته و برتر
از آن موجودی شناسند و برهما و بشن و مهیس را مظهر او خوانند و او را موجود حقیقی
گویند بزعم ایشان زحل مرد لنگ است و زهره مرشد عفاریت و بیکانات و شیاطین
مربی بر جمادات و گویند کلام آسمانی آنست که هیچیک از طوایف امم بدان تکلم
نکنند و چهار بید که بزعم ایشان کتب آسمانیست بعضی سنسکرت است که در
هیچ شهر و دیار هندوان بان زبان تکلم ننمایند و بغیر از کتب ایشان در عالم یافت
نشود گویند این کلام فرشتگان و لغت اهل آسمانست آن بید از برهما
بایشان رسیده و برای نظام عالمیان ظاهر گردانیده است و هر که خواهد از بید دلیل
مذهب خویش تواند آورد و از آنجا استخراج ملت خود تواند کرد بمرتبه که دلیل بر صحت
حکمت و اباحت و الحاد و اتحاد و دهریت و نصرانیت و گبری و جبری و مسلمانی
و تسنن و تشیع و غیرهم از آنجا برآید و در اصطلاح ایشان هر کس در مذهب هندوان
باشد و باعمال ناستوده و افعال نامحموده اقدام نماید او را راکهس خوانند یعنی عفریت
و ابلیس بدانکه نزد هندوان زمان جوهریست قائم بذات و مجرد از ماده که همیشه
موجود باشد و قابل عدم نیست و زمان بر سه قسمست ماضی و مستقبل و حال و چون تغیر
و فنا پذیر نباشد لهذا ماضی و مستقبل و حال حقیقت صفت زمان نباشد بلکه هر سه
آن صفت حقیقتا خاص در افعالست که در زمان کرده شود و جمیع افعال زمان را
بر طریق مجاز ماضی و حال و استقبال گویند و بسبب گردش و اختلاف اوضاع
آفتاب زمان را روز و شب و ماه و سال و فصل خوانند و جمله هندوان برآنند

که مدار

که مدار عالم بر چهار دور است دور اول ست جگ یعنی راستی پیشه و مدت این دور
هفده لک و بیست و هشت هزار سالست و در این دوره عالمیان از اعالی و ادانی در طریق
صدق و صفا باشند و اوقات خود را جمله در رضای باری تعالی مصروف دارند و در
خیرات و حسنات مشغول گشته عمر طبیعی مردم در این دوره لک سال باشد دور دوم
ترتیا جگ یعنی نفع تا و مدت این دوره دوازده لک و نود و شش هزار سالست در این وقت
سه قسمت اوضاع خلق بر مقتضای رضای باری تعالی است بر خیرات و حسنات رغبت بیشتر
نمایند و عمر طبیعی مردم در این دور ده هزار سال باشد دور سیم دواپر جگ یعنی نفع
دال مدت این دوره هشت لک و شصت و چهار هزار سالست و در این دوره نصف
اهل جهان اوقات خود را بکردار حمیده و افعال پسندیده گذرانند و نصف
دیگر بشرارت و فساد عمر خود را مصروف گردانند و عمر طبیعی مردم این دوره هزار سال
باشد دور چهارم کلجگ است یعنی کان شر و مدت این دوره چهار لک و سی و دو هزار
سالست و در این دوره اهل جهان بافعال شنیعه و اعمال رذیله موصوف باشند و شرارت
و فساد بر طبایع ایشان گشته غالب و عمر طبیعی این دوره صد و بیست سال باشد و چون
چهار دوره بگذرد یک چوکری گویند و چون هفتاد و یک چوکری باتمام رسد یکروز از زندگی
عمر اندر که باشد و بیست بیست بگذرد و یکروز از ایام زندگانی برهما تمام شود گویند
چندان برهما آمده و گذشته که علم آدمی بران محیط نیست و اینکه برما معلوم و در کتب
مانده گویند این برهما موجد هزار یکم است و از عمر او پنجاه سال و نیم گذشته و شروع در نیمه روز
پنجاه و یکم گشته است و چون عمر برهما تمام گردد دوائر همه جز خورشید درخشان نشود و عالم
و عالمیان نمانند و همگی بزیراب بروند زیرا که برهمو خوانند یعنی قیامت قائم گردد و انقلاب مهاکل

دیگر ظهور کنند و نیکو جهانی پدید آورد و همیشه بر این حال باشد و ابتدا و نهایت نباشد و نیز
گویند که بت قبله است و الصورت مهادی بود و ما را این و همچنین سوها بنا نهاد و پرستش
انها باعث قرب باری تعالی است نه آنکه بت و صنم خدا است و همچنین سخن گفتن بر اهل فرد
نه رواست چون انسان مجموعه علوی و سفلی است لهذا پیکرها دیدن عبادت پرستیدن او دانست
و نیز گویند هر آنچه در نوع خود از جماد و نبات و حیوان کامل باشد تعظیم نمودن آن لازم است
اکنون بعد آنکه زن خواستن نزد هندوان بر انواع است اول آنکه زن شوهر نداشته باشد
شوهر دیگر تواند نمود چنانکه مانند پیرام که چتریان قدیم که زنان ایشان با برهمنان شوهر
نموده فرزندان آوردند دوم آنکه اگر زن از شوهر حامله شود نتواند که شوهر دیگر کند چنانکه
چو جن کند اول زن پر شوهر بود و از وی پسر آورد بعد از آن زن با هیچ باشد سیم آنکه
به رضای شوهر خود با مرد بیگانه بتواند آمیخت چنانکه راجه بی زن حامله شده نتواند بر همین و مسئله
وی پسر یافت چهارم آنکه اگر پسر از پدر جدا و از مادر یکی باشد زن برادر خود را بتواند
گرفت چنانکه سه پسر چو جن کند زن برادر خود را که مادر یکی بود نکاح نمود پنجم
آنکه چند کس از هم کیشان یک زن بتوانند گرفت چنانکه دختر راجه در پنج نفر نکاح نمودند
و دختر با پدر را جدا ده نفر عقد کرده و گفته اند که در تعیین زن و شوهر مقرر نمود و هر زنیکه خواهش
مردی می‌نمود با و نیکی میکرد و آن مرد از دیگری بزرگتر بود تا آنکه زن عابدی با مردی آمیخته پسران
عابد از حرکت مادر ملول شده عابد دعا کرد که بعد از این هر زنیکه با بیگانه اختلاط کند
حرام باشد از آن وقت زن و شوهری مقرر شد و گفته اند زنان بر دو قسم است یکی زن
معین است که با بیگانه آمیختن روا نباشد و دیگر زن هر جائی باشد یعنی فاحشه و اختلاط
با ایشان زنا نیست چه که زنانیست که با زن بیگانه اختلاط نمایند گویند زنان فاحشه

بادلی

در اماکن مشرفه هند دستان بسیارند و قدما ایشان جهت تسکین شهوت زوار آن مسافران
مقرر نموده اند و این عمل موجب درجات و حسنات دانند و فرود ابرستگیرند و خلف
نسب را نپذیرند و ایضا گویند که اگر خواهند زنی را نکاح نمایند باید که آن زن جمیله و نجیبه
باشد و نیکو قیافه و باکره باشد و از نسبتی و خویشی و پیوندی در جمیع جهات نباشد و تا ده
پشت حسب و نسب او در میان امثال و اقران آشکار باشد و اگر شوهر زن فوت کند
بعد از آن شوهر کردن روا نباشد و اگر خود را خواهد با شوهر بسوزاند نمود خویشان بجهت کم خوری
و عبادت مشغول شود و اگر خواهد نشود بکسر بیعنی چون بسوزد با شوهر بسوزانند کسر خراج او کردد زیرا
که اگر زنده ماند شود شوهر حکم حامله از صحیح بیرون آورد و ایضا گویند که آزردن جانوران و
کشتن ایشان گناه بزرگ باشد و خیانت کردن و دزدی نمودن و دروغ گفتن روا نباشد
و مدارحیات هند و آن اکثر بر اخلاق پسندیده است و در شرایع ایشان احکام دشوار بسیار است

در بیان فصلی از احوال زردشت موافق اعتقاد زردشتیان

علی سبیل الاجمال چنانکه مجوسیان در حکومت ظهور زردشت و کیفیت ملاقات او
با گشتاسب و طریق ایمان آوردن آن و پرستش صحیفه با کتب بسیار تالیف کرده اند مختصری
از عقاید ایشان و از سخنان ایشان نوشته میشود خلاصه آنکه چون اورنگ شهریاری و سریر
جهانداری بوجود گشتاسب زیب و زینت و کیش مه آبادیان و عقیده ایشان
رخاوت و سستی پذیرفت جهان بکام دیوان در روزگار بر مراد اشرار گشت و شعبدت
ظلم و عناد و فسق و فساد از ایوان کیوان در گذشت شیوه جادوگری شیوع و قاعده فسون
گری وقوع یافت و طریق دینداری و روش نکوکاری بکلی عدم شد و چون
تباهی عالم و فساد بنی آدم بغایت رسید جهان آفرین زردشت را پیغمبری برگزید و خلعت

رسالت مفتخر و سرافراز فرمود و نسب زردشت از طرف پدر و مادر بفریدون می‌پیوندد پدر او
پوروشسب و مادر او دغدو نام دارد در بدو جلوس گشتاسب از ابتدای عدم انقضای وجو
خراسب ازان تاریخ تا حال که سنه هزار و دویست و چهار هجریست دو هزار و سیصد و چهار سال که گذشته
فرقه مجوسیان گویند که زردشت در هنگام تولد خندید چنانکه حاضران دیدند چون
کاهنان و جادوگران معلوم کرده بودند که عنقریب شخصی پیدا شود که کیش بهی را ظاهر و طایفه
جادوگران و کاهنان را برانداز دلهیند جمعی قصد زردشت نمودند دست بقابضه شمشیر کردند دست
ایشان در هوا بازماند و مخذول و سرنگون بر جای خود ماندند و چون زردشت بسن پانزده ساله
رسید جهان و اسباب آن در نظرش بیقدر و بی اعتبار گردید و شب و روز از شهوت و غضب
برتافت و در بیابان بود و همواره در عبادت و پرستش حضرت یزدان قرار و آرام نمی‌گرفت و از خلق
دنیا و تجملات آن کناره گزید و همه جا گرسنه و برهنه میرفت در خشنودی و رضای ایزد بیچون
بنابران در آنهنگام میان قوم بامانت و دیانت مشهور گشت و چون از عمر شریفش سی سال
گذشت بسمت غربیت رفت با چند تن از خویشان و اقربا ساز سفر کرده در اثنای راه بکنار
رودی رسیده منزل گزید و در کنار رود تن و بدن خود را شست و شوی داده بعبادت یزدان
مشغول گردید در آنوقت بهمن که از ملائکه مقرب است و اورا جبرئیل گویند با کسوت نورانی و صورت
روحانی بر زردشت نزول نموده بطریق مواسات گفت ای زردشت ازین دنیای فانی
چه آرزو داری و در سرت چه هوا گرفته و قدم در راه که میگذاری جواب داد که غیر از
رضای باری آرزو ندارم و بجز صدق و صفا دیگر راهی دیگر نمیسپارم و طلب هوای ایزد
متعال در سر است انگاه بهمن بزردشت گفت که حضرت یزدان ترا
درجه پیغمبری داده برخیز و بحضور حق تعالی روان شو که الطاف الهی درباره تو

بسیار و بیشمار است پس زردشت برخاست باشاره بهمن و چشم فرو بست و چون چشم
گشود خود را در حضور بهمن دید همچنین در مقام سدرة المنتهی حضور یافته دید بعضی گویند بهمن
بنمود جنت الماوی است چون زردشت انجا رسید انجمنی دید از حوران و فرشتگان همه
ادا میکردند و از روی مواسات اورا تهنیت کردند انگاه نزد یزدان پاک روان شد چون
ببارگاه قرب اله رسید عرض کرد که ای پروردگار جهان از بندگان تو بهتر و مهتر کیست
جواب آمد آنکه براستی و درستی زیست بعد از آن خشنودی یزدان را از نهانی و اسرار پنهانی که بود
بزبان بی زبانی سوال کرد و همه را جواب شنود انگاه حضرت خلاق از روی اشفاق زردشت را
بر گردش افلاک و سکون خطه خاک دانا و بسیر اختران و سعود و نحوس ایشان بینا گردانید
و بحقیقت تجاذب و بر نور و قصور و بر حور و جحیم و بر سقیم و صحیح و بر جحیم و بر عالم بقا و کیفیت
فنا و کنوز آغاز و رموز انجام علم بهره‌ور ساخته بعد از آن ایزد تعالی زند و استا بدو عنایت کرد
فرمود که این صحیفه گرامی را بر دار و قدم در رسالت ارشاد خلق بگذار و پیغام ما بگشتاسب برسان
که از دیوان و جادوگران کناره گیرد و دست کیش مرا از جان و دل بپذیرد و خدمت را بگو
که در هنگام عبادت و پرستش مرا روی توجه باشد پس زردشت بفرمان ایزد متعال از مقام
لامکان بخطه امکان شتافت و چون زردشت بخطه خاک رسید بخت بارگاه گشتاسب
خرامید مجلسی دید از وجود خردمندان و دانشوران آراسته و فیلسوفان و حکیمان هر طرف
برخاسته پس زردشت بزبان فصیح برخاست و در ده فرستاده شهریار ازان گفتار بشگفت
در آنوقت در دست و خشنود درخشنده اذرسی دیدگفت که ایران نهاد اورا زبان برنخ
انگاه بدست دانشمندان نهاد ایشان را نیز نتوانستند بعد از آن با امر زردشت رو برگردانیده
چهار نوبت بر سینه اش زده چنانکه بیدانش سفر تا زنده خسرو ایران مقدار و خشنود گشت

دریافت که جرم قدر و منزلت زردشت را برافزوده فرمان داد که کرسی بیارند و در قرب سریر
شهریاری گذارند و زردشت بفرموده شهریار بران کرسی قرار یافت و دران انجمن حکمای مجلس
بمباحثه و مناظره زبان برگشودند و در جمیع فنون حکم ازو ملزم گشتند پس گشتاسب زردشت را
پیش خود خواند و پایه قدر او را برسپهر اعلی رسانید از جهة تکمیل یقین از علوم رزدکار سؤال
نمود و هرچه پرسید جواب شنید که جرم او را در جنب سرای خود جای داده
و ابواب خصوص بر روی روزگار او بگشاد و حکما با کوه اندوه از درگاه گشتاسب بسرای خویش
مراجعت نمودند و تمام شب با همدیگر در سطح لوکب (؟) و تکلف ... و جهة الزام نمودن
وخشور طریق اندیشه می‌نمودند چون روز شد وخشور خدا و فرقه علما و حکما بمجلس شهریار
آمدند نخست فرقه علما سخن گفتن آغاز کردند انچه از کلام موافق تقلید اندر نفی وخشور خدا
در ابطال او صد دلیل و برهان میفرمودند و اگر خود بتکلم زبان میگشود صد دلیل و برهان
در اثبات آن بیان میفرمود تمام روز ... خسرو ایران پایه قدر وخشور را افزوده از نام
و نسب و حال و حسب او مستعلم گردید وخشور سخنان سنجیده و کلمات پسندیده
گفت پس ازان بشهریار عرض نمود که فردا اول ماه و عید سعید است بفرما سرداران سپاه
و مهتران سپاه بدرگاه جمع شوند و همه علما و دانشمندان نیز حاضر گردند تا ایشان را مانند
این جمع حاضر گردانم و هرکس را شک و شبهه باشد و برازان شبهات برآیم
بعد ازان بیا میکه دارم شهریار جهان بگذارم سخنان وخشور بگوش پادشاه ایران
مقبول افتاد و برانموجب بحضار سران و سرداران و گروه دانشوران فرمان داد آن روز
هرکدام بجای خویش باز گشتند فرقه علما و دانشوران مجمعی انبوه ترتیب داده در الزام
وخشور خدا باهم مشورت نمودند سرور انجمن ابتداء السخن نمود و زبان شکایت گشود که

این مرد بیگانه با مردم فرزانه را نزد شهریار خوار و بی اعتبار ساخت و خود لوای عزت
و اعتبار و قرب و اقتدار برافراخت و حال آنکه معلوم نیست فلان کدام گلزار و سنگ
کدام کهسار است نه کدام مجتهد که تقلید نموده و پیش کدام عالم طالب علم بوده تقلید کرده و
مجتهد نیست پس در اینحال مقلد کیست انعدام وجود این اشخاص لازم اقتدا و اخراج ممکنش
از لوازمست اگرچه از راه بهتان و افترا و شهادت ناحق بر فساد عقیده باشد زیرا که
شرع تقلید برای نفع کثیر جایز دانسته در امثال این امور لا جایز است ازین گونه
کلمات در میان آوردند و در دفع او اندیشه کردند و نوشتند بیت چه عقل را که گیند (؟)
بر فروزند ◦ هر انکس نیست کند ریشش بسوزند ◦ روز دیگر بموجب وعده مهتران ملت
و سروران دولت بمجلس شهریار حاضر شدند و در الزام وخشور به نیروی یکدیگر رای زدند
در آن اثنا وخشور خدا با نجمی (؟) شهریار خرامیده مجلس را از وجود دانشمندان آراسته
دید بفرمان خدیو زمان در قرب سلطان منزل گزید علما و حکما بنیاد مناظره و مجادله نموده
هرچند طریق سعی و اهتمام بجای آوردند عاجز و ملزم شدند و بعجز و قصور خویش
اعتراف کردند ابواب مکابره بستند لب نفاق گشودند گشتاسب وخشور را آفرین گفته
پیش خواند و پایه قدرش را با ایوان کیوان رسانید زردشت والامقام بشهریار عرض
کرد که پادشاه جهان دادگاه باید که من رسول یزدانم و فرستاده خدا از بهر دین و رسانم ...
و دین ... ارشاد ... که ... تو فرستاده اند کتاب استا و زند را از جیب
بیرون آورد و بشهریار گفت که ایزد تعالی این کتاب را بمن ارزانی داشته باید که باین فرمان
بگروی و سخنان مرا از دل و جان بشنوی که سود تو در آن و کار تو به باشد و اگر فرمان من
نبری زیان رسد و سود نکنی اکنون بیندیش تا بر تو روی و در عاقبت خویش اندیشه

ذات خسرو ایران فرمود که این مدعا چه برهان دارد وخشور خدا گفت که از معجزات من یکی این که
در آنچه ادیر اضطرارت در آن فرمودی و بایست هر دو ایران فرمودند آن کتاب فضیلت عنوان زردشت
از است فرزند با یا چند گشود و فضیلت نمود شهریار خواند خسرو نامدار در آن ساعت چنانکه باید
نپسندید و بر اطلاع نگروید و گفت تو دعوی بزرگ نمودی و بر کیش تازه و دعوت جدید
زبان گشودی این بتعجب بیاست نباید چند روزی بگذرد این کتاب را غور کنم پس وخشور بسرای
خویش معاودت کرد و بر ملازمت حضرت روی توجه بعبادت آورد و علما و دانشمندان از وخشور
بغوان بغایت رنجور شدند و بطریق معهود مجمع ساختند و مهلک او را بر زدند اگرچه بکر
و دروغ ایشان بجمله فروغ یافت و وخشور ایمنی بزندان شتافت ولی عاقبت کار
حضرت کیوکار برگزیده خویش را فیروزی داد و آن بی عاقبتان را ابدیار ادبار فرستاد
بیان این سخن آنکه چون وخشور بغوان نزد شهریار نشان آمد مفتوح وثاق را بدربان
سلطان تسلیم نمود روزی دانشوران دربان را فریب داده کلید را از وی گرفته در حجره را
گشادند و چیزها ربیبه مانند موی و خون و استخوان مردگان و امثال آن در خریطه
که زیر بالین وخشور نهادند بعد از آن با دل خرم نزد خسرو عجم شتافتند و شهریار در نشش
پژوهی را در مطالعه است و زند یافتند و وخشور را در پیش شاه ... از غایت حسد زبان
گشاده گفتند که ای شهریار این کتاب سراسر که همه سحر و افسون و این مرد با فسونگری مفتون
و بر نیرنگ و حیلت دل نهاده ربع مسکون را نرم کرده ... خلق را شورانیده
و میخواهد که در جهان فتنه و شور اندازد و مردم را از کیش و ملت آبا و اجداد خویش
دور اندازد کلمات زند و استادیمی و سخنان پازند از عین گمراهی است و این زندیق
خود را صدیق میخواند و ملحدیست خویش را موحد میداند صلاح دولت باشد

بر

آنست که از دمدمه این مرد فتنه جوی از جای نرود سخن این او نکرده چون خدیو زمان از دانشمندان
این سخنان استماع نمود فی الفور بتفحص وثاق وخشور امر فرمود ملازمان حسب الفرمان بحجره وخشور
بغوان شتافتند و آنچه از اسباب داشت یافتند بحضور پادشاه رسانیدند و چون او را
گشودند اشیائی که علما و دانشمندان پنهان کرده بودند ظاهر گشت پادشاه از دیدن آن خشمگین
شده بر زرد دشت بنیاد خشونت نهاد و پیغمبر خدا از ملاحظه اشیاء در حیرت افتاد که گفت
که مرا از این احوال خبری نیست شهریار تحقیق کند که باعث این کیست سلطان دربان را
احضار نموده از او تفتیش فرمود دربان بی ایمان عرض کرد که فاعل این فعل ناپسند خداوند
است و زند است شهریار از این برآشفت و از کمال خشم است و زند را بر زمین انداخت
و برگزیده ایزد را محبوس و مقید ساخت چون مدتی که گفته بر این بگذشت شهریار را
باره ای بود که در رفتار بسیار سبقت گرفتی و پادشاه آن اسب را بسیار دوست داشتی
صبحگاهی ملازم آن باره بالای پا برو رفت او رسید ... از بعد آن باره را در شکم فرو رفته
دید همان لحظه واقعه را بعرض سلطان رسانید چون پادشاه باره را چنان دید زمره حکما
و اطبا و بیطاران را احضار فرمود و ایشان در معالجه آن حیوان هرچه سعی و اهتمام نمودند
بجائی نرسید شهریار محزون گردید و از غایت غم و الم چیزی نخورد و شبانروزی بیکدرد
بسر برد بنا بر آن ... وخشور خدا رسید چون حاجب وظیفه را حاضر کرده
احوال اسب را نیز بعرض رسانید وخشور خدا بحاجب فرمود که کنون شاه عرض کن که
چاره آن باره من می نمایم و ترا از این اندوه خلاص میکنم چون این خبر بخسرو ایران رسید
خرم گردیده فرمود تا وخشور را بدرگاه رسانیدند پس وخشور خدا نخست بحمام رفته
بدن خویش را طاهر ساخت آنگاه بمجلس شهریار درآمد خسرو نشان وخشور بغوان را

تن خود جدا دلهاء احوال پاره را باز نمود گفت بیت تو گر زانکه با شبهه پیغمبری ‹› مرا این
پاره را با صلاح آوری ‹› وخشور گفت یونانان فرمود که اگر در چهار کار با من پیمان نمائی چهار
دست و پای اسب را سلامت سازم کی شهریار گفت آن کدام است وخشور فرمود که در باب این
پاره تو را آگاه نمایم بعد از آن همراه پادشاه بپایگاه آمده گفت ای پادشاه بدانکه یکی از آن
چهار این است که زبان را با دل یکی کنی و گواهی دهی که من فرستاده نیکنام و یقین دانی که
که رسول خداوند جهانم گشتاسب قبول نمود آنگاه زردشت پیش ایزد تعالی بنالید
و دست خود بر دست پاره مالید دست راست پاره از شکم بیرون آمد شاه و تمامی
سپاه بر وخشور آفرین گفتند وخشور فرمود دوم آنکه فرزند خود اسفندیار را بگوی تا با من
پیمان کند که در تقویت دین و آشکار کردن آئین کمر بندد اسفندیار عهد نمود آنگاه
وخشور دعا نموده پای راست پاره از شکم برآمد بعد از آن بخسرو ایران گفت که مطلب
سیم آنکه بانوی شهریار برسالت من اقرار آورد بانوی بانوان نیز قبول نمود وخشور زبان
بدعا گشود پای دیگر اسب از شکم برآمد آنگاه با پادشاه فرمود که مقصد چهارم آنست که در باب
طلب نمائی و تحقیق آن فرمائی که اسباب سحر و فسون را کدام کس پنهان در خانه در باب حجره
مرا کدام ابهر اتفاق کرده است خسرو ایران دربانان احضار فرموده بوعد و وعید و تطمیع و تهدید
از حقیقت حال استفسار نمود دربانان جز راستی چاره دیگر ندیدند لاجرم داستان علما و دانشمندان
در رشوت دادن و پیمان گرفتن بر کتمان آن از اول الی آخره بعرض شاه رسانیدند شهریار
نادان از سخن دربانان برآشفت آنگاه جلاد را فرمان داد همه آن گروه مکروه را بدار عبرت
کشیدند بعد از آن وخشور دعا کرده دست دیگر اسب از شکم اسب برآمده و شاه و سپاه
بگیش زردشت گرویدند و شهریار سر در راه پیغمبر خدا را بوسیده عذر تقصیر سلف درخواست

نمود

نمود آنگاه گشتاسب فرمود که کتاب زند و استا را بر صفحه چرم گاو بخط خوب تذهیب مرغوب
نوشته در دخمه مخزون ساختند و جمعی را بمحافظت الکتاب برگماشت و علما را در تعلیم آن باز
داشت و خواص را بتحصیل دعا گروه آن ترغیب نمود و جمعیکه از ملت زردشت فرو نگردند
بقتل رسانیدند و هرکس قبول ننموده پایه قدرا و را بند [illegible] چون اسکندر رومی ایرانرا
بگرفت کتاب زند و استا بباد حوادث رفت اکنون میان گبران و مجوسان قلیلی از آن
باقیست و در کتاب دبستان که یکی از کتب مغان است آمده که روزی خسرو ایران بوخشور
یزدان عرض کرد که مرا چهار آرزو در دل است اول آنکه قدر از مرتبه خود در آخرت [illegible]
کم [illegible] آنکه رویین تن شوم که در جنگ جدال زخم و الم [illegible] سیم آنکه نیک و بد این
جهان را بدانم چهارم آنکه زنده جاوید باشم زردشت فرمود که این چهار آرزو در دل تو را
در خواهم از یزدان بیت ولیکن تو باید که زین چهار ‹› یکی را کنی اختیار ‹› سه دیگر
زبهر کسی برگزین ‹› که تا من بخواهم ز دادآفرین ‹› پس زردشت بفرمود تا شراب و
شیر و بهی و اناری بیاوردند زردشت دعائی خوانده بر آن بدمید آنگاه جام شراب را
بخسرو ایران داد همه در کشیده جا بخواب بیهوش گردید در روان خود [illegible] و در آنجا
حور و غلمان و نعمتهای جنان و منزلت نیکوکاران در درجه خود [illegible] معاینه دید آنگاه زردشت
بر پشوتن کاسه شیری عنایت کرد و پشوتن شیر را نوشیده [illegible] رسته گشت
جاوید رسید بعضی از محققان ایشان گفته اند مراد از زندگی جاوید معرفت ذات
نفس است که هرگز فنا پذیر نیست آنگاه بهی را بجاماسب داد و چون جاماسب آن را
بخورد علوم اولین و آخرین را معلوم کرد و انار را باسفندیار داد و چون اسفندیار آن
انار را بخورد رویین تن گشته لهذا الم زخم بوی نرسید گشتاسب [illegible] داد که تمام خلق

خویشتن

بدین بهی درآیند و در مملکت آن آتشکده‌ها احداث نماید مخفی نماند که در صحف زردشت

بعضی گویند زابا الاتصال بعبد و برخی گویند از ولادت بهی ظهور بخشید و اکثر موبدان برآنند که

از زاده باکان طلوع کرده و در کتب شیان آمده که زردشت در بلخ کشته شد راقم گوید

که مغان دین زردشت را دین بهی خوانند و خود او را وخشور ایزد دانند یعنی پیغمبر

خدا گویند سخنان خطاب زردشت تمام رمز است لهذا او را پیغمبر رمزگوی گفته‌اند بعض

از سخنان او را جاماسب تأویل کرده در ذیل احوال جاماسب رقم خواهد افتاد اکنون

قلیلی از احکام شریعت او نوشته می‌شود از آنجمله گوید اول اعتراف برسالت زردشت

واجب است دویم: از پرهیزکاران مجالست باید نمود سیم از رحمت یزدان ناامید

نباید بود چهارم از لواطه و مقاربت در دبر زن حرام است و اگر معلوم شود قتل نفس

لازم است پنجم مرد و زن زنار پشم بندند و او را چهار گره زنند ششم آتش را دایم

افروخته دارند و پلیدی در آن نسوزانند هفتم کفن مرده باید که نو باشد هشتم

روان پدر و مادر را شاد دارند نهم هرچه در نظر نیک آید نام یزدان برند دهم پسران

و دختران را از قید تزکیه آکسنند و اگر نه آشته باشند یا را بفرزندی قبول نمایند و از

گناهان پرهیز نمایند که روزه از گناهان پرهیز کردنست و چون عهد کنند خواه با اهل دین

و خواه با بیگانه پیمان استوار دارند و خلاف عهد نکنند و چون پایان کار معلوم

نباشد اقدام ننمایند و با موبدان و هیربدان مشورت کنند و جوانمرد و اهل

فتوت باشند و حیوان بسیار نکشند و از مخالفت دین و ملت احتراز لازم دانند

و استاد و مرشد را تعظیم کنند و زنان حایض بسوی آتش و آسمان ننگرند و نظر نکنند

و پای برهنه بر زمین نزنند و همواره از گناهان توبه کنند و کودکان را علم دین آموزند

دبستان

و ایستاده بول ننمایند و برای مردگان جشن کنند و زنان از اعمال بد باشند چرا که

روزی سه مرتبه شو هر روند و رضای او جویند و در آن پیشه خو کنند و از قحبگی

و قلتبانی و زنا دور شوند و پرهیزکاری کنند و دزدی و راه‌زنی ننمایند و از گناهان ظاهر

و باطن اجتناب کنند و گوشت مردار نخورند و گناهکاران را چیزی ندهند و سخاوت

پیشه خود سازند که یزدان فرموده که بهشت جای سخیان است پوشیده نماند که در زمان زردشت

و خلفا و نایبان اهل شریعت و طریقت و حکمت باشند و هر یک از این فرقه کتب بسیار در طریق

تألیف نموده‌اند و در اثبات مذهب خویش دلائل و براهین عقلی و نقلی آورده لکن اهل

مجاهده و ریاضت بسیار دارند و بر روش باطن عمل نمایند و در تزکیه نفس و تصفیه قلب و تجلیه

سر و تکمیل روح کوشند و کسوت تجرید و پرهیزکاری و توکل پوشند و بر توجه

و حال واقف‌اند و آثار رقی بینند و گویند که طالب یزدان باید ترک دین و مذهب

آبا و اجداد خویش نماید و با همه خلق صلح کند و دانا طبیب باید و با مرد دانا خلوت گزینند

و از غذای معتاد روزی سه درم کم کنند تا به یک درم رسانند و بعضی گویند یکدرم نیز ترک نمایند

و مدار ریاضت بر پنج چیز مقرر کرده‌اند گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد یزدان بعبارت

صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بر دوام تا تمامان بجا نیاورند این پنج تمام و ایشان را

از کار بسیار است و حقیقت آن نیز بسیار است و ذکر آنها موجب تطویل است در بیان

یهود و مذهب ایشان و شمه‌ای از عقاید شان برارباب هوش و اصحاب معرفت

پوشیده و مخفی نماند که از رسول اکرم صلعم منقولست که آنحضرت فرموده که قوم موسی بعد از

رحلت او هفتاد و یک فرقه شدند یک فرقه از ایشان ناجی و سایر ایشان هالک گشتند

و هر فرقه یکدیگر را ضال و مضل دانستند فرقه‌ای از ایشان گویند که کفر و فحش و ظلم

برایزد تعالی روا نباشد و ثواب و عقاب خلایق بقدر افعال ایشان باشد
و باری تعالی جسم و جسمانی و روح و روحانی نیست و او را جای و مکان نباشد و او را
نتوان دید و جمعی از ایشان گویند که باری تعالی جسم و جسمانی است و بر شکل انسانی جثه
دارد و گاه پراکنده گردد چون شعاع آفتاب و بعضی گویند که ایزد تعالی بر عرش خود
نشسته و جمله اعضا دارد و او را بتوان دید و برخی گویند که روح جسم لطیف است
بر شکل انسانی که مظهر او این جسم محسوس است و ثواب و عقاب در دار دنیاست
چون انسان بمیرد نسخ شود و جسد او بصورت جماد و مقدار نبات و قدری حیوان
و امثال آن گردد و چون صد و بیست سال بگذرد نسخ باخر رسد و ضبط بدو و اگر ذره
از خاک جسد بمشرق باشد و ذره در مغرب همه در یکجا جمع شود و زنده گردد گویند
هر چه هست در شکل انسان است و جمعی دیگر از یهود معتقدند بر آنکه نسخ شرایع جایز نیست
عقلا و بعضی گویند نسخ شرایع عقلا رواست اما شرع منع نموده و موسی ع فرموده که شرع من
منسوخ نشود و طایفه از ایشان گویند نسخ شریعت جایز است عقلا و شرعا و گویند محمد
ص رسول خدا بود لیکن او را بعرب فرستاده نه بر بنی اسرائیل اما اکثر بر آنند که عیسی ع و سلیمان
و محمد ص رسول نبودند و خود را بسحر و جادو پیغمبر نموده و نیز گویند که ابراهیم پیغمبر نبود
اما ولی بود و آخر یهودان عیسی را بدار کشیدند و باعتقاد خود کشتند و گویند عیسی پسر
یوسف نجار بود و مریم زن او بود و عیسی از او متولد گردید و گویند در توریة دعوی
الوهیت فرعون مذکور نیست و اما مرد ظالم بود و بر بنی اسرائیل ظلم میکرد و چون موسی او را
از ظلم و جور منع میکرد فرعون سخن قبول نمیشنید لاجرم غرق گردید اما بعضی سلیمان را
رسول دانند و قایل شده بر آنکه داود اوریا را بکشتن فرستاد تا زن او را بگیرد

داود را

اخر الله چنان که و بعضی از این فرقه قایل شده اند بر اینکه خواه یکی از مادر متولد شود
او را بنکاح خود توان آورد و خواه یکی از پدر بوجود آید عقد کردن او نشاید گویند عموما
فرقه یهود اهل صورت و ظاهر بین و با مسلمانان در غایت کین اند و در تحصیل معاش سعی
دارند و دقیقه از دقایق حرص و سعی اوقات در بطالت نگذارند و در جمیع بلاد عالم و معموره بنی آدم
باشند و ندارند و در هر دیار خوار و بی اعتبارند خصوص در مذهب شیعه امامیه بغایت
مقهور و از درجه اعتبار خارجند و اهل تحقیق در میان ایشان قلیل و ارباب ریاضت
و مجاهده از ایشان قبیح است و عبادات و ریاضات این فرقه بحکم صورت است اما گویند
بجمیع صفات حمیده و افعال پسندیده موصوف و با خلق گزیده و مکارم نیک
معروفند و جمله بر اهل ملت خویش مروت و فتوت دارند و طریق رحم و شفقت
بر یکدیگر سپارند و مراسم مرحمت و مکرمت بر زیردستان آرند و دیگر جمیع فرق یهود
ختنه کنند و خمر را مباح دانند و ذبح خلاف ملت نخورند و دختر ندهند و امثال
اینها احکام بسیار دارند اگر همه نوشته شود بطول انجامد در بیان مذهب عیسویان
و عقاید ایشان و شمه از احوال ایشان نوشته نماند که در اخبار آمده که بعد از صعود حضرت
عیسی ع باسمان قوم آن حضرت هفتاد و دو فرقه شدند یکی از ایشان ناجی و سایر فرق ایشان
هالک اند طایفه یعقوبیه گفته اند که عیسی خداست و کذلک ملکانیه و طایفه نسطوریه برآنند قایل اند
که عیسی ابن الله و مرقوسیه گویند که ثالث ثلثه و هر یک از این طوایف شده بچند
فرق متفرق شده اند و جمله ایشان گویند که معبود حق هر سه از ثلثه اقنوم و آن اقانیم
یکی را اب گویند و آن قدیم است دوم را ابن خوانند و آن کلمه است سیم را روح القدس
دانند و آن حیات است یعنی ذات الله را عبارت از ثلثه جهت مرکب دانند و آن وجود و علم و حیات

وایضاً گویند که معلومات یا جوهر است یا عرض و نشاید که خدا تعالی عرض باشد پس لابد
جوهر باشد و نشاید که مرکب باشد پس جوهر بسیط باشد و کلمه را معنی این است که خلق بوجود
او را یابند و روح القدس یعنی که ابن باو زنده گردد و نیز گویند که عیسی جوهر واقنوم است
و گویند اجزای عقاید ایمان چهارده است منجمله هفت مخصوص الوهیت است و هفت دیگر
بانست عیسی خصوصیت دارد و آنکه مخصوص باری تعالی است اول اقرار کردن بر آنکه حق
قادر مطلق است دوم ایمان آوردن بآنکه خالق است سیم ایمان آوردن بآنکه بخشنده
پسر است چهارم آوردن بآنکه پدر است پنجم ایمان آوردن بآنکه روح پاک است ششم
ایمان آوردن بآنکه بخشنده بهشت است هفتم ایمان آوردن بآنکه سود دهنده است
و آن هفت دیگر که مخصوص مردم است اول ایمان آوردن بآنکه عیسی پسر خداست که از
قدرت روح القدس در شکم مریم بوجود آمده دویم ایمان آوردن بآنکه سلاله است از
مریم باکره و بکارت او زایل نشد سیم ایمان آوردن بآنکه عیسی را بدار مصلوب شد
و مرد و مدفون گشت چهارم ایمان آوردن بآنکه فرود آمد بجایها پست و برآورد اولیای
پیشین را که منتظر او بودند پنجم ایمان آوردن بآنکه روز سیم زنده شد و برخواست ششم
ایمان آوردن بآنکه باسمان رفت و نشسته است بر راست پدر خود که قادر مطلق است هفتم
ایمان آوردن بآنکه در آخر دنیا نزول خواهد کرد برای داوری کردن و نیک و بد را جزا داد
و خدا را پدر انات خوانند که بر بندگان خود مهربان است و گویند اینکه باری تعالی سه
موجود مختلف است اما در حقیقت یکی است چنانکه آن وجود اب و ابن و روح القدس است
بی آنکه در وحدت کثرت راه یابد و این خاص خداست و در مخلوق این صفت یافته
نشود و عیسی پسر حقیقی خداست و باقی صلحا پسران مجازی خدای تعالی و عیسی از حیثیت آنکه

خدا است

قدرت در آسمان از پدر جدا شد و بزمین آمد و از حیثیت آنکه آدم است مادر دارد ولادت عیسی بر
نیرو اما چون بابنای قوم محبت تمام داشت خود را فدای ایشان کرد تا ایشان از همه گناهان
پاک شوند و گویند اینکه ما میگوییم که او بر راست پدر خود نشسته است مراد مانند است که حضرت
سبحانه جسم و جسمانی است و حق تعالی از ازل است و جهت منزه و معرا است بلکه این سخن
جهت تفهیم است که عیسی نزد وجهی پسر خداست که چنان عزیز که عظمت و قدرت دارد که
پدر او خداست و از جهت اینکه آدمی است در خور زمین مکانی که در آسمان متمکن است
بدانکه ده حکم است که در انجیل بموسی رسانده و مذکور شده است اول آنکه خدای تعالی را دوست
دار و به همه طریق حق را بپا دار دویم آنکه سوگند دروغ مخور و سوگند بنام خدای و بر زمین غلط
کن که محتاج بقسم نشوی سیم آنکه پاک و پاکیزه دار عیدها را یعنی روزها یکشنبه و سایر
ایام متبرکه را چهارم آنکه عزت دار و حرمت نگاه دار پدر و مادر خود را پنجم آنکه جانوران را بغیر
حق مکش و آن بشارت باشد که برادر خود را که برادر آدم باشد یعنی بغیر حق هلاک مکن بلکه
مرغان نه بکردار و نه بگفتار ششم زنا یعنی با زن بیگانه مجامعت مکن خواه شوهر دار و خواه
با شوهر هفتم دزدی مکن یعنی مال مردم را بی اعلام و اختیار دیگری مبر و اختیار او برمدار هشتم
آنکه تهمت و دروغ مگوی و افترا و بهتان مکن و نیز تمنای مال مردم مکن و نهم آنکه مکر مکن
و بنظر حقارت بدیگران مبین ده منهای دیگر پنج چیز فرض است اول استماع علیه و عید
و اعیاد دیگر و آن نمازیست که پادری در خلوت بیارد و عیسی میگذارد و باید که انرا بتوجه
تمام بشنوند دویم کشف کردن اقلاً در سالی یکمرتبه بجا آورد و کشف الا سه شرط
اول عاجزی دویم رنج سیم گناهان خود را بعزایم و نقصان شمارد و آمرزش طلبد
سیم بکنار در عید ... و آن عبادت مخصوص است در هر سالی یکبار باید بکند

چهارم روزه بزرگ بدارد و روزهای دیگر لازم است بگیرد مگر شخصی که معذور باشد پنجم
زکوة دادن یعنی ده یک حصه از آنچه از زمین روید و از حیوان و مواشی حاصل کردد باید که
جهت رضای باری تعالی داد و از خدای تعالی در دعا طلب کردن روزی روا نیست زیرا که
روزی فردا را امروز خواستن روا نباشد بلکه قناعت کنیم غم روزی فردا را نخوریم و نیز باید
که ما از گناهان مردم درگذریم تا حق تعالی نیز ما را عفو کند و لازم است در وقت
کنفسار یعنی اقرار نمودن عاصی و گناهکار بر عصیان و گناهان خود نزد پادری دامن پوشش عفو
پادری حرام مخفی و آشکار از آنکه بگناهان گناهان بیدا و پنهان خود را بگوید چه که پادری جانشین
عیسی و پسر مجالی خداست و ایضا باید که مرد جز یک زن نگیرد و زن نیز یک شوهر زیاد ندارد
سعادتمندان آنانند که گرسنگی و تشنگی برضای حق دارند و عمر عزیز خود را در عبادت
و ریاضت گذرانند و در رتبه که غیر از رضای خدا تعالی مطلبی نداشته باشند و نیز
گفته از مستحق غیر است کسیکه محتاج باشد در هر مذهبی که باشد اما رعایت هم کیشش
خود نمودن اولی است و سبب رحمت چهارده چیز است هفت جسمانی و هفت روحانی
و هفت جسمانی اینست اول سیر کردن گرسنگان دویم سیراب کردن تشنگان سیم
پوشیدن برهنگان چهارم جای دادن غریبان پنجم پرسیدن بیماران و تسلی دادن ایشان
ششم رها نمودن اسیران هفتم دفن نمودن مردگان اما اعمال روحانی اول تعلیم آموختن
بر جاهلان دویم نصیحت دادن محتاجان سیم آسایش دادن غمگینان چهارم موعظت
کردن گناهکاران و نصیحت عاصیان پنجم بخشیدن بر دل خستگان و آزردگان
ششم تحمل نمودن از بد ادبان و صبر بر آزار مردمان هفتم دعای نیکو در حق زندگان و
مردگان و در باب پنجم انجیل آمده که خوش حال صلح کنندگان از آنجا که فرزندان خدا

خوانده خواهند شد و تصور مکنید که من آمده‌ام تا باطل سازم پیشینیان توریة و رسایل انبیاء آمده ام
بلکه بجهة تکمیل آمده ام بشما راست میگویم تا آنکه آسمان و زمین زایل نشود یک همزه یا نقطه از
شریعت بهیچ وجه زایل نخواهد گشت شنیده اید که گفته شده است دوست خویش را محبت
کن و دشمن خویش را بغض نما لیکن من بشما میگویم اعدای خود را دوست بدارید و از برای آنها
که بر شما لعن میکنند برکت طلبید و با آنانکه شما را عداوت مینمایند احسان کنید و از برای آنها
که شما را فحش میدهند دعا کنید تا پدر خود را که در آسمانست فرزندان باشید زیرا که او
آفتاب خود را بر بدان و نیکان طالع مینماید و باران خود را بر عادلان و ظالمان میفرستد
و در باب ۱۸ هم گفته که شاگردان عیسی نزد وی آمده گفتند که در ملکوت آسمان بزرگتر
کیست پس طفلی را نزد خود طلبیده در میان ایشان برپا داشت و فرمود براستیکه
بشما میگویم مادامیکه مبدل نگردید و چون اطفال صغیر نشوید داخل ملکوت نخواهید شد
پس هر که مانند این کودک خود را حقیر دارد همان در ملکوت آسمان بزرگتر است و هر که
چنین طفلی را بنام من قبول نماید مرا قبول نموده است و در باب سیم انجیل یوحنا مذکور است
که عیسی گفته هر آینه بتو راست میگویم که تا کسی تولد تازه نیابد ملکوت خدا را نمیتوان دید باز
گفت کسیکه پیر باشد چگونه متولد میشود عیسی جواب فرمود که تا کسی از آب و روح
متولد نشود در ملکوت خدا نمیتواند آمد و آنچه از جسم متولد شده جسم است و آنچه از
روح متولد شده روح است حیران مباش که ترا گفتم که باید شما تولد تازه بیابید
و در باب نوزدهم انجیل متی نیز آمده که شخصی وی را گفت ای استاد نیکو چه فعل نیکو
بعمل آورم تا زندگی جاوید را یابم گفت از چه روی مرا خوب گفتی و حال آنکه هیچکس خوب نیست
جز یکی و آن خداست و اگر اراده داری که داخل حیات گردی فرایض را نگاه دار گفت کدام

فرایض کفتی که قتل مکن و زنا مکن و دزدی مکن و شهادت زور مکو و پدر و مادر خود را محترم دار
و همسایه خود را مثل خود دوست دار پس آن جوان کفت که جمیع این کفتها را از ابتدای جوانی خود
محفوظ داشته‌ام از چه حالت [بعض] ناقصم عیسی وی را کفت اکر قصد آن داری که کامل کردی برو
و اشیاء خود را فروخته بفقرا تسلیم نما که در آسمان کنجی خواهی یافت پس آمده مرا متابعت نما
و چون آن جوان این کلمات را شنید اندوهکین کشته روان کردید از آنرو که املاک بسیار داشت
پس عیسی بشاکردان خود فرمود که راستی بشما میکویم که شخص دولتمند در نهایت دشواری داخل
ملکوت آسمان خواهد کشت و نیز شما را میکویم که شتر در سوراخ سوزن داخل شدن آسانتر است
از داخل شدن دولتمند در ملکوت خدا و در باب بیست و دوم همان انجیل نیز کفته که
یکی از آنها که فقیه بود از وی بسبیل امتحان سوال نموده کفت ای استاد حکم بزرک در شریعت چیست
عیسی وی را کفت که آنکه خداوند که خدای تست بتمامی دل و جان و اندیشه خود دوست دار که نخستین
و بزرکترین احکام اینست و دویم اینست که همسایه خود را چون خود دوست دار و همکی توریة
و رسایل پیغمبران بر این دو حکم معلق است و در باب بیست و سیم انجیل متی نیز کفته که عیسی آن
جماعت و شاکردان خود کفت که نویسندکان و فریسیان یعنی عالمان و ملایان در کرسی
نشسته اند هرچه شما را امر کنند فرا کیرید فرا کیرید و بکار برید لیکن چون اعمال ایشان عمل منمایید
از آن رو که میکویند و نمیکنند زیرا که بارهای کران را می‌بندند و بر دوش نهاده خلق میکذارند
لیکن بیک انکشت از انکشتان خود آنها را حرکت نمیدهند و تمامی اعمال خود را بجهة آنکه
منظور نظر خلق کردند بجا می‌آرند و دامنهای لباس خود را بزرک میسازند و دوست
میدارند در ضیافتها صدر مجالس را و در مجامع صدرها و سلام را در بازارها و اینکه لذت یابند از آنکه
خلق ربی ربی خوانده شوند و هرکه خویشتن را بلند کند پست خواهد کشت لیکن ای نویسندکان

و فریسیان

و فریسیان ریاکار یعنی عالمان بیعمل ریاکننده وای بر حال شما از آنرو که درهای ملکوت
آسمان را بر روی خلق می‌بندید چنانچه نه خود داخل میشوید و نه روندکان را اذن دخول میدهید
وای بر حال شما ای نویسندکان و فریسیان ریاکار از آنرو که خانهای بیوه زنانرا
بلع میکنید و طول نماز را بجهة روپوشی بکار میبرید بنابرین شدیدترین عذابها را خواهید
یافت وای بر حال شما ای نویسندکان و فریسیان ریاکار از آنرو که بحر و بر را بجهة آنکه
یکشخص را در طریق خود داخل نمایید سیر میکردید و چون داخل شد مرتبه اش را پست تر از خود
ابن جهنم میسازید وای بر حال شما ای نویسندکان و فریسیان ای راه بران کور که بجهة پشه
الصاف بکار میبرید و شتر را فرو میبرید و چون کورها رنکی کاری مینمایید که از بیرون نیکو
مینماید و از داخل همه از استخوانهای مردکان و نجاسات مملو است شما نیز در نظرها
بمردم عادل مینمایید و در باطن از ریا و کناه مملو هستید راقم کوید که این کفتها سراسر
ترجمه انجیل است

در بیان شمه از احوال حواریون و شیوع ملت عیسی

نوشته اند که مورخان اسلام و پیروان حضرت خیر الانام در کتاب بلاغت فرجام خود
اعلام نموده اند که بعد از صعود عیسی بآسمان فرقه یهود حواریون را کرفته بایذاء و آزار ایشان
اشتغال نمودند و پادشاه روم که در آن زمان ایشان نیز مطیع او بودند از ظلم و تعدی یهود
خبر یافت لهذا کسان معتبر فرستاده حواریون را از چنک محنت و الم نجات داد و از
اوضاع ملت عیسوی شرط استعلام بکار آورده بوحدانیت ایزد متعال و رسالت روح الله
بکروید حضرت عیسی حواریون فرموده بود که بعد از من ادعیه پر نور بشما خواهد رسید و شما
اورا تناول کنید که هریک از شما عالم بلغتی خواهد کردید الغرض هریک از ایشان باطراف
عالم رفته خلق را بسوی حق تعالی دعوت نمایند بنابر فرموده آنحضرت ادعیه پر نور حاضر

و نازل شد و حواریون تناول نمودند و هر یک بطرفی عالم گشتند و بعد از آن شمعون
الصفا که وصی و خلیفه عیسی بود بموجب فرموده آنحضرت مع نفری فطرس رسول بروم و اندراوس را
ببلاد مغرب و مرقس را ببابل و فیلبس را بقیروان و افریقیه و توماس را بولایت افسوس
و یوحنا را بارض حجاز و یعقوب را بجانب بربر فرستاد تا خلق را بدین قویم دعوت کنند
و شمعون در بیت المقدس توقف نمود و یحیی و تومان را بصوب انطاکیه ارسال داشت
و در اندک زمانی ملت عیسی در عالم مشهور گشت و نشو و نما یافت و مدت ششصد و یک سال
امت عیسی بر جاده مستقیم بودند و پیروان دین و شریعت حقه عیسی بن مریم بعد از مدت مذکوره
یونس یهودی ایشان را در وادی ضلالت انداخت و فرقه عیسویان را گمراه و پریشان
ساخت یکی را گفت عیسی خداست و دیگری را گفت پسر خداست سیم را گفت خدای زمین است
لهذا در میان ایشان اختلاف افتاد قال الله تعالی فاختلف الاحزاب من بینهم و نصاری
بچند فرقه متفرق شدند مخفی نماند که کتاب انجیل که در میان طوایف نصاری و امت عیسی
مشهور و در السنه و افواه عیسویان مذکور است گویند که در کتاب سماوی نیست و بعد از
رفع عیسی باسمان حواریون آن کتاب را مدون کرده‌اند و حالات و مقالات و معجزات
و حرکات و سکنات آنحضرت را جمع نموده‌اند و آن چند رساله است هر یکی را یکی از حواریون
تالیف نموده‌اند و بنام مؤلف موسوم شده چنانچه انجیل متی و انجیل یوحنا و انجیل لوقا
و انجیل مرقس و انجیل فطرس گویند و نویسنده صفت انجیل سماوی چنین نباشد عاقل گفته
که شاید در هنگام اختلاف ملت عیسی اصل انجیل از میان رفته باشد و بعد از آن
این کتاب را ساخته و نام انجیل را بر آن انداخته باشند چنانچه کتاب توریة در فترت
بخت النصر ضایع شده بود و بیست و پنج فرقه یهود آنرا جمع نمودند و بروایتی در زمان حضرت

عزیر در میان آورد و نیز شاید که در زمان حضرت خاتم الانبیاء چون نصاری با رسول خدا محاجه
درمیان آوردند و عناد و کفر و لجاج نمودند بنابر تکذیب آنحضرت علمای نصاری کتاب انجیل را تحریف
و در کلمات آن تصرف کرده باشند یکی از آن فرقه در جواب گفته که این کلام از چند وجه
سقیم است اول آنکه هر صاحب خانه داناتر است بآنچه در خانه است دوم آنکه از بیگانگان و نیز
در نزد جمیع نصاری بطریق علم الیقین بل عین الیقین گشته که کتاب انجیل همین است
و اگر غیر آن بودی بر ما معلوم شدی و بما نیز از عیسی و حواریون و از ایشان بما رسیده
و اگر در پیش جمیع طوایف عیسوی نبودی بایستی که بعضی از ایشان که اهل حقند بودی چنانکه
اهل اسلام بر این قائلند که از رسول خدا مرویست که امت عیسی هفتاد و دو فرقه شدند
یکی از ایشان ناجی و باقی هالک پس بایستی که کتاب انجیل نزد فرقه ناجیه پیدا شدی
و حال آنکه غیر از این انجیل که پیش ما موجود است انجیل دیگر نیست مگر آنکه بگویند که کلمات
و حکایات عیسی و کاتب انجیل کلمات حواریون باشند والله اعلم بحقیقة الحال بدانکه قوم عیسی
گروه انبوه و فرقه باشکوه‌اند و در اکثر معموره عالم سکونت دارند و در کشور ایران و روم و مصر
و شام و سودان و مغرب و جزایر روم و ملک روم ایلی بسیارند و در گرجستان و روس
و ... و مجار و لندن و اندلس و فرانسه و فرم و ونیک و در بعض بلاد بنگاله و دکن
و گجرات در کمال قدرت‌اند و در تحصیل معاش و توسیع ملک و تنظیم امور دنیا و تکثیر مال
و تعمیر بلاد و ترتیب لشکر و تکمیل صنعت مقدم اهل روزگارند جمعی از ایشان در تحقیق مراتب
عرفان و تدقیق مطالب ایقان و تحصیل کمال و تکمیل احوال بر سایر طوایف سبقت
دارند **در بیان احوال عزیر بر وفق اعتقاد یهود مخفی**
پوشیده نماند که جمعی فرقه از یهود بر آن بودند و بعضی گویند که از اصطلاح ظهور نمود در

تواریخ مسطور است که چون از دولت قباد بن فیروز ده سال بگذشت و بقولی اثنا عشر
منقضی گشت و بروایتی صد و بیست سال قبل از هجرت حضرت رسول صلعم چنانچه از مزدکیان
منقولست بوجهی نخوانده بهدایت خرامیده و دعوی نبوت کرده خلق را آگاه گردانیده و از
طریق گمراهی بسوی حضرت الهی مردم را دعوت نمود و در پرده طعن برین سخن زبان گشود که
عالم علوی و جهان سفلی را دو صانع است و افعال حسنه و اعمال سیئه را دو مبدع یکی فاعل
خیر و آن یزدانست و ازو بجز نکوئی نیاید و دیگری فاعل شر و آن اهرمن است و ازو بجز
بدی نشاید ایزد تعالی عقول و نفوس و سموات و کواکب را ایجاد کرد و اهرمن را
بدان دست تصرف نیست و موذیان و مهلکات را مانند درندگان و گزندگان
و غرق نمودن آب و حرق نمودن آتش و امثال اینها را اهرمن پیدا آورد و یزدان نور است
و اهرمن ظلمت و آن خالق رحمت است و آن فاعل زحمت ایزد زنده کننده و بخشنده و اهرمن
کشنده حق بهشت آفرید و اهرمن دوزخ بظهور رسانید یزدان صحت پیدا کرد و اهرمن رنج
پیش آورد یزدان اتفاق نمود و اهرمن باب نفاق گشود بالجمله آنچه خیر محض است از ایزد
داور است و آنچه شر محض است از اهرمن تیره روزگار اهرمن را جز در جهان اخشیجان دست
رسوخ و بر وان او در عالم علوی هم نفسی نه هر که یزدانی گشت و از اهرمنان در گذشت
روح او آسمانی گردید و روانش بمینو خرامید خردمند آنست که خود را از اهرمن باز دارد
و هر چند اهرمن او را بیازارد تا از تن رهائی یابد و روانش بآسمان شتابد و او گفته که
یزدان در عالم اعلی بر کرسی نشسته باشد مانند شاهان و چهار نفر که خدمت او را بر میان
بسته اند مانند غلامان و آن چهار قوت تمیز و قوت حفظ و قوت فهم و قوت
سرور است و اینها تدبیر جهان میکنند و صاحب روحانی دیگرند که از آن چهار نفر قوی

فروترند و پیوسته یزدان را چاکرند و آن صاحب نیست خواهنده و دهنده و ستاننده و
برنده و خورنده و چرنده و کشنده و زننده و داننده و شنونده و پاینده و هر که در این
دین صاحب قوای اربعه و دوازده روحانی گردد در دنیا به یزدان شود و تکلیف از او برخیزد
و با آنچه خاطر خواه اوست برآمیزد و دیگر گفته که بیشتر نزاع و قتال خلق برای مال و زنست
زنان را خلاص کند و مال را مباح کرد و گفت خداوند کریم زر و سیم از بهر آن آفرید که مردم
منتفع شوند و نگفته زر و سیم اسم که از آنکه زر و سیم دارد با آنکه ندارد یکسان و برابر نماید
و اگر کسی غنی و مالدار باشد و از محتاجان و بینوایان منع کند اهرمنی باشد لازم است که
از او بستانند و بگیرند و بدستان قسمت نمایند و دیگر آنکه اگر شخصی زنان دارد و دیگری ندارد
شرط عدالت است آنکه زن خود را بغیر بدهد تا در لطف شهوت کند و اگر نه هم
ظلم و خشن کرده باشد و آن عزب بزور تواند گرفت و دفع ضرورت نماید زیرا که زن برای
دفع شهوت و ضرورت است و دیگر از مزخرفات او آنکه اگر کسی زن خوش منظر دارد
و شخص دیگر زن بد پیکر شرط دین داریست که چند روزی زن جمیله را بآنکس سپارد و زن قبیحه را
نزد خود نگاه دارد و دیگر گفته اگر کسی درختی بکارد و در پای آن درخت زحمت کشد و ثمر آرد آنکس
اولی است بخوردن آن میوه از دیگران پس دختر خود و محارم مانند خواهر و عمه تصرف
نمودن بهتر است از آنکه بیگانه تصرف کند و بکرد و دیگر آنکه آزار رسانیدن و کشتن نمودن
حیوانات را حرام نمود و خوردن لحم و دسوم را منع کرد و گفت مردم باید در خوردن
نباتات و تخم مرغ و پنیر و شیر و امثال اینها قناعت نمایند و هر که به آزار را بکشد زیرا
کون زننده از کسب بیروان او منقولست که مزدک پیوسته جامه پشم پوشیدی
و ریاضت کشیدی و از مخالفت نفس بغایت احتراز نمودی و با مردمان شفقت و

مهران بودی و چون قباد را بکیش خود دعوت نمود پیش، و از وی معجزه درخواست کرد
مزدک گفت که آتش با من سخن گوید در طریق صدق من گوید آنگاه قباد باتشکده رفته مزدک
معجزه خود را بقباد نمود بنابران قباد باو گروید و دین مزدک قوی گردید و جمعی کثیر او را مطیع
و منقاد شدند در کتب تواریخ اسلام مسطور است که نوشیروان بن قباد بمزدک اعتقاد
نداشت و پیوسته هدم وجود او را بر لوح خاطر مینگاشت و چون لوای فرمانفرمائی بر اوج
آسمان برافراخت بر تخت نشست استیصال مزدک و مزدکیان را وجهه همت ساخت منقول
که روزی منذر بن ماء السماء و مزدک در مجلس نوشیروان بودند و هر یک از ایشان زبان
بمحاوره گشودند شهریار فرمود که مرا قبل از سلطنت دو چیز آرزو بود مزدک استفسار نمود
نوشیروان گفت نخست آنکه منذر را بملک عرب حاکم سازم و دیگر آنکه مزدکیان را از جهان
براندازم مزدک گفت همه عالم را چون توانی قتل نمود پیش، در غضب رفته مزدک را
بقتل آورد آنگاه حکم نمود که در یک چاشتگاه صد هزار از مزدکیان را خون ریختند و چندین
هزار پیروان او را از حلق آویختند نوشیروان چون دید قتل بافراط رسیده ترسید که از عیب
بکلی مستاصل شوند لاجرم بر بقایای آن طایفه ابقا نمود فرمود تا اموال مردم را که بتاراج گرفته
بستانند و بخداوندان مال رسانند پوشیده نماند که بابک خرمی مجدد دین مزدک بود
و در سنه دویست و ده هجری در نواحی بیلقان ظهور نمود و پیروان او بابک را خرم دین خوانند
و اصل او از آذربایگان بود و گروهی در تحت طاعت او بودند و جمعی کثیر مطیع و منقاد او شدند
و او دین مزدک را رواج داد و گویند زیاده از هزار هزار کس از مخالفان خود را بعدم
فرستاد و چند نوبت لشکر مامون و معتصم را شکست داد و اهالی اصفهان و همدان
کمر بطاعت او نهادند تا خذله الله در سنه دویست و بیست و سه هجری بدست

بیلقان بالباء مع الیاء و سکون اللام و قاف مع الالف و سکون نون
شهر است ... [illegible] ... و ذکر او در آذربایگان
... که گوید بیلقان از ملک شیروان است و از اقلیم پنجم و ...
... مجیر الدین شاعر که ... خاقانی ... [illegible]

آمده او را قتل نمودند و جهان را از لوث این وجود کثیف بپرداختند صاحب کتاب دبستان
المذاهب فرماید که اکنون گروهی از پیروان او یعنی مزدک در ایران و سایر بلدان در کسوت
مسلمانان پنهان و اکثر ایشان خود را در زی درویشان جلوه داده و نام درویشی و لاقیدیه
بر خود نهاده و خود را زبده اهالی عالم و قدوه بنی آدم خوانند و خویشتن را برتر از انبیاء
و اولیاء دانند لعنة الله علیهم اجمعین بیان مذهب حکما و شطری از عقاید ایشان
علی سبیل الاجمال پوشیده نماند که در جمیع طوایف امم و فرق بنی آدم حکما بوده‌اند و خواهند
بود و از هر اقلیم و دیار ظهور نموده‌اند و خواهند نمود این طایفه در یونان فیلسوف و در عرب
حکیم و در عجم زیرک و در هند برهمن و بده گویند ایشان دو فرقه‌اند یکی اهل اشراق و دیگر
مشائین و اهل اشراق ارباب مجاهده و ریاضت و مکاشفه‌اند و مشائین اصحاب نظر و
استدلال‌اند گویند مانند افلاطون حکمای یونان و سایر بلدان اشراقیه‌اند و بعد از آن
ارسطو و هر دو فرقه از براهین عقلی بیرون نروند و آنچه خلاف عقل باشد قبول نکنند
هر دو فرقه قائل شده‌اند که واجب الوجود را کنه نتوان شناخت و کمند ادراک بکنگره
احاطه‌اش نتوان انداخت و نیز گویند وجود و وحدت با همه صفات عین ذات
اوست و جمیع موجودات اضافه باو است یعنی صانع عالم علت اولی است و عالم معلول
اوست مانند قرص آفتاب و نور او هر دو باهم باشند و اول چیزی که از علت اولی
پدید آمد و ظاهر شد عقل بود که اول ما خلق الله العقل و عقل اول بمنزله صبح است
از علت اولی نه در عدد بلکه در قدم و او را عقل کل و عقل فعال خوانند و این عقل
همانست که در قرآن تعبیر از آن بقلم شده و تاثیر العقل در نفس چون تاثیر قلم است
در لوح و نفس آن لوح است که در قرآن یاد کرده شده و نفس سیوم است نه در عدد و گفته‌اند

طرق نظر و استدلال پیش گرفت و براهین عقلیه را
بکار برد و از ارسطو و پیروان او را مشائین گفتند

از عقل اول عقل دوم و فلک نهم پدید آمد و از عقل دوم عقل سیم و فلک ثوابت ظاهر شد
و از عقل سیم عقل چهارم و فلک زحل و از عقل چهارم عقل پنجم و فلک مشتری و از عقل
پنجم عقل ششم و فلک مریخ و از عقل ششم عقل هفتم و فلک شمس و از عقل هفتم عقل
هشتم و فلک زهره و از عقل هشتم عقل نهم و فلک عطارد و از عقل نهم و فلک
عطارد و از عقل نهم عقل دهم و فلک قمر و از عقل عاشر هیولی و عناصر و اعراض و
نفوس عنصری آفریده شد پس عقول ده باشد و افلاک نه بود و انحصار عقول بعقل نیست
بلکه احتیاج برهان نیست چنانکه اشراقیین منع حصر عقول در ده کرده اند و میگویند که عدد عقول
از حد احصا متجاوز است و در کتب خود آورده اند که بعضی از این عقول مجرده از لا و بعضی
هیولیند و بعضی گویند که جمله ازلیند و عقل ساکن است و حرکت نکند و نفس در عقل
ثابت باشد و پیوسته نفس متحرک بود و نفس در عالم عقل چون مشتاق علت اولی
باشد بواسطه عقل بعلت اولی رسد و علت اولی میدانند که عقل معلول اوست
و مراد از این سخن آنست که عالم بکلیات باشد و جزئیات معلول علت اولی نگویند
این بدان معنی است که لایق ملوک و سلاطین نیست که بنفس خود بر جمیع امور قیام
نمایند بلکه مناسب آنست که یکی از ارکان سلطنت را بر امر کلی مقرر کنند و سایر امورات را
آن بانجام رساند و نیز گفته اند که عالم و علم و معلوم را یکی است و مفهومات آن بنا بر
اعتبارات است و بزعم حکما فلک اطلس عرش است و فلک ثوابت کرسی و نفوس
فلکیه ملائکه علویند و بعضی از ایشان قائل شده اند باینکه عالم قدیم است و صفات
او حادث و جالینوس گفته که عالم نه قدیم است و نه حادث یعنی قدیم ذاتی و حادث
زمانیست و از متقدمین مشائین ارسطو و از متأخرین ابونصر معلم ثانی و شیخ الرئیس

نباشد و ... فلک قمر است معلول طبایع باشد
و طبایع معلول نفس و نفس معلول عقل و عقل ...

گفته اند

گفته اند که عالم قدیم است بذات نه بصفات و صاحب هیولی گفته اند که اصل عالم
قدیم است و ترکیب او حادث و جمعی گویند که افلاطون و ارسطو و بقراط عالم را قدیم
ندانسته و آنرا حادث دانسته و بعضی گفته اند که روح قدیم است و مکان
ندارد و اکثر بر آن رفته اند که روح حادث است و تعلق او بجسم چون عاشق است
بمعشوق و چون از بدن مفارقت کند ابدی و باقی شود و معاد عبارت از بازگشت
روح است بموضع خویش و چون نفس ناطقه حالات خود را چنانچه شاید بعمل آورد
و از تعلقات جسمانی رستگار گردد بعالم عقول و نفوس رسد و این مرتبه فوق
جنت است و آیه من کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه
احدا بآن اشارت است و هرگاه نفس که از تنگنای طبیعت بیرون آمد و لیکن بآیه یا ایتها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربک مخاطب شده و بواسطه گرفتاری بهر یک از سموات
که نسبتی پیدا کرده بجرم آن تعلق گیرد و بترتیب و تفاوت در مرتبت سموات آرام
بدین وجه که مراد از جنت سموات است و سقف آن عرش است اما اگر نفوس انسانی
از چاه طبیعت ظلمانی بیرون نیامده لیکن خیر و صلاح ایشان غالب باشد بطریق ترقی و ترفع
منتقل شوند از بدنی به بدنی بهتر از بدن اول تا آنکه عروج بر معارج کمالات منتظره
انسانیه بعد از آن پاک از لوث بدن گشته بعالم قدس رسد و این انتقال را نسخ
گویند و اگر شر و فساد در آن نفوس غالب و زاید باشد در ابدان جانوران نزول
نمایند و بمناسبت صفات غالبه خود ببدن یکی از حیوانات در آید و این را مسخ گویند
و اگر نفوس ایشان فروتر و بدتر باشند تنزل کنند با بدان نباتی و این مرتبه را فسخ
گویند و اگر نفوس از مرتبه مقام پستتر و بدتر باشد باجسام جمادات مثل معدنیات

تعلق گیرد واین مرتبه را فسخ دهند وگویند برزخ هفت است ومراد از آن عناصر اربعه
وموالید ثلثه است هر کس که از عالم عناصر نگذشت در یکی از این طبقات گرفتار گشت
چنانچه شیخ بلین گفته‌اند که اگر روح انسان در هنگام تعلق اخلاق رذیله فراهم آورد بصفات
بشریت که نقصان روح است مبتلا گردد از برای او لذت حسی که بآن متعال الیه متحرک شود
وصفات رذیله او در کسوت مار وکژدم وآتش سوزان وسایر عقوبات که در شریعت
مذکور است براو ظهور کند چنانچه اخلاق جمیله برخوبان در صورت حور وقصور وغلمان
وولدان وسایر نعمتهای بهشتی ظاهر شوند ونیز گویند ثواب بر دو گونه است یکی روحانی
وآن نظر بود بعالم ملکوت بچشم عقل ودیگر لذت در جهت است که تعلق بجسم
دارد وعقاب نیز بر دو نوع است یکی روحانی وآن حرمان است از ملکوت ودیگر جسمانی
مانند حرارت وبلا برودت وامثال آن وطایفه آنچه کلام مجید بران ناطق است
در حشر ونشر وشیطان ونکیر ومنکر وثواب وعقاب وصراط ومیزان وجنت ونار
وملایکه ورضوان وامثال اینها جمله را تاویل کنند متخیله گویند که عوام معتقدات خود را
بتصور خیالیه خود مشتبه نمایند وخواهند ونیز گویند که جبرئیل عبارت از عقل فعال است
ومیکائیل عبارت از قوای فرد هر فلکی قوتیست از قوای شمس وعزرائیل قوتیست از
قوای زحل وجبرئیل رب النوع انسان است وشیطان قوه وهمی است وصراط
عبارت از اعتدال قوه است ونکیر ومنکر بشارت است بعمل نیک وبد وقبر عبارت
از تن است ومیزان رعایت عدل وگفتار میزان اعمال خیر وشر است وطوبی عبارت
از درخت عقل است وزقوم عبارت از درخت طبیعت است ورضوان اشارت
بمقام رضا وتسلیم است واضطراب ظن برزخ است وحور وقصور اشارت

بامر

باسرار مکنونات وعلوم است که از نظر نامحرمان در حجاب عزت پوشیده باشد وشب قدر
عبارت از مبدء وروز قیامت اشارت بمعاد است وذنوب ایشان آخرت ودنیا معنی
دارد خاص وعام آنچه خاص است ظاهر وباطن هر کس است که آن جسم وروح هر کس است
که دنیا وآخرت اوست وآنچه عام است ظاهر وباطن عالم است یعنی عالم اجسام ودنیا
وآخرت باطن اوست ودر ناموس ونبوت گفته‌اند که افراد انسانی در امور معاش
محتاج یکدیگرند وایشان را از قاعده وقانونی گزیر وچاره نباشد که همگان بران متفق
باشند تا حیف وستم وتعدی بر یکدیگر نشود ونظام عالم محفوظ ماند پس باید که قاعده و
قانون را بنحوی منسوب نمایند وچنین گویند که از نزد خدای تعالی است تا همه کس آنرا پذیرا
شود وقبول کند بنابرین حکمت الهی اقتضای ظهور وبعثت انبیا کرد تا قاعده وقانونی
جهت نظام امور خلق وضع کنند ومردم را بعنف ولطف بران دارند تا همه طریق آنرا
باتفاق یکدیگر بعمل آرند واحوال عالم انتظام یابد وهر کس بجای خود سرنشست بد وحکما آن
واضع این قانون را صاحب ناموس خوانند واحکام آنرا ناموس دانند ودر عرف
متاخرین نبی وشارع واحکام او را نبوت وشریعت گویند وجانشین او را حاکم واحکام او را
صنعت مملکت ومتاخرین او را امام واحکام او را امامت نامند ودر خرق عادات
که مسمی است بمعجزات وکرامات گفته‌اند همین طور که نفس انسان سبب حوادث تن
میشود چون مهر وقهر ومیش به نفسی باشد که نسبت او بعالم کون وفساد بعینه همچنین باشد
که نسبت دیگران ببدن ایشان پس او را علت وسبب باشد حوادث را وآنچه خواهد در عالم
کون وفساد بظهور آورد وگاه نفسی ظهور کند بغایت مدرک وفهیم چنانکه هر گونه
دانشی که باشد باندک توجه تمام آنرا بازگیرد وهم نفسی باشد که وقوع واقعات را

بداند یا در خواب و یا بالهام و نفس دیگر باشد که در هر چیز بهره کند آنچه همت اوست
در او آشکار کرد و این جمله خاصیت نفس است و چون روح از ریاضت صاف و مانند
جوهر ملک شفاف شود نفس ناطقه او از نفوس ملکیه آنچه شنیدنی است فرا گیرد و حجب
تعلقات او مرتفع گردد در این حالت هرچه گوید و آنچه کند راست باشد این
مجملا از عقاید حکما مخالف کوید که تصور نباید نمود که هرچه حکما گفته اند حق است
چه بسیاری بلکه اکثر از کلمات ایشان واهی و مخالف شرع و عقل است و متکلمان ارکان
حکمت را بمنافقات و اعتراضات براهین ایشان متزلزل ساخته اند و سنگ تفرقه
در میان مقاصد ایشان انداخته اند اینقدر هست که باعتقاد هم نمیتوان گفت که هرچه
گویند باطل است چه تحقیق مسائل در کتب ایشان بیشمار است و طریق اسلم
آنست که طالب طریق مستقیم حق قرآن و حدیث را میزان سازد و اعتقاد خود را
از آن تصحیح کند و بداند که تحصیل اینگونه حکمتها بجز حیرانی و سرگردانی ثمری دیگر ندارد
اگر کسی زین علم ها رهبین شدی فخر رازی راز دان دین شدی والله اعلم تمام شد الحمد

ذکر شمه از احوال اسون حکیم

اسون از جمله حکماست و این لفظ لقب اوست و اسم وی شیلوخس باشد جا بش از شاگردان ادریس است
و در خدمت آنحضرت بسی معضلات حکمت پرداخته و کسب فواید علوم فرموده و ادریس او را بیک
ربع زمین حکومت داده و هنگامی که او را مامور ساخت بدین سخنان وصیت نمود که ترجمه ان این است فرمود که
اسون اول چیزی که ترا بان وصیت میکنم تقوی الهی است و اختیار طاعت او دیگر آنکه هر کس را بکردی فرمان
گذار فرمانش بر وی واجب گردان سه چیز را که همیشه یاد اوره اول آنکه داند مردم بسیارند که حکم او را گردن نهاده اند
و فرمان او را امتثال کرده اند دویم آنکه بداند زیر دستان او از او دانند و بنده کان نیستند سیم بداند که
سلطنت او پاینده نیست بلکه در معرض زوال و فنا است دیگر فرمود ای اسون مردم که ایمان با خدای ندارند
و شریعت مرا خوار شمارند در جهاد ایشان از پای منشین و در مقاتله با ایشان مخافت جایز مدار بدانکه
رعیت مرا از ما مزد کسیکه نکو کاری پیشه کند و بر بد کار است که بد کار دست یازد همانا سلطان با رعیت
سلطنت تواند کرد چون رعیت نماند حکم بر که خواهد راند ای اسون تو کار اخرت نیکو گردان که خداوند کار
دنیای تو نیکو فرماید و راز خویش را پوشیده میدار و در کارها با حصافت میباش و در فصل امور جهد
میکن و چون در کاری عزم کنی از خلاف ان بپرهیز و اهل کیمیا برسنک را حفظ فرما و ایشان را زرایت
کانانند چه لشکر را با ایشان توان داشت و خزانه با ایشان توان اندوخت و اهل علم را گرامی دار و بر
هر طایفه تعظیم فرمای تا مردم مقام ایشان بدانند و حق ایشان بگذارند و طالبان علم را ترغیب کن
و مشوق باش تا همه روزه بر طلب بیفزایند و هر که در ملک شغلی اندازد دستش را بر دار کن تا دیگران از مثل
ان حذر کنند و هر گاه ملک فاسد شود رعیت تبه گردد و هر که دزدی کند دستش قطع کن و هر که راه زند
گردنش را بزن و چون مذکری با مذکری جمع شود او را باتش بسوزان و هر ماه یکروز بکار رعیت بنشین و بر چارده
تا مبادا مظلومی در مجلس بماند و در کارها با عقلا مشورت کن تا از خلل خود را ایمن داری و در عقوبت

گنان

گناهان اندک شتاب مکن و میان عقوبت و گناه راهی بسوی معذرت بازگذار و چون اسون رخصت یافته
بدار الملک خویش رسید او را فرمود که بر سلطان که بخت بر نفس خود سلطنت کند تا سلطنت او با دیگران
راست آید و ظهور اسون حکیم در هزار و ششصد و نود و چهار سال بعد از هبوط ادم بود

ذکر شمه از احوال صاب حکیم

صاب پسر ادریس است و گروهی را عقیده است که اول پیغمبران ادم صفی و اخر ایشان صاب بن ادریس است
و این طایفه را منسوب بصاب داشته اند صابئین خوانند و معتقدین صاب را پرستش افتاب و سایر کواکب
از مفترضات است و محققین ایشان گویند که ما کواکب را یزدان ندانیم بلکه این صورتها که مظهر انوار کواکب است
قبله عبادت شناسیم و این طایفه در جهان بسیارند و از ممالک ایران در خطه جزایر خوزستان
تاکنون در کمال ذلت و مسکنت سکون دارند اما از سخنان حکمت انگیز صاب است که مردم هر دم
آنکس بود که از معاندت خصمی که طاقت مقاتله با ان ندارد حذر از واجب شمارد و هم او گوید عدالت افعال
سلطان عنایت جسیم است نه حسن ملبس و عظم اجسام [illegible] و از جمله حکماست و ظهور صاب
در هزار و ششصد و نود و شش سال بعد از هبوط ادم بوده است

ذکر شمه از احوال اسقلیبوس حکیم

اسقلیبوس شاگرد و خلیفه ادریس است و کسب معارف در حضرت وی نموده جالینوس هنگام ذکر اسقلیبوس
فرموده که مبالغه میکنند اهل یونان در تعظیم وی بحدی که بود که قسم بنام وی یاد میکردند و بقراط در کتاب عهود
شاگردان نامی طب نسخه میگوید قسم است بر شفادهنده و فرزندان بخالق موت و حیوة و بپدر من و شفا
اسقلیبوس و هم جالینوس در کتابی که مردم را بعلم طب ترغیب فرموده مرقوم داشته که طبیعت کلیه
وحی فرستاد با اسقلیبوس که ترا احضار ملک کنم اسان تر است نزد عالم اینکه انسان گویم و در صحیفه
که بسوی افلوطن فیلسوف فرستاد نوشته است که ایکاش بودی تا توانستمی بودن مانند اسقلیبوس

و در بیدو کتاب حیلة البرء گفته از امور یکه بالضرورة دلالت بر حقیقت علم حکمت میکند این است
که هیاکل اسقلبیوس و غیر وسیس صاحب کتاب قصص گوید که در مدینه رومیه صورتی موضوع
بود که با مردم تکلم مینمود و زعم مجوس رومیه ان بود که وضع ان صورت اسقلبیوس بر روش حرکات
نجومیه کرده است چنانکه روحانیت کوکبی از کواکب سبعه با وی تعلق گرفته و دین اهالی رومیه قبل از
این عیسوی عبادت نجوم بوده است در روش صابئین داشته‌اند و هم بقراط در کتاب عهد گوید که اسقلبیوس
مانند ادریس با عمودی از نور باسمان صعود فرمود و گوید عصای اسقلبیوس از چوب درخت خطمی بوده است
که مانند صورتیکه ماری بران پیچیده باشد و جالینوس فرموده که عصای او از چوب خطمی بود که نبات
از اعتدال است چه خطمی در کمال اعتدال باشد و چون مار حیوان دراز عمر است دلالت کند که علم صاحب
عصا را پیوسته زنده دارد افلاطون در کتاب نوامیس گفته که اسقلبیوس در هیکل مشغول تقدیس
خدای بود که مردی دست زن خویش را که حامله بود گرفته نزد وی رفت و عرض کرد که مرا از حمل این زن خبر
نداده اسقلبیوس بازن بد کاره وی او وعده فرموده که شوهرت در هیکل شمس ترا الساعه دعا میکند
و تو با فلان پسر زنا میکنی عنقریب فرزندی زشت از تو بوجود خواهد امد پس از نه ماه که ان زن
بار بنهاد فرزندی اورد که چهار دست صلعه از سینه بر اورده بود و هم افلاطون در نوامیس گوید که شخصی برای امتحان مال
خود را پنهان کرده نزد اسقلبیوس امد و عرض کرد که مالی کم کرده‌ام و برای حاجت بدرگاه تو امده‌ام اسقلبیوس
باتفاق او رفته ان مال را از جائیکه پنهان ساخته بر اورده و با او گفت هر که با نعمت خدای استهزا کند
از ان نعمت فاقه ماند روزی چند بر نگذشت که چنین باشد که وی فرموده بود و بعضی نوری گوید که از انچه از
کتب قدما و ثقات حکما معلوم میشود این است که اختراع علم طب اسقلبیوس کرده و بعد از وی
تا جالینوس که خاتم الاطباء است هفت طبیب مشهور پدید امده اول غورس دویم مینس
سیم برمانیدس چهارم افلاطون طبیب پنجم اسقلبیوس ثانی ششم بقراط هفتم جالینوس شیخ الحکما اسقلبیوس

اول

از روی حجب صورتی بود صورت زنی فراوان داشته و پیوسته دامن جامه بر چهره میداشت و نور بسیار از ندکانی
یافت جمیع اهل عالم و تمام اهل علم بود و در زمانیکه ادریس بتعلیم سفر دلهر بدیار الملک فارس در امد و برا
کفطاباری فرستاد تا مردم را بحق دعوت کنند پس اسقلبیوس بزمین بابل رفته بهدایت اصحاب غرب پرداخت
و هم دران زمین در گذشت از سخنان اوست که عالم بیعمل و جاهل با معرفت بهر دو یکسان مانند که از نفع جز
سرگردانی فایده نبرد و هم او فرموده که حاجت روا نا شدن بهتر از عرض حال بنا اهل کردن است و گفت
عجب دارم از کسیکه از غذای بدگوار بپرهیزد تا از تعرض مرض ایمن باشد و از ارتکاب سیئات حذر
نکند تا ایمن شود از عقوبات ابنا ز نشو و ظهور او در سنه دو هزار و ششصد و نود و هفت بعد از هبوط
ادم بوده است ذکر شمه از احوال بوذاسف حکیم بوذاسف از جمله حکمای عجم است و کیش
صابئین از مستحدثات خاطر اوست که در زمان هوشنگ اظهار فرموده نسبت بصاب ابن ادریس داده
وان چنان بود که گفت ستارها و اسمانها پرتو انوار مجرده‌اند و پرستش این صور مایه قرب حضرت الله است
پس برای هر یک از سبعه سیاره هیکلی که و طلسمی در شرف ان کوکب تعبیه نمود و صورتی مناسب ان
سیاره ساخت و مدعی ان بود که در عالم مثال صورت ان کوکب را چنین دیده‌ام و مردم را فرمود
تا هر روز از ایام هفته را که منسوب بکوکبی بود جامه مناسب پوشیده بهیکل همان کوکب در میشدند
و عبادت میکردند و اکر حاجتی با سلاطین داشتند بوساطت خدام ان هیکل بعرض میرسانیدند و
در هر هیکل مضیفی بود که از صبح تا شام خوان گسترده بود و خوردنیها مناسب خداوند خانه اماده داشت
تا هر کس خوش دارد انجا شده و از خوردنی و اشامیدنی بهره ور گشتی و در هر هیکلی بیمارستانی بود که هر که
مریض گشتی معلوم کردی که مرض وی با کدام کوکب نسبت دارد پس بشفا خانه ان کوکب شدی و پرستاران
بکرد او در امدندی و خدمت او کردندی تا بصحت امدی مع الجمله هیکل زحل که مبنی از سنگ سیاه بود
و شبیه مردی در ان نصب کرده بودند که سری چون بوزینه داشت و دنباله چون خوک و تاجی بر سر بودش

بدست راست پرویزن و بدست چپ ماری داشت و خدامش حبشی و مردم سیاه فام بودند و انگشتر آهن
داشتند و برای بخور سقمونیا افروختند و طعامهای گزنده و تند مرتب داشتند و مشایخ و دهاقین و صوفیین
و مهندسین و جادوگران و کاهنان در جنب این هیکل خانه کرده بودندی و جامه سیاه پوشیده بودندی گنبد مشتری
برنگ خاک بود و تمثال آن بدنی چون مردم روئی چون کرکس داشت و بر افسر آن چهره از خروس
و ثعبان تعبیه کرده بودند و بدست راست دستاری و بدست چپ ابریقی از آبگینه داشت و خدام این هیکل
خاکی فام بودند و جامهای زرد و سفید پوشیدندی و انگشتر نقره با نگین عقیق داشتندی و برای بخور حب الغار
داشتندی سوختندی و طعامهای شیرین ساختندی علما و قضات و وزرا و حکام در آن هیکل [illegible] کردندی
و طالبان علم در اینجا بیشتر علم الهی تحصیل فرمودندی گنبد مریخ از سنگ سرخ بود و تمثال آن بصورت
مردی بود که افسری سرخ بر سر داشت و دست راستش فرو کرده داشته بود که شمشیری خون آلود در کف داشت و دست
چپش افراخته بود و تازیانه آهنین بکف داشت خدامش جامهای سرخ پوشیدندی و انگشتر مس داشتندی
و برای بخور سندروس سوختندی و طعامهای تلخ و شور و تند ساختندی و لشکریان در گرد این هیکل سرای
کردندی گنبد آفتاب بس عظیم بود که با خشت زر برآورده بودند و اندرون مرصع بیاقوت و الماس و عقیق
بود و تمثال زرین داشت بصورت مردی کاو دو سر بودی و بر هر سر تاجی مرصع بیواقیت داشتی و هر تاجرا
هفت شاخ بودی و آن تمثال را بر اسپی نشانده بودند و در دیش چون مردم بود و دو دنبالش چون ثعبان و
در گردن قلاده مرصع داشت و در دست راستش عصائی از زر بود و خدام این هیکل زربفت پوشیدندی
و با تاج زر و انگشتر زرین و کمر مرصع بودندی و برای بخور عود افروختندی و غذاهای لذیذ خوردندی و پادشاه
زادگان در جنب این هیکل سرای کردندی گنبد زهره از مرمر سفید بود و از درون همه بلور صاف
کرده بودند و تمثال آن بصورت مردی سرخ رنگ بود که بر سر تاجی هفت شاخه داشت و در دست راستش
شیشه روغنی بود و در دست چپ شانه داشت و خدام این هیکل سفید پوشیدندی و تاج مرصع بر داشتی

داشتندی

سقمونیا اسم حب صمغ درختیست بسیار خوشبو گفته

غار درختیست که با برگ آن [illegible] ماند و آنرا [illegible]
بسیار تلخ بود و برگش خوشبو و شبیه برگ زیتون و ثمرش
بفندق گفته

سندروس صمغ درختیست خوشبو گفته

داشتندی و انگشتر از جواهر شاداب کردندی و برای بخور زعفران و امثال آن سوختندی اما خدمت این هیکل
زنان را بود و مردان به اینجا بار نداشتندی جز آنکه چون مردان هیکل همیشه آنجا زنان با خانه خویش
در بر رفتند و مردان بلا زینت چون میدان هیکل بار می یافتند و در این هیکل طعامهای چرب پخته
میشد و خوانوندان در اینجا بر یافت آفات می‌نمودند و در گرد آن سرای نقاشان و مطربان و زرگران بود
گنبد عطارد کبود بود و تمثال آن را تنی چون ماهی و سری چون خوک بود و افسری بر سر داشت و یک دست سیاه
بود و دیگری سفید و در دست راست خامه و در دست چپ دواتی داشت و خادمان این هیکل جامه
ازرق پوشیدندی و انگشتر از زر داشتندی و برای بخور مصطکی سوختندی و طعامهای ترش ساختندی و وزرا
و عقلا و منجمان و طبیبان و بیطاران و محاسبان و عاملان و دبیران و تاجران و معماران و خیاطان
بگرد آن هیکل سرای کردندی گنبد ماه سبز فام بود و تمثال آن صورت مردم داشت که بر گاوی سفید نشسته
و افسری سه شاخ بر سر نهاده و دست بر [illegible] و در دست [illegible] در گردن تعبیه نموده بدست راستش عصائی
از یاقوت بود و بدست چپش عنبر از ریحان داشت و خدامش سبز و سفید پوشیدندی و انگشتر نقره بدست
کردندی و برای بخور صمغ عربی سوختندی و طعام شور خوردندی و رسولان و جواسیس و کودکان و مسافران
بگرد این هیکل سرای کردندی علاوه بر آنکه خوردنگاه هر هیکل از جنس تمثال و طعام آنها بود و مجلسی از آن درون ساخته
منع نمیکردند و هر دار الشفا را پرستاران و طبیبان بود که با کلفت خدمت بیماران کردندی و برای [illegible]
نیز در هر هیکل بنائی دیگر بود که هر کس تشنه در آمدی بدو آب دادندی و هر چه احتیاج داشتی فراهم داشتندی القصه
آئین صابئین بدین نهج بود و بعد از یوراسف نیز حکمای دیگر در عجم پدید شدند و گفتند در عالم مثال صورت
کواکب را ما جز این نیز دیده ایم و به آنچه خود مشاهده کرده بودند هیاکل کواکب را برآوردند که با آنچه مرقوم شد
خالی از تفاوت نیست و ما عقیده یوراسف را که مقدم ایشان بود بیان کردیم و ظهور او در صد هزار
و سیصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم بود ذکر شمه از احوال شکلوش حکیم

اسپانیا یکی از ممالک اروپ است [illegible] اول سال ۱۸۹۵ میلادی بحسب نفوس حکومت و وضع اداره مملکت هر یک و تعداد نفوس و مقیاس مساحت هر یک جداگانه بطوریکه
خواننده از حالت اروپا اطلاع حاصل کند [illegible] اول مملکت اسپانیا دارای نه هزار و نود و یک میل مربع زمین و (۱۶۴۲۹۴۱۳) نفر سکنه است
اداره مملکت [illegible] با قانون اساسی مذهب اهالی رسما نصارای (کاتولیک) میباشد پایتخت دولت شهر (مادرید) در سر حد رودخانه (مانزانس) واقع است
حکمران حالیه اش (آلفونس سیزدهم) پسر (آلفونس) دوازدهم است در سال (۱۸۸۶) میلادی متولد شده مادرش ماریا (کریستین) از بیست و پنجم نوامبر (۱۸۸۵)
نایب السلطنه است که بوقت پسرش بالغ بشود سلطنت را به او تسلیم نماید

شکلوش از اکابر حکماست و کتاب وجوه و حدود که کتابهاست مشهور و اکنون در دست مردم موجود است از مصنفات وی است [illegible] شکلوش از اهالی بابل است در عهد نیاس که عبارت از نمرود ثانی است [illegible] بابل کوچ داده روانه ایران زمین شد و در بارگاه ضحاک تازی آمده ضحاک مقدمش را مبارک شمرده و او را گرامی داشت و چون ضحاک و اهالی ایران [illegible] بود بحکم او هفت هیکل برآورده بودند و در هر هیکلی صورتها منصوب داشته و آن را بیکی از کواکب سیاره نسبت میدادند و پرستش میکردند و بر هر هیکلی را متولی جداگانه بود ضحاک فرمان داد تا شکلوش نیز در یکی از هیاکل هفت گانه متولی باشد و جای بشر یکی از علمای سبعه محسوب گشت اگر چه غرض از نگارش این کلمات مبارک جای ما نیست تعیین مذاهب بتفصیل این هیاکل و صور و رسم پرستش آن در قصه یوزآسف حکیم بشرح رفت و شکلوش از پیروان ادریس است و ظهور او سه هزار و سیصد و نود و ده سال بعد از هبوط آدم بود

ذکر شمه از احوال ابقی حکیم

ابقی حکیم اول کسی است که در مملکت [illegible] لوای حکمت برافراخت و در نشر علوم و بسط حکم همت گماشت و هنوز از آن ملک قانون [illegible] سلطنت [illegible] ابقی مردی دانا و دانشور بود گویند در علم طب [illegible] معتبر و دانشمند [illegible] فن طب را [illegible] فنون نیکو [illegible] و در اقسام معالجات شگفتیها ظاهر کرد و او در [illegible] چنان بزرگ دانسته که اسقلیپیوس را در یونان بعد از غلبه [illegible] بر بلاد [illegible] امور مصر که حکمت [illegible] ضعیف شده بود جمع نمودند تا اینکه قوانین حکمت را [illegible] علم سیمیا [illegible] علم که پدید آمدند و دیگر بانی نشر حکمت گردیدند از همه بزرگتر ابقی حکیم است که [illegible] علوم بود و ظهور او سه هزار و ششصد و [illegible] سال بعد از هبوط آدم بود

ذکر شمه از احوال ماینسدوش حکیم

ماینسدوش حکیم از اکابر دانشوران است و از اجله حکمای یونان از انواع حکم شعر را نیکو دانست [illegible] خاطر بدین فن شریف [illegible] که در زبان یونان آن نوع شعر را که [illegible]

دوم مملکت (دانمارک) دارای [illegible] میل مربع زمین و [illegible] نفر سکنه است مذهب اهالی رسما (لوتران) پایتخت (کوپنهاک) اداره دولت با قانون اساسی [illegible] حکمران حالیه اش (کریستین) نهم [illegible] (۱۸۱۸) متولد شده [illegible] (۱۸۴۲) [illegible] تزویج نموده پانزدهم نوامبر (۱۸۶۳) به سلطنت نشسته است

سیم مملکت یونان یا (الینیه) دارای (۹۳۲) میل مربع زمین و [illegible] و هفتصد و پنجاه نفر سکنه است مذهب اهالی رسما (ارتودوقس) اداره دولت با قانون اساسی پایتخت شهر (اطنه) یا (آفینه) حکمران حالیه اش (ژورژ) یا (ژورژ) اول پسر دوم پادشاه دانمارک کریستین است در سال (۱۸۴۵) متولد شده در ششم ماه [illegible] (۱۸۶۳) به سلطنت یونان منتخب گشته در پانزدهم اکتبر (۱۸۶۷) با (اولغا) دختر قسطنطین پسر امپراطور [illegible] نیکولای اول روسیه تزویج نموده

چهارم مملکت اوستریا متشکل از خاک اوستریا و مملکت هنگارستان و هرزه گوین و بوسنه است دارای (۱۲۳۶۲) میل مربع زمین و سی و [illegible] و هشتصد و چهل و یک هزار و چهارصد و سی و چهار نفر سکنه [illegible] مذهب اهالی رسما کاتولیک اداره دولت با قانون اساسی یعنی سلطنت مشروطه و پایتخت [illegible] یا (ویانه) [illegible]
تتمه در صفحه مقابل است

باشد

هنگارستان شهر (بوداپست) که در سرحد رودخانه (دونا) واقع است حکمرانش (فرانس یوسف) اول امپراطور اوستریا و قرال (هونگری) یا هنگارستان
در سال (۱۸۳۰) متولد شده بعد از استعفای عمویش (فردیناند) اول در دوم دسامبر (۱۸۴۸) به سلطنت اوستریا نشسته در سال (۱۸۵۴)
با شاهزاده خانم (الیزابت) [illegible] تزویج نموده در سال (۱۸۶۷) تاج مملکت هنگارستان را بسر نهاده [illegible]
ولیعهد [illegible] که در شعبه علم طب [illegible] امتحان داده بود و چندی قبل از این [illegible] پسر دیگر ندارد بعد
از فوت امپراطور تخت و تاج هر دو مملکت به برادرزاده او خواهد رسید

باشد و مردم را در صفات ذمیمه با بهایم شریک کنند [illegible] و آن شعر که تنها [illegible] و مدایح و فضایح و مراثی باشد بیونانی طراغودیا گویند ماینسدوش مخترع شیوه [illegible] بود و این نوع سخن از مستحدثات خاطر وی است ظهور او سه هزار و ششصد و شصت سال بعد از هبوط آدم بود

در ذکر شمه از احوال مرکوری حکیم

مرکوری از حکمای دانشمند مملکت مصر است مردی دانا بود و از رموز صنایع و حکم آگاهی داشت و علم سحر و سیمیا نیکو میدانست چون [illegible] بر تخت پادشاهی قرار گرفت و حقوق [illegible] مرکوری در باره وی ثابت بود او را نیکو همی داشت چنانکه همه دانشوران مملکت و بزرگان درگاه او فروتن و نرم گو بودند و از صلاح و صواب دید او در کارها [illegible] کرده [illegible] مرکوری پرستش اوثان و اصنام بود و هم بدین کیش از جهان درگذشت و ظهور او سه هزار و هفتصد و پنجاه و یک سال بعد از هبوط آدم بود

در ذکر شمه از احوال ابنقلیس حکیم

ابنقلیس از اکابر حکمای یونان است و اول کسی است که [illegible] توحید و نفی صفات از ذات یزدان کند و فرماید ذات واجب الوجود است و وجود او ذات او و صفات موجبه عین ذات است نه زاید بر ذات و [illegible] صفات عین ذات موجب اختلاف در ذات نشود و او را کتابهاست [illegible] سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام درک کرده [illegible] و در آن کتاب [illegible] نامیده اند که بعضی جامع [illegible] عقاید ابنقلیس [illegible] و میفرماید که وی مقتدای حکمای [illegible] است که قبل از او [illegible] در طبقات الامم [illegible] و ظهور او چهار هزار و سیصد و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم بود

در ذکر شمه از احوال لقمان حکیم

لقمان بن عنقا بن مزید بن صارون از مردم ارض نوبه کنیت مبارکش ابوالانعم است [illegible]

پنجم مملکت رومانیا دارای (۴۸۳۲۲) میل مربع زمین و [illegible] و سیصد و هفتاد و شش هزار نفر سکنه میباشد مذهب اهالی رسما (ارتودوقس) اداره دولت با قانون اساسی یعنی سلطنت مشروطه پایتخت شهر (بوخارست) در [illegible] رودخانه (دوم بادیس) که به رودخانه (دونا) میریزد واقع است این مملکت را مملکت (افلاق) و (بغدان) نیز گویند حکمران حالیه اش (کارل) اول یا (شارل) از شاهزادگان (هوهنزلرن) [illegible] در سال (۱۸۳۹) متولد شده در سال (۱۸۶۶) بوالیگری رومانیا منتخب گشته در [illegible] (۱۸۸۱) به سلطنت رومانیا [illegible] در دهم ماه (مارچ) همان سال تاج گذاشته در سال (۱۸۶۹) با شاهزاده خانم (الیزابت وید) تزویج نموده

ششم مملکت المان [illegible] حکومت و یک قطعه مملکت [illegible] سرحد اداره حالیه [illegible] و تعداد نفوس سکنه و مقیاس [illegible] مختصر در اینجا ذکر میکنیم [illegible] المان مشروطه است [illegible] پروسیا پایتخت [illegible] حکمرانش ویلهلم دوم امپراطور المان و پادشاه پروسیا در سال (۱۸۵۹) متولد شده و در پانزدهم ماه ژوئن (۱۸۸۸) بعد از فوت پدرش [illegible]
تتمه در ظهر است

(فردریک) بتخت امپراطوری جلوس نمود در سال (۱۸۸۱) با شاهزاده خانم (آوغوسته ویقتوریا اشلزویک هولشتاین) تزویج نمود مادر امپراطور
(ویلیم) ویقتوریا دختر (ویقتوریا) ملکهٔ حالیهٔ انگلیس است دوم سلطنت (باویره) پایتخت شهر (مونیخ) سیم سلطنت (ساکسونیا) پایتخت شهر
(درزدن) چهارم سلطنت ورتمبورغ پایتخت شهر (اشتوتقارد) پنجم غران دوق بادن پایتخت (بادن بادن) ششم غران دوق دارم شتات
اسم شهر پایتخت (دارم شتات) هفتم غران دوق اولدنبورغ پایتخت شهر (اولدنبورغ) هشتم غران دوق مکلنبورغ اشورین شهر پایتخت (شورین)
نهم غران دوق مکلنبورغ استرلیک شهر پایتخت (نو استرلیک) دهم غران دوق (ساکس وایمار) پایتخت شهر (وایمار) یازدهم غران دوق

۸۵۳

و در معارف شاه داشت بعضی از مورخین که وی را پسر خواهر یا خاله زادهٔ ایوب دانند و نسبش را با
حور بن تارخ رسانند و عمرش را هزار سال نوشته‌اند اما جنابش را لقمان الاکبر باز شناخته و شطری
از نشانه‌ها و آثار او را در حق دیگری که عالم لقمان حکیم در رتبه رفیع ...
السلام ... مربوط بود و او را عادت ... بیغمبر ... روزی باو گفت که گوسفندی ذبح کن
و بهترین عضوش که نیکوتر است کباب ساخته نزد یک من حاضر کن لقمان برفت و گوسفند را ذبح کرده
او را دل و زبانش را کباب ساخت و نزد قین آورد و این عضوش پسندهٔ خاطر خواجه افتاد اما دیگر روز
با لقمان حکم داد که هم اکنون گوسفندی را ذبح کن و ناخوب‌ترین عضوش را نزد من آر لقمان نیز گوسفند را
بکشت و هم دل و زبانش بریان کرده نزد خواجه گذاشت و عرض کرد که اگر دل با زبان موافق باشد
بهترین اعضاست و اگر باهم مخالف باشد بدترین اعضا خواهد بود از این سخن حصافت رای و رزانت
عقل لقمان در نظر قین استوار گشت و از آن پس جنابش را بچشم عظمت می‌نگریست تا روزیکه قین
برای تفریح از بیت المقدس بیرون شده در کنار رودی فرود شد و با حریفی قمار باخت و مقرر کرد
هر که مغلوب گردد یا تمامت آب رود را بیاشامد یا همه از مال خویش را با مدعی گذارد از قضا قین مغلوب
گشت و بر خوردن آب یا سپردن مال مجبور بود پس از مدعی یکروز مهلت خواسته با خانهٔ خویش
آمد و از بیچارگی با لقمان مشورت کرد آنحضرت فرمود که فردا بدانجا سر ایم و شر از خصم نگاه بدارم
روز دیگر با خواجهٔ خویش بکنار رود شتافت و حریف را نداد گفت با او گفت ای مرد مقام
خواجهٔ من با تو این شرط نکرده که هر آبیکه از نخست روز از چشمه جوشیده تا امروز که باز ایستد نوشیده
باشد و چون از این سخن بگذریم انتظار بایداز آنسو وجه نتواند داشت یا مقصود آب است که دیروز
منظم با خلق قمار در این رود جاری بود یا آبیکه هم اکنون در جوی سیر است یا آبیکه بیرون از این ... موضع است
هر کدام که مختار است معین کن و بر جای بدار که بحکم دیگر جا بیرون چون چنین کنی خواجهٔ من پاک بنوشد

(براونشویک) شهر پایتخت (براونشویک)
دوازدهم غران دوق (ساکسون قابورغ قوتا)
پایتخت دو شهر (قابورغ) و (قوتا) سیزدهم
غران دوق (ساکس ماینینگن) پایتخت شهر (ماینینگن)
چهاردهم غران دوق (ساکس آلتنبورغ) پایتخت
شهر (آلتنبورغ) پانزدهم غران دوق (آنهالط)
پایتخت شهر (دساو) (والدک پیرمونت)
شانزدهم (شوارتسبورغ) شهر پایتخت (رودولستات)
هفدهم (شوارتسبورغ) پایتخت
(زوندرسهاوزن) هجدهم (ریس) پایتخت
شهر (گریس) نوزدهم ایضا ریس پایتخت
شهر (گیرا) بیستم (لیپه شاومبورغ) شهر
پایتخت (بوکه بورغ) بیست و یکم (لیپه دیتمولد)
پایتخت شهر (دیتمولد) بیست و دوم (والدک پیرمونت)
مرکز حکومت دو شهر (آرولسن) و (پیرمونت) بیست و سوم
مملکت مشترکه که در جنگ فرانسه دولت آلمان ضبط نمود
(آلزاس) و حالا در میان همه حکمداران آلمان مشترک است
و (لورین) مرکز حکومت شهر (استراسبورغ)
بیست و چهارم سه شهرند اول (هامبورغ) دوم
(برامین) سیم (لوبک) این سه شهر در اداره
خود مستقل هستند و فقط ریاست فوقه المانی را معتقدند
همه این حکومت بیست و شش گانه که ابتدا را
تتمه در صفحه مقابل است

در قفا

در یکی مملکت آلمان با گرمان میگویند ملاری (۹۸۳۱۱) میل مربع زمین وچهل وپنج ملیان و دویست و سی هزار نفوس دارد که در آلمان
حکومتهای ... است که فقط چهار مملکت (پروس) (باویره) (ساکسونیا) و (ورتمبورغ) صاحب تخت و تاج هستند و بلطنت جانب میشوند باقی همه یک
و تا چند شهر پایتخت که ما نوشته ایم مقصود مرکز اداره مملکت است
هفتم مملکت بلژیک دولتی پادشاهی است مساحت یازده هزار و پانصد و سی و نه میل مربع زمینی و پنج ملیان و شش صد
و پنجاه هزار و ششصد و نود و چند نفوس دارد مذهب رسمی مملکت کاتولیک اداره دولت با قانون اساسی در دو مجلس نجبا و وکلا پایتخت مملکت (بروکسیل)
در جای بیوطانه (سنه) واقع است حکمران حالیه اشر (لئوپولد) اول در سال (۱۸۶۵) در سن سی سالگی بتخت جلوس نمود در سال (۱۸۵۳)
بات شاهزاده خانم اوستریا (ماریه هانریت) تزویج نمود

۸۵۴

دشمن با مقصود بگذارد خصم از شنیدن این سخن در کار فرو ماند تا چاره جست از ایشان بدرشت پس
قین بپاداش این عمل لقمان را که پس مشتعال نمد خریده بود از درشت و این نخست حکمتی بود که از آنحضرت
گوشزد مردم شد همچنان روزی هنگام خواب قیلوله چند تن از فرشتگان بخانهٔ آنحضرت در شده
سلام دادند لقمان اگر چه ایشانرا ندید جواب سلام اقدام فرمود پس فرشتگان عرض کردند که
خداوند میفرماید اگر خواهی ترا رتبت پیغمبری بخشم در میان مردم بعدل و نصفت حاکم باشی لقمان گفت اگر
اختیار بر من حتم باشد کردن نهم و اطاعت کنم اما اگر مخیر باشم عافیت اختیار کنم و نزدیک ابتلا و
امتحان نخواهم گذشت پس خدای حکم از او بگردانید و حکمت بدو افاضه فرمود چنانکه روزی در انجمن بزرگی
نشسته بود و لب بابلاغ مواعظ و نشر حکم گشاده داشت یکی از کابر قوم گفت ای لقمان تو آن بنده هستی که
گوسفندان قین روز بجز دشت این بزرگواری بافتی لقمان فرمود از راستی سخن بهره رسانیدم و امانت
همه بر خود هموار داشتم و نگوهر انگشتم مقرر است که هر کز در اقبال دنیا سرور نکردی و از ادبارش رنج نبردی
و از خوف خدا هیچ نخندیدی و با هیچکس مزاح نفرمودی و از بهر هیچ باکس غضب روا نداشتی و چنان بود
که هرکز او را در حالت بول کردن و غایط رفتن و غسل کردن کسی ندید چه همیشه در این احوال خویشتن را
پنهان میداشت با سلاطین و قضاة گاه گاه معاشر بود و بر ایشان ترحم میفرمود که چند باز دنیا بلکه طبعشان
خاطرشان با کار دنیا ناظر و خدمت داود علیه السلام را چندانکه ممکن بود در یافت میفرمود و کسب دانش و حکمت
مینمود روزی از فوائد سکوت این دقیقه عاید لقمان گشت که دید داود آهن سرد را حلقه کرده و باهم
بپیوند داد گرچه لقمان ندانست مقصود آنحضرت از اینکار چیست لکن خاموش بود تا آن مهم بانجام پیوست
زره داود فرمود نیکو زره ایست که مردان را در جنگ و نبرد بکار آید پس لقمان بدولت سکوت
آن معنی را دریافت مقرر است که لقمان را مال فراوان بدست افتاد که بدان تجارت میکرد و با مردم بر انکه
... گردد با سود طمع کند بقرض میداد و آنحضرت را از نه چند از بنی اسرائیل در حباله نکاح بود و از ایشان

هشتم مملکت (پورتگیز) دولتی (۱۶۱۸)
میل مربع زمین و چهار ملیون و چهار صد و هشتاد و هشت
و هفتاد و هشت هزار نفوس است پایتخت شهر (لیزبون)
مذهب رسمی اهالی (کاتولیک) اداره دولت با قانون اساسی
بسلطنت مشروطه حکمران حالیاش (دون کارلوس) اول
در سال (۱۸۶۳) متولد شده در سال (۱۸۸۹)
در نوزدهم دیسمبر ماه بتخت (پورتغال) جلوس نمود
در سال (۱۸۸۶) با شاهزاده خانم (آمیلیه) دختر
(کونت دوپاری) از خانوادهٔ (بوربون) سلاطین فرانسه
تزویج نمود
از کلمه اینجا مقام اشتقاق
نهم مملکت انگلستان در کنار محیط اطلس با اطلاق ...
عالی ... دو جزیره که سطح آنها
(انگلند) و (اسکاتلاند) و (ایرلاند) است انها را
جزایر (بریتانیا) نیز گویند و همه ممالک انگلیس را
بریتانیای کبیره خوانند دولتی ... و هشتاد و پنجم
میل مربع زمین و سی و پنج ملیون و دویست و شصت هزار و سیصد نفر
سکنه است مذهب اهالی در خود انگلیس (انگلیکان) در
(ایرلاند) کاتولیک در (اسکاتلاند) رفورمات
اداره دولت با قانون اساسی در دو مجلس نجبا و وکلا ... سلطنت
مشروطه پایتخت شهر (لندن) در حوالی رود خانه (تیمز)
واقع است
تتمه در ظهر است

ممالک متصرفه دولت انگلیس در آسیا و جزایر آسیا با انضمام مملکت وسیعه هندوستان و هند وحشیه دارای (۴۷۶۵۸) میل مربع زمین و دویست و پنجاه و شش میلیون و ششصد و سی و نه هزار و یکصد و چهل و پنج نفر سکنه است مذهب اهالی آن بت پرست آتش پرست مسلمان و نصرانی است اداره دولت در این متصرفات با قانون اساسی همینکه ملکه انگلستان را ادا میکنند ... متصرفات انگلستان در قطعه آمریقا شمالی با انضمام بعضی از جزایر دارای یکصد و پنجاه و دو هزار و پنج میل مربع زمین و شش میلیون و یکصد و شصت نفر سکنه است در این مملکت مذهب اهالی نصرانی و بت پرست است مرکز مملکت (کانادا) و جزایر او شهر (کوبک) میباشد و در امریکای جنوبی (۴۸۱۹) میل مربع زمین و تقریبا یک میلیون سکنه دارند مذهب اهالی این مملکت نصرانی (پروتستانت)

اداره دولت با قانون اساسی مرکز این مملکت شهر (ژورژ توم) یعنی شهر (کودک) متصرفات انگلستان در مملکت اوستر الیا بجمعیت پنج دوره زمین دارای (۱۴۷۱۴۸) میل مربع زمین و سه میلیون و دویست و دو هزار و پانصد و هفتاد و یک نفر سکنه است مذهب اهالی مملکت در بلاد جزیره نصرانی پروتستانت در صحاری و جبال که سکنه عریان و وحشی هستند بت پرست است اداره مملکت بر حسب قضای مملکت با تغییرات جزئی مثل مملکت انگلستان با قانون اساسی است حکمران حالیه اش (ویقتوریه) در سال (۱۸۱۹) بیست و چهارم ماه (مای) متولد شده از عموی خود (ویلیم) چهارم در سال (۱۸۳۷) بالوراثه تخت و تاج انگلستان را مالک شده در سال (۱۸۴۰) به شاهزاده (آلبرت ساکس قوبورغ قوتس) شوهر رفته و شوهرش در سال (۱۸۶۱) فوت شده و از آن وقت شوهر دیگر ننموده

فرزندان داشت وقتی برای نصیحت فرزند خود بابان را مخاطب ساخت فرمود ای پسرک من شریک با خدای میاور که بزرگترین ستمهاست مر نفس خود را دیگر فرمود ای پسرک من کردار تو اگر هم بمقدار دانه سپندان باشد در زیر صخره یا در طبقات سماوات و غیره در قیامت آنرا حاضر ساخته از تو حساب جوید دیگر فرمود ای پسرک من بپای دار نماز را و امر کن به نیکوئی و نهی کن از بدی و صبور باش به آنچه میرسد با تو از محن و شداید دیگر فرمود ای بابان روی خود را برمتاب از مردم برای کبر و عجب و بر زمین گام مزن از روی فرح و عجب کاری که خدا دوست نمیدارد آنرا که از روی کبر بر زمین بگذرد دیگر نه چندان بشتاب گذر کن که سبکبار و خفیف مغز باشی و نه چندان دیر برو باش که اظهار تجبر و تکبر کرده باشی چه رفتار متوسط این هر دو خواهد بود دیگر گفتار بانگ خود را پست دار که بدترین آوازها بانگ خران است دیگر فرمود ای بابان تو از روزی که بدنیا در شمار پشت به دنیا کرده و رو بدیگر سرای آورده پس آن سرا با تو نزدیکتر باشد که روی بجانب او داری هم اکنون آنرا آباد کن ای فرزند چندان از لذت دنیا کسب مباش که عیال دیگران باشی و آنقدر مکوش که زیاده از کفایت بدست آوری چندان روزه بدار که شهوت ببرد و نه آنقدر که بروی نماز کردنت نماند ای فرزند دنیا دریای عمیق است که کشتی آن ایمان است و توکل بادبان و پرهیزکاری لنگر و توشه آن باشد ای فرزند در خورد سالی قبول ادب کن تا چون سالخورده شوی بهره آن بری و چون با ادب پیوسته قرین باشی خلف نیکان گذشته خواهی بود ای فرزند اگر در کار دنیا بر تو ظفر جویند از در مدارا جهد کن که در کار آخرت مقهور نباشی ای فرزند علم خود را پوشیده دار چنانکه زر خود را پنهان داری و از حضرت خداوند با خوف و رجا باش زیرا که اگر دل مؤمن را بشکافند دو نور یابند که هیچیک از دیگری فزونی ندارد همانا بیم از خوف و نیم از رجا باشد ای فرزند هیچ آفریده در نزد خدا دون تر از دنیا نباشد از آن جهت که نعیم آنرا روزی مطیعان نفرموده و بلا آنرا عقوبت عاصیان نکرده ای فرزند با دشمن مدارا باش تا آنچه در خاطر دارد ظاهر کند هزار دوست بگیر و کم است و یک دشمن مگیر که بسیار است

ای فرزند

دهم مملکت ایتالیا دارای (۵۲۲۴۰) میل مربع زمین و بیست و نه میلیون سکنه است اداره دولت با قانون اساسی یعنی سلطنت مشروطه دو مجلس (سناتو) و (وکلا) یا مبعوثین است مذهب اهالی کاتولیک پایتخت شهر (رم) در کنار رودخانه (طبر) و حکمران حالیه اش (امبرتو) اول در سال (۱۸۴۴) متولد شده در سال (۱۸۶۸) با شاهزاده خانم (مارگریت) را تزویج نموده در نهم ژانویه (۱۸۷۸) بعد از فوت پدرش (ویقتور امانوئل) که تشکیل کننده دولت امروزی ایتالیا بود بتخت ایتالیا جلوس نموده شهر (رم) معروف دنیا است ... پایتخت ... بزرگ است ... در علوم و صنایع ... در تمام عالم ... معروف ... روحانی سعید میلیون نصاری و دیگر سلطنت ... در کمال ... ۸۵۵ و اینکه ... دولت ایتالیا ... هر وقت وسیله بهتری بدست آورد ... تخت و تاج ... پاپ را اگر ... معلوم ... ابنیه و تحفه عجیبه بسیار که باقی مانده است پاپ پادشاه حالیه (لئو) یا (لیون) سیزدهم ... در سال (۱۸۱۰) ... متولد شده ... مملکت پاپ ... (رم) ... (واتیکان) یازده هزار اطاق دارد ... سلطنتش بیرون از حرم ...

ای فرزند عبرت گیر از آنکه با خدای برد وصول رزق خاطرش استوار نباشد و حال آنکه از انطاکیه کسوت و جامه پوشیده تخت و در رحم مادر روزی یافت و چون متولد شد از پستان مادر روزی گرفت و چون اندکی بزرگ شد باز گوید پدر و مادر سرمایه روزی او بود که بر رنج کسب معیشت و بر گستردن داشتند و شکی نیست که در آن حال کسی رنج از بهر وی طلب و قوت حیله نباشد عجب آنکه در حال چهارم که دانا و با نیرو شد گمان کند که خدای او را فرو گذارد و پس هر روز کار بر خود و عیال خود تنگ تر سخت ای فرزند طلب مکن امری را که از شکست و اسباب حصول آنرا آماده نداری و بر حذر باش از کاریکه با تو روی دارد ... ای فرزند ... پنهان ... رنج بسیار در طلب آنچه ... اندکی ... بسیار ... ای فرزند با مصاحبان نیکو ... و اگر مال نداشته باشی که با دوستان بذل کنی از خوش روئی و خوش خوئی با ایشان تقصیر مکن که هم بهای صحبت ترا دوست خواهند داشت ای فرزند اگر عزت خواهی ترک طمع کن از آنچه در دست مردم است و به آنچه خداوند داده راضی باش ای فرزند بر حذر باش از حسد و اجتناب کن از بدی با خلق که این هر دو صفت بنیان نفس تو را شکست ... ای فرزند نه چندان احسان کن که خود معیشت نتوانی کرد و نه امساک فرما ... ای فرزند بهترین پریشانی ها عقد است و عظیم ترین مصائب معصیت دین ای فرزند هرگز نادانی را رسالت مفرما و اگر دانائی نیابی خود رسول خویش باش ای فرزند از بدی دوری کن تا از تو دوری کند و چون سفر کنی با آن جماعت که همراه تو باشند بسیار در کار خود مشورت کن و با ایشان از آنچه از زاد و راحله داری کریم باش ای فرزند بنده نیکان باش و فرزند بدان مشو و علم بیاموز تا جاهل نگردی با سفیهان یا جماعت ... با دانایان ای فرزند اگر در مرگ شک داری ترک خواب بگوی و نتوانی و اگر در حشر شک داری بیدار شو و نتوانی ای فرزند مجادله دوست دارد و دشنام شنود و هرکه بمجلس نا شایسته

یازدهم مملکت (اسوج) و (نوروج) یا (سوئد) دو مملکت جداگانه است که یک تخت و تاج دارند مملکت اسوج دارای (۱۸۲۳۸) میل مربع وسعت و چهار ملیون و ششصد و سه هزار و ششصد نفر سکنه است

دوازدهم مملکت (صربستان) دارای هشت هزار و پانصد و هفتاد و دو میل مربع زمین و یک ملیون و هشتصد و بیست و چهار هزار و ششصد و هفتاد و سه نفر سکنه است

سیزدهم مملکت (قره طاغ) دارای یکهزار و هفتصد میل مربع زمین و دویست و هفتاد و شش هزار نفر سکنه است چهاردهم مملکت هولاند یا فلمنک دارای پانصد و نه هزار میل مربع زمین و چهار ملیون ۸۵۷ و دویست و بیست و پنج هزار نفر سکنه جمیع اداره مملکت با قانون اساسی

در شهر متهم گردد و هر که از زبان با خبر نباشد پشیمان بود و هر که با بدان نشیند از سلامت دور افتد ای فرزند
توبه را با خیر میانداز که مرگ بی خبر برسد و شماتت بر مرگ کسی مکن که هم عاید تو خواهد شد از مردم به
یک پرسش از آنکه از تو پند گیرند ای فرزند با یاران مشورت کن و از مشورت با خردسالان نیز شرم مدار
و با شیطان در دوستی از کسان مباش ای فرزند گزنده مباش مردم را که ترا دشمن دارند و
زبونی مکن که حقارت شمارند نه چندان شیرین باش که ترا بخورند و نه چندان تلخ که دور افکنند ای عزیز
فخر مکن در دنیا و چگونه کسی فخر کند که دو مرتبه از مجرای بول برآمده باشد و از خود با زن خود مگوی و در خانه
خود مقر نشستن قرار مده زن از استخوان دنده کج خلق شده است و چون خواهی از او راست کنی بشکند
و چون بکمال خود گذاری کج ماند این حاجت مگذار از خانه بیرون شوند و هر گاه نیک کنند بپذیر و چون بدی
کنند هم صبر فرمای که جز این چاره نخواهد بود ای فرزند هیچ بار گرانتر از همسایه بد نباشد و هیچ تلخی چون
چون احتیاج نباشد مال توانگر و حقیر و الجهان نشود نه آنکه از تو میراث ماند ای فرزند چون حق عن خبر از
در حال غضب و برامتحان مکن اگر با انصاف باشد دوستی شاید و اگر نه از وی بپرهیز باش ای عزیز از طعام گرسنه
و از حکمت سیر باش و چون مردمت ستایش کنند به آنچه در آن نیستی فریفته مشو و باز بر کسان منازعت
مکن و ایشان را حقیر مشمار و با سوء ظن مباش که با هیچ کس جای صحیح نماند ای فرزند از همه کلمات حکمت چهار
سخن اختیار کردم و آن اینست که دو چیز را پیوسته بیاد داری و دو چیز را فراموش فرمائی نخست یزدان پاک را
همواره بیاد باید داشت و از مرگ نیز غافل نبود اما چون احسان با کسی کنی فراموش نمائی و چون کسی با تو
بدی کند از فراموش فرمائی مجملا کلمات حکمت آیات لقمان بسیار است و به آنچه مرقوم افتاد اختصار رفت
و آنحضرت در اواخر عمر عزلت گزید و از میان مردم بیرون شد و هرگز برفت و هیچیک از فرزندانش از او اثری ننمود
تا در زمان یونس بن متی علیه السلام بدرود جهان فانی فرمود و جسد مبارکش را در ایله که از اعمال فلسطین است
مدفون ساختند و مدت زندگانیش سیصد سال بود و ظهور آنجناب چهار هزار و سیصد و هشتاد و سه سال بعد از

پانزدهم مملکت عثمانی که در آن حالیه اعلیحضرت عبدالحمید خان در سال ۱۸۴۲ متولد شده بعد از برادر خود سلطان مراد پنجم در سال ۱۸۷۶
بیست و یکم اوغوست ماه به تخت عثمانی جلوس نموده مملکت عثمانی با بودن ایالات شرقی در خاک اروپا دارای سه هزار و نهصد و ده میل مربع زمین وسعت
ملیون و ششصد و پنجاه هزار نفر سکنه میباشد در مملکت آسیا متعلقات دولت عثمانی (۳۴۰۳۲) میل مربع زمین و شانزده ملیون و یکصد و سی هزار
نفر سکنه است مذهب رسمی اهالی مملکت مسلمان سنی و غیر رسمی مذهب شیعه و نصاری نیز هست پایتخت شهر معروف اسلامبول اداره دولت حکومت مطلقه

هبوط آدم بود ذکر شمه از احوال انباذقلس انباذقلس در میان یونانیان بدقت نظر متفرد و ممتاز است
در اوایل حال جهة تحصیل علوم بارض مقدسه آمده در بیت المقدس بشرف ملازمت داود مشرف شده و مدتی
تلمذ آنجناب مفتخر بود و گاهی از لقمان حکیم استفاده علوم مینمود و از تحصیل کمالات بعد بارض یونان مراجعت
فرمود و چون فهم عوام از ادراک کلمات وی قاصر بود ترک ملازمت او کرده در صدد آزار و انکارش
برآمدند اکثر اسمعیلیه تابع وی اند و محمد بن عبدالله باطنی که از جمله مشاهیر علمای قرطبه مغرب بود به تدلیس کتب وی
و مطالعه سخنانش مولع بود و مجملا انباذقلس مردی مرتاض بود از دنیا معرض و با آخرت مقبل و او
اول کسیست از حکمای یونان که معانی صفات متعارضه الهیه را بشیئی واحد راجع داشته و گوید باری تعالی عبارت
از ذات حقیقی که از جمیع جهات منزه و مبر است موجودیست که در غایت موجودات که احاد اینها
قابل کثرت است اما با جزاینها او بعاینها او بنظایر باری تعالی حق از جمیع جهات کثرت منزه است
و گوید همیشه هویت مقدسه حق بیکتائی متصف است و آن ذات بعینه علم محض و اراده محضه
و وجود و عزت و قدرت و عدل و خیر و حق است یعنی این اضافات شریفه عین ذات است
و گوید اشیاء را که مبدع اول اظهار و بسیط یافته و مرکبات از بسایط تکون و ترکیب پذیرفته و گوید
ابداع صور از باری تعالی نه بطریق اراده سابقه بود بلکه بنحو علیت فقط باشد و چون ذات مبدع عین علم
و اراده اوست پس ابداع آن اشیاء بنحو علیت مستلزم آن است که در مرتبه تحقق علیت البته معلول متحقق نباشد
اگرچه معلول در مرتبه علت تحقق داشته باشد میانه ایشان معیت ذاتی خواهد بود و هر گاه معلول بالذات مقارن
علت باشد پس معلول بمعلول بودن اولی نخواهد از علت و همچنین علت بعلیت اولی نخواهد بود از معلول البته
تحت علت بود و گوید که معلول اول عنصر است و معلول ثانی بتوسط عنصر عقل است و معلول ثالث بتوسط
آن در نفس و نحو او این ترتیب بسایط مبسوطات است و بعد از آن مرکبات و گوید که نطق از تعبیر لطایف
اسراریکه در عقل ودیعت نهاده شده قاصر است چرا که عقل بسیط و متحد است و نطق مرکب و متجزی و کار عقل

کعادت و اراده که در واره نیز گفته
بسیط معقول ابداع فرمود بعد از آن
سایر اشیاء مبسوطه از آن
بسیط

چه اینه هم ... السلطه است پس با جا معلول مقارن علت
نخواهد بود و معلول هم

شانزدهم مملکت فرانسه در اروپا دارای نه هزار و ششصد و هشت میل مربع رقبه و سی و هشت کرور و ششصد و هفتاد و دو هزار و چهلصد و هشتاد نفر سکنه است مذهب اهالی (کاتولیک) متملکات فرانسه در آسیا هفتصد و هشتاد و دو میل مربع رقبه و چهارصد و چهار هزار نفر سکنه مذهب اهالی بت پرست در افریقا مملکت (تونس) ده هزار و یکصد و پنجاه میل مربع رقبه و دو کرور و یکصد هزار نفر سکنه است و مملکت الجزیره ... هزار و یکصد و پنجاه میل مربع رقبه و دو کرور و هشتصد و بیست و سه هزار نفر سکنه است در جزایر اوستر الیا چهار صد و بیست و نه میل مربع رقبه و یکصد هزار نفر سکنه را دارد غیر از اراضی متملکات نیز خاک مشترک با هولاند و انگلیس دارد

اتحاد اشیاء متفرق است لهذا منحیث الذات در موطن عقل مجتمع و متحد باید بود پس بوضوح پیوست که بعینه هویت حق متصف بود و هیچ از عوالم بسیط و مرکب بصفت وجود متصف نبود و چون هویت مقدسه بعینه متصف بود و هیچ شیئی از اشیاء بنحوه لیس او زانیت و لاشیئی هر دو مبدع باشند و گوید عنصر اول بسیط است نسبت بعقل که عنصر ازو فرو تر است بیک مرتبه اما عقل بسیط مطلق یعنی واحد محض نیست از حیثیت علت چه علت اولی واحد محض است و باقی همه مرکب یا بترکیب عقلی یا حیثیتی پس عنصر اول بالذات مرکب خواهد بود از محبت و غلبه و از این دو صفت از عنصر اول بوساطت این دو صفت جمیع جواهر بسیطه روحانیه و جواهر مرکبه جسمانیه ابداع پذیرفت و چون این دو صفت عنصر اول با دو صورت اول او مبداء التکوین جمیع مکونات اند هر آینه جمیع روحانیات بر محبت خالصه متنوع منطبق اند و تمامی جسمانیات بر غلبه و مرکب از روحانی و جسمانی بر مجموع طبیعت محبت و غلبه و گوید مقدار محبت و غلبه سرشته بشود بمقدار بر روحانیات در جسمانیات و از این جهت است که با انواع و اصناف ممزوجات بایکدیگر اختلاف و انسجام دارند که اختلاف متضاد است که بایکدیگر مختلف و متنافرند و آنچه در مرکبات از ائتلاف و محبت است بواسطه غلبه صفات روحانیات است و آنچه از اختلاف و غلبه است بواسطه استیلاء صفات جسمانیات و چنانچه که محبت و غلبه هر دو در نفس واحد جمع شود باعتبار و اضافه مختلفه که هر یک در نفس باشند و اینها ذاتی محبت بمشتری و زهره اضافه کنند و غلبه را بزحل و مریخ و گوید گویا این دو کوکب مشخص میشوند بصورت نحس و سعد که نفس نامیه قشر نفس بهیمی حیوانیست و نفس حیوانی قشر نفس نطقی است و نفس نطقی قشر نفس عقلی و از این جا معلوم توان کرد که هر نفس که در مرتبه ادنی است قشر مرتبه اعلی است و گاه از قشر و لب بجسد و روح تعبیر کنند و گوید عنصر اول تصویر نمود در عقل آنچه نزد او بود از صور عقلیه روحانیه و عقل تصویر نمود در نفس کلیه آنچه از عنصر اول استفاده کرده بود و نفس کلیه مستفادات خود را از عقل در طبیعت کلیه تصویر نمود پس در طبیعت کلیه

هفدهم مملکت (اسوچره) یا (سوئیس) دارای هفتصد و پنجاه و یک میل مربع رقبه و دو کرور و ششصد و چهل و هشت هزار نفر سکنه است چهارده ایالت متفقه و مقید بیک رئیس انتخاب میکنند که بر نه سال حکومت جمهوریت ایالات اداره مملکت با قانون اساسی یعنی حکومت مشروطه

هجدهم ایالت بلغارستان در تحت ریاست فاتحه دولت عثمانیه و صفوت تسلیم دولت بزرگ اروپا در سال (١٨٧٧) از مملکت عثمانیه مجزی شده اداره مملکت با قانون اساسی حکمرانی ... دارای یکهزار و یکصد و چهل و دو میل مربع رقبه و دو کرور سکنه است

عنصر صور نفوس جزئیه

سو مرحمه ... که ... شباهت نه طبیعت داشت و نه بعقلی روحانی لطیف بعد از آن عقل چون از روی توجه بسوی مبدا آن صورت گشت و هیوله ارواح دانسته که در حبال و قشور مختفی بود بروحانیات ... بروز محقق گشت که بسیاری از صور شریفه بهیه که ... کامله صور عقلیه روحانیه لطیفه را در تنگنای حبال گرفتار نموده است که بتدبیر و تصرف آن لبوب را از قشور جدا ساخته نوعی نماید که آن لبوب با مبدء خود که عبارت از نفس کلیه است ملحق گردانند و گوید که خاصیت نفس کلیه عشق و محبت عقل است چه هر گاه که نفس کلیه بانظر بر حسن و بهای عقل مینماید آنچنان محبت و عشق بروی مستولی میشود که غیر از طلب اتصال عقل بلکه اتکال بهیچ چیز دیگر توجه نمیکند و بخلاف طبیعت کلیه که خاصیت آن غلبه است بواسطه آنکه چون طبیعت کلیه در اصل فطرت از ادراک مرتبه نفس و عقل و دریافت کمالات ایشان محجوب است دردی شوق اتصال و طلب کمال ایشان که عبارت از محبت و عشق است مفقود بود لهذا از طبیعت کلیه همیشه قوی متضاده ظاهر میشود اما در بسایط مانند ارکان که هر یکی از آنها ضد دیگر است و اما در مرکبات مانند قوی مزاجی طبیعی و نباتی و حیوانی و گوید چون طبیعت کلیه از ادراک مافوق خود محجوب است لایزال از اطاعت نفس کلیه و عقل تمرد و عصیان موسوم است و همچنین نفوس جزوی چون بواسطه آنکه از کلیه خود دور افتاده اند و از ادراک لطایف حسن و بهاء عالم عقل روحانی عاجز مانده در مقام اطاعت و انقیاد طبیعت کلیه در آمده باستیفاء لذات عالم محسوس که عبارتست از مطاعم لذیذه و مشارب هنیه و ملابس طریه و مناظر بهیه و مناکح مشتهیه مغرور گشته از امر مقصد اصلی خود دانسته اند و چون نفس کلیه تمرد طبیعت کلیه و ضلال و اغوای آن نفوس جزوی را است بهره ... جزو لطیف اجزای خود که الطف و ازکی و اشرف بود از نفس بهیمی و نباتی و بسبب آن جزو نفوس متنفر بعید از لذات محسوسه بسوی ایشان فرستاد تا سعی در اصلاح ایشان نماید و ایشان را بعالم خویش ... و همانا آنچه را فراموش کرده باشند و پاک کنند ایشان را از نجاسات کثیفه و نجاسات عارضه و چیز دیگر که در آن دوری از او دوار در وقت استیلاء احکام طبیعت و تسلط آن عالم را بر نشئه عقل و عنصر اول اجرا اصلح نمود

فونزدهم ممالک روسیه در خاک اروپا دارای نود و هفت هزار میل مربع زمین و شامل ده هفت ملیون و با نصد و شصت هزار نفر سکنه است در خاک آسیا دارای هوبت و نود و هفت هزار و چهار ویک میل مربع زمین و بیست ملیون سکنه است اداره ممالک در حقوق مطلقه شخص اعلیحضرت امپراطور میباشد که منطبق قانون مشورتکانه دولت و دستگاه ده نفر وزیر معمول است لیکن اختیار اجرای فرامین وزرا در عهده شخص اعلیحضرت امپراطور متوقف است یعنی شخص امپراطور بنفسه مطلق و حق رکاب روسیه است حکمران حالیه اش امپراطور (نقولای) دوم در سال (۱۸۶۸) در ششم ماه (مه) متولد گشته و در بیستم ماه اوکتبر سال (۱۸۹۴) بعد از وفات پدرش (الکساندر) سیم بتخت روسیه جلوس فرمود در چهاردهم ماه نوامبر سال ۱۸۹۴ ۱۸۹۴

ابتدا ذو قلب عبارت از آن جزو شریف است وگویند ایشان آن جزو این است که بعلاوه خطا رعایت قاعده

محبت و غلبه که طریقه مرضیه عقل و عنصر اول است بعضی نفوس جزویه را بحکمت و اقامه براهین حقه با موعظه حسنه و دلائل خطابیه انیس لطف گردانند و بعضی را بطریق قهر و غلبه براه سداد رسانند و گاه بحسن خلق ایشان را بجانب محبت و ود دعوت خوانند و گاه با ضرب شمشیر ابطال از گمراهی باز دارند و پس در این هنگام ناچار آن نفوس جزویه شریفه که مستعد ادراک توجهات با طلاب آن نفس مستعد موهبه بغیر بکسوت صلاح و سداد در آید و صفت شهوانیت ایشان بمحبت خیر و صدق تبدیل یابد و صفت غضبیه بغلبه بر شرور باطل بدل شود پس آن نفوس جزویه شریفه باین نفس مستعد موهبه بعالم روحانی صعود نمایند و در آن عالم این نفس بمنزله جسد آن نفوس جزویه شریفه خواهد بود چنانکه در این نشأه بمثابه جسد ایشانند و چون علت غائیه بعثت انبیا استخلاص نفوس جزویه است از طبیعت کلیه متمرده ناچار باید که بین خلق و خلقت فرض الصور و النشأ بعثت بجنبش که هر چه او کند و فرماید محبوب و مرغوب اهل کمال تواند بود تا اینکه بعادت کثرت جهاد براضداد خود غالب تواند بود و نفوس جزویه را استخلاص تواند داد و علی الجمله در اوراق کتب از حکمای یونان که قائل بکون و بروز نشأه و کون و فساد و استحاله و غیر آن بطلان و معتقد آن است که هیچ یک از عناصر اربعه که با لطبایع یطاعه باید کرد استحاله پذیر نیست و آنچه سایر حکماء استحاله میدانند تفاوت امتزاج بلطائف و تکثیف و کون و بروز و ترکیب و تحلیل است و ترکیب در مرکبات نفوذ و سنخی بر محبت است چنانکه کلیه در معاملات مبنی بر غلبه و حق تعالی را بنوعی از حرکت و سکون نسبت میدهد که عبارت از فعل و انفعال باشد و در اثبات معاد گوید که این عالم برو جهی که گفتیم نفوس جزویه ترتیب بطبایع وارد جسد و ارواح معلق با بدان و مدتها بر این حال باقی خواهند بود تا آنکه آخر الامر بنفس کلیه استغاثه نمایند و نفس بعقل التجا و تضرع کند و عقل از حضرت باری تعالی طلب استخلاص کند باری تعالی فیض خود متوجه نفوس جزویه کرده و زمین بنور الهی روشن و مستضیئ خواهد بود و نفوس جزویه

بشهزاده خانم (الکساندر فیدرونه) دختر (غراندوق لودویک) چهارم (فسیوم) که مادرش دختر ملکه انگلیس و یکتوریه است تزویج شده مذهب اهل روسیا (اورتودوکس) غیر از رسم سکان عیسوی است و نصف دیگر تولیک پایتخت اول مسکو در وسط رود خانه (یاوز) و پایتخت دوم یا مقر سلطنت شهر معروف (پطرزبورغ) است که در کنار رود خانه (نوا) واقعست دولت چین بزرگترین ممالک مذهب اهل ... مسلمان ... جمعیت ... و ... منتقل

تنبیه

... جسم ... و هیچ ... جسم بسیط ... جسم بسیط ... آهن و طلا ... جسم ... جسم مرکب ... معلوم ... از اکسیژن و کاربون و کالسیوم

در جسم مفرده ... بسیط مفرده ... جسم ... تم در منتهاست

جسم مفرده را به هشتاد تقسیم نموده‌اند شبه فلزات و فلزات ... حرارت ... اکسیژن ... ۲۵۱۸ ... ۱۷۹۲ ... اکسیژن ... کاربون ... زیرا که ... در ترکیب آب ... در هوا و اغلب جسم موجودات ...

از تنگنای شظایات ابدان وارسته بکلیات خود ملحق میشوند و در عالم خویش مسرور و مبتهج قرار دارند بگیرند و در آن وقت سر من بحجبت الله له نورا فما له من نور ظاهر میشود و ظهور او چهار هزار و سیصد و سی و هشتاد سال بعد از هبوط آدم بوده

در ذکر انکیمایس حکیم

انکیمایس یکی از اکابر حکمای یونان است که از جهت استفاده علوم بحضرت داود علیه السلام رسیده به تلمذ خلیفتش فرزند آنحضرت ... و قوت در ادراک ... سبب آن شد که بعضی از مورخین او را از اهل فلسطین نوشته‌اند علی الجمله گوید باری تعالی ازلی و ابدی است یعنی اولیت و آخریت را سرادق جلالش مجال تطرق نیست مبدء ایجاد اشیا اوست و از حوصله ادراک خلق بیرون است هر نسبت او که مبدع جمیع هویات است یگانه و منفرد و واحد است نه مانند واحد عددی چرا که این سخن ... ذات باری تعالی اکثر منزه و مبراست و گوید صور جمیع مبدعات در علم الهی ثابت است پس در علم قدیم حاجت به صور غیر متناهی خواهد بود و چون انتقاش صور مبدعات در علم ازلی معتقد است انتقاش ... اشیا گروه ... انتقاش صور غیر متناهی در ذات باری تعالی اکثر ذات ... معلومات و تغییر ... معلومات ... لازم نیست و خلاصه دلیل در این است که گوید ... این احتمال بیرون نیست یا آن است که ... اشیا از حق بحسب اتفاق ... بر وفق علم او و این احتمال قبیح است ... احتمال دیگر ... اشیا بر وفق آنچه در علم ازلی او بوده و این ناچار مستلزم ... صور ... و گوید باری تعالی اولا بوحدانیت خود صورت عنصری ابداع فرموده و صورت عقل را بابداع حق از آن عنصر ظهور رسید و بعد از آن عنصر طبقات عقلیه یک دفعه بترتیب ثانیا بصورت غیر متناهی منبعث شده و بعد از آن صوریکه در آن طبقات حالت گردیده در هر عالمی بعد از عالمی بحسب ترتیبی که در طبقات عوالم قرار یافته تنزل یافته ... تا آنکه بمرتبه رسید که انوار صور در هیولا کم شده و هیولا نیز بظلمت موسوم گشته در رذیلت و خست بمرتبه رسیده که استعداد قبول صور نفس روحانی و نفس حیوانی و نفس نباتی نیز از وی منفک گشت و بالجمله آنچه هنوز قابلیت جلوه و حس دارد از آن نور توانند بود و گوید البته این عالم زوال پذیر است چرا که نسبت این عالم

... زیرا که اکسیژن در جمیع جسم‌ها ... و در هوا یافت میشود ... کاربون که ... با ظلم و بدرنگ و بد بو ... دستگیری ترکیب هوا ... چنانکه ... حرارت ... ترکیب جسم ... اشتعال اکسیژن ... چنانچه هرگاه ... اشتعال ضعیف ... حرارت ... شدید ... نمی‌تواند کرد تنفس که ... حیوانات ... اشتعال یعنی ترکیب اکسیژن با جسم قابل الاشتعال ... درجه ضعیف که ... حرارت ... ظاهر نگردد ... جسم قابل الاشتعال که در تنفس ... از کاربون خون و بدن

ایدروژن ... که در عالم ... نباتات ... ترکیب جمیع مولودات یعنی حیوانات و نباتات ... حلول ... با ظلم ... تنفس ... چنانچه ... از ایدروژن ... اکسیژن ... هرگاه ... الفور مشتعل میکرده ... اکسیژن ... ایدروژن ... اکسیژن ... مشتعل ... ایدروژن

... ایدروژن ... ازت ... اکسیژن

بان عوالم نسبت قشر است با لب لاجرم قشر را دور اندازند و ثبات این عالم بقصد آنچه از انوار آن عوالم
در وی باقی ماند نخواهد بود و اگر از انوار آن عالم باین عالم ممتزج نبودی بیک طرفة العین فانی و نا چیز شدی
لهذا مادام که هر یک از عقل و نفس جزو خود را که ممتزج است باین عالم صافی و خالص نگرداند فنا و زوال
در این عالم راه نخواهد یافت و چون این دو اجزای خود را مستخلص گردانند این نشاء بصرفیت ظلمت اصلی
که قبل از امتزاج با عوالم نورانی داشت باز میگردد و نفوس خبیثه چرکین و بی نور و سرور در این ظلمت باقی
باقی بمانند و گویند مبداء جمیع مکونات عالم حدوث از اجرام علوی و اجسام سفلی هوا است و آنچه از صعود
هوا کمون پذیرفته لطیف و روحانی است و آلوده بنفس طبیعت نمیگردد و زوال نمی پذیرد و آنچه از کدر هوا
کمون پذیرفته کثیف و جسمانی است و قابل ونش و معرض فنا خواهد بود و هر که از ساکنان این عالم مستعدات
نا پایدار این عالم لبس نگیرد و در کثیر اللطافه دایم بسرور خواهد بود و بر معارج نور صعود تواند نمود و هر که دامن طبیعت
غورا بان چرکین الم که ابد الاباد در سفل است قرین بماند و ظهور او چهار هزار و سیصد و نه و پنجاه سال
بعد از هبوط آدم بود

در ذکر شاکمونی حکیم

شاکمونی حکیم پسر شده هودن است
و شده هودن از رهنمایان مملکت هندوستان بود بعقیده هندیان در حق شاکمونی آنکه چون
کلان شد و بتمیز رسید آغاز ریاضات شاقه فرمود و از مال و حطام دنیوی اعراض کرده تجرد و تفرد اختیار
نمود از جمله شش سال در بیابان بر سر یک سنگ بنشست و هر روز یک بار غذا بدانه ای قناعت کرد و در آن وقت
نام او سرطاوب بود که بلغت هندی نام کاساکونیه چون این ریاضت بپایان برد باسمان بر شد و پس از چند
مدت از آسمان بکوه سرانديب فرود آمد و نشان هر دو پای او در سرانديب بماند و در این وقت بیست
و نه سال داشت پس خبر بزرگان و فرمان گذاران اطراف رسید که سرطاوب از آسمان بزیر شده است
وقت است که بحضرتش پیوسته او را از سر ریاضت رها فرمایند لاجرم بخدمت او شتافتند
و او را شاکمونی نام نهادند و این لفظ بمعنی آدم است و این فرمان گذاران چهار کاسه با خود آورده بودند

پس

بادشاهی بود الفرد ... [illegible]

و در کوه سرانديب بر زبر هم نهادند و هنوز جعبه که در کوه سرانديب مجاور شود آن چهار کاسه را نیکو بدارند
و یک دندان شاکمونی را نیز هنوز بسیار نگاه محفوظ دارند و علمای شاکمونی گفت هشتاد و چهار هزار بار بصور نهایت
مختلف بدنیا آمده ام و القصه بعد از نبوت پیغمبری کرد و مردم هند و کشمیر و تبت و ختا و چین و مسکوب و ابغور
او را به پیغمبری باور داشتند و عقیده ایشان در حق شاکمونی و ولادت وی آنست او را در عالم چنین است
گویند پدر وی ملک کشمیر بود و مقدم بر هشتاد و چهار هزار ولایت و شصت رئیس و حکمران بود و زن داشت
که او را ماموجه فرجین گفتندی هنوز آن زن باکره بود و با شوهر هم بستری نداشت که روزی از قضا در باغی که او را
المبینی نام بود تفرج میفرمود ناگاه در سایه درختی که آنرا بوکجه گفتندی بخفت و نوری از آسمان در وی افتاد
چنانکه هوای باغ روشن گشت و پهلوی راست او شکافته بچه از آن بیرون آمد و فرشته فرود شده
و آب در دهن بچه ریخت و تن او را شست و طفل برخاسته هفت گام برداشت چون
شوهر از این حال آگاه شد با ماموجه فرجین گفت من هنوز با تو نزدیکی نشده ام و بچه ات تو که شیره
این طفل از کجا آورده صورت حال را بعرض رسانید علمای شاکمونی چون شش سال ... بزرگ
نشست چنانکه گفتیم بعد از شش سال دیگر بر آسمان عروج کرد و در رتبه رسالت بکوه سرانديب آمد و
از آن پس چهل سال در کوه لب گرد و ناد داشت میدینا ... آنگاه راه نجات یافت و شش سال مجرد بود
پس در شصت و پنج سالگی دعوی پیغمبری کرد و چون هفتاد و هشت سال از عمرش بگذشت وداع جهان گفت
گوید فرشته ایست که بزبان هندی او را لوکشور گویند و او را مهاخشاکرشی خوانند کار او آنست که ارواح
از صورت ناقص حیوانی خلاص داده بمرتبه انسان رساند مع القصه قوانین و قواعدیکه در دین نهاده
و احکام آن شریعت که بنیان کرده است بس عظیم است و جان را با بنظارش این چند کلمه که بنظم پرستش
و مناجات بحضرت حق خوانند قناعت نموده ترجمه آن بزبان فارسی چنین است گوید یکی خدای
بزرگ از جانی بناه ده و یگانه برفته از همه کارها و آفرینشها پرده خفته بی بیداری و هشیار از جمله

از نخ زمانت که

علوم پاکست و در او هیچ شکوک و رویت و عیب نیست و لا بریکا و جزئ اندیشهٔ خلق هیچ چیز با او
مانند نه و او بچیزی شبیه نه پروردگار و سالار همه و راهنمای مریدها حافظ و ناصر ملائکه و معین ایشان
بدانش تمام اول بزرگ و آخر بزرگ فاعل باختیار زنده باقی قائم بینا و شنوا حلیم علیم صبور غفور و ظهور
او در مملکت هندوستان چهار هزار و پانصد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم بود

در ذکر اومیرس حکیم

اومیرس از جمله متقدمین شعرای یونان است و از فنون حکمت و منطق صنعت شعر را اختیار فرموده
و او در میان شعرای یونان مانند امرؤ القیس است در میان شعرای عرب نخست کسی که بگفتن شعر زبان گشوده
مرثیه چند در خرابی شهر ایلیون گفت و آن شهری از مملکت یونان بود بغایت بزرگ که در زمان یوشع
خراب شده بود و شعر در نزد اهالی یونان کلام مخیل است که الفاظ معنی بکنند و بگویند اما قوافی و اوزان
در این فهم و قصر نشوند و اومیرس از فن شعر کامل تر بود چنانکه افلاطون بیشتر وقت با سخنان وی
استدلال نمودی و از جمله سخنان اومیرس است که فرماید مرد خوب از هر چه در زمین است اشرف است
و لعنتی بد از هر چه در زمین است بدتر است و گوید دنیا محل تجارت است و آن کس که در آنجا حضرت
چیزی نیابد و گوید کوری به از جهل است زیرا که در آن خوف سقوط جسد است و در این خوف هلاک است
و گوید عاقل کسی است که زبان از مذمت نگاه دارد و گوید کثرت خواهش کم از بی آید و لیکن سخن گفتن کوتاه
زبان است و گوید مشورت رحمت است و عتاب قاطع مودت است و گوید چون کسی در زمان خمر خوردن
جوانمردی کند آن هنر را با خمر منسوب دانند نه بدو و چون از وی حرف حمقی یا دیوانگی فعل زشت بظهور رسد نسبت
دهند نه بخمر و گوید کذب جایز نیست مگر وقتیکه ضرورت بود چنانکه دوا را بکار نبرند مگر وقتیکه
مرض حادث شود و هم از سخنان اوست که فرمود خرد رسول خداست نزد یکسنه کان فاضل خداست
پس هر که را خرد داشته است خبر دیده او را بخرد ما کجا دید و قسمت و گفته که ترا در فلان قصیده وقع

فراوان

فراوان یافتیم گفت شعر عبارت از سخن مخیل و خوش ادا است و صدق سخن متعلق بانبیاست قرین
خوب بود را به که از عقل بهره نداشت گفت خدا نه بگو را مانند که خداوند بدان نیست وقتی با وی گفتند
کدام زمان زبان از مدح فلان امیر باز خواهی کشید گفت وقتیکه زبان در تحسین و دست از احسان
باز کشد وقتی مردی که ابوالماحن نام داشت نزد اومیرس آمد و عرض کرد که من سخنان بسیار که تو را
هر گوید اکنون شنودی که مرا هجو بگوی تا بدان مفاخرت کنم حکیم گفت هرگز انبطال نکنم و دنان
تو الوف نام ابوالماحن گفت اینک نزد بزرگان یونان رفته باز میشنوانم که اومیرس ننگ است مرا هجو
گوید اومیرس در جواب گفت شعر تو مانند که سگ نزد شیر برشده و از او تقاضای مقابله خود طلب داشت
و چون شیر از جنگ با سگ عار بود قدم پیش ننهاد سگ گفت هم اکنون خبر بسباع میبرم که شیر از جنگ من
بترسید و خود را بکنار کشید شیر گفت سرزنش سباع بر من گوارا تر است از آنکه با تو رزم جویم و جنگ و دندان
بخون تو آلایم ابوالماحن خجل شده از پی کار خود برفت و ظهور او چهار هزار و ششصد و پنجاه سال بعد از هبوط
آدم بود

در ذکر ارسیطیقوس حکیم

ارسیطیقوس حکیم از بزرگان حکمای یونانیه رفته است که بر کنار فرات بود و او را ارسیطوس قرنبائی
گویند چه پیش از آنکه آن شهر را رفته نامند قرنبا نام داشت و اصحاب او را قرنبائین گویند
و اهل زمانش او را چون اسقلینوس اول حکیم دانستند اما عقیدت وی بر آئین و مذهب اینها بود و او را
مصنفات و مؤلفات بسیار است از جمله کتاب معروف بجدهو که ابو الوفا بعربی شرح بران نوشته
و قوانین آن را ببراهین هندسی مبرهن فرمود از مصنفات وی است انطاؤ که حکمای فلاسفه بدیده اند
و بیجان حکمت الهی و شیء رواج یافت کتب علمیه ارسیطوس مهجور و متروک ماند و قوانین وی در علوم
هندسی گشت ظهور او چهار هزار و ششصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

در ذکر اندرهاوس حکیم

اندروماکس از جملهٔ حکمای ریت و مسقط الراس وی بلدهٔ ساموس است که در اراضی یونان بجزیره واقع بود
و او را از فنون حکمت بهرهٔ تمام بود خاصه در علوم ادبیه و موسیقی که هیچیک از حکمای روزگار با او برابری
نداشتند و اکثر محققین علم موسیقی را از مستنبطات خاطر او دانسته و هیچ میغفر بدون علم موسیقی را از شکوه
نبوت استنباط کرده‌اند و فیثاغورس که عنقریب شرح حالش مرقوم خواهد شد آن هنگام که از پی تحصیل
علوم سیاحت بلاد و امصار میکرد از بجزیرهٔ ساموس آمده و کسب علوم ادبیه و موسیقی در خدمت اندروماکس
نمود و فیثاغورس را فرزند خود خواند ظهور او چهار هزار و ششصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم بود

در ذکر تالیوس حکیم

تالیوس از بزرگان حکمای یونان است و مسقط الراسش شهر میلون بود روزگار خویش را صرف کسب علوم
حکمت نمود و در فنون حکم دانا و صاحب یار بود لکن بیشتر در علوم ریاضی رنج برد چنانکه از همه حکیمان در این
فن برتری یافت و بدقایق نجوم و سیر کواکب راه کرد و سبب کسوف و خسوف ماه و آفتاب را با سرعت
ذکاء خویش استنباط کرد بی آنکه از کسی شنیده باشد یا کتاب دیگری را دیده باشد او را در فنون حکمت
خاصه ریاضی مصنفات بسیار بود که اکثر از آنها در میان است و حکمای یوروپ و فرنگستان برآنند
که تالیوس بحرکت زمین و سکون آفتاب معتقد بوده و زمین را نیز یکی از ستارگان می‌پنداشته
چه ایشان هر یک از ستارگان را چون عالمی چون کرهٔ زمین دانند که بر گرد آفتاب مدار کنند
و گویند فیثاغورس نیز در این عقیده اتفاق با تالیوس فرموده و خود را از پیروان او دانسته چنانکه
در ذیل قصهٔ فیثاغورس عنقریب مرقوم خواهد شد و ظهور او چهار هزار و ششصد و هفتاد و شش سال
بعد از هبوط آدم ع بود

در ذکر اکسیماندروس حکیم

اکسیماندروس از جملهٔ حکمای بزرگ است
و در مدینهٔ ملطیون سکونت داشت و در فنون حکم ماهر بود خاصه در علوم نجوم و هندسه
از همگنان سبق برده و از دیگر حکما ممتاز بوده نیز از استادان فیثاغورس حکیم است که شرح حالش
مرقوم

مرقوم خواهد شد مع القصه فیثاغورس چون خدمت اندروماکس را وداع گفت از اراضی مقدسه
طرابلس بمدینهٔ ملطیون آمد و در حضرت اکسیماندروس تحصیل علم هندسه و نجوم پرداخت و نظر سعد
و نحس کواکب و احکام نجومیه را از بارقهٔ خاطر او اقتباس فرمود ظهور او چهار هزار و ششصد و نود و پنج سال
بعد از هبوط آدم بود

در ذکر ارباطا حکیم

ارباطا از جملهٔ حکمای مسقط الراس او شهر بابل بود و در آن روزگار مردم حکیم در شهر بابل بسیار بودند چنانکه
آن بلده را مدینهٔ فلاسفهٔ مشرق میخواندند و ارباطا در حکمت الهی سر آمد ابنای روزگار بود و در علم طب اینست
داشت که آن علوم که در طوفان نوح علیه السلام محو شده بود بیشتر را او بسرعت فطرت استنباط فرمود و با مردم
آموخت ظهور او چهار هزار و ششصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

در ذکر ازمواد قطیس حکیم

ازمواد قطیس از جملهٔ دانشوران ساموس و حکمای آن بلده است مردی خوش‌صحبت و هنرپرور بود در روزگار خویش را
در تحصیل فنون علم حکمت مصروف داشت و بیشتر در حکمت الهی رنج برد و در آن فن شریف از ابنای روزگار گوی
پیشی گرفت چنانکه از دور و نزدیک طالبان حکمت بهره کامش شناخته باستفادهٔ علوم مشغول میشدند
فیثاغورس نیز از آن جمله بود که وقتی در حضرت او سمت تلمذ داشت ظهور او چهار هزار و ششصد و نود و هفت سال
بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

در ذکر آرمودامانیس حکیم

آرمودامانیس حکیم نیز در بلدهٔ ساموس سکونت داشت همه روزگار خود در تعلم و تعلیم حکمت الهی مصروف
داشت و در آن فن شریف بین الانام معروف بود و از معاصرین ازمواد قطیس است که شرح حالش مرقوم
شد و پیوسته با هم میزیستند و از معلومات یکدیگر بهره میگرفتند ظهور او چهار هزار و ششصد و نود و هفت
سال بعد از هبوط آدم بود

در ذکر آفاراخودیس حکیم

آفاراخودیس از جملهٔ حکمای نامی است و مسقط الراس وی بلدهٔ دیلون است که بر یک جهت بابل واقع بود

رنطاوکه فیثاغورس حکیم برای تحصیل علوم بمدینه دیلون آمد و خدمت افارخودیس پیوست در ارز
پس روزی چند فیثاغورس را بر داشته به بلدهٔ سلوس آورد و چندی مدت در آنجا بتعلیم مشکلات
حکمت روزگذاشت ازانجا مزاج افارخودیس از صحت بگشت و بیماری قمل در بدن او مسکون شده و اندام
او از شپش انباشته گشت و روز بروز این مرض فزونی گرفت از نیرو بیفتاد پس گفت خود فرمود که آب و
هوای این بلد با من ناسازگار است مرا ازین شهر کوچ داده بمدینه فاسوس برید بر حسب امر او را برداشته
بفاسوس آوردند هم در آنجا مرض او فزونی یافت و کار بدانجا کشید که مردم از دیدن وی نفرت نموده لابد
بشاگردان خویش گفت که مرا از میان مردم بیرون برده بکناری بگذارید که کسی با من نزدیک نباشد
و چندان درین باب ابرام فرمود که او را از شهر بیرون بردند و در موضعیکه بجا [illegible] اشتهار داشت که آ[illegible]
و جمعی از دشت گوزنش که فیثاغورس نیز از انجمله بود به پرستاری او مشغول گشتند و افارخودیس در آن موضع
وفات یافت و دشت گوزنش او را با خاک سپرده خود هر یک بسوی پراکنده شدند ظهور او چهار هزار و نهصد و
[illegible] سال بعد از هبوط آدم بود

در ذکر فیثاغورس حکیم

فیثاغورس بن منیسارخوس از مشاهیر حکما است و مسقط الراس وی بلدهٔ صور است که در ساحل دریای شام بود
در آنوقت بواسطه استیلای [illegible] ملوکی که در اطراف ارض مقدسه سلطنت داشتند آشفته بود
لاجرم قبیله فیلون که از صحرانشینان مملکت شام بودند بعزم نهب و غارت بلده صور برخواستند و بدان
شهر غلبه جسته دست بقتل و غارت بر آوردند لاجرم مردم آن بلده جلای وطن اختیار کرده هر کس بطرفی گریخت
از جمله پدر فیثاغورس بود که سه پسر داشت و فیثاغورس از همه کوچکتر بود و با فرزندان خود از بلده صور
کوچ داده بارض بحیره آمد ازانجا بشهر ساموس شده و مدتها در آنجا بزیست و مردم ساموس ایشانرا اعظم
و محترم داشتند و آنجا عزیمت انطاکیه فرمود پس روزی چند در انطاکیه بزیست و در آنجا نیز فتنه
حادث شد لاجرم باز بساموس مراجعت کرد و فیثاغورس را که در میان فرزندان با فطانت جبلی و حدت فطرت

بود

بود بخدمت اندروماخوس حکیم آورد و حکیم چون صورت ذکاء فیثاغورس را مشاهده کرد او را فرزند خویش نامید
و علوم ادبیه و موسیقی نیک بدو بیاموخت والحاصل که از این علوم بهره تمام گرفت او را بمدینه سیطون فرستاد
تا در خدمت کیماندروس حکیم علم هندسه و نجوم آموخت و درین وقت هوای طلب علوم حکمت در دل
فیثاغورس راه کرده و از شهر سیطون کوچ داده بمملکت بابل شده و در خدمت ادیباطاس بابلی آمد و تحصیل
حکمت الهی نمود و کام روا روان شده بشهر دیلون آمد و در خدمت اندموادقطلس و از سودامانس برای استفاده
حکم میان بست و در جمیع فنون کمال دانش حاصل فرموده مجملا چون این کارها بانجام رسید آن شد که علوم
کاهنان مصر را نیز فرا گیرد چون هم
کاهنان مصر علم خویش را به بیگانه نمی آموختند الیکاکراسوس که حاکم ساموس بود در شرحی به امیس که در آنوقت فرعون
مصر بود مرقوم داشت و درخواست نمود که در حق فیثاغورس کمال رعایت و عنایت مرعی دارد و کاهنان
مصر را بفرماید که او را در تعلیم و تعلم علوم خود یاری نمایند و درشتی روا ندارند چون این مکتوب را فیثاغورس بمصر برد
در پیشگاه امیس گذاشت ملک مصر جانب او را منظور داشت و مکاتیب مشفقانه به بزرگ کاهنان
مصر نوشت که از تعلیم او هیچ دریغ ندارند فیثاغورس منشور پادشاه را گرفته به مدینه اشمس آمد و کاهنان
ازان حکم اعلام داشت و ایشان [illegible] خلاف پادشاه بجهت کراهت تمام او را نزد خود جای
دادند و مدتی او را بتطالیف گذاشتند امتحان کرده و از غایت شوق جمیع آنها را تمام رسید تا ایشان سعی
جای سخن نماند مع ذلک او را چیزی تعلیم نکرده نزد کاهنان منفیس فرستادند و جماعت نزد وی ابتطالیف
امتحان نموده [illegible] اگرچه چیزی بیاموزند نزد کاهنان مدینه دیوسپولیس فرستادند و ایشان نیز او را بتکالیف
صعب بازداشتند و چون دیگر عذری برای ایشان باقی نماند فیثاغورس را گفتند که این دین و آئین که
ترا است با مذهب ما بینونت تمام دارد و اگر خواهی از ما چیزی فرا گیری بکیش ما باش و از عقاید خود
کناره جوی فیثاغورس بی توقف قبول فرموده و فرایض و سنن دین خویش را فرو گذاشت با آنکه
در کمال زهد و تقوی بود و دیگر جای سخن باقی برای ایشان نماند بالضروره او را از علوم خویش آگهی دادند و روزگار

بر بنیاد که چنان در علوم ایشان ماهر شد که همگی در اعلمیت او همداستان گشتند چون این خبر
بر امسس ملک مصر رسید او را طلب داشته مهمات معابد و کنایس آن دیار را که هرگز با بیگانه تفویض نمی‌نمودند
برای و رویت او کذاشت پس کار فیثاغورس نیکو شد چنانکه محسود جمیع کاهنان مصر گشت و چون
امسس درگذشت و کشتاسب از جانب لهراسب لشکر کشیده مملکت مصر را مسخر ساخت فیثاغورس
از مصر بیرون شده بشهر ساموس آمد و مردم ساموس باستقبال او بیرون شده و بر او تمجید فراوان نمودند و
در بیرون شهر برای تدریس او مدرسه با بنیان رفیع بنیان فرمودند پس فیثاغورس در آنجا نشسته بتدریس علوم
مشغول گشت و از اطراف و جوانب خلایق بخدمت او شتافتند و اظهار عقیدت میکردند و شصت
سال در آن بلده بماند از آنجا به بابل انطاکیه شد و از آنجا به بلدهٔ فروطولیا آمد و شصت سال نیز در آنجا
ببود و از آنجا کوچ داده به بلده ما طرنوطیون شد و صیت فضیلت او بهمه یونان رسید و در کارش سلاطین
لیقیان و ارکان گشت چنانکه جمعی از مردم بر برکه هرگز طالب علم نبودند بخدمت او پیوستند و چنان شد که
والی مدینه فالطورتیا ترک حکومت گفته در سلک کهان در آمد و همچنین جمعی کثیر از اغنیای یونان
و حکام آن مملکت ترک امور خود گفته ملازم خدمت او شدند و بتحصیل علوم پرداختند و ریاضت نفس
و اکتساب اخلاق حمیده و سلوک در طریق تقوی را نیز بر خود لازم ساختند مع القصه روزی فیثاغورس در خانه یکی
از دوستان خود که سیلون نام داشت به تدریس علوم مشغول بود ناگاه یکی از رجال مدینه فروطولیا که نام او
قلون بود از در درآمد و او بکثرت مال و رفعت جاه از ابنای روزگار ممتاز و فرزانه داشت در مجلس حکیم شروع
در مفاخرت و مباهات نمود و کلمات لاطایل گفت حکیم فرمود ای عزیز آدمی باید در کسب فضایل نفس خود
کوشش نماید افتخار بامور فانیه مانند جاه و حشم و خدم و شرافت آثار ابا و اجداد و سروری عقیده عقیده‌ای بنصیحت
حکیم بر جا هم صعب افتاد و بر آشفت و شروع در سفاهت فیثاغورس را دشنام گفت و او را بند و فرزندان
نسبت داد و شکوان او در مقام خلاف بر آمده و او را شناخت کردند تا کار بمنازعت رفت و قلون بر مردم

خود را برانگیخته از در مقاتله بیرون شد و در آن جنگ چهار تن از شاگردان حکیم کشته شدند و بقیه
السیف باتفاق او در کمین پنهان شدند و مختفی شدند قلون در قتل حکیم جد تمام داشت لاجرم فیثاغورس
پنهانی از آن شهر بیرون شده بمدینه لوفارو س رفت از آن بلده نیز بیرون رفت به بلدهٔ فارو طوبا
گریخت و از آن بلده جمعی از متابعان قلون بجهت بعزم هلاک او بر خواستند بالضروره از آنجا بیرون شد
و مدت چهل روز در آنجا بحفظ و حراست خویش مشغول بود بالاخره مردم قلون هیزم فراوان در اطراف آن
هیکل فراهم کرده آتش در زدند چنانکه از حرارت آتش جمیع اصحاب فیثاغورس سوخته شدند و جان سپردند و فیثاغورس
نیز از سورت حرارت مدهوش شده جان بداد از سخنان اوست که بالای عالم طبیعت عالم نورانی است
که عقل از ادراک حسن و بهای آن قاصر است و نفوس زکیه از آن در بین تعلقات این است و دیده مشتاق
آن عالم میباشند و گوید هر طبقه از عالم جسمانی نسبت بما فوق خود در زندان خذلان است و هر کس نفس خود
با خلاق حمیده مکلا گرداند و از شهوات خبیثه جسمانی بر کران دارد شایسته عالم علوی گردد و بر حقایق
و دقایق حکم الهیه واقف شود و هر که ادراک این درجه کرد سزاوار جاودانی در عرفت حقانی و صعود گشت و هر
نفس که خود را از اخلاق ذمیمه نکوهیده است در عین دنائت و دنائت گرفتار خواهد ماند بخلاف نفوس
زکیه که آسمان بمنزله ارض ایشان خواهد بود و آسمان ایشان آسمانی نورانی است که این آسمان در جنب
شرافت و لطافت آن حکم کثافت زمین خواهد داشت و آن نفوس در آن آسمانها پیوسته قرین لذت
و بهجت خواهند بود و گوید چون مبدء وجود ما از حق است ناچار بازگشت ما به او خواهد بود و گوید هر که
خواهد حق را بشناسد باید همیشه جهد خود را صرف معرفت او نماید که هر گاه بشناسد که بنا بر غفلت وقت
باندک توجه معرفت حق حاصل کند پس طالب جمیع است جهد خود باید صرف کند تا آن وقت نفیس را
دریابد و گوید هر که خدا را دوست دارد و بدان معرفت شد که محبوب اوست پس اگر کسی عاشق مرضی خدا دعا
مقبول درگاه و مقرب حضرت الله است و گوید آدمی وقتی باید تعلم کند که سبب هدایت مردم

شهر اطرلوطیون رفت و اعدای او از اطراف جمع شده بمعبد
حکیم با اصحاب خویش بمدینه ولسینی گریخت و در آنجا بقصد او

وع

در حقایق علوم

دیگری مستمع باید بود و گوید مرتکب هر قبیح مشو خواه تنها باشی خواه دیگری نیز نزد تو باشد و باید که تو حیا از خود
بیشتر کنی تا از غیر خود چه نفوس عقلا شرمنده‌اند از خود بیشتر از آنکه شرمنده‌اند از غیر خود زیرا که غیر همواره
با تو نخواهد بود همیشه خود هست و گوید مباش بسیار تلف کننده و مباش بخیل بلکه اقتصاد را اختیار کن
و از افراط و تفریط بپرهیز و گوید بیدار و هوشیار باش در اداء مهمات خود زیرا که خواب پیوسته رای شریک
موت است و گوید از شر طمع نیکو نگاه دار زیرا که عطیه گرفتن مقدار بسیار است که ضمیر و خیر بر آن مقصور است و چون
ضمیر خیر بر همیشه مقصور بر افراز هر نوع خود است طمع نیکو نگاه داشتن طمع به از بسیار است و گوید کسیکه
کسیکه از سکوت معرفت عاریست عجیب و عاریست چه معیوب او و گوید مرد حکیم چون کار ناشایسته
کند منت جمیع مردم خلایق خواهد بود و گوید کسیرا که تجربه نباید بر تو حاجت نیست فریب لایق نیست عداوت نیز مدان چه علم
صداقت او در حق تو بر خلاف عقلست و چنانکه قبیح العقل شریر سزاوار دوستی نیست سزاوار عداوت
نخواهد بود و گوید باید حکیم را باید امتحان کرد نه گفتار چه اکثر مردم زشت کردار خوب گفتار باشند و گوید کسیکه
جمع مال کند از برای غیر شقی ترین خلایق است و گوید مطالب دنیوی را مانند مقاصد اخروی از آفریننده
خود طلب نماید چه نسبت دعا به مطالب مانند نسبت فکر است به نتایج چنانکه در عقب فکر صواب نتیجه حقه
لازم است در عقب دعای مقرون بشرایط استجابت حصول مقصود لازم است و گوید مردم اوقات فواید و نعمتها
شکر بر آن واجب است و بنقصان و زوال را راضی نباید بود و هر بامداد و شب نگاه محاسبه نفس خود باید کرد در مقام
آن بود که زیر که در آن روز چه شده و اگر نه از جمله زیان کاران شود و گوید شما ابدا بر خوف و دارد ما
زنان زحمت بدن چنین عادت کن همانا آسایش بدن مخصوص است در ترک سامور که از ارتکاب آن
موذی زیان باشد و گوید در محافظت امور شریعت مبالغه کن تا آن شریعت نیز نگاه دارد و کار امروز را بفردا مفکن
چه فردا کار خود همراه دارد و گوید اجتناب از تفکری که نفس به اعمال اجسام کشد لازم دان و راست
گفتن را ملکه خود ساز تا نفس به دروغ آلوده نشود که خواب و الهام آن اعتبار داشته باشد و احتراز از

ظلم

از ظلم واجب دان تا خداوند در صدد انتقام و طبیعت در صدد مکافات بر نیاید و گوید باید طالب
کمال در همه امور جانب حق را مرعی دارد و با دوستان چنان معامله کند که اگر کسی را بر آن اطلاع باشد و از غرض
ایشان و عیار بپرهیز نماید و الاعمال حقیقت بند که کسی را بر آن اطلاع نباشد و گوید طالب کمال باید
از ارتکاب صغایر احتراز واجب داند تا نفس او را بر ارتکاب کبایر که موجب سخط الهی است دلیر
نگرداند و باید همیشه شب که خفتن باشد بیشتر خود را بجانب حق باز دارد که ثمره آن خلاص از شکنجه طبیعت است
علی الجمله چون مصنفات فیثاغورس در میان اهل یونان بنهایت معتبر بود جمعی از حکما مانند اسطیکوس محدث
ذوقونوس افرطیوس و برخی دیگر کتب مصنفات عجیبه بنام آن حکیم کردند و اکثر که به تشکیک از مصنفات
فیثاغورس است و جمعی از حکما مانند خودطاس و دیگران که در اثبات زبان او بوده تدوین نموده اند و نسبت
و مشار کتب بعضها از انجمله این چند کتاب متداول است کتاب رساله ... کتاب الالواح کتاب فی
النوم و الیقظه کتاب فی کیفیه تعلق النفس بالجسد الرساله الذهبیه و وجه تسمیه این رساله بذهبیه آنست که
جالینوس حکیم این رساله را با آب زر نوشته هر روز بتلاوت آن مداومت میفرمود و فیثاغورس اول کسیست
که در اقوال دهریون و طبیعیون نوشت و گوید مذهب آن بود که آفتاب ساکن و زمین متحرک است
و حکمای فرنگستان در این سخن خود با پیرو وی شده اند و ظهور او چهار هزار و نهصد و ده سال بعد از هبوط آدم

در ذکر خودطاس حکیم

خودطاس از شاگردان فیثاغورس است که شرح حالش مذکور شد و جمعی چنان در اره کلمات فیثاغورس
الهی نوشته و بیشتر کتب او که بر آن کلمات بوده بعد از وفات او خودطاس تدوین فرموده چنانکه از این
پیش بیان اشارت شده علی الجمله از جمله وی است و مشار مجلد کتاب فیثاغورس را تدوین فرموده و مرتب داشته
بر دقایق و حقایق آن جمله عالم بود و طالبان علم از اطراف و اکناف عالم بخدمت او رسیده فته
طلب افادت او نموده میرفتند چنانکه در این جهان زنده کان داشت باین روش گذرانید و ظهور او

چهار هزار و هفتصد و سی و شش سال

در ذکر انکساغورس حکیم

بعد از هبوط آدم بود

انکساغورس از اکابر حکمای است و سقراط از پس او بوده مسطیه است مردی مرتاض و مجاهد بود در زمان شیخوخیت
و اوان کهولت در فصل زمستان عریان شده بر سر برف می‌نشست چون دوستانش سبب پرسیدند
گفت نفس من بغایت سرکش و شریر است بیم دارم که هنگام ضعف دستی قوی بر من استیلا یابد لاجرم می‌خواهم
او را با حدی شکسته دارم که تا مرا از راه صواب و حق و معانی دلپذیر نگیرد و گویند روزی کتابی بدست گرفته در
کلمات آن تفکر می‌نمود و زنش از آغاز غضب سخنی گفت که هیچ در امر معاش اندیشه نمیکنی و باز پرسش فنانی
که این اهل چگونه و از کار روزی خورند انکساغورس هیچ در جواب نگفت و بمطالعه کتاب مشغول بود تغافل
او بر غضب زن بیفزود و آن آب صابون زده که جامه و آن شسته بود برگرفت و بر سر او فرو ریخت حکیم
سر برآورد و گفت رعد و برق شد و رنگ باران بارید و ساکن گشت ع مجمل اول مکونات نزد
انکساغورس امر متشابه الاجزاست که از کمال لطافت اجزا حس از دریافت آن عاجز است و عقل از
ادراک آن قاصر و جمیع اجرام علوی و اجسام سفلی از آن امر متشابه الاجزا التکوین یافته که مرکبات مسبوق
بر بسایط است و مختلفات مسبوق به متفق بسایط چه جمیع مرکبات مرکب از عناصر است و عناصر بسایط
متشابه الاجزاست مثلا نباتات و حیوانات هر چه متغذی است غذای او بالفعل متشابه الاجزاست خواه
بعد یا غیر متشابه الاجزا که بعد از اجتماع در معده متشابه الاجزا خواهد شد بعد از آنکه بشریانات و عروق
در سرایت اجزاء مختلفه مانند خون و گوشت و استخوان از آن حاصل میشود و وی با جمیع حکما در آنکه اول مبدعات
عقل است موافق است ولیکن مخالف است با ایشان در اینکه باری تعالی ساکن است نه متحرک و در این
سخن جمهور از حکما با وی متفق اند که حق تعالی را متحرک نتوان گفت چرا که حرکت نباشد الا محدث سلا
اما انباذقلس و فیثاغورس و افلاطون قائلند که حق تعالی منزه از حرکت و سکون فعل و انفعالات
و فرفوریوس از انکساغورس نقل کند که اصل اشیا انقوری جسم واحد غیر متناهی است که موضع کل تکوینات

متصف نیست به حرکت و سکون که عبارت از انتقال
در مکان و مکث در مکان باشد بلکه مراد ایشان از حرکت و سکون

واما بیان کمرده که آن جسم از عناصر است یا خارج از عناصر گوید جمیع اجسام و قوی حسیات از آن جسم کلی
بیرون آمده و او اول کسی است که بکمون و بروز بعد از ظهور و خفا قائل شده و کمون نزد او عبارت از اندماج
جمیع اشیا است در جسم کلی چنانکه اندماج خوشه در دانه و نخل باسق در استخوان خرما و انسان در نطفه و مرغ
در بیضه و بروز عبارت از ظهور این اشیا است از آن جسم کلی مثل ظهور خوشه از دانه و غیر آنکه گوید
جمیع اشیا در مرتبه اول ساکن بوده اند بعد از آن عقل ایشان را بحرکت برانگیخت و در دوره هر یک را در موضعیکه
لایق بود وضع کرد لهذا بعضی عالی و بعضی سافل و بعضی متوسط گشتند و بعضی را ساکن و بعضی را متحرک ساخت و
مجموع این موجودات مظاهر جسم کلی است و در بعضی از اقوالش واقع است که مرتب طبیعت است و ارسطو
گوید که معتقد انکساغورس است که جسم کلی که همه اشیا در آن کامن اند قابل برگشتن نیست ظهور او چهار هزار
و هفتصد و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

در ذکر جاماسب حکیم

جاماسب برادر گشتاسب لهراسب است و از جمله اجله حکمای عجم است یگانه مدت کسب معارف حکم
در خدمت زردشت که شرح حالش مرقوم خواهد شد ورزیده کارش بگروهی حکما چه هندی کلمه تا در فنون حکمت
معروف بدانش و بینش آمده او را کتابی است که نام آن فرهنگ ملوک و در آن علم است و جنگ در میان مردم
کاماسب نامه شهرت دارد و بنام گشتاسب عنوان فرموده و نظرات کواکب را بر بیان نحوه و مقارنات
اختران را طالع وقت نهاده و بران زایچه گفته و حکم رانده و مدت پنجهزار سال از روزگار آینده را
بدین گونه باز نموده و معظم امور را ظاهر ساخته و از انبیا و سلاطین خبر داده بدان سان که چون نشان
ایشان در رسد معلوم شود که بعضی با سخن جاماسب مطابق افتد و از ظهور و نبوت محمد بن عبدالله صلی الله علیه
در آن کتاب شرح مبین مسطور است ع مجمله جاماسب سخنان پیغمبران و حکمای عجم یاد دارد آفرینش عالم و احکام
دینیه در آنچه با عقل است بنا نهاده و در فرهنگ جاماسب گفته ام که چیزی را صانع است یزدان و اهرمن
و نخست یزدان یگانه بود پس اندیشه کرد که مبادا مرا ضدی پدید شود از این اندیشه ناخوش اهرمن

پدید شد و بعضی گفته‌اند نخست ایزد یکتا نبود و از تنهائی وحشت آورد و این فکر بد اهرمن گشت و جماعه

گفته‌اند اهرمن از بیرون کشور بود و از روزنه نگریسته یزدان را بدید و بر جاه و جلال و حسد برد پس

شر و فساد انگیخت و یزدان ملائکه را آفرید تا لشکر او باشند و با اهرمن مصاف دهند و از این رو که

دفع اهرمن را توانا نگشت قرار با صلح افتاد و شرط شد که اهرمن مدتی معین در این جهان باشد چون آن مدت

سپری شود اهرمن از جهان کناره رود و عالم خیر محض خواهد بود و جاماسب گوید این سخنان رمز است همانا

دانایان از کسی [illegible] بدن عنصری خواسته‌اند و همچنان یزدان گفته‌اند مقصود ایشان روح بود و از اهرمن طبیعت

قصد کرده‌اند و آنچه گفته‌اند از اهرمن شر و فساد انگیخت کنایه از تسلط طبیعت است بر روح چرا که از العالم اسفل گشته

و متمکن است و صفات حمیده اینان وضع عبارت از اینکه یکبار صفات ذمیمه را که لشکر ابلیس

نتوان دور کرد بلکه [illegible] نخواهد کرد [illegible] گفته‌اند مار و کژدم و جوانات و همچنان هر صفت و چیز بد اهرمن

آفرید و نیکوئیها را یزدان کنایه از آنست که صفات ذمیمه کلا از طبیعت عنصری است و نیکوئیها از روح مع القصه

بیشتر از سخنان ایشان را بدین گونه تاویل نموده که ذکر آن جمله تطویل است و جاماسب در روزگار زندگانی خویش

وزارت گشتاسب داشت و پیوسته فیصل امور مملکت با رای وی بود و [illegible] از سخنان اوست که [illegible]

خدای کریم بزرگ است و نیکوترین کارها [illegible] و خساست و [illegible] گویند عظیم تر عیب و عذاب است که

کریم از لئیم حاجت خواهد [illegible] که گوید [illegible] که [illegible] توبت [illegible]

مرقد او در [illegible] ظهور او چهار هزار و [illegible] و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

در ذکر زردشت حکیم

زردشت از اجله حکمای عجم است و نسب او با فریدون بمنوچهر ابن ایرج ابن فریدون میرسد و نطفه

همچنان پیغمبر بود و مادر او دغدویه نام داشت که [illegible] پیوند داشت [illegible] پور شسب پدر او را کاو [illegible] شیر

از آن بود [illegible] زردشت [illegible] دغدویه منعقد شد و آن کاو [illegible]

خشک

[illegible] و بعد از اهرمن موت معین در عالم عبارت [illegible] و برتری قوای [illegible] خصوص [illegible] صعب [illegible] سایر اوقات حیات [illegible] بعضی ایمان [illegible] موت [illegible] بموت [illegible] این سخنان [illegible] زردشت [illegible]

خشک نموده و این سخن کنایت از سلامت نفس زردشت است چه گویند در بدن کسیکه روح نباتی باشد و بعید

در اوائل [illegible] پیغمبر [illegible] اگر چه روح نباتی ادراک الم نکند و همچنان شیر از کاو [illegible]

بهار کاو چه گر شیر از دانه [illegible] بعد ولید مع القصه چون دغدویه مدت حمل بپایان برد و بار بنهاد

زردشت با واز بلند بخندید و این نخست معجزه وی بود چون از روز دیگر این خبر شنیده خبر

بدوران سرون که در این وقت از جانب لهراسب حکومت آذربایجان داشت و طریق جادوان

و اهریمنان میسپرد [illegible] و از همچنان زردشت را ضعیف [illegible] که او دین اهریمنان و جادوان

منسوخ خواهد داشت پس بدان [illegible] برخواست بخانه پورشسب شتافت و زردشت را خفته [illegible] تیغ

برکشید تا سر او را از تن برگیرد و چون دست بسوی او فراز کرد دستش از کار خشک مانده و از این واقعه

هیبتی در دل او راه کرده زردشت را بگذاشت و بسرای خویش شتافت و این ماجرا با دوستان در میان

گذاشت شیطان پرستان گفتند که ما [illegible] اندیشیم و او را از میان برگیریم پس حطبی عظیم در بیابان فراهم

کرده [illegible] و جمله را با نفط [illegible] و [illegible] پس گفتند زردشت را از پدر و مادر

ربوده در میان حطب برآورده و آتش در زدند و از پی کار خود بر گشتند [illegible] آتش عظیم

سرد شد و هم در خاکستران بخواب رفت [illegible] دغدویه در تفحص حال فرزند [illegible]

[illegible] خاکستر بر گرفته پنهان از مردم بخانه آورد و چون

[illegible] بجا [illegible] بیفزود [illegible] تلف [illegible] و بالجمله چون سال او [illegible]

رسید با خلق [illegible] نیکو [illegible] کین [illegible] صفات ستوده مشهور

گشت [illegible] در سال [illegible] چهارم سال سلطنت گشتاسب [illegible] ایران [illegible] از مردم خویش

[illegible] سپار گشت و خبر دعوت او در حضرت گشتاسب [illegible]

[illegible] پادشاه ایران کس فرستاده او را طلب داشت چون زردشت [illegible] حضور رسید بزرگان

[illegible]

[illegible]

درگاه را دید که صف برزده در برابر پادشاه بر پای ایستاده‌اند و شصت تن از موبدان و حکمای مملکت
از سوی یمین و یسار در انجمن گشتاسب نشسته‌اند زردشت بزبان فصیح بر پادشاه درود فرستاد
و آتش تابناک در دست داشت از ابهت گشتاسب دل و دست او را بیازرد ایشان برسیدند گشتاسب باو
و دیگران نیز امتحان کرده دست هیچکس را آسیبی نبود پس نبوت خویش را آشکار کرد و در آن انجمن حکما
مجلس مناظره و مباحثه بنیان برکشودند و در جمیع فنون حکم از وی ملزم گشتند این نیز بر بزرگواری زردشت
بیفزود و در کاری بدینگونه کار بیرفت و هر روز وثوق گشتاسب بر وی زیاد میشد تا آنکه بفرمود دوازده
هزار پوست گاو را دباغت کرده کلمات زند را بران نوشتند و آن پوستها را با سیم خالص اندوده کرده و کلمات
بانداب نگارش دادند و در اصطخر فارس گنبدی شگرف بنیان کرده در آنجا بنهادند و جمعی را برسوم مقرر کرده
پاسبان آن بداشتند و گشتاسب حکم داد تا آتشکده‌ها برافروزند و دین زردشت را رواج دهند و در این
هنگام که سی سال از حکومت گشتاسب گذشته بود دین زردشت با قوت شده و پادشاهان ایران و ملوک
اطراف این او دعوت بود و بدین گونه روزی بیرون آمد جانب بادار الملک بلخ تاختن کرد و لهراسب را
بکشت و توربراتور که یکی از پهلوانان توران بود بصومعه زردشت در آمد و او از خرابه‌ها در امده و گویند
زردشت تسبیح که در دست داشت بسوی توربراتور انداخت آتشی از آن جستن کرده در وی گرفت و پاک
بسوخت و زردشت بدان زخم کشته شد و مدت زندگانی زردشت هفتاد و هفت سال بود و عقیده
مجان آنستکه علم ابد و ازل در کتاب زند بعضی تصریح و بعضی برمز مرقوم است لذا آثار زردشت سرو است
که در بلده کشمیر بنام گشتاسب غرس کرده و آن چنان بزرگ شده که بیست و هفت تازیانه که هر تازیانه
یک ارش و هیچ ارش طول آن بود برگرد آن درخت سر بهم میکند است از آن زمان که متوکل عباسی عمارت
جعفریه سرمن رای میکرد و بتک مایل شد که آن درخت را شاه بده کنده و سفر کشمیر را از صعب میشود لاجرم
بعبدالله طاهر ذوالیمینین نوشت که آن سرو را قطع کرده بدین سو حمل فرماید حسب حکم آن درخت را از بن

قطع

و چون ازو معجزه خواستند [illegible] روبا که جنبنده در انجمن [illegible]
بر دست خوبیه و حکم داد تا آن بدن که جنبنده را [illegible]
لو رکفیند و در هیچ کرت و در آتش [illegible]
شده اطراف [illegible] گشتاسب چون [illegible]
[illegible] داد
و او را به جمیع فیلسوفان [illegible] و برتری شد

قطع کرده چون بزیر آمد به کار بزاد و بنا ما را آن ناحیه زیانی عظیم رسید و مرغان که در آن آشیان داشتند بیکبار
بجنبیدند و ناله در انداختند و چون شغالی از آن فراهم کرده بر هر اشتر بار شد و پانصد هزار دینار زر خرج بسیصدم
گذاشتند تا شتر اندر رخت بیک منزلی جعفریه رسید از قضا همان شب غلامان متوکل او را پاره پاره کرده و دلها
دیدار آنچه طالب بود با بهره برفت و از کار نشدن تا کنون اندر رخت بیکمنزلی جعفریه که در سنه [illegible] و بیست و
سی و چهار بود یکهزار و چهارصد و چهل سال آن سرو را عمر بود ظهور او یکهزار و دویست و سه سال بعد از هبوط آدم بود

در ذکر بیناطوس حکیم

بیناطوس از اکابر حکمای یونان است آن زمان که آتشکده‌ها برای رواج دین زردشت از ارض مصر بروم
و آتشکده برافروخت دانایان یونان بیناطوس را از میان خود برگزیدند و روانه ایران نمودند تا با زردشت
طریق مناظره و مباحثه سپارد بهر گاه او را پیغمبر خدای یافت و در جمیع فنون حکمت چیزی که او را پسندیده داشت
او را به پیغمبری تصدیق کنند بیناطوس از یونان سفر کرده بدار الملک بلخ آمد و چون خبر آورد داد او انجمن گشتاسب
رسید فرمود تا موبدان و حکمای ممالک محروسه را در انجمن حاضر ساختند و بیناطوس را طلب داشته در محفل
ایشان محل لایق [illegible] باد چون مجلس آراسته شد زردشت از در آمد بیناطوس چون شکل و شمایل او را
بنگریست گفت این صورت دروغ آور نباشد آنگاه روز میلاد و طالع وقت ولادت او را طلب داشت
چون با نمودند و دران زایچه نظر کرد هم تصدیق نمود که صاحب این طالع باید از پیغمبران باشد آنگاه بر سر سخن آمد که
مشکلات حکمت و معضلات علوم را از زردشت بپرسد زردشت با او گفت که آنچه حکمای یونان با تو گفته‌اند
که از من بپرسی در خاطر بدار و بزبان میاور تا من از آن خبر دهم و از کلمات آسمانی برو بر خواندن گرفت
و هر چه او را در ضمیر بود مکشوف داشت علی الجمله بزعم مجان بیناطوس چون این معجز بدید بر زردشت ایمان آورد
پس از مدتی بوطن خویش مراجعت کرد ظهور او یکهزار و دویست و چهل سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

در ذکر چنگرنگهاچه حکیم

طب اشتقاق در لغت عرب بمعنی پزشکی و دارو و علاج جسم و دارو و نفس هر دو میباشد و در اصطلاح علمی را گویند که بواسطه آن صحت و اعتدال ابدان بشری شناخته شود و غرض از آن
حفظ صحت است و صورت کسب صحت بعد و حفظ آن هر گاه زایل شده باشد و بعلاوه علم به تداوی امراض ... است و در وقتی علم به تداوی امراض ...
در ابتدای تمدن در میان نوع انسان ... کشف شد از این علم ترکیب شود و آنچه در دست مردم بود ماخوذ از استقرا و تجارب بود و چنین میگویند اول کسی که
شروع در این علم نمود ... (تخت ... که در شهر ... بعد از طوفان نوح بنا شده) بوده و داب ... بیمار ها را در کنار گذرها ... مشهور
میآوردند و ... تا ... عابرین ... کنند و این عابرین با خود ... مبتلا ... و بعض تجارب ... و شفا یافته بودند
و یا از دیگری که مبتلا شده بود ... و آنچه عابرین ... سبب شفای این علت ... ضبط کرده و شخص معلول ... علاج نموده

چنگر گهاچه از بزرگان حکمای هند است ... که اسفندیار بجانب هند کند که مردم را بدین زردشت
دعوت کند چنگرگهاچه برای کشف این معنی از هند بیرون شد و بدار الملک بلخ آمد و خدمت زردشت
دریافت زردشت با او گفت راز خود را پوشیده دار تا آنچه در ضمیر داری عیان کنم پیکی از زرتشت گوان ...
بفرمود تا یک ... از کتاب زند را بروی خواندن گرفت چنگرگهاچه چون نظر رفت ... که خداوند
باری ... نام ... و از آنچه در ضمیر داشت او را آگاه ... ناچار ... بجهان
زرتشت ... و چنین معجزه ... دین زردشت درآمد پس از روزی چند بهندوستان مراجعت فرمود ظهور او بهزار
و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

در ذکر بیاس حکیم

بیاس از جمله حکمای هندوستان است چون چنگرگهاچه که شرح حالش مرقوم شد از خدمت زردشت
مراجعت کرد بهندوستان درآمد و بیاس خدمت او را دریافت چندان از بزرگواری و دانش زردشت حکایت
فرمود که مایل خدمت او شد پس از هندوستان کوچ داده بدار الملک بلخ آمد چون خبر در داد بیاس را بجهت
گشتاسب ... که دانایان مملکت را حاضر کنند و بیاس را در آن انجمن بار دادند چون ... حاضر
گرفت روی بزردشت کرده معروض داشت که از سخنان چنگرگهاچه ... مردم
بخدمت تو مایل شده از اکنون آن ... که من در دل دارم مکشوف داری تا با قدم ثابت بدین تو ایم زردشت
فرمود پیشتر از آنکه تو بدین جانب ... خداوند مرا از حال تو آگهی بخشیده ... آسمانی بر وی بخواند و آنچه
او را بخاطر بود مجملا بعد از ... این معجزه ... بیاس بدین زردشت درآمد و بهندوستان
مراجعت کرد ظهور او در هزار و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم ... بود

در ذکر هرمس ثانی

هرمس ثانی از اجله حکمای ... بابل است و در میان کلدانیین ... است و او را در علم طب دست
زیاد بود چنانکه بسیاری از قوانین این فنون که بسبب طوفان نوح غرق ... گشته بود او
بر جای ... و ... بود (باقی دارد)

درمان و طریق ... و اعمال اینها را بر درها ... و ... که آنها و ... نبودند
... متعلق ... نموده و بسیاری از مردم دیگر مانند مصریها در این باب ... با ... میکردند و در ... طبیب ... که عالم
بعض تجارب بوده ... نموده و کم کم این تجارب ... و قیاسات باطله مخلوط نمودند

در سال ۱۵۲۳ قبل از میلاد اخراج دم از عروق بواسطه فصد معمول گشته و در سال ۱۵۰۲ استعمال ... و در سال ۱۳۹۴ استعمال ضمادات متداول شده و در میان
عبرانیها و ... که پس از ... داود و در سال ۱۰۱۴ قبل از میلاد در تخت سلطنت ... اول کسی است که در خواص نباتات و حیوانات
... نموده است و ... قبل از میلاد ... مشغول بتعلیم و تعلم علم طب بودند ... مولد
نباتات و حیوانات ... میکردند

در یونان ... که قبل از بقراط بودند ... مشغول بمداوای امراض بودند ... در میان آنان تعلیم
این علم ... و ... و ... اخلاط ... این علم را
... در ... است

در ... اسکولاپ ... اپولون ... اخذ کرده بودند ... از اشخاص دیگر ... شیرون ... فطورس ... و از این جهت بود که یونانیان
... طبیب را در ردیف خدایان ... میدانستند و مخصوصاً ... اسکولاپ را که ... در ... طب ... محترم میداشتند ... در سنه
۴۶۰ قبل از میلاد بقراط در یونان ظاهر گشت و کتب چند در این صنعت نوشت و چون ... که ... مردم بود
ضبط نمود و مدون کرد و بعض قواعد ... در نظر باحوال مرضی و تجربیات اختراع نمود و بیمارستانها ... لهذا اختراع طب را با او نسبت میدهند
و او را ابو الاطبا و امام الاطبا مینامند و در سال ۳۸۴ قبل از میلاد فیلسوف بزرگ ارسطاطالیس که معلم اسکندر ... بود ... و ... در
... و ... و شروع در تشریح حیوانات ... و این ... فیلسوف اول کسی است که ... در ... طبیعیه و فلکیه
... و طبیعیه را ... نمود ...

از کتب فیثاغورس حکیم ... و فضایل او را از این توان دانست که او را هرمس ثالث گویند چه هرمس
اول ادریس است ظهور او بهزار و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

در ذکر ... حکیم

فنکس از جمله حکمای ... است و او ... کشف حقایق ... اخذ معارف از کتب فیثاغورس
حکیم نمود و از فنون حکم الهی ... و بیشتر در حکمت الهی ... چون فنکس مرتبه کمال یافت
و آوازه دین زردشت را ... عزیمت ایران زمین نمود و بدار الملک بلخ آمده از زردشت ... قانون
زردشت ... و ... یونان زمین ... در ایران ... ظهور او بهزار و سی و چهار سال
بعد از هبوط آدم بود

در ذکر فلاطون حکیم

فلاطون حکیم نیز تلمیذ فیثاغورس ... است
چه همواره پیروی او داشت و از کتب مصنفات او ... که دانایان یونان او را افلاطون الهی ...
و بیشتر تصدیق ... در فنون حکمت ... بهندوستان فرمود و با ... هند ... مردم
... و فیثاغورس ... تا با جهان ... حکمت با قوانین و قواعد برهان ... گشت
ظهور او بهزار و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

در ذکر ... حکیم

... از اجله حکمای یونان است و او را در طب از دیگر فنون ... چنانکه در زمان ... از این
جهان ... و دانایان طب ... نخستین ... اصحاب تجربه ... کرده
... و طبقه سیم ... جمعی ... که طب عبارت از
جمله چند است ... از حکما ... مختار ... و ... بعد از ...
... و ... و ... چنانکه
در ... ظهور او در هزار و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

... و ... و ... نمود ... سیم قبل از میلاد
در مدرسه ... اسکندریه ... معلم ...
هروفیلوس و ایلیوس ... تشریح اجسام ...
نمودند و در ... میلاد ... مسیح ...
ظاهر گشت و کتب چند ... از
در سال ۱۵۰ بعد از میلاد حضرت مسیح جالینوس ظاهر شد
و دایره طب را وسعت داد و کتب چند در طب تصنیف کرد
و در ... نیز ... و بعض دیگر ظاهر شدند
و دایره طب را وسعت دادند
در زمان ... و بعد از ... اطبای بزرگ
و دانشمند ... ظاهر شدند ... پنج ... بعد از
میلاد ... چهار جلد کتاب
بزبان یونانی در طب تصنیف نمود جلد اول ...
... جلد ... در ... امراض ...
در امراض ... جلد چهارم در ...
طبیعیه و این مجلدات را ... ترجمه کرده
و ... بعد از ... دانشمند ...
بزرگ ... تالیف نمود ... جالینوس ... کتاب
کرد
... است

و علاوه بعضی از آنها با طلا در آن مندرج شده و متعلقه به تأثیر طلسمات و سحر و ادویه با طلا دیگر بوده و چنین میگویند که از قدمای اطبا بعد از بقراط و جالینوس اسکندر ترالی است
صاحب دو تألیف مشهور یکی در ادویه و دیگر رساله متعلق به درد چشم و این مصنف در این کتاب بر تجربه و جنبه آن بر چیزی دیگری استدلال نکرده و در رساله هفتم بعد از
بولس نام بر انواع مسائل طبیه را تلخیص که و جمع نموده و آن کتاب مخصوص جراحی که در تشریح است مقبول عامه اطبا گردیده و از متقدمین اول کسیکه در طب ولادت
گفتگو کرده این دانشمند است

در زمان دولت اسلام و غلبه عرب بر اکثر ممالک متمدنه خلفای اموی و عباسی بعضی از اطبای [illegible] و نصاری را از قبیل جورجیس و یوحنا
و بختیشوع و نظرائه را استخدام کردند و ترویج این فن شریف را نمودند و خلیفه هارون الرشید و پسرش عبدالله مامون را در طلب علوم فلسفیه و طبیه جهتی تام بود و [illegible]
[illegible] در این امر تشویق علما و جمع کتب [illegible] ۲۸۳ میکرد و در اطراف و اکناف عالم حکم به جمع آوری آثار علمی یونان و [illegible] و در [illegible] را
از اجتماع ایشان زینتی را نهایت بود و کمال جد و جهد را در ترجمه کتب فلاسفه یونان نموده [illegible] از آن جمله بودند حنین بن اسحاق
عبدی و یعقوب بن اسحاق کندی و ثابت بن قره حرانی
و علی بن [illegible] طبری و مؤلفات [illegible]
و در سلطنت [illegible] بقراط و جالینوس را از زبان یونانی
بزبان عربی ترجمه نمودند و هم چنین عبدالرحمن اموی ملقب
بناصر در اندلس نیز در ترجمه این علوم رغبت [illegible] بود
و در این قرن [illegible] در علم طب [illegible]
از آن جمله یعقوب بن اسحاق کندی است که یکی از چهار [illegible]
مترجم [illegible] و چنین میگویند [illegible] فیلسوف زمان است
معتصم عباسی بوده و بعد از او ابوالنصر محمد بن طرخان
بن اوزلغ فارابی بوده که شرح حالش در [illegible] کتاب
جمیعا مذکور است و از جمله اطبای بزرگ یکی یوحنا بن
ماسویه است که در [illegible] هارون الرشید [illegible]
و طبیب مخصوص [illegible] بوده و این دانشمند را [illegible] مؤلفات
کثیره است مانند کتاب [illegible] و کتاب [illegible] و کتاب
حمیات و کتاب [illegible] و کتاب [illegible] و کتاب
اغذیه و کتاب معده و کتاب ادویه [illegible] و شاگردی
که حنین بن اسحاق عبادی بوده و یکی از مترجمین [illegible]
و در [illegible] خلیفه مامون تقرب [illegible] نیز دارای
مؤلفات [illegible] از قبیل کتاب اغذیه و کتاب [illegible]
و کتاب ادویه مسهله و [illegible] نزلات [illegible]
کتاب [illegible] و فن [illegible] که معروف
بمسائل حنین
همه در مقالات است

در ذکر کنکه حکیم

کنکه از اجله حکمای مملکت هندوستان است و در معرفت افلاک و نجوم از جمیع حکمای هند فرونی داشت
و حکمای هند در علوم هیئت و نجوم بچند مذهب رفته‌اند نخستین را هند سند کویند و مقصود
از آن الدهر الداهر است و دویم را ارجبهر کویند و سیم را ارکند نامند و بیشتر از حکمای اسلامیه
نیز بر قانون مذهب هند سند رفته و اراء ایشان را در بیشتر کتب خویش مسطور داشته‌اند ظهور او چهار هزار
و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

در ذکر ثالیس حکیم

ثالیس از مردان یونان است بفنون فلسفه آراسته بود چون در حضرت حکمای زمان بهره کامل گرفت سفر مصر کرد و
از حکمای قبطیه و دانشوران مصر نیز استفاضه حکمت نمود از جمله سخنان اوست که میفرماید که خدا وند
مبدع عالم است و عقول بشر از ادراک هویت مقدسه او عاجزند و راه اشیاء بر ساحت جلال قدس
نیست جز از راه [illegible] و معرفت [illegible] بشر از هیچ راه بادراک اسمای او
نیست الا از جهت ذات خویش نیز از جهت ذات او و گوید مبدع کاینات در ازل بوجود هستی
موصوف بود و آن هنگام هیچ موجودی در صفحه [illegible] نکشته است پس ابداع کرد آنچه را اراده ازلیه
بابلاغ آن تعلق گرفت و در ذات مقدسه مبدع که بوحدت بحت و وحدانیت صرف متصف بود
هیچ چیز را نمود نمیکند پس از آن هنگام نتوان گفت جز بآن هویت مقدسه باشد یا صورتی دارد یا هیچ
چیزی در ذات او بود چه وحدت و یکتائی او منافی این وجوه است پس خالق اشیاء محتاج خواهد بود با صورت
اشیاء چه اگر صور اشیاء محتاج باشد ناچار قبل از ابداع در چیزی خواهد بود یکی هویت مقدسه و دیگری صور اشیاء
و از این بیرون نیست که آن صور یا مطابق صور خارجیه باشد یا مطابق نیست در صورتیکه وجود خارجی دارد
باید صور موجودات متعدد باشند صور کلیات مطابق کلیات و صور جزئیات مطابق جزئیات و باید بتغییر
جزئیات خارجیه صور نیز متغیر شوند چنانکه بتکثر افراد متکثر میگردند و این لوازم باسرها محال است و منافی

و کار شاگردانش که خواهرزاده بقراط بود رسمی و جنیش الاعسم بن حسن بن عبدالمطلب [illegible] و شیخ عبدالرحمن بن احمد بن ابی صادق [illegible] و از فحول
اطبای [illegible] شرح [illegible] در دو مجلد بر آن نوشته و از کتب عمده طب شمار میآید و بعد پس از آنکه کتب بقراط و جالینوس را ترجمه نمودند اطبای اسلام بیرون [illegible]
این علوم [illegible] و مؤلفات بسیار تألیف نمودند و از جمله آنان یکی ابوبکر محمد بن زکریای رازیست که در فن طب و منطق و هندسه و موسیقی [illegible]
و طب را از حکیم ابوالحسن بن ربن طبری صاحب کتاب فردوس الحکمه اخذ کرده بود و مطالب جمیع کتب بقراط و جالینوس را جمع کرده در قریب بیست مجلد انها را ایراد نموده
و اسم آن کتاب را حاوی کبیر گذاشت و اکنون در میان معاصرین مشهور تام دارد و از این جهة است که گفته‌اند علم طب معدوم بود بقراط آنرا ایجاد نمود و مرده بود
جالینوس احیایش کرد و متفرق بود رازی جمعش نمود و ناقص بود شیخ الرئیس ابن سینا تکمیلش کرد و ابوبکر محمد زکریای رازی در سال ۳۲۰ هجری پس از آنکه کور
شده بود وفات کرد و در طب کبیر از آن چنین چیزی نمیبینید
که انسان تصنیف کرده و لذا یکی از امرای منصور بن اسحق سامانی
کتابی تالیف نمود و امیر منصور را نیز داده بعد از آنکه از جمله
این ادویه از الات و ادوات و غیره [illegible] جمله ای
حقیقت و [illegible] تا بنده از ادویه و [illegible] منصوص است
معلوم باید و بعد چون حکیم ماهر شد در [illegible] که شخص حکیم
را هر [illegible] و اکثر آنها از حکمت است و لهذا است
پس از مدتی تا زمانه برتر از او دیگر آن کتب بابعضی
بوده [illegible] را دشمنه و [illegible] صدوق و هشتم آنچه
ذکر کرده
و پس از رازی شیخ بزرگوار ابو علی
حسین بن سینا در بخارا ظاهر شد و چون بر جمیع حکمای سلف
تفوق یافته بشرف الملک و شیخ الرئیس ملقب گردید
و جمعی از شرح حالات در همین کتاب مذکور است و بعد از این
بزرگوار ابو علی یحیی بن عیسی صاحب کتاب منهاج البیان
و در این کتاب بترتیب حروف تهجی حشایش و عقاقیر
و ادویه را ذکر نموده و در سال چهارصد و نود و سه هجری
وفات کرد و پس از او ابوالصلت امیة بن عبدالعزیز
بن ابی الصلت اندلسی [illegible] و کتاب در ادویه مفرده
تصنیف نمود و در سال پانصد و بیست و نه هجری وفات کرد
بعد از شیخ الرئیس فیلسوف بزرگی که در علم طب ظاهر شد
امام فخرالدین رازی ابو عبدالله محمد بن عمر التمیمی
البکری الطبرستانی است که [illegible] همه در مقالات است

وحدت و اگر مطابق وجود خارجی نباشند پس ناچار صورت آن عین خارجی نخواهد بود پس آن صورت چیز دیگر خواهد
بود غیر عالم و گوید بالای این کوات بسی عالم عجیب و نهائی است که ناطقه ما از بیان انوار آن قاصر است و ابداع آن
عوالم از عنصریست که عقول بشر از ادراک کنه آن عاجز است چه نطق و نفس و طبیعت چون در مرتبه آن عنصر بود آن عنصر
عبارت از دهر محض است مانند طرف آخر نه از طرف اول و کان جمیع عقول و نفوس عبارت است از وصول بآن
عنصر لهذا عقول و نفوس باسرها از روی شوق طالب وصول آنند و گوید که مبدأ اول و صادر اول جوهریست
که حضرت عزت بنظر هیبت در آن نگریست و آن جوهر آب شد و از سردی و خشکی آن خاک پدید آمد و از لطافت
آن هوا موجود شد پس از صفوت هوا آتش برافروخت و از دود و بخار آتش آسمان پدید شد و از فروغ آن
کواکب اشتعال گرفت و اینهمه از مبدأیست که مؤثر خود دارند بر گرد آن بگردش و سیر باشند ظهور او سه هزار و پنجاه
شش سال بعد از هبوط آدم علیه

در ذکر قوریوس حکیم

قوریون از جمله حکمای ارض یونان است و حکمت او نقریبا غیر محققه دانسته و بیشتر از دانایان یونان و حکمای مصر او را ستایش
و اشخاص او را گروهی بشمرده چنانکه ارسطاطالیس در کتاب حیوان بدین معنی اشارتی کرده است و در میان
اهل حکمت آن قوم که پیروی قوریون کنند اصحاب الظلمه نام دارند زیرا که رای قوریون چنین باشد که مقصود از تعلیم
و تعلم علوم فلسفه نیست که عاید نفس شود و آن از نوع معرفت آن علم فنا کند و او را یکی از رؤسای فرق سبعه
حکمت بشمرده‌اند چنانکه در ذیل قصه افلاطون مذکور خواهد شد اما ظهور او پنج هزار و ششصد و پنج سال بعد از
هبوط آدم علیه

در ذکر هرمس ثالث

هرمس ثالث از حکمای مصر است و او را
المثلث بالحکمه گویند از آنرو که او سیم هرمس است و از این پیش قصه هرمس ثانی مذکور شد و هرمس اول
حضرت ادریس است و او را در همه فنون حکمت اکبر بعد و چون در مصر سلطانی تمام داشت که غرایب سیاحت
ممالک آفاق نمود و در بیشتر بلاد و امصار عبور نمود و از حال بلاد و امصار و سکان هر ارض معرفتی دقیق
حاصل فرمود و از فنون جغرافیا بهره نیکو گرفت و هم بسیر بلاد و بقیه عمر در آنجا بتعلیم علوم و کشف معضلات

و در علم او اثر و کلام و معقولات به همه معاصرین خود تفوق جست و در بسیاری از فنون علمی دارای تصانیف معتبره است و بر کلیات قانون شیخ الرئیس شرحی نوشته که معروف است
و این خلیفه بزرگ میگوید المرء مادام حیا فهو [illegible] و بعلم المرء حین یفتقد [illegible] و در سال ششصد و شش هجری وفات کرد
و در این ایام حکمای اسلام علاوه بر کلیه فنون هندسه و فلکیه و طبیعیه و منطق و معرفت باحوال حیوانات و نباتات و غیره در علم کیمیا و تقطیر حقایق و تجربه [illegible] نهایت
سعی بودند و جد و جهدی بکمال داشتند و در بیشتر ممالک اسلامیه بخصوص در بغداد که دار الخلافه بود مکاتب و مدارس کثیره و بیمارستانهای عدیده برپا شده و انواع علوم
مذکوره را در آنها تحصیل مینمودند تا زمان غلبه ترک بر بیشتر ممالک اسلامیه و قتل و نهب و تخریب مدارس و غارت کتب [illegible] که در تواریخ مسطور است و در اوایل
قرن [illegible] تا مائه یازدهم میلادی ۱۰۴۱ اروپا و ممالک غرب در دریای جهل و نادانی غریق شده و در بدترین حالتی گرفتار بودند و از علوم فلسفیه و فلکیه
و طبیعیه و غیره بهره و اثری از این علوم در میان [illegible] حکمت مشغول بودند و اگر یادی است در علم صنعت و کیمیا و [illegible] که علم باحوال حیوانات ذات السموم است
منسوب باوست ظهور او تقریبا [illegible] و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده

در ذکر افراغلطی حکیم

افراغلطی حکیم که او را ابقراطس کوچک [illegible] و ذیونسس از جمله حکمای یونانند و [illegible] پیش در ذکر قصه [illegible] پیش حکیم
مذکور نمودیم که بعضی از حکما گفته‌اند که اطبا بر سه گروهند بعضی مدار طب را بر تجربه نهاده‌اند و فرقه‌ای قیاس را
معتبر دانسته‌اند و گروهی گفته‌اند علم طب عبارت از حیله‌ای چند است ایشان را اصحاب حیل گفته‌اند اما [illegible] پیش از آنان
بود که کار بر قیاس میرند و چون او از جهان برفت در میان شاگردانش خلف پدید آمد و از جمله شاگردانش
افضل بودند یکی ثانیس که شرح حالش مرقوم شد و آن دو افراغلطی و ذیونسس است بعد از مجادلات بسیار فرقه شدند
ذیونسس با جماعتی از فقها [illegible] باستاد خویش نمود و قیاس را معتبر دانست و افراغلطی با جمعی تجربه را اختیار کرد و از
[illegible] ثانیس و پیروانش از اصحاب حیل مشهور شدند چه گفتند طب عبارت از حیله‌ای چند است و این
فرقه پیوسته باهم مناظرت داشتند تا ریاست بافلاطون رسید و او قیاس و تجربه را باهم اختیار کرد
و کتب فرق ثلثه را بسوخت چنانکه در جای خود مذکور شد ظهور او تقریبا [illegible] سال بعد از هبوط آدم بوده

در ذکر سقراط حکیم

سقراط بن سفرنیسقوس از بزرگان حکمای یونان است و مسقط الرأس او شهر آتن باشد که قصبه فنون
حکمت از کتب فیثاغورس حکیم میخوانده و کار همه بر عمل میکرده و هم لفظ سقراط بلغت یونان بمعنی
المعتصم بالعدل است و بیشتر اوقات سقراط در ترویج حکمت الهی مصروف [illegible] و شاگردان را از تدوین علوم
حکمت بر [illegible] منع میفرمود و میگفت حکمت چون پاکیزه و مقدس است از اجزای نفوس مقدسه
و ودیعه [illegible] نهاده در جلود میته و قلوب مرده نقش توان بست و هم اگر از کسی سؤال مینمود و او جواب
موقوف بمطالعه کتاب داد چندان فضیلتی نباشد بلکه باید خاطر او حاضر [illegible] جواب [illegible]

[illegible] تا اواخر مائه یازدهم میلادی که جهت استخلاص
ارض مقدسه از ید مسلمانان ۱۰۹۶ فرنگ اجماع نموده
و شروع در جنگ صلیب نمودند که مدت آن [illegible]
هزار و نود و چهار میلادی بود و در این وقت
که عساکر صلیب به اورشلیم (بیت المقدس) وارد شدند
در این آمد و شد [illegible] و نظر [illegible] که بهتر از آن ارض
[illegible] هم از حیثیت [illegible] و هم از حیثیت آبادی
و در ممالک اسلامیه تمدن [illegible] مذکور به تمدن ممالک
اروپ از همه جهت تفوق داشت و ملتفت شدند
که سبب این برتری علوم و فنونیست که خلفای
عباسی مؤسس آن بوده‌اند و بچنین در شهر قسطنطنیه حسن
تربیت و تمدن و پیشرفت امور صنایع و تجارت را
معاینه دیدند و هم انوار آثار علوم و فنون
متنوعه مذکوره را [illegible] دانستند [illegible] که بدون کسب
این علوم و معارف نمیتوان [illegible]
کرد اول باید کسب معرفت [illegible] نمود و تحصیل کرد
تا بتوان با دشمن دانا مقابله نمود و این مسئله
سبب [illegible] امرا و ملوک اروپا گردید و علم
و معارف کم کم رو به ترقی گذاشته و منتشر گردید
و کار بجائی رسید که اکنون مشاهده میشود [illegible]
[illegible] ما مردم مشرق زمین و اهالی ایران [illegible]
پس از آن برتری ده الی صد مرتبه پست تر از
حالت هزار سال قبل خود از این مردم فرنگ
هم در عقب [illegible]

در خواب غفلت مانده و بهر جهت [illegible] گشته و در دریای جهل غوطه وریم و هیچ [illegible] از این خواب بیدار نشده و در سبب [illegible] خود [illegible] و جهد و تلاش را
عین علم و دانائی میدانیم بالجمله در مائه دوازدهم و سیزدهم از تاریخ مسیحی مکاتب و مدارس علمیه اسلامیه در همه عالم شهرتی عظیم حاصل نمود
و هر کس طالب فلسفه و سایر معارف بود [illegible] و ناچار از حکمای اسلام که مؤلفات ایشان بزبان عرب بود میبایست اخذ کند و از فلسفه ارسطالیس [illegible]
دانشمندان [illegible] و در میان فلاسفه [illegible] بانقراض انواع شده و [illegible] شیخ الرئیس [illegible] (زنده بود بیدار) [illegible]
در [illegible] قول [illegible] یحیی بن حبش بن امیرک ملقب به شهاب الدین سهروردی که در علم [illegible] مقتول [illegible]
حدوث نفس [illegible] این حکیم را [illegible] و بیمارستانهای فرنگ
طالبان علم گشت چنانکه [illegible] بالجمله چون نام سقراط در یونان بلند شد و مردم
از عبادت اصنام منع کردن گرفت قضات شهر آتن بر وی حسد بردند و سعی کردند که سقراط واجب
القتل [illegible] و آن را [illegible] نزد [illegible] مشورتخانه فرستادند و ایشان [illegible] از قاضیان بزرگ بودند [illegible]
[illegible] کس [illegible] از خدام معابد بر وجوب [illegible] احکام ایشان شهادت [illegible] چون این سجل
بزرگان مشورتخانه [illegible] سقراط [illegible] گفتند [illegible] سقراط [illegible]
و این روشی که پیش گرفته [illegible] و مردم را [illegible]
[illegible] مردم [illegible] و این [illegible]
[illegible] سقراط گفت [illegible] مرگ [illegible] از زندان [illegible] تجرد است
بلکه [illegible] لطیف [illegible] که [illegible]
[illegible] مردم [illegible] بزرگان مشورتخانه ناچار [illegible] قضات [illegible]
[illegible] سقراط [illegible] زندان [illegible] قضات [illegible] زندان
[illegible] سقراط [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] زندانیان گفتند [illegible] زندان [illegible]
[illegible] و در میان [illegible] که [illegible] تحقیق نفس
ناطقه [illegible] و در این باب سقراط در تحقیق دقایق و کشف حقایق کلمه‌ای چند گفت که [illegible] ایشان
[illegible] افلاطون که یکی از [illegible] سؤال کرد که [illegible]
[illegible] کار [illegible] باید بود سقراط گفت [illegible] باصلاح نفس خود مأمور [illegible]
چون نفس خویش را باصلاح [illegible] و فرزندان را نیز باصلاح نفس مأمور [illegible] چون
سخن بدین جا رسید [illegible] قضات [illegible] سقراط [illegible] گفت ای حکیم

از خواب جهل و نادانی [illegible] طب [illegible] ابن سینا بوده کتاب
قانون وی را در تمام مدارس تدریس [illegible] و بزبان لاتین
ترجمه [illegible] نوشته‌اند و در سال ششصد و [illegible] هجری
مطابق با هزار و [illegible] مسیحی در عصر [illegible]
[illegible] فرانسه [illegible] پاریس [illegible]
مؤلفات فخر رازی را تدریس مینمودند و [illegible]
ابن سینا بوده [illegible] که فن طبابت در سال ششصد و [illegible]
هجری مطابق با هزار و [illegible] مسیحی [illegible]
و [illegible] کتب علمی [illegible]
از قانون ابن سینا بزبان لاتین چاپ کرده [illegible] مدارس [illegible]
و [illegible] تحصیل فن طب [illegible]
جهت تدریس محصلین در این مدارس برقرار نموده [illegible]
[illegible] بخصوص در ممالک [illegible]
در سایر ممالک فرنگ بوده [illegible] طب ابن سینا را که
مخلوط با بعضی [illegible] و تخیلات بوده [illegible]
مطالب [illegible] تنقیح کرده و تلخیص نمودند بخصوص [illegible]
توسکولوم (فرانسه) [illegible] در سال
[illegible] هزار و چهارصد و [illegible] مسیحی مطابق با
هشتصد و [illegible] هجری [illegible]
و تلخیص طب [illegible] و [illegible] مرحله کمال
[illegible] نمود تتمه [illegible] است

و همچنین در سایر فنون معارف نیز حکمای بزرگ و دانشمندان سترگ در سایر ممالک فرنگستان پیدا شدند چنانچه در هولاند در سال هزار و پانصد و نود و شش میسحی مطابق با هزار و پنج هجری
شخصی از خانواده [illegible] متولد شد مسمی به کارتیسیوس و طایفه که پیرو این شخص اند میگویند کارتیسیانها نامیده شده و این شخص در تحصیل علوم جهد بلیغ کرده در معقولات
طبیعیه طبیعیه را اغلب به تجربیات و تفتیشات نمود و قیاس را در ادراک دخالت داد و دانش را موافق قوانین هندسه موزون کرده و اختراع اسلوب جدیدی نمود
مخالف با اسلوب متقدمین و بیشتر مردم پیروی این شخص را کرده و در فلمنک و فرانسه و انگلیس و اکثر ممالک شهرت تمام یافت
بعد از کارتیسیوس در سال هزار و ششصد و سی و دو میسحی مطابق با هزار و چهل و دو هجری در شهر استردام پایتخت هولاند بندیکتوس نام ظاهر شد که
در اول متدین بدین یهود بود و بعد نصرانیت را اختیار کرد و در جزو جمهور الوهیة مشتهر شد و مبانی فلسفه کارتیسیوس را مطابق هندسه مبرهن نمود

الاهم که تو امروز بر جمیع دانشوران روی زمین فرزند داری اما چون من با مردم معاندت توانم بود اکنون مرا
هلت قضا خیر و مان دادن شربت که ایشان نیز و تو در دست ماه اثر آتش فیمابین سقراط گفت چنان کنم که تو گوئی این
بگفت و بیرون شد بعد از لحظه سقراط با افلاطون گفت آن مرد را بگوی تا آن شربت حاضر شود پس
افلاطون بر حسب امر او را طلب داشت و خادم با پیمانه زهر در آمد و سقراط جام از او بگرفت و بی تکلف
بیاشامید پس سقراط از جای بخاست و همی در خانه طی مسافت فرمود تا پایهای او گران شد و از رفتن باز
ماند لاجرم بر پشت بخوابید و افلاطون بلمس اعضای او مشغول گشت تا برودت بحوالی قلب او رسید آنگاه نظر باسمان
کرد و فرمود اسلمت نفسی الی قابض نفوس الحکماء و وداع جهان گفت [illegible] از قتل سقراط بگذشت
مردم بس دانسته که هیکل او بر خطا بود پس آنکه ان که بسبب این فتنه بودند یک یک بدست آورده
کیفر کردند و مدت زندگانی سقراط یکصد و هفت سال بود و از کلمات اوست که میفرماید باری تعالی هویت
محض است و نطق و عقل از دریافت کنه هویت مقدسه و تحقیق صفات کمال و تعیین اسماء جلال
و جمال او قاصر است زیرا که منبع جمیع حقایق مدرکه و وصف هر شیء بصفات لایقه و نام گذارنده هر موجودی
باسم مناسب و صفتی مخصوص اوست چون ظهور جمیع موجودات از اوست لاجرم ذات مقدسه او محیط
جمیع اشیاء است و محاط را احاطه بر محیط خود ممکن نیست پس ناچار از درک آثار بالغه و افعال کامله راه
بشناختن اسماء و صفات تواند بود لکن چون اسماء و صفات از قبیل لوازم اند ناچار از ادراک آن ادراک
کنه ذات مقدسه لازم نیاید و از جمله اسماء آثار الهیه عادل است یعنی واضع هر چیزی در موضعیکه لایق او
و خالق یعنی مقدر هر شیء و عزیز یعنی غالبی که مغلوب بودنش ممتنع است و حکیم یعنی ذات مقدسیکه جمیع
افعال او بر وفق مصالح و حکمیکه موجب نظام سلسله موجودات است جریان یافته و گوید علم و قدرت و جود
و حکمت او مانند سایر صفات کمال او غیر متناهی است و در این مقام از او سؤال کردند فرمود که قول بعدم
تناهی قدرت و تناهی موجودات بحسب احتمال اولی است نه با خسیسه قدرت کامله و حکمت بالغه بعموم

طولی نکشید که مرد مشهور معلم معروف اسحق نیوطن
فلسفه کارتیسیانها را یکجا باطل کرد و این دانشمند که
از حکمای انگلیس است در سال هزار و ششصد و چهل
و دو میسحی مطابق با هزار و پنجاه و دو هجری متولد شد
و فلسفه او یکجا مخالف با فلسفه کارتیسیوس میباشد
زیرا که کارتیسیوس میگوید مادام که معرفت باحوال عالم
حاصل نشود علم او [illegible] از مقاصد طبیعی نبوده و بر خلاف
نیوطن میگوید از معلومات و معقولات طبیعی باید
به تحقیقات عملی بود و ترقی کمالات عالم حاصل نشود
مگر از مقاصد طبیعی و بوجه جلالت فیلسوف
مشارالیه تعیین علت کند مادامیکه حقیقت آن از امور
مکشوف نشود یا بر برهان عقلی و یا بجهت حسی [illegible]
این قاعده که نیوطن وضع کرده تخیلات کارتیسیوس
یکجا باطل کرد و انواع اساسیرا که این دانشمند در
مسائل هندسی و علوم نظری وضع کرده معقول عامه
علماء و فضلا گردید بنحویکه اکنون کسی نیست که انکار آن کند
مسائلیکه این دانشمند در علوم تجربیه حسیه و مساحت
و جبر و مسائل هندسه فلسفیه وضع کرده است
و در حالات این فیلسوف چنین روایت میکنند
که روزی در زیر درخت سیبی خوابیده بود دید که یکدانه سیب
از درخت سقوط کرده بزمین افتاد و از سقوط آن
قوه جاذبه عالم را که موجب انتظام تمام عالم است
دریافت کرده به تحقیقات آن بود [illegible]

وجه

و در سال ۱۴۷۳ میسحی مطابق با ۸۷۸ هجری در شهر [illegible] از بلاد [illegible] معلم معروف کوپرنیک متولد شد و این فیلسوف اول کسی است از حکمای مغرب
که معتقد بحرکت ارض و سکون شمس گردید و در سال ۱۵۶۴ میسحی مطابق با ۹۷۲ هجری گالیله فیلسوف معروف ایطالیائی متولد شد و این دانشمند
که در علم حساب و فیزیک و نجوم کمال مهارت داشت اول کسی است که تلسکوپ (دوربین) را در اجرام سماوی استعمال نمود و ثابت کرد که زمین بدور شمس حرکت
مینماید و در سال ۱۶۴۲ میلادی مطابق با ۱۰۵۲ هجری وفات نمود در جمله معارف متاخرین اطبای فرنگ بیشا است که در سال ۱۷۷۱
میلادی مطابق با ۱۱۸۵ هجری در فرانسه متولد شد و این دانشمند [illegible] علم تشریح عمومی را اختراع نمود و در سال هزار و هشتصد و دو میلادی
مطابق با ۱۲۱۷ هجری وفات کرد و دو نفر حکمای دیگر که در راه علم شهید شدند [illegible] کلود برنارد است که در سال ۱۸۱۳ میلادی ۱۲۲۹ هجری

وجه وجوب عالم را احتمال صدور غیر متناهی است ناچار به تناهی آن باید قائل شد لکن نه از جهت کلال
در واجب الصدور بلکه از رهگذر قصور عالم از این جهت است که حکمت الهی اقتضای آن کرده که موجودات
از جهت ذات و صور و حیز و مکان متناهی باشند و از حیثیت شان نظر با آخر غیر متناهی و نظر با اول
از حیثیت شان نیز متناهی باشند و چون بقای اشخاص باعیانها متصور نیست حکمت بالغه اقتضای آن
کرد که استیفای اشخاص بر دفعی بقای نوع حاصل شد و بقای نوع بتجدد اشخاص پس هر آینه قدرت بی
نهایت [illegible] و حکمت را غایت و منتها متصور نیست و گوید احسن آنچه خداوند را بآن وصف توان کرد
حی قیوم است چه اندراج علم و قدرت و وجود و حکمت در تحت حی بودن ظاهر است زیرا که حیات
صفتی است جامع کل صفات و بقا و سرمدیت و دوام [illegible] در تحت قیوم بودن چه قیومیت
شامل این صفات ثلثه است و گوید حیوة و نطق او نه از جواهر ماست زیرا که ما را حیوة و نطق
با ممر ورود عدم و دثور است و حیوة و نطق حق منزه است از عروض زوال و دثور و بعضی از کلمات
حکمت انگیز او در ذیل قصه ارسطاطالیس مذکور خواهد شد از کلمات اوست که فرماید نفس بغیر الجنس
قبول حق و نفس خسیس را [illegible] نتوان شناخت و گوید از کسیکه دل شاد او دشمن دارد
بر حذر باشید و گوید مرد تمام ان کسیست که دشمنان از دوری [illegible] زیست کنند نه آنکه دوستان از نزدش
دور باشند و گوید دنیا چون آتش افروخته ماند که چون زبانه طلب کنی سوخته شوی و چون بقدر
حاجت برگیری با فروغ آن راه از چاه باز شناسی و چون افلاطون را سفری پیش آمد از او التماس پندی نمود
در جواب فرمود هرگاه راه نشناسی از دلیل کار باش و آنکس که ندانی از او حذر کن و شب نگاه به با قافله
گام مزن و از چشیدن گیاهی که کیفیت آن را ندانی اجتناب کن و نیز دیگر راهی که مجهول بود [illegible] مشو
بلکه از راهی رو که مردم بیشتر [illegible] سفر کنند و هم از سخنان اوست که فرماید اگر از صحبت زنان
ناچاری چنان باش که اهل بیت را گوید دنیا چون صورتیست که بر صفحه نقاش نگاشته اند از تن بعضی ظاهر

متولد شده و در تحقیق تشریح و ملکه علم فیزیولوژی
و در این [illegible] هجری یعنی [illegible] میسحی عده حکما و دانشمندان
در هر علمی بقدری زیاد است که در شرح احوال کل [illegible]
[illegible] حکما
و دانشمندان و امراء و سلاطین مغرب زمین هم وقت عزیز
[illegible] که بسبب [illegible]
بتجدید ترقی در ممالک افتادند اول کسی که [illegible] حکما
و دانشمندان در [illegible] گیلوم هاروی
طبیب انگلیسی که در سال ۱۶۲۸ میلادی ۱۰۸۹ هجری [illegible]
در سال ۱۶۹۸ [illegible]
[illegible] و امتحانات [illegible]
و در سال ۱۷۲۸ که [illegible]
[illegible] منتشر نمود [illegible] انتقال [illegible]
و اختراع دانشمندان در [illegible]
چنانچه [illegible] طبیب حکماء انگلیس در سال ۱۲۳۷ هجری ۱۸۲۲ میسحی
قوه الکتریسیته را کشف نمود و دانشمندان بعد [illegible]
پیروی او را کرده و در فوائد و خواص آن تحقیقات چند نمودند
در سال ۱۸۴۴ میسحی ۱۲۶۱ هجری تلگراف را اختراع کرده
و فوائد بسیار در امور تمدن از آن حاصل نمودند و همچنین
پاپن دانشمند فرانسوی که در سال ۱۶۴۷ میسحی ۱۰۵۷ هجری
متولد شده در سال ۱۶۹۰ میلادی ۱۱۰۲ هجری [illegible]
بخار را اختراع کرد و دانشمندان بعد پیروی او را نمودند
[illegible]

و کار را بجائی رسانیده اند که اکنون چه می بینند و این همه کارخانجات و کشتیهای بخار و راه آهن و غیره که فایده آنها در امور تمدن بیش از آنست که بتوان شرح داد اختراع نمودند سیوم ترویج سلاطین و امرا و ولاة را نیز در پیشرفت علوم و معارف و اشتهار آنها مدخلیتی کامل است و تا آنان از حکما و دانشمندان را ترویج نکنند و اسباب اشتیاق آنها را فراهم نیاورند معارف پیش رفت نکند و امور تمدن تکمیل نپذیرد چنانکه ادوارد ژنر که در سال ۱۷۷۶ مسیحی ۱۱۹۰ هجری متولد شده کوبیدن آبله گاوی (واکسین) را اختراع کرد دولت انگلیس سی هزار لیره استرلین (معادل با صد و پنجاه هزار تومان پول حالیه) به او انعام کرد با آنکه کوبیدن آبله رسمی در سال ۱۷۱۳ مسیحی ۱۱۲۵ هجری در میان مردم منتشر و شایع بود

اما در مملکت ما پس از شهید سعید ناصر الدین شاه [illegible] قاجار نور الله مضجعه که در سال ۱۲۴۷ هجری ۱۸۳۱ میلادی تولد یافته و در سال ۱۳۱۳ هجری ۱۸۹۶ میلادی شهادت یافت و یکی از دانشمندان در تاریخ شهادت او لعاش سعیدا و مات شهیدا گفته [illegible] علوم و معارف و تکمیل امور تمدن در مدت جلوس [illegible] سلطنت خود کوتاهی نفرمود و حکما و دانشمندان را همیشه گرامی داشته و التفاتها مبذول میفرمود و حقیقتا میلاد [illegible] چنانچه در سال سیوم سلطنت خود یعنی در سال ۱۲۶۷ هجری ۱۸۵۰ میلادی بنای مدرسه مبارکه دار الفنون را [illegible] و از ممالک اروپ حکما و دانشمندان چند اجیر کرده و جهت تدریس در این مبارک بنا حاضر ساخت و حکم [illegible] تا ابنای رجال و امرا و شاهزادگان اطفال خود را در این مدرسه حاضر کنند و نیز بولایات و حکام ممالک ایران فرمان صادر کرد که هر یک از اعیان و دانشمندان و فرزندانی که دارای طینت پاک و استعداد فطری باشند روانه دار الخلافه نمایند و علاوه بر فنون طبیعی [illegible] از قبیل حساب و هندسه و جغرافیا و جبر و [illegible] و کیمیا و تشریح و فیزیولوژی و تاریخ طبیعی (معرفت الاحجار و معرفت النبات و معرفت الحیوان) و پاتولوژی (علم امراض داخله و خارجه) و تراپوتیک و [illegible] و علم معدن و [illegible] و فنون حربیه از قبیل علوم مشق توپخانه و پیاده و سواره و غیره [illegible] مشغول تحصیل گردند و چون [illegible] تحصیل [illegible] در راه خدمت به دین و دولت حاضر شدند [illegible]

لازم نفس و گوید دوست آن است که پیوسته شاکر [illegible] از [illegible] چنانکه دشمنی و عداوت از قدیم و جا
و از سخنان اوست که سزاوار رحمت کس تواند بود مرد [illegible] که خدمت مردی [illegible] و عاقلیکه مرتبه
جاهل بود و کبری که محتاج بغیر گردد و گوید کار ملک آنگاه محقق ماند که تدبیر آن نوک شمشیر باشد که سخن او با پند و
پند و سلاح جنگ را [illegible] بر دارند که بکار نتوانند بست و مال بدست بخیل باشد که [illegible]
کند و گوید شکر نعمت خداوند را بکثرت طاعت و اجتناب از معصیت توان کرد است و گوید چون نادانی
پرسی چون نگیری پشیمان باشی و چون عطا کنی مخفی دار و چون بستانی [illegible] و مدارا کسی فرما
و گوید هر که خطا بدوستان جوید نفس خود را بیازماید چون بر ضعف خواهش صبور باشد [illegible]
طریق تفرد و تجرد گیرد و گوید مردم ضعیف را بسه خصلت توان شناخت نخست آنکه با پند و اندرز التفات
نکند دوم آنکه با شهوت مخالفت نتواند کرد سیم آنکه قبول کند سخن با آنکه نمیداند و گوید هر که داند در خور کدام
کار است و از پای آن نشود حکیمی بزرگ باشد ظهور او پنجهزار و نود و هفت سال بعد از هبوط حضرت آدم بود

در ذکر افریطون حکیم

افریطون از جمله اجله حکمای یونان است که کسب حقایق حکمت در حضرت سقراط نمود و [illegible] سقراط [illegible]
بادی بود از زمان که هنگام قتل سقراط نزدیک رسید افریطون بعرض رسانید که من زندان بان را
دیده ام و با او پیمان محکم ساخته ام که چهار صد درهم بگیرد و ترا رها سازد سقراط گفت ای افریطون تو
میدانی که مال و منال من در این جهان چهار صد درهم نیست چگونه توانم ادای آن نمود [illegible] افریطون گفت
اگر اجازت دهی من از مال خود بدهم سقراط گفت [illegible] چه در شهر بیگانه رود و [illegible]
دهند مع الجمله بعد از قتل سقراط افریطون و دیگر شاگردانش در شهر [illegible] مشغول تعلیم حکمت و کشف
حقایق بودند اما افریطون و افلاطون از دیگران فروتر داشتند ظهور او پنجهزار و نود و شش سال بعد از
هبوط آدم بود

در ذکر سیماوس حکیم

سیماوس از بزرگان حکمای یونان است

در طریق [illegible] ادویه و شناختن آنها بباید دانست که [illegible] خلق غذای مردم [illegible] و [illegible] خواص ادویه است بر آن میدانند که این نبات غذای مطلق یا دوای مطلق یا غذای دوائی یا دوای غذائی [illegible] سم یا سم مطلق است و قریب به هزار سال امور مردم بدین منوال میگذشت پس از آن بعضی از اهل تجارب چنین استنباط نمودند که [illegible] در [illegible] اثری نماید [illegible] صور [illegible] قلب [illegible] و واضح است که این قول را چندان اعتباری نیست زیرا که [illegible] جمیع نباتات [illegible] حفظ صحت [illegible] معین حیات و بعضی مزیل امراض لهذا نتوان نباتات را [illegible]

و از شاگردان سقراط بود که در حضرت او بکسب حکمت الهی مشغول گشت و بعد از وی طالبان علم را
بر [illegible] طریق [illegible] افاضه میفرمود و مردم یونان صحبت او را بزرگ میشمردند گویند سقراط آنگاه که جام
زهر آگین در کشید [illegible] قدم پیش گذاشت و معروض داشت که ای حکیم اگر چه در این وقت از قانون خرد بعید است
که در حضرت تو سؤال نمود اما چون فرد النظیر تو در روی زمین یافت نشود معذورم که چند [illegible] و
مجهول معلوم کنم سقراط فرمود ای سیماوس هر چه خواهی سؤال کن که موت و حیات پیش من یکسان است
چه ساعت دیگر با طایفه دیگر از حکما خواهم بود چنانکه در قصه سقراط مرقوم شد مع الجمله سیماوس سخن
چند از مشکلات حکمت پرسش نمود و هر یک را جوابی کافی شنید ظهور او پنجهزار و یکصد و پنجاه
بعد از هبوط آدم بود

در ذکر ارسیجانس حکیم

ارسیجانس از جمله حکمای یونان است
و تلمیذ سقراط بود و در تحصیل حکمت الهی از مشکوة خاطر سقراط [illegible] سقراط او را با کمال رافت بود
پیوسته جانبش را بسخنان پند آمیز موعظت میفرمود و از کلمات اوست که گفت ای ارسیجانس چون حکمت
با مرد روی کند شهوتها بدست عقول افتد و چون حکمت [illegible] عقول خدمت شهوت نکنند و گفت باید
بحیات غمناک بود و از ممات شادمان زیرا که حیات ما برای موت است و موت ما برای حیات و گفت
پنج [illegible] حواس را [illegible] کردن و اوقات ایشان را در امور لا یعنی ضایع مکن تا [illegible] او که عبارت
از نفس ناطقه است بنور الهی روشن گردد و گوید تهی کن حوض [illegible] خود را [illegible] خالی از [illegible] نافعه
یعنی قلب خود را از آلایش جسمانی و شتمیات نفسانی و وساوس شیطانی پرداخته کن چه این عوارض
آدمی را از وصول کمال باز میدارد چنانکه مسافر را توقف در کوه بی آب و علف از وصول بمقصود
باز دارد ظهور او در مملکت یونان پنجهزار و یکصد و [illegible] سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

در ذکر بقراطون حکیم

بقراطون از جمله حکمای یونان است و چند تن از حکما را نام بقراط بوده بقراط اول پسر [illegible] بوده که

که [illegible] است [illegible] حیوة و
بنای خلق [illegible] طایفه دیگر از حکما [illegible]
نباتات [illegible] قوه ذائقه و شامه تشخیص میدادند [illegible]
که هرگاه در طعم عفص و در شم معطش [illegible] بود گمان
میکردند که این دوا [illegible] اسهال را [illegible]
عقد و [illegible] چه اگر بعضی از نباتات [illegible] طعم
هیچ استنباط نتوان کرد و هرگاه [illegible] بود که
در سموم [illegible] بود و پس از [illegible] طایفه بعضی دیگر از حکما
یافت شدند که خواص ادویه را [illegible]
چنانچه [illegible]
از این [illegible]
و [illegible]
و [illegible] حقایق است
[illegible] الکیفیه [illegible] باشند
مانند [illegible]
و [illegible]
و [illegible] نباتات که [illegible]
چون [illegible]
[illegible] لا بعد حکما [illegible]
[illegible] از استعمال ادویه و حیوانات [illegible]
[illegible] خواص [illegible] استعمال [illegible]
و بعضی از حکمای بزرگ [illegible] که در خاصیت او [illegible]
[illegible] است

که در میان ملک ایران و اهل یونان بود علی الجمله بقراط در فن طب تجربت را با قیاس درساز رخت
و کتب اهل قیاس و تجربت و اصحاب حیل را که هر یک منفرد واقف بوده‌اند داشته چنانکه ذکر شده هر چه بدست
آورد بسوخت و از مصنفات او کتاب عهد بقراط است که شاگردان خویش را بدان وصیت کرده و جالینوس
آنرا شرح کرده است و حنین ابن اسحق بعربی ترجمه نموده و دیگر کتاب فصول است و هم حنین ترجمه کرده و دیگر رسالة
امراض حاده است و دیگر کتاب اخلاط است که جالینوس شرح کرده است و دیگر کتاب طبیعة الانسان است
و از سخنان اوست که فرموده هر که دوست دارد که نفس او جاوید ماند باید پیش از مردن انرا بمیراند و گوید
هر که خدمت ملوک کند باید از غلظت و خشونت او رنجه نشود چه غواص را از چشیدن آب شور گریز نباشد
و گوید که عاقل چندین بیست کار عقل بر یک چیز اتفاق کنند و هرگز ده جاهل بر یک کار سزا کار نشوند
و گوید دو دانا با هم توانند یار بود اما دو احمق در میان جمع هرگز پا بپا نمانند چه نقص عقل همه بر یک نسق
نرود و گوید موت را اسهال الطاریه که مرا رستان در خوف نیست و گوید کم خوردن از غذاهای مضر بهتر است
از زیاد خوردن نافع آن و گوید کثرت خواب و نرمی طبیعت دلیل عمر طویل است و گوید سه چیز است که
موجب هزال و لاغری است با شراب و آب ناهار خوردن و در غیر جای خواب خفتن و کلام کثیر بر فم گفتن
و گوید معالجات بدن بر پنج وجه است هر ماده که در سر جمع شود بغرغره دفع باید کرد و از معده
بقی و از بدن باسهال و از جلد بعرق و از عروق با فصد توان مرفوع داشت و گوید چهار چیز است که
نور باصره را نابود کند طعام شور خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و در چشمه آب نگریستن و در روی دشمن
دیدن علی الجمله مدت زندگانی او در این جهان نود و پنج سال بود و دو ثلث تقریبا که عالم گشت و مدت
هفتاد و نه سال به تعلیم و تصنیف مشغول بود و ظهور او پنجهزار و یکصد و چهل سال بعد از هبوط آدم ع بود

در ذکر افلیمون حکیم

افلیمون از اجله حکمای یونان است و او در فنون حکمت دل دانا بود و در فن قیافت دستی قوی داشت

چنانکه

حنین شده در وسط قرن مقدم بر هر دو از ابتدا رکه
در اواخر قرن مقدم و اوائل قرن بعد هم تحقیق شد چنانکه
چنانکه معروف است بیوقت منذر نیاده بعد قرن شانزدهم الا
اواخر قرن مقدم بر آنکه ثابت عده در تشریح نشده و قریب
بعصر ما دانشمندان هر یک بسیار چیزها که ثابت نشده
بود در تشریح ذره جز بلا تردد کرده اند و بسیطو روحانی
در اوایل دو همین قرن بالاتر در تشریح پیش رفته اند که عصر ما
که در کلیه تشریح بخصوص در تشریح ذره بین فوق العاده جدید گرفته اند
اختلاف عصر ما نیست که در این فن در اول در صدد واقع اند و الا
کسی مرجع ایشان تردد نکرده است	جواهر التشریح

چنانکه گفتی هر صورت را بسی نسبت با اخلاق است از بدی و نیکوئی و نقصان باز نمایم شاگردان بقراط گفتند صورت
استاد را به افلیمون را با نمایش صورت بقراط از ما پیش کنیم و نقش چهره بقراط را در پیکره نمودند افلیمون چون
در آن نگریست فرمود که صاحب این صورت باید زنا دوست بود شاگردان بقراط گفتند بر خطاست چه این
تصویر بقراط است که بطهارت نفس و پاکی طینت او در همه عالمیان هویداست افلیمون گفت من بنقد میدانم
که در این علم جز براستی سخن نرانم چون صورت را بعرض بقراط رسانیدند فرمود که افلیمون راست گفته است مرا
خواهش زنا در خاطر گذشت لکن بنفس خود الذات باز ایستادم و ظهور او پنجهزار و یکصد و چهل و یک سال بعد از هبوط
آدم ع بود

در ذکر فلوطرخیس حکیم

فلوطرخیس از جمله حکمای یونان است
که بصورت ذکاء و صفت عقل معروف بود و کسب معارف از کلمات سقراط میفرمود و در کوچکی رای
سقراط این است که اصول اشیاء سه چیز است اول علت فاعل و دویم عنصر و عبارت از هیولی است
و سیم عنصر که موضع اول کون و فساد است سیم صورت جوهری است و گوید نفوس انسانی فناپذیر نیست و جوهری است
نفوس ناطقه بوجود و بصورت موصوف بود و بعد از آن از جهت انتقال ابدان که بمنزله الات و قوالب نفوس شده
پیوسته و چون فساد و زوال عارض ابدان گردد نفوس بعالم خود باز گردند از این روی وقتیکه ملک اسکندر
چنانکه مردم او را بقتل تهدید کرد گفت این پادشاه سقراط بمنزله ایست که در زخم کرده در کنار دریا نهاده
هر گاه شخص خواهش کند آب بدریا که کاهرا است خواهد پیوست و دل برتقدیر نهاد و ظهور او پنجهزار و یکصد و بیست
سال بعد از هبوط آدم ع بود

در ذکر افطیمن حکیم

افطیمن از اجله حکمای اسکندریه است
و او در فن ریاضی از دیگر فنون فضیلت زیاده بود و در صنعت آلات رصد و دانستن اعمال آن کامل
اکمل داشته و با اتفاق منطن حکیم در ارض اسکندریه بنیان رصدی فرموده و آن معمول را با حسن وجه بپایان
آورد چنانکه مطبوع طباع ارباب دانش و بینش گشت و تا زمان بطلمیوس مردم آن قواعد را
منضبط داشتند و کار را بقوانین او مرانند و ظهور او پنجهزار و یکصد و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم ع بود

در الکل ترکیب تعبیه نموده که ترکیب او چون ... بولد ...
خون را اخلاط کند ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

حکایت غریب سبب وجود رعد چنین بیان کرده اند که ابر چه الکتریکش مخالف الکتریک زمین است مجاذبه و مدافعه با زمین میکنند رعد بحصول میاید و یا بجهت مجاذبه و مدافعه ابرها که الکتریک ان مخالف یکدیگر است درحین تصادم ... بهم رسیده از شدت ان برق میجهد و رعد حاصل میشود و مطلوب ذکر العلما شد حمرت چنین است که اکثر در زمین تابستان ... الکتریک را برخ الکتریک اتصال و هم ... صدای رعد یک اواز خفیف پیدا میشود چون شدت حرارت و کثرت بخار دراقالیم قلیل العرض در ... است در وقت هبوب ... ابر بیکدیگر جنگ و ... میکنند و مجاذبه الکتریک که ... امده رعد پیدا میشود و در مواقع ... و دریا ... کثرت وجود رعد در ... است لکن در اماکن کثیر العرض چون وجود بخار و هبوب ... قلیل است ... رعد بحصول میاید **فی البرق** ... چنانچه کوه ... الکتریک ... بحصول میاید ... مجاذبه و مدافعه ... الکتریک

بید اید و اثبات این مطلب چنین است ... تا ... کیمیا عقده گمنش ... برجمع الکتریک تقریب کنند ... در ... ابر ... و مجمع ... رعد پیدا میشود چون سبب ... ورق ... است ... اگر برق ... شود و استماع رعد شود ... رعد ... برق ... اوا ... برق منظر میاید بعد ازان اواز رعد شنیده میشود اگر ابر نزدیک باشد ... برق بحصول امده ... اواز رعد شنیده میشود حکایت ... است ... نور در یک ثانیه ... و حرکت اواز رعد در یک ثانیه ... مسافت را قطع میکند ... ثانیه ... معلوم ... رعد ...

الصاعقه

... الکتریک ... صاعقه ... بحصول میاید ... صاعقه ... غریب ... جزیره (امالطم) صاعقه ... در ... صاعقه ... صاعقه را ... میکند

در ذکر منطس حکیم

منطس از معاصرین افلاطون است که شرح حالش مرقوم شد ... از مردم اسکندریه است و در ان ارض ... بوقوف بر فنون ریاضی معروف بود و بادستیاری ... کشف معضلات ... و مشکلات نجوم میفرمود و چون در این فن در جه کمال یافته در میان علما ... تمام ... مرتب داشته هم دران ارض مصر ... تا زمان بطلمیوس ... در میان مردم ... متداول بود ظهور او ... در سنه ... بعد از هبوط ادم ...

در ذکر سولون حکیم

سولون از نصف ... حکمای یونان است ... و در عهد ... افلاطون است مع ... طلاقت لسان داشت که مستمعین ... و القلوب ... عوام الناس دل ... سولون ... و ... مردم را ... صابئین ... و عبارات ... باز میدارد و خواسته با او چنان کنند که ... سولون از ارض یونان ... مصر ... دیار شام ... امد و در انجا سکونت ... از سخنان اوست که فرمود ... سلاطین ... را ... کار ... براو با که با مردم ... مشورت ... و مسکین ... یکی از صاحبان ثروت بکثرت مال ... سولون گفت ... مال نیست که کس تواند ... اند ... هرگز نقصان ... و مال تو از ... نقصان پذیرد ... دنیا ... مردم است ... عبیر ... و با فقرا اتفاق کرد و ظهور او ... در سنه ... بعد از هبوط ادم ...

در ذکر افلاطون حکیم

افلاطون پسر ارسطون ... است که شرح حالش مذکور شد و پدر مادرش سولون حکیم است و لفظ افلاطون بلغت یونانی ... فصیح است و از اخرین حکمای ... اشراقیه است و پس از ... ریاست حکما ... بر رسم مباحثه و مناظره ... و یونانیان در قصص افلاطون ... مبالغه کنند چنانکه ... معلم ... که شرح حالش ... علوم ... فلاسفه یونان ... فرقه اند اول اصحاب فیثاغورس اند که ... معلم خود مشهورند ... ارسطو ... معلم خوانند و ایشان را اصحاب ... گویند ... معلم ... شهرت یافته اند و ایشان اصحاب ... مانند ... تعلیم ... اصحاب ... که ... گویند ... اصحاب ... و معرفت ... اصحاب افلاطون و ارسطو ... گویند ... افلاطون و ارسطو ... و قبل از ایشان یونانیان در فلسفه طبیعیه کوشیده اند ... اعلم ایشان ... و بعد از ... حکمای ... فلسفه ... و نخستین ایشان ... بود و پس از ان فیثاغورس ... سقراط و افلاطون ... ارسطو ... محب العلم است ... سقراط فلسفه ... یونانیان ... طبقه مردم عالم ... نخستین فارسیان ... کلدانیان و مصریان و یونانیان و رومیان و عبریان و دیگر طبقات مردم ... افلاطون ... حکمای ... است که ... کواکب ... و نخستین ایشان ... فیثاغورس ... افلاطون ... معلوم شد اکنون ... افلاطون

شنیدم او روزی در مجلس سقراط حاضر گشت و چون او از حصافت عقل و طلاقت لسان افلاطون وقوف
یافت فرمود ای فرزند دریغ دارم که تمامت عمر عزیز صرف شعر و سخن رنگین کنی چه او بسیار فراوان بعلم شعر داشت
و از کسب معارف حقه باز مانی این سخن در افلاطون مؤثر افتاد و مدت پنجسال ملازم خدمت سقراط شد
تحصیل حکمت الهی فرمود تا آنگاه که سقراط را بزهر مقتول کردند از شهر بیرون رفته بارض مصر سفر کرد و در رفتن کوان
فیثاغورس نیز در کار ریاضی مشغول بود و چون بیونان مراجعت فرمود بنای مدرسه گذاشته و در آنجا بتعلیم
علوم پرداخت و بیشتر در حکمت اشراق و الهی روز میبرد و در فن طب قیاس و تجربه را با هم معتبر میدانست
مع القصه شصت و یک مجلد از کتب مصنفات او در میان مردم شایع گشت و محقق دوانی در رساله تهلیله گوید که
از حکمای فلاسفه کسیکه بر حدوث عالم قائل است افلاطون بود بالجمله چون هشتاد و یک از عمر او گذشت
وداع جهان گفت و خاص و عام در تشییع جنازه او حاضر شده جسد او را در بستانیکه ملک او بود در مملکت
ماکادونیه مدفون ساختند مع القصه از عقاید افلاطون اینست که فرماید برای عالم صانعی است و مبدعی است
و محدثی است ازلی واجب بذاته و عالم بجمیع معلومات خود او بود در ازل و نبود در وجود رسم و طلل مگر مثال
چند بالجمله جنابش را در حکمت عملی کتابیست که از ملفوظات افلاطون گویند چند کلمه از آن برنگاشته
میشود آن اینست که میفرماید صاحب اسرار را اختیار کنید چه بهمین قدر که نزد او امانت کنند بر تو منت
نهند و گوید اولاد خود را باداب خود مقهور مکنید که ایشان برای زمان دیگر خلق شده اند و باشد که محتاج
از زمان دیگر باشد و گوید سرعت در عمل طلب مکنید بلکه نیکوئی از او بخواهید که بعد از فراغ شما از عمل از نیکوئی
آن پرسند نه از سرعت آن و بسیج کوچک را حقیر مشمارید باشد که از شما فزونی داشته باشد و گوید
نیکوئی کردن بر ارزان مرد بخیل مکنید او را بر پاداش عمل و نیکوئی کردن با مردم دنیا بر انگیزانید او را
بسؤال دیگر و گوید وقتیکه مرد بمقامی رسد که فزون از حد اوست اخلاق او زشت و خشن میشود و گوید
سزاوار است برای عاقل که یاد آورد هنگام حلاوت طعام مرارت دوا را تا بنالد که نخورد و گوید سرعت اشیاء در اضمحلال

واضمحلال

و اضمحلال نفس چهار چیز است اول فرو بودن خشم دویم کوتاهی از آنچه حلال شده است سیم رد نصیحت از
جانب مردم نادان چهارم سخره کردن صاحبان عقل را و گوید زیان رساننده تر در معاشرت از سه کس است
اول آنکه بطرب باز دارد ترا دویم آنکه بفریبد و مغرور کند ترا سیم آنکه کوتاه تر باشد همت او از همت تو و گوید
واجب نیست مدح و ذم برای کسیکه بر خوب و بد اختیار ندارد و گوید رای وزیر بروش و ریو الیق است
از رای تو برای تو چه او خالی است از هوای تو و گوید رقت بر سه کس واجب است اول عاقلیکه بر او حکم جاهل
روان باشد دویم مرد قوی که گرفتار ضعیف گردد سیم کریمی که محتاج لئیمی باشد و گوید نیست انسان را بهتر از سه چیز
اول حلم دویم محبت سیم ادب و گوید ملوک را از صفت بزرگی نهی مکن و قدح مغرض که امر دون سزاوار ملک است
سزاوار تو ولکن ذکر کن برای ایشان فضیلتی را که بیرون کند صفات رذیله را از خاطر ایشان و گوید امن
کردن خاطر خائف افضل است از اطعام جایع و گوید دنی تر نیست از کذاب کسیکه دروغ گوید از برای نفع غیر خود
و خسیس تر نیست از ظالم کسیکه ظلم کند برای نفع ماسوای خود و گوید سلطان چون دریای بزرگیست که استمداد میجویند
از او جویهای کوچک پس اگر شیرین باشد آن جمله نهرها شیرین میشوند و اگر شور باشد شور میگردند و گوید امتحان کن
مرد را بفصاحت او نه بگفتار او و گوید عبد قوی را مخواه که بر آن استعمال حیله کنند بلکه طلب کن عبدی که حسن الانقیاد
باشد و مطبوع باشد و قوی البنیه باشد و شمار خاطر و شنید مجیب باشد گویند آن هنگام که جان میداد [illegible]
فرمود که اکنون [illegible] و بجهت زیستم [illegible] ظهور او پنجهزار و صد سال بعد از هبوط آدم [illegible]

ذکر فرشاوشتر حکیم

فرشاوشتر از جمله فحول حکمای عجم است و او را در فنون حکمت خاطری روشن و دلی دانا بود و کسب معارف از حکمای
زردشت پیغمبر نمود و برادر وش او میزیست و دین آتش پرستان داشت و کلمات جاماسب و مصنفات
او تکمیل علوم ریاضی نمود و بیشتر وقت با ساسان بن بهمن بن اسفندیار طریق موافقت و مرافقت می سپرد
و ظهور او در ایران پنجهزار و دویست و هشتاد سال بعد از هبوط بود

در ذکر غراب حکیم

غراب از جملهٔ حکمای یونان است مردی ادیب بود در صنعت خطابت که نتیجهٔ آن اقناعیات است از دیگر فنون قدرتی زیاده داشت و او را شاگردان بوده که در خدمت وی تحصیل فن خطابت کردندی و در ازای زحمت افاده او را اجرت دادندی غراب در ایام زندگانی در ارض صقلیه که از جزایر بحر مغرب است در برابر افریقیه سکون داشت ظهور او پنجهزار و یکصد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

در ذکر ثیناس حکیم

ثیناس از جملهٔ حکمای یونان است و بیشتر در فن ادب و خطابت که مفید آن اقناعیات است رنج برده و از خطبای بزرگ یونان شمرده گشته و تحصیل فن خطابت در حضرت غراب نموده چون فن خطابت را تکمیل فرمود با شاگردان خود برابر اجرتی که بجهت تعلیم معین داشته بود مناظرهٔ خطابی کرد و ظهور او پنجهزار و صد و هشتاد و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

در ذکر ابلونیوس حکیم

ابلونیوس از اکابر حکمای فلاسفه و صاحب دیگر علمای هندسه است و در فنون ریاضی درجهٔ کمال داشت علی الجمله از مصنفات وی کتاب مخروطات مخروط در هشت مقاله چهار مقالهٔ اول را احمد بن موسی بن هلال ترجمه نموده و سه مقالهٔ آخر را ثابت بن قره ترجمه کرده و دیگر از تصانیف وی کتاب قطع الخطوط علی النسبه است که ثابت شرح کرده و کتاب در نسبت محدوده و کتاب قطع السطوح علی النسبه و کتاب مقالات [illegible] دوایر متماسه از مصنفات اوست و ثابت بن قره گوید او را مقاله ایست در بیان آنکه هر دو خط که [illegible] واحد اخراج شوند بر زاویه کمتر از قائمه بالضروره آن دو خط ملاقی یکدیگر خواهند شد و ظهور او پنجهزار و صد و هشتاد و پنجسال بعد از هبوط حضرت آدم علیه السلام بود

در ذکر بولس حکیم

بولس از جملهٔ حکمای یونان است در فن طبیعی از فنون حکمت فزونی داشته و از فن طب نیز بهره ور بوده اما اطبا او را ضعیف الرای دانسته و ارسطو طالیس در کتب طبیعیات خویش سخنان او را به براهین و حجه رد نموده و جالینوس نیز پیروی ارسطو کرده و هر سخنی که از بولس گذشته توضیح فرموده سخنان بولس سخیف

شمرده ظهور او پنجهزار و یکصد و نود و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

در ذکر بونیوس حکیم

بونیوس از جملهٔ حکمای یونان است و از فنون حکمت او را بهرهٔ کافی بود چنانکه در عهد خود از جملهٔ صنادید حکما شمرده میشد و سخنان او در میان خاص و عام شهرتی تمام داشت گویند عجیب [illegible] را در طریقهٔ [illegible] و چون بگوش [illegible] و کف برآنده [illegible] و فرو نشستن [illegible] کوزهٔ گلی بسته شراب ناب [illegible] و سر از آن گشوده [illegible] هنگام حاجت و [illegible] بالجمله تقویت قلب و دماغ فرمودی و ظهور او پنجهزار و دویست و هشتاد سال بعد از هبوط آدم بود

در ذکر هرقل حکیم

هرقل از جملهٔ حکمای یونان است و در حکمت الهی رای روشن داشت و خاطر صافی داشت و در بعضی از مسائل حکمیه با انباذقلس موافقت نموده چنانکه انباذقلس گوید اول ابداع محبت است و غلبه و هرقل گوید اول ابداع محبت است و منازعه و هم از سخنان اوست که فرماید اول ابداع نور حق است و مدرک نیست و از جهه معقول ما بعلت آنکه ابداع کرده است معقولات از آن نور و اوست الحق و محیطات مرتبه [illegible] لاجرم هرگز محاط نخواهد شد و ظهور او پنجهزار و دویست و چهل سال بعد از هبوط آدم بود

در ذکر اقلیدس حکیم

اقلیدس از حکمای بلدهٔ صور است و آن شهری است در کنار بحر شام [illegible] اوست که فن ریاضی را در ذیل کتب مندرج فرموده و کتابی در علم هندسه نگاشت و نام خود بر آن گذاشت که هم اکنون در میان طالبان علم مشهور و متداول است و بسی از حکمای روم و ایران بر آن کتاب شرح نوشته و اقلیدس را ستایش کرده نام وی چنان بلند شد که حکمای یونان بر ابواب مدارس خود نقش میکردند و از مصنفات اقلیدس اول کتاب مفروضات سیم کتاب ظاهرات چهارم کتاب اختلاف مناظر پنجم کتاب قسمت که ثابت بن قره اصلاح آن کرده ششم کتاب قانون هفتم کتاب ثقل و خفت هشتم کتاب اقلیدس که مرقوم شد یعقوب بن اسحق کندی در رساله خویش مرقوم داشته که مردی از بزرگان یونان را دو کتاب از مصنفات

و خانهٔ را اقلیدس [illegible] گویند هم

مناظره دوم کتاب

ابلونیوس نجار بوده است فلما در صنعت اجسام مخروطه و در یونان کسی را نیافت که اندر کتاب او بدانند و از روی
یونانیان ترجمه کند پس کسی به بلده صور فرستاد از اقلیدس درخواست نمود که ان کلمات را ترجمه و شرح کند
اقلیدس مقدمه ذکر نمود و از ان پس معانی کلمات ابلونیوس را بروش شرح ساخت و مقالات سیزده گانه که با اقلیدس
نسبت کنند عبارت از ان است و دو مقاله دیگر بران کلمات افزوده مرقوم داشت در ان چیزی که ابلونیوس یاد
نکرده بود از جمله نکات نسبت بعض از مجسمات به بعض دیگر و گفته اند در رساله اغراض کتاب اقلیدس اورده که این
کتاب از مصنفات ابلونیوس نجار است و اقلیدس بر حسب خواهش یکی از بزرگان سیزده مقاله از ان اقتباس کرد
لاجرم این کتاب منسوب بوی شد و بعد از ان ابسقلاوس که شاگرد اقلیدس است مقاله چهاردهم و پانزدهم را استخراج
از کتاب اصل ... که ترجمه نمود و همچنین قاضی ابی محمد بن عبد الباقی بغدادی فرضی معروف بقاضی مارستان
مقاله عاشره را شرح کرده و علماء فرنگستان نیز بران کتاب شروح متعدده دارند و همچنان جوهری بران شرحی نوشته
و ماهانی مقاله خامسه را شرح کرده و اسحق بن حنین و ثابت بن قره اصلاح فرموده و ابن نعیم گوید مقاله عاشره را
ابو عثمان و ابو حفص خرشی و ابو القاسم انطاکی نیز تمام را شرح کرده و ابو الوفا را شرحی ناتمام است و زید بن
... مقاله و بعضی از مقاله عاشره را شرح کرده و ابو یوسف رازی مقاله عاشره را برای ابن عمید تحریر نموده و حجاج بن
یوسف بن مطر الکوفی کتاب اقلیدس را یکبار برای هارون و یکبار برای مامون نقل کرده زیاده معتمد قبال
مع الفضة از سخنان اوست که فزاید هرچه فرستی تو بایر وصول بشال ان دست داری بتحصیل چون ان
در قدرت بازوی تو نیست در هر حال دریغ خوردن و افسوس داشتن سود نبخشد و گفت بدترین مردم
کسیکه بسبب ظن سوء هیچکس را معتمد نداند و هیچکس نیز بسبب این خوی که او دارد براو اعتماد نکند و گوید
میان برادران خصومت میفکن چه ایشان باندک عتابی صلح کنند و تو در میان زبان کار مانی — در شمار مردم
و ظهور او بهزار و دویست و پانصد سال بعد از هبوط ادم علیه السلام بود

در ذکر نیقوماخس حکیم

نیقوماخس

نیقوماخس بن ماخون پدر ارسطاطالیس است که عنقریب شرح حالش مذکور خواهد شد و نسب او
از طرف پدر باسقلیبیوس میپیوندد و نیقوماخس در فلسفه پیروی فیثاغورس میکرده چنانکه یونانیان او را فیثاغورسی
نام گذاشته اند از سخنان اوست که فرمود مبادی دو است یکی خلا و دیگر صورت اما خلا مکان مفارق است
و صورت فوق مکان و خلا است و از این دو ابداع شده اند موجودات و هرچه تکوین شده است
از اینها و مرجعت بسوی اینها پس از این دو است مبدء و بسوی دو است معاد و در این رای مخالفت
کرده است حکمای متقدم را و عالم را نیز حادث داند جنابش روزگاری در حضرت فیلقوس پدر اسکندر یونانی است
بشغل طبابت مشغول بوده و روزگاری در خدمت افلاطون بتحصیل علوم مشغول بوده و ظهور او بهزار و دویست و شصت
سال بعد از هبوط ادم ع بود

در ذکر اسقلاوس حکیم

اسقلاوس از جمله حکماء
فلسفه و بزرگان هندسه است که بعد فوت در خدمت اقلیدس صوری فرموده و تصانیف نیکو بیادگار گذاشته
از جمله کتاب اجرام و ابعاد و کتاب طلوع و غروب از مصنفات اوست و از کتاب اقلیدس مقاله چهاردهم
و پانزدهم را او اصلاح نموده گویند چهار کتاب از ابلونیوس است سیزده مقاله را اقلیدس از لغت
رومی بیونانی اورده و دو مقاله را اسقلاوس ترجمه نموده چنانکه در قصه اقلیدس مرقوم شد و ظهور او بهزار
و دویست و ... سال بعد از هبوط ادم ع بود

در ذکر ارسطاطالیس حکیم

ارسطاطالیس و ارسطو و ارسطاطالیس نام ارسطاطالیس است و لفظ ارسطو بمعنی یونانی فاضل کامل است و او پسر نیقوماخس است
که شرح حالش مرقوم شد مدت بیست سال در خدمت افلاطون بکسب دقایق و کشف حقایق حکمت مشغول
بود و افلاطون بحضور او تعلیم علم میفرمود ... ارسطو پیشوای حکمای مشائین است و جمله حکما که بعد از وی ظهور
یافته اند خوشه چینان خرمن او بوده و او معلم جمیع علوم است و اصول حکمت نظری بر این سان که شایع است
از مصنوعات خاطر اوست و از این روی او را معلم اول خوانند چون افلاطون وداع جهان گفت
در سن ... سال بود و بعد از افلاطون در مدینه اثینیا بنای مدرسه نهاد و بکشف معضلات حکم و علوم

نقل ان افلاطون کان یجلس فیستدعی منه الکلام فیقول حتی یحضر الناس فاذا جاء ارسطاطالیس قال تکلموا فقد حضر الناس وربما قال حتی
یحضر العقل فاذا حضر ارسطو قال تکلموا فقد حضر العقل

بر درخت چون بسا ای چند برین بر گذشت شفیر پدر اسکندر از ما کاروینه نامه بسوی ارسطو فرستاد که منت خدایرا
که پسری از ما بوجود آمده است در زمانیکه شما در دنیا بعد ایند و ما مطمئن هستیم که شما او را بنحوی تربیت کنید که
هم سزاوار پدر و هم لایق مملکت ما کاروینه باشد پس واجب است که شما بجانب شهر مسین سفر کنید تا روز کار
در صحبت شما بسر برد چون این نامه بارسطو رسید ناچار بار بر بست و بدار خیمه ما کاروینه امد و بتربیت اسکندر
مشغول شد و او را از فنون فضائل بسیار آموخت انگاه روزی در انجمنی اسکندر را حاضر کرد و از وی مسائل
مشکله حکمیه پرسیدن گرفت و اسکندر یک یک را بر قانون جواب گفت در اینوقت ارسطو تحسین او را
عار ساخته و خاطرش را ملول و از زده فرمود چنانکه مردم انجمن او را بظلم نسبت کردند و بعد از خروج اسکندر
از وی سبب این خشونت را پرسیدند در جواب فرمود که اسکندر کودکیست در آغوش دولت پرورش یافته
و عنقریب بدرجه سلطنت بر اعلا ارتقا جوید خواستم مرارت ظلم را با وی چشانم تا چون دست یابد بار عیت
جور و تعدی روا ندارد مع القصه چون اسکندر بسریر سلطنت بر امد و از ماکاروینه بعزم جهانگیری بیرون شد
ارسطو از جهت سفر استعفا جست و کتابها در حکمت عملی برای او نوشت مسمی بسر الاسرار و غرض ارسطو
ان بود که این کتاب در حضرت تو بازار مرا است و خود در ماکاروینه توقف فرمود و از انجا کوچ داده ببلدهٔ
اصطاخیرا که مسقط الراس او بود نزول فرمود و طالبان علم را از هر جهت بهره مند ساخت تا روزگارش
قریب بپایان رسید بسا حدیث یا امد تا حقیقت چیزی و معدا معلوم کند و در کشفان کتابی نگارد حیر
محنوم مهلت نداد و جنابش همان بساط بیخبر وداع جهان گفت و جسد شرا شاگردان او با تمکین حضار
قوم با خاک سپردند و مدت زندگانی او در این جهان شصت و هشت سال بود و از مصنفات او یکصد و بیست
کتاب و رساله باقی مانده و از سخنان ارسطوست که فرماید عالم جاهل را بشناسد چه او روزی جاهل بوده
و جاهل عالم را نتواند شناخت از اینروی که هرگز عالم نبوده و گوید هیچ نظر روا نباشد با چیزی که ابقاء از دیگر
و هیچ غنا چون غنای از چیز یکه بعدم بقا موصوفست و گوید قناعت پیشه کن تا مستغنی شوی و شیفتهٔ دنیا مباش

مردم ایلا حضرت مانده که کیخسرو در حقیقت است زمینی که طرف جنوب قسطنطنیه و تقسیم و سیم مرمره باناطولی است و دریای که سمت شمال خلیج است بحر روم است کارنا قریم روم بکری بسته
و روم ایلی و قریب است و بیخ در حقیقت کوست مستفیض مشترک است به بلاد قدیمه و حدایق عظیمه و قصبات مشهوره و دو بحر معموره و جبال عالیه و تلال زاهیه و انهار بسیار و چشمه‌ها بر شکوه
بکار از اقلیم ششم و قلیلی از پنجم و هوایش بسردی مایل و مرش معتدل و حدودش است از مشرق بعراق عجم بغیر سیاه و ولکه قرم و از مغرب بالاقی و دیگر بحر سفید و بلاد و دنیک ولاد مال
به بلاد غیره و مجارستان و بلاد فرنگ و از جنوب بخلیج که فاصله است میان او و اناطولی و سکان آن از اصناف چندند و از مشایخ حسن و جمال بر خوردارند اکثر زردگون و خوش چهر
و لطیف اندام و فرخنده اخلاق و شجاع و دلیر و در فتوت و مروت بی نظیرند و مهمان نوازند و غریب دوست و فقیر پرور باشند و اکثر ایشان ترک زبان و دیگر طبقات بزبانهای مختلف تکلم کنند
اعلف ایشان حنفی مذهب و دیگر علوی و دیگر نصاری و قلیلی اسماعیلیه و الحق ففقید مردم غیر قدیم الزمان ۹۰۴ مردمش همه پیرو بوده چون ملوک عثمانیه حدود امریه شده بجز تا
انکار کشوده بمطوعا و کرا ملت اسلام قبول نمودند اکثر مردم صحت
و کمال و حسب و حسد و جمال نیز از خطوط کهنه

کوران اندک عالی و گوید سرکاری که نفس را لذت از انتقاب این سلسله نتواند دیگر بلعقاب بیکنی کو رغبت با صحبت کسیکه
از تو اعراض کند موجب ذلت است و اعراض از صحبت کسیکه با تو رغبت کند از قصور همت است و گوید امور که
ملوک را لذت ازان که انجا بایست سه چیز است اول احیای سنن جمیله دوم فتح بلدان سیم عمارت بقعها
ویران و گوید رحمت پس دولت ادراک برابر بداو را گفتند نگاه داشتن مال از حکما پسندیده نیست
گفت حکیمان مال را برای آن دارند که محتاج لئیمان نشوند با اسکندر گفتند که انچه مردم را از تو شگفت مراید
دو چیز است یکی وسعت ملک و دیگر بلندی همت و انچه سبب این تراورست میدانند هم دو چیز است یکی
تواضع و دیگر مدارا و موسی پس چه کن که تعجب مردم و محبت ایشان را جمع فرمائی و هم اسکندر را گفت چون
خدای انچه محبوب میداری از حضرت با تو عنایت کرد تو نیز محبوب او را که حفظ است نگاه بدار و قتی با اسکندر نامه
نوشت که مردم دو طبقه اند یکی ارذال و دیگر احرار و اخیار ارذال را سبب خوف است و اطاعت احرار بواسطه
حب پس طبقه اول را بخشونت و غلظت مطیع کن و طایفه ثانی را باحسان و محبت و باید غضب تو از رقت و
و شدت خالی باشد که آن شیوه سباع است و که ضعف و فتور نیز نرسد که از خوی کودکان است و ظهور او
پنجهزار و دویست و بیست و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

در ذکر ثامسطیوس حکیم

ثامسطیوس از حکمای بزرگ روم است و در اثبات علت اولی الان براهین اختیار کرده که گوید مبادی سه است
اول هیولی دوم صورت سیم عدم و از مصنفات وی شرح کتاب ارسطاطالیس است و کتب ارسطو خاصه منطقیات
او را بنحوی چون در شرح کرده چه انچه گوید موافق مصنف شده و شیخ رئیس ابوعلی و دیگر حکما را به انچه ثامسطیوس
شارح است کمال اطمینان و وثوق باشد و ظهور او پنجهزار و دویست و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم بود

در ذکر اناسیس حکیم

اناسیس از جمله حکمای روم است و او را در فنون حکمت یکتائی لایق بود و بیشتر کتب فقه بعد از کلمات ارسطو نقل

و از جملهٔ معاصرین او بعد و هم بر بعضی از کتب مصنفات ارسطو شرح نوشته [illegible] در میان فلاسفه او را مایهٔ بزرگ و مقامی بلند است ظهور او بچهار هزار و دویست و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

در ذکر ثاوفرسطوس حکیم

ثاوفرسطوس از جملهٔ حکمای بزرگوار است و برادرزادهٔ ارسطو است کسب معارف در خدمت عم خود نمود و پس از وفات ارسطو در مدرسه که او را دار التعلیم بود نشستی و گویند که ارسطو معلم او بود و از سخنان اوست که ایمان سکون انجم است و زمین محل ثکل مردم و موافق شماره هر یک از اختر نظر و از موالید نظر است و بقدر یکه تواند صاحب او در عالم عناصر ظهور یابد و رسانند و گوید مرد و چیز نیست خاص برای نفس که نفس را از مصالح خود مشغول سازد و جسم را از آن هیچ بهره نیست چنانکه ماکول و مشروب مخصوص جسم است و نفس را از آن سود که نباشد و گوید بر سلطانی که عدل کند و بر صاحب ثروتی که دار صواب ندارد و بر بلیغی که راست نگوید و بر جوادی که صرف مال در غیر موضع کند و بر فاضلی که معیب نباشد رشک و غبطه مورزید ظهور او بچهار هزار و دویست و سی و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده

در ذکر فالیس حکیم

فالیس از جملهٔ حکمای روم است و نصیب حکمت در مملکت مصر فرا گرفته و در فنون حکمت درجهٔ کمال یافته خاصه در علوم ریاضی و معرفت هیئت افلاک و انجم و الحق دانا و فاضل و روشن گشته او را تألیفات و تصنیفات نیکو و ستوده است از آنجمله کتابی در احکام موالید نوشته که گویند تألیفی که باعث آن کثرت بهره یافته شده و ظهور او بچهار هزار و دویست و سی و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده

در ذکر برقلس حکیم

برقلس از جملهٔ حکمای یونان است و عقیدهٔ او چنان است که گوید وقتی متصل شده عوالم بعضی بر بعضی مجردات به مادیات متصل شده و حادث شده قوای طبیعیه و حادث شده میان عوالم قشور و استقلال

پیدا نمیکند لبوب پس قشور داشته اند و لبوب دانسته که چیزی نیست بر آن لبوب فی الحقیقه که آن لبوب بسیط است و جبروت القوی پس عالم دو عالم است یکی عالم صورت و لب و دیگر عالم کدر و قشور پس متصل شده بعضی از عالم لب بعالم قشر و پیدا شده اجزاء این عالم بدوان عالم و چون از جهت میان این دو عالم فرقی نیست منبعث شده بعالم داثر زیرا که منبعث شده مقتضی چیزی غیر داثر و از جهت داثر میشود قشور و چگونه قشور داثر نباشد و حال آنکه مادام که قشور باقی باشد لبوب پوشیده خواهد بود و یحیی نحوی او را از حکمای دهری دانسته و او را مصنفات فراوان است که از آنجمله کتاب او ابانة الطبیعیات است و رساله در رد قول افلاطون نوشته آنچه گفته است نفس زنده و جاویدان است و ظهور او بچهار هزار و دویست و سی و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

در ذکر اباملیخس حکیم

اباملیخس از جملهٔ حکمای بزرگوار است و او را در فنون حکمت جودت خاطر و صورت ذکا و مهر بوده و مطالعه علم بشغف تمام فرموده بخشیده چنانکه در یونان بسیار او را نامی گشت و کتب فضلا بر از کلمات ارسطاطالیس مسطور بود و بعضی از مصنفات او در شرح کلمات است و ظهور او بچهار هزار و دویست و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده

در ذکر اندروماخس حکیم

اندروماخس حکیم از جملهٔ فلاسفه یونان است که فضلا بر از کلمات ارسطاطالیس که در فنون علم طب حظ وافر از داشته چنانکه ریاست اطبا او را بود و اول کسی که بر معجون مسرو دیطوس وقوف یافت بعضی از ادویه آن بکاهید و برخی از نعت تریاق بیفزود و از جمله لحوم افاعی بود که زیادت نمود و منفعت آن در دفع سموم افزون از معجون اصل گشت و ظهور او بچهار هزار و دویست و [illegible] سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

در ذکر بلیناس حکیم

بلیناس از جملهٔ حکمای بزرگوار است که از فنون حکمت کمال بهره و نصیب داشته و از مصنفات دیده شاگرد ارسطو بوده و پیوسته در حضرت او زانو زده و کسب فوائد حکمت فرموده و در علوم غریبه و نیرنج و طلسم سرآمد

دینار روزه کار بعد و پیوسته ملازم رکاب اسکندر بود و در کارهای بزرگ مصلحت و صواب دید او در حضرت
پادشاه یونان کمال متانت داشت و آن منارها که اسکندر در شهر اسکندریه بنیان فرموده آن مرآة
که منصوب داشت حکیم از صنعت خاطر [illegible] بود و اورا مصنفات بسیار است و ظهور او پنجهزار و
دویست و هشتاد و [illegible] سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده

ذکر شمه از احوال ارمنیس حکیم

ارمنیس حکیم از جمله حکمای رومیه الکبری است که معضلات حکمت را کشف فرموده و در تحقیق مقالات
ارسطو رنج بسیار برده و بعضی از مصنفات او را شرح کرده است و در علم طب بهره کامل داشته تا مجمله در این جهان
هشتاد و چهار سال زندگانی کرد و از این جمله بیست و چهار سال در تحصیل علوم اشتغال داشته و شصت سال
عالم و معلم بود و ظهور او پنجهزار و دویست و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده

ذکر شمه از احوال انکسرخس حکیم

انکسرخس یکی از حکمای نامدار است که در ارض یونان تربیت یافته و تحصیل علوم در خدمت ارسطاطالیس
فرموده و پیوسته در سفر و حضر ملازم خدمت اسکندر بود و پادشاه یونان با صحبت او رغبتی تمام داشت گویند
حرص اسکندر در تسخیر ممالک چنان بود که وقتی انکسرخس از کثرت زمین و بزرگی جهان و کثرت بلاد و اسقاع
و حشمت سلاطین و فزونی خلق جهان کلمه چند بعرض میرسانید اسکندر چون بنگ نظر کرد و با عمر اندک
عبور با این همه زمین و غلبه با این همه خلایق را صعب دانست و از یک جانب حرص و طلب او را مجال
نمیگذاشت که آسوده باشد و از هوس تسخیر دنیا فرونشیند بی اختیار گریست چنانکه بانگ های های او
بلند شد و ظهور او پنجهزار و دویست و هشتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده

ذکر شمه از احوال افلاطن حکیم

افلاطن از عظمای فلاسفه یونان است و معنی این لفظ نفع رساننده و داناست کسب معارف در حضرت

ارسطو

ارسطو کرده و بیشتر وقت ملازم حضرت اسکندر بود و قبر [illegible] یونان است در سؤال کردن که پادشاهان را کدام
شیوه ستوده و پسندیده است عرض کرد آنکه در شبها باندیشه رعیت بخسبند و اصلاح حال رعایا فکر
نکو اندیشند و چون روز شود آنچه شبانه اندیشه کرده‌اند معمول دارند اسکندر او را تحسین فرمود و سخن او را
از روی صدق و صفا دانست و ظهور او پنجهزار و دویست و هشتاد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده

ذکر شمه از احوال فرفوریوس حکیم

فرفوریوس از مصنفین و بعد حکمای بلده صور است و آن شهری است [illegible] در دیار شام بود و گویند چون فهم کتب ارسطاطالیس
بر طالبان علوم مشکل افتاد در حضرت فرفوریوس که کاشف اسرار حکمت و معلم کلمات ارسطو بود شکایت
بردند و بعضی از بلاد بعیده [illegible] و در خواست نمودند که در کشف معضلات حکمت کتابی جمع کند
فرفوریوس فرمود که ادراک کلمات ارسطو از فهم مقدماتی چند ناچار است و علمای عصر ما را از وصول
بدان مقدمات قصوری است و از جمله پس کتاب ایساغوجی را تصنیف نمود که هنوز در میان طالبان علم
متداول است و از جمله مصنفات او کتابی است در اثبات [illegible] عقل و معقول که ممدوح اکثر حکمای سابقین بعد
و شیخ رئیس در مسئله عقل و معقولات او را [illegible] و ظهور او پنجهزار و دویست و نود [illegible] سال بعد از هبوط آدم بوده

ذکر شمه از احوال ذیوجانس حکیم

ذیوجانس از اکابر حکمای یونان است و او در فنون حکمت یگانه زمان تمام [illegible] بود و پیوسته طریق تفرد میپیمود
و او را ذیوجانس کلبی خوانند و وجه این نسبت یکی آنکه با شهرت شده که [illegible] گفتند او را کلبی چرا خوانید جواب گفت زیرا که
کلمه حق را سخت گویم و بر جهال بانگ زنم و حکما را چاپلوسی نمایم آنگاه که اسکندر تسخیر اراضی یونان میفرمود
چون بلده ذیوجانس رسید فرود آمد و فرمود تا ذیوجانس را حاضر آرند [illegible] او را بر جای خود خفته یافت
با سر انگشت پا او را برانگیخت و گفت چه خفته‌ای که شهر تو بدست من مفتوح گشت ذیوجانس گفت
فتح بلاد کار شهریاران است و لگد زدن خوی خران اسکندر بخشم شده فرمود تو چنان دانی که از من [illegible]

دنتوانی بود ذیوجانس گفت مرا هرگز بر بنده بنده چه حاجت نخفته باشد پس پرسید که بنده بنده
تو چه کس باشد گفت تو زیرا که من حرص و شهوت را بنده خود کرده ام و تو بنده حرص و شهوت دوری کنند
لذتی پرسیدند که کسب ثواب بچه توان کرد گفت بافعال خیر و تواضع بروزی آنچه توانی کرد دیگران
بروزکاری نتوانند رسانید و گفتند که چرا جمیع مردم مرا دشمن دارند گفت شرار را برای خوبی ایشان و اخیار را
برای آنکه چرا منع شرار نمیکنند از سخنان اوست که گویند راستان یک نفس لغو در جام متفرقند و ظهور او
بنجهزار و دویست و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ذکر شمه از احوال ذیسقوریدوس حکیم

ذیسقوریدس نام دو مرد حکیم است یکی مفسر کتب بقراط بود و او را در میان حکما چندان نام نیست دیگر
ذیسقوریدوس حکیم است که او را سقراط ارسطو خود نسبت کرده عینین اللّه پاک نموده و او مردی صاحب نفس
زکیه بود و همیشه برای تحقیق ادویه مفرده در صحرا و جزایر و جبال سیاحت میکرد و خاصیت هریک را
مینوشت و دیگری را بعد از او رتبه او حاصل نشده بلکه همه حکما سند با وی رسانند و سخن او را حجت میدانند
و کتاب او مشتمل بر پنج مقاله است اول در بیان ادویه خوشبو و ادهان و صموغ اشجار کبار دوم
در بیان حیوانات و امزجه ایشان و حبوب و بقول ماکوله و ادویه سیم در بیان اصول نبات و نبات
خاردار و بزور و صموغ و حشیش که خاصیت خاذ زهر دارند چهارم در بیان حشیش حاره و بارده و مقیئه
و حشیشیکه خاصیت خاذ زهر را دفع سموم کند پنجم در ذکر انواع انگور و اصناف اشربه که از آن
حاصل شود و ادویه غذائیه و دو مقاله دیگر ملحق بمقالات خمسه کرده اند و نسبت با وی درست دارند و آن مشتمل است
بر سموم حیوانات و ظهور او بنجهزار و سیصد و سی و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ذکر شمه از احوال اقلیدس حکیم

اقلیدس نام دو تن از حکمای است نخستین اقلیدس صوری است که شرح کتابش مرقوم افتاد دیگر اقلیدس نجار است
که دیرتر بر قفای اقلیدس صوری رفته و تصنیف و تعارف و اکتساب علمیه از کتب مصنفات او نموده و بشر

روزکار خود ساده تصنیف علوم هندسه و نجوم سپاهان کرده و کلمات اقلیدس صوری را باشکال خود تعلیم
سفر نمود چنانکه در علوم ریاضی در همه اراضی زبان مشهور گشت و ظهور او پنجهزار و چهارصد و چهل و سه سال بعد از
هبوط آدم ع بود

ذکر شمه از احوال ابرخس حکیم

ابرخس از جمله حکمای کلدانیین است و در اراضی بابل تربیت یافته و در روزکار خویش را بتحصیل علوم ریاضی کرده بود و در علم رصد و هیات و نجوم
و احکام دستی قوی داشته و آلات عمل رصد را نیکو میدانسته چنانکه بطلمیوس یونانی در اعمال خود
و آن رصد ها که کرده سخنان او را معتبر داشته و در کتاب مجسطی بالاتر در فراوان فرموده و حسابش را عظیم بزرگوار
شمرده و ستایش نموده و کتاب اسرار النجوم در معرفت حول و عمل و ملاحم از مصنفات اوست و آن کتاب را
بلسان عرب ترجمه نموده اند و ظهور او پنجهزار و چهارصد و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده

ذکر شمه از احوال سافذوسیوس حکیم

سافذوسیوس از جمله حکمای اراضی یونان است که کسب فضایل از کلمات اقلیدس صوری نموده و در علم
هندسه و فنون ریاضی بکمال رسیده و طالبان علم را با فادات خویش خرم و خورسند داشته چنانکه
دانایان مملکت متفق الکلمه گفته اند که بعد از اقلیدس آنکس سالار فنون هندسه و ریاضی ثانی سافذوسیوس
خاطر روشن و دل دانا نبود و ظهور او پنجهزار و چهارصد و هشت و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

ذکر شمه از احوال ارشمیدس حکیم

ارشمیدس از حکمای یونان است از آنگاه که بکار شد و تمیز رسید و کسب بعضی از معارف نموده بارض مصر
شتافت و اخذ علوم هندسه از حکمای مصر نمود چنانکه علمای مصر او را در این فن شریف بر جمیع حکما تفضیل
نهاده اند و او را در علوم ریاضی و هندسه مصنفات بسیار است مانند کتاب مسبع در دایره و کتاب مساحت دایره
و کتاب کره و استوانه و کتاب تربیع دایره و کتاب دوایر متماسه و کتاب مثلثات و کتاب خطوط متوازیه
و کتاب خواص مثلث و کتاب ماخوذات در اصول هندسه مفروضات و رساله در خواص مثلث قائمة الزوایا

وکتاب الآلات والآب که کشتی‌خدایان برقت وکثرت آب آگاه کردند بازنوایند وفوائد آن و اوست که مساحت کره
ارض کرده چنان یافته که دوره فلک اوست و... فرسنگ و سبع فرسنگ است و هر فرسنگ سه میل باشد و هر میلی
چهار هزار ذرع و هر ذرعی بیست و چهار اصبع و هر اصبعی شش عرض جو که پهلوی هم نهند و آن جو متعارف بود که
نه بسیار بزرگ و نه کوچک باشد بالجمله چون ارشمیدس در مملکت مصر مشهور گشت مردم آن بلده بنزد
در آمده شکایت نمودند که آب نیل چون طغیان کند بیشتر اراضی و دیه و قریه ما را محو سازد و راه تردد بر ما
ببندد چنانکه ما نتوانیم بمزارع خویش شد ارشمیدس برای چاره این کار از مصر بیرون شد و بدان اراضی
آمد که آب نیل هنگام طغیان بدانجا رسیدی پس مقدار ارتفاع آب را بدانست و سدها بساخت و حکم
در مجرای آب بر آورد و از قریها بقریها جسرها بست تا کار بر عبور کنندگان سهل شد و از این روی بسیار
از اراضی آن حدود که در خور زراعت بود و بسبب طغیان آب کسی کم روان نمی‌گشت محل حراثت و زراعت
شد لاجرم بعضی از آن اراضی را موقوف داشته که دخل آن مخصوص خرج تعمیر سدها و جسرها باشد
تا کنون آن جسرها و قنطرها کامات و دخل و خرج آن اراضی موقوفه دفتری جداگانه دارد و کبرای مصر همه ساله
بدان قانون عمل می‌نمایند و ظهور او پنجهزار و چهارصد و شصت و... سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ذکر شمه‌ای از احوال دابشلیم حکیم

دابشلیم از جمله حکمای هندوستان است چون در زمان سلطنت کلیان چند کار هندوستان آشفته
گشت و هر کس از رعیت در آن بند حکومتی جداگانه بدست کرد نامنته راجه بکرماجیت که بر اراضی نهروان
غلبه جست و دیگر دابشلیم حکیم بود که بر بعضی از اراضی هندوستان نافذ فرمان گشت و بیدپای برهمن یکی از
دانشوران جوکیان بود که در حضرت دابشلیم روز میگذرانید و چون دابشلیم درجه حکمت یافت کتابها
در حکمت عملی برای وی نوشت که سخنان آنرا در حکومت بکار بندد و دابشلیم آن کتاب را چون گنج نهفته
مینداشت و پس از وی بدست اولاد خود داد و بود تا چون نوشیروان عادل در مملکت ایران سلطنت یافت

بیدپای برهمن هم

دیمس

دیمس آن کتاب را استماع فرموده یکی از حکمای درگاه را مأمور ساخته بهندوستان رفت و آن کتاب را
بعبارت ترجمه کرده بحضرت وی آورد و آن کتاب همچنان در میان سلاطین عجم بود تا دولت پشت بدیشان
کرد و نوبت حکومت بابو جعفر منصور عباسی رسید فرمان کرد و آن کلمات را بزبان عرب ترجمانی کردند و بشعر
در بهرام شاه که نسب بسلطان محمود غزنوی میرسد فرمود تا ابوالمعالی محمد بن عبدالحمید بپارسی ترجمه کرد و نام آن کلیله و دمنه نهاد
ملا حسین کاشفی کلمات ابوالمعالی را بلفظ سهل‌تر بیان فرمود چنانکه اکنون در میان است و به انوار سهیلی
مشهور شد و ظهور او پنجهزار و چهارصد و نود و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ذکر شمه‌ای از احوال سبیرو حکیم

سبیرو از جمله حکمای مملکت ایتالیا است و او را در فنون حکمت بهره کامل بود و مردم روم از وی سود فراوان
میبردند و عظیم بزرگوارش میداشتند چنانکه هر کس از مردم صاحب مال که داشت بدین جهان سپرده
بهره از میراث خویش بحکم وصیت برای سبیرو مینهاد بالجمله چندان که زندگانی داشت مردم روم را تا با
وجود او را غنیمت دانسته کسب معارف در حضرت او مینمودند و ظهور او پنجهزار و پانصد و شصت و یک سال
بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ذکر شمه‌ای از احوال ادریس حکیم

ادریس از جمله حکمای بزرگوار است و مسقط الرأس او اسکندریه باشد او را در فنون حکمت دستی قوی
بود و در روزگارش بآب و لطافت اعیان و شهرت شهره میشد چنان بزرگ بود که چون اغسطس بر
اسکندریه غلبه کرد مردم را فراهم کرده با ایشان گفت که شما عصیان من فراوان نمودید امروز بسته و جمع
شما را معفو داشتم نخست به بزرگواری ادریس حکیم دوم آنکه اسکندر این شهر را بنیان کرده باشد و بزرگوار
بود سیم ازان روی که این شهر را بدین نیکوئی و بلطافت و شایسته چنان یافتم دریغ داشتم که بنیان آنرا بر اندازم
بالجمله ادریس از فحول حکمای مصر بود و ظهور او پنجهزار و پانصد و شصت و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ذکر شمه‌ای از احوال موطرس حکیم

موریطس از جملهٔ حکمای مشهور است جنابش در فنون حکمت دستی قوی داشته خاصه از علوم
ریاضی که براهین بسیار فرو نمایافته و بیجان در فن موسیقی نادرهٔ عهد و برگزیدهٔ زمان
خویش است و از مخترعات خاطر او آن بود که آلتی ساخته اسمرالرعن بوق نام بود و آلت دیگر
نیز ساخته و آورده آن را ارغن زمری مینامیدند و چنان بود که از شصت میل راه صدای آواز ٥٠١٢
آن شنیده میشد و ظهور او در پنجهزار و ششصد و هفتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ذکر شمهٔ از احوال منارس حکیم

منارس از جملهٔ حکمای یونان است و او در علوم ریاضی و هندسه مکانتی تمام بود چنانچه بطلمیوس
حکیم در مصنفات خود از او یاد کرده و او را بزرگ شمرده بالجمله چون منارس در فنون حکمت بکمال
رسید از دیار یونان کوچ داده بشهر اسکندریه آمد و در آنجا ساکن شده با فادهٔ علوم پرداخت و طالبان
علم را از طلب حاجت بی نیاز ساخت و مصنفات او یکبار بسریانی و یکبار بعربی ترجمه کرده‌اند و ظهور او
پنجهزار و ششصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

در ذکر شمهٔ از احوال اسکندر حکیم

اسکندر افرودیسی از بزرگان حکما است و از متاخرین شیخ الرئیس سخنان او را بیشتر استوار داشته گوید
حضرت حق جل و علا عالم است بهمه اشیا و از کلی و جزئی بر نسق واحد و تغییر نمیکند علمش بتغیر معلوم
و متکثر نمیشود و گوید فلک محدد قدیم است و دیگر افلاک حادث باشند و در این رای منفرد باشد
که فرماید هر کوکبی صاحب نفس طبیعی است و حرکتش از جهت نفس و طبع اوست و از اسکندر کتب بسیار
در میان است و اسکندر با جالینوس مباحثات و مناظرات بوده ظهور او پنجهزار و ششصد و
هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده

ذکر شمهٔ از احوال جالینوس حکیم

جالینوس از جملهٔ حکمای یونان است که در مملکت ماکامینه بوده و او را پدری صاحب مال

بود.

بود که هیچ از فرزند دریغ نمیفرمود تا او بکمال رسید بالجمله جالینوس در سن شش سالگی با از طلبان علم
محبوب بود و از علم نحو و لغت و هندسه و فصاحت بهرهٔ تمام داشت و چون بسن هفده سالگی رسید بتحصیل
علوم طبی اشتغال ورزید سفرها کرد و در روزگار دراز در رومیه الکبری اقامت جست و مدتی در مملکت مصر و اسکندریه ساکن
بود و از خدمت حکمای فضلا کمال اخذ کرد تا یکی از مشاهیر دانشوران روزگار گشت خاصه در فن طب
حضرتش نابغه جمعیت آن بود چنانچه حکما او را خاتم الاطبا گفته‌اند و طبیب هشتم دانسته‌اند بدین گونه
که گفته‌اند طبیب اول اسقلیبیوس است و دوم غورس و سیم مینوس و چهارم برمانیدس و پنجم افلاطون
و ششم اسقلیبیوس ثانی و هفتم بقراط و هشتم جالینوس گویند او را چهار صد کتاب است در فن طب نوشته
مع القصه جالینوس را هشتاد و هفت سال عمر گرامی گذشت در کنار بحر خضر در شهر فرما رخت از این
جهان بدر برد و هفتاد سال از جملهٔ آن کامش عالم و معلم بود جالینوس گوید روزی در شهر رومیه مردی را دیدم
که جمعی را گرد خود آورده میگوید هر کس طلب از جالینوس کند آمده و بگویم که دندان او درد دارد هر کس که
درد دندان داشت نزد او میرفت و قطران بر آتش مینهاد و چون دود بر میشد آن شخص مریض دیده
بر می‌بست و آن حیلت گر فرصت یافته کرمکی که با خود داشت از دهان او فرو میانداخت و چنان مینمود که
از دندان مریض است و زر میگرفت و چون این مردم خود را بسیار گم کرده مردم را از کیسه او بر می‌آید
و از سخنان اوست که فرح بیافتد ترین مردم کسی است که کسی را بگمارد تا صواب و خطای اعمال او را
برا او عرضه دارد و گوید شرف انسان از آن معلوم شود که از اعمال نیک شعار دارد و بر مدارج کارهای
پسندیده از ارتقا جوید و گوید بهترین بذل آنست که پیش از سؤال بسؤل رسد و گوید مردم را
از خوردن خمر منفعت آن مقصود بود و از استماع ... [illegible]
خمر ... [illegible] دوستان ... کنند و سماع ... سبب ... [illegible] و گوید ...
خود ... انتفاع نتواند داشت ... [illegible]

بد دل و جبان باشد تحکم اسلم الله ولا وران بیند و دیگر همه کنیت بسنده خود اکرم شناد و گوید کسانی
که اندک دانسته چنان دانند که کسی در دانش بالای ایشان نیست و گوید با دشمن حلم نه و مدارا کن هر چند
هر وقتی که جنب دوست را از پند و نصیحت فرو گذارد در خور مهاجرت است و گوید آنکس لایق
مدح و ثنا باشد که بقوت حلم رست غضب را بر تابد و گوید شدت حسد و ترک غیرت از سبب سعادت است
و ظهور او پنجهزار و ششصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده

ذکر شمه از احوال حومر حکیم

حومر در جمیع حکمت حکیم دانشور بوده که بفنون حکم و دانش استاد بوده و در فن خطابت و شعر نیز زبر
دست بوده و از ایشان کتب مصنفات فراوان بجای مانده و هر دو تن در کنار و خانه زمین بتعلیم
و تعلم مشغول بوده و طالبان علم کثرت ایشان شناخته بهره مند میگشتند و ظهور ایشان
پنجهزار و ششصد و سی و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده

ذکر شمه از احوال بطلمیوس حکیم

بطلمیوس پسر قلودیس است چون بحد رشد و بلوغ رسید در خدمت جالینوس کسب معارف کرد و کتب
حقایق پرداخت و چون از فنون حکمت بهره در گذشت بیشتر بعلوم ریاضی مایل شد و بشهر اسکندریه
آمد و در آنجا سکون اختیار نمود و همه روزه بر کتب علوم ریاضی میپرداخت و در اسکندریه بنیاد رصد کرد
و او اول کسیست که اصطرلاب و هیئت و مسطح الکره و آلات نجوم و مقاییس ارصاد
پدید آورد اگر چه بعضی برانند که نخستین ابرخس بنای اعمال و آلات رصد کرد اما تصحیح و توضیح اعمال
ریاضی و آلات رصد که امروز در کار است از بطلمیوس باشد و او بهرست ارکان حرکت افلاک را
رصد کرد چنانکه در نوع تام از مقاله ثالثه در کتاب مجسطی خود ذکر کرده است و از آن زمان تا کنون
کسی کتابی چون مجسطی ننوشته تا بجمله بطلمیوس اعمال رصد خود را در اسکندریه بپایان برد و نام باقی

بها

[Margin:]
و کاو و توانا باشی و گوید هم

صاحب بزرگ نامه میرسد که در آنجا میگوید جانور بعد از هیولی
حضرت مسیح جالینوس ظاهر و دائره طب را وسعت داده
و کتب چند در طب تصنیف کرده و در جهان نام روشن
و بعضی دیگر ظاهر شده در دو دائره طب را وسعت داده اند
و معتقد شده اند بآنکه فلک [illegible] در طب است و [illegible]
کم جزء او ساده و در اوامر [illegible] و خیرا نه و در جهان
ادارت [illegible] بقراط میکند بر طبیبی که عالم به علم نجوم است
[illegible] زیرا طبیب لازم است بهتر [illegible]
در [illegible] بر بعض [illegible] و جالینوس نیز بر همه
عقیده است و [illegible] دانشمند جهان در [illegible] کرده اند
که بحران مرض در روز هفتم و چهاردهم و بیست و یکم
از مرض پیدا میشود در این ایام قمر از حالی بحالی انتقال
مییابد [illegible] انسان را [illegible] عالم صغیر میدانند و قلب
در این [illegible] شمس [illegible] و دماغ [illegible] قمر [illegible]
و جگر را [illegible] مشتری [illegible] و مریخ [illegible]
[illegible] کلیتین [illegible] عطارد [illegible]
[illegible]
[illegible] عقاید فاسده [illegible] میکنند

نهاد مردی تیره اشکال و کثیر الصوم بوده و قامتی باندازه و لونی سفید داشت بر جانب چپ رخسارش
خالی سرخ فام بوده موی زنخ انبوه داشت و دندانهای گشاده بود پیش از پس غذا و هشت سال زندگانی
و داع جهان فانی گفت و از سخنان اوست که فرا باید طلب عام و مودت عوام و ظلم ظالم در گذرانست
و گوید هر که علم آموخته کار نبرد و هر که صاحب فهم گشت اندوه بینوائی نبرد و هم او گوید که ضرر ملک در شش
چیز است اول ظهور قحط و غلا دوم نابود شدن دهقان پادشاه سیم انقطاع امطار سحاب چهارم
رزیها یکدیگر چهارم مداومت پادشاه در شرب خمر پنجم سوء خلق پادشاه و مبالغه در عقوبت ششم ظهور
خوارج و هم او گوید که مرد عالم در میان خویشان خود که بقدر و منزلت او جاهل باشند غریب است
پس چگونه خواهد بود در میان جاهلان بیگانه و گوید حکمت درختی است که در دل روید و ثمر از زبان
دهد و گوید هر که زندگانی دراز و عمر فراوان دوست دارد باید از برای تحمل شداید و مصائب آماده
باشد و گوید چنانکه بدن او مریض را در حالت مرض از خوردن طعام و شراب سودی نباشد هر دل که بمرض
غفلت مبتلا است از شربت پند و موعظت سودی نبرد و گوید جاهلان زوال نعمت دیگران را خوبتر از
نعمت شمارند و گوید مردم مال را منفعت کنند و مال ایشان را و گوید
زبان کار تر مردمان وزیر است که کردار او با گفتارش موافق
باشد و گوید مرد عاقل صحبت ملوک اختیار نکند و اگر کند باید در افعال و اخلاق او اکثر
ست همه چیز کند که ضرر نفس و رعیت و اولاد او در آن باشد به بیان امثال و ایراد کنایات
که ضرر نفس لازم نیاید او را از آن افعال باز دارد و ظهور او پنجهزار و ششصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام

ذکر شمه از احوال ثاوذوسیوس حکیم

ثاوذوسیوس از جمله حکمای بزرگوار است و او را در فنون حکمت قدرتی تمام است خاصه در علم هندسه
و ریاضی که پایه ابنای عهد خود بوده و کتب این فضلای بیشتر از کلمات اقلیدس و مجسطی فراهم و در آن

فن شریف اورا مصنفات بسیارست چنانکه طالبان علم را سود توانند بود از جمله کتاب معتبره متوسط
در میان مجسطی و اقلیدس است که اکثر نام دارد و تا کنون در میان طالبان علم متداول است و ظهور او
به پنجهزار و هفتصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ذکر شمه از احوال باسلیوس حکیم

باسلیوس از اکابر حکمای یونان است و اورا از فنون فضائل بهره وافی بود و در کمال زهد و تقوی
منزلتی داشت و از سخنان اوست که فرموده چنان علاج بورزید هر یک نفس خویش را از بند مردی ... باید که
نفس خود را ... بهر خاطری که ... کرده ... و گوید از حال بزرگان عجب دارم که علم را که
بنوعی از علوم ستایش کنند ... خویش فضیلتی دارد بر ایشان عرضه کنند به بهای گران بخرند
و اگر از مردم زاده که بفنون فضائل آراسته باشند برایشان بگذرد ... التفات نفرمایند و گوید چنانکه
امراض بدن را طبیب حاذق تواند کرد علاج نفس را مرشدی که معالجه نفس بسیار کرده باشد تواند علاج کرد
و گوید هر کرا در حق تو ظن خیر باشد ظن او را بیقین برسان و هر که ترا بخیر شناخت اگر ضایع است
و اگر شریف با او احسان کن و گوید بر جمیع اموال حریص مباش و از طعام حرام کناره جوی که روزگار
چنانکه ... را از ... برکنند دلهای ... از ایمان ... و گوید هیچ حسرتی بر فرقت
نعمتی بزرگتر از حسرت نعمتی که در حق خسیس بمروت ... نتواند بود ظهور او به پنجهزار و
هفتصد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ذکر شمه از احوال ثاون حکیم

ثاون از اکابر حکمای مصر است و او پیوسته در شهر اسکندریه ... طالبان علم را بافاضات ...
خرسند فرمودی و کتاب مدخل مجسطی و کتاب عمل اسطرلاب و کتاب جداول زیج بطلیموس که معروف
المیسر و کتاب عمل ذات الحلق از مصنفات اوست و ظهور او به پنجهزار و هفتصد و پنجاه و شش سال بعد
هبوط آدم علیه السلام بود

ذکر شمه از احوال اردای ویراف حکیم

اردای

اردای ویراف از جمله حکمای عجم است آنگاه که اردشیر بابکان کار سلطنت را رونق داد خواست که
تا دین زردشت را رواج دهد از آن روی که در زمان ملوک طوایف بسبب اختلال امور مملکت کار دین
و کتاب زردشت ... و مردم در دین زردشت به هفتاد و دو فرقه بودند چون اردشیر
خواست این اختلافات را از میان برگیرد و دین را یکی کند بفرمود چهل هزار موبد را از جمیع ممالک که ...
در حضرت او فراهم شدند آنگاه از این جمله ... و از ایشان هفت تن را برگزیدند و از ایشان
درخواست نمود که حقیقت حال آن جهان و قصه بهشت و دوزخ را باز گویند و طریق صواب را در دین
باز نمایند ایشان عرض کردند که این کار از کسی ساخته گردد که از هفت سالگی الی یومنا هذا هیچ گناه صغیره و کبیره
نشده باشد و باتفاق همه ... عجم اردای ویراف برگزیده آمد پس اردشیر او را بآتشکده خاص برد و
تختی زرین ... و ... موبدان ادعیه مشغول شدند همانا ...
که اردای ویراف سه جام شراب مخصوص از دست موبد بخورد و بخفت و تا هفت روز در جامه خواب بر
... و آنگاه که چشم بر هم نهاد ... از تن جدا شده ... حکیم همچنان در ایوان ...
نشسته بودند تا روز هفتم ... روز هشتم اردای ویراف را جان به تن باز آمد و ... خواست
و دبیری را پیش طلبید و صورت مکاشفات ... گفت تا او نوشت و آن جمله
بعرض اردشیر رسانیدند و آن چنین بود که گفت چون بخفتم فرشته بهشتی آمد و من سلام کردم
او جواب گفت و دست مرا بگرفت و گفت ... گام برداشتم چون چنان کردم به پل صراط رسیدم
که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر بود پس از آنکه بگذشتم آنگاه جبرئیل ... رسید و مرا گفت هم از اینجا تا
بعرش ... و فرشتگان ... دیدم و بهشتیان را نگریستم و در ...
یزدان نیاز بردم آنگاه طبقات مردم را بعضی ... دیدم
و مرتبه و مقام هر طبقه را دانستم و از حال یک یک باز پرسیدم آنگاه در جام زرین مقداری

روغن مرا عطا کردند و آنرا درکشیدم و بدان عالم چیزی ندیده بودم و آن هورش اهل بهشت بود پس طبقات
بهشت را در نوشتم و ارواح جمیع صفا فرا دیدم و مقام هر کس را به تمام نگاه کردم و از آنجا بسوی دوزخ آوردند
و احوال دوزخیان بتن دیدم و کیفر هر کس را بدیدم و عذاب دوزخ را روزی سه هزار سال یافتم و چون
از کار دوزخ فراغت حاصل کردم دیگر باره مرا به بهشت بردند و در حضرت یزدان نیاز بردم و احوال
بهشت یک یک با من گفتند که خویشان مارا بگوی تا کرداری نکنند که کیفر دوزخیان خواهند دید پس
از طبقات جنان مرتبه مرتبه فرود شدم و از پل صراط گذشتم آنگاه فرشتگان مرا بعالم عنصر آوردند
و کالبد گذاشته و بیدار گشته چون اردشیر این جمله سخنان را استماع فرمود و اصول و فروع دین را از ارداویراف
ویراف فرا گرفت جمعی از موبدان بر اختیار که سخن دین زردشت را با ایشان القا کرد و
هر یک را بطرفی از مملکت فرستاد تا مردم را بدین زردشت دعوت کنند و آنچه خلاف آن بود از
میان برداشتند و حکم داد تا کس بر دین یهود و نصاری نشود و کلمات ارداویراف را کتابی کرده
در خزانه خویش نهاد و ظهور او چهار هزار و هفتصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ذکر شمه از احوال آذرباد حکیم

آذرباد بن مار اسفند از سوی پدر نسب با زردشت میرسد و از سوی مادر بگشتاسب شاه می پیوندد او
از حکمای بزرگوار عجم است و در زمان دولت اردشیر بابکان نیک نامور گشت و مردم را بدین
زردشت و پیروی خود همی دعوت کرد و بیشتر وزرای بهشت از اولاد او بودند و این طبقه را بزرگ
و فرخنده فال میشمردند و ظهور او چهار هزار و هفتصد و هفتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ذکر شمه از احوال ساسان حکیم

ساسان حکیم

یکی از حکمای بزرگوار عجم است بعقیده جهانیان اینکه ساسان بن بهمن را که از ساسان نخست گویند
در زمان پدر پشت با دولت کرد بگوشه عزلت نشست و جهان بتفرد و تجرد بزیست و بزهد و ...

ویز

اردشیر گفته اند کار معاش رست میکرد تا آن زمان که اسکندر رومی بایران استیلا یافت و کار پیشدادیان و کیان دیگرگون گشت
در این وقت ساسان روی بهند سفر کرد و فرزندان او را در هند مرجع پیغمبری برکشید و اولاد و احفاد که دیگر ساسان فرزند بابک تو
در جمیع ایرانیان گذشتم که از کرواز هم قیت والا بود و نیز از قبیله تو سلاطین بزرگ در ایران نصب خواهم کرد
ساسان چون بیدار شد از خدا پایان پیش کرد و بنیاش او در هند پیمان از روی جیوز نامه ناسب و چو آوازه او
ساسان اکبر وداع جهان میگفت روی با جیو نامه کرد و گفت ای فرزند این نامه را از من بگیر و با خود داری
تو در کالبد اردشیر بابکان را در خواب یافت و او را بشارت که کار ایران را پیمبر و چاره کرد و چون
او را این سلام فرو در ساسان و این نامه که بهم پیوند و موعظت است و موعظه کن ساسان دوم نامدار چند بسته
و در کالبد آمده انتظار اردشیر میبرد و چون اردشیر در ایران کار بکام کرد شبی در خواب دید که ساسان اکبر
او را میفرمود ساسان دوم را فقه میبد و الحال که در اردشیر از سفر هندوستان مراجعت کرد از ساسان
دوم را در کالبد یافت و او را بحضور خواسته بایران آورد و معبد و اهالی آتشخانه را بدو سپرد و مرتبه
بزرگ بخشید و چندانکه روزگار و دولت جهان کار گذشت و شرح احوال آتشخانه در قصه یوسف حکیم
مرقوم شد ظهور ساسان چهار هزار و هشتاد و ... سال بعد از هبوط آدم بود

ذکر شمه از احوال مانی

مانی ابن فاتق از جمله حکمای عجم است و در جمله علوم حکمت وقوف داشت و در فنون ریاضی و هندسه دخلی تمام
بهره ور بود چنانکه در کوه دگر بار بیضه ماکیانه بود جمیع صور ربع مسکون را با نقوش و هم دریاها و رودها
و شهرها و قریه ها در آن نمایش داشت و در فن سحر و نیرنگ آن شعبده مینمود که پیراهن از دید نمو کرده
هرگاه در برگوی پیدا بودی و چون بایارت باز آوردی این پیراهن نامه گشتی و در نقاشی و صورتگری
چنان بود که تا کنون هیچکس با او طریق برابری نسپرده و او دایره که بغیر از پرگار کشیدی هیچ نوع بی ...
و در میان چند بی دایره رسم میکرد که چون با پرگار امتحان میکردند هیچ یک را خطا نبود و فصل ...

فاما هر خیر را نور میدانست و هر شر و بد را آفریده ظلمت میدانست و میگفت جانوران موذی همه مخلوق ظلمت باشند

همه برابر بود و خفقانی بسیار رسید فراوان به تفقات میکشید که هیچیک را یک نقطه ایک انجو و عقیده و ران ...
که این جهان از دو اصل قدیم مرکب است که یکی نور و آن دیگر ظلمت باشد و در خلقت این دو حق مداخلت نکرده
و خیر نهشته زیرا که حکیم کار بیهوده نکند و خدای را از آفریدن موش و مار و کژدم و مور و زنبور نفع و خیر نباشد و همچنین الوان
مختلف که بر پر و بال مرغان پدید شود و هر چه از این گونه چیزهاست بالکل خداوند است آنچه از امتزاج
اخلاط مرکب است و فعل و انفعال عناصر به تقدیر مقدری و میگفت اگر خدای تعالی آدمی را آفریده بی
کهنه بود با حکمت خود کی کرد بود تا اگر خواستی کشوده و دست داده و روان بجهت تصرفات گوناگون کرده و بار پیوسته
و از انبیاء آدم و شیث و نوح و ابراهیم را پیغمبر دانستی و موسی را پیغمبر نمیدانست و در عیسی نزد دست تا پیغمبر
میگفت و عیسی را نیز رسول حق میدانست باجمله مانی شنیده بود که عیسی گفته است بعد از من فارقلیط
به پیغمبری مبعوث خواهد شد و متابعت او واجب باشد و این حدیث مشعر بر پیغمبر آخرالزمان بود
مانی خواست تا خود فارقلیط باشد پس از مملکت ایران سفر کرده براه کشمیر آمد و از آنجا بهند و کشمیر شد
و جمعی مردم را بفریفت و از هند بسوی ترکستان رفت و از آنجا بچین و ختا عبور کرد و در هر زمین
نیرنگ ساخت و دعوی پیغمبری کرد و گروهی عظیم بدو پیوستند و در آن سفر کوهی که از جانب شرق رسید
و در آن کوه غاری بزرگ یافت پر چشمه از نو براندیشید و بدانکه کس اگر آنجا بر خود و دانه خوردنی ابوالقار
اندر بود انگاه روزی با پیروان خویش گفت که من سفر آسمان خواهم کرد و تا یک سال از آسمان فرود
خواهم شد و شما را از خدای و جهانی پیغام خواهم داد اکنون باید شما از روز رفتن من حساب
برگیرید و چون سال تمام شد در پایان این جبل حاضر شوید که من آنجا رخ خواهم نمود این گفت
و از نظر معتقدین گم شد و در غار مقیم گشت و مدت یک سال بصورتگری پرداخت و کتاب بر صورتهای گوناگون
و صورتهای رنگارنگ برآورد که هیچ آفریده چنان نقشی نکشیده بود و آن کتاب را ارژنگ
مانی خوانند و کتاب دیگر از خیالات و مقالات خود آراسته کرده و انجیل نام نهاد و چون سال آخر شد

در جهان

در جهان روز کرد مسیحای نهاد بود بر مردم خود آشکار گشت و گفت من از آسمان رسیده ام و این کتاب ارژنگ
معجزه منست که با خود آورده ام و این کتاب انجیل حکم آن رسالت است و بدین شعبده خلقی بسیار گرد او آمده
سر اطاعت او نهادند مانی چون نیک قوی شد عزم کرد که مملکت عجم را دعوت کند مردم را اتباع خود
بازدارد پس بر جانب ایران رفت و از خراسان و فارس گذشت و در مملکت خوزستان بحضرت شاپور
اردشیر بابکان پیوست و مردم را بدین خود دعوت نمود و جمعی کثیر را شیفته خویش ساخت چون نوبت شاپور
رسید شاهنشاه ایران خواست تا دوستان او را بازدارد و در ایجا او قند و چون مردم او یکجا برسند نیز خود
تا حکمای مملکت و موبدان حضرت فراهم شده با مانی گفتگو کنند تا هر که حجت قوی دارد آن دیگر متابعت
کند بعد از مباحثه و معارضه مانی از جواب الزام عاجز شد و او را برهان حجت نماند در این وقت
شاپور فرمود که مانی بهتر است که از گفته استغفار کنی و با حضرت یزدان توبت و انابت جوئی
مانی در جواب عرض کرد که من در حقیقت دعوی پیغمبری کرده ام که دست برهان نیک معجزه من کتاب
ارژنگ منست که کس نظیر آن نتواند آورد و این نیز انجیل است که از بهر رسالت آمده شاپور گفت حکم
خدای در انجیل رهبانیت عرض کرده که خداوند را حکم چنان باشد که هیچ مرد با هیچ زن نزدیکی
نکند تا این نسل انقطاع یابد و خدای را هر ماند و اگر مردم جانوران متعدد بار و زنده بار از ترک شهوت تا هیچ
ذی نفس باقی نماند شاپور گفت در کشتن جانوران و نیاسیختن مردان با زنان چه منفعت باشد
گفت چون مردان با زنان هم بستر نشوند دیگر بوالهوس گرفتار این بدن نشود و چون جانوران بکشته شوند
جانهای پاک از تنهای پلید رهیده شوند شاپور گفت که من هم تا جانداران هلاک کشته شوند و ملک دار و مکان
از جهان برافتد با آن جانوران که خلق اند و چون توانی کرد بعد عنصر را اتوانی از میان برداشت
این گفت و در خشم شد و در وقت مانی را گرفت و فرمود که من با تو این سخن تو عمل کنم جان تو از تن و پیراهن تو بدرآورم
مانی دست در قدم خود چه کرد مانی گفت و پیراهن تن من ام باد آن روز ام خواهد بود پس شاپور فرمود او را

از انجمن براندند و مردم شوریده بر خشت و مشت و سنگ و چوب او را کشتند و جسدش را از هم فرو کشیدند

آنگاه سر [illegible] پوست از تنش برکشیده با کاه انباشته کردند و از دروازهٔ شهر بیاویختند تا بهر

نظاره کنندگان عبرتی باشد و جماعت اتباعش را نیز همه بکشت و ظهور او بچهار و [illegible] سال بعد از هبوط آدم بود

در ذکر شمهٔ از احوال بیادق حکیم

بیادق از حکمای بزرگوار است و او را بیشتر در فن طب دست بود چنانکه او را از حکمای اطبا شمارند

و او بنام انوشیروان عادل در قوانین اکل و شرب کتابی کرده و وصیت و اندرزی در آن درج نموده بعضی

از کلمات را بوعلی سینا نظم کرده و ظهور او بشش هزار و [illegible] و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم بود

در ذکر شمهٔ از احوال قس بن ساعده

قس بن ساعدة بن حذافة بن زهیر بن ایاد بن نزار الایادی و او نسب برادر بن معد رساند و از حکمای

بزرگوار عرب است چنانکه هیچکس را قبل از بعثت رسول قریش در میان عرب از فضل و ادب نبوده که با او

پهلو تواند زد در حصافت عقل و رزانت رای و سماحت طبع فرید زمانه و فرد یگانه بود و او را از علم

طب و فال زدن و علم زجر کهانت مصنفات و کتب کافیه است و در طلاقت لسان و فصاحت بیان

کار بجایی داشت که در میان عرب ابلغ من قس مثل است و او اول کسی است که قبل از بعثت پیغمبر ص

بر آنحضرت ایمان آورد و در میان جاهلیین بظهور خاتم الانبیاء علیه السلام مژده میداد و ظهور او بشش هزار و هفتصد و

سی و [illegible] سال بعد از هبوط آدم ع بود

در ذکر شمهٔ از احوال بوذرجمهر حکیم

بوذرجمهر پسر سوخراست و سوخرا نسب بطوس بن نوذر رساند [illegible] که نوشیروان بتخت نشست

روزی چند ملازم حضرت بود و در قتل مزدک نیز پادشاه را تحریض مینمود چون وزارت نوشیروان

بر بهبود قرار گرفت بوذرجمهر سکونت خویش را در دار الملک پسندیده ندانست لاجرم اجازت حاصل کرده

سوی

سوی [illegible] شد و در آنجا مردم [illegible] اختیار کرد و در انجا بزیست تا بهبود بعرضهٔ هلاک گشت نوشیروان بشرح حال

دیگر از [illegible] گفت و [illegible] و دیگر از [illegible] و دیگری کاسه [illegible] داشت و آن کرا از [illegible] شراب

همی خورد و چون از خواب انگیخته شد این صورت را نگران بود و دست بدامن [illegible] شد پس [illegible]

حاضر کرد [illegible] تا در تعبیر سخن کنند و [illegible] هر یک را [illegible] سخن [illegible] مقبول نیفتاد پس چند تن مردان

حقیقی را که هر یک را [illegible] بجانب [illegible] فرستاد تا کسی را طلب کنند که تعبیر خواب نیکو تواند گفت و از میان

مردمی که او را آزاد سرو نام بود بمرو عبور کرد و در انجمن یکی از حکما در آمد و حکم پادشاه را باز نمود بوذرجمهر نیز در آن

انجمن بود گفت من توانم خواب پادشاه را تعبیر کرد و این کلام جز در حضرت او چه دانسته بود که بهبود از جهان

بیرون شده و وقت است که در حضرت نوشیروان بمقام خود باز آید پس آزاد سرو بوذرجمهر را برداشته

راه گرفت او را بشتافت و شهرها پیموده در حضرت پادشاه رسید و بیاسید نوشیروان قدم بوذرجمهر را گرامی

داشت و از وی تعبیر خواب خویش بخواست بوذرجمهر فرمود تا مجلس را از بیگانه تهی کردند پس عرض کرد که در مشکوی

پادشاه پسری است که او را با یکی از پرده داران حرم سری سر و سودا هست اکنون اگر پادشاه خواهد حقیقت این حال

بداند باید با پرده داران سرای ... [illegible] کنیزکان را یک یک حاضر کند کسری بگانه اندر رفت و در میانه [illegible]

روی داد [illegible] لاجرم فرمود تا [illegible] را از جامه عریان کنند چون خواهد سرای [illegible] کردند از میانه پسری

با [illegible] که جامه زنان داشت و مانند دختران [illegible] فرو هشته بود پس معلوم شد که دختر [illegible] را

با پسری که نسب از [illegible] داشت [illegible] و [illegible] او را شرح داد و سرای نوشیروان حاضر آورده داد

[illegible] داد او را با [illegible] کنیزکان کرج میداده و بجهد میدانسته کسری [illegible] گفت این [illegible] که [illegible] میدانی

عرض کرد که من برادر [illegible] هم دانم که او را در سرای پادشاه راه نهند پوشیده میداشتم غضب نوشیروان

بجنبید و حکم داد تا هر دو تن را بکشتند و در میان شبستان بردار کردند و از آن پس بوذرجمهر را اعظم بزرگ داشت

و رتق و فتق لشکر و کشور را بدو گذاشت و وزارت خویش را خاص او کرد پس نام بوذرجمهر بلند گشت و تدبیر

و چون در البیمان [?] ذکر این حکایت آورده شطرنج اصلا ندارد [?]

مملکت همه مجیده کرده و بدان و روایتی از هیچ کار در نقل نوشیروان فصلی بخیر برفت و در زمان او شطرنج
از هند بایران آوردند بوزرجمهر بقطع و مهره شطرنج را بست و کیفیت نرد دران بکرایت [?] و باآنکه کس ان را
بیاموزد بدان بازی رهرو و با آورنده آن بباخت و او را شاه مات ساخت و در برابر ان بازی نرد اختراع
کرده بهندوستان باز فرستاد و در هندوستان کس نبود که آموزگار ان بازی را تواند آموخت لاجرم نام بوزرجمهر
در هندوستان بلند شد مع الحدیث روز تا روز جلالت قدر بوزرجمهر در حضرت نوشیروان بر افزون بود نظم
دین و دولت همی داد تا بخشش والا گرفت بخت همانا قانون سلاطین عجم آن بود که از قبایل صحرانشین دختری
شیرخواره گرفته تا نه در زیر خویش میفرستادند و حکم بود که تمام دختری ادب و تربیت کنند تا اگر حاجت
افتد و با ملوک آفاق در حسب ملوک مواصلت کنند ان دختر را فرستند و بدان قانون دختری در سرای
بوزرجمهر بود چنانکه دختر نوشیروان میدانست روزی چنان افتاد که دختر بوزرجمهر را با او کار رفته
و مکابره رفت و اندک اندک باد غضب در کانون خاطرش شعله ور شد و گفت این کبر و خیلا را
بگذار تو دختر یکی از صحرانشینان بیش نیستی بحقیقه خود را دختر نوشیروان می پنداری و با فر طارق [?]
مجادله سپاری آن دختر چون این سخن شنید روی بتافت و بسرعت تمام شتافته شکایت بنوشیروان
آورد خشم پادشاه جنبش کرد و بوزرجمهر را حاضر ساخت و عتاب آغاز کرد و گفت همانا پدر تو نیز
خاین بود و کفران نعمت کرد که قبا و شش کنیز داد آنکس که زادن پادشاه را از بچه بیرون افکنده
جز از بوی قتل تو آید بود انگه تو سر سلطنت را با زنان و فرزندان در میان نهادی و هیچ از حشمت
پادشاه نکردی پس بفرمود تا در ساری نیست که بوزرجمهر را بردار کردند و دختر او را برهنه ساخته بر
روی پوش در بازار سپردادند و دختر بوزرجمهر بجای دیگری برکوی و بازار میگذشت و از هیچ کس
شرم نمیداشت تا آنکه او را بجای دار پدر حضور دادند چون چشمش به پدر افتاد مروی دست اعجاب
رخساره خویش بپوشید سبب را پرسیدند گفت شرط زنان نیست که از مردان چهره پوشیده دارند و فردا من

خرید [?]

جز پدر خود مردی ندیدم که از وی روی پوشم از سخنان بوزرجمهر است که فرموده ان کان شئ فوق الحیوة
فالصحة و ان کان شئ مثلها فالغنی و ان کان شئ فوق الموت فالمرض و ان کان شئ مثله
فالفقر. بوزرجمهر گفته است بم بلغت ما بلغت [?] یکویند بتکبر الغراب و حرص کحرص الخنزیر
و تملق کتملق الکلب. روزی در انجمن نوشیروان سخن از اصلاح ملک و ملت میرفت چون از هر بابی
نوبت با بوزرجمهر رسید بدوازده کلمه مختصر [?] گفت اول پرهیز است از شهوت و غضب دوم
صدق است در گفته و کردار سیم مشورت است در اقدام امور با دانایان چهارم تعظیم علما و اقربا
بحسب مقام هر یک پنجم پاداش و کیفر اعمال محسن و مسئ است با ملازمه عمل هر یک ششم فحص حال
زندانیان است گاه گاه تا هر که سزاوار است معقول گردد دیگری رها شود هفتم رواج بازار و فراخی
خاطر بازرگانان است هشتم اقامت صعوبت در سلوک رعایا و برایا نهم اعداد لشکر است و اندوختن
سلاح جنگ دهم بزرگداشتن فرزندان و خویشان است و صلاح کار ایشان یازدهم آگهی یافتن
باطراف مملکت تا پادشاه را از هر یک بهر جا که باشند دوازدهم تفقد بندها و وزرا است تا کار بحق
کنند و هم از کلمات اوست که فرموده است چهار سر نیکوئیهاست اول تواضع بی توقع دوم بخشش بی منت
سیم خدمت بی امید پاداش و ظهور او در شهریاری [?] و جیهه [?] بعد از هبوط آدم بوده

در ذکر شمه از احوال جبرئیل حکیم

جبرئیل مردی حکیم و دولت ادب بیشتر دانش و حذاقت او در فن طب بوده و در حضرت کسری قربتی کامل
داشت و از طبیبان حاذق درگاه خاصه و خلص او بوده مسقط الراس جندی شاپور است و از ان بود که
کردار اردشیر [?] این شهر را ساخت مردم دران سکون داشتند و در میان ایشان اطبای دانشور پدید آمده و جبرئیل
که ملازم خدمت کسری بود بر کافه اطبا برتری داشت ظهور او در شهریاری [?] و جیهه [?] جبرئیل [?]
بعد از هبوط آدم [?] بود

درذکر احوال شیخ رئیس ابی علی حسین بن عبدالله سینا

پدر شیخ ابوعلی سینا عبدالله بن سینا نام داشت و از جمله عمال و کفات بلخ بود و در زمان امیر نوح بن منصور سامانی
به بخارا رفته وزراء امیر نوح او را بجهت عملی بقریه خرمیثن فرستادند و عبدالله دران قریه زنی ستاره نام بعقد خویش درآورد
و در سنه سیصد و هفتاد و سه هجری ابوعلی چون ماه شب چهارده از ستاره متولد شد و بعد از [illegible] پنج سال [illegible]
پدر ابوعلی را [illegible] پسر دیگر [illegible] محمود نام [illegible] و عبدالله بن سینا [illegible] بخارا رفت
و ابوعلی را بمکتب فرستاد و شیخ [illegible] بکمال رشد و قوت قابلیت در مدت پنج سال علم اصول ادب و قواعد
عربیت را کما یجب [illegible] ضبط نمود [illegible] پیش محمود مساح که در بخارا [illegible] بود و در فن حساب مهارتی
تمام داشت علم حساب را تحصیل نمود و بعد ازان حکیم ابوعبدالله ناتلی که در تاریخ حکما نام او مسطور است
ببخارا رسید و پدر شیخ او را بخانه [illegible] انواع انعام و احسان نمود ابوعلی منطق و اقلیدس و مجسطی را
از او کسب کرد و علم فقه را نزد اسمعیل الزاهد خواند بعد ازان بمطالعه علوم طبیعی و الهی مشغول گشت
و بسیاری ازان فنون را بتحقیق [illegible] بعلم طب رغبت نمود و در اندک زمانی دران فن بمرتبه رسید که فوق آن
درجه متصور نبود و باتفاق مورخین شیخ ابوعلی سینا در سن هجده سالگی در تکمیل فنون معقول و منقول
فارغ شده بود و در میدان فصاحت و بلاغت گوی سبقت از علماء اعصار و فضلاء ادوار ربوده
[illegible] شیخ [illegible] لمحه از کتب و مطالعه فارغ نبودی و شبها زمانی قلیل بخواب رفتی و چون خواب
بروی غلبه کردی [illegible] ضعف در مزاج [illegible] قدحی شراب خوردی و [illegible] حکیم [illegible] از حکما اسلام
نسبت شرب خمر نداده اند [illegible] افلاطون و ارسطو و امثال ایشان را که قبل از ظهور ملت احمدی بوده اند
شرب خمر منسوب نساخته اند و ابوعلی [illegible] در اجراء شهوات نیز مبالغه نمودی و اکثر حکما که بعد از ابوعلی بوده اند
اقتدا باو کرده [illegible] چون به بیست و [illegible] سالگی رسید
پدرش رحلت [illegible] و هم دران زمان [illegible] دولت آل سامان راه [illegible]

ربیع

مصنفین معتبر [illegible] الرئیس [illegible] احوال [illegible] از
[illegible] نوشته اند [illegible] مصنف مشهور [illegible]
که شرح حال حکما و بزرگان دنیا را از عهد قدیم تا [illegible]
[illegible] نوشته [illegible] بهترین تاریخ الحکما [illegible]
که تاکنون تالیف شده اما نویسنده های مشرق که از جمله
ابن خلکان باشد تولد حکیم را در قریه خرمیثن
از اعمال بخارا نوشته و چون آن بزرگ بر همه حکماء
سلف تفوق یافت بشرف الملک شیخ الرئیس ملقب گردید
و مادرش ستاره را از اهل قریه افشنه نزدیک
به خرمیثن است

ابوعلی از بخارا بیرون رفته بخوارزم آمد و دران اوان جمعی کثیر از فضلاء و حکما مثل ابوسهل مسیحی و ابوریحان بیرونی
و ابونصر و ابوالخیر خمار و غیرهم در صحبت و خدمت خوارزمشاه علی بن مامون بن محمد بسر میبردند چون ابوعلی
به آنجا رسید خوارزمشاه [illegible] اقبال تمام نمود و وجه معیشت او مقرر فرمود و دران اثنا این اوقات
سلطان محمود سبکتکین [illegible] مملکت [illegible] استیلا یافت و پیش او مذمت ابوعلی کردند که مذهب او مخالف
مذهب اهل سنت و جماعت است سلطان دران باب متعصب بود خواست شیخ را بدست آورد رسول
[illegible] پیش خوارزمشاه فرستاد [illegible] شنیده ایم که [illegible]
و حکمت [illegible] دارد ما نیز بمجالست [illegible] رغبت داریم و شنیده ایم که جمعی از فضلاء [illegible]
[illegible] توقع چنان است که [illegible] نمایند تا ما نیز از فواید مجلس ایشان
محظوظ گردیم و پیش از رسیدن رسول خوارزمشاه از کیفیت احوال خبر شد و حکما مذکور را طلبیده
صورت قضیه را با ایشان درمیان نهاد و گفت هر کدام از شما میل رفتن پیش سلطان محمود دارید توقف
نماید و هر کس را اگر رغبت خدمت او نباشد زودتر از اینجا رحلت کند که رسول نزدیک است ابوریحان
و ابوالخیر خدمت سلطان اختیار کردند و ابوعلی و ابوسهل [illegible] از خوارزم بیرون آمده راه فرار پیش گرفتند
چون فرستاده سلطان محمود بخوارزم رسید پیغام بگذارد خوارزمشاه گفت که ابوعلی و ابوسهل پیش از این بچند روز
عزیمت خراسان کردند اما ابوریحان و ابوالخیر حاضرند و [illegible] فرستادن ایشان هیچ مضایقه نیست
[illegible] رسول ایشان [illegible] خویش کرده [illegible] پیش سلطان محمود [illegible] صورت حال [illegible] سلطان
[illegible] فرستادن [illegible] ابوعلی بود بعد ازان سلطان محمود فرمان داد که نقاشان صورت
ابوعلی را برچند قطعه [illegible] کشند و منشیان [illegible] نویسند و [illegible] با صورت [illegible] فرستادند
مضمون آنکه حکیمی [illegible] دارد [illegible] نمایند و چون صاحب این صورت را بیابند [illegible]
سریعا فرستند و چون ابوعلی و ابوسهل [illegible] در میان خوارزم و ابیورد [illegible]

راه غلط کردند و ابوسهل در آن بیابان خونخوار از تشنگی بجوار رحمت ایزدی پیوست و شیخ بهزار محنت در
بابیورد وارد گردید مقارن وصول او رسول سلطان محمود بصورت وی نشان بابیورد رسید و شیخ ازین
حالت مطلع گشته متوجه جرجان شد و در آن روزگار فرمان فرمای آن دیار شمس المعالی قابوس بن
وشمگیر بود و او بحلیه فضل و زیور دانش و جودت طبیعت و حسن خط از ملوک عصر امتیاز داشت
القصه شیخ رئیس چون بمقصد رسید در کاروانسرائی فرود آمد و بمعالجه مرضی مشغول شد و در آن وقت
بیماران در ولایت جرجان بسیار بودند و بحسب اتفاق هر بیماری را که علاج کرد صحت یافت و بدین سبب
ذکر ابوعلی در میان خلق دایر و سایر گشت قابوس خواهرزاده داشت که بر بستر ناتوانی افتاده و جمله
اطبا زمان از تشخیص مرض آن جوان عاجز شده کیفیت مهارت ابوعلی را بعرض قابوس رسانیدند پس
حکم شد تا شیخ را بر سر بالین مریض بردند شیخ ملاحظه اوضاع و احوال او نموده گفت این شخص بمرض عشق
مرض دیگر ندارد و مریض انکار نموده ابوعلی فرمود که کسی را که اسامی تمام محلات شهر را داند حاضر سازند
همدران بارگاه سلطنت عسسی را که متصف بدان بود حاضر نمودند و شیخ انگشت بر نبض مریض نهاده عسس را
گفت تا محلات شهر را تعداد نماید و او بموجب فرموده برای مریض عمل نمود چون بذکر محله معشوق رسید جنبشی در نبض
عاشق پدید آمد شیخ فرمود تا اسامی سراها که در آن محله واقع بود بر وی خواند چون نوبت بذکر سرای
مطلوب رسید باز نبض طالب مختلف شد شیخ فرمود تا نامهای سکان آن سرای را گفتند تا گفتند
چون نام محبوب مذکور شد بار دیگر نبض محب متصف بزیادتی حرکت گشت پس شیخ رئیس
با قرابت شمس المعالی گفت که این جوان بر فلان دختر که در فلان سرای میباشد عاشق است و چاره
این مرض جز وصال او نیست و چون تفحص کردند صورت قضیه را موافق سخن ابوعلی یافتند
و چون این حدیث بسمع قابوس رسید تعجب نموده فرمود که شیخ را در مجلس حاضر کردند و قابوس بتعظیم
قیام نموده بر بالای مسند خود جای داد و کما ینبغی در صدد رعایت شیخ برآمد اما مقارن آن اوقات اختلال

باحوال

باحوال انقلاب راه یافت و شیخ بولایت ری رفت و در آن وقت فخر الدوله دیلمی وفات یافته بود و پسرش
مجد الدوله ابوطالب رستم بن فخر الدوله بجای پدر حاکم شده و مادر مجد الدوله سیده خاتون بتنظیم امور ملک
قیام می نمود و پیش از وصول ابوعلی بری نام و آوازه او را شنیده بودند و بعضی از مصنفات
او را دیده لاجرم چون شیخ رئیس بدان دیار رسید در تعظیم و توقیر او مبالغه نمودند و در این اثنا مرض ماخولیا
بر مجد الدوله استیلا یافت و شیخ رئیس بحسن تدبیر آن را زایل گردانید و در آن اثنا سلطان محمود رایات
اقبال بعزم تسخیر عراق برافراخت شیخ از ری بقزوین رفته از قزوین بهمدان شتافت و در وقت
وصول شیخ بهمدان حاکم آن دیار شمس الدوله بن فخر الدوله را مرض قولنج روی نموده بسبب اهتمام شیخ از آن
مرض شفا یافت و منصب وزارت بآن جناب تفویض فرمود و چون ابوعلی روزی چند بر مسند وزارت
نشست اتفاقا در میان دیلمیان افتاد بعضی از لشکریان سرای شیخ را غارت کردند و قصد قتل آن جناب نمودند
و شیخ از آن بلیه گریخته چهل روز در خانه شیخ ابوسعید نامی متواری گشت و در آن ایام مرض شمس الدوله
نکس کرد و ابوعلی را بعد از جد و جهد بسیار باز یافته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند بار دیگر شیخ آن علت را
علاج نمود شمس الدوله کرت ثانیه منصب وزارت بابوعلی مفوض ساخت و در آن اوان فقیه ابوعبید
از آن جناب درخواست شرح کتب ارسطو کرد و شیخ فرمود که مرا آنقدر فراغ نیست اما الحال در علم مناظره
و مجادله خصوم آنچه معلوم من شده درین مدت کتابی تصنیف نمایم و فقیه ابوعبید بدین معنی
رضا داده شیخ تالیف طبیعیات شفا را در آن وقت ابتدا کرد و هم در آن ایام تصنیف مجلد اول از قانون
در آن ایام وقوع یافت و چون ابوعلی در همدان روز بسر امور وزارت اشتغال داشت هر شب
جمعی کثیر از علما و طلبه علوم در سرایش جمع میشدند و شیخ در اول شب بدرس قیام می نمود بعد از آن
مغنیان را بجهت طرب احضار میکرد و بشرب شراب ناب مشغول می نمود و در آن اثنا میان
شمس الدوله و بهاء الدوله مخالفت روی نمود شمس الدوله متوجه بغداد شد و بسبب عدم احتما

و سوء تدبیر بار دیگر رنج قولنج عود کرد امرا و لشکر بدین از فوت او ترسیدند و بطرف همدان بازگشتند و شمس الدوله
در راه وفات یافت ارکان دولت پسر شمس الدوله را بجایش می‌خواستند و از شیخ ابو علی التماس کردند که بوزارت
آن پسر قیام نماید شیخ قبول نفرمود و در سرای ابو غالب عطار متواری شده و در ایام انزوا ابتدا کرده با در نظر او
جمیع طبیعیات و الهیات کتاب شفا را در سلک نظم کشید و ابتدای منطق شفا کرد و در این اثنا تاج الدوله
که ولی‌عهد و ارکان دولت پسر شمس الدوله شیخ را گرفته بجهت علاء الدوله کاکویه که در اصفهان حکومت داشت
متهم داشت و در یکی از قلاع آن حدود محبوس کردند و ابو علی منطق کتاب شفا را در آن حصار بپایان رسانید
در خلال آن حال علاء الدوله از اصفهان لشکر بهمدان کشید و بر مملکت تاج الدوله چون طاقت مقاومت
نداشت پناه بدان قلعه که محبس شیخ بود برد و بعد از آنکه علاء الدوله باصفهان مراجعت نمود تاج الدوله
از قلعه که شیخ در آنجا محبوس بود بهمدان رفت و آنجناب را همراه آورد و شیخ بدلالت قومی با برادرش محمود
در زی متنکر از همدان بیرون رفته بجانب اصفهان توجه نمود و چون بدان حدود نزدیک رسید علاء الدوله را
خبر شد خواص حضور را با حاجب و دیگر تجملات باستقبال فرستاد و شیخ را با اعزاز و احترام تمام بشهر
در آورده منزلی مناسب تعیین فرمود و آنجناب بهر شب جمعه بمجلس علاء الدوله حاضر آمدی و چون آغاز
تکلم کردی سکان مجلس خاموش ادب پیش آورده استماع نمودند و شیخ در اصفهان چند نسخه از کتب تصنیف فرمود
روزی در مجلس علاء الدوله سخن از رصدهای قدیم و خللهائیکه در تقاویم واقع شده در میان آمد علاء الدوله
از شیخ التماس نمود که رصدی جدید بندد و بهرچه بدان احتیاج بود بر خزینه حواله داشت و شیخ برصد بستن
مشغول شد اما بواسطه تراکم موانع و عوایق باتمام نرسید و آورده‌اند که تتمیم کتاب شفا در آن حال بوقوع
انجامید در سنه اربعمائه و بیست که سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود ببلاد عراق درآمد شیخ
شیخ ابو علی بوزارت علاء الدوله اشتغال داشت و امثال او وزیر از صولت سلطان بغایت متوهم و
نهایت مضطرب بودند و پس از آنکه سلطان محمود ایالت آن مملکت را بمسعود گذاشته مراجعت نمود مسعود
علاء الدوله

معارض این حال علاء الدوله کاکویه از اصفهان بطلب شیخ رئیس فرستاد و شیخ از رفتن امتناع نمود

و بعضی دیگر گفته‌اند شیخ را ...
متوکل گشت و تاج الدوله

و بعضی از آن مملکت را در تحت تصرف آورد سلطان محمود پسر خود مسعود را در ری گذاشته بغزنین مراجعت نمود
و در آن هنگام

علاء الدوله لشکر باصفهان کشید و علاء الدوله از او گریخت و خواهرش بحبالهٔ مسعود افتاد و شیخ ابو علی
سلطان مسعود مکتوبی نوشت که اگر خواهر علاء الدوله را که کفو نیست در عقد نکاح آوری او ترا اطاعت
نماید و نزاع مرتفع گردد و مسعود بموجب اشاره شیخ عمل نمود بعد از این قضیه علاء الدوله بترتیب اسباب
مقاومت و محاربه مشغول شد سلطان مسعود رسولی پیش علاء الدوله فرستاد که ترک مخالفت کن و الا خواهر
ترا بنوبه داران باش حمام دهم علاء الدوله از شیخ پرسید که چاره این کار چیست گفت جواب بنویس ... شیخ
سلطان مسعود نوشت که اگر این عورت خواهر علاء الدوله است ... زوجه تست و اگر طلاقش دهی مطلقه
تو باشد و در هر دو صورت عیب و هنر زنان بازواج عاید است نه ببرادران سلطان مسعود متنبه شد و خواهر
علاء الدوله را بعزت و حرمت نزد او فرستاد و بعد از آن مسعود از عراق متوجه خراسان شده ابو سهل حمدونی را
بنیابت خود در آن ولایت بگذاشت و میان ابو سهل و علاء الدوله محاربه واقع شده ابو سهل غالب آمد
و اصفهان را بگرفت و کتب شیخ ابو علی در آن حادثه بتاراج رفت آورده‌اند که روزی در مجلس علاء الدوله
مسئله از علم لغت مذکور شد و شیخ بقدر وقوف در آن باب سخن گفت ابو منصور که یکی از دانشمندان اصفهان
بود در آن مجلس تشریف داشت شیخ را گفت در حکمت و فلسفه شما هیچکس را تقریر نیست اما علم لغت
تعلق بسماع دارد و شما تتبع این فن نکرده‌اید شیخ ابو علی از این سخن متأثر شده آغاز درس کتب
لغت کرد و نسخ معتبره که در این فن نوشته شده بود بدست آورد تا در علم لغت بمرتبه رسید که
فوق آن درجه متصور نبود بعد از آن سه قصیده گفت و سه رساله نوشت و در آن قصاید و رسایل
الفاظ غریبه مندرج کرده و آن قصاید و رسایل را بر کاغذهای کهنه نوشته مجلد ساخت و گفت تا جلد آن
کهنه کنند و با علاء الدوله گفت که در مجلسی که ابو منصور حاضر باشد بحضور او بگویند که این اوراق را
در شکارگاه یافتیم میخواهیم که بر مضمون این کلمات اطلاع یابیم علاء الدوله بفرمودهٔ شیخ ابو علی
عمل نموده آن اوراق را با ابو منصور داد ابو منصور هر چند در مطالعه آن ابیات تامل کرد هیچ معلوم

نوبت کرد و بعد از آن شیخ در مجلس حاضر گشته بر دفتری که ابومنصور را مشغله بود و بیان قصور کرد در لغت و در کدام کتاب
و در کدام تصنیف ابومنصور بود فرمود دانست که آن قصاید و رسایل ساخته و پرداخته شیخ است از جرم تقصیر
اعتذار و استغفار پیش آمد و به فضیلت و تقدم آنجناب در جمیع فنون اعتراف نمود نقل است که حرص جماع
بر مزاج شیخ غالب بود و بر آن امر بسیار مشغول میشد تا بجائی که قوت طبیعت ضعیف شد و ضعف قوت
گرفته در سفری زحمت قولنج عارض ذات او گشت و در یک روز هفت نوبت حقنه کرد و در آن ایام که
ضرورت کرج واقع میشد و علت سحج با قولنج منضم گشت و بنوعی صرع نیز گرفتار آمد و بجا و مأمور بود که
مقدار دو دانگ تخم کرفس با ادویه حقنه ضم کنند و یکی از معالجان به پنج درم تخم کرفس در آن خلط کرد
و از این جهت سحج زیادت شد و دیگری از خدام شیخ که در مال او دزدی و خیانت بسیار کرده بود و ترسید
که چون شیخ بهتر شود او را به عقوبت خویش مواخذه کرده باشد مقدار [illegible] که حقنه و دفع صرع [illegible]
خلط نمود که در جرم مرض تشدید او یافت و او را بمحفه کرده در این طرف و آن طرف میبردند تا باصفهان
رسانیدند و از دوری که باصفهان رسید قوت قیام نداشت و با وجود این حال در معالجه سعی بلیغ بکار آورد
فی الجمله صحتی دست داد و یک نوبت بمجلس علاء الدوله تشریف برد بعد از آن علاء الدوله عزیمت همدان
کرد شیخ را همراه کرد خویش و در راه قولنج عود نمود چون بهمدان رسید دانست که قوت طبیعت ساقط
شده است و با مرض مقاومت نمی تواند کرد دست از معالجه باز داشت و گفت مدبری که در بدن تصرف میکرد
عاجز آمد اکنون دوا و علاج فائده ندارد و [illegible]
و چون شیخ رئیس خاطر بر ارتحال قرار داد غسل بر آورد و از جمیع منهیات توبه نمود و اموال خود را بر فقرا
و ارباب احتیاج تصدق نمود و ممالیک خود را آزاد کرد و ختم کلام ملک علام بجا آورد و بعد از آن
سه روز در روز جمعه [illegible] رمضان سنه چهار صد و بیست و هفت از سرای غرور بدار سرور خرامید [illegible]
از فضلا در تاریخ او گوید بیت حجة الحق ابو علی سینا در شجع آمد از عدم بوجود در شصا کرد کسب کل علوم

در

در تکز کرد این حساب بدو در اواخر شعر شیخ رئیس ابو علی سینا آورده است که ما چنانچه دلیل عقلی بر وجوب
حشر جسمانی نداریم بر امتناع آن نیز نداریم اما چون مخبر صادق یعنی پیغمبر آخر الزمان خبر از وقوع آن داده
تصدیق آن میکنیم و بر این تقدیر زبان از طعن او کشیده باید داشت و آنجناب را از جمله مرتدان و منکران
باید انگاشت این رباعی منسوب بجناب شیخ است رباعی کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکمتر از ایمان من ایمان نبود
در دهر یکی چو من و آن هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود رحمة الله علیه

در ذکر معلم ثانی احوال ابونصر محمد بن محمد بن اوزلغ بن ترخان الفارابی الملقب بالمعلم الثانی

او را معلم ثانی گویند از حکمای اسلام پیش از ابونصر [illegible] ابونصر بخوبی است که از تحقیق کامل [illegible]
مشهور که مو به موید لقمان و ارسطو و در بعد از اسلام که مشهور شد ابونصر و ابوعلی بن سینا [illegible]
که گفت من نومید بودم از معرفت علم ما بعد الطبیعه تا کتابی یافتم از شیخ ابونصر و معرفت بعد از آن
شده بودم و از آن شکر [illegible] آوردم و بقدر [illegible] صدقه دادم و در کتب اخلاق
که کافی الکفاة صاحب الاعظم اسمعیل بن عباد را هوس ملاقات ابونصر فارابی بر ضمیر استیلا یافت
وافره و صلات مبذول نمود و ابونصر قبول نکرد و بعد از چندگاه اتفاقاً آن شیخ ابونصر
در لباس سپاهیان و لشکریان بشهر ری رسید و در مجلس انس صاحب عباد متنکرا حاضر شد و چون صاحب
رویت و هیئت صنعت و در لباس تکلف ندانست حکما و ندما که در خدمت صاحب بودند آنجناب را
حقیر شمردند و زبان بهتهزا دراز کردند و حکیم ابونصر ابتدا با ایشان تحمل نمود و چون ساقیان
شیرین حرکات قدحی چند بر آن جماعت پیمودند حکیم ابونصر آلت غنا از آستین بیرون آورده
و لحن آغاز کرد چنانچه بر فور همه بخواب رفتند و او بر کاسه رباب نوشت که اتاکم ابونصر الفارابی
قد حضر مجلسکم فاستهزأتم به فنومکم لجهله و غنائه و غاب پس آن را در خوابگه گذاشته از مجلس
بیرون رفت و عزیمت دیار شام نمود و چون صاحب عباد و حریفان بزم از عالم سکر و نوم کمال تیقظ [illegible]

معلم اول ارسطو را گویند
فاریاب [illegible] شهری بوده [illegible]
[illegible] که ابونصر محمد بن ترخان بن اوزلغ فارابی
اصلش ترک و مولدش شهر فاراب و از کار فلسفه [illegible]
بسیار [illegible] و آن فیلسوف ثانی است ارسطو را و در علم منطق
تلخیص کرده [illegible] و تحقیق نمود چنانچه بدان نگاشت
و اختراع قانون که یک نوع ساز است از او است و در سنه
۳۳۹ در دمشق [illegible] سعید [illegible] وفات کرد

امدند وان نوشته را دیدند عظیم مضطرب شدند و صاحب بیش از همگنان متاثر شده پیراهن خود چاک زد
و در عقب ابونصر سرعان فرستاد و ایشان از او نشان نیافته مراجعت نمودند و صاحب از غایت اندوه
بقیه العمر بتاسف و تحسر روزگار گذرانید و در بعضی از تواریخ مسطور است که ابونصر فارابی چون
بدیار شام رسید روزی در مجلس سیف الدوله با همان ملابس ترکان و لباس سفر حاضر شد و در ان
مجمع جمعی کثیر از علما و فضلا تشریف حضور ارزانی فرموده بودند و بمباحثه و مناظره اشتغال می نمودند
حکیم ابونصر بر پای ایستاده در سخنان دخل میکرد سیف الدوله ابونصر را گفت بنشین ابونصر پرسید که
کجا نشینم سیف الدوله گفت در موضعی که مناسب جلوس تو باشد ابونصر در پهلوی سیف الدوله بر مسند او
نشست عرق غیرت و حمیت اهل مجلس از این جرات در حرکت آمد با غلام از ممالیک خویش
بزبانی که خاص بود میان سیف الدوله و ایشان گفت این شیخ ترک ادب کرد چون بیرون رود او را
بگیرید و سیاست کنید ابونصر گفت ایها الامیر اصبر فان الامور بعواقبها سیف الدوله متعجب شد و گفت
تو این زبان میدانی جواب داد که من بهفتاد لغات عارفم بعد از ان با علما و فضلا بحث آغاز کرد
و بر همگنان در جمیع علوم فائق آمد و قوم بدان رسید که هرچه او گفت نوشتند تا هنگام ختم صحبت
صحبت بپایه و چون مردم متفرق شدند سیف الدوله ابونصر را نگاه داشت و گفت ترا میل طعامی هست
گفت نه پرسید که رغبت شراب داری تا حاضر کنم امتناع نمود گفت باستماع نغمات خوش و الحان
دلکش ترا خاطر میکشد جواب داد که بلی پس فرمود تا مغنیان و اهل ساز را بمجلس آوردند
و ایشان بر خود و سرود مشغول شدند و ابونصر بر هر یک از ایشان اعتراض مینمود و ایشان بعجز
و خطای خود اعتراف می نمودند سیف الدوله از ابونصر پرسید که ترا از این فن قدرتی هست
گفت بلی و از میان خود خریطه‌ای بکشاد و از انجا چند قطعه از آلات غنا بیرون آورد و انها را با یکدیگر
ترکیب کرد چنانچه اهل صحبت همه بخندیدند و بعد از ان ادوات مذکور را از هم فرو گشاد و بهیات — و بنواختن مشغول شده

دیگر

دیگر بهم اتصال داد و بنواخت چنانچه حضار و مستمعان بیکبار گریان شدند و باز نوع دیگر ساز آغاز
نهاد که همگنان را خواب ربود سیف الدوله از ابونصر التماس نمود که چندگاهی در دمشق اقامت نماید
حکیم ملتمس او را اجابت نمود و تلقی نمود گفت چنان کنم اما بشرطیکه مرا اجازت تکلیف نفرماید سیف الدوله
گفت هر وقت که خاطر خواه باشد پیش ما آی و اکنون هرچه بدان احتیاج داری بازنمای ابونصر گفت
مرا روزی چهار درم کافیست سیف الدوله با خازنان اشارت کرد که هرچه ابونصر طلبد باو دهند
و روزی چهار درم میگرفت و بدان قناعت می نمود بعد از مدتی از دمشق متوجه عسقلان شد
و در اثنای راه قطاع الطریق بدو باز خوردند ابونصر هرچند با ایشان گفت که بغیر دلق و درمی اندک چیزی
و اقمشه تیمم نمایم مرا امان دهید قبول نکردند و ابونصر تیرانداز خوب بود بالضروره با ایشان
بکارزار مشغول شد هر تیری که در ترکش داشت بینداخت و چون سهام با تمام رسید او را گرفته بقتل
رسانیدند سیف الدوله بر این حالت اطلاع یافت فرمان داد که غلامان او قطاع الطریق را بهر
طریق که [illegible] زنند فرمان بران جد و جهد نموده همه را بدست آوردند و سیف الدوله حکم فرمود
تا همه را برابر قبر حکیم ابونصر از حلق بیاویختند از سخنان اوست که هرکس که در حکمت شروع کند
باید که جوان و صحیح المزاج باشد و متادب بآداب اخیار و عالم بقرآن مجید و عارف بلغات
عرب و قواعد علوم شرعی و عفیف النفس و ممتنع از فسق و فجور و از غدر و خیانت دور و مبرا
از حیله و تزویر و فارغ خاطر از اسباب معاش و مواظب بر ادای وظایف شرعیه و باید که بهیچ وجه
اخلال بارکان شریعت و آداب سنت راه ندهد و تعظیم علم نماید و از جهت حطام دنیوی کسب نکند
و نه از برای جاه که غرضش کمال النفس و احراز سعادات اخروی باشد و هرکس که بخلاف این شیوه
در علم حکمت شروع نماید او را حکیم زور گویند و هم او گوید که تمام سعادات بمکارم اخلاق منوط است
چنانچه تمام شجره بثمره و هم او گوید که هرکه نفس خود را بالاتر و فروتر از حد و قدر او دارد از نیک

عسقلان شهری بزرگ بوده از شهرهای فلسطین در کنار بحر روم
ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا بسیار برخاسته اند
و حضرت شیخ بزرگوار ...
سلطان صلاح کرد عسقلان را از فرنگیان بگرفت و خراب کرد
و ویران شده از آن تاریخ تا حال خراب افتاده است

محروم ماند درذکر سلطان المحققین محمد بن محمد خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه محمد بن
محمد بن حسن طوسی معروف بخواجه نصیر و مشهور بمحقق طوسی و ملقب بنصیر الدین فقیهی است که فقهای
جمیع اعصار طوق اذعان فضیلت و فطانت و کیاست او را بر رقبهٔ خویش قلاده ساخته و بر تراز او
علی رایت تحقیق عقاید اصلیه و مقاصد فرعیه را [illegible] ثاقب و مدرس صائب بلوغته حکیم که
رای قویم او صورت شریعت را [illegible] عیسی که نفوس صائب او در جمیع احوال رفعت
او لا است فیلسوفیکه روان افلاطون و ارسطو بوجود او مفاخرت میجوید و زبان حال ابو علی
و [illegible] از حکمای [illegible] جمیله او گوید تحقیقات او بود که متصاعد شبهات ابو البرکات
بغدادی و تشکیکات فخر الدین رازی [illegible] بمدارس رسیده از غایت علو حکمت و کمال ادراک
[illegible] که نمود و دیده ایرادات ایشان را که از روی [illegible]
و در روز وفات امام فخر رازی آن گوهر پاک در خطهٔ خاک قدم نهاد و تاریخ آن این آیه شریفه گردید
که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا آن بزرگوار اصلش از جهرود ساوه و ولادت
با سعادتش در یازدهم شهر جمادی الاولی از سال پانصد و نود و هفت در طوس واقع شده و در
شهر صفر از سال ششصد و چهل و چهار از تألیف شرح اشارات فراغت یافت و در روز
سه شنبه هجدهم شهر جمادی الاولی از سال ششصد و پنجاه و هفت در مراغه ابتداء رصد نمود
و مدت عمرش هفتاد و پنج سال بود و وفاتش در هجدهم شهر ذی الحجه از سال ششصد و هفتاد و دو اتفاق افتاده

درذکر جناب میر محمد باقر داماد رحمه الله

محمد بن محمد که معروف است بباقر داماد سید حسینی نسب و استرآبادی الاصل و اصفهانی المسکن است
در خارج معروف بمیر داماد است و داماد از القاب پدر اوست چه پدر او داماد محقق ثانی شیخ میر محمد باقر
ابن عبد العالی کرکی است و دختر محقق ثانی مادر میر محمد باقر است لهذا پدر میر محمد باقر را داماد

میگفتند

میگفتند و این سید حبیب و فاضل نجیب عالم محقق کامل و حکیم معدوم المماثل و منار فضایل و فواضل
و دریای بی پایان است در علم لغت گوی سبقت از میدان صاحب قاموس و صحاح ربوده و در علوم
عربیت حیازت علوم ارباب ادب نموده و در فصاحت و بلاغت و انشاء و نظم و نثر سرآمد اهل
زمان و در منطق و حکمت و کلام مسلم علمای عظیم الشان و در حدیث و فقه فایق بر همگنان و در علم
رجال از اکامل رجال و در علم ریاضی بجمیع شعب آن متفرد و وحید در معقول و در اصول جلال
خصوصیات و افضال و در علم تفسیر قرآن اعجوبهٔ زمان و آن بزرگوار از تلامذهٔ خال مفضل فرزانه
افضال شیخ عبد العالی کرکی است و از او اجازه داشته و نیز از شیخ حسین بن عبد الصمد والد شیخ بهائی
رحمهم الله صاحب اجازه بوده و خود از شیخ اجازه صدر المتالهین آخوند ملا صدرا است و در مفاخرت او
همین بس که مانند صدر المتالهین فاضل فرید وحیدی از تربیت شاگردان مفتخر شده و انجمن اهل ادب
روایت کرده اند در علم حروف و دعوات نیز صاحب شهرت بوده چنانکه بعلوم کالشمس فی رابعة النهار است [illegible]
خود را معلم میدانسته و لهذا در بعضی از تالیفات خود مینویسد قال شریکنا فی التعلیم ابو نصر الفارابی
و اکثر او از مغیبات نقل کرده میگوید و قالت تلمیذنا [illegible] که میر داماد در مدت چهل سال
پهلوی خود را برای خوابیدن دراز ننمود و مدت بیست سال نماز صبح را از وضو نماز عشا ادا کرده [illegible]
این را نسبت بمقدس اردبیلی نیز داده اند و تالیفات آن بزرگوار بسیار است وفاتش در بین
کجاوه در حوالی نجف واقع شده

درذکر جناب شیخ بهائی علیه الرحمه اسم شریف
بهائی محمد است و والد ماجدش حسین بن عبد الصمد الحارثی الهمدانی الجبعی است همدان نیز قبیله است و بکر
همدان نام است برای قبیله و مراد از حارثی آنکه جناب شیخ منسوب بحارث همدانی است که معروف
بحارث اعور است و از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام و اشعار [illegible] حضرت امیر مؤمنان با حارث همدانی
فرمایش [illegible] خطاب باوست [illegible] و جمیع [illegible]

[illegible]

منقوط مرقده در آنجاست و آن قریب بهبهان است از قرای جبل عامل آن بزرگوار فقیه محدث و جامع اصول و
ریاضی دان علامه و در تفسیر با حدیث و در علم معقول حکیم حبیب علامه زمان نادرهٔ دوران
مشید ارکان دین و منقح قوانین و مؤسس اساس حبل المتین و زبدهٔ متقدمین و متأخرین است
آنجناب در تحقیق رئیس المحققین و در تدقیق پیشوای مدققین و در تحریر با فصاحت تام و در تقریر
و تدریس او صدا تام و لفظش بحسن نظام است و ولادت آنجناب در شهر بعلبک در وقت غروب
روز پنجشنبه هفدهم محرم الحرام سنه نهصد و پنجاه و سه است و رحلت او از این جهان فانی بعالم جاودانی
در دوازدهم شهر شوال یکهزار و سی و یک پس عمر شریفش هفتاد و هشت سال تقریباً بوده و آن بزرگوار را
تالیفات رشیقه دقیقه است در فنون علوم و همه آنها در غایت فصاحت و بلاغت و جزالت و متانت
و در جهت و متانت است رحمة الله علیه

ذکر جناب صدر المتألهین اخوند ملا صدرا

اسم شریفش محمد است و والد ماجدش ابراهیم شیرازی است صدر الدین و صدر المتألهین القاب آنجناب است
گویند پدرش از وزرا بود و او را فرزند نبود از او هیچ نشد پس نذر کرد که لازم نمود که مال خطیری
بفقرا بذل کند تا خدای تعالی او را فرزند صالح موحد با کرامات کند پس [illegible] منعقد شد
و حضرت حق سبحانه وجود شریف صدر المتألهین را با کرامات فرمود و چون پدرش از دار دنیا
رحلت نمود صدر المتألهین از شیراز باصفهان آمد و در نزد شیخ بهائی در علم منقول تلمذ کرد
پس بمجلس میر محمد باقر داماد رفت و علم معقول را در نزد آنجناب تحصیل نمود و از هر دو
اجازه گرفت و از آنجا به [illegible] از قرای قم رفت و بریاضت مشغول شد و هفت دفعه
پیاده بمکه زادها الله شرفا مشرف شد و در دفعهٔ هفتم در زمان مراجعت در بصره رحلت نمود
و تالیفات آن بزرگوار بسیار است و در نظر علما اعصار و امصار در کمال اشتهار [illegible]
[illegible] کاملا را اکثر دیده ام [illegible]

[illegible]

ذکر قطب العارفین و قدوة الواصلین السید نور الدین نعمة الله ولی قدس الله سره

آنجناب مظهر آیات و مجمع کرامات بود و در علوم ظاهری و باطنی یگانه [illegible]
تکمیل ناقصین و تربیت مریدان یگانهٔ دوران و تعریف و توصیف در کمالات آنجناب مستغنی از بیان
نسب شریف ایشان بحضرت امام محمد باقر ع میرسد بر این ترتیب [illegible] سید عبدالله بن سید محمد بن
میر عبدالله ثانی بن سید کمال الدین یحیی بن سید هاشم بن سید موسی بن سید جعفر بن سید الصالح
احمد بن سید محمد ثانی بن سید جعفر ثانی بن سید حسن بن سید محمد بن سید جعفر بن سید [illegible]
بن سید اسمعیل بن سید ابی عبدالله بن الامام الهمام محمد الباقر ع بن امام الهمام زین العابدین بن
امام الهمام حسین بن امام الهمام علی بن ابیطالب ع و نسب طریقت آنجناب بقطب فلک امامت
علی الرضا علیه التحیة والثنا میرسد اصل آنجناب از ناحیهٔ کهنبان بوده و در [illegible]
و دیار عرب و عجم [illegible] علما و عرفای عصر را دیده و صحبت جمعی از مشایخ زمان رسیده
و در حرمین الشریفین بخدمت شیخ عبدالله یافعی نیز مشرف گردیده و در حضور جناب شیخ چند
اربعینات ریاضات شاقه کشیده و مجاهدات فوق الطاقه بانجام رسانیده از باطن فیض مواطن
پیر کامل بمرتبهٔ کمال رسید [illegible] و بتلقین ارشاد و هدایت خلق اذن و اجازت یافت و رخصت
شیخ بوطن مألوف و مسکن معهود خویش شتافت منقولست که آنجناب مدتی در [illegible] ساکن بود
این اثنا امیر [illegible] بر خلاف طریقه با آنجناب اذیت و اهانت نموده اخراج بلد کردند در وقتی که آنجناب
بیرون میرفت این آیه را خواند [illegible] مردم آنجا رساند یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها
و اکثرهم الکافرون گویند قریب سی هزار کس در خدمت آنحضرت توبه کردند و مرید شدند
شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور از کثرت مریدان بترسید و آنحضرت را [illegible] هرات طلبید
حسب الامر آنحضرت در هرات ساکن بود و همواره در نشر علوم ظاهری و باطنی سعی بلیغ مینمود و اکثر

[illegible]

امرا نیز هر چند بخدمت آنحضرت ارادت داشتند و از قواعد خدمت و ارادت دقیقه مهمل و معطل نمیگذاشتند
و چون آنحضرت نسبت بشاهرخ میرزا الطریق اشفاق سلوک میکرد لهذا از این ممر غباری کدر بر حاشیه ضمیر
شهریار نشسته بود و چون آن کدورت پیوسته بخدمت آنحضرت میرسید و از باطن فیض مواطن آنجناب
مستفیض میگردید روزی شاهرخ میرزا از آنحضرت پرسید که شما بولایت معروف و بلطف
و دیانت موصوفید با امرا و دولت مجالست نموده چرا لقمه شبهناک تناول میکنید آنحضرت در جواب فرمود
نظم گر شود دنیا همه از خون مال مال / کی خورد مرد خدا الا حلال کلام کرامت انجام آنحضرت پسندیده شاه
نشده در مقام امتحان آمد یکی از ملازمان خود را بیرون رفته و بره ستم گرفته بیاورد و بر طباخ
سپارد ملازم بموجب فرموده عمل نموده بیرون شهر رفته از بیوه زالی بره بظلم و ستم گرفته تسلیم طباخ کرد
و طباخ از آن بره قسمی طعام ترتیب داده بخدمت شهریار آورد و چون خوان حاضر گشت روی بجانب
حضرت کرده گفت که از این طعام تناول نمایند آنحضرت بسم الله گفت و از آن طعام تناول نموده و حمد
و ثنای الهی بجا آورد شهریار گفت این چه حالت است که طعام حرام میخورید و حلال میدانید آنگاه
ماجرای بیوه زن را تقریر نمود آنحضرت فرمودند که شهریار در تحقیق این امر سعی نماید و در تفحص این اهتمام
تمام فرماید که شاید در ضمن این حکمتی باشد شاهرخ میرزا امر فرمود که بیوه زال بیاید و احوال خود را
بیان نماید و چون بیوه زال حاضر گردید بخدمت شاه معروض کرد که فرزندی داشتم در فرصتی بسفر
رفته بود و از او خبر ناخوش شنیدم و مشوش گردیدم نذر کردم که اگر فرزندم بسلامت بیاید بره
نیاز شاه نعمة الله ولی نمایم روز گذشته وقت شام فرزندم آمد و من بر وفق نذر خود بره بجهت
آنحضرت میآوردم که ملازم شهریار رسیده در اثنای راه از من بگرفت هر چند عجز کردم نپذیرفت
چون شاهرخ میرزا احوال بیوه زال را شنید منفعل و شرمسار گردید و عذر تقصیر خویش درخواست کرد
و مراسم ارادت و خدمت بجا آورد آنگاه حضرت نعمة الله آنحضرت بوطن خویش تشریف آورد و در اقلیم

ودرتمر

در قریه ماهان ساکن بود و زیاده از نود و هفت سال زندگانی نمود چنانکه خود فرموده قطعه نود و هفت سال
عمر خوش شده را داد حق با بنده گر چه امسال هست سال قران تا چه آید زمان آینده
وفات آنجناب در هشتصد و سی و چهار هجری بود بعضی گویند آنحضرت را اهل ماهان شهید کردند
رحمة الله علیه بدانکه سلسله جلیله نعمة اللهیه بصفات چند مخصوص شده و بسبب آن از سایر سلاسل
ممتاز شده اند اول آنکه بر سالکان سلسله علیه بسط غالب است بخلاف اصحاب سلاسل دیگر که
در ایشان قبض بیشتر و بسط کمتر است بیت اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی / و گر بیار رسیدی چرا
طرب نکنی دوم آنکه کسوه که جهت سالکان طریقت آنحضرت معین نیست و جامه مخصوص ندارند
آنجناب فرموده است که هر چه پوشی و خدا جوئی در هر لباس ممکن است و خرقه و جبه را اعتبار نیست
و این نیز بخلاف شیوه سلاسل دیگر است زیرا که اکثر ایشان برای مریدان کسوه خاص و جامه مخصوص
مقرر نموده اند سیم آنکه در این سلسله ترک کسب و کار کردن و روی در بطالت آوردن نپسندیده آنجناب
فرموده است که هر کس در هر کسب و هنری که دارد میتواند بندگی کند و اقرب کار بحق عبادت نماید
و هر که ترک کسب معیشت نموده طریق بطالت پیش گیرد در این شیرازه عالم نظام نپذیرد زیرا که حق تعالی
انسان را برای معرفت و عبادت آفریده و بسه چیز محتاج و مفتقر گردانیده است اول
اکل و شرب که قوام بدن بدوست دوم لباس و جامه که ستر عورت و دفع برودت و حرارت
از او است سیم مسکن که آرام و آسایش و دفع الم باد و باران و غیره از او است و این سه چیز حاصل نشود
مگر از سه چیز اول بکسب و کسب مراتب دارد دوم بسرقت و دزدی و این نیز مراتب دارد سیم
طمع و خواهش از مردم که این هم مراتب دارد و باتفاق عقلا این دو قسم مذموم و نکوهیده است بلکه
سوم است پس باقی ماند کسب و آن محمود و مستحسن است پس انسان را لازم است که جهت معیشت خود
کسب اختیار کند و در آن ضمن معرفت الله را حاصل نماید و باید که بر روی خود نگشاید و ابواب

ماهان بروزن شاهان قریه‌ایست از قرای کرمان و مقامیست
بهجت توامان در میان جبال واقع و اطراف آن وسیع است
آبش از قنات و هوایش بسرت بایاقت و قرب به هزار
خانه دارد است و چند مزرعه مضاف آنجاست باغاتش
فراوان و میوه اش ارزان و سمت مشرق کرمان اتفاق
افتاده و مسافت بشهر کرمان [illegible] فرسخ و مزار فیض آثار شاه نعمة الله
ولی قدس سره در آنجا مشهور و مطاف طوایف انام است
مردمش شیعی مذهب و گویند که آنها [illegible] نموده اند

لحسا، اصلش حسا، بهمزه مفتوحه والف ممدوده است ولحسا، بالام مفتوحه وحسا بحذف همزه ولام نیز گفته اند چنانکه منسوب باو را لحساوی و حساوی هم
میگویند و حسا شهریست مسرت فزا از بلاد هجر است در کنار بحر عمان واقع و حوالی آن واقع است [illegible] از قدیم و مقاصت کرم از اقلیم سیم هوایش گرم و
آبش فراوان و نخلستانش بی پایان و علفش ارزانست اشهر از دیار حرستان و طرف مغرب فارس اتفاق افتاد و اکثر متدینانش مومن و امامی است و فاصله است
میان او و فارس دریای شور و از بصره مسافت پنج مرحله دور است قریب بیست و پنج هزار باب خانه دراوست و [illegible] وقرای بسیار بدو مضاف است
و از بندر بوشهر از راه دریا سه روزه راه است اکثر اهل آن دیار شیعه مذهب و عموما قوم [illegible] و مقتدر اهل بیت و حاجتمند ارباب فضل و کمال از آنجا ظهور کرده اند

محمد شیخ محمد بن [illegible] ابراهیم بن ابی جمهور از آنجا بعد صاحب تصانیف مفیده است و مولانا شیخ احمد احسائی اوحد شیخ احمد از آنجا [illegible] ظهور [illegible]

رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله دلالت بر معنی دارد و اگر جذبه از جذبات حق
کسی را بر باید و لذت عشق و شوق بیرون آورد و از احکام است [illegible] و مدار طریقت آنحضرت
بذکر دوام و فکر مدام و صدق و صفا و متابعت شریعت حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
و طریق مخالفت نفس و هوا و مجانبت از بدعت [illegible] و با اصحاب صدق و اخلاص [illegible] صحبت
نمودن و در تصفیه قلب و تزکیه نفس و تجلیه روح و تخلیه باطن کوشیدن و کسوت فقر و فنا
و تسلیم و رضا [illegible] پوشیدن و خلوت در انجمن داشتن [illegible] از درون [illegible] و از برون
بیگانه باش / این چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان / هر [illegible] متابعت رسول است
اگر چه راهبر ما نه بود گمراه است و اگر سالکی نه در پیروی مرتضی علی است اگر هم شیخ روزگار بود
دغا است [illegible] سلسله [illegible] هر جمعه بیکدیگر [illegible] و آنچه [illegible] نماز در حضور شیخ
صرف نمایند و بذکر و مراقبه و مقامات اولیاء و اصفیا شب را صبح نمایند و از طمع
و سؤال احتراز لازم شمارند و در رحمت [illegible] یکدیگر کوشند و با اغیار [illegible]
و در [illegible] صحبت دیگر [illegible] این گفته ایم بزبان در دل [illegible]

در ذکر شیخ اجل امجد اوحد شیخ احمد لحسائی علیه الرحمة والغفران تعریف
و توصیف آن مظهر آیات و مصدر کرامات خارج از حد تقریر و بیان است آنجناب از محققان علمای
ربانیین و حکمای الهیین است در علم وحدت و نبوت و ولایت [illegible] کلمات [illegible] عارف
[illegible] تألیفات عدیده و رسایل کثیره در زمان [illegible] در [illegible] روزگار [illegible] و ولادت باسعادتش
در ماه رجب از سال یکهزار و صد و شصت و شش هجری اتفاق افتاد و روز یکشنبه بیست و یکم
شهر ذیقعده الحرام از سال یکهزار و دویست و چهل و یک هجری از این دار پر ملال بجوار قرب حضرت
خداوند متعال انتقال فرمود و تمامی زندگانیش در دار دنیا هشتاد و [illegible] سال بود [illegible]

فاضلی موحد و متقی و از اهل تقوی و در معرفت ذات و علم صفات و طهارت نفس [illegible] قصوری است

چون شیخ اوحد شیخ احمد از لحسا [illegible] سید حبیب [illegible] سید قاسم [illegible] جانشین گشت [illegible] مشغول شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
و مشغول بتعلیم و تدریس علوم [illegible] اتفاق افتاد [illegible] سید الشهدا [illegible]
[illegible]
خلف [illegible] حاجی [illegible]

از آنجناب منقولست که فرمود شبی در خواب دیدم که تمام خلق بر بامها برآمده اند و گرمیت چه امری نمایند
من نیز بر بام خانه خویش بر آمدم و در این حال چیزی از مابین مغرب و جنوب [illegible] متصل باسمان
و طرف دیگر بر زمین آویخته هر چه نزدیک تر میشد فرود تر می آمد تا آنکه [illegible] رسید پس طرف [illegible]
من آمد بدست خویش آن را گرفتم چندان لطیف بود که بادست ملموس نمیگشت لکن [illegible] محسوس بود که
حبلیست [illegible] که از شدت صفا قریب بلطافت [illegible] و چون خلقها [illegible] یافته و چون [illegible]
بر او دست نیافته و نیز فرمود شبی در خواب دیدم که جهان [illegible] مردم نیز بر بامها بر آمده اند
گرمیت چه چیزی مینمایند من نیز بر آمدم [illegible] دیدم چیزیست که از آسمان آمده [illegible] آسمان متصل
و وسطش بخانه ما مقابل و دست احدی جز من بوی نرسید و او را گرفتم حبلی غلیظ [illegible] بود
راقم گوید که نظیر این واقعه از برای این فقیر هم روی نمود و تفصیل آن چنان بود که شبی در خواب
دیدم که ریسمانی محکم مانند طناب از آسمان بزمین آویخته چون این فقیر دست بر آن زده
و آنرا گرفتم بجانب آسمان کشیده شدم پس بآسمان اول رسیدم و در [illegible]
بصورت [illegible] و شروع بعروج نمود پس [illegible] کردم که اگر این [illegible] آسمان اول [illegible]
صدای اذکار ملائکه را شنیدم پس [illegible] این ذکر شنیدم که سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
والله اکبر [illegible] اتفاقات [illegible] چند سال [illegible] شبی در خواب دیدم که قصد عروج
باسمان چهارم نمودم [illegible] در همانجا که رسیده بودم دیدم [illegible] قصد عروج نمودم و در این دفعه
بر من معلوم نشد [illegible] منتهی [illegible] حال [illegible]
[illegible] را [illegible] از [illegible] دل [illegible] مرتبه و مقامات [illegible]
از برای سالکان و عارفین [illegible] صدق و صفا و محبت [illegible] در راه خدا
[illegible] حافظ

بامر عشق هر چه [illegible]

واقعه دیگر در قریه واقعه چنان دیدم که بجانب آسمان عروج نمودم پس در میان زمین و آسمان حوضی در کمال استقلال دیدم که رو بجانب [illegible] میرود و در آن [illegible] و در حوالی [illegible]
چنین و معبر آن چنین است که اگر [illegible] که الله تعالی [illegible] زمین را دیدم که کثافت منتشر با انواع و اقسام [illegible] سطح زمین را پوشیده بود که
قطعه زمینی سالم نبود در هوا سیر می‌نمودم و تماشا میکردم در آن اثنا بخود گفتم [illegible] و نقش برآب اگر خواهی واقعیت واقعه را [illegible] منزل خود
پس بجهت امتحان درخت [illegible] در نظر گرفته [illegible] دیده بودم دیدم و باز امتحان حقیقت واقعه را دانسته [illegible] منزل خانه
دیوار در راه بود بر این دیوار بر آمدم دیدم که بطرف دیوار [illegible] باغ [illegible] دیدم که آب [illegible]
انجیر سیاه بود [illegible]
این فقیر شروع [illegible] ۹۳۵ در آن اثنا [illegible]

ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی ۔ تا راهرو نباشی کی راهبر شوی ۔ دست از مس وجود چو مردان ره بشوی
تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی ۔ از پای تا سرت همه نور خدا شود ۔ در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی ۔ گر نور
عشق حق بدل و جانت اوفتد ۔ بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی ۔ واقعه دیگر آنکه شبی در خواب دیدم که
وارد منزل و خانه خویش چون در حجره نشیمن خود رسیدم دیدم که شیخ اوحد شیخ احمد جام علیه الرحمه
نورانی در آنجا ایستاده [illegible] آن جناب ملاقات شد و [illegible] گفت و شنیدن شد وارد حجره
چون وارد شدم دیدم که حضرت امام مجتبی امام حسن علیه السلام در صدر مجلس نشسته‌اند سلام کردم و نشستم بعد از آنکه
سؤال و جواب شد آنحضرت [illegible] این عنایت کرد و فرمود که این قرآن صغیر است این روسیاه الراجی
از دست مبارک آنحضرت گرفتم و چون از هم کشودم دیدم بنهایت خوش خط و مذهب است چون
از خواب بیدار شدم تعبیر آنرا بتالیف و تصنیف کتابی دانستم مشتمل بر مطالب حقه الهیه و مقبول نظر
مبارک حضرات معصومین سلام الله علیهم اجمعین پس در صدد تصنیف و تالیف کتاب مصابیح الانوار
و لله الحمد و المنه که ببرکت انفاس قدسی اساس ائمه اطهار علیهم سلام الله الملک الجبار در اندک زمانی باتمام
و اختتام پذیرفت و هو المعرب مفاتیح الحقایق الالهیه و مصابیح المعارف الربانیه و یلیق ان یکتب
مطالبه بالقلم النور علی صفحات خدود الحور [illegible]
طرفه [illegible] عجب و فتنه انگیز [illegible] زمان را دیده و تحقیق حال ایشان رسیده ام [illegible]
زمان را [illegible] نباشد و مهر ایشان مانند قرب سلطان و [illegible] و ارادت عامیان و [illegible]
و وفای زنان باشد و شاهد بر صدق این بیان فرمایش حضرت امیر مؤمنان سلام الله علیه است در دیوان
تغیرت المودة والاخاء ۔ وقل الصدق وانقطع الرجاء ۔ واسلمنی الزمان الی صدیق
کثیر الغدر لیس له رعاء ۔ اخلاء اذا استغنیت عنهم ۔ و اعداء اذا نزل البلاء
و رب اخ وفیت له بحق ۔ ولکن لا یدوم له الوفاء ۔ چون روزگار [illegible]

فقیر [illegible]
واین [illegible] پس این فقیر [illegible]
[illegible] واقعه دیگر [illegible]
[illegible] در خواب دیدم [illegible]
دیوار [illegible]
[illegible]
[illegible] ان شاء الله [illegible]
[illegible] جناب [illegible]
[illegible]
[illegible] از خواب [illegible]
[illegible]
بزرگ را دیدم که آب [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] دیدم [illegible]

وجمعیت فراهم آید و شاهد حقیقت روی نماید ابنای زمان [illegible] از طرف صفت کشیده و اظهار
اخلاص و ارادت نمایند و زبان مداهنه و تملق گشایند و اگر طالع موافقت نکند و شاهد بخت برگردد
وجمال اقبال روی ننماید مصراع هر رسد کاری بما [illegible] ۔ بیت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] داد
سینه ام را [illegible] دست [illegible]
لک الحمد یا ذا المجد والجود والعلی ۔ تبارکت تعطی من تشاء و تمنع ۔ الهی وخلاقی وحرزی
وموئلی ۔ الیک لدی الاعسار والیسر افزع ۔ الهی لئن جلت وجمت خطیئتی ۔ فعفوک
عن ذنبی اجل واوسع ۔ الهی لئن اعطیت نفسی سؤلها ۔ فها انا فی روض الندامة
ارتع ۔ بهتر آنست که در همین مقام ختم کلام نمایم [illegible] توفیقات ربانیه و تاییدات سبحانیه این
[illegible] که مدت مدید در لباس سواد [illegible] بود کسوت بیاض پوشید و این مخدره لطیف [illegible]
از منصه ظهور [illegible] در خلعت تصحیح و حلیه تنقیح جلوه گر گردید [illegible]
حلل عبارات رائقه و اشارات دقیقه شرف اتمام گرفت و زینت اختتام پذیرفت نظم سوادش
نور بخش دیده حور ۔ بیاضش از فروغ صدق پر نور ۔ سطورش جلوه گر چون عقد گوهر ۔ ز الفاظش [illegible]
[illegible] ۔ [illegible] ز معانی ۔ [illegible]
[illegible]
ناهید فطرت [illegible] ثمرة الفؤاد
[illegible] بوستان حشمت [illegible]
مظفر الدین شاه [illegible]
فی الملک المتعال بیت [illegible] ختام شد

سمن فی هذا کتاب تمام ؟ قد وقع الفراغ عن تسوید هذه الاوراق بید مؤلفه الفقیر ذی التقصیر
والقصور شیخ عبد الغفور بن المرحوم المبرور آقا محمد بن المرحوم المبرور الحاج محمد طاهر بن المرحوم المبرور
الحاج محمد هادی الطوسی الاصفهانی الیزدی اعلی الله مقامهم فی یوم الثلثاء غره ذی الحجه
الحرام من شهور السنة الرابعة عشرة بعد ثلاث مائة بعد الالف من الهجرة المقدسة

مرحوم مبرور مغفور آقا محمد مهدی ... ملقب ... که از جمله علما ... و فقها ... صورت
نوشته ... از اعاظم علما ... مرحوم مغفور ... العلامه الفهامه ... المفاخر
الحاج محمد طاهر ... در ... صورت خط مرحوم مغفور شیخ احمد احسائی علیه الرحمه والسلام
بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انا لا نعلم منه الا خیرا و انت اعلم به منا اللهم ... جعفر ... والیک
صلواتک ... اللهم فصل علی محمد و آل محمد ...
... و ادخله الجنة ... یا ارحم الراحمین ...
صورت خط مرحوم مغفور میرزا ابو القاسم ... اللهم انا لا نعلم منه الا خیرا و انت اعلم به منا ...
و ایاه ... العالیه مع موالیه الاطهار صلوات الله علیهم اجمعین ...
الجنة ... وکتبه الاحقر ...
ابو القاسم بن حسن ... صورت خط مرحوم مغفور میرزا علیرضا ... اعلی الله مقامه
اللهم انا لا نعلم منه الا خیرا ... و انت اعلم به منا ...
... العبد
انتقال مرحوم مبرور ... محمد طاهر ... در شهر ... سنه ... و
... و چهار هجری اتفاق افتاد ... مرحوم مبرور آقا محمد ... والد مؤلف ...
... سنه ... هجری اتفاق افتاد ... رحمه مرحوم مبرور ... اعلی الله مقامه

در جلوه روی تو فرو الم و حیرانم | چون مصر ... | این غمزه ... ره دل و دین ...
کفر سر زلف تو ... | از جام تو ... | بیمار غم ...
بگذار ... | محروم ... | از ... مجنون ...
... | تا چند ... | ...
حکم تو روا ... | حکم ... | روی تو ...
... تو ... دل و جانم | ... | از صبح وصال ...
تو آیت نور ... | تو مظهر ...

ولده ایضا

در سینه ... عشق تو ... | بر چهره ... داغ ... عشق ... | ...
لعل لب ... | این لعل ... | ...
... | ... | در کشور ...
اندر چمن ... سرو ... | بر سینه ... | این نرگس ...

ولده ایضا

چه عشوه ها که ... | ... دل ... | چه زلف ... عشق ...
... | چو سرو ... | ...
... | ... | ... حاکم
... عشق ... | ... | ...
... | تو ... | ...

ولده ایضا

عاشق روی تو را ... | معنی صدق و صفا ... | ...
... | که ... | ...

مست و مخمورم چنان از نشئهٔ صهبای عشق   که بچشم ما بجز نقش بر دیوار نیست   خلوت دل را چو جانان کرده خالی از نقش غیر

کرده این خلوت سرای دل جز او دیار نیست   گر بتیر غمزه جانا میکشی یار مرا   جان فدا کردن بنزد عاشقان دشوار نیست

گرچه جمله عارفان مستند در بازار عشق   لیک چون ما مست مستوری در این بازار نیست